1

هو العزيز

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا
کتاب مستطاب
کثیر الفوائد معراج
السعادة من مؤلفات حجة
الاسلام وغفرانپناه جناب آخوند ملا احمد
نراقی اعلی الله مقامه ونور الله مضجعه
بدستیاری اخوی کرام امیرزا محمد ابن
ملا ابو القاسم محمد عبد الله
حاجی محمد تقی خوانساری
شهر ربیع
الثانی

در شب سه شنبه ۲۰

دار الخلافه طهران

فی
سنة ۱۲۳۰

تبارک و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

در فضیلت عفو و بخشش صفت یازدهم در غلظت و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا صفت دوازدهم در کج خلقی و مذمت مفاسد
آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل در بدی
ضرب و ستم و فحش و لعن و بدزبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادر دینی صفت چهاردهم عجب و خودپسندی و مذمت آن
و در این دو فصل است فصل در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و عجب بنسب و حسن و جمال و بدولت و مال و قدرت و قوت
و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم تکبر و بیان حقیقت آن و مفاسد
آن و در اینجا چهار فصل و یک فایده است فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات
و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هیجدهم تزکیه نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم
عصبیت و مذمت آن صفت بیستم کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت انصاف و فواید آن صفت ۲۱ قساوت قلب
و ذم آن و رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب
اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد و در اینجا سه فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید
گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص بجماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت و فواید تزویج و نکاح فصل
در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دوم در سایر صفاتیکه متعلق بقوه شهویه است و در آن نه صفت
است صفت اول محبت دنیا و در آن یازده فصل و یک فایده است فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است
فصل در فرق میانه دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در بیان مذمت دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بیقدری و بی اعتباری
و زوال و بیوفائی آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائیکه آدمی را اعانت بر آخرت نماید فصل در بیان
اینکه مال از شقت دنیاست فصل در مذمت دنیا و محاسبه روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت
آن و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فایده در علامات زاهد صفت دوم غنا و بی نیازی و اقسام اغنیا و
در این چهار فصل است فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه
میان فقیر و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت سیم در حرص و بیان آن و در اینجا دو فصل است فصل
در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل قناعت صفت چهارم در طمع و مفاسد آن
فصل در شرافت استغنا و بی نیازی و بی طمعی صفت پنجم بخل و مذمت آن و در اینجا چهار فصل است فصل در فضیلت سخا
و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة
و خمس و نفقه عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آداب آن و هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض
دادن و مهلت دادن قرض دار و اعانت مسلمین و حفظ آبرو و طریقه هر یک از آنها صفت ششم اجتناب از مال حرام نکردن و مفاسد
آن و در اینجا سه فصل است فصل در اقسام اموال و فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب
فصل در اقسام مال حلال و مال حرام صفت هفتم خیانت و حذر و مذمت آن صفت هشتم تکلم بباطل و مذمت آن
و علاج آن صفت نهم تکلم بسخنان بیفایده و مذمت آن و بیان انواع آن و معالجه آن فصل در ترک سخنان لغو مقام پنجم
در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه یا دو قوه از قوای مذکوره و در آن سه صفت است صفت اول حسد و تعریف
آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است فصل در باعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد فصل در
فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دوم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و
تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت
ظلمه و در بیان عدالت بمعنای اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در اینجا دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت
آن فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت
قضای حوائج مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر

و شرافت آن و فواید و شرایط آن و نهی از حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصل است فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر
و شرافت و فواید و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته از محرمات و مکروهات
بر سبیل اجمال صفت ششم دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان صفت هفتم قطع
صله رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صله ارحام و فواید آن و معنی صله رحم صفت هشتم عقوق والدین و مذمت آن
و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان با ایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت ایشان فصل
در حقوق همسایگان صفت نهم عیبجوئی مردم و مدح عیب پوشی صفت دهم فاش کردن راز و ذم آن و مدح راز
داری صفت ۱۱ سخن چینی و مذمت آن صفت ۱۲ افساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت ۱۳ شماتت کردن
و ذم آن صفت ۱۴ مراء و جدال و خصومت صفت ۱۵ در سخریه و استهزاء و ضرر آن صفت ۱۶ در مزاح و شوخی و خنده و
قدر جایز آنها صفت ۱۷ غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت و مذمت
آن فصل در معالجه مرض غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضعیکه غیبت جایز است و کفاره غیبت
فصل در شرافت مدح مسلمانان صفت ۱۸ دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ در آن جایز است
و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل است و یک فایده فصل در معالجه دروغ گفتن و طریق خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و
بیان صدق در گفتار و کردار فایده در آفات زبان و صمت و خاموشی و شرافت آن صفت ۱۹ در حب جاه و شهرت و بیان
آن و در اینجا چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم و مستحسن آن فصل در
علاج مرض حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و منافع و فواید آن صفت ۲۰ در حب مدح و تملق
و خوش آمد گوئی و مذمت آن فصل در معالجه مرض حب مدح و تملق صفت ۲۱ در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فصل است
فصل در اقسام و انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی از ریا و بطلان عبادت بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن
فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت آن صفت ۲۲ در نفاق و مذمت آن صفت ۲۳
در غرور و بیان آن فصل در اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال
که چنین ثواب خواهند داشت و غرور علما و مفتیان و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و سوامیان و قاریان و زاهدان
و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان اموال در تعمیر مساجد و رباط و فقرا و راه فریب
شیطان هر یک و معالجه هر یک از اینها صفت ۲۴ طول امل و مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در مدح قصر
امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت ۲۵ گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا چ
فصل است فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی و ترغیب بآن
فصل در توبه گناهکاران فصل در شرایط توبه و کیفیت آن و بیان گناهان کبیره و صغیره فصل در وفای بتوبه و نقض توبه
صفت ۲۶ در مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصل است فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه
احوال باشد و فضیلت آن و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معالجه
مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است صفت ۲۷ در کیفیت کرامت و ضد آن و بیان آنها و در آن یازده
فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب آنها فصل در بیان اینکه هیچ دلی از محبت خالی نیست فصل در بیان اینکه
همه اسباب محبت در دوستی خدا جمع است و سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست فصل در رد قول کسیکه انکار محبت
خدا را نموده و بیان لذت مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت انس
و مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت با پروردگار است که همه لذتها
در جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه فصل در بیان
شوق بلقای پروردگار و انس با جناب او و علو مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آنها و الفت و آمد و شد

السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

هو الله تعالی شأنه

فی زمان دولت
شاهنشاه فلک دستگاه
سپاه کیوان منظر خورشید جمشید
افریدون بخت بهمن ... اسکندر پایه
صدر ... سلطان السلاطین و فخر الخواقین
قهرمان الماء والطین ظل الله
فی الارضین
هذا

مناهج

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان محمد ...

هذا کتاب معراج السعادة

وبه تعالی — بسم الله الرحمن الرحیم — نستعین

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جل شانه و سپاس افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا بهر برهانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة صبح روشنست و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی الابصار پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش بیکی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش یکی در مقام بیخبری ثابت و در خوف از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خودرا باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم تعلم عقلی و تادیب موقف شرعی معشر بشر و فرقه ناس خود را از دناس وارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند خرد بجز دارا در ساحت قدس تحیر و شر مجال تردد محال است و بال همای همت و خیال از طیران در فضای بی انتهای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات پیغمبری را سزاوار است که دو خط لولاک حمد با سلم سایش مرشح است و توقیع وقیع هدایت و تکمیل تمام نامش موشح غالیه سامی نکهت مکارم اخلاقش گرینه و انک لعلی خلق عظیم عنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان ما محمد الا رسول شعر محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور گزین یک جهان امد رسول خالق یکتا پس از سپاس یزدان داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منقبت در خور سروریست که برفعت کاخ کرامتش از زبان بالا تر که کمند رسای ادراک اوهام بشر قرآن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والا تر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایش از نقص نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که سکرجود را از رستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غریق عرق انفعال مانده سفینة النجاتیکه بیاخدا همت بلندش کشتی بیچاره موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشه مخالفان بکنار آمده عین الحیاتیکه تشنه کامان حیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادت سفینه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر تتمه ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای حادثند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوة کرامت درر درج خلافتند و دره غره شرافت مطالع لوامع قدسند و زینة المجالس مجامع انس

سراج المنیر و نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** چنین گوید کمترین دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی ابی ذر لقیهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاکرا بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان الاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مغز و طی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان غیان قوای سرکش طبیعت را در تحت طاعت و انقیاد آورده بجذب اخلاق حمیده و صفات پسندیده و طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید نه فکرات مسلم نه ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق ارشاد لازم است که اولا از آئینه گیتی نمای دل زنگ رذایل و بعد ایمان و جهت لعبوب بتجمل تحلی فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب بی نقش خبیث صورت نه بندد شست و شوی کن و آنگاه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب یک و کیفیت معالجات مقرر است و متکفل بیان تفاصیل مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه مینمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب مسمی بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملائک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای منشور خلافت در رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهران الله یامر بالعدل و الاحسان خسرو یکه انجم با آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته سلطنت کشورکشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپید و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش جنیبه داری فغفور کدایکیست باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و ختا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمین مولای او صاحب کلاهان بخاک پای او سوگند شاهان عدالت گستریکه در چمن عدالتش صعوه با باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بزه گریخته را گرگ کشا نخشان بسوی شبان آورده و شیر قوی پنجه انگشت گم کرده آشیانرا باشیان رساند مرحمت پروریکه بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیامده فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته باهیبت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعی است که چو طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن رسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند پاک دیده گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت آن فیه باس شدید تیرش سهم الموتیست که بحسب تسیر بخانه بخت دشمنان انجامیده و حمایت تیر پر که اجل نامه اعدای دولتش بر بال بسته پیکیست شدرو که بهنگام سفارت از عالم عدم با احضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش آسمانیست خورشید و در زیر سایه آن آستانش آسمانیست سبع سموات زد بان هفت پایه آن بحران سمک خنجرش شد بادیست سلیمان زمان آسمانوار آسمانیست خورشید تابا بر آن نقرا آب حسام خونخوار شاهش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش بر باد دهنده اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رافت و رحمت دارای بیکراهی اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة

جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر جهانپوش ازبدو طلوع صبح ابد دولت عظمی بر ساحت این ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از ازای سعادت شمول این چنین ظاهر و در نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بمعراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا شیمتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوف دست تربیتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضائیست باهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجزیست ظاهر روزگار فرخنده آثارش مر کافه رعایا را جامع سعادات و دوران سعادت توامانش مر قاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم ترویج ده کشور سعادت جاوید از آن چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل جان را از لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات انگور کشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تعبیه صفوف مجاهده نفس اماره را متضمن است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره آن را رونقی تازه و معالم متروکه آن را رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص والعام و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر دار باب ایمان اصحاب ایقان فارسی زبان را از موائد فوائد آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و جلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باینجانب دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فواید فوائد آن نفع توانند یافت بنا بر این با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکثر اهوال بعد از استعانت از حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسه عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آن را مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتمل است بر پنج باب

باب اول در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است

در بیان تجرد و معرفت حالات نفس

فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول صلعم منقول است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را باعث و فایده باین عالم فرستاده اند و اینگونه هر قیمتی را بیاریچه در صندوقچه بدن نهاده اند و بدین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر میآید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید میرساند و گاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست این مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی با تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و باین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت و اختیار را بچه جهة در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایم اند و برخی صفات سباع

و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تست تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتیند و موجب هلاک و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتواند رسید

در بیان آنکه آدمی مرکب از بدن و نفس است

فصل اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و این از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیاتست و اصل آن از عناصر چهارگانه از خاک و آب و باد و آتش است و آن را بهمین چشم ظاهر میتوان دید و یکی دیگر نفس که آن را روح و جان و عقل و دل گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و دریست بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهة مصالح چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهر قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقت معین و اجل موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این جزء مراد نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتیست از نفس که باید با آن آلت بامور چند که ماموریست قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چون که او از جنس مجرداتست بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست مصرع رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول صلعم شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود و خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار من است و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند

در اثبات تجرد نفس

فصل بدانکه آنچه گفتیم که آدمی غیر از این بدن دیدنی صورت جثه جزوی دیگر هست مجرد که آن را نفس میگویند اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تأمل کند این مطلب او را ظاهر و روشن شود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جلال جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توانی دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر هست که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری و در وقتی که بدن او در نهایت هوشیاری است نتواند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها و با نهایت پی بردن بحقایق اشیا و میفهمد اموری چند را که این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه است که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا رود و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که هر که اندکی تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و لله الخلق والامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا هر چه بمساحت و کمیت در آید آن را عالم خلق گویند و روح انسانی چون از مجردات است او را مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر صلعم مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس بشناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان

چندان مطلبی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند **فصل** چون دانستی که هر کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم مرکبی برای نفس دارد که از مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بموطن اصلی خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی نیز بدنیست محسوس و مشاهد که مرکب از دست و پا و چشم و سر و سینه و سایر اعضا و باین سبب هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث برفضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر این جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و زوال پذیر که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزاء آن از یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا باز وقتیکه بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهة حساب یا ثواب یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که هلاک و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین یعنی گمان مکنی آنکسانی که کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او سبحانه آمدی و نیز امینست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر میفرمود بل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشانرا حضرت فرمودند انتم باسمع منهم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بود بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود **فصل** از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه آنکه جسمانی چند روزی در این عالم حقیر زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل باین عالم ننموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت از خود بیفشاند و در او آثار روحانیات پیدا گردد چون چنین باشد میرساند بجائیکه باوجود اینکه در این دنیاست هر لحظه از مبادی فیاضیه کسب نجات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل و جمیع اندوهها و المها برمیرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای او در دنیا هر گاه ریشه جمیع علایق دنیویه از زمین دل بکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل گردد و در این هنگام مال و عیال بر خود کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید **بیت** حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب ساکنان عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید و سخنی که نه از برای او است نگوید و راهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بجائیکه در ملاء اعلی محرم گردد و در محفل قرب مولا جای یابد آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده ببیند آنچه را که در کتاب الهی باین اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیدها را روشن میکند **فصل** چون دانستی که آدمی از روح و بدنیست که هر یکی مرکبست از این دو باید بدانیکه هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوعست از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت ابدیه روح است

و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و او را محروم میکند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود **فصل** زنهار ای عزیز جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق ذمیمه را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنجروزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذت سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع از اشراقات الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجود میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقاء قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میگردد و میرسد بچیزهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض یعنی اگر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حضرت جل شانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدر تجرد آینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود و صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود باین سبب خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهائی چند است که هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی تاب و توانائی او را ندارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بهره میبرد و بآنچه میرسد باو از الطاف نامتناهیه و فیوضات رحمانیه و لیکن فهم مافوق مرتبه خود را نمیکند اگر چه بدانها باید ایمان یعنی تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم و عقول قاصره احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا و اولیا را و حکم عنایات ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بروی هر کسی گشاده و بخل و منعی از برای احدی نشده و لیکن رسیدن بآنها موقوفست باینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه از بخل مبدأ فیاض حضرت تعالی شانه عن ذلک نیست بلکه از پردهای ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است **شعر** هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علومیست که از مزاوله کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نیستند و اینست که حضرت فرمودند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که خدای تعالی میافکند او را در هر دلیکه میخواهد و از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از آنجمله میفرماید در وصف راسخین از علماء هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم با ایشان هجوم آورده است بحقیقت بصیرت و بینائی و بحقیقت روح یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند بآنچه وحشت میگریزند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا ببدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری خود را تراشید و لطیف

و هموار شد و درخشید از برای او نوری رخشنده پس ظاهر و هویدا گردد از برای او راه حق و او را براه راست رساند و او را بمطلوب لیکن مادامیکه صفحهٔ دل
از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد نقش علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادات باطنست همچنانکه نماز طاعت ظاهر است
و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین از باطن تا جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی
نور علم صحیح مبرا از شوایب شبهات بر آن نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضهٔ علوم بر دلها از عالم لوح
محفوظ بوساطت ملائکهٔ مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا یدخل الملائکة بیتاً فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشوند
خانه را که در آن سگ باشد پس کی خانهٔ دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند چگونه ملائکه که حملهٔ علوم و معارفند داخل میشود و از اینجا
معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیهٔ نفس از صفات ذمیمه غافل مانده
بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است
و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پندارند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلی را که نور علم واقعی داخل شد مستغرق
لجهٔ عظمت خداوند جلیل و محو مشاهدهٔ جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه
و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقه از مطالع فیوضات الهیه باشد بلکه
بدون تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله
سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز باز میدارد و منع میکند آدمی را از اعمال ناشایست و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول
خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود حضرت فرمود
الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطهٔ نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی بینیم کرده
موش ز دور انبار ماست گندم اعمال چهل ساله کجاست اول ایجان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع گندم کوشش کن و مثال کسانیکه مواظبت
بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده اند و التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا
زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم
سبز شود و با آن گیاهیکه زرع را تباه میکند بر دمد و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول او را [illegible] و خشک کند یا چه
شخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که مادهٔ جرب را از باطن قطع نماید و طلائی بر بدن ظاهر بمالد که اثر آنرا
از ظاهر رفع کند او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا رفع شود از چشمهٔ باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس
بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطا است پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح
و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهموار
قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجهٔ نفس را سهل و اندک میشمارند تا روزی که [illegible]
[illegible] که در صفرا مخور حلوا نه بهر دین بگذاری حرام از گفتهٔ یزدان نه بهر تن تو بگذاری حلال از گفتهٔ ترسا و چون پردهٔ غفلت برداشته
شود و بیماری نفس خود را معاینه بیند و دسترس بدوائی نداشته باشد فریاد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بر آورد فصل بدانکه هر نفسی در بدو
آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطهٔ
تکرار اعمال و افعال بمقتضای آنهاست و هر عملیکه یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبهٔ دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت
میگردد و ملکهٔ راسخه میشود و نفس همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است و بمجرد
دور کردن از آتش سرد میشود و هر گاه مجاورت طول کشید تاثیر حرارت در آن بیشتر میشود تا آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود
که هر چه بآن نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند و همینست سبب سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر
اخلاق مشایخ و پیران هر گاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحهٔ دل خود را گشوده بدیدهٔ بصیرت در آن تامل نماید بسیاری
ملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهة گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافلند تا چون زمان حلول از این سرا
می پندارد و مسافرت بعالم بقا و قرار فرا رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشهٔ علایق از مزرع خاطر منقطع و پردهٔ طبیعت از مقابل دیدهٔ بصیرت

برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک
فبصرک الیوم حدید یعنی پس برداشتیم پرده از پیش دیدهٔ تو و برداشته میشود چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بینند
و ثمرات افکار و اعمال خود را مشاهده میکنند و میرسند بآنچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتاباً
یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی لازم ساختیم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نشود
و روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهة او بیرون میآوریم در حالتی که گشاده باشد بر او عرض شود پس گفته میشود بخوان نامهٔ
عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبهٔ خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار
میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره و نه از کبیره مگر اینکه شمرده است
فصل چون دانستی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوف بر دفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات
قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم اخلاق که از برای تهذیب
نفس مقررات معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم بیشتر و ثمره و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت
موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات و بواسطهٔ این علم از حضیض مرتبهٔ
بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم ساکنان عالم قدس
در حق اولش فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و باینجهة کفار میگویند
یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر
ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باینجهة است که سید رسل فرمود انی وزنت بامتی فرجحت بهم یعنی
مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این معنی ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة
جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلا مراتب آنست و کدام
علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را با شرف کاینات میرساند و باینجهة حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقت نمیکردند و بآن
او را اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم میآموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب اخلاق
نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نمی بینند همچنین نفسی
که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نمیچینند و از اینست که بیشتر از کسانیکه لباس علما پوشیده اند و خود را از زمرهٔ
اهل علم میشمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاهتر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال روز و شب در تحصیل جاه و
منصب و ایذا و ترویج دین و مذهب سیدانند با اقران و امثال در مراء و جدال با اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پای اعتقاد ایشان سست شود
و اصول عقاید ایشان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از این
که حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الاخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکترست از زیرکی ناقص و ناتمام گویا
بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی
عالمیکه پردهٔ شریعت را بدرد و بعلم خود عمل نکند و دیگری جاهلیکه آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد
که فایدهٔ علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمرهٔ تهذیب
اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق
ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از ثمری نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه
نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت منتظم نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق
کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل
ازمان متغیر نشوند از شعلهای مصایب و بلایا برقی بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود و خار

وحش شیها تا بداین اعتقادش و بترس نباشد کردن مردمان با او و از احسان و نیکوئی ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی و خلل برساند
و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوال
حاصل نگردد و اگر بلاهای برناس حکیم را و نازل شود تبدیل در احوالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت در ربود و او را سعادت واقعی نصیب گردید
چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود و از عالم جسمانیات بالاتر میرود دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار
بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمر در عقرب با او کاری داشته باشد و نه شمس اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس
والانسان بعد علو النفس لا یتغیر بالسعد والنحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه غم
آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان همتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و چون مشتری مشتری خود را شناسد و بهرام مرد میدان
خود را داند ساز و نواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیشتان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان رسد
سر اندازد و ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه
در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعه شق القمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

باب دوم

در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است

فصل بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است
که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم
بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یکرا خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای
اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمانبرانند و شان عقل
ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدن است که آلت تحصیل
کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی که در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوه شهویه روشن و ظاهر است
و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بآنها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجیه را از
بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست آورد
و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشه سروری
نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر مملکت
و هیچ از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی او نماید تا بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه را تهیه
اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوت باشد عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول تخلیط کار است و هر چه وزیر که
عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنستکه راه روح را بزند و او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق
لجه شهوات نموده هر چه او را امر نماید از مشتهیات از اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آنها روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر
مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید سیم که غضب است بشحنگی آنشهر منصوبست و تند و تیز و بیباک و شریر است
همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب دهد تا بآنچه
او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است
شغل آن مکر و حیله و خدعه و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او بوده باشد هر چه فرماید او را
فریفتن و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ
پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشانست گاهی از آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم
و چارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای
یکی از این قوای حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و در این هنگام پیوسته آثار آن از مکمن سر بر زند و صاحب آنها داخل در عالم آن میشود پس اگر
سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در جنس
فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب

آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله منه و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا
که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید
عقل است و مخالفت مقتضای آنست اما سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از اینجهه که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت
از اعمال آن نمی نمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهة عوارض خارجیه بعضی از این قوا ضعیف و بعضی را غلبه و قوتی باشد و لیکن این
نه بجهة معاندتیست که فیما بین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر چه مختلفند
در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد همچنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهویه
و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت
و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه
و صفات متقابله و از اینجهه است که مظهریت اسماء متقابله الهیه با او اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت
عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طایفه ملائکه اگر چه مخصوصند برتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند
بلذت عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنابر قواعد حکما صاحب
نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال
قوی را از پیش برنداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان
که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده وحدة
رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که حقسبحانه و تعالی مخصوص
گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب کرد و مشرف
گردانید انسانرا بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گردانید افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملائکه را
منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معین
و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست

فصل چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه و عقلیه و وهمیه خیالیه
و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که
بجهة آن خلق شده و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیاست لذت آن در علم و معرفت و المش
او در جهل و حیرت و مقتضای غضب تشفی و تهورات و انتقام لذتش در غلبه و تسلطات و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوقست از برای
تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوی در آدمی
چهارند هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف
نمیشود و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت
میگیرد و این لذات نیز ضعیف تر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشود مگر از برای نفوس مطهره از
رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسیده هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر سایر قوی بیشتر میگردد
لذات انهم اقوی و اتم میشود و همه روزه در قوت و شدت و نقص و زوالی از برای آن نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصر
در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسانرا در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ
باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و
کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا
و بیداری شبها را نمیطلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادات مزدوران و بندگانست و امثال این کسان
ترک کرده اند لذات جسمانیه کم را که پیشتر آن برسند و گذارده اند اندک آنرا که زیادتر را دریابند غافل از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان
و باعث قرب بپروردگار ایشانست و کسیکه گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران و کشش است مقصود روزه آن

طعامهای الوان از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدا تعالی میتوان شمرد و بچه کمال و استعداد استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذات و الم در حسیه گویا بگوش ایشان نرسیده که سید اولیا میفرماید الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک و لکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادة ترا نمیکنم بجهة ترس از آتش دوزخ یا از طمع و شوق در نعیم بهشت و لیکن ترا سزاوار پرستش یافته ام پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست و در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارکت حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرد و خادم قوه بهیمیه گردد و عجب آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از اینها بی نصیبند محروم میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگی با اینها میفروشند هر گاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده و در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه این لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدأ کل نیز ثابت باشد و اگر نه نیست که این لذات قبیح هستند چرا صاحبان اینها شرم از اظهار اطوار اینها دارند و سعی در پوشیدن آنها میکنند و چرا اگر کسیرا پرخوار و شکم پرست خوانند تغییر بحالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نمیشد بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر الم و دفع گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از اینجهة است که بسیار لذت اکل نمی باشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمال است و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر یکی از این قوی در آدمی غالب گردد لب لذات آن میشود و شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست تا اینکه غلبه بسر حد کمال رسد و در اینوقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داده و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگ درنده میدان و خود را از زمره ایشان شمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تدبیر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس کسیکه اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله و بپیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهة بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این حد تجاوز کند این قدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این وبال و باعث خسران است و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه در گذرد بقدری که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نفس متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علایق دنیویه شود و از آنجهة بشقاوت ابد و هلاکت رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و در راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیاطین شود و جوانی تو که وقت قوت

و توانائیست بپیری گردد بلی آناً فآناً نور و بضعف و ناتوانی میرود و صفاتیکه در نفس تو رست محکم و قوی میگردد خاربن را قوت در برخواستن خارکن در سستی و در کاستن تو در که جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر مملکت تو نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن لاتیأسوا من روح الله در هیچ حالی نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسیست از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تألیف نموده که من در وقتی از سستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات و نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بمیان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مأیوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و اسباب نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی که از معصیت در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائیکه اگر معصیت صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالی است فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در اینوقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود پس با حسنات روشنی و سعادتی حاصل نمیگردد و اگر معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و ایشان از مداخلت در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس [illegible] و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از اینها بدید آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و قوه نیکیهای عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوییهای اینها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای اینهاست بر عقل

فصل بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است و لیکن اول ادراک کلیات را میکند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریکات بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریکات بدنست و این دو مبدأ تحریکند اما غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوای غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشأه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یکی فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و اینچهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقیکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آنها میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

فصل بدانکه

[illegible]

ح عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار ما است دوم عفت و آن عبارت ع

[illegible]

که جنس همهٔ فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده‌اند که مندرجند در تحت آنها و لیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده‌اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوهٔ عامله است از برای قوهٔ عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوهٔ غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوهٔ عامله میشود و آن سه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از برای قوی بواسطهٔ قوهٔ عامله و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوهٔ عامله دهند با وجود آنکه حقیقت مصدر آن قوهٔ دیگر است همچنانکه هرگاه قوهٔ عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی نسبت بآن میدهند پس امری از برای قوهٔ عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که این مجرد اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله‌ایست موجب نکال بلکه همهٔ فضایل و رذایل از لوازم این دو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب ذلیتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوهٔ دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوهٔ عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوهٔ عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و ذلیتی دیگر نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب استناد فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوهٔ عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوهٔ عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همهٔ فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها و متعلقند بیکی از سه قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکار فرمائی قوهٔ عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که متعلقند بقوهٔ عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوهٔ غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوهٔ شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا این جهت است که از برای آن اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه‌ئی و بعضی متعلق بقوهٔ دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوهٔ غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوهٔ شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوهٔ غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوهٔ شهویه است یا باین جهت است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشاء آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوهٔ شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوهٔ عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باهم باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن از رذایل یا فضایل آنها اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جملهٔ علل فاعلیهٔ آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که قوهٔ دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوهٔ ثانیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جملهٔ متعلقات قوهٔ ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوهٔ شهویه که از حقیقت متعلق بقوهٔ غضبیه است اگرچه باعث ایجاد قوهٔ غضبیه این غضب را قوهٔ شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوهٔ عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده‌اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوهٔ عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوهٔ غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوبست بقوهٔ شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه از این قوی خود بیان مینمائیم

فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همهٔ فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است و دویم جبن که ضد شجاعت و سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب متعارف نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حد یست مضبوط و معین که بمنزلهٔ وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط موجب رذیله است پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذیله بمنزلهٔ سایر نقطه‌هائیست که در میان مرکز تا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه‌ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانب غیر متناهیه

پس بنابر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیلهٔ غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقهٔ اوصاف حمیده بمنزلهٔ حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه یافت نمیشود مگر یک نحو و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و از اینست سبب در اینکه اسباب بدی و شرور بیشتر است از اسباب خیر و نیکی و از اینجاست که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن و ملاحظه آن در میان اطراف مشکلتر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب امور بود لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آنرا حد اعتدالست و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهة است که بعد از آنکه سورهٔ هود بر برگزیدهٔ معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده‌ایم فرمود شیبتنی سورة هود یعنی پیر گردانید مرا سورهٔ هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی از آن تعبیر نموده‌اند بانچه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکن است از اینجهة است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود و پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن

فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی از اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفهٔ آن بیان قاعدهٔ کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعدهٔ کلیه آنستکه دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیلات است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چون که دانستی که اجناس فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زیاد از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن قوهٔ فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در جانب تفریط است و گاهی از اول بفطانت و از دویم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعت یکی تهور که آن رو آوردن است بامور که عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانیدن است از چیزهائیکه نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیهٔ بدنیه بدون ملاحظهٔ حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این از افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوهٔ شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرورت است و این تفریط است و دو در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حق و این افراط است و دیگری تمکین ظالم را از ظلم بر خود و انظلام بسبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تعبیری که گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوهٔ عملیه باشد از برای قوهٔ عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیلهٔ ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمیکه مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس و طرف افراط و تفریط فضایل اربعند و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود زیرکی و مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم میرسد تجبر و لاف و کردنکشی و عجب و از جبن جوع ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده‌اند و بیان نموده‌اند ما نیز در این کتاب آنها را بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوهٔ عاقله و برخی بغضبیه و طایفهٔ بشهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه پس بیان آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق از فضایل و رذایل ذکر فرموده‌اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند و چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست در این کتاب متعرض آن نشدیم

فصل از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنستکه بسیار اتفاق میافتد که بعضی از مردمان صفات و افعال چند

بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها را ارباب اخلاق حسنه متصور میشوند و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هرکسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب و فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هست و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس نیست و صاحب این را حکیم نمیتوان نامید زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هرچه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیاری کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نمیشوند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب بی آلتی و بیمرضی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را میکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این هم صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بی آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارت است از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعثی در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباک بر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بستن و کشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوالاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور از دیار شهوت یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور خود را بمهالک میاندازد او جبانتر و حریصتر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس از او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و از این قبیل است حمله حیوانات درنده و در آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی از مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهة است که گفته اند که نترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشان جنونست نه شجاعت و بی سبب آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد و آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهة دو روزه حیات از مردانگی دور و در پاس زندگانی فانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از اینجهة بود که شیر مردان میدان دین حفظ شریعت روی از شمشیر و تیر و خنجر خونریز نگردانیدند و باین سبب که یکه تازان معرکه مذهب و آیین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و اعمال پاداش را در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار

رادانست البته باقی بر فانی اختیار میکنند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکنند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکنند و میدانند که با این مردان شیر دل در راه دین و سر در خون غلطیدن و بسعادت ابدی رسیدن از دو روز زندگی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر خویش بمیرد و باری هر عملیکه از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت میباشد و او را از کشیدن بار مصایب و فتن ضعفی و کلالی و نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالیتی نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی نهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از او سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بنهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود بندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلیکه مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است برتبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة در صحیفه سلمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خواب و بسا باشد که سبب منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده اند از میراث و مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان را ارتکاب هر شغلی مشکل است از اینجهة است که نصیب ایشان از دنیا نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایت اند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال پروا ندارند در فکر حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگی را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی

باب سیم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجه کلیه در ازاله رذایل اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین مطالب و در آن چند فصلست

فصل

بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنکه شکی نیست که هرچه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعال هر چیز را از مرتبه نقص بکمال میرسانند یا از قدرت و اختیار او بیرونست و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار مختلفه تا اینکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار است و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون که این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما بآن مأموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت کنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بجذب میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است

پس اول قوه‌ئی که آن حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که اخر موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود که چون طفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این سیم قوه‌ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آن آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میشود و در اینوقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشان را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود به تکمیل صناعی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده بود و استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که کمالات این قوه است تحصیل کرده پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده چنانچه این ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه با انقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری دیگری و در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب‌تر است بآسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد نه آنکه تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب بر ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید از پروردگار تحقیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسی فاقد صفات کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصلست جهد در محافظت و ابقاء آن لازم و واجب باشد مثل صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید بنماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده‌اند یکقسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت مناسبت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد و نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب جانها

فصل

در بیان مضرات مصاحبت بدان و فواید مصاحبت صاحبان اخلاق حسنه

بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز اول اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحب اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او تا خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه مکرر از طبع دیگری ببیند اخذ میکند و سر این آنکه از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوتها با یکدیگر در مقام نزاع و جدال‌اند و از برای هر یک از اینها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر اوقات باهم همنشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند یا مانند شاگردان یکاستاد یا بندگان یکجا و امرای یک پادشاه غالب آنکه اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشد بلکه چنین است در اهل یک محله یا یک شهر و لیکن چون

اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته‌اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنکه از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانکه از فراز به نشیب آیند و اشاره باینست آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بخشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی دارد که بمقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد بقای محافظت آنست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد که در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن با خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اقوال و افعال خود باشد و هر عملیکه میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر یا شدا از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا بنذر و تصدق و امثال آن نماید و روز و نهار که در هیچ حالی از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلا رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد اندر این ره میتراش و میخراش تا دم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جد و جهد تا نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این خاربستان زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و پیش از آنچه از حد لازم طلبیدن آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که گنج گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را بهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد بازآخشت و خاکی دهد و سرمایه را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد و پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکش را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و باینجهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاریکه بپای کسی رود مو بمو می‌بیند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادات و سالک راه نجات را لازم است که از امتحان دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشانست که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیب او آگاه کند شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا تصدیق اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوترین هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست و لیکن چنین دوستی عزیز الوجود چه اغلب دوستان از خوش آمدگوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در اینخصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاهست بعیب او بر نخورد و از اینجاست که گفته‌اند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب

کند است و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند و خ... در مقام شکرگذاری ایشان برآید
و چاره دفعش کند و از جمله چیزهاییکه در این باب نافع است آنکه دیگران را آیینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تأمل در قبح و حسن آن کند و نتیجه
هر چه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند قبیح است و دیگران قبح آن را بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از او سر زده بنظر در آورد و دفتر
افعال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را
بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید **فصل** مذکور
شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنستکه ابتدا تشخیص مرض داده شود و سبب
آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب و منشأ مرض شود پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتی که میشود یا معالجات کلیه است که
تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسیکه در مقام
معالجه نفوس ما در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوییم که دانستی که
رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق
بانهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف
هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف
کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض
جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده
از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این انحراف
در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است و لیکن طبع او مایل بچیزهایی است که مزاج صحیح آنها را نمی طلبد مثل زغال و گل و خاک
و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض اینه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط
در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف ننمودن در مسایل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری
که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از
فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومیکه در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون
کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند
شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در غیرت و حمیت
نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب
بجمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت
مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل
قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد و یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل اینکه میل
بمقاربت پسران نماید و از لقمه‌های حرام و شبهه‌ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر
سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است یا جسمی و اسباب نفسانیه آنستکه در ابتدای فطرت از برای وی حاصل باشد مثل اینکه قوه
ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنستکه بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته
یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب
جسمانیه آنستکه بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد چنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض اعوجاج
خلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنستکه بعد از آنکه مبادی را شناخت
پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن
مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنستکه ابتدا بغذاهاییکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند

چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین رفع
شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز اگر فایده نبخشد بسموم
معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاهست که میباید
عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله
نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست و از
آثار صفت حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه حرارت
مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید
در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند
و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و مکاره مراد خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی
و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و
با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد و مرتکب آثار و اعمال صفت
رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل
کند و اعمال مسرفین را اظهار کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و
لیکن هر گاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگهدارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله
زهرها و سموم مهلکه است که بمریض میدهند و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف
و مرتبت ایشانست همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شأن
او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف
بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود
به تکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه
در بقای حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله بآزار و ارتکاب این جایز
نیست و هر گاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب اینها مضایقه نکند و از
سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه در شرع اقدس از آن نهی صریح شده
مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت
لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای
نفس ایشان را فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن چون زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذا و اذیت
ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه از وبال چنانکه یکی چون ندکه بجهت
خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شأن خود یا
خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بی عقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه
مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع
اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی
که قوه انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عالمه و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عالمه انقیاد و اطاعت
او است از برای عاقله از استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هر گاه سایر قوی
بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هر گاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است
و عدالت امریست جامع از جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه

در بیان فضیلت عدالت

مخصوصه نیست و از برای قوهٔ عاقله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسیار قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوهٔ عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا سه قوه و تفصیل اینها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقهٔ خاصه در اکتساب آن و معالجهٔ مخصوصه از برای ازالهٔ ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازالهٔ بقیه رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن چون عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالات است ابتدا شرف و فضیلت آنرا هم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوهٔ عاقله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوهٔ عاقله **مقام سیم** در بیان اخلاق متعلقه بقوهٔ غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوهٔ شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق باین مقام است عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوهٔ عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است

فصل بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مخالفهٔ انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود و بواسطهٔ آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و دیدهای نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خور است اندر بنحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبدأ کل جل شأنه میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میگردد و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن اینست که شأن او الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهرهٔ کارفرمایان مملکت نفس میافشاند و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است که میانهٔ اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضاء و تلایم اجزای آنهاست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضهٔ نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را داده نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان محقق است ظل وحدت حقهٔ او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او [illegible] **شعر** ای هر دو جهان محو خود آرائی تو کس را نبود ملک بزیبائی تو یکتائی تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو هرچه از کثرت و ترکیب دورتر و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرف اند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقه است نبودی دایرهٔ وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که امهات اند هم نرسیدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی نفخ روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجهت است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه بنظر تحقیق می بیند که هرچه حسن و شرافتی هست بواسطهٔ اعتدال و وحدتست و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوهٔ روح افزا و در آواز نغمهٔ دلربا و در گفتار فصاحت است در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی از اجلوه ایست و در هر موطنی نامی و در مظهری که ظهور کند مطلوب بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس با آن عاشق است و از هر روزنی که سر بر آورد روح بآن گرفتار است **عربیه** فانی احب الحسن حیث وجدته وللحسن فی وجه الملاح مواقع اری وحدت اگرچه عرضیه باشد نا بادی است که بوی پیراهن یکتائی با اوست

خاکی که نقش کف پائی در او ست از کلام والد ماجد حقیر است در این مقام که فرموده اند و فی هذا المقام تفوح نفحات القدسیه تهتز بها نفوس اهل الجذبة والشوق و یتعطر منها مشام اصحاب الحالة والذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میاورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری مجملش گفتم نکردم زان بیان ورنه هم اینجا بسوزد هم زبان و چون شرافت عدالت را دانستی بدانکه کار آن تسویه کردن امور مختلفه و شغل آن برگردانیدن از طرفین افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطا و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرفین افراط و تفریط و علم بآن در همهٔ امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطهٔ آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه مقدار هر وزنی بمیزان زیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقهٔ الهیه و طریقهٔ سنیهٔ نبویه که از سرچشمهٔ وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدالت در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجبست که حکیم باشد و دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدل را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حقتعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دویم عادل وسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفهٔ ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات را در معاملات مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی فرستادیم قرآنرا که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل که مردم را بواسطهٔ آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را براه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و چنانچه عادل که جایر باشد نیز بر سه وجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر گویند دویم جایر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر به پیچد و او را یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آنکسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد و خاین گویند

فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان بوده باشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشندهٔ حیات و عطا کنندهٔ جمیع کمالات آنچه هر زنده بآن محتاج است از او آماده و خوان نعمت و احسان روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از حد و حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابتست که باید بازای آن تعدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جایر خواهد بود و لیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات طاعت و سعی در خدمت اوست و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجات اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج اعانت و سعی ما منزه و عرصهٔ جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است و لیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جملهٔ نعمتهای اوست از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید و لیکن چنانچه بنده آنچه را در امر حق و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت بلکه وجود و حیوة او هم از فیض موهبت اوست دویم عدالتی که در میان مردم بپا شد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و

ورد امانات وانصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم
از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا
آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در
حدیث نبوی وارد است که از برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از و صادر شود
از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از و واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او
بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را
بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد
دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه برای او فرستد
قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آن را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس
و عرض او را در اهلش محافظت کند هیجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از و سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت او نماید
بیست و یکم گمشده او را نماید بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو
شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم
باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم مخذول و منکوب نکند سی ام از برای او دوست داشته آنچه را از برای خود
دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان
زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل آنکه قروض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند
بتصدق و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت
و میانه روی بر جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان
او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان ابد طالب
سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و
عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکستگان پشت پیغمبر خواهد بود
همچنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه عمل بی علم وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم
یکی را در گذرند و علم بی عمل زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر
و باطن خود نه آنکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آن را بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثات آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت
لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور وش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه آنکه سعی در
نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی و لیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آن را نکنی و بهیچ نوعی از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات
ظاهریه خود را محافظت ننمائی مانند دری شاهوار که آن را بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه باطنت باشد و
باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این
کتاب گوشزد تو خواهد شد و در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن
کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب
و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز گاهی ایشان را ملحد و
کافر مینامند و زمانی ایشان را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون آنکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان
آگاه شوند و از عقاید ایشان تفحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود
را راضی میکنند و عقول ناقصه خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان آن را نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را
تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دور و در نزد علمای شریعت با مذمت و

بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بی فهمی و نادانی میدهند و ورثه انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند
زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی جامع
میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار مکنی
نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بی
گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت انداز[د] و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس
لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از آثار او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد
و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول تجلیه نماید پس آنچه انبیا و اولیا بآن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید
خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم
شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نکنند
و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار برند و آرا و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را
در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح وی را بآن کشاند
اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که
خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است بر هر انسانی که سعی
و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنها را
بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر
ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست
مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که
حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدورتر می بخشد شعر طبیبی که باشد و را زرد روی از و داروی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را
باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری گرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاد
چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان
مردم حاکم و فرمانروا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآید جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم
آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین افزون میگردد و
بارانهای نافعه نازل میشود و از اینجهة است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر
عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد
بود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست
بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه بر
میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر بر میآورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود
طالبین سعادت و کمال در بیابانها و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و کنج متواری و مستور
میشوند نه ایشان را بسر منزل کمال راهی و نه از برای شاهراه هدایت راهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار
منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی
انسانست هم نمیرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت
سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهة در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریکست
در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از و صادر میشود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا
مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است

وباز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن دریکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در از منه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم
یکدعای من مستجاب میکردد آنرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایدهٔ آن بهمه کس برسد و پوشیده
که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل
ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد ازین در مقام چهارم مذکور خواهد شد **مقام دویم** در بیان معالجهٔ
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بآن دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط
و در تحت اینها انواعی چند است و اما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر
مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلبست **مطلب اول** در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث
خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقهٔ غیر مطابق واقع باشد
و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که
صاحب آن انکار همه اشیا و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را مینماید همچنانکه طایفهٔ سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواس
میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خورد و دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل
سعادات است و آدمی را بدرجهٔ هلاک میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و صحت
افهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادلهٔ معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که
بعد از آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه میباشند و او تنها در این طریقه تشکیک نماید لامحاله
از اعوجاج سلیقه یا عدم اعتبار ذهن اوست لشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقهٔ آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم
تعلیمیه مانند حساب هندسه هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق میافتد که کسی در این علوم صاحب ید
باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دویم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی
بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنین داند که میداند یعنی براو مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در
ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا جهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمی آید ملی
باقی بودن در اینمقام و ماندن بر جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جملهٔ مهلکات است و کسی که متصف
باینصفت باشد باید سعی در ازالهٔ آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقة انسان نیست و اگر او را انسان گویند بجهة مشابهت
صورتست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها
با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر بعلم و معرفت است پس اگر اینرا نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامة از اینجهة است
که اگر شخص عامی در مجلس مباحثهٔ علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد و چون اینرا
فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمرهٔ بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع
نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی از ایشان صحرانشینان و سکنهٔ قری و
مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظهٔ آنچه در فضیلت آن نوشته بنماید
همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه
از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق
اشیا و شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای نفس انسانی است بلکه بالاترین صفات ربوبیت است
و بواسطهٔ علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکهٔ مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت
سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادلهٔ عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس

پروردگار شوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار شوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد را دست در گردن
یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاده میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبهٔ تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان متصور است
زیرا که بواسطهٔ تجرد شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس جبروت بهم میرساند و از جملهٔ عالم معرفت خداوند سبحانه است که
سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم پنهان
خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از
برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسایل علمیه بهم میرسد از هیچیک
لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جملهٔ فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام حکم علما در نزد
پادشاهان و ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کاملهٔ خود طبایع جمیع خاص و عام
مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد شان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت
قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه مخصوص آنست از قوهٔ ادراک و تمیز و اگر بدیدهٔ تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر
دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز نیست که در او هست اگر
چه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است
که توان در یکمقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا
علما از خدا میترسند و نیز ایضا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی
هستند در مرتبه نه چنین است و باز میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم
و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی تحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده
شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علما ورثهٔ انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا
رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و
بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است
بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت
یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانهٔ خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسایل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند
عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرماید
و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان
علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام
میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئلهٔ علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان
او و میان آتش و بهر حرفی که در آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین
علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و
بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع
دنیا و نعمتهای آن و دینار در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند
تلذذ کسی که همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر
ظلمتی است و قوهٔ هر ضعیفی است و شفای هر دردی است و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود
روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم پس بطلبید علم را از جائی که مظنهٔ آن دارید
و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت و مذاکره کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است

وعمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یا دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردنست و رسانیدن بأهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانیست در خلوت و راهنمائی است در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشانرا راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشانرا کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترانند برایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگردانید و بدانکه در اینموضع دو فایده است که باید بیان شود **فایده اول** بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بدانکه همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دویم اینکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا بصفت اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزاء بایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال بر میآید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنهاست و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت حلم را میکند خضوع و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر بزیر میافکند و نفسهای بلند میکشد و ناله های ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صفت دویم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای غنیائی که پست تر هستند تواضع و فروتنی میکند حلواهای ایشانرا میخورد و دین ایشانرا ضایع میکند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیدار بر اشعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود خایف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و از آفت خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند باو کرامت میفرمایند علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که بآن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند شدید ترین مردم از جهة حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهة ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی

شعر

چو علت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاهدارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی او است

و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطه او رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بهر دانچه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب آن را ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نمیاندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظور شدن خود نمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیری را و همچنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم ثوابهای بینهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امری را مشوب بنیتی کند که همه از دستش بدر رود دویم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از مضایقه نکند و منت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزیکه خلاف واقع باشد نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست با او بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و متعلم و معلم از ملاحظه شرایط دور و در نزد اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از اینجهة است که از هزار نفر یکی بمرتبه کمال حاصل نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند

فایده دوم بدانکه جمیع علوم اگرچه در حد کمالند و نفس را جمال و لیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومیست که معظم فایده آن از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهة تحصیل آنها واجب نیست بلی گاه میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این امور واجب کفائی باشد دویم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول و عقاید دین و احوال مبدأ و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حرام و حلال و آداب احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم است مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست و لیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت محمد بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمی آید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیا احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام فوق تمام است و بجمله

در علم دینی و علم دنیا و بیان آن

مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانی که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمهٔ معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشأ آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامهٔ اعمال و شفاعت تمام ثابت و حقست و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأ آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بوجهی است که از آن اشرف متصور نیست که آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقعست گو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی گو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستکاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف زیاد تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید او بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده که از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آبا و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالمست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگرچه هنوز بمنزلهٔ تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفلی خوردسال باشد و کسی آنرا بردارد بعد از التفات سوال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که نبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به برنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم نیز بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکمست چنانچه می بینیم که اگر آوازی کنند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازند آن حیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که هر آوازی را آواز کننده و هر سنگی را اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیهٔ عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطینست و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات بیش از مظنه از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقهٔ استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام او کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطهٔ اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر و ایشان را بمرتبهٔ تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجبست بر هر مکلفی اعتقاد بمعنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آنکه تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمهٔ هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب

براو که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم بکند و بخاطرش هم بگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرده و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره و متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادلهٔ اجمالیه یا براهینیه یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیه اگرچه میتوانند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانهٔ دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبهٔ یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن او از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات و عبادات و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را باو مینمائیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد بهر دلی که خواهد بدانکه اگرچه با ادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبهٔ انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیهٔ نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبهٔ اولی بالاتر است و با آن از برای قلب سکون حاصل میشود و از انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادلهٔ کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه اتحاد حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکرهٔ احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان اعتنائی باو نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجبست و مجرد تصدیق ظنی که مرتبهٔ اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمهٔ عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحهٔ خاطر نقش کند و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقادی بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیهٔ الهیه است که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میکند بدلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با او مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعهٔ کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادلهٔ قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و بواسطهٔ نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل نزد پروردگار پس ابتداء تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور مذکوره بمنزلهٔ آب دادن و تربیت کردن تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوهٔ آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدال و کلام و شبهات باطلهٔ متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظرهٔ کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر این آنچه می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا اصلا تزلزل و حرکتی در آنها نیست و بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثهٔ کلامیه

بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی از جانبی حرکت دهد گاهی چنان و گاهی چنین و زمانی بشمال میل میکند و لحظه بیمین هر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که عقل قاصر شان بدستان میکردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند در حیّ دیگر براو گشوده نمی شود و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورت گردد در هدایت براو مفتوح میشود و حقایق این عقاید براو معلوم میگردد و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد ش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری آن در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است همچنانکه فرمودند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بآنچه از اخبار و آثار و طریق علما و اخیار استفاده میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهواء اختراع نموده اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفائیست یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگر علم بمسائل حاصل و عامل آنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد هم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت خود حاصل کند و فریب نفس دشمن را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او بر خورد بطریقی که در علم اصول مبین است **شعر** ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد اشتهار رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظ شان و محسنات عبارات ایشان نه کار دنیا می آید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را که در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و بتوجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث یا بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست به تکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب از دیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردند پس در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی بر آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات و وظیفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتی است پس تا ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دوم** در بیان

سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است **صفت اول** جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را بداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است همچنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهة عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سببش آنست که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر خود تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد باین مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت آنست که صاحب آنرا بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که اینها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطا نیست که در استدلال نموده و در این وقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید باستدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه یا استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد

صفت دوم شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشا آن تعارض ادله است اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت مطلب حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه بار کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد و لیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن هم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست

فصل مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست چه اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد بآنکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمانست مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاه آخرت یا از مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین تشخص نفس انسانی از کمال و نشاه روح را حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات از امور شاست اما یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه الحق در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اتم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریف کرامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم حرم خلوتخانه انس گردید و افسر است که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را

از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست
مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرسانند زیرا که هر گاه گناهی پشیمان میشود
و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب ایشان آید
و او را در نزد خود صاحب یقین و انماید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از
برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین باینها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند
و مقاصد و مطالب خود را بغیر از او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوة بجز حول و قوة خداوند کار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت
آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار نه کار یرا از خود بیند و نه اثری خود را منشا امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس
او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او
تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهی دستی زیرا که در اینوقت
چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات
و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع در زخارف این عاریت سرا کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خدا است و
نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت
مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر اینکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمود یقین عرض شد که حد
یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوم آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار
بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمات او و در نهان و آشکار در بندگی و اطاعت او بوده همگی اوامر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله
نواهی او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد دل و جز یاد حق را فراموش و زبان را از
غیر نام او خاموش کند زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر
می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله
یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و بر عملی او را محاسبه و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری
میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شکر گذاری و در ردیف شکر گذاری
میشمارد و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت ببندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود
و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است
پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن حیوة
و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهة یقین او بفنای دنیا و پستی امتاع دنیوی در نظر او خوار و
بی اعتبار خواهد بود همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام خبر داد لوحی بود
که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد
چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار
دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و وحشت و خشیت خواهد بود و با جهة خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات علیه
افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که بر روی در میافتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه
حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین
در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان و میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و دله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور
در کتب تواریخ و مشحون باینها مشحون است غشهای سید اولیا در اوقات مناجات مکرر گشته و بیخودیهای هر روز او صباح در هنگام صلوة

متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و
دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت
از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او بپستی
و رذالت آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او
میگرداند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد
او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردات است بجهة او حاصل میشود و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد از شأن یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت
مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هر گاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت
و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و
حاوی همه محاسن خصایل است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست
از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود
مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشنتر از دیده ظاهر است
و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت
که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند لم اعبد ربا لم اره بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه
فرمود که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود
و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و
معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و آثار و اشراقات انوار
انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن در آن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه
و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات
عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که
مجنون باشی عربیه وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع
او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شک و وهم و شوایب اگر
چه در مرتبه اول باشد ببحث و فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات
و مجاهدات مربوط است بلی آینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار خط طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله
میان آن و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست نمیدهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه بر طرف نشود صور موجود
در آنجا منعکس نمیگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آینه نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن
و عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بود و از اینجهة است که خداوند عالم آنرا از میانه
سایر مخلوقات برگزید و آنرا محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق
ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لینظرون الی ملکوت السموات و الارضین هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین
اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه عایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرموده
که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او تبعیت آنها او را از فطرت
خود باز میدارد و آنها را براههای غیر مستقیمه میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت
حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشأه آخرت
از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت و عظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود یعنی

که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد **صفت سیم** شرکت و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا
دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر باین عقیده آنغیر را بندگی و عبادت کند
آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند و لیکن اطاعت کند او را در چیزیکه رضای خدا در ان نیست آنرا شرک طاعت
گویند و اول را شرک جلی و دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خدایتعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم
مشرکون یعنی ایمان نمیآورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود
در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفارست **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول
توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دویم توحید در وجوب وجود
یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمیشود سیم
توحید در تاثیر ایجادی یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم توحید
است که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبه
اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید
منافقین و فایده براین مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آنرا از شمشیر شریعت محافظت مینماید و مرتبه دویم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز
بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب
و شرح صدر نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب
باشد عبارتست از اینکه اینمعنی براو منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی براو تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار
مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب
باشد آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و اینمرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند
زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و اینمرتبه غایت وصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باینمرتبه ممکن نیست و با وجود
ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت
استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن
احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از
غیر یک وجود غافل میگردد **لمؤلفه** نگویم در آن کس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی ز در آن پرتو افکن یکی نور بود که از غیر آن دیده ها کور بود
همچنانکه کسیکه مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر
او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمیآیند و از اینجا ظاهر
میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری تا
نگشتند اختران از ما نهان ندان که پنهانست خورشید جهان **فصل** بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دویم توحید و وصول
بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه براو روشن
شد که بغیر از خدا احدی منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبدا هر موجودی و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت
و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در
هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش براوست و کسی را که اینمرتبه
حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد
به نمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات آنها امید
بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف
براو گشوده شده امر عالم کماهو حقه براو منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان

وغیر اینها از

وغیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیرند و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن
باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد سری را که او بر خاک افکند که می تواند برداشت
بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او ناز میکن وگرنه چشم حسرت باز میکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت
تواند کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد و التفات آدمی
ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاه امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان
شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آنشخص بعد از خلاصی باز بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و
گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که داند که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را
یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع
مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت
سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست
و ما رمیت اذ رمیت و لکن بقدری دیده حقیقین کور و دل حق شناس محجوبست هرگاه موری در کاغذی که در دست کاتبست و آنرا
مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش در آن امتداد نیست که انگشت کاتب
یا دست او را ببیند چه جای آنکه خود کاتب را برخورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند **و مخفی نماند** که مراد
از آنچه مذکور شد آنست که کسی که از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری
منشاء هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و
اجماع آیات و اخبار در آن صریحست که اختیار تام و اقتدار با لاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد
که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود بآنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را بعالم ابتلا
و امتحان فرستاده و انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و
هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر
و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
یعنی از برای انسان نه جبر مطلقست و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین
اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود و متاع البیت یشبه
صاحب البیت اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانی است که نه مشابه بوجود صرفست که وجود واجبی
باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمیست مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان
موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه
میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس عجز صرف هم نیست بلکه امریست
میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار
غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگر قادر بر سلب اختیار او است و شکی نیست که چنین اختیاری اگر
از بی اختیاری بالاتر است و لیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این جه نیز بوجه دویم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این دو معنی
از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت
اختیار منزه از شایبه بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه در امری
دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل
بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد

اما اختیار خدا

اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه
اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت
او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نموده در
حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجود است تا اینکه تسبیح و تقدیس نمیشنیدند و گواهی اشیا را با نکسار و عجز خود میشنیدند
نموده که با آنها گویا بودند بزبان واقع که نه عربی است و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش
و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوب است مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع
آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد و بلکه قبور اسرار سینه احرار کانت و بس پس ما نیخته باهر کسی تکلم
در نیابند مگر گفتگوی ایشان با خاصکان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز می شنوند آنچه با دیگران حکایت کنند داری هرگز دیده
که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار با آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا
بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر نکردی و حیدر کرار را مخصوص بعضی اسرار
نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد
بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف
صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتوان آنها را باین قالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلام
ذکر کرده و نسبت بعضی عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و
اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام و
امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه
و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب و چون چندان فایده بر نقل آن
مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم **صفت چهارم**
خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست در چند فصل بیان میشود
فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خاطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاه است
که آنکس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و دل را بخصوص دل مانند نشانه است که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب
از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب
باشد و صورتهای بیحد از محاذی بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است
تا قطع علاقه نفس از بدن بشود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ شود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرورت است پس منشا خیالات ردیه
و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده که
فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر
جانب شیطان و آن خاطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه دل او را
مشغول میکند دو قسم اند اول افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن عمل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن عملی که
فکر آدمی محرک بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر عملی و مبدء عملی نمیشوند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد
اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار
نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن
که بوجود نیاید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم کاش فلان چیز را خریده بودم
یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان الذی

وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعه و دیگری از
مع

که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او هست و یا المی که در روزی باو رسید یا تا حال
که حال بار دیا اختلافی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات
و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد و بآن غمناک گشتن و خواهانها و مانند تصور نمودن محاکمات
و بازار و شریک و یار و جواب خصما و بر طرف شدن دشمنان بعد ابهامی گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشا اثری باشد یا فایده بر آن
مترتب شود و گاه است خصمی از برای او نیست و گفتگوئی با کسی ندارند بلکه محض خیال و فکر است و مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز
تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نمی آید و تمنا و آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال
نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت
و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر مینماید و امرا و حکام نصب میسازد و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری
میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و
گاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش
میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور
وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت چنان اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود
مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن
اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور است میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد بسیار میشود که
منشا این نوع اختلالی است که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه منتهی بشک نمیشود و منجر بشبهه نمیگردد بلکه مجرد حدیث
نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میگردد و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت میشود **فصل** از آنچه مذکور
شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند
و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو
قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السویه دارد و هیچیک
را بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع
و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع
آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هر گاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان
تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود
و پیوسته اینده و لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه
سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر
نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت بیفکند در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیباید
مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل
منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا سازو نوائی و در هر گوشه جای ابلیسی و از آنجا
و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملائکه غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا
نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک
شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و او را باد دیه و وساوس مبتلا میکند و سر در این آنست که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه
که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت
میانه این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر و
متابعت از او راغب ترند و باسانی تن بطاعت دیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند

وراهنمائی ایشان میکند و از اینست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع راهها
داخل میشود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جا که افتاد و زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت در نهایت سرعت
توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند
و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعهٔ نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی
دل را بخیال فاسدی راه داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه
بر اینها همه آنکه هر یک از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات سنیه دری است که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق
بدی راهیست که شیاطین از آن بملک بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب
دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بیحد و نهایتند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود و راه بهر منزل
یکی میباشد و بیراهها از حد و حصر متجاوز است پس راههائیکه معبر شیطانست از حساب بیرونست و دری که راه ملک است منحصر در یکی است و لشکریکه
راه آن بیشتر غلبهٔ آن بیشتر و آسانتر است و نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست بسوی من پس از آن متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدده را تا آنها
شما را از راه حق جدا گنند و از اینجهه است که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم
من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ایشان را از راه راست تو باز میدارم و از پیش رو و راست و چپ ایشان در می آیم و بهمین
سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه وآله از برای اصحاب خطی کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند
از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند **شعر** هر طرف غول بیابان جرس جنبانست
در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل که
بر همه کس واضح و روشنست و مع ذلک میل نفس بباطل سهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دریکه از آن فرشتگان
داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده و واضح را ببندد و یک در پنهان بسته را بگشاید
هزاران دام و دانه است بخدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی
قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و
باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بهلکه افکند که متفطن بآنها نشود **فصل** چونکه وساوس شیطانیه
و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینخیالات از جمله مهلکات
عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بعبادت و مضیع روزگار و
اوقاتست چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایهٔ تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و
بطالت معروف دارد یا د خدا و تحصیل انس با او یا از فکری که موجب زیادتی معرفتش و کسب محبت او باشد باز ماند و مغبون و بضاعت
خود را بجیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان
در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با
خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول شتیمه و مؤاخذه و جواب ایشان
میکردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه
در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب
شدن عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد
تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامریکه از تحت اختیار بیرونست جایز نیست و اگر
بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود یا اینکه در دل
خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد

بود و اگرچه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهة مانعی که رو دهد بعمل نیاورد بلی اگر مصمم شود بر آن لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک
ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی با تأسف ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی
بدارد که مطلقا ارادهٔ آنرا ندارد بلکه کراهت میدارد که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست
ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است
فصل چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جملهٔ مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است پس لازم است
که در صدد معالجه آن بر آئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال او وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه و سوء و خامت
عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار خود را یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاهداشتن
خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد اثری
از آن نگذارد و نبات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیت آنها یقین دانی باشد که
شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوت و هواهای
نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آنخیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل
بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطبای نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمره
متعسر بلکه بعضی از متعذر شمرده اند و حق آنست که اگرچه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکنست و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود بر این شاهد است
و سر در صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کس شیطانیست و خلقت شیطان از آتش صرف است
که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غلبهٔ مادهٔ قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و
باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باینجهة آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها متابعت و پیروی آن مینمایند و بجهة آتش مزاجی این
سه قوه اینها نیز دایم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک اینها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضب
و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت میآورد و در آنها
جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر آنکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و
خاضع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده بر بزرگی از انسان که
کل او بید قدرت او مخمر و خلعت خلافت آلهیه را در بر داشت تن در نداد و تجبر و گردنکشی کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش
روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر او فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی ما
بر آید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظهٔ انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشهٔ علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آتش
همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانهٔ دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در اینجا راه نیابد
و این کسان از جملهٔ بندگان مخلص هستند که آن ملعون اینها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین لیس الخبر کالعیان از این رهزن مطمئن مشو و
گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه را فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی
قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر کرد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است
اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد شد شیاطین لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند
در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم بتصریح بآن فرموده که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له
شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز بماند بر انگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند
ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانیرا که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله
شیطان فرصت نموده داخل خانهٔ دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد
و همچنین الی غیر النهایه پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همهٔ علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال

دفرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بر روی آشنا و بیگانه بستن و همهٔ هموم را یکی کردن همین هم کفایت نمیکند
تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوهٔ فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند
کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان و ابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول
سازد و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی با وراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب
زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد
نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمهٔ شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند
مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی و بد اخلق
و نحو اینها که هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میکردد و بعد از سد
آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای ملکی که اضداد صفات مذکوره است
از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی سیم عبادت اشتغال بذکر خداوند منان در دل و
زبان چه بعد از سد ابواب عظیمهٔ شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه
بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آن از آنکه گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهة خود پیدا او در بعضی از زوایای دل آوی
و مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل خود را بران داشتن اگرچه مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس ولیکن هرگاه سد راه شیطان
نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بران مترتب نمیشود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن نمیشود زیاده
از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون ریزی چه تا سد نهر را نکنی منع آب را
نتوانی کرد و آنچه از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بسگ
گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا براندن سگ از دست و زبان و ما دامیکه غذا حاضر
است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر بران قدمی پس رود باز بر میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله
خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایدهٔ
هنگامی ظاهر میکردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم
طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشانرا وسوسهٔ از شیطان هشیار و متذکر
ذکر خدا میشوند پس بواسطهٔ تذکر دیدهٔ بصیرت ایشان بینا از جنگ وساوس ها میگردند و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه
و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر
در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایدهٔ آن اتم و در دفع شیاطین ادخل است
اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس انگیختن شوند کرد و اگر وسوسهٔ شیطان بذکر
زبان دفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی
در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظهٔ حال خود را نماید میباید که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در نماز پیدا میشود
و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان
بواسطهٔ ترک آن مطرود و مردود شد در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میآید و لشکران اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ
و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبهٔ شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین
عبادتی از او بدرجهٔ قبول و وصول و سجده که موجب لعن او شد از او قبول گردد ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا
بی ثمر و آنرا از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همهٔ آنها نافع و در مقدار
نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را
بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحوی که صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات

ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد
و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود
حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظمی و
موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح مراد انست زیرا که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن از محالاتست پس لامحاله بعد از
آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس با او و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم
مراتب و اشنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض بر دل گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون
میآید و در این هنگام نفس بمرتبهٔ اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش
که بسبب یاد خدا دلها بمرتبهٔ اطمینان میرسند ولیکن همچنانکه دانستی خلاص از جنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیهٔ نفس از رذایل صفات و تحلیهٔ
آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوهٔ عاقله را
تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوهٔ
واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوهٔ عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه
این حالت مکرر شد و بمرتبهٔ ملکه رسیدن این دو قوه را ملکهٔ اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستند و
بغیر از خواطر محموده از خزانهٔ غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف بلکه سد ابواب
شیاطین شده جنود ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان
نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات
انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه اول از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین
نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جملهٔ مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است
و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح گردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه
و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون او
نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد شد ملعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن برسی و حقیقت آنرا
بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن
تاثیر نکند و چون سخن حق شنود دیدهٔ بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح
و موعظه را از قبیل سخنان لطایف و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدا تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله افرایت من اتخذ الهه
هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصهٔ معنی آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار
داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة یعنی محکم کرده است خدا تعالی پردهٔ غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای
دیگر میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصهٔ معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا سودی نمیدهد و مساوی است خواه بترسانی تو ایشانرا یا نه ایمان نخواهند
آورد و میانهٔ این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابهٔ ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب
مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر عوام نفوس مسلمین از افراد این قسمند **فصل** چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی
و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیرا که یا مبداء
فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبداء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول
ذکر قلبی یاد خدا در دل دویم تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبداء و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات

اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این جا و تذکرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تأمل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالیکه از خود آنشخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که مستحسن و سبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ما سوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان مودت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارت است از زراه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را و ابدا نمائی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا است که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز باشیان قدس بابن بال و پر میسر نه و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور چشم بان حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض و ما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در مابین آنها مگر بسبب امریکه حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت میگیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر حیات دل است که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة والثنا مرویست که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رای پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بانچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود اوست و قطره از دریای بی منتهای فیض وجود او و از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل ذرات اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او

نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات مبدا هر چشمه که جودیش هست مخرج هر چرخ که هست از طوق اوست و دل [illegible]

لوالدی قدس سره ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نورده ظلمتیان عدم ربط ده خیل حدوث و قدم جنبشی از بهر وجود سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک

و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا کنند عشری از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای آنکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بانچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمیاید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه بانها نتواند کرد و آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد و از برای سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیار و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خاک محسوس ما آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و شهاب اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او

شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود بر آید قدرت و مملکت خداوند دو را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار و شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را بنظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را بنظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بانچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باهل زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بینهایت هست و هر یک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند با وجود این نسبت بانچه در واقع و نفس الامر هست تهی دست مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس آن دانسته شود چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن نیست از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوانست بشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بسبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات خلق فرمود و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده و دو دست و دو پای آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن قرار داده و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه

و منیره و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد
که از آن خونرا بجذب کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان
و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس او را فرار
آموخت و گوش او را آنچنان شنوا گردانید که همهمهٔ حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت
مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در
آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که
حیوانات خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و
آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیهٔ آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را
آفرید که یکی نور و ضیا و دیگری مرهم و شفا است و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب
نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید و آنرا عدل و سیاست
آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشند منع کند و بخشد و بآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از
موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشد و نظر کن بکیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی
در بیرون خانها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع
خارجه و داخلهٔ آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطرهٔ آبی بود که
در تمام اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار و بحکم شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا
بحرکت و قاعیه نطفه از مواضع متفرقه متخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب
نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی
کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعیکه آثار نطفهٔ مرد از آن
بظهور رسد و قایم مقام نطفهٔ مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفهٔ زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت هم ممکن است
که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفهٔ او بتنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را
در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از و بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار
نطفهٔ مرد در رحم زن و ملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدا تعالی خون حیض را از دفع شدن
منع فرموده و نطفه پیشتر را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشیده تا نقطهای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید
و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهرتر گشت تا شبیه بخون بسته شد و با گرمی در آن هیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت
کاملهٔ خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آنرا بامور مختلفه از رگ
و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرد و در آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و
دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی
مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و رودها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاصه و اشکالی
مخصوصه است ایجاد نمود هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو
رفته کفهای دست بر دو طرف و سر مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدانرا بر سر زانو گذاشته ناف بناف
مادر متصل و از آن تغذی میکند پسر رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه از این نقشهای بدیع که برو وارد میشود خبر و نه پدر را
اطلاعی و نه مادر را نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین باین حال با خداوند متعال باین مقال گویاست
رباعی بالاتر از آنی که بگویم چون کن — خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن — من صورتم و زخود ندارم خبری — نقاش توئی هر چه مرا بیرون کن
و اگر ترا دیدهٔ بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب و حکمتهائی که در بعضی از این اعضا است نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را

و عجایب زنبور

و عجایب جنین

از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و
بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر باینکه انسان گاه
محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه از استخوانهای
بسیار از برای خلقت او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن محتاج نبود
آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بود و بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن
کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داد و غذای هر استخوانیرا که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت
خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با وتار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئت زیادتی
تا آن زیادتی داخل شود در گودی و بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و
استخوان جسمی دیگر از استخوان آفرید که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب و حکمتهائی
که در آنها است و بدانکه آنها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرک
هستند که از دل روئیده و ببسیار اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمهٔ حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیست
ببسیار اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج باینجا جذب میکند و آنرا دو
حرکت است یکی انقباضی که بواسطهٔ آن بخاراترا از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه
این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج
آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظتر و محکمتر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود
و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باو باید برسد یکی از آن رگها که از شریان وریدی نامند باین شغل مامور و یکسر آن در
در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم
و پوست آن نازک بود این رگرا یک پوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود و اما اورده رگهای ساکنه هستند که
شغل آنها رسانیدن غذا است از معده بجگر و از آنجا ببسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند
مگر یکی از آنها که از ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش رسد از جگر بدل بیاورد و دل از شریان
وریدی بسپارد که حمل و نقل بشش کند باینجهة آنرا دو پوست آفریده تا از صدمهٔ حرکت دل معیوب نگردد و زهی حکمت بالغهٔ پروردگار
آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده و رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمهٔ حرکت شق نگردد
و چون از آن تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آنرا یک پوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شأنه و اعظم برهانه و ساعتی تامل
کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کره و کاسه سر را
از شش استخوان آفریده دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزلهٔ دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که
شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد
و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلبتر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار دیگر آنکه در پشت سر
واقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات
محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرده چرب و نرم تا رگهائی که از آن میروید نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج
تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتیکه از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری
صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار
باریک که از درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها
پردهٔ نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ دامین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که متکون است از شرائین
که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میآیند نضج میابد و بردقتی هم میرسانند

در عجایب شرائین

و شناسائی سر

ومناسب مزاج دماغ میگردد وبتدریج غذای آن میشود واگر چنین نبودی خون جگر وروح دل بجهة کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغرا نداشتندی وچون منشا حس وحرکت ومبدا آن دماغ است وسایر اعضارا بخودی خود حسی نیست پس خدا تعالی از مادهٔ دماغ رکهای بسیار آفرید واز آن رویانید وبسایر اعضا متصل کرد تا بواسطهٔ آنها اثر حس وحرکت از دماغ بسایر اعضا برسد واگر همهٔ این رکها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از اینجهة از مادهٔ دماغ رکی سفید که آنرا نخاع گویند بشبیه دماغ آفرید وآنرا از سوراخی که در زیر کاسهٔ سر خلق کرده بیرون کرد وداخل استخوان کردن نموده تا صلب کشید وبسیاری از رکها که بآنها احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزلهٔ چشمه ونخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری وسایر رکها چون نهرهای کوچک است وچون بر قلیلی از عجایب سر مستحضر کشتی نظری بجانب چشم کن وببین که چگونه از اشکلی خوش وهیاتی دلکش ورنکی مرغوب وطرزی محبوب آفریده واز برای آن هفت طبقه وسه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر کردد امر دیده مختل شود وتامل کن که صورت آسمان باین عظمت ووسعت در حدقهٔ آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر کردانید واز برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود وگرد وسایر موذیات محافظت نماید وجفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را بپوشاند وفضلات چشم در آن مجتمع نکردد وجفنهارا زینت داد بمژها که هر کاه که کشوده چشم ضرر وخوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک وغبار باشد اندکی چشم را میکشاید ومژهٔ بالا وزیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود واز عقب آن نگاه میکند وچون عجایب چشم را دیدی کوش هوش بدار وتتمهٔ از حکمتهای کوش را بشنو که چگونه آنرا خدا تعالی شکافته ودر اندرون آن قوه قرار داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند وآدمیرا از مافی الضمیر دیگران بواسطهٔ آن آگاه میسازد وبر دور سوراخ کوش بلندی چون صدف خلق کرد که آنرا از کرما وسرما وغیر آنها محافظت نماید ودر منفذ آن کردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد کوش کند بسهولت داخل شوانند شد وبا وجود این در آنجا چرک متعفن خلق کرد که حشرات وموذی از آن متنفر کردند وداخل کوش نشوند وبعد از آن تامل کن در روی آدمی وببین که آفریدکار چگونه آنرا زینت داده است بآنچه از برای آن ضرور ودر کار است از جبهه وجبین وابرو ومحاسن وبینی ودهان وریش را حسن مرد وقبح زن کرد واز برای بینی دو سوراخ کشوده وقوهٔ شامه را در آن قرار داده تا بواسطهٔ آن رایحهای نیک وبد را از هم امتیاز دهد واز آن واز آن سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب وهوای حار متعفن را دفع نماید وفضلاتی که در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود وچون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود وجذب ودفع هوا متعسر میکردید چنان قرار داد که پیوسته یکی از دو سوراخ بجهة استنشاق هوا ودیکری محل دفع فضلات باشد واز اینجهة در طلب یکی از آنها مفتوح ودیکری فی الجمله مسدود است ودهانرا کشاده وزبانرا در آن نهاده واز ترجمان دل کرد وکیفیت تکلم بلغتهای مختلفه بآن آموخته ومخرج هر حرفی را بآن نشان داده ودهانرا مرکب از دو فک کردانید واز برای آنها مفصلی قرار داد بنوعی که فک زیرین مانند آسیا کردش میکند وطعام را خورد مینماید وفک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنک بالا در کردش است وحکمت در این آنست که کاسهٔ سر که محل دماغ وحواس است بر فک بالا قرار داد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب ومغشوش کشتی ودر این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم باصفهای آراسته وسرهای مساوی وترتیب نسق ولون خوش وبیخ محکم وشکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف کردانید بعضی را پهن وعریض چون دندانهای آسیا تا غذا بآنها خائیده کردد وبعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کنند مانند دندانهای پیش وآنها را رباعیات کویند وبعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند وچون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها کردش کند وآنچه خائیده شده بفضای دهن آمده وآنچه نخائیده بزیر دندانها آید زبانرا دلالت نمود که در آنوقت در اطراف وجوانب دهن طواف کند وغذارا از میان دهان بزیر دندان نقل کند ودر حلقوم قوهٔ بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند وچون اکثر غذاها خشک بود وبلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمهٔ جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید وغذا بآن خمیر شده بلع شود ودر اقصای دهان حنجره را خلق کرده وحنجرها در تنگی وکشادکی وهمواری وزبری وبلندی وکوتاهی مختلف کردانید تا بآن واسطه صداهائیکه بیرون میآید مختلف باشد ومشتبه بیکدیکر نکردند وبعد از آن کردن را کشید وسر را بر آن سوار کرد وآنرا مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبقه بر یکدیکر وچون بیشتر منفعت کردن بر حرکت کردنست مفاصل مهرهای آنرا دوران خلق کرد وآنرا برکهای بسیار بهم بسته محکم کردانید پس تفکر کن در عجایب معده وآلاتی که از برای اکل وهضم طعام

غذا خلق کرده وملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام کشوده میشود بعد از بلع بهم آورده فشرده میکردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود ومعده را چون دیکی آفرید ودر آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود وبآن حرارت وحرارتیکه از جگر وسپرز وصلب وپیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود وشبیه میکردد بآب کشک غلیظ وآنرا کیلوس میکویند وچون باید صافی وخالص آن بجگر بالا رود ودر آنجا بعد از طبخ دیکر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رئوف در سمت معده رکهائی آفریده که آنهارا ماساریقا کویند ولطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود وماساریقا متصل است برکی دیکر که آنرا باب الکبد کویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است واز سر آن رکهای بسیار مانند موی منشعب کشته ودر اجزای جگر منتشر است وآنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا واز آنجا بباب الکبد واز آن بعروق لیفیه میریزد واز آنجا جگر آنرا میکشد وبخود جذب میکند وآنرا طبخ دیکر میدهد واز این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف وآن صفراست ودیکری چون زردی وآن سوداست وسیم چون سفیدهٔ تخم وآن بلغم است وچهارم صاف وخالص اینها وآن خونست آنهاکه منتشر در عروق لیفیه واز آنجا که اکر صفرا وسودا وبلغم وآبهائی مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه وزهره وسپرز آفرید وهر یکرا کردنی داد که کردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند وکردن کلیتین متصل است برکی که از جذبه سیر آورده است وکلیتین بآن کردن آن رطوبت وآبهائی را که با خون ممزوجست بجانب خود میکشند واندک خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند وچون آن رطوبت به کلیتین رسید چیزیکه از خون با آن هست کلیتین بجهة غذای خود ضبط وباقی آنرا که آب صافست بمثانه دفع میکند واز آنجا بمخرج بول میریزد وبیرون میآید وکردن زهره وسپرز در جگر داخل است وزهره صفرا را بخود جذب میکند ومیریزد بامعا چون صفرا حدتی دارد امعا را میکزد وآنرا میافشرد وبحرکت میآورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند وآن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود وزردی غایط باین سبب است وسپرز از کردن خود سودا را بسوی خود میکشد ودر سپرز ترشی وقبضی از برای آن حاصل میشود وسپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از کرسنکی آگاه سازد وخواهش غذا را بحرکت آورد وبعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود اما خون صاف پس از آن رکی عظیم که از جذبه کبد روئیده شده واز برای آن شعب بسیار است وهر شعبه نیز شعبی دیکر دارد باعضا بالا میرود وبا تقسیمی مقرر تقسیم میکردد واز آن کوشت واستخوان وسایر اعضا متکون میشود اما بلغم در جگر نضج طبیعی یابد وخون میکردد وبلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میکردد وهمراه کیلوس بجگر میرود ومیشود که بعضی از آن در امعا باقی بماند وحدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد وبعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود وکاهی از سر فرود میآید وببرفه ومثل آن مندفع میکردد وچون فی الجمله از عجایب وحکمتهای معده وآلات اکل مطلع کشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده وچون سرچشمهٔ روح حیوانیست انرا صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ باند که چیزی موقوف نشود وحیات آدمیرا بهمین روح منوط کردانید وهر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن وموی وامثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است وچون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس وحرکت میافتد واین روحرا دل بامنافذ شرائین ع اورده می سپارد وآنچه را شرائین اخذ میکنند بدماغ میرسانند ودر آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل وباعضای متحرکهٔ بدن میریزد واز آن روح نفسانی میکویند وآنچه ادرده اخذ میکنند بجگر که مبدا قوای نباتیه است میاورند واز آنجا بسایر اعضا متفرق میشود وآنرا روح طبیعی نامند ولطیف صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه دردی وکثیف آنها کوشت وپوست وسایر اعضا میکردد پس نظری کشای ودو دست آدمیرا بنکر که چگونه خالق حکیم آنهارا کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند وکفها را پهن نمود وپنج انکشت نصب فرمود وهر انکشتی را بر سه قسم کرد وابهام را در یکطرف قرار داد وچهار انکشت دیکررا در طرف دیکر بنوعی که ابهام بر آنها محیط میشود واکر اولین وآخرین جمع شوند که در وضع انکشتان ودرازی وکوتاهی آنها نوعی دیکر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت ومصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل کرفتن ودادن وسایر مصالحست اکر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان واکر جمع کنی کرزی است کران واز جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میکیری واز پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی واکر کفچه از آن سازی واکر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اکر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی بآن پاره کنی واکر سبابه را بر داری بآنچه خواهی اشاره کنی اکر عددی را ضبط خواهی از آن توانی واکر مکانی را خواهی بروی میسرت کردد بآسانی وغیر اینها از منافع

محسوسه و سر انگشتان را زینت داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خورد را که بانگشت نمیتوانند برچید از آن بردارد و بند خود را بدن
بخارد و دلالت نمود دست بیشعور را بمکانی که میخارد بنوعی که بی تفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد
و اگر انگشتان را بدی شعوری نشاندی با آن برنمیخورد و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترتیبی
مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن
و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از عشار عجایب بدن انسانیست
از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن میافتاد میدید که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یکدیگر بر آن
ظاهر میشود و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه و جل شانه
بود نقش دل هر هوشمندی | که باشد نقشها را نقش بندی
و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد و نظر کن که چون آزار او نموده
تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را
نداشت خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه آنرا سفید و ممر آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای
طفل روانه فرمود و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای
بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه آن طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندان را
بتاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر او گماشت تا آن رطوبت
دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید
از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر
را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری و قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و
در عجایب قوه خیال
عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند
تامل در قوه خیال بعرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم میبورد و از مشرق بمغرب میرسد و در قوه واهمه آن
که چگونه در یک لحظه چندان معانی را باهم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن
و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که باوجود آنکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده
و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوه
عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه اش بحقایق اشیا
هر روز در تماشای مقامی و نشأه و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یک عالم است جمع میان عالم سباع و بهائم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع
موجودات غاشیه اطاعتش بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر
خدمتگاری می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد و او را صورتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش
میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل را اسیر یابد بلحظه فکر صنعتی عجب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون
بدن بجواهر رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در
مواد کاینات تاثیر کند و هر چیز را بهر صورتی که خواهد بنماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد و بالتفاتی قومی را نجات دهد و بدعائی
طایفه را هلاک سازد و با ملائکه صحبت دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد
و زمانی پیغمبر مرسل گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بزنجیر اطاعت کشد پس ای جان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت
هشیاری دیده بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب
در آن ظاهر میسازد
چو دیدی کار دور کار بگذار | قیاس کار گر از کار بردار
دم آخر گران کس را که ذنبیست | سر کار تو جز با کارگر نیست
و آنچه اشاره بآن شد از غرایب مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست از دریای بیپایان عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمی را از
کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای حق است

بر خلق و آن کتابی است که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت
جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است بر امور یکه از نظر حس پنهان و حجت است بر هر که منکر
در عجایب زمین
خالق منان است و انسان کامل راه راست است که بهر چیز میرساند و صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس
و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای آنست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و
معموره و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد
در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی
گاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن
چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر
در عجایب معادن
معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا
از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آنرا از دیگری وافرتر آفرید و زمانی
در عجایب گیاهان
تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری
قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب آور و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح
جان و یکی باعث اندوه بیپایان این سرد است و آن گرم این خشک و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار
تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرما کی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه
و در هر خوشه زیاده از صد دانه گردیده ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و
آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر قسمت کننده آن
و بخشنده او ادراک معانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات و نه افعال خود را میشناسد
در صفات حیوانات
و نه صفات خود لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کیست آنها را بجز خالق آنها احدی بیند از مرغان و سباع و بهائم و وحوش و حشرات
هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد و مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان
آموخت آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را با آن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح بقدر
آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در
آنجا افتاد او را صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت
در عجایب دریاها
کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریا گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانیکه در روی خاک است
مانند آن نیز در دریا یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ
که گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتیها در آن لنگر میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفترها پرداخته اند
در عجایب هوا و عالم بالا
و عشری از اعشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ
و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها
عبور میکند بنوعی که قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور است در آنجا میایستد و ابر را قطره قطره در پی بر آنجا میافکند بنوعی که قطره بقطره
دیگر بر نمیخورد تا بر زمین برسند و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی خط خداوندی نوشته که ایزدی فلان
در عجایب عالم فلک
حیوان یا روزی فلان مکان است و چون تمه از قدرت الهی در هوا بینی سر بسوی آسمان کن و دیده برین طاق مینائی افکن و بگو سبحانک
ربنا ما خلقت هذا باطلا و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان
در رفتار نور سیاره
ثابته و سیاره هر یک را وضعی و میانی و هر کدام را اثری و منفعتی
یکی از غرب رو در شرق کرده | یکی در شرق کشتی غرق کرده
یکی حرف سعادت نقش بسته | یکی سر رشته دولت گسسته
شده گرم از یکی هنگامه روز | یکی را شب شده هنگامه افروز
همه در شبان مهدی گرفته | بمقصد راه فیروزی گرفته
چنان گرمند در منزل بریدن | که نی رفتن بدارند آرمیدن
زراه رنجشان فرسودگی نه

سیارات را در دو بار آسودگی نه کاهی مجتمع شوند و کاهی متصل زمانی متفرق شوند و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق حکمت
چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر اینها حاصل شده بلکه هر صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و
تامل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که با آن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود
و رفتاری دیگر هست که بجهة آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی
و نباتات و میوه‌ها را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز
نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون بر پای
داشته با وجود اعظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریا و کوهها و عالم هوا نسبت باسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد
بیان کرده اند که خورشید بتنهائی از صد و شصت مقابل روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان
چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشتم هشت مقابل کل زمین است و با وجود
این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد و بیک چشم بر هم زدن همه آن
که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که بیکطرفة العین بمسافت صد و شصت مقابل
همه روی زمین را طی مینماید و از اینجهة بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین علیه السلام پرسید که وقت زوال
داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چو گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر
از خواب غفلت بیدار شو و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست
که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری
بر میان بسته عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف
مینمایند و نعم ما قیل خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن
وزین آمد شدن مقصودشان چیست درین محراب معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر
چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار به بینی و اگر گوش هوش باز داری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را
میشنوی هر ذره بدان روشنی دراهیست بر اثبات وجود او و گواهیست و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر
میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد و لیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی
ساعتی در فکر کار خود بیفتد و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل
خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سر تا پای آنرا ملاحظه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم
و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف ذمیمه دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادات که با آنها متعلق است و مجتنب
از معاصی و منهیاتی که با آنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف آن ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر بر خورد
که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق
شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک
از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر
بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان
خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی بخز را ندارد امتحان کند خود را بنوش
کشیدن خنک آبی از کوزه یا پیاله همه از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالی است خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین
در غیر اینها از صفات بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع صفات
شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله گر و غدار است شعر گر نماز و روزه میفرمایدت
نفس مکار است فکری بایدت نفس را همقصد سر است و بر سری از ثریا بگذشته تا تحت الثری و اگر یافت که چیزی از صفات

در عظمت و سرعت حرکت افلاک

پنجم تفکر در اعمال و افعال خود

ودر دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضات
و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر باسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را
متصف بانها یافت در صدد آزمایش خود بر آید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن
بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در امروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی
یا خوشامدگوئی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این
اعضا هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده و طاعات را بجا آورده اند حمد خدا را کند
و اگر بعصیان معصیتی یا ترک طاعتی بر خورد اول سبب و باعث آنرا بجوید در صدد قطع آن بر آید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن
مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد و نیکان
سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بود بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در
آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب اعمال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی
مطمئن میشدند آنرا در طوماری قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته ببقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان
پست تر بود گاهی که معصیتی از آن سر میزد معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء
یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این از لوازم
ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته
فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند
حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد
شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی ترسید از آن میگریزد و شوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن بر میآید
و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم
که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار
را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده
و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین ازین بالاتر و شان ایشان ازین والاتر است بلکه ایشان مستغرق
دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگار و در فکر جمال و جلال ایزد متعال از هوش و از خود و صفات و
اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ بیاد عظمت و
جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد بخواهد از تفکر و جلال و
جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد در زیر پیراهن او از مار و عقرب
مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را اگر چه دین آنها معلوم نشود تا وقتی که
این عالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب بیشتر و بالاتر است پس ای جان برادر از خواب
غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و سبیل قطع
و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال ترا در وقت رفتن جزائیست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست
فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاریکه خواهی بکن که جزای
آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل
خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام ششگانه محدوده مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه
بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از
دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن

در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که اینخیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب
شتّی ما کرا با خداوند پاک چه کار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگرهٔ جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر تواند کرد تعالی
شانه عن ذالک علوا کبیرا دهم تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی باز گشت راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی
جست و نظیرش نیافت **صفت پنجم** از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله مکر و حیله کردن است از برای رسیدن بمطلوبات
شهویه و غضبیه و مراد از آن در انتقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن انواع تلبیس و غش و غدر و
خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی‌نهایت و اقسام بی‌غایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد بآن متفطن
میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شخصی را بر میانگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و او چنین را
غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند
و او صرف خود نماید و گاهی کسی را امیدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله
و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگ لشکر انست و معصیت
آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن بعلانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت او است احتیاط
میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه غالب آنست که مکار محیل خود را بلباس
دوستی و صداقت میاید و در مقام اظهار خیرخواهی بر میاید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسد
و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر
نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی مکرر آنسرور آهی بلند میکشیدند و میفرمودند و اویلاه یابن
مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان می‌شناسم ولیکن چون میدانم که مآل مکر و خدعه آتش است
بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقهٔ خلاصی از این صفت خبیثه که متذکر بدی عاقبت و سوء
خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطانست و قرین او خواهد بود و بدانکه همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق
و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای
دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد
شد و هر کاریکه میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله
سبحانه ریشهٔ این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوهٔ غضبیه
و دانستی که منبع جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چند اند و آن دو یکی تهور است
و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا
ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد حصر متجاوز است
و همین قدر کافیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست هر که صاحب این صفت
باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه
کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت
سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مثلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند
ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجهٔ این صفت موقوف باشد
بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزیکه
نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگرچه در نهایت خباثت و موجب هلاکتست و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار
میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلم و دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی‌ثبات و کسل و راحت دوست میشود
و باینجهة از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می‌پسندد و ننگ و عار را بر باد میدهد و از اینجهة

سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میگیرم بتو از بخل و پناه
میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجهٔ آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی میشود بیان شود و ضد این دو جنس
صفت شجاعتست که عبارتست از اطاعت قوهٔ غضبیه از برای قوهٔ عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز
کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقة از جملهٔ زنانست و از مردی
بی‌نشان و از اینجهة است که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید اشداء علی الکفار یعنی سخت و شدیدند بر کفار و
باین سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکم‌تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که مؤمن از کوه محکم‌تر است زیرا که سنگ را از کوه میبرند و از دین مؤمن هیچ فرو نمیبرند و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوهٔ غضبیه
بسیار است صفت اول خوفست و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تالم از سوختن
امریکه یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکتست در ضمن خوف
و جبن آنست که در جبن الم و دلسوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی
بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست و بیان صفت دوم
مذکور خواهد شد و دوم خوف مذموم و این قسم است که از جملهٔ مهلکات است و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجهٔ صفت
جبن است **فصل** بدانکه این قسم از خوف بر چند نوعست که همهٔ آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است
اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوهٔ بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و
نادانیست و غیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را
بر دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل گردد
دویم آنکه خوف از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست انسان نباشد
و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهلست بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چارهٔ آن
در دست آدمی نیست و مع ذالک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود اری اللیلة حبلی سحر تا چه زاید شب آبستن است
هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است بلی نبود در تیره شبها امید
سیاهی را بود روز سفیدی ز صد در گر در امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد
که سبب آن در دست انسان باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر
از او مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در
هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و جانب بد آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظهٔ یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا
داشته باشد از نوع دویم خواهد بود چهارم اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی‌سبب و جهة وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا
در شب در حالت تنهائی و منشاء اینخوف غلبهٔ قوهٔ واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که بحکم
با خود تامل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمیترسیدی بلکه از حرب
و مجادلهٔ او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب
شده باشد و جنی که در میان علما در وجود آن خلافست تو بچه دلیل یقین بوجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب مقابل تو در میاید
و خود را بتو مینماید و اگر هم بنماید بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو بر میاید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد
آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او نیند بچه جهة اشرف کاینات با وجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود
ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک تنها خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را
بانجا بیفکند تا بتدریج اینخوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اولست و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن از همه
اکثر شدیدتر است و معالجهٔ آن اهم است لهذا بخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتوان شد اول آنکه حیات

کنند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء اینخوف سستی اعتقاد و جهل بمبداء و معاد است
و چنین شخصی از زمرهٔ کفار و از دایرهٔ اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها با دله و براهین قطعیه و مجاهده و عبادت
است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامهٔ بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در
بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این
امری نیست که باعث و منشاء خوف و تشویش شود زیرا که عدم را المی نیست باشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از اینجهة است که یکی از علماء گفته چنانچه
آتش بیفروزند و گویند هر که داخل آتش شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم
دوم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان
زیرا که هر که حقیقت اینرا دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال مرتبهٔ انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است
نشنیدهٔ که هر که بمرد او تمام شد **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و
آدم شدم پس چه ترسم کی ز آدم کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل
تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردن است چنانچه سید اوصیا علیه السلام فرمودند و الله ان ابن ابیطالب
آنس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری
کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند کر بنگری بحکم
رایت اینمرگ نه مرگ نقل جا بیت از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی بزم شاهی بواسطهٔ مرگ از تنگنای زندان دار البوار خلاص و
در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن
و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین و بیسار و بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانهٔ انس مبتهج و مسرور میشود
جانی خسته و دست و پائی بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** نیمجان بستاند و صد جان دهد
آنچه در وهم تو ناید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدیه و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشتخانهٔ پر آزار
و منور شو با نواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر **شعر** تو فی آندست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان
بیرون ازین کاخ چرا زین آشیان بیگانه گشتی چه دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگرهٔ ایوان افلاک
پس ای دوستان بیائید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی باهم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و باهم بگوئیم
کای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه
چه افتاده است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق
بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را برهم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیه را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و با آشیان
قدس پرواز کن بتذکر آن علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت
گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر و ست از ین معشوق هرجائی بدار بنگر که نکو بهر
که مقدار ش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش و لیکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار
دام طبیعت تا بکی محبوس در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلود همصحبتان تا کی
تا بچند زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا بکی پای از ینخانهٔ ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار **مثنوی**
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخی
از آن لامکان سر برزده سایهٔ آن عرش را بر سر زده یکجهان بینی بمعنی صد هزار نوعروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران
و دوستان پاک یاد آور و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فما بالک تنسیت عهود الحمی و رضیت بمصاحبة من لا یساتیک و لا دفاک
ز و سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با سکان عالم انوار راز گوی و زمانی با هم جنسان آند یا صحبت
دار آه سردار دل پر درد بر آور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند سخت که شما

بر سبزه‌های بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یکصبوحی
درمیان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سیم از امور یکه باعث خوف از مرگ میشود
صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از
زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج اینخوف آنستکه تامل کند که چیزیکه لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل
دل بآن ببندد اگر تو نمیری و آنرا بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت
آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد
تا از اینخوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحال ایشان و شکی نیست که این مکر از وسوسهٔ شیطان است
زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه بایمان و نه ببدن المی از آن حاصل و نه جان و چون تو از ین خانه رفتی چیزیکه بخاطر تو نگذرد
امثال این مزخرفات علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای
هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهمهٔ آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چارهٔ دشمنی را کند و دشمنان خود را بنحویکه
مذکور خواهد شد دوست گرداند پنجم آنکه خوف از ین داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پامال شوند و دوستان
و اعوان و انصار او هلاک گردند و اینخیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است
که خود را منشاء اثری میداند و از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا
و قدر او چگونه چنین خود غیرا بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که بر آزنده و سزاوار آنست
برساند و هر کسی را هر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبانان
و پرستاران متعدده داشته‌اند هلاک شده‌اند و طفلان خورد و سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحراها و یکس سلامت مانده نمی بینی که بسیاری از علماء و
فضلاء سعیها کردند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود
گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته اثری نماند و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطهٔ تربیت پروردگار
از ادنی بعلا مرتبهٔ کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که علمائی
که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش یافته‌اند و تجربه رسیده
که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهة مالیکه از برای ایشان گذاشته یا بشخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی
گرفتار گشته‌اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت اولاد او شده‌اند و هر که کار
اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان
زیادتر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی و آفریدگار
ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطهٔ معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این
نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده همچنانکه بعد از ین مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن
بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح اینخوف بعد از ین باید علاوه
بر اینکه اینخوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که میترسد که بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت
بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی است
و ضربتی است ناچار که بهر فرقی رسیدنی است بلکه در فن حکمت ثابتست که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است
ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین
میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود راضی و خشنود میکند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر
تمنا و آرزویش طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را بجهة استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری و را دریافت
مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میمانند و صحت که عمدهٔ لذتست زوال می پذیرد و نه از کل لذت بهره نه از

ونه از جماع ولحظه از دردی خالی نیست وروز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار
و بیمقدار میشود همچنانکه در کتاب خداست که وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ یعنی هر که را پیر و معمر کردیم او را در میان مردم خوار و منکوس
میکردانیم و علاوه براینها هر روز بعزای فرزند و صدیقی و هر شام کرفتار مرک دوستی و رفیقی مبتلا میشد و بسا باشد که کرفتار انواع مصیبت
و ناخوشی کردد و فقر و احتیاج باو روآورد و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتها است و اکر مقصودش از طول
عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسی که ملکات
بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم کشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا
که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوفست بر ریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در خبر وارد شده
است که چون آدمی بسن چهل سالکی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان بنزد او میاید و دست بر روی او میکشد و میکوید پدرم فدای روئی
باد که دیکر رستکاری از برای آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها
طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان
دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات
بوده تا از قفس طبیعت متخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای آن موت ارادی که منشاء حیات طبیعی است حاصل کرده و در اینوقت
مشتاق مرک میشود و از تقدیم و تاخیر آن پروا ندارد نه او را باین ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی نه و این زندکانی
فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش مصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط قرب حق جویا
و زبان حالش با نتقال کویاست   خرم آنروز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم از پی جانان بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب
نکردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظر محترم و در نزد ارباب
بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالیست و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسان است نام مرد بر آن نهادن ناکوار و در نظر مردمان بی وقع و
بی اعتبار کودکی است جثه مردان دارد و مرویست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوت
قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند کیاه خشک از هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پا برجای بوده باشد و بدانکه
صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی دیکر در نزد شخصی دیکر بواسطه
قوة نفس آنست و غالب آنستکه در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آمد دیکری را مغلوب و مضمحل
میسازد و طریقه تحصیل این صفت تامل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نکاهداشتن و در مخاوف و محل خطر صبر
کردن تا بتدریج ملکه حاصل کردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود

صفت دوم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است
که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد و در اینجا
چند فصل است

اسباب ایمنی از مکر

فصل بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزت جهل با بتلاء و امتحانات آنحضرت است یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز
قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او است یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک از این
اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهالت یا غرور یا عجب و
هر یک از اینها راهیست که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اکر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اکر عدم اعتقاد باشد
منشاء آن کفر و بی ایمانیست و اکر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است و اکر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا
مستفیض و در کتاب کریم وارد است که فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیکردند مکر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت
شده است که طایفه فرشتکان و جمیع پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسان بودند همچنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس علیه اللعنه سرزد آنچه سرزد و مردود
درکاه احدیت شد و بآن رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان بارکاه رب جلیل اند با هم بکریه و زاری نشستند خطاب
الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب کریه میکنید عرض کردند که پروردکارا از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل

فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر ایمن مکردید مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین از خوف خدا کریستند پس خدا بایشان وحی
فرستاد که چرا میکریید و حال اینکه من شما را ایمن کردم اخذه امتحان و آزمایش باشید یا از خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن کشته اند
و وفا بقول خود ننموده اند همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در منجنیق کذاردند که بآتش افکنند کفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال
و هیچ چیز دیکر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرکی بود پروردکار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسیده کفت ای
ابراهیم اکر حاجتی داری بکو تا برآورم آن بزرکوار کفت حاجت دارم اما نه بتو کفت پس آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن کفت علمه بحالی حسبی عن
مقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بکفتن من نیست زهی بزرکوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از
بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهة خدایتعالی فرمود وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى یعنی و ابراهیمی که بکفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس
بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند
ابتلاها میکند آه الغیاث   ای فکور از ابتلاها پس از آنکه تو نقدی یافتی مکشا دهان   هست در ره سنکهای امتحان   و از خوف
آزمایش و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدایتعالی خبر داده وَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى
و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است

فصل بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب
این نوع را خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از کناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر کشته سیم خوف از هر دو با هم و شبهه نیست
در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدکار و ارتفاع شأن او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و کناهان خود بیناتر ترس و خوف او
زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه
عظمت آفریدکار و قدرت او و سایر صفات جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیست و از برای احدی احاطه بحقیقت صفات
مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمند و آنهم
فی الحقیقه شمه از صفات او بلکه از خاصیت امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا از کمال تصور میکنند   خیال نظر خالی از راه او   ز کرد نکه
دور خرکاه او   و اکر ذره از نور خورشید حقیقت یعنی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد
و تار و پود هستی شان را از هم بکسلاند و اکر کوشه از پرده جمال او از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم
پاشیده و نهایت فهم نفوس قدسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از
ادای شمه از اوصاف حقیقیه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست
کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میکردد و هر که را مدرک بیشتر و
عقل کاملتر است حیرت و سرکردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهة پروردکار عالم میفرماید
إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندکانیست که عالم و دانا هستند و سید
رسل فرمودند انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته حکایت خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیا بکوشت رسیده
و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنان را شنیده و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوز و
اضطراب میاورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را کریان میسازد و بجوارح و اعضا
سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف
خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهة کفته اند خایف کسی نیست که چشم خود را بمالد و کریه کند بلکه کسی است که
از عاقبت بترسد احتراز کند و بعضی از عرفا کفته اند که بنده در هنکامی از خدا میترسد که از کناه پرهیز کند مانند بیماریکه از خوف طول مرض
از غذاهای ناساز کار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناکوار میسازد
و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میکردد همچنانکه عسل ناکوار میشود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوط است و در این هنکام دل او از دنیا
و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود در

نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند و آنرا عبث خرج نمیکند و بیک کلمهٔ لغو که از او سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذهٔ نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ظاهر و باطن خود را بچارهٔ آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیر درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق گردد که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند بنحوی که از جمعی صحابه و تابعین مشهور و سلف صالحین مأثور هست و اقل مرتبهٔ خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و او را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبهٔ ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمرهٔ حزب صدیقین میگردد

فصل بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میگرداند و از بیم وصول آن متألم و خایف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار هست و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این بجهة خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیاء علیه السلام باین مرتبه اشاره فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد هست و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصهٔ قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شرم از گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملائکه و بشر یا در ماندن در محاسبهٔ مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش و زنجیر و مار و کژدم گزنده و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و حکمت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبهٔ نفس اماره و شیطان مکار یا از فریفتن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه هست که دلهای عارفین از آن پاره پاره هست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه هست که خوف از روز ازل باشد از اینجهة عبد الله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ایمردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول او داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول او داناترند فرمود که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه در بهشت و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا برند تا مردم بگویند که چه مشابه باهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمرهٔ سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه بسعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدرستیکه کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشته اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن پستان است باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود

فصل بدانکه مرتبهٔ خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه هست و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف ملکات حسنه هست زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبهٔ قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در مدح این صفت متواتر و بسیار است و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است

و خوف سوء خاتمه است

و نیز فرموده

و نیز فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خایف و ترسانند و دیگر فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه از برای کسی هست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسی که نترسد از ایمان بی بهره است چنانکه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خایفین بهشت را وعده فرموده اند که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و میفرماید و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و آنحضرت صلی الله علیه و آله بابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله در سایهٔ درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این را که عذاب خدا آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را نظر میکرد پس چون جامهٔ خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید و فرمودند ای بندهٔ خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود باهل آسمان پس حضرت روی مبارک باصحاب خود کرده فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیریکه از پستان دوشیده بپستان برگردد آری

در پی هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود
نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان تست
وی همایون دل که آن بریان تست

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خود رسول صلی الله علیه و آله قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده موی غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد و پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح نخواهد کرد مگر خایف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه بینندگان پست تر کرده زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر خوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همهٔ آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخباری که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب از آن اند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکا اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف

از حرمان آن نمیاراد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است
و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب
الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که
اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خدا است
حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آنحد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی
که بر مرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمیگردد مثل اینخوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان
میشوند تا سخن قطع شد بحالت اولی بر میگردند یا مثل خوف آدمی است در وقتی که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب
شد دل از آن غافل میشود و اینخوف نیست بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند
ولیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمی نماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت
خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یاس از رحمت خدا گردد
و این حد ضلال و کفر است و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باینحد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد
زیرا که نا امید نباشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین
خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود
حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چو علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه واسطه بر
طرف شدن بعضی تدبر که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باینجهة کمال میشود پس هر خوفیکه اینفواید براو مترتب نگردد مذموم
خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا
عضوی از او آنرا بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرافت آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را بان صفت
بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا باید گرد ابتدا اینمطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که
از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و همه یا میدانند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا
شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهة نمیترسد و گاه هست که از همه اینها مطلع است ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است
و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت او شد و یقین
باینها کرد خایف میگردد و دور از آن میگردد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن می بیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا
میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را به بیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند
ولیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آنطفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند
و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند
خایف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه هست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود یا قوت
او از من زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر میآید و چون این دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو
از خدا یکی از سه چیز میشود اول آنکه بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عذاب و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها
دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان خاطر جمعی برحمت پروردگار
یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان
نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب چه یقین درست باینها تحصیل کرد از دو
زخ خایف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بجا
آوردن ذکر خدا و طاعات و عبادات و امیدوار و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت
خدا و رضا بتقدیرات او و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده مرگ را

در بیان تحصیل خوف از خدا

در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصه محشر و جزای گناهکاران
استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال و حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات
خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند که هیچوقت جبرئیل علیه السلام بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سئوال کرد که چرا
میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد که از روزیکه آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در
بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز میایستادی صدای او بقدر یکمیل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد
و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و بکوه و بیابان گذاشت و نوحه
و گریه مینمود بحدیکه سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم با او میگفتند
که تا چند میگرئی و خود را رنجه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در
احشای من افکنده ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه
در آمدی و پدر بزرگوارش زکریا برحال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت
و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون
بنماز ایستادی اینقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میافشرد و
آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا
بمثابه بود که قد مبارکش خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردی که بر رو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هشتاد مرتبه
از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت
ایشان از خدا خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت اینحد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم آنکه
تامل کند که حقیقت حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن
بآنچه میاید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود مغرور شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات
از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود
چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او بر نگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب
جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مامون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست
پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم بر احوال خویش نوحه نمائیم شعر

دیده ها بر دیگری چون میگری   مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین   چونکه تو اولیتری اندر چنین

فصل
قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها به چیز است اول که از همه بدتر است
آنست که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر میشود و احوال آن نمایان گردد و در عقاید آدمی خلل بهم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل
شود و اینحجابی گردد میان او و خداوند که باعث غضب خدا و مخلد بودن با کفار میآید و دوری ابدی از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که
آدمی امریکه خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن براو ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند
و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود برطرف میگردد چنانکه
گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت هشتاد سال که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از
کجا که سایر عقایدم نیز چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باینخطر افتد پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا
برود بکافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر
دورترند و از اینجهة است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت ابلهان خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث
و نظر در خدا و صفات او و سر حد این آنست که ابلها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان

در بیان سوء خاتمه

ازفهمیدن شبهات قاصر و تشکیک و تردید معتقد نشده اند و در دل ایشان شک و شبهه طلوعی نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و
عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقلها
ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و اول که از ترتیب سیاه مضطرب و متغایر میشوند از بحث و فکر در راه شک و شبهه گشوده میشود پس دیدن
ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات گاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینان هم میرسانند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان
ضعف هم میرسانند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباه هستند پس اگر باینحالت سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد
که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده باشد و موجی آنرا بسوی
اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین حلی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم
عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم و پیش از این میدانستم که این مخلوق را خالقی است و در این هم یقین عجوزه های قبیله از من بالا
ترست پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه
پاک سازند و با اعمال صالحه و طاعات مشغول گردند و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرونست نگردند تا لطائف بابیه او را دریابد دوم
از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و
منصب دل بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد و آن
چیز کمی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمی ماند و باین جهت دل او تاریک و سیاه میشود و کم کم چنین و اعتنائی در آن هم میرسد و فساد
آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود
که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و اینها را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی
مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی
افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهیت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه
هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف
کند قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بسوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند
بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه
و تعالی باین سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة
تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره یعنی بگو ای محمد بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان
شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی و بازاری آن میترسید و خانهائی که آنها را
پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر
شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد و در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء خاتمه
کثرت معاصی و پیروی شهوت نفسانیه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها
در ذهنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هر چه را آدمی بآن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد
و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او
مقصور بر گناهان و معاصی بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد
و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن
شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل
آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات بر ایشان غالب باشد این خطر نزدیکتر است اعاذنا الله سبحانه منه و سر این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ
حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزهائی که شباهتی ندارد با آنچه در
بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز رنگهای مختلف را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد

و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که شبیه بخوابست بغیر از آنچه معتاد شده
و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و با اینحال قبض
روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزی بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند همچنین در خواب
و وقت مردن چیزها بخاطر او میآید که باعث آن طلقت نمیشود و گاه هست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل آنکه صورت
جمیلی را میبیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را میبیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را بفکر میشود یا
اسبی را ملاحظه کند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تامل کنند
سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و مشغول بفکر آنها
نشود باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید
و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس باو بسازد و این ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بحالتی
که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی
بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور میرسد و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است میترسند که در وقت مردن افکار
ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و در اینحال بمیرد و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار
آدمی نیست اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند و بسوای
عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در اینخصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود
که اگر آدمی در نفس آخر که روح با آن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با
دل جولانگاه خواطر و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و باین جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او با آنچه
از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زد مگر افکار ردیه که چون برق خاطف بگذرد
و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند و لیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه
نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مومن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از
دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکند
مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویشند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و
بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوبست و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر
آدمی بلغزش بفکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا
و رسول بمیدان کارزار میاید و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که بسبب شهادتی باشد که مذکور
شد باعث اطمینان از این خطر میگردد و اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی
لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبتش بنیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او
متوجه خدا و مملو از محبت و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد
و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان نفور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از استماع صحبت
و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ما سوی الله
بپردازد تا بالمره خدا مالک او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب
دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابها فی که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی پس اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح
دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و نشئه معرفت خدا و بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه باینحال خواهی بود
[illegible]

بیان یأس از رحمت

از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت دانش و پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلیکه بایدرفت
بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن ترا از قرب پروردگار دور و از بساط
قرب مهجور میسازد و از جامه بقدریکه ساتر بدن باشد ترا کافیست و افزون از آن ترا از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که
ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر بنا کسی ساخت مکن که بکار آخرت
پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میکردد و هر روز غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی شغلی و هر زمانی
در مرحله خواهد بود حرکات و اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت برطرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی
متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهر وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت
ابدیه و سعادت دایمه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریتی که
آنرا بقائی نه و نه با کسی وفائی گرده کسی یاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی با خود همراه نبرد مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت ششم یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا و این
صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانیکه بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة الله الا الضالون
کیست که ناامید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعض آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه
میفرماید و لا تیأسوا من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر
خایف شده بود که از آمرزش خدا ناامید بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی
کرده روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها
بیرون خواهید رفت و بر سینهای خود خواهید زد و پناه بپروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا
از من ناامید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشانرا بیتر میساخت در روز قیامت خدا باو
خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس
که آدمی را از دوستی خدا که سرهمه فضایل و بالاترین آنها است باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین
ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن
تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری
باو ست که آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط سرور در دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امید گویند
که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخمی در زمین قابلی که آب
بآن نشیند بیندازد و آنرا در وقت خود آب دهد اما توقع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند
چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرد و بعضی را تحصیل نکرده
که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنا گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون این را
دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک
کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهیکه زرع را فاسد میکند و روز قیامت
هنگام درویدن است پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکنده آنرا بوقت آب
دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بجا نزدن و در وقت درو داشته باشد این امید را
رجا گویند و عقلا آنرا می پسندند و مدح او را میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفته و رو کرد و تخم ایمان را در آن پاشید
و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد و این امیدواری او در جا
محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی که از زراعت تغافل ورزد و همه سال خود را بجهالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره

که آب بان نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد او را احمق و مغرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند
همچنین کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد
و آنرا باب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری
و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه
را که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خدا او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت
نماید پس احادیث و اخباریکه در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل
خالص داشته باشد و بدنیا و لذات آن فریفته نباشد پس ای جان من با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز
دارد و با امید و آرزو روز کار ترا بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشانرا در عبادات
ملاحظه نما و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول
شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان
غرق آب بود آیا ایشان ناامید بعفو و رحمت خدا شدند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امید
واری آنها بالاتر بود ولیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت بی سعی
آوردن طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و ما ابتدا
بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان آنکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است
بیان مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب آن مینماید بی نهایت و آنها بر چند قسمست اول
آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری
رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را چگونه میبینی گفت از گناه
ان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد
میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم بنده میفرماید که چه چیز
مانع شد از اینکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید
که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است که مردیرا داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان
یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا از دوزخ بیرون آر پس جبرئیل علیه السلام او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب رسد
که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده را بجهنم در پیش گیرد و روانه شود
و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی
خطاب رسد که برگردانید او را ببهشت برید و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدایتعالی فرمودند مطمئن نشوید عبادت کنندگان
بعبادتی که بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و مدت العمر نفسهای خود را برحمت بیندازند در بندگی
من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات
عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین
باشند رحمت من ایشانرا در میابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم
خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب که
نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر فرمودند قسم بآنخدائیکه بغیر او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده
نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خدایتعالی
هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بد که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا و بد خلقی و غیبت
مؤمنین و قسم بخدا اینکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و هم

خیرات در دست اوست و شرم دارد که بندهٔ مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید
گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث
نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفهٔ مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش
ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن
فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه
و آداب را بشما می آموزم و اما بعد از ممات من اعمالیکه از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را میکنم و آنچه را
دیدم که بد است طلب آمرزش از برای از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید
نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن
آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز
آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الحنان آنرا ثبت نمیکنند پنجم آنکه امور یکه وسیلهٔ نجات
مؤمنان و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذر خواه گناهکاران پیغمبر رؤف رحیم و ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است که چون عرصهٔ قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذر خواهی نامه سیاهان
امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان
بآن نبی برگزیدهٔ جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو
اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که یکنفر از امت
او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را
ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بشارتیست که چشم مؤمنان بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود
ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذر خواهان است چه غم
دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ششم بشارت و مژده ایست که از برای شیعیان
وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند
هفتم آیاتی که دلالت میکند براینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را
بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی باتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت
للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی باتش جهنم
نمی افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت
خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش
است مر مردمان را بر گناهی که کرده اند مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبهٔ
امت ترا بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبهٔ ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد
من هم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد
که میدانی معنی کریم العفو یعنی بدیهای بندگانرا برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که
هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدایتعالی بملائکه میفرماید ببینید بندهٔ مرا که گناهی کرده و بعد دانست که او را پروردگاریست
که گناهانرا میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من
نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از ایشان نفع کنم **مثنوی** من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان
جودی کنم مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود

که بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که خدا بر بندگان مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در
روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخبار که
در اینمعنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان از شرح و ذکر همهٔ آنها عاجز نهم اخباریکه رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که
در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی برآید کفارهٔ گناه او میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و
همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود
کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه گاه است خدایتعالی بجهة مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل بهشت میکند
یازدهم اخباری که رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمهٔ از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
که خدایتعالی میفرماید که من در پیش گمان بندهٔ خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر
بحسن ظن بخدا منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ
السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که این نحو حدیث از
پیغمبر تو بمن نرسید حقتعالی فرمود بچه نحو رسید گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من نزد ظن
بندهٔ خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست
گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید این را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم
احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان
شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم خواهند برد همچنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که امت من امتی
مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطهٔ بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون
روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت
وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمیکه بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشانرا گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق
مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را
بجا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد میآورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را
میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمن را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه
گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار حد
و نهایت ندارد چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستیکه کسانیکه
ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند
و در مقام مذمت طایفهٔ میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه
معنی از عقب گذشتگان طایفهٔ آمدند که کتاب خدا را از گذشتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند
زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی کند و آرزوها
از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند
تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی که
امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسی که از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد
که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال
ایشانرا مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا
خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد **فصل** دانستی که خوف
و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث بدوری

ن با نجور می‌کردند و این در اشخاص مختلف میشود که هست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر برعکس است و حکم آن نیز برعکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسی که مأیوس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او آنکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه آنکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال امید و صفت و تساوی آنهاست همچنانکه خدا تعالی در مصحف مجید حاکی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه آنکه پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود ببری چنان دانی که ترا رحم نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای متقین و درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بآنجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود و چه فایده بر توبه تو مترتب میگردد و بآنجهت از توبه و عبادت بازماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد ره نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کی گنهکاران هنوز امید عفو است از کریم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای او است اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور و در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال باشند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا با ایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرأت ایشان برعصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را بداند و هر کس را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه آنکه دوائی دهد که مرض او زیاد گردد پس در مثل این روزگار باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترساند نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از اینجهت ذکر اسباب امیدواری کند و خود و مردم را بهلاکت افکند و اما در مقامیکه این غایله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل زیرا که طاعت با امید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه ترس و از اینجهت خدا قومی را سرزنش کرده است بسبب بدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار بازداشتند خطاب رسید که چه تو را بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از

محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوفست بقدریکه ایشان را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از اینخانه غرور بکند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علایق این عالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که تازیانه عمل است و در آنهنگام وقت عمل آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزدیک محبوب خود برود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است

فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آن را شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرورت است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی در آن احتیاج شود و در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه راضی خواهد گردید که در خانه که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد نار تو اینست نور تست چون بود ماتمت اینست سور تست چون بود با وجود اینکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست و امید او وامیگذارد یکی آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شرّی در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وا نخواهد گذاشت از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب اینصفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خایف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در همی و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی برکنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده و لیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بیمقدار کند آیا نشنیده که خدا میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکم تر باشد از کوه بتیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج اینصفت خبیثه چنانست که در صفت خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن

فصل بدانکه ضد

اینصفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر حرکت پائی بچپ و راست نزند بلکه چون کوه پا برجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حملهٔ دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همهٔ اینها نوع بزرگی نفس و قوت دلست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر در هر کاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل حمیت و کسی که صاحب اینصفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سر آمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکاتست خواری و عزت در نظر او یکسان تهیدستی و ثروت در نزد همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که اگر همهٔ عالم شمشیرها کشند و پشت بپشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال هم نمیرسد بلکه کسی را که اینصفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تقلب احوال اصلا متزلزل نمیشود و اینکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر بی سر و پائی از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانی است که بجز یکه سواران معرکهٔ مردانگی در آن جولان نکنند و راهیست که بجز نامداران وادی شیردلی قدم در آن ننهند سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمهٔ خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و اینصفت خبیثه نتیجهٔ کم دلی و ضعف نفس است و ضد اینصفت علو همتست که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع منافع خسیسهٔ دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود

غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه

بلکه صاحب اینصفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه از ارهٔ جان اندیشد و نه پروای سر نه از شمشیر تیز ترسد و نه از خنجر و میگوید دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن بر آید جان بجا و چون اینصفت بمرتبهٔ کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مرگ در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال میگوید آمد نیم گز عدم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانی است بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اینصفت نتیجهٔ بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطهٔ اینصفت شد آری صاحب اینصفت هرگز خود را بمرتبهٔ پست راضی نمیکند و بامور جزئیهٔ دنیه سر فرو نمی آورد ز آب خورد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پس دامن طلب را چنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد بهر کار کو جست نام آوری در آن کار دادش فلک یاوری و من جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو بنمائیم من طلب شیئا و جد وجد هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا مییابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحهٔ روزگار باقی بماند **صفت ششم** بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و اینمرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی از اهل خانهٔ خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خداوند

از غیرت نیز هستند که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانهٔ او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد و اگر آنمرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از آنمرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بیابند آیا حیا نمی کنید و بعد فرمودند که حیا نمی کنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند ضد اینصفت غیرت و حمیت است و این نتیجهٔ شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسیکه از اینصفت خالی است از زمرهٔ مردان خارج و نام مردی بر او نا لایق است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همهٔ اعمال ناشایستهٔ ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است **فصل** دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و اهانت کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبههٔ منکرین و کشتن کسانیکه از دین بر گردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسایل حرام و حلال بنهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهر بمعصیتند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال را ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مرد بیگانه نبیند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را بسینهٔ خود چسبانیدند و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدای تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامهای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آنعصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در اینزمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجبست چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابهٔ آنسرور چنین رفتار نمودند و گفتند هر گاه پیغمبر بر حال زنان اینزمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنیکه پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله درک مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیهٔ سید الشهدا علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب اینست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقهٔ عفت و خارج از شیوهٔ غیرتست چو زن راه بازار گیرد بزن وگر نه تو در خانه بنشین چو زن زنان را ز بیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی چه در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نماید و ایشانرا از بیرون رفتن از خانه ممانعت نماید مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانهٔ عالم خدا ترس بجهة اخذ مسایل و رساندن بایشان ننماید بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیهٔ زنان یا امثال اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان

بجزنه باشان ایشان همواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنانرا منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و شد دارند بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت و از اینجهة در احادیث زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سورۀ یوسف علیه السلام و شنیدن آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم نکنید و بر ایشان نخوانید که بفتنه می افتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنانرا بر زین سوار نکنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که زنانرا در غرفها جای ندهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشانرا پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرترا سزاوار آنست که خودرا در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه زن از او خایف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زنرا بیکار نگذارد و بلکه پیوسته اورا مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی دارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت میکند و کارها را بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زنرا از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که بی سبب باهل خود بدگمان و بر ایشان شک نگردد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی اورا راست کنی می شکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول اورا دشمن دارند و آن اینست که مرد بجهة برای اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت و پوست او از شیری که از غذای حرام بهم رسیده مکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسرحد تمیز رسید باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بانچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و اینها را در نظر او قبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی طفلانیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگترا کند و تعظیم ایشانرا بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بودن او نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و از آداب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را میجنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین و دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکانرا باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل بغیر آن نشود و باو بگو نیکه این طریقه شجاعان و مردانست و در آنوقت چون غلامان و بندگان

فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از صفات رذایل باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و شکر و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نمازداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی نوآموز را ذکر و تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زند دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر اینفعل از او صادر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بنیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نزد فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد همان طفل چون بر آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف و قابل هر نیک و بدی هست و بهرچه تعلیم داده شود نشو و نما میکند و پدر سهیم در ثواب او و وبال او شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدار و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس مادامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و بقاء آنها بغذا و قوت مربوطست پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بی مصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فایدۀ اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت بباد ندهد و بخودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و غیر اینها از مصارفیکه شرعا رجحانی نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه وارث او فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزله وجود خود است در ثواب او شریک و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهدۀ حساب آن باید برآید و از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخفی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آنمیت بیچاره را نمی شناسند و از او یاد نمیکنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد همچنانکه در اهل اینعصر مشاهده میکنیم

صفت هفتم عجلت و شتابکاریست

که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از دامهای بزرگ شیطانست و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باینصفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است که چون
عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت
البته حادثه واقع شده است باستید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طواف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که
عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود آمد و گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن
نشد و وضع حمل او نکرد مگر اینکه من نزد او حاضر بجز این شخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان
آدم را بشتابکاری و سبکی و بیوقعی بزنید و اخبار در مذمت اینصفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن انست که عمل هر
کس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و اینموقوفست بر تأمل و تأنی و اینصفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است
که هر امریکه بی تأمل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاریکه بتثبت و تأنی کرده میشود هیچ
پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت اینصفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسی که اندک
تأمل نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و
عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر بر خواسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای
او غلبه و برتری و استیلاء و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استعلاء و بزرگی
و چنین نیست که اینطلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتیرا
طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی با آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و
کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد
پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهی است که گروه و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست
بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای
فرزندان او بر آید و ایشانرا نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست
عاجله فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورت
صفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین
از این راه بر آمد و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود بیتوقف شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از
خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی
بیزوال را از دست داد و مسکین بیبخت برگشته فکر نکرد که ریاست و دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبال است و فریب
دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر هما نیز اگر چون کرد نخچیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آنمرد و
غافلست بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشد و چه ارزان میفروشد آری
زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و آنکسی که از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بریسمان
آنلعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون آنملعون از افراد انسان بیک دو اکتفا نکرد و دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد با اینجهت
خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشانرا از اینخانه مجازی بپردازند و صلای دعوت
پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یک تنه بدعوت
خلق برخواستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل خلاصه معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اید چه شده است
شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت
گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیزی کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند
و مردم را وعده و وعید کردند و بزبان حال باهر یک از فرزندان آدم گفتند بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی

که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیا خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری
بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که مذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا بشتاب میاندازد و
ایشانرا بسروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقائی نیست و اینچند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست
تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاه نقد است باز ماند و بنده
غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرج باشد و او را
بهر طویله و آخوری که خواهند بندند پس چه مغروریست و بیعقلی است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است
و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان کند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست
و چون خرابی اینصفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آنست که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و
خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی
و بدانی که اینصفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات
و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندین بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه
از برای تو حاصل گردد **فصل** ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات
و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بمواقع فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف
گویند و تأمل بعد از آنرا تأنی و امانت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و بزرگدلی است و از شرایف صفات
و فضایل ملکات بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت اینصفت رسد و با اینجهت انبیا و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت
مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد
و در نظر مردم هیچ صفتی آدمیرا مانند اینصفت شریف عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی اینصفت در نظر
داشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد **صفت هفتم** سوء ظن و بددلیست بخدا و خلق
و اینصفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدیکه بخاطرش میگذرد بقوه واهمه او در میآید اعتقاد
میکند و پی آن میرود و اینصفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم یعنی ایگروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بد زیرا که بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید وظننتم ظن السوء وکنتم قوما
بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را بهترین
محامل حمل کنی و باید چنانچه که از برادر تو سر زند گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خدای تعالی حرام کرده است
از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی
بحریم و عرض او نمودن کرده اند و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بکسی برد و او را بشر و فساد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت
او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمیآورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه گمان باو برده نمیکند و همه این
امور منشأ هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانی برد خبیث النفس و بد باطن است و هر کس را مثل خود میداند و خباثت
باطن او بظاهرش سرایت میکند و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد آری از کوزه
همان برون تراود که در وست مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر
آنکه بر خلق بدبین مباش و سر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که
آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی از دل دیگر راه نه
پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود ندیده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امریست
از راهی که نمیداند بدل او افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل او انداخته با آنچه گمان برد و خبر داده
و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خداوند عالم میفرماید ان جائکم

فاسق بنباء فتبینوا اگر فاسقی شما را خبر آورد تثبت کنید و آنرا قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگرچه
بعضی قراین خارجیه با آن منضم شود تا بسر حد یقین رسد پس هرگاه عالمیرا در خانهٔ امیر ظالمی به بینی شیطان بگمان تو میآندازد که او بجهة
طمع باینجا رفته تو باید آنرا ابدل خودرا ندهی زیراکه شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب بیابی
باید جزم بانکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیراکه میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا برآشامیدن آن مجبور
بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهة مداوای آشامیده باجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد
و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر آنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین
باشی و اگر عادلی بدی از مسلمین نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن یا تهمت زدن یا عداوت یا حسد
باو برده باشی با وجود آنکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر براو مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا
مذموم است و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او میل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا آنرا اظهار
نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور
امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کردهٔ باعث تغیری در دل تو نسبت بان شخص شد مثل آنکه کراهتی یا تنفری باینجهة باو حاصل شد
یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو بردهٔ و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است محض
گذشتن بدلست بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است باینجهة شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از
اینکه کسی متعرض شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خودرا در محل تهمت در آورد
ملامت نکند کسی را که باو بد گمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیّ بن اخطب حرم محترم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از
آنجناب مرخص شده روانهٔ منزل شدم آنعالیجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را
آواز داده فرمود این زن من صفیه است آنشخص عرض کرد چه جای اینسخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان
در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاکت شما شود و درین فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله دو ارشاد
عظیم از برای امتست یکی آنکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد و دویم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد
پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و باینجهة خودرا از محل
تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیراکه هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بیند بلکه
اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانند و همهٔ اعمال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و ایشان
البته در محل تهمت بزبان بدیها باشند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از
هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه میکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید
بپوشاند و در تجسس بدیها بر میآید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشانرا چون خود میدانند و هر که معیوب و رسوائی دیگرانرا چون ببیند
خود رسوا و عیبناک میخواهد عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و
البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائی که بعموم برسد گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خودرا از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان
خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و اینشخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیراکه هر که سبب معصیت دیگری شود او هم
در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهت خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را
دشنام دهند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خودرا دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر
غیر را دشنام دهد تا آنغیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجهٔ بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظهٔ فساد آن چنانکه گذشت
و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی باو مکنی و دل خودرا با آنشخص بد مسازی و رعایت

خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میآوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی
و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند
و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه آنکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او
محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی
از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد

فصل بدانکه همچنانکه مذکور
شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن باینهاست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حیز شمار و اخبار که در فضیلت حسن
ظن بخدا وارد شده است قبل ازین مذکور و فایدهٔ آن معلوم گردید و بباید شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت
بخداست که اعلای مقاماتست پس بر هر بندهٔ لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد
بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که می شنود باید آنرا به بهترین
محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندیکه بگذرد ضعیفت
ملکهٔ او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر
دینی و دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وا نگذارد تا ضرر خسران باو مترتب نگردد

صفت نهم غضب است و آن عبارتست از حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام
و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد و دماغ و رگها
ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوهٔ عاقله را ضعیف میکند و باینجهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و
موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوهٔ غضبیه یا بجهة امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و
بجوش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت
بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میگردد و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد
خون میل بباطن میکند و باینجهة رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوهٔ غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند
که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفهٔ در طرف تفریطند که
مطلقا قوهٔ غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب ایشان
بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب
و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما
مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیراکه کسی را که هیچ قوهٔ غضبیه نباشد بیغیرت و خالی از
حمیت است و از اینجهة گفته اند کسی که در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی او را نمی شناخت و
غضب او تسکین نمییافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیراکه اعتدال
آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات ذمیمه است

فصل بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه آفاق
جمیع است و بسا باشد که بامری منتهی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهة گفته اند
غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که
کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است
از کسیکه شعلهٔ غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش
پاره است از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون یکی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد بر رگهای او میافتد و

و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی است و شری و باز از
آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسی که قوهٔ غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست
که علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلک و
قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پردهٔ ایشان را دریدن و سخریه و استهزا
با ایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین نایرهٔ آن آدمی پشیمان و
افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای
اراذل و اوباش و تألم دل و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب این است که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است
با وجود اینکه افعالیکه از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت
غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که
دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و بجائی میرسد که کاسه و کوزهٔ خود را میشکند و با حیوانات
و جمادات بسخن در میآید و چون دستش از همه جا کوتاه شود جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام
میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری شعر
خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانهٔ مردی و شیردلی میباشد
و حال اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که شجاع کسی است که در حال غضب خود را تواند نگاهداشت

فصل

چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوف است بر چند چیز اول آنکه سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل
فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی
از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا ازالهٔ اینها را کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان باشد دویم آنکه ملاحظهٔ اخبار و آثاری
کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمهٔ از آنها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن
خود را از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر درآورد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را
از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در تورات
نوشته شده است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام
تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم
در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از
اهل بادیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد
آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت
شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در اینخصوص بیحد و نهایت است چهارم آنکه ملاحظهٔ
فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحیکه در اینخصوص وارد شده است چنانکه مذکور خواهد شد به بیند پس خود را خواهی نخواهی بآن بدارد
و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود
و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلیکه از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید
ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند
و اینرا مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با
اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا بر جا و از هر باد ضعیفی از جا در نمیآیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه
بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همهٔ امورات در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقدر
کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری و فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل

بیان معالجه غضب

یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم کردن بر ایشان راهی ندارد و چرا که هر امری هست
از جانب پروردگار خیر خواه او میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف
نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از اینجهة است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید
و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه
می بینی کسی که رذیلت بخل دارد بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود
اما صاحبان نفوس قویه شأن ایشان از آن بالاتر و رتبهٔ ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند
و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایت گذشتگان
استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود داری در وقت غضب نگاهداری طریقهٔ انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان
ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادانان و جهال است نهم
آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفیکه بر او غضب میکنی و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیهٔ
غیر متناهیه بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب
خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند نظم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی
روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود
مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفهٔ در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زیر دستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش
مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم آنکه متذکر گردی
که باشد روزگار روزی آن ضعیف را که تو بر او غضب میکنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد انتقام و مکافات
بر آید عربیه لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم آنکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولی الابصار
عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیدها بیوقع میگردد تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر
انگیزتر دوازدهم آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت
از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جملهٔ معالجات غضب آنست که در وقت هیجان آن آدمی پناه گیرد از
شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن
بآب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ببدن
او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده است

فصل

بدانکه ضد غضب حلم است از اطمینان نفس
بحیثیتی که قوهٔ غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ از فرو بردن خشم و خود را
در حالت غضب نگاهداشتن اگر چه حلم نیست و لیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این
دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و از صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه
است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجرهٔ دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از اینجهت است که هر وقت
که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت
حلم مرا زینت ده و باز از آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمود
که طلب کنید مرتبهٔ بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا
قطع کند تو با او بپیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود
که بندهٔ مسلم بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ کسی میرسد که روزها روزه گیرد و شبها بعبادت بسر برد و فرمود که خدا دوست دارد بندهٔ زندهٔ
حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی
که او را از معاصی باز دارد دویم حلمیکه با آن زبان سفها را از او رد کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست

که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان
برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مرتبتی از برای شما بود گویند
هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسی که بما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی
اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز کسی را با حلم و
بردباری ذلیل نگردانید از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود
بلکه آنست که عمل او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی
حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل
شوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن
یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی
را از پی شغلی فرستادند غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت در بالین او نشستند و او را باد زدند
تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ما است و الکاظمین الغیظ اگر
چه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد
و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم بهم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم
خود مدح فرموده است کسانیرا که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بیرون از حد است از جناب پیغمبر
مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائیکه هرگاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت
فرمودند که هیچ بنده جرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند
که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خداوند در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه
هر کسی که در حق تو معصیت خدا کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا کنی در حق او

صفت دهم در صدد

انتقام بودن است یعنی کسی که بدی باو کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آید اگر چه شرعا حرام باشد چون
مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا
فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که بیکدیگر دشنام
میدهند دو شیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه دشنام داد
و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود
بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم پس مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی
نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهة او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع
جزائی معین از برای آن وجه آن نرسیده است پا از دایرهٔ شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه
در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و
ای بی آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو
گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن
ذات خدا و بهتر اینست که زبان باینها نیز نگشاید و حواله آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه
داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی و بی حمیتی
منجر شود بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود
بغضب میآیند و زود بر میگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خشنود میشوند و بهترین

این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند
و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته
منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند بچشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر انتقام از کسیکه
بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره نیست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب میشود و اثر الم شرمساری
و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو چندان اثری در آن نمیکند بلکه هر چه نسبت
باو گوئی شقاوتی در حال او هم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بیموقع کردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر
سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را
جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کی دخترک دلفروز محال است اگر تیغ بر سر خورم
که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او
ملکه و عادت گردد

فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است
خداوند عالم میفرماید خذ العفو و أمر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید
عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر عفو نمایند بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر من قسم خواهم بر آنها قسم میخورم یکی
آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد
میفرماید سیم آنکه هیچکس نیست که بیکدری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت
مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم
بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن بآنکسی که بتو ظلم نماید و مرویست
که موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و
حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدایتعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع کند پس منادی ندا میکند
که کجایند اهل فضل پس طایفه بر میخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند تو سل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که
ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که بما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از
برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله
یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی تو کسی
که خود را بعفو و گذشت نام برده پس درگذر از من

صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که
این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود مگر خواجه بر خویشتن کار سخت که
بدخوی باشد نگونسار بخت بزی زودشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست و از اینجهة آفریدگار عالم در مقام
مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور تو متفرق
میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول چند شیطان میگردد پس بر عاقلی
واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاریکه میخواهد بکند و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت
و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانچه اشاره بآن شد ضد این صفت خفت
نرمی و همواریست و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست لهذا ابجناب سید رسل فرمودند که اگر رفق
چیزی بود که دیده میشد دیده نمیشد که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارند مگر آنکه زینت داد و از

واز هیچ جا بر ندا شتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین
باشد و بر رفق آنچه باو میدهد بعنف و درشتی نمیدهد و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی
شومست و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد هر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر
خانواده را که دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا میفرماید و نیز از آنجناب مرویست که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را
باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید کیست که آتش جهنم براو حرام است
هر نرم آسان بد لها نزدیکی حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر
ملاحظه شده که اموریکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان
و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مینماید و هر کدام درشت خوی و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم
از دور او پراکنده میگردند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان
مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر بیند و دام نگیرند مرغ دانا را و مخفی نماند که
مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله
صفاتیست که آدمیرا در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه اعظم رسیده اند از اینصفت
جلیله است و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که
واجبات خود را بجا آورم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که در آنچیزیکه خدایتعالی بموسی علیه السلام
فرمود آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار اکن از جانب من مدارا با دشمنان
من و دشمنان خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشانرا از خانوادی
قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را
باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای
بسیار از و باز داشته میشود **صفت دوازدهم** کج خلقی است و آن نیز نزدیکست بغلظت و بدخوئی ظاهر آنست که غلظت و
درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و اینصفت از نتایج قوه غضبیه است
و این از جمله صفاتیست که آدمیرا از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها را از و متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره
مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم
میشود و عاقبت هم آدمیرا بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان
زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از کج خلقی بهمسایگان خود آزار میرساند حضرت
فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت
فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه
کرد بدتر در گناه میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم
با فاسق فاجر خوش خلق دوست تر دارم که با عابد کج خلق بنشینم و معالجه اینصفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه
و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که اینصفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که اینرا از خود دور کند و دفع نماید
بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد
و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد اینصفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات و عقل و نقل
دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی
به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده

روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین
مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند
که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیکتر شما در نزد من در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شما است و نیز
فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه
حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را
گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد
و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار جمع میشوند و با ایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند
و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات
کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگردانند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند
بدرستیکه خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست
که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمیرا از اینجهة داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوس صاحب خود را
از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباریکه در اینخصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات
رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان تتبع کند میباید که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و هر خوش خلقی
برحمت خدا نزدیک و مردم از و منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از و بر آورده میشود و از اینجهة خدا هیچ
پیغمبری را برنینگیخت مگر اینکه اینصفت در و کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان
است و از اینجهة خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود در مقام ثنا و مدح او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت
اینصفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بود حتی اینکه وارد شده است
که روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول بتکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید
و بپنهانی گوشه جامه انکوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخواست و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت
برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز باو سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را
برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
برخاستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی حضرت را
سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را
ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت
خواهش کنم که قدری جامه بمن بدهند **صفت سیزدهم** عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را
در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آنشخص است که او را
دشمن دارد و اظهار عداوت او میکند قسم اول حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دویم را
عداوت نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز
و پرده از روی کار بر میدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار
غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است
و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت
و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزا و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد
میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم

ودر آزار مینباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوهٔ
اهل ایمان و شیمهٔ اخیار و نیکان است و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینهٔ او را در دل دارد و
خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجهٔ از دین را کم میکند و پردهٔ میان او و میان بازیافتگان بزم تقرب میکردد
و از اینجهه است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که هیچ وقتی جبرئیل علیه السلام بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر
وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تخم عداوت بکارد هر که کشته است میدرود
و معالجهٔ اینصفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که
غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد آتشی است که بغیر از دود و کدورت از آن برنخیزد زیرا که
عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن بر باد و دودمانهای قدیم از بیخ
و بنیاد برافتاده و بسا دولتهای بیپایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیاد ش بتیشهٔ عداوت سست و مختل گردیده بلکه
آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطهٔ عداوت و دشمنی و نغم ما قیل
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری بآنکه
او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظهٔ عاقبت آن در آخرت نماید که آدمیرا بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید
که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که حضرت آفریدگار و عابد و دشمنش از آن مشعوف گرد و پس سعی نماید که با آنشخصی که عداوت و کینه دارد در رفتار و گفتار
و کفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت
باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطانرا بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او
برطرف شود و ضد اینصفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری
اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دویم آنست که خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و شرافت اینصفت بسیار و فضیلت
آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد

فصل بدانکه از آثار و لوازم که بر حقد و عداوت مترتب میکردد
ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از محض غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهت همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق
و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بر زبان او جاری میکردد و شکی نیست که همهٔ این
امور مذموم است و قبیح در شریعت غرا حرام صریحند موجب حبط اعمال و مولد خسران آمالند و علمای حکما و متشرعه و عقلا بر خباثت آنها
متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهه شرعیه
در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقهٔ از فرق عالم بجهة و سبب شرعی تجویز زدن کسیرا نکرده اند و در
اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردیرا تازیانه زند حق تعالی ورا از آتش تازیانه خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه
زبانی و بدگوئی منشأ همهٔ آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز البته خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش معدود است
بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن کن و فحش گوی و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر
از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی شوند
یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آنکسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که
بهشت حرام است بر فحاش هرزه گوی کم حیائیکه باک نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی اگر تفتیش و تفحص کنند
بحقیقت امر او برنخوری یا ولد الزناست یا نطفهٔ پدرش با نطفهٔ شیطان ممزوج است و اینشخص هم سده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت
پدرش شیطان نیز در جماع با او شریک شده و در حدیثی دیگر است که هر گاه ببینی مردیرا که مضایقه از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانکه
او ولد الزناست یا بشراکت شیطان هم سیده و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن

او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت آن معصیت
و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جملهٔ علامت شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی در آن نیست اینست که
آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد
بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر
که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالمترند و گناه هر دو بر او است مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی
نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است
یافت میشود و ارباب فساد و بیشتر آنرا عبارات فاحشهٔ چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند
بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس پس مباشرت و عبارات
قبیحه آنها را ذکر نفرمود و اینمخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت و بول و غایط بکنایه در گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس
ارباب حیا باید عبارات صریحهٔ آنها را بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه
خواهد از زبان دیگری سخنی نقل نماید بگوید زن من با زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانهٔ من و خانهٔ تو یا مادر اطفال چنین
گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال اینزمان که عرفا قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر
و ائمه علیهم الصلوة و السلام مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و بجهه طریقهٔ سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست
چون در همه از منه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسیرا که علتی و عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح
نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا پیس
در چه زمان یا بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روداده یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات
داخل فحشند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بشرح و فحش هستند همه مذموم و قبیحند گو بعضی قبیحتر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام
و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون اینعبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرامند و بعضی
حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهة عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ
که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگر چه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن
نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف بصفتی باشد که آنصفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و تجویز لعن او
باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده
خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم چنین گمان کردند که خدا بندهٔ از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدترین از این
عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده و لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشانرا لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور
گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آنشخص که باو لعنت شده
تردد میکند اگر آنشخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن
نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر
قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده
و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند که شخص معینی که
متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه اینشخص معین کاهست از اینصفت توبه کند و با اسلام و با توبه از
دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میآید که لعن بر بعضی از اهل جهود و عناد
بهترین عبادات و اقرب قربات است خدایتعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر

میفرمایند اولئک یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا لعنت کند عمروعاص را اگرچه بمزاح باشد چون ابو سفیان
هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از
این اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه
و عمروعاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند چنانچه لعن ایشانرا از جمله عبادات میدانستند با وجود آنکه حلم او از همه
مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نمازها این اشخاص را لعن میفرمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی
چهار نفر را لعن میکردند و احادیث و اخباریکه در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسمائهم رسیده تتبع کنند میدانند که این
از شعائر دین است و حضرت کاظم علیه السلام ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد
و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین ع از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهة این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق
لعن نبوده یا حیا اسلام بعضی از ایشانرا داشته و بالجمله لعن کردن برؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه
مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتیکه موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین
نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن باشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر و وبالش افزونتر است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مرده کان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و همچنین خوب نیست لعن
کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند زنیرا که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتر را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین مسلمانان کردن نیز
مانند لعن کردن بد و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیثست که گاهست
مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما چند
این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حیز عد است
بلکه در حقیقت کسی که دعا بر دیگری کند دعا بر خود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او
فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که دعا در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین
مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و
حال آنکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی و از برای تست
فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بسیار است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو برادر مؤمنت رسد و
او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراثش را قسمت میکنند و در مال او
عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید بآن چنگ میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است
که با او دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل قبر اموات میشود و این مثل هدیه است که
زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون یکی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این
هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آنمیت بآن سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین
آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی
طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که مذکور شد و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد **صفت**

در بیان صفت عجب

از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهة کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته
باشد خواه نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن مینازد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنستکه
صفتی یا نعمتی مر او داشته باشد که بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و
مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهة صفتی

مستحقی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر صفتی که داشته باشد شاد باشد از اینراه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر
وقت خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقیکه آنشخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد
و همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش
خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را
دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این
عطا در نظر او عظیم و با رو منت بر آنشخص که گرفته است میگذارد و عجب بر آن عطا دارد و اگر علاوه بر آن با آنشخص که عطا باو شده خدمات توقع کند
و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهة عطائی که باو کرده و دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست
بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن
بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و از رذایل ملکات ذمیمه است حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکاتست بخلی که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن
آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود
عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم همنشینی و نیز در روایتی از آنسرور وارد شده است
که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من بدتر از گناه بر شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام نشسته
بود که شیطان وارد شد و برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی
گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت اینرا بجهة
آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب
میگردی گفت هر وقت عجب بخود نمود و طاعتیکه کرده در نظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود خداوند عالم بداود پیغمبر
وحی نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را
مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او
محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون
رفتند فاسق از جمله صدیقان بوده و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید
و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه
کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر نه اینجهة بود هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان
میشود بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و بانتیجه از آن حالت پشیمانی سست میشود و فراموش میکند و اگر
بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از
مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت آنقدر میگریم که اشکها از چشمهای
من جاری میشود عالم گفت که خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب
صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه باو عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و حقیر است و خود گواهی بر خود دهد
تا حجت تمامتر باشد چنانکه با ابلیس کردند و عجب گیاهیست که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد
و شاخهای آن جهل و نادانیست و برگ آن ضلالت و گمراهیست و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که
عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه اش را خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در
شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی گفت
بسم الله و بر روی آب روانشد آنمرد کوتاه چون دید که عیسی بسم الله گفت و بر روی آب روانشد او نیز گفت بسم الله و
روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی

آب را میبردم فضیلت او در من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت پای فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی دستش را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه کن پس آمرزد توبه کرد و بمرتبهٔ اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشا آفات و صفات خبیثهٔ دیگر میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد در وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در اینوقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خایف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و با نجمه کاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را جاهل داند و از او متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید

فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجهٔ اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خورد تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار تو نه آخر خود ممکن بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال و آثار و افعال و همه از واجب الوجود تعالی شانه است

ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ — چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی برازندهٔ آنست که وجود همه مستند باوست و کمالات جملگی پرتوی از کمالات بینهایات او و غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کاینات نهاده و طوق ذلت و مسکنت افکندگی را بر گردن همگی انداخته

گر سر چرخ است پر از طوق اوست — ور دل خاک است پر از شوق اوست

دور جنیبت کش فرمان او — خنک فلک غاشیه گردان او

کش بکش هر چه در او زندگی است — پیش خداوندی او بندگی است

با جبروتش که دو عالم کم است — اول و آخر ما یکدم است

پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطهٔ پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض به بیند و این معنی است که همهٔ ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص بنوع این بیچارهٔ مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفهٔ نجس پلیدی بود و آخرش جیفهٔ متعفن گندیده و در اینمیان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول گاهی از بول گاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیهٔ قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را می شکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصهٔ معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشت نمیداند او را خدا از چه چیز آفرید از قطرهٔ آبی آفرید و مقدر گردانیده او را راه بیرون آمدن آنرا از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیهٔ مبارکه اشاره فرموده که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود و بعد از این او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جیفهٔ گندیده گردانید و اگر اندک تاملی نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزیکه ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش از همهٔ اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در اینمیان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید و نه مطلع است که فردا روزگار بر سر او چه میزاید مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده از هر جا سر بر آورد و آماس در گمینش و بهر طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش بضد یکدیگر در سعی و اجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیارش هست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده

اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او باند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود دل او بهر وادی که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاهدارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی که شنهٔ اوست و در خوردن آن بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشد و اگر نگاهبانان خطهٔ اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عبد مملوک لا یقدر علی شیء پس ای خودانصاف ده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا سزاوار است که عجب و خودفروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم و بی انصافیست

بهتر از این در دلش آزرم باد — باز خودش باز خدا شرم باد

این در وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا میافتد و استخوانهایش میپوسد کرم ببدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آنچنین را که بنازش می پروردند و از نسیم او را محافظت میکردند خوراک کرم میشود و نیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از اینحال خاک میشود و گاهی لگدکوب کاسه گران میشود و زمانی پایمال خشت زنان که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظهٔ کلنگ داران بضرب کلنگش از پا در آورند ساعتی سیلاب از سر پیش برآورند

زدم تیشه یکروز بر تل خاک — بگوش آمدم نالهٔ دردناک

که زنهار گر مردی آهسته تر — که چشم است و روی و بناگوش و سر

بر اینخاک چندین صبا بگذرد — که هر ذره از او بجائی برد

هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست — هر قدمی چشم ملکزاده ایست

وای های چه بودی اگر اینجا گرا بحال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی لیقاس شداید البلاء بعد از آنکه روزگاری بر آنخاک کهنه بگذرد و باز او را زنده میکنند تا بلاهای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع سازند بهیئت اول باز میآورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در میآورند آه در آنوقت چه رنجها که می بیند آسمان نگاه میکند شکاف خورده زمینی گداخته کوهها پراکنده و در مغار ستارهای تیره و تار خورشید در پردهٔ کسوف ماه در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخش ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای اعمال گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانهٔ روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکهٔ غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل بر آن شده نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر سک و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودمی و با مور و زنبور سیاه میشدمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بندهٔ گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار رفتار نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در اینجا دیدندی از قیامت منظر و کراهت صورت او فریاد بر کشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطرهٔ از آب که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همهٔ آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چه کار چه قدر از حال خود باید غافل باشد که امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب نمایند عدل است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در اینحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بندهٔ گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگیست و تامل در اینها که مذکور شد معالجهٔ اجمالی عجب است و اما

معالجهٔ تفصیلی

معالجهٔ تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده چارهٔ او را کند بنوعیکه مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم
و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال
و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی
آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار
بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که اینعلم خوف و مذلت و خواری
و سکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و نقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها
متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقةً علم نیست بلکه از حرف و صناعات است یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاق است و بدون
اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آن را در شوره زار دل خود نشانیده و باینجهت بجز میوهٔ خبیث
باری نداده حدا عیان و عرض و اختیار کیر حا خود را وان که بهوز دان کریز و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی
و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میکردند پس اگر درختی که میوه اش تلخ نیست از آن شاداب شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل
فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریکتر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی اینرا یافت میداند که عجب بعلم از
حمق و جهالت است و از ثمرهٔ علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا
ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس در راه او شکسته دلی میخرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه
وارد است که خدا فرموده تا خود را ایقدر ر بیدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر
فرموده که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که
امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل است میگذرانند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرانند زیرا که چون قدم عالم لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد
و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت
عالم را میآورند بجهنم میافکنند بنوعی که روده های او بیرون میافتند و بر دور آنها میگردد همچون خریکه بدور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا
همهٔ اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب
آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعور را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند حضرت روح الله فرمود
وای بر علمای بد چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه
یک گناه از عالم آمرزیده شود آری چه علت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی که مردم
را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود
پس از اهل جدا کیه از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام درینها یافت میشود که همهٔ علم خود عمل
کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهر و صفات باطنهٔ خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد
که هرچه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است نیک میدانی
بجوز و لا بجوز خود ندانی تو بجوزی یا بجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز حاضر کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا
تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت
از مکر او نجات میابند خصوص در امثال اینزمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخر را علامتی دیگر است
کسانی هستند بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که
ایشانرا از دنیا و نعمت آن باز داشته و حرمت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه خود
بر میانگیزاند و بخدمت خدا بیدار و ز کرم دنیا را طالبند و نه سر درش رانه بلای خدا را شکوه میکنند و نه در روش افکرشان جز بکت فکر و ذکر شان
جز یکذکر نیست و در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صفحهٔ آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب
الاقبال و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند حریفان باده ها

علاج عجب بعبادت و طاعت

خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در اینزمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و
مسکینان متکبر نباشد و مطلب او در تحصیل علم خدا و رضای او باشد معرفتی در کل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند سر بسر نامه این دهر
نیست یکی صورت معنی پذیر پس سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود تامل کنند و به بینند که ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان
بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و
طاعات اظهار ذلت و سکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات
با این دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد و بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است که کار
اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی
اعتبار است و آفاتیکه باعث حبط در آنها میکردد بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و باینجهت فاسد و از
درجهٔ قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع
جمیع شرایط و آداب خالی از همهٔ آفات است بسی غافل و از حقیقت کار جاهل است در داکه دوش طاعت سی سال خویش را دادم بیفروش
بیکجو برنداشت علاوه بر اینکه اگر همهٔ عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان در درگاه خداوندی وقعی نیست پیدا
علاج عجب بورع و تقوی و نحو اینها
کر طاعتی کرده که نزله بدین حضرت آورده و بر فرض عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر
ختم شود و کیست که از خاتمهٔ امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و
شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس علاجش آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات میباشد
که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همهٔ آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل که بصفت بد را بخود راه میدهد که همهٔ صفات نیک او را ضایع
سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیشه خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از اینصفات حسنه را که در خود
می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود بازیادتی و چه بسیار که اکثر مردم تا با او در این شریکند بوده باشند کجا درخور عجب با آنست و این تامل باعث
زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روز کارزار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ رویش زرد شدی و دلش مضطرب گشتی
و اعضایش بلرزه درآمدی او را گفتندی که این چه حالتست و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش نموده ام شاید او از من شجاعتر باشد
علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود و انا عند
المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است در حضرتش آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر روا نیست جا که مردان راه
بعزت نکردند در خود نگاه از آن برملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از اینصفات
آنست که تامل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنانکه بداند که همهٔ اینها نعمتی
از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقهٔ استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت
فرمود و اگر چنان داند که بخودی خود با نصفت رسید نهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا
شد و مدتی مدید در انواع بلا و محنت و شدت و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو
نداد مگر اینکه من رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پارچه ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد
که ای ایوب از کجا اینصفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بتو داد پس ایوب علیه السلام مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک
علاج عجب بنسب
یا رب ای پروردگار این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض
کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه
بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان
زنده بودند ایشانرا میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمیکه از فضلهٔ آنها بهم رسیده اگر کرمیکه از فضلهٔ
انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمیکه از سرگین خری بهم رسد که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرفیت از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات
اینده کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهت حضرت امیرالمؤمنین میفرماید انا بن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان

ان الفتی من یقول ها انا ذا   لیس الفتی من یقول کان ابی   یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم و خواه از عرب بس بستی که جوانمرد کسی است که کوید ان من اینشخص میباشم نه آنکه کوید که پدر من که بود و دیگری کفته است لئن فخرت باباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا اکر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف و بزرکانند راست کفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده جائیکه بزرک باید تبعه بد فرزندی کن نداردت سود   چون شیر بخود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش   مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضور داشتند ابا ذر بروی کفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمودند ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بزمین افتاد و بآنمرد کفت بیا پای خود را بر رخسار من بنه بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان کفت جماعتی کفتند که این سیاه اذان کفت در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم کریمتر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارتر شماست یکی از بزرکان یونان زمین بغلامی فخر کرد آنغلام باو کفت اکر فخر تو بپدران تست پس برتری ایشانراست نه ترا و اکر بجهة لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اکر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از اینجهة بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دوم آنکه تامل کند که اکر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه چنیست و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از کل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست کردانید و کسی که جد او پایمال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای او میباشد سیم آنکه نظر کند بکذشتکان که بآنها عجب و افتخار میکند اکر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق است و بزرکی و شرافت واقعی بوده شکی نیست که شیوه ایشان فروتنی و شکسته نفسی بوده پس اکر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اکر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشانست و اکر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف براو و بکسانیکه بانها افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرکی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بدو دام و سک و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چکونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درکاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اکر صورت ایشانرا در جهنم ببیند و تعفن و نکبت ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمودند باید بکذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم زغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائیکه نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی افتخار میکردند یکی از آنها کفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خداوند بموسی وحی فرستاد که باو بکو که همه آن نه نفر از اهل جهنمند و تو دهم ایشانی و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بدانی که آن ودیعه ای در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال ترا زایل و حسن تو باطل میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تبی شبی آنرا میکیرد و یا دملی او را بر طرف کند یا آبله آنرا فاسد کرداند بر مال و جمال خویشتن غره مشو کانرا بشبی ببرند و اینرا به تبی   و اکر به بیماری و مرضی زایل نشود هیچ شبهه نیست که بر رفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرکی که هر کس خواهی نخواهی ترا خواهد چشید ترا تباه خواهد ساخت نکاه کن بر خسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک چکونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میکردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاطی متعفن جمع کشته خون و چرک فراهم آمده و هستی از اینها حاصل شده   کوشت پاره آلت کویائی تو   پیه پاره منظر بینائی تو   سمع تو اندو پاره استخوان   مدرکت دو قطره خون یعنی جان   کرمکی از قذر آکنده   طمطراقی در میان افکنده   از منی بودی منی را واکذار   ای ایاز از پوستینت یاد آر   ایکه بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اکر بنظر حقیقت در خود بنکری از پندار و غرور بکذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نکرفته دهانت منبع آبیست که اکر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آکنده کثافتیست که اکر ظاهر شود خود خجل کردی حقه کوشت بدنت را چرک پر کرده و زیر بغلت را کند فرو کرفته هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم برآید و هر عضوی را که مجروح سازی خون بجوش آید معده ات از فضله آکنده و رودهایت از غایط مملو کشته مثانه ات پر از بول است در احشایت کرم نهانست و زهره ات را صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی کرفته شبانه روزی لااقل دو بار به بیت الخلا بشتابی تردد کنی و بدستی که بر جهالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر میکردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست کیری اکر یکروز متوجه خود نکردی خود را پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن

و علاج عجب بجمال

بتو احاطه میکند و شپش بدن و جامه تو را فرو میکیرد و از هر چارپائی کثیف تر میکردی این حال و سطوت و اکر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیای کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اکر آخر خود را طلبی مردار کندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالیکه این حقیقتش باشد چه کار و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاری از دوام و بقا کاهی نهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و با آتش میسوزد و با آب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفیکه هندو و یهود در آن پیش باشد و تفو بر بزرکی که دزدی آنرا در یکلحظه برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند   بسی کم است زکاو و خر آنکه در عالم   زیادتی بود از دیکران بکاو و خرش   علاوه بر این ملاحظه کند اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان بر بهشت وارد شده بعضی بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد چکونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میکردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق ایشان از جانب حق بآن تعلق میکیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال او در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مواخذه و عذابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرکی و شرف در بندکی خداوند اکبر است نه بکاو و خر   قلندران حقیقت به نیم جو نخرند   قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست   و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراضی را که خدا مسلط بر بدن او کردانیده و نظر کند که شبی تب چکونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میکرداند و اکر یکرک از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسیست که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اکر مکسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اکر مورچه بکوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اکر خاری بپای او رود عاجز کردد و اکر غباری بچشمش رسد ستاره شود تحوفه الدق و تقتله البق اندک وقتی که بلند شود او را ابتر سازند و پشه او را میکشد و جاهل باینکه هر چه او را قوت باشد از خری یا کاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که کاو و خر از او بالاتر است و بهتر و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهة مساکین از غرور و پندار ایشان در بلا زیر دستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیر دستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال است و مایه خسران و وبال   بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نکاشته سخنی خوش باب زر دیدم   کرای بدولت ده روزه کشته مستظهر   مباش غره که از تو بزرکتر دیدم   کسی که بنظر عقل نکاه کند همه این جاه و منصب مانند سرابی می بیند که تشنکان بادیه را میفریبد خیالی چنداست که بآن کودک طبعانرا بدام میکشند تا چشم بر هم میزنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را نمودند و در خانه کور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراه شوند و نه عیال نه جاه بفریاد رسد نه مال و نه فرزندان و اقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند   چند غرور ای مغل خاکدان   چند منی ای دو سه من استخوان   پیشتر از تو دکران بوده اند   کز طلب جاه نیاسوده اند   حاصل آنجاه ببین تا چه بود   سود بدانا بزیان تا چه سود   این چه نشاطست کز آن خوشدلی   غافلی از خود که ز خود غافلی   با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل میاید بر دور او جمعند و کرد او میکردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و دین و دنیای خود را در باز و خود را بر کوه و بیابان و دریا و صحرا سرکردان سازد تا متفرق نکردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اکر سالهای فراوان بایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یکروز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از طاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند چنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت بی عقلی و بلادت است زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیکردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اکر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا امر نهانی بر خورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برایی و تدبیریست که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آنرای در نظر صاحبش بجهل مرکب صواب و درست نماید و کمراهی و ضلالت و طوایفی که آرای باطله و مذاهب فاسده را اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و باینجهة بمذهب خود

و علاج عجب بمال

و علاج عجب بقوت و قدرت

و علاج عجب بجاه و منصب

و علاج عجب بعقل و زیرکی

افتخار نمایند و بدینجهة امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آرا مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم
فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان و از اینست که علاج این از علاج سایر
انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند
چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشانرا محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این
مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامیکه آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد
و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوفست بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت
قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را
تتبع نماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بر ندارد

فصل بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالات است و فایده آن در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی باینصفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت

یکی قطره باران ابری چکید — خجل شد چه پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چه خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد

آری خدا دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگانرا دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ بشمارد که البته از دلها دور و مردم از او در نفورند

صفت یازدهم

از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خود پسند باشد اگر پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای اینصفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از هم نشینی با او یا هم خوراکی با او یا امتناع در پهلو نشستن با او یا زیارت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی موقع دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفات آن بسیار و غایله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که بدین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست که آدمی را از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگترین پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که اینصفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه اینصفت آدمی بزرگی می طلبد که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او صادر است بسبب بیم فوت برتری خود و از اینجهة آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حد شمار و تذکار است خدا تعالی میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین بدرستی که خدا دوست ندارد متکبران را و دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون و دور باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانیرا که تکبر میورزند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی

المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری ازار منست هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل بسه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکرده اند و فرمودند که سه نفرند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار و متکبر فقیر و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادیست که او را سقر گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبر را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ سخت نمیروید دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را می شکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه می افکند و او را میپوشاند و چون حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنیدند پس بقدری پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند میخواهد که بتکبر او را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائیست و ملکی است که نگاه میدارد آنحکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرد و آن پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر میگردد

در بیان تقسیم تکبر

فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول آنکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان است و باین قسم خدا تعالی اشاره فرموده که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر کردند و سرکشی از بندگی من نمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دویم اینکه بر پیغمبر خدا تکبر کنند و خود را از آن بالاتر دانند که انقیاد و اطاعت ایشانرا کنند مانند ابو جهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء من الله علیهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارد بر ایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک بتکبر بر خداست سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشانرا در جنب خود پست و حقیر شمارد و اینقسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاه هست حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر میداند و باینجهة استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تجبر مختص ذات خداوند علی اعلاست پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای او سه درجه است درجه اول آنست که همیشه

در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آن را در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد و در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دویم اینکه در دل او کبر باشد و کردار تکبر نیز از او صادر گردد اما بر زبان نیاورد و این بخشاخه آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر بانچه بر خود غضبناک باشد و در صدد قطع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند او به آسانی تواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت فرماید

فصل دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین هست و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان هیچ افتاده است و اگر بزرگی کند خویشتن را بزرگ بینی راست گفتند یک دو پند لوح ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چه تو در ملک بسی جانور هست اول و آخر خود را در نظر گیر اندرون خود مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرمک عفن ای عاجز بیدست و پا ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای یار از پوستینت یاد آر ششی خواب و آرام از تو میگیرد جستن موشی ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پای در میاورد و دو درم غذا زیادتی باد کنیده از حلقومت بیرون میفرستد و باندک حرکت زمین چون سپند از جا میجهی بسا باشد در شبی یک از سایه خود میترسد و دیگر عیبها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه افتاده است قد خم و موی سفید اشک و مادم یحیی تو بدین هیئت اگر عشق نبازی چه شود پس در صدد معالجه اینمرض برآمی بدانکه علاج آن مانند معالجه عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه اینمرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت اینصفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این اینکه تامل کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرئت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یکمولا و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه آفتاب خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر بد و عداوت ننگرد بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند اما تا نگوئی که چگونه روا است که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را انکسار بفسق و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب و دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقربتر که مستحق برتری است بر دیگری نداند و تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نشده اند شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و با قطع ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه از اهل دنیا کمال دانند نه نفی تواضع است از برای هر احدی و اما منافات بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خداست و آفریده او و بآن جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرمود

و تواضع و کبر نکردن بر او بنسبت بخود تست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس بر خود بجهة گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیشتر از ترس بر آنشخص باشد از این گناهیکه از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او در شخصی این نیست که برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید کاو را ادب بیاموزد و چون بخلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس آنغلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آنفرزند آنچه که لایق او نیست صادر شد باید بجهة اطاعت آقای خود بر آنفرزند غضب کند و او را بزند و اما چون فرزند آقای او است او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آنفرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آنکه تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود

فصل زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که اینمرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده خود را بی کبر پنداشته و بانجهة از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامات اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکر گذاری ایشان را نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند و اصلا بر او اعتراف و شکر گذاری مشکل نبود پس اینعلامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر آن کردن بر او گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود تامل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گرانست بر او از قبول حق و اعتراف بآن و شکر گذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا اینصفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید از آن معالجه نماید بنحویکه در مرض ریا بیاید علامت دویم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین بوقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا اینمرض خلاص گردد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و هر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر میاورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند و بعضی از مشتبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن از کسانیست که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جائی زیردست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کاهست خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده یکبار زیردست نشستن ذلت ایمان و علم هم نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که بیک گز زمین جابجا تفاوت کند و چنان سید انکه اینحرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شائبه شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار پیدا شود یا بعضی از افرا میان خود و میان کسانیکه در صدرند می نشانند که بنمایند که اینجا ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر رد کرده ایم و کاهست در زاویه که صدر قرار داده جا نیست زاویه دیگر مقابل آن را در صف نعال و بخود میکند و می نشیند و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این

بیچارگان این اعمال را میکنند بجهة عزت خود میدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان پی میبرند تیز میدانند در عالم نبی واقفند از
کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن براو گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه
جمعی که خود را از جملهٔ اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگردند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار اینست
که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند تغیر بر ایشان که از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم
آنکه چون فقیر بینوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهة متهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آید
و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خرید
خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد
مبتلا بمرض خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی
آنسرور بیکدرهم گوشت خرید و بر گوشهٔ ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود
فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد
حضرت فرمود که از برای عیالت خریده برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی
بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب
کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد باینجهة حضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه
امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح است و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن
آن بهتر است و این بنسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشوند پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که بحد قباحت
و مذمت رسد پس آن تا قریب خود را از خواری و تکبر را بانواسطه مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن جامهای سبک و
درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر
خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اینست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه
پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست
که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند در وقت وفات آنحضرت بیرون نکردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصلهٔ او را
از پوست گوسفند بود سلمان گفتند که چرا جامهٔ نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول صلی الله
فرمودند که جامهٔ کم قیمت و پست پوشیدن از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامهٔ بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود
پوشیده بود بعضی اصحاب با او عتاب کردند حضرت فرمودند در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین بر قناعت
میکنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان
همخوراکی کند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا
علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثنا و خدمتکاران در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان و غلامان
سیاه و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفرهٔ جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت
باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای
کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که هر که خواهد مردی از اهل آتش را به بیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابرش طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده که هیچ احدی
در نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور عزیزتر نبود و محترم تر نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهة او از جای برنمیخاستند چون میدانستند
که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جملهٔ علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که
چون کسی را نبینند سواره راه روند مرویست که هر کسی در عقب او راه رود مادامیکه چنین هست دوری او از خدا زیاد میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله بعضی اوقات با صحابه راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود میان ایشان راه میرفتند و از جملهٔ علامات آنکه از زیارت کردن

بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی آبله
برآورده بود و آبله او چرک برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که آنحضرت با اصحاب
بچیز خوردن مشغول بودند آنشخص بپهلوی هر که نشست از پیش او برخاستند حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در پهلوی خود نشانید و با او چیزی
خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت او را پهلوی خود نشانید
و فرمود چیز بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر با آن شناخته شود و طریقه و رفتار سید انبیا جامع جمیع علامات تواضع
و خالی از همهٔ شوائب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نماید ابو سعید خدری که از اصحاب آنحضرت بود روایت کرده که آنحضرت
خود علف بشتر میداد و او را می بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامهٔ خود را وصله مینمود و با خدمتکاران
چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی آنحضرت خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشهٔ جامهٔ خود میگرفت
و بخانه میاورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز گزارندگان ابتدا بسلام میکرد جامهٔ خانه و بیرون او یکی
بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبارآلوده بود و با هر چه او را دعوت میکردند حقیر نمیشمرد اگر چه بخرمای پوسیده
چیزی نمینمود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود و خوش خلق و کریم
الطبع و گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بودی بی خنده و اندوهناک بودی بی عبوس و در امر دین محکم و شدید بود
بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود
بجمیع مسلمانان و اهل فقه دل او رقیق بود پیوسته سر بپیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نمیخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی
دراز نمیکرد

فصل

مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری
بلند و لازم آن کردار و گفتاریست چند که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها قوی معالجه است از برای مرض کبر
و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بینهایت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر
اینکه خدا او را بلند گردانید ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت
بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا بپست بگردن فتد سرکش تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند
یگانه بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز
را بذکر من بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود
که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا
او را دوست داشته باشد یکی حمیت و خاموشی و آن اول عبادتست دویم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب
مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد
و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در
سایهٔ خود جای میدهد عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خدای تعالی
بداود علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم بخدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه السلام
هر صبح بر بزرگان و اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد بنزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مسکین نشسته و مرویست
که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخواست و ایشانرا اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود
برابر آنها نشست و فرمود که طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که
دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت
فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر همهٔ اهل دنیا
با کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب
بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی

در صفت تواضع

نفسی و مرتبه بلند نیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمید از حقایق عاقبتهای نهان خبر رسید و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ماسوی
این کرامت و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که
ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که او را پسند و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع هست و نمی
شناسد آنچه در حقیقت تواضع هست مگر بندگان مقربیکه بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا آنکسانی اند که در روی زمین با
تواضع راه میروند و خدای عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع
و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند
در دنیا از برای برادر مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقانست و از شیعیان علی بن ابیطالب است **فائده** سابق بر این مذکور
شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف
افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود
مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او وارد شود آنعالم از جای
خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او برود و خود را ذلیل و
خوار کرده است و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران
خود و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باوست و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق
مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهة خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند
که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکند زیرا که فروتنی
و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث گمراهی آن و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند
و بر او تکبر کنند تنبیه شود و تکبر را ترک کند و از اینجهة است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید
از برای ایشان تواضع کنید بدرستیکه این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود **صفت ۶** افتخار و آن مباهات کردنست بزبان
بواسطه چیزیکه آنرا کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند
و آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین علیه السلام
فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر برآمد و فرمود ایمردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران از شما برداشت
آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستی که بنده خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقول است که روزی کفار
قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال
خواهم رفت اگر ترازوی عمل سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر
شماری و دیگرانرا بر خود ترجیح دهی **صفت ۷** بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این
بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار
باینجهة بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و
امثال آن بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عقوبت
بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ایمردمان بدرستیکه بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و
اول کسی که بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن
داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را
کشت در حالتی که در بهترین حالتشان بودند و در نهایت امن آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در
مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعتشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب اطاعت خدا

و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر ایشان از علما و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان ویند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطا
عتشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد **صفت ۸** تزکیه نفس و خودستائیست و آن عبارت
از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را
شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه براینکه این امریست در نظر همه مردم قبیح و
هر که خودستائی نماید قدر او از نظرها میافتد و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهة امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة و
ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافیست از برای قبح خودستائی پس سزاوار آنست که از این صفت
قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی مگو تا بگویند
مدحت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار توانگر شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز **صفت ۹** عصبیت است و آن عبارت
از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این
دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از
حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر
چیزرا که حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعاً خوب نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و این قسم از
عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرموده حضرت سید الساجدین ع چون از عصبیت
از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که
آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق شده و این قسم مذموم را منخواهند و آن از صفات مهلکه و
آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عصبیت را بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام
از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و
از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب در آنوقت که مشرکین بچه دان
شتر را در حالت سجود بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه برانداشت که دین اسلام را قبول نمود حضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را برانداشت
که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک **صفت ۱۰** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن
از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است
پس بهر حال این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است
چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل نمودن و تکذیب حق کردن و غیر اینها
و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی و در حرمت هر یک اجماع است و متعدد آیات و اخبار بر مذمت
آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و هر کسی که یکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت
آنرا متذکر شود و فواید ذکر ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع
احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود **فصل** ضد عصبیت
و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول
و مکرم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت نباشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی
و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را
در مال خود و انصاف دهد مردم را از خود پس حقا که او مؤمن است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است
بگوید زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق بپوشند و حضرت صادق
علیه السلام فرمود خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود

که هرکه انصاف بدهد مردم را از خود می‌پسندد و آنچه را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری مگر اینکه او قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میکرد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم حق نماید

صفت ۱۷ قساوت قلب و سخت دلیست و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران رسد و بمصایبی که بایشان رسد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشاء این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودن است و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهة اخبار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلب کنید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالیکه نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضت صفت رقت شده ضد آن را که قساوت است بر طرف سازد

[در بیان قساوت]

مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذائل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشاء جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتی که در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در این مقام دو مطلب است

[در بیان صفات متعلقه بقوه شهویه]

مطلب اول در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد آنها و در آن سه فصل است **فصل اول** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمی را بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه با منشائیت این صفت از برای جمیع رذایلیکه در طرف افراط قوه شهویه هست انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دویم کرده اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهة سید کاینات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرجست و مخفی نماند که بهمانکه آن سرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلثی از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون آب بسیار داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر از گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که انقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو گردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بدترین دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسیکه شکم او پر باشد و در توریة مذکور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت دارد بر غفلت و پرخواری میکند لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه تفکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌نشیند و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی

[در بیان شره]

که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلثی از برای آب و ثلث از برای نفس خود و خود را فربه ننمائید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه بسیار میسازی و روح را لاغر میکنی

همی میرد عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده تر از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگر هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری بهم میرسد و صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از تخمه حاصل میشود مگر تب که گاه بخودی میرسد و پرخوردن باعث پیسی میگردد

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد   ز پرخوردن بروزی صد بمیرد

آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بجاه و مال میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا شود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی

شکم بند دست است و زنجیر پای   شکم بنده کمتر پرستد خدای

و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطان را مسدود سازد به بیان فرو میرود و کار او بهلاکت می انجامد و از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از تشنگی و گرسنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه بکسیکه خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهة من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهة من نمیگذرد مگر اینکه در جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید بدینجهت دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تأمل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول هرگز سیر نشد و بسا بود که از برای آنحضرت تا گرسنه میدیدم دل من برای او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بآنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا این قدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوا العزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس با این حال گذشتند و از دنیا رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا پخته ام و بر من گوارا نبود که بی شما تناول کنم و حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فوائد بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادات مبتهج و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنة و سبکبار میگرداند و بجهة فارغبالی متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان سیره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباریکه در مذمت پرخواری و فوائد گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیای مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کنند و ببینند که هر کس بجائی رسید و مرتبه یافت بزحمت گرسنگی بود و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی مأکولات و ماده آنها را بنظر درآورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات

بهتر است یا شارکت بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوهٔ چهارپایانست که بغیر از شکم چیزی نداند چه انسان نیاند بجز خورد و خواب
کرامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند بر مفاسدیکه بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و جهالت و حمق و بلادت و حدوث امراض
و یاد آورند از روز تشنگی و نیافتن و به بیند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد
و شب و روز خود را که مایهٔ تحصیل سعادت جاوید است با یتصرف کند بر د اندرونی بهست ار پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور
شکم و مبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارند تا باین
معتاد شوند اما دوم که پیروی شهوت فرج و حرص در مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امر یست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول
مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطهٔ آن مقهور و منکوب قوهٔ عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا
کار بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوهٔ شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را
مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه و اهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد
و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوند کار حالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را
از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوهٔ شهویه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد و این
اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تامل ننماید و
غفلت مبادی اینها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آنرا نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن خود امریست بسیار
مشکل و مثال آن مانند کسیست که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند که
عنانرا گرفته مانع آن شود و اما کسیکه ابتدا خود را محافظت ننمود چو کسیست که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از
عقب بیرون بکشد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد در آخر بصد جان کندن نتوانست
پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که آخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی باز در
صدد غذاها و معاجین قوهٔ باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده و در بعضی اوقات که آن سباع
از و غافل شود حیلها کند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری را میکند و حال آنکه علاوه بر مفاسد دنیه که
در افراط در وقاع مترتب میشود در تجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه
و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد
دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوترا تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او
بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشانرا مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همهٔ ایشان هلاک شوند تا از ملک پادشاه متفرق شده مملکترا
ویران کند پس هر گاه پادشاه عقل قوهٔ شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال بدارد جمیع مواد مصالحه که از غذا هم میرسد و باید
بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای
ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بوده اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی
آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد بر خواست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدایتعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده
که یعنی از شر ذکر هر گاه برخیزد و یا داخل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را برنگیخت مگر آنکه شیطان امید
داشت که او را بهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز بیشتر بیم ندارم که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنهٔ دنیا و فتنهٔ زنان و اول فتنه
بنی اسرائیل بواسطهٔ زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که هر جا می افکنم خطا نمیشود زن
محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک زین هر دو ناپاک به آری عزیزانرا کند کید زنان
خوار بکید زن مباد اگر گرفتار و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان مسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کنندهٔ
فرزندان آدم است هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا از زنان بسیار خواست کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی

در بیان شهوت فرج [illegible]

بنظر آن نیز داختی چندان آتش شوق و صحبت خدا در کانون سینهٔ او افروخته بود که اگر گاه گاهی آبی بر او نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت
بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جنبهٔ تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی
یکبارگی از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهة آنجناب بزنان متعدده خواستار شد و نفس مقدس خود را
بایشان مشغول ساخت که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق لجهٔ بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد
و باینجهة بود که هر گاه غشیهٔ استغراق او را فرو گرفتی و از بادهٔ انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا
اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول بنما کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب
بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهة کثرت شقاوت و دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله سعادت باطنیه
قدسیه آنحضرت نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان انس بخدا داشتند و هم از اشتغال ساختندی فی الجمله آنحضرت بعالم التفات
میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت بانس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود را با آن میداشت هر وقت
که مجالست او با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال بدنیا در رحت
انداز و مخفی نماند که معالجهٔ افراط در این شهوت اجدار تذکر مفاسد و یاد آوری معایب آن اینست که قوهٔ شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث
هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان این
شهوت این چهار است و از این چهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهة خدایتعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی ای پیغمبر
امر کن که مؤمنان دیدهای خود را بپوشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نظر کردن تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان هر که خود را از آن
نگاه دارد بجهة خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست
گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود علیه السلام به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن
راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود در شریعت
مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام
شد نظر کردن مردان بپسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهة بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن و می پسران
و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین اند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد
زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدیکه موجب نظر کردن بمردان و مظنهٔ فساد و فتنه میبود
منع میفرمودند پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و خلوت و تکلم با زنان را
اجتناب نماید

فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت
از قوت بجهة سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست
که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادات آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوه
بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوهٔ شهوت
نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد
پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمرهٔ این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده
خداست که بقای نوع انسان باشد بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن
بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته
که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاریست که کسی که آنرا
ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جملهٔ آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی
خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز
میدارد و از اینجهة سید رسل فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که او را اعانت کند در امر آخرتش و نعم

در بیان خمود شهوت

ما قال شعر زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه روز
گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن ز زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح
آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل
مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک
از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی
که در راه خدا جهاد کند و فرمود هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین نکند با من در بهشت خواهد بود و مثل این دو انگشت
من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد
و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا اینها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای تعالی بهشت را برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت
و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست
چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و
تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهة تحصیل آنچه بان احتیاج میشود و امثال آنها و غالب آنست که بدین جهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند
و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه
کند و فواید و مفاسدیکه مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده خیاله
آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد **فصل** و انستی که ضد آن و جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد
شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله با آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و
آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس کمال نیکی آنچه وارد شده
در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن
موقوفست بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه آدمی
ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد
اعتدالست که مقصود شارع است و غنا و معنی عفت آنست که در اخبار بسیار مدح آن شده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که اینقدر چیز
بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون برود تا از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت
عبادتست و ثقل طعام آدمی را کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست
که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از جهت
خدای تعالی فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد
و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت
یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی
گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت
میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا
و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید
و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر
هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه از آن

و حد

در بیان عفت

و حکایتهای چند

و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمیخوردند و این امریست ورای آنچه در اخبار
رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی
رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بر زجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال
آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدریکه نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود
و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد **مطلب دوم** در بیان سایر صفاتی که متعلق است بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشوند
و آنها بسیارند صفت اول محبت دنیای دنیه و بیان حقیقت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل ذکر میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی
نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست
و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا بجهة آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز
و نحو آنها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دواست و اما حیوان را که تحصیل میکنند
یا بجهة خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری و زنان یا بجهة قوت و
یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه آنها را در این
آیه مبارکه جمع فرموده که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث
ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره
و اسبان چرنده و چارپایان و زراعت اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط
که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و
لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن
باصلاح و ترتیب آنست تا استیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است و لذات
نفسیه که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین بدانی که هر چه بنده کان را پیش از وفات رغبت و میل بآن میباشد
که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم است و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه
فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن
ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن در این عالم
نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا دنیا شمرند بجهة آنکه در اینجا حاصل میشود و از
این جهة پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة سه چیز از دنیای
شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از
لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات
و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورتست از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعون است
هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند و از سید سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست
و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان
با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار
غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک نماید روزی شخصی
بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم
از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت

در بیان حقیقت دنیا

امام کاظم

امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی کار میکرد بنوعی که قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار
میکنید فرمود که بیلداری کرد کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیرالمؤمنین و همه پدران
من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیاء مرسلین و اوصیاء و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن
و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیا نیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای اهل
مؤمنی لازم است که کسب حلالی از برای او بوده باشد که با آن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خدا
بداود پیغمبر وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود با خیمه چهل شبانه روز گریست خدا
آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و
شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می‌نشینم
و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است
که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین است که راه کسب حلال طلبی داشته باشد و حریت
یعنی آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دویم رهائی از دست هوا و هوس
و خلاصی از بندگی قوهٔ شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوهٔ شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی
بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن
خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن
حریت نفس را زایل و آدمی را از زمرهٔ آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است
زیرا که یک نوع آن گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مواخذهٔ الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است
با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی ارحمی چه پستی از آن بالاتر که هر بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال ایشان را بستانی
و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم
بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از
مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم
میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منانست **فصل** از آنچه
مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیز بدی نیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که دلبستگی ایشان
باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه بآن و
گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بآن جهة بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح است و مستحسن
و قسم دیگر آن و آن قسمی است که بر زبان همه ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از جهة صلاح
امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاجی بوده باشد بلکه بجهة خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارتست از همین لذاتیست
که خداوند ذوق بهشت را وعده فرموده است هر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود
و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال
اینها و همین گرفتاری بدنیاست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صنا
عتها که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهة آن خلق شده اند غافل
مانده اند و اگر بدانند که فایدهٔ این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدنیا چنین فرو میروند و در شب
خود را بآن صرف مینمایند ولیکن چون بحکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود را از این عاریت سرا نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و
خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغلهٔ دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بی نهایت بیکدیگر متصل میشود
با نتیجه از مقصود خود باز ماندند بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر

در مذمت دنیا

از پی او وا میشود و هر یکی از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از
برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایتیست هر که بطبقهٔ اول آن افتاد از آنجا بطبقهٔ پائین تر می افتد و از آنجا بطبقهٔ دیگر
و همچنین همیشه در پائین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک
اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن
و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یکی از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب باشد با اینهمه صناعتها که در دنیا ملاحظه
میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این شغلهاست و بجهة اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند
مگر اهل بطالت و کسالت و از بدو طفولیت بهرزگی نشو و نما یافته و باینجهة لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین
سبب دو شغل خبیث نزول بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان
ای جان برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را از دوستی او
بر خار رفته و فریفت و از اینجهة خدا از روزیکه او را آفریده نظر بر آن نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه
بنوعی میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را با ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام
ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا باینست که دام خود را در راه ایشان افکند و بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد
و گردن ایشان را بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای ایشان را بجانب خود کشیده از خدعهٔ خود ایشان را ایمن و دل ایشان
بخود مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بخت
برگشتگان بکنار میآیند همه سود و سرمایه در باخته و از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان افروخته
و دلهای ایشان باتش بی برگی سوخته در فرقت عجوزهٔ دنیای غدار ناله های زار از دلهای افگار بر میآورند و از مکر و فریب آن آههای آتشبار
میکشند یستغیثون فلا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون فریاد از نهاد ایشان میآید و فریادرسی نمییابند بلکه از هر طرف ندا بایشان
میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد بفراق اندک اندک خانمان از تهمتن
پس یکبار از سر برش خواستن اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیوة
چند روزهٔ دنیا را بنعیم آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری
ایشان را میکند پس ای انسان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان او است و خانه ایست عاریت
و بی وفا و سرائیست بقدر روزی بقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را
از آن شربت آبی نداد و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچگونه راهی بنزد خدا نیست و خدا
دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد بهم و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بینیازی
نرسد و آرزوهائیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیدهٔ که آرزوهای ایشان بجائی نمیرسد یا وقتی احتیاج ایشان تمام
شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را
یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان از این بی سر و سامانی
و نیز آنحضرت فرمود که عجب هزار عجب از آنکسی که خانهٔ باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه
رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از مال تست و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی
و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد کشید که بیائید و
دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی براهی میگذشت
واله و مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین این ش
نعمتش نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانهٔ کسیست که دیگر خانه ندارد و مال کسیست که هیچ مالی از برای او
نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند

کسی که یقین از برای او نیست و فرمود که خدا تعالی در روزی که دنیا را آفریده باو نظر نکرده و در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب
پست ترین دوستان خود کن خطاب رسد که ساکت شو ای هیچ تا من ترا برای ایشان نپسندیده ام چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود
که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند
یا رسول الله آیا ایشان اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار بودند
ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد اصحاب را
مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هرکه بدنیا مایل باشد
و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و هر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند
و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری
او را راهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد
و وسعت بهم رسانید همچنانکه رو آورد بجماعتی که قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک
شدند و شما نیز هلاک شوید و روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنرا و بگیرند زیبا
ترین زنان و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامهها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا ایشان را شکمهائی باشد
که از کم سیر نشود و نفوسی باشد که به بسیاری قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هوای
خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهرکه از ما زاده دریابد از فرزندان فرزندان
شما آنکه بر آن شخص سلام نکنند و مریضان ایشان را عیادت ننمایند و مشایعت جنازهای ایشان را نکنند و احترام پیران ایشان را نگاه
ندارند پس هرکه مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا
مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از
برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و از آن خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت
دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود وای وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند نمی بینند که چگونه بگردن ایشان میافکند آنچه را
کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعده که خدا داده میآید وای بر کسی که دنیا همّ او شود
و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا شود روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد
گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند که این چگونه میشود گفت که مگر نمیدانید که دنیا مثل دریا است چگونه در دریائیکه
هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا
نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که ماوای ظالمین است چکار این خانه خانه تو نیست
دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه است مگر از برای کسی که در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق
مظلوم را از او باز ستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من بجا نیاوری و روزی حضرت موسی بمردی گذشت
که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب کرد
که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را آنقدر در درگاه من بلند کند که از
بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم
از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجانش محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را
در پی حساب و حرامش را در پی عقاب باشد ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا
بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و مثل این
فردا مگوی که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تاخیر افکندند تا آنکه ناگاه امر خدا در رسید
و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص بروی ایشان بستند

و اهل و اولاد ایشان

و اهل و اولاد ایشان را از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان دلخوش شدند که را دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال که را سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود پایمال دریغا که بگذشت عمر عزیز
بخواهد گذشت این دمی چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقیان
میفرماید که زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و پیرایه ایست ناپایدار و عجوزه ایست مکار
حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری آنچه دیدی بر قرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند بر قرار هر طرف غارتگری دست
بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده در پس این پرده زنگار گون غارتیانند غایت برون عیشش ناگوار و
رحمتش ناپایدار نشانه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در
آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار ایشان آبادتر و آوازه شان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشسته و باهم
عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد داخل روز شدند با زبانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال و بدنهای ایشان کوبیده
و منازل ایشان خالی مانده و نام و نشان ایشان از صفحه روزگار برافتاده نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقی است از خیل کس غیر نام قصرهای
زرنگار ایشان بتنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتار ایشان بخاک گور بدل شده و بمحله منزل ایشان داده اند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر مهجور
و دور اند آه محله که اهل آن همه همسایگانند لیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و همدیگر را نمی بینند و هم شهریانی هستند
که هم را نمی شناسند و همسایگانی هستند که باهم انس ندارند عمارتهای پرداخته و باغ آن گذر نمیکنند خانهای ساخته و از آن با دنیا آورند در خانه
قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه معصیت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شان را خورده و قبر
سنگلاخ عنا استخوانشان را درهم شکسته خاک قبر بدنهای ایشان را خورده روزگار رقم بند کالبدشان را درهم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و
گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و دوستان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بوده
غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون و در قفای ایشان برزخی هست که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان
نشسته اید و از ساغریکه ایشان خورده اند کشیده اید ایام حیاتتان سر آمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گورشها خوابیده و آن منزل
هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را به بینید از قبر سر آورده
و رازهای پرده ها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل ببرند و در آن وقت دلها را بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پردهای دم
را بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته هرکسی بجزای عمل خود گرفتار شده و وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که خواهی نخواهی از شما دست
برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهده و محسوس هرکه چشم داشته باشد چه جای
آنکه عقل داشته باشد می بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک و بد و ذلیل و حقیر و غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی
چیند هنوز هیچیک را بنحویکه خواهش است سرانجام نداده میگذرانند و وداع بازپسین مینمایند و دیگران در میان آن میافتند و همه را پر کنده
میسازند خواجه بجز فال بود که بر دش اجل تا که دگر سر کند باقی این داستان پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیه از جا رود و خانه
بر سر عقلی که بافسون کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانیکه در کشیدن بار حرصش
در بازند الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر الفرار ای عاقلان زین بوم مردم الفرار ای عجب دلتان بگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه بس ناپسند خانه ناسودمند و تربت ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات
در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت گردانیده
و میرود و آخرت رو کرده است و میآید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه
باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند
هرکه دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در
بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأمون و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دوسه

روزی رحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید بخدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده
و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و
پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف و عبادت چون چوب تراشیده شده هر گاه اینجا ایشانرا ببیند چنان پندارد که بیمارند و مریضند و با ایشان
مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر
علیه السلام بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگری است بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی
یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانهٔ بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است
و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و انبیا عقبی ایشانرا بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست
هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد
که اگر خواهم چندان زینت دنیا بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما گیرم و دنیا را بر شما
تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم چنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای زهر
ناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهة آنستکه کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد و با وصیت
ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال
بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد ایشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی که مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو
وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب
کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهری است هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمیکند پس در آنجا بایست و بتعمیر آن مشغول شو که ترا
بآن امر نفرموده اند چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه چون فردا ترا بر موقف حضور پروردگار
بدارند چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی از جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا
چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس یکشبه ماتم نیرزد
چه خوش گفته است کدام که هیچ چیز از دنیا بروزی رسد بتو در دنیا نیاید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و
چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای نخوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت
افطار کند چه شبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران آن فشند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف
کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند شعر ملک سلیمان طلب کان بجاست
ملک همانست سلیمان کجاست جمله همانست که خود راش نیست بزم همانست که وامق نشست جمله بزمی است که شها شده وامق افتاده
و عذرا شده خاک همان خصم قوی گردنست باد همان دشمن دامن افکن است صحبت دنیا که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما
گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار
و روشنائی آن تیره و تار است صافی از آن بی کدورت نیست و سری در آن چندر رنج و نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از
دستم در ربود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت روز غم سر آید و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش
اندوهی نیست اگر عیش است صد بیمار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست هان ای نیادگان شیطانست از دکان او
چیزی بر نداری که بطلب تو بر میاید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون
باقی است برای طلا که فانیست اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانیست و آخرت طلای باقی اگر سفال نبودی خدا بدشمنان خود ندادی
بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست
که چون خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مبعوث شد لشکر ابلیس بدور آنحضرت جمع شده گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده
گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند از کی گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشانرا بر کار میدارم
مال را بغیر از حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن میاید و از اینجهة است که گفته اند

علامه طایفه اند

علامه طایفه اند یکی آنکه دوست از دنیا بر دارد پیش از آنکه دنیا دست از او بر دارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و یکی آنکه خدا را
از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از انبیا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی
بلا و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت اینها از کم هم بدر روند یکی بدنیا میاید و یکی از دنیا میرود اگر اول نیاید مردم تمام میشدند و اگر دویم
نمیرفتند جا بر مردم تنگ میشد پس از او پرسید که از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته را بمن بده و اجل آینده را از من دور کن گفت قدرت ندارم
گفت پس مرا ایم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست
خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه ماتمی رو برو جگر پاره چند بر
خوان او جگرخواره چند مهمان او و اخبار و آثاریکه در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در وقوع اهلش و هلاکت ایشان
وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین علیه السلام اینقدر رسیده که تامل در آنها دل را
از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است
بکند پستی مرتبه دنیا و روانست آنرا سفاهت و حمق اهل دنیا و سفاهت آنانرا بر میخورد و بیحتمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح
نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه
یافتم که دو در داشته باشد از یکدر آن داخل شدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بر دهی گذشت که همهٔ
اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده بودند و همهٔ ایشانرا محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت
آن آنست که خدا آنرا بهیچیک از دوستانش نپسندید و ایشانرا باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن بر داشتند و بقدر ضرورت
اخذ و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن
بغیر از توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا قلیلا و نعموا طویلا زمانی اندک بار
صبر کردند بجاوید رحمت و نعمت رسیدند پس تو نیز ایجان اندر بایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این
عجوزهٔ خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته است تعنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر
که چشم دارد از و مهر مادری شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم با خود چه بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند
شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجلهٔ قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و
هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پسری در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نه که پدری در
عزای پسری غمناک نه سپهسالارانرا نگر که شها در دست شحنهٔ اجل گرفتار و گردنفرازانرا ببین که سرها در پیش و بکار خود در کارند و وزیرانرا ببین که
دفتر وزارتشان بر باد رفته امیرانرا نگر بی سپه لشکر و دوست آباد گور رخته عالمانرا ببین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدانرا
نگر که محراب لحد سر بر خشت خام می نهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الأمر طعمهٔ کرگس اجل نشد و کدام شهنشاهی ارجمند عزة
متمکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود
مأیوس است دستان رستم دستان پنجهٔ تقدیر قضا و قدر افراسیاب را نگر با خاک راه برابر کاسهٔ سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و
کتف و بازوی شاپور ذوالاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از عقبای زندگانی چو را شکانیان
در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست اجل و سامانیان در پنجهٔ عقاب بیآزاد در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان را
خاک بیامانی بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت بر آمد از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست
چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمهٔ مار و مور فاتحه در خرابهٔ قصر بلا کو بکو کو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای
سلطنت معزول اورنگ اورنگ زیب رنگ باخته و همایون همایون فال آستین بر بخت و تاج افشانده کجا آنکه شه دنیاش خواندند
کهی پرویز و که کسراش خواندند چو در راه رحیل آمد روا رو چه پرویز و چه کسرا و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند وا دریغا
سر افتاده سر بی تاج گشته خزینه بر همه تاراج گشته خزینه در گشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روزی آنجا کوس و دلش
کو رتا بدشنی بانگ رحیلش جگرها بین که پر خونابه خاکست ندانم این جگرهای هلاکت مرا زانسته که آرد شد بادی فریدونی بود یا کیقبادی

فصل پنجم ولایتیست لیکن بی آب و جاه ولایت بی کم ما را کوچ گاه است که در وی خم چندین آدمی نیست یکی گل در همه روی زمی نیست
از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی او را تشبیه بچیزی نموده اند و بانجهت مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده
اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بان تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین روید و بسبب
آب باران لحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازد دوم در حقیقت
در بعضی احادیث آنرا بپل مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد مثال سوم در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه
محض وهم و خیال است و در اینخصوص آنرا تشبیه کرده اند بخوابی که آدمی آنرا در خواب می‌بیند و چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست
بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن
هم چنین است می‌بینی که از برای آدمی عیش و لذت با رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار
میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آنرا آیا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای هر چیزیکه با خواب مشتبه شود
بلکه از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد مثال چهارم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زالیست متعفن که ظاهر
خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب او را خورده با آن دست در آغوش نمایند
چون نقاب از چهره آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدیها موصوف و باقسام
معایب معروف مرویست که دنیا را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح جبار را
بیاورند پس آنرا مشرف بر همه مردم کنند و بایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را شناسیم خطاب رسد که
این دنیا نیست که با آن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم میافکنند دنیا فریاد
میکشد که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا باو ملحق سازند و بعضی در اینخصوص دنیا را تشبیه
نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا میشناسد چهارم در خصوص
کوتاهی عمر دنیا گفته اند از برای هر کسی مانند یک کام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن
خود را از دنیا تا ابد الآباد این دو سه روزیکه در دنیا زیست مینماید بقدر یکقدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاده تر از
پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هان از اینمثال غافل نگذری و تامل نکرده از آن دست برنداری و هر که در این تامل کند و با آن
دیده دنیا را ببیند دیگر دل با آن نمی‌بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود چنان کش
بگذرانی بگذرد در روز بلکه هر که بااین چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد همچنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دل
بدنیا نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود عمر از این کارها شتابنده تر است
پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائیست بیپایان که کسی انگشت خود را تا آن داخل کند پس
همه دنیا و مافیها مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی ماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا
در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیده بینا کجاست ششم در خصوص اینکه امر دنیا منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر
میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب میاورد و در اینخصوص او را تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی او را فرو نمی‌نشاند بلکه هر چه
از آن نوشد عطش را زیاده میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می‌بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او
بدنیا کم و علاقه او اندکست و هر که را مال و تجمل بیشتر دردسر افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت
خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در اینخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می‌تند خلاص
آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابناء این دنیا باینحالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را
در طراوت اول و کثافت آخر بااطعمه لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده شد ساعتی از آن گذشت همه
آن کثافت و نجاستی شود که آدمی نظر کردن آنرا کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب‌تر و لذیذتر است ثقل آن کثیف‌تر
و متعفن‌تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر و غصه آن عظیم‌تر خواهد بود

و این در دنیا نیز ظاهر و محسوس است زیرا که هر چه محبت با آن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت در فراق آن افزونتر است
و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند که دنیا را بخانه که کسی آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریحانها گذارد
و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن گل و ریحان را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند
و بروند نه آنکه آنها را با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند
چون خواهد بیرون رود و آنها را از او بگیرند در آنوقت متالم میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسی که بحقیقت کار او مطلع است
بآنها منتفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و از آنخانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود
از آمدن خود را بانجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون بان منزل رسند منتفع
شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک اوست و دل بآن
میبندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند
به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بزاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسرحد هلاکت رسند
که در این حین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نمی‌پیچیم و بر این پیمان از ایشان
گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد و گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد ایشان از آن آب نوشند و لختی استراحت
کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بعضی از ایشان امتناع کنند و گویند
همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه حرف او را شنیده گویند آخر نه شما عهد بسته اید که از گفته او تجاوز نکنید و این بیابان
جای ماندن نیست و چون شب در آید راه زنها و سباع شما را نابود میکنند و اینطایفه باتفاق او روانه شده بمقصد عالی برسند و تتمه در آنجا بمانند
تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که مصداق این آیه است در کتاب الکمال الذی
از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن او بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن
اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق ریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد
نظر کند بپائین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر آنست که این بزیر آید او را فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند
بزودی آن ریسمان را ببرند و آنی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته
از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود آنکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند
که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها نزاع
نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود را فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تامل نماید میداند که حال
دنیا پرستان مطابق آنست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست
و ریسمان رشته عمر است و اژدها دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شب اند که پیدرپی مشغول بریدن رشته عمرند و عسل
خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا
هستند دوازدهم مثالی است که اهل معرفت از برای اهل دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ
ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت بدانجا روند با وجود
اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نخواهد کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آنجزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای
حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و
خود را برسانند و مکان تنگی بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آنجزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را
بر دوش کشیده وقتی برسند که مکان بسیار تنگی یابد و بعد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جائی که برداشته نباشد آنرا بر دوش
خود نهد و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و
دریا و مقصد فراموش کنند و همانجا بمانند تا شب در آید و سباع بر آیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند و بعضی گم

ولای فرو رفته هلاک کردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان مانده و در
و در کشتی انواع خواری از اهل آن شوند و آنچه را نیکه برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوش بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود
و در کشتی بمیرد یا بیمار بوطن رسد و در آنجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشان که دیر تر آمدند و چیزی بر نداشتند تا در کشتی
هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح میافتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند
همیشه در استراحت هستند صحیحا و سالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی
ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلا مراتب سعادات و فوز ببساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر
بصفای دل و حب خدا و انس با آن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب
خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه
صفت است که آدمی را نجات داده و بمراتب سعادات میرسانند و اینها باقیات الصالحات شده و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه
صفت و اسباب آنها باشد او آن سالک راه آخرتست و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوفست بر غذا
نیکه حیات آدمی بان باقی و لباسی و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت
بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا
گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا
حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد
و آنرا حلال نامند و هر که را دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد
همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتیکه بجهت معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست
میدهد عذابی است شدید چنانچه خواهی اینرا بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از
تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این
مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس بیچاره حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته
که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی
دریابد اگر چه نشنیدن آوازی هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او
در میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن بر آید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا
کم و زیادش حرامش و حلالش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه
از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم بهلو بر سنگی نهاد
که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را برداشت و دور افکند و سلیمان بن داود علیه السلام با وجود
سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و باینجهة بود که خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بحدی که
روزها از گرسنگی بگذراند و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باینجهة بود که خدا اهل محنت و بلا را متوجه انبیا
و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید   هر که در این بزم مقرب ترست   جام بلا بیشترش میدهند   همه اینها از راه محبت و مهربانی
با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت قرب مراتب و سعادت فایز گردند بعینه مانند پدر مهربان که فرزند را از طعامهای چرب و
شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میاندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان
من تأمل کن که اگر ترا غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بروی هم میخورد متعرض آن نمیشوی
بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد میاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او ببینی او را گرفته میافکنی و
باندک ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد
که هر چه از برای خدا نیست دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسمست اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت

در بیان آنکه دنیا بر دو قسم است ممدوح و مذموم

و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذموم است دویم آنکه صورت
از دنیاست و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت
آن از برای خداست اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا
نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه
خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال
باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای
دنیا شعب و فروع بیحد است و لیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده با آن محتاج است و از برای مال
فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و
احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خداوند عالم بندگان خود را بآنها امتحان میفرماید
و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص
آن بکسب و صنعت کردنست بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بتکدی و سؤال است و هر دو طایفه هلاک
کو طایفه آخر بدتر از اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالت امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و
اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسی که طالب مال باشد باید اول
تمیز میان نیک و بد اینحالات بکند و طریقه نیک از اینها را پیشنهاد خود سازد و تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است
پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالهای و اولاد شما شما را از یاد
خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای
شما که باینها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند
و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفند از اخا سد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند
و فرمود بدترین امت من مالدارانند و فرمودند که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است
و یکی دیگر تا لب گور بهمراه آدمی آید و آن اهل و عیال است یکی تا عرصه محشر همراهی او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت
شود صاحب مالی را میاورند که مال خود را بمصرفیکه خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او میاید و چون بصراط
میرسد هر جا که میایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را بر من بجا آوردی پس دیگری را میاورند که اطاعت خدا را
ننموده و مال او در پشت سر او میاید چون بصراط رسد هر جا که رسد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت
تا بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک
خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را میاورند که در دنیا از حرام مال جمع نموده بود و در حرام صرف
کرده بود پس امر شود که او را بجهنم افکنند و دیگری را میاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را
بجهنم برند و مرد دیگر را میاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسد که او را هم بجهنم برند و مرد دیگر را
میاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال چیزی از اموری که بر او
واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تأخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند
که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد که شاید بجهة این مال بر اقران
و امثال فخر کرده و بمرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی را نکرده ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و
منع نموده باشد در حق کسانیکه من امر کرده ام که بدهد بایشان از ذوی القربی و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ
چیزی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت اینجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میایند و میگویند خداوندا مال او عطا کردی

در بیان مذمت مال است

داو را غنی گردانیدی و باو امر فرمودی که بیابد هنداد اگر از جواب مخاصمه آنها برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از و ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیار شکر نعمتی که بتو عطا فرمودم از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ایجان برادر کسی که مدخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین وقت محاسبه او را سر رسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از الآتش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و بشکر آن نمیپردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود غصه ما با حسرتها و پشیمانیها که بما رو دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نده نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برآییم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیبند از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است و از اینجهة بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا فرمود میترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهة خود پیش فرستد اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خود فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفته فرمودند تا تو از دست من بیرون نروی نفعی بجهة من نداری و در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از او میخواهند مخفی نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدا تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباریکه در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت میکند بر خوبی مال و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت باشد شود پس هر مالیکه بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسید مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت میکند بر مذمت آن حمل بر دوم میشود چونکه اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود باینجهة زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخداوند ستان بردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان

در بیان مفاسد مال است

فصل از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهة این مطلب میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی اما مفاسد دنیائی از زحمتها و شداید است که دیده میشود که اغنیا و مالداران بآن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن آری خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول آنها آسان میگردد پس هر گاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناه از او سر زند و اما اگر مأیوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را

نمیکند و از اینجهة است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه مال بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دوم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد و پیوسته بمال شبهه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باینجهة بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود علیه السلام و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سروکار او با مردم میافتد و کسی که سروکار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دورونی سلوک کند با وجود آنکه سروکار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سیم و آن مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جا بجا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را در دنیت سیده او مرا بیفاکه آدمی را از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع بیغم و اندیشه سود و زیان نه خیال این فلان و آن فلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر زراعت و مزرعه و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکا در اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات لحظه در یاد گاو و خر ساعتی در فکر اسب و اشتر گاه اندر فکر گاو و خری گاه آلوده غم اسب و خری شب در خیال طویله و انبار روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و روز دیگر گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرده یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بجهة کسادی بازار و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را غایتی نیست و کسی که بجز قوت خود را ندارد و زیادتر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آن چیزهائیست که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دوم آنکه بمصرف مردمان برساند یا بجهة فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهة رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است زیرا که کارهائیکه انسان بجهة زندگانی بآن محتاجست بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع

در بیان حسن تدبیر معاش

ور روز کار رش بخیر میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه اینکارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی میماند و تنها ثواب آن روز بروز عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد

فصل هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چند چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج باو را بر خود و تا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نیاید دویم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفسند سیم آنکه راه اخراج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهة استعانت بر امر آخرت ضرری باو نمیرساند و از اینجهة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدانست و اگر همه را و است بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن اینست که هر کاریکه میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آنکسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند و لیکن این کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شأن آن کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و همچنین کسی هر گاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمیسازد و بهلاکت نمیرساند

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

اما عامی که خواهد در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که فرو گیری صاحب قوف ماری را بگیرد و دفعه آنمار او را بکشد بلی فرق میان کسی که او را مار کشته باشد اینست که کشته مار در همان حال مفهوم و کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری اگر کور میتواند که مانند بینا در کنار دریا و قلههای کوه و شبها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد

در بیان زهد

فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و روآوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و روآوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بر دارد از هر چیزیکه غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسی که همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد مثل آنکه مال را ترک کند اما جاه را بطلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر و تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی و حقارت آن باشد در جنب آنچه میطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش بآن نرسد یا بجهة غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهة تحمل نکردن بار و زحمت و امثال اینها از اهل زهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه دادهایم از زینتهای زندگانی دنیا بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا برای کار او را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد

دار دنیا زیاد تر از آنچه از برای او مقدر شده است نمیرساند باو و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل بنزد او میآورد و فرمود که هر که را دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا باو عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقه خود را ببرد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا ترا دوست دارند و نیز از آنسرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دولتمندی و محبت بکید بجز ایشان نرساند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و بفقر سر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهة خدا کرده باشد خدایتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و روآوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید چنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزیرا که از آن مسکن نمیکنید یعنی نباید برسکنای شما است و چرا جمع میکنید چیزیرا که نمیخورید جماعتی بآنحضرت عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع نکنید چیزیرا که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت دل نبندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه آمد و عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد فرمود بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت او است که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هر جا که روم با من روانه کند هر آینه میکند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوا العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر آنکه تکلیف کرد مرا بآنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوا العزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و اینها دوست تر داشتند از آنکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیار مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار بمن فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که آنحضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود بخدائیکه مرا مبعوث کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد یک کف گندم یا مشتی آرد نیست و چون هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمودند که قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدایتعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاد و مرا امر فرمود که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو یاقوت و زمرد و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا عبدا اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدایتعالی فرمود که بهترین و پر نفع ترین دوستان من در نزد من مرویست سبکباری که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ براو وارد شود میراث او کم باشد و کم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب باشتر چرانی گذشتند کسی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند آنشخص گفت شیری که در ظرف

دارم از برای شام قبله است و آنچه در پستانهای شتران است بجهة صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد ایشانرا زیاد کن و درگذشتند و بشبانی رسیدند کسی از نزد او فرستاده شیر خواستند انشبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و آنچه در ظرف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید ازین بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف قناعت او روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله انشخص که فرموده ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرده دعائی فرمودید که همه از و کراهت داریم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزیکه از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شود خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبتش را میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد و از هر جائیکه دنیا رو باو آورد خواه حلال و خواه حرام مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنستکه دل از زینت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب از آخرت محروم شود بیت

کلید گنج اقالیم در خزاین اوست   کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی فرمود قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده خواهش مرا با خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه دل او را غنی و بی نیاز کنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهة قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زاهد این است که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن نمائی یا عجبی بر ترک آن نمائی و نه بان سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بصفت حمد و ستایش کنند و باینجهة عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خایف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شکی در این نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه شهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر بزهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بان موقوف بدی عظما نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بیواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و بس که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی و روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف مطلب پناهی و انستند که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بانجا آمد زنی تنها در انجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوای دارد در انجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جائی و ماوائی دادی و از برای من جائی مقرر نکردی خطاب رسید که ماوای تو مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی که

ندا کند که بجائید زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او با استراحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکند بحالت اول عود نمود و بعد ازین دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود آسمان و زمین است و زاهدی آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنسرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آنرا گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خوابگاه آنسرور گوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا بردارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب ع از آن مشهورتر که محتاج ببیان باشد و در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی و ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و نانخورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو و بروایتی سبوس جو در آن بود و آنرا مهر میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه‌های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپاره پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقی است و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب نگسترده اند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها را برپا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند و آب دیده‌های ایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین دو هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد و او رد کرد و عیالان او بگفتگو در آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است تا مرا ذبح کنید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم صحرا بانجا نوزیدی تا مبادا بان اندکی فاقه از برای او حاصل شود دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بینداشتی و آب گرم را می آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگر چه این توشاق است اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم زنی رفته است

عمری که بود پنجاه یا شصت   چه باید صد گره بر پای خود بست
نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش بنه که هم ناپایدار است
چه بود در جهان پاینده چیزی   نیرزد ملک عالم یک پشیزی

باحوال یاران و برادران و دوستان و رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه داشتند و خفتند با خود چه بردند و بچه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی جوانی بود یا خیالی

للمؤلفه

ببین هیچ نگرفتند ازما کنار   رفیقان پیر و یاران یار
برفتند و رفتار زجهان نام و نشان   نیارد کسی یاد از ایشان
شبی روزی یا پیاپی بسی   که از روز ما یاد نارد کسی
بسی دوستان بر زمین پا نهند   که بیباک پا بر سر ما نهند
بپاید بسی جهان سوک و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور
جهان را بسی بگذرد صبح و شام   که از ما نباشد در ایام نام
دریغا که تا چشم بر هم زنی   در این عالم از ما نبینی نشی

پس ای جان برادر مشقت در اینمدت اندک را تحمل کن زیرا که عاقل زحمت چند روز را بجهة استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند

فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد مضطر و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن آنرا ترک کند بمجاهده

وشقت درجهٔ دویم که اوسط است آنست که اگرچه فی الجمله دنیا را قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر شمارد و
باینجهة بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسی که یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا از او
شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی از دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول آخرت
ضرور است گاهست عجب بخود کند و درجهٔ سیم که درجهٔ اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آن هیچ بداند
و لاشیئی شمارد و باینجهة بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که از دانهٔ شکل بگذرد و یکدانه اوت رمانی بگیرد و چنین شخصی چنین
میداند که معاوضه کرده است و چیزی از دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب
معرفت یقین کامل دارد که دنیا نسبت با آخرت پست تر است از شکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا
خود بغیر از شکل چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانهٔ
پادشاهی شود و سگی در آنخانه باشد که ممانعت کند لقمهٔ نانی که بسگ داده که انهم از خوان احسان پادشاه است توقع عوضی از
پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمهٔ نانیست که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل او در معده آتش باقی
و آخر نجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است
از لقمهٔ نان نسبت بملک دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت با آخرت نیست تا چه جای این چند روزه
کوتاه مشورت بانواع آلام و ناخوشیها که همهٔ آنها در نظر خود هیچ مقداری در چشم اعتباری نه ارزند آری آنچه در پیش ماندهٔ خرکهی است
کاسهٔ آلوده و خوان تهی است   هیچ نه در محمل و چندین جرس   هیچ نه در کاسه و چندین مگس   چشمه سرابست فریبش مخور   قبله
صلیب است نمازش مبر   بگذر از این مادر فرزند کش   آنچه پدر گفت بر آن دارهش   منزل فانی است قرارش مبین
باد خزانست بهارش مبین   و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را که خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم
که زهد سلامت باشد آنست که از همهٔ امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از
زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و سکنی و اساس البیت و زن آنچه وسیلهٔ اینهاست از
مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میباید ترک نماید اگرچه قدر ضرورت
باشد نه بمعنی اینکه اینها بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه بایمعنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه
اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی
که میفرماید زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین جهت آنچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که همهٔ زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدا تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تا تاسف مخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید بآنچه بشما رو میآورد قسم چهارم و آن
زهد معرفت آنست که ترک کند جمیع ماسوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مساحت با بدن هم از راه الجاء
و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق علیه السلام اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن این است که
ترک کنی هر چیزی را که ترا از خدا مشغول میکند و تحسین نمائی که التفات بعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات باشند قدر ضروری
از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود
از قطع علاقه از دنیا رو آوردن است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوف بضروریاتی چند پس
هر گاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی چنین شخصی شغل
بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحلهٔ خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا
بمنزلهٔ مرکب اندر راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش
و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی و بهمینقدر که
محافظت بر آن موقوف است اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود

بالذات نباشد

بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث البیت
و زن فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق
گفته است که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد تصدق بدل
کند و آنرا هم نان جو قرار دهد نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یکبار خورش ضم نمودن بشرط آنکه
از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول نمودن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه
یا پشم باشد و اینقدر را از آنها تحصیل کند که بدن را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته
باشد که چون یکی را بشوید آن دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند
و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند
و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس ننماید و از زن باینقدر بسازد که حدوث قوهٔ شهویه
او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین کم بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب
کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود گردد و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا دست بردارد بلی بعضی
زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانهٔ خود را
کند از جملهٔ ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیهٔ زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه داشته
باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقهٔ طوایف انبیاء و زمرهٔ اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است و همچنانکه والد
حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان تحقیر تنها غیر از شان
صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسب ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حالش غیر از حال اهل کسب و صنعت است
و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی
دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظهٔ وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر
آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه چیز که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت
نیست همانرا نگاهدارد و زیاده بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص
کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر توانند نمود همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمهٔ
او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است تصریح در این است و در آنحدیث
مذکور است که سلمان فارسی قوت یکسال خود را از حصهٔ خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود
که بمحصول آنها معاش میکرد و در آنحدیث است که انصاری را چند بنده بوده آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبرهٔ مسلمین دفن کنید بندهای خود را آزاد کرد و اطفال صغار خود را
واگذارد که از مردم سؤال کنند اما در خصوص جاه که عبارت از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که
قدری از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگر قدر ضرورت از
آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب
وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات و کمالات
منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر بود و در زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که
جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبت موقوف است
پس در اینقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن
را احتیاجی شد از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از
خلیل خود سؤال میکردی ترا عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم که از تو سؤال کنم خطاب

رسید که [illegible]

رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدریکه آدمی بآن محتاج است آن از او نیست نه از دنیا بلکه زیادتر
از آن از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تامل در احوال اغنیا و مالداران کند اینمرحله را معلوم
میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند
که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست
نهایت سعادتی که از مال حاصل میشود آنست که آنرا از برای ورثه خود بگذارند و آنها را بخورند و معصیت آفرینند کار کنند و از
اینجهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را
سد و میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمیابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسیکه حریص دنیاست
هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعة همه آن او و خواهشها و
اندوختهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است یکسر دیگر با آنچه جمع کرده و اندوخته است
او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت
اگر بسیار سهل و آسان براو گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از
دنیا با اهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید بشرح در نمیاید قسم پنجم زهد خائفین است و آن زهدیست که سبب آن تشویش
از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار
و لقای او نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همت
او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن تصریح شده از در خویش
خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را
یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکجا جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای
پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقاء دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند
زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلا
بر همه بنی آدم **فایده** چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی اکنون نپنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک
مال و اظهار ضیق معاش و خشونت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان
که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند
و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و اینشخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که
ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او
مساوی است و سبب اینحالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از
دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هواست در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود
پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغست و هر قدر که یکی از
اینها کم میشود دیگری زیاد میشود **صفت دوم** از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده
بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است و از برای اینصفت مراتب بینهایتست و چنین نیست که هر غنا
و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد
در تحصیل آن و هر گاه از دستش بیرون رود محزون و غمناک میگردد دوم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن
خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از آن تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن
کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا دولتی باو داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی
با وجود این نظر او بهتر است از آن نه اینکه چنانکه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است با همه مال و حلال

در بیان لذت لقای الهی

در بیان غنا و حرص

یا حرام هم دارد در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله
و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است
که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی
و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت
اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی
از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت میکند بهتر است از چیز بسیاری که ترا بسرکشی و طاغی کند **فصل**
بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی
غیر از واجب الوجود ثابتست و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنی در کتاب
خدا اشاره شده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء دوم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج بعضی از ضروریات در مال
و این فقر نیست که در اینجا مذکور میشود و فقر باینمعنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد
و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدست او نمیاید و اینرا فقیر
حریص گویند دوم آنکه مال دنیا را از بیچیزی دوست تر داشته باشد و لیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت
افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد
و اینرا فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر
مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی از آن نه از مال داشتن
شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا و
گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت
کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه
او را فرو گرفته و باو ضرر نرسانند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد
و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامند و
مرتبه اینشخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد و پس دل او
مشغول کراهت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول بمحبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و
لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بمحبت آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل
باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای اینحالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست
بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید تنها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا
فقرا طالب بودند و از غنا کراهت داشتند از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان
نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این نمیاید که ایشان از مال دنیا
نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی
آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بود همچنانکه چون
پدر از لب حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود
از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامیکه از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباری
که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست **فصل** اقسام فقرا کر
چه همچنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول

در بیان فقر

در بیان فضیلت فقر

فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمرهٔ ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از ورطهای هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برنخواهند خواست مگر با جامهای سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشانرا ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشانرا ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود یا محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جملهٔ زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و فرماید ای بندهٔ من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی دنیات نداده ام نه از خواریست کونین فدای یکنفس زاریست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاریست برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را که ببینی بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود بهشت برو فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامهٔ داده باشد دست او را بگیرید و بهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبارآلوده که دو جامهٔ کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی و نه ایشان کسی را می شناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خداوند ایشانرا بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبتش بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کسی است که بخواهد از خانه بگذرد و یکی را به بیند هیچ ندارد بگویند او را وانه کنید و دیگری را ببینند که از مال حلوایست بگویند او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مؤمنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا نیکی بشما کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدد گرفته اند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای رفیع نشستند و بهائم راهوار سوار شدند بما امروز نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا

می بینی که میوه

می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هرچه می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودی اغنیا مستوجب بهشت نمیشدند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد و لقمان پسر خود را وصیت مینمود گفت ای فرزند کسی را بجامهٔ کهنه حقیر مشماری که خدای تو و او یکیست منقول است که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمند بمن ایذا میرسانند آنشخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند نه آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین قدر ضعیفت را بدان محزون مباش که دور روزه فانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ و غنی و فقیر یکسانند شنیده ایم که

محمود غزنوی شب دی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

جانا دنیا چو برق خاطف در گذر است و لحظهٔ آنرا توقف نیست بلقمهٔ نانی سیری و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی بهمین حال تو با آن فقیر که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود

در حدود دری یکی دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی بسالی یکدو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنکه نان آماده بود گاه قرب لجد ابن زرینه طشت توزی و کتان بگر با پنج و شش قاقم و قندز بسیر با هشت راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر در نهایت خشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنا برکنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بدادهٔ من قانع و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت درآیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار حساب باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر آنکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی و این بسبب فایدهٔ فقر و مرتبهٔ فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد

اندر آن سر برهنه جعفرا بر سر از عرش سایبان بینی و اندر آن پا برهنه قنبرا پای بر فرق فرقدان بینی

بلکه فقیر که بفقر خود راضی و بهرچه کند شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند و او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدا نیست در حقیقت پادشاه

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

فصل

شبهه نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلاف است اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دستش برود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود یا چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک دلبستگی ندارند و حق آنست که فقیر مرتبتاً افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبهٔ آن فقیر از برای او نیست همچنانکه مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض

فصل در بیان فضیلت غنی

کردند که مالدار یکه حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست و لیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست
فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت فرمودند مرحبا بتو و بجماعتیکه از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که
من ایشانرا دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره
بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیارت میکنند و چون مال خود در راه خدا صرف میکنند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیری که از برای خدا صبر کند
سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بانها میکنند همچنانکه اهل
زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دویم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت
میشوند سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم نیز بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود اگرچه ده
هزار درهم باو در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کفایت است
در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند الفقر فخری فقر
فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر
است از برای غنی میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت
خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ خصلتی
دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا
فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد
و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر
قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است

فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا شناختی بدان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است
گدا آنست که دنیا از دست برداشته است و از برای فقیر شرایطی هست که چنانچه فقیر بانها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد
بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که
حجامت میکند اگر فی الجمله دردی بیابد اما بان راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و باین جهة بان شاد و فرحناک باشد و در باطن
توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهر چه باو میرسد قانع باشد
و زیادتی را نخواهد و باین جهة قطع طمع از خلق کند و التفاتی بانچه در دست مردم هست نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا نداشته
باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبتست از جانب خداوند و نسبت ببعضی
کرامت و علامت آن فقری که کرامت آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از
حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار را
مینماید و بد شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و
فضیلت از برای فقریست که صاحبان آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه
راضی نباشد و این بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی
گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود
اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت
کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشانرا بجهة مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان
تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل
اغنیا بر فقرا بجهة رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت ای کلامی

که باید بنور بر صفحه رخسار نور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض
نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی و فقر در عبادات سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده آید در راه خدا بذل کند و این را
جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمود
که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که چگونه میشود این فرمود شخصی از منافع مال خود زیاده
آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه
خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر
کسی باشد که زیادتر از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از
جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی
فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام بوده باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر شبهه باشد سنت
است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه باشد مستحب است قبول آن اگر منت باشد زیرا که رسول خدا
هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر
مستحق آن باشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهة صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل آنکه
او را سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهة شهرت و
خودنمائی و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند و مخفی نماند که
آنچه را بفقیر میدهند اگر بان محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد
آنرا قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد و
هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد
آنرا زیادتر رد کند زیرا که آنرا خدا بجهة آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهة رافت و رحمت بر آن فرستاده
پس گرفتن آن ثوابست و اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زیاده از
قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند با آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند درهمی چند
داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود بصدای ضعیفی میگفت جائع کما
تری عریان کما تری فما تری فیما تری یا من یری ولا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ای کسیکه می بینی چیزها را
که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمیپوشانید با خود گفتم این کسی است که باید درهم خود را باو دهم
آنها را نزد او بردم نگاهی بانها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و یکدرهم خرج میکنم و تتمه را رد کرد
و گفت احتیاج بان ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود در من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا
گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر
روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر روی زمرد یکبار بر روی طلا و پاهای ما تا بکعب پاها فرو میرفت پس آنرا گفت
خدا اینهمه را بمن داد و او را قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه آنکه قدر
حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب بسیاری بان کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران
که در هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام
وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی
رسند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعه نثار
فقرا کند و نگاه ندارد که کراهت نفس در مقام فریب او بر آید همچنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا
میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و اینرا وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت

رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن
خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی بدهد و بعد از اظهار با و شرم کند و یا خجالت
کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بردی و ریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهة حضرت رسول صلعم
فرمود سؤال از مردم از جمله فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا او را ملاقات
کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر آنکه خدا
هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت بیندازد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفه از انصار
بخدمت آنسرور آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را
گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که
از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی میافتاد از رفیق خود که پیاده بود
سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده برمیداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب یکی نزدیک پهلوی رفیقش بود خواهش نمیکرد که
آنرا باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه
حضرت سید الساجدین ع در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع
میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال میکنند و حضرت صادق ع فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد سؤال کردن هر آینه
از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمیکند مخفی نماند که منعی که از
سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و اخبار
در ترغیب عطا سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدا تعالی فرموده و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود
رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه بنصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیست اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید
اگر چه نیم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت و برهنه که ساتر
عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دویم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج ببالاپوش در زمستان
از برای کسیکه از سرما تعب کشد که بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروائی از برای کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را
بمنزل رساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و
ظاهر است که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباح است و در سیم مکروه
بشرطیکه با شکوه خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه بتصریح و با یکی از دوستان
و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از شخص معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او
چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه بنوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد بتواند عذری بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و
خجالت چیزی بدهد یا از بیم ملامت این چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال
کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج
باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم
متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام
دانسته اند هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال شدید است و هر بنده باید مجتهد بنفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و
وثوق بخدا را از دست ندهد پس ایمان او باعث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب
نیندازد و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکند فانه یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر می ترساند و امر باعمال فاحشه مینماید
و مطمئن بوعده پروردگار خود باش و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد بدانکه تا توانی پیش ناکس
خودی دست دراز مکن و در نزد لئیمان از برای لقمه نانی آبروی خود مریز نزد کسی که لذتها بر او را نیافته و شکم پرور را حادثات

در بیان صفت حرص

خود ننموده بر در این و آن ایستاده و که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هر آینه
بهتر از بره بریان دیگران است جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چه دولت ننگ خفت آن فرومایه دوش
که بر سفره دیگران داشت گوش **صفت ۳۰** از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را
بیدارد بر جمع نمودن آنچه باید از آنچه احتیاج بآن ندارد و اینصفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است
بلکه اینصفت چشمه بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف وی بجائی نرسی و وادیست بی انتها هر چند در آن فرو روی عمق آنرا
نیابی بیچاره که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بابتواری افتاد و دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هر گز حرص او بجائی منتهی
نشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه بدست آید باز میطلبد و آن بیچاره سرگشته
و بیخبر و احمق است و نمیداند چگونه چنین باشد و حال آنکه می بینیم حریص را شصت سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال
و املاک خانه و منقولات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد
کردن مال است و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمره دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست منافع آن وفا بخرج مدة العمر او میکند
و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر اینمرض حمق نیست پس چه بلاست و هر که
باینمرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول فرمودند که هر گاه از برای فرزند آدم دو رود خانه
طلا باشد باز رود خانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمی زاد پیر میشود و دو چیز در او جوان میگردد دو خصلت
یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حریص بدنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد
راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا
خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر از آن نخواهد شد که آنچه حال میداند که چند صباحی بیشتر زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای
هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشن است **فصل** ضد صفت حرص ملکه قناعت است و اینحالتی است از برای نفس

در بیان ملکه قناعت

که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق
حسنه است و بهمه فضایل بآن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرة بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبیست که آدمی را بمقصد میرساند
و وسیله ایست که سعادت ابدیرا بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و از اشتغال قدر زاید نکرده همیشه فارغ البال و
مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هر که از اینصفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت
بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد قناعت
سر افرازد ای مرد هوش سر پر طمع برنیاید ز دوش و از اینجهة است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که خوشا حال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا
مکنید که بهیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر آنکه روزی که از برای او مقدر است بوی رسد و در حدیث
قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هر گاه من بقدر قوت تو بتو رسانم و حساب
آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم شد مرویست که موسی ع از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام
قانع ترند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاد
از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیاست ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع
نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر ع فرمود که زنهار چشم نیندازی بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که
خوراک او چه بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند
بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از
او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی میفرماید من چنین قرار دادم بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه این او را
بمن نزدیکتر میکند و هر گاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند فرمود که هر چه ایمان بنده

زیاده

و بیان معالجهٔ حرص

زیاد تر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافی است
که عزّ من قنع و ذلّ من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پا نهاد و هر که خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد بقناعت کسی
شاد بود تا بود محتشم نباد بود و آنکه با آرزو کند خوشی افتد از خواجگی بدرویشی **فصل** طریقهٔ معالجهٔ حرص تحصیل صفت
قناعت و ازالهٔ مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه
که از برای مال است و مواخذه که در پی وارد شده و اینکه چو فخار تکریست مفلسی از محتشمی بهتر است و ببیند که زیاد تر از قدر ضرورت دنیا را چه
ثمر و چه فایده دارد اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند امیخوری
که از نطفهٔ تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خودش قسم که او از تو مهربانتر است و قدرتش او بیشتر و اگر فرزند تو
لیئی است که باید بتنگی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری که از دستش بیرون میرود و جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات
او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و فکر زندگانی او از برای او نتوانی نمود چرا در فکر روزی او زحمت میکشی نگارندهٔ کودک اندر شکم
نگارندهٔ عمر و روزیست هم خداوندگار یکه عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار
ساعتی سر بزانوی تفکر نه و باطراف و ولایات نظری کن و در روزنه یک سیر نما و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب
ثروت و جاه و حشمتند و پدران ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر
ایشان مانده بود بسی پدران خانه و شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بساده و مزرعه و کشوری از برای ایشان
گذاشتند و ایشان بجهة قرص نانی در کشور دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز
دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را تعیین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در
سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفهٔ زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خرج را زیاده مکن علاوه
بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی است که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیاد ترش در آن میسوزی پس بکر تبه قانع
شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقهٔ اعاظم افراد بنی آدم و اعزهٔ مخلوقات عالم از
پیغمبران مرسل و اولیای کمّل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت
گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوهٔ مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه
در صدد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن آنها و املاک و ضیاع و عقار برمیآیند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجلاء خلایق
بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بلذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب
و جماع وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها
بمرتبهٔ اعلی برسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریصی شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریصی
بر جماع نیست مگر آنکه نیز خر از آن بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید از خواب و خورش مزنیا بی کین
و در همه گاو و خر سایبی و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجهٔ آن کوش و طریقهٔ
آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشهٔ خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را
بکنی و هر چه میسر و معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا
کن بجامه بکی و قناعت کن بهر غذائی که بهم رسد و نان خورش را کم بخور و چون بخوری از یکنان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزها که با آن
احتیاج است و خود را برین ارتکاب عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این حد بدار و جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن
و ببین اگر زندگانی موقوف بآن نیست دست بردار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را برین گذارد و قناعت و اقتصاد را
پیشهٔ خود سازد از برای گذران جهت نیافتد هر چه عیالمند باشد محتاج بخلق نمیشود چنانکه ظاهر و بین اخبار در آن صریح است حضرت
پیغمبر فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز

میکند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق
ناکسان فراغت می‌یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست که میانه روی
و خاموشی بجا و راهنمائی نیکو یک جزء از بیست و چند جزء از اجزای نبوت است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که میانه روی امریست که خدا او را دوست
دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار میآید حتی ریختن زیادتی شربت آبی و فرمود
که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و
شوریده نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای
مداخل خود نداند ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات می‌بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد
و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر
هر کس را در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که هان فلان و فلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای
نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم او را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت
میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند و اینقدر نمیترسند **صفت چهارم** طمع است و آن عبارتست از توقع

و بیان صفت طمع

داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرق محبت دنیاست و از جملهٔ رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول فرمود که زنهار که
طمع نکنی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن
تا بزرگ و امیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر چنانکه مشاهده میشود که صاحبان
همت و مناعت طبع نه کوچکی سلطان را میکنند و نه تملق امیر را میگویند و وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند
و در برابر اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی‌آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال
آنها چیزی بربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان
داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد و نا بدندان گرفت
و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر مرویست که بد بنده‌ایست
بنده که او را طمعی است که بهر خانه میکشد و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میکند و اخبار و آثار وارده در مذمت
طمع بیحد و نهایت است و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمهٔ نان
بر در این و آن میدود و بجهة اخذ درهم و دینار بخانهٔ آن و این میرود گاهی خود را بندهٔ کسی میخواند که از پس ماندهٔ او خورد و زمانی خود را بردهٔ
خسی مینامد که از متاع او چیزی بر دود تملق بسیر و پا فی هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه بجهة او بافته گردد و در جوش آید و دو صد هزار طلب
یا لبس بهم میچیند تا تر و خشکی بدست آید سجده کافر را میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان می‌بندد تا کمری بمیان ببندد
و از بهر ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهة اخذ مال طمع را پیشهٔ خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثال از زن و شتا
نیست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را برچیده روی خود را با آن پوشید و ندانست که اگر روی
پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی اندک بچنگ میاورد و اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگ ذات همت
خود را از آن بالاتر می‌بیند که بجهة فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامهٔ تازه

اهمه مذمت

آبروی خود را کهنه نمیسازد چه خوبست تشریف می ریختن از آن به کهن جامهٔ خویشتن کر آزاده بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس
کس در خود پرستی شکم طبله کن در خانهٔ این و آن قبله کن بیرز دعسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش و هر طامعی
اعتماد او بمردم زیاد تر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است که

در بیان استغناء

همه مذمت‌هاست وقتی درویشی شکسته بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده‌ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان بدهی من نیز درویشم خواجه
گفت من نذر کوران کرده‌ام تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده‌ام این سخن در او
اثر کرد و خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی که روی از در خانه خدا برتافت کور
نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را کم کرده چگونه کر نباشد و حال آنکه آیه کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست
از برای بنده خود اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه گر گدائی کنی از درگه آن کن یا رب که گدایان درش را سر
سلطانی نیست **فصل** ضد صفت طمع استغناست و بی‌نیازی از مردم و این از جمله فضائلیست که باعث قرب بپروردگار
جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنانکه سید رسل ص فرمود که غنا
این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی‌نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدست بد خواهد بود خواه
چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیحتر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی
کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا خواست و مأیوس باش از آنچه در
دست مردمانست و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمعست در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید
بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر میاورد و از حضرت صادق ع مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بر
خاستن شبهاست و عزتش باستغنا و بی‌نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز
شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر کسی از شما خواهد
که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد
مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت **صفت پنجم** صفت
بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسراف است
که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط اینها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت
بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدایتعالی میفرماید و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان
عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده‌اند طوق شود و بگردن
ایشان افتد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که بخل نکنید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا برانگیخت
که خون یکدیگر را ریختند و آنچه برایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیکست به آتش و جاهل
سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن بدرخت زقوم فرو رفته است با آتش و بعضی از شاخهای خود را
بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز
از آنسرور مرویست که نباشد کسی از شما که بگوید بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت
و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی براو میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود که
چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه
که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت
گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا
گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من دولت صاحب نعمتم و هر وقت فقیری نزد من میاید
که چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو بمن میاورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآنخدائیکه مرا بهدایت و کرامت
برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب
گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن

و هر که انفاق

و هر که انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز عدد است با اینکه خود این صفت متضمن مفاسد بسیار
در آخرت و دنیاست حتی اینکه بتجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است
در نظرها خوار و ذلیل است همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک
عرض و آبروی آدمی برباد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرموده‌اند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوست
نمیباشد اهل و عیالش چشم بر گذاشته و فرزندانش دیده براه وفاتش نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین دولت
بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب
الیم گرفتار **فصل** ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بیمبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروف
ترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاقست چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من جاد
ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و
دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را
بزمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم
مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع
ببندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از او بدیگری نقل میکند تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت
مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینتش از خاک پاک سرشته شده و آب چشمش از آب
کوثر مخلوق شده جمعی از اهل یمن بحضرت فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه
عظیمتر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ
مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش پیچیده شده و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که این مرد از اهل
سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود
میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله
بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم بر نگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب
عزت رسید که او را مکش که او سخی است و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر و روشن و صاحب آن نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در
دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافرازست و کدام عاقل سرافرازی دو جهان را از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد **شعر**
بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تهی دست رست و مخفی نماند که بالاترین
مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و اینمرتبه ایست رفیع و محلیست عظیم هر کسی را
این مرتبه حاصل نه و هر شخصی باینمرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح اینطایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی بودند
که اختیار میکردند دیگرانرا بر خود اگر چه احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد
پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس
و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشوای اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او علیه و علیهم السلام بود و بعضی از زنان پیغمبر گفت که
آنسرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و دیگرانرا
بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امتش را بمن بنما خطاب رسید که ای موسی
ترا طاقت دیدن آنها نیست و لیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده‌ام
پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد دید منزله که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند
عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده‌ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی

معالجه مرض بخل

ازامت واحدی نزد من نیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب ورا برسم واورا در
هرجای از بهشت که خواهد جای میدهم وحکایات ایثار حیدر کرار در السنه وافواه مشهور ودر تواریخ وکتب مسطور است وایثار آنبزرگوار
بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد ودر خوابگاه خاتم الانبیا خوابید وباین سبب خداوند عالم بر
ملائکه مباهات نمود وآیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل گردید وبعد از آنبزرگوار ائمه اطهار وخواص شیعیان ایشان اینطریقه
مرضیه با ایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند **فصل** بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلم است وعمل اما
علم پس آنست که آفت بخل را بداند وفایده جود وکرم را بشناسد وبعد از آنکه طالب علاج اینمرض باشد بسیار ملاحظه اخبار وآثاری که
در مذمت بخل ومدح سخاوت رسیده بکند ووعده ووعیدیکه براینده وصفت شده بنظر در آورد وذلت بخیلان وتنفر طباع را از ایشان
مشاهده نماید وبداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینخانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بآنجا رفت ودر آنجا نیز احتیاج دارد وقدری را
پیش فرستد ودر آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید واعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر ومادر ببین چه کردی که فرزندان
در باره تو کنند بدختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور وپوش وبخشای وراحت رسان نگه میچه داری ز بهر کسان
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر ونعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
پریشان مکن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند وزن کسی گوی دولت
ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سرانگشت من
نخارد کسی در جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن وچون اینرا دانستی خود را خواهی
نخواهی بر عطا وبخشش بدار ودل از مال بر کن وپیوسته بذل کن واحسان بفقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت بذل واحسان عادت شود
وطالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید واو را وسوسه کند
واز فقر وکم شدن مایه بترساند واگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید وشهرت در بلاد ومحبت عباد ونام نیک
وثنای دور ونزدیک را بنظر در آورد وبسیاری در اینها ودر استحیای نام نیک تامل کند تا از اینراه رغبت نماید ودست او ببذل وعطا
گشوده شود ونفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد واگر چه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است وحقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور
خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند پستان را زیاد او ببرند واو را بگنجشک وامثال آن مشغول میکنند و
شکی نیست که گنجشک بازی بکمال طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس همچنین اینشخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین
قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد ونیت خود برآید ومخفی نماند که عمده در علاج اینصفت قطع سبب
آنست وسبب آن دوستی مال دنیاست بیش از دوستی امور دیگر که از احسان مترتب میشود وسبب دوستی مال یا محبت لذتها وشهوتهای
دنیویه است که بمال بآنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهة نگاهداری وذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب حب مال او را
دارد از حیثیت آنکه مال است همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خویش دارند کفایت ایشانرا میکند ومال
بسیار زیاد میماند وفرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب وروز در زحمت از پی تحصیل مال وبرروی هم نهادن آن اند ونسبت باو
که بر خود نهایت تنگ گیری کنند وبمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس وزکوة مضایقه نمایند وبخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی
نشوند چنین کسی عاشق درهم ودینار است ولذت او بداشتن مال است وبا وجود اینکه میداند که میمیرد ودشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری
بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند واین مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت مزمن
شده است وقوت گرفته وبدن ضعیف شده ومقاومت با مرض نمیکند وچنین کسی در نهایت ضلال وگمراهی ومصداق خسر الدنیا والاخرة
بلکه هر که فرقی میان سنگ وزر زیاده تر از قدر حاجت از مال بپندارد جاهل واحمق ونادان خلق است زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن
چه سنگ وچه زر وچنین کسی تامل کند که تفاوت مالیکه خرج نکنی وبکار تو نیاید با خاک صحرا وآب دریا وسنگ وکلوخ چه چیز است چنان انگار که
در زیر خانه تو خمهای طلا ونقره مدفون است چون تو خرج نمیکنی با خاک چه فرق دارد حال آنکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد فنا
خواهد داد خواه بنه مایه وخواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز واگر سبب آن حب شهوات وطول امل باشد باید معالجه

آنرا بآنچه در حرص وقناعت گفتیم وآنچه در علاج طول امل بیاید نمود واگر جمع مال بجهة اولاد وفرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی بخدا
زیرا که پروردگاریکه اولاد را آفریده روزی ایشانرا نیز بجهة ایشان مقرر کرده یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان
وبرگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس
تا جان دهد همانکس که دندان دهد نان دهد تواناست آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا نگر چه قدر کسان
که در طفلی پدر از سر ایشان رفته وهیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال وثروت یافتند از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهة ایشان
مانده بهتر وبیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد وحال اینکه فرزند اگر صالح وپرهیزکار بوده باشد خدا
به نیکوترو وجهی کفایت وکارسازی او را بکند واگر فاسق وتبه روزگار باشد اینمالی را که تو بزحمت وتصدیع جمع کرده ونخورده صرف
لهو ولعب ومعصیت خدا خواهد نمود ومظلمه او نیز عاید تو خواهد شد **فصل** چون مذمت بخل را دانستی ومعالجه آنرا
شناختی وفضیلت صفت سخاوت را یافتی دانستی که آن حد وسط میانه بخل واسراف است وآن عبارتست از صرف کردن مال در
مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از اینست که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت وعرف وعادت
لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که هر مصرفیرا که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند ومال را
بآن مصرف برساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود گو آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد ومصارفیکه از
شرع رسیده ودر شریعت مقرر شده معین ومضبوط واما آنچه بحسب عادت وعرف لازم وترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است
نسبت باحوال واشخاص واوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی وصاحب دولت قبیح که از فقیر قبیح
نیست وآنچه در مضایقه کردن از خویش وقوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح ندارد وآنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسا
یگان مضایقه آن قبیح است وهمچنین تنگ گیری ومضایقه که در خرید وفروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد ومضایقه در بعضی
چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در پاره چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب ونان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است واهل وعیال
ودوست وآشنا وخویش وقوم وهمسایه ورفیق با دیگران تفاوت میکند وهمچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی وفقیر وامیر
ورعیت وعالم وجاهل وطفل وکامل یکسان نمیشوند وسخی آنست که هرچه سزاوار باشد خواه بحسب شرع خواه بحسب مروت وعادت مضایقه
نکند وبخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری ومضایقه کند وتعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد وهرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد وآنچه
بحسب شرع وتعارف مروت لازم باشد بجا آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند ومستحبات ومستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت
روز بینوائی وحوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام بخیل نباشد ولیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست واو را
جواد وکریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود وسخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم وضرور را بذل نماید وشرط حصول
صفت جود وسخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه ببخشش وعطا کند بجهة مدح وثنا وشهرت ونام نیک ودست
آوردن دل مردم وتحصیل محبت ایشان ویاری جستن از آنها سخی وجواد نیست بلکه اهل معامله است وشهرت ومدح وامثال آنرا بمال میخرد
فصل اشاره شد باینکه بذل وعطائیکه لازم صفت جود وسخاوت است شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب وبرخی
مستحب است ودر خصوص فضل وثواب هر یک از آنها اخبار بسیار وارد شده وهر کدام را آداب وشرایط ظاهریه ونکته ودقایق باطنیه است
وشرایط ظاهریه آنها در کتب فقهیه مذکور است ودر اینجا اشاره ببعضی از آداب ونکتهای باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه
چند چیز است اول زکوة وآن از همه عطاها اهم وبر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت وثروت را آب جاری وکشت زار آمال اهل
زراعت وتجارت را نسیم بهاریست خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان ودیوار غنا وسیار را از صدمه
احتیاج وپریشانی پشتیبان از اینجهة آیات واخبار بیپایان در مدح دهنده زکوة وذم تارک آن وارد شده وحق سبحانه وتعالی
در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته ودر مذمت تارکین زکوة فرموده والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی آنکه کسانیکه طلا و
نقره جمع میکنند ودر راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش وبآنها داغ کنند پیشانیها وپهلوها

در زکوة است

و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنهارا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خودرا
منع کنند زمین نیز برکات خودرا منع کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة نقد خودرا نداده باشد در روز
قیامت خداوند عالم اورا در بیابانی هموار محبوس سازد و ماری بسیار عظیم را بر او مسلط سازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد
و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خودرا بدهان او میدهد آنمار دست اورا میخاید مانند ترب پس طوق میشود بگردن او می
پیچد و اینست که خدایتعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هر صاحب شتر یا گاو یا گوسفند یا کاو که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی اورا
در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری اورا پامال نماید و هر صاحب نیشی اورا بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور
یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدایتعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از
زکوة خودرا منع کند نه مؤمنست و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشده و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه گناه مالداران
که زکوة خودرا ندادند و حقست بر خدا که رحمت خودرا منع کند از هر که حق خدارا در مال خود منع کند و قسم بخدائیکه خلق را آفریده و ایشانرا روزی
داده که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحبانرا مدح کرد بلکه آن چیزیست
که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و
اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و باوجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت در
تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بیسعادت کسی که
میداند روزیکه پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خودرا مالک آن میپندارد همه آن داده خدا و
سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری آری تخم بیچاره چه یارای آنکه بیدستگیر عنایتش از خاک خیزد و سقای
ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد و اهل زراعت میپندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت بازار خود
از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا
با وجود اینمراتب از جمله مالی که هم خدا و نه عطا کرده قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده نمیدهند و
نخواسته با ایشان داد زهی بیحیائی که او خواسته باشد و کسی ندهد و او بکه داده باشد بسی بیشرمی که از ده یکیرا بخل ورزند و چون تشدید
در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول اینکه خدا پرستی تام و توحید
تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایده چندانی نبخشد قدر محبت
بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت
تمتع از آن انس گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها کرده
شده است و از اینجهة خدایتعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدایتعالی
نفسهای مؤمنین و مالهای ایشانرا خریداری نموده که در عوض بهشت با ایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت
لقای پروردگار است و مردم در خصوص بسه قسمند یکطایفه در دعوی محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود بر آمده اند
و در دل بجز دوستی یکی راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیارا بر روی خود بسته اند و اینطایفه دیگر اتفاقی بوجوب
زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة است گفت آنبر عوام پنج درهم بحکم شریعت و آنبر ما
دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند در چه قدر مال زکوة واجبست فرمود اما زکوة واجب در
هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطنی پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو با آن محتاجتر از تو باشد خودرا اختیار نکنی دویم طایفه هستند
که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت ولیکن فاضل از آنرا ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند
و اینطایفه اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتصار نمیکنند و جمیع انواع خیررا بجا میآورند سیم قسمی هستند
که زیاده تر از قدر واجب را بجا نمیآورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دویم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب بذل مال پاک ساختن
نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکاتست چه بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل و عطا میکند تا آنکه حاصل میشود سیم جا آوردن

در بیان آداب انفاق

شکر نعمت خدا چه خدارا بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مالی ثابت است و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است
و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطررا ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند و مخفی نماند که کسی که در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است یکی آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و اینقصد را بکند بداند
که شیطان او را خائف ساخته است و ملک بدل او گذرانیده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات
بسیار و عوایق بیشمار است دویم آنکه چون باحتیاج کسی مطلع شد با کمال بر درویش از اظهار کردن با او انفاق کند و آبروی او را محافظت
کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبروئیست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آنمرد هرگز از کسی چیزی نطلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او
شخصی عرض کرد که اینمرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تورا
در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسیرا که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال و پس داده
خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را در معرض این آورده ام که آبرو را که در پیش خدای من بخاک میمالد بریزد سیم
آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آنوقترا از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذیحجه
خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد وزنده بود که هیچ
چیزرا نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکارا و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از
عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر
رساند حسن جمیلی است از برای آن و این در وقتی است که از شائبه تشویش ریا مطمئن باشد و آنفقیریکه میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا
پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای او احتراز کند و عطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر
حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند همچنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها
الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از سید انام مرویست
که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدایتعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر کنار خود بگیرد و سعی او را نپذیرد
و منت نهادن اینست که همچنین داند که با آن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری آن اینست که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آنرا
نقل کند و آزار او از فقیر چشم داشتن ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر
خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بآنشخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذا آنست که او را سرزنش
و ملامت کند و پرده او را بدرد و رو را باو ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست او عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و
کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد و اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان
نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده پس باید ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد
است دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد همانا که بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه
صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد و تا دست او که نایب
دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد و از دوستی که نایب دست خداست
و از او چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید آنرا ندارد در نهایت حمق که مال
خود را عبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد و پس دیگر چه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله کند که بدهی و او
اضعاف و مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزیکه بر بدیدی میدهی منت برا گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن
اگر عزت مال و عظم آن چیزیست که بفقیر میدهی پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا
بزرگ میشمارد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری و فقیریست در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست
که خود را بسبب خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهد بر دیگری و حال آنکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیز است

و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا از و حذر خواهی خواهد نمود در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید کاین حریفان
خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بینی که این فقیر بینوا از طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ای بسا جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیر که او را نه در سر
دستار و نه در پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده سر او از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگ است گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور بکنگره کوهی جا بر کنند بکناله شهری بهم بر زنند و همین قدر فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب
دولت را باو مسخر تا بصد نوع زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده آن را محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن
آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی
از برای فقیر بکنند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن
نقد باو لایق نباشد بقدر آن جنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست
گران باشد بخانه وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شأن او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی
دلگیر ننماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی پردازد از نظر
او وقعی نداشته باشد و چنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث عجب و ریا گذشت
نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا
پاکست و غیر پاک را قبول نمیکند و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی
که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد
و با وجود آنکه آنچه را تصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و انفقوا
من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهائیکه تحصیل کرده اید آن چیزهائی را که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود
یکدرهم صدقه را صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را
از چیزیکه چندان محبتی با آن ندارد بدهد دهم آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد
یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که چون چیزی بسایل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مؤمن بدست سایل نمیرسد تا بدست خدا برسد و از حضرت صادق ع مرویست که
خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر آنکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی
یا نصف خرمائی را تصدق میکند آن را تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت
بملاقات من رسد آن را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او
مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرموده اند که دست نگاه دار تا فقیر دعا کند که دعای سایل فقیر رد
نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسایل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقیر را چیزی دهید یاد دهید ایشان را که شما را دعا
کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید
بجهة اینکه آن نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه علیهم السلام و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد
و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع ننماید و بهوس شهرت نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجا چندان
فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک کرباسند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان خور نوازش با صاحبان الک و گرد و آب بدریا
بستن است و با دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ بجوه کشیدن و پیوستن مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی
نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند
و بیهنران نادان را بر اهل هنر و دانشور ترجیح ندهند رعایت مفلسان را از منعمان ضروری تر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند و

باوجود عضو

باوجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند و کسانیکه ثواب عطا بآنها بیشتر است مقدم دارند پس مقدم
دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیز
کار و لیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را از مال زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیرا که اینها اکثافات مالست که اخراج
میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را وسعت دهند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند
که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانیکه صاحبان دیده بینا و در دوستی او و براءت از دشمنان او بمرتبه والا رسیده اند اینها برادران
دینی شما هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را از زکوة و صدقه بدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما
مثل یک جسدند و لیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجوه بر و هدایا و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال
خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بجائی بکند که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از
خداوند دورند زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه و ما یؤمن اکثرهم
بالله و هم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه شرک کنند فرمود که این شرک اینست که کسی بگوید اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم
یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید و عیال من ضایع میشدند نمی بینی که این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسانیکه
بذل و عطا بآن بهتر و ثواب بآن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب
آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشان را غنی دانند و فقرا را اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای
اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب ایشان را بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است
که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری بدهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که
عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوص نیت اقرب است **فائده** بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آداب است
که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند
دوم آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسی را
که سد راه خیر میکند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او کند و این باعث شود که آنشخص
بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از آن مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی بد
برادر انگوید و ملامت او نکند چهارم آنکه از مالیکه حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال او
حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند
ششم آنکه علانیه و بر ملا سوال نکند خصوصا از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر
نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر آنکه
غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هر کس بر منیت خود میرسد دوم از عطاهای واجبه خمس است که
آل سادات عالی درجات چون خداوند عالم بجهة نسبت بسید انام ایشان و الا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت
گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند
پس فرموده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا
یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل است
و باید آن را بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه ببنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس
خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر
خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت حق است ثابت از برای هر که ذریه مرا مراعات کند بدست
و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد اگر چه گناه اهل دنیا را داشته و آورده باشند کسی را که
اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوایج ایشان را برآورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشان را

بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید
که محمد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان هر کس که او را منتی و نعمتی بر من باشد برخیزد تا تلافی
آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و نعمتی بر تو است بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هر که
با ذریهٔ من نیکوئی نموده و راندهٔ ایشانرا جای داده و گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده یا برهنهٔ ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا کنم
پس قومیکه اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم
ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس آنحضرت ایشانرا در وسیله که از منازل آنحضرتست جای میدهد و از آنچه
مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن
بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و بصد درشتی
و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جملهٔ عالمیان بطفیل وجود
جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار و برکات سموات

در نفقهٔ اهل و عیال

بآبروی اجداد امجاد ایشان برکشت زار اهل زمین متقاطر است ششم از عطاهای واجبه نفقهٔ اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که
در کتب مسطور است از جملهٔ واجبات و ثواب آن بیحد و احصاست حضرت پیغمبر ص فرمود کسی که سعی کند در تحصیل نفقهٔ عیالش
مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان است که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که را
سه دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله بخانهٔ سید اولیاء علیه السلام آمد دید آنحضرت نشسته و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ
نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و
یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت
بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانهٔ خود مشغول خدمت عیال
شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که برمیدارد
ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر
است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار
تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توریة و انجیل و
زبور و قرآنرا تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند
یا علی خدمت عیال کفارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را
رفع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام
موسی ع مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسیران خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد و
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات
عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام
و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع
گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند
بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که میخواهد برای عیال بگیرد
وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه

در فضیلت صدقه

که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن
بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستی که خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و

غرق شدن

غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یگانهٔ آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرده اند که خدای تعالی ببرکت صدقه
آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایهٔ صدقهٔ خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند
و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایهٔ مؤمن که صدقهٔ او ویرا سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سائلی در شب
بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان
مرویست که بموسی علیه السلام وحی شد که ای موسی سایل را اکرام کن بدادن چیز کمی یا بسخن نیکو بدرستی که نزد تو میآید کسی که نه انس
است و نه جن بلکه از جملهٔ ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی
نمود و از اینجهة پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب فرمودند برد نکردن سایل اگرچه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و میافزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه
صدقه از میان لحی هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان
گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب
مرویست که مستحب است از برای چهار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد
خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز
از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او برمیدارد
و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد دو پاسی از شب میگذشت انبانیکه در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند
و بدر خانهٔ فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم
موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سایل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود عطا
کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو میآید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت
فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده
است و در حدیثست که اول چیزی را که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست
دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از چارپا و غیر آن خدای تعالی او را در سایهٔ عرش خود نگاه میدارد در روزی
که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسیرا در جائیکه آب باشد او
مثل کسی است که بندهٔ آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسیکه نفسی را
زنده کند مثل آنست که همهٔ خلق را زنده کرده باشد بدانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود
اینکه تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و نگذاری تا وقتی که جان بگلوی تو
برسد بگوئی فلانرا اینقدر بدهید و فلانرا اینقدر و مخفی نماند که بهمانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن
افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل است
که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند که پنهان افضل است و طایفه رفته اند باینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچکدام از این
دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را
بکند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر طبع تو مایل باخفای آن باشد و غرض
او پنهان افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع شود گرفته است یا امثال این آشکارا کند و اگر غرض او
رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل و میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص
دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال
جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خندهٔ شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است

گویا کرفتن

و بیان هدیه

کر یاد گرفتن یکمسئله آن بهتر هست از عبادت یکسال زیرا که با علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل با آن عبادت تمام عمر میمیرد
سیوم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا از برای او ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید
دوستی و این امریست مستحب و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هم
دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینها را برطرف میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر هدیه از برای
برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را
اینست که تحفه او را قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و
اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود
چون مهمان بر قومی وارد شود روزی با او از آسمان نازل شود و چون چیزی بخورد گناهان آن قوم را بیامرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی
بر قومی داخل نشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهة ایشان هدیه
بفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود میآید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان
داخل آن نشود ملائکه نیز بآنجا نمیآیند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود
و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را بیامرزد و اگرچه میان زمین و آسمانرا پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب
گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون
میخواست چیزی بخورد بقدر یکمیل یا دو میل راه بیرون میرفت که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر میهمانها
میگفتند و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت میهمانی میکند و آن اخبار از حد
متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند و او را آب دهد تا سیراب کند او را خدا از هفت خندق
از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را
تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب او را نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عزوجل و مخفی نماند که میهمانیکه اینهمه
ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اینزمانست که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور
هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا
نسبت به پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که
فقرا و نیکانرا مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثوابت و فضیلت دارد و مستحب است که هر که میهمانی کند خویشان
و همسایگانرا فراموش نکند و کسیرا که بداند مهمان رفتن باو شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که
شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان و بر داشتن
میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه کردن از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که
باعث نقص آبرو و مروت و نه زیاد تر که تضییع مال و اسرافست و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در
خانه او را مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نماید و از برای میهمان نیز آدابیست چند از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی
اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر
پنج میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر بیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب
آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد
شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او
اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق و ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات
و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در انموضع مرتکب

و بیان مهمانی

معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در انجا لهو
و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها وعده نداد نست و در بسیاری از حضور آن حرام است از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه بسفره ظالمی حاضر
شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون داخل خانه میزبان شد میل بصدر نکند بلکه هر
جا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعیکه طعام از آنجا میآورند نکند و ابتدا با کسانیکه
نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و دیر بخانه میزبان برود و ایشانرا انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان
بشود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جذاذ و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر
روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد غیر از آنچه واجبست و دویم عبارتست از پشته از
خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخشد چنانچه و
فقرا نیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
خدایتعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة چنانچه در قرآن است که و فی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آن
چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود انقرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز
و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در
زراعت دو حقست یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند دویم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و
اما آنچه در دادن آن ثوابست آنست که خدایتعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را در روز درویدن بصاحبانش برسانید
یعنی از آنچه میدروی مشت مشت بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصه آن اینست که در شب میوه مچینید و درو
مکنید و تخم مکارید و ناقهار امدو شید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب
آن بینهایتست حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانیکه قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او
در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز هست تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بر در بهشت نوشته است که
ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض
بدهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه بدهد تا مال او برسد و سر آن اینست که در هر آنی که میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند
ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض حسنه ایست که از برای خدا باشد اما قرضی که
بواسطه آن نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضداریست که نداشته
باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجباتست حضرت صادق علیه السلام میفرماید که هر که خواهد خدا
سایه خود را بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت دهد نادار را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود که
کیست که خواهد که خدایتعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی که
قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا
آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد
از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال اوست تا طلب خود را بگیرد و در اینخصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان
لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشی و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای
تنگ چشم اینزمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را پریشان مینمایند و در راه آمد و شدش
بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان را بغیبت او میگشایند و ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل در
چندین مقابل طلب خود بواسطه دیت جراحت میگیرند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت
مسکین نمودنست در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکن دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همه اینها را

و بیان حق معلوم و حصاد و جذاذ

و پنجم قرض دادن

و ششم مهلت دادن

و هفتم اعانت مسکین

ثواب بی‌نهایت و فضیلت بی‌غایت هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبروی و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و
منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوت است و بسا بخیلان که بواسطه بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود
بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و
رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع آن
روز بروز عاید بصاحبان آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدایتعالی برای او
خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی
که از برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفیکه بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری که
سازد و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از او
بآن عمل نمایند **صفت ششم** از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج
حب دنیا و حرص است و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بسیار کسانیکه بهلاکت رسیده اند سببش آن بوده
و اکثر مردم از فیوضات و سعادات که محروم مانده اند بواسطه آن سد محکم بر در راه توفیق بسته و پرده از پی با غیر بر چهره تابیده
و کسی که تامل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بنده را از وصول بدرجه ابرار و قویتر مانعیست از اتصال بعالم انوار چه
دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد و هوا
الذی انشاها عهود لحمی و هو الذی سواها فی مهاوی الضلالة و الردی عهد پروردگار بواسطه آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با
شیاطین بیابان هم آغوش آری دلیکه از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفهٔ را که از مال مردم
هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و
کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرکین نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و
امنای وحی ملک علام نهایت تحذیر از او فرموده اند و بشدت هر چه تمامتر از او منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که در بیت المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزیکه حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه
واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از چه جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از چه دری او را
داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد
و بآن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش میکند و فرمود هر که
مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشه راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هر گاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و بآن حج کند چون بگوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک
و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند
کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده
و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشانرا بجای آورده است یا نه بواسطه این محاسبات همه اعمال حسنه او تمام میشود
و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال
خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو میاویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند
میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم
بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار
مینماید آه آه از امثال اینزمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه در دست همه هست
عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ
دیناری نیست مگر اینکه بگردش کسبی که از جملهٔ آن طاهر نیست در کیسهٔ او داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب است و اکثر مواشی و حیوانات

منسوب پس

منسوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات ما جری را نمیابی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و صاحب عملی امینی
مگر اینکه مال او مخلوطست باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال اینزمان مفقود و راه وصول بآن مسدود است و این آفته
است که خانهٔ دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که مخصوص این عصر و اینزمان باشد بلکه
ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهة است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه
فرمودند که خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک مضطر نیست و با وجود همهٔ اینها باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست
و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از
اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همهٔ آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی
بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب است و
پاک ولیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن
بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دویم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه
در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذاتا حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دویم آنکه بجهت
صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال هم رسیده
و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و
رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکورست و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و اینمقام مقام بیان تفصیل اینها
نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میان رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم
کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول آنکه کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید
قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلالست خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز
داشته باشد یا نه دویم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی
دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع و منظور
او بوده بجا آورد حلالست همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را
هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من
میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلالست فرمود حلال
است ولیکن مگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که
میخواهد از مال آنشخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه
بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آنشخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم
نمیفرستاد مال باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلالست و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او
از فرستادن این باشد که آنشخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه
است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت
باشد ولیکن این دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوصل بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه
از برای او نبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آنشخص توصل مطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت
آن نیست و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از
کراهت نیست زیرا که هدیه ایست شبیه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والئی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع
نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی
چرا در خانهٔ خود و خانهٔ پدرت و خانهٔ مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هر گاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم

در بیان اجتناب از مال حرام

میگویند این از شما و این هدیه منت چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنابراین سزاوار هر حاکمی و والئی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و باره و در خانه مادرش نشسته هست آنچه باو در آنوقت عطا میکند حلال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند **فصل** ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی ورعست و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یکمعنی دارد و پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیکمعنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتیکه از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشانرا بکشم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهت امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوستترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت او اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بیمال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بیگشاده روئی بدلها [illegible] کرد انید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شود شب با حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیث دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دریکه خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبرانرا خواهد گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر گاه مردیرا میدید و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدارا و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت از دل بر زبانش جاری میسازد و بعضی از صحابه از آنجناب طلب کردند که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتیکه بلا مالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکشی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه مال و شرفا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است دویم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال و حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطیکه در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و اینقسم حلال است هر گاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطیرا که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات است مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل شود و این نیز حلال است هر گاه جامع شروطی باشد که در معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و آنها حلال است هر گاه زمین و تخم و آب حلال باشد و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه باید

در بیان مداخل حلال

میگذارند یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط و هر مالیکه از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستقلا یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود بعضی مردم که ایشانرا مایه و مستغلی نیست از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که بگیر الصوصیت یعنی دزدی و دیگری گدائی مینامند و هریک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میکردند و بر سر راه مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت حاکم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق سیت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی بکار های عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا بکلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پشتمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشها و گیاههای بیفایده را بر دور خود می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بیعقلان از آن و پا میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و طرهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف گدایان که هریک طوریرا وسیله خوردن مال مردم ساخته نام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده اند و از مبدا و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی یا حرمت یا آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است بتنهائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و اینصفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هریک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد اینصفت امانت و درستکاری است و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و درستکاری نزد خالق و خلق است راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت به بر و فاجر و نیز از آنبزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد که مردی اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشانرا در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقول است که بمن حضرت علی بن ابیطالب بچه چیز در نزد حضرت رسول باین مرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست ادای امانت به بر و فاجر و وفای بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه تا قدم او را گناه فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنی است در مدینه که مردم دختران از پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی بر او ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود او راستگوست و ادای امانت میکند و اینها روزی را وسیع میکرداند و هر که ملاحظه احوال اینها کند و عزت و احترام و وسعت ایشانرا ببیند و مشاهده حال اهل خیانت کند و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشانرا کند البته ترک صفت خیانترا میکند و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری شکسته و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است **صفت هشتم** خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر

در بیان گدایان

و حکایت معاصی

با پادشاهان و ظلمه

پادشاهان و عادت بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت و کم کلامیست که در آن گشوده شود و منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و اشاره باین است قول خدای تعالی و کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه مأثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که در کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت نهم** تکلم بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا آید و نه کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجائب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دستش رفته است از سرمایه بنده اوقات او است و چون آنرا بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهت روز در ماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کاش کی قیمت انفاس میدانستند که تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنستکه چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از اینجهة مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بربالین او نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاه هست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه باب سرد ولیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دینوی هم بر تو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با هم نشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و واقعهائیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خود ستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که مسافر را فرصت باربستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راه زنی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با هم نشینان صحبت میدارد و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجأ نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچه را که سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده است آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از

اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه کراهت از اظهار آن دارد باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخن گوید بپرسی که چه گفت و در چه سخن بودید و مثل اینکه ببینی که می آید یا میرود بگوئی از کجا می آئی و بکجا میروی گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه اینکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان کند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنستکه در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود ع آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود ع فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آنرا بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بشناختن چیزهای بیفایده است یا خوش شربی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید حساب آن خواهد شد و اینکه سرمایه سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که با آن میتوان حور العین را بدام آورد آنستکه از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه با آنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنستکه چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است که خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاهدارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم کار را چگونه برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد و داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکمترین چیزیکه بآن امیدوارم بخدا اهتمام صمت نفس و ترک چیزهای بیفایده است و به ابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه

مقام پنجم در بیان صفاتیکه متعلق است بهر سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول** حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از و نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیز را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن بقاء نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون آدمی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنستکه آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست عقبه زین صعبتر در راه نیست ای خنک آنکش حسد همراه نیست صاحب خود را

بعذاب دنیا گرفتارند و بعقاب عقبی مبتلا میشوند زیرا که حسود در دنیا لحظه‌ای از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی میدید متألم میشود و نعمت خدا نسبت ببندگان خود بی‌نهایت و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته غمگین و محزونست و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب الارباب است زیرا که هر کرا نعمتی و کمالیست از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود چون زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خدای سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس فی الحقیقه حاسد دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة آیات و اخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانچه خدای تعالی میفرماید ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میفکن و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائیرا که من میان بندگان خود تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزیکه از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود که حاسد دشمن نعمت منست و خشمناکست از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبکست بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و بعضی از بزرگان گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهتست که سید انس و جان فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلامست آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انما الحسد مغموم یعنی حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او

از زوال نعمت

از زوال نعمت محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری برسد و او بدست آویزی آن فتنه برپا یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن عصیانی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال نخواهد لیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردیکه خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگری مردیکه خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن بنعمتی است که از برای او حاصلست پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و وا ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری حاصل است هم بجهة تمشیت امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزشست زیرا که هرگاه با رسیدن بآن نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی هست که خود را پست‌تر از دیگری بتواند دید و خود را نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست

فائده

بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او ببر طرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است دوم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همانخانه یا همانزنرا طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن چنانکه خدای تعالی نهی صریح در آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض خلاصه اینکه آرزو مکنید چیزیرا که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بدر کند و تلف سازد و سعی میکند تا بدر کند چهارم اینکه مثل سیم باشد لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفس او اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از و عفو میفرماید

فصل

بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز است اول خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشاء حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت باو هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشانرا بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقاً فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نفعی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و اشکال است چه سلسله خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده و گفته است کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه‌ای از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی باو رسید و او را قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آنرا بجمیع کرامات نفس خود و خبث خود بندد و چنان گمان کند که نفس بون حسود او را در نزد خدا مرتبه‌ایست که اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزله‌ای در

نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن بکشد و از این خیالها مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار
و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد او را بجهت
آنچه دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانهٔ عصر و نادرهٔ دهر و فرید
روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بر وی حسد میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را
ندیده بلکه نخواهند دید از نیکوئی او شاد میشوند بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز
ماندن مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یکچیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یکشهر را
داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه عداوتی میانهٔ آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن
دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است
حسد زنانیکه یکشوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد
مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یکشهر ند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه
بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد بالاتر شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود
بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت پس باینجهة طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب
حسد تکبر است چه هر گاه صفت تکبر در شخصی بطبع کسی غالب باشد خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد
که قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد
زد و یا آنکه داعیهٔ همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این
قبیل بود و چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد
عظیم الشأنی از اهل این دو ولایت و با یتیم تهی دستی بی یار و یاور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که
محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب با او حسد برد و زوال
آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما
پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردید و مرتبهٔ وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همهٔ
اینها در یکنفر جمع شود و در اینوقت حسد نهایت قوت میگیرد و بجائی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را
ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود
خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیر بجا از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فایده بدانکه اکثر
اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یکمطلب است
و از اینجهة است که غالب آنست که هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یکصنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند
عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف
عالم و مایل باینست که در وقتی یگانهٔ دوران باشد حسد میبرد بهر که با او در این فن شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشأ
همهٔ اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی
از اموال و منصبی بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون در آن تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل
آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال
او و شناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علماء علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار
باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبهٔ قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در
میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک بتهیج و سرور میگردند و حسدیکه از برای
اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و تقرب با امیر و پادشاه است چه

مال چیزی است که چون بدست کسی رسد دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد
و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود و پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد
دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را
از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع آن نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان
بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باینجهة این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست
پس ایعزیز برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی
با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف و زوال مأمون و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد خیز و داعی بحق ایام را از پی دانه مکش ایندام را
خط بجهان کش و پیغمبر بزی دور شو از نور و مسلم بزی ملکتی بهتر از این ساز کن خوشتر از این حجره دری باز کن و آن نعمت نعمت معرفت
خداست و محبت و انس با مولا و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و ارادهٔ او پس اگر این لذات از برای تو نباشد مشتاق
رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض خیال و وهم و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدان که جوهر ذات
تو معزول و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و ترا چون خود از مشاهدهٔ انوار عالم قدس محروم
ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در دنیا نیز باین لذتهای
پست گرفتار گشته رو بکس میکنی تا بهتی بلا سوی و عنین از مکیها اصلا و ترا مرتبهٔ ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت
و انس او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است
همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانست که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشانرا هیچ تجارت و داد و ستدی
از یاد خدا بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه
خامی بیغمی فصل چون دانستی که مرض حسد از جملهٔ امراض مهلکهٔ نفس است پس در صدد معالجهٔ آن برای همچنانکه مکرر مذکور شد که
علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمیکه نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تأملی در بی ثباتی این چار روزهٔ ایام
دنیا و مرگ خود و محسود کنی و بدانیکه این چند روزهٔ دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطهٔ آن حسد بر بندگان خدا بری دنیئی آن قدر ندارد
که بر آن رشک بری ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی محسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان از
صفحهٔ روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود در مانده اند آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح چه فصل خزان رسد و بعد از آن
تحقیق بدانیکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و با آن کس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید
میگردد و اما اینکه از حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب
الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطائی را که آفریدگار بر بندگان
خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست نیست و بطریقهٔ عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این مقتضای ضدیت و عناد
با خالق عبادست و اصل توحید و ایمان بواسطهٔ این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر بآنها رساند و باوجود اینهمه غالب آنست که حسد باعث
کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطهٔ آن در شادی از نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک
شیطان و باتفاق آن از کفار و اعدای دین میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافهٔ اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران
و اولیا مفارقت کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهة آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم
و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطهٔ حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل
تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود بمانند بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه
از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب
پروردگار آرد و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایدهٔ بالذاتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی را ضرر دنیوی بمحسود نمیرساند
و ضرر دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و

حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر او را مانع میآید و نه حیله قضای او را دافع لا مانع لما اعطاه ولا رادّ لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سپهر دور قمر را چه اختیار در گردش اندر بحسب اختیار دوست سری که او کرد دبلندی کرا بافکندن کس نتوان شد نپای کسی که قهر تو ازسر بکند بیا مردی کس بکرد دبلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بجد حاسد آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و تدبیر و چاره او ضرری بمحسودان او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را از این خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب و روز خود را در فکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی بر او عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روزنامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشان و حسود مسکین هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرینست پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر میاورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار و لوازم خیرخواهی آنشخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مستمر گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آنشخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی باو امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی باو بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان باو منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت کنی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میگردی و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها

فایده بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد یا او سیر آن میدارد که اظهار آنرا کند در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد در زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالیکه دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از اینجهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی بر قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که تا دامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها متخلص نمیشود و اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است و هر گاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و حسد خود را بد شنعت کرده داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در اینصورت مطلقا بر او گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدیکه در باطن او هست خواهد بود و نورانیت این بمکافات ظلمت آن خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود بر آن زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن بسبب او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او همه چیز را فراموش کرده چنان شد فضای سینه از دوست

که یاد خویش گم شد از ضمیرم   از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش حریفان خلوت سرای یکجا دو تا نغمه صوتست   بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را با آفریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع جود رشحه از رشحات یک کرم و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند تمامت زادگان کارخانه وجود را یکدایه پرورده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده و تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت و اینطایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شد بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه بچشم بندگی بمولا نظر کنند و گویند   صلح کل کردیم با خلق بشر   تو بما بد میکن و نیکی نگر   احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند و اگر چه از او هزار گونه بلیه بایشان رسد زیرا که هر که بنگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدأ کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود پسندند چه هر کرا دوستی است   همچنانکه ببلای او شاد است بهر چه از محبوبان او باو برسد نیز خشنود است   نه از خارش غم دامن دریدن   نه از تیغش هراس سر بریدن

فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیریکه بایشان برسد شریکست یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آنخیر را رسانیده است و از اخبار ثابتست که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباریکه در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شماره است از حضرت رسول مرویست که عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت راه رونده ترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق ع وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آنحضرت این سخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه خواب رفتی ذکر خدا کردی همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آنشخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و اینصفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیاید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی بمقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدایتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همانرا دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده

صفت دویم اهانت و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که اینصفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدایتعالی فرمود هر که اهانت برساند بیکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقولست که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است کسی که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با مؤمن کرده است و اخبار

در خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بندهٔ او فی الجمله ادراک کند و رابطهٔ خاصی که میان خالق و مخلوقست بفهمد میداند که اهانت
بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت او کافیست پس هر عاقلی واجبست که دایم
متذکر اینمعنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان
رسیده نصب العین خود نماید و خود را ازین فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که
اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعالست در حدیث قدسی وارد شده است که حق
سبحانه و تعالی فرموده که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بندهٔ مؤمن مرا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ
بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمهٔ بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید
و از حضرت صادق مرویست که هر که خواری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدایتعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بروی برادر خود تبسم
کند خدایتعالی از برای او حسنهٔ ثابت کند و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و
و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدایتعالی او را اکرام کرده است روزی با اسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من
هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان بمؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و
از جملهٔ اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابتست که هر که به نظری مردم را می بیند مردمان نیز با آن نظر باو
نگاه میکنند و او را می بینند آری هر کس هر چه میکارد میدرود   همینست پند بهتا اگر بشنوی   که گر خار کاری سمن ندروی   و بدانکه چنانچه
مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جملهٔ اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف
مردم بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از انجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم
ایشان و مذمت تذلیل ایشان وارد شده و از انجمله پیران ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة زیادتی سن و احترام کند او را خدایتعالی او را
از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست
و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جملهٔ کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم
قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جملهٔ طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان
لازم و احترام ایشان متحتم است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت
رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابتست از برای هر که اعانت کند ذریهٔ مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من
شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشد یکی آنکه اکرام کند ذریهٔ مرا دویم آنکه حاجت ایشانرا برآورد
سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریهٔ
مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت و در آنچه مذکور شد از برای
اهل ایمان کافیست

و تعظیم پیران

و تعظیم سادات

صفت ششم و بیستم ظلم

صفت ششم

ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن
و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باینمعنی جامع همهٔ رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه عقلیه را شامل است و اینظلم بمعنی اعم است و از برای
ظلم معنی دیگر هست که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر
حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و اینظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و
متعارف مردم ذکر میشود باینمعنی مراد است و باعث اینظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و
طمع در مال باشد از جملهٔ رذایل قوهٔ شهویه خواهد بود و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی عظیم
و عذاب آن شدید و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن لعن بر ظالمین شده و در اخبار متواتره ذم عظیم
و تهدید بر آن ثابت و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیهٔ مبارکه از برای طایفهٔ ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصهٔ معنی آنکه گمان مکن که

پروردگار غافلست از کردهٔ ظالمان و ستمکاران بلکه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای عمل ایشانرا بروزی
اندازد که چشمها بکاسه میچسبد و همه مردمان در آنروز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند
دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع
پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حقسبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده
خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت   مکن بد که بد بینی ای یار نیک   که ناید ز تخم بدی بار نیک
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی   از ختم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافهٔ آفاق مرویست که
پست ترین و ذلیلترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از
آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد
البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند   چو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد
طبیعت را مکافات   از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجبست یاد کنم هر که مرا یاد
بکند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامیکه حضرت سید سجاد را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر فرمود که ای فرزند
زنهار ظلم مکن بر کسیکه دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را
بر سر انتقام میاورد   الا ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیچاره را مقام از آزار تو برآید درد
مندان بلا زهر هلاهل نوشند   قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی   منجنیق آه مظلومان بصبح   زود گیرد ظالمان را در حصار   از حضرت امام محمد باقر
مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او و مردیکه مدتی والی موضعی بود بخدمت آنوالی
ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمودند نه تا هر که بر ذمهٔ تو حقی دارد برسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه
مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل
ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط هست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر از ظلمی نیست که بر کسی نماید
که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بجور مال برادر خود را بناحق و باطل بخورد خواهد خورد در روز قیامت شرارهٔ از آتش دوزخ و از
آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این جبار و باو
بگو که من ترا وانداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومانرا
از درگاه من بازداری و نالهای ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمیکه بر احدی شود اگر چه از جملهٔ کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آن
آفریدگار عالم او را برعیت گماشته و از محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست
او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبهٔ قیامت حساب جزء او را از او میطلبد   میازار دهقان بیچاره را که سلطان شبانست
و دهقان گله   چو پرخاش بیند و بیداد از او   شبان نیست گرگست فریاد از او   شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد   حلال باج و خراجش که مزد
چوپانیست   وگرنه راعی خلقست زهر مارش باد   که هر چه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست   و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بد
کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نباید چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ
شیرین نمیبندارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد   اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که هرگز نیارد گز انگور بار   نپندارم ای در خزان کشته جو   که گندم ستانی بوقت درو
چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود
و روزگار در صدد مکافات برآید آه و نالهٔ ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوهٔ خالق و خلق میگشایند و بر کسانیکه از شفاعت مظلومی از نزد ایشان
میکردند هیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک
نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی شورش و غوغا نمینمائی بر اهل مسلمان چه حالت میرسد بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست و غافل است از اینکه
هر ظلمیکه از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که

ظلم کند بر او

ظلم کند برادر یا برادر اولاد او یا برادر اولاد اولاد او بلکه با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از
مکافات او کوتاه باشد و حضرت ملک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای
دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان لرزش کرد مها زورمندی مکن با کهان که بر یک نمط می‌نماند جهان راوی گوید
که حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که امروز ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید
ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از
ایشان بماند پس دست و پا برایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات
نقل فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذهٔ اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادیکه اثر
پدر اثر با ایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات
هر ظلمی در دنیا بشود و بعضی از آن در قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فائده دارد و هم از برای مظلوم بجهة اینکه چون ایذا شنیده مطلع شد
که هر ظلمی در دار دنیا مکافاتیست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد
و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه با اولاد
و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فائده از برای دیگران نیز دارد پس هرگاه
اندک عقل و شعوری بوده باشد و بچشم خود بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته
باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجبست از تو که مرگ را بچشم خود می‌بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل
ظلم را در دنیا معاینه می‌بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذهٔ مالک الملوک و سطوت قهر
جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات
و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم
بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی تواناتر از وی شوی زنهار
ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که تواناتر از تو نیز در کمین است ره پر شکن است پر مشکن تیغ است
قوی پر مفکن روز قیامت را یاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر
بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس اکنون که زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید
یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش رسول حمید و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند ستمکاران
لباس ماتم بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده ببارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت
جهان ماند و او با مظالم برفت و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد
دنیویهٔ ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر آنکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشآمت باز میگردد
چنانچه والی مملکت عدالت و سر برآرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او
بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر آنکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد یعنی که خدای تعالی
میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و ذلت یا رنج و
محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم
نعمتها زایل میگردد و بخت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و بخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه
عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نماند خانه بر ملک ستمکاریست دولت باقی بکم آزاریست پایداری بعدل و
داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جانب دست
امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری حرمش
فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای بیسر و پائی خسرو تاجداری را دست اقتدار زیر تیغ انتقام می‌نشاند

و سرهنگ سیاستش

و سرهنگ سیاستش را بی خاطر پریشانی سلطان والا شان نیز ابا و ننگ عجز در گردن افکند و بیانی از مکافات میدهد اند مظلومی از ضرب
چوب ظالمی بر خود میپیچید که شحنهٔ غضبش با وی میپیچد و ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو ریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد
نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که
بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس
خداست که شوانداز پادشه داد خواست از حضرت صادق مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم
با آسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این
دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب به نظر وی باشد لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدرة تفضی الی الندم
تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا
که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم بیدار و بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا
و ناله مظلوم را شنواست زود باشد که شحنهٔ عدلش بجانبداری مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن جفا کار دهد اگر زیردستی برآید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیر مردان اینقدر
نمی‌ترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین
فرموده اند که آفة العمران من جور السلطان خرابی معموره ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اعدائه هر که بر رعیت
خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب
علاوه بر اینکه مذکور شد ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار می‌یابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال در زبانها
بشیار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و
بدنامی آید ز جور بزرگان نسند این سخن را بغور نفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت برو تا قیامت بود نماند ستمکار بدروزگار
بماند بر او لعنت روزگار و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالم را
در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که
اعانت کند ظالم را در ظلمیکه میکند خدا ظالم را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هرچه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمیکه بر او میشود
اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض
کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده
اول بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که با آن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده
و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است از اسلام بیرون رفته
و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه مانند ظالمانند
حتی آنکسیکه قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند
و مراد و شبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم با یمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست
از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود همچنانکه اشاره بآن شده
در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود این معنی است و شرافت این صفت از خیر و صف بیرون و فضیلت آن از شرح
و بیان افزونست تاجی است و تاجی که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است
پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیلهٔ عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب
عنایت پروردگار این سکهٔ مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیکنامی او زینت بخش صفحهٔ روزگار و دفتر خانهٔ
مکرمت آفریدگار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار

در بیان عدالت

و چگونگی آن

وچگونه شرافت صفتی ایشان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوانست بآن منوط و قوام سلسله هستی بنی
آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت
کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بمقتضای امر کن صحرانشینان بادیه عدم را در آنجا کوچانید
هر طایفه را در جهتی و هر قوم را در محلی جای داد در محله بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در انجا مقام فرمود و در محله
سفلی خانه هر هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا مسکن داده بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو
فرقه منسوب و مخلوطاست محله وسطی را تعیین و در انجا از عناصر اربع درهای چهار باغ گذارده و صحن و ساحت ربع مسکون و چهار جوی دریاچه
سبعه بحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با ایل و الوس بآنجا فرستاد و جمله بادیا را بخدمت ایشان نمود ساخت خورشید درخشان را
برتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزاد را راویه سقائی بر دوش نهاد و باد بهار را جاروب فراشی بدست داد
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چو بخانه حیات ایشان تار و پود شهوات یافته
و تار حیات ایشان برشته طول امل بافته است و ایمعنی هر یکرا در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی ایشان از جاده مستقیم
انصاف ساعی است و ازاینجهة ناپاکان بیباک از ابطال عجزه چشم طمع باز و اقویا را اگر با ایشان ضعفا دست تعدی دراز میکرد و باین سبب
امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که بتعمیر خانه آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاع و فرمانده لازم الاتباع
که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سرسفره عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابراین حضرت
حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشته مهام هر جماعتی را در کف
کفایت صاحبدولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جفا کیشان کوته حالان
درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیردستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و
خواقین معدلت وقار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از اینجهة
بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله حیات ایشانرا قوام بوده باشد و از اینجهة در آیات
بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و منع و ترغیب بر آن شده چنانچه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان یعنی
بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شمارا که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و
راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد ساله که جمیع روزهای آنرا
روزه بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم باحدی
نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان اورا بیامرزد و از حضرت امیر المومنین ع مرویست که هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیم تر نیست از ثواب
سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه بشیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که عدالت در کام
پادشاهیکه شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور ماثور است که پادشاه
عادل بیحساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان
دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نماید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرماید
خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند
سلطان گفت چون اینمعنی میسر نمیشود حکمی که ثواب حج دریابم گفتند در اینولایت عالمی است که سالها مجاور حرم بوده و ادراک
سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آنعالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب
نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمیکه در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت
من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خونبهای یکقدم نمیشود پس اینمعنی چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان داد
خواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در اینمعامله هنوز من صرفه

برده خواهم بود

167

برده خواهم بود اگر کسی بدیده بصیرت بنگرد و بنظر حقیقت بنگرد دید اندوه میبیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرمانروائی در
عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود هر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین
عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود و ظهیر آندولت
در مقام استفسار بر آمده عرض کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین معمور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک
چیست فرمود هر چه بنظر تامل مینگرم اینعمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که همت
باین سراچه فانی فرود آورم ارسطو گفت در اینچ شک که این محقر کالا در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم
با قلیم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال جهانرا نیز وجهت همت فرمایند و چنانچه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه
اقتدار در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته
عدل و دادخواهی بالاترین فواید و انفع اصل باقیات صالحاتست اگر عدل کردی و نیکو خصال بمالی و ملکی رسی بیزوال خدا مهربانت
دهد داد گر ببخشا و بخشایش حق نگر و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه
بیان آنرا توان نمود و چند فایده آن قلم دوزبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشنست که این شیوه پسندیده
مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیتست شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
نیک تو خواهند همه شهر و سپاه دویم باینصفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت ببلندنامی
مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان
اهل عالم بنام نامیش مترنم و طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم
آنکه شیوه عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی ازین هشیارتر و کاخ رفیع
البنیان سلاطین را نگاهبانی ازین بیدارتر نیست عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک زنان بر بامها جناب مستطاب امیر
المومنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدایتعالی دولت او را در حصار امن نگاهدارد و هر که جور
و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرتست که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن
باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد
که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است
بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه
را نیز در اینمعنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مومنان علیه السلام بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة
السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد چو نیت نیک
باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیا را فراخیهای تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود ز انصاف پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت
مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود
ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بوده باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را
بکارگذاران او سپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید
او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها راسخ
میگردد و باینجهة شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست
و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالتست آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه بر خواهند کرد که
فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و پرتو کدام تاج
و تاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد گیتی خوشخرامتر از نغمه رفتاری
با خلق خدا شنوانده و کوسی بلندآوازتر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان شنوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای

دردمندانه باشد

ورد مندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود و کوکب شاهنشاه دور باشی چون اندن ظالمان این ساحت
قرب حضرت دنیت و درگاه خسروانرا ایسادل و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی هشتم آنکه عدالت و رعیت پروری
باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافه برایا شب و روز بدعای او اشتغال مینمایند و بافتخار
از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای نیک زردان آید از شمشیر شیر مردان نیاید و کاریکه از آه فقیران بر آید از نیزه دلیران
نیاید دعای ضعیفان امیدوار زبازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زند از پیش برد نهم
آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار
علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و با نیمه صاحب شریعت حفظ و حراست آن نماید همچنانکه
مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه
روز کار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوهٔ درخت او را بچینند **فصل** از برای صفت عدالت
آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و ادای دین عدل و رعیت پروری و حق
جهانداری و داد گستری موقوف بر رعایت آن امور است اول در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و بفضل و رحمت
بیغایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را
بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبید دوم آنکه هر
امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین
بر اسلام بازو زبان طعن و ملامت اعادی میزا بر خود دراز نگرداند چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام
نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف و رزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویم
خانه دین و دنیای خود و کافهٔ رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه همین باز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا نماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی
و کارکنان و گماشتگان مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بجز سیاست بساط امن و امان گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خاک
گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامن گیر او میشود که ظالم
ز ظالم که در دور دشت که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه همین نیز اکتفا ننموده
حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید چو
دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی خرش برد و سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون
خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و
ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا نماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت
او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد در اماتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن صفحات
و جنایات او خواهد ماند و ادعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خدا ست
کسی با بد از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوک او بتمامت
اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر دادن
خدا ترسی آگاه متقی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی را که مظنه غرض حال بخدمت صاحب اختیار با ایشان دارد
بر شوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی
میدارند و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند
یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر تکفل مهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع
بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور و دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند اجل صاحبان اختیار
از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوکی از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور

برفراز تخت

برفراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را و از اینجهة بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار جاسوسان و خبرگزاران در اطراف و جوانب
ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی میخوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده
استفسار احوال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از داد رسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان
روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان نرنجد تظلم بی دادیانه فقیرانیکه خدا امر شان را باو محول فرموده گوش دهد و افعال بیتابانه ضعیفانیکه بر
درد کار ایشان را باو محتاج کرده استماع نماید و بدوربا ش عظمت و جلال پیر و پایان شکسته حالان را از درگاه خود نراند و راه آمد و شد گدا
یان پریشان را ببیا و لان درشت خو بر خود نبندد آری هر که سر شد درد سر باید کشید و هر که سرور شد بر زیر دستان باید بخشید اگر او
فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فرو شد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان برا و گوارا
اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری برا و رواست اگر نامه ایشان را بخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را
از هیچ ذره بقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی
عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد هر که آید گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست تظلم
رعیت نشان عدل پادشاهست و بدرود دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله شکوه دادخواهان فر پادشاهی است و دلجوئی سرو پا
برهنگان شکرانه صاحب کلاهی الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و
گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب خوش گر باشد ضعیف از قوی بار کش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو
بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان بر کلهٔ خوابگاه چنان خفت کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی بر آرد خروش اگر
خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر بیانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت جناب مستطاب
امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب
بر خود قرار میدهی پاروزی آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند اگر شب آرام کار من ناتمام ماند پادشاه
هوشمندی از یکی اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود
براد گدایان برس تو هم پروری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برار سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام
بوده که پادشاه عادلی از ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رای عدالت
اقتضایش چنان حکم نمود که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بتدارک حال ایشان قیام تواند نمود هفتم
آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و بمحض آنکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب
غرضان تکذیب او کنند یا او را بابلهی و نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا نماید و بعد از آنکه صدق واقعه برا و روشن شد آنچه مقتضای
عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه نماید در عهد داود پیغمبر علیه السلام فرمانده جبار بود آفریدگار عالم
جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة
آن زمام فرمان وائی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من
سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع
نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست تظلم و تعدی بگریبان بیچاره
بینوائی افکنده باشد و آواز ناله او را بفلک رسانیده باشد و اینمعنی بر کسی ظاهر شود خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و
با وجود این ملال او بدر نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت
آساید ای فرمانروایانیکه روز را بعیش و طرب بشب میرسانید و شب را با صد گونه استراحت بسر میآورید یاد آورید از ستم رسیدگان
بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند ترا شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود بدار ای خداوند زورق بر آب که بیچارگان را گذشت از سر آب الا گو بیکی بیوتن میزد چه دانی پیاده که چون میرود
توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی بر بستر استراحت خفته و در آن شب

حکایت پیره زن و سلطان ملکشاه

خواب پریشان چشم او نگردید هرچند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من متظلم آمده و دست
دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانهٔ من بگردید و ببینید که مظلومی را می‌یابید یا نه پس پاسبانان
اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هرچند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبهٔ چهارم خود بر جوانب
و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امرا و غلامان در حوالهٔ خانهٔ سلطان ساخته بودند افتاد و
ناله و زاری شنید که از جان پردردی کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان
برکشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که مرا از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوهٔ مرا بدرگاه پادشاه
جبار مکن که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری هر شب پا بخانهٔ من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست
ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانهٔ سلطان رسانیدم چون ستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم سلطان از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص رفته بود و در آن شب جستن او میسر نشد فرمود چون بار دیگر آن
نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان و آن شخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که آن شخص
آید اگرچه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانهٔ آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان
رسانید آن شهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر منزل مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند
پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورده و چراغ طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد مسکین زبان بدعا و ثنای
آن خسرو معدلت آیین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که
این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگران گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید
و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه
است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و ببینند
که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک هزار سال است که نام او بواسطهٔ این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده
و در منابر و مساجد این حکایت را مذکور خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی
ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی
از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید میچرید او را ذبح کرده پاره از گوشت او را کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت
ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود
نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیدهٔ گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا بر سر
این پل میدهی و بر سر پل صراط دست دادخواهی برآرم و دست خصومت از دامنت بردارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان
از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف
عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست
گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا این بیچاره
بودم و مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد
گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و این حکایت نیز دلیل
حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند رو
زی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسم ایشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال قرون بیشمار است
که در جمیع منابر عالم باسم سامی ایشان و سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال مدتی بسیار است که در دفاتر و کتب بنام
نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر از آن نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت
بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد

در معالجه مرض ظلم

چنان نرمی که از کثرت بخشش مفسد چه مردی برکورت تعرض کنند نباید بر رسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی جنایتی یا خیانتی ظاهر شود یا در طریق خدمت خطایی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو
بر آن کشیده و دیدهٔ التفات از آن بپوشند چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین فرموده اند که جمال
السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمایی و با قدرت بر انتقام
عفو فرمودن است دهم و آن عمدهٔ لوازم بلکه موقوف علیه همهٔ آنها است آنست که مقصود از مملکتداری و فرمانفرمایی استیفای حظوظ
نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش شهر و سپاه باشد
سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که رأس الآفات الوله باللذات سر
همه آفتها شیفته شدن بلذتها است شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند
آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه اذا غدا الملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک آن تباه و ویران خواهد شد
بلی آسایش ملک و پیرایهٔ او عدالت و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت
نیست و هیچ تاجی درخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبایی ز دیبای چینی بدوز
بگفتا بقدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است چو زنشستن پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه
بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایهٔ شفقت و مرحمت بر سر کافهٔ خلایق بگسترند همچنین بر کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا واجبست که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و آستان سامیهٔ ایشان را
در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمهٔ خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که ای گروه
شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ هلاکت میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد
و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر
مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و نپسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقهٔ عالیهٔ سلاطین از اعظم نعمای
الهی قدر ایشان را ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود شان را پیوسته بدو دست دعا
برداشتن بر عالمیان واجبست **فصل** بدانکه مکرر مذکور شد که معالجهٔ امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عملست پس رفع صفت
خبیثهٔ ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیهٔ ظلم و فواید عدل
تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش
آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و
بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعا کند کان در حق او تأثیری نمی بخشد جا بایست عذر خطا خواستن
پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای دیت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان
در پیت و تأمل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچارهٔ مظلوم همین حالت دارد میازار
موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی که دسترس بلای آن نداشته
باشد دایم گل این بستان شاداب نماند دریاب ضعیفان را در وقت توانایی و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال
گذشتگان را یاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپا بجهان اسیر کند
و بیوفایی دنیا را مشاهده نماید خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستایی
بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر
ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکویی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست ای انسان
بدولت و جاه مغرور نشوی بقوت و جاه فریب نخوری چند روزهٔ دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد

و لذت این عار بیشتر را آنقدر رنه که بجهة آن دل بیچارگان توان افشرد بمکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش بیاد و کی
بهمن آلوده مار زروین در افتاده اسفندیار بهار فریدون گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم بشبنامه دولت کیقباد ورق بورق
هر طرف برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید جام زمین چرخ رد و از خوردشان در بنیست هنوزش خوردن
شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد به آمد شد این راه را یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز که داند که
فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید گرا رخت زینخانه بیرون نهند گرا تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و
آثاریکه در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشانرا مرور نماید
و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی
شهد عدل در کامش در آید و اینصفت فاضله ملکه او گردد **صفت چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان
نداشتن و منشا اینصفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد
از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که اینصفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات است علامت ضعف ایمان و
باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او
گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران
او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما
تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزیرا که با آن محتاج باشد و آنشخص قادر
بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای
او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی
آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شمارا که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست
و عرض کرد که معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد
معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلانشخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که بما آمدی میگفت بقدر یکمیل مرا سوار کن که و الله خسته
شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای
عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهة حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند
خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که هر که نزد
مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهة کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است
و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل**
اهتمام داشتن در قضاء حوایج مسلمین و سعی در اعانت و بر آوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد
و نهایتست طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیکمردان آزاده گیر چه استاده دست افتاده گیر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که یکحاجت برادر خود را بر آورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که
هر که راه رود بجهة حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که تردد در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا یتعالی هشتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را
سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد
ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و تواند روا کند و دل او مشغول شود باینکه کر میتوانست
روا کند و روا نکرد خدا یتعالی باینجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بر آورد حاجتی
از برادر مؤمن خود را خدا یتعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر بیاورد که یکی از آنها داخل کردن او است ببهشت و یکی دیگر آنست

که خویشان و برادران و آشنایان و را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشد یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی
گفت و در روضها میچمید کز آن خار بر من چه گلها دمید و فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار
هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود بر آوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار
در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار
درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او بر آورده میشود و چون بنزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود
راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا به بهتر از این بر آوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده
طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد پس این رحمتیست که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته
پس اگر آنحاجت را بر آورد رحمت را قبول کرده است و اگر آنحاجت را رد کند با وجود قدرت در قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را
که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای رضای خدا تا از او بر آورد خدا یتعالی ثواب حج و
عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهت او مینویسد و کسی که برود در پی و اکردن حاجت برادر
خود و آنحاجت بر آورده نشود ثواب یک حج از برای او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود از برای خدا در روی زمین
بندگانیست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا
در روز قیامت دل او را شاد میگرداند کسی نیک پسند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق
از وجودش در آسایش است و اخبار در این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود مطلب چندان ظاهر است که
احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوندند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن
با بنده او خوشنود تر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد و غم جمله خورد در هوای یکی
مراعات صد کن برای یکی و هر که را حقتعالی اقتدار آن داده که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطی امر آن بپردازد چه خود را
قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد
و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرونست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند
پاکست پس کسی که آنرا بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند
مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را
مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن نیز از آنسرور مرویست که هر که
فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر آوردن حاجت او خدا یتعالی مینویسد از برای
او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند
از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مؤمنیرا از غم
و اندوه شاد میکند خدا یتعالی دل او را در قیامت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که شاد کند مؤمنیرا مرا شاد کرده است
و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنانست و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آنچیزهائیکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود که فرمود مرا بندگانیست که
بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام و ایشانرا در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه
طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آنجبار قصد او
کرد آن مؤمن فرار کرد و بولایت کفار بخانه مرد مشرکی آمد آنشخص مشرک ویرا جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام
وفات آنشخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمیبودی
ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را مترسان و حرکت مده و لیکن اذیت
مرسان و روزی او در طرف روز باو میرسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنیرا شاد کرد همین او را

به شهنشاه شاد

بشهای شاد کرده است نه بلکه والله مرا شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مومن از قبر خود بیرون آید با او مثالی
بیرون خواهد آمد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا مومن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال
همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بامر هولناکی رسد گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسد گوید این از تست و
از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی باز دارد و چون امر آلهی رسد که او را به بهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا
که خدایتعالی امر فرمود ترا به بهشت برند آن مومن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من
آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدایتعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم
و اینقدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن
و غمگین کردن آنهاست و کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی
از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب
غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند **صفت پنجم** کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکرات است و سبب آن
یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و
و اساس آن چیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را
فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع
و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از اینست که می بینی و می شنوی که در هر روزگاری که قوی النفس و بیداری که حکم او نافذ
و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از پی ایستادن و این همت بر میان زد و در راه دین و آیین ملامت و
سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعات و مبرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات آسمان بر ایشان نازل و خیر
دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عامل یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت تمام مردم
فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی
مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدایتعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ
الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام
هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد
که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینست که خدایتعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور
منقولست که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا ابدان شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای
ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص قدرت
بر انکار آنها باشند و انکار نکنند و از امیر مومنان علیه السلام منقولست بدرستیکه کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بآن واسطه بود که مرتکب
معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات آلهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر
دو مخلوقند از خلقهای آلهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرتست که هر که
ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی
با روهای در هم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب علیه السلام نبی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب
خواهم کرد چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد که پروردگارا نیکان را چرا خطاب میکنی فرمود که ماشات و سهل انگاری با اهل
معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان
حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بانجا رسیدند
مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آندو ملک گفت این مرد را نمی بینی گفت چرا ولیکن آنچه خدا امر فرموده است
بجا میآوریم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا به پروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چنان بآن شهر

رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدایتعالی فرمود امریکه کردم بجا آورید بدرستی که آن مرد کسی است که هرگز در غیظ
بجهة امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که چگونه شما را
بگناهکاران نخوانند نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید
و اذیت تمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را
که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود
از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه
نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست
داخل شدن در سخانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلم و فسق بوده باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیت
واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع
نیست و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند اگر در جهان از جهان رسته است
در از خلق بر خویش بربسته است و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان بروند و کار
نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است
خواهی دانست که امر معصیت و نهی از طاعت چه مفسده وارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که چگونه خواهید بود هر گاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نمائید از روی تعجب عرض کردند که
آیا چنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تأمل کند در اخبار
و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث
میشود به پیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون
و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و تند باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمان
امر بمعروف و نهی از منکر را **فصل** بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این اعظم شعایر دین
و اقوی علامات شریعت و آیین است و مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و مایب گردانیدن متدینین از علما
بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیان است و اختلال آن موجب ماندن آن از دوران است و از اینجهة مدح و ترغیب بآن در آیات و اخبار
بیپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از
منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهید بود یا اینکه امر بمعروف کنید
و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا اینکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست
که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریائی بیپایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف
و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریائی بیپایان و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب
هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آنگاه جمعی
میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه بهم میرسند که بر سر منبرها می نشینند
که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را دیدید پس واجب است بر هر مومنی که با ایشان جهاد و دفاع کنند
و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیباشد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که امر بمعروف
و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است فریضه عظیمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپای داشته میشود

و بان بها این بکرد و مکاسب حلال بکرد و مظلمها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میکرد و و از دشمنان بن انتقام کشیده میشود امر شریعت
استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار ایشانرا بزبان آورید و روهای ایشانرا بخراشید و در راه خدا
از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی
تسلطی برایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که بر مردمانرا ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای
ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید بابدنهای خود و دشمن دارید ایشانرا بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی پروردگار
عرض کرد که کدامیک از بندگان تو نزد تو محبوبترست خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود کوشند و کسی که
بپناه بندگان صالح ما در آید و کسی که چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد
و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاینه معاصی بجهة تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او
مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از بذل
جان و آبرو مضایقه ننماید رسانیدن امر حق بجماعت زورمندان نزد حق تعالی بهتر است یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد
که کدامیک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته
نمیشود پس هرکه طالب سعادت و رضای حضرت رب العزة باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسی که
خود را بنده خدا داند در حین نافرمانی او خودداری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که باهم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر
یکدیگر را بکنند و چه ربطی از مخالفت بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری داند چون خادم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت
بحاکم یا امثال آنها اگر ببیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر میاید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار
ببیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن
و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار
مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست و اینمطلب
اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است با این معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروه
واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه آنفعل بر آنشخص واجب
است یا حرام پس در امور متشابهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هرکه علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال
خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل آنچه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی کند و کسی که علم
قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم آن
رائی داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر را
بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از
منکر لازم است اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسی که بداند
اعتقاد او هم موافق اعتقاد او ست یا باید موافق باشد دوم احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب
این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر امر بمعروف یا نهی
از منکری مظنه ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد بلکه چنانکه در بعضی از روایات رسیده که هرکه متعرض صاحب
تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامیترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و
او را بکشد در صورتیست که ابتداء مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی که معروف ترک
شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه
در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن بهم رسیده باشد باینکه آدمی خود آنرا ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون
اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال و مظنه تجسس از آن جایز نیست در صدد تفحص نباید بر آمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی

الا بیقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائیکه میاید
معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف است
شرابست یا نه یا پرسیدن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز
نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را ننمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازم است گو
ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند
بلکه هرکه بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند با آنجهة عاصی
و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگری را
از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست بنحویکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را
پند ده اگر پندپذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از
منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر
صدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند اصلا موعظه او فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که وجود عدم
اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا
و لواط و امثال اینها و شرط اینوجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن
از خدا و عذاب او و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آنشخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را
مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای
اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط
حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه میفرماید هرکه هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات
نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف
و نهی از منکر ندارد زیرا که هرکه چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم باو یقین نمیکنند خدایتعالی
میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری
و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم بر میاید سزا
وار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که
لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشانرا نهی کند بر ایشان شاق و گران
میباشد و بالنتیجه زبان جرح در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق بشأن او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار
خلاف ادبی نسبت باو بعمل میاورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با
ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید طمع از مردم باشد و قطع
طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح بایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر
بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آنشخص هر روز از آن قصاب بجهة
آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن نزد قصاب آمد و او را از معصیت
منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام
منع تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس او ست و در
آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشانرا بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت
بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و مکرهای نفس مکار و کید شیطان بنیاد دانا باشد هر اذیتی

رنه مردم باید

در بیان مراتب امر بمعروف و نهی از منکر

از مردم باور سد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان بخدا حجت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود
غیظ ننماید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از خدا جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر
فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری بیشتر کند و امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و محزون نماند از آنچه ذکر شد شرایط
و آداب امر بمعروف و نهی از منکر معلوم گردید و باید دانست که امر و نهی کرده شود شرطا و در غالب آنکه عاقل و بالغ باشد بلی در
بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را به بیند که شراب میخورد بر او واجب است که شراب را بریزد و او را منع کند و
همچنین اگر دیوانه ببیند که با دیوانه یا طفل یا زنا میکند یا جماع با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف
و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی بآنچه که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از
پیشه او و دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطیکه گذشت نیست بلکه همین یک شرط از آنها مشروط است یعنی اینکه عالم باشی
باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب منکر شده تائب و پشیمان نباشد دوم ارشاد و هدایت و شناسانیدن
اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار تنفر و کراهت از آن شخص عاصی گناه
جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید
تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان بد با او گفتن و دشنام دادن بانوعیکه امر نا روا و ایجاب و ای احمق و ای فاسق و
امثال اینها پنجم بازداشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب گرفتن مال مغصوب بصاحب آن رد
کردن و امثال اینها ششم بزدن است پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم بشمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن
و اینمرتبه در نزد علما ای موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسیکه
تمکن باشد و موجب عنادی نباشد تجویز کرده اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب

در بیان بعضی از منکرات شایعه

و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال اینروزگار در میان مردم
شایع شده و رسوم ایشان آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب
آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاسات
داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا خواندن و قرآن غلط خواندن
و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن موذنین در اذان
و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل
حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع
شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی که در بیشتر بازارها رو میدهد
چون دروغ گفتن در معاملات و کمفروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر مومن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از
آنجمله افعال منکره ایست که در کوچهها و شوارع پیدا شود چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود تا متصل
بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه یا چارپا و بستن و خار و خس و نجاست بنوعی که مردم متاذی شوند مگر اینکه
دیگر راهی نباشد و چارپا را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین و در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال
آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان و کوچهای تنگ گذاردن که ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه
که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از
کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که
ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم
و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جهال
بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بیحد و نهایت و احصای اینها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مومن

دیندار سیر شود

در بیان دوری کردن از برادر مومن و قهر کردن با او

دینداری سیر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و در میان
بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات
را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد
تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا بهر جای از عالم که دستش برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها
اهمال و مسامحه کند باید مستعد مواخذه پروردگار در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن
و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از
هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر
داخل بهشت خواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کنند و
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد
که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند
از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند مظلوم است باید بنزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با
منست و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مومنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی
نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب اضداد
آنست از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاهدارد و بجهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد
کدورت و رنجش یکدیگر چون بنده در کمین نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بر آن دارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان

در بیان الفت با برادران مومن و دیدن ایشان

و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه
و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه
دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره باین شد ضد قهر و دوری از برادران مومن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله
و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایتست از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عزوجل فرشته
فرو فرستاد آنفرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن داخل شدن میطلبید فرشته گفت بصاحب خانه چه کار داری گفت برادر
مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آنفرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی تو خداتعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خداتعالی میفرماید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه
مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون مومن از منزل خود بیرون میاید که برادر خود
را زیارت کند پس خدای عزوجل فرشته را باو موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل
برادر مومن داخل میشود خداتعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من
سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت کند آنفرشته مشایعت او کند و همچنان
بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خداتعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن
شفاعت دادم از برای بندگانم و نیز مرویست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مومن خود کند و عارف بحق او باشد
خداتعالی برای هر قدمی حسنه برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میکند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون
باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خداتعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید
باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی کردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم با آتش بعد از این پس چون
بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت میکنند و او را از شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آنشب
از سال آینده پس اگر در اثنای آنسال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که بدیدن

برادر مومن خود

برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی کمتر از بهشت و فرمود که زیارت
برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بندهٔ مؤمن و هر که یک بندهٔ مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او همان عضو او از آتش
محفوظ گردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر
مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطهٔ هر کدام خدا چیزی بآن دیگری میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید در زیارت
برادر مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح
امر دنیا و آخرتست چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب کدورت خاطر میشود و از اینست که خدای تعالی
در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم یعنی تو هر گاه آنچه در روی زمین است صرف
میکردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی و لیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است
بسلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که
ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن
افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را
در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت ببرادر مؤمن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون یکی از شما
برادر خود را ملاقات نماید و براو سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند دست
در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض
دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و از این سببست که امر بمهمانی
کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت
و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعدها وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها
متروک و فراموش شده و طریقهٔ جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقهٔ شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان
چند هم رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسدهٔ دو روزهٔ دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا میافکنند و آنچه را که پروردگار
ایشان اینهمه اهتمام وارد پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و
نیتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمارند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمهٔ ابلهها میدانند گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی **صفت هفتم** قطع رحم و سبب آن یا عداوتست یا بخل و خست و باجماع علما از جملهٔ محرمات عظیمه و گناهان
شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابتست که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و
کوتاهی عمر میگردد و باین سببست که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و
ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسلهٔ ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است
که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن لعن فرموده و میفرماید و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون
فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را میشکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده
که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که دشمن ترین
اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم
و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کرده ام هر که صلهٔ آنرا بجا آورد من هم صلهٔ او را بجا آورم و هر که آنرا قطع کند من هم او را قطع میکنم و حضرت
امیر المؤمنین ع در خطبه فرمودند که پناه میبریم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا بر طرف کردن صاحبش عبد الله بن کوا عرض کرد که یا امیر المؤمنین
آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی
میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع
رحم مینمایند و ایشانرا محروم میسازند و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در

و بیان قطع رحم و جملهٔ از آن

کتاب امیر المؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی
زودتر از صلهٔ رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه
قسم دروغ خانهای آباد را ویران میکند و از اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که بپرهیزید از خالقه که آن مردها را میمیراند
شخصی عرض کرد که خالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان ع بعضی از کارگذاران خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا
که بدیدن هم روند و لیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل رو
زگار می بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که
دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صلهٔ رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن
ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدای تعالی جل شانه میفرماید فاعبدوا الله و لا تشرکوا به و بالوالدین احسانا و بذی القربی
بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک او نسازید و از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید و اتقوا الله
الذی تسائلون به و الارحام و بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب فرمودند
که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صلهٔ رحم بجا بیاورند
اگر چه دوری میان ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دینست و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود
باید صلهٔ رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صلهٔ رحم بجا میآورند باین سبب مالهای ایشان زیاد
میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد و پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند
و بسبب صلهٔ رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب
احسان ببرادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند
و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صلهٔ ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را
زیاد میکند و خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست
که صلهٔ ارحام بلاها را دفع میکند و اجل را تاخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صلهٔ رحم حساب روز قیامت را
آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت مینماید و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان خانهها را آباد میکند
و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزیرا که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد
و صلهٔ رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید خدا سی سال
عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معاینه ثابتست که صلهٔ رحم
باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ
ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن بظهور نرسد **فایده** چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را
معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگر چه نسبت بسیار دوری
داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه هر گاه کسی منسوب بدیگری باشد اگر چه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام اوست و صلهٔ او واجب
و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی
که دلشکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بپوشاکی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر
ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانائی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او
کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیه
او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلهٔ رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و
او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی **صفت هشتم** عقوق والدین و آن از اشد
انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد

و منفعت صلهٔ رحم

و بیان عقوق والدین

و نیز از عزت یک لقمه نانی بدین خوشی از گلوی او فرود میرود و بخشش بشتابی که او را بکام او میرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده و حق سبحانه و تعالی میفرماید که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصه ترجمه حکم فرموده پروردگار تو اینکه چیزی را پرستش مکنید بغیر او و بتمامی نسبت بپدر و مادر احسان نیکی بجای آورید چنانچه یکی از ایشان یا هر دو نزد تو به پیری برسند اف بروی ایشان مگو چنانچه چیزی از تو خواهش نمایند ایشانرا زجر مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق والدین بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بروی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه بهر که را مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف گفتن بروی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبه عقوق اف گفتن بروی ایشانست و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بروی ایشان شخصی از حضرت امام موسی سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین میگویم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرموده بعزت و جلال و بلندی شان خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بجا آورد از او قبول نکنم و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخواره و کسی که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرده و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را درک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدا تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابتست که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از ایشان نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر و پریشانی با و هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میگردد و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد میشود که نفرین پدر بر فرزند بدرجه استجابت میرسد پس ای عزیز ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نما و یاد آور طول تضییع و زحمت ایشان را در پرورش تو بنگر بیخوابی ایشانرا بجهة اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشانرا تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیره جان پرورده اند و ترا بجان خود و راه تو صرف نموده اند زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود دیابی همه آنها را فراموش کنی

جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش در آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد
نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی کز آن یک مگس رنجه که امروز سالار سر پنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از رنجیدن ایشان و شکستن دل و آزردن خاطر ایشانست بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در هر چه اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین احسان با ایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او

گردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا بآتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنانکن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا مادر را ذکر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن با مادر تو بتو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود افضل اعمال نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خداست مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی گشته هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنانکن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بخدمت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادریکه از دوستان ما باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت بنزد فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت صادق فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج از برای ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باینجهة خدا تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در اینخصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان بنیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی نزد خود داشته باشد صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان بایشان دهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بروی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق مرویست بلکه تا ممکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و فروتنی و تواضع برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیاد تر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آنها اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری متعدبه نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت کند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحه و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرمایند و از اینجهة است که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمیکه واجب عینی باشد چون تحصیل مسایل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلیکه مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن

تا توانی در رستگاری این بهتر است از همه چیزها که خدا با آن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار و مستفاد از تجربیات آنستکه همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرت است همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هریک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی که هست در زیادتی تأکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رأی ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه که پدر و مادر هر دو باشند و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریق که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشان را طلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او در امرها اگر ممکن از دست ندادن اولی است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند

فصل بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر هست که هرکه کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ای که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادریست که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بدین نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که هرکه روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت میان مهاجر و انصار و هرکه ملحق باشد بایشان از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایگان نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است که ایمان بمن نیاورده است هرکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقول است که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف مبتلا بمفارقت او و جدا افتاد فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه هرکه خواهد نهار کند یا شام خواهد بخورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه با آن محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و در از نفس نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از اینکه مخصوص آمد و شد نماید بر او شک نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نباشی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری نمائی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از طعمه

در بیان حق همسایه

لذیذ بخانه او آوری از برای او نیز بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و بعضی گفته اند که حد شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هرکرا متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند

صفت نهم عیبجوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از نتایج خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هرکه در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هرکه ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هرکه سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد کسی که با کسی سازگردد بد و روزی همان بد باز گردد و روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هرکه در صدد عیبجوئی مسلمانی باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هرکه خدا عیبجوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را بآنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایبست و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر علیه السلام فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزیکه خود نتواند ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حد شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هرکه پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدایتعالی بپوشد عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدایتعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نه بینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرمود که هیچ فرد مؤمنی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام آلهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود چه قرار را در اثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آنعمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر بپرده داری کار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن برنمیدارد

کس چه میداند ز تو جز اندکی / از هزاران جرم و بد فعلی یکی
نیک میداند تو و ستار تو / جرمها و زشتی کردار تو
هرچه کردی جمله ناکرده گرفت / طاعت ناکرده آورده گرفت

پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین بدانی که پرده پوشی پروردگار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار

چون برآید زبدان نیکی و از نیکان بدی

در احادیث وارد شده است که هرگاه خدایتعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد او از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بپا دارند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه میکنم بر آنچه در این روز از عیوب من نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من ترا در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال اینکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر از خدا درخواست نماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند تا عیوب ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز تو و من کسی بر آن مطلع نگردد خطاب آلهی رسد که ای حبیب من بندگان من از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من هم روا ندارم

در بیان عیبجوئی مردم کردن

در بیان عیب پوشی از مردمان

در مذمت افشای راز

برخود هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند و هیچ عیبهای بیجا نسبت به ایشان پرداز چنانچه بجز جن احدی بر عیوب ایشان
اطلاع نکرد و پس بنگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای بانواع عیوب
روا باشد که این پرده را از عیوب بندگان خدا بر سیدار هی و سعی در فاش کردن عیبهای ایشان نمائی و زبان بهرزه وا داری
خود را بمذمت ایشان بیکشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن
و صفحهٔ خبث خود را مطالعه کن و چارهٔ از عیوب خود کن در کوی در چهای بقلبستان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی
که عیب خویش دید هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر هر کسی عیب خود دیدی
ز پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ایجان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه
خواهد بود حال دیگران هم برخود قیاس کن چنانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و متیقن است که هرکه دیگری را
رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هرکه عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ایجان من بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما
و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم بدین کور و زبان خود را از گفتن لال ساز **صفت دهم** فاش کردن
راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند نباشد لکن افشای آن موجب
ایذا و اهانت بحق دوستان غیر ایشانست و اینعمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است و
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت در میان شما وارد شده است که از جملهٔ خیانت
است که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بمؤمن حرام است
فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین او است فرمود چنین نیست بلکه فاش کردن سر او است و ضد اینعمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد
از افعال محموده و نتیجهٔ قوت نفس و شهامت آنست به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله محرم راز خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گم نام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد
چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمهٔ علم و حکمت اند هر فتنهٔ ظلمانی بواسطهٔ ایشان روشن میشود و نه فاش کنندهٔ اسرار اند و نه
پرده از کار زنند و در صدد جفا و آزار ازیاد و دور از خودنمائی و جهورند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که مبادا از آن اشخاص
باشید که پرده در و فاش کنندهٔ رازها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما
کسانی هستند که سخن چینی نمایند و جدائی میان دوستان بیافکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که رازداری بر دو نوع است
یکی راز دیگران نگاهداشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جملهٔ لوازم و فاش کردن
آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیکی و فرح جامی است
یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان
و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه
دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهت منع شده است که
کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری از تو نگاه میدارد
منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چه
بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و بنصفت
هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والا تبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از امهات ضوابط کشور
ستانیست چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر میآیند پس باید محرمان و
دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاکت و فساد گردد و چون مهدی عباسی پسران
خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد و بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با
پسرش جعفر بر آمد و هرچند هرون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده و از اینمقوله با بعضی از ارکان دولت

داهل حرم باز

189

در مذمت سخن چینی

دا اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون از این امر بر ده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربتی مسموم روانهٔ ملک نیستی کرد
گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی خواهد که ملکهٔ کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز اراداتی که
چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاهدارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت یازدهم** سخن چینی و نمامی است
بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و ایما و این رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین آنها است و صاحب این صفت از جملهٔ اراذل و خبیث النفس
بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولدالزناست میفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذالک زنیم و میفرماید
ویل لکل همزة لمزة یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هر سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین
شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث
دیگر از آنحضرت مرویست که چنین اشخاص شرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و با آن فرمود که سخن
گوی بهشت گفت بسعادت رسید هرکه داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که داخل نمیکند در تو هشت
گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اسراف کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی
نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی ع در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت
و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در اینباب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را
مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست
رد بر سینهٔ مدعای کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشوده فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطهٔ سخن چینی است و هرکه حقیقت آن
پیشه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر
و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همهٔ این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدی است
و خدا تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این دو عمل را
مرتکب شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق دوستانست
و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شر او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام آنکه
بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت
راضی شدم پس آنرا خریده بعد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد
و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا با آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن
گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن بسپار بعد از آن بنزد آقا رفت
و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و ارادهٔ کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و
ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد و زن را دید با تیغ ببالین او آمده یقین بصدق غلام کرده بیمحابا از جا برخاست و زن را بقتل رسانید در ساعت
غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن خبردار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیلهٔ زن و شوهر
کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همهٔ مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و پیش روها خجل و
شرمسار و با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته شده است که بروی اظهار نکنند
میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود را در آن سوختن و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر عاقلی لازم است
که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود
بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی که در عقب دیگری
سخنی گوید المی باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و اینشخص تمام کرده او را مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه
شده و اگر دوست نبود آنشخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت که اینسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود بین عالم

باید عقبی و بهشت

باید یقین دانسته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسق دل با برادر مؤمن بد کرد و در صدد تفحص و تجسس آن
چه تجسس شرعاً مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل
بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون
از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال آنکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی
گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در اینخصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشانرا تکذیب نمای و
مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و امری از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست
گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری نزد
او سخنی نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی
و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایتست و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا
و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که سعایت مردم را کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام
رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان برعایا از ضرر سگ گزنده
و گرگ درنده بیشتر است

صفت دوازدهم افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق
میشود و اینصفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و اینصفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدمی را تباه میکند و صاحب
اینصفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و
جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمان است
و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بد نفس که فساد
میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر میآید و آنچه را آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث
ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد اینصفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از
معالی صفات و فضایل ملکاتست و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار از برای
آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان
واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی میانشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان
دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن
جایز است چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر دروغ را مینویسند مگر آنکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر
که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق علیه السلام با بن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد
که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال اینخبرها صلاح است
نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود آنرا دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله
اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا بحدیست که تجویز دروغ که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات
قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بانواع عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری
از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهة پیشرفت امور دنیویه و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس فساد
میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی کسی هست که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمود
در مقام انواع فساد بر میآیند

صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که
بفلانکس رسیده از بدی اوست و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشأ این غالباً عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از
جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد و عاقبت آن بسیار بد است و تجربه واضح و از اخبار ثابت که هر که شماتت کند دیگری را

بر بیند که

بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرد تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنانکه خدا بر او رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده
از دنیا نمیرد مگر آنکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر میآید لا تخافوا از خدا نشنیده
پس چه خود را ایمن و خوش دیده تا نروید ریش تو ای خوب من بر دگر ساده زنخ طعنه مزن علاوه بر اینکه بر هر بلا و مصیبتی که رسد کفاره
گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش
میدهند و شکی نیست که ابتلای اولیا و مصائب طائفه انبیا از بدی اعمال ایشان نبوده پس عاقل را لازم است که در اینمراتب تأمل کند
و اینقدر بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس ترک کند
که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس
خود را از اینصفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد

صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست
از اعتراض کردن بسخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی یا قصد بجهة پست کردن و اهانت رسانیدن بآنشخص و اظهار زیرکی و ذکاوت
بدون باعث دینی و فایده آخرت و خصومت نیز نوعی از جدال است و انجدال و لجاج کردن در سخن است بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر
اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق
بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و
هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر
سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل
کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دویم مذموم
و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران
و اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذاً مثلهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانیرا که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر
آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که فرمود هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود
که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب
شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا بجائی میرسد که صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کسی
در افتد همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء
العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلانشخص حراف و جدلی و تیز بحث است و
کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در
کلام است از جهة استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و عائد آن بیحد است ابتدای اکثر شرور و فتن و بعد
انواع رنج و محن است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار
احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزتش را تمام میکند و فرمود که دشمنترین مردم در نزد خدا الجج خصومت
کن است و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکند و بر برادران نفاق میرویاند
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث نفاق و کینه
میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنه ها و ناخوشیها از خصومت برخاسته و مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت بر میآید بجهة
استیفای مقصود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد این خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت محمود

محمود است بلکه

مدموح است بلکه خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا یقین بحقیت آن یا استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار
القضا میکند چه و پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم و یقین از یکجانب
گفتگو میکند و باید دانست که دو بال آن در میزند و مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض و زر و بال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان
و احمق ترین ایشانست فاسق و محروم و در قیامت معذب و ملوم است ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم بر ایشان برند و بدانکه
مدموح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار
لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن باشد داخل خصومت مذموم
و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب
آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند اینمال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم
که چون حق من معلوم شود بگیرم و باب بریزم یا ببخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال اینسخنان بلکه این نیز لجاج و عناد
بلکه معلوم نیست که حاکم شرع غیر اجازه باشد متوجه امثال اینمرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که
جایز است منحصر است در خصومت مظلومیکه در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت
و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آنحق
بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه هست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم
گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید
و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد
بآنکه در عین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن با او میگردد و پس هر کسی باید در عاقبت اینصفت خبیثه تامل کند و مذمت آنها
شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این
خلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دلست و آئینه دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و
وقار آدمی و عزت او برطرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون
تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاهدارد بلکه فواید ضد اینها را که خوشکلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت
نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوشکلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که هما امکن از او تعدی نکند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سه چیز است که هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که میخواهد حسن خلق و خوف خدا
و ترک جدال اگرچه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفه هائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از
اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند
مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت او گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم
بشر عادت کند **صفت پانزدهم** سخریه و استهزا کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا
اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث اینصفت
خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزا باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و نشاط
آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اینعمل
شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد ایشان و صاحب اینعمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری
نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مروت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس ذلیل خبیث
خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند بر هم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طمع پست او باین تن در داده که بعضی
دوست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهة آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان
و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص اهل بسیار از

سر منزل انسانیت و در نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار
و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط
بر انسان ممکن است که او را بر این میدارد که تن باشال این اعمال در دهند و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت
او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد
این جگر را خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون نشود در روز که خونش سود نیست خون شو آنوقتی که خونت سود نیست
و همین قدر در مذمت اینعمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل حرکت دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند
گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت اینعمل را بنظر در
آورد و بیوقعی و ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب او را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و حسرت خود را
در آنروز تفکر نماید و اگر منشا آن عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که
هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند
و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت اینصفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب اینعمل
نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استهزا را میاورند و
از برای یکی از ایشان یکدر بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با غم و اندوه میآید که داخل شود در را می بندند و از
طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند تند بیا و داخل شو چون نزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از
هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باینصفت مبتلاست و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را شعار خود قرار داده بحقیقت
خود برسد میداند که باید بر مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال
آنکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را حقیر و بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را
خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را ببیند باو استهزا و سخریه خواهد نمود **صفت ۱۶**
مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب
سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب
آزردن و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب شان
شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط میگردد و بتو جرئت پیدا
میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی
تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دل را از هرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده
دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باینجهة خدایتعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار
گریه کنید و حضرت رسول فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت
از آخرت و مرگست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال اینکه شاید کفن تو در دست گازر باشد و گازر کار
آن کند بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین
عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و با خاطر جمع نشستن نه گراز
غفلت و بیخبری مباش ایمن که این ره پای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش زرنگ این نبینی آب جوئی مسلم
نیست از سنگی سبوئی یکنا مرو ز سنبل مار انقلاب ایام بر انجم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان این شخصی را دید میخندد گفت
آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی
گویند آنشخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم
نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند

یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث اندکی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکثرت شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین اینرا عیب آنسرور شمردند روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت

صفت هفدهم

غیبت کردنست و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است از افراط ما در بیان منقد آن پس در اینجا چند فصل است

فصل

بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل آنکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل آنکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو آنها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل آنکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بی‌وقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردوئیست یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بدیهای او شود که اگر بشنود ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول او داناترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر این صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت آنحضرت مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلانشخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از ظلمه بوده اند که غیبت اینها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقصی از غیری بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا باشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل آنکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون بخواهد غیبت کسی را کند از راه ریا در شبه بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه میگوید که فلانشخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آنشخص اظهار میکنند و حال آنکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة فلانشخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا باو اهانت رسید خدا امر او را به اصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش آید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که تیزبینان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع برون او احوال درون او را درک مینمایند   حمد کفی گوشان حاذقند   فی برون را اثری اندرون   رو ملاف انشکاکان بی بیان   از دم تو میکنند مکشوف راز   و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار نمیشنوند بلند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هر چه میخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است که همچنانکه

غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکه کسی در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال میشود و بدستش هم نمیآید یا بجهة منع میکند یا خوشحال میشود از راه تهور یا تصدیق میکند بلکه گاهست منع هم میکند اما قلبا طالب آنست که منع او نشود و بسا باشد حیلها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل آنکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و با غیبتها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آنشخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل آرزو طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانیرا بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر که مومنیرا در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد از غیبت برادر خود کند و آبروی او را محافظت کند حقست بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاهدارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر آنکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانیرا خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آنرا رد کند خدا تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آنکسی است که غیبت کرده است

فصل

چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستی که غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمیآمرزد تا آنکه غیبت او را که کرده از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند او گفت غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعیکه زنان در خانها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهیکه بزبان ایمان آورده و دل شما از ایمان خالیست غیبت مسلمین را مکنید و عیبجوئی ایشان منمائید که هر که عیبجوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد و روزی دیگر آنسرور بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت آنرا کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یکیک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه‌دار بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس آنها قی کردند و از هر یک یکپاره خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانیرا خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گفته است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مردم بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آنشخص داخل این آیه مبارکه است که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة

فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق که کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای
ایشانست عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند
تا از چشم مردم بیفتد خداوند عز شانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند
و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او و فرمود
که غیبت حرامست بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در اینخصوص بسیار است
و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه براینکه هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این
صفت خبیث ترین صفات و صاحبان آن رذل ترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در
چشم پوشیدن و حفظ خود از بدگوئی و عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول
بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است که هر که نماز
او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود
غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود نبیند پس ای جان برادر
چو خواهی که عیب دیگرانرا بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال
کسی که مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد و علاوه براینکه هر گاه عیبی که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی
باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی یکی از حکما
را گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من باخودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آنکسی
که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آنشخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد
که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال
او را بدستش دهند چون نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامه عمل من نیست چه من از طاعات خویش هیچ در آن
نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت دیگریرا بیاورند و دیوان او را بدستش دهند
و در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که الهی کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلانشخص غیبت
ترا کرده است و این طاعات اوست که بعوض بتو داده شده است پس عاقل باید تأمل کند که آنکسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق
اوست چه بیمروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتیست
که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد

فصل

بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است
یکی بر سبیل اجمال و دیگری تفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره
که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب و زجر او یاد آوری و بعد از آن مفاسد
دنیویه آنرا بنظر در آوری چه که است که غیبت انگیز اگر بکسی باو برسد و این منشأ بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت تو
برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک
خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان
خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی اگر آنرا متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری
تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنست
که از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد در اینوقت
بمقتضای طبع زبان بمذمت او بگشائی تا باین وسیله غیظ خود را فرو نشانی دوم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه
عداوت بدی او را ذکر کنی سیم حسد است چنانکه مردم کسیرا تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی
شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن

و بیان معالجه مرض غیبت

بنقل احوال و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است
چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود ششم فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست
کردن غیر چنانچه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد و انخیال حاضران بیندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع
بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هفتم آنکه امر قبیحی از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند
و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آنشخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر
قول ترا قبول میکنند اینعمل را از خود نفی کن و چکار به نسبت دادن دیگری داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت دادن بدیگری را نیز
از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی از اینجهة میگوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب
شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است
و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من با گرفتم فلانشخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که اینعذر بدتر از
گناهست چه علاوه براینکه فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم
ظاهر نموده زیرا که هر گاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و
سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمر شان در معصیت پروردگار صرف شده
و انبوه از مظلمه مردم بر گردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست باینجهة نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد و حساب
و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و
شبهه در خاطر شان انداخته و اعتقاد شانرا سست و ضعیف ساخته و باینجهة در معاصی پروردگار بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر
شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تندوری ابا هم ندارند
نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشانرا بر آن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کرده ایم کرده و
آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل اینعالم اعتقاد ترا از معاد و حساب
روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته و دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آنشخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه براینکه اگر عمل
بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو با ایشان میشود چرا باید اقتدا باینعالم که او نیز در
شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم و
افضلند و سرچشمه علم و معرفتند نهم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفیقانست یعنی چون همصحبتان خود را مشغول غیبت
بینی تصور کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن غیبت موافقت نکنی از تو متنفر گردند و ترا بدخلق شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان هم
مشرب گردی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی بشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک
کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی
باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبرانست و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن و
عذاب روز شمار است دهم آنکه چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر
دارد خواهد داد و بنابراین صلاح خود را در آن بینی که پیشدستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و امانت یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این
سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را
دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس این نهایت سفاهت و بیخردی است که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در
دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت بیندازد و حسنات خود را بیقدر از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی بیمه
یازدهم ترحم کردنست بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بمعصیتی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تألم و حزن خود را نماید
و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باینجهة محزون شده او را در نزد دیگران اظهار
نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدایتعالی اظهار غضب خود نمائی و نام

آنشخص معصیت

آنشخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسده آن ایمنند و متنبه نشوند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر
اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه بسا که ترحم و غضب از برای خدا لو باشد غیبت مردمان حرام و بیست و مجرد ترحم یا غضب
باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسیار باشد که از برای غضب کردن بر او باعثی دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از آنهاکه مذکور بوده باشد و فساد آن
نیز از آنچه مذکور شد معلوم شد **فصل** چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است

در بیان مواضعی که غیبت در آنها جایز است

اول تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او تواند نمود و لیکن
شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم اظهار عیوب
شرعیه کسی کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد سوای آن و بر وفق هوس و هوا و باید در جایی باشد که فایده
در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جایی که فایده بر آن مترتب نشود سیم در نصیحت
کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا دادوستد یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی آن شخص
که دخلی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم بگو
آن اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آنشخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بداخلاقی مصاحبت و اختلاط
نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در اینمؤمن سرایت کند و در اینصورت نیز اظهار نمودن
عیوبی که در اینمطلب دخلی دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد
و راوی حدیث بجهة جرح نمودن شهادت و حدیث او و لیکن در اینخصوص باید بقدری که جرح او شود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد
که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود و از برای
رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که
دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد و هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن
او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی که جایز نیست نهم هرگاه مجاهر بفسقی باشد
و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگرچه او را ناخوش
آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد
دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم در اقوال اهل بدعت و ضلالت
دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست سیزدهم
کسی که خود را منسوب بغیری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معین یا طایفه غیر معینه که
کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها
بشرطیکه آنشخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند
موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده
که یکی از آن دو کس آن عیب را با آن دیگر بتقریبی ذکر کند دویم غیبت کسی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل شهر فلان
فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر
بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما مجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همه اینچهار صورت نیز
غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای اینها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان
شود و بعد از آن اگر آنشخص که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب
خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد
در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد

در بیان مدح مسلمین

غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و نصیحتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب جمع الفت میگردد

حضور صا

حضور صاحب هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد
بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول صلعم
فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینان چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را بنیکی
یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هرگونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست
که آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه
راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان را
مذموم بلکه حرام میدانند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد
و مدح کسیرا که باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ
دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر
مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور
آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخبار دیگر که در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن
یکی از اینمفاسد باشد و بهرحال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است چنانکه
مذکور خواهد شد **صفت پانزدهم** دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتیست

در بیان دروغ گفتن و مذمت آن

که آدمیرا در دیدها خوار و در نظرها بیوقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دل شکستگی و ملال سبب ساقط شدن آبرو
در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت اینصفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم
میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا میبندند کسانیکه ایمان بخدا ندارند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفن گندی
بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدایتعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود
کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد
فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمیرا کم میکند و نیز از آنبزرگوار مرویست که وای بر آنکسانیکه سخن گویند بدروغ تا حاضرین را
بخندانند وای بر او وای بر او وای بر او و فرمود گویا مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخواستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی
نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او و میرسید بعد از آن
بیرون میاورد و بطرفی دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت اینمرد نشسته مردیست دروغگو که باین نحو در قبر عذاب
میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که بنده مزه ایمانرا نمییابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که خدایتعالی از برای بدی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب
و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست
و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید که
مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی است که روزه را باطل میکند و
باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنابر اقوی چنانکه در کتاب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند

در بیان مواضعی که دروغ جایز است

اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبرو
یا مال محترم او بشود که در اینصورت جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری
او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که
از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناه دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است

انکار او بلکه

انکار او بکند و بهم این معنی واجبست دویم در وقتی که میان دو کس نزاع و کدورتی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از
زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد اگر راست را بگوید
باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی بکند رشده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار
سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما
بر او واجب نباشد جایز است که باو وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و نیز دو همچنین هرگاه کسی از زنان متعدد
باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی با شغلی مأمور سازی
و او در غفلت با آن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو
کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که باعث ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و
حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب میشود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر
ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج نگذرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب
و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامیکه دروغ گفتن بحسب
شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده
از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست
یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بجو اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهیکه از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا
نخواسته باشد یا خدا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته
باشی و خواهی یا انکار رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف
که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه اینعدد متحقق نشده این
دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از بابت مبالغه و تأکید است نه قصد اینعدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد
و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه مردم آنرا
سهل میدانند و در واقع حرامست آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه
باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدیده
و خیانت آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال آنکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن
مریم منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف
واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت
دروغ است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسی که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم
دروغست و حضرت رسول لهذا فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خداتعالی در روز قیامت با او سخن
نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ ملک علام الغیوب را
بسبب هر جزئی چیزی در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خداتعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از
احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است
و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن
وفا کند و اکثر هر کسی که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین
انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف
واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی
که آسمانها و زمین را آفرید و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه

در آنوقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید
ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهیم و بس و در وقتی راست که دنیا و آخرت
در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین باشد دنیاپرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددگاری
از احدی بغیر ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور
پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی

فصل

در بیان معالجه کذب

چون قبح و مذمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و
طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانیکه دروغ
گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها ساقط و در دیدها خوار و بی اعتبار
و احدی اعتبار بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند
و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود
در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین پوردیرا بایلچیگری نزد
سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد
که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه با او بسپارند که بجهة سلطان ببرد و از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود
و در نظرها مرغوب با او بدهند در وقتی که ملا عبدالکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور
مشابهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نمود و روانه شد چون به تبریز رسیده بحضور سلطان رسید سلطان
تفقد بسیار با او فرموده از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق
سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآن جهة ملالت
پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه
چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فرط اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاد و
آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق
نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بجز راستی هر چه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی
دروغگو آنست که خداتعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآن جهة دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از جمله چیزهائیکه خداتعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از اینجهة مشهور شده است
که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر تصمیم عزم نداشتی در هر سخنی که
میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد

فصل

در بیان صدق و راستگوئی

ضد دروغگوئی صدقست که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه است و رئیس اخلاق ملکیه خداوند عالم
میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از
برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون
امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را
محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستی که مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه
صدیقان میرسد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد
روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی مکنید و بآن غره نشوید چه
بسا این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و بآن جهة نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت
خوبی او را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود

و اما کذب

و اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهة کم رسید بشر باین مرتبه را از حضرت آفرید گار مسئلت نمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و پیغمبر باید بنده حق بس این بعضی از کار فرموده است که کیست مرا فشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها کریان است و لب او روزها در محافل خندان باشد عربیه اذا استوی السّر و الاعلان فی المؤمن فقد عز فی الدارین و استوجب الثناء یعنی هرگاه پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است و ان خالف الاعلان سرا فما له علی سعیه فضل سوی الکدّ و العنا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست بغیر تصدیع و رنجی که کشیده است کما خالص الدینار فی السوق نافق و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیآید و شکی نیست هر عملی که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد بتو رد میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذبست مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاه قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهة جنایتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهرهٔ او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت بتنهائی و مشقت بسر میبرد و اینهمه از خوف و بیم آنکسی است که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از کژدم و مار جهنم میکند هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخور و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پر های او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود و فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمهٔ عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقولست همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیست نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد لمؤلفه آتش مکن یکسره در خرمن هستی مسوزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سارا مکنی این حقه کردون کر یک گره از طره مشکین بگشائی و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همهٔ مردم در شناختن خدا احمق ببیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همهٔ مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بندهٔ صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بندهٔ از بندگان خود را دوست دارم او را ابتلا میسازم ببلائی که کوهها توانائی او را نداشته باشند تا ببینم که در دعوای محبت صادقست پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جزعناک دیدم که هر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ

باک ندارم **فائده** بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در اینمقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و تهمت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبان است و ضرر این عضو بیشتر از ضرر سایر اعضا است و آفات آن افزون تر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و وجه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطهٔ تکرار اعمال و افعالست پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هر دو را بنماید و چنانکه مذکور شد عمدهٔ اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضو فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رسانید و بمنزل خذلان و هلاکت کشانید پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمییابد مگر آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان او را کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از اینجهة است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک او است که زبان باشد و آنچه میان دو پای او است من برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان پس بتحقیق که از همهٔ شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دارد دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همهٔ اعضا و جوارح آن متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر راست باشی همهٔ ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبی است و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهانست پس هرچه که میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ روزی نیست مگر آنکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نینداز و اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است بسا پردها که بواسطهٔ زبان دریده شده چه آبروها که بسبب یکسخن بیجا بر خاک ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده منقول است که شخصی که در ظاهر باثار رفطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آنعالم در احترام او کوشید و از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن خود درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آنعالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب باو گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گو گفت هر گاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب بکند آنشخص گفت هر گاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنهٔ آن غافل نگردد زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همهٔ آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهة سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد

یا پا وحش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعلمی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا سیراب
پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب بگردی و فرمود چون مؤمن را
خاموش و صاحب وقار بینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک
غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود تا از کناه و خطا صواب
بر از اشرایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز
عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است
و یکی بدر رفتن از مردم و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستی که کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان از قساوت فرو گرفته است و نمیدانند
و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلا است و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که اینست و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی باهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد
و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقول است که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و
آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است زینت
عالم است و پرده جاهل چه در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور ریاضت نفس آنست و شیرینی عبادت
عبادت است از آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود و پس در را بر روی زبان خود ببند ربیع بن خثیم
کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی
الصامتون یقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول سنگریزه بدهان خود میگذاردند
تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب
چون نفس میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و اینست و جز
این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشیست پس خوشا بحال کسی که عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را
بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیا است از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس که دهان
خود را ببند و در حکمت بر او گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم شد
که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست
اما امتیاز میان خیر و شر سخن بنهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چیزها بازار ها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکلست پس بنابر
این هما اگر خاموشی را شعار خود ساختن تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوب است منقول است که چهار پادشاه بملاقات
یکدیگر رسیدند و در یکجا جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند
یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نگشته ام اما بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را
گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای
متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نرساند چهارم گفت بر رد آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام

صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست
همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد
صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال
اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و
جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان آن صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل
ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد

در بیان حب جاه

ضرور پایسند

خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای ایشان
همه بمنزله بندگان و مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه
و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهه است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه
فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون بجاه شخص عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها
افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردیکه بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فضل** بدانکه حب
جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم
میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و
بزرگی خطر بسی است آن به کزین کریوه سبکبار بگذری و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد گردیده خداوند
عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الأرض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار
داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها
نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هرکه بوده باشد که طالب باشد زندگانی
دنیا و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است باشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در
آخرت از برای ایشان مگر آتش و از افتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل
میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقول است که دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند فساد
آنگوسفندان را فاسد نمیکند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی
اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست
میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که
ملعونست هرکه قبول ریاست کند و ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می پندارید که خوبان شما را از بدان شما
نمیشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستی که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند عقب ایشان کسی راه رود
مجملا در اینباب اخبار و آثار بسیار وارد و یافته و قطع نظر از آن بر هرکه فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست
و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه هست هر طالب منصب و جاهی بخز ابتلای دنیا
و آخرت خود را طالب نیست در چهی انداخت او خود را که من در خور قعر ش نیابم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان
از فضیحت کی کند صد اسلان از زمان آدم تا اینندم اکثر عداوتها و منازعتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود
مردود بهمین جهة آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه بود
که شداد بد نهاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد بر او گماشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب
و ویران و اهل بیت رسالت با نتیجه پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان از آن مغصوب و خانواده خلافت الهیه بواسطه
آن منهوب یثرب با ورفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه
هرکسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته
از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب
متوجه اینکه چه کار بکند که منزلت او در نزد مردم از زیاد افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش خلقی او باشن زیاد
گردد و دورویی را شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بعضی دکاکابر علما داعاظم اتقیا
از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشانرا کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده
از سه نفر بود نمی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را میدید
که در عقب او راه میروند میگفت ای سگان بیچاره کار چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم هیچکس از شما

در بیان آنکه حب جاه و ...

بکردمی

بگردن تخم امید کشت و دیگری بحفت ساعتی که فتار زمن ایام را بگنج آوردم برده ایام را در خانه راچون سپهر بلند زدم برهمانها
قفل بر قفل بند یکی مرده شخصم بمردی و انا نه از کاروانی نه از کاروان ز مهر کسان دی بتابم کس خویش را خویشتن باشم در خلق را
کل بر اندوده ام در بیره ور خصوصیت آسوده ام چو در چار بالش نهیدم درنگ نشستم درین چار دیوار تنگ **فصل** بدانکه

در بیان معنی حقیقی جاه

همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن چنین است که جمیع اقسام بدینها به باشند و تفصیل
این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود و همچنین فی الجمله جاهی
نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است
همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند
پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و
او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون تکبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت
اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر است
که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا اقتضای حاجت او شود و اگر احتیاج بآن نداشته باشد از بودن
آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد بجهة تحصیل آخرت ولیکن مقصود او از جاه توسل بلذات
دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع آن متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته
باشد و طالب قدر و منزلت خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجوحی است ولیکن مادامیکه حب جاه او را
بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند نه بشرط صفتی از صفات کمالیه خود که بآن
متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن
و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است بآن تا چنان گمان نکنی
که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا
که آن گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانیت است چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار
نزول اجلال کرده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست و
باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا خواهان قهر و غلبه و استیلا و اغلب علم و قدرت
و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بآنست اگر وسیله وصول بمطلب
دیگر نسازد ولیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود
گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد
پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیلهای خود را فشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات وهمیه
چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را
نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلا و وصول بسلطنت کبری محروم
ساخته چه شک نیست در اینکه دو روزه فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال این جاریستر یا تسخیر قلوب عوامی چند از
ابنای دنیا برتری یافتن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر
ایشان کمال جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت مدهوش و از یاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول
بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لاهم ینصرون یعنی ایشانند که
خریدند زندگانی دنیا را با آخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد روبه اندر حیلهای خود فشرد ریش خر دیگر گرفت و
آن خر را برد مطرب آن خانقه گو تا که تفت دف زنند که خر برفت و خر برفت **فصل** در بیان مرض علاج حب جاه در بیان

در بیان معالجه حب جاه

بدانکه آوازه شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال

درساحت جلال کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار را از اقتدار فرمانش مجال تمرد نیست خیال نظر خالی از زوال او رکن گردید
دور خرگاه او نبارد هوا تا آنکه وید بار زمین بار و تا بکه بوید بیار کار از مهر او اگر بهم او کتاید زبان جز بتسلیم و احدی از بندگان
در صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است
با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر پشه خود پادشاهی چو مکنی بر نیک بد پسپرد و توشود در پشت
سفید شرم دارا از ریش خود و ایچ امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه
آفات خالی باشد تا هنگام مرونت و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاست
که در اندک زمانی برباد فنا رود عاقل با آن خورسند نمیگردد ملکرا تو ملک غرب و شرق گیر چون نمیماند تو آنرا برق گیر مملکت کان
نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت
جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید و کوکبه عزتت
دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در بنه گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و خار پستی
بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر
آخرت ببندد و ناله حسرت از دل پر دردت برآید و عرق سرا زجبینت فرو ریزد و دل بر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی
رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد
و از ایوان زرنگارت بدوش و بتنگنای لحد در آورند و نسیم خشتی بجای بالش زرتار بزیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت
چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دستش را از تابوت بیرون گذارند
تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت منزل بجهان کین بار ناکس
وفاداری نخواهد کرد با کس چو بخشند مرترا این سفله ایام که از تو باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا
رنج دنیا ببیا پیکر که گفتی آهنین اند بصد خواری کنون زیر زمینند کر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست گوئی که میداند که این
دیر کهن سال چو مدت دارد و چون بودش احوال اگر این کهنه گرگ خشن پوست بصد سوگند چو یوسف شوی دوست
لباست را چنان بر کاو بندد که گرید چشمی و چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در راهگذاری دید که بر نی
سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذا قصورهم و هذا
قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که
ایشانهم از ابنای جنس تو بودند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک
حسرت و ندامت بر سر کرده اند و فرداست که بر تو نیز اینها جرا خواهد رفت اینکه در شهنامها آورده اند رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیر و زود این
شخص و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواهد چید بیشک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد ز بار ای که دستت
میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ای جان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تأملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان
نظری نمای از عینک دوربینای هر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سر خود
خود را توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط تو نهاده و دست طاعت و فرمانبری بتو داده تأمل کن که بعد از چند سال دیگر
از تو اثری نخواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چو حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امرا و وزرا بر در ایشان
صف طاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تواریخ
ایشان جز حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و
آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و شنود چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار

تفرج کنان

بر افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تفرج کنان هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل برین کاروانگه نهیم که یاران فتند و ما بر رهیم پس از ماهی گل دمد بوستان نشینند با هم گروه دوستان بساطی چه باید برآراستن که ناکزیست برخواستن

و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه تامل در گرفتاری آنها در حین عزت بغم و غصه ایشان حال ریاست نما و ببین که ارباب جاه و اقتدار را غلبا اوقات خالی از همی و غمی نباشند دایم هدف تیر آزار حاسدان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با مشغله و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان جانش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه اواز غصه بالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در ریختن سوداهای خام روز کارش تملق و خوش آمد گوئی پسر و پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میآید نه اورا در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر و کاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر دیگر او زیر نام کنی بدانقدر که کفاف معاش تو بشود روی نان جوی از بهر دوام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشنست که کسی را که روزگار با رنج باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من میدانم و او هر نفس عیش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه خنده اش با هایهای گریه آمیخته ای جان من خود بگوی که با اینهمه یأس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با اینهمه از سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مکرر از کسانی که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و بر دیگران بآن رشک میبرده اند که بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت میبرده اند و از تمنای او آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو القصه تا هم منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجبه و دو دینار جرایمی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش را اندک وقتی بدیگران منتقل میشود آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند بر قرار عجبا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نبیا شد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکنند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون بمقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدرد سرهای جانکاه در کار و صبح و شام در چهار موجه شغلهای پیچاپیچ مضطرب و بیقرار دل و یرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میربایند و از شنیدن آواز پای هر چوبداری قرار دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و پای هوای جلال و عزتش فرو نشست بمرگ خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد تا زنده است با این جانکندن و چون دست و پایش بریسمان اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سوال و جوابست نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید زنده است ولی ز زندگانیش مپرس دانیهمه معانی از محبت جاه و منصب حاصل است آری **مثنوی** جان که از دنباله زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از اینهمه تامل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانی از آن محروم میمانی از سعادات ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشأن و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرده طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت از رنج دست خویش معاش میگذرانید و کام خود را بلذت دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آنعالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت

خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه مایه جاه و منصبشان معصیت پروردگار و ثمره ریاستشان آزردن الهای بندگان آفریدگار پس ای احمق و نادان کسی که بجهت ریاست و همیت دو سه روزه دنیای ناپایدار و دولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا اندازد آری از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جاهل ماندی تو مجوس در این قعر چاه واندرون تو سلیمان پادشاه گر ببالی از پی شکر و گله در زمین و چرخ افتد زلزله هر دست صد نامه صد پیک از خدا یا رب بازتو شصت لبیک از خدا زنهار زنهار چنین عزیزی را بازیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن تیر اشکن که این تیر شهی است نیست پرتاب و زشست الهیست بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از پیش برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی و در گرفتاری او چه ماتمهای زار که از دل افکار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی و آستین بکون و مکان افشاندی و گریبان خود چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم می نشستیم و با این ترانه دردناک آواز بآواز هم میدادیم **مثنوی** کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم همراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من ای دریغا مرغ کارزان یافتم زود روی از روی او برتافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من ز انتها پرنده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال اینگروه بحال آن پادشاهزاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان عاظم بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را بدربار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند و وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آیین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آن عروس خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود و مستی تنها از انجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آنبود که مرده کان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او نهادندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسید و روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زالی مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشید و برغبت تمام لب بر لبش نهاد و در آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون او بود ظاهر شد شاهزاده آنرا عبیر و گلاب تصور کرده و سر و صورت خود را بدان میآلود و زمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام آنشب را بعیش چنین بسر برد امراء و بزرگان و وزراء و حاجبان بهر سو در طلبش میشتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنین مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزراء رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از موضعی که در آنجا مشهوری و اهل آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و موضعیکه در آنجا گمنام باشی مسکن نمائی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره اینعمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او متالم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میآید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج آن بعد از قطع طمع کردن از مردم و این حاصل نمیشود مگر بقناعت هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و در دو قبول

مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینمایند و از جمله معالجات
عملیه حب جاه آنکه از چیزی که باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و امور یرا که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب
گردی اما بنحویکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثار که در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آن را که گمنامی
و خمول است بنظر در آوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر
مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده متقین است از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهانرا که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان
نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشانرا نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و
فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدارا قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت
عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو نمیدهد و نیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موو غبار
آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند و اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از زنی
خواستگاری کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشانرا اجابت ننمایند و چون سخن گویند بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در
سینهاشان مانده و حاجتهاشان بر نیاید و اگر نور ایشانرا در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد تهیدستی مردان
پر حوصله بیابان نوردان بقافله کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش بسر وقتشان خلق کی ره برند که
چون آب حیوان بظلمت در اند و نیز فرمودند که خدایتعالی میفرماید پر نفع ترین دوستان من بنده مؤمنیست خفیف المؤنه که
از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم
گم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ باو زود آورد در حالتی که میراثش اندک باشد و گریه کنندگان براو
کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا
ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا
قناعت کند نه کسی او را شناسد و نه او کسی را شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با سر استراحت بخوابد چون روز در آید مشغول
بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد نکوجائی ز سلطنت بیش نیست که ایمن ز طلعت در ویش نیست گدا را
چو حاصل شود نان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام و از اینجهة بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و
در را بروی خلق بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه
در نظرشان چون کاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حالشان باین مقال گویا
ملک دنیا تن پرستانرا حلال ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدند و شد ز بیم عاقلان سرها کشیده بر گلیم
آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن پاک چون مروارید از دریای ...
آستین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده دو جامه کرباس کهنه پوشیدی و بقرص جوی روزه خود را
گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که
آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آنموضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر امیر را در میان پادشاهان بننگ فرو برد
بباید امیر او را از اینوضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود
که ای جوان گفتار پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود بپردازم
و توشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد
تا فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون
گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن کنی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر
هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا بجای او نتواند بود که او را بدلی نیست آخر الامر چون دید

که پدر دست ازاو بر نمیدارد شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ
با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگ اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان
معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوانی بسیار زیبا
دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام بگو مرا بچکار میخواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میایم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت
نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بسر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی
دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند
کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم
او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم ویرا سه درهم دهم قبول
نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته و رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در
خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیدری بیهوش افتاده و نیم خشتی بر زیر سر نهاده
سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد
و گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست
گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب
آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیراتش در گذر و چون مرا
دفن کنی جامه و زنبیل مرا در قبر کن و این قرآن و انگشتر مرا بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و
این پیغام را از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه زخارا به بُریدن یا ز خرگاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدرش بجهنم واصل شد خلایق باو
بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان
بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بنی آل ابو سفیان نسبت
ندارد و هر که امام حق و واجب الاطاعه میخواهد باید نزد امام زین العابدین که دختر زاده پیغمبر خداست برود و باو بیعت کند که او سزا
سزاوار خلافت این بگفت و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست
و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بر پدر و جد خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی
لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض میشد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذا یعنی
ایکاش چنانکه گفتی بودمی و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلندی روزگار چو برق خاطف در گذار و دولت
و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی بتحلیلت زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد
نشد که بتعلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی
ندوخت که آخر قبا نکرد از این باط دو در چون ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس ای برادر زندگانی
زندگانی بجز روزه دنیا بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن چنان کش بگذرانی بگذرد
زود از برای شکمیکه از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید
چه افتاده است که خود را بهزار خطر اندازی هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که برافلاک کشی ایوانرا
رواق خانه کردون بدرو نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر

از راحت و عیش دهقان ده بی نصیب تر هست در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر
بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نشود نخسبد خوش و ستانی جهت بذوقی که سلطان در ایوان تخت
گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانی را که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند
اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند کسی را که بر تخت زر جای اوست از
آهن یکی کنده بر پای اوست **صفت پنجم** محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی که طالب آن باشد که مدح او کنند
و خوش آید او را که گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و اینصفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است پس هر کس که دوست
دارد که مدح او کنند و بترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد و بامید
آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق منظور نمیدارد و بسا باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را
مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است
و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت اینصفت رسیده است سید عالم فرمود که اینست و جز این نیست که مردمان هلاک
شدند بواسطه هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسی که
مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی میبود داخل آتش میشد و فرمود هر گاه به بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند
خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش
مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا بر چیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای
صاحب اینصفت چند مرتبه هست اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن آید
حتی بریا کردن در عبادت و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و اینشخص از اهل شقاوت و غریق دریای
هلاکت است دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید و لیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین
قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده و اما در حد هلاکت است چه کسی طالب
دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحویکه بمعصیتی نیفتد در غایت اشکال است سیم آنکه
طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و اینمرتبه اگر چه نقصانست و لیکن
بر او گناهی مترتب نیست همچنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند
اگر کسی او را در آن عمل به بیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط
اینکه آنعمل را از برای این نکرده باشد چهارم آنکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند نشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور
دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و اینشخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح
و خوش آمد گوئی چند سبب است اول بر خوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است
پس هر گاه کسی بکمالی از خود بر میخورد لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود بر میخورد
و باینجهة اگر این مدح از شخصی خبیر دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر
آنمدح صادر از شخص نادان حراف چرب گوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد و لیکن
بآن ملتفت شود و باینجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت
و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دوم آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثنا گوی مسخر و مایل ممدوح
شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشان
صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسیکه
بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هر گاه
ثنا گو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد

و بیان اسباب حب مدح و ثنا

او حشمت و هیبتی هست و ترا در دل وقع و مهابتی پیدا شده که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب لذت بردن
از خوش آمد گوئی کسانیکه آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب
کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان
و علامت نقصانست مگر آنکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری بر خورد باتصاف
خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت
و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باینجهة است که اکثر علمای اخلاق
همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالیکه خاتمه آن معلوم
نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی که حب
مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن بر آئی پیش از آنکه امر از دست
بیرون رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی سببی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب
مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس آنکمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و
منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالتست و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون
میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص باین صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای سرور
و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر باین صفت متصف باشد ما دامیکه خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد
پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا بیکی از اسباب دیگر باشد پس
آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در اینکه غالب آنستکه هر که مدح ترا میگوید خصوصا در حضور
تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمد او دامی است که از برای صید دین یا دنیای تو گسترده و مسکین کسیست که شاد میشود
بدامیکه در راه او گذارده باشند نکنامی نشنوی ای مرد دین که بگیرد آخرت آن آستین بطمع نشنیده ام از خاص و عام من
سلامی اپراد ر والسلام علاوه بر اینها آنکه اگر خوش آمد ها اینست که دل خوش آمد گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و
کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آنشخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد
و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه
میگوید اف بر چنین عقل و مدرک باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه آنشخص که ترا مذمت
میکند اگر در آنمذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند تست پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت
او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آنصفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسیکه او را هدایت
و نصیحت میکند بنزد من آنکس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری و بغض آنشخص را بخود راه دهی چه اگر تو باین عیب جاهل بودی او ترا
آگاهانید و اگر غافل ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح او را بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسید نه ضرر و اگر در آنمذمتی که کرده دروغ
گفته باشد پس او لا بدانکه بمذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و
ثوابی برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه
هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرر باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر
بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنستکه آنعیب گوی در نظرها بیوقع و در میان مردم رسوا میگردد آری کسی که خداوند عالم او را پاک داند
بعیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود کی شود دریا ز پوز
سگ نجس کی شود خورشید از تف منطمس ای برید انبت حلق و دهان کان کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز گردد
بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است و اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید و سخن او را قطع کند

و بیان معالجه حب مدح و کراهت ذم

بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بمرتبۀ
این صفت نقص و رذیل شود و با یمعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد و دوری تأثیر نکند نه از راه جهل و
حماقت و بیدینی و بیحمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش را جامرۀ بازار میباشند و چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و بسا باشد که
کسی عوی اینحالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست
بلکه گاه باشد که بر خود کار مشتبه شود و صاحب اینحالت را علاماتیست مانند اینکه هم نشینی و اختلاط مرد بدگوی بروی گرانتر نباشد از
اختلاط و هم نشینی مرد مدح گو و نشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت
نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از اینمرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته
باشد و اینصفت اگرچه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوی وی را در اشتباه
میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات
و محو سیئات او میگردد و لامحاله مذمت خود را طالب و بدگو را دوست میدارد **صفت ۲۱** ریاء است و آن عبارتست از طلب
کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیلۀ اعمال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار آن چیزیست که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کمخوراکی و روزه بودن یا بیداری شب
و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعاً مذموم و از جملۀ
مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخباریکه یکدیگر را معاضدند است وارد و پروردگار علیم
در کتاب کریم میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن یعنی وای بر نمازکنندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری
میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فایدۀ دیگر از مزاید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یراؤن
الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمودند بدرستی که بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عز و جل در روز
قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و به بینید که آیا جزای شما در نزد ایشان
هست یا نه و نیز از آنحضرت منقول است که خدایتعالی فرمود هر که عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک سازد همۀ آنعمل از غیر است و
من نیز آنعمل را بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام
میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده ترا امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از
آن بگیر که عمل برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستن شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستی که بر امت خود
ترسیدم از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود
زود باشد بر امت من زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند از او ثواب پروردگار را
و دینشان ریاست و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسیکه غرق شده
باشد و دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت
فرشته آفرید و بر هر آسمانی فرشتۀ موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد
پس فرشتگان حافظان و ضابطان اعمال عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و فقه و اجتهاد و ورع و آواز آوازی
باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آنعمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان میروند
و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر
جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشتۀ حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد بدرستی که مراد صاحب اینعمل خدا
نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امراء بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازۀ او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من
امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من و دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آنعمل از نماز و

مذمت ریا

روزه و زکوة

روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن ملکی که بر هفت آسمان موکلاند جملگی مشایعت آنعمل
میکنند تا اینکه از همه آنجا بها در میگذرند و در نزد خدای عز و جل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حقتعالی
میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستی که این بنده من مرا اراده نکرده بآنعمل
یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد
لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جملۀ آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمودند
که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آنعمل از برای او ثبت میشود
بعد از آن در نزد مردمان آنعمل را ذکر میکند ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار را که کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته
میشود ثانیا چون آنعمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامۀ عمل او ثبت نمیگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
در بیان قول خدایتعالی که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص
برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم او را بشنوند پس اینست آنچنان کسی که شرک آورده است
در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر میسازد
و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میسازد و فعل بد خود را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست
و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن
بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت
ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آنشخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان
ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادت پروردگار قصد ستایش و مدح و
پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده به برآوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضاجوئی او و
از خوشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است
زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادتست یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و اینقسم کفر نفاق است
و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال اینزمان کم یافت میشود بلی در اینزمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از
ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار
آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جملۀ کفر نفاق و صاحب آن از دایرۀ دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر
نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر هر دو کرده است و اما قسم دویم که ریا در
عبادات باشد بر چند نوع است اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت
تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام
در مجمعی با ایشان بود روزه بدارد و اگر کسی زبان بنکوهش او مطلع گردد و از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین حسن
سلوک بجا آورد و در غیابانه مردم با ایشان بی ادبی و بد سلوکی نماید و بر این قیاس و اینشخص اگرچه در زمرۀ کفار محسوب نباشد و
لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات
مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد و اما در حضور مردم رغبت
باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد
ریا و اینشخص اگرچه از شخص اول بهتر است و لیکن باز هالک و با اول در شرکت شریک است سیم آنکه ریا در وصف عبادات
کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و
مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با و دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم او را به بینند و امثال اینها و صاحب اینمرتبه

در بیان اقسام ریا

نیز زکو

در بیان اقسام ریا و حکم هر یک

نیز مالک و نوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تنظیف لباس از برای اینکه مردم
او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان
خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد چنانکه گذشت
بدترین اقسام ریاء و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دویم که ریا در عبادات بوده باشد همهٔ انواع آن
حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر آن موجب
بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا
میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو باهم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند
بلکه اگر قصد قربت اهم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود بر نیامده
بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد کلید در
دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشانند سجاده ات و همچنین فرقی نیست در
فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا
بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همهٔ آن عبادت باطل و اعادهٔ آن لازم است خواه
فعل تتمهٔ عبادات بجهت ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نبود نمیکرد یا بجهت قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهت قربت باشد
اما در آن شایبهٔ ریا باشد مثل اینکه متوجه بنماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میاورد و لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن
در اثنا فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطهٔ حصول منزلت از برای او در دل آنشخص بیننده اما این در عملی است که بفساد بعضی
از آن همه آن باطل شود اما هر گاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن
پس ریائی که در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی
بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبهٔ ریائی واقع نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن عمل مطلع
شود شکفته خاطر و مسرور گردد و بواسطهٔ امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آنهم چیزی کم
نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط از جملهٔ امراض نفسانیه است و آنرا ریای خفی نامند و صاحب
آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطلع شده دارد و اگر آنشخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس
اینشخص از مرض خالی میبود و مطلقا شایبهٔ ریا در او نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر
آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع
شود یا چارپائی و مادامیکه فرقی میان اینده و باید از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا
کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد همچنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع
مرویست که خدایتعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بشما
نکردند آیا قضای حوایج شما را نمودند پس امروز شما ثوابی ندارید در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار
آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود که
چه بجهت آن اظهاریکه بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میابد
و مقتضای بعضی از اخبار نیز این است اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا تعلیم آن باکی در اظهار آن نیست
بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلق شایبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی
فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و اینموضع خطر و محل لغزش است چه
خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری
از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود بر میایند و حال اینکه شیطان ایشان را فریفته بهلاک

انداخته و بدانکه

انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز و اطلاع
مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی را مخفی از او صادر
گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده
و طاعات او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور
کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باینجهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهت همین باشد که چنین
تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را مینماید و باین سبب نیز اجری باو حاصل
میگردد و میتواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند
که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در
عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی
چو جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آنحالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب
شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسی که عادت او بنماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان
بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این یا بخواب
بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهدهٔ عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که
در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال اینمواضع بوسوسه میاید و در دل آدمی میاندازد که معلوم
است که اینعبادت تو بجهت ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جملهٔ مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردد و لیکن در فرق
کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در اینمقام باین نحو میتوان نمود
که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که تو جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان ترا نبینند اگر رغبت و شوق تو کمتر
است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که اینشوق از روی ریاست و الا بجهت تقرب بخداست و اما قسم سیم که ریا در غیر
عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار
در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامهٔ خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهت اینکه مردم او را
پاکیزه و نظیف دانند جامهٔ خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهت حضور مجامع و مانند آن و اینقسم از ریا مباح
و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که بمجمع اصحاب
حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را میآراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا
دوست دارد که بنده از برای برادر خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون میاید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از
اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون آنحضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهت
عیال خود خریده بخدا قسم که اگر خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود
بردارم و بجهت ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان
خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند
که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد معنی آن آنچیزیست که یکی از اکابر گفته که ترک
باید بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشید چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع
مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و رفع بول و غایط و لیکن دست هر کس باین مرتبهٔ عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت
و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشند
خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهان است و سعی در
اخفای آنها و کراهت ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این باشد که مردمان اعتقاد و رحم و تقوی

و دعای تو نیز

و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانچه از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند او را از مردمان تا خدا او را نیز بپوشاند یا
غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی تفرق بحواس
و پریشانی خاطر بگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی
و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند و باینجهت است که باید
معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق
فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسی که گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناه کاری
و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان
و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و ضعف آن نیز بحیا مشتبه میشود
چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعاً یا عقلاً یا عرفاً قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف
نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائیکه صحیح باشد که
موجب حیا گردد **فائده** مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسیکه از خود
مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای
آن کسی مطلع شد و شیطان او را امر بریا کند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان
خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد
و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است همچنانکه ثواب اینها نیز بیشمار است پس کسی که از جهت
علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقاً اعتبار به
رضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین بنفس او نرسد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد
که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقاً شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او
نگردد و سزاوار آن است که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او
حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار هزار زنهار که قدم در این وادی ننهد و
دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد و آری مرغ پر ناررسته چون پرانشود لقمه هر گربه درانشود و از اینجهت
بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب
و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و عده و وعید شده و در حق علمای بیعمل رسیده در رشته علم و خایله آن کافی
است از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میکنید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را
بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امر را که بعمل نمی آورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزو است
و کردار شما هوا و هوس است و چه سودی میبخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است
حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما
بیرون میآید و غش و غل در سینههای شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه باخرت میرسد کسی که خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت
او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را
در زیر قدمهای خود نهاده اید حق را بشما سخن میگویم بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست
تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بر مردم مینمائید و خود در محله حیرت
زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنید و شما خود بر دارید قرار نگیرید وای بر شما چه سودی میبخشد خانه تاریک را
که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن متوحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما

از آن خالی

از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ بر کند و برو اندازد و بینیهای شما را بر زمین
بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها پیش براند در موقف فضیحت و رسوائی برابر او
و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هرگاه اشال آن کسانیکه امر میکنند بانچه نمیکنند در این کلام تأمل کند پشت او شکسته میشود و رگ
دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپردازد و قدم در مسند مناصب شرعیه مگذار و خود و دیگران را
فاسد مکنی علاوه بر آنکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند نکوهش نکو نبود آن را که هست زشتی گران سر زنش
است نداردوست در درونم اثر که دارم زحال درونت خبر تو ای خواجه هستی چه محتاج پند نباشد بکس پند تو سودمند با وجود آنکه
اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران از آداب
و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنستکه هرگاه دیگری یافت شود و از او شایسته تر باشد و میل
مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو راغب به بیند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقاً تفاوت
در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای
منبر وعظ او نشینند اصلاً کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند
فصل بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت
از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا
و اخیار شمرند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای
عوام و خواص نموده باینوسیله باستیفای شهوات و مستلذات نفس خویش پردازد و مرادات و تمنایش باسهل وجهی بحصول پیوندد
پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت
ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن
بیان خواهد شد و لیکن در اینمقام نیز فی الجمله عقلی داشته باشد ما و اینکه امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت ننماید و
چنانچه چیزی که از برای او ضرر وارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر
عظیم و الم شدید باشد از آن میگریزد پس هر که بصفت ریا مبتلاست باید که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای
احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه
نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف در امیفروشی یا بسید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین
مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که باخصومت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت
ریائی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عمل که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی
اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه
قدرت او است و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر امر او میند و اراده تمام مردمان
مضطر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم باهم توأم و خواهند
بکو نفع یا کمتر ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی نخندد در جهان بی
رضا و امر او فرمان روان هیچ برگی می نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت
آن لقمه را حق ادخلوا هر گرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است گاهی دست و پای عالمی را به بند پدست و پائی میافکند و
زمانی کاردانی را بکار خویش حیران و سرگردان مینماید یکی را چنان تنگی آرد به پیش که نانی نبیند در انبان خویش یکی را بدست
افکند گوهر و گنج بسنجیده امید گو و رنج کند هر چه خواهد بر او حکم نیست که جان دادن و کشتن او را یکیست نشاید سر از حکم او تافتن
نه جز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت و سخط رب العزت یقینی معلوم
و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریای ترا بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیر که

ظاهر نشود در

و بیان علاج ریا

فی الجمله علاج آنها از آنچه ... که سبب خصوص ریا در عبادات میشوند گوئیم ... و میگوئیم که هر که بجمله ...

ظاهر نشود و در دام تدلیس او افتد جزم نیست که ایشان بمدح و ثنای تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیر یکه نفع دنیوی
بتو عاید گردد همه آنخواری و مشوب بصد هزار منتها است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است
چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضائیست و دل مردم باندک چیزی
متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده باشد خشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از او میگسلند و چون
دل یکی را بجوید دیگری از او دلشکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و بتجربه و عیان ثابتست هر که دست از رضای
حق برداشته طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای
مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامور دنیاست و آنچه در آخرت از آنشخص ریاکار فوت میشود از درجات
رفیعه و منازل منیعه و آنچه را باو میرسد از عقاب و عذاب بیحد و نهایتست پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد
و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و طمع او از ریا مشغول و منصرف میشود و آنچه
مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی آن آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در
بر روی مردم ببندد و چنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش
آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی بعبادت
پردازد و بسیار میشود که باز شیطان عنود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میآید خصوصا در اثنای عبادت بعضی
چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر
در آنوقت آنکس خود کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او فاسد
نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده متوجه آن نشود و دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را
از دست نداده و بمجادله و معارضه شیطان نپرداخت چه میشود که شیطان از ریا کسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند
بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله و دفع آن توهم بر آید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود مشغول جواب شیطان
گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آنشخص بر نمیدارد و اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او
مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار
بدهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطانست و التفات بآنها نکند و بهمانچیز که خاطر خود
را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر
متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از برای
آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند
و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید
مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس شیطانست
و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را
متزلزل میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها می بینی که شیطان از برای
افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسوسه در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چه چند دفعه کسی اعتنا نکند
و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز
میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا بنماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق جانی خواهد او را
باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و سر راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد مطلب آنفاسق بعمل میاید و او محروم میشود همه روزه
آنفاسق باین طمع سر راه باو میگیرد و اما اگر مطلقا ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکند و بتعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آنفاسق
مایوس میشود و دست از او بر میدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پیراستن

بیان اخلاص حسن

نیت از ما سوی الله و هر عبادتی که قصد در آن تنها خدا نباشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم
و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آنرا ریای مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد و لیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو ضم
باشد مثل اینکه در روزه نیز قصد پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده که خرج او را نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت
و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو
و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسایل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها اگرچه در اینوقت آنشخص مرائی نباشد
و لیکن عمل او از اخلاص خارجست پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوایب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و
بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از هر دو عالم
پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن
مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد گدای کوی حق
از بهشت خلد مستغنی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست
برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار
جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صالحین
نامند آنست که در عمل خود قصد وصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی خود را در آن بزحمت و
بتعب میافکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و بآفت آن برنخورده چنانچه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی
سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف
دوم ایستادم و در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول
باعث اطمینان خاطر من بود و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر یک رسیده شود
چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیدها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها
بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند
و بدا لهم مالم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان
در زندگانی دنیا ضایع شد و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد و بجز روسیاهی و ندامت چیزی
نماند مخفی نماند که آفاتیکه سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور
و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور
مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجای آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند
فرا میگیرند و در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اینقدر خضوع در
عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو
اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح آنها بر نمیائی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان
مشفق و مهربان شدی از این دقیق تر آنست که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین بمکری لطیف تر سر کند و گوید حال که
بجهة مردم اقتدای بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میاوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور
یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب
شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت دزد میاید نهان در مسکنم گویدم که پاسبانی
میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربتست و وقتی نیت تو خالص است که اصلا
ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و

اطلاع انسان بر آن نبوده باشد آری آنرا بود که زند لاف مهر و دوست که ز دل بر کند همه مهری و کینه پس باید که از برای بنده احوال و اعمال او بجهة مشاهده کسی تفاوت حاصل نشود و از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالی است و باطل و بثواب آلوده

و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدیکه با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بجلب جاه یا طمع مال است عبادترا فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قضائی باشد آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادترا فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگرداند

فصل

در بیان فضیلت اخلاص

بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآن یافت برتبه عظمی فایز گردید و هر که موید بتحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حقسبحانه و تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند مگر بآنجهة که عبادت کنند خدا را در حالتیکه خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است همچنانکه میفرماید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را باخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل و بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید عمل بسیار نباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است از جمله مخلصانست و اگر چه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگر چه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید و ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده بآنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست تر مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی بر ندارند

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

بلکه باید که مرتبه اخلاص کسیرا نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را برانداشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با آن چکار گفتگو

میان ایشان بطول انجامید تا امر آن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینکار را بجهة ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت در گذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میچید همان مبلغ را در آنجا میدید بر میداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود و دیگر در زیر سجاده خود چیزی نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد و شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه آنکه در ابتدا نیت تو خالص و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی نیت تو خالص نیست باینجهة من بر تو غالب گشتم

صفت ۲۰۲

در بیان نفاق

نفاق با مردم است و مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانیست باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن یکدیگر باشند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد که زبان از قفای او آویخته و یک زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هر گاه آمد و شد با دو نفر که با هم دشمن باشند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر دیگری ترسد و بجهة دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بچیزیکه اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاق است ولیکن با ضرورت داخل بآنست مذموم نیست و جایز است شرعا همچنانکه مرویست که مردی در در خانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آنشخص داخل شد حضرت بنرمی با او تکلم نمود بنحویکه حاضران گمان کردند که آنشخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقولست که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز اینقسم سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آنشخص شریر آمد و شد نماید و در ترک آن و ترک مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه با اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دو روئی گذارده و با بیتحاشی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و اینرا مدارا و حسن سلوک مینامند

صفت ۲۰۳

در بیان حقیقت غرور

غرور است که منشاء اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدایتعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخص داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در اینمقام مغرور شدنست بصحت آنکاری که میکند و درستی دین آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آنگمان خطا کارند پس اکثر ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا میکنند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و اینشخص غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر

ذالکتی و سرچشمهٔ هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه احمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد دیگر و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست باینمضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیرا که آنچه عوض کرده است بهتر را بزبونتر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب اینها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال آنکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت

فصل بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوتست و ما در اینمقام اشارهٔ اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفهٔ اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجهٔ اینغرور آنست که هر کسی باید تامل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور یکه آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تامل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آنغرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق براو بمیرد امید آنست که خدا براو رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نفرماید طایفهٔ دویم فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از ایشان بر چند نوعند نوع اول جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از اینغافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما چنین نیست که هر نقدی بهتر از نسیه است و اگر چنین بود چرا طبیب مریض را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخصی امینی ده دینار از او بگیرد که یکسال یا ده سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد برمیدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهة راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یکقدر را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس و حبیب آخرت ندارد بعوض آن توان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرتها و بچندین غم و غصه مخلوط است محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که همه آفات دور و هیچ چیز بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بی زوال و راحتی است بی رنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید احتمالی و منشا این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمرهٔ کفار محسوب و دفع اینغرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادلهٔ و اضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهت است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بخبر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه را از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالیست و همچنین میبینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که شاید بجهة حصول اولاد و حال آنکه گاهست از زن عقیم باشد

یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه بهر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجیکه میشود که نفع آن یکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمالست چه بودن اینشخص و حیات تا دو تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست برمیدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلودهٔ چند روزهٔ دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لیکن عمدهٔ اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جملهٔ مردان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات اینجهان ایشان را فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده چنانکه خدا تعالی فرموده است و غرکم بالله الغرور ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان رو آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مومنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیلند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برمیآید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر چنین نبودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمیست باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساری است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از اینجهة خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند بحیثیکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مومنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ از او بازمیگیرد و دویم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او او را دوست تر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند میدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند خار دان آنرا که خرما دیدهٔ ایکه بس نیکو و بس نادیدهٔ تخته بند است آنکه تختش خواندهٔ صدر پنداری و بر در ماندهٔ و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصهٔ معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسی که باینغرور مبتلا باشد باید اندکی تامل کند و دیدهٔ بصیرت بگشاید و باحوال مقربان بارگاه کبریا از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند تلخ گردانند غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو چنین بدخو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و گذران زندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیراتیست که از برای ایشان پیش فرستاده ایم چنین نیست بلکه ایشان نمیفهمند و برنمیخورند و میفرماید ففتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما اینست و جز این نیست که بر ایشان مینمائیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و نا امیدی از

کرم او مذموم و رجای بی‌رحمت او محمود است ابلیس ایشان را باین خدعه فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای
کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است همچنانکه سید رسل فرمود
که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل
منفک نمیگردد چه کسی که بچیزی امید داشته باشد در طلب آن برمیآید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق
است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدا تعالی با وجود ارتکاب انواع
معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا اگرچه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست
و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره بدی
کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و فرموده
کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی
پس آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره
ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خدا در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه
هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر کوهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم
تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت با آنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم شود
که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین اینکه ترا اکرم خود وعده
داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده
است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ
میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی که
الکرم و رحمتی که شیطان ترا مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند
و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را برباد
دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم
نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خداوند پنداشته اند و
آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه
و ستم اموال مردمان را میگیرند و آنرا بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل
تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوه واجبه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره
از زد او خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بسیاری از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غنا میکنند و افترا
و دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل
کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه جمعی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته
میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنها را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسران
امرد را بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مرد را از لباس زنان بپوشانند و تشبیهات بیرون
میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نام مینهند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل
از اینکه تعزیه امریست مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق مییابد با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت
نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بسیار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک
طاعتی که از ایشان بعمل آمد آنرا حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه
حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بنا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر

در شریعت نباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در اداء زکوة و خمس و حج تقصیر میکنند یا از ایذاء و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها
را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام
یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چه‌قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود
با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین‌تر است طایفه هفتم از اهل غرور
و غفلت اهل علمند و مغرورترین این طایفه بسیارند آری در این خرقه بسی آلودگی هست خوش اوقات و لباس درویشان و از جمله مغرورین
ایشان فرقه‌ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده
در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را
پای برجای کرده گاهی با بیزاری میل کنند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ
میل میکند و گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراهند خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای
و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات
دانند و بآن توقع ثواب دارند و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده و از علوم دینیه که منشاء سعادات دنیویه و اخرویه اند
بازمیمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازند و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید
نیست و از اینجهة عقاید بسیاری از عوام الناس از اینشخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب
بدعتی در مقام تخریب دین آید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید
و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد چه مبتدعی که دفع او موقوف باینعلم باشد نادر است
و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در اینعلم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و زندگانی
عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه هست از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار
پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا میآید و نه کار آخرت ضایع
میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف بازمیمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو
و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست
و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علم دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود
است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر خود را صرف همان مقدمه کرده از مقصود اصلی باز مانده و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت
میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال
بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل
غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که عمل و
تهذیب اخلاق باشد بازمیمانند صد هزاران فضل دانی از علوم جان خود را می ندانی ای ظلوم نیک دانی فایده هر جوهری در بیان
جوهر خود چون خری نیک میدانی یجوز و لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز این روا وین ناروا دانی که چیست قیمت خود را ندانی احمقی است
سعدها و نحسها دانسته نگری سعد تو یا ناشایسته در گشاد عقدها گشتی تو پیر عقده چندی دگر بگشاده گیر عمر در محمول و در موضوع رفت
بی بصیرت عمر در مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین از اصولیت اصول خویش به که بدانی اصل خود
ای مرد مه حد اعیان و عرض دانسته گیر حد خود را دان که نبود زان گزیر و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند
شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و
از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه و صفات خبیثه را دفع نموده و لیکن در
زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده
خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند مثل کسی که

مرض مخصوص

مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود او محتاج باموختن دوائی باشد آنرا ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه بآن مشغول باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند و لیکن دوای خود را نکند و از این طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسندیده آکنده و صفات مهلکه رذیله در آنها مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشانرا بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر است از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد و بواسطه طعنی که بر او زده باشد پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بدیگری از اهل علم زنند یا براو رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مذمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریبش دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود غرض تو از آمد شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا از باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بهیچوجه احتیاج بآمد و شد این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خودداری ننماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بغرض آنکه مال مجهول المالکی است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشانرا میگیرد و باسرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که لایق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب است چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی در رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشانرا بخورند و لیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل او جایگیر باشد و لیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد و در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود و خواب شب و آرام روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه باو اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت

ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بسیار یکسان میباشد و فرقه دیگری هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالم را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان بر باد است عادلترین شهود شان رشوه حرام و مداخل حلال شان مال بیوه زنان و ایتام المولفه مفتی بخوردن خون یتیمان شهر و باز بیچاره ناله از کمی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم و امثال این اصناف بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین و مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث استقامت امر مومنان است چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر سر قنات افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در اتصفات از پایه ادنی حامی ترقی ننموده است بر همه درس توکل میکند در هوا و پیشه را ترک میزند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مادح کینه و دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و بفصح و طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصهای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها را بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات و قصهای شوقیه بنمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصهای دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمانرا نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را در نزد خدا داند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آید هر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر برعکس میشد و در اکل و مال میبود بد نبودی نزد یکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه کاهست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهة آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامه خود را که صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشانرا شورش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا تکرار میکنند در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورد و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و مدها و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اگر حروف خود از مخارج بیرون میآید و دو سه

حرفیکه محل اشتباه میشود صحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد قرائت را جهتی ازبرای آسانیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بچیزی
مخالف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را
از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه حق بسیار در گردن ایشانست
و مشتغل الذمه خلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و جهات
مضایقه نمیکنند بلکه بسیاری از مشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه
هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا در هم میکنند بلکه گاه
شبانه روزی یکختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و اینرا کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول وساوس خاطر و حال اینکه
مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا
خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند
و غافل از اینکه تا بنای سجده نهی ای زبون کز بجای تو مسجد را بکون و بعضی در قیاس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و
از مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا برتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و
طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه
مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشترست جمعی از آنها
صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه هر راز شناخته اند و نه از راه و رسم دین
ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر ایشان را خبریست روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را
بر خود بسته اند و این طایفه ارذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس
پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند
و نفسهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرض و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد
که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بهم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه مرتکب
میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند کز نهار ازین صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش
که چون گربه زانو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سگ برجهند و گاه باشد که کلامی از توحید حقسبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت
باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا اطلاعی نیست آری
چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل
توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار درویش او را نام نی در چاشت باشد شام نی
و اندر دلش آرام نی وز مهر بر جانش قلم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام
خدا را پشت پا زده و سباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند
صوفیی گشته به پیش این لئام الخیاطه و اللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله والخلق عیال الله و گاهی گویند که خدا از
عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای
ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما برتبه رسیده است که امثال
این اعمال ما را از راه خدا باز میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را
از مرتبه پیغمبران و اولیاء بالاتر میدانند چه ایشان مغرورند که امور ساخته دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد و چه جای گناهان اوصیاء
و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائیکه از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه پست کر
ترین طوایف و ملعون ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان
کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت از مقام

محمود و وصول

محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند بنحو و طاماتی چند ساخته اند و ترهاتی چند پرداخته و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم
حقارت نظر میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست
از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند
و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند
بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد نه هر عاشق رموز عشق مشکل
ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب آید و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیه میگویند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه
بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود افعال در شریعت مقدسه
مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند
و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده اند و ببعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند
و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند ولیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده و بخدا رسیده اند
و حال اینکه در مبادی سیر و اوایل منزلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان
میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته اند که آنچه حقسبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم
حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت که این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد
ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است که پرده های جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منزل
لامحاله بآنها برمیخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصل رسیده
و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت آنست لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم ابتدا بآن رسید تشبیه بستاره شده و بعد از آن بماه و مرتبه
بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید و دید و وصول
بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده ندای بشارت افزای هذا ربی برمیکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان آنرا
میدید اعتراف به پستی آن میکرد و مرتبه فوق را به بزرگی می ستود و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده مرتبه نقصان و از
مرتبه جمال ازل بسی دورند زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا پس بسیار میشود که
سالک در میان راه ببعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهده درخشندگی نور از حجاب خرسند میگردند غافل از آنکه
هنوز او در پس پرده دوری حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند و اول
حجابی که میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جلیل مطلق است و پرده ایست از پرده های شاهد
ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حی لم یزل و چون آنخانه را از خس و خار هواهای نفسانیه پاکسازی و آنخلوتسرا را از غیر یاد حق پردازی
و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا برای اغیار بکار ببندی و آینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال اقدس
در آن تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بنحویکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید آری راز
کونین بیچاره شود از آن نوش که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت
میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده
از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده
مدهوش گردد و در این وهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون
ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و از مراد و بهلاکت انجامد و چنین کسی بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده
و هنوز بماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بیحد است
و اکثر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوائیکه مینمایند کاذب و دروغ زنند نه سلعه خریدار
و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض اینمرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات

نه سلطان خریدار هر بنده است نه در زیر هر ژنده زنده است رسیدن بدرجه هرکسی موقوفست باینکه با طبع خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان در مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان با آن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان اینمطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانستند نمود چه اینصفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت است و نام نیک تا قیامت حتی اینکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرموده ولدت فی زمن الملک العادل یعنی در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابتست که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر است از عبادت شصت سال و بجهة علو مرتبه اینصفت شریفه هر فرمانفرمائی او را طالب و باشتها بآن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن مییابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و هر یک از عدل و حکایتی ادا مینمایند و علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یکسبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمینماید و بر فاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سرآید و هنگامه خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند بدیده بصیرت نظر کند و اولا تأمل نماید که بسی سلاطین ظلم و ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزرا و امرا و خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خداترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی چنانچه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و دادخواهان را دلداری نماید تا حقیقت امر بر او واضح گردد طایفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجه قرب خدائیست و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانیده و این غایت حمق و نهایت جهل است نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند که خدای تعالی متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای تعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه در نزد او کسی است که او را از اینها منزه بداند و آیا نشنیده اند که طوایف انبیا

و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود اهل بیت او را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند چنانچه که بواسطه بشر بودن او آمد بگیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع میبافتند و معاویه الف الف می بخشید و سرور اولیاء سبوس جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد که زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتیکه از غیر ممر حلال بهم رسانیده اند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر اینعمل ندارند و باینجهة سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند اینعمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که از او بنام او بخوانند و مسکین بیچاره چنان پندارند که باینجهة مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن خرج شده یا بفقیر در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در اینعمل ریاکار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیریست که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد و دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بفقیر چیزی رسانیدی و گروهی دیگر دست ببذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب بآنست که مال خود را بشخص معروف و بزرگی دهد اگرچه مستحق نباشد تا باینواسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل خیری میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی او را نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاهست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عباداتیکه پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بگزد چه احتیاج بسکنجبین دارد صفت ۲۰۴ طول امل است که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و سبب اینصفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یک آن پیر نمیشد و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده و یا اینکه بصحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجاه و مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد آیا بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض ببدن رسید مرگ استبعادی ندارد پیوند عمر بسته بموئیست هوشدار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی را نمی شناسد شب و روز را نمیداند سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آن از وقتی است خاص و نه زمانی است مخصوص ناگهان بانگی برآید خواجه مرد و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان را ببرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند و سبب دویم از برای طول امل محبت

دنیای دنیه و انس بلذات فانیه چون آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل و دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن
و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد و مفارقت از اینها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ نفرت
میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد بلکه دل خود را پیوسته بفکر زندگانی
دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصدیق نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیاناً یاد آخرت
و اعمال خود افتد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را فریب میدهند و میگویند که امر دور و دراز است
و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آنوقت توبه کن و تهیه کار آخرت
شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر
بمرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله اینخانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد نمایم یا این دختر را جهازگیری نمایم بعد از آن دست از دنیا
میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر روی میدهد و همچنین هر روز امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی
او را میگیرد و وقت کار میگذرد روزگارت رفت نیکو نه حالها همچو تیه و قوم موسی سالها سال یکجا گشت و وقت گذشت
جز سیه روزی و نقد زشتی نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت هین و هین ای راهرو بیگاه شد آفتاب عمرت
اندر چاه شد اینقدر عمر که ماندست باز تا بزاید زین دو دم عمر دراز تا نمرده این چراغ باگهر هین فتیله اش ساز و روغن زودتر و این جاهل
که هر روز خود را وعده فردا امید میدهد و بتأخیر میکشد غافل است از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با او هست و دست فریب او دراز است
بلکه هر روز وقت او بیشتر میشود و امیدش افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است
که یکبارگی دست از آن بردارد و دست بیرون افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت دنیاست و جهل و نادانی و آنکه
خلاصی از اینمرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و بملاحظه احوال اینها بیشتر او استماع مواعظ
و نصایح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود بر روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آینده خود را بنظر درآورد
و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش
گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بیابان مال و اسباب
اندوخته او خواهند افتاد این سیل متفق بکشد روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ و تأمل کند که شاید تخته
تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست گازر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب درآمده باشد پس چاره
در کار خود کند و با خود گوید کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی فصل ضد
طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که چون صبح کنید فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحتمندی برای روز
بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا
شد انکه با ما بود یار فرمود بخدا اینکه جان من در دست اوست که هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن آن را داشته باشم و هرگز
لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن آنرا پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از مردگان
شمارید بخدا اینکه جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست
که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ایمردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله
چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید
نشست در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه
خریده است فرمود ان اسامة لطویل الأمل بدرستی که اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد و جمعی مانند
که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمی کنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان
در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و زندگانی دائمی میبینند و آرزوی ایشان

در بیان علاج طول امل

بجای منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگ را از
برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاه است با وجود اینکه میدانند
آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی ایشان میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه ترا اینقدر تا بماند نفس است چو رفتی دگر
جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بکسی
میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در
تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر معاش از یکشبانه
روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که
میکند نماز وداع کننده دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن
قدمی دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در اینزمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز
آنرا از برای خود گمان نمی کنند و عجب تر آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بقبر و آخرت نزدیکتر میگردند حرص و طول امل ایشان
زیادتر میشود همچنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم مار بودی اژدها گشتی دیگر یکسرت بود اینزمانی هفت سر و از این غافلند
که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای
او بتحلیل میرود پس کسی که سن او بحد و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن و از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذت
و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر نیستی می بندد و آن
بیچاره از این غافل و در فکر باطل است چو دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چو باد صبا بر
گلستان نزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنکه از تو رمیدن
گرفت که شامت سپیده دمیدن گرفت ترا برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا تکیه ای جان من بر عصاست
و تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت
بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند بنالای کهن بلبل سالخورد که خساره سرخ گل گشت زرد
چو تاریخ پنجه برآمد بسال دگرگونه شد بر شتابنده حال گهی دل بر فتن گرایش کند گهی خواب را سستی نش کند سر از لهو پیچید و گوش از سماع
که نزدیک شد کوچ که راه وداع و ما آن نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیادتر از آنچه ضروری یکساله است
جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب
نیست طول الأمل است و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای
جمع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را کند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید
که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند بار چندان بر این ستور آویز که بمانی درین گریوه تیز چنان بساط امل چین که در نیوردی
گر دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن فصل بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از
دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست
فرمود موت است و هیچ بنده نیست که حقیقتاً آنرا یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او
بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و بآنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه
شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد
اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی و دیعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی
و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب
اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل پشت سر او رود و روزی از آنسرور پرسیدند که بزرگترین و کریم
ترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافته

در بیان علاج طول امل

شوق خدا

شوق خدا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت از آنجناب مرویست که فرمود های مردن های مردن و چاره از مردن نیست آمد مرگ
با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و رو آوردن مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاویدند که سعیشان از برای آنجا
و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمنست بلی چون از اینجا وارد آنجا گردد در شکرخانه ابد ساکن شود گوید
آنجا خاک گرامی بچشم رنجهان پاک می کریختیم ای دریغا پیش از این بودی اجل تا عذابم کم بدی ایزد و جل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوتست و آنرا بردوش گرفته اند و خود را چنان فرض کن که
بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگردانند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین
که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومیکه از اول تا آخر ایشانرا گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای
کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول ببازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا
عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر
خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای
بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه اینمعنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان
خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها میافتادم از آن فارغ میشدم
و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دلرا
بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و
بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود اینمعنی سخنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکنند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته
باشد که کسی که چنین مرگرا یاد کند رحمت برا و نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست
از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول ورا اکرام کنند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگرا فراموش کرده اند و از
آن غافل گشته اند و حال آنکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر و شتابانتر نیست اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید کدام
بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی نیست مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی
پنج مرتبه ایشانرا باز دید مینماید و عجب است که آدمی چنین سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت
بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نباشد خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست و
بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت
او مرگست و خاک بستر خواب او و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و در زیر زمین جایگاه او و قیامت
وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در
همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست
و خود را از اهل قبر بداند و از جمله مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید آخر نه اسیر بایدت گشت چو هفت
هزار سال بگذشت اینخانه که خانه وبال است پیداست که وقف چند سال است انگار که هفت سبع خواندی یا هفت
هزار سال ماندی چون نقاست برای غرقست کوتاه و دراز او چه فرقست بلی غفلت مردم از مردن بلکه فراموشی ایشان
از آن کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بدلی که گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی
سودی نمیبخشد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد و فکری
بغیر از فکر آنراه ندارد و کسی باین نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا
منزجر میگردد و از آن دلشکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و دائما

متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان که رفته اند و در خاک خفته اند و از همنشینی مصاحبان خود پا
کشیده اند و در وحشتآباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد آورد خوابگاه ایشانرا در بستر خاک
و بفکر صورت و هیئت ایشان افتد و آمد و شد ایشانرا بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشانرا از هم ریخته و اجزای
ایشانرا در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانهای ایشان خالی مانده
و نامهاشان از صفحه روزگار برافتاده پس یکیک از گذشتگانرا بخاطر گذراند و ایام حیاتشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر
کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمیع اسباب زندگانی او را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که
مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که قاه قاه میخنود
چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته چند استخوان که هاون دوران روزگار خوردش چنان
بکوفت که سفوفش غبار کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای ساعتی
بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدو زرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهر شکاف قبر چه ولوله و وحشت
همجنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته ببین که در آنجا رفیقانند
ترک دوستی گفته و دوستانند روی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلانند در
دامن دار مرگ خوابیده اند فرزندانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یاد برادری فراموش کرده زنانند با شاهد اجل
دست در آغوش کرده گردنکشانند سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلانند بسنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایانند در خرابه افتاده
نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند
از پی هم بچاه گور سرنگون بگردیدانند در پیش آینه مرگ زشت و زبون نو دامادانند بعوض زلف عروس مار سیاه بر گردن پیچیده
نو عروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیرانند که از کلک مرگ
نامشانرا از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سرشان در رفته
زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند قضا بیخشان بر کنده پس با خود باین ترانه دردناک مترنم شود
چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما هم رویم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی
که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با یکدگر دوستان دریغا که بی ما
بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان بین که با مهر
بانان خویش ز نامهربانی چه آورد پیش به پیچ و درین عالم پیچ پیچ که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ درختی است شش
پهلو و چار میخ تنی چند را بسته بر چار میخ مقیمی نه بینی درین باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس و بعد از این در احوال خود تامل کند
که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل یاد آور زمانیرا که تو نیز مثل گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان
رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و طبیبان
دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت باز مانند و زبانت از حرکت بیفتد
و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی بربندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف نگری دادرسی نه بینی و از
هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که ای مسکین که یاران بر نشستند بنه برنه
که یاران رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان جسم
و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بهر کت گریه آغاز کنند
پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت برآورند و دوستان
و یارانت معاودت نمایند و ترا تنها در وحشتآباد گور بگذارند و چو چندی بامثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ
در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میگردد و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن کم مکن

و اگر از فکر خود بیرون نکن که آن خود خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقِیکُمْ بگو بدرستیکه موت آنچنانکه
از او میگریزید او شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سید انبیاء را که با ابوذر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت
شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه
بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت
خود را غنیمت شمار پیش از آنکه مشغول گردی پیش از آن که ترا بیرون کنند از ده رخت بر گاو و بار بر خر نه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد برکشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا
بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل
مردی بود با اموال بسیار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آن مرد غضبناک
شده گفت که تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم
و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند کرد پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز
و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت
مدتک وانقطعت انفاسک فلیس لک تاخیر که سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد
عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که
پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن سر بتکلم آمد
گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود
و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول اعضای من از همدیگر جدا شد و روح من بجانب
عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد فغان کاین ستمکاره گوژپشت
یکی را نپرورد کاخر نکشت سر سروران در مغاک اندرست تن پاکشان در مغاک اندرست از آن خسروان خوار و فرسوده چین
بخاک سیه توده بر توده بین چراغی نیفروخت گیتی بمهر که آخر نشد دود دشمن سپهر نیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود بیگاه
از داس قهر نهالی درین باغ سر بر نزد که دهرش کین اره بر سر نزد سری از زمانه نیفراخته که پایانش از پا نینداخته کجا شاهکه
اختری تابناک برآمد که نامد سحر که بخاک صفت ۲۵ گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه
از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب
نمیکند مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید
که ایکاش چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شدند باز اول میگوید ایکاش حال که ندانستند از برای چه
آفریده شدند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند باز دویم میگوید ایکاش بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند
بدرستیکه بنده را بجهة یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحورانیکه در بهشت از برای او آماده شده
که بناز و نعمت مشغولند و حسرت میبرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال
آنکه اعمال قبیحه از او صادر شده باشد و شب بی محراب و حال آنکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که ببنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن
نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که خدا تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که با او میکنم او را از لذت مناجات
خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار
عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد ازین هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ
در افتادگی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس آن

در بیان سزای گناهکاری و معاصی

از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی علیه السلام
مرویست که بر خدا حتم است که در خانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد
و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار کسی که چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال
آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائیکه از پیغمبران سر زد نگذشت و از
ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر میزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود
که مؤاخذه ایشانرا بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نماید
و ایشانرا در آخرت ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته
و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور
بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا رسید
که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرو روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا
نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم مدت دویست
سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در گروهی که از یکی از برگزیدگان
بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناه بسیار از ایشان سر میزند **فصل** بدانکه
ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانیست و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی
ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک
آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا
و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتقاد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر میشود حجابیست میانه او و آنچه
خداوند وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته
میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از اینحالت خالی و پشیمانی که یکی از
اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دویم پشیمانی و ندامت از کرده خود باینمعنی که دل بیاد آنچه از او صادر شده
از گناهان متألم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم باشد و این
نتیجه یقین سابق است چه ما دامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی نداشته باشد پشیمانی از برای تو حاصل نمیگردد
سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیریکه از او صادر شده و این
نتیجه پشیمانی مذکور است پس ما دامیکه این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت ازین سه میدانند و جمعی دیگر
میگویند توبه همان ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنابراین قول اشکالی لازم
نمیاید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد ازین مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد
عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان
زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بجا آورد زیرا که اگر چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و
پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی
صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بجا آورد نمیگویند از آن ترک کرده و اینمعنی ظاهر شرع است و از اخبار
مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه اینقدر زنده نماند که دیگر نتواند آن معصیت را بجا آورد و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال
بنابر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم
ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمره توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی
سرمایه سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمانست

در بیان فضیلت توبه

موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستکاریست خدایتعالی میفرماید ان الله یحب التوابین بدرستیکه خدا توبه
کنندکانرا دوست میدارد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از
کناه مانند کسی است که هیچ کناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود
بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی که مرکب و توشه خود را کم کرده باشد و ناکاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که بدرستیکه خدایتعالی دوست دارد از بندکان پر کناه خود توبه را و فرمود که چون بنده توبه ناصح و خالص کند خدا دوست
میدارد او را پس میپوشاند کناهان او را شخصی عرض کرد که چکونه میپوشاند فرمود انکناهان را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا
و جوارح او و بزمینی که انکناهان را در آن کرده که بپوشانید بر او کناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که کواهی دهد بر او بهیچ کناهی و فرمود
که خدایتعالی سه چیز از برای توبه کنندکان قرار داده است که اکر یکی از انها را بجمیع اهل آسمانها و زمین عطا میفرمود بسبب آن
نجات مییافتند یکی انکه فرمود خدا توبه کنندکانرا دوست دارد دویم خبر داده است که فرشتکان حاملین عرش و فرشتکانیکه
در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم انکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است
و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که دوست ترین مردم بسوی خدا توبه کنندکانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه کناهان
واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدایتعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی
ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازکشت نمائید بسوی خدا شاید که رستکار شوید و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای کروهی که ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردکار شما بپوشاند
بدیهای شما را و مراد بتوبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم
قدرت بر کناه خالی بوده باشد و اخبار بسیار و حصر نیز در توبه از هر کناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب
آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است
و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردکار و انس باو پس هر که محروم از قرب و صال و ممنوع از مشاهده جمال و جلال
ایزد متعال باشد از جمله اشقیا و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیکردد مکر
معاصی و کناهان و چاره آنها نیست مکر توبه و انابه پس بحکم عقلی توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چکونه
توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جمله ایمانست همچنانکه حضرت پیغمبر فرمود
زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمنست و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای
ایمان یکدر نیست بلکه همچنانکه وارد شده است هفتاد و در زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن
خار و خس از راه پس ایمان تام و کامل وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و اعضا
نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمانرا دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت به
وحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او
بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرک نزدیک
و باندک صدمه روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسیکه اصل ایمانرا داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان
او بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرک از دست میرود پس کناهکار و بیکناه اکرچه هر دو شریکند در اسم ایمان لیکن
شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است هر دو را درخت کویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی
بوزیدن آید چه در اینوقت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ و برک آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و
متاثر نمیکردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرک فرق میان دو ایمان خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد
معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانیکه نمیدانی
تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بر آن نیست و کناهکاریکه از مخلد بودن در آتش جهنم با وجود معصیت نمیترسد

باعتقاد بر ایمان خود بیکانکی پروردکار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستی است که غذاهای مضر و اطعمهای زهرآلوده بخورد
و از مرک نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اکرچه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض
سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اکر باقی بماند اکرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نکاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء
خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میکردد و نسبت معاصی و کناهان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلوده است
ببدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر کرداند و حال اینکه آنشخص
از این غافل است تا بناکاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض ببدن عارض کردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر
روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد کرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و در وحر بهلاکت اندازد پس کاه بجهة محافظت بدن
کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق
اولی اجتناب از معاصی و کناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است انرا بقی دفع
میکند همچنین کناهان که بمنزله زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر چو پنجاه سالت برون شد ز دست
غنیمت شمر پنج روزی که هست مخسب ای کنه کرده خفته خیز بعذر کناه آب چشمی بریز دست در دامن توبه و انابه زن پیش از انکه
زهر کناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از انکه از پرهیزکاری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند
و نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح تشنوی فنون و فسانه پنداری و کلمه عذاب بر حق تو ثابت شود و پرده غفلت
چشم و کوش ترا فرو کیرد و داخل این آیه کردی که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در
پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیکر چیزی نمی بینند و از اهل این
آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا پرده بر کوش و دل و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات
لقمان به پسر خود کفت ای پسر زود توبه را تاخیر مکن که مرک ناکاه میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اکر
زنده ماند دل او از زنک معصیت میکیرد و سیاه و تیره میشود و دیکر از آن محو نمیکردد و اکر مرک او را فرو کرفت دیکر مهلت تلافی
نمییابد پس ایکه عمر خود را بعصیان پروردکار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز تا کنون
کردی کنه دیکر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن و بدانکه وجوب توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه
بر همه کس در همه وقت واجبست چه هر بنده خالی از معصیت و کناه نیست و اکر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا
خالی باشد ظاهر اینست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بکناهی در دل فارغ نباشد و اکر فرض شود که
از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اکر از آن نیز خلاص
باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازکشت از آنها
که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت کفته اند که هر کاه
عاقل کریه نکند در بقیه عمر خود مکر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او کذشته است تا وقت مردن او را
کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون کذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسی که قدر عمر و فایده آنرا دانست و فهمید که چه چیز
از آن تحصیل میتوان نمود میداند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اکر عاقلی جوهر کرانبها
داشته باشد و بهرزه از دست او در رود و بر آن میکرید و اکر تلف شدن آن باعث تلف خود انکس شود کریه او بیشتر و اندوه
او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهریست کرانمایه تر از چیزیکه آدمی را بسلطنت ابدیه و پادشاهی سرمدی میرساند مرویست که
چون بنده را هنکام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آنوقت
از برای آن بنده اینقدر خون دل و تاسف و حسرت از برای او حاصل میشود که اکر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب
مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آنساعت تلافی مافات کند و راهی باین نمییابد و در روایات رسیده
که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرک خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند

که مرا امروز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سرآمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم بده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسیده و دیگر ساعتی نداری و در آنهنگام درهای قبول توبه براو بسته میگردد و روح او بتلاطم میاید و نفس او بشماره می‌افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آنگناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارتست از وجوب شرطی یا شد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب ازید از آن نباشد توبه از اینقسم گناه براو واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در اینسرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این بنسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بهم میرسیده است حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعتست از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهود ند نمی بینی که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برکت محرومی از حضور پسندیده است از خوابیدن و باینسو و آنسو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیانست و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یک نوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین و در اینوقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است و لیکن توبه از بعضی از گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد و اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند و اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا زنا بفلان زن نکند و امثال اینها

در بیان شروط توبه

فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدا یتعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگانرا قبول میفرماید و میفرماید من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهانست و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند

و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم علیه السلام عرض کرد که پروردگارا شیطان را بر من مسلط کردی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرمای خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آنرا مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه براو نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بجا آورد ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم علیه السلام عرض کرد الهی زیادتر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافیست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهة آنگناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آنگناه خود ترسناکست و نفس خود را دشمن دارد و باینجهة خدا او را ببهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی براو نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه براو نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال و الاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی مگر آنکه خدا یتعالی آنگناهانرا میآمرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد و دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم اگر بازگشت بتو نمایم قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که رو باینجا میآورد او را قبول میکنند هر که در اینخانه بنیاد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در اینخانه عجب غوغائیست کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگانست اینماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز قیامت چون عاصیانرا به بیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیانرا در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بازبسته فریاد واویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آئید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد شعوانه چون اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا میآمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا یتعالی توبه را میآمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ایشیخ شعوانه منم توبه کنم که من بعد گناه نکنم آنواعظ گفت خدا یتعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و بعبادت پروردگار مشغول شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود

نیامد بدین در کسی عذرخواه
که سیل ندامت نشستش گناه

و شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود را بمعصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه

میکرده صلحای عصر و اتقیا از روزگارش آزاد و دوری جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه متوکل قضا دست برد امن عمرش دراز کرده
ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد آنرا از اعمال صالحه
خالی دید و خطی که رقم بر جائی داشته باشد ندید و بجو بیار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجز وار
آهی از دل بیقرار بر کشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بحال
کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت اینکلمه بگفت و جان داد اهل شهر بفوت او شاد شدند و از مردنش فرحناک گشتند و او را در مزبله انداختند
و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان او را در خواب نمودند که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند
بر خیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت خداوندا او بد عمل بوده در میان
خلق ببد کاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید
اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او
رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ای بکدله صد دله دل یکدله کن
مهر گل از زوال خود یله کن یک صبح ز اخلاص بیا پر در ما بر ناید اگر کام تو از ما گله کن **فصل** دانستی که توبه عبارتست
از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی
از آدمی سر زده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول آن نیز بر دو
قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی
و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز
و روزه و امثال آنها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا
دیگر یقین بقای قضا در ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس در آن لامحاله در آن هم حق الله نیز هست
باید تلافی حق الله از ابتداء است و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آنرا بجا آوری و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که بمال
تعلق میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو و یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی
و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهة شکدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر
او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید
و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بجهة آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را
کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا قصاص کند و آنچه از تو نسبت
باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس
باینها نباشد بار باید بدرخانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی نماید و طاعات و عبادات بسیار بجا آورد که عوض
حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بی جهة شرعی او را اهانت رسانیده باشی و دل
او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود نمائی و اگر
ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی
یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته نا بنا در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه
العیاذ بالله بازن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست
و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع
و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهة آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهة او بجا
آورد و اگر آن شوهر زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او بقدر امکان مرتکب شود
و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید با نیو سایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را در مقابل حق او میدارد

و بیان تبعیض توبه در حق الناس

واگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته میشود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب را بگریه بروز
سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود
خوشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون اینها توبه قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه
متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد توبه او بسر حد کمال باشد زنگ معصیتی که کرده
بالمره از آئینه دل و زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته
بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای آن معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب
تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر
تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته
دویم عزم بر ترک گناه در مدت العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر
گوشتی که از حرام روئیده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت
بدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد بگوید استغفر الله و مراد حضرت
استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تفوه
بکلمه استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آنرا
نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد
عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام
آنست که باطن خود را از گناهان بشویند با آب حسرت و اعتراف بگناهان و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن برآنکه دیگر
مثل آن از برای او صادر شود و باید گناهانرا سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف
باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را
از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادت و مجاهده و واجباتیکه از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک
کند و آنچه از حقوق مردمان بر ذمه او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها
بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و رنج و سختی
و بد حالی او را بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون
چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاده و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت
و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از ظلمت و تیرگی
بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را
فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات
و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود
و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید
توبه کار خود را بر طاعاتیکه ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در
مجامع لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره آنرا بشنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند
و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و نخوردن
کند و همچنین هر چیز را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آنگناه محو شود و اگر چه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن
بمعالجه مناسب زودتر اثر میکند **فایده** بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که
اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی فرموده است ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

رجحان ... و بیان کبائر و صغائر گناهان

یعنی اگر اجتناب کنید آنچه از کبایر که بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهة عدم شوق یا در رغبت آنرا لکن چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد و ادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن و خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و ظلم و زنا و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس کردن و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کمفروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن آن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دویم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرد آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند که محقرات گناه کدامند فرمودند آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند بگوید دیدی او را چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون نمودم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهة دفع مرض او بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناهی بکند و بدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست پنجم اینکه آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و قبح آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها

فصل بدانکه توبه کنندگان از جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه توبه نصوحست و صاحب نفس مطمئنه است دویم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بهفوه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهی چند از او صادر گردد و چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیا عزم کند که دیگر بپیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول بآن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعض گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن کند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بلجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هر گاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود بآن نماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطان است

[illegible]

واز کجا میداند که دیگر تمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس بار خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعة توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امید عفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و بامرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیستم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه نکند و سود و زیان خود را مقابله ننماید و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهی دست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود

فصل ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال خواهند کرد چنانچه خدایتعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین یعنی اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند از عمری که بتو داده شد در چه آنرا صرف نمودی و دیگر از بدنی که باو عطا شده است آنرا در چه کار کهنه کردی و از مال که از کجا تحصیل کردی و بچه مصرف رسانیدی و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آنرا سبب نجات از وقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدایتعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آنرا بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقفست که هر موقفی هزار سال آدمی را در آنجا نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنستکه محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال و هتک ستر و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بآبادانیها نیاید و نیاید

و نخورد و نخواهد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کس را می پسند که قیامت او بر پا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس حرص این بهار تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرت و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور است و در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و چه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او دید او را آگاه بسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده و خیانتی از او سرزده است و مایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او می ستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس تجارت آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکبست از چهار امر اول مشارطه است و انعبارت از اینست که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از او عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیریکه از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که اینعمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با او خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این از دست من برود سرمایه من بباد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که امروز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الآباد در راحت آن نماید قدر وقت ار شناسی تو و کاری نکنی بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعتست و همچنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها برا و گشوده خواهد شده و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شده که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت برایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین غبنی او را پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بیپایان کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را باو بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نگیرد پس سفارش کند آنرا بمحافظت آنها از معاصی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش

و عهد بیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن باشد یا بترک معصیتی عادت کرده که در منزله ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود و احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست داشته باشد که آنرا باید بجا آورد و از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او بهم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجاده حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه هر امریکه در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه کند و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مرویست که مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله طلب نصیحتی و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیکو باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد پس در اینخصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس بگیرد و چون اینخطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دویم از اجزاء آن مراقبه است و آنعبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همه آنسفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می شکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا با امر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سرزده باشد قضای آنرا بتوبه و انابه بدارد و آنرا امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل اینکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع او در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم و هر شغلی که بپردازد دل را در آن مشغول فکر و حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در آن دو است و آلات آن کند مثلاً در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع مأکولات را آفریده و در حیوانی قوای چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه در او مراقبه لازم است آنست که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع احوال و اعمال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدا تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و باینجهت آنرا ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا ترا حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حقسبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی او احتراز نماید

و بسر رسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان دل بنده تابیده شود که در همهٔ اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل ساخته
باشد و پیوسته مستغرق ملاحظهٔ جلال و عظمت بوده باشد ستم از اجزاء مرابطه و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده
باید در اول هر روز وقتی را معین نماید از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آنوقت
از نفس حساب مطالبه نماید که در اول روز کرده بود و عهدها یکه گرفته بجوید و حساب جمیع حرکات و سکنات از آن بجوید همچنانکه تاجر در
آخر هر سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است
و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند
و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان
و سلف صالحین در محاسبهٔ نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحویکه آنرا از جملهٔ امور واجبهٔ خود شمرده اند و در محاسبهٔ نفس با خود
از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانستند که کسی که محاسبهٔ نفس خود را دقیقتر از محاسبهٔ
هر یک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقل که اعتقاد بشداید حساب
آن روز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبهٔ نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا
ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبهٔ نفس آنست که در وقتیکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبه
واجبات از آن بجوید پس اگر همهٔ آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید
و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از او قضای آنرا مطالبه و بوعدهٔ او فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعةً او را بر قضا بدارد
و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی
مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و
تلافی آنرا از آن مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهة حبه و دینار و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون
نگردد و همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که آن مکاره ایست که خدعه
میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت
دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده و از نگاه کردن و نشستن و برخاستن
و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق
پس اگر از عهدهٔ جواب جمیع برآید بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از
حساب آن روز فارغست و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز مانده آنرا در دل خود ثبت نماید
همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبهٔ غرامت آن برمیآید چهارم
و آن آخر اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استیفاست و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را
رسید و آنرا خیانتکار و مقصر یافت سزاوار اینست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد
بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید
اف بر تو ای نفس خبیث   بغفلت تا بکی عمری چنین شد   بمنزل کی رسی با پی چنین لنگ   آخر ای دشمن خود مرا هلاک ساختی و بوادی
شقاوت انداختی عنقریبست که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خیره پیشرمی تا کی
و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه قدر پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل
خواهی بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چکار و بلهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد
تا منکری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است
و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمرهٔ کفار و دین اسلام بر تو ننگ
و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه

نداری در رحم امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسیرا که امیدگاه تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرمودهٔ او
رفتار مینمائی ای نفس خبیث و ای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب بآن باشی یهودی ترا خبر دهد
که زهر در آن طعامست ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نیکوئی که گاه است
آنشخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج منع دفع آن کند یا خدا بقدرت کاملهٔ خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر
طفلی گوید عقربی بجامهٔ تو داخل شد بیتابانه از جا میجهی و جامه را میکنی و حال اینکه گاه هست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب
او را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفتهٔ اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است
و باحتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتیکه مذکور شد در گفتهٔ ایشان التفات نمینمائی پس بامثال اینها عتاب با نفس خود
کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبهٔ خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه
اگر لقمهٔ مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او گوید یا زبان را بسکوت
تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده
باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز
آسان میشود اول ملاحظهٔ اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهدهٔ با آن و ثواب طاعات و خیرات
همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود مجاهده کند و هر که لشکر هوای
خود را بشکند برضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس تحقیق که بفوز عظیم فایز
گشته است و پرده تیره‌تر و موحش‌تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع آنها مثل خشوع و گرسنگی
و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمرهٔ شهدا و اگر زنده ماند و بر این جادهٔ مستقیم باشد
عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سما است با این قدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد
که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارکش ورم کرد و میفرمود که اولا اکون عبداً شکوراً آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و مقصود
آنسرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس ای انسان در هیچ حالی از ریاضت و مجاهدهٔ نفس و سعی در طاعات و عبادات
غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار
آنرا بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یکدقیقه از آن تغافل نکنی   گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی   روا بود که ملامت
کنی زلیخا را   دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و همصحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را
بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظهٔ احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان
میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون
او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در اینعصر یافت
نمیشود کسیکه چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همهٔ عالم تفحص کنی کسی را
نمییابی که بادنی مرتبهٔ عبادت کنندگان گذشته برسد و شخصی نمی بینی که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوتهٔ ریاضات شرعیه بگدازد
صحبت نیکان ز جهان دور گشت   خوان عسل خانهٔ زنبور گشت   سایهٔ کس فر همائی نداشت   صحبت کس بوی وفائی نداشت   با نفس
هر که بر آمیختیم   مصلحت آن بود که بگریختیم   پس باید در اینزمان اکتفا بمطالعهٔ احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که
حکایات ایشانرا بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند
و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیاء و سرور اصفیاء میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آنسرور
گذاردم چون آنحضرت سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن برگزیدهٔ متعال هویدا بود و چنین
نشسته تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت داد و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان
نمیبینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهرهای زرد شبها به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون

نام خدا بپرد بدبر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد شدید میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشانرا تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها را منقسم میکرد یکشب میگفت این شب رکوع است و آنشب بر رکوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد اویس قرنی رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باورادی مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میگیرم بتو از چشمیکه پرخواب میکند و در اخبار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعة هشیار شده ندامت باو روی داد و دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشتان برفت و دیگری بزنی نگاه کرد همان دم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی کرد پس با خود قرار داد که تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز او شد گفت باغیکه مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمی آید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بدانجهة دو بنده در راه خدا آزاد کرد یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود پیچیدی و گفتی الهی عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر از تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهة خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون پنجاه سالگی رسید بستر خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال بر بستر خواب پهلو ننهاد تا یکچشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود و چون در عبادت سستی در خود مییافت آنرا بر میداشت و بپاهای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد و بجهة عبادت بیدار شود شخصی را یکپای خشک شد و بیکپای دیگر نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز بپای میایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد بآواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در اینشب خوابیدید پس کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای برجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بمناجات مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند شیخ عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته بود و بتی را قبله خود ساخته و سجود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام میمونی ای خدا نشاید گفت خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی نیست گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتیم و غلام گوش میکرد بیکبار آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول بعبادت بود و چون شب درآمد هر یک از ما روی بخوابگاه خود نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تاخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبید انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او بکردید و جان بجان آفرین سپرد شب ویرا در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند و جادهٔ راه عبادت را با خطر تمام پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر لیس اراد

گاهی احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نمای و زنهار زنهار از همصحبتی اهل این عصر پرهیز و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه آه از این صفرا نیهای بیهنر چه بهتر زاید ز صفا اردی ... سر این نه مرد اند اینها صورتند مرده نانند و کشته شهوتند

صفت ۲۰۷ کراهت که عبارتست از تنفر طبع از چیزی و دریافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوبست و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات باشند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنچه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدن است دویم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدن است سیم آنچه بقوهٔ شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت اینها ببوئیدن است چهارم آنچه بقوهٔ ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوهٔ لامسه تحقق مییابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوهٔ عاقله و نفس باطنه تعقل اینها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوهٔ عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او را مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهة است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیده اقوی است از آنکه مثل او را در بیداری ببیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت

فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهة ملایمت آنچیز باطبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق تر و کلی خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهة هر کسی که خود را از همه چیز دوستتر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف آنست و باینجهة هر کسی که غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگر چه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن او است یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود او است چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همهٔ صفات کمالیه راجعند بوجود چنانکه

در بیان صفت کراهت

۲۵۱

صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود و ثابت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است
از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود باشند پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی اجزا
وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودیکه در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت
عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات
و تام و فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و
مخفی نماند که یکسبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را
دوست دارد و بجهة او متحمل مشقتهای بیهوده میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنست که هر کسی فرزند را
خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائیست از برای خود او پس بجهة محبت بفرطی که
ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکس را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین بجماعت
محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطهٔ ایشان عزیز و قوی میابد زیرا که عشیره آدمی
بمنزلهٔ بال و پر اوست دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیهٔ حیوانیه از آن مثل دوستی
زن و مرد یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمهٔ لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت
جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و
ضعیف ترین مراتب محبتست سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بندهٔ احسان است و
طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد و از
اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست
داشته باشد و ضابطهٔ کلیه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که
محبت کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت انسانیکه در
جهان موجب حصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آن شخصی که احسان میکند میگردد و باینجهة بکم شدن
احسان او محبت کم میشود و بزوال او زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون آنکه
بسوای ذات او منظوری داشته بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و اینمحبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت
جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین گمان مکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی
شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را باینجهة محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز
لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست و از اینجهة است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد
و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را شگفتگی و نشاط از دیدن
سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوشرنگ و آب لذت
میابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون آنکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن
و جمال تخصیص ندارند بچیزیکه دیده میشود می بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اینها را بچشم نمیتوان دید و
همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواس ظاهره ادراک آن توانکرد بلکه میگویند فلان حسن خلق است و فلان علم حسن است و هیچ یک
بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع باینها و صاحب اینها محبت دارد و از اینجهة
است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هدی علیهم السلام اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و
بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام
طعن صاحب مذهب او بر آید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر میاندازد و حال آنکه گاهست هرگز مشاهده صورت
آنصاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر

خیرات و افاضهٔ او در عالم و باین سبب است که شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور
و عدالت انوشیروان در کتبها مسطور دلها بی اختیار ایشان را دوست دارند و حال آنکه نه صورت ایشان را دیده‌اند و نه لذتی از ایشان
فهمیده‌اند و قاعدهٔ کلیه آنست که هر که را دیدهٔ باطن از دیدهٔ ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالبتر است محبت او
بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوتست میان کسیکه نقش دیواری را بجهة حسن ظاهری او دوست
داشته باشد و کسیکه سید انبیا و مرسلین را بجهة جمال باطنی محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنوی
پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را بنهایت دوست میدارند
بدون ملاحظهٔ جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع
و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عیدهاست چه
الفت و اجتماع در این مواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهره
در میان ایشانست چو محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت هر
صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث اینمحبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی
رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع
معلول و مصنوع را دوست دارند از آنجا که آنرا فرع خود و بمنزلهٔ بعضی اجزا که در خود او مندرج است میدانند و معلول و مصنوع صانع
و علت را دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود و بمنزلهٔ کل خود می بیند و هر چه علیت و معلولیت اقوی در کل ایشان بیشتر شده باشد دوستی
و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است
که اهل معرفت از بندگان او نسبت بآنجناب دارند و آن نیز بهمین سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر
و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمرتبهٔ خود می بیند و او را نسخهٔ خود میپندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل
نموده و از اینجهة هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین بهمین سبب
محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم با او افاضه
نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدر یکه روح بر جسم شرافت
دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت متعلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالا
تر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو تزویج نمود
و بهترین این سه پدر آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدر ترا دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را
زیرا که سبب حیات باقی منست و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بندهٔ خود کرده است
و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفاء راشدین آنجنابند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت بسوای محبت پروردگار
بالاتر و شدیدتر باشد و از اینست که سید رسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او و اهل و فرزندان
او نباشم نهم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت
شاگردان یک معلم با هم و این بسبب محبت خویشانست با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهة محبت برادران
بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همهٔ موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است
یافت با همهٔ موجودات محبت هم میرساند از جهة شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت هم میرسد و باین
سبب محبت زیاد میشود و گاه هست در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باینجهة دوستی از یکطرف میباشد
و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد و مثل محبت دو نفر
که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت غیر اینها

پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت و معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب نادر است
مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی
شد اتحادیکه میان محب و محبوبست و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود **فصل** بدانکه همچنانکه قدما اهل حکمت تصریح
کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است و هیچ دلی نیست که از لمعه محبت در آن
نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاه آن در او شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک
از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها **لمؤلفه** ز عشق است آمد شد مهر و ماه • ورنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات
سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر
اربع در مواضع خود بواسطه آن سر حب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد نطفهای قطرات امطار از
شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و نبات بنات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل مانم از آن **فصل** مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست
که محبت با آن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه باو منسوب
و بالاترین همه محبتها آنست که محبت بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبوبیت باشد جز او نه و اگر چیزی
دیگر هم دوست را شاید بواسطه انتسابش باو دوست و اگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل و قصورش هست در معرفت
خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آنراه که جملگی آنها را از آثار قدرت حق و از
از انوار وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهة خصوصیت نسبتی که باو دارند باشد بجهان خرم از آنم که جهان
خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است و
هر جا محبتی است البته بجهة یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمع اما سبب اول که محبت آدمی بوجود
بوده باشد پس خود ظاهر و روشنست که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی
نیست اگر وجود است از اوست و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل
میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته وجود او و بود همه
کاینات منوط ببود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نبیند و اگر لحظه دامن
بی‌نیازی از کون و مکان بر چیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام
هستی و وجود او و فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دویم و سیم پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که
از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود هر نعمتی از دریای بی‌انتهای او قطره ایست و هر جرعه
از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام
مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما
سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت ببیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است
و هر جمالی در پیش آینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دونست هر جمالی نگری صد نقص گرفتار و هر حسنی
مبتلی صد عیب آن پیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همه شوایب نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر
از جمالش جمالی متصور تو انگر دو نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود
جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه هر جا جمال
زیبائیست شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن قدرتش برخاسته غمزه غماز

سزاوار محبت خالق است و بیان اینکه هر محبتی ...

ترکان ختایرا

ترکان ختایرا بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقیرا بغیر از او که شیوه دلربائی داد گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال حبیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او
از او یک لمعه بر ملک و ملکوت تافت ملک سرگشته خود را چو فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شده از بیخودی سبوح گویان
ز غواصان این بحر فلک فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت
خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیت و نهایت مرتبه تمامیت
راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد
ظاهر است که کمال در خور او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود
و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست
از شعشعه جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهة بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب مجید
که قل الروح من امر ربی بجز روح از عالم امر پروردگار نیست و در حق آدم علیه السلام فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستی که من ایشان را
خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که
بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل بپروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند
و این مناسبت ظهور تمام بهم میرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد
شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی
من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان
بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چو علم و نیکی
و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد
پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره نادره ایست که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور
است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است
و با وجود اینکه هر که مخلوقیرا بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگری را دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات
بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از اینجهة شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است
و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و بالجمله راه شراکت در محبت او مسدود است پس
مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء
خدا و اما نابینایان بمغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در پیراکاه شهوات جسمانیه و علفزار
لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با کسی
از نوع اتصال بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان لذات را
با اتصال عالم قدس چکار دیگ لیسی کاسه لیسی را بجوی تو اش خداوند و ولی نعمت بگوی خانمان جند ویرانست و بس نشنود
اوصاف بغداد و طبس ایکه اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط و جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت
پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردیده از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و
شوق تام بهم جنسان خود و از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او بالاتر میگذارد
و شوق بمبدا کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهده جمال و محو مطالعه جلال خیر محض شود و در این هنگام وجود
او از تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است
میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او

حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال
قطع او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتیکه از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأه حاصل میشود امروز در آن کوش که
بینا باشی حیران جمال اندلارا باشی شرمت باد که چه کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت خالی از
جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشأه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را نماید
ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از اینجهة پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب
از میان برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من
خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت
کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست
مگر اینکه ثمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح
آن نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کائنات
و مطلوب از آفرینش مخلوقاتست کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه
یکی گفته عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری گفته جز محبت هر چه بودم سود
در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت **فصل** چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شأنه نیست
بلکه حقیقت محبت منحصر است در آن فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر
مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و باینجهة انس و شوق و لذت مناجات
پروردگار را نیز نفی کنند و فساد این قول علاوه بر اینکه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است
بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن
وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است حقسبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید
یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنان کسانیکه ایمان
آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال
اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی
القوم الظالمین یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی
که از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن خوش شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی
روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب و عقابی خواهد
شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتیکه بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از
دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب
بر دوستی ما سوای او باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که می آید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید
باین مرد که میاید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین طعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها
باز داشته و باین صورت کرده که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده
و مشهورست که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت مآب فرمود هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا
هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رایت محبا یکره لقاء ربه آیا دیده که هیچ دوست کراهت داشته باشد
بلاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران
دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست خود را
مطلب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان بسوی من نگرانست و عقاب

فصل در بیان معنی محبت

مراد بر چشم خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران ببخش مرا از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع
و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای
ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند
پس به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و نحیفی ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا لازم است
شما را بآنچه که شوق دارید برساند پس گذشت و به سه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید
پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده او را
بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است
من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است
و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم
مرا نابینا کرده پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از اینراه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو بفرستم و چوب
شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت
میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه زیادی نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت
فرمودند المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو
بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید
چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق بشما چون خوشنودی مرا میطلبید
ای داود بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست
و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر اینکه او را
از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مییابد و کسیکه غیر مرا طلب کند مرا نمییابد با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا
و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای
آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آنسرور مرویست که خدای تعالی را شرابیست
که بدوستان میآشامانند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه
میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و در مقام طلب محبوب بر میآیند و چون او را
طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خود شانرا در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند
بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهدا روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی
که خانه دل دوستانترا از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز تو را
نشناسند چشم مرا از غیر و عبرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه میفرماید
که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته که نفس من بمژدهای آن انس یافته و در مناجات هشتم
از مناجات خمسه عشر عرض میکند والحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل
والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون ایخدا مارا برسان بآن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا
میکوبند و شب و روز پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم
من حبک و رویتهم من صافی شرابک یعنی آنچنان بندگانیکه مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز کرده و
دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک نالی الذ مناجاتک و صلوا

و منك الى منتهى مقاصد به تم حصلوا الى مطلب و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصدهای خود رسیدند
فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی ایخدا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک
مرادی و لک لا لغیرک سهری و سهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاؤک قرة عینی و وصلک منی
نفسی و الیک شوقی و فی محبتک و لهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایة مسئلتی و فی مناجاتک
روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی ایخدا دیده تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده
من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرشکستگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو
مطلب و مقصد من خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو ایخدا راحتها
بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوا و درد من
در دوست تست توئی سیرابی جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفتیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای علتم و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی
منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ایخدا امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و
آخرت من گر بیتوام بدامن نعمت دو کون ریزند دامان بینیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق
حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی ایخدای من کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر تو را
دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی به دیگری آورد هر کس ترا شناخت جانرا چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمونش این است ایخدا بگردان مرا از کسانیکه بجهت
قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی
گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را با و عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را
و الِه اراده خود ساخته و از جهت خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا از کسانیکه شیوه
ایشان نشاط و میل براه بهشت و عادتشان ناله و آه و در درگاه تو رویهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای
ایشان از خوف تو بر رخسارشان جاریست دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته از بندگی زمانه آزاد
غم شاد باد و او بغم شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تو اند و غم ندارند ز آلایش نفس بار رسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا
م تو جویند با خاک زمین غم تو گویند ایخدای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق
دلهای بندگان آگاه است ای یاد تو تازه جان عاشقان نام تو لطف تر زبان عاشقان ای غایت مقصد دل مشتاقان و
ای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی تو را میطلبم و دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملیرا که مرا بنزد تو نزدیکتر سازد و در منا
جات یازدهم عرض میکند که ایخدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمینشاند مگر لقای تو
آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب مرا سکون نمیابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا
شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آینه
دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه بامید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بارالها
مرا از جمله کسانی گردان که در چهار سینه ایشان ریشه درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سر
چشمه صدق و صفا قطرها مینوشند من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته آندل که گرفتار تو باشد ایخدای من چه شیرینست بر دلها یاد تو
و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو چه هموار و روشنست راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی
جانانرا که صد کوه و بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
دوستی خدا چون تجلی بخانه دل پرتو افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یادی بجز از یاد خدا میپردازد و به چیزی مشغول میکرداند
بجز یاد خدا یاد وی دارد شوق لب برد از یاد حافظ در شبانه و در سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بر دارد و ملائکه ملکوت
با و مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا گرامی است او نزد خدا گرامیست اگر خدا را باو قسم دهند

سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد خدا تقرب
میجویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی اینکه همه هواها و
شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر او سر
بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنرا از جای خود میکند آبیست از سرچشمه مکرمت پروردگار
که هر چیز با آن زنده است و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید گر باقلیم عشق روآری همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بینوا و گدای آنجا را
سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومیرا بر سر از عرش سایبان بینی و ندران پا برهنه قومیرا پای بر فرق فرقدان بینی
و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار وارده رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و
محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را
با و بنماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران
چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستی که شما دوستان من
و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید دید در لب
چشمه نشسته اند و در عظمت خدا تفکر مینمایند داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام
او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید
چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم
و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنرا شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان
جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تحمید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان
از شوق و محبت او ظاهر میشود **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان مکمن و برا بن همه فضایل و سرمایه جمله
سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که در آنچه سابقا اشاره بآن شد
معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعت بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذت
تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چند است و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آن قوه بمقتضای
طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل
غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن بآنهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان
و نغمهها و لذت باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای
آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی بموجوداتست پس التذاذ آن در علم و معرفتست و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص و صفات
الهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود
که او را بزیرکی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند بنشاط میاید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را
استنباط مینماید پس خود میبالد و لذت مییابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی که کمال است نیست مگر علم و معرفت و
سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله
کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالاتست پس علم لا محاله اقوای لذاتست و شکی نیست که لذت
جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق
نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب
خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس
اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم با آن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این چیز خالق

و روشنست که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه این مراتب بیقین دانسته شد شکی باقی نمیماند اگر دیده بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا اقوی لذات است و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارد چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یکنوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف را ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینم که اگر کسی متردد شود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دویم را اختیار کند میدانم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات یافته در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان ریاست و استیلای بر خلایق لا محاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند ... و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذات ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمانید همچنانکه لذت نکاح بصورت جمیله را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره که بجز پستان مادر ندیده و کیفیت لذت فرمانفرمائی را باو ثابت نمیتوان کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میاورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال آنکه نه از برای خدا شبیهی است تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت می افشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و مطالعه صفات و افعال و سیر و دگر آن همه کدورات و آفات محفوظ است

پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را برهم زدندی بیدرنگ ملک را برهم زن ادهم وار زود تا بیابی چون او ملک خلود

و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نیست بلکه هر یک از اهل معرفت بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را ابتدائی و نه انتهائی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را آفت خزانی و نه آن گلچینان را بیم از باغبانی لامقطوعة و لاممنوعة

ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان هوای وی

پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان تا ... و حصر آن عالم احاطه نمینماید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجه عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش

درآورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه رسیده از رسل از پروردگار که حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی نگذشته و این لذتست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شد از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای کسی دلی حاصل شود بسا باشد که ببعضی ازین لذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست مخفی نماند که کسی که خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفرقه در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست

کانت لقلبی اهواء متفرقة فاستجمعت اذ رأتک العین اهوائی

یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع گردید

فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی

پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که پیش ازین با ایشان حسد میبردم و چون تو ای سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی

و دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم

و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدای تعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اهل آن تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه مراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم برهم بندد که در اینوقت صورت او در خیالش حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتیکه می بیند میابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آنصورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه بشود آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزله آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میکرد و آن آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آندو صورتست و از اینجهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دنیائی لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که موجب غایت ظهورست پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال چشم عنصری متخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود و لیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بینند و لیکن از غبار تاریک می بینند و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الآباد از لقای پروردگار و مشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته و لیکن بحد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای اینقسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایتست اول آنها سکرات مرگست و آخر سوختن باتش جهنم و در میانه اینند و گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی ازین عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جانکندن

پاک وازرنگ خلاص میشوند وبعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود وبعضی از آنها موقوفست باینکه الم عقوبات آخرت بچشد
وبعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود وخباثات او برطرف گردد بلکه گاه باشد که به
لحظه در آتش پاک شوند وگاه باشد که هفت هزار سال آنعالم در جهنم گداخته شوند وبعضی بیشتر ازین وبرخی کمتر وتفصیل آنرا بجز علام
الغیوب کسی نمیداند وآنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد کرده ودر جهنم مخلد بمانند ها آن با پیغمبر نشوند من آنرا اهل اسلام
ومسلم در جهنم نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست وبعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد بمردم
رفتن ایمان ظاهری سلب میشود وبغیر از دنیا میرود نعوذ بالله منه واز آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقاء ومشاهده موقوفست
بتحصیل معرفت در دار دنیا ومعرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقاء ومشاهده از آن سر برمیکشد
وکسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدارا نشناخت چگونه در آخرت اورا می بیند وکسی که درینعالم
لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده ومردن هر
کسی بطریقی است که بر آن زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا وچون از برای معرفت در دنیا مراتب
بسیار است پس نتایج نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود وبهر قدر که تخم
ومشاهده اقوی باشد محبت وانس بخدا بیشتر میگردد وهر قدر که محبت وانس بیشتر شد ثمره آن که بهجت ولذت باشد بالاتر
میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه ونعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از نعمت
ولذتی بغیر از لذت لقای حق ومشاهده جمال مطلق متأذی گردد وگوید از در خویش خدایا بهشتم مفرست که سرکوی تو از
کون ومکان مارا بس واز اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات ومایه همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه
از آن بایمان تعبیر میشود وآنست که ثمره آن بهجت ولذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر
بشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر وفکر ویاد خدا ومناجات پروردگار ابتهاجات ولذتها حاصل میشود
که اگر بهشت ونعیم آنرا در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند وگویند بیزند اگر دو جهان نقد دو کون در عوض خواهند کالا
لای غش نهار اینشود ولکن ومع ذلک این لذت را اصلا نسبتی نیست بلذت لقاء ومشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل
میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق ورسیدن بوصال او وبیان این مطلب آنست که هر کسی را لذت معشوق
ورسیدن بوصال او ومشاهده جمال او از چند راه مختلف میشود اول جمال او چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالا
تراست دویم محبت باو زیرا که هر چه محبت عاشق بآن تر است وعشق او افزونتر است لذت بهجت او از وصال اقوی واتم است
سیم بظهور جمال معشوق ووضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنائی
ونزدیک بی پرده وحجاب چهارم به پریشانی خاطر عاشق وگرفتاری بآلام وغمهائیکه دل اورا مشوش داشته باشد زیرا که لذتیکه
صحیح ومطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال وملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متألم یا کسی دل
او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد ومعشوقرا در تاریکی ببیند وبجهة شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا
در جامه او عقربهای بسیار باشند که اورا بگزند اگر چه فی الجمله لذتی از دیدار معشوق مییابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق
دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد وبجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد ومعشوقه را در روز روشن بی پرده
ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن وپرده تن وگرفتاری بمشاغل دنیویه اگر چه همان تدبیر بدن خود باشد
وتسلط مار وعقرب طبیعت از گرسنگی وتشنگی وغضب وحرص وشهوت وحبس در چاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد با لذت لقاء ومشاهده
در وقتیکه همه اینها مرتفع گردد پس عارف در دنیا از عائق ومانع خالی نمیتواند بود وممکن نیست که بهجت صافی ولذت کامل از
برای او حاصل گردد بلی بعضی اوقات که از عوائق غافل میگردد وبالمره وجود وهستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران واله
میشود ونزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد ودفعة دل او مشغول
ومشوش امور دنیویه میشود واین لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست وعیش تیره
دنیا

ونشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی همانست وبس فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون واز اینست که هر گاه
کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود واگر حیات دنیارا خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هر چه معرفت زیاد شد
مشاهده روشن وقویتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر وپاکتر ونیکوتر است زرع آن افزونتر وبهتر است وشکی نیست که معرفت خدا
بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه واحاطه بکنه جلال وجمال خداوندی محال است پس هر قدر
که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت طلبد ومخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی ورؤیت ومشاهده جمال ازلی نه
بنوعیست که اهل سنت میگویند که باینچشم جمال اورا دیده خواهد شد تعالی شأنه عن ذلک چه دیدن باینچشم چه در دنیا وچه در عقبی
محال به بینند کان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی وشیخ صدوق
رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند
از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است وکرسی یکجزو از هفتاد جزو نور عرش است وعرش
یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست وحجاب یکجزو از هفتاد جزو نور ستراست پس اگر راست میگویند چشم خودرا تیز در نور خورشید
که از ابر خالی باشد بدارند وبه بینند نمیتوانند یانه وابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم
که خبر ده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدارا می بیند فرمود بلی پیش از قیامت اورا دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی
که بایشان گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا نیز اورا می بیند آیا حال اورا تو نمی بینی
ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم اینکلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر اینحدیث را نقل کنی انکار میکند اورا منکری که
معنی آنرا جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است وحال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است وخدا تعالی برتر است
از آنچه اهل تشبیه واتحاد نسبت باو میدهند واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدارا دیده فرمود وای بر تو خدائیرا
که نمی بینم عبادت اورا نمیکنم شخصی عرض کرد که چگونه اورا دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده اورا نمی بینند ولیکن دلها اورا بحقیقت ایمان
می بینند واخبار در اینخصوص بسیار است فصل چون فضیلت صفت محبت وشرافت آنرا یافتی پس بدانکه سعی کن
تا بنکوئی از میدان بربائی وبآن افسر کرامت مکرم گردی بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه
طریق تحصیل محبت خدا وتقویت آن دو چیز است اول دوام فکر وذکر ومداومت بر یاد خدا وتفکر در عجایب صنع وغرایب
ملک او ودر صفات کمالیه ونعوت جمالیه وجلالیه ودر آنچه آماده ومهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا وآخرت وآنچه
عطا کرده است از وجود وجمیع ضروریات ولوازم آن ومناجات با او در خلوت ومواظبت نمودن بر عبادات وطاعات
بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه وپاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد وسعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل
حکم ظرفی دارد وزیاده از یک چیز در او نمیگنجد وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده است
قل الله ثم ذرهم بگو خدا وهمه کس را ترک کن دویم تحصیل معرفت خدا وتقویت آن ومسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و
تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت وعبادت وتضرع وابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
عبادت خدارا کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر کاه کسی در راه ما سعی وکوشش
نماید ما راه باو بنمائیم وطریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو واین در غایت وضوح ونهایت ظهور است
چه هیچ ذره نیست از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات وغرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود
وکمال قدرت وغایت حکمت ونهایت جلال وعظمت او واین دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات وارضین
بقدریست که احاطه عقول وافهام بآن ممکن نیست وقدریکه عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود
بانجام نمیرسد وحال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما وفهم حکما بآن رسیده وآنرا نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و
آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق
نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا وتحصیل معرفت باینطریق

در بیان طریق تحصیل محبت خدا

ازبرای برکا

ازبرای همه کس مقدور است و ترسیدن بعضی از فهام با آن بجهة کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجیب است از کسانیکه دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه او اظهر موجودات و واضحترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجودیکه قائم بذات و صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از اوست هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمان را نمیدانیم مگر از حرکت او و جسم او و همچنین و اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب نمی بیند چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراقست بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس با این جهة از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه جلوه گری پرده روی او ولی هیچ کس را طاقت دیدار نیست علاوه براینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه در نبودی ما چنان میدانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمیبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نوعی خورشید که اظهر اعراض کونیاتست و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوساتست بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی بر همه کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی

فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه گاه هست گمان کند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقا و شایق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول با آن بر مردن موقوفست مشتاق مرگ باشد و مرگ براو گوارا بوده باشد و هلا مرگ براو گران نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لایکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت نمیدارد مگر کسیکه دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگرچه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال از دار دنیا غالباً ثمره محبت و علامت آنست و لیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق مرگ باشد مثل کسیکه در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعبها مرگ را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسی که خبر آمدن محبوب او بخانه او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کلفت لقای او متمتع برد و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرتست و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقاً در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه هست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین کسی از کمال محبت بدور و کار خالی است و کراهت او از موت هم کمتر از سابق است دوم آنکه طالب حبیب خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم

با او برادر خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت ننماید و هیچ عبادتی براو گران نباید منقول است که چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را بنکاح در آورد از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روزی یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا وقتی دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را برا و اختیار نمیکنم و حق آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد و گویا کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائیکه از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او دور نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و از اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواند و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی یاد او کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید گریزانم از آن از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم آنکه هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و متالم و محزون نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و بیکبار بر باد رود اندوه ناک نشود و در مصائب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا با رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس عاشقان را شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست و اگر کسی را محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متالم نگردد چه شادمانی او بچیزیست که زوال ندارد لمؤلفه میر دل زنده از عشق دوست که آبحیات آتش عشق اوست عجب ملکی است ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستانست یکی را جان در آن در سنگین است یکی را سر در آن بر آستانست هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال او متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه براینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس از اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام محنت قرب بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن نپردازد و بکلمات دال بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که بیان محبت محبوبست فاش نمودن سزاوار نیست علاوه براینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسی را که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطر و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا بنحویکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یکصنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده و ایشان اهل محبت خداوند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از آن روز که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر

اورا یاد نموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان را از اظهار این دعوی لال میکرد و مرویست
که یکی از اهل ابتدا از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را با و عطا فرماید چون او این
مسئلت نمود دفعة عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و پا بانها نهاده و دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و هفت
شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذره معرفت را
که با و عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان
ایشان قسمت فرمودیم و هر یکرا یکجزو از صد هزار جزو از معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باین حال شد پس آن صدیق
عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را که باو عطا کرده کم کن پس خدا آن جزو معرفت را بهزار قسم کرد و یکقسم آنرا باقی گذارد و تتمه را سلب نمود در
آنوقت مثل یکی از کاملین این باب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را
توانند نمود و احدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یکجزو از اجزاء غیر متناهیه معرفت را در تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و
جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع
مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یکحبه خردل جا کرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در
اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لم یجعل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد
و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی فریب
مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چنداست و تحفهائیست که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل
ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و بآنچه او کند شاد و فرحناک شود از محبت تلخها شیرین شود
وز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت
آنست که سر بخط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید از تو ای دوست نگسلم پیوند گر بتیغم
برند بند از بند پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهندم پند ومن الدلائل ان تراه مبتسما والقلب من الحبیب بلابل و از
جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد ومن الدلائل ان تراه مشمرا
فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و در کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار
نماید ومن الدلائل حزنه ونحیبه خوف الظلام فماله من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک
از دل دردناک برکشد بلی مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ومن الدلائل
ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان
سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه هر چه باو رسد از محبوب باو
راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فما تری من دار ذل والنعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای این خاک
فانی زند و پا باو او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را ومن الدلائل ان تراه
مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد
و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خودپرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه
همت بر بنیان نمو باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال
و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را باتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حق تعالی ابراهیم را
مال بسیار داده چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة
النعمتی است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که چنین است جبرئیلرا فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم
بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و بآواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة
والروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد برآورد و بمضمون این مقال گویا شد - ای مطرب این کجاست

کر بگفت نام

کر بگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند بسماع کلام دوست
پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را بر تلی ایستاده دید بنزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم
گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم
از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گوسفندانم از تو یکبار
نام دوست مرا ببر در آنوقت باز جبرئیل بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس
ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم
حقا جای آن داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت
قدم و مرویست که روزی اسماعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان
ابراهیم را چون مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همانشب خواب دید که امر حق چنانست که اسماعیل را قربان کنی
ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب بدید دانست که
امر حقتعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که او را بنزدیک دوست
میبرم هاجر سر او را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت یا هاجر کارد و ریسمانی بده هاجر گفت
بزیارت دوست میروی کارد و ریسمان را چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورند که قربان کنند ابلیس گفت وقت آنست که مکری بسازم
و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بزیارت دوست
گفت میبرد او را که بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت
هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر مأیوس شد بنزد ابراهیم آمده گفت
ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانست ابراهیم فرمود ای ملعون شیطان توئی گفتا آخر دلت میاید که فرزند خود را بکشی بدست خود
ابراهیم فرمود بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از مشرق عالم تا مغرب عالم فرزند بودی و دوست من فرموده بودی که قربان کن همه را
بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نومید شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد که بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید
حق عز و علا فرموده است گفت هر آینه باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بر او زد و باینجهة حاجیان را واجبست که در آن موضع
سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل
گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه را مأموری ای پدر وصیت من تو آنست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن
برسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه برسی در صرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم ببست خروش از ملائکه
ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که دیرا در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان
میکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد و هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد
گفت ای پدر سر کارد بر حلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل
بدار و این گوسفند را بجای او قربانی کن بلی شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد **فصل** مذکور شد که از جمله مراتب
محبت بخدا شوق بلقای او و انس باوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق بچیز
حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی و عدم ادراک
وجهی یکرنگ یا وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوحست و فضل مراتب شوق
شوق بخداست و لقای او و تفصیل شوق با و اینست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود و هر قدر که واضح شود باز بجهة
امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصا هر گاه
مشاغل دنیویه مخلوط با آنها گردد پس بکمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه
است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته

شاید توان دانستن آنها است و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول آنها است ولیکن این شوق موجب بهجت و لذت است نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات او در ترقی است و مرتبه او بالاتر میرود و ابد الآباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف ایشانرا فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی در درجات و زیادتی بهجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسیست که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یک درجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همان قدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنون است اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالی است باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تمام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده اند و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات مقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هرگاه اینرا یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر بمعرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و بخصایل فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین گردد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه و طول بقا است در بعضی از کتب سماویه است که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنها در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشانرا بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که بآن نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانیکه رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا و اول عطای من بایشان آنست که نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم و کسی که من رو باو آوردم احدی نمیداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شراب لذت نمیبرد و ادراک

خواب راحت نمیرود و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامه های نرم نمی پوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را باو عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک

سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن بدین اندیشه گر کوشی عالم را قفائی زن
بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن

لمؤلفه

قدم براه طلب چون نهی جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری

و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال او بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید و زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذوالجلال را ملتفت گردد بیم از زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی ماند بخطر راه از آن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی کلام هر مخلوقی را که میشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و نازها افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسی که بآن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کسی روا نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشانرا مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشانرا فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میان دو چشم او اثر سجود و پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت او را شناخت بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتیست ترا میطلبیم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو بر گناهکاران افزون گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده که باران بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی گفت چگونه با خدا مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که انی اخاف ان یکذبون در وقتیکه امر شد بجانب فرعون برود از راه تنگی انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت اخاف ان یقتلون و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه بجهة انس او شایسته است از دیگری نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که و اصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلاف مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجاتست قد فضلنا بعض النبیین علی بعض بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید والسلام علی یوم ولدت و یوم ابعث حیا سلام خدا بر من روزیکه متولد شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

فصل

اشاره شد باینکه کسی که بمقام

انس رسید طالب خلوت و عزلت میکرد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و
گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمانرا گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان
رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة
اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوائدیکه بر او مترتب میکردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد
شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهانرا و فرمود که بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاه خود در راه خدا جهاد نماید و
بعد از آن مرویست که در بیشه از بیشها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین
خود را نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون
شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آشنائیکه میشناسی و نیز از آنحضرت
منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن
از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول
معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد
ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضاء و
جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی بندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از زهر بدی است و
فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود
یا در آخر و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت
آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد
مردم و محاسمه شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان
و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم در آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباریست
که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوائدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت
میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسیکه الفت با مردم نگیرد و آنکه فرمود حذر کنید از بیشها و کوهستانها و با مردم
عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با
مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین باینها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت
و تشییع جنازه و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد
کردن دل دوستان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر داشتن مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب
تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه
نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوشش او نخورده و فرق میان
خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه
ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهة قناعت و اندک
مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد با مردم فایده دینیه مترتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال
حصول ابطالات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و
مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهمنشین خود و نیت خود و عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از
فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی
دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی حاصل آنکه کسیکه
از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آنرا فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او بهم نرسد خلوت و تنهائی

از برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او احسن
تا نفس او را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببیند اختلاط کند
و همچنین کسی که بمقام انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه
با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امداد نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم
هیچ نیست که با این مقاومت تواند کرد و باین جهة بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت اختیار کرده و در خود بروی خلق بسته اند و با آشنائی یک
کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب فرو برده میگویند لمؤلفه مارا هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و درد دل که
از یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم
میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد
چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولانی است که در این کوه
پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از
خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد بخلوت و تنهائی خو گرفت از آنکه که یارم کس خویشش خواند دگر با کسم آشنائی نماند
چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت وا غماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا
پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت تنهائی و خلوت و انقطاع با و را بدل اهل
معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چون که ذات
خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از نیست که گفته اند الاستیناس
بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا
انس با و تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را از یاد و نماید تنهائی و خلوت از برای او بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل
میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل
نمیشود مگر با نس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار از مردم
در معرفت بر کسانیست باز که در راه است بر روی ایشان فراز از این دیو مردم که دیو دد اند حذر کن که همچنان بد بد و چنان چون
نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آنراه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس
مخالط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت
نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری فصل
بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص چنانکه
از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد
و معنی این محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم چنانکه محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است
پس مراد از دوستی خدا مر بنده را غیر عاصی را اینست که پرده از پیش دل او برمیدارد و جمال خود را بدیده دل او بنماید و او را توفیق
وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود تهی سازد و موانع وصول با و را از راه او پاک میسازد ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب خداست آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند
و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطنا و ظاهرا مهیا شود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری
حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وا نمیگذارد
بلکه امر ظاهری و باطنی و آشکار و پنهان او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم
بیگانه میکرداند و لذت مناجات خود را با و میچشاند فصل از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد
همچنانکه بغض فی الله از صفات حمیده است و فضیلت و ثواب این دو بسیار است و اخبار در مدح آن بیشمار حضرت رسول صلی

فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جملهٔ برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایهٔ عرش پروردگار و رودهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشنتر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبهٔ ایشان هر ملک مقرّبی و پیغمبر مرسلی از حضرت سیّد الساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اوّلین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفهٔ برخیزند خطاب رسد که بروید ببهشت بدون حساب ملائکه ایشانرا ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته‌ایم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آنی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اوّل آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایدهٔ آنرا در آخرت باین محبت عاید گردد مثل آنکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای آنکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبهٔ علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهت آنکه منشأ ثواب تعلّم میشود و امثال اینها دوّم آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایدهٔ اخرویه که باو عاید شود بلکه از جهة آنکه مخلوق خداوند منسوب باو ست بنسبت عامّی که از برای کافّهٔ مخلوقاتست یا بجهة خصوصیّت نسبتی که از برای او هست از تقرّب بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبهٔ محبت باکسی آنست که محبت او از او تعدّی کند بمتعلّقان و منسوبان او نیز و اگرچه بنسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی انسانی را دوست دارد دوستدار خدمتکار او و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محلّه و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته‌اند ولقد امُرُّ علی دیار لیلی اُقبّل ذا الجدار و ذا الجدار وما حبّ الدّیار شغفن قلبی ولکن حبّ من سکن الدّیارا خلاصهٔ معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آنراه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم علیه السلام فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرّب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید بغض بر ایشان مرویست که خداتعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیدی ولیکن آیا دشمنی را بواسطهٔ من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته

و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اسرا و مبدأ آن ترک دوستی با آن و باید باشد درجات معصیت و وسط بازاء وسط و اضعف بازاء اضعف باشد و باید اوّل اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناه کار از آشنایان و دوستان باشد و چنانکه کسی که معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکاری خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت

و مخفی نماند که از تمام محبت برادران وفات و آن عبارتست از پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت باولاد و بازماندگان و دوستان او و ضدّ وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او و نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده در آن مترتّب نمیگردد چه فایدهٔ محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد مرویست که پیره زنی بود که

و بیان اعتراض بر ارادات خدا

هر وقت پیغمبر صلّی الله علیه و آله وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمودند از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلّقان محبوب و در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقّد بایشان فرح او بیشتر از تفقّد خوداست بلکه قوت دوستی باکسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی باکسان و متعلّقان او و قوت محبت باکسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و امّا موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت باعث هلاک هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود

صفت پنجاه و هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیّه و تقدیرات ربّانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار رسانست و بندهٔ عاجز و ذلیل بی تمیز را که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چه کار با عتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم و خبیر و مخلوق ضعیف و بیچاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او ما بنده‌ایم و عاجز او حاکم است و قادر گر میکشد بزور و گر میکشد بزاری بر درد و صاف تو را کار نیست دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است در بعضی اخبار قدسیّه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من و موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که خدایا تو بر کدام کس غضبناک هستی فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمّت کنند و تو بشکایت و مذمّت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدّر شده و چنین حکم فرموده‌ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزّت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوّت محو میکنم و مرویست که بحضرت داود علیه السلام وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاری آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریّت و موافق صلاح نظام بنحوی که از آن بالاتر متصوّر نمیشود و اگر یکجزو آن متغیّر شود صلاح و خیریّت مختلّ میگردد و خدا هر که را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نادانی و نهایت جرأت است و باین جهة هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سیّد المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت میفرمودند بگذارید او را اگر مقدّر میبود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم علیه السلام بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده‌ام شما ندیده‌اید و آنچه من دانسته‌ام شما ندانسته‌اید یکحرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانهٔ ذلّت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یکحرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود و مرویست که روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سال است که در این موضع بعبادت مشغولم که خداوند

مرا قبول فرمایند و هنوز قبول توبهٔ من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی علیه السلام فرمود توبهٔ تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است

فصل ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبهٔ رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحتست چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا تعالی میداند بواسطهٔ محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دلرنجان من لمؤلفه تا سر نکشیم از قدم یار صفائی تیغ آید اگر در قدم او سر ما و در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدا تعالی تن مرا پل جهنم نماید و خلق از اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر کند باین حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیزرا بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه نماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق هوا و خواهش اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکما علما هستند که از فقه و دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بندهٔ را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را بر میگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت میشود طایفه از امت مرا خدا تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود ببهشت پرواز کنند و در آنجا بهر نحو که دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند ملائکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه هر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی ابن عمران علیه السلام عرض کرد که بار خدایا مرا بامری راه نما که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی علیه السلام گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار است که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که صبر و رضا رأس همهٔ طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوبتر بسوی خود از بندهٔ مؤمن خود نیافریده ام من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهة اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من آنچه صلاح اوست دانا هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر کند و بقضای من راضی شود تا من او را بنزد خود از زمرهٔ صدیقین بنویسیم و با آنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهان

و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید آنچه از من میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبهٔ رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است و لدینا مزید وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آن نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیدها را روشن میکند دویم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید سلام قولاً من رب رحیم سیم آنکه خدا تعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدا تعالی که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند

فصل بدانکه مرتبهٔ رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفتست چه محبت باکسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آنرا و سرور و لذت از افعال محبوب یکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهدهٔ جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا درک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خار بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع هم او غرق مشاهدهٔ جمال معشوق باشد همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمیبود از او متألم و متأثر میشد و لیکن بجهة استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر چه آن امور از غیر دوست بر او بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در اینوقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل با آن اعظم مشغولیهاست پس کسی که از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از بادهٔ محبت بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود الم احساس نکند بگوید در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند و اکثر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن باآن راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجهٔ او را بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم را میکند لیکن باآن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس بآن الم نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبهٔ دوستی بحدی رسد که بهاو عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بر او مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را گروه دوست خود میدانند و مطلب و مراد او را میشناسد بآنها شاد و خشنود و از آنها بتهیج و مسرور گردید و میگوید عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و همهٔ این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصهٔ جمال و جلال او بینند از ملاحظهٔ جلال او بیخود و حیران و از مشاهدهٔ جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه های محبان بر این مطلب شاهد بیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی آید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد و تا کسی بآن نرسد طعم آنرا نمی یابد تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خود خورده بین حیران و عقل دوراندیش سرگردان ماند آنچه ناگفتنی است آن شنوی آنچه نادیدنی است آن بینی از مضیق جهات در گذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی و در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظهٔ جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس الم گرسنگی مشغول میکرد بلکه در این

و بیان علو مرتبه رضا

قرآن کریم از این بالاتر رسیده است که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند **فصل**
آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح
سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر و نفس انسانی از آن روشن
و منور و آینه دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل بربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب نتیجه
موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة رفع تشنگی و خوردن غذا بجهة سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته
باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافاتی
ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در
فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل با مور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل ما
از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در اموری است که از دیار
الهی وارد با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا و ار
قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری و کم
نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد که احساس الم مصایب و بلاها نکند همچنانکه عاشق
شیدا که از همه حالات عشق لذت مییابد و هر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود بهجت و سرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی آنماه گردن
نهادیم الحکم لله و میگوید برنمیدارم از این در سر خود ای دربان صد ره ار سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو مییابید که باشی
ورنه سهل است زبان و نه جاهی و مالی و نیز میگوید **لمؤلفه** خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق
خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق خوشا خارهای دل آزار عشق خوشا نالهای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و
خوشا درد عشق خوشا سینه درد پرورد عشق خوشا عاشقان شب بیدارشان خوشا نالهای دل آزارشان و ملاحظه حکایات
دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد
چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع
حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل
مقام رضا آنست که تأمل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار او و خالق اوست بخیر
و صلاح هر امری بصیر است و لطف و رأفت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته
خیر و مصلحت او در آنست اگرچه خود سر آنرا نفهمد **شعر** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه
بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میآید و سخط و کراهت او چه فایده می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة
تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود **شعر** در دایره هستی با نقطه تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر حسرت
گذشته و تشویش آینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد **شعر** رضا بداده بده
وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشوده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده
ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پس است
و هر مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه
نیست که سر او بخنجر تسلیم نبریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد و
محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیده ام که بسیلی عنا
رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای
این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که
بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد **صفت بیست و نهم** حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت

و بیان طریق تحصیل رضا

و بیان حزن و اندوه

بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از سنخ امور اخروی باشد و فوت مرتبه
از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است و آنچه از صفات ذمیمه است آنست
که بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است ولکن
اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت
بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقا و متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور ناپایدار و این
صفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است
از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار
نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث
روزگار بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید
و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشیده که اره آفات آنرا از پا در نیاورد و هر شام پسری در مرگ پدری جامه سینه چاک و هر
صبح پدری بفوت پسر غمناک **شعر** خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد چون آدمی این جمله
را بدیده بصیرت و تدبر نگرد و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام
روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل ببحور
نوریه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
در اخبار وارد است که اندک دنیا بکار است و دوستان مرا بمشغولی دل بهر دستی که آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام آنکه
دلبستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است **شعر** غم چیزی
رگ جان را خراشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزیکه از شأن او فناست شاد نشود و از زوال
آن اندوهناک نگردد و سید اوصیاء علیه السلام میفرماید که علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و نعمتی که
باقی نمیماند **شعر** نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند
و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار با و وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه رسد
فایز گردد بایمنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و
کسی که طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارند شاد
است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل و بتجارت خود خوشنود و زارع از زراعت خود راضی و او بشغل خود که عبادت باشد بهجت
و سرور و هیجان از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألم نیست پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خرسند و خرم نباشد و بر فوت
امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه از اهل سعادت و کمال است
و آنچه دیگران از آن لذت مییابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد
از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با
برگزیده خود شود که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز بآنچه
بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی
بیک چیزیست از چیزها که بآن نشاط دل و دوام نظام اوست چنانچه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب آنست و شاید
بآن ورزد و کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی آنها
نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بحجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته زنان
و اولاد و قومی خاطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده طایفه بشادی حسب
نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود مینازند و گروهی بقوت خود در خش طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط

خو کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیدهٔ بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم حقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجهٔ انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سراب است که تشنه از آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد   زین خران تا چند باشی نعل دزد   کر همی دزدی بیا و لعل دزد   هان و هان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد بلکه امریست اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی بر طرف میشود و بجهة آن متألم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه گاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی که بجهة مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن چیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطهٔ الفت و عادت بآن چیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دستش رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانهٔ فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه

شعر

جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس
چه بندی دل خود برین ملک و مال   که هستش کمی رنج و بیشی ملال
کرو اندک این و خم دام و دد   چه تار جهان دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته است   چه گردنکشان را سر انداخته است

و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیهٔ دنیویه نبندد تا بجهة آن محزون و متألم شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم   و من سره ان لا یری ما یسوئه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا   هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست

چه هست این دیر خالی سست بنیاد   بیادش داد باید زود بر باد
جهان از نام آنکس ننگ دارد   که از بهر جهان دل تنگ دارد
جهان بگذار بر مشت علف خوار   مسیحاوار از آنجا دست بردار

صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط این صفت خبیثه از جملهٔ مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهة خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست و لیکن منافقین نمی فهمند و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله امثالکم بدرستی که آنچنان کسانیرا که میخوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه بدرستی که کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را کنید و در اخبار وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزد که من بدانم که از دل باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول فرمود هر که طلب عزت کند بواسطهٔ بندگان خدا او را ذلیل سازد منقول است که در توریة نوشته است ملعونست هر که اعتماد او بانسانی مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد

فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارت است از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همهٔ کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از

هر حول و قوة و تکیه بر حول و قوة الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوف است باعتقاد جازم باینکه هر کاریکه در کارخانهٔ هستی روی میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطهٔ او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و عنایت و رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فردی از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد در او باشد البته دل او اعتماد بخدا استوار دارد و بر التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولی است و بسبب غلبهٔ اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یکفراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل بفضلهٔ فلان شخص شباهت دارد یا بفضلهٔ کرده فلان کس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و مدخلیتی بفضله باقی ندارد پس گاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهة ضعفی از نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزتست و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جملهٔ واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدایتعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید و علی الله فلیتوکل المتوکلون و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان توکل را و ایضا فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که گمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهٔ خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند در حالتیکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامهٔ سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قاهر و قادری در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنهٔ عبد الله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد گویا که او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم که نیت او براین است که همهٔ آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون آورم و راه بیرون شدن را بنمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدایتعالی فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقول است که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد

وهرکه طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد وکسی که خدا او را بیاورد و او را نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بزمین آید یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدای تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در دفع شداید و حال آنکه همه شداید در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هرکه مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را مبتلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو کردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درهای آسمان من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آنرا نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از ایشان را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم بقدر ذره از مملکت من کم نمیشود و چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم

بیان تقسیم امور بندگان

فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسمست اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرونست دویم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باینمعنی که از برای آن امر اسبابی چندهست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسائط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هرکه چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع فرموده است ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدای تعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر با آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند ⁂ گر توکل میکنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن

و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب رزق حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی باشند بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطرجمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد **و مخفی** نماند که اسبابیکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهة تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما بعضی اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود بر او چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلاء اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید

یعنی بجد و جهد سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدای تعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از اینجهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائیکه گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها در گیاهها و منفعتها را قرار داده مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یک هفته نشست چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب در خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا بر هم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از آنکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم

در بیان مراتب توکل

فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد و بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بجا نیاورد ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند که صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دویم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در هر حال بدامن او آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزیکه بر زبان او میگذرد مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجاتست و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حقتعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر نگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن مادر نیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسمست توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس با آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی و تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیراتست و صاحب آن واله و مبهوتست و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیری واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او بهم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه

در بیان صفت توکل است

اسباب بر تابد چه البته حق سبحانه وتعالی محافظت او را میکند و روزی او را بکمال میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و اسباب رود بجهت اینکه امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بزاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشانرا نجات میداده و از این فرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امر مدخلیتی نداند و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای هستی آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن آنرا باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که با آن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه ها و حیوانات مهیا گردانیده و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان و مشفق تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطالب خودش نرساند محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه اینشغل شغل عاجزی یا در محکومیت و ساحت کبریایی الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی کند که امر خود را بپروردگار واگذارده اند که چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصص گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائی که اصلا گمان نمیکرده اند و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بضاعت را که خداوند عزت باسانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مر و قوت و شوکت و توانائی و شوکت و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری

شعر

یکی را بسر تاج شاهی نهی   یکی را بدریا بماهی دهی
یکی را زر آری و قارون کنی   یکی را بنانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او

هیچکس را امداد در ملک او   در نیفزاید سر یکتار موی
واحد اندر ملک او را یار نی   بندگانش را جز او سالار نی

پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو وانگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست

شعر

دامن آن گیر ای یار دلیر   کو منزه باشد از بالا و زیر
با تو باشد در مکان و لامکان   چون بمانی از سر آزادگان
غیر مقبا دو دولت کیش او   تخت شاهان تخته بندی پیش او
حبذا آن مطبخ پر نوش و قند   کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند
گر بروز باغت انگورت دهد   در میان ماتمی سورت دهد

و بدانکه آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت ببندگان کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل سازد میپنداری تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد در زوال اسباب

در بیان کفران نعمت و صفت شکر است

نفع و حصول بواسطه حضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خوشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد **صفت سیم** کفران نعمت است و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفیکه منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدای تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشانرا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را بر نگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن یعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفیکه او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی باین داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یکرکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است چنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون اینصفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشانرا جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنستکه نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادات او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند ندیده پندارد و از جمله شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال آنها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که چیزی را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائی که در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لیکن بسا باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح علیه السلام در هر صبح این ذکر را میکرد و باینجهت او را خدا تعالی بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم به بینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهت بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود

و بیان فضیلت شکر

ما بر دو ما جری پرسید روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال
کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میاورم حضرت فرمود این را از تو میخواهم

فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب دفع بلا و باعث زیادتی
نعمات است و باینجهة امر و ترغیب بآن شده است حقتعالی در کتاب کریم خود فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و لهذا
انجاکه عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادتست هر کسی را وصول بآن میسر نشود و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید
و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست
چنانکه فرموده والله شکور حلیم و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست
که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر
مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانعست فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند و
لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر
حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود
پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و برنج میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای
عایشه آیا من بنده شاکر نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا
این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که هیچ نعمتی خدا ببندگان عطا نفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه
خدایتعالی بزیادتی امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار
در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری
بر تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا ببینی و برضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را
نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص آن عبادت کنند
افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل
آنرا تخصیص داد و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان و دلست بعجز رسیدن باذنی مرتبه شکر او چه توفیق
شکر هر نعمت تازه اینست که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر
هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال
اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا
و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه
امریست ظاهر و بیّن چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی که آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی
نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا
و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر امور یکه واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است
پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این
دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری
نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است   از دست و زبان که بر آید   کز عهده شکرش بدر آید
مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو
و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر آنکه نیز آن نعمتیست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی

النعم از من است **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمتهاست در مصرفیکه در آن رضای منعم است پس بنا
بر این از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها و محبوب او هست و دانستن اموری که مکروه و خلاف
رضای او میباشد تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن
عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها
محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات
و انتقالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله
هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشنست که هر کس اندک
عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین
میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها کسی را بفهمیدن آنها راه نیست پس راهیکه بآن توان جمیع محبوبات الهی و
مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای
الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمکروهات و محرمات
پس هر کرا اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست **فصل** مذکور شد که در هر ذره
از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم
بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اعضای متعلقات آنها که بر
مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیر
داده اند لهذا میشود امور یرا که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خدا خواسته است مصروف دارد تا شکر آنها را
بجا آورده باشد و ممکن میشود که کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها استعمال نماید پس بر انسان لازمست که
سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست مثلا کسی که بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده
چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و بر داشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر
بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب
از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را
حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و
کسی که بقدر ضرورت را در احتیاج خود صرف و زاید را در راه خدا بمیان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق
حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدایتعالی خبر داد ایشانرا و فرمود و الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند
و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز
کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند
ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق
اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بیش از قوت بدست آورد باهل احتیاج
برساند و از اینجهة نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و جا بینها قیاس کن جمیع افعال و سکنات
و حرکات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست
کنی کفران نعمت دست راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را قوی آفریده و آنرا افضل نموده و مقتضای
حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و ضعیف را در امور پست
چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف اینرا کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در

هنگام قضای حاجت رو بقبله نشستن نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه حقتعالی عالم را وسعت داده
و جهات را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای فکر و از جهة
اعمال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت
خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند
و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بنهایت نمو برسد بجهة امری که موجب انقطاع باشد
مخالف حکمت آنست بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده
و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث
نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر بالمره آدمی را از خدا و قرب الهی دور میسازند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین
مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت
و عدول از عدالتند و لیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه چهارپایانست و ظلماتی بالاتر
از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد ایشانرا فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال
در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی
دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هرگاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد کاهست و او را عتاب
میکند بلکه میزند بجهة این عمل اما هرگاه بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون
اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که بآنجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانستند
و در جزئی چیزیکه از آداب انبیا و اولیا ملاحظه نموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از ایشان را دیدند که گندمی
تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم
خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم **فصل** چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم
الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر
مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و
این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد
و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل با او نیامیزد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی
نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم آنکه وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار
قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکورند و جامع همه چهار صفتست علم و عفت و شجاعت
و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد و با وجود اینکه خود اینها موجب لذت و بهجتند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه
اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای
و مستحسن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمت است در
دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست
مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات
در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق ببدن انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوت و
طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویه
خارجیه بدنیه است که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه
دارد که هدایت از جانب خدا و رشد و تسدید و تأیید او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوف است

در بیان شناختن بعضی نعمتهای

تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و بیان
آنها چیزی نیست که عقول را از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشر از شرح و بیان آن عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر همچنانکه
بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب
بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که
هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از
نعمتهائی که در مراتب اخیره واقع است نعمت صحتست و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بینهایت که یکی از آنجمله
چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه بشر نیست و لیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی که اکل بر آنها
منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل
و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بر یافت شدن غذائی که توان خورد و باصلاح آن و باسبابیکه آنرا بهر
شخصی برساند و بر قوت خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار اعمالیکه از قوای باطنه صادر میشود تا جزو بدن
گردد و بملائکه چند که موکلند بهر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل**
اموریکه چیز خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذا و خوردنیست باینکه او را خود بار دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید تا تمیز بعضی
از اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و
ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابیکه خلق اینها موقوفست بر آنها بیحد و نهایتست و متعرض
بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذا را
که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دو باره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که
سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترکست که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است
و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر بچیز حاضر
بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از اینجهة است که آنها هر چیز که لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده
آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوفست بقوه دیگر پس حقسبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که
بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید و همچنین بآن درک کند کیفیت ترکیب اغذیه و پختن آنها و مهیا کردن
آنرا و این پست ترین فایدهای آفریدن عقل است و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این
بیان اندکی از نعمتهائیست که در ادراک غذا آدمی را احتیاج بآنهاست **فصل** چون نعمتهائیکه ادراک غذا بر آنها توقف
دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد ما دامیکه خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن
نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است
از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت بآن موقوفست لهذا خدا تعالی گرسنگی را خلق کرده و بر
ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی
هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را
ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از اینجهة محتاج بشخصی است
که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر برداشتن طعام و خوردن
ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذای او را بگیرد از خود
دفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت
محتاج است و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد ما دامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن
آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائیکه آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بر دارد پس از اینجهة

در بیان نعمت غذا

در بیان غضب و بعضی

پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهراً از آنها می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهت طلب غذا
خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسی که
مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرده و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را
نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهت برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان
و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب پنهان
و حکمتهای بی نهایت است که بیان آنها در قوه بشری نیست **فصل** عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست
و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رئوف آفریده حد آنها از حد و حصر
افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیک دانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق
در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه در زمینی باشد که در آن
باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم را در زمین سخت بریزند سبز نشود و چون نمو آن بهوا
موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمی نمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی
آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون بمحض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد
تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سبز از زمین بی آب
از آب دریاها و رودخانها و چشمها بکشیده شدن آنها از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد و چون
بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را به
اطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا
چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر چنین نبودی همه آبها بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را
ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارج است و چون آب
و زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین
سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوها از
سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح پنهانست
که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه
گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوفست بوجود
آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب
گردد. خور و ماه و پروین برای توانند قنادیل سقف سرای توانند **فصل** و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات
حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لباب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها
و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک
گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان بآن موقوفست زمین
است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاویکه در آن شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب
دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون
این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالیرا
که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتی که در تمام این امور ضرور است از چوب و آهن
و سنگ و غیر اینها و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا
ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم

چگونه الفت در میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانهای
خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش ایشان از یکدیگر متنفر و آزرده
ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت
و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و بانجهة بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر
برمیآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوندگار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب
و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند
و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشانرا محافظت نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهرا
و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهانرا در دل مردم افکند
تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف
و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی
گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر
یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود
نمیآید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن
میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و
دریاها و کوههای عظیم فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود در ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشانرا مسخر گردانید
تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمانرا
از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان میسر نه
پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان
داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و باد موافق را
امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند **فصل** چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده
نمی بخشد مادامیکه خورده نمیشد و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از جائیدن و فرو بردن و هضم
در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای تعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه
شاید و باید خلق کرد و همچنانکه اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین بآنها صادر میگردد و در اینجا
بنمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشانرا
اصناف بسیار و طبقات بیشمار است که صنفی از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آنجمله طبقه ملائکه آسمانهاست و ملائکه حمله
عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین و ملائکه مهیمنین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه
از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست
از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج است باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان
آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و جائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت
و استخوان موقوفست بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری
و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند
هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس از فرو بردن غذا تا آنکه خون شود لابد است
از ملائکه چند که آنرا از حالاتی بحالاتی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک زیرا که ناچار است
از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد

که از آنجا دور نکرده و ملک ستیم باید که صورت خون از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان را با او بپوشاند و پنجم ضرور نیست تا قدر زاید آنرا برکنها وقع کند ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسپاند و آنچه را استخوان شده به استخوان متصل نسازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن بدهد و غذای ران را بقدر مناسب او و اگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند که پلک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر چیزی از اجزاء بدن ملائکه بسیار موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخبار را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در اینباب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از او جز یک فعل سر نمیتواند زد چنانکه خدایتعالی بآن اشاره فرموده است و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است و از اینجهت میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثل ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و بشغل او نمیپردازند و از اینجهت است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعتی خاص و عبادتی مخصوص میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد شان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی بعد از آن برآنها بسبیل اجمال قیاس کن سایر صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلکها نموده و چون چشم و پلک بسته بسر است و خود سر بجمیع بدن است و قوام بدن موقوفست بغذا و وجود غذا موقوف باب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوفست و محتاج بفرشتگانست و همه اینها مانند یکشخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوانات و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه برا و لعنت میکنند و از اینجهت است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود بر آید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازم است و چون اینرا ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را نظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزئی از اجزای بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

اگر بجز

اگر بجز اسپید نعمت خدا را لبشمارید نمیتوانید گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه آنرا خوشبو گردانیدی

فصل در بیان تقصیر اکثر مردم در شکرگزاری

فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهت جهل ایشانست بحقیقت شکر و گمانشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتیست که بفکر اداء شکر منعم خود نمی افتد یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن از نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اگر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها بر آید و این از غایت نادانی است چه شکر چنین کسی موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن بآن ثانیاً و حال اینکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسی که تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقول است که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس بآنعالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر هر گاه در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت یک جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمیآید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید بجز بمعرفت خدا و ایمان باو شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین هست از خیم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند بازای آنکه یک جزء از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرد

فصل در بیان طریقه تحصیل شکرگزاری

فصل طریقه تحصیل شکر گذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دوم نظر کردن بپست تر از خود در امر دین سیم باینکه مردگان و اهل گورستانرا بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در آنجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت متخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و دو باره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری نماید که مردگان بجهت آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که برا و روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال او و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدای را بجای آورد و از آنچه برا و وارد میشود محزون و متالم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که برا و وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر اینکه بلائی بدین او وارد نشده چنانکه منقول است که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا بر گرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه تو میآمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات می یابد چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هر گاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دو باره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائیکه بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابلست که باضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه بآنرا اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق

مراد او بود و سبب انس به دنیا میگردد و دنیا مانند بهشت میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بی‌نهایت میگردد و چون محنت
دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آنرا مینماید و این یکی از اسباب نجات
آدمی است پس شکر بر چیزیکه باعث آن میشود لازم است و هرگاه بگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه
شکر لازمه فرح و شادیست بر آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن
باشد و از راهی دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا
و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب
مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت داود و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را
از خدا می‌طلبیدند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا
نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا
لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان بیندازد
که بلا را طالب است و لیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه حقیقتی
نیست پس هر چه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد ولکن
اعتماد را نشاید و منقول است که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی که هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد
و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس
قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر
و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای
او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن
رسیدن بآن میسر نه و از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد
شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین
اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید اینمطلب است آنچه در بسیاری از اخبار
وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلایا و عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است
که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همانرا بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت
و غنا پس من آنرا بایشان میدهم. **صفت سی و دویم** جزع و بیتابیست و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت
و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصایب و ملول گشتن و
پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و اینصفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در
حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست و از اینجهة سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است
و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشانرا مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای
اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند
بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان
درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا
رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم
در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند. گفتمش اینقدر آزار دل آزار مکن — گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن — گفتمش از درد
دل خویش بجانم چکنم — گفت تا جان بعوض درد دل اظهار مکن. از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر

میکند آنچه در باطن بنده است از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است
که هر کسی ادعای آنرا میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کس انکار آنرا مینماید و منافقین
بآن متصفند. **فصل** ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب
نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحویکه سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی
و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار
محافظت کند و این صبر در شدایدست که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و
جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت
و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه
عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قایم و حرب و
جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و
هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه با لشکر
خداست و صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند
صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول کرده
که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب
سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در حد و اجتهاد مأیوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس
شریفه قدسیه که سر الهی و امانت خدائیست بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته
باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب
حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد
و زمانی از آنطرف چنین نفسی میشود در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم اعمال نیک و بد را بهم سرشته‌اند و شاید خدا ایشانرا بسوی خود باز
گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان
پسندیده و قوی دل محسوب شود چنانکه منقول است که معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از
شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت. وتجلدی للشامتین اریهم — انی لریب الدهر لا اتزعزع. یعنی جرئت و مردانگی من از برای
شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و اینمرتبه صبر عوام است که همین ظاهر
حیات دنیا را می‌شناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت
و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه
معنی آنکه اجر صبر کنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه
هر چه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگر چه بامتحان کردن
بلا و ستم باشد. عاشقم بر رنج خویش و درد خویش — بهر خوشنودی شاه فرد خویش. و این صبر اهل محبت و معرفت و اشاره
باین مرتبه از صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة یعنی بشارت صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسد گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست
ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام

جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می یابی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من است باو حقیقت علمها را بشکافد

فصل بدانکه چنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین در رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه در رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حقتعالی میفرماید ان الانسان ليطغى ان راه استغنى یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بنعمت و رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از این راه خدا تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نگردد و بداند که آنها مدتی در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود ولیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از این که گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول اموریکه باختیار بنده و قدرت او است مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب فخر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گرانست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و باینجهة محتاج بصبر است و باوجود این صعوبت توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از ریا و دور کردن آن از شوایب و در حال اشتغال بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن خلل نرساند و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند اما صبر از معصیت از آن راه صعوبت دارد که جمع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و رغبت بآنها دارد و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده و در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهة غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهة ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنرا از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهت تاکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تأمل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعات و نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعات و بدر آید چه نصیحت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهة ترک آن در غایت اشکال حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن بیک فکر گردد و دل در افکار خداجویان فرو گیرد که دیگر هیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است

و نیز انچه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دولت پس هر گاه لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دویم در اموریکه حصول آنها مقدور آدمی نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده ولیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او درگذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از اینجهة خدا تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که و اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو صله بجا باید و نسبت بکسیکه قطع کند و عطا کن بکسیکه ترا محروم میسازد و عفو کن از کسیکه ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون حضرت رسول رسید گونهای مبارکش سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصائب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گرانست و تحمل آنها صعوبت بیپایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین را داشته باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را

فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت احدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار بسر نکشد قطره از جام محبت نچشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بمسند عزت و تخت سعادت مینشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را رسانیده بایشان چنانکه فرموده و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خداوند با صبر کنندگانست و اجر ایشانرا بیحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بخشی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما را بیاورد ولیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دلا اگر زدرد بجان آوری رو کسی بهتر که درد دل بزبان آوری کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که اجر او جامه ایمان میپوشانم و هرگز آنجامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد و همچنین کسیرا که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی

یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه
میسازیم و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست
که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوست تر باشد در نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که
باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوست تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره
اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد و در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده گامی برنداشت که
دوست تر باشد نزد خدا از کسی که برای نماز فریضه گامی بردارد و گامی که بآن صله رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود
بدرستی که شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آنرا کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مؤمنی
نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید بهمچنانکه خدا آنرا فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی
فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت
مرویست که خدای عزوجل فرمود که هرگاه متوجه سازم ببنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید
من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهت او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم
است صبر بر وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند احد
سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدا تعالی ششصد درجه از برای
او مینویسد که ما بین هر درجه تا درجه دیگر بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از معصیت
خدا تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود
باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب اموال مردم و دوستی
حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر
تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع تا
تواند عزت را کسب کند خدا تعالی کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشند و زکوة بر طرف چپ و عمل خیر
او سایه بر او میافکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که متوکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل خیر میگوید متوجه
صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر
در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت
خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که
هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را نعمت عطا فرمود
پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصایب بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان
نعمت گردید و فرمود هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر
کرد صبر او در زمان اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی بسر میآیند پس تو باد بالصبر و جمیع امور
بدرستیکه خدا تعالی محمد را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو فرمود فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود
خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بحد نهایت و بانجهت بود که زمره انبیاء مرسلین و اولیاء
و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان
را پسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو
باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که تو میخواهی باشم در نزد

من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم **فصل** هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه باید
بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست
و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن
رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست
دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه هست خدا میخواهد بنده را بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی
مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا تعالی ببنده اراده خیر داشته باشد و خواهد
او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد و فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم
و چون یا رب بگوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو
در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن
اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنانکه در دنیا
بر ایشان بلا ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را خود بمقراضها پاره پاره
میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف
و پاک میگرداند و خدا تعالی بجهت تکمیل ایشان انها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است
کرد ویران خانه | بهر گنج زر | راحتش | آن گنج زر معمورتر
پوست را بشکافد و پیکان کشد | پوستی نو بعد از آنش بر دمد
قلعه ویران کرده | از کافر ستد | بعد از آن بر ساختش صد برج و صد
کند میر از زیر خاک انداختند | پس ز خاکش خوشتها بر ساختند
از حضرت نبوی
مرویست که چون مردی را به بینید که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است
خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد
و خوشحال گشتند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا
بنده مؤمن تو را طاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند و دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر
ترا طاعت نمیکند و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از منست و بندگان
از من همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیریم و بلا را بر او میگماریم تا کفاره گناهان
او شود تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد تا جزای حسنات او را بوی دهم و گاه هست کافری حسنات چند
دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال بدش
را باو دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که حقتعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من دو چشم از او بگیرم و او را
بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا نمیدانم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت
من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دویم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن
عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه
بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی با او نمیبود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده که ابدا
لآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده
بخانه رحلت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی باقی نیست و تا چشم بر هم زده زمان محنت
سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است
غم و شادمانی بسر میرود | بمرگ این دو از سر بدر میرود
غم از گردش روزگاران مدار | که بیحد بسی بگذرد روزگار
چهارم آنکه تأمل کند که بیصبری و جزع چه فایده میبخشد چه هر چه که مقدر
است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست

که هرکه در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقول است که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد چند روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی را کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدرات الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزیکه میگذرد اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظهٔ احوال کسانی کند که بلاهای عظیمه از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان رسید پس شکر الهی را بجا آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادات اوست و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او   هرکه درین بزم مقربتر است   جام بلا بیشترش میدهند هشتم آنکه آدمی بواسطهٔ ریاضت مصایب و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است   در نومیدی بسی امید است   پایان شب سیه سفید است   دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوست ترین هر چیز نسبت باو خیر و صلاح او را میخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است   هر نیک و بد که در شمار است   چون درنگری صلاح کار است   یازدهم آنکه بداند بندهٔ مقبل آنست که آنچه مولا نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب بجا آورد پسندد و از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد اگر شمشیر را و کشد که بر جبین بنشیند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله   و زبان گوید   در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم   رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی   بلی مرغ چون و چرا دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت   دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمرهٔ سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظهٔ آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره نخروشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن رو آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان بیرون مسجد آورده مرا بینداخت و رفت و در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که ما فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضائی میگذاردند و مردمان میخوردند و سیر میشدند و بروایتی بیست هزار اسب در طویلهٔ او بود و بعد آنچه در رمه بود و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او میکردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سر آمد و زمان محنت رسید آمادهٔ بلا باش گفت باک نبود ما تن برضای دوست دادیم   چون همه اجرام از انعام او رسته اند و غرق انعام او   گر ز تلخی میکند فریاد و داد   خاک عالم بر سر اجرام باد   ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر سجدهٔ رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبانان از در در آمد فریاد کنان که سیدای شبان تو را چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار در آمد و تمام گله را بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامهٔ چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید متعاقب آنحال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جملهٔ درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه غلام پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آنوقت اندکی حال ایوب متغیر گردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون تورا دارم همه چیز دارم اما چون اولاد و فرزندانش رفت انواع بلا و بیماری باو روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت [illegible]

رشته گیر از گنج خوان بحجته جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم بدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بجا بها ترددی میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت پیری بآن شهر آمده بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوهٔ سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بآن فضائی بر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و ما را طعامی دهد چون رحیمه وی را بدانجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل اینشهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطهٔ ایشان کردند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی را امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از دهی بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پارهٔ ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آوازهای عتاب آمیز بر آمد که ای ایوب چه بلائی بر تو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبر این بلا را از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوب علیه السلام در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را بآن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این بجهت آن تحصیل کنم پس بآنخانه آمد و بآن پیره زن فرمود که سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را بمن دهی در راه خدا تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق علیه السلام بعوض لقمهٔ نانی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را بدید از آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت ربّ انّی مسّنی الضرّ و انت ارحم الرّاحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلاهائی که از جفا کاران امت به پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب تواریخ با آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبیّ مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا رسید با وجود این صبر میفرمودند و در جنگ احد دندان او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جراحت کردند و مع ذلک میفرمودند اللّهم اهد قومی فانّهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند با لجمله بلایا و مصایب اهل بیت او بی نهایت و هرکه طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده پنهان نماند که اگر مراد از صبر در مصایب آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجهٔ صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هرکه عارف بخدا و دانا باسرار و حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داد و از او صادر شد و بندگان خود را بآن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفرح در استعداد خیر میان زده دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینهٔ او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر بخیر پس از او لذت مییابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آن را میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبهٔ صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردن است و بر سر و سینه زدن

وجامه چاک کردن وشکایت بسیار نمودن واظهار اندوه وملال کردن وتغییر لباس وخوراک دادن وامثال اینها واینها همه اجر صبر را باطل میکند مگر آنکه بی‌اختیار باشد
هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت
در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت بنده را از حد صبر
بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا
شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا ترحم مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و دیده
چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمیبرد و همچنانکه جراحی
بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متأثر میشود اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد
و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که شبی با مرض بگذراند و قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند این است
که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر او گذشت و چون
داخل میشود بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که احدی
نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه که کسی بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست
و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست
که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او
بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او
رضای دوست او است و هرچه از جانب او میرسد بآن خوشنود و فرحناکست و از التفات او لذت می‌یابد گر قصد جفا
داری اینک من و اینک سر ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید اگر روزی هی درجانستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه
دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد و اگر شکر کند بجهة رضای او است و اگر بنالد سبب جلب
امداد او ست و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای حیات عاشقان در مردگی دولت خوبتر
انتقام و زجان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند
صفت سیم در قسم سیم تقوی است و آن عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادتست و ضد آن اطاعت کردن
و بجا آوردن انواع عباداتیست که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت
و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات
مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر یا امام باشد
در این زمان یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم بعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم مقصد
اول در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهة در
آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید والله یحب المتطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر
فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث
و فضلات دویم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن
خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است
غایت قصوی اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و این
ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دلست و نیمه دیگر تابیدن انوار
حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آبادکردن آنست که باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس با اینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و

اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما
عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان
پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق
ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر به ریختن آب نصف ایمانست اگرچه
جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی بعضی دیگر موقوف است
چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک
نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نابیناست از طهارت
و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر
نجاسات و چنان میپندارد که پاکیزگی که خواسته‌اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و شیوه بزرگان
دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه‌ها راه میرفتند و بر روی زمین می‌نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه‌های
خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این رفتار ایشان بود و اهل امروز کار را بجائی رسانیده که هر گاه
چنین کسی را با این حالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت بر پا مینمایند و چون زنان خود را میآرایند و شانه
نظافت و پاکیزگی و طهارت نام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاست گناه ملوث و دل ایشان از کثافات
اخلاق ذمیمه آلوده و پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند
که اندک جامه او چرکین است از او نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و
آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است
و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروحست و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه
طهارت بدنست و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دویم تطهیر آن از حدث که ازاله آن از وضو و غسل و تیمم میشود
سیم پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارت
از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آنست که تفکر بنماید در آن که از کثافات خود افتد و نقص و
قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از
قضای حاجت باستراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور
کند از آنها فارغ شود و نفس او باستراحت میافتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و
اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت
چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشه فرو رفته تا روح و بدن او هر دو
در دنیا و آخرت ابد الآباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند
از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و
دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و
همچنین باید آدمی در آن وقت تأمل کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که در طلب آنها
حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آن را
از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب شود بحث حضرت احدیت گردد **فصل** از جمله
آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنست که در آن وقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهت
عبادت و مناجات خالق یگانه است از آن نشسته که اعضایی که در آن وقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور

دنیویه بوده‌اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته‌اند پس امر بشستن آنها شد تا از این کدورات پاک شوند و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را از علایق خسیسهٔ دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم ببازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خسیسه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همهٔ اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده‌اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را بآنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس مسح پاها که واسطهٔ بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست‌ترین حالات انسان جماع است که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوهٔ شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتیکه آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید آنها را بجهة اینکه مباشرت امور دنیا را کرده‌اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک آلود نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همهٔ اعضا و جوارح است و همگی خدمتکار او هستند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همهٔ اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد از آن خاک آلود نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بتازیانهٔ ذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیهٔ او دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است

فصل سزاوار بندهٔ مؤمن آنست که بدن خود را از چرک و وسخ و فضلاتی که بهم میرسد نیز پاک نماید مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موهای زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینهٔ خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک زایل کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک نماید در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده و حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانهٔ حمام میشوی که حرارت آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصهٔ کلام اینکه عاقل بحمام از بکار آخرت غافل نگردد چه عاقبت سر و کار او با نجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پندی از برای خود و عبرتی بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست نمی‌بینی که هرگاه خانهٔ باشد معمور و مفروش و در آنجا جماعتی بگرد باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تا در جامه‌ها و قیمت آن میکند و سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی را ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشهٔ افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخهٔ صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانیهٔ جهنم را یاد آورد و چون قدری مشغول محاسبه بیند بفکر محاسبهٔ روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را به بیند یاد بهشت کند و همچنین

مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیهٔ نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونی است آسمانی که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از

آنها بمنزلهٔ روح و بعضی بمنزلهٔ اعضای رئیسهٔ بدن و بعضی بمنزلهٔ سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت آن مرکبست از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر ببعضی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز معدوم و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد و مثل دل و جگر و سر و امثال آنها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد و لیکن ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنان نماز حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی‌بندد و سایر اعمال واجبهٔ آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و با آن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطهٔ آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست و بهر چه باید آراست کرد پس هرگاه آنرا آنچه خدا فرموده است بجا آوردی و اعمال واجبه و مندوبهٔ آنرا بعمل آوردی و شرایط ظاهریه و باطنیهٔ آنرا مراعات نمائی و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهی مانند کسی است که بندهٔ جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی میبرد و هرگاه همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بندهٔ مردهٔ بی روحی را پیشکش سلطانی نماید و هرگاه یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بندهٔ کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفهٔ بنزد پادشاهی بری بلکه بنزد کسی که بسیار از پادشاه پست‌تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور غافل بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نماز زیرا که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او و در روز عرض اکبر خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار زنهار از او غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجای آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفهٔ علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته است تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد

فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوایب ریا و تفصیل آن مذکور شد دویم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از هر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارتست از آنکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارتست از این است که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد

و انگشتان پای خود رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال
اینها پنجم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد
آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه
همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز برمیخورند که هرگز
بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمیفهمد چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود
که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمیآورد پنجم هیبت و آن غیر تعظیم
است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و
جلال باشد آن مهابتست ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان
هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از
تقصیرات خود خایف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیرات گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری
خود و ملاحظه اینکه با نجاست در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید **فصل** بدانکه
در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول
صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در
اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد اموریست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه
چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار
و کار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه با
دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره در
ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس کار
دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد
بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم
بعمل میآید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت
و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر حلقه عبادات بودی
و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از اینجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار
بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی
در بیان مؤمنانیکه حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید والذینهم فی صلاتهم خاشعون یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع
هستند و نیز میفرماید و اقم الصلوة لذکری یعنی بجا آور نماز را بجهة یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد
خدا خالی است و میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون وای از برای نماز کنندگان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید
و لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده
است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز
کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز مسکنت و فروتنی و زاری
و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است و در توراة
که خدا نظر نمیکند بنمازیکه آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا
کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای
عظمت من و روز خود را بشام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را و جای دهد غریب را و

رحم کند

رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم
و چون از من سؤال کند عطا مینمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوهای
او نپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن در حالتی که اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد
من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در
حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی از احادیث قدسیه
وارد است که خدا تعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و
سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهة خاطر من طعام کند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسی که
خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آنوقت بآنچه دو چشم آدمی می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه
بگوش او میشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید
و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس گاه نماز کنی خود را بسوی خداوند رو قبول کن
بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز رو و عبادت خود را بسوی خدا آورد مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن را بسوی او بگرداند
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی
خمس آن و بالا نمیرود مگر آنچه که دل او رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند
و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک
جناب رسول خدا صدائی می شنیدند مثل صدای دیگهای محل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکنند که حضرت
رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میفرمود و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آنحضرت حالتی رو میداد که گویا
او ما را نمیشناخت و ما او را نمیشناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید
و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی
رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک
آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحال
احساس هیچ المی نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود
فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذی العرش نماید
که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که شما چرا هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد
میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ابو حمزه ثمالی گوید که نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد
آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا بآنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستی که نماز بنده
بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده
میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می نشست و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا
متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین میافتاد از سبب آن سؤالها
کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب مشاهده آنرا نیاورد و دیگری از نیکان در مسجد
در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آنشخص فارغ شد از سبب اجتماع آن پرسید گفتند
ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری تنها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست و زنهار تا امثال
اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود
ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در
دور او بوده یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه

می‌نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس نماز برمیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست پس در میان امید و خوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و با خلاص تمام نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب ترک نماز از او ساقط شده اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده و شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد و از طمانینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر با بنی‌نوعیت و مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم **فصل** بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کس دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امریکه اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده‌تر و نماز وسیله وصول بآنست و چون این ضمیمه شود بعلم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنا بشان آنست از اینجهة است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان میتی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکن که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاریکه باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و مشیت او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی‌پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان او و دانستن صدق وعده او در عطا و اجر و ثوابیکه از برای نمازگذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیز را باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دویم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفرق خاطر و پریشانی فکر پس

دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسمت قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه بسا هست که این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد و باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را بهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عباد خانه کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود قسم دویم اسباب باطنیه است یعنی اموریکه در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او یکجا قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او را از اینطرف بآنطرف میکشد و چشم بهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی‌بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون کند پس گاه بواسطه اینمعالجات ساکن شده و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب والا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو اوست پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول بفکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن بر آمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو بر میخیزد و دل ترا در میانه جدال میافتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز کنی و علایق آنرا بسوی خود میکشد تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد یا ذهن او را مشوش کنند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون منو کرد و شاخ و برگ او از اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند و مانند مگسانیکه گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک مرکز و بستگی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان است و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد عشق آمد و بر ملک دل از حلقه گشم کیست این کشاغرقی گشته‌ام ییلاق سلطانیست این نعم غرقی گشته‌ای عشق ای ملک دل ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیست این بلی همت هر کس در پی آن چیزیست که بآن شاد است پس کسیکه شادی او بدنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد و لیکن باید با از نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز با خدا برگرداند تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که حدیث نفس و دل ایشان بهیچ از امور دنیا نکند و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند ایکاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و امور باطله سالم بماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند و بسا باشد که افکار آدمی و وساوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلا متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات باطله و تصورات لاطائل است و امر در آنها مشکل‌تر است اگرچه رفع محبت دنیا از دل بخلیقتی بسیار

درزوال آنها دارد **فصل** بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست که هر که طالب آخرت و
شایق رتبهٔ سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما در اینکتاب شمهٔ از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون بانگ
موذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که بآواز مهیب خلایق را بعرصهٔ عرصات خوانند پس بشتاب بسوی جا آوردن آنچه اذان
بجههٔ آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل بآن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود
که در روز قیامت بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی
و رغبت شتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستکاری بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیا در وقت
صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از اینکلمات اذان را ببین که ابتدا
و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره بآنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز
که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی
غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اشهد ان محمداً رسول الله را بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر دانی و با ادب تمام نام او
را بر زبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل
متذکر آن شوی که نماز باعث رستکاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بتکبیر و تهلیل
پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کردی و مبدأ و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوهٔ او دانی و بدانکه هیچ حول و قوهٔ
نیست مگر بواسطهٔ خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم آن را قرار داده است از برای تو
که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد
نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز بعد
از آن ببین با اسم تواز دیوان چه طایفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و
کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او رو بتو آورده است پس در حصن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن
مضطری که چارهٔ او از همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل تو بفهمد که
پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است و دوست دارد کرم کند
ببندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانهٔ خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی
دل را از هر چه ما سوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانهٔ خدا کرده روی دل را بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و
فرمود آیا نمیترسد کسی که روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز
روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظهٔ عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی
گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و باینعمل ذلت و انکسار خود را متذکر
شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آن زمانی را که در عرصهٔ عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود
پس یاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت است ترا از یکی پادشاهان دنیا
نگردانی لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی
از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسیکه ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت
و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم
نکند و نترسد **فصل** چون از اینمقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون
تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نما و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی
پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوند را و استیلا و تسلط او را بر همهٔ عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک

والخیر فی یدیک

والخیر فی یدیک و الشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت
کبریای تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک
یعنی من بنده و بنده زادهٔ توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست
ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و او ترا وانخواهد
گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانهٔ مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو
واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا میباش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس
فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی
که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزیکه تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است
که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همهٔ اشیا را بقدرت کاملهٔ خود از کتم عدم بصحرای وجود
آورد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزیکه میان عرش اعلا
و تحت الثری است بدرستیکه خدایتعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ایکاذب آیا مرا میفریبی
بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خودم محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر
در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را مییابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا
شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا در و غگو شناخته
و از درگاه خود ترا رانده و از آستانهٔ خود ترا دور افکنده پس بحال خود گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود
پرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن اینست
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد
روی ظاهر نیست چه خدا از جهة و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زنهار که اول
مکالمهٔ خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوا و هوس خود باشد
متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل
خود را در اینوقت از ما سوی الله خالی سازی تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفاً مسلماً بدانکه مسلم کسی است
که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این
چنین باشی و چون گوئی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جملهٔ مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی
و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهی بود و چون گوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت
من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه اینسخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قدرتی و قوتی نبیند پس اگر
گویندهٔ اینکلام خود را منشأ اثری داند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی
ابتدا میکنی با عوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است
که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجدهٔ او باز دارد زیرا که او بواسطهٔ ترک سجده ملعون ابدی گرفتار شد و راندهٔ درگاه
الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک
سازد و گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعهٔ محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن او را سودی ندارد
تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمانبرداری او بردارد و ترک متابعت
او نماید و خود را بقلعهٔ محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد
یمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیانست
باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمهٔ عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید بتسخیر مشیت اوست

وچون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسانرا بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری میخواهیم بیچون پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون بتهدید رسی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس اینمراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که بزرگست و عظیم و مشتغلم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو احسان و پاداش دادن و انعام فرمودن آفریدگار خود را و بگو سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و اجابت کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر اینمطلب را کنی و بگوئی الحمد لله رب العالمین پس در اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و بگوئی اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقول است که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شد چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار را و بیاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاکست میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذارده متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت او است در کوی [illegible] شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیاً بسجده برو و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره بآن است که اول از خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست و سجده دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره بآنست که باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره بآنست که آنچه اعمالیکه کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست بدرگاه الهی رو آورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هر گاه کسی داخل شود از عذاب من ایمن میگردد پناه باین قلعه میآورم و بجز شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمانرا وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی چنانچه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشانرا در دل خود حاضر سازی پس

ابتدای سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان تست و بگوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان و در دل خود زبان بسلام بگشائی و چون در نماز جماعتی باشی در سلام خود ایشانرا نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و مانند بچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگانرا بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره به ایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهة پرسش اعمال و جواب و سؤال است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر میآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده دارد از برای تو پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برای پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز و چه اثر به استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بزمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بردارد و بزبان حال گوید نام که مبر که زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه ببیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز اینکه بیگانگی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گناهکار و ای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید و بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت و هنگام رحم و عنایت پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران و زبان خواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردد و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا میایستند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند هیچ طرف التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود

فصل کسیکه امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه او قدوه ایشان و نفوس آنجماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل و در وادی فکر باطل بوده باشد و بعضی از ماموین او حاضر القلب و دل خاشع و بدنی خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بجمعی باشد که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشانرا میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند

متأثر میشود و زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از پیغمبر او که حال او به بسیاری امور مع کمی شأن
مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد
امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت آن این است که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد
و از هیچیک از امام بودن و مأموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب
باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام
معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسیکه بنماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر این گردد که این
روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه ایست که خدای تعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات
عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه
اینروزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در اینروزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش
بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال
اینها کند سزاوار اینست که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای آنروز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید
آنروز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان
و اهل ایمان است **مقصد سیم** در بعضی آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است **فصل** بدانکه ذکر که عبارتست
از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور
قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل تابد و از اشراقات خورشید
جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی است و آخری اول
آن باعث انس و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در
ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس
میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن
نماید عاقبت بآن معتاد میشود و با طبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت
کرد انس بخدا میگیرد و چون انس با او حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت
مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ
مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا
بملاقات خدا فایز گردد و این تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در
دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگرچه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده
بسیار بر آن مترتب است اما آثار انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل
لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت
هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود
و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة گفته اند لا اله الا الله
افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همه عبادات است و
و از اینجهة در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بسیار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه
که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا
و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا
کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد

در بیان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم **اول** آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند
مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها **دویم** اینکه حالتی را ملاحظه کند که در
آنحالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه **سیم** آنکه با طهارت باشد
یعنی وضو یا غسل داشته باشد **چهارم** آنکه رو بقبله باشد **پنجم** آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه
گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب
خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ننهد پس چون دست خود را
فرود میآورد به سر و روی خود بکشد **ششم** آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند
مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا بنزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت
فرمود ای مردمان کسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست **هفتم** آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود
و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است **هشتم** آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد
در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را ابتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود **نهم** آنکه جزم داشته باشد
باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دعا
کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود **دهم** آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا
مکرر کند **یازدهم** آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد **دوازدهم**
آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید **سیزدهم** آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد
ادا کند یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد **چهاردهم** آنکه تمام همت خود را بخدا آورد
و از هرچه غیر اوست قطع امید نماید **پانزدهم** آنکه لباس و مسکن و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است **شانزدهم**
آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد **هفدهم** آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد **هیجدهم** آنکه
گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است **نوزدهم** آنکه دعا را تا خیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج
دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کن تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند
بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بجز او نداشته باشد **مقصد چهارم** در بعضی از شرایط و
آداب تلاوت قرآنست بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزونست از حضرت پیغمبر
مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدای تعالی هزار سال
پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود که هر
گاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نرسد یعنی هر کس قرآنرا حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت
مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد و شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن
و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت
روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تأمل کن کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از نهایت
فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق
صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تأثیر او در دلها چگونه میباشد و در نفس از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس کسی که از اهل
ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب ظاهریه ایست و
آداب باطنیه اما آداب ظاهریه آن آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر
پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد مانند کسی که در نزد بزرگ جلیل الشأن می نشیند یا می ایستد
و شمرده و بتأنی بخواند و از اینجهة است که در احادیث رسیده است که هر گاه در کمتر از سه روز قرآن را ختم کند تأمل نیست در

آداب باطنیه قرآن خواندن

حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی کمتر از یکماه ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یکختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیهٔ رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیهٔ دعا رسد استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنیهٔ آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبهٔ آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال بنزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده و نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله اگر ما این قرآنرا بر کوهی فرو میفرستادیم هر آینه میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارائی تحمل تلألؤ درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدایتعالی کلام را با وجود علو درجهٔ آن بفهم قاصر انسانی بواسطه پایان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپا یا مرغی را تفهیم کند که باید بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت انتظام با آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبهٔ انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات بآنچه لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حمد کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام آواز عرش عظمت و جلال بدرجهٔ فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطهٔ آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسان بواسطهٔ تعلق روح مجرد بآن بمرتبهٔ شرافت رسید دویم انکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و بیاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که اینکلام کسی است که بمجرد ارادهٔ مقدسه و محض مشیت کاملهٔ جمیع آنچه می بیند و میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همهٔ موجودات و کافهٔ مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآنرا از برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی اینکلام پروردگار منست اینکلام پروردگار منست و بیهوش گشتی سیم انکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هر گاه دل و خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میبابد و لطفها را با ایشان میداند چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این حال اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطه در مناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدایتعالی میفرماید افلا

یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر بکند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را مکرر میکرده اند بسا بوده که در یک آیه مدتی توقف میکرده اند ششم اینکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل و هو السمیع البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار اینها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را بیاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیهٔ رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در اینعالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدا پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آنعالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیاء و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همهٔ ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات و عدو و عید و امر و نهی هفتم انکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است نگاه دارد و آن چند امر است از انجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزلهٔ پرده ایست از برای آینهٔ دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از انجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از این نیست که در اخبار منع از آن شده است و از انجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همهٔ تامل را مقصود بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از انجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات است که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم انکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب با اوست و او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمائی عالمیانست پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم انکه دل او متاثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن متفاوته از برای او حال شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعدهٔ مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم انکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نیستند و از مرتبهٔ غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبهٔ پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدایتعالی باو نظر میکند و کلام او را گوش میشنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دویم انکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است سیم انکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همهٔ همت او مقصور بر صاحب کلام

باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه کویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین صدیقین است
و درجه دوم درجه سابقین درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سیّد الشهدا روحی
فداه اشاره بمرتبه سیم فرموده است الذی تجلی لعباده فی کتابه فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی کرد
از برای بندکان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه مرویست که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد و از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم
بر دل خود تا کویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و چشم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اکر کسی باین درجه رسید بهجت و بهجت
و لذت و حلاوت تلاوت او بیپایان میکردد و یکی از بزرکان کفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمیفهمیدم
تا اینکه بنحوی شد که کویا قرآنرا از پیغمبر میشنوم که بر صحابه کبار میخواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم از آنها از
جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که کویا آنرا از صاحب
کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نتوانم کرد و بعضی از صحابه کفته است که هر کاه دلها پاک کردد هرکز
از قرائت قرآن سیر نمیکردد یازدهم آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نبیند پس هر کاه بآیه رسد که
مشتمل بر ثنا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نبیند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده
شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت کناهکاران و مقصرین باشد خود را منظور
در آورد و چنان تصور نموده که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید
در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف کوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند
که صدای فریاد و غرّیدن جهنم بکوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمهٔ از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار
و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حدّ احصا و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و
همهٔ آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه در اینجا اشاره
ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن
بر آن حرام است یا مکروهست یا دل او را از یاد خدا مشغول بسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی
متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در اینکتاب مذکور شد و کوش خود را نکاه دارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروهست و شکم خود را
باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید
و همچنین سزاوار آنست که در هنکام افطار از حلال اینقدر چیزی بخورد که کل بر معده او نباشد چه سرّ امر بروزه داشتن آنست
که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر کردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه کردد و در او
آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هر کاه کسی آنچه را چاشت نخورده و مقابل آنرا در شام بخورد چکونه اینمطلب دست میدهد
خصوص هر کاه همچنانکه عادت اکثر اهل اینعصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای
دیکر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای
آن افزونتر میکردد و قوه شهویه او بهیجان میاید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان
غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را با آن ضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار
آنست که در هنکام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه
و این حالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطری بجماعتی کذشت
که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضانرا خدا تعالی میدان بندکان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت
او کیرند پس جماعتی کوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز کردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه
که مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت کیرندکان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آکاه باشید

بکذاقتم

بخدا قسم که اکر پرده برداشته شود نیکو کار مشغول نعمت خود شود و بدکار کرفتار بدیهای خود کردد و احدی بلهو و لعب نپردازد و
فتحی نماند که از برای روزه سه درجه است اوّل روزهٔ عوام و آن عبارتست از اینکه در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات
آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مکر مجرد استخلاص از عذاب دوّیم روزهٔ خواص و آن عبارتست از آنچه
مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و کوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و کناهان و بر این روزه مترتب
میکردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بیپایان سیّم روزهٔ خواص خواص و آن عبارتست
از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نکاه داشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه
یا در صبح قیامتست یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه رو کردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بکو
خدا و هر چه غیر اوست واکذار و این روزهٔ انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمرهٔ این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است
و رسیدن بچیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ کوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه بمقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از
علمای طایفه حقه شیعه است که هر کاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضانرا روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد
و اعضای ظاهره خود را از معاصی نکاه دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال قضائی نخورد و در خوردن
حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم کرسنکی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی
از ادعیه و آدابی که در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میکردد پس اکر اینچنین شخص
از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او کردد و اکر از علما و اهل معرفت باشد
لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میکردد خصوص در شب قدر زیرا
که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدا فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین
موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه الم کرسنکی را در آنوقت احساس کند **مقصد ششم** در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم
ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه
است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوبست و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور
و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل
اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا
و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر
شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن
از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه
ساختن دل باو و از اینجهة خدا تعالی قرار عباداتی را فرموده که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مال است در
راه خدا که باعث دل کندی از متاع دنیوی میکردد و چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی متضمن ترک شهوات و لذاتست
چون روزه و بعضی دیکر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادت او است چون نماز و از میان
عبادات حج مشتمل بر همهٔ این امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت
و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال اموری که مردمان با آنها انس نکرفته اند و عقول سرّ آنها را نمیفهمند مثل
زدن سنکریزه و هروله میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندکی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا
که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و باینجهة طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل
میکردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن سرّ آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مکر بجهة
محض اطاعت امر و بندکی مولای خود در چنین عملی اظهار بندکی بیشتر است چه بندکی حقیقی آنست که در فعل آن سببی
بجز اطاعت مولا نباشد **لمؤلفه** بنده ایم و پیشهٔ ما بندکی است بندکانرا با سببها کار نیست می نخواهد کار

ودر بیان آداب باطنیه روزه

و در بیان روزه است

و در بیان بعضی از اسرار حج

آداب باطنیه حج

بنده علی جزکه فرموده است مولاخدمتی واز اینجهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در حج بخصوص لبیک بحجة
حقا تعبدا ورقا یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که
عقل کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست
باسرار عبودیت و بندگی واین ستر در قرار داد حج است باوجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن
اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول
وحی در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در
آنجا بار او نزول کرده اند بلکه آنمکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول
کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر آن سرزمین رسیده و خداوند ذوالجلال
آنرا خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان حج در پای داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود و حرمگاه آن قرار داده و عرفات
را مثل میدانی در ابتدای حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات و کندن درختان و نباتات را بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام
نموده و از اینطریق بپای تخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و از ولایات بعیده ژولیده مو
و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحبخانه نموده باشند باعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکانست
و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم باوجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت
خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در
ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد **فصل** کسی که اراده حج میکند
در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند **اول** اینکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحوی که شایبه هیچ غرضی
از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل
او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و برطرف شدن اموال چونکه مشهور است
که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب
ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی نیست آنکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابد نگردند بجهة خیالات فاسده
که بجز خسران فائده ندارند **دویم** آنکه از گناهانیکه کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد
و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر برنخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط
سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اعمال این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر
حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت **سیم**
آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که او در اینوقت ترک اهل و عیال و مفارقت
از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت
خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر مثل سایر سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است
و رو بچه جائی آورده و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانی
است که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه
رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال
جمیل ایزد متعال باشد سازد **چهارم** آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزیکه در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را
پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد **پنجم** آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی
راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه
را صرف نماید چنانکه طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست

همچنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد **ششم** اینکه در اینسفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی
که باو برسد باو خورسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست **هفتم** آنکه با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده
رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشتی کوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو از او سر نزند
و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حج مبرور
هیچ جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوشکلامی و طعام دادن
باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان راه خانه خدا فروتنی و
خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل شود
هشتم آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابی که باعث فخر و خودنمائیست ننماید و اگر تواند
پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد
بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسیکه
پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است **فصل** بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود
بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوه ها و عقبات را مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و
گرفتاری بگریوه های عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق
و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد
آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید و بآنجا بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست
و زبان بتلبیه اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگر چه باید امیدوار بقول لبیک او
باشد اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس باید مترددد میان خوف و رجا
باشد از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حجت و محل خطرات
مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارکش زرد شد و لرزه بر
اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک
پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بزمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه
چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده
است و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و بر آمدن
مردم از قبور افتد که کفنها در گردن بعرصات قیامت ایشانرا میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید
که هر که داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باینواسطه از عتاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا
او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد
و از اهل اینمضمون خواهد بود بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی و باید امید
او بر حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت
کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد ننماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان
تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف
خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف
و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که
مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف
دل است و حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت

ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانهٔ کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون
طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون مرتبهٔ اکثر نوع انسان از طواف خانهٔ
اصلی قاصر است امر شد بایشان که متشبه بانسان شوند در طواف خانهٔ مکه فَاِنَّ مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم هر که خود را شبیه بقومی
کند از ایشان محسوبست پریشان نیستی میکو پریشان و چون بنزد حجر الاسود آید که از ابوسد متذکر این شود که آن بجای
دست خداست در زمین و عهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حجر الاسود دست خداست
در میان خلق که بآن بندگان مصافحه میکنند با او چون مصافحهٔ بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که چون خدا یتعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگویند
امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که
رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن
ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه بهر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن بآنکه بحق
وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانهٔ کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب
مغفرت و امان میکند مثل تقصیرکاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجائی و پناهی نیست و بجز عفو
و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانهٔ تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی آید
باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میآیند
و زمانی میروند بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد
و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید دریکمرتبه براو ترحم کند و
در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفهٔ میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر
بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام
بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصهٔ قیامت و اهوال آنروز پر هول و وحشت را و پراکندگی مردمانرا
در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت براو انداخته پس خود را باین فکر افتاده دست
تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمرهٔ رستگاران محشور سازد و چنان داند
که نومید نخواهد شد چه روز روز شریفی و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای
همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف عادشوال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همه چشم
بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست
که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذوالجلال بواسطهٔ دلیلی پاک و
نفوس مقدسه رحمت برکافهٔ مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همهٔ این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امیدواری براه دور
و دراز پیموده و اهل و وطن را دور افکنده و کربت و غربت برخود قرار داده و رو بدر خانهٔ چنین کریمی آورده اند خداوند کریم
همه را نا امید کند و سعیها را نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم نکند زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیع تر است که در
چنین حالی شکی کند و از اینجهت رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را
نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفال زند که خدا او را
قبول فرموده و خلعت قرب براو پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از
رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در اینمکان شیطان براو ظاهر
گردید پس خدا یتعالی او را امر فرمود که آن لعین را بسنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگریزه ها را بر روی شیطان میاندازد و از دو
پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم

وایشانرا کشتم

وایشانرا کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره
صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از اینجهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال
آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن
همنشینان بد را بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمدهٔ اسرار و دقایق حج است و خلاصهٔ آن اینست که فرمود که چون ارادهٔ حج کنی پس دل
خود را خالی کن از هرچه آنرا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همهٔ امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود براو
توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه و وداع کن دنیا را و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد
و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بهر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی
و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبهٔ خالص از همهٔ گناهان غسل کن
و جامهٔ صدق و صفا و خضوع و خشوع در بر کن و از هرچه ترا از یاد خدا باز میدارد و از طاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود
حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا یتعالی و چنگ در عروة الوثقی
زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانهٔ کعبه طواف میکنی و هروله از هوا و هوس خود
فرار کن و از حول و قوهٔ خود بیزار شو و چون بمنی رسی تمنای هرچه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف
بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت
انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همهٔ عیوبات
باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی پا بخانهٔ خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب
خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع
کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت
باش تا روز قیامت و بدانکه حقتعالی حج را واجب نکرد و از آن نسبت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک را نیاورد مگر از برای
اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هفتم** در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه
و دقایق آن بدانکه نفوس قویهٔ قدسیه خصوصا نفوس مقدسهٔ انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفهٔ خود رحلت نمودند و دست از
بدن خود برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا براین عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور
اینعالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در اینعالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور
مطهرهٔ ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان براو مطلع میگردند و از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و
سؤالات و تضرعات و توسلات ایشانرا میشنوند و نظر رأفت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان و نسیم الطاف ایشان به
ایشان میافتد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوایج ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مسئلت برآمدن حاجات
و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین است سر در ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه براینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص
و تجدید عهد ولایت و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان و غمناکی دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل
طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از اینجهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و
در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بسیار در خصوص آن وارد شده و از اینجهت طریقهٔ هر طایفه براین جاری شده که بزیارت
مردگان خود روند و هرگاه زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم کرده
و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همهٔ خلایق مبعوث ساخته و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و
مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهت او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر
مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بیحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و

مراقد منورهٔ ایشان رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت
کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد
و نیز همان حضرت با میر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدای تعالی قبر تو را و قبر فرزندان تو را بقعهائی کرده است از بقعهای بهشت
و عرصهٔ از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان خود را مایل با شما ساخته تا خواری و اذیت در راه شما متحمل شوند و قبور
شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی ایشان طایفه مخصوص اند بشفاعت من و وارد میشوند
بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبر ایشان را و محافظت
کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را در تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را معادل است
با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزیکه از مادر متولد شده باشد
بشارت باد شما را یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور
نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زنا
بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام فرمود که هر گاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی علیهما السلام را هر آینه خواهد بود تارک حقی
از حقوق پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی امام رضا علیه السلام فرمود که هر
امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشانست پس
هر که زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز
قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا

در بیان آداب زیارت

و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایتست **فصل** چون فضیلت زیارت ایشان و ثواب آنرا
شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را دانستی پس باید در هنگام دخول و ورود بر مراقد منوره و مشاهد مشرفهٔ ایشان نهایت
تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شأن و جلالت و قدر شان را مستحضر کردی و متذکر حق عظیم
ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینهٔ منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد
متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات
و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات
در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس و جان
را یاد آور و تأمل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز اوست پس پا مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر
باش طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم
اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته
و کلام عزیز خود را بر او نازل فرمود و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز
خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند
و تأسف خور بر بی بهرگی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم نسازد و
امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان او را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت
شوی بدان که اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است آن عرصهٔ مطهر است و ائمه مکان افضل خلق [illegible]
است در حیات و ممات و چون بجهة زیارت او بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور
کنی و نزدیک قبر مطهر معطر بروی چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بحضور تو و زیارت
تو و سلام تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی و او را بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی عظمه و

رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن
و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن چشمها بر جمال مبارکش دوخته
و او بفصیح ترین زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما که در روز جزا تو را از او
جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی السلام
و مجمع ارواح مؤمنانست و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه بعد از موت روح او
بآنجا میآید و با سایر مؤمنین قرین و بتنعم مشغول است تا در قیامت کبری بخانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که
ذبیح آنرا ابراهیم خلیل هدیه قبول کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت ضامن شد که هر که در
جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح تو را بآنجا آورد و ترا داخل در زمرهٔ مؤمنین کند و آنجا را فن
سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان و
بزرگی قدر آنسرور شو و قدر و مرتبهٔ او را در نزد خدا و پیغمبر بیاد آور و آدابیکه در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور شد مراعات
کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارت سید الشهداء روحنا فداه یاد کن که این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را
با فرزندان و خویشان و یاران او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون داخل آن زمین شو و داخل آن شو
گرد آلوده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در آن شفا
قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس
شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جنب او جمع شده
بر اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل سازد و وقایع ایشان را یاد آورد و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان روی داده متذکر شود حضرت
امام حسین علیه السلام را تصور کن که در عرصهٔ کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام
علیک یا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و میزنند و میکشند
تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مأیوس میشوند بآواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آن شهسوار
میدان شجاعت و یکه تاز معرکهٔ شهادت بر سر او میتازد و او را از میان میدان میربایند و بنیاد شهدا ملحق میسازد و
امثال این وقایع را بخاطر میآورد و حزن و اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکند که کاش در این مین با ایشان
میبودم تا برستگاری عظیم فایز گشتمی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش
من بودمی با ایشان و فایز شدمی برستگاری بزرگ پس سایر آداب را چنانکه
مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه جلالت
قدر هر یک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب
بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و بمرتبه
برین فایز گردی رزقنا الله و
ایاکم شفاعتهم یوم
الورود و سقانا الله
المعبود الود

١٣٤

تمام شد کتاب مستطاب معراج السعادة حسب الخواهش اخوی اعزی خود عالیمرتبه آمیرزا محمد طول الله عمره و بقلم شکسته اقل
الخلق نعمة الله ابن المرحوم المغفور جنت مکان آقا ابو القاسم محمد حسن الخوانساری فی شهر رمضان المبارک من شهور سنه ١٣ مستدعی از ناظرین
آنکه والدین این حقیر ابوزه مبالغه الحمد لله رب العالمین یاد و شاد فرمایند بحق محمد و آله الاطهار در کارخانه تمام حاج عاقی خان [illegible]

327

بحمد الله تعالی

تمت الکتاب
بعون الله الملک المنان که
[illegible] استاد الاساتید محمد مهدی [illegible]
صورت اتمام پذیرفت [illegible] جناب
ملا علی [illegible] میرزا محمد خلف مرحوم
ابو القاسم [illegible] ۱۲۷۱
حرره

محمد رضا

هذا كتاب
جامع الشواهد مؤلفه
مرحوم ملا محمد باقر الشريف رحمه الله
تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي لا ندركه الشواهد ولا تحويه المشاهد الذي جعل طرف فهم المتعلمين الالفاظ بالفوائد التي عليه الفوائد والصلوة على نبيه المبعوث بالحكم
لكل غائب وشاهد وعلى آله الذين هم كانوا من كان للحق ناشد وبعد فيقول الراجي الى الله اللطيف بن علي الرضا محمد باقر الشريف عفى الله عن ذنوبهما
بالحقه انالحيف انى بعد ما فرغت من تاليف كتابي المسمى بالشواهد الكبرى المشتملة على ذكر الاشعار المذكورة في الكتب المصنفة في علوم النحو والصرف
والبلاغة على قدر ما تيسر لي جمع نسخها في بلدة يزد من الكتب المشهورة اسماؤها وغيرها على قدر ستين كتابا المذكورة اسماؤها فيه ما لم
يطلع على بعضها غالب الطلاب مع ذكر تمام قصائدها واسماء شعرائها وبيان شواهدها وغيرها من جواهر الابيات التي بعض الطلاب ان يتخير منه
الاشعار المذكورة في خمسة عشر كتابا يتداول بينهم ويقرئه غالبهم لاحالة القصور هم اغلبهم بانتخاب الشواهد الكبرى وعدم استطاعة بعضهم المؤنة
على انتساخ فذكر ما اني افديت من الشواهد الكبرى ولسبب خوفهم من الانتخاب لاشعار الكتب لاني ذكرها واستخرجها من الشواهد الكبرى الترتيب
المرتب فيه مع ذكر بعض الاشعار السابقة واللاحقة لاشعار الكتب بقدر ما يحتاج ذكرها من قصائدها المذكورة فيه بعد اختصار شرح اصلها
وتوجيهاتها ونظمها في هذا الكتاب جائية للطالبين ورغما للحاسدين وسميته بجامع الشواهد اسئل الله التوفيق لاتمامه كما تم اتمامه على ما ارتضيه
اولوا الالباب انه الموفق المعين ورتبته على مقدمة وثمانية وعشرين بابا وخاتمة اما المقدمة ففيها فصلان الفصل الاول في ذكر اسماء
الكتب المجموع اشعارها في هذا الكتاب هي شرح الامثلة وشرح التصريف وشرح الشافية وشرح النظام وشرح العوامل
وشرح القطر وشرح الانموذج والهداية والكافية وشرح الجامي والسيوطي والمغني ومختصر التلخيص والمطول الفصل الثاني في بيان ترتيب
الكتاب وفهرسه ونظمه وهو على ترتيب حروف الهجاء والمناط فيه الحرف الاول والثاني من الكلمة الاولى من كل شعر من اشعارها والضابطة فيه
حيثما رايت في كتاب شعرا تاما او مصراعا او لم من شعر فانظر الى حرفي كلمة اوله وراجع الى بابه في الكتاب حيث ما رايت فيه عجز بيت وبعضا منه بحيث لم يبلغ
بيتا او مصراعا تاما مبتدئا ولم تجد الشعر التام او مصراعا لاول شعر في بابه في الكتاب فراجع الفهرس فهنا يشار اليه بكلمة بعد بانه مذكور بعد
الشعر المشار اليه المذكور في بابه وبكلمة بدل بانه بدل من الحرف الاخر والكلمة الاخرى من اول ذلك الشعر المذكور في بابه وبكلمة في بانه عجز او بعض من الشعر المذكور
في نحو وبكلمة بدا انه بدله من الحرف الاخر من اول ذلك الشعر المذكور في بابه وبكلمة في بانه عجز او بعض من الشعر المذكور في بابه ثم راجع باب
المشار اليه لكل واحدة من هذه الثلثة حتى ينكشف لك ما تريد فهرس الالف بالله انا سوف فما سودني عامر اجاع
انت بعد سلع قاومثله اجل جيرا كانت في خلق على الفردوس اخذنا باطراف بعد ولما قضينا من ذا انقر المرء بعد شكر
عمرا ذا الناس ناس في بلاد بها كنا اذا انت لم تنصف بعد لعمرك ما ادري واني لاوجل اذا انت عند الفقا في وكنت ارى زيدا اذا جئت فافخ
بعد طرفك اما انجدنا لنفري انا ابن دارة اذا حنت الاولى في بذكرني ذا الليث اذ ذهب القوم في عدي قومي اذ ظلب في بالنبي
صبيا ارسلها العراك في رسلها العراك ارى واسمع في لقد لقوم مغاما انفقا الرجل بدل افل الرجل اشارت كليب في ذا قيل اي
الحبيكان امك في فانك لا نبالي اعارت عينه في تسائل بابن احمر افا ثلن احضروا في ارايت ان جاءت اقول لها اذا جشأت بعد
وقولي كلما جشأت اقوى بعد ججح في لمن الديار الا ايجلي الشارب في الا انني شربت سواد العيش خبر في في العيش خير الفتيها غر في نبع توم
الاكل شيء سواء في تقبل نها اسد الالا من سبيل في فقام بذود الا ليت الشباب يدبر فيا ليت الشباب الا من مبلغ بدل الا اهل
مبلغ الاهل اخو عيش في يقول اذا الولي الابحار رنا في وما انا الى ذا اما تواعد من دمي بدل فادوا من دمي امسلمني الى قومي في وما ادري
ولطني ام كيف تنفع ما بعد اني جزوا عامرا امونا انا ام في ولست بالي انا الليث معدا في لقد علمت عرسي انا انهما ففوقي
لوجهك في الاحسان انت فانظر لي في ارواح مودع انك ان يصرع في يا اقرع بن حابس انا الميت من يعيش بعد ليس ما انما يعرف
ذا الفضل في اهنا المعروف ان الذي جمع السماحة بعد انها النفس حلي ان هالك كل من في في فتنة كسبوا في اجو لا اقوام في
هل الغانيات اني ذابت ملاك في كذلك ادبت اني عتبت في اكثرت العذل والعاسن في الفاطنا البيت او يرتبط بعض في ان

امكنه يا راكبا اما عرضت بدل فيا راكبا اما عرضت ابن ثابك فادرى في فلن تقتلن خاليين فهرس الباء الموحدة بالله تعالى فلت بدل
ثلث بعينك ان فلت بالله بالطبيب الفاع بدل تالله بالطبيب الفاع بدل فيا راكبا اما عرضت بانك ربيع بعد لقد علم الضيف انه
ما كان يوما صاغيا لكن الى قومي بانه ما تحبون في الاهل مبلغ بعنيبة بن الحارث في ان يقتلوك فقد ثلث يسبح من في يدلي منها معصم
بل بلد ذي صعة في تخالني لم العمر ونعم بل مازوت منه في قفا النبا اهلا بله الا كف كانها في نذر الجماجم بما كان اياه في فما اذا يهلجون
بمثلك هذا وعن في اذا اهلت بني يوجهك في الاحسان بدل لوجهك في الاحسان بيضك ثنتا وبيضي بعد فطاطا بيضك بين الذ
فتقابلت من ذكرى حبيب ومنزل بين ذي داعي وجهها في بامن راي عارضا بين ماحي ما لك في تبغلت من اول فهرس الثاء المثناة تالله يبقى على
الايام بدل لله يبقى على الايام بنا ذكرت حمانا في بدا بسم الله تجلى به رشيد بعد ساحد نصر ازكنه خا الفوقي في ربيبه حتى ان رحى
يكفي كان في ما لك عندك غير تعالى فاسلت في اياجانا ما توابه فيسا في بارسا لغما تلم بدار قد بدل لما ضيدار غيم من تميم بعد
اقول لصاحبي تمل النفاد بدل يمل الندامي وعدا اني فهرس الثاء المثلثة ثلث الاثاني في يا منزل سلمى في واني في الحوق ما الطوف
فهرس الجيم جاؤوا بمذق في حتى اذا اجن جرى في الا ايا بني في كهز الردينى فهرس الحاء المهملة جاشت انى مسلم في نجبة جعلوا حتى
دجلة في فما زالت القتلى حتى تعلم الغافا في لقى الصحيفة حفظت شيئا في نفل المن بدعي حين حمى نفاته بدل الحبيب فهرس
الدال المهملة دابي اصطبارا بدل عنك اصطبارا دوام الابد يخبطن في فطرب بمنصل وبهيبة تصغر في وكل اناس سوف بانه
حا بدل بلا بها حل فهرس الذال المعجمة ولت يعضض في جمعها من ينو فهرس الراء المهملة ربيع عفا الدهر بدل رسم عفى من بعد
رفعت اسها الى بدل ضربت صدرها الى فهرس الزاء المعجمة زيد زيدا بعما لنت في زوج الس مس في المس مس فهرس
السين المهملة سفيت الغيث في متى كان الخيام سراة بني ابي بكر بدل جيا بني ابي بكر سواء المحاجر في تلك الحمر سوان العتابة في
خلا ان العنا فهرس الشين المعجمة شرب النزيف في فلثمت فاها شككته بالرمح بدل ضممت اليه بالسنان شغلت سهم في لعمرك
ما ادري ولو كنت تستنه اعرفها في ان بني تلوى فهرس الصاد المهملة صاف الطرف في سحت بنو شيخ صد عنه بعد سنجيح العير
فهرس الطاء المهملة لطيب النفس في رابنك تمان فهرس الظاء المعجمة عجبت لمولود بدل الارب مولود على لثمطا في العتاء
تلا علا فاصبح بدعوه بعد خليفة ذلك على بعين مسلوب في تكبت وما بكى على كان المسوم في جيال ابي بكر عوض لا سفر في ترضع
لبان على ذنبا كله في فيا صحا ام الخيام عليك ورحمة الله في الا يا نخلة من ذات عرق ما لبلي بنام بدل والله ما ليلي بنام فهرس الفاء
فخر به بطول في ومستبد من بعد ما الصبر منها في الاليت شعري هل الى فاقول راض سفه في لا تجزعي عن ميسرة فانت طلاق بعد
فان ترفقي فانت لذي يحبو جنى في لنا الغراب فانزلن سكينة في ونحن عن فضلك فانظر من تنوني ولا ينو اسيك فيما فابن قيس في من صدعن
يزانها فان فوادي عندك في فان يك جثماني فانما انت اخ في واختلفت امراسه فانما هي اقبال في ترتع ما رتعت فان نكاحها مطر
في لئن كان النكاح فانه اهل لان في بحسبه بجا هل فان يكن النكاح بدل لئن كان النكاح فاني وقيار بها في فمن يك امسى فاتبان ما فعلا
في اذا النجم الا دما فبيني بها ان كنت بعد فان ترفقي با هند فتنزيح النفس في على صروف الدهر في حنانيك يا ابن في فلا والله لا يبقى
تنوي نسبت في فاميلت في حقلفتهد اربا ورب في باسم الاله وبه فحسبي من ذي في فاما كرام موسرون فحرض بعلا في ضممت اليه فسلم على
ايهم في ذا لقب بني فسواك بائعها في واذا يباع كريمة فصبروا مثل في ولعبت طير بهم فقلت اهي سرت في فقمت للطيف فقلن على الفرد
بدل وقلن على الفردوس فكل اخ بفارقه بدل وكل اخ مفارقه فكنت كذي رجلين بدل وكنت كذي رجلين فكن لي شفيعا بدل
وكن لي شفيعا فلا تلمه ان ينام في فلا اصبحت بعد فرقة فلا اجمع لبغلب بدل فما جمع لبغلب فلا اصرمه بعد فبدل فلا تجهد فلا
بل موقف في فغنى قبل التفرق فلبى فلبى يدي في دعوت لما نابني فلسنا بالجبال في معاذ انما فلقد اراني بدل لقد اراني للرماح
فلقد تركت بدل لقد تركت فلا دهر من كاس في شربنا واهرقنا فلم اعط شيئا في وقد كنت في الحرب فلم تخل من نهبك اهو بت
تناه فلن يجل للعينين في اباد سبا فلو انما اسعى بدل ولو انما اسعى فما ادري ارشد في متى البها القلب فما ادرى البنام في الاطرفتنا منه
تنا انبعث نزد في كانزع عبللي فما يلد الايام في فلا يتوحزب فماذا تبتغي الشعراء بدل وماذا تبتغي الشعراء فماذا لا ضعف في
تردد بين ليلي فما كعب بن مامة بعد جود الفضل منك فما كل حين من في باهية حزم له فتطلبها كلا في اذا المرء اعتبه فمن حدثت في
ومنعم ما تسلون فنام ليلي في يا رب قلة فرجت فتمت وما ليل في لقد لمتنا يا ام فوالله ما ادري احلام بعد لحقنا باخريهم فهبني
امرها لكا في قلبلة تجزني فهلا نفس ليلي في ونبئت ليلى ارسلت فيا ليت اذا اهدت في عوف فيا ليتنا فيا لله للواشي في
تكفني الوشاة في بثر لا حور في وغرا فيما فجاب فصد عنها في بعيد اذا ما دب في كلها يوما في باوجه من حمل فيها عباسيل في

فاشبب لغيظان فهرس الكاف قد بلغا في المجد انا باها وابا قد بلغت نجران في مثل الغنا فقد ازداده في الا يجوا
من قد كاد من طول في رسم عفى من قفا قليلا بها بعد باحادي عرها قليل بها الاصوات في انحنا الف فهرس
الكاف كانسنا اخاك في وما كل من يبك كان نداباه في دخرشر فكان طبيبه يغطو في بوما توافينا كان ابانا في بعد
عليك ابا وبابك كان التحاب الغرا لا ان صدى وكان لم يزل مبلي في وضحك منى شيخه كبيرا ناس في عليك ابا ربابا يجلو صحن في
مكر مفر مقبل كسرت كعوبها في وكنت اذا غمزت كناتي ولم المطلب في ولوانما اسعى كفى الشيب في عمره وتبع ان كل حي عرنك
بذل ربيع عرندس كاغنت مراعظما بدل احلت مراعظما كما الناس مجرم في تنصر مولانا كما سيف عمرو في اخ ماجد له
فخرني كما شرفت صدى في تشرف بالقول كما عسل الطريق في لدن بهز الكف كما حب يوما في فرشني بخير لا كوكب الخرفا في اذ كوكب الخرقاء
كرولاكن في فلا نرى بعلا فهرس اللام لا اب وابنا في فلا ابنا لا افضل في حسب لاه ابن عمك لا ام لي ان كان في هذا
وجدكم الصغار لا انا باغيا في وحلت سواد القلب لا ذو شفاعة في وكن لي شفيعا لا لغو ولا تاثيم في فلا لغو ولا تاثيم

[illegible]

ينبغي الشعراء وقد جعلتني من حوبة في فادرك ابقا وقد حيل بين العير في اهم بامر الحزم وقد علمت عرسي بدل لقد علمت وقد كانت
البيض كعبد توى في الثرى وقد كربت عنانها في سفاها ذووا الاحلام وقلت اقتلوها بدل فقلت اقتلوها وقلت ليبلغن في
انك لو دعوتني وفلما وصال على في صدت فاطولت وقستنبه بامر الله في حملت امراعظما وقولي ان اصبت في اقلي اللوم عاذل
وكفى بنا فضلا بدل فكفى بنا فضلا وكان ذلك وجر في ان للخير وللشر وكل امرء والموت في تمنوا الى الموت وكل ذي غيبة بدل
فكل ذي غيبة وكل صبيحة ملك بدل لنا ملك بنادى وكنت كذي رجلين بدل ولبت كذي رجلين وكونك اياه في ببذل وحلم
وكونوا انتم وبني بدل فكونوا انتم وبني وكيف ذا مررت بدل فكيف ذا مررت ولا اب وابنا بدل فلا اب وابنا ولا ارض ابقل في
فلا مزنة ودقت ولا اهل هذا الذي رابت بني غراء ولا نصحب الا ذي في اذا كنت في قوم ولا نعبد الشيطان في فاياك والميتات ولا ذكر الله
في فلقينه غير ولا زال منهلا في الا يا اسلمي يا دار ولا سابق شيئا في بدا لي انى لست ولا سيما يوما في الا رب يوم صالح ولا اللهم
ابدا في فلا والله بلغوا لها ولا وابيك ابنة بدل فلا وابيك ابنة ولا وابي دهما بدل فلا وابي دهما ولا بك موقف في نفي قبل التفرق

[illegible]

اي لان على احتمال ان فعلها محذوف يفسره بما عدت بمعنى تعدت وكذا جوابها لوجود القرينة في البيت والرباب بالراء المهملة والموحدتين كسحاب اسم امرأة
وفي الاصل موضع للسحاب الابيض او ما طعنه وانبت بالنون الموحدة والمثناة المشددة ماض من الانبتات بمعنى الانقطاع والحبل بالحاء المهملة والموحدة
الرهن واراد به هنا حبل المودة وعلاقة المحبة وطيران القلب كناية عن تفرق البال واختلال الحال يعني باسزاوار است اگر خانه رباب ويران شد بود يا انكه
گسسته شده رشته محبتى كه بدل بسته دل تو پريشان ويراگنده شد بحيثيتى ان رسيد سيوطي في باب همزة الوصل شاهد در تسهيل همزة وصل
است كه همزه ثاني در الحق بوده باشد باعتبار وقوع او در مثال همزة استفهام ولام تعريف آل الزبير سنام المجد قد علمت
ذاك القبائل والاثرون من عددا لم يتم قائله اراد بالزبير ابن العوام وهو قبيلة معروفة والسنام بالسين المهملة والنون كسحاب اعلى
الشيء والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس نيل الشرف والكرم وعلمت بتاء التانيث بمعنى عرفت وذاك اشارة الى الجملة وهي آل الزبير سنام المجد
في محل النصب على انه مفعول به لعلمت وقيل علمت بمعنى عرفت لئلا يلزم حذف المفعول الثاني والقبائل فاعل واراد به قبائل العرب هو جمع
قبيلة وهي مكانة العشيرة وعشيرة الرجل بنو ابيه الادنون او قبيلته والاثرون اي الاكثرون عطف على سنام المجد هي جمع اثر افعل من الثروة
وهي بالمثلثة والراء المهملة والواو كطلحة كثرة العدد من الناس والمال يعني آل زبير بلند مرتبه كرامت بزرگي هستند بتحقيق كه بشناختند
اين امر قبيلهاي عرب واز ايشان بيشترند از جهت شماره وجمعيت از ساير قبائل عرب مغني في من شاهد در وقوع من بفتح ميم است زائده
قبل التمييز الاثرون كه عددا بوده باشد لبئس حب العراق الدهر اطعمه والحب ياكله في القرية السوس هو من ابيات
للمتلمس اسمه جرير بن عبد المسيح الضبعي كان نديما من ندماء عمرو بن هند ملك الحيرة فاخبر عمرو بانه هجاه بقصيدة فآلى عمرو على انه ان وجد
بالعراق ليقتلنه فهرب المتلمس فلحق بالشام فقال ابياتا منها قطعها يخاطب بها عمرو بن هند بعد لم تدر بصرى بما آليت من قسم ولا
دمشق اذ داس الكراديس ما آلي بكر الا الله امكم طال الثواء وثوب العجز ملبوس اغنيت شاني فاغنوا
اليوم شانكم واستحمقوا في مراس القوم او كيسوا شدوا الرحال على بزل مخيسة والضيم ينكره القوم الكياييس
قوله اليت بصيغة الخطاب بمعنى حلفت والخطاب فيه لعمرو بن هند وقيل هو بصيغة التكلم وليس بشيء كما ترى والحب في الموضعين
بفتح الحاء المهملة وتشديد الموحدة واحد الحبوب من الحنطة والشعير ونحوه والعراق ارض معروفة للعرب منها الكوفة ونواحيها والواو للحال
والحب مبتدا والجملة بعده خبره واراد بالقرية الحيرة وهي بالكسر بلدة قرب الكوفة والسوس بالسينين المهملتين اولهما مضموم وبينهما
واو ساكنة قمل القمح والتقدير انك حلفت يا عمرو ان لا تركني العراق وحب طعمه واطعامه لا يبقى واسبقيه بل يسرع اليه الفساد وياكله السوس
فالبخل به قبيح يعني طعم خوردن گندم عراق را [illegible] يا انكه بخورد آنرا [illegible] وحال انكه بخورد آنرا [illegible]
ولا در مغني في لا ليس في الجهة السادسة وفي العاشرة من باب الخامس شاهد در حذف لا نافية است [illegible] ذا طعمه اي لا اطعمه وابن در در سيبويه
كه حب العراق از باب اشتغال كرفته است وقائل [illegible] ولا نافية [illegible] كه نيز سبب عتبا انكه اكر بودي از باب اشتغال بكرد
لازم مي آيد كه ما بعد لا نافيه عمل كرده باشد در ما قبلش وابن جايز نيست [illegible] لازم نصدير لا نافيه لكن اين جواب بر فرض تسليم حذف لا نافيه است
تنبيه مغني في اذا شاهد در منصوب بودن حب العراق است [illegible] كه جاري ساختن فعل لازم بوده باشد مجراي فعل متعدي واسقاط حرف
جار او باعتبار بودن او مقسم عليه اي اليت بالله على حب العراق ان لا اطعمه في الدهر ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومي لم تاكلهم
الضبع هو لعباس بن مرداس السلمي يخاطب خفاف بن ندبة المكنى بابي خراشة وهو بالخاء والشين المعجمتين بينهما راء المهملة والف كسحابة قوله ابا خراشة
منادى بحذف حرف النداء اي يا ابا خراشة وقيل الهمزة للنداء وبا خراشة باسقاط الهمزة من ياكما يقال يا زيد [illegible] يا ابا خراشة وذو بمعنى صاحب
والنفر بالنون والفاء والراء المهملة كفرس الرهط والاكل هنا كناية عن الضعف والاستيصال والضبع بالضاد المعجمة والموحدة والعين
المهملة كعضد السنة المجدبة والحيوان المعروف فيه تورية موهمة بالقرار ادته الحيوان المعروف [illegible] ذا قبيلة قوية لا تفتخر علي فان
قومي لم يضعفهم ولم يستاصلهم السنة المجدبة او بمعنى انهم ليسوا قليلين بحيث اكلهم الضبع من الضعف والقلة بل هم كثيرون يعني يا خراشة كر فخر
ميكني بر من بجهت بودن تو صاحب عزت وجمعيت پس بدرستيكه قوم من [illegible]
كفتار از جهت قلت وضعف مغني في ان شاهد در وقوع ما است بعد ان [illegible] انكه اين در اصل ان كنت بوده باشد [illegible] قول
كوفيين قطر سيوطي في افعال الناقصه مغني في اما شاهد در وقوع ما زائده بدل ما بفتح همزة است بعد ان مصدريه موضع كان عوض
ان كان اي لان كنت ذا نفر وبنا بر مذهب كوفيين [illegible] ذا نفر است مغني في الظرف من باب الثالث كفته است ابو الفتح وابو علي
قائل شده اند كه ما زائده بدل [illegible] است كه كان محذوف [illegible]
است كه ان چيز كان محذوف بوده باشد مغني في القاعدة التاسعة من باب الثامن شاهد در تقديم معمول [illegible]

خبر كه اما انت ذا نفر بوده باشد جار ومجرور دنبال بل لكونك ذا نفر ابا لاراجيز يا ابن اللؤم توعدني وفي الاراجيز خلت اللؤم والخور
هو لابي الوليد اللعين المنقري واسمه منازل بن ربيعة من قصيدة يهجو بها رؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي وقبله اني انا ابن جلا
ان كنت تعرفني يا رؤب والحملة الصماء في الحبل [illegible] في قصيدته والقتل مكان والخور مكان قوافيها لام مكسورة كما ترى ولعل
لها قصيدة اخرى كانت قوافيها راء مضمومة اطلع عليها بعض النحاة فتم الهمزة للتوبيخ والانكار والاراجيز جمع ارجوزة وهي بالراء المهملة
والجيم والزاء المعجمة كاعجوبة القصيدة من الرجز والرجز نوع وضرب من الشعر وزنه مستفعلن ست مرات واللؤم في الموضعين بالهمزة كقفل دنائة الاصل
وقيل الثاني بفتح اللام وسكون وهو العذل خطأ اباه يا ابن اللؤم منادى [illegible] ذم وتوعد اي تخوفني والخور بالخاء المعجمة والواو والراء المهملة
بالفاء والشين المعجمة كلاهما كفرس بمعنى الضعف يقول انك لما عجزت من مقاومتي بالضرب والقتل توعدني بالهجو الذي هو ضعف دني من صاحبه [illegible]
به الاعادي يعني اي بيسب نشاد كرده [illegible] هجو من رجزها وقصيدها [illegible] قطري [illegible]
از انتقام كشيدن تو زد تو مرا در انشاد كردن ارجوزها قطر في افعال القلوب شاهد در ملغى شدن خلت است از عمل نصب باعتبار وقوع
ان در ميان دو مفعول خود كه في الاراجيز واللؤم بوده باشد چونكه في الاراجيز خبر مقدم است واللؤم مبتدا موخر والخور عطف بر او
ابى الله الا ان سرحة مالك على كل افنان العضاه تروق هو لحميد بن ثور الهلالي الصحابي من قصيدة يصف بها امرأة مالك كنى
بها بالسرحة وقيل يصف بها مالك وليس بشيء كما ترى وبعده وهل انا ان عللت نفسي بسرحة من السرح ماخوذ علي طريق [illegible]
سرحة المحلال بالاجرع الذي به الصبح دجن دائم وبروق قوله ابى الله اي منع وكره الله كل شيء والسرحة بالسين والراء والحاء
المهملات كطلحة كل شجر عظام وطوال وهنا كناية عن امرأة مالك الافنان بالفاء والنون جمع فنن وهو كفرس الغصن الملتف والعضاه بالعين المهملة
والضاد المعجمة والهاء ككتاب جمع عضة كعنبة وهو كل شجر يعظم وله شوك وافنان العضاه هنا كناية عن سائر النساء وتروق بالراء المهملة والقاف مضارع
راق فلان على عمرو اي زاد عليه فضلا يعني ناخوش دارد خداوند هر چيز را مگر انكه درخت مالك [illegible]
زنانست [illegible] در حسن وفضل مغني في على شاهد در زائده بودن لفظ على است [illegible] كل افنان العضاه بدل [illegible] عوض بودن واز چيزي بنا
بر قول بعضي اي تروق كل افنان العضاه فما املي جوده لا البخل واستعجلت به نعم من فتى لا يمنع الجود قاتله لم يتم قائله
الشاعر يمدح به كريما قوله ابى اي منع [illegible] جوده فاعله والضمير للممدوح واراد بلا كلمته فعلى هذا لا تكون زائدة كما استشهد على زيادته ابن هشام
والجود ان ينطق بلا التي للبخل اي التي يقولها البخيل قوله استعجلت اي سبقت فاعله كلمة نعم والضمير به للممدوح اي سبقت كلمة نعم كلمة لا الجود قوله
من فتى متعلق بالمحذوف [illegible] من فتى وهو لسان التحي الكريم ولا يمنع الجود صفة للفتى قوله قاتله بالنصب حال او مفعول وعلى الاول يكون المعنى
لا يمنع الجود في حال قتله اياه لان الجود بفقره وقد قالوا الفقر هو الموت الاحمر وعلى الثاني يكون المعنى انه لا يمنع من انه يريد ان يقتله الجود بذلك علم
والضمير في قاتله يرجع الى نعم اي بل نعم يمنع الجود [illegible] قاتله بالهمزة هكذا المثناة بمعنى سائله فعلى هذا معنى الضمير فيه الى الممدوح والى الجود يعني
منع كرد بخشش [illegible] كلمة لا را [illegible] نطق ميكند [illegible] كلمة نعم لا را بواسطه بخشش [illegible]
صادر شود [illegible] منع نميكند بخشش خود را از سوال كنندگان ممدوح [illegible]
مغني في لا شاهد در وقوع لا زائده است [illegible] كه البخل بوده باشد [illegible] البخل وقول صحيح [illegible] كه مراد از لا كلمه او است ولا
زائده نيست [illegible] لدى دهرنا اسعافنا في نفوسنا واسعفنا فيمن نحب ونكرم فقلت له نعماك فيهم
اتمها ودع امرنا ان المهم مقدم هما لعبيد الله بن طاهر كتب بهما الى بعض صحابته [illegible] الوزارة فلما قراها طلبه واكرمه وولاه بعض
الاعمال مما يليق به قوله ابى بمعنى كره وامتنع ودهرنا فاعله واسعافنا مفعول له وهو بالسين والعين المهملتين والفاء قضاء الحاجة ومنه اسعفنا
بصيغة الماضي [illegible] في نفوسنا [illegible] اي في اصلاح نفوسنا وكذا فيمن نحب اي في اصلاح من نحبه ونكرمه [illegible] مفعولهما والضمير في له للدهر [illegible]
[illegible] والضمير في فيهم يرجع الى من الموصولة في فيمن باعتبار الجماعة واتمها بفتح الالف والميم المشددة بينهما مثناة مسكوبة امر من الاتمام والضمير
فيه للنعمى ودع امر بمعنى اترك وامرنا مفعول له والمهم بصيغة اسم الفاعل المعظم من الامر والمقدم بصيغة اسم المفعول الذي ينبغي تقديمه يعني خوش
داشت [illegible] حاجتها [illegible] اصلاح نفسهاي ما [illegible] در اصلاح [illegible]
[illegible]
[illegible] مقدم است [illegible] مطول في الادماج من علم البديع شاهد بودن ابن بيت [illegible] ادماج [illegible]
[illegible]
بشكايت زمان وادماج [illegible] لبي علماء الناس ان يجبروني بنا لطف خرساء مسوكها الحجر [illegible]

من الالغاز قول ابی الحکم وامتنع اراد بالناطقة التی تصوت والخرشا بالخاء المعجمة والراء والشین المهملتین کجعفر مونث خرش هو البکر والمراد منها الطاحونة وقبل القعد بنسبة الی الاستخبا بالحجر یعنی نان خوش را شستند وسر انداختند تا بار مرد مرا از انکه خبر دهند مرا بحجر چه کنند کرابن صفت دارد که کنک دبیرها نشست تسنگ سرها بیا منکسب مقعد انسان بنا بر اختلاف سیوطی فی اعراب الفعل شاهد مهملشا ان مصدریة استثنا عمل نصب عنبا ثبوت نون در یجبر ریبنی بجهت تشبیه نمودن ما مصدریة بنا بر قول بعضی با بجهت ضرورت شعر بنا بر قول جمیع ابجت حمی تهامة بعد نجد وما شیء حمیت بمستباح هو لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی من قصیدة یمدح بها یزید بن عبدالملك بن مروان وقبله ساشکر ان رددت علی ریشی واثبت القوادم فی جناحی الستم خیر من رکب المطایا واندی العالمین بطون راح وقوم قد سموت لهم فدانوا یدهم فی ململمة رداح ابجت حمی لحج لکم شم الجبال من الرواسی واعظم سیل معتلج البطاح قوله ابجت خطاب لا بالحمة بمعنی التجویز والخطاب لیزید بن عبد الملك ودی مکانه جبنه هو وقو بالمعنی والحمی بکسر الحاء المهملة مقصورا ما منع من الشیء وتهامة بالمثناة ککتابة الناحیة الجنوبیة من الحجاز ومکة زادها الله شرفا والنجد بالنون والجیم والدال المهملة کفلس الناحیة التی بین الحجاز والعراق وهو معرفة بالواو واللحال وما نافیة بصیغة الخطاب من حمی ای منعه والبا زائدة والمستباح اسم مفعول من الاستباحة واصله من ابحت الشیء اذا احللته یعنی تجویز کردی ورخصت دادی قرق کاه تهامه را بعدالله بجویز کردن تو قرق کاه نجد را وحال انکه نیست چیزی که منع کرده ای و تجویز کرده شده مرا باشد که خود رخصت دادی واکثر فهذا بران نیست که داخل در قرق کاه تو شود مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الروابط من الباب الرابع بعض فی بیان انه قد یبطن ان الشیء من ابواب الحذف ولیس منه ایضا فی حذف المفعول من الباب الخامس شاهد در حذف عائد منصوب الجملة موصوفة بها ای وما شیء حمیته چونکه صفت است برای شیء انجنا حبیهم فلم تواسرا عدا الشمطاء والطفل الصغیر لم یسم قائله والشاعر یصف به نفسه وقومه بالشجاعة والمروة وقبله ترکنا فی الحضیض بنات عوج عواکف قد خضعن الی النسور قوله ابحنا متکلم مع الغیر من الاباحة بمعنی التجویز وحیهم مفعوله وهو خلاف المیت والضمیر فیه یرجع الی اصحاب بنات عوج هو جمع عوج فرس کان لبنی هلال قوله فلم نواسر منصوبا علی التمیز عن تعلق الاباحة بالمفعول والشمطاء بالشین المعجمة والطاء المهملة کحمراء المبیضة شعر الراس وهو کنایة عن العجوز یعنی تجویز کردیم باجماعت انها اذ اصحاب بنات عوج زا از حیثیت کشتن و اسیر کردن یعنی بعضی را کشتیم وبعضی را اسیر کردیم سوای زن پیر و طفل کوچک بیشتر اکر و اکذاردیم انها را بحال خود سیوطی فیما با لاستثنا شاهد در جر دادن لفظ عدا است ما بعد خود را کرالشمطاء بوده باشد بدل یا مجرور بودن معطوف باشد کروالطفل الصغیر بوده باشد نظر بانکه قوافی ابیات قصیدة او مکسور است ابدا کالفراء فوق ذراها جین یطوی المسامع الصرار لم یسم قائله والشاعر یصف به رجلا یترك منزله من الصبح الی نحو نصف من اللیل خوفا من اعدائه ویاوی فی ذری الجبال کحمر الوحش التی تاوی ذراها خوفا من دهمة مفترس قوله ابدا منصوب علی الظرف والفراء بالفاء والراء المهملة والمد ککتاب جمع فری وهو کفتی حمار الوحش والذری بضم الذال المعجمة والراء المهملة مقصورا جمع ذروة وهی کغرفة وحرفة اعلی الشیء والضمیر فیه للجبال او المفازة ویطوی بالطاء المهملة والواو مسکورة مضارع طوی ای کتم والمسامع مفعوله وهو جمع مسمع بالمهملتین کمنبر الاذن والصرار فاعله وهو بالصاد والراء المهملات کشداد طویر یشبه الجراد ویصیح باللیل سمی به لحدة صوته وقوله حین یطوی الخ کنایة عن نحو نصف اللیل لان الصرار لا یصیح غالبا ولا یفوح صیاحه الا فی اللیل یعنی امر او همیشه وقات ازدشمنان خود مثل خرهای وحشی در بالای بلندیهای ان کوهها یا بیابانها است تا زمانی که در هم پیچد بلرزاند گوشهای خود را جدجد کناو را زنجره گوینده یعنی تا نصف شب اخر در بر بنها است سیوطی فی حروف الجر شاهد در وقوع کاف جاره در کالفراء اسم و بمعنی مثل ای ابدا مثل الفراء ابعد بعدت بیاضا لا بیاض له لانت اسود فی عینی من الظلم هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد ابن الحسین یخاطب بها الشیب قوله ابعد بفتح العین المهملة وبعدت بکسرها امر وفعل ماض بصیغة الخطاب من البعد بفتحتین بمعنی الهلاك والفاء والفعل کفرح والخطاب فیهما للشیب بعلة بیاضا تمیز عن النسبة واورد به الحسن المنقر قوله لا بیاض صفته والاسود افعل من السواد خلاف البیاض والظلم کصرد جمع ظلمة کغرفة ضد الضیاء یعنی نابود وفانی شوای پیری هم چنانکه نابود شده ازجیث حسن وجود نور و صفا کر ابن صفت دارد که باقی نماند است حسنی وصفائی از برای ان در این تو سیاه تری در چشم من از همه سیاهیها عالم مغنی فی الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در من الظلم است که بعضی گفته اند که متعلق است باسود وقول اصح انست که صفت است از برای اسودای اسود کائن من جملة الظلم ابعد بعد تقول الدار جامعة شملی بهم ام تقول البعد محتوما لم یسم قائله الهمزة للاستفهام وبعد ظرف متعلق بتقول والبعد الضم ضد القرب شملی مفعول جامعة وهو بالشین المعجمة کفلس الاجتماع وبمعنی التفرق ایضا والمحتوم بالحاء المهملة والمثناة مفعول من الحتم وهو القضاء المبرم

335

یقال الحمة علیه الشیء ای اوجبه یعنی ایا بعد دوری کمان میکنی خانه و منزل ما اکر جمع کننده باشد جمعیت مرا یا پراکنده کی مرا یا بر جماعت را کمان میکنی بود با بیشتر حکم کرده شده بر سبیل جزم و وجوب مغنی فی لفاعلنا لناسعة من الباب الثامن شاهد در فاصله شدن ظرف است که بعد بود باشد میان همزه استفهام و تقول یعنی ظن بجهت توسع در ظرف ابکانی الدهر ویا ربما اضحکنی الدهر بما یرضی هو من ابیات الحماسة قوله ابکانی بمعنی اسالنی والدهر فاعله قوله ویا ربما بحذف المنادی ای یا قوم ربما ورب هنا للتکثیر وقیل للتقلیل واضحکنی بمعنی سرنی والدهر فاعله وما موصولة ویرضی مجهول والنائب عن الفاعل المستتر فیه عائد الی الموصول ویحتمل ان یکون معرفة من الانعام ای ویما یرضی به الناس یعنی غمکین کرد مرا روزگار ای قوم چه بسیار خوشحال کرد ما بعد مرا روزگار با چیزی که پسندیده شد است یا چیزی که خوشنود میکرداند با چیز مردم را مطول فی المقدمة شاهد در ابکانی واضحکنی است که در این بیت بمعنی اسالنی و اسرنی امدند تا لی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن والوسن هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یصف بها نفسه بالهزال والعنا الفرقة الاحبة وبعده کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی والبیت صفر ترجی با بر الکتاب قوله ابلی فعل ماض من باب الافعال من بلاء الهم والسفراء دفعه فی المحنة والعنا وجعله بالیا والهوی کفتی العشق و میل النفس قوله اسفا مفعول لاجله وهو بالسین المهملة والفاء کفرس شدة الحزن ویوم منصوب علی الظرف والنوی بالنون والواو کفتی البعد والجهة التی ینوی الیها المسافر من قرب او بعد وفرق ماض من التفرق ضد الاجتماع والهجر کفلس الصرم والقطع واللام فیه عوض عن المضاف الیه ای هجرهم ای هجر الاحبة والجفن بالجیم والفاء والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل والوسن بالواو والسین والنون کفرس النعاس او اول النوم یعنی کهنه و نجور کرد عشق بجهت شدت اندوه در روز جدا شدن مرا و جدا انداخت دوری و جدائی از شما میان چشم و اول خواب مغنی فی الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در اسفا که احتمال دارد که منصوب بوده باشد بفعل مقدر بنا بر انکه مفعول مطلق تاکید بوده باشد ای اسف اسفا یا انکه معترضه واقع شده باشد ما بین فاعل ابلی که الهوی است و مفعول که بدنی است یا انکه منصوب باشد بر حال بودن ای اسفا یا بر مفعول له ای لاجل الاسف ابنی کلیب ان عمی اللذا قتلا الملوك وفککا الاغلالا هو من قصیدة للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی یهجو بها جریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی ورهطه ویفخر علیهم وقبل هو للفرزدق وبعده واخوهما السفاح ظما خیله حتی وردن جبی الکلاب نهالا الهمزة للنداء وبنو کلیب بالتصغیر رهط جریر الشاعر من کلیب بن یربوع بن حنظلة واراد بعمیه الاخنس وعمرو بن کلثوم التغلبی الشاعر قوله قتلا وفککا کلاهما بصیغة التثنیة من القتل والفك والملوك جمع ملك وهو ککتف المتسلط فی الامر قوله وفککا الاغلال ای من الاسراء الذین اسرهم الملوك والتفعیل فی فککا للتکثیر والاغلال جمع غل وهو بالضم والتشدید ما یقید به الاسیر یعنی ای بنی کلیب بدرستی که عموی من اخنس و عمرو بن کلثوم انچنان کسانی هستند که کشتند پادشاهان را و بر داشتند غلهای را از اسیرانی که گرفتار بودند در بندان پادشاهان سیوطی فی الموصول شاهد در حذف نون تثنیه است از اللذان که تشبیه الذی است موصول بجهت ضرورت ابو موسی فجدك لم یعم جدا وشیخ الحی خالك نعم خالا هو من ابیات للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی یمدح بها بلال بن ابی بردة ابن ابی موسی الاشعری اراد بالشیخ هنا الرئیس والحی بطن من بطون القبیلة یعنی ابو موسی پس جد تو خوب جدی است و رئیس قبیله خالوی تست خوب خالو است مطول فی احوال المسند الیه شاهد در تقدیم مخصوص بمدح نعم است که ابو موسی بوده باشد بر نعم قبلا و بجهت ضرورت ابیت اسری وتبیتی تدلکی وجهك بالعنبر والمسك الذکی لم یسم قائله والشاعر یخاطب امراته و یصف نفسه بالعنا والتعب فی الاسفار لتحصیل المعاش ویصفها بالاسراحة والتطیب فی الحضر قوله ابیت متکلم من البیتوتة ومنه تبیتی بصیغة المخاطب بحذف نونه للضرورة وکذا من تدلکی قوله اسری بالسین والراء المسکورة المهملتین متکلم من السری بالضم مقصورا وهو سیر عامة اللیل وتدلکی بالدال المهملة واللام المضمومة مضارع من الدلك وهو کفلس بمعنی المرس والدعك والعنبر کجعفر والمسك کحبر طیبان معروفان والذکی بتخفیف الیاء للضرورة فعیل من الزکوة وهو بالزاء المعجمة والواو کطلحة الصفوة من الشیء یعنی شب را بروز می آورم که راه میروم تمام شب در محنت سفر بجهت تحصیل معاش و قوت عیال وشب را بروز می آوری تو زن در راستراحت در منزل که مالیده روی خود را بعنبر و مشك خالص ابن مصراع و قبل منه مراد این است که مالیده عنبر و مشك خالص بر روی خود سیوطی فی المعرب والمبنی شاهد در مفتوح بودن است ان در دو واحد مونث مخاطبه که تبیتی و تدلکی بوده باشد بدون دخول عامل ناصب و جازم بر ان و بجهت ضرورت چون در اصل تبیتین و تدلکین بوده الا ان الزمان بنوه فی شبیبته فسرهم واتیناه علی الهرم هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین یشکو دهره قوله الزمان بالنصب مفعول انی وبنوه فاعله والمراد به اهل الزمان والشبیبة کسفینة الفتاء وشبیبة الزمان کنایة من قدمه کما ان هرمه کنایة من تاخره وعدم موافقته وماض من السرور بمعنی الفرح والنشاط والهرم بالراء المهملة کفرس اقصی الکبر یعنی امدند روزگار را اهل این روزگار در زمان جوانی وخوشی این روزگار پس خوش وقت کرد انها ایشان را این روزگار وامدیم ما ان روزگار را در وقت پیری

پشت کردن و ناخوشی و پر غمگین و دلشکسته کرد مارا مطول فی الایجاز والاطناب والمساواة شاهد در حذف جمله سببیه کرده است اینا
بوده باشد بعلت علی الطرم بجهت ایجاز و اختصار اتارکة تدللها فطام رضینا بالتحیة والسلام لم یتم قائله الهمزة للاستفهام
وتارکة فاعل من الترک والتاء للتانیث والتدلل بالتاء المثناة والدال المهملة المفتوحتین واللامین اولهما مشددة مضمومة ای الزوجة للتزوج جرئة فی تغنج
وتشکل کانها تخالف وما بها من خلاف و فطام اسم امراة ورضینا متکلم مع الغیر من الرضا ضد السخط والتحیة کتسمیة والسلام کمرام معان یعنی ایا
واگذارنده است کرشمه کردن خود را فطام خوش که هستیم بدرود و سلام ازاو فطر فی الانصر شاهد در مکور بودن میم فطام
برای زن تعالی است با وجود وقوع او فاعل از برای تارکة و تدللها مفعول است تارکة را اتانا فلم نعدل سواه بغیره نبی بدا فی
ظلمة اللیل هادیا هو من ابیات لحسان بن ثابت الانصاری یصف بها النبی صلعم قوله اتانا فعل و مفعول و نبی فاعله ونعدل بصیغة المتکلم
مع الغیر اما من العدل بالفتح بمعنی المثل والنظیر او من العدل بالکسر وهو نصف الحمل والضمیر فی سواه یرجع الی النبی صلعم واما الضمیر فی بغیره فهو
اما یرجع الی السوی فیکون المعنی انا لم نعدل سواه بغیر السوی فیکون غیر سوی النبی صلعم هو نفسه لم نعدل سواه او یرجع الی غیر السوی فیکون المعنی انا
لم نعدل سوی منسوبا الیه بغیره فکیف نعدل نفسه بغیره وانما قال لم نعدل سواه بغیره ولم یقل لم نعدله بغیره للتعظیم کما فی قولهم مثلک لا یبخل
فیحتمل ان یکون سوی هنا بمعنی العدل والانصاف فیکون المعنی لم نعدل عدله بعد بغیره انتهی قوله بدا بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنی
ظهر واراد بظلمة اللیل الجاهلیة والکفر وهادیا حال من المستکن فی بدا وهو فاعل من الهدایة خلاف الضلالة یعنی امد مارا اتنا او برابر
نمیکنیم سوای اورا بغیر او در رتبه پس چگونه برابر و مماثل توانیم کرد غیر او را باخود او با انکه برابر نمیکنیم در رتبه سوای اورا بغیر سوای او که خود او بوده
باشد پیغمبری که ظاهر شده در تاریکی شب جاهلیت و کفر در حالیکه راه نماینده است کما هنا مغنی فی غیر شاهد در ضمیر بغیره است که
راجع است بلفظ سوی لم نعدل سواه بغیره سوی اتانی ابیت اللعن انک لمتنی وتلک التی تستک منها المسامع مقالة
ان قد قلت سوف اناله وذلک من تلقاء مثلک رائع هما من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر الی النعمان بن المنذر
الملک بابی قابوس ویمدحه فیها وقد سعی الیه بعض بانه هجاه وبعده وعید ابی قابوس فی غیر کنهه اتانی ودونی راکس فالضواجع
فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتای عنک
واسع والبیتان الاخیران مذکوران فی باب … الکتاب قوله ابیت اللعن بصیغة الخطاب تحیة الملوک فی الجاهلیة ای ابیت ان تاتی من الامر ما تلعن
علیه وانک فاعل اتانی بمعنی بلغنی والخطاب فیه للنعمان وکذا فیما بعده ولمتنی ماض من الملامة وتستک مضارع من الاستکاک وهو بالسین المهملة
والمثناة والکافین الصمم والضیق والمسامع جمع مسمع هو کمنبر الاذن وجملة سوف اناله مقول القول وهو بالنون متکلم من النیل بمعنی الاصابة
والضمیر فیه للنابغة وتلقاء بالمثناة والقاف والمد کسولاء الناحیة والجهة والرائع بالراء والعین المهملتین فاعل من الروع وهو بالفتح بمعنی
الاضطراب والفزع یعنی امد مرا خبر تو ای دور کرده نفرین و ناخوش داشتی از اینکه بجا آوری امری را که لعن کرده
شوی برآن مرا ملامت کردی بدین سخن که تو سرزنش کرده مرا بخصوص اینکه رسیده است بتو اینکه من هجو کردم تورا و این سخنی است که تنگ
وکر میشود از شنیدن آن سخن گوشهای سخن گفتن اینکه بتحقیق گفته ام زود باشد که برسم … نابغه … مکافات کنم او را بسبب هجوی
که کرده است مرا و این سخن وعید بد از جانب مثل تو پادشاه بترسانیده است مثل من کبیر مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة
من باب الرابع شاهد در مبنی شدن لفظ مقالة است بر فتح باعتبار اضافت او بمبنی که ان مصدریه بوده باشد و کسب کرده است بنا
از مضاف الیه مبنی بواسطه اضافة اتانی انهم مزقون عرضی جحاش الکرملین لها فدید هو لزیاد الجبار سمی به لشجاعته ولکونه صاحب
خمسة افراس وهو … النبی صلعم … فوما بعد ما بلغه انهم یتکلمون فی نسبه قوله اتانی بمعنی بلغنی وانهم فاعله ومزقون جمع مزق
وهو بالزاء المعجمة والقاف ککتف مبالغة من مزق فلان عرض اخیه اذا طعن فیه والعرض بالکسر جانب الرجل الذی یصونه من نفسه ان ینتقص
الجحاش بالجیم والحاء المهملة والشین المعجمة ککتاب جمع جحش وهو کفلس ولد الحمار وتخصیصهم بها للمبالغة فی الحقارة والکرملین تثنیة کرمل
هو بالزاء المعجمة کزبرج ماء بجبلی طی والفدید بالفاء والدالین المهملتین کامیر رفع الصوت وشدته یعنی امد بمن خبر اینکه ایشان بد رسمیکنند
پاره پاره کنند اند عرض مرا و ایشان در نزد من چون کره خرهای دو آبگیر کرمل و کوه طی هستند که از برای انها است آوازهای بلند منکر
فطر فی امثلة المبالغة سیوطی فی اعمال اسم الفاعل شاهد در عمل کردن صیغه مبالغه است که مزقون بصیغه جمع بوده باشد در عرضی
بنصبیت مفعولیت و فاعل او ضمیر جمعیت که راجع است بان قوم معهود اتانی من ابی انس وعید فتسل لغیظة الضحاک جسمی هو
من ابیات الحماسة قوله اتانی فعل و مفعول بمعنی بلغنی وابو انس بالنون والسین المهملة کفرس کنیة رجل و وعید فاعل اتانی وهو کامیر
التهدید والتخویف وتسل بضم السین المهملة وفتح اللام المشددة کما هو لفظ فی استعماله بمعنی ذاب وهلک والغیظة کطلحة مرة من الغیظ وهو الغضب

او شدة … الضحاک بالضاد المعجمة والحاء المهملة کشداد اسم ملک مشهور بشدة الغیظ والغضب وجسمی فاعل تسل یعنی امد مرا از جانب انس
تهدید و وعید پس گداخته شد بجسم بکرشمه غیظ کردن ضحاک جسم من مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در تشبیه نمودن
شاعر است … بضحاک علم است از برای پادشاه مشهور است بشدت غضب و خشم اتانی وعید الحوص من آل جعفر فیا عبد
عمرو لو نهیت الاحاوصا هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یخاطب عبد عمرو بن شریح بن الاحوص کان قد هجا من قبل علقمة بن
علاثة بن الاحوص … مدح الجعفر فتخوف علقمة الاعشی بالقتل فانشد الاعشی القصیدة قوله اتانی بمعنی بلغنی والوعید امر بالتهدید والتخویف
والحوص بالحاء والصاد المهملتین کقفل والاحاوص کلاهما جمع احوص وهو افعل من الحوص کفرح وهو ضیق فی مؤخر العین او احدیهما لکن
اراد بالاحاوص ظاهرا اولاد الاحوص بن جعفر منهم العوف والشریح وعمرو قوله من آل جعفر ای من اجلهم لاجل مدحهم ولو للتمنی لتمنی نهیک الاحاوص من
اضرار … وقتلی والمعنی لو دفعت عن شرهم لکان اولی یعنی امد رسید مرا تهدید و وعید بد مردان تنگ چشم مراد اولاد احوص است ای جهة ال
جعفر یعنی بجهة مدح کردن من آل جعفر را ای عبد عمرو آرزو دارم که نهی کنی اولاد احوص را از قتل و ضرر رسانیدن ایشان بمن مطول فی جمع المکسر
شاهد در حوص است که جمع حوص … باعتبار ملاحظة وصفیت در احوص و باعتبار ملاحظة علمیت در احوص بجهة منع صرف جمع او احاوص
… حتی ان تقصد کل فج ترجی منک انها لا تخیب … قوله … التانیث … فاعل المستتر فیه یرجع الی المؤنث
قوله حتی ای حتی بلغت الیک وجملة تقصد فی محل … فاعل ترجی وتقصد کتنصر مضارع من القصد والفج بفتح الفاء والجیم المشددة الطریق الواسع
بین الجبلین او مطلق الطریق کما هو المراد منه هنا وترجی مضارع من الترجی من الرجاء وهو ضد الیاس لکن هنا بمعنی ترجو قوله انها بتخفیف النون
للضرورة ولا نافیة وتخیب بفتح المضارعة بالخاء المعجمة والیاء الموحدة مضارع من الخیبة بمعنی الحرمان والقنوط یعنی امد و تا انکه رسید بتو و در حالیکه
قصد میکرد هر راهی را در حالیکه امیدوار بود از تو اینکه بدرستیکه او ناامید و محروم نخواهد شد از بخشش و عفو تو مغنی فی …
شاهد در دخول حتی است بر ضمیر … ضرورة اتتنی بالامس ابیاته تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشباب و برد
الشراب وظل الامان ونیل الامانی وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان الابیات للصاحب بن عباد قالها
فی جواب مدحه بابیات اخر قوله اتتنی بتاء التانیث فعل ومفعول بمعنی بلغتنی وابیاته فاعله والامس خلاف الغد وتعلل بالعین المهملة مضارع من
التعلل وهو التشاغل بالامر والتسلی وهو صفة لابیاته والروح بالضم ما به حیوة الانفس والثانی بالفتح وهو نسیم الریح والجنان ککتاب جمع جنة وهی
الفردوس والکاف للتشبیه والبرد بالموحدة والراء والدال المهملتین کقفل ثوب مخطط وبرد الشباب کنایة عن صفائه وانواع لذائذه والبرد الثانی
بالفتح بمعنی البرودة والامان … السلامة والنیل بالنون والیاء کفلس الاصابة والامانی جمع منیة وهی کالضحیة اسم لما یتمنی الانسان والعهد الزمان
والصبی بکسر الصاد المهملة وفتح الموحدة مقصور جاهلیة الفتوة وصغر السن والنسیم کامیر نفس الریح اذا کان ضعیفا والصبا کعصا ریح معروفة
والصفو بالصاد المهملة والفاء والواو کدلو الخالص من الشیء ضد الکدر والدنان بالدال المهملة والنون ککتاب جمع دن بالفتح والتشدید وهو
العظیم والرجع بالفتح ترجیع الصوت وترددیه فی الحلق والقیان ککتاب جمع قین وهو بالقاف والیاء والنون کفلس العبید یعنی امد مرا روز
گذشته ابیات آن مرد که این صفت داشت که تسلی میداد روح مرا بوی بهشت مثل تسلی … جوانی و خنکی شراب و سایه امنیت و رسیدن
بارزوها و زمان کودکی و نسیم باد صبا وصفای شراب صاف خمها و غنا کردن غلامان و کنیزان غنا کنند مطول فی التشبیه من علم البیان
شاهد در تشبیه نمودن شاعر است در شعر خود بطریق جمع اتبیت ریان الجفون من الکری وابیت منک بلیلة الملسوع هو
للمرتضی … والهمزة للتوبیخ وتبیت مخاطب من البیتوتة ومنه ابیت بصیغة المتکلم والریان بالراء المهملة والیاء والنون کشداد صفة من روی
فلان بالماء اذا شرب منه بمعنی کهنا والجفون بالضم جمع جفن هو بالجیم والفاء والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل والکری بالراء المهملة کفتی النوم
… من فراقک والملسوع بالسین والعین المهملتین بصیغة المفعول الذی لسعته الحیة والعقرب یعنی ای شب بسر برد
او دیگر راست یعنی چشم تو از خواب با اینکه شب بسر میبرم من از فراق تو مثل شب کسی که گزیده باشد او را مار یا عقرب مغنی فی باب
السابع در مقام ذکر اشکال بعض … ابن هشام با انکه چگونه ضمه داده است شاعر تا آخر از تبیت و حال انکه از برای مخاطب است نه
متکلم و چگونه فتحه داده است تا ابیت را و حال انکه از برای متکلم است نه مخاطب … کرده است ابن هشام جواب داده است از اشکال اینکه
تبیت ابیت هر دو فعل مضارع اند … الفعل …
او است ضمه تا لام الفعل و علامت … مرفوع بودن … و باعتبار … همزه او … و فتحه لام
الفعل … علامت … منصوب بودن و بان مقدره بعد واو بمعنی مع … منک الجزع عن نفس اتاها حمامها فهلا التی
عن بین جنبیک تدفع هو لرجل من محارب یعیر ابن عم له علی … وقبله اری آخاک الکاره الورد وارده وانک ترجی من …

ومسمع وانك لم تدر بايّة بلدة صداك ولا عن اي جنبيك تصرع الهمزة للتوبيخ وتجزع مضارع من الجزع نقيض
الصبر وان شرطية وجوابها محذوف بقرينة ما قبله ها ظاهرة والضمير فيه وفي حمامها يرجع الى النفس والحمام بالحاء المهملة ككتاب قضاء الموت
بالموت عن بين جنبيه نفسه والمعنى انه لا معنى لجزعك من اتيان ما قضي من الموت لنفس غيرك مع انك لا تستطيع دفع ذلك الحمام من نفسك التي بين
جنبيك يعني اي جزع ميكني اگر بيايد نفسي را قضاء مرگ او پس چرا دفع نمي‌كني مرگ را از نفس خود كه در ميان دو پهلوي تو است ومراد از نفس
ان تدفع مرة نمبكني مغني في عن شاهد در وقوع عن اسم بمعنى جانب وبودن او عوض از عن محذوف قبل اذا الموصول فهلا تدفع عن التي
بين جنبيك اتغضب ان اذنا قتيبة حزّتا جهارا ولم تغضب لقتل ابن خازم هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي
يمدح بها سليمان بن عبد الملك ويهجو جريرا الشاعر ويذكر قتل قتيبة بن مسلم بن عمرو بن الحصين وقد قتله وكيع بن حسان وقبله لقد شهدت
قيس كما كان نصرها قتيبة الا عضها بالاباهم فان تقعدوا تقعد لئام اذلة وان عدوا واعدنا بابيض صارم الغضب
الخ فما منهما الا بعثنا برأسه الى الشامخات لم تزاسم الهمزة للانكار التوبيخي باعتبار ان الشاعر انكر على المخاطب غضبه من امر
يسير وهو قطع اذني قتيبة وترك غضبه من امر عظيم وهو قتل ابن حازم وتغضب في الموضعين مضارع بصيغة الخطاب من الغضب وهو ضد
الرضا واذنا اصله اذنان تثنية اذن سقطت نونه للاضافة وقتيبة بالقاف والمثناة والياء والموحدة والهاء كجهينة هو قتيبة بن مسلم كما مر
بالحاء المهملة المضمومة والزاء المعجمة المشددة مجهول ماض بصيغة التثنية من الحز بمعنى القطع قوله جهارا حال اي مجاهرة وهو بالجيم والراء المهملة
ككتاب ضد الخفاء واللام في اللام لقتل للتعليل وابن حازم بالحاء المهملة والزاء المعجمة هو ابن ابي حازم يعني ايا غضب ميكني در قطع كردن دو گوش قتيبة بن
مسلم بر ملا شد بحالة اشكار و غضب نمي‌كني بجهة كشته شدن قتيبة بن حازم مغني في ان شاهد در آمدن ان اسنادا ذو قتيبة نه از براي شرط باعتبار ان
نه از براي شرط باعتبار انكه شاعر اين شعر را بعد قطع شدن دو گوش قتيبة گفته است وز براي ابن شعر توجيها وجوابها چند است كه در اصل مغني
مذكور است وتمامي تفصيل اين در شواهد الكبرى ذكر كرده ام ومن شاء فليرجع اليها اتفرح ان اكباد المحبين كالتي ارى كبدا من حب
مثنية تفرح هو من قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر قالها في صاحبته بثينة وقبله وكانت تبادي جميل بن معمر لعوج المطايا
والقصائد مبيح وكلتاهما امست من عند اهلها الى الى يقوم بثينة انزح سلوا الواجد بن المخبرين عن الهوى
وذوا البث احيانا ابوح فيبرح الهمزة للاستفهام التوبيخي وتفرح في الموضعين كمنع غائبة من الفرح بمعنى الجرح واكباد المحبين فاعل
وهي جمع كبد معروفة والكاف للتعليل والتي بمعنى المصدرية ارى متكلم من الرؤية وبثينة بالموحدة والمثلثة والنون والهاء كطلحة صاحبة
جميل الشاعر وقد يصغر فيقال فيه بثينة كجهينة كما هو من عادات العرب يقولون في هند هنيدة بالتصغير وفي مكانه مثيه وهو بفتح الميم كذا
الباء المشددة والهاء صاحبة ذي الرمة الشاعر والمعنى انه تفرح اكباد المحبين كرويتي بثينة تفرح كبدك من حبها يحتمل ان يكون اكباد المحبين
مفعول تفرح على ان يكون تفرح بصيغة الخطاب وفي جملة اني معترضة بين الموصول وصلته فالمعنى تفرح اكباد المحبين مثل فرح كبدي فيما اراه
اوقع اري صلة الموصول اسميا والعائد محذوف فالمعني تفرح اكباد المحبين كالفرح الذي اراه تفرح كبدك من حب بثينة انتهى يعني ايا در بش
ميشود جگرهاي دوستان بعلت آنكه من مي‌بينم اوراكه در بش ميشود جگر من از دوستي وي ونقدير بودن تفرح بصيغة خطاب يعني ايا ريش ميكني
جگرهاي دوستان را مثل جراحت كردن جگر من در دانجه اقسمي كه مي‌بينم از مغني في الجهة الثالثة من الباب الخامس شاهد در وقوع التي موصول
درميان مثل ان مصدرية بمنزله او در دنياد بل مصدر بود زدنا اي كرو بني انتنهون ولن ينهي ذوي شطط كالطعن يذهب فيه الزيت
والفتل هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس اولها ودع هريرة ان الركب مرتحل وهل تطيق وداعا ايها الرجل
ومنها ابلغ يزيد بني شيبان مالكة ابا ثبيت اما تنفك تأتكل الستم منتهين عن تنحتنا اثلتنا ولست ضائرها ما اطت الابل
الى ان قال تمارزتنا خفا لا يتفال كنا اناكذلك ما نحيى وننتعل الهمزة للاستفهام الانكاري وتنتهون جمع بصيغة الخطاب من الانتهاء
بمعنى قبول النهي وترك الشي والواو للحال ولن ينهي مضارع من النهي ضد الامر وذوي شطط مفعوله وهو بالشين المعجمة والطائين المهملتين
كفرس الجور والظلم والكاف كالطعن فاعله ويجوز ان يكون الفاعل مقدرا والكاف صفة فاصفة مقام المصدري ولن ينهي ذوي شطط شي كالطعن قوله يذهب
له بدخل الجملة صفة على زيادة ال او كونها للعهد الذهني وحال والزيت بالزاء المعجمة والياء والمثناة كفلس هو معروف والفتل بالفا
والمثناة كعنق جمع فتيلة كسفينة معروفة والمعني لن ينهي الظالم عن ظلمه شي مثل الطعن الجائف الذي يغيب فيه الفتل اذا دسمت بالزيت يعني الى ان له
ميكنيد باز ايستاده از ظلم كردن وحال انكه هرگز باز نمي‌دارد صاحب ظلم را از ظلم كردن چيزي مثل زخم نيزه كه داخل شود در آن
زخم فتيله با بكم در زخم مسكدا رند يعني زخم نيزه باز مي‌دارد صاحب ظلم را از ظلم كردن از سبب از رسيدن زخمها بكر بستند با شان
سيوطي في حروف الجر شاهد در وقوع كالطعن اسم بمعنى مثل اي مثل الطعن انوا ناري فقلت منون انتم فقالوا
الجن قلت عموا ظلاما هو من ابيات لشمر بن الحارث الضبي وقبله هو لجذع بن سنان الغسّاني ونار قد حضأت بعيد هدي

339

بدار لا اريد بها مقاما سوى تحليل راحلة وعين اكالئها مخافة ان تنامى اتوا الخ فقلت الى الطعام فقال منهم
زعيم نحسد الانس الطعاما لقد فضلتم بالاكل فينا ولكن ذاك يعقبكم سقاما الضمير في اتوا في قوله اتوا ناري يرجع الى الجن ونار
اتوا قوله الجن بالرفع خبر مبتدا محذوف اي نحن الجماعة الجن ويجوز ان يكون مجرورا باضافة الجماعة اليه اي جماعة الجن قوله عموا ظلاما كلمة تحية
واصل عموا انعموا من نعم ينعم بالكسر حذف منه الالف والنون تخفيفا يقال عم صباحا اي حسن الله وهو من وعم يعم وبمعنى ومن عادتهم انهم يقولون
في الصباح عم صباحا وفي المساء مسا قوله ظلاما نصب على التمييز وهو الظاء المعجمة كسحاب الظلمة تذهب بالنور اي نعم ظلامك من النعوم يعني
امدند جماعتي آتش را پس گفتم كه كيستيد شما پس گفتند كه ما جماعت جنيانيم گفتم با ايشان كه خوش كرده شود جنيت تاريكي يعني شب شما خوش
سيوطي في باب الحكاية شاهد در ملحق شدن واو ونون جمع اسم من موصول در منو بالحركات نون جمع او بر سبيل الندرة اتهجر ليلى بالفراق
حبيبها وما كاد نفسا بالفراق تطيب هو من قصيدة للمخبل السعدي واسمه عبد الرحمن وقيل للاعشى همدان وقيل لقيس بن معاذ
الهمزة للاستفهام الانكاري وتهجر غائبة من الهجر كفلس وهو الصرم والقطع وكذا مكانه توذن وهو بالذال المعجمة من الايذان بمعنى الاعلام
والاشعار وليلى كسكرى اسم امرأة وكذا مكانه سلمى وهو فاعل الهجر وحبيبها مفعول قوله نفسا تمييز عن فاعل تطيب وما كاد تطيب واحد نفسا
بالفراق وما كاد تطيب نفس احد بالفراق والواو للحال وما نافية يعني ايا ميگذارد ليلى محب خود را ودور كردن دوست خود را حال انكه نزديك نيست كه
پاكيزه باشد ليلى يا احدي از جهت نفس او يعني كان نمي‌كند كه احدي خوش دل باشد بفراق دوست خود پس چگونه ليلى جدا و قطع الفت خواهد كرد
يا من امونج وجار سيوطي في التمييز شاهد در تقدم تمييز است كه نفسا باشد بر عامل خود كه تطيب است حال انكه عامل وفعل متصرف
دابن مالك بر قول جواز است كه نفسا تمييز مقدم است اذا جاد ثنا ان الخطوب تنوب واني مقيم ما اقام عسيب هو من ابيات لامرئ القيس
جرا كند يخاطب بها امرأة ميتة وذلك انه لما احتضر بانقرة نظر الى قبر فسئل عنه فقيل له هو قبر امرأة غريبة فقال الابيات بعد اجادتنا
انا غريبان ههنا وكل غريب للغريب نسيب فان تصلينا فالقرابة بيننا وان تهجرينا فالغريب غريب الهمزة للنداء والجارة
بالجيم والراء المهملة كفارة مونث الجار وهو الذي يجاورك في بيتك وفيما قرب من منازلك والخطوب بالضم جمع خطب وهو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة
كفلس الامر العظيم وتنوب بالنون والموحدة بمعنى تنزل قوله مقيم اي ثابت في محلها والعسيب بالعين والسين المهملتين والباء الموحدة كجبيب اسم جبل يعني
اي همسايه من بدرستيكه امرهاي بزرگ نازل ميشود بر انسان وبدرستيكه من بر جاي خود ثابت قائم هستم در محل خود تا مادامي كه بر جاي بود كوه عسيب
مغني في ما شاهد در وقوع لفظ ما اقام مصدرية زمانية اي زمان اقامة عسيب اجد الملامة في هواك لذيذة حبا لذكرك
فليلمني اللوم هو لابي الشيص الخزاعي قوله اجد متكلم من الوجدان بمعنى الادراك والهوى كفتى العشق وميل النفس واللذيذة فعيلة من اللذة
وهي نقيض الالم وحبا مفعول لاجله والذكر خلاف النسيان ويلمني مضارع من الملامة ومنه اللوم وهو كسكر جمع لائم يعني مي‌يابم ملامت
سرزنش را در دوستي وعشق تو صاحب لذت وخوشي بجهة دوست داشتن من ياد كردن تو را پس بايد كه بيا ملامت كنند مرا ملامت
كنندگان ايضا قوله احبه واحب فيه ملامة ان الملامة فيه من اعدائه هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين
الهمزة للانكار والواو للحال وملامة مفعول احب لا عداء جمع عدو وهو لحضم والضمير فيه للممدوح وكذا باقي الضمائر في البيت يعني ايا دوست
ميدارم او را وحال انكه دوست دارم درحق او سرزنش مردمان را بدرستيكه سرزنش درحق او از جمله دشمنان او است مختصر ومطول
في السرقات الشعرية من الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر شاعر نسبت معني شعر شاعر اول را بودن شعر ثاني نقيض معني شعر اول
اجهالا تقول بني لوي لعمر ابيك ام متجاهلينا هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي يمدح بها مضر ويفضلهم على اهل اليمن وبعده
بقريش وبعد عن التوامي الكنانة لم يردها ولكن كان غيرهم كائدينا الهمزة للاستفهام والجهال كرمان جمع جاهل ضد العالم وبني
لوي بضم اللام والفتح الواو وتشديد الياء هي بنو لوي بن غالب المعروف بقريش قبيلة والمتجاهل الذي يري من نفسه الجهل وليس به يعني انظن قريشا انهم
جاهلون ام متجاهلون عن هذه الحكاية وهي قولهم فلان كان الرحم الكنانة بالنون كسحاب السهام يعني من يتعرض لشتم احد يتشتم بالكنانة
يقول الرديه فكان لكن يرمي كنانه احد يقول الراد الرمي صاحبه فان من رمي كنانة احد فقد رمي صاحبها الشتم يتخطى عن الكنانة ويصيب صاحبه
حاصل المعنى ان بعض الشعراء يعرضون لقريش ولم يعلموا ان من هجا شاعرا فقد هجا في الحقيقة نفسه لان ذلك الشاعر يهجوا ايضا بالهجو بما هجاه بركانه
لم قوله كائد بالدال المهملة بمعني مكر يعني هو لم يرد صاحب الكنانة بالرمي ظاهرا ولكن يكريه حقيقة قوله مكائدينا هو ايضا من الكيد بمعنى المكر وكان
ينبغي ان يقول غير مكائد بصيغة المفرد لانه حال عن لوي وهو مفرد لكن جمعه للضرورة وباعتبار الجماعة معنى يعني اي كمان ميكني قبيلة لوي بن
غالب را نادان هرا اينه بجا يد قسم با انكه كان ميكني ايشان را كه نادان دانند خود بسته اند از اين حكايت كم مثل است مشهور در عرب سيوطي في افعال
القلوب شاهد در عمل نمودن تقول بمعني ظن استعمال نصب دادن دو مفعول خود با وجود تقدم فاصله شدن مفعول ثاني او كه جهالا بود باشد

مباند او همزه استفهام دبنی لوی مفعول اول واستّ خاد ام سداس فی احاد لُبَیلَتنا المنوطة بالتناد هو من ابیات ابی الطیب
المتنبی واسمه احمد بن الحسین یشکو به طول اللیلة قوله احاد فیه همزة الاستفهام للضرورة بقرینة ذکر ام بعدها ای احاد وهو فی الموضعین
وسداس کغراب بمعنی الواحد الستة ای بمعنی واحد احد ستة ستة کما هو المفرد فیهما فی العدد لبیلتنا تصغیر لیلة والمنوطة
بالنون والطاء المهملة مفعول من ناطه ربطه علقه وهو صفة للبیلة قوله بالتناد یجد فی المضاف قبل التناد وللتناد فی اخره ای بیوم
التناد هو بالمثناة المفتوحة والنون والدال المهملة المکسورة والتناد یوم القیمة واصله بمعنی الاجتماع سمی به لان الله یجمع فیه الخلق
یعنی آیا یکشب است یا شش شب منضم در یکشب شبک ما که اینصفت دارد که بسته شده است در درازی بروز قیامت مغنی فی ام اسما
در لفظ ما است که محتمل است بیت باینکه منفصل ومنقطعه هر دو بوده باشد ایضا مغنی فی الحادی عشر من باب التاء ابن بری انکر کرده
است در مقام تخطئه ونسبت خطا وجهل بمتنبی شاعر دادن باعتبار ذکر کردن او احاد ام سداس را در مقام تقلیل حال آنکه مثل چنین ام معنا
نفسم بنیت خاذر ان تعلم بها فتردها فتترکها ثقلاً علی کما هیا هو من ابیات جمیل بن عبد الله بن معمر قاله فی صاحبته بثینة
وتبله الاطلال کنا فی بثینة حاجة من الحاج ما تدری بثینة ما هیا احاذر ان اغزر الی لا یحمل علیکم ولا
بفجیعن فیما لدیک تقاضیا اعد اللیالی لیلة بعد لیلة وقد عشت دهراً لا اعد اللیالیا قوله احاذر بمعنی
من المحاذرة من الحذر وهو بالحاء والراء المهملتین بینهما ذال معجمة کحیر بمعنی الاحتراز والمستتر فی الافعال الثلثة یرجع الی بثینة والضمائر
البارزة فی البیت یرجع الی الحاجة المذکورة فیما قبله والثقل بالمثلثة والقاف کحبر الحمل قوله کما هیا بالالف للاشباع الحاصل من فتحة الیا
اصله کما هی ای کما کانت قبل ذلک حملها علیها کالهاء ودی بیت یعنی دو رمی کنم از آنکه بداند وخبردار شود از بثینه بان حاجت پس رد کند مرا
نکند آن حاجت پس وا کند او را فاخنجت ادرحالی که سنگینی وتحمل آن بماند بر گردن من هم چنانکه سنگینی وتحمل آن پیش از این بر گردن من بود در
من بود مغنی فی ان شاهد در جزم دادن ان ناصبه تعلم را بنا بر قولی وحمل کرده اند بعضی جزم او را بر ضرورت احب الصالحین و
لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحاً لم یتم قائله احب منکلم من احبه ضد بغضه والصالحین جمع الصالح ضد الطالح والصالح من
البر وما یصلح لامور دنیا واخرته والطالح من یعمل نقیضه والواو للحال ولست بصیغة المتکلم والضمیر فی منهم یرجع الی الصالحین والصلاح بالفتح
ضد الفساد یعنی دوست میدارم جماعت صالحین وحال آنکه از ایشان نیستم که خداوند روزی کند مرا صلاح را شاهد این فی الحروف المشبهة بالفعل
شاهد در لعل است که از برای ترجی است ونصب داده است الله را بنا بر اینکه اسم باشد از برای او وجمله یرزقنی صلاحاً در محل رفع است خبر است از برای
او احب المؤقدین الی موسی وجعدة اذا اضاءتها الوقود هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یمدح بها هشام بن عبد الملک
اولها عفا النسران بعدک فالوحید ولا یبقی لجدته جدید نظرنا نار جعدة هل نراها ابعد غال ضوئک
ام همود احب الموقدین الخ تعرضت الهموم لنا فقالت جعادة ای مرتحل ترید فقلت لها الخلیفة ای
شاء هو المهدی والحکم الرشید هشام الملک والملک المصفی یطیب اذا نزلت بها الصعید قوله احب تفضیل من الحب
ضد البغض والموقدین جمع موقد وهو بالواو والقاف والدال المهملة وبصیغة اسم الفاعل الذی یشتعل النار ویرفعها والمراد بالحب
مکانها فالام للقسم حبذ بضم الحاء فتحها فعل ماض والموقدان فاعله موسی وجعدة عطف بیان لقوله الموقدان فالمعنی حبب الله الی وقت
اضاءته وقودها ایاه وجعدة بالجیم والعین والدال المهملتین والهاء کطلحة هی اخت موسی وکانا یوقدان نار القری قوله اضائها
بالضاد المعجمة ای جعلها مضیا للنار رعبا لاهلها والوقود کصبور النار واتقادها یعنی دوست داشته شد نزد من فروزندگان آتش که
بجهة راه یافتن مهمانان وزیارت کنندگان شخص افروزند یعنی موسی وجعده اند در وقتیکه روشن بکردانند قامت آنرا دو اشعله
آتشی که خود برافروختند بجهة راه یافتن مهمانان وکسیکه راه گم کرده باشد نظام فی باب الابدال مغنی فی القاعدة الثانیة من باب الثامن
شاهد در بدل شدن واو موقدین موسی است بهمزه باعتبار مجاورت نونها وضمه میم را پس بواسطه این مجاورت عطا کرده شد بان
حکم واو مضموم وبدل شده است بهمزه احجاج لا تعطی العصاة مناهم ولا الله یعطی للعصاة مناها هو من ابیات للیلی الاخیلیة
یمدح بها الحجاج وقبله احجاج لا تغلل سلاحک انما المنایا بکف الله حیث تراها احجاج لا الخ اذا هبط الحجاج ارضاً
مریضة تتبع اقصی دائها فشفاها شفاها من الداء العضال الذی بها غلام اذا هز القناة سقاها الهمزة للنداء
وحجاج بالحاء المهملة والجیمین کشداد اسم ملک معروف بالظلم قتل کثیراً من السادات والعصاة بالضم جمع عاص وهو بالمهملتین المذنب المعاصی الله
والمنی فی الموضعین بضم المیم وفتح النون مقصور جمع منیة کغرفة وهی اسم لما یتمناه الانسان والواو للحال ولا نافیة والله مبتدا ویعطی خبره
والمستتر فیه فاعله والعصاة مفعوله ومناها مفعوله الثانی والضمیر فیه للعصاة یعنی ای حجاج عطا مکن گناهکاران وکسانیرا که نافرمانی

میکنند امر او را از روزیها ایشان را با ایشان وحال آنکه عطا نمیکند خداوند گناهکاران را آرزوهای ایشان را با ایشان مغنی فی اللام شاهد
در زیاده شدن لام تقویه است در مفعول یعطی که للعصاة بوده باشد با وجود تاخیر او از یعطی شهره احفظ ودیعتک التی استودعتها یوم
الاعارب ان وصلت وان لم هو لابن هرمة واسمه ابرهیم بن علی بن محمد وقیل به شهرته بالواو ونسبته الی جده هرمة ویقال ابن هرمة لاخو له الشیخ والشیخ ابن
هرمة وهذا هو المعول علیه نبه به قوله احفظ کاعلم امر من الحفظ بمعنی المواظبة وضد الغفلة والودیعة یعنی محفوظ بالواو والدال والعین المهملتین کغنیمة
العهد استودعتها مجهول من استودعه ودیعة ای استحفظها ایاها والاعارب جمع اعرابی هو فعل من تعرب بالعین والراء المهملتین والموحدة
کفلس بمعنی النشاط ووصلت مخاطب من الوصول بمعنی البلوغ یعنی محافظت بکن عهد خود را آن عهدی که سپرده شد در روز خوشیها
ونشاطها اگر رسیدی او را اگر نرسیدی را محسن فی النوع السادس مغنی فی ام شاهد در حذف مجازم است بعد از وبجهة ضرورت وان
فصل احقاً ان جیرتنا استقلوا فنیتنا ونیتهم فریق هو مطلع قصیدة المفضل الکبری واسمه عامر بن معشر بن اسحم قالها فی سلمی وبعده
فدمعی لؤلؤ سلس عراه یخر علی المهاوی فالبیوق علی اثر الا سخطت سلمی وانت بذکرها طرب تشوق فوقها
وان کانت ناه مثبله لها خلوق ایتوق الخ الهمزة للاستفهام وحقاً منصوب علی الظرفیة المجاز عند سیبویه والجمهور وان بفتح الهمزة او هو
بعد حقا والجیرة بالجیم والباء والراء المهملة والهاء کجیفة جمع قلة للجار وهو من یجاور ویبتک وفیها قریب من منزلک واستقلوا بالقاف ماض
من الاستقلال بمعنی النهوض والارتحال والنیة بمعنی القصد قیل اراد بها هنا الوجه الذی ینویه المسافر من قرب وبعد والفریق بالفاء والراء المهملة والقاف
کزبیر المتفرق والمختلف یعنی آیا سزاوار است اینکه همسایگان ما کوچ کردند پس قصد ما وقصد ایشان مختلف است یعنی ما منحو هم
اتباع نکنند وایشان را اراده سفر باشند با آنکه قصد سفر ما وقصد سفر ایشان مختلف وپراکنده است هر یک اراده سفر علیحده دارند مغنی فی ما
شاهد در منصوب بودن حقا است بر ظرفیة ای فی الحق احلامکم لسقام الجهل شافیة کما دماؤکم تشفی من الکلب هو من قصیدة
لکمیت بن زید الاسدی یمدح بها اهل البیت علیهم السلام الاحلام جمع حلم وهو بالحاء المهملة کحبر العقل والخطاب فی البیت لاهل البیت والسقام بالسین المهملة
والقاف کسحاب المرض وجمعه کسحاب وکغراب الجهل ضد العقل وشافیة فاعلة من شفاه ای برئه ومنه تشفی بکسر الفاء والکلب بالموحدة کفرس شبه جنون
لاکل لحم الانسان ومشهور بان علاجه منحصر فی شرب دم الملوک یعنی عقلهای شما مر ناخوشیهای نادانی را شفا دهنده است هم چنانکه خونهای شما شفا میدهد
منحصر از ناخوشی گزیدن سگ دیوانه را واین کنایه است از بودن پادشاه ها باعتبار آنکه منحصر است علاج آن ناخوشی باشامیدن خون پادشاه ها مختصر
ومطول فی التفریع من علم البدیع شاهد در تفریع نمودن شاعر است مصراع ثانی شعر خود را بر مصراع اول از آن شعر احللت دمی
من غیر جرم وحرمت بلا سبب یوم اللقاء کلامی فلیس الذی حللته بمحلل ولیس الذی حرمته بحرام هما لابی
عبادة البحتری واسمه ... الضمیر فی احللت وحرمت لمحبوبته وکذا الخطاب فی حللته وحرمته قوله دمی مفعول احللت والمضاف قبله محذوف ای
سفک دمی وکلامی مفعول حرمت لانه تکلمها معی والسبب کفرس ما یتوصل به الی غیره واللقاء کسحاب مصدر لقیه ای رآه قوله حللته مخاطبة من التحلیل
وهو عد الشیء حلالاً ومنه المحلل بصیغة اسم المفعول وحرمته ایضا مخاطبة من التحریم ضد التحلیل والمصدر الذی فی الاول سفک دم وفی
الثانی الکلام یعنی حلال دانستی ای محبوبه ریختن خون مرا از غیر گناهی که از من نسبت بتو صادر شده باشد وحرام دانستی بی سببی
در روز ملاقات کردن با یکدیگر سخن گفتن با من را پس نیست آن ریختن خون که حلال شمرده ای محبوبه از که حلال شمرده شده در مذهب
عشاق ونیست آن سخن گفتنی که حرام شمرده ای حرام در آن مذهب مطول فی الایضاح من علم البدیع شاهد در بودن ایضا است در شعر
باعتبار قافیه محلل نسبت با حللت وقافیه حرام نسبت بحرمت شناختن روی شعر ومعنی آخر شعر را کویند احل وامر وضر وانفع
ولن واخشن ورش وابر وانتدب للمعالی هو لابی الجن الحمصی واسمه عبد السلام اول المصراع الثانی لین من اخشن والافعال الثمانیة
فی البیت کلها بصیغة الامر مع حذف المفعول منها الا الاخیر منها قوله احل بضم الهمزة واللام بینهما حاء مهملة ساکنة ای احل لمن کان یحلوا لک
بالرائین المهملتین اولهما مضمومة ای امر لمن کان مرا والمر بالضم والتشدید ضد الحلو وضر بضم الضاد المعجمة وفتح الراء المهملة المشددة ای ضر
لمن یضرک وانفع من النفع وهو ضد الضر ای انفع للمحب الذی ینفعک ولن بکسر اللام وسکون النون ضد الخشونة ای لن لمن کان لینا واخشن بالخاء
والشین المعجمتین المضمومة والنون ای اخشن لمن کان خشنا ورش بکسر الراء المهملة وسکون الشین المعجمة من الریش بالکسر بمعنی الاصلاح ای اصلح حال من فسد
امره من احبائک وابر بالموحدة والراء المهملة المکسورة من البری بمعنی المعارضة والافساد ای فسد حال المفسدین وانتدب بالنون والمثناة والدال
المکسورة والموحدة من الانتداب بمعنی التوجه والاقدام والمعالی مفعوله واللام فیه بمعنی الی المعالی وهو بالعین المهملة کمعالی جمع معلاة بالفتح
الکسب الشرف یعنی شیرین باش از برای کسیکه شیرین است وتلخ باش از برای کسیکه تلخ است وضرر برسان بدشمن وکسیکه ضرر رساننده است ونفع
برسان بدوست خود وکسیکه نفع رساننده است ونرمی بکن از برای کسیکه نرمی کننده است ودرشتی بکن از برای کسیکه درشتی کننده است واصلاح بکن

حال کسیکه امر او فاسد شده است از دوستان و فاسد بکن حال مفسد بنزد او نیکی باد و دور باد بشو بشو چیزیکه باعث بشود بلندی ثنا و کسب شرف از
مطول فی ایهام التناسب من علم البدیع شاهد در بودن این شعر است بطرز نفوذ بغ عنبا و مشتمل بودن کلام بر معانی متلائمه و جملها
مسنونة المفاد بر و مفاد به المفاد بر و جملة أَخْنَى وَأَبَرُّ مَا قَاسَيْتُ فَأَنْلَا وَابْنُنْ جَارَ عَلَى ضَعْفِي وَمَا عَدَلَا هو من قصیدة لابی
الطیب المتنبی و اسمه احمد بن الحسین یتعجب عن جنونه و یشکو من فراق حبیبته قوله اخنی یحتمل همزة الاستفهام المفید للتعجب اخنی هو متکلم من الجور
ضد العود والواو للحال ابر افعل من البر بالضم ضد العسر ما موصولة و قاسیت صلته والعائد محذوف ای له قاسیته هو بالقاف والسین
المهملة والیاء متکلم ای کابدته بالباء الموحدة والدال المهملة و یکتب مکانه لاقیت هو بالقاف من لاقاه ای ادرکه ورآه ولفظة ما زائدة و ختل ماض و الفاء
الطلاق ولفظة قبله مفعول بعده محذوف ای ختل غیری او هو بمعنی فاته اهون فانه معی ما قاسیته و الواو للحال ابین بالموحدة والیاء والنون کفلس
الفراق ای البعد الجار بالجیم والراء المهملة ماض من الجور نقیض العدل و منه عدل بصیغة الماضی والف للاطلاق بقیة ما نافیة والضعف بالفتح
والضم ضد القوة یعنی تعجب میکنم که باز نده ام و حال آنکه آنچنان چیزیکه ذبح کشته ام و برجگر خود کذارده ام داغ او را ابلستکی بخفیف
کشت انجیز غیر از آن مردمان و حال آنکه جدائی و دوری ستم کرد بر ما توانم من و مبادرت نکرد مغنی فی باب الهمزة شاهد در حرف همزه استفهام
قبل از فعل مضارع که اجی بوده باشد اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح هو من ابیات التکبر
الدارمی بعده وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح اخاک منصوب علی الاغراء ای الزم اخاک
والثانی تأکید له وان بکسر الهمزة ومن موصولة ولا اخا له صلته وعاید له والکاف للتشبیه ساع فاعل من السعی وهو بمعنی القصد والمشی والهیجا
بالیاء والجیم کسکری الحرب وفی کذا بالمد کما هو لغة فیه والسلاح بالسین والحاء المهملتین کتاب آلة الحرب یعنی لازم باش برادر خود را بدرستیکه
کسیکه نیست برادری از برای او مثل کسیست که قصد کننده باشد رونده باشد بسوی معرکه جنگ بدون آله جنگ قطر و سیوطی فی
الاغراء شاهد در منصوب بودن اخاک اوکسیت بفعل محذوف بالاغراء و اخاک ثانی تأکید است از برای او ای الزم اخاک اخاک اخا الحرب لباسا
الیها جلالها ولیس بولاج الخوالف اعقلا هو من ابیات لقلاخ بن حزن السعدی المکنی بابی حناد یصف نفسه بالشجاعة وممارسته
للحروب و قبله فان تک فاتتک السماء فاننی بارفع ما حولی من الارض اطولا قوله اخا الحرب حال من ضمیر المتکلم فی فاننی لیکون فی ما
قبله وکذا لباسا واراد بالاخ هنا المصاحب فعلا لباسا مبالغة اللابس جلالها مفعوله وهو بالجیم ککتاب جمع جل بالضم والتشدید والضمیر
فیه للحرب والمراد لباس الحرب الیها متعلق بقوله لباسا علی تضمین معنی التوجه و ولاج بالواو والجیم مبالغة من الولوج بالضم من الدخول والخوالف
جمع خالفة وهی بالخاء المعجمة والفاء عمود من عمد البیت فی مؤخره واعقل بالعین المهملة والقاف کاحمر من یضطرب رجلاه عند الفزع وهو فعل من
العقل کفرح وهو اصطکاک الرکبتین او التواء الرجل وهو کنایة عن شدة الخوف یعنی در حالتیکه مصاحب و ملازم جنگ هستم و در حالتیکه
من پوشنده ام لباسهای جنگ را از برای او و در آینده بسوی جنگ و نیستم مثل کسیکه داخل و پنهان شود در عقب ستونهای خانه که مضطرب باشد و
بلرزد پاهای او از بس ترسیکه کشته شود در جنگ بلکه مرد میدان هستم قطر فی امثلة المبالغة شاهد در عمل نمودن صیغه مبالغة که
لباسا بوده بنصب جلالها که مفعول او است و فاعل و ضمیر مستتر است که راجع است بموصوف و کلمه اخا الحرب است اخالد قد والله اوطأت
عشوة وما قائل المعروف فینا بعنف الظاهر ان ابن هشام رکب صدر بیت علی عجز بیت اخر لان المصراع الاول صدر بیت من
ابیات اخی یزید بن فلان النمیری خاطب بها خالد بن عبدالله وقصته ان یزیدا کان یعشق بامرأة فوجد فی دار قوم فادعی علیه السرقة فامر خالد بقطع
فانشد اخو یزید هذه الابیات ووجهها الی خالد وهو اخالد قد والله اوطأت عشوة وما العاشق المسکین فینا بسارق
اقر بما لم یأته المرء انه رأى القطع خیرا من فضیحة عاشق ولولا الذی قد خفت من قطع کفه لألفیت فی امر الهوی
غیر ناطق اذا بدت للراءین فی السیر بالملأ فانت ابن عبدالله اقل سابق الهمزة للنداء و خالد منادی و اوطأت بالطاء
المهملة مخاطب من باب الافعال من الوطأ وهو تحریک القدمین للذهاب والعشوة بالعین المهملة والشین المعجمة والواو والهاء کالظلمة
عشوة ای رکبته علی غیر هدی وقد تغیر فی امر مضل ما نافیة والباء زائدة والسارق اللص یعنی ای خالد بخدا قسم که بتحقیق گام زده در کوی
دیو غیر بصیرت و نیست عاشق بیچاره در میان ما جماعت دزد و مراد اینست که رفتن یزید بخانه زن بجهة عشق بوده است نه بعنوان دزدی و المصراع
الثانی عجز بیت للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی و هو هکذا وما حل من جهل حبی حلمائنا وما قائل المعروف فینا
بعنف قوله حل ماض من الحلول وهو بالحاء المهملة المضمومة النزول ومن زائدة والحلم بالکسر العقل و الا نافیة حبی بحذف مفعول ای حتاه و هو
بالحاء المعجمة والنون بمعنی فاته و حلمائنا فاعله وهو جمع حلیم ما نافیة والمعروف ضد المنکر و بعنف مجهول من التعنیف هو بالعین المهملة
والفاء التکلم بالشدید من القول کالتعبیر یعنی و فرود نیامده است نادان هرگز ... باشند در میان ما باشد

ما جاعت عفو و حوصله از ما جماعت و نیست که بنده سخن نیک کرد ملامت کرده شود در ما جماعت یعنی فی وقوعها فی الجملة المعترضة من باب الثامن شاهد
در فاصله شدن قسم است که جمله معترضه والله بوده باشد میان قد و فعل او که اوطأت است اخذنا بآفاق السماء علیکم
لنا قمراها والنجوم الطوالع هو من قصیدة للفرزدق و اسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها جریر بن عطیة بن الخطفی الشاعر التمیمی و
قبله فوا عجبا حتی کلیب تسبنی کأن اباها نهشل او مجاشع نبح عن البطحاء ان قدیمها لنا والجبال
الراسیات الفوارع قوله اخذنا متکلم مع الغیر من الاخذ واراد به هنا سد الطریق آفاق بالمد والفاء والقاف جمع افق و هو کعنق
الناحیة واراد بالسماء هنا الرفعة والخطاب فی علیکم لجریر بن عطیة و هو من بنی کلیب بن یربوع بن حنظلة قوله قمراها باسقاط نون التثنیة منها
للاضافة تثنیة تغلیبا الشمس فی القمر واراد بهما محمدا و علیا واراد بالنجوم الطوالع الاوصیاء الاحد عشر من ولد علی بن ابی طالب
هنا انه اراد بقمریها محمدا و خلیلا و بالنجوم الصحابة وما اردناه من مراده هو اولی بالمراد یعنی که فرو بستیم راههای آسمان را که قمرهای شما باشند
انس و ازبرای ما است خورشید و ماه آن آسمان و مراد محمد و علی است و ستارهای درخشنده آن آسمان و مراد یازده فرزند از نسل علی بن ابی طالب است
مغنی فی القاعدة الرابعة من الباب الثامن شاهد در قمراها است باسقاط نون تثنیه از وجهه اضافه کرده در اصل قمران است تثنیه تغلیبیه در شمس
و قمر اخذوا المخاض من الفصیل غلبة ظلما و یکتب للامیر افیلا هو من قصیدة للراعی واسمه عبید بن حصین النمیری یمدح
بها عبدالملک بن مروان و یشکو من السعاة و قبله انت الخلیفة حلمه و فعاله واذا اردت لظالم تنکیلا وابو
ضارب بالمدینة وحده قوما هم جعل الجمیع شکوله قتلوا ابن عفان الخلیفة محرما ودعا فلم ار مثله
مخذولا ان السعاة عصوک حین بعثتهم واتوا دواهی لو علمت وقولا ان الذین امرتهم ان یعدلوا
لم یفعلوا مما امرت فتیلا اخذوا والحق الضمیر فی اخذوا یرجع الی عاملی الزکوة والسعاة المذکورة فیما قبله والمخاض بالخاء والضاد المعجمتین
کسحاب للابل اذا دخل فی السنة الثانیة و اراد به هنا الحوامل من النوق کما قیل ومن للبدل والفصیل بالفاء والصاد المهملة والیاء کامیر ولد
الناقة اذا فصل عن امه قوله غلبة بالغین المعجمة واللام المضمومتین والموحدة المفتوحة المشددة والمثناة مصدر غلب بمعنی قهر و هو منصوب
بالفعل المحذوف ای غلبوا غلبة و ظلما مفعول لاجله واراد بالامیر عبدالملک بن مروان و یکتب مجهول من الکتب قوله افیلا منصوب علی الحکایة بفعل
محذوف کانما قیل اخذنا افیلا او ادی فلان افیلا وهو بالفاء والیاء کامیر الصغیر من ولد الناقة سمی به لانه یأفل ای یغیب بین الابل یعنی که گرفتند آنها
عاملین زکوة بچه شتر دوساله را با شتران بستن را بدل از بچه شتر که از مادر خود جدا شده باشد از روی قهر و غلبه بجهة ظلم وجود بکر نسبت با
اراده داشتند و حال آنکه نوشته میشود از برای میر که عبدالملک بوده باشد اینکه گرفته ایم ما از ایشان از زکوة بچه شتر کوچکی را مغنی فی
شاهد در وقوع من است بمعنی بدل ای بدل الفصیل اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه هو
من قصیدة لنهشل بن حری النهشلی یرثی بها اخاه مالکا وقد قتل بصفین بحضرة علی بن ابی طالب قیل هو لعمرو بن البراقة النهمی والاول اصح
و منها و هون وجدی عن خلیلی اننی اذا شئت لاقیت امرء مات صاحبه قوله اخ خبر مبتدأ محذوف و قیل مبتدأ مخصوص
بالصفة و هو ماجد بالجیم والدال المهملة بمعنی کریم و لم یخزنی خبره و هو بالخاء والزاء المعجمتین من الاخزاء بمعنی الاذلال و الاهانة واصله
من الخزی واراد بیوم مشهد بالشین المعجمة والدال المهملة کمقعد یوم حرب صفین لانها کانت محضرا للناس و اراد بعمرو عمرو بن معدی کرب و کان
سیفه مشهورا بالحدة یسمی بالصمصام و تخنه بالخاء المعجمة والنون من الخیانة ضد الامانة والمضارب جمع مضرب وهو بالضاد المعجمة والراء المهملة
والموحدة کمسجد نحو شبر من طرف السیف او ظبته او حده و خیانة السیف نبوه عن ضریبته یعنی مالک برادر بزرگوار است و از صفین برادر کم
ذلیل و رسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین نزد علی بن ابی طالب بلکه کشته شد در حضور آنحضرت هم چنانکه شمشیر عمرو بن معدی کرب خیانت
وکندی نکرد با تیزی آن مادر روز جنگ زد بکمر شتر او را دو حصه کرد سیوطی فی حروف الجر مغنی فی الکاف فی ما شاهد در کاف
کاف است که باعث ملحوق شدن ما کافه بر او و ملغی شده است از عمل جر اما ابن هشام بر روایت رفع سیف است بنا براینکه مبتدأ بوده باشد و لم تخنه خبر
او ولکن سیف بجر هم روایت شده است اخو بیضاء رائح متاوب رفیق بمسح المنکبین سبوح هو لرجل من هذیل یمدح
بها جملا جنیبه بالظلیم فی البیت و هو بالظاء المعجمة کامیر ذکر النعامة قیل یصف بالبیت ظلیما و بیضتیه قوله اخو خبر مبتدأ محذوف ای هو جملی فی سرعة
السیر کاخی بیضاء او کظلیم اخی بیضاء وانما حذف اداة التشبیه للمبالغة کانه جعله فردا من افراد الظلمان والاخ هنا بمعنی الصاحب
و بیضاء کحمراء جمع بیضة وهی للطیر معروف و رائح صفة قبله و هو بالراء والحاء المهملتین فاعل من الروح بالفتح بقاء الطیر رائح ای ذاهب الی وکره
و المتاوب اسم فاعل من التاوب و هو بالمثناة والالف والواو المشددة والموحدة الرجوع فی جمیع النهار ایضا المتاوب الجائی اول اللیل یقال تأوب
ای جاء اول اللیل و فلان رائح ای سائر فی الرواح نقیض الصباح و هو مع ما بعده ایضا صفة بعد صفة لما قبله والرفیق بالراء المهملة والقاف

والسح

فعیل من الرفق بمعنی المداراة و ایضا الرفیق العالم بالمهملتین کفلس الحرکة والمنکبین تثنیة منکب هو بالنون والموحدة کمرفق مجتمع راس الکتف والعضد السبوح بالمهملتین بینهما موحدة کصبور مبالغة من سبح الماء ای کثیر العدو السرعة فی السیر یعنی این شتر مرغ ماده مثل شتر مرغ نر است که منقار ایشان چند بوده باشد که بر رفتن و شتاب بر دو جانب انها جهای این صفت داشته باشد که بر دو پشت اشتر خود در وقت عصر و از صفت داشته باشد که راه رفتن باشد در تمامی روز با انکه آینده باشد در اول شب منزل و اشتران خود را و این صفت داشته باشد که نرم رفتار باشد از نای باشد بحرکت دادن دو بازو دست خود را و این صفت داشته باشد که تیز رو باشد نظامی جمع المکثر شاهد در فتحه یاد دارد بصاحب بفضل ست جهته ضرورت و حال انکه قیاس با سکون باشد اخوتی لا تبعدوا ابدا وبلی والله قد بعدوا کل ماء وان امروا وارد الحوض الذی وردوا هو من ابیات لفاطمة الخزاعیة ترثی بها اخوتها و بین البیتین بیتان لم یذکرهما المصنف وهما لو تملکهم عشیرتهم لا آمننا العزاء و لا لذا هان فی بعض لرزیه او هان فی البعض الا احد قوله اخوتی منادی بحذف حرف النداء مضاف الی یاء المتکلم ای یا اخوتی و ارادت بها اخوتها الاحیاء او مصاحبیه کما یراد بالاخ المصاحب لا تبعدوا دعاء لهم وهو بفتح العین وبعدوا بکسرها کلاهما من البعد بفتحتین بمعنی الهلاک والفناء ولفظ ما زائدة والحی خلاف المیت امروا بکسر المیم ماض معروف من امر بالراء المهملة بمعنی کثر و عظم واراد بالحوض الذی وردوا الموت والضمیر فی وردوا وبعدوا یرجع الی اخوتها المرثی علیهم یعنی ای یاران و برادران من خدا کند که فانی و هلاک نشوید هرگز و بلی قسم بخداوند که بتحقیق که هلاک و فانی شدند آن برادران من هر نوع از زنده و اگرچه بسیار زیاد شوند لکن عاقبت مردار شوند و مشرف شوند حوض مرگ را چنانکه وارد و مشرف شدند برادران من آن حوض مرگ را مغنی فی کل شاهد در رجوع اوردن لفظ امروا است با وجود انکه مرجع ضمیر او که کل حی است مفرد است اخیل برقا متی حاب له زجل هو لساعدة بن جویة الهذلی قوله اخیل بضم الهمزة و کسر الخاء المعجمة و سکون الیاء متکلم من اخلیت ای اذا نظرت الیها مخیلة للمطر قوله برقا بالنصب مفعوله و جوز ان یکون بمعنی من فی قوله حاب من سحاب حاب هو فاعل من حبا بالحاء المهملة والموحدة بمعنی دنا و قرب ما فسره ابن هشام فی المغنی بمثل المشی لما لم یقف علیه احد زجل بالزاء المعجمة والجیم کفرس الصوت یعنی کمان یاران میکنم بواسطه نگاه کردن برقی اکر آن برق است که این صفت دارد که نزدیک شوند و این صفت دارد که از برای او آواز رعد مغنی شاهد در متی است که بمعنی من است یعنی ای من سحاب حاب او فی سحاب اذا اتیت ابا مروان تساله وجدته حاضراه الجود والکرم لم یتم قائله اتیت بصیغة الخطاب ابا مروان مفعوله وهو بالراء المهملة والواو کسکران کنیة رجل و تساله ای تطلب منه سخاء وجدته تخاطب من الوجدان بالکسر بمعنی الادراک و حاضراه بصیغة التثنیة مضاف الی ضمیر الغائب خبر مقدم والجود والکرم مبتدا مؤخر ای الجود والکرم حاضران عنده یعنی هرگاه بیایی ابا مروان سوال کنی و بخواهی از او چیزی بیابی او را در حالتیکه بخشش و بزرگواری حاضر نزد او میباشد مطول فی الفصل والوصل شاهد در آمدن جمله اسمیه حالیه است که حاضراه الجود والکرم بوده باشد خالی از واو اذا احتربت یوما ففاضت دماؤها تذکرت القربی ففاضت دموعها هو من قصیدة لابی عبادة البحتری واسمه [illegible] قوله احتربت بمعنی تحاربت فاعله ضمیر المؤنث المستتر فیه وهو یرجع الی القبیلتین المذکورتین فیما قبله وکذا الضمائر المؤنثة فی البیت ففاضت ماض من الفیض وهو بالفاء والیاء والضاد المعجمة کفلس یقال فاض الماء ای کثر حتی سال کالوادی والدماء جمع دم معروف والقربی کحبلی جمع قریب ضد البعید المراد بها ههنا مکانة القتلی و هو جمع قتیل والدموع بالضم جمع دمع هو بالمهملتین کفلس ماء العین یعنی هرگاه جنگ میکردند با هم آن دو قبیله معین در روزی پس جاری میشد خونها کشتگان آن دو قبیله بامی ورود خونها کشته خود را بر جاری میشد اشکهای چشم هر یک از آن دو قبیله مطول فی المزاوجة من علم البدیع شاهد در بودن مزاوجة است میان احتربت و تذکرت که واقع شده اند در شرط و جزای دو مصراع [illegible] بوده باشد اذا احسن ابن العم بعد اساءة فلست لشری فعله بحمول لم یتم قائله قوله احسن ماض من الاحسان ضد الاساءة و شری تثنیة شر نقیض الخیر سقطت نونه بالاضافة والباء زائدة والحمول بالحاء المهملة کصبور الابل الحمالة و هو مبالغة من الحمل یعنی هرگاه نیکوئی کند عم زاده بعد از کردن بدی [illegible] مغنی فی القاعدة العاشرة من الباب الثامن شاهد در [illegible] دخول علامة تثنیة [illegible] اذا استوجت للبذل فلنا [illegible] خطاک خفافا ان حراسنا اسدا هو لعمر بن ابی ربیعة [illegible] بالجیم والنون والحاء المهملة [illegible] المعجمة [illegible] جمع خطوة [illegible] والخفاف بالخاء المعجمة [illegible] ضد الثقل والحراس بالمهملات [illegible] جمع حارس [illegible] یعنی هرگاه [illegible] باشد [illegible]

یا اسیاما شجاعان و دلیران هستند مانند شیران درنده مغنی فی ان شاهد در آن است که نصب داده است اسم و خبر را با هم بنا بر مذهب کوفیین لکن ابن بنا بر آن نصب السالکی قولی قصیده منصوب بوده باشد با انکه حمل نشود بر ضرورت شعر اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا هو من قصیدة لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین الجود بالضم السخاء و یرزق بصیغة المجهول الرزق بمعنی العطاء والخلاص بالفتح بمعنی الخالص لا لاذی کفتی الاذیة والمنة والحمد المدح والمکسوب مفعول من الکسب هو العمل بالبدن والباقی ضد الفانی یعنی هرگاه عطا کرده نشود بخشش و احسان در حالتیکه خالص باشد از اذیت و منت نهادن عطا کننده آن پس نه ثنا بر کسب کرده شده خواهد بود و مراد آنست که اگر کسی چیزی بکسی دهد بر او منت نهد مال او از دست او بیرون رفته است و ثنای هم از برای او نیست باعتبار منت نهادن او در بیان مغنی فی لا شاهد در عمل کردن لا است در موضع در معرفه نوع عمل کردن لیس که رفع اسم او و نصب خبر او قطر فی ما و لا المشبهتین بلیس در مقام ذکر نسبت دادن خطا بمتنبی شاعر در این شعر او بلعتبار عمل دادن لا مشبهه بلیس را در معرفه در هر دو موضع ذکر کرده است این بیت را اذا الفعل یوما غم عنک هجاؤه فالحق به تاء الخطاب ولا تقف فاذ تره بالتاء یوما فاکتبه بیاء و الا فهو یکتب بالالف هما للحریری قوله یوما نصب علی الظرف غم بالغین المعجمة والمیم المشددة ماض من الغم بمعنی الغطاء والستر قوله هجاؤه ای حروف هجائه و تقف تخاطب من الوقف ضد الوصل قوله فاکتبه بضم همزة الوصل و کذا الباء و سکون الهاء منه للضرورة امر من الکتب و منه یکتب بصیغة المجهول منه للضرورة یعنی هرگاه فعلی در روزی پوشیده باشد بر تو حروف هجای او و ندانی که آن فعل واوی یا یائی است پس ملحق بکن با او تاء خطاب را و وقف مکن بر او مثلا مثل مبدا پس اگر به بینی او را اگر خواند بنویس یا پس بنویس او را با یا والا پس او نوشته میشود با الف دعا بدعوت قطر فی باب الوقف شاهد در کشف نمودن حریری شاعر است حقیقت فعل واوی و یائی را در این دو شعر خود اذا المرء اعیته السیادة ناشیا فمطلبها کهلا علیه شدید لم یتم قائله قوله اعیته فعل و مفعول و هو من الاعیاء بالعین المهملة والیاء بمعنی العجز والکلال عن العمل والسیادة فاعله و هی کالکتابة بمعنی السود والکرم و رفع مکانة المرء قوله ناشیا حال عن مفعول اعیته و هو بالنون والشین المعجمة والیاء فاعل من النشوء لو هو السکر والمراد به هنا سکر الشباب والضمیر فی فمطلبها للسیادة و هو مصدر میمی بمعنی الطلب والکهل کفلس من جاوز الحد و خمسین سنه یعنی هرگاه مرد عاجز و خسته بکرداند او را بزرگی کردن و بخشش نمودن در حالت مستی جوانی پس طلب کردن آن مردان سیادت را در حالت پیری سخت است بر آن مرد سیوطی فی باب الحال شاهد در تقدیم حالت که کهلا بوده باشد بر ذو الحال مجرور که ضمیر در علیه است اذا المرء عینا قر بالعیش مثریا ولم یعن بالاحسان کان مذمما لم یتم قائله قر بالقاف والراء المهملة المشددة ماض من القر بالضم بمعنی البرودة یقال قرت عینه ای بردت ارادت ما کانت متشوقة الیه والعیش الحیوة و مثریا حال من فاعل قر و هو اسم فاعل من اثری فلان اذا کثر ماله و هو من الثروة بالمثلثة والراء المهملة والواو کطلحة و هی کثرة العدد من الناس والمال و یعن بالعین المهملة والنون مجهول من عنی به بصیغة المجهول اذا اهتم به والاحسان بمعنی العطاء والمذمم کمعظم الذی یذمه الناس یعنی هرگاه مرد خوش وقت و روشن چشم بوده باشد از جهت چشم داشت بزرگانه در حالتیکه صاحب ثبات و بزرگی بوده باشد و همت گماشته و قصد کرده نشود بنیکی کردن و بخشش نمودن بدان در زمره ستاخو میباشد مذمت کرده شده مغنی نیا افر فی قسم الحال والقسم من باب الرابع شاهد در تقدیم تمیز است که عینا بوده باشد بر عامل خود که قر است بنا بر استدلال ابن مالک و تجویز داده اند او را و باینکه المرء مرفوع است بفعل محذوف قبل اذا و کم قرینه کو در مقتر است و عامل تمیز قر محذوف قبل اذا است پس بنا بر این مفقود نشد استغنا عامل خود بجونکه تقدیر اذا قر المرء عینا قر بالعیش است اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی واسمه سلیمان اولها قفا نبک من ذکری حبیب و عرفان وربع عفت آثاره منذ ازمان اتت حجج بعدی علیها فاصبحت بخط الزبور فی مصاحف رهبان ذکرت بها الحی الجمیع فهیجت عقابیل سقم من ضمیر و اشجان فسحت دموعی فی الرداء کانها کلی من شعیبات بسح و هتان اذا المرء لم یخزن الخ فاما تریني فی رحالة جابر علی حرج کالقر تخفق اکفانی الخ لم یخزن بالخاء والزاء المعجمتین والنون مضارع خزن المال ای احرزه و اخزنه و منه الخزان کشداد بصیغة المبالغة قوله علیه ای علی نفسه لسانه مفعول یخزن و سواه اسم لیس و بخزان خبره والباء فیه زائدة یعنی هرگاه مرد نگه ندارد فرا بند هد بر نفس خود زبان خود را پس نیست سوای آن زبان بسیار نگاه دارد او را بر چیزی از مصیبات و حوادث روزگار مختصر و مطول فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع شاهد در رد عجز است که خزان بوده باشد بر صدر که یخزن است که واقع است در حشو مصراع اول از بیت اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل هو مطلع قصیدة للسموال بن حیان بن عادیاء الازدی الیهودی الغسانی و نسبه بعضهم الی شاعر اخر و بعده وان هو لم یحمل علی النفس

نیما

ضيمها فلبس الى كسب الثناء سبيل وقائلة ما بال اسرة عاديا تنابى وفيها قلة وخمول قوله بدنس بالدال والسين المهملتين بينهما نون مفتوحة مضارع من الدنس وهو كفرس الوسخ والقذارة واللؤم بالهمزة كقفل الخسة والدناءة والعرض بالكسر جانب الرجل الذي يصونه من نفسه وحسبه ان ينتقص ويثلب والرداء بالكسر ثوب معروف يرتدى به مضارع من الارتداء وهو اخذ الرداء ويلبسه والجميل بالجيم فعيل من الجمال بمعنى الحسن يعنى اثر بكل حسنة يظهر للناس فهو حسن يعنى هرگاه مرد چركن نشود از پستى عرض دين هر جامه را كه ميپوشد از قرطين جامه مرد او هم جميل كه ظاهر ميشود از براى مردم ان جامه مردان هيئت نيكواست براندام او وخوش نماى است معنى وكل شاهد در لفظ كلا است كه از براى مفرد مذكر امده است باعتبار بودن مضافا اليه ذكر ده است مفرد مذكر اذا النجم الادماء بانت بقفرة فاياك ما تعدل به الريح تنزل لم يسم قائله النجم بالنون والعين المهملة والجيم كطلحة الانثى من النعاج والادماء بالدال المهملة كحمراء فعلاء من الادمة وهى كغرفة لون بين البياض والسواد وهى صفة للنجم وبانت بناء التانيث ماض من البينونة والقفرة بالقاف الخالية والراء المهملة كطلحة الارض الخالية من الماء والعشب تعدل بالعين والدال المهملتين مضارع من العدل بمعنى الميل كذا تنزل من النزول بمعنى الحلول يعنى هرگاه ميشى كه ابن صفة دارد كه خاكستر رنگست شيرا بوزنا ودود وزمين بى ابى كياه پس هر مكان كه ميل دهد باد او را فرود مى ايد نميشود از ضعف ولاغرى قطر فى جازم فعل المضارع شاهد در ايان است كه از براى مكان نسب جزم داده است وفعل او شرط وجزا بودن كه تعدل وتنزل بوده باشد اما كسر لام تنزل پس بجهة ضرورة واشباع است اذا الوهم ابدى لى لماها وثغرها تذكرت ما بين العذيب وبارق ويذكرنى من قدها ومدامعى مجر عوالينا ومجرى السوابق هما لابن ابى الاصبع قالهما فى حبيبته لكن المصراع الثانى منهما مطلع قصيدة لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين الوهم من خطرات القلب وابدى بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنى اظهر ولى كفى من اللمى مثلثة اللام وهى سمرة او سواد فى الشفة والضمير المؤنث فيه وفيما بعده للمحبوبة والثغر بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة كفلس الاسنان والعذيب بالعين المهملة والذال المعجمة والموحدة كزبير والبارق بالموحدة والراء المهملة والقاف موضعان ويذكرنى بضم الياء مضارع اذكره اى ذكره والقد بفتح القاف وتشديد الدال المهملة القامة والمدامع كمساجد جمع مدمع كمقعد محل الدمع من العين واراد به هنا الدموع لا العيون والمجر بالفتح مفعل من الجر وهو بفتح الجيم وتشديد الراء المهملة بمعنى الجذب واراد به الحركة والعوالى بالعين المهملة والواو جمع عالية وهى اس القناة والمجرى كمسكرى مفعل من الجرى وهو بالجيم والراء المهملة والياء بمعنى السير والسوابق الذين يسبقون الجند للقتال مع الاعداء يعنى وفتنكم خيال وهم ظاهر سازد از براى من سرخى ما بل بسياه لب محبوب را ودندانها او را بياد مى دهم منزل مباعدة وبارق وياد مى دهد مرا از قامت عنا آن محبوب واز اشكها چشم من محل كشش وحركت كردن سرهاى نيزها ما ومحل دويدن سپاه پيش كرنده تو چنانك مختصر و مطول فى الخاتمة شاهد در تضمين بودن ابن ابى الاصبع است شعر متنبى را كه تذكرت ما بين العذيب وبارق مجر عوالينا ومجرى السوابق بوده باشد در شعر خود باز باشد تنبيه بر شبهه در ان اذا انا لم او من عليك ولم يكن لقاؤك الا من وراء وراء لم يسم قائله قوله او من بضم الهمزة متكلم من الامان بمعنى التعتد والاعتماد قوله لم يكن اى لم يحصل او هو ناقصة وخبره محذوف قوله لم يكن لقاؤك مبتدا والالقاء بالقاف ككتاب مصدر لقيه اى رآه والوراء بالواو والراء المهملة كسحاب الخلف وجواب الشرط فى البيت الذى بعده يعنى هرگاه من اعتماد نكنم بر تو ونبوده باشد ديدار تو مگر از پس پرده پس نيست از ذو صل تو بهره ونصيبى قطر فى الحرب المبنى سيوطى فى الاضافة شاهد در مبنى بودن وراء دوم است باعتبار انكه مضاف اليه او كه لفظ حاجب بوده باشد نيت كرده شده است محذوف نيست بجهة انكه دوراء اول وراء ثانى تاكيد است براى وراء اول اذا انت فضلت امرا ذا براعة على ناقص كان المديح من النقص لم يسم قائله قوله فضلت مخاطب من التفضيل وهو جعل الشئ زائدا على غيره فى الوصف والبراعة بالموحدة والراء والعين المهملتين كسحاب مصدر برع الرجل اذا فاق على اقرانه امثاله ونحوهما والناقص وهو بالنون المفتوحة والموحدة الشرف والكرم والناقص ضد التام واراد به من لم يكن فيه فضل اصلا والمديح كامير ما يمدح به وهو من بيان للجنس والنقص ضد التام اى يكون ما مدحته به من جنس النقص ويكون ذلك للمفضل نقصا وعيبا لم يعنى هرگاه تو فضيلت دهى مردى را كه ابن صفة دارد كه صاحب فضيلت وبرترى است بر اقران وامثال خود بر مردى كه ناقص بود كه برا فضيلتى نباشد ميباشد ان مدح تو از جنس ناقص ومعيبا بر نسبت نقص فضيلت ادنى تو عيب ونقص زبراى ان ممدوح مغنى فى الجهة الثالثة من الباب الخامس شاهد در دلالت نمودن مضمون اين بيت است بعلامة بى فضل از براى صاحبش اعنى در صورت فضيلت ادنى از ابر مرتبه تمام اذا انت لم تنفع فضر فانما يرجى الفتى كيما يضر وينفع هو للنابغة الذبيانى واسمه زياد بن معوية وقيل للنابغة الجعدى واسمه قيس بن عبد الله قوله ضر بضم الضاد المعجمة وتشديد الراء المهملة امر من الضر بالفتح وهو ضد النفع ويرجى بضم الياء مضارع من الرجاء وهو ضد الياس وكى مكانه براد وهو مجهول من الارادة والفتى الشباب من الرجال والسخى الكريم والمراد انك لا تكن كالجماد فى عدم صدور خير

فانه اذا لم ينفع الناس فضر فان الاضرار وصدر ذلك منك فربما يرجوا الناس منك الاضرار بعد وهم انتهى يعنى هرگاه نفع نرسانى بكسى پس ضرر برسان پس نيست جز اين نيست كه اميد داشته ميشود جوانمرد بعلت ضرر رسانيدن ونفع بخشيدن يعنى تجربه نكرده مان از تو اميد دارند خواه اميد نفع وخواه اميد ضرر كفايه ميكند تو را در مرجع بودن تو از براى ايشان مغنى فى كى شاهد در وقوع لفظ كى است قبل اذ ما مصدريه از براى تعليل اى لاجل الضرر والنفع اذا انكرتنى بلدة او نكرتها خرجت مع البازى على كل سواد هو لبشار بن برد قوله انكرتنى بالنون والراء المهملة وتاء التانيث ماض بمعنى اكرهتنى وكذا نكرتها بكسر الكاف اى كرهتها واراد بالبلدة اهلها والبازى بالموحدة والزاء المعجمة والياء طائر معروف مبكر بالغداة قوله على سواد اى سواد الليل وحزجت مع البازى كناية عن مسارعته الى الخروج لانه بكر الطيور يعنى هرگاه ناخوش دارند مرا اهل شهرى يا انكه ناخوش دارم اهل انشهر را بيرون ميروم از انشهر با باز در حالتيكه بر من است قدرى از سياهى شب مراد انست كه هم چنان زود بيرون ميروم كه ميدمند زمانه ركى شب روشن طلوع صبح باقى مانده باشد وان هم وقتى است كه باز از اشيانه خود بيرون ميرود مختصر ومطول فى الفصل والوصل شاهد در وقوع ظرفست كه على سواد بوده باشد جمله حاليه لكن مجرد از واو واذا باهلى تحته حنظلية له ولد منها فذاك المذرع هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى قوله باهلى نسبة الى باهلة وهى بالموحدة والهاء المسكورة قبيلة من قيس بن عيلان اى ذا كان رجل منسوب الى قبيلة باهلة قوله تحته اى تحت تصرفه نكاحه وحنظلية نسبة الى حنظلة وهى بالحاء المهملة والنون والظاء المعجمة كصعصعة قبيلة من تميم وجملة له ولد منها فى محل الرفع على الوصفية لحنظلية لا الباهلى كما قيل وذاك اشارة الى الولد الموصوف بهذا الوصف والمذرع بالذال المعجمة والراء والعين المهملتين كمعظم الذى امه اشرف من ابيه وقيل دوى بالمهملات وهو الذى بناهل البس المذرع لشرف امه يعنى هرگاه مرد منسوب بقبيله باهله در تحت تصرف ونكاح او زنى منسوب بقبيله حنظله بوده باشد وابن صفة داشته باشد كه از براى ان مرد بچه باشد از ان زن پس ان بچه نجابت وشرافت واز طرف ابا در بسر از طرف پدر با انكه ابن بچه اهليت دارد از براى پوشيدن ذره بجهة شرافت پدر وما در او سيوطى فى الاضافة مغنى فى اذا شاهد در دخول اذا است بر جمله اسميه بتقدير كان بعدا زو يا انكه اضافه شده باشد بجمله فعليه اى اذا كان باهلى اذا ابن ابى موسى بلالا بلغته فقام بفاس بين وصليك جازر هو من قصيدة لذى الرمة واسمه غيلان بن عقبة يمدح بها بلال بن ابى بردة بن ابى موسى الاشعرى ويخاطب بالبيت ناقته وقبله فقلت لها اذ شمر الليل واستوت بها البيد واستدت عليها الحرائر قوله بلال بالموحدة ككتاب هو امير البصرة وقاضيها وشهرته بنسبته الى جده ابى موسى الاشعرى وابن منصوب على ما اضمر عامله والخطاب فى بلغته بناقته وكذا فى صلبك والنصل بالنون والصاد المهملة كفلس السيف والرمح وصلبك تثنية وصل مضافا الى ضمير المخاطب هو بالواو والصاد المهملة كجبر وصلا الناقة المفصلان اللذان عند محل نحرها وجازر بالجيم والزاء المعجمة والراء المهملة فاعل من جزر الناقة اى نحرها يقول لها اسرعى بى الى بلال اذا وصلته وصلت الى المقصود لا ابالى ان نحرك قصاب بفصل اعضائك لانه وجود لك وعدمك عندى سواء انتهى يعنى هرگاه پسر ابى موسى اشعرى كه نام او بلال است رسيده شوى تو را پس برپاى شود بنيزه وشمشير كه ميان دو مفصل محل نحر تو را قطع كننده باشد بالك ندارم من از ان بجهة انكه بمطلب رسيده ام من وديدن وقت وجود وعدم تو در نزد من مساوى است مغنى فى شاهد در منصوب بودن ابنا بر انكه ما اضمر عامله است از براى فعل مفسر بعد از وكه بلغت بعد مفسر او است اى اذا بلغت ابن ابى موسى وبعضى گفته اند كه ابن مرفوع است نائب فاعلست از براى بلغت مقدر قبل از او واذا تقول لا ابنة العجير تصدق لا اذا تقول جير لم يسم قائله لفظ لا مفعول القول وكذا لفظ جير وابنة العجير منادى بحذف حرف النداء اى يا ابنة العجير وهو بالعين والراء المهملتين وبينهما جيم وياء كامير اسم رجل ولا الثانى نافية والمفعول لمقدرا اى اذا تقولين يا ابنة العجير لا فانك تصدق واذا تقول جير لا تصدق يعنى هرگاه بگوئى ابنه عجير كه لا يعنى نه راست گفته تو وهرگاه بگوئى جير يعنى بلى راست نگفته تو مغنى فى جير شاهد در وقوع لفظ جير است در مقابل لا نافيه وبمعنى ايجاب است اذا رضيت على بنو قشير لعمر الله اعجبنى رضاها هو من ابيات القحيف بن عمير بن سليم الندى العامرى وبعده ولا تنبو سيوف بنى قشير ولا تمضى الاسنة فى صفاها قوله رضيت بناء التانيث ماض من الرضا ضد السخط وبنو قشير بالقاف والشين المعجمة والراء المهملة كزبير قبيلة من قشير بن كعب بن ربيعة وخبر لعمر الله محذوف اى يمينى والضمير فى رضاها يرجع الى بنى قشير يعنى هرگاه خوشنود شوند از من قبيله وپسران قشير هر اينه بذات خداوند قسم كه عجب مياورد مرا خوشنودى انها بواسطه غلطى كه از من نسبت بايشان سرزده است محسن فى النوع الاول فى بعض النسخ سيوطى فى حروف الجر مغنى فى على شاهد در امدن على است بمعنى عن اى اذا رضيت عنى مغنى فى القاعدة الاولى من الباب الثامن شاهد در متعدى شدن رضى است بعلى در اين شعر باعتبار مشابه بودن على عن را در معنى با عتبار انكه رضيت عنى بمعنى اقبلت على بوجه بوده است پس لازم معنى هر دو يكيست اذا ركبت فاجعلونى و

سطا انی کبیر لا الجبن العتدا لربهم فانه لو کنت منکم من الرکوب فوله فاجعلونی وسطا ای فاجعلوا مرکوبی بین الرکاب فالجبن فکم من الاطافة وهی القدرة علی الشی والعتد بالعین المضمومة والذال المهملتین بینهما نون مشددة کسکر جمع عاند وهو البعیر الذی یجوز عن الطریق ویعدل عن القصد یعنی هرگاه سوار شوم پس قرار دهید شتر سواران بد رستیکه من مرد پیری هستم که طاقت ندارم چون شتران اگر از راه بدر رن میروند مغنی فی القاعدة الاولی من الباب الثامن من شاهد بودن این بیت است در قبیل اکتفا واکتفا اختلاف حرف روی کوسند باعتبار انکه حرف اخر مصراع اول بیت طا است و در مصراع ثانی دال است و نظر بانکه دو حرف قریب المخرج هستند پس این سبیل را بر اخر مصراع ثانی در مقابل طا در اخر مصراع اول اورده اند اذا ربدة من حیث ما نفحته اتاه بریاها خلیل یواصله هو لابی حیة النمیری واسمه الشمر بن الربیع یصف به حمار الربدة بالراء والدال المهملتین بینهما با کالطلحة ریح لبنة الحبوب حیث المکان وما زائد ونفحت بناء التانیث ماض من النفح وهو بالنون والفاء والحاء المهملة بحرکتها الریح والضمیر فی له وانا للحمار والریا بفتح الراء المهملة والباء مقصورا الرائحة الطیبة والضمیر فیه للروضة واراد بالخلیل بالخاء المعجمة کاسمه الانف یواصله صفة خلیل وهو بالصاد المهملة مضارع من المواصلة یعنی هرگاه بوزد باد نرمی زمکانیکه مبوزد بوی ان نرخیح اورد انحر را بواسطه بوی خوش ان نرغزار بسوی ان نرغزار در دماغ انحر که این صفت او را ندماغ میرساند انحر را بسوی نرغزار مغنی فی حیث شاهد در اضافه شدن حیث است بجمله محذف فهم کم نفسر میکند او را جمله مذکوره که نفحته بوده باشد ای زار بدت نفحته من حیث هبت اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما یعتاده من توهم هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین قوله ساء ای قبح والظنون بالضم جمع الظن وهو الفکر والخیال وصدق ماض من التصدیق بمعنی الاذعان وما موصولة ویعتاده بالعین والدال المهملتین بینهما مثناة والف بمعنی یعاوده و یراجعه واصله من الاعتیاد وهو اخذ الشی عادة للنفس من لبیان الحق والتوهم الخیال یعنی هرگاه زشت و بد شود کار مرد بد میشود گمانهای او در حق مردم و اعتقاد میکند انچنان خیالات را که میکرد انها را در ذهن از خیالات فاسد در حق بر ستان خود هم ومطول فی الخاتمة شاهد در حل نمودن بعضی از اهل مغرب مبین است این بیت متنبی را بعبارات نثر و ان اینست که فانه لما قبحت فعلاته وحنظلت نخلاته لم یزل سوء الظن یقتاده ویصدق توهمه الذی یعتاده و تفصیل ان در مطول مذکور است اذا سمعت هندة یمینه بطول الحمل بدله شما لا الم یتم قائله قوله سمعت بالسین المهملة والهمزة المکسورة وتاء التانیث ماض من السامة وهی کسماحة بمعنی الملالة وهندة بصیغة اسم المفعول السیف الهندی وهی مفعول سئمت یمین فاعل والبا سببیة والطول بالضم بمعنی الکثرة وفاعل بدله ضمیر الممدوح وضمیر المفعول یرجع الی السیف وشمالا مفعول ثان له وهی کنایة عن خلاف الیمین یعنی هرگاه ملال میگرفت دست راستی شمشیر هندی را بسبب بسیار برداشتن بدل میکرد انرا ممدوح انشمشیر را بدست چپ مطول فی تنکیر المسند الیه شاهد در نکره اوردن مسند الیه است که یمین بوده باشد باعتبار منع نمودن مانع از تعریف وکان مانع رعایة ادب بوده باشد بواسطه ملاحظه نمودن شاعر عدم نسبت ملال الیه بدست راست ممدوح خود اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال هو من ابیات لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی وقبله سیطلبنی الرزق الذی لو طلبته لما زاد والدنیا حظوظ واقبال قوله صدق ماض من الصدق وهو بالمهملتین والقاف کسر هنا بمعنی الموافقة والجد بفتح الجیم وتشدید الدال المهملة الحظ والبخت وافتری ماض من الافتراء وهو بالفاء والمثناة والراء المهملة الاختلاق الکذب والفریة والعم بفتح العین المهملة والمیم المشددة الجماعة من الناس والفتی الشاب من الرجال والسخی الکریم والمکارم بالراء المهملة المکسورة جمع مکرمة بفتح المیم وضم الراء وهی فعل الکرم ولا تخفی لا تستر والخال بالخاء المعجمة العلامة وکذبها کنایة عن عدم وجودها یعنی هرگاه موافقت کند بخت مرجوان مرد را دروغ میبندند جماعتی از مردمان مر او را کرامتها وحسن اخلاقی چند را که پوشیده نمیمانند انها بر مردمان واگرچه دروغ بود باشد علامه ونشانه انها مطول فی النوریة من علم البدیع شاهد در بودن توریة متعدده است در شعر باعتبار انکه شاعر اراده کرده است که مراد از جد عم وخال معنی بعید انها را اذا ضاق صدری وخفت العدی تمثلت بیتا بحالی یلیق فبالله ابلغ ما ارتجی وبالله ادفع ما لا اطیق هما لعبد القاهر بن الطاهر الفقیه لکن البیت الثانی للشاعر اخر قوله ضاق ماض من الضیق وهو ضد الوسع والعدی بکسر العین وفتح الدال المهملتین مقصورا جمع العدو وهو الخصم وفی مکانه الوری وهو کفتی الخلق وتمثلت بالمثلثة المشددة متکلم من تمثل بالشی ای ضربه مثلا وتمثل ای انشد بیتا واراد بقوله بیتا البیت الثانی منهما قوله بحالی یلیق ای جدیر به والبا فی فبالله للاستعانة وابلغ متکلم من البلوغ بمعنی الوصول وارتجی متکلم من الارتجاء وهو افتعال من الرجاء ضد الیاس وادفع متکلم من الدفع وهو بالدال والعین المهملتین بینهما فا بمعنی الطرد والصرف واطیق متکلم من الاطاقة وهی القدرة علی الشی یعنی هرگاه تنگ شود سینه من بجهت دشمنان امثل میزنم بحال

بیتی را که بحال من سزاوار است که ان بیت فبالله ابلغ الی اخره است یعنی پس بیاوری خداوند میرسم بچیزی که امید دارم او را بخداوند دفع میکنم چیزی که قدرت ندارم بر متحمل شدن ان مطول فی التضمین من الخاتمة شاهد در تضمین نمودن شاعر است شعر دیگر را در شعر خود با تنبیه نمودن او بقول خود تمثلت بیتا الخ بانکه شعر ثانی از شاعر دیگر است اذا عاش الفتی مائتین عاما فقد ذهب اللذاذة والفتاء هو من ابیات لربیع بن ضبیع الفزاری وانه کان من المعمرین فلما بلغ ما ئتی سنة قال الابیات وهی بتمامه هکذا الا ابلغ بنی بنی ربیع فاشرار البنین لکم فداء بانی قد کبرت ودق عظمی فلا تشغلکم عنی النساء وان کنائنی لنساء صدق وما الوا بنی ولا اساؤا اذا کان الشتاء فادفئونی فان الشیخ یهدمه الشتاء واما حین یذهب کل قر فسربال خفیف او رداء اذا عاش الخ تمت قوله عاش ماض من العیش وهو الحیوة والفتی الشاب من الرجال والسخی الکریم واللذاذة بالذالین المعجمتین کسماحة نقیض الالم واللذة وزنا ومعنا والمسرة وهو مصدر میمی بمعنی السرور والفتا بالفاء والمثناة والمد کسما الشباب یعنی هرگاه زندگانی کند جوان مرد در مدت دویست سال پس بتحقیق که رفته است خوشی عیش و جوانی او سیوطی فی باب العدد شاهد در منصوب بودن تمیز مائتین است عاما بوده باشد بر سبیل قلت وندرت وحال انکه قیاس در او وما ئتی عام است بطریق اضافه اذا غاب عنکم اسود العین کنتم کراما وانتم ما اقام الائم هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها قوما وبعده تحدث رکبان الحجیج بلؤمکم ویقری به الضیف اللقاح العوائم قوله غاب بالغین المعجمة والموحدة بمعنی خفی واسود العین مرکب اضافی علم وهی اسم جبل والکرام ککتاب جمع کریم وهو ضد اللئیم وما مصدریة ظرفیة ای مدة اقامته والالائم کسما جد جمع لئیم وهو افعل من اللوم بالضم ضد الکرم یعنی هرگاه پنهان شود از نظر شما و بر طرف شود از روی زمین کوه اسود العین میباشید شما بزرگان و بخشندگان وشما مادام که بر پا است ان کوه جماعت پستید مغنی فی الجملة الصغری من الباب الثانی شاهد در عدم اراده کردن تفضیل است از افعل تفضیل بصیغه جمع که الائم جمع لئم بوده باشد وبا وجود انکه مجرد است از من والف و لام استعمال شده است مطابق با موصوف خود و بعضی تاویل کرده اند او را بصیغه اسم فاعل ای انتم لائمون اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی مخاطبا بها امراة من کلیب فی ندبات فی دارها وقبله اقلی اللوم عاذل والعتابا وقولی ان اصبت لقد اصابا اذا غضبت الخ اجدک لا تذکر عهد نجد وحیا طال ما انتظر الایابا قوله غضبت غائبة من الغضب وهو ضد الرضا والخطاب فی علیک للمرأة وکذا فی وجدت وبنو تمیم قبیلة معروفة منهم الشاعر ووجدت مخاطبة من الوجدان بمعنی الادراک والغضاب ککتاب جمع غضبان کسکران وهو صاحب الغضب یعنی هرگاه غضب کنند بر تو ای زن قبیله تمیم می یابی مردم را بتمامه غضبناک بر خود را بتمامه فوله فولا لهرون امام الهدی عند احتفال المجلس الحاشد انت علی بابک من قدره فلست مثل الفضل بالواجد لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الابیات لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی کتبها الی هرون قوله قولا منصوب بالفعل المحذوف ای قول قولا والهدی بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصورا الرشاد والدلالة والاحتفال بالحاء المهملة والمثناة والفاء الاجتماع والحاشد بالحاء والدال المهملتین بینهما شین معجمة بمعنی الجامع والقدرة الطاقة والفضل بالفاء والضاد المعجمة کفلس هو الفضل البرمکی المشهور بالسخاء والباء زائدة والواجد بالواو والجیم والدال المهملة فاعل من الوجدان بمعنی الادراک والباء فی بمستنکر زائدة ایضا وهو اسم مفعول من الاستنکار بمعنی الکراهة فهو بمعنی الکراهة وقیل هو بمعنی الجهل ای لا یجهل لک احد من قدرة الله تعالی ولا ینکره والعالم بفتح اللام ما سوی الله واللام فیه لصفات الافراد قوله فی واحد ای فی شخص واحد واراد به ممدوحه الفضل البرمکی یعنی بگویم سخن را بهارون که پیشوای هدایت است نزد منعقد شدن مجلس که در برداشته باشد اهل کمالات فضل که تو اهرون با انجناب کم بتواسطه قدرت و شوکت پس نیستی مثل فضل برمکی یابنده کمالات بخشش را و نیست از خداوند ناخوش داشته شده پوشیده بر احدی از اینکه جمع کند خداوند هر فرد فرد صفات نیک عالم را در یک نفر که او فضل برمکی بوده باشد مختصر و مطول فی السرقات الشعریة من الخاتمة شاهد در سرقه نمودن ابی نواس است معنی شعر ثالث خود را که لیس من الله الخ بوده باشد از شعر جریر که اذا غضبت علیک الخ است با بودن معنی شعر ابی نواس اشمل قطر فی الالف واللام التعریف شاهد در الف و لام العالم است که از برای صفات افراد است اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح هو من ابیات لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة فالهاء فی صاحبته میة وقبله وکان الهوی بالنای یمحو فیمحی وحبک عندی یستجد ویصلح قوله غیر ماض من التغیر بمعنی التبدیل والهجر فاعله وهو کفلس الصرم والنوی وفی مکانه النای وهو بالنون والهمزة والیاء بمعنی البعد والمحبین مفعول غیر ولم یکد بفتح الکاف ای لم یقرب والرسیس بالمهملات کامیر الثابت والهوی کفتی العشق ومیل النفس ومیة بالمیم والیاء المشددة المفتوحتین والهاء اسم صاحبة ذی الرمة ویبرح بفتح الراء المهملة مضارع برح بمعنی زال یعنی اذا غیر هجران الاحبا المحبین وزال محبتهم علی قلوب المحبین لم یقرب والحبة

ای اذا لم یقرب زوال الجبها نکیف یزول جبها یعنی هرگاه نعبیر هد دوری دوستان و معشوقین دوستان و عاشقان از نزدیک نیست که زایل
بر طرف شود عشق ثابت من از دوستی مینه و مرا دا بنست که در دوری که دوستان زایل میشود بسبب بعید بودن ایشان نسبت بمعشوقهای خود پس
عشق ثابت من نسبت بمینه نزدیک نیست که زایل شود پس چگونه زایل خواهد شد این کلام بدلالت نیات او در عشق مینه جامی فی
افعال المقاربة شاهد در دخول حرف نفی است بر مضارع کاد که لم یکد بوده باشد یعنی مبالغه نفی که بر سر حرف حال انکه حرف ابتدا قاده
کند اثبات را باعتبار انکه کاد در نفی و اثبات است اثبات و نفی در اینجا کاد منفی افاده منکر داشت اثبات را بلکه مبالغه کرده است نفی بر حرف این بن
سبب بعضی نسبت خطا داده اند بذی الرمة در این بیت و اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام
ولولا المزعجات من اللیالی لما ترک القطا طیب المنام هما لسحیم بن صعب و حذام امراته و سبب انشاده ان عاطس بن الحلاج
الحمیری اتی بجیشه الی قوم حذام فقتلوا فهربت قوم حذام و ساروا لیلتهم و یومهم الی الغد ثم نزلوا فی اللیلة الثانیة فلما اخبر عاطس بانهم هربوا
و ابتنة القطا من وقع دوابهم فمرت قطعا منها علی قوم حذام فعلمت بذلک ان عاطس مع جنده یتعاقبونهم لان القطا بالیل لا یترک اوکارها المزعجات
اللیالی فخرجت حذام الی قومها فقالت الا یا قوم ارتحلوا و سیروا ولو ترک القطا لیلا لنام فما انشد زوجها سحیم البیتین
یخاطب بهما قوم حذام فرحلوا حتی اعتصموا بالجبل فجاء عاطس مع جنده فلم یقدروا علیهم فیئس اصحاب عاطس فرجعوا قوله حذام فی الموضعین
بالحاء المهملة و الذال المعجمة کقطام هی بنت الریان بن حسر بن تمیم امراة سحیم بن صعب الشاعر و هی فاعل قالت و مفعوله محذوف ای ذلک
حذام قوله فصدقوا امر من التصدیق بمعنی الاذعان و روی مکانه انصتوا و هو امر من الانصات بالنون و الصاد المهملة و المثناة
الاستماع و اراد بقوله القول الصادق المطابق للواقع و المزعجات جمع مزعجة و هی اسم فاعل من الازعاج بالزاء المعجمة و العین المهملة و الجیم
بمعنی الازعاج ای قلعه من مکانه لکن هنا بمعنی الاهلاک و القطا بالقاف و الطاء المهملة کعصا جمع القطاة کقطاة و هی طایر معروف و الطیب بکسر
الطاء المهملة و سکون الیاء الموحدة اسم لما یطیب به الانسان و المنام بالنون کسحاب موضع النوم یعنی هرگاه بگوید حذام سخنی را پس تصدیق
کنید مرا او را پس بدرستیکه سخن او راست است یعنی سخن راست که گفته است زن حذام و اگر نبود حوادث و مهلکات از شبهای موجود هر اینه
و انمیگذاردند مرغهای قطاة استراحت خوابگاه را قطر فی الکلمة ایضا فی ما لا ینصرف شاهد در دو لفظ حذام است که غیر منصرف نشد
و هر یک فاعلند از برای قالت در دو موضع و حال آنکه در بود که مرفوع بوده باشد لکن مبنی شده اند بر کسر بنا بر مذهب اهل حجاز
چونکه بر وزن فعال هستند مغنی فی اللام شاهد در حذف لام است از ضمیر غایب در صدقوها ای صدقوا لها اذا قال
قد نی قلت بالله حلفة لتغنی عنی ذا انائک اجمعا هو من قصیدة لحریث بن عناب النبهانی الطائی یصف بها نفسه بحسن
القیام فی خدمة الضیف و قبله فقلت اجری نافرا الضیف انی جدیر بان تلقی لما ماء مترعا فما برحت سجوا
حتی کانما تغادر بالزوراء ترسا مقطعا کلا قادمیها یفصل الکف نصفه کجلد الحباری ریشه قد تمزعا
دفعت الیه رسل کوماء جلدة و اغضیت عنه الطرف حتی تضلعا اذا قال الخ المشرفی قال للضیف و الباء فی
قلت للضیف و هو فاعله و ما روی فی بعض النسخ لفظت مکان قال فهو غلط جدا لان الشاعر لم یکن ضیفا بل هو المضیف کما یرى قوله قدنی ای
حسبی شرب اللبن و حلفة کطلحة الیمین و هو منصوب علی انه مفعول مطلق لفعل محذوف ای حلف حلفة بالله و تغنی بضم المضارعة
من الاغناء و هو ضد الافتقار و اللام فیه مفتوحة و قیل مکسورة ای لتجعله غنیا عنی فان اللبن یحتاج الی من یشربه و ذو بمعنی الصاحب
و المراد بصاحب الاناء ما فی الاناء و هو بالنون و المد ککتاب لوعاء الشعیر ای اذا قال الضیف کفانی لبن الناقة قلت اقسم بالله فیما
لتشرب جمیع ما فی اناءک من اللبن لتغنی اللبن عن شربه ایاه یعنی هرگاه میگفت مهمان که بس است مرا شیر شما میدهد شیر قسم که قسم بخورد
بخداوند قسم خوردنی که باید بیاشامی جمیع شیر این ظرف را که از برای نسبت انکه بی نیاز گرداند شیر از آشامیدن من از ان مغنی فی
اللام و فی الجملة المجاب بها القسم من باب الثانی شاهد در لتغنی است که جواب قسم واقع شده پس جمهور قائل شده اند بانکه لام او مفتوح
است و در اصل لتغنین بنون تقیله بوده است و اخفش گمان کرده است که لام او مکسور است و اسناد لام کرده است بتعلیل شد ثم
بلام کی و گفته است که لتغنی منصوب بنا بر مقدر است پس جمهور حمل کرده اند بنا بر انکه جواب قسم محذوف است و لتغنی متعلق با اوست معمول است
از برای او که قائم مقام او است نظر بانکه باید جواب قسم جمله بوده باشد و لام کی با ما بعدش جاری مجری جار و مجرور است در تاویل مفرد است
اذا قامتا تضوع المسک منهما نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی و هی احدی
المعلقات السبع و قبله و ان شفائی عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول کدابک من ام الحویرث
قبلها و جارتها ام الرباب بماسل اذا قامتا الخ ففاضت دموع العین منی صبابة علی النحر

بل دمعی مجلل الا رب یوم لک منهن صالح و لا سیما یوم بدارة جلجل المشرفی فما بعده جع الی ام الحویرث و ام الرباب
المذکورتین فیما قبله و کذا البارز فی منهما قوله تضوع بفتح الطاء المضارعة و الضاد المعجمة و الواو المشددتین و العین المهملة من الانتشار
بمعنی التحرک و انتشار الرائحة و المسک فاعله و هی طیب معروف و النسیم بالنون و السین المهملة کامیر نفس الریح اذا کان ضعیفا و الصبا
معروفة و الریا بفتح الراء المهملة و الیاء المشددة و الالف الریح الطیبة و القرنفل بالقاف و الراء المهملة المفتوحتین و النون الساکنة و الفاء
المضمومة و اللام ثمرة شجرة یجلبها اهل الهند افضل الافاویه یعنی در وقتی که بر میخواستند ام الحویرث و ام الرباب هر یک منتشر بوی مشک
از آن دو نفر میشد مثل منتشر شدن باد صبا که بیاورد بوی خوش میخک را مغنی فی بیان کیفیة التقدیر من الباب الخامس شاهد
در حذف موصوفست یا صفة مضاف و یا حذف مضاف الیه او قبل لفظ نسیم تقدیره تضوعا مثل تضوع نسیم الصبا اذا قبح البکاء
علی قتیل رایت بکاءک الحسن الجمیلا هو من ابیات للخنساء بنت عمرو بن الحارث و اسمها تماضر ترثی بها اخاها صخرا و قبله الا
یا صخر ان ابکیت عینی لقد اضحکتنی دهرا طویلا بکیتک فی نساء معولات و کنت احق من ابدی العویلا
دفعت بک الجلیل و انت حی فمن ذا یدفع الخطب الجلیلا قوله قبح بضم الموحدة ماض من القبح و هو ضد الحسن و البکاء
بالمد فاعله و رایت بصیغة المتکلم بمعنی علمت و بکاءک مفعوله الاول و الحسن الجمیلا مفعول ثان له یعنی هرگاه زشت باشد گریه کردن بر
کشته شده پس دانستم گریستن بر تو را نیکو و پسندیده شده مختصر و مطول فی تعریف المسند شاهد در معرفه آوردن مسند است
که الحسن بوده باشد با عدم افاده کردن قصر را بر مسند الیه که بکاء است باعتبار انکه مراد ثبوت حسن گریستن بر او است بر نهج حسن که بیشتر غیر
او بلکه گریستن بر او نیز باشد مثل گریستن بر غیر او اذا قلت هذا حین اسلو یهیجنی نسیم الصبا من حیث یطلع الفجر هو من قصیدة
لابی صخر الهذلی و اسمه عبد الله بن سلمة قالها فی لیلی و بعده و انی لتعرونی لذکراک هزة کما انتفض العصفور بلله القطر اما
و الذی ابکی و اضحک و الذی امات و احیی و الذی امره الامر لقد ترکتنی احسد الوحش ان اری الیفین منها لا
یروعهما الذعر و صلتک حتی قلت لا تعرف القلی و زرتک حتی قلت لیس له صبر البیتان الاولان مفردان فی موضعهما فی الکتاب
قوله هذا اشارة الی زمان الفراغ و الاستراحة و اسلو بالسین المهملة متکلم من سلا اذا نسیه و ترکه و یهیج مضارع من الهیجان بمعنی الاثارة و النسیم
الریح اذا کان ضعیفا و الصبا ریح معروفة و حیث للمکان و یطلع بتشدید الطاء المهملة المضرورة بمعنی یظهر و الفجر الصبح یعنی هرگاه بگویم این است
زمان فراغ و استراحت در وقتی که فراموش میکنم یاد لیلی را بهیجان در می آورد مرا باد صبا از زمانیکه طلوع میکند صبح صادق مغنی فی الامور
التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در مبنی شدن حین است بر فتح باعتبار انکه اضافه شده است بجمله فعلیه که اسلو بوده باشد
اذا قل مال المرء لانت قناته و هان علی الادنی فکیف الاباعد لم یتم قائله قوله قل ماض من القلة ضد الکثرة و لانت بالنون ماض
من اللین ضد الخشونة و القناة بالقاف و النون و المثناة کفلاة الرمح و لین قناة المرء کنایة عن عدم الانتفاع بفکره و الاعتماد علی رایه و هان
من الهون بمعنی الذل و الادنی بالدال المهملة و النون افعل من الدنو بمعنی القرب و الاباعد جمع ابعد و هو ضد الادنی ای الاقرب یعنی هرگاه کم شود
مال مردم نرم میشود نیزه او و مراد این است که کسی اعتماد بفکر او و اعتنا بشان او نمیکند و خوار میشود در چشم کسیکه خویش و نزدیک او است تا
پس چگونه است حال کسانیکه با او دورند نسبت با او مغنی فی کیف شاهد در کیف است که عیسی بن موهب قائل شده است بانکه در بیت
حال مفعول واقع شده است که فالاباعد حال آنکه در محل رفع است بنا بر انکه خبر بوده باشد از برای مبتدای محذوف ای فکیف حال الاباعد اذا قیل
ای الناس شر قبیلة اشارت کلیب بالاکف الاصابع هو من قصیدة للفرزدق و اسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها
جریر بن عطیة الخطفی التمیمی و یفخر علیه قبلها و منا الذی اختیر الرجال سماحة و خیرا اذا هب الریاح الزعازع و منا
الذی یعطی الرسول عطیة اساری تمیم و العیون دوامع الی ان قال فوا عجبا حتی کلیب تسبنی کان اباها
نهشل او مجاشع قوله ای الناس مبتدأ و شر قبیلة خبره و الجملة مفعول القول و اراد بکلیب بالموحدة کزبیر رهط جریر الشاعر و هو من کلیب
بن یربوع بن حنظلة و الاصابع فاعل اشارت و بالاکف حال منها و هی جمع کف و الباء فیها للظرفیة او للمصاحبة ای اشارت الاصابع حال کونها مع
الاکف الی کلیب بقید الاصابع بحال کونها مع الاکف للمبالغة فی الذم یعنی هرگاه گفته شود کدام طائفه از مردم بدتر قبیله هستند اشاره
میکنند انگشتان در حالتیکه با کفهای دست هستند بسوی قبیله کلیب سیوطی فی نقد الفعل در توسم مغنی فی الخطبة ایضا فی حذف نون
التثنیة و الجمع من باب الخامس شاهد در باقی ماندن کلیب است بر جر بعد از حذف حرف جار و کرالی بوده باشد و ذا ای اشارت الی کلیب اذا
قیل سیروا ان لیلی لعلها جری دون لیلی مائل القرن اعضب لم یتم قائله قوله سیروا امر بصیغة الجمع من السیر و لیلی بکسر اللام اسم
امراة و خبر لعل محذوف ای لعلها قریبة و جری بالجیم و الراء المهملة ماض من الجری بمعنی السیر و دون بمعنی عند و المائل فاعل من المیل بمعنی الاعوجاج

والقرن بالقاف والراء المهملة والنون كفلس من البقر والغنم معروف في راسهما والاعضب بالعين المهملة والضاد المعجمة والموحدة المكسور القرن الداخل وهو افعل من العضب بمعنى القطع وهذا كناية عن حضور الرقيب عندها **يعني** هر گاه كفته شود كه راه رفته و بشتابيد بسوي ليلى اميد است كه ان ليلى نزديك باشد مرد و حاضر ميشود نزديك ليلى رقيبي كه مثل گاوي مي ماند كه شاخ او كج باشد و ابن صفر داشته باشد كه از طرف داخل سر او شكسته باشد شاخ او وان كنايه است از نفرت و زشتي او **مغني** في حذف الخبر من باب الخامس **شاهد** در حذف خبر لعل است بعد انا في لعلها فريبه بابودن الجمله لعلها فريبه خبر از براي ان مكسوره **اذا كان الشباب السكر والشيب همّا فالحيوة هي الحمام** هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين اول المصراع الثاني الياء من الشيب والشباب كسحاب خلاف الشيب والسكر بالضم خلاف الصحو والهم الحزن والحمام بالحاء المهملة ككتاب قضاء الموت والحيوة خلافه **يعني** هر گاه بوده باشد جواني عين مستي جاهل و بوده باشد پيري عين اندوه و غصه پس نزديك است كه ان زندگاني مرك باشد **مطول** في تعقيب المسند الى بضمير الفصل **شاهد** در تعقيب مسند اليه است كه الحيوة بوده باشد بضمير فصل بجهت قصر نمودن او بر مسند كه الحمام است اي لا حيوة الا الحمام **اذا كانت الهيجاء وانشقت العصا فحسبك والضحاك سيف مهند** لم يتم قائله قوله كانت هنا تامة اي وجدت و ودي مكانه هاجت وهو من الهيجان بمعنى الاثارة والهيجاء بالياء والجيم والمد كحمراء الحرب وانشقت ماض من الانشقاق وهو بالنون والشين المعجمة والقاف بمعنى التفرق والعصا مقصورا معروف وانشقاق العصا كناية عن تفرق الجماعة واختلاف الكلمة والضحاك بالضاد المعجمة والحاء المهملة كشداد اسم رجل والمهند كمعظم المطبوع من حديد الهند **يعني** در وقتي كه موجود شود جنك و متفرق ديرا كنده شوند جماعت لشكريان و هر كسي سخني گويد پس بس است تو را و ضحاك را شمشير هندي **مغني** في الجهة الخامسة من باب الخامس **شاهد** در ضحاك است كه اعراب ثلثه در او روايت شده است اما رفع بنا بر انكه عطف شده باشد بر اسم مرفوع كه حسبك است و اما نصب بنا بر انكه مفعول معه بوده باشد و اما جر بنا بر انكه عطف شده باشد بر ضمير مجرور كه حسبك باشد بر مضاف بيل زاد اي يحسبك الضحاك **اذا كنت ترضيه ويرضيك صاحب جهاراً فكن في الغيب احفظ للود والغ احاديث الوشاة فقلما يحاول واش غير افساد ذي عهد** لم يتم قائله و بعده قوله ترضيه و يرضيك كلاهما مضارع من الارضاء من الرضا و هو ضد السخط والصاحب فيه قوله جهارا حال اي مجاهرة واراد به هنا المواجهة بالنظر و ضده الغيب بمعنى الخفاء واحفظ افعل من حفظه كعلم اي حرسه الود بضم الواو وتشديد الدال المهملة الحب **يعني** هر گاه بوده باشي كه خوشنود كني رفيق خود را از خود و خوشنود كند ترا رفيق تو از خود در حالت اشكارا در روي بروي پس بوده باش در حالت پنهاني و پشت سر نگاه دارنده تر مر جانب دوستي را **سيوطي** في باب التنازع **مغني** فيهما **شاهد** در ترضيه است كه استظهار كرده اند **اذا كنت في قوم فصاحب خيارهم ولا تصحب الاردى فتردى مع الردى** لم يتم قائله و قبله **عن المرء لا تسئل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن مقتدي** قوله صاحب امر من المصاحبة بمعنى المعاشرة ومنه تصحب بصيغة المضارع من الثلاثي المجرد منه والخيار ككتاب المختار من الشيء والاردى بالراء والدال المهملتين افعل من الرداء بالفتح بمعنى كون الشيء مبغوضا و مطرودا ومنه الردى كفعيل و تردي مجهول من ارديته اي جعلته رديا **يعني** هر گاه بوده باشي در ميان جماعتي مجاور پس مصاحبت و معاشرت بكن بهتر ايشان را و با بدتر ايشان مشو پس بهتر از ايشان پست شمرده شوي با مردم پست شمرده شده **مغني** في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع در مقام ذكر جواب كفتن ابن بريش از سوال نمودن ابن الخضر مذكور است غرض از اراده ابن بيت دلالت نمودن مضمون او است بر مطلب با اينكه هيچ شخص بواسطه مصاحبت كردن او با مردم پست پست شمرده ميشود كسب پستي مينمايد از او پس لفظ مقالة در شعر ناظم كه ثاني ابيات المعني است بواسطه اضافه و مجاورت او بان مصدر دبه كسب نموده است بنا را انا و **اذا كنيت باي فعلا تفسره فضم تائك ضم معترف وان تكن باذا يوما تفسره ففتحة التاء امر غير مختلف** لم يتم قائلهما قوله كنيت بخاطب من الكناية بالنون والباء بمعنى الستر واراد بها اي لفظها وفعلا مفعول كنيت اي اذا اتيت بفعل خفي المعنى وتفسره مضارع من التفسير بمعنى البيان وضم بضم الضاد المعجمة امر من الضم وهو خلاف الفتح والكسر وتائك مفعوله واراد به تاء الخطاب وضم بالفتح مفعول مطلق لو كيد على لفظ ضم ومعترف بصيغة اسم الفاعل العارف بالحكم واراد ايضا باذا لفظه والباء فيه بمعنى مع ومختلف اسم مفعول من الاختلاف وهو ضد الاتفاق **يعني** هر گاه بيا وري فعلي را كه معناي ان پوشيده باشد در حالتيكه تفسير ميكني او را بلفظ اي پس ضمه بده تاء خود را نوع ضمه دادن مرد يكه عارف بحكم يعني بصيغه متكلم وحده بيا وران فعل را واگر بوده باشي در روزيكه تفسير كني او را بالفظ اذا پس فتحه دادن تاء ازان فعل امريست كه غير خلاف كرده شده در او بلكه اجماعيست مراد اينست كه بصيغه خطاب بيا وران فعل را **مغني** في اي در مقام ذكر تفسير نمودن بلفظ اي نظر بمناسبت مضمون اين دو بيت با مطلب خود ذكر كرده است **اذا كوكب الخرقاء لاح بسحرة سهيل**

اذاعت غزلها في الاقاريب لم يتم قائله كلمة اذا للشرط والخرقاء بالخاء المعجمة والراء المهملة والقاف كحمراء اسم امراة في عقلها نقصان وهي مؤنث اخرق بمعنى الاحمق وانما سميت بها لانها كانت لا تهتم باسباب الشتاء في الصيف فلما طلع سهيل واصاب البرد فرقت غزلها بين النساء اقاربها وجاءت لها ليساعدنها في الغزل لتهيأ لباس شتائها قوله لاح بالحاء المهملة بمعنى طلع وظهر وهو مفسر للفعل الشرط المحذوف بعد اذا و سحرة كغرفة وقت السحر و سهيل كزبير كوكب معروف وهو عطف بيان او بدل من كوكب الخرقاء واذاعت بالذال المعجمة والعين المهملة ماض من الاذاعة بمعنى الانتشار والغزل بالغين والزاء المعجمتين كفلس القطن والصوف والاقارب جمع اقرب هو افعل من القرب ضد البعد و روي مكانه القرائب وهو جمع قريبة وهي التي بينك وبينها قرابة اي رحم لكن اراد بها هنا الجار والاعوان **يعني** هر گاه ستارهء خرقاء كه اسم ان ستاره سهيل است ظاهر ميشد در وقت سحر پراكنده ميكرد ان خرقاء پنبهء خود را در ميان زنان همسايگان و خويشان خود تا انكه ياري كنند او را در رشتن و بافتن انها بجهت لباس زمستان او **مطول** في تعريف المسند اليه **شاهد** در اضافه نمودن لفظ كوكب است بالخرقاء با دني ملابست نظر بانكه در وقت طلوع ستاره سهيل ان زن احمق مشغول ميشد پس بواسطهء اين سبب نسبت داده است ان ستاره را بان زن **اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الى ما تستطيع** هو من ابيات لعمرو بن معدي كرب الزبيدي المذحجي قالها بعد ما انهزم في بعض حروبه عن اخته ريحانة وقد اسرها الاعداء وهو يعتذر عن فراره ويتوجع لما اصابها وقبله **امن ريحانة الداعي السميع يؤرقني واصحابي هجوع سباها الصمة الجشمي غصبا كان بياض غرتها صديع وحالت دونها فرسان قيس تكشف عن سواعدها الدروع** قوله تستطع مضارع مجزوم بصيغة الخطاب من الاستطاعة وهي القدرة على الشيء والخطاب فيه وفي تستطيع لنفسه واراد بقوله امرا محاربته مع الاعداء في الحرب ودع امر بمعنى اترك وجاوزه امر من المجاوزة يقال فلان جاوز الموضع اي سار فيه وخلفه واراد بقوله ما تستطيع هربه من الحرب **يعني** هر گاه قدرت نداشته باشي امري را و مراد جنك كردن او با دشمنان است پس واگذار ان امر را و دري بيار و برو بسوي ان چيزيكه قدرت داري يعني بر ان **مختصر و مطول** في الارصاد من علم البديع **شاهد** در بودن ارصاد است در بيت يعني تا بيه در تستطيع نسبت بستطع و شناختن روي و در ويرف اخر بيت را كه ميبد **اذا ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواعد مصدق** لم يتم قائله يصف به الشاعر فرسا و كلمة ما بعد اذا زائدة واستحمت ماض من الاستحمام وهو الاغتسال بالحميم وهو بالحاء المهملة الماء الحار واراد به العرق وارضه فاعل استحمت وهي كناية عن قوائم الفرس كما ان سمائه كناية عن بدنه وجرى بالجيم والراء المهملة ماض من الجري بمعنى السير اراد به هنا العدو الشديد والمودوع مفعول من ودع بمعنى ترك وواعد فاعل من الوعد وكذا مصدق فاعل من الاصداق واصداق وعده كناية عن ايصال صاحبه الى المقصود والمنزل **يعني** هر گاه عرق ميكرد و تر ميشد دست و پاهاي اسب از عرق بدن او ميدويد مبدويد در حالت انكه واگذارده شده بود بحال خود يعني هنا و سر داده شده در هابود دست و وعده راست كننده بود يعني بمقصود و منزل رساننده بود صاحب خود را **مطول** في المسند **شاهد** در وارد شدن اسم مفعول است از بدع كه مودوع بوده باشد بجهت ضرورت **اذا ما الغانيات برزن يوما وزججن الحواجب والعيونا** هو من قصيدة للراعي واسمه عبيد بن حصين بن معوية النميري وبعده **انخن جمالهن بذات غسل سراة اليوم يمهدن الكدونا** وما كلمة ما بعد اذا زائدة وجوابها في البيت الذي بعده والغانيات جمع غانية وهي بالغين المعجمة والنون والياء المراة التي غنيت بحسنها عن الزينة و برزن بالموحدة والراء المهملة والزاء المعجمة ماض بصيغة الجماعة من البروز بمعنى الظهور والخروج وكذا زججن من التزجيج وهو بالزاء المعجمة والجيمين تدقيق شعر الحاجب وتطويله **يعني** زنان صاحب حسن و جمال ظاهر شوند و بيرون آيند در روزي با ريك كرده باشند ابروهاي خود را و سرمه كشيده باشند چشمهاي خود را **مغني** في الواو **شاهد** در عطف نمودن بواو است العيون را بر الحواجب بفعلي اي كحلن العيون **اذا ما انتسبنا لم تلدني لئيمة ولم تجدي من ان تقري به بدا** هو من ابيات لزائد بن صعصعة الفقعسي يخاطب بها امراته بعد ما تشزت عليه وتكلمت في نسبه كلمة ما بعد اذا زائدة وانتسبنا متكلم من الانتساب وهو ذكر النسب واللئيمة من اللوم وهو ضد الكرم قوله فعيلة بمعنى فاعله كفعل دنائة الاصل وتجدي مخاطبة من الوجدان بمعنى الادراك وكذا تقري من الاقرار بمعنى الاعتراف قوله بدا بضم الموحدة وتشديد الدال المهملة مفعول تجدي بمعنى لا بد اي لا فراق ولا محالة **يعني** هر گاه ذكر كنيم نسبت خود را ظاهر خواهد شد كه نزاده است مرا زن پست فطرتي و نمي يابي تو زن چاره را از اينكه اقرار كني بان نجابت و شرافت مولد **مغني** في ان **شاهد** در لم تلد است كه دلالت ميكند بر زمان ماضي لكن در مقام تبيين در مستقبل نظر بانكه نقد بر او چنين است كه اذا ما انتسبنا تبين اني لم تلدني لئيمة **يعني** هر گاه ذكر كنيم نسب خود را بر ظاهر خواهد شد بعد از اين زمان كه نزاده است مرا در زمان ماضي زن پست فطرتي **اذا مات منهم سيد سرق ابنه ومن**

عضة لا ينبتن شكيرها لم يتم قائله يصف الشاعر قوما بالسماحة والجود كآبائهم وبالغ في تشبيههم بآبائهم حتى كانهم سروا نفس آبائهم
اذا ماتوا فكانهم شخاص آبائهم ولبسوا افرعا لهم كشجر ليس له فرع ولا شكير بنبت حول اصله وقال الخوانة يهجو به قوما بالسرقة مدعيا انه اذا مات
منهم احد قام ابنه مقامه في السرقة وقال ان المصراع الثاني مثل يضرب به قوله سيد فاعل مات ورؤى مكانه مبتدء هو خلاف الحي
ويسرق بكسر الراء المهملة مضارع من السرقة وابنه فاعل ومفعوله محذوف اي يسرق ابنه شخص يسبه قوله ومن عضة اي ذلك من قبيل
عضة وهو بالعين المهملة والضاد المعجمة والهاء كعنبة كل شجر عظام او طوال وينبتن بالنون وضم الموحدة والمثناة مضارع بنت البقل
اي نهد والشكير بالشين المعجمة والياء والراء المهملة كامير ما ينبت في اطراف اصل الشجر واغصانه **يعني** هرگاه بميرد از ايشان جماعه مرد بزرگواري مبتدء و پسر او شخص پدر خود را وملد است که پسرهاي اين قوم خود پدر هستند بعينه ومثل ايشان مثل درخت عظيم است
که نروييد در اطراف بشره منه او فرع وزوايد او يعني اين پسرها نه اصل هستند نه فرع نسبت به پدران خود **مغني** في النون **شاهد** در
دخول نون تاكيد است در فعل مضارع که واقع شده بعد از لاء نافيه که لا ينبتن بوده باشد **اذا ما تميمي اتاك مفاخرا**
فقل عدّ عن ذا كيف اكلك للضب هو لابي نواس الحكمي واسمه الحسن بن هانئ يهجو به بني تميم كلمة ما بعد اذا زائدة وتميمي نسبة الى تميم
وهو ابو قبيلة معروفة ومفاخرا اسم فاعل من المفاخرة وهي المعارضة بالفخر وعدّ امر من التعدية وهي التجاوز عن الامر وكيف للاستفهام
وهو ماعن الكم اي اكله قليلا ام كثيرا او بحيث كله ام لا او عن الكيف اي اكله مشويا او مطبوخا ام بطريق آخر والضب بفتح الضاد المعجمة
وتشديد الموحدة دابة معروفة **يعني** هرگاه مرد منسوب بقبيله تميم بيايد نود از درحالتيکه فخر کننده باشد بر تو پس بگوي باو
که درگذر از اين فخر کردن چگونه است خوردن تو مر سوسمار را و بچه قسم ميخوردي انرا **مختصر و مطول** في الهزل من علم البديع
شاهد در بودن اين شعر است از قبيله هزل و بيهوده اينجا انکار اراده شده است با اين هزل جد بمعني صدق در قول وکيف اكلك
للضب اين کلام از جوه بحسين کلام است **اذا ما خرجنا من دمشق فلا نعد بها ابدا ما دام فيها الجراضم** هو من ابيات الوليد
عقبة يعرض على معوية بن ابي سفيان وقيل هو للفرزدق والاول اصح وبعده **يصبر ما في الطبل بالليل عالم حرون لما القيت عليه**
اللهازم كلمة ما بعد اذا زائدة ودمشق بكسر الدال المهملة وفتح الميم وقد يكسر وسكون الشين المعجمة والقاف قاعدة الشام وهو ممنوع من الصرف
للعلمية والتانيث يجوز ان ينون للضرورة ان وجدت ونعد متكلم من العود بمعني الرجوع والباء في بها بمعني في والجراضم بضم الجيم وفتح الراء
المهملة والضاد المعجمة المكسورة الاكول اي كثير الاكل واراد به معوية فانه كان كثير الاكل **يعني** هرگاه بيرون رويم از شهر شام و نواحي ان پس هرگز
نخواهيم گشت با انکه خلا کند که هرگز برنگرديم بسوي ان شهر مادام که در ان شهر باشد اين مرد پرخوار و مراد معويه است **مغني** في لا **شاهد** در
کلمه لا است که جزم داده است نعد را باسقاط واو از او چون در اصل نعود بوده است احتمال دارد که از براي نهي دعا هم بوده باشد بنابر دفع
معني کريم **اذا ما شاء ضروا من ارادوا ولا يالوهم احد ضرارا** لم يتم قائله يصف به الشاعر قوما بالاقتدار والشجاعة كلمة ما بعد
اذا زائدة وشاء بضم الهمزة اصلها شاؤا بصيغة الجمع والضمير فيه يرجع الى القوم الممدوحين الشاعر وضروا ماض من الضر ضد النفع ومنه الضرار
ككتاب بصيغة المصدر من باب المفاعلة وهي بمعني المضارة يقال ضاره اي شاركه في الضر اي وقع كل بصاحبه لكن اراد به هنا معني الضر ومن موصولة
وارادوا ماض من الارادة بمعني المشية ومفعوله محذوف اي ارادوا اضراره ويألو مكانه سواهم ويألو كيرجو مضارع من قولهم ما الوت اي ما استطعت
واحد فاعل يألو وضرارا مفعوله **يعني** هرگاه خواستند باشند اينها ضرر رسانيدن باشد کسي را که اراده کنند ضرر رسانيدن او را و قدرت ندارد
احدي ضرر رسانيدن را براي ايشان **مغني** في الجهة الرابعة من الباب الخامس **شاهد** دلالت نمودن ضم همزه شاء است بر حذف واو جمع از فعل
او اي اذا شاء **اذا ما صنعت الزاد فالتمسي له اكيلا فاني لست آكله وحدي** هو من ابيات حاتم بن عبد الله بن سعد الطائي
الجواد المشهور يخاطب به امرأته ماوية بنت عبد الله الطائي وقال الخوانه لما تزوج قيس بن عاصم المنقري منفوسة بنت زيد الفوارس الضبي واتته
في الليلة الثانية بطعام فقال اين اكيلي فلم تعلم منفوسة ما يريد فانشا يقول **يا ابنة عبد الله وابنة مالك ويا ابنة ذي البردين**
والفرس الورد اذا ما صنعت الخ اخا طارقا او جار بيت فانني اخاف مذمات الاحاديث من بعد
وكيف يسيغ المرء زادا وجاره خفيف المعا بادي الخصاصة والجهد وللموت خير من زيارة
باخل يلاحظ اطراف الاكيل على عمد واني لعبد الضيف ما دام ثاويا وما في الا تلك من شيم
العبد كلمة ما بعد اذا زائدة وصنعت مخاطبة من الصنع وهو العمل بالبدن والخطاب فيه لماوية بنت عبد الله وللمنفوسة على الاختلاف
والزاد طعام المسافر وارادته هنا مطلق الطعام والتمسي امر من الالتماس بمعني الطلب له مفعول مقدم لقوله اكيلا فالتمسي كلمه
واللام فيه زائدة قوله وحدي حال اي منفردا **يعني** هرگاه فراهم آوردي در شب طعام ابد خبر عبد الله طعام را پس طلب کن خورنده از

طعام را پس بدرستيکه من نيستم که بخورم تنها باشم انطعام را در حالت تنهائي **مغني** في اللام **شاهد** در زايد شدن لام است در ضمن غايت
که مفعول است از براي اكيلا يعني نقويت او در عمل چونکه موخر است در معمول خود **اذا ما غدا اربعة فسال فزوجك**
خامس وابوك سادي لم يتم قائله يهجو ويعرض الشاعر به على امراة لما اصابه من شر نعوجها وابيه كلمة ما بعد اذا زائدة وغدا مجهول من العد
بمعنى الاحصاء والتنوين في قوله اربعة للضرورة والفسال ككتاب جمع فسل هو بالفاء والسين المهملة ككفل الرذل الذي لا مروة له **يعني** هرگاه شمرده
شود چهار مرد رذل و بيمروت تو شوهر تو پنجم ايشانست پدر تو ششم اينها است **شاهد** في الابدال **شاهد** در بدل واقع
شدن سادي است از سادس بجهت ضرورت اي ابوك سادس منهم **اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الى ان ياتنا الصيد**
نحطب هو من قصيدة لامرء القيس حجر الكندي اولها **خليلي مرا بي على ام جندب لنقضي حاجات الفؤاد المعذب** الى ان قال
وقالت متى يبخل عليك ويعتلل يسؤك وان يكشف غرامك تذرب تبصر خليلي هل ترى من ظعائن سوالك
نقبا بين حزمي شعبعب منها كان عيون الوحش حول خبائنا وارحلنا الجزع الذي لم يثقب يصف نفسه
بكثرة الاصطياد والتسلط فيه حتى ان ولدان اهله كانوا اعتادوا باكل ما يصطاد ويتقنوا بانه ان خرج للاصطياد يأتي لهم بصيد لا محالة كلمة
ما بعد اذا زائدة وغدونا متكلم مع الغير من غدا فلان اذا بكر ودخل في الغدوة اي البكرة وولدان كغلمان جمع وليد وهو معروف وفي القصيد
~~فاعل ياتنا ونحطب كنضرب متكلم مع الغير من غدا فلان اذا بكر ودخل في الغدوة اي البكرة وولدان كغلمان بمعني جمع الحطب~~ وياتنا فيه مكسورة لاد
القوافي مكسورة **يعني** هرگاه صبح ميکرديم ميگفتند بچهاي اهل ما که بيائيد تا انکه مي آيد ما را صيد و شکاري هر مجمع کنيم هيمه بجهت
بريان کردن ان شکار **مغني** في ان **شاهد** در جزم دادن ان بفتح همزه است ياتنا را باسقاط يا از او چون در اصل ياتينا بوده است يا بوي
وهل كرده انجزم او را بضرورت **اذا ما لقيت بني مالك فسلم على ايهم افضل** هو لغسان بن علي بن مرة كلمة ما بعد اذا زائدة ولقيت
بالتاء مخاطب من لقيه اي راه ورؤي مكانه ابيت هو ماض من الاتيان وبنو مالك قبيلة معروفة وسلم امر من التسليم وهو قول السلام عليكم
وافضل افعل من الفضل وهو الزيادة في المرتبة **يعني** هرگاه ملاقات کني و ببيني قبيله مالک را پس سلام کن بر هر يک از ايشان که افضل است
از ساير قبيله **مغني** في اي **شاهد** در اي است که موصوله است و بضم روايت شده است باعتبار انکه تصريح شده است بمضاف اليه وحذف
صلة او محذوف است اي هو افضل ايضا في جملة الصلة من الباب الثاني **شاهد** در اي است بكسر هم روايت شده است بنابر انکه مجرور بوده باشد
بعلي و محل اعراب از براي جمله او نيست باعتبار بودن موصول و صله در حکم دو کلمه و ظاهر شدن اعراب در نفس موصول که اي است **اذا**
ما انتهي الناهي فلج بي الهوي اصاخت الى الواشي فلج بها الهجر هو لابي عبادة البحتري واسمه سامر كلمة ما بعد اذا زائدة ونهي
ماض من النهي وهو ضد الامر والناهي فاعله ومفعوله محذوف اي نهاني عن حبها ولج في موضعين ماض من اللجاج وهو بفتح اللام وتشديد الجيم
الازدياد والهوي كفتي العشق وميل النفس واصاخت بالصاد المهملة والخاء المعجمة ماض من الاصاخة بمعني الاستماع والمستتر فيه والبارز في بها يرجع الى
المحبوبة والواشي بالواو والشين المعجمة النمام والهجر كقفل الصرم اي القطع والفراق **يعني** هرگاه نهي کننده از دوستي محبوبه بر من باز داشود بمن عشق
وميل نفس نسبت بمحبوبه کوشش ميبرد محبوبه بسخن چين پس زياد ميشود با محبوبه دوري وقطع الفنا و با من **مختصر و مطول** في
المزاوجة من علم البديع **شاهد** در مزاوجه شاعر است ميان نهي ناهي و اصاخت بسوي واشي که واقع هستند در شرط و جزا در مرتب شدن چيزي
از لجاج بر ان دو **اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع** هو من ابيات العجير عبد الله بن همام السلولي
قوله مت متكلم من الموت خلاف الحيوة وصنفان تثنية صنف هو بالكسر القسم من الشيء والشامت بالشين المعجمة فاعل من الشماتة وهو فرح العدو
ببلية المتحزن ومثن بالمثلثة والنون اسم فاعل من اثناه اي وصفه بمدح واصنع متكلم من الصنع بمعني العمل **يعني** هرگاه بميرم من ميشوند
مردم بر دو قسم نسبت بمن بعضي از ايشان شماتت کنندگانند وخوشحال ميشوند از مردن من وبعضي ديگر ثنا کنندگانند مرا بخوبي بسبب انچنان
نيکي که بودم من که ميکردم در حق ايشان **محسن** في النوع التاسع بعض النسخ **جامي** في الافعال الناقصة **شاهد** در بودن اسم کان است
ضمير شان مستتر بعد اذا وجملة الناس صنفان مبتدا وخبر در محل نصب بنا بر انکه خبر بوده باشد از براي کان و مفسر بوده باشد مر ضمير
شان مستتر را **اذا ملك لم يكن ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة** هو لابي الفتح واسمه علي بن محمد البستي الملك ككتف السلطان
المقتدر وذو بمعني الصاحب والهبة بكسر الهاء والموحدة والهاء العطاء ودع امر بمعني اترك وذاهبة فاعلة من الذهاب خلاف المجيء **يعني** هرگاه
نبوده باشد پادشاهي صاحب عطا وبخشش پس واگذار او را در اين دولت و مملکت او بزودي و زوال نده و فاني شونده است **مختصر و مطول**
في الجناس من علم البديع **شاهد** در بودن جناس لفظي است ميان ذاهبة اول که مرکب است از لفظ ذا بمعني صاحب و هبة بمعني عطا که مصدر
وهب است و ذاهبة ثاني که اسم فاعل است از ذهب يذهب بطريق متشابه **اذا نزل السماء بارض قوم رعيناه وان كانوا**

غضاباً هو لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يصف مُدّاحه وعزّه قوله نزل ماض من النزول بمعنى الحلول واراد بالسماء المطر مجازاً ورعيناه بالراء
والعين المهملتين والباء متكلم مع الغير من الرعي وهو اذناع الماء والكلاء والغضاب ككتاب جمع غضبان كسكران وهو صفة من الغضب ضد
الرضا يعني هرگاه فرود می‌آمد باران در زمین قومی میچرانیدیم گیاه آن زمین را اگرچه بودند آن قوم غضبناک و صاحب خشم از این امر
مطول في الاستخدام من علم البديع شاهد در بودن این بیت است از قبیل استخدام باعتبار آنکه از برای لفظ سما دو معنی است یکی
باران و دیگری گیاه که مسبب از باران است مراد کرده است شاعر از لفظ سما معنی باران را و از ضمیر رعیناه که راجع است باو معنی دیگر او را
که گیاه است اذا هملت عيني لها قال صاحبي بمثلك هذا لوعة وغرام هو من قصيدة لذي الرّمة واسمه غيلان بن عقبة
قالها في صاحبته مية اولها على كنّ يا اطلال مي بشارع على ما مضى من عهدكنّ سلام الخ قوله هملت بالهاء والميم ماض
بمعنى صبّت وجرت والعين معلوم و روى مكانه يوماً والضمير في لها يرجع الى صاحبته مية المذكورة مرخمة في اول القصيدة والصاحب الرفيق و
بمثلك خبر مقدم ولوعة مبتداء مؤخر وهي بالواو والعين المهملة كطلعة حرقة في القلب من حب فعلم هذا منادى بحذف حرف النداء اي ياهذا
اي الانسان والغرام بالغين المعجمة والراء المهملة كسحاب الشوق يعني هرگاه فرو میریخت چشم من اشك خود را بجهة آن مية میگفت یار رفیق
من كه در مثل تو كسی سزاوار است كه باشد ابتداء الرقة سوزش دل و شوق بسوی محبوبه خود مغني في حذف حرف النداء من الباب الخامس شاهد
در حذف حرف نداء است نه لانه اسم اشاره بجهة ضرورت ای بمثلك يا هذا اذا هم القى بين عينيه عزمه ونكب عن
ذكر العواقب جانبا هو من ابيات الحماسة يصف الشاعر رجلا باستقامة في الرأى قوله هم ماض من الهم وهو بالكسر و بفتح ما هم به من ان
يفعل والمستتر فيه يرجع الى الممدوح وهو فاعله والقى بالقاف ماض من الالقاء بمعنى الطرح والعزم بالعين المهملة والزاء المعجمة كفلس ارادة الفعل
والقطع عليه و نكب بالنون والموحدة ماض من التنكيب بمعنى الانحراف العواقب جمع عاقبة وهي نهاية كل شيء والجانب الطرف يعني هرگاه همت
میگماشت بر كاری مي افكند درميان دو چشم خود اراده و قصد خود را و میل میكرد طرفی از یاد آوردن عاقبتهای آن امر يعني هرگاه
كه اراده میكرد آن مرد كاری را میكرد و فكر عاقبت آن نميكرد كه چه میشود مطول في التشبيه من علم البيان در مقام ذكر فضيلت
تشبيه و افاده نمودن او معانی فوقه را بخانه اگر بحركت دهی دید نشاط و سرور كه و مناسب این بیت با مضمون مثال ان مذکور است
اذ كنت في وادي العقيق راتعا يا ليت ايام الصبى رواجعا هو للعجاج اسمه عبد الله بن رؤبة التميمي قوله كنت بصيغة المتكلم
والوادي مفرج من جبال او تلال او آكام والعقيق بالعين المهملة والقافين كرغيف موضع بالطائف اما لمدينة و باليمامة وبنجد [illegible]
مواضع اخر قيل وادى العقيق مركب اضافي اسم موضع والراتع بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة من الرتع وهو الاكل والشرب على
قدر ما يشاء في سعة وخصب والصبى بكسر الصاد المهملة وفتح الموحدة مقصوراً صغر السن وجهالة الفتوة ورواجع جمع راجعة من الرجوع
بمعنى العود يعني چه خوب بود وقتی كه بودم در وادی عقیق خوش گذرانند ای كاش روزگارهای كودكی و جاهلی رجوع كنند بو
جامي في الحروف المشبهة بالفعل مغني في ليت شاهد در منصوب دانستن ليت است اسم و خبر را يا مر كه ايام در كسانيكه قائل شده است بحذف كان
بعد از ليت ای ليت كان ايام الصبى رواجعا و برفع ايام روايت كرده است و بعضى قائل شده اند بحذف خبر ليت ای ليت لنا ايام الصبى رواجعا
اذا ما دخلت على الرسول فقل له حقاً عليك اذا اطمأن المجلس يا خير من ركب المطي ومن مشى فوق
التراب اذا تعد الانفس هو من ابيات لعباس بن مرداس السلمي يخاطب بها رجلا اراد بعث مدح النبي قبلها يا ايها الرجل الذي
تهوي به وجناء مجمرة المناسم عرمس اذا ما دخلت الخ بك اسلم الطاغوت واتبع الهدى وبك انجلى عنا
الظلام الحندس الخ الخطاب في دخلت للرجل المذكور قبله و روى مكانه اتيت قوله حقا منصوب بفعل محذوف اي احق حقا
او هو بمعنى اقسم عليك كما قاله بعضهم واطمأن بمعنى سكن واشتراطه باطمينان المجلس لاجل استماع الحاضرين فيه قوله يا خير من ركب
مقول فقل له والمطي بفتح الميم وكسر الطاء المهملة والياء المشددة الدابة [illegible] بمعنى انت خير الفارسين وخير الماشين و نعد
وتعد مجهول من العد بمعنى الاحصاء والانفس جمع نفس وعد النفوس اشارة الى وقت الانتساب في المفاخرة به بمعنى اذا نعد نفوس
الغالبين خير المفاخرة انت خيرهم يعني هرزمانكه داخل شوی بر رسول خدا پس بگوی با و سزاوار میكنم بر تو سزاوار كردنی كه هرگاه
آرام گیرد مجلس بگو پیغام مرا كه ای بهتر كسيكه سوار شده است حیوان راه وار را و بهتر كسيكه راه رفته است بر بالای خاك در وقتیكه
شمرده میشود نفسهای عالیان و خلایق در مفاخرت سيوطي في عوامل الجزم شاهد در جزم دادن اذ ما است دو فعل را اگر چه
دو فعل بوده باشد بنابر آنكه شرط و جزا بوده باشند از برای اذ ما والله نرميهم بحرب تشيب الطفل من قبل المشيب
هو لحسان بن ثابت الانصاري قوله نرميهم متكلم مع الغير من رماه بداء القاه فيه و تشيب مضارع اشابه اي جعله ابيض السن

الشبوبة والمشيب كحبيب خطوط الرجل في حد الشبوبة و بياض الشعر يعني در آن هنگام قسم بخداوند كه افكنيم با ايشان در جنگی
كه از صغر باشد باشد كه پير كند طفل را از هول و فزع آن پیش از رسیدن آن طفل بحد پیری محسن في النوع الرابع في بعض النسخ
قطر و سيوطي في اعراب الفعل مغني في القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد در وارد شدن بیت کر با وجود فاصله شدن قسم
میان او و فعل او که نرمیهم است نصیب داده است آن فعل را ارى الدهر الا منجنونا باهله وما صاحب الحاجات الا
معذبا هو لرجل من بني سعد يشكو من انقلاب الدهر وعدم قضاء حوائجه في امر نباه قوله ارى متكلم من الرؤية والدهر مفعوله
الاوّل ومنجنونا مفعول ثانيه والا زائدة هذا على رواية ابن مالك والذي رايته في اكثر من تسع نسخ منها ابن الناظم والخبيصي والتوضيح
والتصريح وما الدهر الا منجنونا الخ ثم استشهد واعلته بعدم انتقاضها بالا لانتصاب خبرها وهو قوله منجنونا انتهى المنجنون بفتح
الميم وسكون النون والجيم المفتوحة بعدها نون مضمومة وواو ساكنة ونون اخرى آلة دولاب التي يستقى عليها او هي خشبة مستديرة
عليها دلاء من الخشب تعلوها الماء وتجريه في الارض القابلة على الماء وهي كناية عن عدم استقامته لاهله كما ان آلة دولاب لاتستقيم والمعذب
كمعظم اسم مفعول من عذبه الله بالنار يعني میبینم روزگار را چون دولاب چرخ آب كشي كه دائم در حركت و گردش باشد نسبت باهل
از روزگار در عدم استقامت روزگار از برای اهل خود و نیست كسيكه صاحب حاجتها و مطالب بود مگر عذاب كرده شده و گرفتار در
محنت از روزگار مغني في الا شاهد در وقوع الا اوّلست زائده قبل از مفعول ثاني ارى كه منجنونا بوده باشد لكن این بنابر مذهب
ابن مالك است این بیت را با بن طریف نسبت ارى محرزا عاهدته ليوافقن فكان كمن اغريته بخلاف [illegible] قائله قوله ارى متكلم
من الرؤية ومحرز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة كمحسن اسم رجل قوله عاهد بمعنى علم ان الجبانه والمكرر هو متكلم من باب المفاعلة
من العهد بمعنى الميثاق ويوافقن بمعنى من الموافقة وهي ضد المخالفة وكان هنا بمعنى صار ومن موصولة واغريته بالغين والزاء المعجمة
والباء متكلم من اغراه بمعنى حمله عليه والخلاف ككتاب ضد الوفاق يعني میبینم محرز را كه عهد بسته بودم با او بر آنكه البته موافقت كند با من
البته پس گرديده است مثل كسيكه حمل كردم او را بر مخالفت نمودن با من مغني في الجملة الجواب القسم من الباب الثاني شاهد در
وقوع جملة ليوافقن است جواب از برای شبه قسم كه عاهدته بوده باشد ارانا الاله هلالا انارا هو للحريري قوله ارانا ماض من
الارائة ونا مفعول اوله والاله فاعله وهلالا مفعول ثانيه وانارا نعت له وهو بالنون والراء المهملة ككتاب بمعنى النير يعني نمایاند
ما را خداوند ماهی را كه این صفت دارد که نورانیست مختصر و مطول في القلب من علم البديع شاهد در مقلوب بودن هر یك
از دو مصراع است از دیگری با اعتبار حروف و كلمات و نظر بانكه هرگاه از آخر بیت بخوانی و از اوّل بخوانی باز همان بیت خواهد شد
چنانکه نظیر او در فارسی گفته اند شو همره بلبل بلب هر مهوش شکر بر از روی و زادت بر کش ارانی اذا اصبحت اضحيت ذا هوى فثم
اذا امسيت امسيت غاديا هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني اولها الا ليت شعري هل يرى الناس ما ارى من الامر
او يبدو لهم ما بدا ليا بدا لي ان الناس تفنى نفوسهم واموالهم لا ارى الدهر فانيا واني متى اهبط من الارض تلعة
اجد اثرا قبلي جديدا وعافيا اراني اذا اصبحت الخ الى حفرة اهوى اليها مقيمة يحث اليها سائق من ورائيا كأنّي
وقد خلفت تسعين حجة خلعت بها عن منكبي ردائيا الخ الافعال كلها بصيغة المتكلم واصبح الاولى تامة بمعنى دخلت في الصباح
وكذا امسيت اولى بمعنى دخلت في المساء وذو بمعنى الصاحب والهوى كفتى ميل النفس والغادي بالعين والدال المهملتين والياء من غدا فلان
الامر اذا تجاوزه وتركه اي مسيئا تاركا له يعني میبینم خود را كه هرگاه صبح كنم صبح كرده ام كه صاحب خواهش و ميل نفس هستم و در امور چند
بر هرگاه شام كنم شام كرده ام كه در گذرنده و واگذارنده ام مر آن خواهشها مغني في ثم شاهد در وقوع ثم است زائده و غير عاطفه باعتبار
دخول فاء عاطفه بر آن في اذا امسيت اراني ولا كفران لله ايه لنفسي قد طالبت غير منيل لم يسم قائله قوله اراني متكلم من الرؤية
الواو للحال وكفران النعمة كغفران جحدها وسترها وايه بالمد مصدر آب بمعنى رجع وطالبت من باب المفاعلة من الطلب هنا بمعنى
طلبت والمنيل بالنون والياء اسم فاعل من الانالة بمعنى الاعطاء يعني میبينم خود را در حال آنکه كفران و انكار نعمت نميكنم مر خدا و ندرا نفسی و رحمی اراده
برای نفس خود كه بخشش كه طلب كرده ام غیر بخشنده را يعنى طالب هستم مصاحبت كسی را لکن نه بجهة طمع در عطای ایشان مغني في الجملة المعترضة
من الباب الثاني شاهد در منصوب بودن آيه بر مصدريت است یعنی كفرانی ولا اكفر الله رحمته مني لنفسي نه بفعل محذوف که او بوده باشد
تا آنكه لازم نیاید وقوع دو جمله معترضه در میان ارانی و مفعول ثاني او كه جمله قد طالبت غير منيل است بنا بر مذهب ابو علي اراهم
رفقتي حتى اذا ما تجافى الليل وانخزل انخزالا هو من قصيدة لعمرو بن احمر الباهلي يذكر فيها جماعة من قومه كانوا
معه في السفر فلحقوا بالشام فصار بعدهم ابلا وفيها ابو حنش يؤرقنا وطلق وعمار وآونة اثالا اراهم رفقتي الخ

اذا انا كالذى اجرى لورده الى آل فلم يدرك بلالا قوله رام متكلم من الرد والضمير فيه يرجع الى حنش وطلق وعماد ونائلة المذكورين فيما قبله والرفقة مثلثة الراء الجماعة ترافقهم فى السفر وكلمة ما بعدها زائدة وتجانيه بالجيم والقاف اى تباعد وزال عن مكانه وانطوى وانخزل ماض من الانخزال وهو كما فى البيت بالنون فالخاء والزاء المعجمتين بمعنى الانقطاع يعنى در ابن وقت در خواب بدم اشتياق رفقاء و همسفر خودرا انكه برهم پيچيد و بر طرف شد شب منقطع شد منقطع شد سيوطى فى افعال القلوب شاهد در عمل نمودن ارى نمادة رفقا بمعنى بدن در خواب است نوع عمل كردن راى بمعنى علم در نصب او دو مفعول را در بيت كه يكى ضمير جمع و ديگرى رفقى بوده باشد اربّ يبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت عليه الثعالب هو لراشد بن عبد ربه السلمى الصحابى وكان اسمه غاوى بن عبد العزى وكان خادما الصنم بنى سليم فبينا هو عنده اذ اقبل ثعلبان فرفعا رجليهما فبالا عليه فانشد البيت وكسر الصنم ولحق بالنبى صلعم فقال النبى صلعم ما اسمك فقال غاو بن عبد العزى او غاوى بن ظالم على الاختلاف فقال صلعم بل انت راشد بن عبد ربه الهمزة للانكار التوبيخى ولفظ من الموصولة قبل يبول محذوف اى من يبول وهو مضارع من البول ومنه بالت بنات الثعلبان بفتح المثلثة تثنية ثعلب كجعفر وهو معروف والثعالب جمعه والباء فى برأسه للاستعلاء اى على رأسه وذل ماض من الذل خلاف العز ومن موصولة او نكرة موصوفة والضمير فى عليه عائده والثعالب فاعل بالت قوله عليه بحذف المضاف اى على رأسه يعنى آيا پرورد گار است كه بول ميكنند روباه بر سر او هر آينه بتحقيق خوار است كه بر او بول كرده اند بسيار روباهها مغنى فى الباء شاهد زائد بودن باء است كه از براى استعلاء آمده است اى على رأسه ارجو وآمل ان تدنو مودتها وما اخال لدينا منك تنويل هو من قصيدة لكعب بن زهير بن ابى سلمى المزنى يمدح بها النبى صلعم وهو احدى المعلقات السبعة وقبله كانت مواعيد عرقوب لها مثلا وما مواعيدها الا الاباطيل ارجو وآمل الخ امست سعاد بارض لا يبلغها الا العتاق النجيبات المراسيل قوله ارجو وآمل متكلمان من الرجاء والامل وهما ضد الياس وان مصدرية وتدنو بسكون الواو للضرورة مضارع منصوب من الدنو بمعنى القرب والمودة المحبة واخال بالحاء المعجمة نائبة واخال بكسر الهمزة على خلاف القياس كما هو الغالب فى استعماله بمعنى اظن والخطاب فى منك للمحبوبة والتنويل بالمثناة والنون والواو واللام الاعطاء يعنى اميد دارم وارزومندم از اينكه نزديك شود دوستى آن سعاد و حال آنكه كمان نميكنم كه از براى ما باشد از جانب تو بخشش وعطا كردنى از وصل خود سيوطى فى افعال القلوب شاهد در تعليق نمودن ضمير شان است بعد از اخال بجهة دفع توهم الغاء او اعمال اى فيما اخاله اى الشأن اردت لكيما ان تطير بقربتى فتتركها شنا ببيداء بلقع لربيعة تمامه قوله اردت ماض بصيغة الخطاب من الارادة بمعنى الشية وان مصدرية وتطير مخاطب من الطيران لكن استعماله هنا للذهاب السريع والقربة بالقاف والراء المهملة والموحدة ظرف الماء من جلد يستقى به والشن بفتح الشين المعجمة والنون المشددة القربة البالية مفعول ثان لتتركها والبيداء بالموحدة والياء والدال المهملة والمد الصحراء المفازة التى يبيد اى يهلك من يدخلها والبلقع بالموحدة والقاف والعين المهملة كجعفر الارض القفرة التى لا شئ فيها يعنى اراده كرده بعلت آنكه ببرى بزودى دلو چرم مرا پس وا گذارى آنرا دلو چرم كهنه در بيابان مهلك خالى از آب كيا مغنى فى كى شاهد در لفظ كى است كه احتمال دارد آنكه قصد شود از او معنى تعليل با تاكيد بوده باشد از براى لام تعليل قبل از ان يا آنكه مصدريه مؤكده بان بوده باشد اروّاح مودّع ام بكور انت فانظر لاى ذاك تصير هو مطلع قصيدة لعدى بن زيد العبادى يعظ بها النعمان المنذر المكنى بابى قابوس بان الموت ينزل بك لا محالة فهيئ للآخرة واعمل لها وبعده ان تشغل المصائب من الاشياء طرفا يصبحو فيه قبور ومنها اين كسرى كسرى الملوك انوشيروان ام اين قبله سابور وبنوا الاصفر الكرام ملوك الروم لم يبق منهم مذكور الخ الهمزة للجر والتسوية ورواح مبتدء وهو بالراء والحاء المهملتين بينهما واو والف كفلاح ضد الغدو وقت العصر ومودع خبره وهو صفة بصيغة اسم الفاعل او المفعول وهو زمان التوديع والذهاب الى السفر والبكور بالضم مصدر بكر اى بكرة واللام فى لاى للوقت ونصير مضارع من الصيرورة بمعنى الانتقال يعنى هل تذهب من هذه الدنيا فى وقت الرواح او فى وقت البكور فانظر لاى هذين الامرين تنتقل ونصير يعنى آيا وقت عصر زمان وداع و رفتن تو است بسوى سفر آخرت يا وقت صبح پس نظر بكن تو كه از براى كدام يك آنها از دو وقت منتقل ميشوى كه باز ميكردى و كار تو منتهى ميشود بآن مغنى فى الف شاهد در زياد شدن فا است بر جملة انشائيه كه خبر است از براى مبتدا كه انت بوده باشد و بعضى تاويل كرده اند او را و گفته اند كه تقدير انظر فانظر بوده است پس انظر را حذف كرده اند و ضمير فاعل او را آشكار ساخته ظاهر كرده اند انت فانظر شده است اريد لانسى ذكرها فكانما تمثّل لى ليلى بكل سبيل هو من قصيدة لكثير عزة واسمه عبد الله بن الاسود وعزة صاحبته قالها فى ليلى وهى امراة اخرى واولها الا حيّيا ليلى اجدّ رحيلى واذن اصحابى غدا بقفول بدت له ليلى لتذهب عقله وشاقتك ام الصلت بعد ذهوء

اريد لانسى الخ وكم من خليل قال لى لو سألتها فقلت له ليلى اضن بخيل ولو كذب الواشون ما بحت عندهم بليلى ولا ارسلتهم برسول الخ قوله اريد متكلم من الارادة بمعنى المشية وانسى متكلم من النسيان وهو ضد الحفظ والضمير فى ذكرها يرجع الى ليلى المذكورة فيما قبله قوله تمثل اى قام منتصبا حتى كانه ينظر اليه وليلى كسكرى اسم امراة والسبيل الطريق وما فى بعض النسخ لفظ مراد مكانه فهو تصحيف لان العوامل بالتاء المكسورة كما فى يعنى اراده ميكنم كه فراموش كنم ياد ان ليلى را پس گويا كه متمثل شده است از براى من و در مقابل روى من ايستاده است ليلى بهر راهى كه اراده ميكنم كه بروم از ان راه مغنى فى اللام شاهد در زياد شدن لام است در مفعول اريد كه انسى بوده باشد و بعضى گفته اند كه لام او از براى تعليل است و زائده نيست ارسم دار كم ام ماء الغمامة ام خمر بفى برود وهو فى كبدى جمر هو مطلع ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين الهمزة للاستفهام فى مقام التعجب والخطاب فى ريقك للمحبوبة وهو بكسر الراء المهملة وسكون الياء والقاف الفم والغمامة بالغين المعجمة كسحابة السحاب والخمر بالخاء المعجمة والراء المهملة ما اسكر من عصير العنب او البرود كصبور مبالغة من البارد ضد الحار والواو للحال والجمر بالجيم والراء المهملة كفلس القطعة من النار يعنى آيا آب دهان تست يا آب ابر است يا شراب است كه بدهان من بسيار سرد و خنك است حال آنكه او در جگر من چون پاره آتش است مطلع دل فى حسن الابتداء من الخاتمة شاهد در حسن ابتدا نمودن شاعر است در قصيده بآنكه شعر خود خوش مضامين در مقام غزل ارب ان جاءت به املودا مرجلا ويلبس البرودا ولا يرى مالا له معدودا اقائلن احضروا الشهودا هما من ثلثة ابيات لرجل من هذيل قالها فى امراة من العرب حين جحد عليها زوجها نكاحها ويخاطب بها زوجها وقيل لرؤبة بن العجاج التميمى وغيره ايضا والاول اصح وبعده فظلت فى شر من اللذ كيدا كاللذ تزبى زبية فاصطيدا قوله ارب بفتح الراء اصله ارايت حذفت منه الهمزة الثانية تخفيفا وهو بمعنى اخبرنى بصيغة الامر قال فى القاموس وفى الحديث ارايتك وارايتكما وارايتكم وهى كلمة يقولها العرب بمعنى اخبرنى واخبرانى واخبرونى والتاء مفتوحة انتهى والمجرور فى به يرجع الى الشاب المستفاد من الكلام والاملود بالدال المهملة كعصفور الناعم اللين والمرجل بالراء المهملة والجيم كمعظم اسم مفعول من رجلت شعره اذا سرحته اى حللته وارسلته والمرجل الذى شعره بين الجعودة والسبوطة ويروى بالحاء المهملة مكان الجيم وهو برد فيه تصاوير رحل ومعناه المزين والبرود بالضم جمع برد وهو بالموحدة والراء والدال المهملتين كقفل ثوب ينسج باليمن ويرى بمجهول من الرؤية بالبصر والمعدود من المال قليله والذى لا يعتنى به والشهود بالضم جمع الشاهد وهو الحاضر والعالم بالواقع يقول اخبرنى ان جاءت هذه المراة بغلام شاب متصف بهذه الصفات يتزوجها ام باحضار الشهود لعقد نكاحها عليه ام تنكر ذلك فتعترف بانها زوجتك وهذا المعنى وفق برام الشاعر فيما ارتكبه بعض الشارحين فيه فتم يعنى خبر ده مرا اى مرد كه اگر بياورد آن زن پسر جوانى را كه تزويج كند او را در حالتى كه نازك بدن باشد و موى او شانه كرده شده و افشان باشد و پوشيده باشد جامه هاى يمنى او ديده نشود از براى وى مالى كه اين صفت داشته باشد كه شمرده شده و قابليت داد باشد آيا گويند البته كه احضروا الشهود يعنى حاضر كنيد كسانى چند را تا آنكه گواه شوند بر بستن عقد و نكاح از براى آن پسر جوان يا آنكه انكار ميكنى اين تزويج اين فرزند ميكنى با آنكه آن زن تست سيوطى فى باب الكلام وفى نون التاكيد مغنى فى النون شاهد در دخول نون تاكيد است در اسم فاعل كه قائل بوده باشد بجهة ضرورت اريت اى سوالف خدود برزن لنا يوم اللوى فتروى لربيعة قائله قوله ارايت اصله ارايت حذفت منه الهمزة الثانية تخفيفا بمعنى اخبرنى بصيغة الامر كما مر انفا والخطاب فيه للمحبوبة وكذا فى برزن والسوالف بالسين المهملة والفاء جمع سالفة وهى ناحية مقدم العنق والخدود بالضم جمع خد وهو بفتح الخاء المعجمة وتشديد الدال المهملة ما ارتفع من الوجه مما يلى الانف وبرزت مخاطبة من البروز وهو بالموحدة والراء المهملة والزاء المعجمة كفلوس بمعنى الظهور واللوى بكسر اللام وفتح الواو مقصورا ويروى بالزاء المعجمة والراء والدال المهملتين بينهما واو كصبور موضعان يعنى خبر ده مرا اى زن كه كدام يك از اطراف پيش گردن و رخها را ظاهر كردى از براى ما در روز يكه در منزل لوى پس در منزل زرود بوديم مغنى فى اى شاهد در نوع اى است سيفها مبتدءه موصوله باعتبار آنكه اضافه شده است بنكره كه سوالف بوده باشد ارى عينى ما لم ترايا كلانا عالم بالترهات هو من ابيات لسراقة البارقى وسبب انشاده انه لما اسره المختار المكنى بابى اسحق فجاء به الذى اسره الى المختار فقال انى اسرت هذا الرجل فقال سراقة كذب ما هو اسرنى انما اسرنى غلام ابيض بلق عليه ثياب خضر واسلمنى اليه لكن ما اراه فى جيشك فقال المختار اما ان هذا الرجل قد عاين الملائكة خلوا سبيله لصدقه فخلوه فهرب فقال الا ابلغ ابا اسحق عنى فانى البلق وهم مصمتات ارى عينى الخ كفرت بدينكم وجعلت نذرا على قتالكم حتى الممات قوله ارى بضم الهمزة وكسر الراء المهملة مبنى للفاعل بصيغة المتكلم من الرؤية بالبصر ومنه تراياه بصيغة الخطاب عينى منصوب بنزع الخافض اى بعينى

وما موصولة والعالم خلاف الجاهل والترهات بضم المثناة وكذلك الراء المهملة المشددة والهاجع جمع ترهة وهو كعبرة الباطل يعني
ببنم بدو چشم خود چیزها که نند بلا اندازه مردو نفراز ما و نودانای هستیم بامرهای باطل و سخنان بی اصل و مراد دیدن داست تغلام
سفیه بلوها اگر بواسطه کفتن او ان دروغرا از دست خارجیان بانت فصیح بقی المهموز نظام فی تخفیف الهمزة مغني في انزلها
در ثبوت همزة مفتوحه است در زباه بعد از الجازم بجهة ضرورت حال آنکه مبیا اینست که همزه او بجزم ساقط شود ولم تزباه بگوید
أزمعت يأسا مبينا من نوالكم ولن ترى طاردا للحر كالياس هو من قصيدة للحطيئة واسمه جرول بن اوس يهجو
بها الزبرقان بن بدر ويهجو قومه وقبله لما بدا لي منكم غيب انفسكم ولم يكن لجراحي منكم آسي أزمعت يأسا الخ جار
لقوم أطالوا هون منزله وغادروه مقيما بين أرماس ملوا قراه وهرته كلابهم وجرحوه بأنياب
وأضراس دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي الخ قوله ازمعت جواب لما المذكورة فيما قبله
وهو متكلم من الازماع وهو بالزاء المعجمة والعين المهملة تصميم العزم وتبانه واليأس بالياء والهمزة والسين المهملة في الموضعين بمعنى القنوط
وقد تبدل همزته الفا كما في كالياس لان القوافي كلها بالالف في السين ومبينا صفة لقوله يأسا وهو بالموحدة والياء والنون اسم فاعل
من الابانة بمعنى الانقطاع او من بان بمعنى بان اي ظهر واتضح والنوال بالنون المفتوحة والواو العطاء وهي مخاطب من الزبرقان والطارد
بالمهملات فاعل من الطرد بمعنى المنع والحر خلاف العبد لكن اراد به هنا النجيب الحسيب من الرجال يعني قصد كردم از روى جزم وثبات
ناامیدی ظاهر را با قاطعه از عطای شما هرگز نخواهی دید منع کننده را از برای آزاده مرد صاحب حسب نجابت مثل ناامیدی مغني
في الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در من نوالكم است كه متعلق است بيئست محذوف نه بياسا چنانچه بعضي توهم كرده اند
باعتبار آنكه جائز نيست بنكه صفت بياورند از براى مصدر پيش از ذكر معمولا وكرمن نوالكم بوده باشد اساميا لم تزده
معرفة وإنما لذة ذكرناها هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها عضد الدولة الديلمي قوله
اساميا منصوب على ما اضمر عامله وهو جمع اسم وتزده متكلم مع الغير من الزيادة ضد النقصان والمراد ذكر الاسامي ومعرفة
مفعول لاجله وكذا قوله لذة وهي بالفتح نقيض الالم والضمير في ذكرناها للاسامي يعني مكرر ذكر نميكنم اسامي جند آنجهة شناختن ما
ان اسمها را وابنست جز اين نيست كه بجهة لذت بردن ذكر ميكنم ان اسمها را مطول في الفصل شاهد در تقديم مفعول له است
كه لذة بوده باشد بر عامل خود كه ذكرناها است بجهة قصر وحصر استغفر الله ذنبا لست محصيه رب العباد اليه
الوجه والعمل الذنب كقفل الاثم ولست بصيغة المتكلم والمحصي بالحاء والصاد المهملتين اسم فاعل من الاحصاء بمعنى الحفظ
والعباد ككتاب جمع عبد وهو خلاف الحر والوجه التوجه والعمل ما يعمله الناس من الخير والشر يعني طلب آمرزش ميكنم خداوندرا
از هر يك هر يك از گناهان كه نميتوانم بياد آورند وشمارند باشم هر يك هر يك از انهارا كه اين صفتها را دارند خداوند كه پروردگار بندگانست
بسوى او است روى وعبادت وعمل هر يك از بندگان سيوطي في باب التمييز شاهد در ذنبا است كه تميز واقع نشده است از براى جمله استغفر الله
باعتبار مفقود نمودن او بكسر طراكه انتزاع رفع ابهام سابق بوده باشد بجهة انكه در جمله استغفر الله ابهامي منصوب نميشود نظر
بانكه معلوم است كه استغفار از براى گناهست بل بناء بر اين بعضي قائل شده اند باينكه او منصوب بنزع خافض است اي من ذنب
استغن ما اغناك ربك بالغنى وإذا تصبك خصاصة فتحمل هو من قصيدة لعبد بن قيس بن خفاف بن عمرو يوصى
بها ابنه جبيلا وقبله فإذا افتقرت فلا تكن متخشعا ترجو الفواضل عند غير المفضل وإذا لقيت القوم
فاضرب فيهم حتى يروك طلال حرب مهمل استغن ما اغناك الخ واستأن حلمك في امورك كلها وإذا
عزمت على الهوى فتوكل وإذا تشاجر في فؤادك مرة امران فاعمد للاعز الاجمل قوله استغن بصيغة الامر بمعنى
اظهر الغنى واعط المال الحتى يعني صاحبك وسائلك ولفظ ما مصدرية ظرفية اي مدة ما غناء ربك اياك والغنى بالكسر ضد الفقر وتصبك
مضارع مجزوم من الاصابة بمعنى التفجيع والخصاصة بالخاء المعجمة والصادين المهملتين كسحابة الفقر والشدة وتحمل امر من التحمل وهو اما
بالحاء المهملة بمعنى تكلف حمل هذه المشقة او بالجيم بمعنى اظهار الجمال بالتعفف يعني توانگرى بنما از بگردان مردمان وسائلين را تا آنكه
اظهار بكن بي نيازي وتوانگري مادامي كه بي نياز كرده باشد است تو را پروردگار تو بمال وتوانگري وهر گاه در رنج كردانه ويرسد تو را
سختي وپريشاني پس متحمل بشو آنرا تا آنكه اظهار بكن نيكو را بعفت كه ظاهر مكن فقر خود را بمردمان در هر يك از اين دو حالت فقر وغني سيوطي
في عوامل الجزم مغني في اذا شاهد در اذا است كه مجزوم كرده است اذا اضافه وجزم داده است تصبك را باسقاط يا بجهة ضرورت
استقدر الله خيرا وارضين به فبينما العسر اذ دارت مياسير هو من ابيات لعنبر بن لبيد العذرى وقيل هو لحريث

جبلة وقبله يا قلب انك من اسماء مغرور فاذكر وهل ينفعنك اليوم تذكير قد بحت بالحب ما تخفيه من
احد حتى جرت بك اطلاقا محاضير تبغي امورا فما تدري اعاجلها ادنى لرشدك ام ما فيه تأخير استقدر
الله الخ وبينما المرء في الاحياء مغتبط اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير يبكي الغريب عليه ليس يعرفه وذو قرا
ابته في الحي مسرور الخ قوله استقدر الله خيرا يعني اطلب القدرة على الخير من الله وارضين امر مؤكد بنون الثقيلة من الرضا ضد
السخط ودارت بالدال والراء المهملتين وتاء التانيث بمعنى ظهرت جمع ميسور وهو بمعنى اليسر خلاف العسر يعني طلب كن قدرت يافتن
بر خوبي را از خداوند وخوشنود باش البته بانچه كه از براى تو صلاح ميداند خدا پس ميانه دشواري ناگاه ظاهر ميشود آسانيها مغني
في اذا شاهد در وقوع لفظ اذا است از براى مفاجات بعد از لفظ بينما اسد دم الاسد الهزبر خضابه موت فريص
الموت منه ترعد هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف رجلا بالشجاعة قوله اسد خبر مبتدا محذوف اي
هو اسد والهزبر بكسر الهاء وفتح الزاء المعجمة وسكون الموحدة والراء المهملة الاسد القوي والخضاب بالخاء والضاد المعجمتين والموحدة ككتاب
ما يخضب به كالحناء ونحوه والفريص بالفاء والراء والصاد المهملتين كامير جمع فريصة وهي كسفينة اللحمة بين الجنب والكتف لا تزال ترعد قوله منه
اي من خوفه اي الممدوح وترعد مجهولا او معروفا من الرعد وهو بالمهملات بمعنى التحريك والاهتزاز يعني آن مرد شير بيشه كه خون شير صاحب
توانائي دست واست انمرد مركبيست كه گوشت پهلوي مرگ از بيم او ميلرزد مطول في التشبيه من علم البيان شاهد
در اسد است كه چون حذف شده است ادات ومشبه ووجه شبه واداة تشبيه اطلاق نمودن اسم استعاره برو نيكو نيست اطلاق اسم تشبيه
برو باعتبار محال بودن تقدير ادات تشبيه در او بجهة لزوم تناقض بتفصيلي كه در مطول مذكور است اسد علي وفي الحروب نعامة
فتخاء تنفر من صفير الصافر هو من بيتين لعمران بن الحطان السدوسي يهجو بها الحجاج بشهرته وقصته ان غزالة وهي امرأة جاءت ذات
يوم مع جمع قليل بعيدا الكوفة وكان الحجاج فيها مع ثلثين الفا من الجنود فلم يقدر على القتال معها فلما طلب الحجاج عمران بن الحطان
لفعله انشد البيتين وبعده هلا برزت الى غزالة في الوغى بل كان قلبك في جناحي طائر قوله اسد خبر مبتدأ محذوف
اي انت اسد والنعامة بالنون والعين المهملة كسحابة الانثى من الظليم والفتخاء بالفاء والمثناة والخاء المعجمة والمد كحمراء اللينة الجناح ونفر
بالنون والفاء والراء المهملة كضرب يضرب والصفير بالصاد والراء المهملتين بينهما فاء كامير الصوت والصافر من يصوت واللص كلا
لحائه جبان يعني نوجوان كننده بر كشتن من وحال آنكه در جنگها مانند شتر مرغ ماده هستي كه بالاو نرم باشد و بگريزد از صداي
صدا كننده با از زدن با از مرغ ترسند مختصر ومطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در تعلق جار ومجرور است كه علي
بوده باشد باسد باعتبار بودن و بمعني صفتي اي انت مجري على وابن دليل است بر بودن لفظ اسد استعاره نه تشبيه اسرب القطا هل من
يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير هو من قصيدة لعباس بن الاحنف وقبله بكيت الى سرب القطا اذ مررن بي فقلت
ومثلي بالبكاء جدير الهمزة للنداء وسرب القطا كلام اضافي منادى والسرب بالسين والراء المهملتين والموحدة كحبر القطيع من الظباء
والنساء وغيرها والقطا كعصا جمع قطاة وهو بالقاف والطاء المهملة والمثناة كقناة طائر معروف من موصولة مبتدا وما بعده صلته والخبر
محذوف اي موجود ويعير مضارع من الاعارة وهو اعطاء الشيء على سبيل العارية والجناح ككلاح من الطير بمنزلة اليد من الانسان قوله هويت
بحذف مفعوله اي هويته كسيكه عاشق بود هم بالخود را در ميان شما موجود است ميدهد وام كه بسوى كسيكه بخشيده دوست
خواهش دارم او را پرواز كنم مختصر في النوع السابع سيوطي في الموصول شاهد در اطلاق نمودن شاعر است من موصوله در اهل
من يعير را بر غير عاقل لكن ابن هولا سمعيل بن باجة النبراذي الهمزة للنداء وسكان في الموضعين كرمان جمع الساكن وهو الذي يسكن
في موضع ونعمان الاراك مركب اضافي وهو بفتح النون وسكون العين المهملة والاراك بالراء المهملة ككتاب اسم وادي بين عرفات والطائف
وتيقنوا امر من التيقن والترتيل المهملتين بينهما موحدة كقفل المنزل يعني اي كسانيكه قرار داده ايد وطن خود را در نعمان الاراك يقين كنيد
بانكم شماها در منزل من قرار گرفته كانيد مطول في الانشاء شاهد در ندا نمودن شاعر است بلفظ همزه كه موضوعست
از براي نداي قريب كساكنين منزل نعمان الاراك اگرچه بعيد هستند از جهة تنبيه نمودن ومخاطب باينكه اجماعت مذكوره در دل حاضر
هستند واز خواطر او محو نميشوند أسكران كان ابن المراغة اذ هجا تميما بجوف الشام أم متساكر هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام
بن غالب صعصعة التميمي يهجو بها جرير بن عطية بن الخطفي التميمي الهمزة للتوبيخ على سبيل الانكار وسكران كند مان من به سكر وابن
المراغة كنية جرير الشاعر والمراغة بالراء المهملة والغين المعجمة كسحابة لقب ام جرير لقبها به الاخطل والفرزدق على الاختلاف لانها يتمرغ
يفعل عليها الرجال وتميم ابو قبيلة معروفة منهم جرير الشاعر واراد به هنا قبيلة والجو بفتح الجيم وتشديد الواو ما بين السماء والارض

لكن اراد به هنا ما اتسع من الاودية والشام بلد معروف والنسا كراسم فاعل من التنساكر وهو اظهار السكر وتكلفه من غير وجوده في
الشخص يعني ما مستيم اى ابن مراغه كه جرير شاعر بوده باشد درو فتيكه هجو كرد قبيله تيم را در فضاى شهر شام با انكه مست نبود بستيم بود
مغني في المواضع التي يعود الضمير فيها على ما تاخر عنه من باب الرابع شاهد در كان است كه ابن سراج در ان قائل شده با نكه كان شانيه است
وسكران برفع خبر مقدم است زيراى ابن المراغة وابن جملة خبر است زيراى كان شانية وقول وبالطلب باعتبار انكه لازم مى ايد مقدم
شدن جزئى از جمله مفسره ضمير شان مستتر در كان كه ان جزو سكران بوده باشد بر ان ضمير بلكه قول صحيح انست كه كان زائده واقع شده
است تا انكه لازم نيايد تقدم ان جزو جمله بر ان ضمير اسكر بالامس ان عزمت على الشرب غدا ان ذا من العجب المرتجب قائله
اول المصرع الثاني الثبت الثابت من الشرب اسكر بفتح الكاف متكلم من السكر نقيض الصحو والفعل كفرح والبا للظرفية والامس خلاف
الغد وعزمت بالعين المهملة والزاء المعجمة متكلم من العزم وهو الجد في الامر بمعنى القصد واراد بالشرب شرب الخمر ولفظة ذا اشارة الى
الى سكره في امس والعجب كفرس انكار ما يرد عليك يعنى مست ميشوم در روز گذشته اگر قصد كنم بر انكه اشاميدن شراب را فرداى ان بدرستيكه
اين كونه امر از عجايب است مختصر و مطول في الغلو من علم البديع شاهد در بودن غلو در شعر است از قبيل هزل و خلاعت يعنى بيهوده
مسخرگى كردن اشاب الصغير وافنى الكبير كر الغداة ومر العشي هو للصلتان العبدي اول المصراع الثاني والراء المفتوحة
من الكبير قوله اشاب الصغير اى جعله شابا وافنى بالفاء والنون ماض من الافناء موضعه الابقاء والكر بفتح الكاف وتشديد الراء المهملة
الرجوع والغداة خلاف العشي والمر بفتح الميم وتشديد الراء المهملة خلاف الكر يعنى جوان كرده است كودك را وفانى و پير كرده است ذكر را
دوى ودن دباز كشتن صبح وكذشتن دريافتن شام مختصر و مطول في اسناد المجاز شاهد در اين است كه چون نسبت داده شاعر
جوان كردن و پير كردن را بروى اوى نصبح وكذشتن شام ولهذا دانسته علم بالظن ندارم باينكه شاعر اراده نكرده است ظاهر اين قول را
حمل ميكنيم نسبت وا بر مجاز بجهت عدم تاويل بلكه حمل ميكنيم قول وا بر اينكه او نسبت داده است شاب را افناء بكرة غداة ومر عشى
بر سبيل حقيقت باعتبار انكه قول جاهل بر هان است مجاز بجهت انكه شرط منه است مراد وتاويل نمودن اصح واقوى ما سمعناه في الندى
من الخبر المأثور منذ قديم احاديث ترويها السيول عن الحيا عن البحر عن كف الامير تميم مالابي عبد الله بن
الرشيق المالكي يمدح بها تميما با لتفاوه قوله اصح وافوى فعلان من الصحة والقوة وما موصولة والندى بالنون والدال المهملة كفتى العطا
والمأثور بالمثلثة والراء المهملة المروي والسيول بالضم جمع سيل وهو بالسين المهملة والياء كفلس المجتمع من ماء المطر والحيا بالحاء المهملة والياء
كعصا المطر وتميم اسم ممدوح الشاعر يعنى صحيح تر ومحكم تر چيزيكه شنيديم او را در عطا از خبر روايت كرده شده از زمان پيش خبر هائى
چند است كه روايت ميكنند انها را سيلهائى چند كه روايت ميكنند از باران كه روايت ميكنند از دريا كه روايت ميكنند از دست امير كه
اسم و تميم است مطول في مراعاة النظير من علم البديع شاهد در مراعات نمودن شاعر است نظير را در شعر خود باعتبار انكه قرار داده
است مناسبت را در ميان صحت وقوت وسماع وخبر ماثور واحاديث و روايت هم چنين در ميان سيل وحيا وبحر وكف تميم اصدقه
في مرية وقد امترت صحابة موسى بعدما ايات ليتسع هو لابي العلاء المعري واسمه احمد عبد الله التنوخي اللغوي وقبله
نبي من الغربان ليس بذي شرع يخبرنا ان الشعوب الى صدع قوله اصدقه متكلم من التصديق بمعنى الاذعان
والضمير فيه يرجع الى الغراب المستفاد مما قبله والمرية بالراء المهملة والياء بمعنى الشك وامترت غائبة من باب الافتعال منه واراد
بالايات التسع المعجزات التسعة كالعصا واليد البيضا وغيرها يعنى تصديق ميكنم ان كلاغ را در كفتار او در حالتى كه در شك هستم
حال انكه بتحقيق كه در شك افتادند اصحاب موسى بعد از ديدن ايشان علامات و معجزات نه كانه را از موسى مطول في الفصل
والوصل شاهد در مقيد شدن فعل مضارع بصيغه متكلم است كه اصدقه بوده باشد بما ضي كه واقع است قبل از او بر ماده
طويله كه امترت بوده باشد لكن مصدر شدن ان فعل ماضي بلفظ قد در هم شكسته است سبعا داود اضحى يمزق اثوابي و
يضربني ايعد شيبي يبتغي عندي الادبا لم يتم قائله قوله اضحى بمعنى صار ويمزق مضارع من التمزيق وهو بالزاء المعجمة والقاف
بمعنى التخريق والشيب بالفتح بياض الشعر وحقا الشيبوبة ويبتغي بالموحدة والغين المعجمة المكسورة اى يطلب يعنى كرديده است كه پاره ميكرد
جامهاى مرا و ميزد مرا بعد از پير شدن من طلب ميكند از من ادب را نسبت بخود محسن في النوع العاشر في بعض النسخ قطر في افعال
افعال الناقصة شاهد در اضحى است كه بمعنى صار امده است واسم وضمير يست كه در او مستتر است وجمله يمزق اثوابي خبر است في صار
بمعنى قوله اضرب عنك الهموم طارقها ضربك بالسيف قونس الفرس هو لطرفة بن العبد البكري قوله اضرب صلة بنون
حذف منه نون الخفيفة للضرورة وهو امر من الضرب لكن تضمن معنى الحرف والدفع لتعديته بعن والهموم بالضم جمع هم وهو بمعنى الحزن

والطارق بالطاء والراء المهملتين والقاف فاعل من الطروق وهو بالضم الاتيان بالليل وضربك منصوب بنزع الخافض او مفعول مطلق
نوعى لاضرب والقونس بالقاف والواو والنون والسين المهملة كجعفر اعلى الراس يعنى دور كن و بيفكن اى از خود اندوهها را اكر
اندوه هاى را كه در شب وارد شونده است بر تو مثل زدن تو بشمشير فرق سراسب را سيوطي في النون التاكيد مغني في حذف
نون التاكيد من باب الخامس شاهد در حذف نون تاكيد خفيفه است تا اضرب بعد از باب كذا ودن فتحه ما قبل نون كه باعث
تا انكه دلالت كند بر حذف نون بجهت ضرورت اطربا وانت قنسري والدهر بالانسان دواري هو من قصيدة
للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التميمي وقبله وكلها بكيت والمحزون يبكي وانما يا تي الصبي الصبي اطربا وانت
الخ ومنها فذ ما نرى من عهد الكرسي مخرنجم الجامل والنوي الهمزة للتوبيخ لان الشاعر يخاطب بلوم به نفسه
وطربا منصوب مطلق لفعل محذوف اى اتطرب طربا وهو بالمهملتين والموحدة كفرس خفة تصيب الانسان لشدة حزن او فرح والواو
في وانت حالية والخطاب فيه لنفسه وقنسري بفتح القاف وسكون النون والسين المفتوحة والراء المكسورة المهملتين والياء المشددة
الشيخ وروي مكانه فنسري بالقاف المكسورة والنون المشددة مكسورة او مفتوحة والسين الساكنة والراء المكسورة والياء
المشددة بمعناه والواو في والدهر عاطفة ودواري بتشديد الواو النسبة مبالغة الدائر وهو بالدال والراء المهملتين فاعل من الدور
بمعنى التحول وزيادة يا النسبة فيه للمبالغة اى الدهر محول للانسان من حالة مطلوبة الى حالة غير مطلوبة خلافا له يعنى ايا مرد
ميكنى اى نفس طرب كردنى و حال انكه تو مرد پيرى هستى و روزگار نسبت بانسان بسيار حالى بحالى شونده است مغني في الهمزة شاهد
در باز شدن با نسبت است در بودن همزه استفهامية در بيت است زيراى انكار توبيخ و سرزنش كلام بعد از او كه طربا بوده
باشد مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در زياده شدن يا نسبت است در دواري بجهت زياده مبالغه اطردا لياس بالرجا
فكائن الما حم يسره بعد عسر لم يتم قائله قوله اطرد امر من الطرد وهو بالمهملات كفلس بمعنى المنع والفعل كنصر والياس بالياء
والهمزة والسين المهملة كفلس القنوط والرجا بالمد والقصر الامل وكلاهما محتمل في البيت فعلى الاول فكائن على وزن كاع وعلى الثاني فهو
بالهمزة والياء المشددة والما بالمد فاعل من الالم بمعنى الوجع وحم بضم الحاء المهملة والميم المشددة مجهول بمعنى قدر والبسر بالضم نقيض العسر
يعني منع كن و دور كردان از خود نا اميدى را بواسطه اميد وارى بكرم خداوند پس چه بسيار صاحب درد كه مقدر شده است اسانى مر
او را بعد دشوارى و پريشانى سيوطي و مغني في كاين شاهد در منصوب بودن الما است بنا بر انكه تميز بوده باشد زيراى كاين
اطلب ولا تضجر من مطلب فافة الطالب ان يضجرا هو من اشعار المحدثين ولم يتم قائله وبعده اما ترى الحبل بتكراره
في الصخرة الصماء قد اثرا قوله تضجر كتعلم مخاطب من الضجر وهو بالضاد المعجمة والجيم والراء المهملة البرم والالحاح والمطلب كمقعد
ما يطلبه الرجل والافة بالمد والفاء والهاء العاهة والمصيبة وان مصدرية والف يضجرا اطلاق يعنى طلب كن واصرار كن مطلب خود را پى حاد
دلالى مرد طلب كننده را بنيست كه اصرار كند مطلب خود مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني من بعض الجهة السادسة من باب
الخامس شاهد در لا تضجر است كه عطف شده است بر او بر فعل مركبا الطلب بوده باشد واين در درجا على است كه تجويز كرده اند چنين
عطفى را و جواب داده اند از ان كه لا در لا تضجر نا هيه است و واو حاليه است عاطفة اطوف ما اطوف ثم اوي الى اما
ويرويني النقيع لم يتم قائله قوله اطوف في الموضعين متكلم من التطوف من طاف حول الكعبة والتفعيل فيه للتكثير وما مصدرية ظرفية
اى مدة تطوفي اي طوافي واوي بالمد والواو المكسورة متكلم من اوى منزله او بالضم وبكسر اى نزل به بنفسي وسكنه والفعل كضرب
واما اصله امي قلبت ياء المتكلم منه الفاء ويروى بنى مضارع من روى الما بالضم اى صار ريانا منه والري ضد العطشان والنقيع بالنون
والقاف والياء والعين المهملة كامير المحض من اللبن وهو فاعل يروى بني يعنى بسيار دور ميكردم وراه ميروم مدتى كه دور ميكردم پس ميكردم
قرار ميكيرم پيش ما در خود و سيراب ميكند مرا دوغ سيوطي في المضاف الى يا المتكلم شاهد در اما است كه در اصل امى بوده است
يا متكلم را قلب كرده است شاعر بالف اما كفنا منا ظلمتم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحية ظلم هو من قصيدة الحارث
خالد المخزومي ونسبه الى عبد الله بن عمر والعرجي خطاء وبعده افضتمه واراد سلامكم فلنهنه اذ جاءك السلام الهمزة
للنداء وظليم بالزاء المعجمة كزبير مرخم ظليمة تصغير ظلمة وهي كطلحة اسم ام عمران زوجة عبد الله مطيع المذكورة في اول القصيدة هو
اقوى من الظلمة الحرم فالغيران فاوحش الحلم واما ما يوجد في بعض النسخ من لفظة ظلوم كصبور مكان ظليم فهو من تغيير
الناسخين والمصاب بضم الميم مصدر ميمي بمعنى الاصابة والتجميع واهدى ماض من الهدية اى رسله هدية والسلام مفعوله والجملة
صفة لقوله رجلا والتحية كتسمية السلام وهو منصوب على نحو قعدت جلوسا وظلم خبر ان يعني اى ظليمه بدرستيكه مصيبت انداختن و درد

تا ذکر پلید شما مردم را کرا بصفت ادکه هند به فرسنادی است نیوی شما بسلام پسلام کفتن کلمت بحوا و **سیوطی** فی اعمال المصدر شاهد در عمل کردن مصدر میمی است که مصاب بوده باشد نوع عمل فعل خود که اصاب است نظر بانکه اضافه شده است بضمیر جمع که فاعل واست و نصب داده است رجلا را بر مفعولیت **مغنی** فی الجهة الاولی من باب الخامس فی باب التابع **شاهد** رجلا است که نزد بعضی قائل شده است برفع او بنا بر انکه خبر بوده باشد زیرا ان مکسوره است و کفته است که مصاب اسم مفعولست نه مصدر میمی و قول او باطلست باعتبار انکه خبر ان ظلم است و مصاب مصدر میمی است بنا بر قول او و معنی بیت فاسد میشود **اعبادَ المسیحِ یخافُ صحبی ونحن عبیدُ من خلقَ المسیحا** هو لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی انشده فی بعض اسفاره لما خاف صحابه من النصارى الهمزة للاستفهام الانکاری وعباد المسیح مفعول مقدم لیخاف والعباد کرمان جمع عبد والمسیح لقب عیسى بن مریم و یخاف مضارع من الخوف بمعنى الخشیة وصحبی فاعله وهو کفلس جمع صحابه کنما حذوا لواو للحال وعبید کامیر جمع عبد وهو خلاف الحر ومن موصولة وما بعده صلته والف المسیحا للاطلاق **یعنی** ایا میترسند اصحاب یاران من بندکان و عبادت کنندکان مسیح عیسی بن مریم را و حال انکه ما بندکان کسی هستیم که خلق کرده است مسیحا **مطول** فی احوال المسند الیه **شاهد** در بیان مسند الیه است بلفظ موصول که من بوده باشد بجهة زیادتی تقریر غرضی که در بحث شده است زیرا که در کلام در غیر مسند الیه که عدم خوف از نصاری بوده باشد **اعتادَ قلبَكَ من سلمى عوائدُهُ وهاجَ اخزانَكَ المكنونةَ الطللُ ربعٌ قواءٌ اذاعَ المعصراتُ به وكلُّ حيرانَ سارٍ ماؤهُ خضِلُ** لم یسم قائلها قوله اعتاد ماض من الاعتیاد وهو جعلا الشیء عادة للنفس وقلبک مفعوله وسلمى کسکرى اسم امرأة وعوائده فاعل اعتاد وهو بالعین والدال المهملتین جمع عائدة والضمیر فیه یرجع الى القلب وعوائد القلب ما تعوده من وجده بحبیبته و شوقه الیها وهاج بالجیم ماض من الهیجان بمعنى الاثارة واحزانك مفعوله وهو جمع حزن بمعنى الهم والمكنونة صفتها وهی بالنونین بمعنى المستورة والطلل فاعل هاج وهو بالطاء المهملة کفرس الشاخص من آثار الدار والربع بالفتح المنزل والقوا بکسر القاف والواو الممدود الخالی من الاهل واذاع بالذال المعجمة والعین المهملة ماض من الاذاعة والراء المهملتین بینهما یاء کسکرى ای المتحیر فی الامطار یا بنا بن مطر و سار بالمهملتین فاعل من السیر والخضل بالخاء والضاد المعجمتین ککتف کل شیء مترشح ندی **یعنی** عادت داد است دل تو را از سلمى بازکشتهای شوق و مهربانی او و هیجان درد آورده است اندوههای ترا که ان صفت دارد که پنهان است آثار خانه که ان آثار منزلیست که این صفت دارد که خالیست از اهل خود پراکنده و ظاهر شده اند بسبب باد آن اثرها ابرها چندکه مترشح است بدبدن و هر ابری که سرکردان دوندکی از ابر ترشح کننده است **مغنی** فی الجهة العاشرة من باب الخامس **شاهد** در ربع است که خبر است از برای مبتدا محذوف ای هو ربع و تمیز بدل است از برای الطلل باعتبار انکه لازم می‌آید بدل آوردن نکره از اهل نظر بانکه ربع بسبب اسناد حلال شماده **اعد ذکر نعمانٍ لنا انّ ذکرهُ هو المسكُ ما کررتَهُ یتضوعُ** لم یسم قائله قوله اعد امر من الاعادة بمعنى التکرار والذکر فی الموضعین کحبر خلاف النسیان ونعمان کعثمان اسم ممدوح الشاعر والمسك طیب معروف و کررته خطاب من التکریر بمعنى الاعادة ویتضوع مضارع من التضوع وهو بالضاد المعجمة والواو المشددة والعین المهملة الفوران وانتشار الرائحة **یعنی** مکرر کن یاد کردن نعمان را از برای ما بدرستیکه یاد کردن او است خود مشک هر زمانیکه مکرر کنی در ان منتشر میشود بوی او **جامی** فیما لا ینصرف **شاهد** در دخول تنوین است در غیر منصرف که نعمان بوده باشد بجهة ملاحظه سلامتی وزن شعر **اعد نظراً یا عبد قیس لعلّما اضاءت لك النار الحمارَ المقیّدا** هو من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التمیمی یهجو بها عبد قیس بن افصى وهو ابو قبیلة من اسد بانه زنى ابنته غلبته علیه الشهوة ولم یجد رفیقه فی فضا داره فجا عنده بفعلته و جامع معه و بعده **حمارٌ عروفٌ ذا الشخا مرّ فارتبت وظیفةَ حول البيت حتى تردّدا کلستیه لم یجعل الله وجهها کریماً ولم ینسخ بها الظنّ اسعدا** قوله اعد امر من الاعادة بمعنى التکرار والنظر کفرس التامل بالعین وعبد قیس مرکب اضافی وهو ابو قبیلة من اسد کما مر انفا واضاءت بالضاد المعجمة ای نورت والنار فاعله والحمار مفعوله والمقیدا صفة للحمار وهو اسم مفعول من تقیید الفرس ای جعلت فی قوائمه قیدا او شد رجلها بحبل ونحوه والف للاطلاق **یعنی** مکرر کن نگاه کردن را ای عبد قیس مبدا است که روشن بکرداند آتش از برای تو خر را که صفت دارد که بسته شده است **قطر** فی الحروف المشبهة بالفعل **مغنی** فی لعل **شاهد** در لعل است که بواسطه ملحوق شدن ما کافه به او ملغی شده است از عمل و داخل شده است بر فعل ماضی که خبر است از برای دکر اضاءت بوده باشد **اعرفُ منها الجیدَ والعینانا ومنخرینِ اشبها ظبیانا** هو من ابیات لرجل من بنی ضبة یصف بها سلمى وقیل هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی والاول اصح اولها **وانّ سلمى عندنا زمانا اذ ذاك فلانا وابنة فلانا کانت عجوزاً عمرت زمانا وهی ترى سیئها احسانا** **اعرف منها الخ** قوله اعرف متکلم من المعرفة والضمیر فی منها یرجع الى سلمى المذکورة فیما قبله وهی تصغیر سلمى کسکرى والجید بالکسر

العنق والعینان تثنیة عین معروف قوله منخرین تثنیة منخر وهو بکسر المیم وسکون النون وفتح الخاء المعجمة والراء المهملة ثقبة الانف وظبیان بالظاء المعجمة والموحدة والیاء والنون کسکران اسم رجل والف الاطلاق **یعنی** میشناسم از ان سلمى کردن و دو چشم او را و پرده بینی که شباهت دارند پرده بینی ظبیان را **سیوطی** باب المعرب والمبنی **شاهد** در آمدن نون تثنیه است مفتوح الفتح والعینانا **اعلاقةً امَّ الولید بعدما افنانُ راسِكَ کالثغامِ المخلسِ** هو من ابیات مرار بن سعید الفقعسی یخاطب به نفسه یلومها على حب صاحبته ام الولید الهمزة للاستفهام التوبیخی وعلاقة منصوب بفعل محذوف وهی بالفتح الحب ای تعلقوا ام الولید علاقة ای تحبها حبا بعد ان صرت شیخا وام الولید بضم الواو وتشدید اللام کنیة صاحبة الشاعر والولید تصغیر الولید وهو کامیر الصبی والافنان بالفاء والنونین جمع فنن کفرس هو الغصن واراد بها هنا غصن الشعر والثغام بالمثلثة والعین المعجمة کسحاب نبت یکون بالجبل اذا یبس یشبه الشیب والمخلس بالخاء المعجمة والسین المهملة اسم فاعل من اخلس الکلأ اذا اختلط رطبه بیابسه **یعنی** ایا دوست میداری ای نفس دوستی ام ولید را بعد از انکه شاخهای موی سر تو کردیده است مثل درخت کیاه تر و خشک با هم مخلوط شده باشد یعنی موی تو سیاه و سفید شده باشد و پیر شده باشی **مغنی** فی ما **شاهد** در ملغی شدن بعد است از عمل باعتبار ملحوق شدن ما کافه و نظر بانکه افنان برفع روایت شده است **اعمرو بن هندٍ ما ترى رأیَ صِرمةٍ لها سببٌ ترعى به الماءَ والشجرَ** هو من ابیات طرفة بن العبد البکری یخاطب بها عمرو بن هند ملك الحیرة فی ابله وقد اخذها منه فهو یعرض له بها وبعده ... بعد ما یربت سمنت الهمزة للنداء وعمرو بن هند منادى وهو ملك الحیرة وهند اسم امه اشتهر بها وما استفهامیة بمعنى ای شیء وهو فی محل النصب على انه اول مفعول ترى مقدم علیه وترى مخاطب من رویة القلب ورای صرمة مفعول ثانیه والرای کفلس التدبیر والفکر والصرمة بالصاد والراء المهملتین کحرفة القطیع من الابل نحو الثلاثین وجملة لها سبب صفتها واراد بالسبب اللقب وجملة ترعى الخ بیان عن غیرها سبب هو کمنتهى مخاطب من رعت الماشیة ای ترکها فی المرعى حتى تاکل وتشرب على ند ما تشاء والدوی مکان الماء والشجر واستعانه على قول واراد بالشجر العشب **یعنی** ای پسر هند چه چیز را میدانی تدبیر و فکر در بارهٔ قطعه شترانی که این صفت دارند که از برای آنها است دو ناخوشی که میچرانی و وامیکذاری آنها را بسوی آب و کیاه یعنی چه تدبیر کرده در امر آنها و نمیدانم که آیا بعد از دفع ناخوشی آنها من رد خواهی کرد آنها را یا انکه عذر در مکر میاوری **مغنی** فی حذف الفعل من باب الخامس **شاهد** در صحت عطف نمودن الشجر است بر الماء باعتبار متضمن بودن لفظ ترعى معنى تسقی را و عدم حذف فعل قبل از الشجر که ترعى لفظ مقدر بوده باشد **اعن ترسَّمتَ من خرقاءَ منزلةً ماءُ الصبابةِ من عینیك مسجومُ** هو مطلع قصیدة لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة قالها فی صاحبته خرقاء وبعده **کانها بعد احوال مضین لها بالاشیمین یمانٍ فیه تسهیم** الهمزة للاستفهام وعن بمعنى ان المصدریة وترسمت مخاطب من الترسم وهو بالراء والسین المهملتین تفعل من الرسم بقال ترسمت الدار ای تاملتها والخطاب فیه لنفسه والخرقاء بالخاء المعجمة والراء المهملة والقاف کحمراء اسم صاحبة ذی الرمة وهی من بنی عامر والمنزلة موضع النزول والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسحابة بقیة الماء واراد بماء الصبابة هنا الدمع والمسجوم بالسین المهملة والجیم مفعول من السجم وهو سیلان الدمع وقطرانها **یعنی** ایا از جهة انستکه تامل کردن تو ای نفس خرقاء مکان و منزل را اشك دو چشم تو فرو ریخته شده و جاری شوند است **مغنی** فی عن **شاهد** در عن است که مصدریه واقع شده است در ان مصدریه است بعینه و چون بنی تمیم همزه او را بعین بدل میکنند بنا بر لغت خود در اینجا بعین آمده است ای ان ترسمت **اعوذ بالله من العقرابِ الشائلاتِ عقدَ الاذنابِ** لم یسم قائله العقراب اصلها العقرب هی کجعفر معروفة وانما وصفها بالجمع ای الشائلات لانه اراد بها الاستغراق کما یقال الدینار الحمر والشائلات جمع شائلة من الشول وهو بفتح الشین المعجمة وسکون الواو بمعنى الارتفاع والعقد بالعین والدال المهملتین بینهما قاف کصرد جمع عقدة وهی کغرفة موضع العقد والاذناب جمع ذنب وهو بالذال المعجمة والنون والموحدة کفرس شیء موخر البهائم وغیرها **یعنی** پناه میبرم بخداوند از شر هر فرد فرد از عقربها بنکه این صفت دارند که بالا کرده اند بندهای دمهای خود را **مغنی** فی حرف الالف **شاهد** در حاصل شدن الف است در العقراب بجهة اشباع نمودن راء او **اعوذ بالله الذی یخلفنا قدر من کلّ کوماءَ کثیراتِ الوبر** لم یسم قائله قوله یخلفنا ای یخلو منا لنا وقدر ماض من القدر والکوماء بالواو والمد کحمراء الناقة العظیمة السنام والوبر بالواو والموحدة والراء المهملة کفرس صوف الابل **یعنی** پناه میبرم بانچنان خداوندی که خلو کردن امثال ما قدر داده از هر شتر بزرک کوهان که بسیار است پشم آن **مغنی** فی کل **شاهد** رجع او در ضمیر است که کثیرات بصیغة جمع با وجود اراده شدن حکم بر کل فرد فرد انکل کوماء **اعیرتنا البانها ولحومها وذلك عارٌ یا ابن ریطةَ ظاهرُ** هو من ابیات الحماسة ولم یسم قائله یخاطب الشاعر به رجلا عیره باکل لحوم الابل وشرب البانها الهمزة للاستفهام التوبیخی وعیرتنا مخاطب من التعییر وهو بالعین المهملة والتائین والراء المهملة بمعنى التوبیخ و

الملامة يقال عزه الامر اى غلبه العاذل اى العيب من اجله والبانها بالنصب مفعول ثان له ولحومها عطف عليه اى من شرب البانها واكل لحومها
والضمير فيهما يرجع الى الابل وذلك اشارة الى شرب البانها واكل لحومها والعاذل بالعين والراء المهملتين العيب وابن دبطة بالراء والقاف المهملتين بينهما
باء كالطلحة اسم رجل خاطبه الشاعر ودبطة اسم قبيلة اشتهر بها والظاهر هنا بمعنى الزائل يعنى اى سرزنش كرده بودى مارا اى شامبيدن شيرهاى
ان شتران واز خوردن گوشتهاى انها واين شرب واكل عيبى است اى پسر دبطه كه برطرف شونده است مختصر و مطول فى الاستثناء من الاستثناء
من علم البيان شاهد بلفظ ظاهر است كرد اين بيت بمعنى زائل لقد اسنا اغرك منى ان حبك قاتلى وانك مهما تامرى القلب
تفعل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندى وهى احد المعلقات السبعة وقبله افاطم مهلا بعض هذا التدلل وان كنت
قد ازمعت صرمى فاجملى اغرك منى الخ وان تك قد ساءتك منى خليقة فسلى ثيابى عن ثيابك تنسل وما ذرفت
عيناك الا لتضربى بسهميك فى اعشار قلب مقتل الهمزة للاستفهام وغرك فعل ومفعول وهو بالغين المعجمة والراء المهملة المشددة
بمعنى خدعك والخطاب فيه وفيما بعده لفاطمة المذكورة فيما قبله وان حبك بتاويل المصدر فاعله والحب بالضم الود والقاتل فاعل من القتل
والقلب مفعول تامرى يعنى ايا مغرور كرده است ترا از جانب من اينكه بدرستيكه دوستى تو كشنده منست واينكه
بدرستيكه تو هر چه امر كنى دل مرا با مرى ميكند وبجا مى آورد دل من [illegible] خواهش تو را قطر فى جازم فعل المضارع شاهد
درمهما است كه جزم داده است دو فعل را اينكه شرط وجزا بوده باشند زيرا كه تامرى مجزوم بوده باشد باسقاط نون تامرين ما يفعل [illegible]
بسكون لام وكسره لام [illegible] ضرورة وفيه شعر است افاطم مهلا بعض هذا التدلل وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملى هو من قصيدة
لامرء القيس بن حجر الكندى وهو احد المعلقات السبعة وقبله ويوما على ظهر الكثيب تعذرت على وآلت حلفة لم تحلل وبعد
اغرك منى الخ [illegible] وابيات بعده افاطم الهمزة للنداء وفاطم مرخم فاطمة وهى صاحبة امرء القيس ومهلا مفعول مطلق حذف فعله واقيم مقامه
امهل مهلا وهو منصوب على الاغراء اى ارفقى مهلا [illegible] بمعنى الرفق [illegible] والتدلل بالدال المهملة مصدر تدللت المرأة على زوجها اى اجترأت
[illegible] وتشكل [illegible] خلافه ازمعت من الازماع وهو بالزاء المعجمة والعين المهملة بمعنى الاجماع والاثبات على الامر والصرم بالصاد
والراء المهملتين كفلس القطع [illegible] مكان صرمى بمعناه واجملى امر من الاجمال وهو بالجيم بمعنى الاحسان والاعتدال فى الطلب عند الامر
نبه يعنى اى فاطمه [illegible] ازين كرشمه وناز [illegible] قطع الفت ودوستى با من [illegible]
ومنابذه [illegible] شاهد درهمزه افاطم است كه زيرا براى نداء قريب [illegible] مغنى فى الهمزة [illegible]
نمودن واين شعر [illegible] خطاب كردن شاعر [illegible] مطول
فى التصريع الكامل من علم البديع شاهد [illegible]
خود افد الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد هو من قصيدة للنابغة الذبيانى واسمه زياد بن معوية [illegible]
امراة النعمان واولها امن آل مية رائح او مغتد عجلان ذا زاد وغير مزود زعم البوارح ان رحلتنا غدا وبذاك
خبرنا الغداف الاسود لا مرحبا بغد ولا اهلا به ان كان تفريق الاحبة فى غد افد الترحل
الخ فى اثرها غادية رمتك بسهمها فاصاب قلبك غير ان لم تقصد بالدر والياقوت زين نحرها ومفصل
من لؤلؤ وزبرجد قوله افد بالفاء والدال المهملة كفرح بمعنى دنا وقرب [illegible] والترحل الانتقال عن المكان و
الاقامة والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب الابل يسار عليها ولفظ غير للاستثناء وهو منقطع ولم تزل مضارع من الزوال واصله تزال
سقطت الف للجزم وهو بمعنى الذهاب [illegible] والرحال ككتاب [illegible] الرحل او موضع يلقى فيها الراحلة يعنى قرب رحلتنا غير ان
ابلنا لم تزل برحالنا عن مناخها [illegible] لان الاسباب مهياة [illegible] يعنى نزديك شد كوچ كردن [illegible]
[illegible] شتران سوارى ما هنوز برطرف نشده اند [illegible] منزل گاه ما [illegible]
بجهة انكه اسباب سفر مهيا است [illegible] شاهد در حذف فعل قد است [illegible] قطر فى حروف
المشبهة بالفعل مغنى فى قد شاهد [illegible] مغنى فى النون شاهد
در دخول تنوين [illegible] افنى تلادى وما جمعت من نشب قرع القواقيز افواه الاباريق هو من ابيات للاقيشر
الاسدى واسمه المغيرة بن الاسود والمغيرة بن عبد الله [illegible] شرب الخمر [illegible] وقبله اقول والكاس
فى كفى اقلبها اخاطب الصيد ابناء العماليق لا تشربن ابدا راحا مسرة الا مع الشم ابناء
البطاريق قوله افنى ماض من الافناء وهو بالفاء والنون ضد الابقاء والتلاد بالمثناة والدال المهملة ككتاب ما ولد عندك من مالك

او نبح وما موصولة والتقبيل فى جمعت للتكثير وهو صلة ما والعائد محذوف وفى جمعته ومن للبيان والنشب بالنون والشين المعجمة والموحدة
كفرس المال الاصيل من الناطق والصامت والعقار والقرع بالقاف والراء والعين المهملتين كفلس بمعنى الدق والقواقيز جمع قاقوزة
وهو بالقافين والزاء المعجمة مشربة او قدح والافواه جمع فم والاباريق جمع ابريق وهو معروف يعنى نابود وتلف كرد حاصل ومنافع مال مرا
واينچنان چيزها كه جمع نمودم انرا [illegible] كوبيدن قدح وجامهاى [illegible] شراب [illegible]
كردم صرف نمودم انرا [illegible] شراب مغنى فى الجهة الاولى من الباب الخامس شاهد در ذكر فاعل مصدر است
كه افواه الاباريق بوده باشد بعد از اضافه شدن مصدر كه قرع است بمفعول خود كه القواقيز است بجهة ضرورت وجائز است كه القواقيز
فاعل باشد وافواه مفعول [illegible] معنى نموديم [illegible] بيت افوق البدر يوضع
لى مهاد ام الجوزاء تحت يدى وساد هو لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى الهمزة للاستفهام والبدر القمر
المنير ويوضع خبر [illegible] والمهاد بالدال المهملة ككتاب الفراش وام للانكار [illegible] بمعنى بل والجوزاء [illegible] بالقصر وهو برج
فى السماء وانما مد للضرورة والوساد بالواو والسين والدال المهملتين ككتاب المخدة والمتكاء يعنى ايا در بالاى ماه شب چهارده گسترده ميشود
خوابگاه من يا انكه ستاره جوزا در زير دست من [illegible] است مطول فى الانشاء شاهد در بودن همزه استفهام در بيت [illegible]
از براى [illegible] انكار [illegible] افى الحق انى مغرم بك هائم وانك لا خل هواك ولا خمر هو من ابيات [illegible]
يخاطب بها محبوبته ويعيرها بعدم استقرارها فى المحبة وقبله هل الوجد الا ان قلبى لو دنا من الجمر قيد الرمح لاحترق الجمر
افى الحق الخ فان كنت مطبوبا فلا زلت هكذا وان كنت مسحورا فلا برئ السحر الهمزة للاستفهام الانكارى والتوبيخى والحق
خبر مقدم لان المفتوحة والمغرم بالغين المعجمة والراء المهملة مفعول من اغرم فلان بكذا اذا اولع به [illegible] والهائم المتحير فى العشق والواو فى وانك
حالية والخل بكسر الخاء المعجمة والخمر كلاهما معروفان والهوى العشق وميل النفس والخطاب فيه وفيما قبله للمحبوبة يقول الشاعر مع محبوبته ان هواك
[illegible] كونه خلا او خمرا وهو كناية عن عدم استقرارها فى المحبة انتهى يعنى ايا سزاوار است [illegible]
[illegible] در عشق تو وحال انكه بدرستيكه دوستى تو نه سركه است ونه شراب [illegible] عدم ثبات واستقرار محبوبه
در دوستى مغنى فى اما شاهد [illegible] بعد از همزه استفهام [illegible] افى الحق انصفوا بنى حزن واهوننا
معا وارحامنا موصولة لم تقضب منكم فقل لبنى عمى بعيدا وابهم منوا بهم بالشدة وسوس غلب اتقوا
بنى الخ هو من ابيات لجندل بن عمر يخاطب بها بنى حزن وقبله وان كنت لا ارمى وترمى كنانتى تصب جانحات النبل كشحى و
ولا تبعثوها بعد شد عقالها ذميمة نكر الغب للمتعقب [illegible] امر من [illegible] وهو بالقاف [illegible]
[illegible] وبنو حزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة والنون كفلس [illegible] والواو للحال والاهواء جمع هوى وهو ميل النفس والارحام بالراء و
الحاء المهملتين [illegible] لم تقضب مجهول [illegible] وهو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة اى قطعه يعنى [illegible]
[illegible]
[illegible] مغنى فى مع شاهد [illegible]
اقادوا من دمى وتوعدونى وما كنت وما ينهنهنى الوعيد هو لمالك بن ربعية [illegible]
رجلا فى الكوفة [illegible]
الى اولياء المقتول [illegible]
وكان هنا [illegible]
[illegible]
انكه [illegible] مطول فى الفصل والوصل شاهد [illegible] جملة حالية مضارع منفى بما
[illegible] اقاطن قوم سلمى ام نووا ظعنا ان يظعنوا فعجيب عيش من قطنا لم يظعن
قائله [illegible] الهمزة للاستفهام والقاطن بالقاف والطاء المهملة والنون فاعل من القطون بمعنى الاقامة ومن قطنا بصيغة الماضى والالف فيه للاطلاق
سلمى كسكرى اسم امرأة ونووا بالنون ماض بصيغة الجمع من النية بمعنى القصد والظعن بالظاء المعجمة والعين المهملة والنون كفلس ضد الاقامة
ومن يظعنوا بصيغة المضارع والعيش الحيوة ومن موصولة يعنى ايا اقامت كننده اند قوم سلمى يا انكه قصد كرده اند كوچ كردن [illegible]
كوچ ميكنند پس عجب است [illegible] قطر فى المبتدا [illegible] اعمال اسم الفاعل شاهد

در فن فنست که مبتدای وصفی واقع شده است اعتماد کرده است بر همزهٔ استفهام و ما بعد او که قوم سلمی بوده باشد فاعل او است که بستر
بجای خبر اقامت فی الرقاب له ایاد هی الاطواق والناس الحمام هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین قوله اقامت ای ثبتت و
استقرت الرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ککتاب جمع رقبة وهی العنق والضمیر فی له للممدوح والایادی فاعل اقامت وهو بالباء والدال المهملة
ککتاب جمع ایدی جمع ید والمراد بها هنا النعمة والضمیر المؤنث بعده یرجع الیه والاطواق جمع طوق وهو بالطاء المهملة والواو والقاف کقفل
حلی للعنق وکل ما استدار بشیء والحمام بالحاء المهملة کسحاب ذات الاطواق من الفواختة والقماری یعنی قرار گرفته است در گردنهای مردمان
از جانب ان ممدوح نعمتهای چند که آن نعمتها بمنزلهٔ طوقهای چند است و مردمان بمنزلهٔ کبوتران چند هستند مطول فی الخطبة این بیت را
در مقام مدح و امتنان ممدوح خود بر مردمان و دلالت کردن مضمون آن بر مطلب خود بر سبیل تمثیل ذکر کرده است اقب من تحت
عریض من عل معاود کرة ادبر اقبل هو من ارجوزة لابی النجم العجلی یصف بها اشیاء کثیرة ویصف به فرسا او بعیرا وقبله تنقلت
من اول التنقل بین رماحی مالک ونهشل وقد جعلنا فی وضین الاحبل جوز خفاف قلبه متقل احرم
لا فوق ولا جزنبل مؤتق الاعلی امین الاسفل اقب من تحت الخ یمشی من الردة مشی الحفل مشی الروایا
بالمزاد الاثقل تبر ایدیها عجاج القسطل اذ عصبت بالعطن المغربل تدافع الشیب ولم تقتل فی لجة امسك
فلانا عن فل الخ قوله اقب خبر مبتدا محذوف ای هو اقب وضمیر المبتدا یرجع الی الفرس او البعیر علی الاختلاف وهو افعل من القبب بالقاف
والموحدة کفرس دقة الخصر والخصر وتحت المتن ومحله مرفوع المحل علی الوصفیة وعریض خبر بعد خبر فعیل من العرض خلاف الطول والمعاود
اسم فاعل من المعاودة بمعنی الرجوع والکرة بفتح الکاف والراء المهملة المشددة ای کر علیه هذا القول عند سقیه الماء بالدلو لا به ادبر قبل
ای ادبر عن البئر اذا امتلئت الدلو واقبل الیها اذا خلت من الماء یعنی آن اسپ یا شتر باریک است در میان کمر چنانکه او لاغر است از طرف بالای شکم و سینه
رجوع کننده است که گفته میشود از برای او چند بار مرتبه نزد کشیدن آب برای او و لیک پشت بکن بچاه هرگاه که دلو پر از آب شود و روی
بیاور بچاه در وقتی که دلو خالی شود مغنی فی علی شاهد در علی است که بمعنی فوق است و مبنی شده است بر ضم و هاء او هاء سکت ساکنه
استشهاد ابن هشام باین بیت خالی از اشتباه نیست بواسطهٔ آنکه آخر کل مصراع هر بیت از این ابیات بلام مکسوره است همچنانکه ملاحظه
مبکی ومبقهی یا و شاهد آورده است بر ضم لام علی با وجود هاء سکت و شاید که سبب اشتباه او عدم اطلاع بر قصیده است اقبلت من
عند زیاد کالخرف تخط رجلای بخط مختلف تکتبان فی الطریق لام الف هو لابی النجم العجلی قوله اقبلت متکلم من
الاقبال وهو بمعنی القصد ضد الادبار وزیاد بالزاء المعجمة والیاء والدال المهملة ککتاب اسم رجل والخرف بالخاء المعجمة والراء المهملة والفاء
ککتف صفة مشبهة من الخرافة بمعنی فساد العقل وتخط بالخاء المعجمة والطاء المهملة المشددة مضارع تفعیل من الخط والمختلف بصیغة
اسم الفاعل ضد المؤتلف والتفعیل فی تکتبان للتکثیر واصله من الکتابة والمراد بلام الف کلمة لا وهو اشارة الی یاسه من زیاد فیما طمع
منه یعنی روی آوردم از نزد زیاد مثل مردیکه عقل او فاسد شده باشد که خط میکشیدند دو پای من بخطهای مختلف تا مناسب
بود که مینوشتند آن دو پای من در راه لام الف و این اشاره بآنست که مطلب تو بعمل نمی آید و از طمعیکه از تو کرده ما یوس خواهی
شد مغنی فی حرف لا الف شاهد در تعبیر شدن کلمهٔ لا است در این بیت بلام الف این دلیل است بر بودن وی مرکب از لام و الف اقسم
بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر فاغفر له اللهم ان کان فجر هو لاعرابی وسبب انشاده انه اتی ذات یوم الی
عمر بن الخطاب فقال ان اهلی بعید وانا علی ناقة دبراء عجفاء نقباء فاحملنی فقال عمر ما بها نقب ولا دبر فانطلق الاعرابی فحمل ناقته ثم
استقبل البطحاء وجعل یقول وهو یمشی خلف بعیره اقسم بالله الخ وعمر مقبل من اعلی الوادی فجعل اذا قال الاعرابی فاغفر له اللهم صدق
النقبا فاخذ بیده فقال ضع عن راحلتک فوضع الحمل فاذا هی نقبة دبراء عجفاء فحمله علی بعیره وزوده وکساه قوله اقسم بصیغة الماضی بمعنی
حلف وابو حفص بالحاء والصاد المهملتین بینهما فاء کفلس کنیة عمر بن الخطاب واصل الحفص ولد الاسد وما نافیة ومسها ماض من المس
بمعنی اللمس وهنا بمعنی الاصابة والعروض والضمیر فیه یرجع الی الناقة المشاهدة الحاضرة بین یدی الاعرابی والنقب بالنون والقاف
والموحدة کفرس رقة فی اخفاف البعیر والدبر بالدال والراء المهملتین بینهما موحدة کفرس قرحة الدابة وجراحة الظهر وجملة فاغفر
له اللهم انشائیة دعائیة والضمیر فی له یرجع الی عمر وفجر بالفاء والجیم والراء المهملة بمعنی کذب وحنث حیث اقسم علی انها لیست نقباء ولا دبراء
یعنی قسم خورد بخداوند ابو حفص که اسم او عمر است که نرسیده است شتر را تا زکشیدن کف پای و نه زخم شدن پشتی پس بیامرز مر او را
ای خداوند اگر دروغ گفته است قسم دروغ خورده است جامی فی عطف البیان مختصر ومطول فی الفصل والوصل شاهد
در تعبیر عمر است عطف بیان از برای ابو حفص یا بودن متبوع موضح تابع باعتبار بودن او معرفه اقلب فیه اجفانی کانی

اعد بها علی الدهر الذنوبا هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یصف به طول اللیل وما یقال فیه قوله اقلب متکلم
من التقلیب هو تحویل الشیء ظهرا لبطن والمراد انفتاح الاجفان وانغماضها وضمیر فیه یرجع الی اللیل والاجفان جمع جفن وهو بالجیم والفاء
والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل واعد بضم العین وتشدید الدال المهملتین متکلم من العد بمعنی الاحصاء والباء فی بها للظرفیة ای
فیها والضمیر فیه للیل والذنوب بالضم جمع ذنب هو کفلس الاثم وذنوب اللیل کنایة عن طوله والمراد هنا یعنی شب را بر هم میگذارم و باز میکنم
در ان شب پلکهای چشم خود را گویا که من شمار میکنم در ان شب بحکایتها گناهان شب را بنجو مختصر ومطول فی الادماج من علم البدیع شاهد
در بودن ادماج است در بیت باعتبار آنکه شاعر متضمن ساخته است صفت لیل را بطول شکایت از دهر اقلنی قد ندمت من الذنوب
وبالاقرار عذت من الجحود هو لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی قوله اقلنی بالقاف امر من الاقالة بمعنی الفسخ والمراد به هنا العفو
ندمت متکلم من الندامة والذنوب جمع ذنب هو کفلس الاثم والاقرار ضد الانکار وعذت متکلم من العود بمعنی الرجوع والجحود بضم الجیم
والحاء والدال المهملتین بمعنی الانکار یعنی عفو بکن مرا بجهت آنکه پشیمان شدم از گناهان خود و با قرار باز گشتم از انکار کردن مطول فی التنبیه
من علم البدیع شاهد در بودن این بیت از قبیل تصریع مشطور باعتبار آنکه سجع مصراع اول با است در ثانی دال اقلی اللوم
عاذل والعتابا وقولی ان اصبت لقد اصابا هو مطلع قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یخاطب بها امرأة من بنی کلیب قد بانت
دارها وبعده اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا اجدک لا تذکر عهد نجد وحیا
طال ما انتظر الایابا قوله اقلی امر من الاقلال من القلة وهو ضد الکثرة واللوم بالفتح العذل وعاذل منادی مرخم بحذف حرف النداء
یا عاذلة وهو بالعین المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنی اللوم لکن هنا اسم امرأة علی ما قال بعضهم والعتاب بالعین المهملة والمثناة و
الموحدة ککتاب الملامة وقولی امر من القول وان حرف شرط واصبت فعل الشرط وهو متکلم من الاصابة وهو بالصاد المهملة والموحدة الوصول
الی المطلوب وضد الخطأ ومنه صاب بصیغة الماضی وجواب الشرط محذوف وقوله لقد اصاب مقول القول ای قلی ملامتی یا عاذلة وتفکری فی
قولی فان کنت قد اصبت فلا تعذلی وقولی لقد اصاب یعنی کم کن ملامت و عتاب را ای عاذله و فکر بکن در سخن من در باره تو پس اگر راست گفته
ورسیده ام بسخن پس ملامت مکن و بگو که راست گفته است و خوب فهمیده است هذا بیت ممزوج وجامی فی التنوین مغنی فی التنوین
شاهد در دخول تنوین ترنم است در آخر فعل که اصابا بوده باشد اقمنا بها یوما ویوما وثالثا ویوما له یوم الترحل
خامس هو من ابیات لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی وسبب انشاده انه مر ذات یوم بالمدائن یعدل الی ساباط فدخلها مع اصحابه الی
کرخ فرأوا آثار اماکن تحسن تدل علی اجتماع قوم قبلهم فیها فاقاموا فیه خمسة ایام وسألوا ابا نواس من صفة الحال فقال الابیات اولها ودار
ندامی عطلوها وادلجوا بها اثر منهم جدید ودارس مساحب من جر الزقاق علی الثری واضغاث
ریحان جنی ویابس ولم ادر منهم غیر ما شهدت به بشرقی ساباط الدیار البسابس حبست بها صحبی
فجددت عهدهم وانی علی امثال تلک لحابس اقمنا بها یوما الخ تدار علینا الراح فی عسجدیة حبتها
بانواع التصاویر فارس قرارتها کسری وفی جنباتها مها تدریها بالقسی الفوارس فللراح ما زرت
علیه جیوبها وللماء ما دارت علیه القلانس قوله اقمنا ماض من الاقامة وهو ضد الارتحال والضمیر فی له یرجع الی
مجموع الاربعة المتقدمة والترحل والانتقال عن المکان والازالة عنه یعنی اقامت کردیم در ان ایوان کسری یک روز و روز دیگر را
و سه روز دیگر و روز دیگر را که روز کوچ کردن مرا از ایام را با مر آن روز چهارم را روز پنجم بود که مجموع ایام توقف هفت روز
است هشت روز علی الاختلاف مغنی فی الواو شاهد در منفرد آوردن نعوت است بواو عاطفه و حال آنکه می بایست که مجتمعه ذکر
کند و بلفظ ایام بگوید اقول لصاحبی والعیس تهوی بنا بین المنیفة فالضمار تمتع من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیة من عرار هما للصمة بن عبد الله القشیری الحنفی قوله اقول اصله قلت فعدل عنه الی المضارع قصدا الی تصویر الحال
للمخاطب والصاحب الرفیق والواو للحال والعیس بکسر العین والسین المهملتین بینهما یاء جمع عیساء وهی الابل البیض یخالط بیاضها
شقرة وتهوی بکسر الواو ای تسرع والباء فی بنا للتعدیة والمنیفة بضم المیم وکسر النون وسکون الیاء وفتح الفاء والهاء اسم ماء لبنی تمیم والضمار
بالضاد المعجمة والراء المهملة ککتاب اسم موضع وتمتع امر من التمتع بمعنی التلذذ والشمیم بالشین المعجمة کامیر الرائحة الطیبة والعرار فی
الموضعین بالعین والرائین المهملتین کسحاب ورد اصفر طیب الرائحة ونجد بالنون والجیم والدال المهملة کفلس موضع فی ارض العرب وما
نافیة والعشیة وقت العشاء ومن زائدة یعنی میگفتم برفیق خود و حال آنکه شتران سفید مایل بسرخی تند میبرند ما را در میان منیفه
وضمار که لذت ببر و بهره مند شو از بوی خوش گل عرار زمین نجد زیرا که نیست بعد از وقت شام در ان زمین گل عرار موجود حماسه

فی ردّ العجز علی الصدر من علم البدیع شاهد در ردّ عجز بیت ثانیست که من عار بوده باشد بر صدر آن بیت که عار بعد بوده باشد قوله

لِعَبْدِ اللهِ لَمَّا سِقَاوُنَا وَنَحْنُ بِوَادِی عَبْدِ شَمْسٍ وَهَاشِمِ لم یسم قائله قوله اصله قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی تصویر الحال

للمخاطب عبد الله وعبد شمس علمان والسقاء بالسین المهملة والقاف والمد کالکتاب الدلو والواو حالیة والوادی مفرج من جبال او تلال او آکام

وهی ماض من الوهی بمعنی السقوط وشم بکسر الشین المعجمة امر من شمت البرق ای نظرت الیه وقد انیته یعنی میگفتم بعبد الله چونکه افتاد دلو

کشی ما وحال آنکه ما در وادی عبد شمس بودیم که نگاه بکن و متوجه دلو باش مغنی فی لما شاهد در حذف در فعل لما است بعد از

او که یکی لفظ سقط است که وهی مفسر او است دیگر لفظ قلت است که اقول مفسر او است ای لما سقط سقاؤنا قلت لعبد الله شم و دانیه

اَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لَا تُقِیمَنَّ عِنْدَنَا وَاِلَّا فَکُنْ فِی السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا لم یسم قائله قوله اصله قلت عدل عنه الی

المضارع قصدا الی تصویر الحال للمخاطب فارحل بالراء والحاء المهملتین کاعلم امر من الرحیل وهو الازالة عن المکان خلاف الاقامة ولا تقیمن نهی

من الاقامة وهو ضد الارتحال قوله والا ای ان لا ترحل فکن علی ما یکون علیه المسلم من استواء الحالین فی السر والجهر یعنی میگفتم با او

که کوچ بکن واقامت مکن البته نزد ما واگر کوچ نمیکنی پس بوده باش در پنهانی و آشکارا مسلمان یعنی چون مسلمانی بوده باش

که ظاهر و باطن او یکیست موافقت نه منافق مغنی فی الجملة التابعة لجملة لها محل من باب الثانی ایضا فیما افترق فیه عطف البیان والبدل من

باب الرابع مختصر و مطول فی الفصل والوصل شاهد در بودن جمله لا تقیمن عندنا است بدل اشتمال از جمله ارحل

عدم جواز بودن او عطف بیان بسبب انکه اشد است از جمله اولی بطریق فصل بجهة کمال الاتصال میان دو جمله اقول المعشر

غَلِطُوا وَغَضُّوا مِنَ الشَّیْخِ الرَّشِیْدِ وَاَنْکَرُوهُ هُوَ ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَایَا مَتٰی یَضَعِ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُوهُ

هما لموسی الکاتب صبیا الذی من الادیب یهجو و بیته زم بها یهجو ذاته والتغلب قد برت اسنانه لکن البیت الثانی منهما مطلع قصیدة

لسحیم بن وثیل الریاحی مع تغییرها قوله اصله قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی تصویر الحال للمخاطب والمعشر الجماعة وغلطوا یعنی تغالطوا

وهو من الغلط ضد الصواب فی الفعل منه کفرح وغضوا بالغین والضاد المشددة المعجمتین ای نقصوا وضعوا من قدره واراد

بالشیخ الرشید الیهودی الذی هجاه وانکروه ماض من الانکار ضد الاقرار وجلا بالجیم بمعنی کشف ای جلا الامور وطلاع کشداد مبالغة

من الطلوع بمعنی الارتفاع والثنایا بالمثلثة والنون والیاء کالتحایا جمع ثنیة کتحیة وهی العقبة او الجبل یقال فلان طلاع الثنایا اذا کان

ساما الی المعالی الامور مجربا لها بعلوها و یقهرها بمعرفته وتجاربه وجودة رأیه والعمامة کالکتابة معروف یعنی میگفتم بگروهی که غلط

کردند و عیب گرفتند و کوچک شمردند شیخ صاحب رشد را وانکار کردند او را که او است پسر مردی که ظاهر ساخته است

امرهای نهان را و بسیار بالا رونده است کوهها و درها را یعنی مرتکب شونده است امور بلند را هرزمان که بگذارد بر سر خود عمامه

بشناسید او را مختصر و مطول فی التضمین من الخاتمة شاهد در تضمین نمودن موسی کاتب شعر سحیم بن وثیل که شعر ثانی

بوده باشد در شعر خود بافی الجملة تغییر یکی او در لفظ هو بجای انا و یضع بجای اضع و تعرفوه بجای تعرفونی بوده باشد قوله طهم

بِالشِّعْبِ اِذْ یَشْزُرُ بِنَا اَلْزَمْنَا سُوَالِحِی ابْنُ فَارِسٍ زَهْدَمِ هو لسحیم و سبیل الرباحی قوله اصله قلت عدل عنه الی المضارع

قصدا الی تصویر الحال للمخاطب والشعب بالشین المعجمة والعین المهملة والموحدة کقفل اسم موضع ویشزرنی بفتح المضارعة وسکون الهمزة

وکسر السین المهملة وضم الراء ای یجعلون اسرا وسوا بمعنی نخلوا وزهدم بالزاء المعجمة والدال المهملة کجعفر اسم فرس کان لبشر بن عمرو الرباحی

جد الشاعر یعنی میگفتم با ایشان در شعب در وقتی که اسیر میکردند مرا که آیا نمیدانید که بدرستیکه من پسر سوار شونده اسب زهدم

هستم قطر فی ناصب فعل المضارع شاهد در بیان سوا است که بمعنی تعلموا آمده است در این بیت جمله بعد از او در محل نصب است

بنابر آنکه دو مفعول بوده باشد از برای واکثرت فی العذل ملحا دائما لا تکثرن انی عسیت صائما هو لرؤبة بن

العجاج بن رؤبة التمیمی قوله اکثرت مخاطب من الاکثار ضد الاقلال والعذل بالعین المهملة والذال المعجمة کفلس و ملحا حال من فاعل

اکثرت وهو اسم الفاعل من الالحاح بالحاء المهملتین یقال الح فی السؤال ای الحف ای اصر والصائم فاعل من الصوم وهو الامساک المعتبر

فی الشرع یعنی بسیار کردی ملامت و سرزنش کردن او کوشیدن در حالتیکه اصرار کننده هستی در آن ملامت کردن بسیار مکن البته

ملامت آید و سبکه من امید وارم که روزه دار شده باشم محسن فی النوع الحادی عشر سیوطی فی افعال المقاربة مغنی فی عسی شاهد

در وارد شدن خبر عسی است بصیغه مفرد که صائما بوده باشد اکر واحمی الحقیقة منهم واضرب منا بالسیوف

القوانسا هو من قصیدة لعباس بن مرداس السلمی یصف بها نفسه وقومه بالشجاعة والغلبة علی الاعداء وقبله فلم ار مثل الحی حیا

مُصَبَّحًا وَلَا مِثْلَنَا یَوْمَ الْتَقَیْنَا فَوَارِسَا اَکَرَّ وَاَحْمٰی الخ اِذَا مَا شَدَدْنَا شِدَّةً نَصْبَوَا لَهَا صُدُورُ

الْمَذَاکِی وَالرِّمَاحَ الْمَدَاعِسَا قوله اکر بالراء المهملة المشددة افعل من الکر بمعنی الرجوع یقال کر علیه اذا رجع صائلا علیه وهو صفة

لفوارسا المذکورة فیما قبله وقال بعضهم انه مفعول ثان لم ار علی ان یکون حیا مصبحا و فوارسا منصوبا علی التمیز واحمی بالحاء المهملة افعل

من الحمایة بمعنی المنع ودفع الضرر والحقیقة ما یجب علی الرجل ان یحمیه یحفظه من اهله وجاره واضرب فعل من الضرب والقوانس جمع قونس

وهو بالقاف والواو والنون والسین المهملة کجعفر اعلی البیض من الحدید وما بین اذنی الفرس الی الرأس یعنی حمله کننده است سوار ان که از ابن

صفر داشته باشند کرد ویدن و حمله کننده تر و حمایه کننده تر باشند جیزی که سزاوار است از برای مرد از اینکه محافظت کند

او را از جماعت ایشان و زننده تر باشد بشمشیرها بالای کلاه خود ها بین با استخوان فرق سر اسپ مغنی فی باب کیفیة التقدیر من

باب الخامس شاهد در منصوب بودن القوانس است بفعل محذوف قبل از او نه با فعل تفضیل که اضرب بوده باشد ای یضرب القوانس

اَکُفْرًا بَعْدَ رَدِّ عَنِّی وَبَعْدَ عَطَائِکَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا هو من قصیدة للقطامی و اسمه عمیر بن شییم التغلبی یمدح بها زفر بن الحارث

الکلابی باستخلاصه من قوم اسروه وارادوا قتله وقد اخذوا ماله فاعطاه زفر مائة بعیر من غنائم القوم الذین اسروه والهمزة للاستفهام

الانکاری وکفرا منصوب بفعل محذوف ای اکفر کفرا وهو کقفل جحود النعمة نقیض الشکر واراد بالموت القتل الذی ارادوا به وهو مفعول

الرد اضیف الیه وفاعله محذوف ای بعد ردک الموت والخطاب فیه وفی عطائک لزفر بن الحارث والعطا اسم مصدر اضیف الی فاعله و مفعوله

الاول محذوف والمائة مفعوله الثانی واللام فیه للعهد ای بعد عطائک ایای المائة الرتاع وهو بالراء والعین المهملتین بینهما مثناة ککتاب

جمع راتع من الرتع وهو الاکل والشرب علی قدر ما یشاء فی سعة وخصب وهو صفة المائة یعنی آیا کفران میکنم کفران کردنی در حق نعمت تو را از بعد

از باز گردانیدن تو کشته شدن را از من و بعد از بخشیدن تو بمن صد شتر را که ابتصفت دارند که چرنده اند سیوطی فی اعمال المصدر

شاهد در عمل کردن اسم مصدر است که عطا بوده باشد عمل فعل خود را پس اضافه شده است بضمیر مخاطب که فاعل او است و مفعول اول

او محذوف است المائة الرتاعا منصوب است بر اینکه مفعول ثانی او است ای و بعد عطائک ایای المائة الرتاع اکل امرئ تحسبین امرأ

وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّیْلِ نَارًا هو من مقطوعة لابی داود الایادی الاسم جاریة بن الحجاج یخاطب امرأته وبینهما جهلها مکانه حیث

انکرت علیه منزلته من السودد یقول لها بالبیت انه لا ینبغی لاحد ان تغتر بامرء من غیر امتحان والهمزة للتوبیخ وکل امرء مفعول مقدم لتحسبین

بمعنی تزعمین والخطاب فیه لزوجته وتوقد مجهول واصله تتوقد من التوقد وهو بالواو والقاف والدال المهملة اشتعال النار و هو صفة

النار والباء فی باللیل للظرفیة ای لیس کل من له صورة المرء امرأ بل المرء الکامل من له اوصاف وخصال حمیدة ولیس کل نار اشتعل فی اللیل

نارا انما النار نار اشتعل لقری الزوار والضالین عن الطریق یعنی آیا گمان میکنی هر مردی را مرد کامل و آتشی که بر افروخته است که ابن صفت

دارد که بر افروخته شده است در شب آتش حقیقی که بجهت راه نمائی مهمان و گمشدگان میفرمزند سیوطی فی الاضافة مغنی فی حرف هذا

در باقی بودن لفظ نار است بر جر بعد از حذف مضاف از او ای و کل نار توقد اَکَلْتَ بَنِیْکَ اَکْلَ الضَّبِّ حَتّٰی وَجَدْتَ مَرَارَةَ

الْکَلَاءِ الْوَبِیْلِ هو لاطابین سهمه یخاطب عقیلا وله حکایة ذکرناه فی الشواهد الکبری وبعده ولو کانوا الاولی الغابوا شهودا

مَنَعْتَ فِنَاءَ بَیْتِکَ مِنْ بَجِیْلِ قوله اکلت مخاطب من الاکل لکن اراد به هنا الظلم والعدوان مجازا والخطاب فیه لعقیل والضب

الضاد المعجمة وتشدید الموحدة دابة معروفة والمرارة بالراء المهملتین کالحجارة وهو ضد الحلاوة والکلاء بالهمزة کعنب العشب والوبیل

بالواو والیاء الموحدة والیاء کامیر المنفر الذی یتوخم ولا یوافق المزاج یعنی ظلم کردی پسران خود را نوع ظلم کردن و خوردن سوسمار

فرزندان خود را تا آنکه یافتی تلخی گیاهی که طبع انسان از او نفرت دارد و ناخوش است یعنی این قدر ظلم کردی که بسزای خود رسیدی و فی تمهید

که ثمر آن بخودت عاید میشود مغنی فی الواو شاهد در بودن اکل است در بیت بمعنی ظلم وعدوان مجازا باعتبار آنکه تشبیه نموده

است شاعر اکل مجازی را با کل حقیقی سوسمار فرزند خود را اَلَا ارْعَوٰی لِمَنْ وَلَّتْ شَبِیْبَتُهُ وَاٰذَنَتْ بِمَشِیْبٍ بَعْدَهُ

هَرَمُ لم یسم قائله ارعواه بالراء والعین المهملتین والواو والکف عن القبیح والرجوع عن الجهل وولت بالواو واللام المشددة ای ادبرت

والشبیبة بالشین المعجمة والموحدة بین کسفینة الشباب وحداثة السن واذنت بالمد والذال المعجمة والنون ماض من الایذان بمعنی الاعلام

والاشعار والمشیب کحبیب خول الرجل فی حد الشیبوبة وهی بیاض الشعر والهرم بالراء المهملة کفرس اقصی الکبر یعنی آیا نیست باز ایستادنی

از امور زشت و کارهای ناشایسته از برای کسیکه پشت کرده است جوانی او و اعلام کرده است بداخل شدن او در سن پیری

که بعد از آن سن پیری نهایت پیری و شکستگی مغنی فی الا شاهد در بودن کلمه الا است از برای انکار و توبیخ کلام بعدا تا او

اَلَا اَصْطِبَارَ لِسَلْمٰی اَمْ لَهَا جَلَدٌ اِذَا اُلَاقِی الَّذِی لَاقَاهُ اَمْثَالِی

اَلَا اَصْحَتْ اَسْمَاءُ جَاذِمَةَ الْحَبْلِ وَضَنَّتْ عَلَیْنَا وَالضَّنِیْنُ مِنَ الْبُخْلِ لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه واسماء اسم حبیبة

الشاعر والجاذمة بالجیم فاعلة من جذم ای قطعه وروی بالخاء المهملة مکان الجیم وبمعناه والحبل بالحاء المهملة والباء الموحدة کقفل الرسن

واراد به هنا علا فنا الود وضعف بالضاد المعجمة والنون المشددة اى بخلت بالضنين كامير البخيل قوله من البخل اى مخلوق من البخل يعنى
آگاه باش كه صبح كردى اسما كه پاره كننده بود رشته دوستى را با ما وبخل كرد بر ما بوصل خود وحال آنكه بخيل خلق شده است از بخل مغنى
فى ما شاهد در استعمال نمودن شاعر است لفظ بخل را بلفظ من البخل براى محبوبه خود بجهة مبالغه نمودن در بخل او ونسبت بخود شاعر در
وصل الا اصطبار لليلى ام لها جلد اذا الاقى الذى لاقاه امثالى هو لقيس الملوح وهو مجنون ليلى قاله فى صاحبته
ليلى الاصطبار افتعال من الصبر وهو حبس النفس من القلق والجزع وليلى كسكرى هى ليلى العامرية صاحبة مجنون وردت مكانه اسلمى وهو ايضا
امراة والجلد بالجيم والدال المهملة كفرس التثبت والصبر على الشىء والاقى بالقاف متكلم من الملاقات بمعنى الادراك ومنه لاقاه بصيغة
الماضى ومصداق الذى الموت وامثال الرجل اشباهه فى الرتبة والجثة بقولنا اذا ادركت ما ادركه اشباهى وامثالى من الموت بنفى الصبر
والتثبت عن ليلى ام لها جلد وتثبت يعنى آيا نيست صبر كردن وثباتى از براى ليلى يا آنكه از براى واست صبر وثباتى هرگاه دريابم مرا آنچه را
كه دريافتند از كسانى كه مثل من بودند در درد وجثه يعنى هرگاه من هم بميرم آيا صبر از براى ليلى حاصل ميشود يا آنكه بهمان حالت
باقى خواهد بود مغنى فى الهمزة در الا شاهد در دخول همزه استفهام است در لاء نافيه واراده نمودن آن تمنى را واستفهام را از نفى
با بقاى استفهام ونفى بحال خود الا ان سرى ليلى فبت كئيبا احاذر ان تناى النوى بغضوبا لم يتم قائله كلمة الا
للتنبيه وان زائدة وسرى بمعنى سار وليلى يا المتكلم فاعله وهو خلاف النهار وبت متكلم من البيتوتة والكئيب بالهمزة والباء الموحدة
كامير فعيل من الكآبة بمعنى الغم وسوء الحال واحاذر بالحاء المهملة والراء المهملتين بينهما ذال معجمة متكلم من المحاذرة من الحذر بمعنى الخوف وان
مصدرية وتناى مضارع ناى بمعنى بعد والنوى بالنون والواو كفتى الجهة التى ينوى بها المسافر من قرب وبعد وغضوب بالغين والضاد
المعجمتين والموحدة كصبور اسم حبيبة الشاعر يعنى آگاه باش كه رفت شب من پس شب را بروز آوردم كه اندوهناك وبد حال بودم وميترسيدم از آنكه
دور شود قصد من غضوب بمطلب رسم مغنى فى ان شاهد در وقوع ان زائده است بعد از الا استفتاحيه تنبيهيه الا ان صبا
من عزلى بلاقع عشية شاقتنى الديار البلاقع ولى شفعت ريح الصبا بنسيمها الى المزن حتى جادها وهو هامع
كان السحاب الغر غيبن تحتها حبيبا فما ترقا لهن مدامع الابيات لابى تمام الطائى كلمة الا للتنبيه ومن
للتعليل والعزاء بالعين المهملة والزاء المعجمة والمد كسحاب الصبر وذى مكانه الغرام وهو بالغين المعجمة والراء المهملة والميم بمعنى المحبة
والشوق والبلاقع فى الموضعين جمع بلقع وهو بالموحدة والقاف والعين المهملة كجعفر الارض القفر والعشية كسجية وقت العشاء
وشاقتنى ماض من الشوق وهو نزاع النفس وحركة الهوى والربى بضم الراء المهملة وفتح الموحدة مقصور جمع ربوة وهى كطلحة المرتفع
من الارض وشفعت بكسر الفاء ماض من الشفاعة والصبا ريح معروفة والنسيم كامير نفس الريح اذ كان ضعيفا والضمير فيه رجع
الى الربى والهامع بالهاء والعين المهملة فاعل من الهمع وهو السيلان والامطار والغر بضم الغين المعجمة وتشديد الراء المهملة
جمع اغر بمعنى الابيض وغيبن ماض من التفعيل جمع مدمع وهو بالمهملتين كمقعد العين يعنى آگاه باش بدرستيكه سببى من
از جهة صبر كردن در فراق دوست ويران وخرابست وقت شام بشوق انداخت مرا خانهاى خالى ويران كه چون تلها بود كه شفاعت
خواه شده بود باد صبا بنسيم خود بسوى ابرها آنكه بيارد بر آن وحال آنكه ابرها بر صاحبان باران بارنده بود كه گويا ابرهاى سفيد ونهان
كرده بودند در زير آن تلهاى دوستى را پس از نمى ايستاد وخشك نميشد از براى آن ابرها چشمهاى اشك يعنى زباران مختصر مطول
فى حسن التعليل من علم البديع شاهد در ملحق شدن شعر ثالث از ابيات بحسن تعليل باعتبار بودن آن مبنى بر شك در
مقاميكه ابرها شك داشتند بنهان بودن دوستى در زير آن تلها الا ان ظلم نفسه المرء بين اذا لم يصنها عن
هوى يغلب العقل لم يتم قائله كلمة الا للتنبيه والمرء فاعل ظلم ونفسه مفعول مقدم له اضيف اليه وبين اى ظاهر ويصنها
مضارع من الصون وهو بالصاد المهملة والواو والنون بمعنى الحفظ والهوى كفتى ميل النفس قوله يغلب العقل اى حتى يغلب العقل عليها
يعنى آگاه باش بدرستيكه ظلم كردن مرد نفس خود را ظاهر است هرگاه نگاه دارى نكند آن نفس خود را از خواهشى كه دارد تا آنكه غالب
شود عقل او بر آن نفس قطر فى اعمال المصدر شاهد در عمل نمودن ظلم مصدر است با وجود اضافه شدن او بمفعول خود كه نفسه
برفع در المرء كه فاعل او است الا ان قرطا على آلة الا اننى كيده لا اكيد هو من ابيات للاحزم السنبسى الطائى وبعده
بجيد الولا وبجيد المجد من بنا عنك فذاك السعيد وعبد المجد لنا بائن بناء الاله
وتجد تليد ومأثرة المجد كانت لنا واورثناها ابونا لبيد كلمة الا للتنبيه وقرط بالقاف والراء
والطاء المهملتين كقفل رجل من سنبس وهو بالسين المهملتين بينهما نون موحدة كعنبر ابن معاوية بن جرول ابو حى من طى وآله

بالمد الحالة لكن اراد بها هنا الحالة السيئة والكيد المكر ومنه اكيد بصيغة المتكلم يعنى آگاه باش بدرستيكه قرط بر حالت بدى است آگاه باش
بدرستيكه من نوع مكر كردن او مكر نميكنم مغنى فى لا شاهد در لا نافيه است كه باعتبار مقدم شدن مفعول مطلق نوعيكه كيد بوده
باشد بر او از صدارت افتاده است كلا اكيد كيده الا ان عينا لم تجد يوم واسط عليك بجارى دمعها لجمود هو من ابيات لابى
عطاء السندى واسمه افلح بن يسار مولى بنى اسد يرثى بها الوزير بن هبيرة حين قتل بواسط كلمة الا للتنبيه وتجد بضم الجيم وسكون الدال
الدال المهملة من الجود بمعنى العطاء من الجود بالفتح وهو المطر الغزير وواسط بالواو والسين والطاء المهملتين بلدة بالعراق والجارى بالجيم
والراء المهملة فاعل من الجرى والدمع بالدال والعين المهملتين كفلس ماء العين والجمود بالجيم والدال المهملة كصبور مبالغة من الجمود بالضم وهو
ضد الذوبان وبمعنى البخل وهو المراد هنا يعنى آگاه باش بدرستيكه چشميكه بخشش نكرد بر تو در روز كشته شدن تو بواسطه فرد بخيل
از چشم اشك خود را هر آينه بخيل ومبالغه كار است مطول فى المفتاح شاهد در لفظ جمود است كه در اين بيت بمعنى بخل ومبالغه
آمده است الا اننى شربت اسود حالكا الا بجلى من الشراب الا بجل هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكرى وقبله اذا قلت
هل يسلو اللبانة عاشق تمر شؤون الحب من خولة الاول متى تر يوما عرصة من ديارها ولو فرط
حول تسجم العين او تهمل فقل لخيال الحنظلية ينقلب اليها فانى واصل حبل من وصل الا انما ابكى ليوم
لقيته بجرثم قاس كل ما بعده جلل اذا جاء ما لابد منه فمرحبا به حين يأتى لا كذاب ولا علل الا اننى
شربت الخ فلا تعرفنى ان نشدتك ذمتى كداعى هديل لا يجاب ولا يمل كلمة الا للتنبيه وشربت متكلم من الشرب
واسود افعل من السواد وهو لون معروف والحالك بالحاء المهملة شديد السواد واراد باسود حالكا كاس المنية والسم وهو مثل الضرب
لفساد ما بينه وبين محبوبته خولة يعنى آگاه باش بدرستيكه من آشاميدم چيز بسيار تيره سياه همراه مرگ بسيار تيره آگاه باش
بس است مرا از شراب آگاه باش بس است مغنى فى بجل شاهد در بجل است كه اسم است بمعنى حسب الا ايهذا الباخع الوجد نفسه
لشىء نحته عن يديه المقادر هو من قصيدة لذى الرمة واسمه غيلان بن عقبة يمدح بها بلال بن ابى بردة ابن ابى موسى الاشعرى
كلمة الا للتنبيه واى منادى مبهم حذف منه حرف النداء وذا صفة لاى يا ايها ذا والباخع بالموحدة والخاء المعجمة والعين المهملة المهلك
الوجد بالواو والجيم والدال المهملة كفلس شدة الشوق والحزن وهو فاعل الباخع ونفسه مفعوله ونحته بالنون والحاء المهملة والتاء المثناة
اى صرفته والمقادر جمع مقدر وهو ما قدره الله وجمع مقدورة وهو القدرة واصل المقادير حذفت ياؤه للضرورة يعنى يا ايها
الذى اهلك شدة الشوق والحزن نفسه لفوت شىء ابعده عنه تقدير الله يعنى آگاه باش اى آنكسيكه هلاك كننده است شدت شوق
باندوه نفس او را بجهة فوت شدن چيزيكه دور كرده باشند آن را تقديرات خداوند از دوست سيوطى فى شواهد المغنى شاهد
در وقوع لفظ ذا است صفة از براى اى وبودن الباخع صفة از براى لفظ ذا است الا ايهذا الزاجرى احضر الوغى وان اشهد
اللذات هل انت مخلدى هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكرى وهى احدى المعلقات السبعة وقبله وما زال تشرابى
الخمور ولذتى وبيعى وانفاقى طريفى ومتلدى الى ان تحامتنى العشيرة كلها وافردت افراد البعير المعبد
رأيت بنى غبراء لا ينكروننى ولا اهل هذاك الطراف الممدد الا ايهذا اللائمى احضر الخ فان كنت
لا تستطيع دفع منيتى فدعنى ابادرها بما ملكت يدى فلولا ثلاث هن من لذة الفتى وجدك
لم احفل متى قام عودى كلمة الا للتنبيه واى منادى مبهم حذف منه حرف النداء اى يا ايهذا وذا صفة له الزاجرى فاعل
من الزجر مضاف الى ياء المتكلم وهو بالزاء المعجمة والجيم والراء المهملة بمعنى المنع وروى اللائمى مكان الزاجرى وهو فاعل من اللوم
بمعنى العذل واحضر متكلم من الحضور والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى اختلاط الاصوات والمراد الحرب واللذات جمع لذة نقيض الالم
ومخلد بالخاء المعجمة والدال المهملة اسم فاعل من الاخلاد بمعنى الابقاء وبالجيم فبمعنى الاكرام يعنى آگاه باش اى آنكسيكه منع
كننده مرا از اينكه حاضر شوم معركه جنگ را واز اينكه دريابم لذتها را وخوشيها را آيا تو باقى دارنده مرا در دنيا كه هرگز نميرم
يا آنكه اكرام كننده مرا بر اين مغنى فى الجملة المستانفة من الباب الثانى شاهد در حذف ان ناصبه است قبل از احضر مرفوع وا
نعشدن او بعد از حذف ان وابن بنابر روايت رفع احضر است اما بر روايت نصب پس رجحانى فى اعراب الفعل مغنى فى حذف
الناصبة باب نحو امر شاهد در حذف ان ناصبه است قبل از احضر وباقى بودن او بر نصب سابق الا ايها الليل الطويل
الا انجلى بصبح وما الاصباح منك بامثل هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندى وهى احدى المعلقات السبعة و
قبله وليل كموج البحر ارخى سدوله على بانواع الهموم ليبتلى فقلت له لما تمطى بجوزه واردف اعجازا

وناء بكلكل الا ايها الليل الخ فيا لك من ليل كان نجومه بكل مغار الفتل شدت بيذبل كان
الثريا علقت في مصامها بامراس كتان الى صم جندل كلمة الا في الاولى للتنبيه وفي الثانية للتمنى وايها منادى مبهم حذف
منه حرف النداء اي يا ايها والليل صفة له وهى خلاف النهار وانجلى بالنون والجيم امر من الانجلاء بمعنى الانكشاف والباء في بصبح ما للسببية او بمعنى
عن والاصباح بالكسر الصبح والامثل بالمثلثة كاحمد بمعنى الاحسن والافضل يقول ان ليلى يتمادى في مقاساة الاحزان سوا يعني آگاه باش اى شب
دراز طولاني آگاه باش وبرطرف شو بسبب صبح شدن وحال آنكه نيست صبح شدن از تو بهتر در نيكوترى نزد من از شب مختصر ومطول
في الانشاء شاهد در استعمال شدن فعل امر است که انجلى بوده باشد در تمنى باعتبار آنكه واقع شده است بعد از كلمه الا كه از براى تمنى و
عرض است مطول في التنظيم من علم البديع شاهد در بودن اين شعر است از قبيل تصريع مستى يتعلق الا تسئلان المرء ماذا
يحاول انحب فيقضى ام ضلال وباطل هو مطلع قصيدة للبيد بن ربيعة العامري يمدح بها النعمان بن المنذر وبعده ارى الناس
لا يدرون ما قدر امرهم بلى كل ذي لب الى الله واصل كلمة الا للعرض وخاطب الواحد خطاب الاثنين في تسئلان كما
هو من عاداتهم والمرء مفعول تسئلان وما استفهامية وذا موصولة بمعنى الذي ويحاول بالحاء المهملة بمعنى يطلب صلته والعائد محذوف اي
اي يحاوله والهمزة للاستفهام والنحب بالنون والحاء المهملة والموحدة كفلس النذر ويقضى بكسر الضاد المعجمة مضارع قضى نحره اي اتمه وبلغه والضلال
ضد الهدى والباطل خلاف الحق يعني آيا نمى پرسيد مرد را كه چه چيز است آنچنان چيزيكه طلب ميكند آنرا آيا نذر بجا مى آورد يا گمراهى وبيهوديست
است يعني آنکه ذکر کرده است که اينقدر رجع مال تحصيل امور بى فائده واز نذرهاى باطل کند چون نذر را بجا مى آورد که اين قدر اهتمام ميكند
دارد در امور دنيا سيوطي في الموصول مغني في اذا شاهد در بودن لفظ ذا اسم موصول بمعنى الذي نه از براى اشاره باعتبار
وقوع او بعد ما استفهامية الا حبذا اهل الملا غير انه اذا ذكرت مي فلا حبذا هيا هو من قصيدة لكثير في ام سلمة بن
بردا المنقري قالها في مية صاحبة ذي الرمة كلمة الا للتنبيه والملا بالفتح مقصورا اصله كفرس بمعنى الجماعة والجمع وذكر مي غايته من الذكر
خلاف النسيان ومى كرحم مية وهى بفتح الميم وتشديد الياء المفتوحة والها صاحبة ذي الرمة والالف في هيا للاطلاق يعني آگاه باش چه خوب
هستند اهل مجلس وجميعت غير آنكه بدرستيكه شأن اينست كه هر گاه ذكر كرده شود مية پس خوب نيستند مية وذكر او در آن مجلس سيوطي
في افعال المدح بالذم شاهد در استعمال شدن حبذا است در ذم بواسطة دخول لا نافيه بر او الا حبذا غنم وحسن
حديثها لقد تركت قلبي بها هائما دنفا لم يتم قائله كلمة الا للتنبيه وغنم بالغين المعجمة والنون كقفل اسم امرأة وتركت بمعنى
صيرت وقلبي مفعول اوله وهائما مفعول ثانيه وهو المتحير في العشق ودنفا بالدال المهملة والنون والفا كفرس لعرض اللازم وككتف المريض وهو
مفعول بعد مفعول لتركت يعني آگاه باش چه خوب است غنم ونيكوئى خبر وخوش صحبتى او هر آينه بتحقيق كه گردانيد دل مرا سرگردان ومتحير
در عشق خود که بيمار و خسته است قطر في باب الوقف شاهد در سكون فاء دنفا است در حالت وقف حال آنكه قياس دادن نصب است
باعتبار آنكه حال واقع شده است از قلبي يا آنكه مفعول ثالث از براى تركت بنا بر قول بعضى الا حبذا لولا الحياء وربما منحت
الهوى ما ليس بالمتقارب هو من ابيات لمرار بن هماس الطائي وقبله هو بك حتى كاد يقتلني الهوى وزرتك حتى
لامني كل صاحب وحتى رأى مني اعاديك رقة عليك ولولا انت ما لان جانبي الا حبذا لولا الحياء
الخ باعلى ظباء من ربيعة عامر عذاب الثنايا مشرفات الحقائب كلمة الا للتنبيه والمخصوص بالمدح بعد حبذا محذوف اي
حبيبتي وكذا جواب لولا بعده اي لولا الحياء مانع لا ذكرها ورب للتكثير ومنحت بالنون والحاء المهملة متكلم من المنح بمعنى العطاء والهوى مبتدا
النفس وما موصولة والباء زائدة والمتقارب خلاف المتباعد واراد به هنا القريب اي ربما اجيب من لا ينصفني ولا مطمع فيه يعني آگاه باش چه
خوبست دوست من ومحبوبه من اگر نبود حيا مانع هر آينه ياد ميكردم ونام ميبردم او را وچه بسيار عطا كردم خواهش خود را بغير آن
كه نيست نزديك بمعنى وصت داشتم كسير اكه طمع بوصل او نيست مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در حذف مخصوص بمدح حبذا
است با حذف جواب لولا اي الا حبذا حبيبتي وحبذا حالي معك وحبذا ذكر هذه النساء لولا الحياء مانع ومنعني لا ذكرها او لا ذكرهن على الاختلاف
الا رب مولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان وذي شامة سوداء في حر وجهه مخلدة لا تنجلي
لزمان ويكمل في تسع وخمس شبابه ويهرم في سبع معا وثمان الابيات لرجل من ازد السراة وقيل لعمرو الجنبي والاول
اصح كلمة الا للتنبيه ورب للتقليل وروى مكانها عجبت واراد بقوله مولود عيسى وبقوله ذي ولد ادم وبذي شامة القمر والشامة بالشين
المعجمة والميم المفتوحة النقطة في الجسم تخالفا اللون والسوداء مؤنث اسود ضد الابيض وروى مكانها غرا وهى مؤنث اغر بمعنى الابيض والحر بضم الحاء وتشديد
الراء المهملتين ما ارتفع وبدا من الوجه ومخلدة بالخاء المعجمة والدال المهملة اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد وهو كقفل البقاء والدوام وتنجلي

بالنون والجيم بمعنى تنكشف واللزمان كسحاب اسم القليل الوقت والكثير وروى المصراع هكذا مجللة لا تنقضي لأوان مجللة اي منكشفة وتنقضي
مضارع انقضى بالنون والقاف والضاد المعجمة بمعنى انصرم وانقطع والاوان كزمان وزنا ومعنا والشباب الفتاء وبهرم بفتح الراء المهملة مضارع بمعنى
ينقص وهو من الهرم كفرس نقصى الكبر يعني آگاه باش بسا زائيده شده كه نيست او را پدر وبسا صاحب فرزند كه نزاده است او را پدر
پدر ومادر و مراد حضرت آدم است بسا صاحب نقطه وعلامت سياهيكه در صفحه روى او است ودر حالتيكه هميشه و دائما نيست آن نقطه در آن صفحه
روى در طرف نمي شود از مرور زمانه وكامل ميشود جوانى نور او در نه روز و پنج روز كه عبارت از چهارده روز بوده باشد كم ميشود و برطرف ميشود
نور او در هفت روز و هشت روز كه عبارت از پانزده روز بوده باشد و مراد ماه است تصريف العلل نظام في التقاء الساكنين شاهد
در سكون لام و فتحه دادن دال لم يلده بجهة ضرورت مغني في رب شاهد رامدن رب است براى تقليل و درسه موضع بكى
ظاهر قبل از مولود و دوم در جا معقد و يكى قبل از ذي ولد و يكى قبل از ذي شامة الا رب يوم صالح لك منهما ولا سيما
يوما بدارة جلجل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهى احدى المعلقات السبعة يصف به نفسه بالظفر من النساء في ايام كثيرة سيما يوم
كان معهن في دارة جلجل وقبله كدأبك من ام الحويرث قبلها وجارتها ام الرباب بماسل اذا قامتا تضوع
المسك منهما نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل ففاضت دموع العين مني صبابة على النحر حتى بل دمعي محملي
الا رب الخ ويوم عقرت للعذارى مطيتي فواعجبا من رحلها المتحمل فظل العذارى يرتمين بلحمها وشحم
كهداب الدمقس المفتل قوله صالح اي للتمتع والخطاب في لك للنفس والضمير في منهما يرجع الى ام الحويرث وام الرباب بلدة كو من فيها قبله وروى
مكان يوم صالح لك منهما لك منهن صالح والضمير في منهن يرجع الى النساء اللاتي كان معهن ودارة بالمهملتين كقارة وجلجل بالجيمين كهدهد موضع
اضافي وهو اسم لغدير معين يعني آگاه باش بسا روزيكه صالح است از براى تو بجهت تمتع بردن بهره مند شدن از ام الحويرث و ام الرباب
خصوصا در روزيكه در دارة جلجل بودم مغني في سي شاهد در رب است كه استعمال شده است با واو و لا بموافق قاعده مغني في ما
شاهد در وقوع لفظ است بعد از اسم جارة كه سي بمعنى مثل بوده باشد اي ولا مثل يوم مغني في الجملة الواقعة المضاف اليها من باب الثاني
شاهد در لزوم حذف عائد موصول است قبل از يوم لكن بنابر روايت نعم او رواية لا مثل الذي هو يوم ودر لفظ يوم هر سه اعراب روا شده
است الا رجلا جزاه الله خيرا يدل على محصلة تبيت هو من ابيات قالها اعرابي لما اراد ان يتزوج امرأة متعة وجد ذكر
في آخر قصيدة لعمرو بن قعاس المرادي والاول اصح واشهر وبعده ترجل لمتي وتقم بيتي واعطيها الاتاوة ان رضيت كلمة الا
للعرض وجملة جزاه الله خيرا دعائية وجزاه ماض من الجزاء وهو المكافاة على الشيء والمحصلة بالحاء والصاد المكسورة المشددة المهملتين المرأة تخلص
تراب المعدن هكذا فسره بعضهم والذي يصح في نظري وبناسب المقام انه بالخاء والضاد المعجمتين وهى المرأة الناعمة وما قبل انه كناية عن جلادة
في الامور فهو مخدوش وتبيت فعل ناقص خبره فيما بعده وهو قوله ترجل لمتي وما روى تبيت بالمثلثة مضارع بات ثري بالمعدن او استخرجه فهو
سهو لان القوافي كلها بالمثناة يعني آيا نمينمائيد مرا مردى كه جزا دهد او را خدا نيكوئي كه دلالت كند مرا بر زن نرم اندام خوش كه دائمًا
شانه كند موى مرا و جاروب كند خانه مرا وعطا كنم او را نفقه و اخراجات اگر راضى شوم از او سيوطي في الا التي
لنفي الجنس في حرف التحضيض مغني في الا في الجهة العاشرة من باب الخامس شاهد در منصوب بودن رجلا است بفعل مقدر بعد از الا
كه بمعنى عرض است اي الا تروني رجلا مغني في لا شاهد در مجرد بودن رجلا است يعني مقدر اي الا من رجل لكن ابن بابشاذ ابن جزي گفته
است الا زعمت اسماء ان لا احبها فقلت بلى لولا ينازعني شغلي هو مطلع قصيدة لابي ذويب الهذلي واسمه خويلد بن
خالد قالها في صاحبته اسماء وبعده جزيتك ضعف الود لما اشتكيته وما ان جزاك الضعف من احد قبلي فان
تزعميني كنت اجهل فيكم فاني شريت الحلم بعدك بالجهل وقال صحابي قد غبنت وخلتني غبنت
وما ادري اشكلكم شكلي قوله اسماء كحمراء اسم صاحبة الشاعر والضمير في احبها يرجع اليها قوله ينازعني بمعنى ينغصني وهو من المنازعة
بمعنى المجادلة والشغل بالشين المعجمة والغين كقفل ضد الفراغ وجواب لولا محذوف اي لولا ينازعني شغلي لزرتك يعني آگاه باش كه
گمان ميكرد دوست من اسما كه من دوست نميدارم او را پس گفتم بلى اگر نبود كه مانع ميشد مرا شغل من هر آينه زيارت كرده بودم تو را مغني في لولا شاهد
در بودن لولا است وكلمه منفرده مثل لو لم يا بودن جواب محذوف اي لولا ينازعني شغلي لزرتك الا طرقتنا مية ابنة منذر
فما ارق النيام الا كلامها هو لابي العمر والكلابي كلمة الا للتنبيه وطرقتنا عائبة ماض من الطروق وهو بالطاء والراء المهملتين والقاف
كفلوس الاتيان بالليل ومية فاعله وهى بالميم والياء المشددة المفتوحتين والمثناة اسم امرأة ومنذر بالنون والذال المعجمة والراء المهملة
كمحسن اسم ابيها وارق بالراء المهملة المشددة والقاف بمعنى اسهر والنيام كرمان جمع نائم من النوم خلاف اليقظة والضمير في كلامها يرجع اليها وفي

مکاں نسازنہا یعنی آگاہ باش آمدہ متوالی در وقت شبہا را نیز دختر ہند در پس پیار و بد خواب نکرد خواب کنند کار امکر مخز کفش الاسلام کردن
نظام فی الاول شاهد در نیام است که جمع نائم است در اصل نوآم بوده است در اصل نوام بنوام بود پس قلب کرده اند و او را یا و ادغام
کرده اند یا را در یا پس بسیار شد و نیام گفتند الا الطعان لا الفرسان عادیة الا تجشؤکم حول التنانیر هو من قصیدة لحسان
بن ثابت الانصاری یهجو بها الحارث بن کعب المجاشعی وقبل الغیرة وقبله خاد بن کعب الا احلام تزجرکم عنا وانتم من الجوف الجماخیر
لا باس بالقوم من طول ومن عظم جسم البغال واحلام العصافیر الا الطعان الخ دعوا التخاجؤ وامشوا مشیة
سجحا ان الرجال ذووا عصب وتذکیر وجدنا بعض فی قصیدة لخداش بن زهیر یخاطب بها بنی المغیرة من بنی تمیم لاجل ما وقعت
بینهم وبین رهط خداش وذکرت قصیدته فی الشواهد الکبری ومن شاء فلیرجع الیه قوله طعان ککتاب مصدر طاعن بالرمح والفرسان بضم
جمع فارس وخبر لا فی الموضعین محذوف ای لا الطعان فیکم ولا الفرسان فیکم وعادیة حال وهو بالعین والدال المهملتین فاعلة من العدو بمعنی
الاسراع ای مسرعة الی الحرب او من العدوان بمعنی الظلم ای ظالمة لخصومها والا للاستثناء المنقطع او بمعنی غیر والمستثنی بعده مرفوع والتجشؤ تفعّل
من الجشء هو بالجیم والشین المعجمة والهمزة خروج النفس من الفم عن امتلاء والتنانیر جمع تنور بالتشدید وهو ما یخبز فیه یعنی بایستید و تند
در میان شما اهل نیستند سواران در شما در حالتیکه سرعت کننده باشند بسوی جنگ یا آنکه دشمنی کننده باشند مگر آروغ زدن شما در اطراف
تنور یعنی بجز خوردن کاری دیگر از شما نمی آید سیوطی فی لا التی لنفی الجنس شاهد در عمل نمودن لای نفی جنس است بعد از دخول همزه استفهام
توبیخی در نوع عمل نمودن و بدون همزه مغنی فی الا شاهد در بودن الا است از برای توبیخ و انکار مغنی فی هل شاهد در دخول
همزه استفهام توبیخی بر لای نفی جنس در الا در بودن و فی الفاء هل استفهامیه مبتدا بر حکم الا عمر ولی مستطاع رجوعه فیرأب
ما اثأت ید الغفلات لم یسم قائله الهمزة للاستفهام ولا لنفی الجنس لکن قصد هنا کلمة الا التمنی وولی ماض من التولی بمعنی الادبار ضد
الاقبال والمستطاع اسم مفعول من الاستطاعة بمعنی القدرة ویرأب بالراء المهملة والهمزة والموحدة کیفرح بمعنی یصلح وفاعله ضمیر مستتر
یرجع الی الرجوع واثأت بالمثلثة والهمزة والتاء التأنیث بمعنی فتقت افسدت ویدا الغفلات فاعله ومفعوله محذوف ای ما اثأته ید الغفلات کم من صاحب
جمع غافل و هی کم حصة الجهالة یعنی ایکاش عمر یکه اینصفه دارد که پشت کرده است و رفته است باز گشتن او مقدور بود از برای ما پس اصلاح میکرد آن
چیزها که رخنه و فاسد کرده بود دستهای غفلتها سیوطی فی لا التی لنفی الجنس مغنی فی الا شاهد در عمل نمودن لا است بعد از همزه
استفهام با وجود آنکه قصد شده است از او معنی تمنی مغنی فی الجملة الصغری من باب الثانی شاهد در بودن الا است از برای تمنی و رجوعه
مبتدا است و مستطاع خبر مقدم است از برای او و این جمله در محل نصب است بنا بر اینکه صفت بوده باشد از برای الا نه در محل رفع تا آنکه خبر بوده
باشد از برای او نظر با آنکه کلمه الا هرگاه متمنی بوده باشد مستغنی است از خبر نزد سیبویه الا عم صباحا ایها الطلل البالی وهل
یعمن من کان فی العصر الخالی وهل یعمن الا سعید مخلد قلیل الهموم ما یبیت باوجال وهل یعمن
من کان احدث عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال الابیات مطلع قصیدة لامرء القیس حجر الکندی قالها فی صاحبته ...
لکن البیت الثانی لم یرده ابن هشام فی المغنی وبعده لدیار لسلمی عافیات بذی الخال الح علیها کل اسحم هطال کلمة الا للتنبیه
او للتحضیض وعم بکسر العین وسکون المیم فعل امر واصله انعم حذفت منه الالف والنون للتخفیف وکذا من یعمن فی المواضع الثلثة وقیل اصله
من وعم بالواو و یعم بمعنی نعم ومن عادات العرب انهم یقولون عند التحیة فی الغداة عم صباحا وفی المساء عم مساء ای نعم الله صباحک ومساءک
من النعومة والطلل ما شخص من آثار الدار والبالی بالموحدة المندرس والعصر کعنق بمعنی العصر وهو کقفل الدهر والزمان والخالی بالخاء
المعجمة بمعنی الماضی والسعید خلاف الشقی والمخلد اسم مفعول من باب التفعیل من الخلد وهو کقفل البقاء والدوام والهموم جمع هم بمعنی
الحزن وما نافیة ویبیت مضارع من البیتوتة واوجال بالواو والجیم جمع وجل بمعنی الخوف واحدث ماض من الاحداث من الحدث نقیض القدم والاحوال جمع
حول وهو العام یقول قد تفرقت هلک ایها الطلل البالی فانه قد تغیرت بعدهم عن الحالة التی کنت علیها فکیف تنعم بعدهم عن الحالة التی کنت علیها فکیف تنعم
بعدهم و عنی بذلک نفسه یعنی با منتعم نمی باشی روز صبح ای آثار خانه کهنه شده و با متنعم مبشود یا نیستکه بوده است در روزگار گذشته در این منزلی
و یا متنعم میشود یا نیست مگر کسیکه سعادتمند باشد و همیشه باقی باشد و کسیکه کم باشد اندوههای وی شبرا بروز نمی آورد در ترسها و اضطرابها یا متنعم
میشود کسیکه بوده باشد که تازه کرده باشد عهد خود را با اهل و همسایگان خود در سی ماه از ابتدای سه سال و مراد آنکه خود شاعر است معنی
فی شاهد در بودن الا است بمعنی عرض ای من ثلاثة احوال الا ترحمونی بالله محمد فان لم اکن اهلا فانت له اهل لم یسم قائله
قوله ارحموا امر من الرحم و ایتانه بصیغة الجمع للتعظیم قوله لم اکن اهلا ای للرحم والضمیر فی له یرجع الیه یعنی دعا میکنم پس رحم کن مرا ای خدای محمد
پس اگر نیستم اهل از برای رحم کردن تو پس تو از برای آن رحم کردن تو اهل هستی تصریح فی امر الحاضر شاهد در آوردن لفظ جمع

یعنی ای مفرد بجهت تعظیم ای دعوتی بالله الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل هو من قصیدة للبید بن ربیعة العامری
یمدح بها النعمان بن المنذر وقبله وهو اول القصیدة الا تسألان المرء الخ وقد مر هو وما بعده آنفا وبعده نعیمک فی الدنیا غرور
وحسرة وعیشک فی الدنیا محال وباطل قوله ما خلا الله ای خالیا عن الله وامره وعبادته ورضاه والباطل خلاف الحق والمراد به هنا
الذاهب الفانی والمراد بالنعیم نعیم الدنیا وقوله لا محالة منه بالفتح ای لا بد والزائل بالزای المعجمة فاعل من الزوال وهو الذهاب یعنی آگاه باشید هر چیزیکه
سوای خداوند نیست نیست شونده است و فانی شونده و هر نعمتی که در دنیا است بناچار بر طرف شونده است قطر وسیوطی فی المستثنی مغنی فی خلا
شاهد در خلا است که نصب داده است لفظ الله را و بجهت دخول ما مصدریه بر او جر نمیتواند داد مغنی فی کل شاهد در لفظ کل است که از برای
مفرد مذکر نکره آمده است باعتبار بودن مضاف الیه او که شیء است مفرد مذکر نکره و ابن شعرا در شرح نظام بر همین مثل ذکر کرده است الا لیت
شعری هل الی ام جحدر سبیل فاما الصبر عنها فلا صبرا هو لقصیدة لابن میادة واسمه الرماح ابن ابرد ومیادة امه
سوداء نسب الیها وکان قد عشق ام جحدر بنت حسان فزوجها آخر وفاتها الابیات وبعده وهل تأتینی الریح تدرج موهنا
بریاک تعروری بها وتفاضرا الخ علی نیماء تسل هوزنا فان علی نیماء من رکبها خبرا وبالغمر قد جازت
وجاد مطیها فهلک روضات بطن اللوی خضرا کلمة الا للتنبیه ولیت للتمنی وشعری مصدر بمعنی علمی حاصل وام
جحدر بالجیم والحاء والدال والراء المهملات کجعفر هی بنت حسان کما مر قوله عنها ای عن فراقها والضمیر فیه یرجع الی ام جحدر دروی
مکان جحدر معمر والصبر حبس النفس عن الغلق والجزع یعنی آگاه باش کاش دانا بودم که آیا بسوی ام جحدر راهی هست پس اما صبر کردن
از برای من در جدائی او میسر و مقدور نیست مغنی فی روابط الجمل من باب الرابع شاهد در بودن رابطه خبر است که هی شامل است
مبتدا او قول صحیح آنست که رابطه خبر نکره مبتدا است که صبر بوده باشد الا لیت شعری هل تلوم قومه زهیرا علی ما جر
من کل جانب لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه ولیت للتمنی وشعری بمعنی علمی اسمه والخبر محذوف ای لیت شعری حاصل وتلوم من مضارع مؤکد بنون
الثقیلة من اللوم وهو بالفتح بمعنی العذل وزهیر بالزای المعجمة والراء المهملة کزبیر اسم رجل وجر بفتح الجیم وتشدید الراء المهملة ماض من الجر
بمعنی الجذب علی نفسه جنایة او ذنبا او در حالیکه جنبیدن یعنی آگاه باش کاش علم من حاصل بود که آیا ملامت میکنند قوم زهیر زهیر را بر جنایتها
جنایتها وگناهانیکه بر خود وارد آورده است از هر طرفی بجهت خلاصی دادن هیئت بیان مطول فی المقدمة شاهد در ذکر ضمیر است
در قومه قبل از ذکر مرجع او که زهیر است لفظا و رتبه بجهت ضرورت الا لیس الا ما قضی الله کائن وما یستطیع المرء نفعا
ولا ضرا لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه وقضی ماض من القضاء بمعنی الحکم وکلمة ما نافیة ویستطیع مضارع من الاستطاعة بمعنی القدرة
یعنی آگاه باش نیست مگر آنچه بحکم کرده است خداوند باشند و قدرت ندارد مرد جلب نفع از برای خود و نه دفع ضرر را از خود مغنی
فی لیس شاهد در دخول الا استثنائی است در اول جمله ما قضی الله که در محل نصب است بنا بر آنکه خبر بوده باشد از برای لیس و کائن اسم او است
الام علی لو وان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی اوائله لم یسم قائله قوله الام مجهول مضارع بصیغة المتکلم من اللوم بمعنی العذل
ولو بتشدید الواو اسم لمقالة لو کان کذا وتشدید واوه دلیل علی اسمیته والاذناب جمع ذنب هو بالذال المعجمة والنون والموحدة من التأخر
وتفتنی بفتح المضارعة وضم الفاء وسکون التاء المثناة مضارع من الفوت بمعنی الذهاب والاوائل جمع اول نقیض الآخر یعنی سرزنش کرده نمیشوم بر گفتن
لو کان کذا لکان کذا یعنی اگر بود چنین امری هر آینه واقع میشد چنین کاری و اگر بودم دانا با واخرو عاقبتهای لو لو گفتن فوت نمیشد مرا اوایل
و ابتدای و معنی داول آنها نمیکردم که در داخل الامر بیان نزد سیوطی فی الکلام شاهد در بودن لو است در موضع ظاهر حرف لکن
حقیقة اسم است باعتبار دخول حرف جر و تنوین برداده شده است از لفظ لو با آنکه اسم است از برای مقاله لو لو گفتن بدل شده بودن
الا هل اتیها والحوادث جمة بان امرء القیس تملک بیقرا هو لامرء القیس حجر الکندی حین انشد ذهب الی بلاد الروم کلمة
الا للتنبیه واتاها ماض من الاتیان بمعنی المجیء وضمیر المفعول فیه یرجع الی امة تملک بالمثناة کتبجل الکودنی لیبتصر بجاو الواو للحال والحوادث
جمع حادثة وهی بالحاء والدال المهملتین والمثلثة النازلة من نوازل الدهر والجمة بفتح الجیم وتشدید المیم الکثیر من کل شیء ویقر بفتح الموحدة
والیاء والقاف والراء المهملة والقاف للاطلاق فعل ماض من التبقر فی الحضر وترک البادیة یعنی آگاه باشید آیا آمد ملکشان امرء القیس و حال
آنکه سختیها و بلاهای روزگار بسیار و مجمع بود از برای آنکه امرء القیس با آنکه امرء القیس سلک ساکن شده در شهر دوم و ترک کرده منزل کردن در بادیه
صحرا مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد در نوع جمله والحوادث جمة است معترضه میان فعل و مفعول که اتاها بوده
باشد و فاعل که بان امرء القیس الخ است بجهت اظهار شکایت و حزن الا هل مبلغ عنی تمیما بایة ما یحبون الطعاما هو من ابیات
یزید بن عمرو بن الصعق یهجو بها بنو تمیم لشدة حرصهم علی الطعام و سبب انشاده آنکه احرق عمرو بن هند ملک الحیرة تسعة و تسعین رجلا من

من بنی تمیم بسبب قولهم شیئا وسطع الدخان فظن تمیم انه دخان الطعام فلما خرج القاه خادم عمرو بن هند فی النار فقال ان الشقی وافد البراجم بعد ما نهم
یفدون الخیل شعثا کان علی سنابکها مداما کلمة الا للتنبیه ومن استفهامیة وروی مکانه من الموصولة والمبلغ اسم
فاعل من الابلاغ بمعنی الارسال وتمیم ابو قبیلة واراد هنا قبیلته وایة بمعنی علامة وما مصدریة وقیل زائدة یعنی آگاه باش ای رسانندهٔ من
از جانب من قبیلهٔ تمیم را که بچه علامت شناخته میشوند بعلامتیکه دوست میدارند طعام را مغنی فی الجملة المضاف الیها عن باب الثانی
شاهد در اینجا است که بمعنی علامة است اضافه شده است بجمله ما یحبون که بتاویل مصدر مصدر بما است ای علامة یعرفون بعلامة حبهم الطعام
مغنی فی حذف ما المصدریة من الباب الخامس شاهد در لفظ ما است که سیبویه قائل شده است باینکه زائده است نه مصدریه و قول صواب
اینست که مصدریه است نه زائده الا یا اسقیانی قبل غارة سنجال وقبل صروف غادیات واجال هو للشماخ الاسدی
واسمه معقل نزله رجلا من بنی ثعلب بن عبد مناة اسمه سنجال حین قتل بسنجال وهو ایضا بلد بناحیة اذربایجان وبعده وقبل اختلاف
القوم من بین سالب واخر مسلوب هوی بین ابطال کلمة الا للتنبیه ویا حرف نداء والمنادی محذوف ای یا خلیلی وصیغة التثنیة
واسقیانی بدرج الهمزة للوزن امر بصیغة التثنیة من السقی بمعنی الشرب واراد به شرب الخمر وروی مکانه اصبحانی وهو من الصبوح وهو
الشرب فی وقت الصبح والغارة بفتح الغین المعجمة والراء المهملة والهاء اسم للاغارة وهی دفع الخیل علی من یراد اخذه وقتله وسنجال بالسین المهملة
والنون والجیم کسربال اسم رجل وبلد کما مر انفا وقیل غارة سنجال بالعین والراء المهملتین مرکب اضافی اسم موضع وهو سهو منشأه
التتبع والصروف بالفم جمع صرف وهو بالمهملتین والفاء کفلس الحادثة من حوادث الدهر وروی مکانه منایا وهی جمع منیة کعطیة بمعنی الموت
والغادیات جمع غادیة من الغداة وهو وقت الصبح والاجال بالمد والجیم جمع اجل وهو کفرس وقت الموت ای الا یا خلیلی اسقیانی الخمر
قبل ان اقتل کما قتل سنجال الذی فی ناحیة اذربایجان وقیل المراد قبل غارة سنجال لان الشاعر انشد البیت بعد غارة سنجال التی قتل فیه یعنی
آگاه باشید ای دو دوست من بنوشانید مرا شراب پیش از آنکه کشته شوم چنانکه کشته شد و غارت زده شد سنجال در
سنجال و پیش از نازل شدن سختیها و مصیبتها روزگار بگردد وقت صبح بر شخص و در میشود و پیش از آمدن مرگها مغنی فی یا شاهد
در حذف منادی است بعد از حرف ندا بنابر قول بعضی الا یا خلیلی اسقیانی تا آنکه لازم نیاید دخول حرف ندا بر فعل که اسقیانی است
الا یا اسلمی یا دارمی علی البلی ولا زال منهلا بجرعائک القطر هو مطلع قصیدة لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة قالها
فی صاحبته میة وبعده وان لم تکونی غیر شام بقفرة تجر بها الاذیال صیفیة کدر کلمة الا للتنبیه ویا للنداء والمنادی
محذوف ای یا دارمیة وهو للتنبیه ایضا واسلمی بدرج الهمزة للوزن امر من السلامة وهی البراءة من العیوب وهو للدعاء ومی مرخم میة وهو
بالمیم والیاء المشددة المفتوحتین والهاء مصدر صاحبة ذی الرمة ومن قال انه لیس بمرخم ونسب الیه هو الی من قال انه مرخم فقد سهی سهوا
وقوله یا دارمی تاکید المنادی الاول والبلی بکسر الموحدة مقصورا الاندراس ومنهلا بالنون اسم مفعول من الانهلال وهو انصباب الماء بشدة
والجرعاء بالجیم والراء والعین المهملتین کحمراء الرمل المستویة لا تنبت شیئا والقطر بالقاف والمهملتین کفلس المطر یعنی آگاه باش خدا کند
که سلامت بمانی ای خانهٔ میه با اینحالت کهنگی که در تو است خدا کند که همیشه ریزان باشد ببدنت بر ریگستان تو قطرهای باران محسن
فی النوع العاشر فی بعض لتنبیه قطر فی افعال الناقصة مغنی فی لا شاهد در عمل نمودن زال است بعد از لا که بمعنی دعا است در تو
که خبر داده است القطر اسم او است و دلیل بر بودن لا از برای دعا عدم تکرار او است نظر باینکه واجب است تکرار او هرگاه داخل شود بر فعل
ماضی و بودن فعل بعد از او و است در معنی مستقبل الا یا زید والضحاک سیرا فقد جاوزتما خمر الطریق لم یسم قائله
قوله زید والضحاک بالضاد المعجمة والحاء المهملة کشداد علمان وسیرا امر بصیغة التثنیة من السیر والخمر بالجیم والراء المهملة کفلس برعة
السیر واکثره یعنی آگاه باش ای زید و ای ضحاک روان شوید پس بتحقیق که گذشتید در خفا بیشتر از راه قطر فی توابع المنادی شاهد
در الضحاک است که عطف شده است بر منادی مفرد معرفه که زید بوده باشد در او رفع ونصب هر دو جایز است باعتبار حمل کردن او بر لفظ
محل منادی که منصوب است الا یا سنا برق علی قلل الحمی لهنک من برق علی کریم هو من ابیات لغلام من بنی کلاب وبعده لمعت
اقتذاء الطیر والقوم هجع فهیجت اسقاما وانت سلیم فبت بحد المرفقین اشیمه کانی لبرق بالستار
حمیم فهل من معیر طرف عین خلیة فانسان طرف العامری کلیم رمی قلبه البرق الملالی رمیة
بذکر الحمی وهنا فبات یهیم کلمة الا للتنبیه والسنا بالسین المهملة والنون کعصا الضوء والقلل بالقاف کصرد جمع قلة وهو القمة
اعلی کل شیء والحمی بکسر الحاء المهملة مقصورا وضع عنده جبل الثانی السناء وهنا صلة لک تلبت الهاء همزة ندخلت علیه اللام المفتوحة
والکریم فعیل من الکرم بمعنی السخاء والجود یعنی آگاه باش ای روشنی برقیکه بر بلندیهای روضهٔ حمی کوه ستاده ظاهر میشوی هرآینه بدرستیکه

تو از جمله برقهای هستیکه بخشش کننده بر من مغنی فی اللام شاهد در دخول لام مفتوحه است بر هن بفتح ها که در اصل ان مفتوحه بوده است
بر تقدیر که الف ان را بها بدل کرده اند و هن گفته اند ومن لغتی است ان الا یا عباد الله انی منیتم باحسن ما صلی وابهجهم فعلا لم یسم
قائله کلمة الا للتنبیه والعباد ککتاب جمع عبد وهو خلاف الحر والمنیتم بالمثناة والباء اسم مفعول من تیمه العشق ای ذلله وعبده وابهج بالموحدة والجیم
افعل تفضیل من البهجة بمعنی الحسن والسرور یعنی آگاه باشید ای بندگان خدا بدرستیکه من بندهٔ عاشق هستم بنیکوتر کسیکه نماز کرده
و نیکوتر خوشنماتر از ایشان از جهت کردار قطر فی المنادی شاهد در وقوع منادی است منصوب باعتبار بودن او مضاف که عباد الله بوده
باشد الا یا عمرو عمراه وعمرو بن الزبیراه لم یسم قائله رثی به الشاعر عمرو بن الزبیر کلمة الا للتنبیه ویا للندبة وعمرو منادی وتکراره
للتاکید والمبالغة فی التفجع والزبیر بالزاء المعجمة والموحدة والراء المهملة کزبیر علم یعنی آگاه باشید بر سبیکم بر نوحه ای عمرو ای عمرو پسر زبیر
سیوطی فی الندبة شاهد در حرکت دادن ها سکت است در حالت وصل در عمراه و زبیراه بر سبیل شذوذ الا یا قوم للعجب
العجیب وللغفلات تعرض للاریب لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه ویا حرف النداء وقوم بکسر المیم منادی مستغاث واصله قومی حذف
منه یاء المتکلم اجتزاء بالکسرة والعجب کفرس انکار ما یرد علیک و وصفه بالعجیب للتاکید وهو فعیل منه وهو ما یتعجب منه والغفلات کفرصات
جمع غفلة وهی کفرصة الجهالة وتعرض کتمنع مضارع من العروض والاریب العالم بالامور والماهر فیها وهو فعیل من الادب وهو بالراء
المهملة والموحدة کحبر العقل یعنی آگاه باشید ای قوم من بفریاد برسید و حاضر شوید مرا تعجب کرده شده را در غفلتها و نادانیها
که عارض میشود مرد عاقل را قطر و سیوطی فی الاستغاثة شاهد در لفظ قوم است که چون منادی مستغاث است و ملحق نشده
است با و لام و نه الف استغاثه جاری شده است با او حکم منادی مضاف بکسر خوانده شده است چونکه در اصل قومی بوده است یای
او را حذف کرده اند و باقی گذارده اند کسره میم را تا آنکه دلالت کند بر یای محذوفه الا یا نخلة من ذات عرق علیک ورحمة الله
السلام هو للاحوص واسمه عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاری البربوعی من ابیات قالها فی امرأة من العرب وبعده سألت الناس عنک
فخبرونی هنا من ذاک تکرهه الکرام ولیس بما احل الله باس اذا هو لم یخالطه الحرام کلمة الا للتنبیه
والنخلة مؤنث نخل وهو شجر معروف وذات عرق بالراء والعین المهملتین والقاف کحبر قریة فی اخر وادی العقیق لکن اراد بالنخلة هنا امرأة
وکنی بها عنها وبالعرق العرقین فی الحل الذی ادعینا ولکون تلک المرأة ساکنة فی قریة ذات عرق وهو بالراء والعین المهملة والقاف
کحبر یعنی آگاه باش ای درخت خرما که در ذات عرق هستی و مراد زنی است که در آنجا ساکن بوده است سلام و رحمت خدا بر تو باد مغنی فی الواو
مطول فی احوال المسند الیه شاهد در عطف نمودن بواو است تابع مقدم را که ورحمة الله بوده باشد بر متبوع مؤخر که السلام است
مغنی فی الخامس عشر من باب الثانی این بیت را ذکر کرده است در مقام رد بر ابن خروف در احتجاج بقول الیها للفتح بانکه ولی نسکه و
رحمة الله را عطف بکرده بر ضمیر مستتر در علیک تا آنکه لازم نیاید عطف تابع مقدم بر متبوع مؤخر الی الله اشکو بالمدینة
حاجة وبالشام اخری کیف یلتقیان هو من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التمیمی وبعده سأعمل نص
العیس حتی یکفنی غنی المال یوما او غنی الحدثان قوله اشکو بالشین المعجمة متکلم من الشکایة والمدینة والشام
بلدان معروفان ویلتقیان مضارع من الالتقاء من لقیه ای راه و وصله واو دکه یعنی بسوی خدا و ند شکایت میکنم بشهر مدینه
حاجتی را و بشهر شام حاجت دیگر را که چگونه بهم میرسند آن دو حاجت سیوطی فی البدل مغنی فی کیف فی الجملة التابعة لمفرد
من باب الثانی شاهد در بدل واقع شدن جمله کیف یلتقیان است از مبدل منه مفرد که حاجة اخری بوده باشد که گویا گفته است
الی الله اشکو هاتین الحاجتین تعذر التقائهما الی الملک القرم وابن الهمام ولیث الکتیبة فی المزدحم لم یسم قائله الجار
والجرور متعلق بالمحذوف ای اسوق مطیتی الی الملک القرم والملک ککتف السلطان المقتدر والقرم بالقاف والراء المهملة کفلس السید
وروی مکانه القوم وهو الجماعة والهمام کغراب السید الشجاع السخی واللیث بالیاء والمثلثة کفلس الاسد والکتیبة بالمثناة والباء والموحدة
کسفینة الجیش والمزدحم اسم مفعول من الازدحام وهو بالزاء المعجمة والدال والحاء المهملتین الجمعیة واراد به هنا موضع القتال یعنی میرانم مرکوب
را خود را بسوی پادشاهی که ابن صفت را دارد که بزرگوار است و این صفت را دارد که پسر مردیست که بزرگوار و شجاع و سخی است و این صفت را دارد
پادشاه که شیر لشکر است در معرکهٔ جنگ قطر فی التوکید مطول فی احوال متعلقات الفعل شاهد در متعدد بودن و مکرر
شدن نعوت است بطریق عطف واو برای منعوت واحد که الملک بوده باشد الی ملک کاد الجبال لفقده نزول
وزال الراسیات من الصخر لم یسم قائله الجار والجرور متعلق بمحذوف ای اسوق مطیتی الی ملک والملک ککتف السلطان المقتدر
والجبال ککتاب جمع جبل وهو معروف والفقد بالفاء والقاف والدال المهملة کفلس مصدر فقده ای عدمه ونزول مضارع من الزوال

وهو التفات الاسنا للزوال اى شارف على الزوال الراسيات بالراء والسين المهملتين الثابتات القائمات فى محلها من الصخر جال مر
الراسيات وهو بالصاد والراء المهملتين بينهما خاء المعجمة كفلس عظيم الصلب يعنى مرانم مركوب مراه وارخود را بسوى بادشاهى كه نزد بلك ست
كوههاى بجهة مفقود شدا ادم بپاشند و مشرف شده است برهم باشيدن و برطرف شدن كوهها ئيكه برپا و محكم مستند بجاى خود در حال كه
از سنك سخت محكم مستند مغنى فى القاعدة الخامسة من باب الثانى من شاهد درزالاست كه معنى شارف در او ملحوظ است اى شارفت
الى مَلِكٍ مَا اُمُّهُ مِنْ مُحَارِبٍ اَبُوْهُ وَلَا كَانَتْ كُلَيْبٌ تُصَاهِرُهُ هو من قصيدة للفرزدق اسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى
يمدح بها الوليد بن عبد الملك بن مروان واولها آ وَنِّى فَمَا تَدْرِىْ اَسَوْفُ مَطِيَّتِىْ بِاَصْوَاتِ هُلَّاكٍ سِغَابٍ حَرَائِرُهُ اِلَى
مَلِكٍ الخ وَلٰكِنْ اَبُوْهُ دَارِ وَاحَةٍ رَفِّعَتْ بِاَيَّامِهِ قَيْسٌ عَلٰى مَنْ تُفَاخِرُهُ فَقَالُوْا اَغِثْنَا اِنْ بَلَغْتَ بِدَعْوَةٍ لَنَا اِنَّهُ
خَيْرُ النَّاسِ اِنَّكَ زَائِرُهُ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنْ يُبْلِغِ اللّٰهُ نَاقَتِىْ وَاِيَّاىَ اَنْتِ بِالَّذِىْ اَنَا جَائِرُهُ اَغِثْ مُضَرًا اِنَّ السِّنِيْنَ تَتَابَعَتْ
عَلَيْنَا بِجُرْحٍ نُكْرُ الْعَظْمِ جَائِرُهُ قوله الى ملك متعلق بقوله اسوق مطيتى المذكور فيما قبله والملك ككتف السلطان المقصود به الوليد
ومحارب بالحاء والراء المهملتين والموحدة كمقاتل قبيلة من فهر والضمير فى ابوه يرجع الى ام الممدوح الملك وكليب بالباء والموحدة كزبير هو
كليب بن يربوع ابو قبيلة معروفة واراد به هنا قبيلته وهى رهط جرير الشاعر وتصاهر بالصاد والراء المهملتين مضارع من المصاهرة بمعنى المواصلة
والمقاربة يعنى مرانم شتر راه وارخود را بسوى پادشاهى كه نبوده باشد پدر مادر او از قبيله محارب نبوده باشند قبيله كليب كه
وصلت خويشى كرده باشند پدر مادر او مغنى فى الثانى شاهد در تقديم جمله خبريه است كما امه من محارب بوده باشد مبتدا و
كه ابوه است فلبلا اى ما كان امه ابوه من محارب كان ام ابيه من محارب الِمَ وَفِيْمَ تَنْقُلُنَا رِكَابٌ وَنَأْمُلُ اَنْ يَكُوْنَ لَنَا اَوَانٌ
هو لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى قوله الم وفيم اصله الى ما وفيما حذف الالف منهما تخفيفا وجوبا لدلالة
الفتحة عليه وتنقلنا بالنون والقاف المضمومة مضارع من نقله اى حوله والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب الابل يسار عليها وتأمل
بضم الميم متكلم مع الغير من الامل بمعنى الرجاء والاوان بالفتح الوقت اى وان راحة يعنى تا چه زمان و در طلب چه چيز ما را از مكانى بمكانى
ديگر ميبرند ما ازشتران و حال آنكه ارزو ميداريم اينكه بوده باشد از براى ما استراحتى ممكن مطول فى الانشاء شاهد در استعمال
شد كلمه ما دالى ماوفيما است در غير استفهام كه استبطا بوده باشد بمعنى طلب نحوه كند كردن اِلٰهِىْ عَبْدُكَ الْعَاصِىْ اَتَاكَا
مُقِرًّا بِالذُّنُوْبِ وَقَدْ دَعَاكَا فَاِنْ تَغْفِرْ فَاَنْتَ لِذَاكَ اَهْلٌ وَاِنْ تَطْرُدْ فَمَنْ يَرْحَمْ سِوَاكَا هما للامام زين العابدين
على بن ابى طالب العاصى فاعل من العصيان وهو خلاف الطاعة واتاك ماض من الاتيان والف اطلاق وكذا فى دعاكا وسواكا والمقر فاعل
من الاقرار ضد الانكار والذنوب بالضم جمع ذنب هو كفلس الاثم وذلك اشارة الى المغفرة المستفادة من قوله تغفر وتطرد مضارع من
الطرد وهو بالمهملات بمعنى المنع يعنى خداوندا من امده است تو را بنده گناه كار در حاليكه اقرار دارنده است بگناهان خود و بتحقيق
خوانده است تو را بعفو و امرزش پس اگر بيامرزى گناهان او را پس تو از براى اين امرزش و عفو اهل هستى و اگر منع ميكنى او را پس
كيست سواى تو كه رحم كند او را مختصر و مطول فى احوال المسند اليه شاهد در نهادن اسم ظاهر است كه عبدك بوده
باشد بجاى ضمير كه انا است بجهة طلب نمودن رحمت معطوف و اشعار نمودن لفظ عبد خضوع و خشوع را اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِىِّ الْاَجَلِّ الْوَاهِبِ
الْفَضْلِ الْوَهُوْبِ الْمُجْزِلِ هو مطلع قصيدة ارجوزة لابى النجم العجلى يصف فيها اشياء كثيرة وبعده اَعْطٰى فَلَمْ يَبْخَلْ وَلَمْ يُبَخَّلِ
كُوْمُ الذُّرٰى مِنْ خَوَلِ الْمُخَوِّلِ تَبَقَّلَتْ مِنْ اَوَّلِ التَّبَقُّلِ بَيْنَ رِمَاحَىْ مَالِكٍ وَنَهْشَلِ وَقَدْ جَعَلْنَا فِىْ وَضِيْنِ
الْاَحْبُلِ جَوْزَ خِفَافٍ قَلْبُهُ مُثَقَّلِ اَحْزَمَ لَا قُوْقٍ وَلَا حَزَنْبَلِ مُوَثَّقَ الْاَعْلٰى اَمِيْنَ الْاَسْفَلِ اَنْتَ مِنْ
تَحْتُ عَرِيْضٍ مِنْ عَلٍ مُعَاوِدٍ كَرَّةَ اَدْبَرَ اَقْبِلِ يَمْشِىْ مِنَ الرِّدَّةِ مَشْىَ الْحُفَّلِ مَشْىَ الرَّوَايَا بِالْمَزَادِ الْاَثْقَلِ
تُبْرُ اَيْدِيْهَا عَجَاجَ الْقَسْطَلِ اِذْ عَصَبَتْ بِالْعَطَنِ الْمُغَرْبَلِ تَدَافُعَ الشَّيْبِ وَلَمْ تُقَتَّلِ فِىْ لُجَّةٍ اَمْسِكْ فُلَانًا
عَنْ فُلِ وَبَدَّلَتْ وَالدَّهْرُ ذُوْ تَبَدُّلِ هَيْفًا دَبُوْرًا بِالصَّبَا وَالشَّمْاَلِ تَغْلِيْ كَاَنَّ الشَّعْرَ وَلَمَّا يَفْصِلِ لِمَةِ قَفْرٍ
كَشُعَاعِ السُّنْبُلِ يَاْتِىْ بِهَا مِنْ اَيْمُنٍ وَاَشْمُلِ الاجل بالجيم افعل من الجلالة بمعنى العظمة والواهب بالموحدة فاعل من الهبة بمعنى
العطاء والوهوب كصبور مبالغة منه والمجزل بالجيم والزاء المعجمة المكسورة الكريم المعطى يقال اجزل اى اعطى كثيرا من المال ونحوه
مكان مصراع الثانى الواحد الفرد القديم الاول يعنى حمد و ستايش از براى خداوند است كه اين صفت دارد كه بلند مرتبه و صاحب
عظمة وجلالت بخشنده و نيكى كننده فضل و احسان و بسيار بخشنده وعطا كننده نعمتهاى بيشمار است مختصر و مطول
فى المقدمة شاهد در عدم ادغام لام اجلل است با وجود يافت شدن موجب ادغام كه اجتماع مثلين متحركين بوده باشد در او بجهة

مغنى

مغنى

مطول

مختصر و مطول

مختصر و مطول

ضرورة و ملاحظة وزن شعر اَلذِّئْبُ يَطْرُقُهَا فِى الدَّهْرِ وَاحِدَةً وَكُلَّ يَوْمٍ تَرَانِىْ مُدْيَةٌ بِيَدِىْ لم يسم قائله يصف
الشاعر نفسه بالجود وكثرة ذبح الغنم للضيف وقبله تَرَكْتُ ضَاْنِىْ تَوَدُّ الذِّئْبَ رَاعِيَهَا وَاَنَّهَا لَا تَرَانِىْ آخِرَ الْاَبَدِ قوله
يطرقها بالطاء والراء المهملتين والقاف مضارع من الطروق وهو بالضم الاتيان بالليل والضمير فيه يرجع الى الضان المذكورة فيما قبله
قوله واحدة بالنصب اى مرة واحدة والمدية بالدال المهملة والياء كغرفة السكين العظيم يعنى گرگ مى آيد در شب بميش ها و گوسفندان
من در زمانه يكبار فقط و حال آنكه در هر روزى ميبينى مرا در حالتيكه كارد بزرگى بدست منست ذبح ميكنم گوسفندان را بجهة مهمانان مغنى
فى مسوغات الابتداء بالنكرة من الباب الرابع شاهد در مديه است كه نكره است و مبتدا واقع شده است باعتبار وقوع او بعد از واو حاليه
با وجود عدم وقوع ان واو حالية در اول جمله حاليه لكن ابن بناجرا ابن فع مدية است اما برد ابن نصب اين بر مفعولست از براى حال محذوفة
اى حامل مدية او ممسكا مدية تُسَائِلُ لِتَغْرَةِ الْيَقْظَانِ سَالِكُهَا مَشْىَ الْهَلُوْكِ عَلَيْهَا الْخَيْعَلُ الْفُضُلُ هو من قصيدة
للمتنخل الهذلى اسمه مالك بن عويمر وقبله لَقَدْ عَجِبْتُ وَمَا فِى الدَّهْرِ مِنْ عَجَبٍ اِنِّىْ قُتِلْتُ وَاَنْتَ الصَّادِمُ الْبَطَلُ
السالك بالسين المهملة فاعل من السلوك بمعنى العبود والسير وهو بالرفع خبر بعد خبر او صفة بعد صفة لقوله انت الحازم المذكور فيما قبله
والثغرة بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة كطلحة موضع المخافة من فراج البلدان والثنية فيها خوف من الاعداء وهى بالنصب مفعول
للسالك ومجرور باضافته اليها واليقظان بالياء والقاف والظاء المعجمة كسكران خلاف النائم لكن اراد به هنا المتنبه والضمير فيها الكائن راجع
الى الثغرة ومشى الهلوك مفعول مطلق نوعى من غير لفظ فعله او بتقدير يمشى قبله والهلوك كصبور المرأة الفاجرة وجملة عليها الخيعل فى محل
الوصف للهلوك والضمير فى عليها للهلوك والخيعل بالخاء المعجمة والياء والعين المهملة كجعفر قميص لا يخاط احد شقيه ويترك الآخر تلبسه المرأة
لا كمى له والفضل بالفاء والضاد المعجمة كعنق المتفضل فى ثوب واحد والجملة حال للهلوك والفضل نعت له يعنى كه اين صفت دارى كه روندة
دره كوه و تل نجدانكه بيدار و آگاه و هوشيار است روندگان در آنها از ترس مثل نوع راه رفتن زن زناكار قحبه كه اين صفت داشته باشد
كه براو باشد پيراهن خالى از آستين و اينصفة داشته باشد آن زن كه در يك جامه باشد و اين كنايه است از راه رفتن بطريق ملاداة و تكبر و عشوه
رغرض تعريف ممدوحست بشجاعت صاحب لب وليبا كى سيوطى فى اعمال المصدر شاهد فى الفضل است كه مرفوع واقع شده است
بنابر انكه نعت بوده باشد از براى محل فاعل مصدر كه الهلوك است چونكه الحال مضاف اليه است از براى مشى مصدر اَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ
رَكِبَ الْمَطَايَا وَاَنْدٰى الْعَالَمِيْنَ بُطُوْنَ رَاحِ هو من قصيدة لجرير بن عطية الخطفى التميمى يمدح عبد الملك بن مروان وقبله تَشَكَّتْ
اِنْ رَدَدْتُ عَلٰى رِيْشِىْ وَاَنْبَتَ الْقَوَادِمِ فِىْ جَنَاحِىْ اَلَسْتُمْ خَيْرَ الخ وَقَوْمٍ قَدْ سَمَوْتَ لَهُمْ فَذَاقُوْا بِدِيْمٍ فِىْ مُلَمَّلَةٍ
رِدَاحٍ اَبَحْتُ حِمٰى تُهَامَةَ بَعْدَ نَجْدٍ وَمَا شَيْءٌ حَمَيْتَ بِمُسْتَبَاحِ الخطاب فى الستم لعبد الملك وقومه والمطايا بالطاء المهملة
كسجايا جمع مطية كسجية وهى الدابة السريعة وانداى بالنون والدال المهملة افعل تفضيل من الندى وهو كغنى المطر والمراد السخاء والعالمين ذوى
العقول من الناس والبطون جمع بطن وهو من الشئ خلاف ظهره والراح بالراء والحاء المهملتين جمع راحة وهى الكف يعنى آيا نيستيد شما بهترين
كسيكه سوار شده است چهارپايان شتر رفتار را و بخشنده ترين مردمان از جهت كفهاى دستها مغنى فى الهمزة شاهد در بودن
همزه در بيت است از براى انكار ابطالى بودن و بالبس نافيه بعد از او و در معنى اثبات بقرينه مثبت بودن معطوف وكذا ندى بيت اَلسَّيْفُ اَصْدَقُ
اَنْبَاءً مِنَ الْكُتُبِ فِىْ حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ بِيْضُ الصَّفَائِحِ لَا سُوْدُ الصَّحَائِفِ فِىْ مُتُوْنِهِنَّ جَلَاءُ الشَّكِّ وَ
الرِّيَبِ هما من قصيدة لابن تمام الطائى يذكر فيها عمورية ويمدح بها المعتصم بالله على فتحها وتلك انه لما حاصر المعتصم لعمورية وحكم المنجمون
بانها لا تفتح لانه وقت معين فضجر المعتصم لذلك واتفق فتحها قبل ذلك الوقت بمدة طويلة فقال ابو تمام قصيدة يرد على اهل النجوم ويمدح
بها المعتصم بالله قوله السيف مبتدا واصدق خبره وهو افعل تفضيل من الصدق خلاف الكذب وانباء منصوب على التمييز وهو جمع نبأ بالنون
والموحدة والهمزة كفرس بمعنى الخبر والكتب كعنق جمع كتاب واراد به كتب المنجمين والحد بفتح الحاء وتشديد الدال المهملتين بمعنى الحدة والثانى
كذلك ولكنه بمعنى الرتبة والجد بكسر الجيم وتشديد الدال المهملة خلاف الهزل واللعب باللام والعين المهملة والموحدة ككتف اللهو والعبث و
البيض بالكسر جمع بيضاء مونث ابيض هو خلاف الاسود والصفائح جمع صفيحة وهو بالصاد والحاء المهملتين بينهما فاء كسفينة الكتاب والمراد بها
كتب المنجمين والمتون جمع متن وهو من الشئ ما ظهر منه وارتفع والجلاء بالجيم المفتوحة والمد كالجلا عن الجلاء والضياء واراد بها السيوف المجلية
والسود بالضم جمع سوداء مونث اسود وهو خلاف الابيض والصحائف جمع صحيفة وهى بالصاد والحاء المهملتين بعدها فاء كسفينة النفى
والازالة والشك خلاف اليقين والريب بالراء المهملة والياء والموحدة كعنب جمع ريبة كجيفة بمعنى الشك يعنى شمشير راستگوتر است
از جهت خبر دادنها از كتابهاى منجمين در حالتيكه در تيزى دم آن شمشير است فضيلت و مرتبه كه در ميانه امر واقعى و امر بازيچه عبث است

مغنى

سيوطى

مغنى

وشمشیرهای ایشانرا صاحب جلاد صفای نسب یا منهای کا بها مجمین رفتهای ان شمشیرهای سپر طرف کردن شک وکما نها مطول
فی براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعة استهلال نمودن شاعراست در شعر خود شعر التسبیف اصدعوا الشعر صعب و
طویل سلمه اذا ارتقی فیه الذی لا یعلمه زلت به الی الحضیض قدمه یرید ان یعربه فیعجمه مطول
واسمه جرول بن اوس قوله الشعر ای انشاده والصعب بالفتح والعین المهملتین والموحدة کفلس بمعنی العسر وهو صفة مشبهة من الصعوبة
والسلم بالسین المهملة کسکر المرقاة والضمیر فیه للشعر وارتقی بالراء المهملة والقاف ماض من الارتقاء بمعنی طلب الترقی ای الصعود والضمیر
فیه و یعلمه للسلم ویجوز ان یکون ضمیر یعلمه للشعر ایضا وزلت بالزاء المعجمة واللام المشددة بمعنی لغزت فی طین والضمیر فی به وقدمه للذی و
الحضیض بالحاء المهملة والضادین المعجمتین کامیر القرار من الارض عند منقطع الجبل ویعربه ای یاتی به عربیا فصیحا عن کل نقص خارج له والضمیر فیهما
للشعر یعنی انشاد کردن شعر شوار است بلند است پایه و نردبان او هرگاه طلب بالا رفتن کند در نردبان او انجانکسیکه نمیداند او را و
قواعد انشاد او را مبلغز د او بسوی فرود آمد و پستی قدم او واراده میکند اینکه ادا نماید شعر را بعربی فصیح بی لوچی ورد و دوای میکند
شعر را بعجمی غیر فصیح مغنی فی الفاء شاهد در وقوع فا فجعه سنا هفای بعجمه الضاربین بکل ابیض مخذم والطاعنین
مجامع الاضغان لم یسم قائله یصف به الشاعر قوما بالشجاعة قوله الضاربین فاعل من الضرب ابیض خلاف الاسود واراد به هنا السیف
ووصفه بالبیاض لجلائه وصفائه والمخذم بالخاء والذال المعجمتین اسم فاعل من الخذم بمعنی القطع والطاعنین اسم فاعل من طعن بالرمح
والمجامع جمع مجمع وهو اسم مکان من الجمع خلاف التفریق والاضغان بالضاد والغین المعجمتین والنون جمع ضغن وهو الحقد ومجامع
الاضغان کنایة عن القلوب لانها محل اجتماع الاضغان یعنی آنچنان کسانیکه زده اند بهر شمشیر سپید برنده و آنچنان کسان
هستند که نیزه زننده اند محلهای جمع شدن کینها را که عبارت از دلها بوده باشد مختصر و مطول فی الکنایة من علم البیان شاهد
در بودن مجامع الاضغان کنایة از القلوب باعتبار آنکه محل کینه در دلست الف الصفون فما یزال کانه مما یقوم علی الثلاث
کسیرا لم یسم قائله یصف به الشاعر فرسه بالصفون وهو صفة ممدوح فی الخیل قوله الف بالقاف کفرح ماض من الالف بمعنی العادة والصفون
بالصاد المهملة والفاء والنون کفلوس مصدر صفن الفرس اذا قام علی ثلثة قوائم والکسیر بالسین والراء المهملتین کعجیل بمعنی الفاعل ای کاسر وهو
من یکسر رجلای ثناه یعنی عادت کرده است آن اسپ بستادن بر سه پای بر داشتن یکپای خود را پس همیشه او قائم کننده و دو تا کننده است سر
یکپای خود را که گویا از جمله چیزها نیست که می ایستد بر سه پای مغنی فی ما شاهد در کسیر است که خبر است زیرا برای زوال و جایز نیست که خبر
بوده باشد زیرا برای کان الفیتا عیناک عند القفا اولی فاولی لک ذا واقیه هو من ابیات تنسب للقطامی الطائی و لعمرو بن حجر الشاعر
وقبله یا ادس لو نالتک ارماحنا کنت کمن تهوی به الهاویه الفیتا الخ ذاک سنان محلب نصره کالجمل
اوطف بالراویه یا ایها الناصر اخواله وانت خبر ام بنی جاریه ام اختک افضل من اختنا ام اختنا
عن نصرنا وانیه قوله الفیتا بالقاف والبا مجهول من القاء ای وجد وعیناک نائب فاعله والخطاب فیه وفی لک لاوس بن حجر الشاعر والقفا بالقاف
والفاء ای بالجهول من القاء ای وجد وعیناک نائب فاعله والخطاب فیه وفی لک لاوس بن حجر الشاعر والقفا بالقاف ای القفا کعصا و اولی العنق والی
افعل من الولی بمعنی القرب هو کلمة تهدید وعید وانما کرر للتاکید بمعنی قرب ما یهلکک و ذا واقیه حال من الکاف فی عیناک وهو بالقاف من
الوقایة بمعنی الصون یعنی یافته شد نهر و چشم تو نزد پشت سر و جنگها در حالیکه صاحب نگاه دارنده هستند تو را از شر دشمنان برای
نزدیکتر است زیرا برای تو این امر زیرا برای هلاکت تو مغنی فی حرف الالف شاهد در الف الفیتا است که الف تثنیه است و مبنی است باوجود آنکه
اسناد داده شده است باسم ظاهر که عیناک بوده باشد القی الصحیفة کی یخفف رحله والزاد حتی نعله القاها هو
من ابیات لابی مروان النحوی قالها فی قصة المتلمس حین فر من عمرو بن هند ملک الحیرة وکان قد هجاه فاخبر عمرو بانه هجاه فکتب کتابا الی عامله
ان یقطع یدیه ورجلیه و یصلبه حیا فاعطی المتلمس کتابه بغلام فقراء علیه فالقی الکتاب فی النهر وهرب فلحق بالشام فارسل خلفه
من یاخذه فلم یقدر علیه ومعه ومضی یظن برید عمرو خلفه خوفا وفارق ارضه وقلاها قوله القی بالقاف
بمعنی طرح والضمیر فیه یرجع الی المتلمس والصحیفة بالصاد والحاء المهملتین والقاف کسفینة الکتاب فالقاها فی النهر والرحل بالراء والحاء
المهملتین کفلس ما یستصحبه فی السفر والزاد عطف علی الصحیفة وهو طعام المسافر والنعل ما یلبسها القدمان والضمیر فی القاها
للنعل یعنی افکند آن متلمس نامه را در نهر آب بعلت آنکه سبک کند بار سفر خود را وا فکند طعام و توشه خود را حتی کفش خود
هم افکند او آن کفش را قطر و سیوطی فی عطف النسق مغنی فی حتی شاهد در بودن معطوف حتی است که نعله بوده باشد جز
و معطوف علیه او که الزاد است تقدیره الی القی ما یثقله حتی نعله بقرینه ذکر القیها بعدها او القائلین الملک الحلاحلا

405

خیر معد حسبا و نائلا هو من ابیات لامرء القیس بن حجر بن عمرو الکندی انشدها حین بلغه ان بنی اسد قد قتلوا اباه حجرا وقبله و
الله لا یذهب شیخی باطلا حتی ابیر مالکا وکاهلا القاتلین الملک الخ وخیرهم قد علموا فواضلا وبالعفا
هند اذ خضبن کاهلا نحن جلبنا القرح القوافلا یحملنا والاسل النواهلا مستفرمات بالحصی
جوافلا فلا تستقر الاواری الاوایلا قوله القاتلین بصیغة التثنیة صفة لقوله مالکا وکاهلا وهما قبیلتان من بنی اسد و
الملک السلطان المقتدر واراد به هنا اباه حجر بن عمرو الکندی سید بنی اسد والحلاحل بالحائین المهملتین ولهما مضمومة وثانیهما
مکسورة السید الشجاع ومعد بفتح المیم وکذا العین المهملة والدال المهملة المشددة هو ابن عدنان ابو قبیلة مشهورة والحسب بالحاء والسین
المهملتین والموحدة کفرس ما یعد من مفاخر الاباء والنائل بالنون والهمزة فاعل من النیل بمعنی العطا یعنی آنچنان دو قبیله که این صفت
را دارند که کشنده اند پادشاه بزرگوار شجاع را و مراد به پدر امرء القیس است که این صفت دارد پادشاه بهتر از قبیله معد است از جهة
حسب و عطا قطر و سیوطی فی اعمال اسم الفاعل شاهد در عمل نمودن محلی بالف لام موصول است بصیغه تثنیه که القاتلین
بوده باشد نوع عمل نمودن او بصیغه مفرد بی فاعل او ضمیر مستتر است که بر میگردد بمالک و کاهل و نصب داده است الملک را بمفعولیت
القاطنات البیت غیر الریم اوالقامکة من ورق الحما هو من قصیدة للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التمیمی القاطنات
بالقاف والطاء المهملة والنون جمع قاطنة من قطن بالمکان ای اقام فیه واراد بالبیت مکة زادها الله شرفا والریم بالراء المهملة المضمومة والیاء
المثناة جمع رائم من رام اذا برح وقطع عن المکان والاوالف لوا القاجمع القه من الالف بمعنی العادة ویروی مکان قوله القاطنات وهو
مع القاطنات من مادة واحدة ومن بیانیة والورق بالواو والراء المهملة والقاف جمع ورقاء وهی حمامة ما لونها بیاض الی سواد والحمی بفتح
الحاء المهملة مرخم حمام وهو کسحاب طایر معروف یعنی آنچنان کبوترانیکه اقامت کنندگان اند خانه کعبه را و بصفت اند که غیر دوندگان اند
بجای دیگر در حالیکه الفت و عادت گیرنده اند مکه معظمه را و در حالیکه انکبوتر از جنس کبوتران خاکستری رنگ هستند که مشهور
بکبوتران چاهی میباشند سیوطی فی الترخیم شاهد در ترخیم نمودن غیر منادی است که الحمام مرخم الحمام بوده باشد تحذ لها بعد ظفرت
نشکام من الظعن وهو بالطاء المعجمة والفاء والراء المهملة لقوم فی اثری ظننت فان یکن ما قد ظننت فقد ظفرت و
خابوا لم یسم قائله الاثر بالمثلثة والراء المهملة کفرس تعقب بالمطلوب خابوا بالخاء المعجمة والموحدة ماض من الخیبة بمعنی الهلاکة یعنی کمان
کردم انقوم معین را در مقام منا بعت خود پس اگر بوده باشد آنچیزیکه بتحقیق که گمان کردم من و را مطابق واقع پس بتحقیق که ظفر یافتم
من و هلاک شدند ایشان از متابعت من قطر فی افعال القلوب شاهد در ملغی شدن ظننت است از عمل خود باعتبار موجود شدن واز رد
مفعول خود که القوم فی اثری بوده باشد الکنی الی قومی السلام رسالة بایة ما کانوا ضعافا ولا عزلا هو لعمرو بن
شاس عبید بن ثعلبة الاسدی وبعده ولا سیئی زی اذا ما تلبسوا الی حاجة یوما مخیسة بزلا قوله الکنی امر من
الالکة بمعنی رسالة والیاء مفعول اول له والسلام مفعول ثانیه ورسالة مفعول مطلق من غیر لفظ فعله نقال
الکنی و خالعنه وهو بکسر الراء وفتحها اسم مصدر الارسال ویروی مکانه تحیة وهو مرادف السلام والباقی به متعلق بمحذوف کانت
قبله بای شی یعرف قومک فقال یعرفون بایة ما کانوا الخ والایة بالمد بمعنی العلامة وما زائدة والضعاف ککتاب جمع ضعیف ضد القوی
والعزل بالعین المهملة والزاء المعجمة کقفل جمع اعزل کاحمر الذی لا سلاح له یعنی رسالت بکن از جانب من بسوی قوم من دور سالت باشاد
ما یام مراد در حالیکه رسالت کننده و گویا گفته است که بکدام علامت شناخته میشوند قوم تو پس در جواب گفته است شاعر که بایة ما کانوا
الخ یعنی بعلامتی که نبوده اند ضعیف ناتوان و نه خالی از آلت جنگ و اسلحه حرب مغنی فی الجملة المضاف الیها من باب الثانی شاهد
در بایة است که بمعنی علامت است اضافه شده است بجملة فعلیة منفیة که ما کانوا ضعافا بوده باشد الم ار ان جارکم فیکون
بینی وبینکم المودة والاخاء هو من قصیدة للحطیئة واسمه جرول بن اوس یخاطب الزبرقان بن بدر وکان جارهم ثم انتقل الی بنی
قریع وقبله الا ابلغ بنی عوف بن کعب فهل قوم علی خلق سواء الم اک نائیا فدعوتمونی فجاشتنی المواعد
والرجاء الم اک جارکم الخ وانی قد علقت بحبل قوم اعانهم علی الحسب الثراء هم القوم الذین اذا
الملت من الایام مظلمة اضاؤا هم القوم الذین علمتموهم لوای لدعی اذ رفع اللواء الهمزة للاستفهام
التقریری والجار بالجیم والراء المهملة المجاور والذی اجرته من ان یظلم والمودة المحبة والاخاء بالخاء المعجمة کالمواخاة یعنی آیا نبودم من
همسایه و در پناه شما یا اینکه میباشد میان من و میان شما دوستی و برادری قطر فی ناصب فعل المضارع سیوطی فی باب اعراب
الفعل مغنی فی باب التابع شاهد در منصوب بودن یکون است بان مقدره باعتبار وقوع او بعد از واو بمعنی مع که مسبوق است بفعل

منفی کرده بوده باشد ألم تر انّي يوم جوّ سويقةٍ بكيتُ فنادتني هنيدةُ ما ليا هو مطلع قصيدة للفرزدق واسمه همّام ابن غالب صعصعة التميمي يهجو بها جرير بن عطية الخطفي التميمي وهي اول قصيدة هجاه بها وبعده فقلت لها انّ البكاء لراحة به يشتفي من ظنّ ان لا تلاقيا قفي ودّعينا يا هنيد فانّني أرى الحيّ قد شاموا العقيق اليمانيا الجوّ بفتح الجيم وتشديد الواو الجوّ وما انخفض من الارض وداخل البيت والمراد هنا المعنى الثالث وسويقة بالسين المهملة والقاف كجهينة موضع وبكيت متكلم من البكاء وناديتني ماض من النداء بمعنى الصوت وهنيدة مصغر هند اسم امرأة وما ليا اصله ما لي فالالف للقافية يعني ایا ندیدی که بدرستیکه من در روزیکه در میان سویقه بودم گریستم پس صدا در داد مرا هنیده که چه میشود ترا مغني في الجملة المحكية من باب الثاني شاهد در بودن جملة ناديتني هنيدة ما ليا است محكية باعتبار بیان نمودن شاعر حکایت حال خود را از برای مخاطب ألم ترَ ما لاقيتَ والدهرُ اعصرُ ومن يتملَّ العيشَ يرأى ويسمعِ لم يسمّ قائله قوله لاقيت بالقاف مخاطب من الملاقاة بمعنى الادراك والواو بمعنى مع اي مع الدهر واعصر بالمهملات كينصر منادى بحذف حرف النداء اي يا اعصر وهو ابو قبيلة معروفة يتملّ مضارع من التملّي بمعنى التمتع والعيش الحيوة يعني ایا ندیدی چیزهائی که ملاقات کردی در دنیا با روزگار ای اعصر وکسیکه بهره مند شود زندگانی کانرا میبیند ومیشنود امور عجیبه را چند انکه ازآنها تعجب میکند فصير يعني المرنو شاهد در ثبوت همزه يرأى است بجهة ضرورت وحال انکه مناسب در مجزوم است بحذف همزه ألم ترني عاهدتُ ربّي وانّني لبين رتاجٍ قائماً ومقامِ على حلفةٍ لا اشتمُ الدهرَ مسلماً ولا خارجاً من فيّ زورُ كلامِ هما من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي قالها بعد ان حلف ان لا يقول الشعر واقبل على قراءة القرآن ثم رجع فانشد الابيات ومنها اطعتك يا ابليس سبعين حجة فلمّا انقضى عمري وتمّ تمامي رجعت الى نفسي وايقنت انّني ملاقٍ لايام المنون حمامي اللام في لبين بمعنى في اي في بين والرتاج بالراء المهملة والتاء المثناة والجيم ككتاب باب الكعبة قوله ومقام عطف عليه واراد به مقام ابراهيم وقائما حال وقع بين المعطوف والمعطوف عليه والحلفة بالحاء المهملة والفاء كطلحة اليمين واشتم بالشين المعجمة والتاء المثناة المكسورة متكلم من الشتم السبّ اداء الهجو والدهر منصوب على الظرفية في الدهر ومسلما مفعول اشتم والزور بضم الزاء المعجمة وسكون الواو والراء المهملة الكذب الباطل يعني ایا ندیدی مرا که عهد کردم پروردگار خود را وحال انکه بدرستیکه من در میان در خانه کعبه ومقام ابراهیم بودم در حالتیکه ایستاده بودم بر قسم خوردن که دشنام ندهم وهجو نکنم در روزگار مسلمانی را وبیرون نیاید بیرون آمدنی از دهن من سخن دروغ وباطل مغني في الجملة الجاء الضم من باب الثاني شاهد در وقوع ولا خارجا است حالا از فاعل لا اشتم باعتبار انکه عطف شده است بر لا اشتم که محل جملة لا اشتم بنصب است کویا گفته است حلفت غير شاتم ولا خارجا ألم تسألِ الربعَ القواءَ فينطقُ وهل تخبرنْك اليومَ بيداءُ سملقُ هو مطلع قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر قالها في صاحبته بثينة وبعده تخلّف الارواح بين سويقة واحدب كادت بعد عهدك تخلقُ اضرّ بها التبكاء يوماً وليلةً وتغدو الصبا والوابل المتعلّق الربع بالراء والعين المهملة بينهما موحدة كفلس المنزل وهو مفعول لم تسأل القواء بالقاف والواو المد ككتاب الخالي الذي لا انيس به وهو صفة الربع والمفعول الثاني محذوف اي الربع القواء عن اهلها وينطق مضارع من النطق بمعنى التكلم وتخبر مضارع من الاخبار واليوم منصوب على الظرف والبيداء بالموحدة والياء والدال المهملة كحمراء القفر الذي يبيد من يسلك فيه اي يهلك وسملق بالسين المهملة والقاف كجعفر القاع الصفصف الذي لا ينبت شيئا يعني ایا نمیپرسی منزلها اکر از تو پرسی در که خالی است از اهل خود از اهل وکو بکجا رفته اند پس آن منزل بسخن در آید بجواب کو بدان وبا خبر میدهد ترا امروز بیابان هموار وبی گیاه بیابان مهلك خالی از آب وگیاه خوفناك سيوطي في اعراب الفعل مغني في الفاء شاهد در مرفوع بودن ينطق است باعتبار دو نوع او بعد از فاء عاطفه مستانفه فهو ينطق ألم تسمعي اي عبدَ في رونق الضحى بكاءَ حماماتٍ لهنّ هديرُ هو من ابيات لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن اسود وعزة صاحبته وهي بنت نشبة وبعده بكين فهيّجن اشتياقي ولوعتي وقد مرّ من عهد اللقاء دهورُ كلها اي حرف نداء وعبد مرخم عبدة وهو بالعين والدال المهملتين بينهما موحدة كطلحة اسم امرأة والرونق بالراء المهملة والواو والنون والقاف كجعفر من الضحى حسنه وبهجته والحمامات بالحاء المهملة جمع حمامة مونث حمام وهو كسحاب طاير معروف والهدير بالدال والراء المهملتين كامير صوت الحمام ومن نعم انه باللام وقال الطهدي صوت الحمام نغمة سمعي لان القوافي بالراء المضمومة اللهم الا ان يقال انه لم يطلع على القصيدة يعني ایا نشنیدی ای عبده در وقت ارتفاع چاشت ناله وگریه کردن کبوتران ماده که از برای ایشان بود آوازها وصداهای مغني في اي شاهد در لفظ اي است که از حروف نداست وما بعدش منادی است حما الثلاثة ألم تعلمي يا عمرك الله انّني كريمٌ على حين الكرامُ قليلُ

مغني
مغني
مغني
سيوطي ومغني
مغني

وانّي لا اخزى اذا قيل مملقٌ سخيٌّ واخزى ان يقال بخيلُ هو من ابيات لرابد بن جهم المذحجي وقبله وعاذلة هبّت عليّ تلومني ولم يغتمر قبل ذاك عذولُ تقول اتئد لا يدعك الناس مملقاً وتزري بمن يا ابن الكرام تعولُ فقلت ابت نفسٌ عليّ كريمةٌ وطارق ليل غير ذاك يقول ألم تعلمي يا عمرك الله وان لا يكن عظمي طويلاً فانّني له بالخصال الصالحات وصولُ اذا كنت في القوم الطوال فصلتهم بعارفةٍ حتى يقال طويلُ قوله عمرك بفتح العين المهملة مصدر محذوف الزوائد منصوب على انه مفعول مطلق والاصل تعميرك الله اضيف الى مفعوله والله فاعلا او منصوب بنزع الخافض وهو كلمة دعاء اي ذكرتك الله تذكيرا بعمر قليلا وبفتح الراء المهملة اصله عمرتك الله تعميرا اي اسال الله بطول عمرك والكريم ضد اللئيم والكرام ككتاب جمعه واخزى بالخاء والزاء المعجمتين في الموضعين كاخشى متكلم من الخزي بمعنى الذلّ والهوان والمملق بالقاف كمحسن الفقير وسخي خبر انّي وان مصدرية اي واخزى قوله قال انه حقي هو بخيل يعني بانک نشنیدی ای عاشقی که معمور سازد خدا عمر طولانی ترا بدرستیکه من صاحب کرامت وبخشش هستم در وقتی که صاحبان کرامت کم ونایاب بوده باشند وبدرستیکه من بخشنده هستم وخوار وذلیل نمیشوم وهرگاه گفته شود درحق من که ادم فقیر است رسوا وخوار میشوم بانکه گفته شود درحق من وبکویند بخیل است مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در جواز مبني بودن حين است بر فتح باعتبار اضافه شدن او بجمله اسمیه وبعضی جایز نیستند اعراب او را باعتبار دو نوع او بنابر میزند که الکرام بوده باشد وکفته اند که مجرد دافع شده است تعلی ألم تغتمضْ عيناك ليلةَ ارمدا وبتّ كما بات السليمُ مسهّدا هو مطلع قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي انشدها حين اتى بمكة حتى يسلم فاعترضه بعض كفار قريش وبعده وما ذاك من عشق النساء وانّما تناسيت قبل اليوم خلّة مهددا ولكن ارى الدهر الذي هو خائنٌ اذا اصلحت كفّاي عاد فافسدا شبابٌ وشيبٌ وافتقارٌ وثروةٌ فلله هذا الدهر كيف ترددا الهمزة للاستفهام التقريري وتغتمض مخاطب من الاغتماض من الغمض وهو بالغين والضاد المعجمتين خفض العين للنوم والخطاب في البيت التفات لشاعر وليلة ارمد بحذف الموصوف اي ليلة رجل ارمد وانّما نصب للضرورة لتوافق مسهدا وهو بالراء والدال المهملتين كاحمر من به رمد ووجع عين وبتّ خاطب من البيتوتة والسليم المهملة كامير الذي لدغته الحية والعقرب والمسهّد بالسين والدال المهملتين بينهما هاء مشددة مفتوحة قليل النوم يعني ایا بهم نرسید در چشم تو بجهة خواب نکردن وخواب نکردی نوع بهم نرسیدن چشم وخواب نکردن مردیکه صاحب درد چشم بوده باشد وشب بسر بردی همچنانکه شب بسر برد وبد کسیکه مار وعقرب او را گزیده باشد که خواب بوده باشد مغني في ذكر اماكن الحذف من باب الخامس شاهد در حذف مضاف که اغماض بوده باشد قبل از لیلة وقائم مقام صفت او ومنصوب بودن لیلة باعتبار نیابت او از مصدر محذوف اي اغماضا مثل اغماض ليلة رجل ارمد ما المجدُ عوفيتَ اذ عوفيتَ والكرمُ وزال عنك الى اعدائك السقمُ هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين قالها في تهنية ممدوحه بزوال المرض عنه وبالغ في وصفه بالمجد والكرم حتى نسب اليه المجد بالجيم والدال المهملة كفلس نيل الشرف والكرم وعوفي بالعين المهملة والفاء كذا عوفيت بصيغة الخطاب مجهولان من العافية بمعنى الصحة والكرم عطف على المجد وهو بالراء المهملة كفرس ضد اللؤم وزال بمعنى برح والسقم بالسين المهملة والقاف كفرس المرض وكذا على وزن قفل لكن الاولى اولى للوزن يعني بزرگواری وکرامت عافیت بخشیده شد وقتیکه عافیت بخشیده شدی وصحیح شدی تو وبرطرف شد از تو ورفت بسوی دشمنان تو بیماری مطول في براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعت استهلال نمودن شاعر است در شعر خود بقوله والمجد المسُّ مسُّ ارنبٍ والريحُ ريحُ زرنبٍ هو لامرأة من العرب في حديث النساء اللاتي اجتمعن وتعاقدن على ان يصفن ازواجهن كلمة ذو جي المسطور في المغني قبل البيت ليس منه بل تقول المسّ بفتح الميم وتشديد السين المهملة مصدر مسّ اي اللمس والارنب بالراء المهملة والنون والموحدة كجعفر دابة معروفة والزرنب بالزاء المعجمة والراء المهملة والنون والموحدة ايضا كجعفر الزعفران يعني بدن او نرم است مثل بدن خرگوش است وبوی او چون بوی خوش زعفران است مغني في روابط الجملة من باب الرابع شاهد در حذف عايد است از جملة خبریه اي المسّ منه والريح منه ألمعُ برقٍ سرى ام ضوءُ مصباحٍ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحي لم يسم قائله الهمزة للاستفهام واللمع بالعين المهملة مصدر لمع البرق اي اضاء والمصباح كمفتاح معروف والابتسام بالموحدة والمثناة والسين المهملة اول الضحك والضمير فيه للمحبوبة والمنظر بالنون والظاء المعجمة والراء المهملة كجعفر المرأة والضاحي بالضاد المعجمة والحاء المهملة بمعنى الواضح يعني ایا روشنائی برق بود که جست یا روشنائی چراغی بود که ظاهر شد یا تبسم کردن محبوبه بود با منظره روشن مختصر ومطول في تجاهل العارف من علم البديع شاهد در تجاهل نمودن عارف است بطریق استفهام بجهة مبالغه نمودن در مدح محبوبه خود باعتبار انکه شاعر میداند

مغني
مغني
مطول
مختصر ومطول

407

كه محبوبه او تبسم كرده است اين روشنائى از صفاى دندان واست از برق و چراغ نيست ألمّا على الدار التي لو وجدتها
بها أهلها ما كان وحشًا مقيلها وإن لم يكن إلا معرّج ساعة قليلًا فإني نافع لي قليلها هما من
قصيدة لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة يصف فيها ديار صاحبته ميّة قوله ألمّا بكسر اللام أمر من الالمام بمعنى النزول ووجدت
من الوجدان بمعنى لاقيت وبها خبر مقدم والبا فيه للظرفية واهلها مبتدأ مؤخر والوحش بالواو والحاء المهملة والشين المعجمة كفلس
حيوان البر والمقيل بالقاف اسم مكان القيلولة وهو النوم نصف النهار والمعرج بالعين والراء المهملتين والجيم كمعظم مصدر بمعنى
التعريج وهو الاقامة وحبس المطية على المنزل والضمير في قليلها راجع الى الساعة بحذف المضاف اى قليل تعريجها يعنى فرود آئيد بخانه
آنچنانكه اگر مى‌يافتم اهل آن خانه را در آن خانه نبود مكان خواب قيلوله كردن وحشيان صحرا در آن خانه واگر نبوده باشد اقامه كردن مگر اندك ساعتى
كه فرود آئيد و سوار شويد پس بدرستيكه من نفع بخشنده است براى من اندك فرود آمدن و سوار شدن در آن ساعت مختصر
و مطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه قليلها بوده باشد بر صدر مصراع آخر كه قليلا بوده باشد
ألمم بزينب إن البين قد أفدا قلّ الثواء لئن كان الرحيل غدا هو من أبيات لعمر بن عبد العزيز بن أبي ربيعة المخزومي
وبعده قد حلفت ليلة الصور بن جاهدة وما على المرء إلا الحلف مجتهدا لأختها ولأخرى من مناصفها لقد
وجدت به فوق الذي وجدا لو يجمع الناس ثم اختير صفوتهم شخصا من الناس لم أعدل به أحدا قوله ألمم
من الالمام بمعنى النزول وزينب اسم امرأة والبين بفتح الموحدة وسكون اليا والنون الفراق وأفد بكسر الفاء وفتح الدال المهملة اى دنا وقرب
وقلّ ماض من القلة وهو ضد الكثرة والثواء بالمثلثة والواو والمد كسحاب الاقامة والرحيل بالمهملتين كامير الارتحال يعنى فرود آى بزينب
بدرستيكه زمان دورى و فراق بتحقيق نزديك شده است كم است اقامه كردن در اينجا اگر بوده باشد زمان كوچ كردن در فردا مغنى في اللام
شاهد در لام لئن است كه موطئه نيست بلكه زائده است ألم يأتيك والأنباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد هو مطلع
قصيدة لقيس بن زهير العبسي وقصته ان الربيع بن زياد اخذ من قيس بن زهير درعا ثم اخذ قيس بعد ذلك ابل الربيع وساقها الى مكة وباعها
واشترى بها من عبد الله بن جدعان القرشي سلاحا فانشد الابيات ويفتخر بها على انتقامه منه وبعده ومحبسها على القرشي
تشرى بأدراع وأسياف حداد كما لاقيت من حمل بن بدر وإخوته على ذات الإصاد والواو للحال والانبا بالنون
والموحدة جمع نبأ كقفل بمعنى الخبر وتنمى بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الميم اى تزيد وتنقل وهو من نميت الحديث اذا بلغته على وجه الصلاح
وطلب الخير ولاقت بالقاف ماض من الملاقات بمعنى الادراك واللبون بالموحدة والنون كصبور ذات اللبن من الابل وبنو زياد واخوته
الذين اغار الشاعر على ابلهم يعنى آيا نيامد ترا و نشنيدى و حال آنكه خبرها فاش ميشود و نقل كرده ميشود بهمه كس به آن چيزيكه در
يافتند شتران شير دهنده پسران زياد مغنى في الباء شاهد بعد زياد شدن باء است در فاعل يأتيك كه ما الاخبر بوده باشد مغنى
في الجملة المعترضة من الباب الثاني شاهد در وقوع جمله والانباء تنمي است معترضه ميان فعل كه يأتيك است و فاعل او كه ما در بما لاقت
بوده باشد تصريف في الناقص نظام في الاعلال شاهد در ثبوت يا است در يأتيك بعد از لم جازمه و حال آنكه مى‌بايست كه يا
بجزم ساقط شود ولم يأتك بگويد النشر مسك والوجوه دنانير وأطراف الأكف عنم هو من قصيدة للمرقش الاكبر
واسمه عمرو بن سعد بن مالك او عوف بن سعد وقبله وهو اول القصيدة قف بالديار إن تجيب صمم لو كان رسم ناطقا
كلّم الدار قفر والرسوم كما رقّش في ظهر الأديم قلم النشر بالنون والشين المعجمة والراء المهملة كفلس ريح فم المرأة
والمسك طيب معروف والدنانير جمع دينار وهو معروف وتشبيه الوجوه بالدنانير للصفاء واللون في البياض والحمرة والاكف جمع كف وهي
من اليد معروفة والعنم بالعين المهملة والنون كقلم شجرة حجازية لها ثمرة حمراء يشبه بنان الطلح يعنى بوى دهان زنان چو بوى خوش
مشك است و روهاى ايشان در سفيدى و سرخ بودن چون دينار واشرفيست و اطراف كفهاى دست ايشان چون ميوه درخت عنم است از جهت سرخى
رنگ حنا مختصر و مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه در بيت است بطريق انفراد و اين تشبيه مفرد
مفروق ميگويند الواهب المائة الهجان وعبدها عوذًا تزجّي خلفها أطفالها هو للأعشى واسمه ميمون بن قيس
الواهب فاعل من الهبة بمعنى العطاء والهجان بالجيم والنون ككتاب الابل البيض والمراد بعبدها اى خادمها وراعيها والعوذ بالعين المهملة
والواو والذال المعجمة كقفل الحديثات النتاج من الظبا وكل انثى وتزجي بضم المضارعة وفتح الزاء المعجمة وكسر الجيم اى تسوق وهو وعوذا
حالان من المائة واطفالها مفعول تزجى يعنى آنچنان كسيكه بخشنده است صد شتر سفيد را با شبان و خادم آن شتران تازه زاينده
در حالتيكه ميرانند آنها در پشت سر آن شتران اطفالهاى آن شتران را جامى في المجرورات شاهد در اضافه شدن اسم فاعل

محلّى بلام است كه الواهب بوده باشد بسوى مفعول خود كه معرفه است كه المائة الهجان بوده باشد بسبب صفت مذكور أليس الليل
يجمع أم عمرو وإيانا فذاك بنا تداني نعم وترى الهلال كما أراه ويعلوها النهار كما علاني هما من أبيات لجحدر بن
مالك انشده حين امر الحجاج له بالسجن فقال لبعض من يخرج الى اليمامة يحمل عنى شعرا فانشد الابيات وقبلهما فكان البان أن
بانت سليمى وفي الغرب اغتراب غير دان أليس الليل الخ فما بين التفرق غير سبع بقين من المحرم أو
ثمان فيا أخوي من جشم بن سعد أقلّا اللوم إن لم تنفعاني قوله أم عمرو كنية سليمى صاحبة الشاعر وذاك اشارة الى جمع
الليل اياهما والتداني بفتح المثناة والدال المهملة والنون المكسورة واليا المصدر قولهم تدانوا اى دنى بعضهم من بعض وهو تفاعل
من الدنو بمعنى القرب اى منكم من الرؤية وترى مضارع منه ويعلو بالعين المهملة مضارع من العلو بمعنى الارتفاع تعلاني ماض منه
يعنى آيا نيست شب كه جمع كند ام عمرو و ما را اين اجتماع شب نزديك شده باشد سبب ما وام عمرو بلى چنين است مى‌بينيم ما هر دو همچنانكه
مى‌بيند ام عمرو ماه را و برمى آيد بر ام عمرو روز همچنانكه برمى آيد و بلند ميشود روز بر من و مراد اينست كه نزديك شدن من و دور گذشتن
روز و شب بر ما دو تا و بودن ما او در يك ان روز با آن شب مغنى في نعم شاهد در وقوع نعم است زيرا ايجاب بعد از ليس نافيه
ألست أميري في الأمور بأنما بما لستما أهل الخيانة والغدر لم يسم قائله الأمير الملك والولي في الامر والباء في بانما زائدة
وفي بما سببية وما مصدرية ولستما بصيغة التثنية والخيانة بالخاء المعجمة والنون ككتابة ضد الامانة والغدر بالغين المعجمة والدال
والراء المهملتين كفلس ضد الوفاء يعنى آيا نيستيد صاحب حكم من در امرها من شما دو نفر بسبب نبودن شما از اهل خيانت و مكر
مغنى في ما شاهد در دخول ما مصدريه است بر فعل جامد كه لستما بوده باشد اى بسبب عدم كونكما من اهل الخيانة والمكر أليس
عجيبا بأن الفتى يصاب ببعض الذي في يديه هو من أبيات لمحمود الوراق بعده فمن بين باك له موجع وبين معزّ
مغذّ اليه ويسلبه الشيب شرخ الشباب فليس يعزيه خلق عليه العجب كالمعجب ما يتعجب منه والفتى الشاب والسخى
الكريم ويصاب بالصاد المهملة والموحدة مجهول من الاصابة بمعنى التفجع واراد ببعض الذي في يديه ما يكسبه بيده من الخير والشر يعنى آيا نيست
تعجب آنكه بدرستيكه جوان مرد مصيبت زده شود ببعضى از آنچنان چيزيكه در دو دست او است واز آن امور و اموال بنوى مغنى في الباء
شاهد در زائد شدن با است در اسم ليس كه آن بوده باشد بعد از ذكر خبر ليس كه عجيبا است أما ترى حيث سهيل طالعا
نجمًا يضيء كالشهاب ساطعا لم يسم قائله الهمزة للاستفهام وما نافية وترى مخاطب من الرؤية بالبصر وحيث للمكان وسهيل بالسين
المهملة كزبير كوكب معروف وطالعا بالطا والعين المهملتين فاعل من الطلوع بمعنى الظهور والنجم الكوكب وهو اما مرفوع على انه خبر مبتدأ
محذوف اى هو نجم او منصوب على الحالية او مجرور على انه صفة لسهيل ويجوز ان يكون منصوبا على انه بدل من مفعول ترى وهو قوله
طالعا فعلى هذا يكون يضيء ساطعا نعتين لقوله نجما ويحتمل ان يكون نجما وطالعا حالين من سهيل مع كون يضيء وساطعا صفتين
نجما ويضيء بالضاد المعجمة مضارع من الاضائة بمعنى الانارة والشهاب بالشين المعجمة والموحدة ككتاب شعلة من نار ساطعة والساطع
بالمهملات فاعل من سطعت النار اى ارتفعت شعلتها يعنى آيا نمى‌بينى مكان سهيل را در حالتيكه طلوع كننده است در حالتيكه
ستاره ايست كه اين صفت دارد كه روشنائى ميدهد مثل شعله آتش بلند و اين صفت دارد كه شعله زننده است
وجامى في الظروف سيوطى في الاضافة مغنى في حيث شاهد در حيث است كه مبنى است بر ضم و اضافه شده است بمفرد قليلا
لكن ابو الفتح قائل شده است بمعرب بودن او و گفته است كه آن مفتوح است بنابر آنكه مفعول بوده باشد زيرا براى ترى أما والذي
أبكى وأضحك والذي أمات وأحيى والذي أمره الأمر هو من قصيدة لأبي صخر الهذلي واسمه عبد الله بن سلمة وقبله إذا قلت
هذا حين أسلو يهيجني نسيم الصبا من حيث يطّلع الفجر وإني لتعروني لذكراك هزة كما انتفض العصفور
بلّله القطر أما والذي الخ لقد تركتني أحسد الوحش أن أرى أليفين منها لا يروعهما الذعر وصلتك
حتى قلت لا يعرف القلى وزرتك حتى قلت ليس له صبر قوله أما بفتح الهمزة وتخفيف الميم بمعنى ألا والواو في المواضع
الثلثة قبل الموصول للقسم وجوابه فيما بعد البيت وهو قوله لقد تركتني الخ والافعال كلها بصيغة الماضي من باب الافعال قوله امره الامر
اى حكمه ثابت محقق لا محالة يعنى آگاه باش قسم بآنچنان كسيكه گريانيده است و خندانيده است خلايق را و قسم بآنچنان كسيكه ميرانيده
است و زنده گردانيده است خلايق را و قسم بآن چنانكسيكه حكم او ثابت و محقق است لامحاله مرا خواهد شد هذا بيت في حرف
التنبيه مغنى في أما در الا شاهد در أما استفتاحيه است كه بمعنى الا است از براى تنبيه است و واقع شده است بر جمله قسميه أما
والذي لا يعلم الغيب غيره ويحيي العظام البيض وهي رميم هو من ابيات لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائي الجواد المشهور

بصفہا بنفسہا بالجود والاحسان الی الضیف بعد لقد کنت اختار القری طاوی الحشا محاذرۃ من ان یقال لئیم
وانی لاستحیی رفیقی ویدونہ ودون یدی داجی الظلام بہیم کلمۃ اما للتنبیہ کالا والواو للقسم وجواب فیما بعد
البیت وہو قولہ لقد کنت الخ والغیب مفعول مقدم لتعلم وغیرہا علہ ویحیی مضارع من الاحیاء والعظام بالعین المہملۃ والظاء المعجمۃ کالکبار
جمع عظم وہو معروف والبیض بالکسر جمع بیضاء مؤنث ابیض وہو لون معروف والواو للحال والرمیم بالراء المہملۃ کامیر البالی من العظام یعنی
آگاہ باش قسم بانچنا نکی کہ نمیداند علم غیب را جز او وزندہ میکرد استخوانہای سفید را وحال آنکہ استخوانہا پوسیدہ وکہنہ شدہ معنی
فی الاشاھد در نوع لفظ اما استفتاح تنبیہ وقسم وافادہ نمودن معنی تحقیق اما والذی لو شاء لم تخلق النوی
لئن غبت عن عینی لما غبت عن قلبی لم یسم قائلہ وبعدہ یوہمنیک الشوق حتی کانما اناجیک من قرب
وان لم تکن قربی کلمۃ اما للتنبیہ بمعنی الا والواو للقسم والنوی بالنون والواو وکفتی البعد والفراق وغبت فی الموضعین مخاطبۃ مجہول من الغیبۃ
بمعنی الخفاء والخطاب فیہ للمحبوب یعنی آگاہ باش قسم بانچنا نکہ اگر خواستہ بود خلق نمیکرد دوری وفراق را بتہ اگر نہان شدۂ از چشم
من ہر آینہ نہ نہان شدۂ از دل من شاھد در مغنی فی لو شاھد در مفرد شدن جواب قسم منفی بما است یعنی کہ لما غبت بودہ باشد
شدن وذا اما واللہ ان لو کنت حرا وما بالحر انت ولا العتیق ہو للحسن احمد عبد الغفار الفسوی الفارسی لکن انشد فکذا
اما واللہ عالم بکل غیب ورب الحجر والبیت العتیق لو انک یا حسین خلقت حرا وما بالحر انت ولا
الخلیق کلمۃ اما للتنبیہ کالا والحر فی الموضعین خلاف العبد والعتیق بالعین المہملۃ والمثناۃ والباء والقاف کامیر ضد الحر لکن المراد بہ ہنا
الکریم والنجیب وما نافیۃ والباء فی بالحر زائدۃ یعنی آگاہ قسم بخداوند کہ اگر بودی تو آزاد ہر آینہ مقاومت برابری میکردیم با تو وحال
آنکہ نیستی تو آزاد ونہ صاحب نجابت وکرامت مغنی فی ان شاھد در وقوع ان زائدہ است در مابین قسم ولو یا بودن فعل قسم وجواب
لو محذوف تقدیر لو کنت حرا لقاومتک مثلا اما انت واما انت مرتحلا فاللہ یکلاء ما تاتی وما تذر لم یسم قائلہ قولہ اما
بکسر الہمزۃ فی الاولی تقدیرہ ان امت وبالفتح فی الثانیۃ اما الکسر فی الاولی فلان ما بعدہ فعل فلم یکن ما ہنا عوضا عن فعل المحذوف واما
الفتح فی الثانیۃ فلانہ حذف منہا الفعل وجعل ما عوضا عن الفعل المحذوف وفی تعویض ما عنہ مما یکون فی ان المفتوحۃ دون المکسورۃ
وانت ماض من الاقامۃ ضد الارتحال والخطاب فیہ وفی ما بعدہ للممدوح والمرتحل اسم فاعل من الارتحال ضد الاقامۃ ویکلاء بالہمزۃ
بمعنی یحفظ قولہ ما تاتی ای ما تقبل علیہ من السفر وما تذر بالذال المعجمۃ والراء المہملۃ ای ما تدع وتترک فی وطنک من الاہل والمال
یعنی حفظک اللہ فی السفر والحضر یعنی اگر بودہ باشی کہ اقامت کنی یا آنکہ کوچ کنندہ باشی پس خداوند محافظت میکند آنچیز را کہ
روی میاوری بر او در سفر خود وآنچیز را کہ وامیگذاری در حضر از اہل ومال خود مغنی فی ان شاھد در عطف نمودن ان
بفتح ہمزہ در اما انا بنا بر مذہب آن مکسورہ در اما اول چونکہ در اصل ان کنت بودہ است اما ترینا حفاۃ لا نعال لنا
انا کذلک ما نحفی وننتعل ہو من قصیدۃ للاعشی واسمہ میمون بن قیس قولہا ودع ہریرۃ ان الرکب مرتحل وہل
تطیق وداعا ایہا الرجل ومنہا انتہون ولن ینہی ذوی شطط کالطعن یذہب فیہ الزیت والفتل
قولہ ترینا مخاطب من الرؤیۃ والحفاۃ بضم الحاء المہملۃ والفاء والمثناۃ جمع حاف وہو من لا نعل لہ والنعال ککتاب جمع نعل وہی
ما تستر بہ القدم وما نحفی متکلم من الحفایۃ وہو ککتابۃ المشی بغیر نعل وننتعل متکلم من الانتعال وہو المشی علی نعل وہو ضد الحفایۃ یعنی
اگر می بینی ما را پای برہنگان کہ نیست کفشہا مر ما را پس بدرستیکہ ما ہم چنین ہستیم کہ گاہی پا برہنہ راہ میرویم وگاہ با کفش راہ میرویم
یعنی گاہی فقیر ہستیم وگاہی غنی مغنی فی ما شاھد در بودن کلمۂ ما است در ہر دو موضع زائدہ کہ ما انا ما بکسر ہمزہ وما قبل از نحفی بود
باشد ای ان ترینا وکنت تخفی ام الحلیس لعجوز شہربہ ترضی من اللحم بعظم الرقبہ وہو لرؤبۃ بن العجاج وروبہ النمیری وقال
اخوانہ لعنترۃ بن عروس یہجو بہا امراۃ بانصافہا بالہزال والہرم قولہ ام الحلیس اسم امراۃ وہو تصغیر حلس وہو بالحاء والسین المہملتین الکبیر
من الناس وایضا ام حلس کنیۃ الاتان فلعلہ اراد بہ ہنا امراۃ وصغرہ لقصد التحقیر والشہربہ بالشین المعجمۃ والراء المہملۃ والموحدۃ
کمصنعۃ العجوز المسنۃ ومن للبدل والعظم بالعین المہملۃ والظاء المعجمۃ کقفل معروف والرقبۃ العنق یعنی ام الحلیس مر اینہ وپیرہ زنیست
بسیار پیر کہ خوشنود است بدل از گوشت باستخوان گردن سیوطی فی الحروف المشبہۃ بالفعل شاھد در دخول لام است بر خبر مبتدا کہ عجوز
بودہ باشد بدین تقدیر ان ہی مبتدا وخبر مغنی فی اللام شاھد در دخول لام است بر مبتدا مقدر ای لہی عجوز نا آنکہ لازم نیاید
دخول لام بر خبر وبعضی قائل شدہ اند بزیادتی لام بر خبر امرتک الخیر فافعل ما امرت بہ فقد ترکتک ذا مال وذا
نشب ہو من ابیات لعمرو بن معدیکرب الزبیدی المذحجی وقیل للشاعر آخر وقبلہ فقال لی قول ذی رای ومقدرۃ مجرب

عاقل نزہ من الریب فقد نلت مجدا فحاذر ان تدنسہ اب کریم وجد غیر مؤتشب امرتک الخیر الخ وانزل
خلائق قوم لا خلاق لہم واعمد لاخلاق اہل الفضل والادب وان دعیت نعد یا ومرتبہ
فاقرب بنفسک عنہ واید الہرب قولہ امرت متکلم معلوم من الامر ضد النہی وامرت مجہول منہ والواو للحال وترکت
مخاطب من الترک وذا بمعنی الصاحب والنشب بالنون والشین المعجمۃ والموحدۃ کفرس المال الاصیل من الناطق والصامت یعنی امر کردم
ترا بخوبی پس بکن آنچہ را کہ مامور بان شدی وحال آنکہ بتحقیق گذاشتم ترا صاحب مال وصاحب ملک از خانہ ومزرعہ وغیرہ مغنی
فی ما شاھد در حذف جار است از خبر ومتعدی شدن امرتک الخیر ای بالخیر امنی بان نذلہ بعد عزتہ فما ابالی
اعلاج سودان لم یسم قائلہ قولہ بان فی الموضعین بفتح الہمزۃ والموحدۃ والنون اسم رجل وما نافیۃ والاعلاج بالعین المہملۃ
والجیم جمع علج وہو الرجل من کفار العجم والسودان بالسین المہملۃ کغفران جمع اسود خلاف الابیض یعنی شام کردہ بان کہ خوار
شدہ بود بعد از عزیز بودنش ونیست بان مکر از جملۂ مردان کافر عجمی سیاہ رنگ مغنی فی اللام شاھد در بودن لام مفتوحہ است
داخلہ بر من جارہ لیست بمعنی الا استثنائیۃ ای الا من اعلاج سودان امست خلاء وامسی اہلہا احتملوا اخنی علیہا
الذی اخنی علی لبد لم یسم قائلہ الخلاء بالخاء المعجمۃ والمد کسحاب الخالی من الاہل واحتملوا بالحاء المہملۃ ماض من الاحتمال بمعنی الارتحال
واخنی فی الموضعین بالخاء المعجمۃ والنون فی الموضعین بمعنی اہلک ولبد بالموحدۃ والدال المہملۃ کصرد المال الکثیر یعنی گردید منزل
خالی از اہل خود وکردید اہل منزل کہ کوچ کردند از آن منزل وہلاک کرد آنہا را آن چیزیکہ ہلاک کرد ابد اشان را بر مال
بسیار محسن فی بعض النسخ فی النوع العاشر وقطر فی افعال الناقصۃ شاھد در وارد شدن امسی است در دو موضع بمعنی صار ای صارت
خلاء وصار اہلہا احتملوا ام لا سبیل الی الشباب وذکرہ اشہی الی من الرحیق السلسل ہو من قصیدۃ لابی کبیر الہذلی
واسمہ عامر بن الحلیس وابن حجرۃ یمدح بہا تابط شرا وکان زوج امہ فرای تابط شرا لم یزد عندہ فوقع فی ریبۃ فاراد ان یقتلہ فلم یقدر
علیہ فمدحہ بالشجاعۃ وقبلہا ازہیر ہل عن شیبۃ من معدل ام لا سبیل الی الشباب الاول ام لا سبیل الخ ذہب
الشباب وفات منی ما مضی ونضا زہیر کریہتی وتبطلی وصحوت عن ذکر الغوانی وانتہی عمری وانکر
الغداۃ تقتلی الشباب بالفتح الفتاء والواو للحال واشہی بالشین المعجمۃ افعل من الشہوۃ ای احب ہنا والرحیق بالراء والحاء المہملتین
والقاف کامیر صفوۃ الخمر والسلسل بالسینین المہملتین کجعفر العذب البارد یعنی با آنکہ راہی نیست بسوی جوانی وخیال آنکہ ان جوانی محبوب
وکوارا تر است نزد من از شراب خالص خوش گوار سرد مغنی فی الی شاھد در بودن الی ثانی است بمعنی عند ای اشہی عندی من الرحیق
ثم یاملتہم فلاح لی ان لیس فیہم فلاح ہو للقاضی لارجانی بصف قوما بالخیانۃ والخالف عن الطاعۃ قولہ املت متکلم
من التامل من الامل بمعنی الرجاء ای رجوتہم وتاملت متکلم من التامل بمعنی التفکر ولاح بالحاء المہملۃ ماض بمعنی ظہر والفلاح بالفاء
المفتوحۃ والحاء المہملۃ الظفر بالخیر والنجاۃ یعنی امیدوار بودم انجماعت بخوبی ودستگاری پس تامل وتفکر کردم در کار ایشان پس ظاہر شد
برای من اینکہ نیست در ایشان رستگاری مختصر ومطول فی رد العجز علی الصدر من الجناس من علم البدیع شاھد در عجز است یعنی
بلکہ جناس میانہ فلاح ثانی وفلاح اول کہ مرکب است از فا ولاح بمعنی ظہر امن ازدیارک فی الدجی الرقباء اذ حیث کنت من الظلام
ضیاء ہو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمہ احمد الحسین یصف بہا حبیبتہ بابہا وحسن المنظر قولہ امن بفتح الہمزۃ وکسر المیم وفتح النون ماض من
الامن بمعنی الاسلامۃ وازدیارک مفعول لاجلہ وہو بالزاء المعجمۃ والدال والراء المہملتین افتعال من الزیارۃ وہو ابلغ منہا ای زیارتہ مع الشوق
والدجی بضم الدال المہملۃ وفتح الجیم مقصورا الظلمۃ والرقباء فاعل امن وہو جمع رقیب بمعنی الحاجب والظلام بفتح الظاء المعجمۃ ذہاب النور والضیاء
ککتاب النور یعنی ایمن ہستند دیدبانان بجہت زیارت کردن تو باشوق کہ در وقت بودن تاریکی بعلت آنکہ ہر مکانیکہ بودہ باشی بود در
آن مکان روشنائی است از نور روی تو مغنی فی ان شاھد در انا ساکن با عتبار آنکہ اضافہ شدہ است بجملۂ امیہ بر احتمال الظرفیۃ والتعلیلیۃ
مع ہر دو امن یہجو رسول اللہ منکم ویمدحہ وینصرہ سواء ہو من قصیدۃ لحسان بن ثابت الانصاری یصف فیہا محمد
ویہجو فیہا ابا سفیان لعنہ اللہ وقبلہا الا ابلغ ابا سفیان عنی مغلغلۃ فقد برح الخفاء بان سیوفنا ترکتک عبدا
وعبد الدار سادتہا الاماء ہجوت محمدا فاجبت عنہ وعند اللہ فی ذاک الجزاء اتہجوہ ولست لہ بکفو
فشرکما لخیرکما الفداء امن یہجو الخ فان ابی ووالدہ وعرضی لعرض محمد منکم وقاء فاما تثقفن
بنی لوی جذیمۃ ان قتلہم شفاء الہمزۃ للاستفہام ومن موصولۃ ویہجو مضارع ہجاء ای شتمہ بالشعر ورسول اللہ مفعولہ
والمراد بہ محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین ومنکم ای من بنی امیۃ ویمدحہ مضارع من المدح بمعنی الثناء وینصرہ مضارع من النصر بمعنی العون

ای الذی یہجو رسول اللہ منکم بنی امیۃ والذی یمدحہ وینصرہ سواء ثنا جاعتہ الانصار ہل یکونان متساویین فی الرتبۃ والرفعۃ یعنی یا کسیکہ ہجو میکند
رسول خدا را از شما جماعۃ بنی امیہ و کسیکہ مدح میکند او را و یاری میکند او را انما جماعۃ انصار مساوی ہستند باہم در مرتبہ و نہ
نزد خدا و پیغمبر و مغنی فی حذف الموصول الاسمی من الباب الخامس شاهد بر حذف من موصول است قبل از یمدحہ و ینصرہ با عتبار بودن او
عطف بر یہجو ای من یمدحہ و ینصرہ سواء ‌ اَنَا ابْنُ اُبَاةِ الضَّیْمِ مِنْ اٰلِ مَالِكٍ ‌ وَاِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامُ الْمَعَادِنِ ‌ ہو للطرماح
واسمہ الحکم بن الحکیم التمیمی الاباۃ بضم الہمزۃ وفتح الموحدۃ المثناۃ جمع اب ہو فاعل من الاباء بمعنی الکراہۃ والامتناع وہو صفۃ الموصوف
مقدر ای رجال اباۃ الضیم وہو بالضاد المعجمۃ والیاء کفلس الظلم ومالک ابو قبیلۃ معروفۃ والمراد بہ ہنا قبیلتہ وکرام المعادن من اضافۃ الصفۃ
الی الموصوف ای معادن الکرام والمعادن جمع معدن وہو محل مکان کل شیء فیہ اصلہ والکرام ککتاب ہو ضد اللئیم یعنی منم پسر مردانیکہ ابا میکنند و
ناخوش دارند بودن ظلم را از آل مالک و بدرستیکہ قبیلہ مالک بودند معدنہای اصلہائے کرامت بزرگواری قطر
وسیوطی فی الحروف المشبہۃ بالفعل شاهد در ملغی شدن ان مخففہ است زیرا کہ ان مخففہ است از مثقلہ عمل کردن با عدم تعبیر مکنی و حذف لام ابتدا از خبر
او با عتبار دلالت نمودن قرینہ مقام بر بودن ان مخففہ از مثقلہ و فساد معنی در صورت فرض نافیہ بودن او و بجہۃ انکہ غرض شاعر مدح
مالک است نہ نفی بودن او معدن کرامت انکہ مدح متکلم باشد اورا ‌ اَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ ‌ عَلَیْهِ الطَّیْرُ تَرْقُبُهٗ وُقُوْعًا
ہو للمرار الاسدی وقصتہ ان رجلا من بنی سعد جرح بشر بن عمرو بن مرثد البکری ولم یعرف جارحہ فافتخر المرار بجرحہ کاذبا وکان بشر من الابطال
التارک اسم فاعل من الترک والبکری بفتح الموحدۃ والیاء للنسبۃ نسبۃ الی بکر بن وائل بن قاسط ابو قبیلۃ وبشر بالموحدۃ والشین المعجمۃ والراء المہملۃ ہو
بشر بن عمرو بن مرثد البکری وعلیہ یتعلق بقولہ وقوعا المنصوب علی التعلیل کاقبل او علی الحال ای من فاعل ترقبہ فہو جمع واقع بمعنی الواقف والطیر
جمع طائر وہو مبتدا وترقبہ خبرہ فہو مبتدا و ترقبہ خبرہ وہو بالراء المہملۃ والقاف والموحدۃ المضمومۃ بمعنی ای تنتظرہ وترصدہ والجملۃ حال من
البکری ای انا ابن الذی ترک البشر الذی ہو من قبیلۃ بکر بحیث ینتظر الطیر ان یقع علیہ لانہ جرحہ جراحۃ قریب من الموت والطیر ینتظر یعنی منم پسر خبان
کسیکہ واگذارندہ است مرد منسوب بقبیلہ بکر بن وائل را کہ اسم ان مرد بشر است در حالتیکہ انتظار میکنند مرغان مردن او را بجہۃ انکہ واقع
شوند بر او تجویز ندکو شتند را با انکہ مرغان انتظار میکنند مردن او را در حالتیکہ ایستادہ اند بالای سر او ہذا بیت قطر جامی
سیوطی فی عطف البیان شاهد در بشر است کہ عطف بیان است نہ بدل البکری و شبہ میشود به بدل باعتبار انکہ اگر بدل بودہ باشد ای
مبدل منہ در حکم سقوط باشد و صحیح باشد کفتن انا ابن التارک بشر حال انکہ جائز نیست باعتبار انکہ لازم میاید اضافہ شدن اسم محلی باللام کہ
بودہ باشد بسوی اسم خالی از الف و لام کہ بشر است این جائز نیست در نحو بین ‌ اَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَایَا ‌ مَتٰی اَضَعُ الْعِمَامَةَ
تَعْرِفُوْنِیْ ‌ ہو مطلع قصیدۃ لسحیم و بعدہ ‌ وَاِنَّ مَكَانَنَا مِنْ حِمْیَرِیٍّ ‌ مَكَانُ اللَّیْثِ فِیْ وَسَطِ الْعَرِیْنِ ‌ وَاِنِّیْ
اَنْ اَعُوْدُ اِلٰی فِرَاقِیْ ‌ غَدَاةَ الْعَتْبِ اِلَّا فِیْ قِرَانِیْ ‌ لِذِیْ لَبَدٍ یَصُدُّ الرَّكْبَ عَنْهُ ‌ وَلَا تُؤْتٰی فَرِیْسَتُهٗ لِحِیْنٍ ‌ قولہ جلا بالجیم
فلان جلا الامور ای کشفہا والطلاع بالطاء والعین المہملتین کشداد مبالغۃ من الطلوع یقال فلان طلع الجبل ای علاہ والثنایا جمع ثنیۃ
کعطیۃ وہی بالمثلثۃ والنون والیاء العقبۃ وطریقۃ الجبل یقال فلان طلاع الثنایا اذا کان سامیا لمعالی الامور مجربا لہا یعلوہا ویقہرہا
بمعرفتہ وتجاربہ وجودۃ رأیہ واضع متکلم من وضعہا ای حطہ والعمامۃ ککتابۃ معروفۃ ای متی اضع العمامۃ علی رأسی تعرفونی لانی مشہور بینہم
ولکونہا اہل للعمامۃ والخصال المرضیۃ او من رأسی تعرفونی لانی بطل شجاع محارب مدافع للاعداء یعنی پسر مرد یکہ ظاہر ساختہ است کارہا
عظیم را و بسیار بالا روندہ است در راہ و کوہہا خوفناک را یعنی کارہا دشوار و بزرگ است ہرگاہ کہ بگذارم عمامہ را بر سر خود میشناسید مرا کہ
مردی ہستم متشخص صاحب اسم و رسم یا انکہ بر دارم عمامہ را از سر خود و بر زمین گذارم و صورت کار شوم میشناسید مرا بانکہ مرد ہستم
شجاع و جنگ دیدہ و اہل کارزار قطر فی جازم فعل المضارع مغنی فی متی شاهد در متی است کہ اسم شرط واقع شدہ است و جزم دادہ است و فعل را کہ
اضع و تعرفونی بودہ باشد بنا بر انکہ شرط و جزا بودہ باشد زیرا او مغنی فی عزوہ فی حذف الموصوف من الباب الخامس شاهد در حذف
موصوف قبل از صفہ کہ جلا بودہ باشد بجہۃ اختصار ای انا ابن رجل جلا الامور ‌ اَنَا ابْنُ دَارَةَ مَعْرُوْفًا بِهَا نَسَبِیْ ‌ وَهَلْ بِدَارَةَ
یَا لَلنَّاسِ مِنْ عَارٍ ‌ ہو من قصیدۃ لسالم بن دارۃ الیربوعی یہجو بہا فزارۃ ودارۃ بفتح الدال والراء المہملتین امۃ والضمیر فی بہا یرجع الیہا
والنسب بالنون والسین المہملۃ والموحدۃ کفرس القرابۃ قولہ وہل بدارۃ ای الانتساب بدارۃ وہل للاستفہام الانکاری یا حرف التنبیہ
للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم واللام المفتوحۃ فی للناس للتعجب ومن زائدۃ والعار بالعین والراء المہملتین العیب یعنی منم سالم پسر دارہ در حالتیکہ
شناختہ شدہ است بان دارہ نسب خویشی من و با منسوب بودن بدارہ ای قوم تعجب میکنم از مردم عیب و عار است زیرا کسی را انکہ فخر اہل است برای
انکن سیوطی فی الحال شاهد در حذف عامل حال مؤکدہ است کہ معروفا بودہ باشد باعتبار انکہ تاکید کردہ است جملہ انا ابن دارۃ ذاکر مثلہ

وخلیلہا ای حفر معروفا ‌ اَنَا ابْنُ مَاوِیَّةَ اِذْ جَدَّ النَّقُرْ ‌ وَجَاءَتِ الْخَیْلُ اَثَابِیَّ زُمَرْ ‌ ہو لعبد اللہ بن ماویۃ الطائی وقیل ہو لفدکی بن عبد الملک المنقری والاول اصح قولہ ماویۃ بالراء المہملۃ وتشدید الیاء للضرورۃ اصلہا کجاریۃ ہی بنت نعم الطائی ام الشاعر اشتہر
بہا وہی فی اللغۃ المرأۃ البیضاء البراقۃ ورواہا بالواو مکان الراء وتخفیف جد بفتح الجیم وتشدید الدال المہملۃ ای تحقق واشتد والنقر
بفتح النون وضم القاف وسکون الراء المہملۃ اصلہ النقر بسکون القاف کفلس وہو صوت باللسان بان یلزق طرف اللسان بمخرج النون فیصوت
بہ یسکن بہ الفرس اذا اضطرب بفارسہ او نزعجہ لیثبت والخیل بالخاء المعجمۃ والیاء کفلس جماعۃ الافراس لا واحد لہا والاثابی بفتح الالف والمثلثۃ
وکسر الموحدۃ وتشدید الیاء جمع اثبیۃ وہی کاثبیۃ الجماعۃ والعصبۃ من الفرسان والزمر بالزاء المعجمۃ والراء المہملۃ کعنق جمع زمرۃ کغرفۃ العصبۃ
والاربہا الجیش یعنی منم پسر عبد اللہ پسر ماویہ طائی وقتیکہ متحقق و سخت شود و از بکہ بجہۃ ساکن کردن اسب یا بجہۃ از جای در رفتن او
زبان جای میکنند سواران جنگی و بیایند سواران جنگی کہ جماعت جماعت و گروہ گروہ باشند سیوطی در نقض شاهد در نقل نمودن حرکہ
ضمہ راء نقر است بقاف ساکن از او در حالت وقف بجہۃ ضرورت مغنی فی الظرف من الباب الثالث شاهد در اذا است کہ بمعنی حین است و متعلق
بحیز یکہ دلالت او بعد و بوی و صفت است کہ انا ابن ماویۃ بودہ باشد باعتبار انکہ ماویۃ در ذہن او خود را فہم میرم صاحب سخاوت و جود شجاع
بودہ الا بن ہی انچہ شجاع یا جواد از انا ابن ماویۃ فہمید میشود لکن لفظ شجاع در اینجا مناسب است ‌ اَنَا اَبُو الْمِنْهَالِ بَعْضَ الْاَحْیَانِ
لَیْسَ عَلٰی حَسَبِیْ بِصُوَّانِ ‌ لا یعلم قائلہ شیبۃ الشاعر نفسہ بابی المنہال وہو بالنون کسوال کنیۃ رجل سخی واصلہ بمعنی کثرۃ الانہال ای التجاوز
والاحیان بالحاء المہملۃ والیاء والنون جمع حین بمعنی الوقت والحسب بالمہملتین والموحدۃ کفرس ما یعد الانسان من مفاخر ابائہ والباء زائدۃ
والصوان بالصاد المہملۃ والواو المشددۃ والنون کشداد مبالغۃ من الصون بمعنی الحفظ یعنی منم در شجاعت و سخاوت چون ابو المنہال
در بعضی اوقات و نیست مر حسب من را نگاہ دارندہ است مرا بلکہ نگاہ دار من شجاعت و سخاوت است مغنی فی الظرف من الباب
الثالث شاهد در بودن ظرف است کہ بعض الاحیان بودہ باشد متعلق بحیز یکہ دلالت او بعد بوی و صفت است کہ انا ابو المنہال کہ کنیہ مرد شجاعی
و سخی است یا انچہ شجاع یا سخی از او فہمید میشود مغنی فی الامور التی یکتسبہا الاسم بالاضافۃ من الباب الرابع شاهد در کسب نمودن کلمہ بعض است
ظرفیت را از الاحیان باعتبار اضافہ شدن او بمضاف الیہ ظرف کہ الاحیان بودہ باشد چونکہ جمع حین است و حین ظرف زمان است ‌ اَنَا اَبُو النَّجْمِ
وَشِعْرِیْ شِعْرِیْ ‌ لِلّٰهِ دَرِّیْ مَا اَجَنَّ صَدْرِیْ ‌ ہو لابی النجم العجلی وبعدہ ‌ مِنْ كَلِمَاتٍ بَاقِیَاتِ الْحِرِّ ‌ تَنَامُ عَیْنِیْ وَفُؤَادِیْ
یَسْرِیْ ‌ مَعَ الْعِفَارِیْتِ بِاَرْضٍ قَفْرٍ ‌ قولہ ابو النجم بالنون والجیم کفلس کنیۃ شاعر ہذا البیت یقول انا انا وشعری شعری ای ما تغیر عما
کان من الفصاحۃ والدر بفتح الدال وتشدید الراء المہملتین بمعنی الخیر واصلہ بمعنی کثرۃ اللبن ثم استعمل فیہ حتی صار حقیقۃ دما اللتعجب
واجن افعل من الاجنان وہو بالمہملات بمعنی الادراک وروی مکانہ اجن وہو بالجیم والنون فعل من الجنون خلاف العقل یعنی منم ابو النجم
و شعر من حال شعر من است تغییر نکردہ است زیرا کہ خدا است خوبی من و تعجب میکنم کہ چہ قدر خوب است ادراک و جنون سینہ من
مغنی فی من وفی الرابع عشر من الباب الثامن مطول فی احوال المسند الیہ شاهد در بودن شعری شعری است مبتدا و خبر با بودن ان ہر دو متحد
در طرفین تعریف لفظ لکن مختلف بحسب معنی ای شعری الان ہو شعری من قبل لم یضعف او بکل طبعی یا بحذف مضاف ای مثل شعری فیما کان بنا بر تقدیر صاحب
مطول ‌ اَنَا اَبُوْ سَعْدٍ اِذَا اللَّیْلُ دَجَا ‌ یُخَالُ فِیْ سَوَادِهٖ یَرَنْدَجَا ‌ ہو لسوید بن ابی کاہل الیشکری وابو سعید کنیتہ ودجا بالدال المہملۃ
والجیم بمعنی اظلم ویخال بالخاء المعجمۃ مجہول من الخیال بمعنی الظن ویرندج بالیاء والراء المہملۃ والجیم کسفرجل الزاج او جلد الاسود یعنی
منم ابو سعید در وقتیکہ شب تار بکشود کہ کمان کردہ میشود کہ سیاہی او چون سیاہی زاج سیاہ یا پوست سیاہ است مغنی فی فی شاهد در
وقوع لفظ فی است زائدہ ای یخال سوادہ سواد یرندج ‌ اَنَا الْبَازِیُّ الْمُطِلُّ عَلٰی نُمَیْرٍ ‌ اُتِیْحَ مِنَ السَّمَاءِ لَهَا انْصِبَابَا ‌ ہو لجریر بن عطیۃ
الخطفی التمیمی یہجو بہ بنی نمیر البازی بالموحدۃ والزاء المعجمۃ والیاء طائر معروف ہو ضرب من الصقور والمطل بالطاء المہملۃ واللام المشددۃ
اسم فاعل بمعنی المشرف ونمیر بالنون والیاء کزبیر ہو نمیر بن عامر ابو قبیلۃ معروفۃ والمراد بہ ہنا قبیلتہ واتیح بالمثناۃ والیاء والحاء المہملۃ
مجہول بمعنی قدر والضمیر فی لہا للقبیلۃ نمیر والضباب بالضاد المعجمۃ والموحدتین کسحاب ندوۃ کالغیم و سحاب رقیق کالدخان یعنی
منم چون باز شکاری کہ مشرف شوندہ است بر قبیلہ نمیر کہ مقدر شدہ است از آسمان زیرا ہلاکت ایشان بجاری و تطویل کسی مطول
فی التلمیح من الخاتمۃ شاهد در تلمیح نمودن نمیری است در قول بعد ما فی الجوارح احب الی من البازی زیرا شرک نمیری بنسع جریر انا
الذَّائِدُ الْحَامِیُ الذِّمَارَ وَاِنَّمَا ‌ یُدَافِعُ عَنْ اَحْسَابِهِمْ اَنَا اَوْ مِثْلِیْ ‌ ہو من قصیدۃ للفرزدق یہجو بہا جریر بن عطیۃ الخطفی
التمیمی وقبلہ ‌ فَاِنْ تَكُ قَیْسٌ كَانَ نَذْرًا نَذَرْتُمُ ‌ فَمَا بِیْ عَنْ اَحْسَابِ قَوْمِیْ مِنْ شُغْلٍ ‌ الذائد بالذال المعجمۃ والدال
المہملۃ فاعل من الذود بمعنی الطرد والمنع والحامی بالحاء المہملۃ فاعل من الحمایۃ وہو کالکتابۃ بمعنی منع الضرر والذمار بالذال المعجمۃ واللام

المهملة كما بها بلزمك حفيفه وخامنة ويدافع مضارع من المدافعة بمعنى الدفع والاحشا جمع حشى وهو بالحاء والشين المهملتين اولموخا
كرده ما بعد الا تشا من لفا خوابا شد مثل الرجل شبهه وقرينه في الرتبة يعنى منم ايخنان كسيكه منع كننده ضرر را از نجر يكو اجب
اسم محافظت كردن آن وا بيست جز اين نيست كه دفع ميكند از حسبهاى ايشان ضرر را مثل كسيكه مثل منست در شجاعت و رتبه مغني في ما
مختصر و مطول في الفصل شاهد ضمير منفصل آوردن ضمير آنكه لفظا نا بوده باشد بعد از انما بجهة فرض قصر انا الذي
سمتني امي حيدره ضرغام آجام وليث قسوره هو لامير المؤمنين علي بن ابي طالب ع نجزبه في بعض الحروب بعد عبل الذراعين
شديد القصره اكيلكم بالسيف كيل السندره قوله حيدره بها السكت للوقف اصله حيدر كجعفر اسم للاسد والضرغام
بالضاد والغين المعجمتين بينهما راء مهملة كسوار واللبث بالبا والثلثة كفلس القسوره بالقاف والسين والراء المهملتين بينهما و
كحيدره اسما للاسد والآجام بالمد والجيم جمع اجمة بالضم وهو الشجر الملتف وانما نسب الاسد اليها لكثرة وجوده فيها يعني منم ايخنان
كسيكه نام كذارده است مرا مادر من حيدر ومنم شير بيشها وشير شجاع شير صاحب قوت مطول في احوال المسند اليه شاهد رضمير
متكلم در سمتني است كه مبنا بيست بلفظ غائب بنا در دوستمن بكويد نظر بانكه آن ضمير عايد بموصول ست لكن چون غرض تخصيص خبر باد
نفس خود بوده است لابد بود از حضين اول پس ضمير ندارد بيا نكه اين صفير را دل در حمل كلام بر معنى بجهة علم اشتباه افادة العقل
مكسوف بطوع هوى وعقل عاصي الهوى يزداد تنويرا لم يتم قائله الافادة بالنون والراء المهملة كما به مصدر
انار بمعنى اضاء والعقل ضد الجهل والمكسوف بالسين المهملة والفاء مفعول من الكسف بمعنى الانجنا والطوع بالطاء والعين المهملتين
بينهما واو كفلس الانقياد والهوى ميل النفس والعاصي فاعل من العصيان بمعنى المخالفة ويزداد مضارع من الازدياد وتنويرا تميز يعني
روشنائى عقل پوشيده شده است بسبب اطاعت كردن شخص خواهش نفس خود را وعقل كسيكه مخالفت كننده است خواهش نفس خود را
زياده ميشود روشنائى او و بخشيد مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در كسب نمودن مضاف مؤنث است
تذكير را بوده باشد تذكير را از مضاف اليه خود كه كرام العقل است بدليل آنكه انارة خبر او كه مكسوف است واقع بي بايد كه مكسوفة بكويد انا اما
العشيرة فاعرفوني حميدا قد تذربت السنا ما لم يتم قائله العشيرة بالعين المهملة والشين المعجمة والياء والراء المهملة والهاء
كسفينة بنو الاب الادنون من الاب وقبيلة الرجل الحميد بالحاء والدال المهملتين فعيل من الحمد بمعنى الثنا وتذربت بالمثناة والذال المعجمة
والراء المهملة المشددة والياء متكلم من التذري بمعنى الاستعلاء والسنام بالسين المهملة والنون كسحاب اعلى كل شيء يعني منم نتيجه
خويشان پدرى وقبيلة خود پس بشناسيد مرا ستايش كرده شده كه بتحقيقى كه طلب كرده ام بالا رفتن بلندى هر چيز را انظار في الوقف شاهد
در ثبوت الف انا … نا بردن علامة ضرورت وحال آنكه قياس در وقف حذف الف في نون است ان الحق لا يخفى على ذي
بصيرة وان هو لم يعدم خلاف معاند لم يتم قائله كلمة ان مخففة عن المثقلة والحق اسمه ولا يخفى خبره والبصيرة الموحدة
الصاد والراء المهملتين كسفينة عقيدة القلب والفطنة ويعدم بكسر الدال مضارع من العدم بالضم بمعنى الفقدان والخلاف
كتاب بالمخالفة والمعاند بالعين والدال المهملتين بينهما نون اسم فاعل من المعاندة وهو المعارضة بالخلاف يعني بدرستيكه حق پوشيده
نيست پنهان نيست صاحب زيركى و بينائى را واگرچه او معدوم ومفقود نكند مخالفت كسيرا كه معارضه ميكند با او بمخالفت يعنى حق
هميشه ظاهر است اگرچه رفع خلاف معاند نتوانند كرد مغني في اللام شاهد در حذف كلام فارقه ميان اثبات ونفي است نخبر ان مخففه
از مثقله باعتبار بودن خبر منفى باو دلالت نمودن نفي خبر بر اينكه لفظ ان مخففه است نه نافيه اى ان الحق لا يخفى ان العقل في
اموالنا لا نضيق بها ذراعا وان صبرا فنصبر للصبر هو من ابيات الحماسه من الحشرم … خطاب معاوية بن
ابي سفيان ويحكى له مقالته مع زيادة حين اتاه عبد الرحمن خود باده عند معاويه الطلب ثار اخيه قبله … فرامينا
مصاف فسهمنا منيته نفس في كتاب في قدر وانت امير المؤمنين فما لنا وراءك من معدى ولا عنك مذهب
كلمه فصرا ان حرف شرط وفعله محذوف اى ان يكن العقل هو بفتح العين المهملة وسكون القاف الدية ونضيق بالضاد المعجمة والقاف متكلم
مجزوم من الضيق ضد الوسع ويضيق صفة بالامر ذراعا اذا لم يطقه ولم يقو عليه الذراع الاصل بسط اليد الصبر حبس النفس عن الغلو والجزع
اى ان طولبنا بالدية نطعها … وان حبسنا الدية قصاصا فنصبر لقتل قصاصا يعني اگر بوده باشد ديه دادن در اموال ما … تنك
نمى شويم بواسطه دادن ديه … يعني ديه ميدهيم چونكه طاقت آن داريم واگر حبس كرده شويم بواسطه ديه بجهت قصاص
كرد پس صبر ميكنيم تا آنكه كشته شويم از روى قصاص مغني في ان شاهد در حذف فعل شرط است بعد از ان شرطيه اى ان يكن العقل
في اموالنا انت تكون ماجد نبيل اذا تهب شمال بليل هو لام عقيل ابن ابي طالب قالته وهي ترقصه الخطاب في انت

العقيل الماجد بالجيم والدال المهملة فاعل من المجد هو نيل الشرف والكرم والنبيل بالنون والموحدة والياء كامير فعيل من النبل وهو الذكاء والنجابة
والشمال كجعفر لغة في الشمال وهي ريح معروفة والبليل بالموحدة والياء فعيل من البلل وهو كفرس الندى يعني توئى بزركوار ونجيب كه بوزد
باد شمال ترنانه … بزركوار وصاحب نجابت سيوطي في افعال الناقصه شاهد در زياده شدن تكون مضارع كان
ميانه مبتدا وخبر كه انت ماجد بوده باشد ان تركبوا فركوب الخيل عادتنا او تنزلون فانا معشر نزل هو من قصيدة
للاعشى واسمه ميمون بن قيس قبله لئن منيت بنا عن غب معركة لا تلفنا عن دماء القوم ننتفل الخيل بالخاء المعجمة و
الياء كفلس جماعة الافراس ولا واحد له وتنزلون تخاطب من النزول والمعشر الجماعة والنزل ككتف كثير النزول يقول لانا نفا ومعكم على
حاله تكونوا عليه يعني اگر سوار بشويد بجهة جنك كردن پس سوار شدن اسب عادت ما است يا آنكه فرود آئيد از اسبان خود پس بدرستيكه
ما جماعتى هستيم بسيار فرود آينده مغني في القاعدة الثامنة من باب الثامن شاهد در حذف مبتدا است قبل از تنزلون اى انتم تنزلون
بنابر مذهب نحويانكه عطف شده باشد جمله اسميه بر جمله شرطيه كه ان تركبوا است يا آنكه عطف اسميه بر فعليه جائز نشده باشد بر قاعده
يغتفر في الثواني ما لا يغتفر في الاوائل باعتبار لزوم فعليه بودن جمله شرطيه ان تستغيثوا بنا ان تذعروا تجدوا منا معاقل
عز زانها كرم لم يتم قائله قوله تستغيثوا تخاطب من الاستغاثة وهو طلب الغوث وتذعروا مجهول من الذعر وهو بالذال المعجمة والعين
والراء المهملتين بمعنى الفزع والخوف وتجدوا تخاطب من الوجدان بمعنى ادراك وروى الافعال الثلثة بصيغة الغائب ايضا والمعاقل
بالعين المهملة والقاف جمع معقل وهو كمجلس الملجا والعز بكسر العين المهملة والزاء المعجمة المشددة خلاف الذل وزانها بالزاء المعجمة والنون ماض
من الزين وهو بالفتح خلاف الشين وضمير المفعول يرجع المعاقل وكرم فاعله وهو بالراء المهملة كفرس ضد اللوم والجملة صفة للمعاقل يعني
اگر طلب فرياد رسى كنيد بما جماعت اگر ترسيده شويد مى يابيد از ما جماعت پناهگاه عزيز را كه زينت داده باشد آنها را كرامت
و بزرگوارى مغني في بيان مكان المقدر من باب الخامس شاهد در وقوع تجد … و شرط … ان تستغيثوا بنا
مدعو بن تجد و بنابر قول بتقديم شرط ثاني تقدير چنين است كه ان تذعروا ان تستغيثوا بنا تجدوا ان تصرمونا وصلناكم وان
تصلوا ملأتم انفس الاعداء ارهابا لم يتم قائله قوله تصرمونا تخاطب من الصرم وهو بالصاد والراء المهملتين كفلس بمعنى القطع
والزاء وصلنا متكلم مع الغير من الوصل وهو خلاف الصرم وملأتم ماض من الملاء والاعداء جمع عدو وهو الخصم والارهاب بالراء المهملة والهاء
مصدر رهب الرجل اذا اخافه وهو ثاني مفعولي ملأتم يعني اگر قطع الفت كنيد از ما مواصلت ميكنيم شما را ودوست شما را اگر بخواهيد و اگر
شما مواصلت كنيد با ما پر كرده ايد نفسهاى دشمنان را از ترسيدن محسن في النوع الثامن في بعض النسخ سيوطي في عوامل الجزم شاهد
در وقوع شرط است فعل مضارع كه تصرمونا بوده باشد و بودن جزاى فعل ماضي كه وصلناكم است ان تغفر اللهم تغفر جما واي
عبد لك لا الما هو من ابيات لابي خراش الهذلي واسمه خويلد بن مرة انشد حين سعى بين الصفا والمروة وقبله لاهم هذا رابع ان تما
اتمه الله وقد اتما ان تغفر الخ لبى انا ما حدث ألما اقول يا اللهم يا اللهما الجم بفتح الجيم وتشديد الميم الكثير من الشيء
ومجتمعه والالمام من الالمام بمعنى النزول والقرب … اى عبد لك ما نزل بمعصيته يعني كدام بنده اى خداوند بيامرزش گناهها را
كدام بنده است براى تو كه نياورده باشد گناهى مغني في لا شاهد در دخول لا نافيه بر فعل ماضي كه الم بوده باشد بدون تكرار شد
ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا لم يتم قائله وقبله يا صاحبي فدت نفسي نفوسكما
وحيث ما كنتما لاقيتما رشدا ان تحملا حاجة لي خف محملها تستوجبا نعمة عندي بها ويدا ان بفتح الهمزة مصدريه
واسماء اسم حبيبة الشاعر والواو للعطف ويحكما اصله ويحكمان حذفت النون لانه منصوب بان مقدرة اى واسالكما ان يحكما ثم نقل سكون الحاء الى الياء
وفتحة الياء بالحاء للضرورة وهو مضارع من الحكم بمعنى القضا وقال بعضهم هو مركب من ويح بفتح الواو وسكون الياء وفتح الحاء المهملة وكما
وويح كلمة رحمة وهو اسم فعل كما ان ويل كلمة عذاب يقال عند التعجب وتشعرا مضارع من الاشعار بمعنى الاعلام والاخبار يعني كه شما حاجت
اينست كه بخوانيد عرض كنيد بر اسما و بجاى او بياريد از جانب من سلام را و اينكه ندا و با خبر نكردانيد احدى را ابن حكايت نصف نصف
الثاني مغني في ان وفي القاعدة الحادي عشر من باب الثامن شاهد در رفع دادن ان مصدريه است تقرآن را بنابر تشبيه بما مصدريه
در اهمال آن واز عمل نصب و عطا كردن و حكم ما … بدليل ثبوت نون تقرآن والا مي بايست كه نصب دهد و آن باسقاط نون ازا وانجب ايام
والداه به اذ نجلاه فنعم ما نجلا هو للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح به سلامة وهو كنيه اسم رجل قوله انجب بالنون والجيم
والموحدة ماض من باب الافعال يقال انجب فلان اذا ولد نجيبا وايام منصوب على الظرفية ووالداه فاعل انجب والباء سببية والضمير فيه يرجع
الى سلامة ونجلاه بالنون والجيم ماض بصيغة التثنية اى ولداه والمخصوص بالمدح محذوف اى فنعم ما نجلاه يعني كه … نجيب

وبزرگ حبیب بوما دران سال مه در روز یکه متولد شده خندند او را بسیوی و او بن نوبت لا دنیست جنین و لادت سیوطی فی الاشباه
شاهد در صله شد اجنبی است که والداه به بوده باشد مثل انه مضاف الیه که از بجلاه بوده باشد تقدیر انجب الداه بدایام از بجلاه است
النحوی هذا العصر ما هی لفظة جرت فی لسانی جرهم وثمود اذا استعملت فی صورة الجحد اثبتت وان اثبتت
قامت مقام جحودها لابی العلاء المعری اسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی الهمزة للنداء والنحوی نسبة الی النحو من کان کاملا فیه
ولسانی باسقاط نون التثنیة عند الاضافة وجرهم بالجیم والراء المهملة کقنفذ حی من الیمن وثمود بالمثلثة المفتوحة والواو والدال المهملة قبیلة
اخری واستعملت مجهول من الاستعمال والجحد الجحود کلاهما بالجیم والحاء والدال المهملتین کفلس وفلوس مصدران من جحد بمعنی انکر واثبتت ماض من الاثبات
وهو خلاف الجحد یعنی ای کسیکه در علم نحو کامل هستی در این زمانه کدام است آن لفظی که جاری شده است در زبان قبیله جرهم وثمود که هرگاه استعمال کرده
شود در صورت جحد و مقام نفی افاده میکند آن لفظ معنی اثبات را واگر در مقام اثبات استعمال شود جای بسته مقام جحد نفی یعنی افاده میکند
معنی نفی را ومراد ازان لفظ کاد است این دو بیت در مغنی فی الثامن عشر من باب السادس در مقام ذکر بیان کیفیت کاد که نفی واثبات آن
ونفی کرده است شاهد آورده است برای ثمود ابو العلاء معری این مطالب بطریق لغز در بیت خود انتی یا نصیر لست اذن بکد
فی حبّ بنصر الفتی وبنیل هیهات لا یأتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل لابی تمام الطائی رثی بها محمد
حمید الطائی المکنی بابی نصر قوله انتی بمد فهمزة الاستفهام قبل ای انتی هو متکلم من النسیان ضد الحفظ ومنه نسیت بصیغة المتکلم ونسیا
البلد کنایة عن فقدانها وتنصر مضارع من الانتصار بمعنی طلب النصرة والانتقام والفتی الشاب السخی الکریم وبنیل بالنون والیاء مضارع من
الانالة بمعنی الاعطاء واختصاص نسیان البلد بهذین الموضعین لشدة احتیاج المرء الیهما فیهما وهیهات اسم فعل بمعنی بعد ثبتا ای بعید الاتیان بمثله
البخیل ضد السخی یعنی با فراموش میکنم ابا نصر را وقتیکه مفقود شده ام ونیابم در هنگام دست خود را در وقت شکر انتقام میکشد
جوان مرد از دشمن خود ووقتیکه عطای میکند مال را بفقیر دور است فراموشی من نمی آرد روزگار بمثل ابا نصر که او بدرستیکه روزگار
با وردن مثل وهم اینضا صاحب بخل ومضایقه است ایضا قوله عدا الزمان سخاوة فسخا به ولقد یکون به الزمان بخیلا
هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین قوله عدا بالعین والدال المهملتین من العدوی وهو بالفتح بمعنی السرایة وهو مجاورة الشیء من شیء الی
غیره والزمان مفعوله وسخاوة فاعله والضمیر فیه للممدوح والواو للحال والبخیل ضد السخی یعنی در کذشت سرایت کرد بخشش ان مرد روز
کار را وسبد بان روز کار پس بخشش کرد روزکار بوجود ان مرد وحال آنکه هر اینه بتحقیقکه میباشد روزکار باوردن مثل وصاحب بخل
ومضایقه مختصر ومطول فی الخاتمة من علم البدیع شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر ثانی است معنی از شعر شاعر اول یا بودن
ثانی مذموم ومردود اتطیب نفسا بنیل المنی وداعی المنون ینادی جهارا فالهمزة للاستفهام وتطیب مخاطب من الطیب
وهو بالکسر ما یتطیب به الانسان والخطاب فیه لنفس الشاعر والنیل بالنون المفتوحة والیاء الساکنة بمعنی الاعطاء والمنی بضم المیم وفتح النون
جمع منیة وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان والداعی فاعل من الدعوة والمنون بالنون کصبور الموت وینادی مضارع من المناداة من الندا بمعنی الصوت وجهارا
بالجیم والراء المهملة حال ای مجاهرا وصفة لموصوف محذوف ای نداء جهارا وهو کنایة عن ضد الخفاء یعنی باخوشدل میشود برسیدن بر نفع ها حال
آنکه خواننده مرگ ندای میکند ندا کردن بلند و با واز بلند میخواند مرا بسوی خود مغنی فیما افترق فیه الحال والتمییز من الباب الرابع شاهد در تقدیم
تمیز است که نفسا بوده باشد بر عامل خود که فعل منصرف است که تطیب بوده باشد بجهة ضرورت أتلفنی بالذی استقرضت خطا واشهد معشرا
قد شاهدوه فان الله خلاق البرایا عنت لجلال هیبته الوجوه یقول اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه
الابیات لام عمرو السقی قوله تلفنی امر من الالفاء وهو بالنون بمعنی الاعطاء واستقرضت مخاطب من الاستقراض بمعنی طلب القرض من الغیر والخط الکتابة
والصحیفة واشهد بفتح الهمزة وکسر الهاء امر من الاشهاد وهو طلب الشهادة والمعشر الجماعة وشاهدوه ماض بمعنی عاینوه واطلعوا علیه والخلاق مبالغة من الخلق
البرایا بالموحدة والیاء کبحایا جمع بریة کسجیة الخلق وعنت بالعین المهملة والنون والتاء الثانیة الساکنة بمعنی خضعت وتلک الوجوه علیه وتداینتم ماض
من التداین وهو تعاطی الدین کل واحد الرجلین بالاخر والدین بالفتح ما له اجل وما لا اجل له فهو قرض والاجل بالجیم کفرس الوعد المسمی مفعول من التسمیة
والاجل الزمان المعین یعنی عطا کن مرا بواسطه آنچه مالی که قرض کردی تو از من نوشته که غیر او گواه بکیر برای امر که بتحقیقکه معاینه کرده اند آن را
پس بدرستیکه خدا خلق کننده است خلایق را کرده ابن حیفر دار وکه پست خوار شد است بجهت بزرکی هیبت او رویها اخلایق میکوید کلام خود که هرکاه
ببکدیکر قرض بدهید مالی را تا وقت معینی پس بنویسید ضبط کنید اورا مطول فی الخاتمة من علم البدیع شاهد در عقد نمودن شاعر است
ازاذا تداینتم بدین تا آخر آن از قرآن مجید در شعر خود بطریق نظم ان کنت ازمعت علی هجرنا من غیر ما جرم فصبر جمیل وان تبدلت
بنا غیرنا فحسبنا الله ونعم الوکیل لابی القاسم الحسن الکاتب یخاطب امرأة قوله ازمعت مخاطب من الازماع وهو بالزاء المعجمة والعین

المهملة بمعنی الاجماع والاثبات علی الامر والهجر بالفتح القطع والترک وکلمة ما زائدة والجرم بالجیم والراء المهملة کقفل الذنب وغیرنا مفعول تبدلت یعنی اگر بوده
باشد که قصد کرده باشی تو بعزم جزم و یقین بر ترک و قطع الفت کردن ما از ما بدون کناهی که از ما سرزده باشد پس صبر کردن نیکوئی واگر بدل
کنی غیر ما را بما در دوستی یعنی بکیری غیر ما را برای خود پس بس است ما را خدا وند و خوب وکیلی است مختصر ومطول فی الخاتمة من علم البدیع شاهد
در اقتباس نمودن شاعر است کلام الله مجید فصبر جمیل و فحسبنا الله ونعم الوکیل را بنظم آوردن و ستان دو فقره را در شعر خود ان کنت قاضی نحبی
یوم بینکم لو لم تمنوا بوعد غیر مکذوب وحی بتم فتلک کلمتان مخففة عن المثقلة والقاضی بمعنی المدرک والنحب بالنون والحاء المهملة
والموحدة کفلس الموت والاجل یقال فلان قضی نحبه ای مات وادرک اجله والبین بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون البعد الفراق وتمنوا بفتح المیم
والمیم والنون المشددة المضمومة مضارع من المن والمکذوب اسم مفعول من الکذب خلاف الصدق در دو مکان توذیع هو بمعنی الوداع جوابه لو لم محذوف ای
تمنوا بوعد صادق من یوم فراقکم یعنی بدرستیکه یوم درآیند اجل خود را در روز جدائی وفراق شما اگر منت نکذارده بودید بر من بوعده راست
یعنی اگر وعده راست نداده بودید هر اینه مرده بودم در روز جدائی شما مغنی فی اللام شاهد در حذف فاء متمم اثبات ونفی ان خبر ان مخففة
متغله که قاضی بوده باشد لقاضی بجهة عدم اشتباه ان مخففة بان نافیه نظرا بانکه قرینه معاد لالت است ان هو مستولیا علی احد الا
علی اضعف المجانین لیقیم تلک کلمتان نافیة واسم فاعل من الاستیلاء بمعنی الغلبة واضعف فعل تفضیل من الضعف ضد القوة والمجانین جمع
مجنون وهو من به داء الجنون یعنی نیست این مرد غالب شوند برا حد مگر بر ضعیفترین دیوانها سیوطی فی مادلاة المشبهتین بلیس شاهد
در عمل کردن ان نافیة است وقوع عمل لیس باعتبار آنکه هو اسم واست ومستولیا منصوب است بنا بر آنکه خبر بوده باشد از برای آن فان یحسدونی فانی
غیر لائمهم قبلی من الناس اهل الفضل قد حسدوا فدام لی ولهم ما بی وما بهم ومات اکثرنا غیظا بما یجدوا
انا الذی یجدونی فی صدورهم لا ارتقی صدرا منها ولا ارد الابیات لابن هشام صاحب المغنی والقطر انشده حین حسد علیه
بعض معاصریه لائمهم فاعل من اللوم وهو بالفتح بمعنی العذل والحسد مجهول من الحسد من الدوام بمعنی البقاء ومصدر ما ذا الاولی الفضل وفی الثانیة الحسد
والغضب او شدة وارتقی متکلم من الارتقاء وهو بالراء المهملة والمثناة والقاف للعلو فی الدرجة والصدر کغرف بمعنی الصدد وهو اعلی مقدم کل شیء والمراد
به المراتب العالیة وارد بضم الهمزة وفتح الراء وضم الدال المهملتین من الصلة بضم الهمزة وسکون الراء وفتح الدال وهو مضارع بصیغة المتکلم من الورود بمعنا
در فلانا ای شان ضد ان یعنی اگر حسد میبرند جماعت حاسدان من پس بدرستیکه من غیر ملامت کننده ام ایشان را باعتبار آنکه پیش از من اهل
فضیلت بتحقیق که حسد برده شده اند فضیلتی زیرا که من عار برای ایشان فضیلتی که از برای من حسد که از برای ایشان است وحال آنکه مرده
بسیاری از ایشان بجهة غیظ داشتن با فضیلتی که میبابند عنه فضلا ومن ایشان کسی هستم که میبابند مرا در سینهای خود شان که بالا نمیروم
مرتبه از ایشان بجهة حسد بر ایشان ابن هشام خود بنظم در آورده ودر لغت قطر در مقام ذکر با
حسد ذکر کرده است ان یسمعوا سبة طاروا بها فرحا عنی وما یسمعوا من صالح دفنوا هو من ابیات لقعنب ام صاحب جد محمد
تو ما وبعده صم اذا سمعوا خیرا ذکرت به وان ذکرت بشر عندهم اذنوا جهلا علینا وجبنا من عدوهم لبئست الخلتان
الجهل والجبن السبة بضم السین المهملة وفتح الموحدة المشددة والهاء العیب الذی یسب به واصله من السب بمعنی الشتم وطاروا بها بالطاء والراء المهملة
بمعنی کثروها واذاعوها وفرحا مفعول لاجله وهو کفرس السرور وعنی متعلق بیسمعوا مکانه منی ای من جهتی والصالح بالصاد والحاء المهملتین
الحسن ودفنوا بالدال المهملة والفاء والنون ماض من الدفن بمعنی الستر والاخفاء یعنی اگر بشنوند جماعت سخن بدی وعیبی که بواسطه کفتن آن سخن مرا
دهند کوبند او را از من زندان سخن را در مرا از جهه خوشحالی که از برای ایشان روی میدهد و آنچه چیزیکه بشنوند از من سخن نیکوی پنهان
میپوشند مغنی فی القاعدة الثامنة من الباب الثامن شاهد در وقوع فعل شرط است بصیغه مضارع که یسمعوا بوده باشد و وقوع
جزا بصیغه ماضی که طاروا است بجهة ضرورت ان یقتلوک فان قتلک لم یکن عارا علیک ورب قتل عار هو من ابیات لابی العلاء
کعب العنکی ثابت بطریق الاضافه در قبیله کل القبائل بایعوک علی الذی تدعو الیه طائعین وساروا حتی اذا حمی الوغی
ترکتهم نصب الاسنة اسلموک وطاروا العار بالعین والراء المهملتین بمعنی العیب ان القتل ان کان للفار لم یکن
بکن تلک القتل عارا وعیبا لک وانما یکون عیبا اذا کان بطریق یعنی اگر میکشند پس بدرستیکه کشته شدن تو
نمیباشد عیبی مغنی وان شاهد یقتلوک است
جمله صفت است از برای قتل مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الروابط من الباب الرابع شاهد در حذف عائد جمله موصوف
ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم بعتیبة بن الحارث بن شهاب هو من ابیات لربیعة بن ذؤاب المقتول

ونقل ربيعة عتيبة طلبا لثاره ابنه قوله ثلث بفتح المثلثة وتشديد اللام بمعنى هدمت لعروش جمع عرش وهو بالعين والراء المهملتين والشين المعجمة كفلس الملك وعتيبة بالعين المهملة والتاء والباء الموحدة كجهينة والحارث بالحاء والراء المهملتين والثاء المثلثة فيهما بالشين المعجمة والموحدة كما اعلام يعني اگر کشتند ان قوم عتیبه تو را پس بتحقیق که خراب شد مملکت ایشان بواسطه کشتن من بنی ابنا از عتیبه بن حارث پسر شهاب بعوض خون نوای پسر محکم

ومطول في المغنى منها ايضا فذا الاطراد من علم البديع **شاهد** والمراد منها تتابع اضافة اسماء مصراع ثاني با وجود انها پدران عتيبه بن شهاب دراز ان منافی با فصاحت

إن يكن طبك الدلال فلو في سالف الدهر والسنين الخوالي هو من ابيات لعبيد الابرص يخاطب امرأته جنة

ذلك عرس عصى بيد ذا بالي البين ... إن يكن طبك الفراق فلا احفل أن تعطفي صدور الجمال إن يكن طبك الدلال الخ كنت بيضاء كالمهاة وإذ يأتيك نشوان مرجيا أذيالي فاتركي خط حاجبيك وعيشي معنا بالرجاء والتأمال

الطب بكسر الطاء المهملة وتشديد الموحدة العادة والدلال بالدال المهملة كتاب تدلل المرأة على زوجها وهو ان ترى جراءة في تغنج وتشكل كانها تخالفه وبابها خلاف ... الف لسين المهملة والفاء الماضي فالدهر الزمان والسنين جمع سنة وهي العام والخوالي بالخاء المعجمة جمع الخالية بمعنى الماضية **يعني** اگر بوده باشد عادت تو کرشمه کردن پس اگر بوده باشد این امر ... **مغني** في حذف ... من جملة من باب الخامس

شاهد ... **فإن يك لا يدعى لأب عنه ... فان بني نهشل** ... بنو نهشل بالنون والشين المعجمة كجعفر بطن من تميم وندعى منكم من الادعاء بمعنى الانتساب ... بالاب بدلا من نهشل والابنا جمع ابن ... **يعني** بدرستيكه ما جماعت خصوصا بني نهشل ... بدلا ازان نهشل ... كه بفرزندان ديگر ...

... **مطول** في الانشاء **شاهد** منصوب بودن بني نهشل است بر اختصاص

نهشل إنا فتلنا بقتلا فاسرلكم أهل اللواء ففيما يكثر القتل ... فالقتل بكسر جمع قتيل والسرابا السين والراء المهملتين جمع سري وهو الشريف ... واهل اللواء ... **يعني** بدرستيكه ما كشتيم ... **مغني** في ما **شاهد** ... سقوط

... **ثابا و اباها قد بلغا في المجد غايتاها** هو من ابيات لابي النجم العجلي ... **واها لليلي ثم واها واها هي المنى لو اننا نلناها يا ليت عينها لنا وفاها بثمن نرضي به اباها** ونسبه بعضهم ... العجاج ... **فاولو علاقا ... قتل علادها واشد بمثني حقب حقواها ناجية وناجيا اباها** الضمير في اباها راجع الى ليلى المذكورة فيما قبله والمجد بالجيم والدال المهملة ... **يعني** ... **سيوطي** في شواهد **مغني** في اللام **شاهد** ...

... **مغني** ... **شاهد** ... **إن ابن ورقاء لا تخشى بوادره لكن وقائعه في الحرب تنتظر** هو من قصيدة لابن ... **ابلغ بني نوفل عني فقد بلغت مني الحفيظة لما جاءني الخبر** ... ابن ورقاء بالواو والراء المهملة والقاف ... هو الحارث بن ورقاء ... والبوادر جمع بادرة وهي الحدة ... ونتظر مجهول من الانتظار ... **يعني** بدرستيكه ... **مغني** في لكن **شاهد** ... **إن امرأ القيس على عهده في ارث ما كان ابوه حجر جاءته دون المد** ... **يعني** ...

... **مغني** في الجملة الاولى من باب الخامس **شاهد** ...

بقاصد

بقاصد بالطالب ... **إن امرأ خصني عمدا مودته على التنائي لعندي غير مكفور** هو من ابيات لابي زبيد الطائي واسمه حرملة بن المنذر بن معدي كرب يمدح بها اخاه لامه وليد بن عقبة وكان حاكم الكوفة من قبل عثمان بن عفان وسببه ان بني تغلب ... اخوال الشاعر ... **فعادني واركوا ادنائي واظهرني على العدو بنصر غير ... ** ... بالعين والدال المهملتين كفلس بمعنى القصد ... والتنائي بفتح التاء والنون ... **يعني** بدرستيكه مردیکه مخصوص کرد ... **مغني** في القاعدة الاولى من مرد ... **شاهد** ...

... **إن امرأ رهطه بالشام منزله برمل يبرين جارا شد ما اغتربا** ... والشام بلد معروف ويبرين بفتح الموحدة وسكون الياء ... **يعني** ... **مغني** في حذف حرف العطف من باب الخامس **شاهد** ... **إن امرأ وعزة منكن واحدة بعدي وبعدك في الدنيا لمغرور** ... **يعني** ... **سيوطي** في باب الفاعل **شاهد** ...

... **إن البغاث بارضنا يستنسر والآن في اسواقنا تستنخم** ... البغاث بالموحدة والغين المعجمة والمثلثة ... **يعني** ... **نظام** في ... **مغني** في الامور التي لا يكون الفعل معها ... من باب الرابع **شاهد** ...

... **إن البكاء هو الشفاء من الجوى بين الجوانح** هو للخنساء بنت عمرو بن الحارث ... الشفاء الدواء والجوى بالجيم والواو ... **يعني** ... **مختصر ومطول** في الجناس من علم البديع **شاهد** ...

إن الثمانين وبلغتها قد احوجت سمعي الى ترجمان هو من ابيات لعوف بن محلم الشيباني ... **يا ابن الذي دان له المشرقان طرا وقد دان له المغربان إن الثمانين الخ وبدلتني بالشطاط الحنا وكنت كالصعدة تحت السنان وقاربت مني خطا لم تكن مقاربات وثنت من عنان وانشات بيني وبين الورى عنانة من غير نسج العنان ... ** ... **يعني** ... **مغني** في الجملة المعترضة من باب الثاني **مختصر ومطول** في الايجاز والاطناب والمساواة **شاهد** ...

إن الخليفة بعدهم لذميمة وخلائف ظرف لمما احقر ...

المعزای ببخشد وتخم الدال المهملة بالصاد بمعنی والخلائف جمع خلیفة وهو السلطان الاعظم والظرف کحبیر جمع ظریف علی غرار الفقهاء هو فعیل من الظرافة بمعنی حسن الوجه والهیئة وذکاء القلب حفر فعل من الحفارة وهو بالخاء والراء المهملتین بینهما فاء کالکتابة الذلة والضعف یعنی بد رستیکه خلائف بعد از آنجماعت هر آینه قبیح و زشت شده است خلفها آنکه بصفات ظرافت وظریف هستند قل بنا از جمله کسانی هستند که حقیر و خوار شدند از اخلاقنا سیوطی فی الحروف المشبهة بالفعل شاهد در دخول لام است در موضع بر خبرکه لذمینه ولما اخبر بود باشد باعتبار نقدیم آن مکسوره بر یکی از دو جزو ان تا لو تبع الجود فانجرنا بدا لبی العباس و الصیوفا هو لرویه بن العجاج بن رؤبة التمیمی دار با لو تبع المطر الذی ینزل من السماء والجود بفتح الجیم وسکون الواو المطر الغزیر واراد ابو العباس سیوطی فی حروف المشبهة بالفعل شاهد در عطف نمودن الخیر بصفة الصیوف نصب بنا بر ان مکسوره که الربیع بوده باشد یکی قبل از کذشتن خبران که بدا لبی العباس است یکی بعد از کذشتن خبران ان الربیبة لا ربیبة مثلها فقدان مثل محمد و محمد هو من نصبت للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یرثی بها محمد بن الحجاج بن یوسف و محمد بن یوسف اخا الحجاج وقد اخبر بموتهما فی یوم واحد وبعده ملکان قد خلت المنابر منهما اخذ الحمام علیهما بالمرصد الربیبة بالراء المهملة والزای المعجمة والباء الموحدة کعفینة ولقلب الهمزة یاء والادغام فیها کجهد المصیبة والفقدان بالفاء والقاف والدال المهملة والنون کغفران مصدر فقد ای عدمه واراد بمحمد الاول اخا الحجاج وبالثانی ولد الحجاج یعنی بدرستیکه مصیبتی که ابن صفت دارد که نیست مصیبتی مثل آن مفقود شدن دو مرد است مثل محمد بن یوسف و محمد بن حجاج بن یوسف است مغنی فی الواو شاهد در عطف نمودن محمد ثانی است عاو بر محمد اول در حال آنکه ذی باید بقی بر تثنیه بیاورد دو محمد بن یکوید ان السحاب لتستحیی اذا نظرت الی نداک فقاسته بما فیها لربیع قائله السحاب بالفتح جمع سحابة وهی الغیم وتستحیی مضارع من الاستحیاء وهو طلب الحیاء والندی بالنون والدال المهملة کفتی العطاء وقاسته بالقاف والسین المهملة ماض من القیاس فی قاسه بغیره ای قدره علی مثاله والضمیر فیه للندی وفیها للسحاب یعنی بدرستیکه ابرها هرآینه طلب حیا و شرمساری میکنند هرگاه نگاه کنند بسوی بخشش تو پس قیاس کنند آن بخشش تو را با آنچه در خود دارند از بارانها است مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در حسن تصرف نمودن شاعر است در تشبیه مبتذل با آنکه کردیده است غریب واز ابتذال بیرون رفته است ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج هو لزیاد الاعجم یمدح بها عبد الله بن الحشرج السماحة بفتح السین والحاء المهملتین الجود والکرم والمساهلة والمروة الانسانیة والفتوة والندی بالنون والدال المهملة کفتی العطاء وضربت مجهول بمعنی نصبت وابن الحشرج بالحاء والراء المهملتین بینهما شین معجمة ذو آخره جیم کجعفر اراد به عبد الله بن الحشرج یعنی بدرستیکه بخشش و مردانگی و عطا در قبه ایست که برپا شده است بالای سر عبد الله بن حشرج مختصر و مطول فی الکنایة من علم البیان شاهد در بودن صریح فیه جامعة مرا تبصفات است بابن حشرج کنایه از اجتماع ابن صفات در خود بابن حشرج ان العداوة تستحیل مودة بتدارک الهفوات بالحسنات لم یسم قائله العداوة الخصومة وتستحیل مضارع من الاستحالة یعنی التصیّر والمودة والمحبة والتدارک بالمثناة والدال والراء المهملتین التلافی والهفوات بالهاء والفاء والواو کتمرات جمع هفوة کطلحة یقال فلان هفا الفؤاد ای ذهب اثر الشیء یعنی بدرستیکه دشمنی مبدل بدوستی میکردد بواسطه تلافی نمودن میلها و لغزش دل بدو نیکیها مختصر فی النوع الثامن فی بعض النسخ جاجی فی افعال الناقصة شاهد در تستحیل است که بمعنی تصیر است عمل کرده است عمل و نظر آنکه اسم او ضمیر مستتر است که راجع است بالعداوة و مودة خبر است از برای او ان التی ضربت بیتا مهاجرة بکوفة الجند غالت ودها غول هو لعبید بن الطبیب یعبر امرأة ویحال ناعن وطنها الاصلی قوله ضربت بمعنی اقامت ومهاجرة هو مفاعلة من الهجرة وهو الخروج من ارض الی اخری وکوفة الجند مرکب اضافی اسم بلد مشهور وسمیت بذلک لان فیها جند کثیر فیها والجند بالجیم والنون والدال المهملة کقفل الجیش وغالت بالغین المعجمة بمعنی هلکت وودها مفعوله وهو بضم الواو وتشدید الدال المهملة بمعنی الحب والضمیر فیه لکوفة الجند والغول کالعلم وهو بالغین المعجمة المضمومة والواو الساکنة نوع من الجن بمعنی المهلک یعنی بدرستیکه آن کسیکه اقامت کرده است خانه را بکوفة الجند از جهة مهاجرت کننده است از خانه خود و وطن خود هلاک کرده است هلاک کننده دوستی آن کوفة الجند را مختصر و مطول فی احوال المسند الیه شاهد در ذکر نمودن مسند الیه است بلفظ موصول که التی بوده باشد بجهة اشاره نمودن با آنکه وجه بنا خبر مسند الیه است برای تحقیق که زوال محبت انقطاع مودت بوده باشد ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز واطول هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی قوله سمک بالسین المهملة بمعنی رفع وبنی بالموحدة والنون ماض من البناء هو نقیض الهدم واراد بقوله بیتا مکة زادها الله شرفا والدعائم جمع دعامة وهو بالدال والعین المهملتین ککتابة عماد البیت اعز بالعین المهملة والزاء المعجمة المشددة افعل العز بمعنی القوة وکذا الطول من الطول ضد القصر لکن لم یرد بهما الافضلیة کما استشهد علیه بعض النحاة بل هما بمعنی عزیزة وطویلة یعنی بدرستیکه آنکسیکه بلند کرده است آسمان را بنا کرده است از برای ما خانه را که ابن صفت دارد که ستونهای او محکم و دراز است مراد خانه

کعبه است مختصر و مطول فی احوال المسند الیه شاهد در ذکر مسند الیه است بلفظ موصول که الذی بوده باشد بجهة اشاره کردن باینکه راه بنا خبر مسند الیه است از جنس نعت بلند ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا هو من قصیدة لعبدة بن الطبیب یعظ بها بنیه قوله ترونهم بصیغة المجهول بمعنی تظنونهم بصیغة المعلوم وهو الشایع فی استعماله والخطاب فیه وفی اخوانکم لابنائه والاخوان جمع اخ وهو هنا بمعنی الصاحب ویشفی بفتح المضارعة وکسر الفاء المضارع من الشفاء بمعنی الدواء والغلیل بالغین المعجمة کامیر الحقد وهو مفعول من وان مصدریة وتصرعوا مجهول من الصرع وهو بالمهملات بمعنی الطرح علی الارض لکن اراد به هنا انهلاککم وما بعده فی تاویل المصدر علی انه فاعل یشفی یعنی بدرستیکه آنکسانیکه کمان میکنید ایشان را برادران و مصاحبان خود شفا میدهد کینه سینهها ایشان را هلاک کردن شما مختصر و مطول فی احوال المسند الیه شاهد در ذکر نمودن مسند الیه است بلفظ موصول که الذین بوده باشد بجهة تنبیه نمودن شاعر مخاطب خود را باینکه خطا کرده است در کمان خود ان الذین قتلتم امس سیدهم لا تحسبوا لیلهم عن لیلکم ناما لم یسم قائله قوله تحسبوا مخاطب بمعنی تظنوا واراد باللیل هنا النفس کما قال بعضهم ای لا تحسبوهم سکنوا عنکم وترکوا الاخذ بثار سیدهم فیکون النوم استعارة عن السکون عنهم وفی الاخوان اسناد النوم الی اللیل مجاز والمراد نوم اهله یعنی بدرستیکه آنچنانکه کشتید بد بزرک ایشان را دیروز گمان نکنید شب ایشان را از شب خود که اهل آن شب خواب کرده باشند از کینه و غصه با آنکه گمان نکنید نفس ایشان را که ساکت شده اند از شما و واگذارده اند مواخذه کردن خون بزرک خود را از شما یعنی فی الجملة الثالثة من الباب الخامس شاهد در وقوع جملة ثالثة طلبیة است که لا تحسبوا بوده باشد خبر از برای ان مکسوره شده و ذوبن نادر باکرده اند بعضی بودا جملة خبریه بحذف لفظ اهله قبل از ناما ای هله ناما ان الکریم وابیک یعمل ان لم یجد یوما علی من یتکل لم یسم قائله وبعده لیس کسا فیها وانی لیکتسی وشارب من ماء بها مغتسل الکریم ضد اللئیم والواو للقسم ویعمل بفتح المضارعة وسکون العین المهملة والثناة ای یعمل بنفسه ومن موصولة فی محل النصب علی انه مفعول یجد ویتکل مضارع من الاتکال وهو بتشدید المثناة بمعنی الاعتماد یعنی بدرستیکه مرد صاحب کرم و بخشش قسم بپدر تو که خود مرتکب میشود شغل و عمل را اگر نیابد روزی کسیرا که اعتماد کند در امر کب شدن شغل و عمل مغنی فی علی شاهد در بودن علی است زائده و بودن او عوض از علی محذوف بعد از یتکل ای ان لم یجد یوما من یتکل علیه ان المحب علمت مصطبر ولدیه ذنب الحبیب مغتفر لم یسم قائله قوله مصطبر اسم فاعل من الاصطبار وهو افتعال من الصبر وهو حبس النفس عن الغلو والجزع والحب بکسر الحاء المهملة وتشدید الموحدة الحبیب ومغتفر اسم مفعول من الاغتفار من غفر الله ذنبه ای غطی علیه یعنی بدرستیکه دوستدار دانستم صبر کننده است و نزد او گناه دوست بخشیده و آمرزیده شده سیوطی فی افعال القلوب شاهد در ملغی شدن علمت است از عمل نصب باعتبار وقوع او در میان اسم و خبر ان که قائم مقام دو مفعول هستند از برای وان ان المنیة والحتوف کلاهما یوفی المنیة یرقبان سوادی هو من قصیدة للاسود بن یعفر بن عبد النهشلی التمیمی وبعده ولقد علمت سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذی الاعواد ان المنیة الخ ان یرضیا منی وفاء رهینة من دون نفسی طارفی وتلادی المنیة بالنون والیاء المشددة کعجیبة الموت والحتوف بالضم جمع حتف وهو بالحاء المهملة والمثناة والفاء کفلس بمعنی الموت لکن اراد بهما هنا البلایا والمصائب کذا من المنیة ویوفی بضم المضارعة وسکون الواو وکسر الفاء مضارع من الایفاء وهو الاشراف علی الشیء ویرقبان بفتح المضارعة وسکون الراء المهملة وضم القاف والموحدة ای ینتظران والسواد بالمهملتین کحساب الشخص یعنی بدرستیکه بلا و مصیبت هر دو مشرف میشوند و میرسند بلا و مصیبت یکدیگر را انتظار میکشند جسم و کالبد مرا تا آنکه فانی کنند او را بواسطه مردن من مغنی فی کلا شاهد در نوی در میان است که نسبت کلا ابتدا اعتبار یکی مفرد و دیگری تثنیه مده است تا مفرد آمده نوفی باعتبار لفظ کلا است و ما تثنیه مده یرقبان باعتبار معنی کلا است ان بنی زملونی بالدم من یلق آساد الرجال یکلم ومن یکن ذا اویة بقوم شنشنة اعرفها من اخزم هو من قصیدة لابی اخزم الطائی جد حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی المشهور بالجود وکان له ابن اخزم فمات وله بنون خلف ولما نوثبوا یوما علی جدهم سعد المکنی بابی اخزم فضربوه وجرحوه فانشد القصیدة قوله زملونی بالزاء المهملة والمیم المشددة من زمله ای لطخه بالدم ومن ضبطه بالراء المعجمة فقد سهی بلوم مضارع من لقیه اذا ادرکه واساد بالمد جمع اسد وهو حیوان معروف لکن اراد به هنا الشجاع ویکلم مجهول من الکلم بمعنی الجرح وذا اویة بفتح الدال وسکون الراء المهملتین وفتح الهمزة والموحدة والهاء العادة وجرأة علی الامر والحرب یقوم بالقاف والواو المشددة المکسورة بمعنی یقادم والشنشنة بالشینین المعجمتین المکسورتین بینهما نون ساکنة وفی آخره هاء الطبیعة والعادة واخزم بالخاء والزاء المعجمتین کاحمد هو ابو الذین وصفهم الشاعر ابنیه یعنی بدرستیکه پسران من آلوده کردند مرا بخون خودم و کسیکه برخورد شجاعان نرمردان زخم زده میشود و کسیکه بوده باشد صاحب عادت و جرأت بجنک مقاومت میتواند کرد با آن طبیعت و عادتیست که میشناسم از پدر اخزم پدر ایشان که همیشه دشمن نکبر و جنکجوی بوده است مراد ذنب میرساند مطول فی احوال المسند الیه شاهد در حذف مسند الیه است بعنی شنشنة باعتبار قائم او بودن شاعر است تا اسکه ترک شده است دانا استعمال مسند الیه بجهة آنکه لفظ شنشنة مثل است در عرب همیشه بکلفظ هی استعمال کرده اند و اعراب پیش شاعر هم متابعت کرده است برای استعمال و ابن مثل در نزد ایشان

مختصر و مطول

مختصر و مطول

مغنی

مغنی

سیوطی

مغنی

مطول

کعبه

کسیکه کرده باشد کار براکه پیش از او اهل او هم کرده باشند انکاران بها اکتل او رزاما خویربین ینفقان الهاما مولاها
الاسد لکن عجزه صدر بیت آخر و البیت هکذا خل الطریق واجتنب ارماما ان بها اکتل او رزاما خویربین ینفقان الهاما
لم یدعا للسارح مقاما قوله خل بالخاء المعجمة امر من التخلیة بمعنی الترک واجتنب امر من الاجتناب بمعنی التباعد وارمام بفتح الهمزة وسکون الراء المهملة
مواضع والضمیر فی بها یرجع الیها واکتل بالمثناة کاحمد ورزام بالراء المهملة والزاء المعجمة ککتاب علمان وخویربین تثنیة خویرب تصغیر خارب هو بالخاء المعجمة
والراء المهملة والموحدة اللص وخاص بلص الابل وینفقان بفتح المثناة وسکون النون وکسر القاف الفامضاع من التنقیة وهو کسر الهامة من الدماغ و
الهام جمع هامة وهی الرأس والقاء الطلاق ویدعا بمعنی یترکا والسارح بالمهملات صاحب السرح وهو المال السائم والمقام محل الاقامة یعنی واکذا
دوری بکن منازل ارمام را بدرستیکه در آن ارمام است اکتل ورزام که نصف آن اند که دو دزدی هستند که میشکنند فرق سرها را
از برای صاحبان العلاقا میان را نمیمانند ارمام مغنی در شاهد در او است که بمعنی با و اما است در اینکه از برای جمعست مطلقا ای اکتل و رزاما
ان حیثما استقر من ذا عنه حمی فیه عزة وامان لم یسم قائله کلمة حیث للمکان واستقر ماض من الاستقرار ومن موصولة وذا
فاعل مضاف الی ضمیر الغایب الراجع وهو بالراء والعین المهملتین ذا الباء الاکل والشرب علی قدر ما یشا فی سعة وخصب والحمی بکسر الحاء المهملة مقصورا ما منع
من الشیء والعزة ضد الذلة والامان السلامة یعنی بدرستیکه مکانیکه قرار گرفته است کسیکه الطعام کنند او دا فراخ کاهست که در آنجا نسبت
وسلامتی مغنی در حیث شاهد در مجرد شدن حیث است از ظرفیت باعتبار وقوع او خبر از برای ان و حمی اسم او است بعضی گفته اند که حیث
اسم است حمی خبر از برای ان مکسوره ان دهرا یلف شملی بسعدی لزمان نهم بالاحسان لم یسم قائله قوله یلف بضم اللام وشد بالفاء
بمعنی یجمع والشمل بالشین المعجمة کفلس الاجتماع وتفرق الامر هو من الاضداد وسعدی بالمهملة کجبلی اسم امرأة ونهم غائبه من الهمة وهو بالکسر ما هم
به من امر لیفعل المستتر فیه لسعدی والاحسان ضد الاسائة یعنی بدرستیکه روزگاریکه جمع میکند پراکندگی امر مرا بسعدی با اجتماع امر مرا بسعدی
هر اینه زمانیست که قصد میکند همت میکند در آن سعدی نیکی کردن باراده مواصلت با من مطول فی الاسناد الخبری شاهد در مهیا شدن
ان است از برای نکره یا بمعنی که صلاحیت داشته باشد که واقع شود او مبتدا نکره یا بود از آن مبتدا اگر در هم است موصوف بجمله یلف شملی بسعدی
مبتدا نکره در حالتیکه صفت او در دهر شده است بکون از حالتیکه غیر موصوف ان سلمی والله یکلاها ضنت بشیء ما کان یرزؤها
هو مطلع قصیدة لابراهیم بن علی بن محمد المشهور بابن هرمة وقد قیل له انه غریب انها لا تولد قصیدة همزها کلها بکسا قریش بعد وعوذنی
فیما تعوذنی اظما وردا فما اکفا جزوها ولا اراها تزال ظالمة تحدث نکبة وتنکؤها قوله سلمی بالتصغیر اسم امرأة
ویکلاها بفتح الیاء وضم الهمزة ای یحفظ وضنت بالضاد المعجمة والنون المشددة بمعنی بخلت والمراد بالشیء الوصل وما نافیة ویرزؤها مضارع من الرزء
وهو بضم الراء المهملة وسکون الزاء المعجمة والهمزة المنقصة والفعل کعلم یعنی بدرستیکه سلمی در حالتیکه خدا نگاه دارد او را بخل کرده است
کرم بچیزیکه نبود آنچیز نقصانی که برساند او را ناز آنچیز کم شود و مراد با آنچیز وصلت مغنی فی الجملة المعترضة من الباب الثانی شاهد در وقوع
جمله دعائیة والله یکلاها است معترضه میانه اسم ان که سلمی است و خبر او که ضنت بشیء بوده باشد ان شواء ونشوة وخبب البازل
الامون من لذة العیش والفتی للدهر والدهر ذو فنون مانسابته در بعضی النسخ الشواء بکسر الشین المعجمة والواو والمد اللحم المشوی
بالنار والنشوة بالنون والشین المعجمة والواو کطلحة السکر والخبب بالخاء المعجمة والموحدتین کفرس نوع من العدو وهو ان یراوح بین یدیه ورجلیه
بان یضع رجلیه الیسری موضع یدیه والبازل بالموحدة والزاء المعجمة المشقوق الناب من الابل وذلک فی السنة التاسعة وربما بذل فی الثامنة
وهو وصف جامد وفوقه والامون بالواو کصبور الناقة القویة الوثیقة الخلق واللذة بالفتح نقیض الالم والعیش الحیوة والفتی الشاب السخی
الکریم واللام للاختصاص والفنون بالضم جمع فن وهو بفتح الفاء وتشدید النون القسم من الشیء وفنون الدهر اقسامه من الانقلاب والعلة
یعنی بدرستیکه گوشت بریان و مستی و دویدن شتر هشت ساله صاحب قوة از لذت و خوشی زندگانیست و جوان مرد مخصوص است از برای
روزگار و حال آنکه روزگار صاحب قسم مختلفه است از انقلاب مکر کردن با مردم مطول فی الاسناد الخبری شاهد در مهیا شدن
ان است از برای نکره یا بمعنی که صلاحیت داشته باشد که واقع شود بعد از او مبتدا نکره که شواء بوده باشد چون در اصل مبتدا بوده است
انک لو دعوتنی ودونی زوراء ذات منزع بیون لقلت لبیه لمن یدعونی لم یسم قائله الواو للحال ودونی مبتداء
وزوراء خبره وهو بالزاء المعجمة والراء المهملة والمد کحمراء البئر البعیدة وذات منزع صفته والمنزع بالمثناة والراء والعین المهملتین اسم
فاعل بمعنی المملی والبیون بالموحدة والیاء والواو والنون کصبور البئر البعیدة والقعر الواسعة ومن موصولة ویدعونی صلته یعنی بدرستیکه
که تو اگر بخوانی مرا و حال آنکه نزد من باشد چاه کودی که این صفت داشته باشد که صاحب بیرون آمدن باشد از آب کود و فراخ باشد هر اینه میگویم جواب
ولبیک را از برای کسیکه بخواند مرا سیوطی فی الاضافة مغنی فی الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در اضافه شدن

بی‌ست بضمیر غایب لبیه شد و ثان ان للخیر وللشر مدی وکلا ذلک وجه وقبل هو من قصیدة لعبد الله بن الزبعری القرشی انشدها
دفعة احد ولها یا غراب البین اسمعت فقل انما تنطق شیئا قد فعل ان للخیر وللشر مدی والعطیات نساء بینهم
وسواء قبر مثر ومقل کل عیش ونعیم زائل عنبات الدهر یلعبن بکل المدی بالدال المهملة کفتی الغایة وهو اسم ان وللخیر خبره
وذا الاشارة الی الخیر والشر والوجه مستقبل کل شیء والقبل بالقاف والموحدة کفرس جهة الشیء وما یواجهک وکعنب وهو جمع قبلای بمنزلة القبلة
یتوجه الیها المصلی یعنی الخیر والشر وجه یتوجه الانسان ویقبل علیه یعنی بدرستیکه از برای خوبی است و از برای بدی نهایتی و هر یک از آن دو
وجهی هستند که مردمان روی بسوی آن دو میکنند مکرر میآورند سیوطی فی الاضافة مغنی فی کلا شاهد در مضاف الیه
کلا است که ذلک بوده باشد که لفظا مفرد است لکن در معنی تثنیه است باعتبار آنکه اشاره شده است بدو چیز که الخیر والشر بوده باشد ان محلا وان
مرتحلا وان فی السفر اذ مضوا مهلا هو مطلع قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس بعده وقد رحلت المطی منحدرا ازجانبا له
وللفلاة وفلا بسیر من یقطع المفاوز والسعد الی من یبشر الایل نکرها ما توفد یده ویجرمها بما کان حقها عدلا
ایلج لا یرهب الهزال ولا یقطع رحما ولا یخون ولا استاثر الله بالبقاء وبالعدل وولی الملامة الرجلا والمحل مصدر
میمی بصیغة اسم المکان بمعنی الحلول ای النزول والمرتحل بالراء والحاء المهملتین بینهما مثناة ایضا مصدر میمی بصیغة اسم المفعول بمعنی الارتحال وهو
الذهاب من المنزل والسفر کصحب جمع سافر کصاحب هو الذی خرج للسفر واذ تعلیلیة ومضوا بالضاد المعجمة ماض من المضی بمعنی الذهاب والمهل
کفرس التؤدة وهو التانی وعدم العجلة ای ان لنا محلا ولنا قلیلا فی الدنیا ثم ان لنا ارتحالا وذهابا منها الی الاخرة وان فی الذین ماتوا قبلنا
ابها لا لنا لانهم مضوا وقبلنا انهم لنا ولهم سبق علینا فی الموت ونحن نلحق بهم بعد تاخر قلیل یعنی بدرستیکه از برای ما در دنیا عمرا
اقامتی و در زمان کردنیست بدرستیکه از برای ما کوچ کردن در دنیا بسوی اخرت و بدرستیکه در جماعت سفر کنندگان بعلت آنکه گذشتند
اند و رفتند از دنیا بسوی آخرت از برای ما مهلت کنار رفتن است یعنی بجدا نادل زمانی ما هم خواهیم رفت از عقب ایشان مغنی فی ان شاهد
در لفظ ان است که از برای تقابل ما است مغنی فی لا شاهد در نصب دادن ان است اسمها بعد خود را در هر دو موضع در محل ایشان بوده است الا در ایجکم
مغنی فی حذف الخبر من باب الخامس مختصر و مطول فی احوال المسند شاهد در حذف خبر ان است در هر دو موضع بجهة وجود قرینه
و احتراز از عبث ای ان لنا محلا وان لنا مرتحلا ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جده لم یسم قائله کلمة من موصولة
وهو علی النصب علی انه اسم ان وخبره قوله فیما بعدا لبیت وساد ماض من السیادة وسکون الها فی جده للاستقامة الوزن یعنی بدرستیکه کسیکه
بزرگی کرده است پس پدر او بزرگی کرده است بعد از او پس بتحقیق که بزرگی کرده است پیش از این جد او مغنی فی ثم مطول فی الفصل والوصل شاهد در وقوع
ثم است در هر دو موضع از برای ترتیب تدریج یعنی قرار دادن درجه در رتبه نه از برای تعقیب زمانی باعتبار آنکه سیادت پدر مقدم است بر سیادت پسر
و سیادت جد مقدم است بر سیادت پدر ان من صاد عقعقا لمشوم کیف من صاد عقعقان وبوم لم یسم قائله العقعق بالعینین
المهملتین بعدهما قاف کجعفر طائر ابلق بسواد وبیاض یشبه صوته العین والقاف والمشوم بالشین المعجمة مفعول من الشوم وهو بالهمزة کعقل ضد
الیمن وبوم بالموحدة والواو کقفل طائر معروف یعنی بدرستیکه کسیکه صید کرده باشد عقعق را هر اینه شوم و بد است از برای او چگونه است حال
کسیکه صید کرده باشد دو عقعق و یوم را که صید کردن آن بوم بدتر است از عقعق مغنی فی الاخر الکتاب من باب الثانی من شاهد در عقعقان است
که او چونکه مفعول است از برای صاد مبنا بر این که نصب بخواندند او را عقعقین بگویند داخل شده است در او اعراب علی بالف و نون خوانده است
در انهما و نون ان من لام فی بنی بنت حسان المه واعصه فی الخطوب هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها ال
اشعث بن قیس بعده ذاکرا الماجد الجواد ابو الاشعث اهل الندی واهل السیوف ان قبسا قبس الفعال ابا الا شعث
امسا صدا وه بشعوب ولا المصراع الثانی النون من حسان ومن موصولة او اسم شرط ولام ماض من اللوم بمعنی العذل ومنه الم بصیغة الامر
وبنی بنت حسان قبیلة واعصه متکلم من العصیان خلاف الطاعة والخطوب بالضم جمع خطب وهو بالخاء المعجمة والباء المهملة والموحدة کفلس الامر العظیم یعنی
بدرستیکه شان این است که هر کس ملامت سرزنش کند در امر قبیله و پسران بنت حسان ملامت میکنم او را و نافرمانی میکنم او را در امرهای عظیم مغنی
فی التنبیه الاولی من باب الخامس شاهد در بودن اسم ان اسم ضمیر شان مستتر بعد از او ای انه من لام باعتبار عدم جواز عمل ما بعد ما قبل اسم شرط که ان
بوده باشد در اسم شرطی که من بوده باشد ان من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جآذرا وظباء هو من ابیات للاخطل واسمه غیاث بن
غوث التغلبی بعده مالت النفس نحوها اذ رانها فهی ریح وصاحبی هباء لیت کانت کنیسة الروم اذ ذاک عینا
تصیفه وخباء کلمة من موصولة او اسم شرط والکنیسة بالنون والیاء والسین المهملة کسفینة معبد الیهود والنصاری والکفار ویلق بالقاف مضارع
مجزوم من لقیه اذا ادرکه والجاذر بفتح الجیم والمد بکسر الذال المعجمة والراء المهملة جمع جوذر وهو کقنفذ ولد البقر الوحشیة والظباء کالجبال جمع ظبی

وهو معروف ... والمراد بها النساء اللاتی کالحجارة فی سعة العین فان الشاعر اتی بالمشبه به دون المشبه یعنی بدرستیکه شان نیست که کسی که را خل
شود معبد ... باید با بخانان چند زاکه مانند گوساله ... وچنین ... آهو ... هستند در آهو چشم جامی فی المفرد

جامی

مغنی فی ذا ایضا فی الجملة السادسة من الباب الخامس شاهد در بودن ان اسم است ضمیر شان مستتر بعد اذا و من موصوله که مبتدا واقع شده
با صله او خبر او برای ان مکسوره با انکه من لا اسم شرط بکریم بطریق ... در شعر ابو زبید ... شعر گذشت انّ وجدک الشدید ازانی
غائر ان فیک من عهد شعت در کلاء لو بهم ... لو جد بالواو والجیم والدال المهملة کفلس شدة الشوق ... صفته والعائد فاعل مر

مغنی

العهد ... ذنبک متعلق بالعذل ومن موصولة و عهدت صلته والعائد محذوف ای عهدته والخطاب فیه وفی ما قبله للمحبوب والعذل بالعین المهملة
والذال المعجمة کصبو ... الغم من العذل بمعنی الملامة یعنی بدرستیکه شدت شوق من بتو که این صفت داری که سخت است تا ابد مرا غنی خواهد
کسی که عهد کرده او که بنابر ملامت کنند باشد دامر تو فطرنی اعمال المصدر شاهد در جمله است که چون مصدر بسبب اضافه شده

فطر

بضمیر متکلم کرده عل او است ... کسب نموده است ... فاعل معرفه صفتا ... برای ... که الشدید بوده باشد ان هند المکحة
الحسناء وای من اضمرت لخل وفاء ... فاعله قوله ان مؤکد بالنون الثقیلة من وای مصدر وهو مفعول مطلق نوعی له وهند منادی
بحذف حرف النداء ای یا هند وهی اسم مرءة والمکحة بالحاء المهملة کسفینة صفتها وهی من ملح فلان فی الجوزی ای صار ذا ملح والحسناء الجمراء مؤنثا احسن من الحسن
ضد القبح ومن موصولة واضمرت صلته والعائد ضمیر الفاعل المستتر فیه یرجع الی من الموصولة وهو ماض من الاضمار بمعنی الاخفاء والخل بکسر الخاء
المعجمة وتشدید اللام الصدیق والوفاء بالنصب مفعول اضمرت وهو بالواو والفاء والمد کسحاب الاتیان بالوعد وابدلت نون التوکید الفا کما اشبعت فتحة
الحسنا للقافیة یعنی وعد بده ای هند ... ابن صفة داری که ... وعده دادن کسی که در دل کرده باشد برای

مغنی

در بسنی فاکردن بوعده را مغنی فی الهمزة شاهد در ان بکسر همزه است که مرکب است از فعل امر ... یعنی وعده و نون تاکید ثقیله و هند بر فع منادی
است بحذف حرف نداء والمکحة صفت است برای هند ان جزوا عامرا سوءا بفعلهم ام کیف یجزوننی السوی من الحسن
ام کیف ینفع ما تعطی العلوق به رئمان انف اذا ما ضن باللبن هما آخر مقطوعة لافنون التغلبی واسمه صریم بن معشر
وقبله سئلت قومی وقد سدت باعرهم ما بین رحبة ذات العیص فالعدن اذ قربوا لابن سوار باعرهم
لله در عطاء کان ذا غبن قوله ان بفتح الهمزة وتشدید النون بمعنی کیف وجزوا ماض من الجزاء وهو المکافات علی الشیء وعامر بالمهملتین ابو قبیلة
واراد به هنا قبیلة وهو ضمیر الجمع فی بفعلهم له والسوء بالضم والسوی بالفتح والمد کلاهما ضد الحسن والباء فی بفعلهم للمقابلة ولفظ من للبدل
والعلوق بالعین المهملة والقاف کصبور الناقة التی علق قلبها بولدها والضمیر فی به للبو وهو بفتح الموحدة وتشدید الواو جلد الولد الناقة یحشی تبنا
فیقرب من ام الفصیل فتعطف علیه وتدر ویحتمل ان یکون راجعا الی ما الموصولة والرئمان بالراء المهملة والهمزة والنون کعمران عطوفة الناقة
علی ولدها وکلمة ما بعد اذا زائدة وضن بالضاد المعجمة والنون المشددة مجهولا ومعروفا بمعنی بخل یعنی چگونه جزا دادند بجماعت قبیله عامر را جزای بد
بمقابل نیکی کار ایشان با انکه چگونه جزای مید هند مرا جزای بد بدل از نیکی من در بارهء ایشان بلکه چگونه نفع میبخشد آنچه عطا میکند آن چیز که عطا

مطول

میکند شتر بکه در دست میکند بچه خود را بان پوست بچه که پر از کاه است مهربانی و بو کشیدن بدماغ هرگاه بخل کند آن شتر بشیر دادن مغنی
فی ام مطول فی الانشا شاهد در بودن ام است بمعنی بل کیف نبل انکیف در ام کیف ینفع وابن ندر برجاعت بصریین است که ام را بمعنی بل

مغنی

همزه میگیرند پس لازم می آید بنابر قول بصریین که تاکید بوده باشد ... برای ... تا ... به نحو ... نفصیل آن در مغنی
مسطور است انی اذا ما القوم کانوا انجیة واضطرب القوم اضطراب الارشیة وشد فوق بعضهم
بالاروبة هناک اوصینی ولا توصی بیه هما من ابیات الحماسة کلمة ما بعد اذا زائدة والانجیة جمع نجی وهو بفتح النون وکسر الجیم
وتشدید الیاء الذی تساره وتنجو معه والارشیة جمع رشاء وهو بالراء المهملة والشین المعجمة والمد ککتاب الحبل الذی یجعل فی الدلو وشد مجهول
من الشد بمعنی الاستیثاق والاروبة جمع رواء وهو بالراء المهملة والواو والمد ککتاب حبل یشد به المتاع علی البعیر واوصینی متکلم من اوصاه ای
عهد الیه وهو جزاء ان المکسورة ای انی اهل لان اوصی بغیری ولیس غیری اهلا لان یوصی علیّ والهاء فی بیه للسکت یعنی بدرستیکه هرگاه که
بوده باشند قوم راز گوینده با یکدیگر و مضطرب شوند در فکر امر نوع مضطرب شدن بند دلو اب کشی در چاه و محکم بسته شوند بالای بعضی از

مغنی

ایشان بر بندها ... بار شتر ... محکم بستن ... بالای شتر ... برای ... عهد ... کنم ... و عهد نکند غیر من بمن ...
نکره ... واضطراب قوم در فکر ایشان مغنی فی الجملة السادسة من الباب الخامس شاهد در جمله اوصینی است که ... ان است
وخبر واقع شده است برای ان مکسوره وابن جابر ... بلفظ غیر ... از ضمیر متکلم ... اوصینی ...
ای اوصی بغیری ولا یوصی غیری بی انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما هو من نصبه ابیات لابی خراش الهذلی واسمه خویلد

425

رالنده حین سعی بین الصفا والمروة وقبله لاهم هذا رابع ان تما اتمه الله وقد اتما ان تغفر اللهم تغفر جما وای
عبد لک لا الما کلمة ما بعد اذا زائدة والحدث بالحاء والدال المهملتین والمثلثة کفرس ما یحدث من مکاره الدنیا من الشدة والنعب والماضی من الالمام
بمعنی النزول والالف فیه للاطلاق یا اللهما للاطلاق یعنی بدرستیکه من هرگاه نا خوشی و سختی نازل شود بر من میگویم یا خدا یا خدا سیوطی فی باب النداء شاهد

سیوطی

در جمع نمودن عوض و معوض عنه است که الف و لام و حرف ندا بوده باشد در یا اللهم بجهت ضرورت با عتبار انکه اصل اللهم یا الله بوده است حرف
ندا را حذف کرده اند و عوض او میم ... والف و لام را ... اند میم مشدد در اللهم شده است انی حلفت برافعین اکفهم بین الحطیم
وبین حوضی زمزم لم یسم قائله قوله حلفت بالحاء المهملة والفاء متکلم من الحلف بمعنی الیمین والرافعین جمع رافع وهو فاعل من رفعه ضد وضعه والاکف
جمع کف هی الید والحطیم بالحاء والطاء المهملتین کامیر حجر الکعبة او جداره والزمزم بالزای المعجمة کجعفر بئر عند الکعبة یعنی بدرستیکه من قسم خوردم

قطر

بقومی که بلند کننده اند دستها خود را بدعا خیر در میان خوانه کعبه در حوض چاه زمزم قطر فی اعمال الاسم الفاعل شاهد در اعمال اسم فاعل بصیغه
جمع است که رافعین بوده باشد در اکفهم بنصب بنا بر موصوف محذوف ای بقوم رافعین انی لدی الحرب رخی اللبب معتزم الصولة
عالی النسب الهی خندف والیاس ابی هو لقصی بن کلاب احد اجداد النبی صلعم واسمه زید والرخی فعیل من الرخوة وهو بالراء
المهملة والخاء المعجمة والواو کحرفة بمعنی اللین واللبب بالموحدتین کفرس ما یشد علی صدر الدابة لیمنع استیخار الرجل والمعتزم بالعین المهملة والمثناة
والزای المعجمة المکسورة الاسد وهو اسم فاعل من الاعتزام والصولة ... القصد والصولة بالصاد المهملة والواو کطلحة السطوة والنسب کفرس القرابة و
الامة خاصة وخندف بالخاء المعجمة والنون والدال المهملة والفاء کزبرج لقب لیلی بنت حلوان بن عمران وهی امرأة الیاس بن مضر بن نزار والمذکور فی البیت
وهو بالیاء والهمزة والسین المهملة کفلس یعنی بدرستیکه من نزد جنگ سست سینه بند هستم و شیر صولت بلند نسب هستم و مادر من خندف لقب
او است والیاس بن مضر پدر منست نظام فی حروف زیادة شاهد در امی است بضم همزه وفتح میم وتشدید یا که اصل امی بوده پس یا شد

نظام

ساکن در اما اصلی او محذوف شد ... است با عتبار اصل ... انی واسطار سطرن سطرا لقائل یا نصر نصرا نصرا هو لرؤبة
ابن العجاج یمدح النمیمی وقیل لغیره الواو للقسم وارد با سطار سطرن سطرا الفرآن وهی جمع سطر بمعنی الکتابة والمراد ما کتب وسطرن مجهول منه وسطرا
مفعول مطلق تاکید له ونصر بالنون والصاد والراء المهملتین اسم رجل والروایة الصحیحة ان نصر الاول بالصاد المهملة وهو نصر بن سیار امیر خراسان
فی عهد مروان والثانی بالضاد المعجمة حاجب نصر بن سیار والثالث مصدر ای نصر نضر الحاجب نصرا فعلی هذا لا شاهد فیه یعنی بدرستیکه من قسم بسطرها
نوشتها آنکه نوشته شده است نوشته شده در صحف قرآن مجید است که هر آینه گوینده ام که ای نصر ای نصر یاری کن یاری کردنی با آنکه یاری کن
نصر در بان خود را یاری کردنی سیوطی فی عطف البیان مغنی فیما افترق فیه عطف البیان من الباب الرابع شاهد در نصر ثانی و ثالث است

سیوطی

که عطف بیان هستند برای نصر اول با نظر بر که نصر ثانی تابع است لفظ نصر اول بنا بر مذهب ... و نصر ثالث تابع است محل نصر اول را
بنابر قول بعضی ... ناکید لفظی هستند برای نصر اول لکن ثانی تابع است لفظ اول و ثالث بر محل اول ... با انکه نصر ثانی بدل است از نصر اول یا
تاکید لفظی برای او و نصر ثالث منصوب است بر مصدر بود یعنی دعا است مثل سقیا و رعیا و تقدیر نصرک الله نصرا است با انکه بدل است
از لفظ نصر و تقدیر انصر نصرا است یا انکه مفعول به است بتقدیر علیک و منصوب است باغراء ای علیک نصرا پس جایز است در نصر ثانی
نصب و رفع و ضم اما نصب پس بنا بر اتباع بر محل و اما رفع پس بنا بر بودن تاکید لفظی و تابع بودن بر لفظ اول و اما ضم پس بنا بر بودن او بدل
از اول و اما در نصر ثالث پس متعین است نصب پس بنا بر سه احتمال که در نصب مذکور شد مغنی فی الجملة المعترضة من الباب الثانی شاهد

مغنی

در وقوع جمله قسمیه و اسطار سطرن سطرا است معترضه میان اسم ان مکسوره که ضمیر متکلم در انی است و خبر او که لقائل است انی وایاک اذ
حلت بارحلنا کمن بوادیه بعد المحل ممطور هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یمدح بها
یزید بن عبد الملک بن مروان وبعده وفی یمینک سیف الله قد نصرت علی العدو ورزق غیر محظور والخطاب فی ایاک
لیزید بن عبد الملک وحلت ماض من الحلول وهو بالحاء المهملة بمعنی النزول والمستتر فیه یرجع الی المحبوب والارحل جمع رحل وهو بالراء والحاء
المهملتین کفلس المسکن والمنزل والکاف للتشبیه ومن موصولة والوادی بالواو والدال المهملة کل منفرج من جبال او تلال او آکام والوادی به
من الارض والمحل بالحاء المهملة کفلس الشدة والقحط وممطور بالجر صفة لمن الموصولة وهو بالطاء والراء المهملتین مفعول من مطر ای اصابه المطر یعنی
بدرستیکه من و تو در وقتیکه فرود آید محبوب بمنزلهای ما مثل کسی هستیم که این صفت داشته باشد که در سبز باشد بارانی بعد از قحط یعنی
نفط ... سیوطی مغنی فی من شاهد در وقوع من است نکره موصوفه بنکره که ممطور بوده باشد ای کشخص ممطور انی وقتلی
سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر هو لانس بن مدرکة الخثعمی الواو بمعنی مع وسلیک بالسین المهملة کزبیر اسم
رجل واعقله بالعین المهملة والقاف المکسورة متکلم من العقل بمعنی الدیة وبضرب مجهول من الضرب وعافت بالعین المهملة والفاء ای کرهت ...

أَنَوْراً سَرْعَ مَاذَا يَا فَرُوقُ ... وَحَبْلُ الْوَصْلِ مُنْتَكِثٌ حَذِيقُ

أَلَا زَعَمَتْ عَلَاقَةُ أَنَّ سَيْفِي ... يُفَلِّلُ غَرْبَهُ الرَّأْسُ الْحَلِيقُ

وَلَوْ شَهِدَتْ غَدَاةَ الْكَرِّ قَالَتْ ... هُوَ الْغَضْبُ الْمُهَنَّدُ وَالْعَتِيقُ

أَوَكُلَّمَا وَرَدَتْ عُكَاظَ قَبِيلَةٌ ... بَعَثُوا إِلَيَّ عَرِيفَهُمْ يَتَوَسَّمُ

فَتَوَسَّمُونِي إِنَّنِي أَنَا ذَاكُمُ ... شَاكٍ سِلَاحِي فِي الْحَوَادِثِ مُعْلَمُ

تَحْتِي الْأَغَرُّ وَفَوْقَ جِلْدِي نَثْرَةٌ ... زَغْفٌ تَرُدُّ السَّيْفَ وَهُوَ مُثَلَّمُ

حَوْلِي أُسَيِّدُ وَالْهُجَيْمُ وَمَازِنٌ ... وَإِذَا حَلَلْتُ فَحَوْلَ بَيْتِي خَضَّمُ

أُولٰئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ ... إِذَا جَمَعَتْنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعُ

وَمِنَّا الَّذِي اخْتِيرَ الرِّجَالَ سَمَاحَةً ... وَخَيْراً إِذَا هَبَّ الرِّيَاحُ الزَّعَازِعُ

وَمِنَّا الَّذِي أَعْطَى الرَّسُولُ عَطِيَّةً ... أُسَارَى تَمِيمٍ وَالْعُيُونُ دَوَامِعُ

وَمِنَّا الَّذِي يُعْطِي الْمِئِينَ وَيَشْتَرِي ... الْغَوَالِي وَيَعْلُو فَضْلُهُ مَنْ يُدَافِعُ

وَمَا رَأَيْتُ الْمَجْدَ أَلْقَى رَحْلَهُ ... فِي آلِ طَلْحَةَ ثُمَّ لَمْ يَتَحَوَّلِ

سیوطی فی اعلام وادی شاهد رحدثت بصیغه مجهول است که بمعنی اخبرت باشد و نصب داده است سه مفعول را اول ضمیر جمع که نائب است
از فاعل او دوم ضمیر غایب تا دوم جمله له علینا العلاء وا آه یا امن الحزم تواسنطیعه وقد حیل بین العیر والنزوان هو
من ابیات لصخر بن عمرو بن الحارث اخ الخنساء وسبب انشاده انه طعن فی جنبه فی بعض الحروب فطال مرضه حولا فسألت امرأته عن حاله فقالت
لا حی فیرجی ولا میت فینعی فطلب الصخر سیفا وهم بقتلها فلم یستطع لضعفه فانشد الابیات قوله اهم منکلم من همت بالشیء اذا اردته والحزم بالحاء
المهملة والزاء المعجمة کفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط وذیکانه الحزم وهو خلاف الشر فانه کنی بالحزم عن قتل المرأة واستطیع منکلم
الاستطاعة بمعنی القدرة وحیل بالحاء مجهول من الحول وهو الحاجز بین الشیئین ای المانع والعیر بفتح العین المهملة وسکون الیاء والراء المهملة
الحمار والنزوان بالنون والزاء المعجمة کعطفان الوثوب علی الانثی للضراب المصراع الثانی مثل لمن یرید امرا ویعجز عنه لمانع ای لقد منعت عما کان
سیجیئ معنا ذکر من القتل لضعفی کما ان النزوان من طبیعة العیر معناه یعنی اراده کردم وقصد نمودم بامر احتیاط و ضبط امر که کشتن زن
زن بوده باشد اگر قدرت استعمال او میبود لیکن بکشتن او و حال آنکه مانع شد مانع میان خر و بر جستن و بر ماده خر بجهت جماع یعنی مانع شده
من از کشتن من آن زن را مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع مطول فی المزاوجة من علم البدیع شاهد در ناوبل نمودن ضمیر
نائب فاعل در حیل است بمصدر کما لحولة ای قد حیل الحول باعتبار آنکه لفظ بین صلاحیت ندارد که نائب فاعل واقع شود و بجهة لزوم ظرفیت او
اهینا المعروف ما لم تبتذل فیه الوجوه انما یعرف الفضل من الناس ذووه لم یسم قائله قوله اهنا بالنون منکلم ادام
من اهنا الطعام اذا اصلحه واعطاه والمعروف الفضل کلاهما بمعنی الاحسان وتبتذل مجهول من الابتذال وهو بالموحدة والمثناة والذال المعجمة ضد الصیانة
یعنی درست مینمایم و عطا میکنم بخشش و مال خود را بمردمان ما دامیکه مبتذل نشده است و طلب نکرده است روهای سائلین و فقرا و بشناسد جزاین نیست
که مبشناسد صاحب بخشش و احسان از مردمان را صاحبان بخشش و کرم هدایة جامی فی المجرورات شاهد در اضافه شدن لفظ ذو با
بضمیر غایب در ذووه شده ابا اخوینا عبد شمس و نوفلا اعیذکما بالله ان تحدثا حربا هو من قصیدة لطالب
ابی طالب یمدح بها النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه ویعاتب قریشا یا حرف ندا مختص بنداء البعید اخوینا منادی مضاف الی یاء المتکلم واراد بالاخ هنا المصاحب
وعبد شمس مرکب اضافی ونوفل بالنون والفاء کجعفر علم واعیذ منکلم من الاعاذة من العوذ بمعنی الالتجاء ای اعیذکما من الله بعبادی
عمر لعباده وملجأ وان مصدریة ای من ان تحدثا وهو مضارع بصیغة التثنیة سقطت نونه بالنصب من الاحداث بمعنی الابداء والاظهار یعنی
ای دو یار من عبد شمس و نوفل پناه میدهم شما را بخدا از برای شما از اینکه ظاهر کنید جنگ را قطر فی عطف البیان شاهد در عبد شمس است
و نوفل که عطف بیان مستند از برای اخوینا و جایز نیست که بدل بوده باشد زیرا که متعدد است در حکم سببت از ندا و تقدیر فرار دهیم
یا اخوینا یا عبد شمس و نوفل لازم آید که نداء لفظ نوفل بدون الف باشد لیکن نوفل در اصل مدکو است ابا جارتا ما
انصف الدهر بیننا تعالی اقاسمک الهموم تعالی هو من ابیات لابی فراس الحمدانی قالها وهو اسیر الروم وقد سمع حمامة
تنوح بجنبه قبلها اقول وقد ناحت بقربی حمامة ایا جارتا هل تشعرین بحالی معاذ النوی ما ذقت
طارقة النوی ولا خطرت منک الهموم ببالی ایا جارتا ما انصف الدهر الخ تعالی تری روحا
لدی ضعیفة تردد فی جسم تعذب بالی ایضحک مأسور وتبکی طلیقة ویسکت محزون ویندب
سال لقد کنت اولی منک بالدمع مقلة ولکن دمعی فی الحوادث غال الجارة بالجیم والراء المهملة والمثناة زوجة
الرجل وما قرب من المنازل والحلیفة والناصر واراد بها هنا الحمامة التی ناحت بجنبه وما زائدة وانصف ماض من الانصاف وهو بالنون والصاد
المهملة والفاء العدل واقاسم منکلم من المقاسمة والهموم جمع هم بمعنی الحزن یعنی ای همسایه ما وا بکوتر ماده که در نزد یکی منزل ما صدا
مبکنی انصاف نداده است روزگار در میان ما و تو بیا تا با تو قسمت کنم اندوههای را بیا قطر فی فعل الماضی شاهد در تعالی است که شاعر لام او
مکسور کرده است در این شعر و بابن سبب نسبت لحن و غلط باو داده اند در این شعر او نسبت لحن و غلط باعتبار آنکه هیئت با بلام او مفتوح بود باشد
ابا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها هو من ابیات لقیس الملوح وهو مجنون لیلی العامریة وبعده
اجد بردها او تشف منی صبابة علی کبد لم یبق الا صمیمها فان الصبا ریح اذا ما تنسمت علی
قلب محزون تجلت همومها الا ان اهوائی بلیلی قدیمة واقتل اهواء الرجال قدیمها وانی
وانی علی لیلی لزار وانی علی ذاک فیما بیننا مستدیمها قوله نعمان بالنون والعین المهملة کسکران واد قرب نوالقا
یخرج الی عرفات یقال نعمان الاراک وخلیا بالخاء المعجمة والیاء المثناة امر من التخلیة بمعنی الترک والنسیم بالنون والسین المهملة کامیر نفس
الریح اذا کان ضعیفا والصبا ریح معروف و یخلص بالخاء المعجمة واللام المضموم والصاد المهملة الساکنة ای یصل والضمیر فی نسیمها اما للمجنون
ای لیلی فالمراد بها اولنسیم الصبا فالمراد نفسها الضعیف یعنی ای دو کوه وادی نعمان بخدا قسم میدهم شما را که وا گذارید باد صبا را

229

تا آنکه برسد بوی من نسیم او تا آنکه برساند بوی من بوی آن لیلی را مغنی فی یا شاهد در یا است که از حروف نداست و استعمال شده است در بعید
ابا ذی صبا یا عز ما کنت بعد کم فلم یحل للعینین بعدک منظر هو لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود والایادی جمع ایدی جمع
ید بمعنی القوة وهو کنایة عن اولاد سبا لانهم بمنزلة تقوی بهم وبطشهم وسبا بالسین المهملة والموحدة کعصا لقب بن یشجب بن یعرب بن قحطان واسمه
عبد شمس یجمع قبائل الیمن عامة الذین ارسل الیهم سیل العرم فقال ذهبوا ایدی سبا ای متفرقین ای مثل تفرق اولاد ذی سبا اولاده وقومه عزة
من عزة وهی بفتح العین المهملة والزاء المعجمة المشددة والمثناة بنت نشبة وهی صاحبة کثیر وکلمة ما نافیة وخبر کنت محذوف ای یا ذا صبا او متعبا
ویحل بالحاء المهملة واللام المفتوحة مضارع من حلی فلان بعینی ای عجبنی واللام فی للعینین بمعنی فی والخطاب فی بعدک لعزة والمنظر کمقعد محل النظر
والمراد یعنی نا بود و پراکنده گشتم قوم سبا ای عزه و نبوده باشم بعد از شما با شی و ز بستگی در دنیای پس که خوش نمای مبارید و چشم من بعد
از تو محل نظر و ابنه مغنی فی لن شاهد در جزم دادن لن است یحل را بعد از الف زا خوا و نظر با نکه در اصل یحلی بوده است ایا شجر الخابور
ما لک مورقا کانک لم تجزع علی ابن طریف هو من ابیات للیلی بنت طریف التغلبیة وقیل اسمها سلمی ترثی بها اخاها الولید قد
قتله یزید الشیبانی اولها بتل نباتا رسم قبر کانه علی علم فوق الجبال منیف تضمن جودا حاتمیا ونائلا وسورة
مقدام وقلبا حسیف الا قاتل الله الجثا حیث اضمرت فتی کان للمعروف غیر عیوف خفیف علی ظهر الجواد
اذا عدی ولیس علی اعدائه بخفیف ایا شجر الخابور الخ فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا المال الا من
قنا وسیوف حلیف الندی ما عاش یرضی به الندی وان مات لم یرضی الندی بحلیف الخابور بالخاء المعجمة
والموحدة والواو والراء المهملة کفاعول موضع بناحیة الشام واسم واد او نهر ببلاد الجزیرة من دیار بکر والمورق بالواو والراء المهملة والقاف
اسم فاعل من اورق الشجر اذا صار ذا ورق وتجزع بالجیم والزاء المعجمة والعین المهملة مضارع من الجزع وهو نقیض الصبر وابن طریف بالطاء والراء
المهملتین والفاء هو الولید بن طریف التغلبی اخو لیلی التی ترثی علیه یعنی ای درختان خابور چه میشود ترا که صاحب برگ هستی گویا که جزع
و ناله نکردی بر ولید پسر طریف بجهة مرگ او مغنی فی ام مختصر و مطول فی تجاهل العارف من علم البدیع شاهد در تجاهل نمودن
عارف است که نفس وسوال نموده و بلفظ کان باعتبار آنکه شاعر عارف نسبت باو نکرد در حنت جزع نمیکند پس بلفظ کان نطقه اراده است بجهة سرزنش
کردن از روی مبالغه در وجوب جزع کردن بر او ایا منازل سلمی این سلماک لم یسم قائله ولعله ببعض الشعراء تمام کلمه یا حرف ندا والمنازل
جمع منزل وسلمی بکسر اسم امرأة والخطاب فی سلماک للمنازل یعنی ای منزلهای سلمی و حال آنکه کجا است سلمی تو مطول فی الانشاء شاهد
در نداکردن منادی لا یعقل است که منازل بوده باشد بجهة اظهار نا امیدی و سر گردانی ایا منزلی سلمی سلام علیکما هل
الازمن اللاتی مضین رواجع وهل یرجع التسلیم او یکشف العمی ثلاث الاثافی والدیار البلاقع هو لذی
الرمة واسمه غیلان بن عقبة قوله سلمی بکسر اسم امرأة والازمن جمع زمان والرواجع جمع راجعة من الرجوع بمعنی العود ومنه یرجع بصیغة
المضارع والتسلیم اسم لقولک السلام علیکم ورجوعه جواب السلام ویکشف مضارع من الکشف یعنی الاظهار ودفع شیء عما یواریه ویغطیه
والعمی بالعین المهملة کغنی الضلالة وعدم الاهتداء والاثافی جمع اثفیة وهو بالضم کاضحیة وبالکسر الحجارة التی توضع علیها القدر والبلاقع جمع بلقع
وهو بالموحدة والقاف والعین المهملة کجعفر الارض القفر یعنی ای دو منزل سلمی سلام بر شما باد و آیا زمانهای گذشته برگردنده است و میکرد
آیا برمیگردانند جواب منبد هند سلام کردن مرا با آنکه ظاهر و بر طرف میکنند راه نبردن از مجنون سه سنگ دیگ پایه و جاهای خالی از اهل
خود جامی فی المجرورات شاهد در اضافه شدن لفظ ثلث است بر اثافی و خالی از الف و لام بتوجه آن لفظ الف و لام که الاثافی بوده باشد
مطول فی تجاهل العارف من علم البدیع شاهد در تجاهل نمودن عارف است خطاب نموده او بلا تعقل بجهة اظهار حیرت و حسرت خود
بر آنکه یعنی کند نشنا و با محبوبه خود در آن منزلها یا من لست اقلاه ولا فی البعد انساه لک الله علی ذاک لک الله
لک الله لم یسم قائله کلمة یا حرف نداء ومن موصولة ولست بصیغة المتکلم واقلاه بالقاف منکلم بمعنی ابغضه لا زائدة والقرب ضد البعد وانساه
بالنون والسین المهملة منکلم من النسیان وهو ضد الحفظ والخطاب فی لک للتقوی ثبتک الله ای ثبت الله النفی علی ذلک الحال وقال بعضهم معنی لک الله
علی ذلک ای توسل الیک بالله علی حفظ ما منی علیک من عدم القلی وعدم النسیان والبعد یعنی ای کسیکه نیستم که دشمن دارم او را
و در دوری فراموش کنم او را ثابت بدارد خدا ای نفس خدا و تدبیر این حال ثابت بدارد تو را خدا و تو ثابت بدارد خدا تو را بر این حال سیوطی
فی التوکید شاهد در تکرار جمله لک الله است بجهة توکید اعجب الناس انا اضحکت سیدهم خلیفة الله یستسقی
به المطر لم ینب سیفی من رعب ولا دهش عن الاسیر ولکن اخر القدر ولن یقدم نفسا قبل میتتها
ولا القضاء الذکر الابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التمیمی وسبب انشاده کما ذکر فی المطول انه کان عند سلیمان بن

عبد الملك حاضرا فامر سليمان بضرب عنقه رومى فضربه بسيفه فلم يقطع السيف فضحك سليمان والحاضرون فانشد الابيات الهمزة للاستفهام التوبيخى والناس فاعل يعجب وزاد بقوله سيدهم سليمان وخليفة الله بدل او عطف بيان له ويستفى مجهول من الاستسقاء وهو طلب السقى وبنيا بالنون والموحدة المفتوحتين مجزوم بلم اصله يبنو مضارع نبا السيف اذا كل ولم يقطع والرعب بالراء والعين المهملتين والموحدة كفعل الفزع والدهش بالدال المهملة والشين المعجمة كفرح التحير وذهاب العقل من ذهل او من الاسر الرومى الذى امر سليمان بقتله واخر ماض من التاخير خلاف التقديم والقدر القضاء وحكم الله ويقدم مضارع من التقديم والمنية كجفنة الموت قوله جمع اليد بن اى جمعه على السيف حال الضرب او الصمصام بالصادين المهملتين المفتوحتين السيف الذكر بالذال المعجمة والراء المهملة كفرح القولاد يعنى ايا تعجب ميكنند مردمان از اينكه خشنود نمى نمود من بزرگ ايشان كه خليفه خدا است بر تو نمى بدر حال النكر طلب كرده ميشود بواسطه او باران كند ى نكرد شمشير از زدن ونه از جرئت غفلت زدن مراسير رومى لكن بنا خيرانداخت تقدير وحكم خدا وند كشته شدن اورا وهركز پيشى نميكرد نفسى پيش ازمردن وجمع شد دو دست شمشير ونه شمشير فولاد انتهى قوله ما ان يعاب سيد اذا صبا ولا يعاب صارم اذا نبا ولا يعاب شاعر اذا كبا قاله العرندى بعد ما اغمد سيفه كلمة ما نافية ويعاب مجهول من العيب وصبا بالصاد المهملة والموحدة ماض من الصبوة وهى كالطفرة جهلة الفتوة والصارم بالصاد والراء المهملتين السيف القاطع ونبا بالنون والموحدة بمعنى كل ولم يقطع وكبا بالموحدة اى فى كالطحة الى الغى على وجهه يعنى عيب كرده نميشود بزرگ هرگاه كودكى ونادانى كند وعيب كرده نميشود شمشير هرگاه كند كند وعيب كرده نميشود شاعر هرگاه بروى درافتد وسرد شود انتهى قوله ايسعى ابى رغوان سيف مجاشع ضربت ولم اضرب بسيف ظالم قاله الفرزدق فى مجلس سليمان ثم خرج مخضرجرين عطية بن الخطفى التميمى الشاعر فاخبره بالواقعة فانشد هذا البيت يعنى الا ترى انه بضمير المخاطب فى ضربت بدلا من المتكلم فيه وكذا تضرب بدلا من اضرب كما قال الفرزدق قوله ابى رغوان بالراء المهملة والغين المعجمة والواو كسكران كنيته دارم بن مالك التميمى جد الفرزدق فالشاعر رغوان لقب ابنه مجاشع المذكور فى البيت وهو بالجيم والشين المعجمة والعين المهملة بصيغة اسم الفاعل قوله بسيف ظالم هذا مستفاد مما اخطره الفرزدق فى الذهن اشار اليه بسيف غير صالح للضرب بعد امر سليمان بقتل الرومى قبل ان يضرب بسيف جد ابن رغوان انما قال الفرزدق بانه لا يضرب بهذا السيف لا ظالم لما قبله من تعذيب المضروب يعنى بشمشير ابى رغوان كه آن شمشير مجاشع است زدم من و نزدم من بشمشير بيرحم ظلم كننده يعنى شمشير كه نبرد و زده شده بآن شمشير غير صالح او براى ضرب عذاب كشيد انتهى قوله كذاك سيوف الهند تنبو ظباتها وتقطع احيانا مناط التمائم ولا نقتل الاسرى ولكن نفكهم اذا اثقل الاعناق حمل المغارم وهل ضربة الرومى جاعلة لكم ابا عن كليب او اخا مثل دارم قالها الفرزدق حين فى مجلس سليمان بعد ما خرج جرير منه وقد انشد جرير البيت الثانى فى مجلسه قبل انشاد الفرزدق بعينه قوله تنبو بالنون والموحدة مضارع نبا السيف اذا كل ولم يقطع والظباة بضم الظاء المعجمة والموحدة والمثناة جمع ضبة بالضم وهى حد السيف والاحيان جمع حين بمعنى الوقت والمناط بفتح الميم والنون والطاء المهملة المكان الذى يعلق فيه والتمائم جمع تميمة وهى المثناة والياء كسفينة العوذة والحرز واراد بمناط التمائم الرقاب والاسرى جمع اسير ونفك متكلم من الفك وهو الخلاص عن القيد والاعناق مفعول مقدم لاثقل وهى جمع عنق بضمتين الجيد وحمل المغارم فاعل والمغارم جمع مغرم وهو بالغين المعجمة والراء المهملة كمكرم ما يلزم اداؤه كالدين وغيره والضربة مصدر مبنى للمرة اضيف الى مفعوله وفاعله محذوف اى ضربى اراد بالرومى الاسير الذى امر بقتله وعن البدل وكليب بالموحدة كزبير هو كليب بن يربوع بن حنظلة جد جرير الشاعر والدارم بالدال والراء المهملتين جد الفرزدق يعنى هل يرفع ثبوت العار انسبائى الوضيع فيجعلك مثلى فى شرافة النسب يعنى همچنين شمشيرهاى هندى كند ميكنند دمهاى آنها و ميبرد اوقاتى چند محل بستن كردن بند ها وتعويذ ها را يعنى كردن ها را ونميكشيم اسيران را ولكن خلاص ميكنيم ايشان را از بند هرگاه سنگين كند كردنها را بر داشتن فرضها وعهدها را و آيا زدن من كردن آن رومى درحق شما ميكند اسيران را وكليب برادرى مثل دارم يعنى با بواسطه وارد آمدن اين عيب انرى بر من حاصل نمى شود پدرى بزرگوار از براى شما مطول فى الخاتمة شاهد در بودن شعر بسيف ابى رغوان الخ وهمچنين ولا نقتل الاسرى الخ است انقبل توارد خاطر نطوط تكرار انشاد كرد جرير شعر بسيف ابى رغوان الخ را در مجلس سليمان بعد از انكه انشاد كرده بود فرزدق همان شعر در همان مجلس بعينه بدون انكه از كسى بشنود بالجمله تغيير يكه ضمير متكلم ومخاطب انها كرده بوده باشد همچنانكه مذكور شد همچنين كرد فرزدق شعر ولا نقتل الاسرى الخ را بعد از انكه انشاد كرده بود جرير ازدرهمان مجلس بعينه بدون انكه از كسى بشنود انتهى قوله ايقتلنى والمشرفى مضاجعى ومسنونة زرق كانياب اغوال قاله امرؤ القيس حجر الكندى وقبله حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حديث ولا صال واصبحت معشوقا واصبح زوجها

مغنى

431

عليه القتام كاسف الظن والبالى يغط غطيط البكر شد خناقه ليقتلنى والمرء ليس بقتال ايقتلنى الخ وليس بذى سيف فيقتلنى به وليس بذى رمح فيطعننى به وليس بذى سيف وليس بنبال الهمزة للانكار وفاعل يقتلنى ضمير مستتر يرجع الى زوج سلمى المذكور فيما قبله فى قوله واصبح زوجها والمشرفى سيف منسوب الى المشرف وهو بالشين المعجمة والراء المهملة والفاء كمقعد قرية من ارض المغرب فى حوالى الشام وهو من مشارف الشام وهى قرى متعددة معروفة والمضاجع بصيغة اسم الفاعل الذى يضطجع اى ينام معك وهو بالضاد المعجمة والجيم والعين المهملة والمسنونة بالسين المهملة والنونين مفعولة من السكين اذا احده واصقله والزرق بالزاء المعجمة والراء المهملة والقاف كقفل صفة مشبهة بمعنى المشتد بياض الصفاء والانياب جمع ناب وهو بالنون والموحدة السن خلف الرباعية والاغوال جمع غول وهو بالغين المعجمة المضمومة والواو الساكنة نوع من الجن يعنى ايا ميكشد مرا شوهر سلمى وحال انكه شمشير منسوب بمشرف همخوابه منست وپيكانهاى سخت تيز وسياه كه مثل دندانهاى غولها است مختصر و مطول فى الانشاء شاهد در بودن همزه استفهام براى استفهام انكارى از فعلى كه مقرر بوده باشد ايضا فى التشبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه است در مصراع ثانى بكطرف آن حسى كه مسنونه بوده باشد وطرف ديگر آن خيالى درهمى كه انياب اغوال بوده باشد اين المفر والاله الطالب والاشرم المغلوب ليس الغالب هو لنفيل بن حبيب انشده حين اهل حبش ابرهة الاشرم لهدم كعبة البيت اى الكعبة قوله اين المفر جملة استفهامية انكارية والمفر محل الفرار وهنا بمعنى الفرار كما قال بعضهم والاشرم بالشين المعجمة والراء المهملة كاحمد المشقوق الانف وهو لقب ابرهة بن الصباح صاحب الفيل يعنى كجا است محل گريزگاه وحال انكه خداوند طلب كننده وجوينده است همه كردار ابرهه ملقب باشرم مغلوب است نه غالب مغنى فى ليس شاهد در وقوع ليس حرف عطف بمنزلة لا اى لا الغالب وبعضى گفته اند كه او از افعال ناقصه است واسم وباخبر او محذوف اند اى ليس الغالب اياه ايتها النفس اجملى جزعا ان الذى تحذرين قد وقعا ابتم قوله بعده ابياتا ان الذى جمع السماحة والنجدة والبر والتقى جمعا الالمعى الذى يظن بك الظن كان قد راى وقد سمعا ابتم قوله بعده ابياتا ودى فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد يحاول البدعا الابيات من قصيدة لاوس بن حجر يرثى بها فضالة بن كلدة واولها اولها قوله ايتها منادى بحذف حرف النداء اى يا ايتها والنفس صفتها واجملى بالجيم من الاجمال بمعنى الاحسان والجزع كفرح نقيض الصبر ومصداق الذى فى الاول موت فضالة ودونها بعد نفسه وتحذرين من الحذر وهو بالحاء والراء المهملتين بينهما ذال معجمة كخبر الاحتراز وعائد الموصول محذوف اى تحذرين منه والسماحة بالسين والحاء المهملتين المفتوحتين الجود والكرم والنجدة بالنون والجيم والدال المهملة كطلحة الشجاعة والبر بالكسر الخير والاتساع فى الاحسان وجمع كصرد تاكيد الالمعى الذكى المتحرى وودى بالواو والدال المهملة بمعنى هلك وفاعله ضمير مستتر يرجع الى فضالة والاشاحة بالشين المعجمة والحاء المهملة ككتابة الحذر والاحتراز قوله من امر متعلق بالاشاحة اى لا تنفع الحذر من امر واجب الوقوع ككون فضالة ونحوه ويحاول بالحاء المهملة اى يطلب والبدع بالموحدة والدال والعين المهملتين كعنب جمع بدعة وهى كحرفة الحدث فى الدين والمراد هنا الامور الغريبة والعجيبة المستبعدة عند العقل كدوام وجود شخص وغيره يعنى اى نفس نيكو كن جزع كردن بدرستى كه انچيزى كه دور ميكنى ومى ترسيدى از وكه آن مرگ فضاله بوده باشد بتحقيق كه واقع شد يعنى بدرستيكه انچنان كسيكه جمع كرد داشت شجاعت ونيكى وپرهيزكارى را جمعا زيرك دانشمند انچنانيكه گمان ميكند بتو همان گمان كردن را كه گويا بتحقيق ديده است وبتحقيق شنيده است يعنى هلاك شد آن فضاله پس نفع نميبخشد ترسيدن از امرى كه لازمى كه طلب ميكند امرهاى تازه غريب را مختصر و مطول فى احوال المسند اليه شاهد در صفت واقع شدن جملة الذى يظن الخ است از براى مسند اليه كه الالمعى بوده باشد نه بجهت بيان بودن او وحقيقت و صفت از براى دليله باعتبار بودن آن وصف كاشف نمعنى ومبين ايتها السائل عنهم وعنى لست من قيس ولا قيس منى لربتم قائله قوله ايتها المنادى بحذف حرف النداء اى يا ايتها والسائل صفته قوله عنهم وعنى اى عن نسبهم وعن نسبى وضمير الجمع فى عنهم يرجع الى قبيلة قيس عيلان وقيس ابو قبيلة من مضر واراد به هنا قبيلة يعنى اى انچنان كسيكه سؤال كننده از نسب ايشان واز نسب من نيستم از قبيلة قيس ونه قيس از منى سيوطى فى نون الوقاية شاهد در عدم دخول نون وقايه است در عن ومن با ياى متكلم بجهت ضرورت اى يوم سرتنى بوصال لم ترعنى ثلاثة بصدود هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يخاطب ممدوحه ويشتكى عنه بعدما تيسر الوصل منه بقضيب الحاطر قوله سرتنى مخاطب من السرور بمعنى الفرح والوصال ضد الفراق وترعنى مخاطب من الروع وهو بالراء والعين المهملتين بينهما واو بمعنى الخوف ودى مكانه تنوينى وهو مضاع شاء اى يفعل بها ما يكرهه والصدود بضم الصاد والدالين المهملات بمعنى الاعراض يعنى كدام روز بود كه خوشحال كردانيدى مرا بسبب وصل خود نترسانيدى مرا سه روز بكنار چيدن كردانيدى وهجر خود يعنى هر گاه شد كه ممكن شود وصل تو از براى من بخوشى مغنى فى اى شاهد در نوع اى است استفهاميه نه موصوله باعتبار اضافه شدن او بنكره كه يوم بوده باشد مغنى فى الامور التى يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در كسب نمودن اى استفهاميت از مضاف اليه ظرف كه يوم بوده باشد واجب

مختصر و مطول

مغنى

مختصر و مطول

سيوطى

مغنى

مغنى

الباء الموحدة بعد الالف **بِآيَةٍ يُقْدِمُونَ الْخَيْلَ شُعْثًا كَأَنَّ عَلَى سَنَابِكِهَا مُدَامًا** هو من ابيات

لزيد بن عمرو بن الصعق يهجو بها بني تميم حرصهم على الطعام وسبب انشاده انه لما احرق عمرو بن هند ملك الحيرة تسعة وتسعين رجلا من بني تميم

بسبب قتلهم شيئا وسطع الدخان ظن تميمي انه دخان الطعام فلما خرج اليه اخذه عمرو بن هند واحرقه فقال ذلك الابيات وقبله **الا**

مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي تَمِيمًا بِآيَةِ مَا يُحِبُّونَ الطَّعَامَا قوله بآية بالمد بمعنى العلامة ويقدمون مضارع من الاقدام وهو الدخول النقدم

في الامر واقدام الخيل تقدمتها والضمير فيه يرجع الى بني تميم المذكورين فيما قبله والخيل جماعة الافراس اي بعلامة اقدامهم على الخيل اي دخولهم

في الحرب شعثا حال من الخيل وهو بالشين المعجمة والعين المهملة والمثلثة كقفل جمع اشعث كاحمد هو مغبر الراس ومتفرق الشعر والمراد

فتاجج الراس والسنابك جمع سنبك وهو بالسين المهملة والنون والموحدة كقنفذ طرف مقدم الحافر والمدام بالدال المهملة كغراب الخمر

يقول ان سنابك الخيل كان عليها خمر **يعني** بعلامة اقدام كردن ايشان براسبها و داخل شدن ايشان در جنگ در حالیکه

ان اسبها غبار الوده و پراکنده مو و فساد سم جراحت سرها که گویا از خون سر ایشان بر طرف پیش سمهای انها شراب ریخته شده است

مغني في الجملة المضاف اليها من باب الثاني **شاهد** در لفظ بآیة است که بمعنی علامة است اضافه شده است بجمله فعلیه متصرف

الفعل مثبت که یقدمون بوده باشد **مغني** في حذف المصدرية من باب الخامس **شاهد** در حذف ما مصدریه است قبل از یقدمون

ای ما یقدمون بنا بر قول ابو الفتح و قول صواب انست که ما شاهد اقلت **بِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمِ وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَمْ** هو لرؤبة التميمي يمدح بها عدي بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائي المشهور بالسخاء قوله اقتدى بالقاف والتاء المثناة والدال المهملة ما

من الاقتداء بمعنى التبع اى تبعه بطريقه ولزم منه عدي بفتح العين وكسر الدال المهملتين والياء المشددة هو ابن حاتم الطائي والكرم بالراء

المهملة كفرس ضد اللوم قوله ومن يشابه الخ ماخوذ من المثل وهو من اشبه اباه فما ظلم اي فما وضع الشبه في غير موضعه ومعنى فما ظلم

امه حيث لم تزن بل يجي الولد على مشابهة ابيه **يعني** پدر خود را اقتدا کرد عدی در کرامت و بخشش و کسیکه شبیه بپدر خود باشد پس

ظلم نکرده است **سيوطي** في اسماء السنة **شاهد** در مر یشابه ان است در مرخم و موضع باعراب حرکت کما زاعراب بنفس میکوپند باه

نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ أَغْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ كَأَنَّمَا يَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنَضَّدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ أَقَاحِ

هو لابي عبادة البحتري واسمه سامرا قوله نديما خبر مقدم لبات وحتى بمعنى الى واغيد مجدول اسم بات والاغيد بالغين المعجمة والباء والدال

المهملة كاحمد الناعم اللين والمجدول مفعول من الجدل وهو بالجيم والدال المهملة كفلس بمعنى الاحكام والوشاح بالواو والشين

المعجمة والحاء المهملة ككتاب ما ينسج من الجلد منطقة ويبسم كيضرب مضارع من البسم وهو اقل الضحك واحسنه والمنضد بالنون والضاد المعجمة والدال

المهملة كمعظم اسم مفعول بمعنى المؤلف والبرد بالموحدة والراء والدال المهملتين كفرس حب الغمام والاقاح بالقاف والحاء المهملة كفلاح

جمع اقحوان بالضم وهو البابونج **يعني** شب بروز اورد که همدم بود او برای من تا صبح محبوبی که نرم اندام و پر گوشت پیچیده بود مکان

حمایل و یعنی کمر و بالا و گویا در دندان که تبسم میکرد دندانهای او مثل مروارید در رشته کشیده شده یا مثل تگرگ یا مثل گلها بابونه

بود **مختصر ومطول** في التشبيه من علم البيان **شاهد** در بودن تشبیه در بیت است بطریق جمع که تشبیه کردن دندان محبوب

بوده باشد بلولو منضد و برد و اقاح **بِاسْمِ الْإِلَهِ وَبِهِ بَدِينَا وَلَوْ عَبَدْنَا غَيْرَهُ شَقِينَا فَحَبَّذَا رَبًّا وَحُبَّ دِينَا**

هو لعبد الله بن رواحة الانصاري قوله باسم متعلق بابتدا محذوف واو بدينا على قوله هو بكسر الدال وسكون الياء اصله بدانا بالفتح

والهمزة الا انه كسرها على لغة الانصار ابدل الياء من همزته للضرورة والقافية وهو بمعنى بدئنا وشقينا بكسر القاف متكلم

من الشقاوة نقيض السعادة قوله ربا نصب على التمييز وكذا دينا والضمير في حبذا الدين والعباده تذكيرها لما قولها بالدين كما قاله بعض

يعني ابتدا بکن بنام خدا وند و بان نام ابتدا میکنیم ما و اگر عبادت کرده بودیم غیرا و را شقی و بد بخت بودیم پس چه خوب است او از

حیثیت پرورد گار بودن و چه خوبست دین با عتبار ان حیثیت دین بودن باعتبار بودن **سيوطي** في افعال المدح والذم **شاهد**

در استعمال حبذا است مثل نعم در معنی و در حکم در حبذا ربا هم چنین در امدن حب بدون ذا از برای مدح مدح در وحبدینا

يَا عَدَاءَ امِّ الْعَمْرِ مِنْ أَسِيرِهَا حُرَّاسُ أَبْوَابٍ عَلَى قُصُورِهَا وَغِيرَةٌ شَغَاهُ مِنْ غُيُورِهَا فَالنَّحْرُ لَا يُفْضِي إِلَى مَحْجُورِهَا قوله ام العمرو العين والراء المهملتين كقفل اسم محبوبة الشاعر وهو مفعول لباعد قوله اسيرها اى اسيرتها

واراد به نفسه والحراس بالمهملات كرمان الجماعة يحرسون البلاد و نهارا و هو فاعل الباعد القصور جمع قصر وهو البيت **يعني** دور کردن ام

عمرو را از کسیکه اسیر و است پاسبانان در ها که موکلند بر قصر های او **نظام** في الخمس **شاهد** در عدم لزوم نوشتن داد

دال العمرو بجهة وجود الف و لام در او تا بدلالت نحوه نا الف و لام بر عدم اشتباه او با عمر و نظر در صورت **مغني** ذال **شاهد** در دخول

433 الف و لام است در العمرو با وجود اضافه بجهة ضرورت **بِالْبَاعِثِ الْوَارِثِ الْأَمْوَاتِ قَدْ ضَمِنَتْ إِيَّاهُمُ الْأَرْضُ فِي دَهْرِ الدَّهَارِيرِ** هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي دفيل الغير وقبله **إِنِّي حَلَفْتُ وَلَمْ أَحْلِفْ عَلَى فَنَدٍ فِنَاءَ بَيْتٍ مِنَ السَّاعِينَ مَعْمُورِ** الباء للقسم وهي تتعلق بحلفت المذكور فيما قبله والباعث فاعل من بعثه اذا احياه

والوارث الباقي بعد فناء الخلق وضمنت بكسر الميم وسكون التاء بمعنى شملت والدهر الزمان والدهارير بمعنى الشدايد جمع الدهر

دهار برای شدید **يعني** قسم خوردم باحیا کنیکه برانگیزاننده و زنده کننده است باقی و وارث مردگان است که بخقیقکه در

گرفته است ایشان را زمین در روزگار سختی **سيوطي** في المضمر **شاهد** در منفصل بودن ضمیر است که ایاهم بوده باشد بجهة ضرورت

در حالیکه مبنا است که متصل بیاورد و ضمنتهم بگوید **بِأَنْ أَمْرَ الْإِلَهِ وَاخْتَلَفَ النَّاسُ فَدَاعٍ إِلَى ضَلَالٍ وَهَادٍ وَ**

الَّذِي حَارَتِ الْبَرِيَّةُ فِيهِ حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ هما من قصيدة لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي

اللغوي يرثي بها فقيها حنفيا واول المصرع الثاني من البيت الاول الساعين من الناس قوله بان بالموحدة والنون بمعنى ظهر وداع فاعل

من الدعاء والضلال بالفتح خلاف الهدى وحارت ماض من الحيرة وهو بالحاء والراء المهملتين كطلحة عدم الاهتداء الى سبيل الشيء والبرية

بالموحدة والراء المهملة والياء كبجنة الخلق والحيوان بالحاء المهملة والياء والواو والالف والنون كقطعان ما فيه روح والجماد خلافه و

المستحدث اسم مفعول من استحدث اي طلب حدوثه والذي مبتدا **يعني** ظاهر شد امر خداوند و مختلف شدند مردمان و مرا برا هي مثل بعضي

خوانند اند مردمان را بسوی گمراهی و مراد قائل نشدن بمعاد است و انچه متحیر که سرگردان و متحیر شدند مردمان و خلائق صاحب حيوانی است که تازه بیدا شده

است بعد از انکه جماد و بیروح شده باشد و مراد زنده شدن مردمان است بعد از مرگ در روز قیامت **مختصر ومطول** في احوال

المسند اليه **شاهد** در تقدیم مسند اليه است که الذی بوده باشد بر مسند که حیوان است بجهة فکر کردن خبر در ذهن سامع نظر

با نکه در مبتدا تشویق است بسوی خبر **إِنَّ ذَا الْكَلْبِ عَمْرًا خَيْرَهُمْ حَسَبًا بِبَطْنِ شِرْيَانَ يَعْوِي حَوْلَهُ الذِّيبُ** هو من

قصيدة لجنوب اخت عمرو ذي الكلب ترثي بها اخاها عمروا وقبلها **أَبْلِغْ هُذَيْلًا وَأَبْلِغْ مَنْ يُبَلِّغُهَا عَنِّي حَدِيثًا وَبَعْضُ الْقَوْلِ تَكْذِيبُ**

قوله هذيل بالذال المعجمة كزبير ابو قبيلة بدليل عود ضمير الجمع في خيرهم اليه والحسب بالنون والسين المهملة والموحدة كفرس القرابة وفي

الاباء خاصة والبطن جوف كل شيء وشريان بالشين المعجمة والراء المهملة والياء والنون كسكران اسم وادي ويعوي بفتح الواو مضارع عوى الذئب

اذا مد صوته ولم يفصح والذئب حيوان معروف **يعني** برسان بقبیله هذيل بانکه ذا الكلب که اسم و عمرو است بهترین قبیله است در حیثیت

نسب در میان وادی شریان که صدا میکند در اطراف او دیگری **سيوطي** في العلم **شاهد** در تقدیم لقب است که ذا الكلب بوده باشد بر اسم که

عمرو است **شِدَّةُ بِاغْتِبَاطِ حَزْمٍ لَدَيْهِ وَإِنْ كُنْتُ آمِنًا فَمَا كُلُّ حِينٍ مَنْ تُوَالِي مُوَافِيَا** لم يسم قائله قوله بالموحدة كغرفة

في الاصل من الحرب لكن المراد هنا التهيؤ والاستعداد والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتياط ولذا بالذال

المعجمة من اللوذ بالشيء اي الاعتصام به قوله وان كنت عطف على محذوف اي ان لم تكن امنا وان كنت امنا والامن فاعل من الامن بمعنى السلامة

والفاء للتعليل وما نافية ومن موصولة وهو في محل الرفع اسمه ويوالي بالفاء مضارع بمعنى يقابل وفاعله ضمير مستتر وهو عايد الموصول وموافيا

ما النافية **يعني** مهيا شدن ضبط مر احتياط پناه بیر اگر ایمن باشی ایمن باشند پس نیست کسیکه مقابل میشود با تو مقابل کننده تو را در هر حال

مغني في الفاء **شاهد** در عدم ابطال العمل ما بمعنی لیس است با وجود انکه در عقب ما است و معمول خبرا که کل

حين است باعتبار بودن معمول خبر و ظرف **بِأَيْدِي رِجَالٍ لَمْ يَشِيمُوا سُيُوفَهُمْ وَلَمْ تَكْثُرِ الْقَتْلَى بِهَا حِينَ سُلَّتِ** هو

من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي قوله يشيموا بفتح المضارع وكسر الشين المعجمة وسكون الياء من شمت السيف اذا دخلته

في الغمد والقتلى كسكرى جمع قتيل والضمير فيها للسيوف وسلت بضم السين المهملة واللام المشددة مجهول من سل السيف اذا اخرجه

من غمده **يعني** بدستهای مردانی چند که در غلاف نکردند شمشیر های خود را و بسیار نشدند کشتگان بواسطه ان شمشیر ها از زمانیکه بیرون

کشیده شده اند از غلافهای خود **مغني** في الواو ايضا في الجملة الحالية من باب الثاني **شاهد** در بودن واو در ولم تكثر است از برای

حال با دخول او بر جمله فعلیه و صلاحیت ندارد که از برای عطف بوده باشد بجهة فساد معنی و منقلب شدن مدح بذم در صورت عطف

بِأَيِّ نَوَاحِي الْأَرْضِ أَبْغِي وِصَالَكُمْ وَأَنْتُمْ مُلُوكُ الدَّهْرِ مَا لِمَقْصَدٍ لَكُمْ نَحْوُ هو من اشعار المولد بن النواحي بالنون

والحاء المهملة جمع ناحية بمعنى الطرف وابغي بالموحدة والعين المعجمة المكسورة متكلم بمعنى اطلب الوصال بالواو والصاد المهملة ككتاب ضد الفراق

والملوك جمع ملك وهو السلطان المقتدر والمقصد كمقعد مكان القصد والنحو الجهة المعتبرة **يعني** بکدام اطراف زمین طلب کنم دیدار

شما را و حال انکه شما پادشاهی هستید که نیست برای مکان قصد شما جهت معتبرة **مطول** في احوال المسند اليه **شاهد** در خطاب نمودن

شاعر است مخاطب مفرد را بلفظ جمع بجهة تواضع کردن تا شاعر متکلم و تعظیم نمودن مخاطب اکرکو یا او را بمنزلهٔ جماعتی قرار داده
بِمُنذِلٍ وَحِلمٍ سَادَ فِی قَومِهِ الفَتَی ۞ وَکَونُکَ اِیَّاهُ عَلَیکَ یَسِیرٌ لم یسم قائله الباء سببیه و البذل بالموحدة و الذال المعجمة کفلس
الجود و العطاء و الحلم بکسر الحاء المهملة العقل به الاناة و ساد فعل ماض من السیادة و الفتی الشاب السخی الکریم و اللام فیه للعهد الذهنی
فعیل من الیسر خلاف العسر **یعنی** بسبب بخشش برد باری بزرگی کرده است در قوم خود آنجوان و بودن تو مثل او در آن صفات و بزرگی
کردن بر تو آسانست **سیوطی** فی افعال الناقصة **شاهد** در عمل نمودن مصدر کان است که کونک بوده باشد نوع عمل نمودن کان
ناقصه نظر با نکه ضمیر مخاطب اسم او است که اضافه بسوی او و جملهٔ بعد خبر او است یَتَّبِعُهَا وَفَقِرٌ فِی المَطِیِّ کَأَنَّهَا ۞ قَطَا الحَزنِ قَد کَانَت
فِرَاخًا بُیُوضُهَا لم یسم قائله یصف الشاعر نافته بسرعة السیر حیث شبهها بقطا توکت بیوضها صارت فراخا فهی تمشی بسرعة الی فراخها
اینها بالمثناة و الباء الکرام المتقاربة الّتی لا یمسک فیها و اصله من اینه و هو التجر و القفر بالقاف ثم الفاء و الراء المهملة کفلس المکان
الخالی و المطی بفتح المیم و کسر الطاء المعجمة و النون کفلس ما غلظ من الارض و انما قید ها بقطا الحزن لانه لا یوجد فیه الا رجل ذلو کانت خوف
لساحت فیها الا رجل فلا یقدر علی السرعة و کانت بمعنی صارت الفراخ بالفاء و الراء المهملة و الخاء المعجمة کالکتاب جمع فرخ و هو کفلس ولد الطائر
و البیوض بالضم جمع بیضة و انما قال فقد کانت فراخا بیوضها لان القطاة اسرعة الی الفراخ اشد من سراعها الی البیوض **یعنی** بیابان
سرگرانی خالی از آب و گیاه و شترها و از کو با کران شترهای تند دفتار مثل مرغهاست که در زمین ناهموار پسنگی بشتابی که گرد بچه باشند
جوجهٔ تخمهای ایشان **جامی** فی افعال الناقصة **شاهد** در آمدن کان است بمعنی صار ای صار فراخا بیوضها بَدَأتُ بِبِسمِ اللّٰهِ فِی النَّظمِ اَوَّلًا ۞
تَبَارَکَ رَحمَانًا رَحِیمًا وَمَوئِلًا هو مطلع ابیات لابی القاسم شهاب الدین الشاطبی قوله بدأت بصیغة المتکلم بمعنی ابتدأت و تبارک
بصیغة الخطاب و رحمانا بمنزلة و الموئل بالواو و الهمزة کمجلس الملجأ و الملاذ **یعنی** ابتدا کردم بنام خداوند در اول نظم و شعر خود با برکت
است خداوند از حیثیت رحمن بودن و رحیم بودن و پناه بودن **مغنی** فی ان **شاهد** در الف و لام النظم است که عوض است از مضاف
الیه محذوف ای فی نظمی او لا یدالی انی لست مُدرِکَ مَا مَضَی ۞ وَلَا سَابِقًا شَیئًا اِذَا کَانَ جَائِیًا هو من قصیدة لزهیر ابن ابی سلمی
المزنی یذکر فیها النعمان بن المنذر المکنی بابی قابوس حین طلبه کسری لیقتله و قبله اَرَانِی اِذَا اَصبَحتُ اَصبَحتُ ذَا هَوًی ۞ فَثُمَّ
اِذَا اَمسَیتُ اَمسَیتُ غَادِیًا ۞ اِلَی حُفرَةٍ اَهوِی اِلَیهَا مُقِیمَةٍ ۞ یَحُثُّ اِلَیهَا سَائِقٌ مِن وَرَائِیَا ۞ کَاَنِّی وَقَد خَلَّفتُ
تِسعِینَ حِجَّةً ۞ خَلَعتُ بِهَا عَن مَنکِبَیَّ رِدَائِیَا ۞ بَدَا لِیَ اَنِّی عِشتُ تِسعِینَ حِجَّةً ۞ تِبَاعًا وَعَشرًا عِشتُهَا وَثَمَانِیَا ۞
بَدَا لِیَ اَنِّی لَستُ الخ ۞ اَمَا اِنَّ اَدرِی نَفسِی نَفَیتُهَا عَزِیمَتِی ۞ وَمَا اِن یَقِی نَفسِی کَرَائِمُ مَالِیَا قوله بدا بمعنی ظهر و لست بصیغة
المتکلم و المدرک اسم فاعل من الادراک و هو ایضا الشیء علی ما هو حقه و سابقا بالسین المهملة و الموحدة و القاف بمعنی
فائتا و الجائی بالجیم و الهمزة خلاف الذاهب یعنی ظهر لی انی لست مدرک ما فات عنی و لست سابقا ای فرتما قد رآه اقوفیه **یعنی** ظاهر شد از برای
من اینکه بدرستیکه نیستم که در یابنده باشم انچیزی را که گذشته است و فوت شده از من و نیستم پیشی گیرنده چیزی را هرگاه بوده باشد
آنچیز آینده یعنی قادر نیستم باین که فوت کنم و بگریزم از آنچیزیکه مقدر شده است از برای من و لا محاله میاید و بمن میرسد **مغنی** فی اذا
شاهد در اذا است که جواب او نمی تواند که عامل در او بوده باشد باعتبار آنکه جواب او محذوف است ای اذا کان جائیا فلا اسبقه پس هرگاه جواب
او را عامل در او بگیریم و بگوئیم لا اسبق شیئا و حینئذ معنی فاسد میشود ایضا فی لعل و فیما افترق فیه اسم الفاعل و الصفة المشبهة و فی
العطف علی التوهم من باب الرابع و فی الجهة الرابعة من باب الخامس و فی القاعدة الاولی من باب الثامن **شاهد** در سابق است که بجر هم دیدا
شده است با آنکه عطف شده باشد بر مدرک بتوهم مجرور بودن و بنا مقدرای بمدرک نظر با آنکه مدرک خبر لیست بسبب اینکه
دخول باء زائده بر خبر لیس بَدَا لِی مِنهَا مِعصَمٌ حِینَ جَمَّرَت ۞ وَکَفٌّ خَضِیبٌ زُیِّنَت بِبَنَانِ ۞ فَوَاللّٰهِ مَا اَدرِی وَاِن کُنتُ
دَارِیًا ۞ بِسَبعٍ رَمَینَ الجَمرَ اَم بِثَمَانِ هما من قصیدة لعمر بن عبد العزیز ابی ربیعة المخزومی قالها فی عایشه بنت طلحة بن عبید الله و
قبلهما لَقَد عَرَضَت لِی بِالمُحَصَّبِ مِن مِنًی ۞ مَعَ الحَجِّ شَمسٌ شَبَّهَت بِبَیَانِ ۞ و بعدهما فَلَمَّا التَقَینَا بِالثَّنِیَّةِ سَلَّمَت
وَنَازَعَنِی البَغلُ اللَّعِینُ عِنَانِی ۞ فَقُلتُ لَهَا عُوجِی لَقَد کَانَ مَنزِلِی ۞ خَصِیبًا لَکُم نَائِیًا مِنَ الحَدَثَانِ ۞ فَعُجنَا
فَعَاجَت سَاعَةً فَتَکَلَّمَت ۞ فَظَلَّت لَهَا العَینَانِ تَبتَدِرَانِ قوله بدا بمعنی ظهر و الضمیر فی منها یرجع الی عایشه و المعصم بالمیم
و الصاد المهملتین کمنبر موضع السوار من الساعد و جمرت بالتشدید ماض من التجمیر بهو رمی الجمار و المراد به جمرات المناسک فی الحج و الخضیب
بالخاء المعجمة و الضاد و الموحدة فعیل بمعنی مفعول من الخضاب و هو کالحناء و شبهه و زینت مجهول من الزین و البنان بالموحدة و النونین کسحاب
اطراف الاصابع و ادری بالدال و الراء المهملتین متکلم بمعنی علم و الداری کفاعل من کان بصدد الدرایة و الفهم قوله بسبع بحذف همزة الا

435

تبله و حذف الهمزة بعد الباء ای ابسبع حصیات لوجود الغرینة الدالة علیهما و ابان ضمیر الجمع یرمین بملاحظة الاصابع من اکفها و قبل یرجع
الی النساء اللاتی کن معها فی الحج و الجمر کفلس اصله جمرة کطلحة حذفت التاء للوزن و هی واحدة الجمار **یعنی** ظاهر شد از برای من از عایشه
بند دستی در وقتیکه سنگهای حج انداخت و ظاهر شد کف دستی که حنا بسته شده بود و زینت داده شده بود بسرانگشتان پس قسم بخدا
دانا نیستم و اگرچه بودم در صدد دانستن و فهمیدن که آیا بهفت سنگریزها انداختند انگشتها آن جمره را یا بهشت سنگریزها بجهة
غفلتی که عارض شده بود مرا بسبب دیدن من نیکوئیهای عایشه **سیوطی** فی عطف النسق **مغنی** فی الهمزة **شاهد** در حذف همزهٔ استفهام
است از کسبع بقرینه ذکر ام بعد او ای ابسبع حصیات و مبرام بثمان یُوَبِّکَ هَل ضَمَمتَ اِلَیکَ لَیلَی ۞ قُبَیلَ الصُّبحِ اَو قَبَّلتَ فَاهَا
هو من ابیات لقیس الملوح و هو مجنون لیلی یخاطب بها زوج لیلی بعد و هَل رَفَّت اِلَیکَ قُرُونُ لَیلَی ۞ رَفِیفَ الاُقحُوَانَةِ
فی نداها الباء للقسم و الخطاب فی ربک لزوج لیلی و ضممت بالضاد المعجمة مخاطب من الضم و هو قبض شیء الی شیء و لیلی کسکری اسم امرأة عشق
بها المجنون من بنی عامر و القبیل تصغیر قبل نقیض بعد و قبلت مخاطب من التقبیل **یعنی** بپرورد گار خود قسم میدهم تو را بگو
آیا بخود چسبانیدی لیلی را پیش از صبح یا آنکه بوسیدی دهان او را **مغنی** فی الجهة السادسة من باب الخامس **شاهد** در وقوع جمله
ما تضمنت الخ است جواب از برای قسم استعطافی که باء در بربک بوده باشد بُشرٰی فَقَد اَنجَزَ الاِقبَالُ مَا وَعَدَا ۞ وَکَوکَبُ
المَجدِ فِی اُفقِ العُلَی صَعِدَا هو لابی محمد الخازن یهنی به الصاحب عباد فی مولود ابنه قوله بشری کحبلی التشارة و السرور و هو خبر
مبتدأ محذوف ای هذه بشری و انجز بالنون و الجیم و الزاء المعجمة ماض من الانجاز یقال انجز الوعد اذا وفی به عاجلا و الاقبال ضد
الادبار و السعد و الدولة و المجد الکرم و نیل الشرف و اراد بکوکب المجد المولود الذی صفه بهذا الشعر حین ولادته و الافق بالفاء و القاف
کقفل ناحیة السماء و العلی بضم العین المهملة مقصورا المراتب العالیة و صعد کسمع ماض من الصعود ضد الهبوط و اراد بصعوده فی افق العلی تولده فی
دودمان الشرف العالی **یعنی** این بشارت و مژده ایستکه بتحقیق که وفا کرد بزرگی و دولت بچیزی که وعده کرده بود و حال آنکه ستاره کرامت و شرف
در افق بلندی بالا رفت و ترقی نمود یعنی دیده باشد **مختصر و مطول** فی براعة الاستهلال من الخاتمة **شاهد** در براعة استهلال نمودن
شاعر است در شعر خود بقول او بشری الخ در مقام ابتدا کردن بضَربٍ بِالسُّیُوفِ رُؤسَ قَومٍ ۞ اَزَلنَا هَامَهُنَّ عَنِ المَقِیلِ لم یسم
قائله قوله رؤس بالنصب مفعول لقوله بضرب و ازلنا متکلم من الازالة بمعنی التفریق و الابعاد و الهام جمع هامة و هی راس کل شیء و المقیل بالقاف
کامیر اسم مکان من القیلولة و هو النوم نصف النهار و اراد به الاعناق لانها مقیل الراس **یعنی** بسبب زدن شمشیرها بر سرهای قوم را دور کردیم
سرهای آنها را از کردن **محسن** فی المصدر **شاهد** در منصوب بودن رؤس است بمصدر منون منکر که بضرب بوده باشد بَطَلٌ کَاَنَّ ثِیَابَهُ
فِی سَرحَةٍ ۞ یُحذَی نِعَالَ السِّبتِ لَیسَ بِتَوأَمِ هو من قصیدة لعنترة العبسی و هی احد المعلقات السبعة و قبله لَمَّا
رَاٰنِی قَد نَزَلتُ اُرِیدُهُ ۞ اَبدَی نَوَاجِذَهُ لِغَیرِ تَبَسُّمِ ۞ عَهدِی بِهِ مَدَّ النَّهَارِ کَاَنَّمَا ۞ خُضِبَ البَنَانُ وَرَاسُهُ بِالعِظلِمِ ۞
فَطَعَنتُهُ بِالرُّمحِ ثُمَّ عَلَوتُهُ ۞ بِمُهَنَّدٍ صَافِی الحَدِیدَةِ مِخذَمِ ۞ بَطَلٌ کَاَنَّ الخ ۞ یَا شَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَن حَلَّت لَهُ ۞ حَرُمَت
عَلَیَّ وَلَیتَهَا لَم تَحرُمِ ۞ فَبَعَثتُ جَارِیَتِی فَقُلتُ لَهَا اذهَبِی ۞ فَتَجَسَّسِی اَخبَارَهَا لِی وَاعلَمِی ۞ قَالَت رَاَیتُ مِنَ الاَعَادِی
غِرَّةً ۞ وَالشَّاةُ مُمکِنَةٌ لِمَن هُوَ مُرتَمِی البطل کفرس الشجاع و السرحة بالمهملات کطلحة الشجرة العظیمة و یحذی بضم المضارعة و سکون
المهملة و کسر الذال المعجمة و الیاء مضارع احذاه النعل ای البسه ایاه و النعال ککتاب جمع نعل و هی ما تستر بها القدم و السبت بکسر السین المهملة
و سکون الموحدة و المثناة جلود البقر المدبوغة و التوأم بالمثناة و الواو و الهمزة کجوهر کل واحد من الولدین فی البطن یقول انه شجاع کانه
ثیابه علی شجرة عظیمة لطول قامته و هو من الاشراف لانه یحذی نعال السبت التی لا یلبسها الا الاشراف لیس بتوأم ای هو تام قوی لانه
لربما یکون احد التوأمین فی البطن **یعنی** آن مرد شجاعی بود که گویا جامهای او بر درخت عظیمی پوشیده است که پوشانیده میشد نعلهای
کفشها یکه از پوست گاو دباغی کرده شده است و نبود آن مرد بهمزاد و شریک در شکم مادر مراد شاعر وصف او است ببلندی قامت و شرافت
و بقوه و شجاعت **مغنی** فی ان **شاهد** در آن است که از برای استعلا آمده است ای علی سرحة بَعدَ اللَّتَیَّا وَاللَّتِی ۞ اِذَا عَلَتهَا اَنفُسٌ
تَرَدَّتِ لم یسم قائله قوله اللتیا فی الموضعین بفتح اللام و المثناة و الیاء المشددة تصغیر التی کما هو القیاس فیه و قیل هو بضم اللام فهو
خارج عن القیاس و علتها بالعین المهملة و المثناة ماض من العلو خلاف السفل و انفس جمع نفس و تردت بفتح المثناة و الراء المشددة
المهملتین و المثناة فعل ماض بمعنی سقطت **یعنی** بعد از آنچیز کوچک و آنچیز بزرگ که عظمت داشت آنچیز بکه هرگاه بالا بروند بر او نفسها
بیفتند و هلاک شوند **مغنی** فی حذف الصلة من باب الخامس **شاهد** در حذف صلهٔ اللتیا و اللتی است بجهة دلالت نمودن صلهٔ التی که
شرطیه بوده باشد بر حذف صلهٔ آن دو و اکتفا نمودن بآن صله از ذکر آن دو صله ای اللتیا غلظت و دقت علی الاختلاف بمعنی انجان

چیزیکه بوذل باشد با نرمی کرد و بلند مرتبه شد بعکاظ یغشی الناظرین اذا هم لمحوا شعاعه هو من ابیات لعاتکة بنت عبد المطلب عمة النبی ﷺ وقبله سائل بنا فی قومه ولیکف من شر سماعه قیسا وما جمعوا لنا من مجمع باق شناعه فیه السنور والقنا والکبش ملتمع قناعه بعکاظ یغشی الخ فیه قتلنا مالکا قسرا واسلمه رعاعه الباء بمعنی فی متعلق بقوله مجمع المذکور فیما قبله وعکاظ بالعین المهملة والظاء المعجمة کغراب سوق من اسواق الجاهلیة کان بصحراء بین نخلة وطائف کانت تقوم هلال ذی القعدة وتستمر عشرین یوما تجتمع العرب فیها فیتفاخرون ویتناشدون ویغشی بضم الیاء مضارع من الغشیان بفتح الغین وسکون الشین المعجمتین مضارع من باب الافعال من غشی بصره بصیغة المجهول ای غطی وهو بالعین المهملة فاصله من العشا وهو کعصا سوء البصر باللیل وشعاعه بالرفع فاعله والضمیر فیه یرجع الی القناع المذکور فیما قبله وهو کغراب السلاح والناظرین مفعوله واذا للوقت قیل للمفاجاة ولمحوا بالحاء المهملة ماض من لمح الیه کمنع اذا اختلس النظر والشعاع کغراب الذی ینتشر من ضوء الشمس یعنی در بازار عکاظ می پوشاند شعاع آن سلاح هر بیننده را که نور سبکند بای پوشاند چشم نگاه کنند گان را در حالتیکه بگوشه چشم نگاه کنند به پنهان صلاح سیوطی فی التنازع شاهد در تنازع کردن یغشی ولمحوا است در عمل کردن در شعاعه پس عمل را بیغشی داده اند و در لمحوا اضمار کرده اند ای لمحوه مغنی فی تنبیه باب الخامس شاهد در حذف ضمیر منصوب است لمحوا با وجود عمل دادن عامل قوی را انکار الخالف کردن است حذف مقتضی یکی از دو شرط باشد یا آنکه یکی از جملات دو شرط این بود که حذف باعث شود عمل دادن عامل ضعیف را با وجود امکان عمل دادن عامل قوی را چال آنکه در اینجا هر دو عامل که یغشی ولمحوا باشد قوی هستند دو عمل دادن مخالفت بکثرة است از دو شرط بعیشک یا سلمی ارحمی ذا صبابة ابی غیر ما یرضیک فی السر والجهر لم تم قائله الباء للقسم والعیش الحیوة وسلمی کسکری اسم امراة والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسحابة الشوق ورقته وابی بالموحدة بمعنی کره والسر بالکسر خلاف الجهر یعنی بزندگانی خود قسم میدهم ترا ای سلمی که رحم کن صاحب شوق را که ناخوش داشته است سوای چیزیکه خوشنود بکرداند ترا در پنهانی و آشکارا مراد آنست که بجز رضای تو چیزی را نخواهد مغنی فی الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در دو نوع جمله انشائیة است که ارحمی بوده باشد جواب قسم استعطافی که بعیشک بوده باشد بقتل بنی اسد ربهم الا کل شیء سواه جلل هو لامرء القیس بن حجر بعد ما کندی انشده حین اخبره رجل من بنی اسد بانه المنذر وقد قتل اباه حجرا الباء سببیة وبنو اسد قبیلة کان امرء القیس سیدهم قوله ربهم مفعول القتل ورب القوم سیدهم وجلل بالجیم کفرسا بمعنی الیسیر یعنی بسبب کشتن بنی اسد بزرگ خود را آگاه باش که هر چیزی که سوای آن امر است سهل و آسان نیست مغنی فی جلل شاهد در جلل است که بمعنی یسیر آمده است سواه بیسیر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل هو آخر قصیدة لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی قوله بقیت مخاطب من البقاء ضد الفناء وهو دعاء له وبقاء الدهر مفعول مطلق نوعی والکهف بالفتح الملاذ والملجأ والضمیر فی اهله للدهر وهذا اشارة الی المصراع الاول وهو دعاؤه بقاء والبریة بالموحدة والراء المهملة والیاء کعطیة الخلق یعنی خدا کند باقی بمانی نوع باقی بودن روزگار ای پناه اهل آن روزگار و این دعا کردن من تو را بقا مانند دعا ایست که شامل است تمام خلق دنیا را باعتبار آنکه صلاح تمام خلق بسبب وجود تست مختصر و مطول فی اواخر الخاتمة شاهد در حسن اختتام نمودن شاعر است در قصیده با آن شعر خود کالقوة الشغواء جلت فلم اکن لاولع الا بالکمی المقنع لم تم قائله القوة بالقاف والواو کطلحة العقاب الانثی والشغواء بالشین والغین المعجمتین والواو کحمراء ایضا للعقاب وانما سمیت بها لفضل منقارها الاعلی علی الاسفل او لاعوجاج منقارها وجلت بالجیم متکلم من الجولان بمعنی الطواف واللام للجحود وبعدها ان مضمرة وجوبا واولع بالعین المهملة متکلم مجهول من باب الافعال یقال اولعه به ای اغراه به والکمی بصیغة الفعیل الشجاع المتکمی فی سلاحه والمقنع بالقاف والنون المشددة والعین المهملة کمعظم الذی علی راسه بیضة یعنی بمثل عقاب منقار کج جولان کردم پس نبودم که حرص کرده شده باشم بچیزی مگر بشجاعی که غرق در اسلحه حرب بوده باشد و بر سر او کلاه خود باشد سیوطی فی حروف الجر شاهد در دو نوع کاف است که یکی اسم و بمعنی مثل باشد که دخول با جاره برادری بمثل القوة در دوم نوع کاف زائده است و بمعنی مثل بکت عینی الیسری فلما زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا لم تم قائله الیسری کحبلی خلاف الیمنی وزجرتها متکلم من الزجر وهو بالزاء المعجمة والجیم والراء المهملة بمعنی المنع واراد بالحلم التعقل والصبر واسبلتا ماض من الاسبال وهو بالسین المهملة والموحدة ارسال الدمع واجرائه یعنی گریست چشم چپ من چونکه منع کردم او را از گریستن از روی نادانی بعد از تعقل و صبر کردن فرو ریختند هر دو چشم اشک خود را در حالتیکه مجتمع بودند و با هم ریزان بودند اشک خود را سیوطی فی الاضافة شاهد در انفکاک معا است از اضافه باعتبار وقوع او حال و بودن او بمعنی جمیع ای جمیعا لکونها مجتمعة بکرت اصاحبی قبل

الهجیر ان ذاک النجاح فی التبکیر هو مطلع قصیدة لبشار بن برد یمدح بها قتیبة اللغوی قوله بکرا بفتح بدال کاف امر بصیغة التثنیة من التبکیر هو تفعیل من بکرت علیه ای اتیته بکرة وبمعنی الاسراع والتعجیل والهجیر بالجیم والراء المهملة کامیر وقت اشتداد الحر نصف النهار والنجاح بالنون والجیم والحاء المهملة کفلاح الظفر بالشیء یعنی بیایید مرا در وقت صبح و تعجیل کنید در آمدن بجهة خوردن شراب بدو رفیق من در شرب پیش از آنکه گرمی هوا وقت چاشت بید رسیدن بدستیکه این ظفر یافتن که خوردن شراب بوده باشد مطلوب به در وقت صبح مطول فی احوال المسند الیه شاهد در بودن معترض بکرا و نالا است در چیزیکه بودن آنست زنبیل التفات باعتبار آنکه معترض بکرا صاحب شاعرانست و معترض عنه ذاک نجاح است که خوردن شراب بوده باشد اگر این چیز مسبوق نیست که ذاکا بگوید نظر با یکی از شروط التفات بیست که معترض عنه و یک چیز بوده باشد بکرت علیه بکرة فوجدته قعودا لدیه بالصریم عواذله هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی وقبله وابیض فیاض یداه غمامة علی معتفیه ما تغب نوافله وبعده یفدینه طورا وطورا یلمنه واعیا فما یدرین این مخاتله اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله ولکنه قد یهلک المال نائله قوله بکرت علیه بصیغة المتکلم بمعنی اتیته بکرة والضمیر فی علیه للممدوح والبکرة کغرفة الغدوة والقعود بالضم الجلوس والصریم بالصاد والراء المهملتین کامیر الارض المحصود زرعها والصریم الصبح یطلق علی اللیل وهو من الاضداد وقیل جمع صرمة وهی القطعة من الرمل والعواذل جمع عاذلة من العذل وهو بالعین المهملة والذال المعجمة بمعنی الملامة یعنی صبح کردم بر آن مرد صبح کردنی را امدم او را در وقت صبح پس یافتم او را که نشسته بودند نزد او در زمین چیده شده بودند ملامت کنندگانش در وقت صبح ملامت کنند گان او مغنی فی الثالث من باب السادس شاهد در مفرد آوردن وصف که قعودا بوده باشد باعتبار جمع بودن فاعل وی که عواذله است یخلی له وبنا فلم یشف ما بنا علی ان قرب الدار خیر من البعد علی ان قرب الدار لیس بنافع اذا کان من تهواه لیس بذی ود هما من قصیدة لعبد الله بن الدمینة الخثعمی وقبله وقد زعموا ان المحب اذا دنا یمل وان النای یشفی من الوجد قوله بکل مضاف الی محذوف ای بکل داء وتداوینا بالدال المهملة من المداواة بمعنی المعالجة ویشف مضارع مجزوم من الشفاء بمعنی البرء والمستتر فیه عائد الی المضاف الیه المحذوف بعد قوله بکل وهو فاعله ولفظ ما الموصولة مفعوله بقوله بعلی بمعنی مع والبلف بدانه زائدة والود بالضم الحب یعنی هر درد و آنکه معالجه کردیم پس شفا نداد آن درد ما ان چیزیکه در ما بود بدرستیکه نزدیکی خانه بهتر است از دوری لکن بدرستیکه نزدیکی خانه نیست نفع بخشنده هرگاه کسیکه دوست میداری او را نباشد صاحب دوستی با تو مغنی فی علی شاهد در بودن علی است دو هر دو موضع بمعنی لکن و آن برای استدراک و اضراب ای لکن قرب الدار بکیت و ما بکا رجل حزین علی ربعین مسلوب و بال هو من قصیدة لابن میادة واسمه الرماح ابرد ومیادة اسم سوداء نسب الیها وقبله امن طلل بمدفع ذی طلال امج جدیده قدم البالی قوله بکیت متکلم من البکاء والواو للحال وما نافیة والبکاء بضم الموحدة مقصورة مصدر بکی یبکی والحزین بالحاء المهملة والزاء المعجمة فعیل من الحزن بمعنی الهم والربعین تثنیة ربع وهو بالراء والعین المهملتین بینهما موحدة کفلس المنزل والمسلوب بالسین المهملة والموحدة من السلب الذاهب الکلیة بحیث لا عین ولا اثر له والبال بالموحدة منه الذی ذهب عنه وبقیت شیء من آثاره یعنی گریستم در حالتیکه نیست گریه کردن مرد غمگین بر دو منزلیکه بتصرف آن دو کم شده است عمارات و علامات و کهنه هستند بلکه گریه کردن دارای اهل آن دو منزل است مغنی فی الواو شاهد در عطف نمودن دو صفت است متفرقه که مسلوب و بال بوده باشد بر ربعین که منعوت است مجتمعة فی المعنی بلاد بها حل الشباب تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها هو لبعض الاعراب وقبله احب بلاد الله ما بین صارة الی الصفوان ان یصوب سحابها قوله بلاد خبر لقوله احب المذکور فیما قبله والباء بمعنی فی ای فیها وحل بالحاء المهملة ماض من الحل وهو ضد العقد والتمیمة بالمثناة کسفینة العوذة والحرز والبیت علی ما انشده الشاعر هکذا بلاد بها نیطت علی تمائمی لکن قد غیره صاحب المطول الی الطریق المذکور لمناسبة احواله ونیس مأخوذ من المس وهو بالسین المهملة بمعنی الادراک والجلد بالجیم والدال المهملة کحبر ظاهر البدن یعنی دوست ترین شهرهاییکه در آن شهرها گشوده بود جوانی بازوبند مرا و اول زمینی بود که ادراک کرده بود ظاهر بدن مرا خاک آن شهرهای مطول فی الخطبة این شعر را صاحب مطول در مقام تمثیل آن در معرض بیان کیفیت آنده خود در بر اختلاف احوال خراسان که در آن ساکن بوده است در مناسبت مضمون آن با مطلب ذکر کرده است بلاد بها کنا ونحن نحبها اذ الناس ناس والزمان زمان هو لرجل من عاد قوله بلاد جمع بلدة هو معروف والباء فی بها بمعنی فی ای فیها ساکنین قوله اذ الناس ناس ای کامل فی الانسانیة والعقل وکذا زمان سعد لنا فی العیش یعنی شهرهاییکه بودیم ما در آن شهرها ساکن و متوطن در وقتیکه مردم مردمان خوب بودند و زمان هم زمان خوشی بود از برای ما مغنی فی الرابع عشر من باب السادس شاهد در الناس ناس والزمان زمان است که هر دو مبتدا و

خبر هستند و هر یک از ان دو خبر در مفهوم نسبت بمبتدای خود غیر همان دیگر است پس مجموع آن دو خبر در افاده یک معنی بمنزله یک خبر باشد بلال خیر الناس وابن الاخیر لما فعل علی انه قوله بلال
بالموحدة ککتاب اه به بلال بن ابی بردة ابن ابی موسی الاشعری یعنی بلال بهترین مردم است پسر بهترین کسیست که فرزند همان نکس سیوطی
فی افعل التفضیل شاهد در ثبوت الف است در اخیر که افعل التفضیل است بجهة ضرورت و حال آنکه قیاس در اخیر است باسقاط الفا
بل بلد ملاء الفجاج قتمه لا یشتری کتانه وجهرمه هو من ارجوزة لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی واولها قلت لزیر لم
تصله مربعه هل تعرف الربع المحیل ارسمه عفت عوافیه وطال قدمه بل بلد ملاء الخ تجاب صحصاح
التراب یکمه کالحوت لا یرویه شیء یلهمه یصبح ظمآن وفی البحر فمه قطعت اما قاصدا تیممه الی ابن نجد
لم تحرف ادمه لفظ بل للعطف علی ما قبله ولفظ رب مقدر بعده ای رب بلد والملاء بالکسر ثم ما یأخذه الاناء اذا امتلأت والفجاج بالفاء
والجیمین ککتاب جمع فج وهو الطریق الواسع بین الجبلین او مطلق الطریق او بمعنی الاطراف والقتم محرکة الغبار والآکام علی وزن نمر وهی جمع اکمة کالجبل
وهی التل من حجارة واحدة وجملة ملاء الفجاج صفة لقوله بلد وکذا یشتری کتانه صفة اخری له قوله قتمه صله فیما من حد فنا لقبة الضمیر
وهو بالقاف والمثناة ککتاب لغبار ویشتری بصیغة المجهول والکتان بالمثناة والنون کشداد معروف قوله جهرمه بالنسبة
وهی بسط شعر ینسب الی جهرم وهو بالجیم والراء المهملة کجعفر اسم قریة بفارس فحذف منه الیاء وجعل الجهرم اسما للبلد البسط یعنی بلکه بسا
شهر بکه از بسیار کثرت کرد بری کوه های او بسیار انبوه بر ابن صفت ادکه خرید نمیشود کتان و فرشهای منسوب بجهرم سیوطی
فی حروف الجر شاهد در مجرور بودن بلد است برب مقدر بعد از بل عاطفه ای بل رب بلد مغنی فی بل شاهد در دخول بل است بر جمله
اسمیه بسیفانه هلک الفتی او نجاته لربیته قائله مسغاة بفتح المیم والسین والعین المهملتین والمثناة المکرهة والمعلاة
فی انواع الجد والهلک کفعل الهلاک والنجاة بالنون والجیم والالف کفلاة الخلاص یعنی بواسطه سعی و عدم سعی جوانمرد در نیکی و
بخشش هلاک جوانمردی یا نجات وخلاص وحاصل است مغنی فی الظرف من باب الثالث شاهد در عود ضمیر مسغانه است به الفتی که
مضاف الیه مبتدا است که هلک بصیغه مصدر بوده باشد بنات مکارم واساة کلم دماؤکم من الکلب الشفا
هو من ابیات الحماسة قوله بنات خبر مبتدا محذوف ای انتم بنات وهی بضم الموحدة وفتح النون والمثناة جمع بانی من البنا نقیض الهدم و
والمکارم بالراء المهملة جمع مکرمة وهی بفتح المیم وسکون الکاف وضم الراء المهملة فعل الکرم والاساة بالضم جمع آس وهو بالمد السبر المعالج
الطبیب والکلم کفلس الجرح والکلب بالموحدة کفرس شبه جنون یحدث للانسان من عض الکلب علاجه محضر فی شرب دم الملوک یعنی شما بنیاد
کنندگان بخشش وکار نیک و شما سید طبیب جراح جراحت و خونهای شما از ناخوشی کلب سگ دیوانه شفا دهنده است مطول فی علم
البدیع شاهد در دلالت نمودن مضمون مصراع ثانی این بیت است بر آنکه عرب بخوردن خون پادشاهان شفا می‌دادند برای ناخوشی
کلب بنا تمیما یکشف الضباب هو لرؤبة بن العجاج در بیان التمیمی یفتخر به قوله بنا متعلق بیکشف وهو مجهول من الکشف وهو بالشین المعجمة
والفاء رفع الشیء عما یواریه ویغطیه والضباب بالضاد المعجمة المفتوحة والموحدتین سحاب فوق کالدخان تغشی الارض ای بنا ینکشف الدواهی
التی تنطبق علی الناس یعنی بواسطه ما خصوصا بنی تمیم بر طرف میشود عبارت دهه و مصیبتها یکه بر مردم وارد میباید مطول فی الانشاء شاهد
در منقول بودن تمیما است بر اختصاص که باعث آن افتخار بوده شاعر است بنکرار و از بنی تمیم است با بجهة زیاد بیان نسبت ای نخص تمیما بنونا بنو
ابنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد هو من ابیات الحماسة لعمری لخطاب ای بنو ابنائنا من جملة بنونا ابنا بناتنا من جملة ابناء
الاباعد الضمیر فی بنوهن راجع الی البنات والاباعد جمع ابعد وهو کاحد هنا بمعنی البعید یعنی پسران پسران ما از جمله پسران ما هستند
ودختران ما پسرهای ایشان از جمله پسران مردان دور از ما هستند سیوطی فی الباب المبتدا مغنی فیما یعرف به المبتدا والخبر من الباب الرابع
شاهد در بنونا است که خبر است برای بنو ابنائنا و مقدم شده است با وجود مساوی بودن هر یک از ان دو در تعریف بجهة وجود
قرینه بر بودن بنونا خبر و بنو ابنائنا مبتدا یعنت بها مثل الجاف بلیلة فکان محافا کله ذلک الشهر هو من ابیات
للثعالبی فی هجاء عجوز از وجها وقبله عجوز تمنت ان تکون فتیة وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر تروح
الی العطار تبغی شبابها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر وما غرنی الا خضاب بکفها وکحل بعینیها و
اثوابها الصفر زففت بها بالموحدة والنون وبصیغة المتکلم ای خلت بها وجامعتها فقال بنی الرجل باهله ای زفها والضمیر
للعجوزة التی تزوجها الشاعر والمحاق مثلثة المیم والحاء المهملة والقاف فی لیلة من اخر الشهر وغرض الشاعر الاخبار عن شومها ونحوسة ذلکها
یعنی داخل کردم بان زن عجوزه وجماع کردم با او پس لیل نحاقا بس شب من بود از نحوست قدم آن زن محاق تمام ابن ماه از برای من مطول
فی احوال المسند الیه شاهد در تقدیم تاکید است که کله بوده باشد بر موکد خود که الشهر است بنی غدانة ما ان انتم ذهب

ولا صریف ولکن انتم الخزف فی بیت قائله قوله بنی غدانة منادی بحذف حرف النداء ای یا بنی غدانة وهو بالغین المعجمة المضمومة والدال
المهملة والنون والهاء حی من یربوع والصریف بالصاد والراء المهملتین والفاء کامیر الفضة الخالصة والخزف بالخاء والراء المعجمتین والفاء کفرس
الجرو ما یعمل من الطین ویشوی بالنار ای اسم حیا الناس بل انتم اشرار هم یعنی ای بنی غدانة نیستید شما طلا و نه نقره خالص ولکن شما مانند
سفال یعنی نیستید شما بهترین مردمان بلکه شما بدترین خلق خدا هستید محسن فی النوع الثانی فطر وسیوطی فی ما ولا المشبهتین
شاهد در ملغی شدن ما نافیه است از عمل بجهة زیاد شدن ان بعد از او مغنی فی ان شاهد در ان است که بنا بر روایت نصب ذهبا
وصریفا نافیه واقع شده است تاکید کرده است ما نافیه را بنی ان البر شیء هین المنطق الطیب والطعیم هو لامرأة من
العرب تخاطب ابنها قوله بنی منادی بحذف حرف النداء ای یا بنی وهو تصغیر ابن مضافا الی یاء المتکلم والهین بالهاء والنون کسید السهل الیسیر
والمنطق بمعنی الکلام والتکلم ویروی مکان الطیب اللین وهو خلاف الخشن والطعیم بضم الطاء وفتح العین المهملتین وتشدید الیاء المکسورة یمکن
ان یکون تصغیر الطعام وتصغیر الطعم کفعل وهو بمعنی اللقمة والمراد منه لذیذ الطعم یعنی ای پسرک من بدرستیکه نیکی کردن چیزیست سهل
سخن پاکیزه و زبان چرب نرم و خوش مشرب است مغنی فی القاعدة الاولی من الباب الثامن شاهد در بودن این بیت است ذیل کفا و اکفا
اختلاف حرف روی که عبارت از حرف اخر مصراع اول نون است در مصراع ثانی میم و نظر باینکه در فن بلاغت هستند پس بنسبت میم در آخر
مصراع ثانی در مقابل نون در آخر مصراع اول واقع شده اند در اخر بیت بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز
الاول هو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یمدح بها اولاد جفنة وقبله لله در عصابة نادمتهم یوما بجلق فی
الزمان الاول اولاد جفنة حول قبر ابیهم قبر ابن ماریة الکریم المفضل یغشون حتی ما
تهر کلابهم لا یسألون عن السواد المقبل یسقون من ورد البریص علیهم بردی یصفق بالرحیق السلسل
البیض بالکسر جمع بیضاء مؤنث ابیض وهو ضد الاسود والاحساب جمع حسب وهو بالحاء والسین المهملتین والمو
کفرس ما تعده من مفاخر آبائک والشم بضم الشین المعجمة وتشدید المیم جمع اشم وهو العلو وشم الانف ارتفاع قصبته وهو دلیل علی حسن
الاخلاق والطراز بالطاء والراء المهملتین والزاء المعجمة ککتاب الثوب النفیس وعلم الثوب ثم اراد بقوله الطراز الاول طریقا بانهم ای انهم
مثل آبائهم الاشراف المتقدمین الذین لا یشبه اخلافهم واقعا لهم هذه الافعال المحمودة یعنی دارند صفت ان اولاد جفنة سفید رو
باشند و بزرگست حسبها ایشان و بلند است قصبه دماغهای ایشان یعنی نیکو خلق هستند از طریقه اول یعنی مثل پدران و اجداد بزرگوار
هستند در کرم و نجابت مثل اهل این زمان نیستند قوله سود الوجوه لئیمة احسابهم فطس الانوف من الطراز الآخر
هو لصاحب المطول وقد غیر البیت الحسان الی هذه لیمثل به السوء کفعل جمع سوداء مؤنث اسود وهو ضد الابیض واللئیم ضد الکریم و
الفطس بالفاء والطاء والسین المهملتین کفعل جمع افطس وهو الانف المفرش علی الوجه وهو دلیل علی سوء الخلق والدنائة واراد بقوله الطراز
الآخر اهل هذا الزمان یعنی سیاه رویان و پست حسبهای ایشان و پهن دماغ و بدخلق هستند از طریقه اهل این زمان یعنی رذل و
نانجیبند مطول فی الخاتمة شاهد در بودن شعر ثانی است سرقت شعر اول به غرض آنکه بدل آورده اند الفاظ شعر اول با الفاظ
چند که ضد اولست در معنی چونکه سود ضد بیض است و لئیم ضد کریم و فطس ضد شم و طراز آخر ضد طراز اول است در معنی و لفظا هم
بیض ثلاث کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهم هو للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التمیمی وقبله لا تلمنی الیوم
ابن عمی عند ابی الصهباء اقضی همی بیض ثلاث الخ تحت عزاء صبیغ الانوف لئیم قوله بیض خبر مبتدا
محذوف ای هن بیض ومرفوع علی انه بدل من اقضی همی وقیل مبتدا ویضحکن خبره وهو بالکسر جمع بیضاء مؤنث ابیض ضد الاسود
واراد بها النساء والنعاج بالنون والعین المهملة والجیم ککتاب جمع وهی الانثی من الضأن کما قیل لکن المراد بها هنا بقر الوحش حیث شبه النساء
بهن فی العیون والاعناق والجم بضم الجیم وتشدید المیم جمع جماء کشداد وهی التی لا قرن لها وقیل هو بفتح الجیم وتشدید المیم بمعنی الکثیر والبرد
بالموحدة والراء والدال المهملتین کفرس حب الغمام والمنهم بضم المیم وسکون النون وفتح الهاء وتشدید المیم الثابت الذائب یعنی ولذلک العنوة
یضحکن عن شیء کالبرد الذائب فی اللطافة والنظافة یعنی که زنان هستند سفید مثل گاوهای وحشی بی شاخ بودند و دندانها نو
چشم و نیکوئی که زنان کامل صفت است هستند که میخندند از دندانها یکه مثل تگرگ بی آب شده بود در لطافت و صفا شرح العوامل فی
النوع الاول جامی وهندیه فی حروف الجر مغنی والکافیه شاهد در بودن کاف کالبرد اسم و بمعنی مثل است نحو لحرف جر یا اسم ای مثل البرد
بینا نعانقه الکماة ونعتنقه یوما اتیح له جریء سلفع هو من قصیدة لابی ذؤیب الهذلی واسمه خویلد بن خالد رثی
بها بنیه الخمسة وقد هلکوا بالطاعون فی یوم واحد وقبله کم من جمیع الشمل ملتئم القوی کانوا بعیش قبلنا فقصد عو

وَالدَّهرُ لا يَبقى عَلى حَدَثانِهِ مُستَشعِرٌ حَلَقَ الحَديدِ مُقَنَّعُ حَمِيَت عَلَيهِ الدِّرعُ حَتّى وَجهُهُ مِن حَرِّها يَومَ
الكَريهَةِ اَسفَعُ تَعدو بِهِ خَوصاءُ يَفصِمُ جَريُها حَلَقَ الرِّحالَةِ وَهيَ رِخوٌ تَمزَعُ النعانق بالمثناة والعين
المهملة والنون والقاف جمع كل من المعانقين به على عنق الآخر والمراد به هنا المحاربون والكماة بالضم جمع كمي وهو الشجاع المتكمي في سلاحه
بالراء المهملة والواو والعين المعجمة كفلس المبل وبمعنى التحفظ والاحتراس ويبح بالمثناة والباء والحاء المهملة مجهول بمعنى فدا والجري بالجيم والراء
المهملة والهمزة نعمل من الجرأة والتسلقع بالسين والعين المهملتين بينهما اللام كجعفر الشجاع والواسع لصدر يعني در مبارزت وقت جنگ کردن
ابر دوست بکردن بودنا و با شجاعان وخودداری و در دست تکلاه مفید شد تو انبرای و دفع او مرد صاحب جرئت شجاع سینه کشاده مغنی
فی الالف شاهد در اضافه ثبیتنا است بسوی مفرد که نعانقه بصیغه مصدر بوده باشد و این دلیلست اینکه الف والقاف فاست بسبیل استقلال
دخیر والف کافه نیست مغنی فی الامور التی لا یکون لفعل معها الافاعل من باب الرابع ابن بیت الرابع ابن بیت ذکر کرده است در مقام
انکه ابن عصفور نقل کرده است از ابن سید که هر کس این کرده است تعانقه را بحرخطا کرده است باعتبار انکه نعانق مصدر باب تفاعل است
و باید که باب تفاعل همیشه لازم باشد نه متعدی وجواب و دراصل مذکور است بینما نحن بالاراک معا اذ اتی راکب علی
جمله هو من قصیدة لجمیل بن عبد الله بن معمر وقبله یا خلیلی ان ام حسین حین تدنو الضجیع من علله روضة ذات
حنوة وخزامی جاد فیها الربیع من سبله بینما نحن الخ فتناظرن ثم قلن لها اکرمیه حییت فی نزله
فظللنا بنعمة واتکأنا وشربنا الحلال من قلله الاراک بالراء المهملة کسحاب موضع بعرفة والجمل بالجیم کفرس البعیر یعنی
در میان او قاتیکه ما در منزل اراک بودیم با هم ناگاه آمد مردیکه بر شتر خود سوار بود مغنی فی ما شاهد درین است که باعتبار اینکه
دخول ما کافه در او ملغی شده است از عمل جر باب التاء بعد الالف تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن
ام لیلی من البشر هو من ابیات لعبد الله بن عمر العرجی وقیل هو لحسین بن عبد الله وقبله فالورد وجنتها والخمر ریقتها
وضوء بهجتها اضوء من القمر یا من رای الخمر فی غیر الکروم ومن هذا رای نبت ورد فی سوی
الشجر کادت یرق علیها الطیر من طرب لما تغنت بتغرید علی وتر تالله یا ظبیات الخ یا ما امیلح غزلانا
شدن لنا من هؤلیائکن الضال والسمر انسانة الحی ام ادمانة السمر بالنهی رقصها لحن من الوتر
التاء فی تالله حرف جر بمعنی مقام التعجب لکن الروایة الصحیحة کما فی القصیدة وبعض النسخ بالله بالموحدة مکان المثناة وهو متعلق بالمحذوف
ای انشدکن بالله ای اسألکن بالله وکلمة یا للنداء وظبیات القاع منادی وهو کعرصات جمع ظبیة وهو معروف والقاع بالقاف والعین المهملة المستوی
من الارض ولیلی کسکری صاحبة الشاعر والبشر کفرس الانسان یعنی بر شما قسم میدهم شما را ای آهوان بیابان هموار و صاف
که بگوئید بما که لیلای من از جنس شما آهوها است یا انکه لیلی از جنس آدمیانست مختصر فی احوال المسند الیه شاهد در ذکر
مسند الیه است که لیلای ثانی بوده باشد بجهة لذة بردن شاعر بذکر او ثانیا مختصر ومطول فی تجاهل العارف من علم البدیع شاهد
در تجاهل نمودن عارفست بجهة متحیر بودن او در عشق لیلی نظر با نکه شاعر میداند که لیلی از جنس آدمیانست نه از جنس آهوان تالی ابن اوس حلفة لیرتنی الی نسوة کانهن مفائید لربتم قائله قوله تالی بفتح المثناة والهمزة و
اللام المشددة فعل ماض من باب التفعل بمعنی قسم وابن اوس بالواو والسین المهملة کفلس رجل والحلفة بالحاء المهملة والفاء کطلحة الیمین
والمفائید کمصابیح جمع مفید وهو کمعظم ما قید به من بعیر ونحوه یعنی قسم خورد ابن اوس قسم خوردنی انکه باز گرداند مرا بسوی زنانیکه گویا
ایشان پای بند چند هستند از برای شخص مطر فی المفعول المطلق شاهد در بودن حلفة است مفعول مطلق از غیر لفظ فعل خود که تالی
بوده باشد چونکه در معنی هر دو بمعنی قسم هستند تامت فؤادک لو یحزنک ما صنعت احدی نساء بنی ذهل بن شیبانا
هو من ابیات للقیط بن زرارة قوله تامت المثناة من تامته فلانة وتقال ایضا من تیمة الحب ای عبده وذلله والضمیر فیه للحبیب والفؤاد القلب
یحزنک مضارع من الحزن بمعنی الغم وبنی ذهل بالذال المعجمة کقفل قبیلة من نسل شیبان وهو بالشین المعجمة والیاء والموحدة والنون کسکران یعنی بندهٔ
خود کرد ما بندهٔ است بجهت خود از دل تو را اگر غمگین سازد تو را انچنان کاریکه کرده بود یکی از زنان قبیلهٔ بنی ذهل پسر شیبان مغنی فی لو
شاهد در جزم دادن لو است فعل مضارع را که یحزنک بوده باشد بجهة ضرورت تأتی ولو تحل بلومک صاحب لعل لها
عذر وانت تلوم لربتم قائلة تأتی بفتح المثناة والالف النون المشددة امر من التانی بمعنی المداراة واللوم بفتح اللام وسکون الواو والعذل
و منه تلوم بصیغة المضارع والعذر بالعین والراء المهملتین بینهما ذال معجمة کقفل المعذرة یعنی آرام بگیر و تعجیل مکن بسبب ملامت کردن صاحب
تو تو را شاید که از برای او عذری باشد و حال انکه تو ملامت میکنی او را مغنی فی لعل شاهد در بحن بودن مصراع ثانیست باعتبار استعمال

441

کردن شاعر لعل را در خبر دادن انشا و بعضی توجیه کرده اند او را لعقید بر ضمیر شان بعد از لعل تبصر خلیلی هل تری من ظعائن
سوالک نقبا بین حزمی شعبعب هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وقبله فان تنا عنها حقبة لا تلاقها
فانک مما احدثت بالمجرب وقالت متی یبخل علیک ویعتلل یسؤک وان یکشف غرامک تدرب تبصر
بصیغة الامر بمعنی نظر وخلیلی منادی بحذف حرف الندا ای یا خلیلی والظعائن جمع ظعینة وهو بالظاء المعجمة والعین المهملة والباء والنون
کسفینة الهودج والسوالک جمع سالکة من السلوک وهو بضم السین المهملة بمعنی السیر والنقب بالنون والقاف والموحدة کفلس الطریق فی الجبل
والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة کفلس ما غلظ من الارض والشعبعب بالشین المعجمة والعینین المهملتین والموحدتین کسفرجل موضع
یعنی نگاه کن ای دوست من آیا میبینی هودجهای کجاوهای چند را که ایستاده اند در دره کوهیکه در میان دو زمین
ناهموار شعبعب است مطول فی ما لا ینصرف شاهد در دخول تنوین است در غیر منصرف که ظعائن بوده باشد بجهة ضرورة تنقلت
من اقل النقل بین رماحی مالک ونهشل هو من رجزة لابی النجم العجلی یصف فیها اشیاء کثیرة اولها الحمد لله العلی الاجلل
الواسع الفضل الوهوب المجزل اعطی فلم یبخل ولم یبخل کوم الذری من خول المخول تنقلت من الخ وقد حنت
فی وضح الاجعل جون خفاف قلبه مثقل اخرم لا تؤف ولا جزیل موثق الاعلی امین الاسفل امت من
بعض عریض من عل معاود کرة ادبر اقبل یمشی من الردة مشی الحفل مشی الروایا بالمزاد الاثقل الخ قوله
تنقلت بالمثناة والموحدة والقاف المشددة ای خرجت بطلبه والتنقل مصدره والرماح بالراء والحاء المهملتین ککتاب جمع رمح وهو القناة ومالک
نهشل بالنون والشین المعجمة کجعفر ابو قبیلتان یعنی بیرون آمد که طلب میکرد او را از دل بیرون آمد بجهة طلب مبارزه دو نیزه های قبیله مالک
ونهشل نظام فی الامالة شاهد در تثنیه بستن جمع است که رماح جمع رمح بوده باشد نظر با نکه در اصل رماحین بوده است نون را باضافه
ساقط شده است تبلت فؤادک فی المنام خریدة تسقی الضجیع ببارد بسام هو مطلع قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یذکر
فیها الحارث وهزیمته یوم بدر وبعده کالمسک تخلطه بماء سحابة او عاتق کدم الذبیح مدام اما النهار فلا
افتر ذکرها واللیل توزعنی بها احلامی اقسمت انساها وانزل ذکرها حتی تغیب فی الضریح عظامی
قوله تبلت بفتح المثناة وکذا الموحدة واللام وتاء التانیث فعل ماض یقال تبلته الحب ای اسقمه وافسده والفؤاد القلب وخریدة فاعل تبلت وهو
بالخاء المعجمة والراء والدال المهملتین کسفینة البکر والحییة والحسناء من النساء وتسقی بالسین المهملة والقاف مضارع من السقی والضجیع بالضاد
والجیم والعین المهملة کامیر الذی ینام معک والبارد بالموحدة والراء والدال المهملتین فاعل من البرودة ضد الحرارة والمراد به هنا الریق والبسام
بالموحدة والسین المهملة کشداد کثیر التبسم والمراد به هنا الثغر یعنی بیمار و فاسد کرده است دل تو را در خواب زن صاحب حیا دختریکه ابن جعفر
داند که سیراب میکند هم خوابه خود را بآب دهانیکه از دندانهای سفید است ان دندانها صاحب تبسم بسیار است مغنی فی الباء شاهد
در زیاده شدن باء است بر سر مفعول ثانی تسقی که بارد بوده باشد تبین لی ان القمائة ذلة وان اعزاء الرجال طیالها
لربتم قائله وقبله وکنا النقی الصفان واختلفت القنا نهالا واسباب المنایا نهالها قوله تبین بمعنی ظهر والقمائة
بالهمزة والقاف کسماحة الذل والصغار والاعزاء جمع عزیز وهو بمعنی لا یبغض واراد به النجباء والطیال بالطاء المهملة والباء اصله طوال کالکتاب
من الطول ضد القصر یعنی ظاهر شد از برای من اینکه پست بودن کوچکی قامت خوار است از برای شخص و اینکه بلند بودن کسانیکه
نجیبان از مردمان دراز قدان و بزرگان ایشانند نظام فی الاعلال شاهد در طیالها است که بیا آمده است حال انکه قیاس
در او واو است که طوالها بوده باشد تتقطع فی دونک الاسباب لم یتم قائله الباء سببیة ودون بمعنی عند والاسباب جمع سبب هو
ما یتوصل به الی الغیر یعنی منقطع شد بسبب تو در نزد تو سببها مغنی فی الجهة الثالثة من باب الخامس شاهد در زیاده شدن تاء است در اول فعل
ماضی بر تقدیر زائد که تفعل است تقطعت تجاوزت احراسا علیها ومعشرا علی حراسا لو یسرون مقتلی هو من قصیدة
لامرء القیس بن حجر الکندی وهی احدی المعلقات السبعة وقبله وبیضة خدر لا یرام خباؤها تمتعت من لهو بها
غیر معجل تجاوزت الخ اذا ما الثریا فی السماء تعرضت تعرض اثناء الوشاح المفصل فجئت
وقد نضت لنوم ثیابها لدی الستر الا لبسة المتفضل الخ تجاوزت تفعل وتجاوزته بمعنی جزته ای مضیت خلفه
او بمعنی حاذرت والاحراس جمع حارس وهو بالحاء والراء والسین المهملات الذی یحرسک ویحفظک فی اللیل والنهار والضمیر فی علیها
للمحبوبة والمعشر کجعفر جماعة الناس والحراس بالحاء والراء والسین المهملات الذی یحرسک ویحفظک فی اللیل والنهار والضمیر فی
علیها للمحبوبة والمعشر کجعفر جماعة الناس والحراس بالحاء والراء والسین المهملات ککتاب جمع حارس لو مصدریة وهو مع ما بعده فی محل

الجر عطا انه بدل الاشتمال من الضمیر المتکلم المجرور بعلی و یحترون بضم السین وتشدید الراء المهملتین بمعنی یظهرون و یخفون ویروی بالشین المعجمة مکان
المهملة فهو بمعنی یظهرون والمفعل کمقعد مصدر میمی بمعنی القتل یعنی کشتن و بافته کنادم با سبا و کردهی چند را که موکل بودند برای مجبور کردن
بودند بر من بر پنهان داشتن ایشان کشتن مرا و اظهار ساختن ایشان کشتن مرا بنا بر دو توجیه مغنی فی لو شاهد در وقوع لو اسم حرف
مصدریه و بمنزلهٔ ان با وجود آنکه پیش از و فعل نیست که بمعنی تمنی باشد مغنی فی الامور التی لا یکون الفعل معها الا قاصرا من باب الرابع شاهد
در تجاوز است که از باب تفاعل است می باشد بسبب که لازم باشد در این بیت متعدی وارد شده است بر خلاف قاعدهٔ باب تفاعل تجرد للحمام

عن قشر لؤلؤة والبس من ثوب الملاحة ملبوسا وقد جرّد الموسی لتزیین راسه فقلت لقد اوتیت
سؤلک یا موسی

لم یتم قائلها بصفة شاب امرد اصبح الوجه وقد دخل الحمام لحلق راسه قوله تجرد للحمام بصیغة الماضی ای نزع ثیابه
لاجل دخول الحمام وفاعله ضمیر الممدوح والقشر بالقاف والشین المعجمة والراء المهملة کحبر ما یجوز ان یبیض جلده وغطائه وقشر اللؤلؤ اراد به
فی الصفا واللطافة والملاحة بالحاء المهملة کسماحة الحسن مع الملح وجرد بصیغة المجهول ای اخرجه من غمده والموسی الحدیدة التی یحلق بها الشعر والتزیین
الحلق والسؤل بالسین المهملة والهمزة کقفل المطلوب یعنی برهنه شد آن پسر بجهة داخل شدن در حمام از پوست مروارید و پوشید از جامه
نیکوئی پوشیدنی و تنگ است بحقیقتکه برهنه شده بود بیغ دلاک بجهة تراشیدن موی سر او پس گفتم که هر آینه بتحقیقکه آورده شد مطلوب
خود را ای تیغ مطول فی الاقتباس من الخاتمة شاهد در اقتباس نمودن شاعر است در مصراع ثانی شعر از فقره لقد اوتیت الخ را از
قرآن مجید با نوعی تغییر نمودن در آن

تجل عن الرهط الاماء غادة لها من عقیل فی قبائلها رهط وحرف
کنون تحت راء ولم یکن کدال یوم الرسم غیّره النقط

ما لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی یصف
محبوبته قوله تجل بفتح المضارعة وکسر الجیم وتشدید اللام مضارع من الجلال بمعنی العظمة والکبر وعن الرهط ای عن لبسه وهو بالراء والطاء المهملتین
کقفل جلد تشقق جوانبه من اسافله تلبسه الحائض لتصون من دم الحیض والاماء بفتح الهمزة جمع امة وهی الجاریة وغادة بالغین المعجمة والدال
المهملة اسم صاحبة الشاعر واصله بمعنی الناعم والبیّن الجسد وعقیل بالعین المهملة والقاف کزبیر ابو قبیلة والرهط القوم والحرف بالحاء والراء
المهملتین کقفل الناقة المهزولة والنون حرف من حروف الهجاء وراء بالراء المهملة اسم فاعل من رآه ای ضربت رئته ودال بالدال المهملة اسم فاعل من یدل
الدابة ای نقب بسوقها ویوم مضارع من الام بمعنی القصد والرسم بالراء والسین المهملتین کفلس العلامة وغیر ماض من التغیر بمعنی التحول والنقط
بالنون والقاف والطاء المهملة کفلس ما ینقط من علی الرسول من المطر یعنی بلند است شان غادة از پوشیدن زیر جامه پوستی که کنیزان بجهة
نگاه داری خون حیض می پوشند که این صفت دارد که از برای آن غاده است از عقیل در قبیلهای خود گروهی چند و بلند است شان او از سوار
شدن بر شتری که مثل نون باشد از لاغری و در زیر پای عرابی باشد که بزند صدمه بشش آن شتر بسبب تنگ راندن و نبوده باشد اعرابی مثل
کسیکه مدارا کند در راندن آن شتر و قصد کند آن اعرابی زیادهٔ علامه خانه را که تغییر داده باشد آنرا نظرها باران چکیده شده مطول
فی الایهام من علم البدیع شاهد در این بیت که ذکر حرف و نون و راء و دال و نقط ایهام است نظر بآنکه شخص گمان میکند که مراد حروف هجا است

بعلاوه این معنی قبل از تامل در معنی بیت تجنب صدیقا مثل ما واحذر الذی یکون کعمرو بین عرب واعجم
فان صدیق السوء یردی وشاهدی کما شرقت صدر القناة من الدم

ما لابی حزم الظاهری لکن المصراع الثانی
من البیت الاخیر للاعشی و تمامه هکذا و تشرق بالقول الذی قد اذعته کما شرقت الخ وهو مفرد فی ابیة الکتاب قوله تجنب امر من التجنب بمعنی
التباعد والصدیق الحبیب وارادیما اللفظ ما الناقصة حیث شبه بها الرجل الناقص فی نقصانا وکذا المراد بعمرو لفظه فی زیادة واوه فی الخط
مع عدم کون الواو جزء منه حیث شبه به رجلا اخذ ما لیس شانه کاخذ عمرو الواو فی الخط واحذر امر من الحذر وهو بالحاء والراء المهملتین
بینهما ذال المعجمة کحبر من الاحتراز والعرب کفضل خلاف العجم والاعجم کاحمر لا یفصح والسوء بالضم خلاف الحسن و یردی بالراء والدال المهملتین مضارع
من الرداءة بمعنی الدناءة قوله وشاهدی کما شرقت الخ ای کما کتب الصدا المذکر لتانیث لردی بالنسبة الی المذکر من صدیقه و مجاوره وهو القناة
المونث یعنی دوری کن دوستی که مثل ما ناقصه میماند در نقصان و تمامی احتراز کن از چنان کسی که می باشد مثل عمرو که در میان عرب و عجم ضرب المثل
که در بستن زیادتی بخود هم چنانکه عمرو بخود بسته است واو زائده را چونکه در خط نوشته میشود و در وقت خواندن ملفوظ نمیشود پس بدرستیکه
دوست بد پست میکند شخص را و گواه من بر این مطلب مصراع اعشی است که کما شرقت الخ بوده باشد باعتبار آنکه کسب کرده است صدر مذکر تانیث را
از دوست مجاور خود که القناة مونث بوده باشد چونکه تانیث نسبت کرده است یعنی همچنانکه نگاه میدارد سینه نیزه خون را همچنین
فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در اشعار نمودن شاعر است در این شعر بآنکه از رفیق بد باید دوری کرد تا اثاد
کسب عمل قبیح نشود همچنانکه کسب نموده است لفظ صدر که مذکر است تانیث را و بنابر آن ما تانیث بوده باشد که از صدر توکه خود که القناة است بواسطه

مغنی
مغنی
مطول
مطول
مغنی

443

مجاورهٔ او نظر بآنکه تانیث نسبت بند کرده است تحکم بالهی کیف شئتنا فانی قد رضیت بما ارتضیت قائله قوله تحکم
بالحاء المهملة والکاف المشددة امر من التحکم یقال تحکم فلان فی الامر ای جاز فیه حکمه و شئتنا خطاب مع المشبه والفاء للاطلاق وکذا رضیت بالقطع
من الرضا ضد السخط یعنی حکم کن ای بخدا و ندمن هر قسم خواسته باشی پس بدرستیکه من بتحقیقکه راضی هستم با آنچه تو پسندیدی که خوشنود هستی
شرح الامثلة شاهد در شئتنا و رضیتا است که بواسطه داخل شدن الف اطلاق در آن دو مشبه میشود بآن دو لفظ ضمیر
مرکب مثنی در آن داخل میکردند و ضربتا میگفتند تحکم عن الادنین واستبق ودهم ولن تستطیع الحلم حتی تحلما مومن
قصیدة لحاتم بن عبد الله سعد الطائی المشهور بالجود وقبله اهن للذی تهوی التلاد فانه اذا مات کان المال نهبا
مقسما فلا تشقین فیه فیسعد وارث به حین تخشی اغبر الجوف مظلما قلیل به ما یحمدنک وارث
اذا نال مما کنت تجمع مغنما تحلم عن الخ متی ظرفا ضغان العشیرة بالاناة وتزلنا لاذی یحسم لکالداء بحسما
وما ابتغینی فی هوای لجاجة اذا لم اجد فیما امامی مقدما قوله تحلم امر من التحلم وهو تکلف الحلم والادنین بفتح الالف وسکون
الدال المهملة وکسر النون الاولی جمع ادنی والمراد الاقارب استبق امر من الاستبقا بمعنی طلب البقا والود بالضم الحب تستطیع مضارع من الاستطاعة
بمعنی القدرة والحلم بالکسر العقل والاناة قوله تحلما اصله تتحلم حذفت منه احدی التائین والف للاطلاق یعنی بر خود ببند عقل و صبر و حوصله
در باب موذیات از اقارب کسانیکه بتو نزدیک هستند و طلب کن باقی بودن دوستی ایشان را و هرگز استطاعت و قدرت بهم نمیرسانی عقل و حوصله را
تا آنکه عادت شود ترا بتدریج مغنی فی باب الرابع شاهد در خول عن است بر جمع که الادنین بوده باشد بر ضمیر در متکلم که را بجهت تانیث و بلا
برجعیت دهد تحن فتبدی ما بها من صبابة واخفی الذی لولا الاسی لقضانی مومن قصیدة لعروة بن حزام العذری و قبله یمن
لمرات لم یعرض فاتی وناقتی بنجد الی اهل الحمی غرضان قوله تحن بفتح المضارعة و کسر الحاء المهملة والنون المشددة من حنین
الناقة وهو صوتها او بمعنی تشتاق والمستتر فیه یرجع الی قوله ناقتی المذکورة فیما قبله وتبدی بضم المضارعة وسکون الموحدة وکسر الدال المهملة
والیاء من ابدا ای اظهر وما موصولة والباء فی بها للملابسة والظرفیة والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسماحة رقة الشوق وحرارته واخفی
بضم الهمزة متکلم من الاخفاء ضد الاظهار والاسی بضم الهمزة وفتح السین المهملة مقصور جمع اسوة وهی کغرفة القدوة واسم لما یاتسی به الحزین والمراد هنا
الثانی لا الاول کما قیل قوله لقضانی ای لقضا علی وهو ماض من القضا بمعنی الحکم یقال ضربه فقضی علیه ای قتله وفاعله ضمیر عائد الی الموصول و نونه
وقایة والیاء مفعوله یعنی صدا میکند و مشتاق میشود ناقهٔ من پس ظاهر میسازد آنچه را که در اوست از شوق و حرارت عشق و پنهان
میسازم آنچنان چیزی را که اگر نبود آنچنان چیزیکه انس میگیرد با او شخص بدو نالد هر آینه کشته بود آنچنان پنهان داشته شده مرا مغنی فی علی فی الجهة
السادسة من باب الخامس شاهد در مدخول علی است بمعنی قضا و بافته کذا در تجرد را و است مفعول که با در لقضا بوده باشد بجهة جاری ساختن
علا تم مجرای فعل متعدی چونکه تعدیهٔ لقضا بعلی است تخیرن من ازمان یوم حلیمة الی الیوم قد جربن کل التجارب
مومن قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معاویة یمدح بها النعمان بن الحارث ویصف بها السیوف وقبله ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من الخ فهم یتساقلون المنیة بینهم بایدیهم بیض رقاق المضارب
قوله تخیرن مجهول من تخیرنا التی بمعنی صقلته والمستتر فیه یرجع الی السیوف المذکورة فیما قبله والازمان جمع زمن کفرس هو اسم لقلیل الوقت وکثیره
کالزمان و یوم حلیمة بالحاء المهملة کسفینة یوم مشهور من ایام العرب وهی بنت الحارث بن ابی شمر الغسانی وهو یوم وجه ابوها جیشا الی المنذر بن ماء السماء
فاخرجتهم مرکنا من طیب فطیبتهم منه فنسب ذلک الیوم الیها و جربن بالجیم والراء المهملة المشددة والموحدة مجهول من جربه ای اختبره ومنه التجارب
بکسر الراء جمع تجربة یعنی برگزیده شدند آن شمشیرها از ابتدای زمانهای روز جنگ حلیمه تا امروز در حالتیکه بتحقیق آزموده شدند بجهة جنگ همه
آزمودنها مغنی فی من شاهد در وقوع من است برای ابتدای غایه در زمان تدبیر معتصم بالله منتقم لله مرتغب فی الله مرتقب
وقوله ایضا بعد مضی بیت اخر لم یرم قوما ولم ینهد الی بلد الا تقدمه جیش من الرعب ما من قصیدة لابی تمام الطائی
یمدح بها المعتصم لما غزا الروم وفتح عموریة قوله تدبیر خبر مبتدأ محذوف ای ذلک تدبیر وقیل هو مبتدأ وقوله لهم خبره والمعتصم اسم فاعل من اعتصم
بالله ای امتنع بلطفه من المعصیة والحوادث وفیه تورية باسم الممدوح والمنتقم اسم فاعل من الانتقام وهو بالنون والمثناة والقاف فللکافات العقوبة
قوله لله ای لاجل الله لغضبه و للحمیة قوله مرتغب بالراء المهملة والمثناة والغین المعجمة والموحدة اسم فاعل ای مائل فی ثواب الله قوله مرتقب بالراء المهملة والمثناة
والقاف والموحدة ای منتظر للثواب قوله لم ینهد بفتح المضارعة وسکون النون وفتح الهاء والدال المهملة ای لم یقصد قوله تقدمه مثنی جاء قدامه و
استقبله والجیش بالجیم والیاء والشین المعجمة کفلس الجند والرعب بالراء والعین المهملة بین الضمومتین والموحدة بمعنی الخوف یعنی بن فتح شهرها روم
تدبیر معتصم بالله است یعنی طلب نگاه داری کننده از معصیت و حوادث در نکات بخدا و ندکه این صفت دارد که انتقام کشنده است از دشمنان دین

شرح امثله
مغنی
مغنی
مغنی

[illegible]

بله الاكف كانها لم تخلق

[illegible]

يا لكم عز لمقوى تكون لباسها يوم الهياج وكل ساعد مصدق

نصل السيوف اذا قصرن بخطوها قدما و نلحقها اذا لم تلحق تذر الجماجم الخ

يلقى العدو بفخمة ململمة تنفي الجموع كقصد راس المشرق

وتعد للاعداء كل مقلص ورد وجرد القوائم ابلق

يردي بفرسان كان كماتهم عند الهياج اسود طل ملثق

[illegible]

وهي يوم وقائعه نجوم سماء خر من بينها البدر

[illegible]

تركت بنا لوحا ولو شئت جادنا بعيد الكرى ثلج بكرمان ناصح

منعت شفاء النفس ممن تركته به كالجوى مما تجن الجوانح

تركت بنا الخ وانك مثل البرق تحسب انه قريب وادنى صوبه منك نازح

[illegible]

تسائل دا لمستتر فیہ یرجع الی حوزۃ اخت حصین وھو بالحاء والصاد المھملتین والنون کامیر تسئل عن خال حصین وکل رکب مفعولہ وھو جمع راکب الابل خاصۃ وجھینۃ مصغرۃ قبیلۃ الشاعر او اسم للاخنس والاخنس لقبہ وتکون جھینۃ بالقاء مکان ھائہ واسم حما علی ما فی القاموس یعنی پرسدان حوزہ از خال برادر خود حصین ھر راکب شتر سوار ازو خال آنکہ نزد جھینہ ست خبر ثابتہ موافق واقع دانا بنسبت کثیر من ورادہ برداشتم مال اورا و نظام فی المتوسط شاھد در جھینہ است کہ علم است نسبی برای اخنس شاعر کہ مشھور است بجھینہ الاخبار ویقول ترا بفارو ابنہ کرم داند وبدبن طریق گفتہ اند کہ وعند جھینۃ الخبر الیقین تسربل وشیا من خزوز نظر زنت مطارف فیھا ظرازا من البرق کالتبر فوشی بلا رقم و نقش بلا ید ودمع بلا عین وضحک بلا ثغر

بکامی

یصف الشاعر السحاب قولہ تسربل بصیغۃ الماضی ای جعل سربالہ وھو بالسین والراء المھملتین والموحدۃ کسوال الغمیض والمستتر فیہ یرجع الی السحاب والوشی بالواو والشین المعجمۃ والیاء کفلس نوع من الثیاب المنقوشۃ والخزوز کفلوس جمع خز وھو بفتح الخاء وتشدید الزاء المعجمتین ثوب معروف المراد بہ ھنا الابریسم ونظر زنت ای نسجت طرازا وھو بالطاء والراء المھملتین والزاء المعجمۃ کسحاب علم الثوب والمطارف جمع مطرف وھو بالطاء والراء المھملتین والفاء کمقعد ثوب مربع من خز والطرز کقفل جمع طراز کما مر والتبر بالمثناۃ والموحدۃ والراء المھملۃ کحبر الذھب الخالص والرقم بالراء المھملۃ کحبر الذھب الخالص والقاف کفلس النقش والکتابۃ والدمع بالدال والعین المھملتین کفلس ماء العین والثغر بالمثلثۃ والغین المعجمۃ والراء المھملۃ کفلس الاسنان یعنی فراداد اسنان ابر پیراھن خود جامہ نقش شدہ ابر اکہ ابر شیشہا است کہ ابن صفۃ دادیکرد راہ وعلم است مطرفھای جامہ ہا جامہ کوشرا از خزاوان حنبت راہ راہ وعلم داشتنی از برق کہ مثل طلاء خالص است پیرا زبرای ابر است جامہ نقاشی شدہ بدون کشندہ نقش وانز برای وانست نقشی بدون دست نقاش با وواز برای وانست چشم واشکی بدون داشتن چشمی واز برای وانست خندہ بدون دندان مطول فی التفویف علم البدیع شاھد در بودن این کلام مثال قبیل تفویف با عتبار بودن معشمل بر معانی متلائمہ وجملہ مستویۃ المقادیر تنفی امباحا ندی المسوالہ ریقھا کما نفی من ماء المزنۃ الرصف ھو من قصیدۃ لجریر بن عطیۃ بن الخطفی التمیمی یمدح بھا یزید بن عبد الملک ویھجو ال المھلب قولہ تنفی بضم التاء علی صیغۃ المضارع من اسفاہ الماء والمستتر فیہ یرجع الی ام عمرو المذکورۃ فیما قبلہ قولہ امباحا نصب تمام علی الحالیۃ ای ممتحیۃ وتمام علی حذف المضاف وانہ مفعول فیہ مقام ای عند الامتباح وھو بالمثناۃ والباء والحاء المھملۃ بمعنی الاستیاک والندی بالنون والدال المھملۃ کعلی البلل والریقۃ بالراء المھملۃ والیاء والقاف کجیفۃ ماء الفم والکاف للتشبیہ وما مصدریۃ و نقمع بمعنی تشمل والمزنۃ بالزاء المعجمۃ والنون کغرفۃ السحابۃ البیضاء والرصف بالراء والصاد المھملتین والفاء کفرس حجر تصفف وھی من حجارۃ مرصوف بعضھا الی بعض فی مسیل الماء یعنی ب میدھد ام عمرو بہ حالت مسواک کردن مسواک را بتری آب دھان خود ھمچنانکہ دمیدھد پیکر آب باران را سنگہا دنچنۃ شدہ در زیر ہم کہ در محل سیلاب است سیوطی فی الاضافۃ شاھد در فاصلہ شدن اجنبی است کہ مسواک بودہ باشد میان مضاف ومضاف الیہ کہ ندی ریقھا والمسواک مفعول اول تنفی است وندی ریقھا مفعول ثانی او تشابہ دمعی اذ جری ومدامتی فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب فواللہ ما ادری بالخمر اسبلت جفونی ام من عبرتی کنت اشرب ما لابی اسحق الصابی الدمع بالدال والعین المھملتین کفلس ماء العین وجری ماض من الجریۃ والواو بمعنی مع والمدام بالدال المھملۃ کغراب الخمر والکاس کفلس الاناء وتسکب بکون السین المھملۃ وضم الکاف الموحدۃ مضارع من التسکب بمعنی الصب واسبلت بالسین المھملۃ والموحدۃ بمعنی ھطلت جفونی والجفون بالضم جمع جفن وھو بالجیم والفاء والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل والعبرۃ بالعین والراء المھملتین بینھما موحدۃ کطلحۃ ماء العین یعنی مشتبہ شد اشک چشم من در وقتیکہ جاری شد با شراب من پس از جنس آنچہ ان شراب کہ در جام است چشم من فرو میریخت پس قسم بخدا کہ نمیدانم کہ آیا بشراب فرو ریخت پلکہای چشم من یا انکہ بودم کہ از اشک چشم خود می آشامیدم مختصر و مطول فی التشبیہ من علم البیان شاھد در عدول نمودن از تشبیہ است بسوی حکم بمشابہت جھۃ ادعاء مبالغہ بودن ھر دو یعنی وجہ شبہ تشب لمقرورین یصطلیانھا وبات علی النار الندی والمحلق ھو من قصیدۃ للاعشی واسمہ میمون بن قیس یمدح بھا المحلق بن شداد وقصتہ ان المحلق کان رجلا فقیرا ولہ بنات کثیرۃ لا یتزوجھن احد لفقرھن فخرج المحلق من قولہ ونزل فی موضع خال من بوتہ فمر الاعشی بتلک البریۃ فرای ذا المحلق فقصدہ ونزل بہ وکان للمحلق ناقۃ لبون لم یکن لہ غیرھا من المال فنحرھا للاعشی واضافہ بلحمھا فلما عزم الاعشی علی الرحیل قال المحلق ھل لک حاجۃ الی قال نعم حاجتی الیک ان تمدحنی بقصیدۃ بین قومی لیقع فی خاطرھم حبی ومیلی لعلھم یتزوجون بناتی فلما وصل الاعشی الی سوق عکاظ مدح المحلق بقصیدۃ منھا ھذا الابیات قولہ لعمری لقد لاحت عیون کثیرۃ الی ضوء نار فی یفاع تحرق تشب لمقرورین یصطلیانھا وبات علی النار الندی والمحلق رضیعی لبان ثدی ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق ترک الیدا صدق فکف مفیدۃ وکف اذا ما ضن بالمال تنفق قولہ تشب مجھول من شبت النار اذا اوقدتھا مقرورین تثنیۃ مقرور وھو بالقاف والراء بین المھملتین الذی اصابہ القر ای البرد ویصطلیانھا ای

من الاصطلاء وھو بالصاد والطاء المھملتین الاستدفاء بالنار وبات مضارع من البیتوتۃ والندی بالنون والدال المھملۃ کغنی الجود والمحلق بضم المیم وفتح الحاء المھملۃ واللام المشددۃ المکسورۃ والقاف الممدوح وصاحب تلک النار یعنی ابن صفت ابر میکرد برافروختہ شدہ آتش تا از برای دو سرما خوردہ کہ گرم میشوند او وشب را بروز آوردند بر آتش بخشش ومحلق مغنی فی الباء التی علی شاھد در استعمال شدن علی است در استعمال مجازی تحنو الی رند الحمی وعرارہ ومن این نجد ما العرار من الرند ھو لابی ورد بصف الابل قولہ تحنو بالمثناتین بینھما حاء مھملۃ ای تمیل والرند بالراء والدال المھملتین بینھما نون کفلس شجر طیب الرائحۃ والحمی بکسر الحاء المھملۃ مقصورا ما یمنع منہ والعرار بالعین والرائین المھملات کسحاب وسط البریۃ والند بمعنی نعام یعنی میل میکند اشتر بسوی درختی کہ در قرقگاہ است بسوی کیاہ عرار وانجا داند کہ چہ چیز تخصیص میان عرار زرند مطول فی الانشاء شاھد در لفظ این است کہ از برای تکرار آمدہ است تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد وبات وباتت لہ لیلۃ کلیلۃ ذی العائر الارمد وذلک من نبأ جاءنی وخبرتہ عن ابی الاسود الابیات مطلع قصیدۃ لامرئ القیس عاشق الماجری تاہ خبرنہ ابیہ عاشق الکنی بابی اسود وھو ابن عمہ علی الاختلاف قبل الغیرۃ قولہ تطاول متعال دائما فی بصیغۃ التفاعل للمبالغۃ والخطاب فی لیلک لنفس الشاعر والاثمد بالمثلثۃ والدال المھملۃ کاحمد کیتکر اسم موضع والخلی بفتح الخاء المعجمۃ واللام المکسورۃ والیاء المشددۃ الخالی من الھم والحزن وترقد بالراء والدال المھملتین بینھما قاف مضموم مضارع من الرقاد بمعنی النوم ولہ حال من لیلۃ لا متعلق بباتت والعائر بالعین والراء المھملتین کماعلی العین والارمد بالراء والدال المھملتین کاحمد صاحب الرمد ھو کفرس ھیجان العین والنبأ بالنون والموحدۃ والھمزۃ کفرس الخبر وخبرتہ مجھول من التخبیر وابو الاسود بالسین والدال المھملتین کاحمد کنیۃ عاشق الشاعر وکنیۃ ابن عمہ ظالم بن عمرو علی الاختلاف یعنی بسیار طول کشید شب تو در اثمد وخواب کرد شخص خالی از اندوہ وخواب نکردی تو وشب را بروز آوردی ورو بروز آمد در حالتیکہ از برای تو بود شبی مثل شب صاحب درد چشم کہ با او خوشی نمیدھد وھیجان چشم بودہ باشد واین رنجھا خبری کہ آمد نزد من خبر دادہ شدم این خبر را از مردن ابی الاسود وقطر فی احوال المسند الیہ شاھد در بابی ولست کہ تا مہ استعمال شدہ است مغنی فی من شاھد در ما است کہ از برای تعلیل آمدہ است مطول فی احوال المسند الیہ شاھد در التفات نمودن شاعر است از تکلم بسوی خطاب بتاویل باعتبار آنکہ میبایست التکلی بگوید چون مراد خود شاعر است تعالت کی اتسجی وما بک علۃ تریدین قتلی قد ظفرت بذلک ھو لعبد اللہ بن الدمینۃ الخثعمی یخاطب محبوبہ قولہ تعالت بالعین المھملۃ من التعلل وھو تکلف العلۃ والخطاب فیہ وفیما بعدہ للمحبوب والشجی بالشین المعجمۃ والجیم المفتوحۃ متکلم من شجی کعلم ای حزن والواو للحال والحاصل فیہ وظفرت غائبۃ من الظفر وھو بالظاء المعجمۃ والفاء والراء المھملۃ الفوز بالمطلوب وذلک اشارۃ الی قولہ قتلی یعنی بر خود بستہ دردی و ناخوشی را بعلت آنکہ غمگین شوم من وحال آنکہ نیست بتو دردی و ناخوشی ارادہ داری کشتن مرا بتحقیق کہ ظفر یافتہ بسیلہ با تمام مختصر و مطول فی احوال المسند الیہ شاھد در دن اسم ظاھر است کہ ذلک بودہ باشد مکان ضمیر کہ ھو است باعتبار ادعا کمال ظھور قتل وکمان آن قتل محسوس است تعدو عقر النیب افضل مجدکم بنی ضوطری لولا الکمی المقنعا ھو من قصیدۃ لجریر بن عطیۃ بن الخطفی التمیمی یھجو بھا الفرزدق الشاعر وقومہ قولہ تعدون بضم العین وتشدید الدال المھملتین من افعال القلوب بمعنی تحسبون والعقر بالعین والراء المھملتین بینھما قاف کفلس بمعنی الجرح والنیب بالنون المکسورۃ والیاء الساکنۃ والموحدۃ جمع ناب ھی المسنۃ من النوق والمجد بالجیم والدال المھملۃ کفلس نیل الشرف والکرم وبنی ضوطری منادی بحذف حرف النداء ای یا بنی ضوطری وھو بالضاد المعجمۃ المفتوحۃ والواو الساکنۃ والطاء والراء المھملتین والیاء النسبۃ قبیلۃ الفرزدق ویکتب بالیاء مکان الواو واصل الضوطر الضخم اللئیم العظیم الاست وزنہ کفوعلی ھی المرأۃ الحمقاء وسماھم بالحمق علی ما قال بعضھم والکمی بفتح الکاف وکسر المیم وتشدید الیاء الشجاع المتکمی فی سلاحہ والمقنع بالقاف والنون والعین المھملۃ کمعظم الذی علی راسہ بیضۃ من حدید یعنی کمان میکنید ای بنی ضوطری پی کردن وکشتن شتران پیر را افضل بزرگی و خود را چرا جنگ نمیکنید نمیشمارید شجاع را کہ بر سرا و است کلاہ خود از آھن مغنی فی لولا شاھد در حذف فعلیست بعد از لولا ومنصوب بودن الکمی است بان فعل محذوف ای لولا تعدون الکمی وبعض لکی ثلاثا بمعنی ھلا بودہ باشد تعز فلا شیء علی الارض باقیا ولا وزر مما قضی اللہ واقیا لربیع فاتلہ قولہ تعز بالعین المھملۃ والزاء المعجمۃ المشددۃ امر من باب التفعیل من العزاء بمعنی الصبر والتسلی والباء فی ضد الفنا والوزر بالواو والزاء المعجمۃ والراء المھملۃ کفرس الملجأ وقضی ماض من القضاء بمعنی الحکم والواقی بالواو والقاف فاعل من الوقایۃ بمعنی الحفظ والصون یعنی صبر و صبر پیشہ کن پس نیست چیزی بر روی زمین کہ ھمیشہ باقی و ثابت بماند ونیست پناھی از آنچہ تقدیر کردہ است خداوند کہ نگاہ دارندہ باشد شخص را مغنی فی النوع الثالث سیوطی فی مادۃ المشبھتین بلیس مغنی فی لا شاھد در عمل کردن لا است نوع عمل لیس را در دو موضع باعتبار انکہ رفع دادہ است شیء را و نصب دادہ است خبر انکہ خبر است زبرای او تعش فان عاھدتنی لا تخوننی نکن مثل من یا ذئب یصطحبان ھو من ابیات للفرزدق واسمہ ھمام بن غالب بن صعصعۃ التمیمی یخاطب بہ ذئبا وقد اتاہ فی بعض اسفارہ لما رای نارہ ثم رمی الیہ زادہ وقبلہ واطلس عسال

وما كان صاحبا دعوت لنا ذي موهنا فاتاني فلما اتى قلت ادن دونك انني واياك في زادي لمشتركان وبت اقد الزاد بيني وبينه على ضوء نار مرة ودخان فقلت له لما تكشر ضاحكا وقائم سيفي في يدي بمكان نعش فان عاهدتني لا تخونني نكن مثل من يا ذئب يصطحبان وانت امرء يا ذئب والغدر كنتما اخيين كانا ارضعا بلبان ولو غيرنا نبهت تلتمس القرى رماك بسهم او شباة سنان وكل رفيقي كل رحل وان هما تعاطى القنا قوماهما اخوان

قوله تعش امر من التعشي اذا اكل العشاء وهو الطعام الذي يوكل بعد المغرب وروى مكانه تعال وتخونني مضارع من الخيانة وهي بالخاء المعجمة والباء والنون تكن بصيغة المتكلم مع الغير جواب الشرط ومن موصولة ويصطحبان صلته وهو مضارع افتعال من صحبه عاشره فان عاهدتني لا تخونني نكن كالرجلين المصطحبين اي كالصاحبين بان لا تخونني ولا اخونك يعني شام بخور پس اگر عهد ميكني مرا باينكه خيانت نكني مرا ميباشيم اي گرگ مثل دو نفري كه باهم مصاحب ويار هستند وبكديگر را اذيت نمي كنند مغني في الجملة الجاب بها القسم من باب الثاني شاهد در لا تخونني است كه مي تواند كه جواب شرط باشد يا جمله حاليه واقع شده باشد از فاعل يا مفعول يا هر دو از عاهدتني واگر جواب بكرم او را از براي قسم پس مضمن است لفظ عاهدتني را بمعنى نعلم رسول الله انك مدركي وان وعيدا منك كالاخذ من يد هو من ابيات لسارية بن زنيم بعتذر بها الى النبي وقد اخبرانه هجاه اولها تعلم رسول الله انك قادر على كل حي من ضعيف ومنجد تعلم رسول الله الخ تعلم بان الركب الا عويمر هم الكاذبون المخلفوا كل موعد ونبئ رسول الله اني هجوته اذن فلا رفعت سوطي الى يدي قوله تعلم بصيغة الامر بمعنى علم ورسول الله والمدرك اسم فاعل من الادراك بفتح الالف اي لحقه والوعيد بالواو والعين والدال المهملتين كالامير التهديد يعني بدان اي رسول خدا كه بدرستيكه تو دريا بنده مرا ديد رستيكه وعده بد تو نسبت بتو مثل كرفتن بدست است يعني مثل كسيستكه در دست تو باشد وبراو مسلط باشي مغني في الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در تعلم است كه صريحا واقع نشده است بر سر دو مفعول خود بلكه بر سر ان واسم وخبر او در امده است كه در محل نصب هستند بنابر انكه دو مفعول باشند از براي در تعلم شفاء النفس قهر عدوها فبالغ بلطف في التحيل والمكر هو لزياد بن سيار بن العشراء قوله تعلم بصيغة الامر بمعنى علم والشفاء بالكسر البرء وقهر العدو هلاكه وبالغ امر من المبالغة يقال بالغ فلان في الامر اذا اجتهد ولم يقصر والباء في بلطف للمصاحبة وهو بالطاء المهملة والقاف كقفل الرفق والتحيل بالحاء المهملة والباء بمعنى تهيأ اسباب الحيلة والمكر الخديعة يعني بدانكه شفا يافتن نفس هلاك شدن دشمن ان نفس است پس مبالغه وكوشش كن با دستيابي مداراة ونرمي در حيله نمودن ومكر كردن با دشمنان خود سيوطي في انعال القلوب مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در نصب دادن تعلم است دو مفعول را كه يكي شفاء النفس ودیگري قهر عدوها بوده باشد وعمل واقع شود او بر سر ان واسم وخبر بر سبيل قلة تعيرنا اننا عالة وتحن صعاليك انتم ملوكا لربيعة قوله تعيرنا بضم التاء مضارع من التعيير بالعين المهملة والياء المثناة والراء مشددة مضارع عيره اي نسب اليه العار والعالة بالعين المهملة جمع عائل وهو الفقير ونحن مبتدأ وانتم خبره والصعاليك جمع صعلوك وهو بالصاد والعين المهملتين كعصفور الفقير والملوك بالضم جمع ملك وهو سلطان حالا اي تعيرنا بانا فقراء ونحن في حال صعلكنا مثلكم في حال ملككم يعني سرزنش ميكني ما را ونسبت عيب ميدهي بما باينكه بدرستيكه ما جماعت فقير هستيم وحال انكه ما جماعت در حالت فقير بودن مثل شما هستيم در حالتيكه پادشاه هستيد شما يعني ما هم از براي خود پادشاه هستيم مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در عمل نمودن معنى فعل است در حال كه صعاليك وملوكا بوده باشد تفري الرياح رياض الحزن مزهرة اذا سرى النوم في الاجفان ايقاظا هو لابي دريد قوله تفري بفتح المضارعة وسكون الفاء الراء المهملة المكسورة والياء من الفري وهو بالكسر مقصور بمعنى الضيافة لكن هنا بمعنى نفح والرياح ككتاب جمع ريح وهو معروف والرياض ككتاب جمع روضة والحزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة والنون كفلس ما غلظ من الارض واسم مكان بين البجد والعراق وفيه رياض وغيطان ومزهرة اسم فاعل اي ذات زهرة ونور وسرى ماض من السراية والاجفان جمع جفن وهو بالجيم والفاء والنون كفلس غطاء العين من اعلى واسفل وقوله ايقاظا مفعول مطلق لتفري وهو من اليقظة بالياء والقاف والظاء المعجمة خلاف النوم يعني ميكشايد بادها كلها بوستان را در حالتيكه صاحب شكوفه است كشودني با زشدني در هر گاه سرايت كند خواب در پلكهاي چشم مردمان مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در استعاره اوردن لفظ تفري است كه بمعنى ضيافت ومهماني است بمعنى نفح كه بمعنى كشودنست بقرينه تعلق فعل بفاعلكه الرياح بوده باشد ومفعول كه رياض الحزن است بودن مثل سكاكي با بن شعر عجيب است بلغنا انكه في الاجفان متعلق است بسري نه بتفري تقول بنتي قد اني اناكا يا ابتا علك او عساكا فاستعن الله ودع عساكا هو لرؤبة بن العجاج وقيل لعبد الله التميمي قوله اني بالنون اي حان قوله اناكا بكسر الهمزة وفتح النون اي قدما حالك الى سفر تطلب فيه

حسنا قوله علك اي لعلك بحذف اللام وكذا عساك فاستعن الله بالعين المهملة والزاء المعجمة استفعال من العزم بمعنى القصد ودع قولك عساي لا احظى بشيء فاتا فرقة لم يحصل له غرض التعب يعني ميكويد دخترمن كه بتحقيق رسيده است وقت سفر كردن بجهة طلب روزي نيكوئي اي پدر من شايد كه تو بيابي روزي را امید است كه تو غنيمتي ببري از اين سفر پس استخاره بكن وطلب خير بكن از خدا وقصد كردن بر سفر را وكذار قول خود را اكر شايد بهره مند نشوم بچيزي هر گاه سفر كنم وحاصل نشود از براي من غرض تعب مشقت هداية في التنوين شاهد در دخول تنوين ترنم است در اناكا وعساكا مغني في عسى وفي القاعدة الحادية عشر من باب الثامن شاهد در دخول عسى است بر ضمير مخاطب كه اسم او است خبر او محذوف است مثل لعل كه داخل ميشود بر ضمير مخاطب تقول عجوز مدرج مروحا على بابها من عند اهلي وغاديا اذو زوجة بالمصر ام ذو خصومة اراك لها بالبصرة العام ثاويا فقلت لها لا ان اهلي جيرة لاكثبة الدهنا جميعا ومالي وما كنت مذ ابصرتني في خصومة اراجع فيها يابنة القوم قاضيا لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة يمدح بها بلال بن ابي بردة بن ابي موسى الاشعري وبعدها ولكنني اقبلت من جانبي قسا ازور فتى نجدا كريما يمانيا من آل ابي موسى ترى الناس حوله كانهم الكروان ابصرن بازيا مرمين من ليث عليه مهابة تفادى اسود الغاب فيه تفاديا وما الخلق منه يرهبون ولا الخنا عليهم ولكن هيبة هي ماهيا العجوز المرأة المسنة والمدرج بالدال والراء والمهملتين والجيم كمقعد مصدر ميمي من درج بمعنى مشى والمروح اسم فاعل من تروح اي ذهب في الرواح وهو بالراء والحاء المهملتين بينهما واو كسحاب وقت العصر والغادي بالغين المعجمة والدال المهملة فاعل من الغدو وهو وقت الصبح والمصر بلد معروف والخصومة العداوة والبصرة بلد معروف والثاوي بالمثلثة والواو فاعل من ثوى فلان بالمنزل اي قام والجيرة بالجيم والراء والياء المهملة كعنبة جمع جار وهو من يجاور بيتك والاكثبة جمع كثيب وهو بالمثلثة والموحدة كامير تل الجميع كالكوم والدهنا بالدال المهملة والنون ككسرى رمل مقدار ثمانية موضع ببلاد تميم والراجع متكلم من المراجعة بمعنى العود والقاضي بالقاف والضاد المعجمة فاعل من القضاء بمعنى الحكم يعني ميكويد عجوزه كه وقت عصر در وقت شام وصبح نزد اهل خود برمي كردد اما است كه اي صاحب زن هستي در مصر يا انكه صاحب خصومت وجنك هستي يا كسيكه ميبينم تو را از براي ان در بصره بكسال اقامت كنند پس كفتم با وكه نه چنين است بدرستيكه اهل همسايه ومجاور هستند مر تلهاي ريك دهنا را همه اينها ومال من در انجا است ونبودم من از زمانيكه ديده مرا تا حال در خصومت وجنك با كسيكه بر كردم در ان خصومت بدختر قومي كه ان قوم حاكم وبزرك هستند مغني في ام شاهد در لا است كه جواب از در عجب بكلمه لا داده اند وحال انكه بايد كه جواب ام بتعيين مسئول عنه داده شود وجواب بنعم ونه كه كلمه لا جواب نيست ان سؤال ولكه جواب است از براي دفع توهم وقوع يكي ازدواج مركب بودن وصاحب زن وصاحب خصومت بودن باشد تقول وقد عالبت بالكور فوقها ايسقي فلا يروى الي ابن احمرا هو من قصيدة لعمرو بن احمر الفراص الباهلي قالها بعدما هرب من يزيد بن معوية لما بلغ عنه شيء البه فارسل اليه من ياخذه وقبله فرعنا الى الفضوء وهي معدة لامثالها حزنا اذا كنت موجلا كثور العذاب الفرد يضربه الندى تعلى الندى في متنه وتحدرا تقول وقد الخ صددت صدودا عن جبابر خاطب صدود بن كسرى عن قيصر المسترج تقول يرجع الى الناقة وعالبت العز المهملة والباء المتكلم بمعنى نعت والكور بالواو والراء المهملة كقفل الرحل والهمزة للاستفهام ويسقى مضارع من السقي وهو استعارة عن الركوب ويروى بالراء المهملة والواو مضارع من رواه الماء وهو استعارة عن الملالة وابن احمر بالحاء والراء المهملتين كاحمر اللباس هل شاعر هذا البيت اي كبني فلا يمل من ركوبي ابن احمر يعني ميكفت ناقه وحال انكه بتحقيق كه بلند ميكرديد بار خود را بر بالاي او كه ايا سوار ميشود بر پشت من ابن احمر بعد ازان نه ميشود از سوار شدن بر من ابن احمر مغني في الى شاهد در الى است بمعنى من ابتدائية اي فلا يروى مني ابن احمر فتى لم تكثر غنيمة بنهكة ذي قربى ولا بحقلد هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان المري وبعد سوى ربع لم يات فيه مخانة ولا رهقا من عابد متهود فلو كان حمد يخلد الناس لم يمت ولكن حمد الناس ليس بمخلد ولكن منه باقيات وراثة فاورث بنيك بعضها وتزود تزود الى يوم الممات فانه ولو كرهته النفس آخر موعد قوله تكثر اي هو رجل تقي وهو تفعيل من الكثرة وكذا غنيمة من الغنائم وبكثر مضارع من التكثير ضد التقليل والنهكة بالنون والهاء والكاف كطلحة مصدر نهكه اي بلغ في جهده في الحث على القتال وذو قربى الاقارب والحقلد بالحاء المهملة والقاف المفتوحتين واللام المشددة والدال المهملة السيئ الخلق يعني ان هرم بن سنان مرد جوانمرد پرهيزكار وپاكيزه است كه بسيار نمي كند غنيمت را براي نهايت مبالغه كردن وكوشش كردن واو در ترغيب جرأت نمودن بر جنك كردن خويشان واقوام خود ونيست بدخلق وبد طبيعت مغني في الجهة الاولى من باب الخامس شاهد در ولا بحقلد است كه معطوف است بر جمله تكثر اي لم يكثر غنيمة وان لم يكن بكثر غنيمة ولا بحقلد تكن بلا شيء شيوخ محارب وما خلتها كانت تريش ولا تبري ضعافا

فی ظلماء کیل تجاوبت فدل علیها صوتها حية البحر هذا من ابيات للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي يهجو بها بني محارب قوله نكز
بفتح المضارعة وضم الكاف وتشديد الشين المعجمة بمعنى تصوت وبلا شي اى بلا سبب محارب بالحاء والراء المهملتين والموحدة كمعنا بل ابو قبيلة وخلتها
بصيغة المتكلم بمعنى ظننتها وتوبش بفتح المضارعة والراء المهملة والشين المعجمة اى تصلح وتبرى بفتح المضارعة وسكون الموحدة وكسر الراء المهملة اى
تفسد وضفادع خبر مبتدأ محذوف وهي جمع ضفدع بالضاد المعجمة والعين المهملة بينهما فاء ودال مهملة كجعفر دابة نهرية والظلماء الظلمة
وتجاوبت بالجيم والواو والموحدة اى جاوب بعضهم بعضا ودل ماض من الدلالة وصوتها فاعله وحية البحر مفعوله يعني صدا ميكند بدون سبب
بيرانه قبيلة محارب که ان گمان ميکنم انها را که اصلاح کنند نمايشان کنند امر را بر ايشان مانند قورباغها که هستند در تاريکی شب که در جوب يکديگر
صدا ميکنند پس راه نمائی ميکند بر انها صدای ايشان مار دريائی را برای خوردن ايشان مطول فی التلبيس من الخاتمة شاهد ديگر قول
عبد الله بن يزيد هلالی البيت قوله وما زالتا البارحة من شيوخ محارب ما لو کونا نام بابن دو شعر اخطل ميگويد ان مرد محاربی فکنتفني الوشاة
فاذ عجوني فبالله للواشی المطاع هو من ابيات لقيس ذريح المحاربي قالها بعد ما امره ابواه بطلاق زوجته لبنی فطلقها وذهب
عقله وحصل له الجنون ثم غلبه دهر حتى مرت ذات يوم بطريق فزاری ظبية فتبعها فقرب منه فقال الا يا شبه لبنی لا تراعي ولا تتبسمي
فلا للتنائع فوا كبدي وعاودني رداعي وكان فراق لبنی كالخداع تكنفني الوشاة الخ فاصبحت الغداة
الوم نفسي على شئ وليس يستطاع لمغبون تعض على يديه تبين غبنه بعد البياع بدار مضيعة تركتك
لبنى كذاك الحين يهدى للمضاع وقد عشنا نلذ الدهر حينا لو ان الدهر للانسان داع ولكن
الجميع الى افتراق واسباب الحتوف لها دواع قوله تكنفني بفتح المثناة والكاف والنون المشددة والفاء فعل ماض من باب التفعل
اى احاطني والوشاة بالضم جمع واش وهو بالواو والشين المعجمة النمام واراد بالوشاة ابويه وعبر بالامر بان اباه بطلاق زوجته لبنى قوله فاز
عجوني بالزاء المعجمة والعين المهملة والجيم اى قلعوني من مكاني ودعوني واللام في لله مفتوحة وفي للواشي مكسورة واراد بالواشي اباه الذي امره بطلاق
زوجته ولهذا وصفه بقوله المطاع ومن بحث حذف في الاشارة بالطالع مثل لله وعبر به يعني در مباکر فيند مرا سخن چينان پس از جا خود بر
بردند مرا پس انجدا بفرياد رس مرا از سخن چينی که اين صفت دارد که اطاعت کرده شده است سيوطي في الاستغاثة شاهد در فتح لام مستغاث
بر اسب که لله بوده باشد وکسر لام مستغاث من اجله که للواشي بوده باشد تلك المكارم لا ارباب احمرة سود المحاجر لا
يقرأن بالسور هو من قصيدة للراعي واسمه عبيد بن حصين بن معوية التميمي يصف بها عزة بنت نشبة صاحبة كثير الشاعر وقبله صلى
على عزة الرحمن وابنتها ليلى وصلى على جاراتها الاخر قوله تلك اشارة الى النسوة المذكورات فيما قبله ودع مكانه حر
والحرائر بالمهملات جمع حرة بالضم والتشديد وهي الكريمة والاحمرة جمع خمار وهو بالخاء المعجمة والراء المهملة ككتاب ما تستر به المرأة رأسها والمحاجر
كمجالس جمع محجر وهو بالحاء والراء المهملتين بينهما جيم كمجلس محجر العين وهو ما يبدو من النقاب والسود كصرد جمع سودة وهو طائفة من القرآن
والمراد انهن لسن باعراب البوادي اللائي لا يقرأن القران بل هن كريمات العرب يعني اينها زنان سخی وکريمانی چند هستند دعوی که
نمی بينند صاحبان خمار ولبنه کرده زنان برسر می بندند که سياه باشد محل ديدن نقاب پای چشم ايشان ونخوانده باشند قرآن را يعنی ايشان از عرب
صحرائی ديگر ونمی بينند که متصف باشند باين صفات بلکه زن بزرگ هستند در عرب مغني في الباء في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد
دربار شدن باء است بر مفعول ظرفه که السور بوده باشد تمرون الديار ولم تعوجوا كلامكم على اذا حرام
هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي يهجو بها الاخطل الشاعر وقبله اقول لصحبتي وقد ارتحلنا ودمع العين
منهمل سجام تمرون الديار الخ اقيموا انما يوم كيوم ولكن الرفيق له ذمام بنفسي من تجنبه عزيز
علي ومن زيارته لمام ومن امسي واصبح لا اراه ويطرقني اذا هجع النيام قوله ولم تعوجوا
له لم تعوجوا اليها وهو من العوج بالعين المهملة والواو والجيم كمنبت هو عطف دال من البعير الزمام وبمعنى الوقوف ايضا اى لم تقفوا عند
اعراز الناء والكلام بمعنى التكلم واذن جواب لشرط مقدر اى ان لم تعوجوا فكلامكم على اذن حرام وبطل عليها الوقوعها حشوا يعني ميکند
بگذاريد شما ديارها را ونمی ايستيد ومايل نمی شويد به مکان ايشان پس سخن کفتن با شما در ان هنگام بر من حرام است سيوطي في بعد الفعل
ولزوم محذوف في الباء في العطف على المحل من باب الرابع شاهد حذف حرف جر است از مفعول تمرون که الديار بوده باشد سماعا بابی
کذارید ودر اصل منصوب بنزع خافض بود اسب على اى تمرون بالديار او على الديار تمنى ابنتاى ان يعيش ابوهما فهل انا
الا من ربيعة او مضر هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامری قالها قرب وفاته وبعده فقوما وقوما بالذي تعلمانه ولا
تخمشا وجها ولا تحلقا شعر وقولا هو المرء الذي لا صديقه اضاع ولا خان الخليل ولا غدر الى الحول

553

ثم اسم السلام عليكما ومن يبك حولا كاملا فقد اعتذر قوله تمنى اصله تتمنى حذف احدى التائين للضرورة فهو
ماض من التمني بمعنى الامل ويعيش مضارع من العيش بمعنى الحيوة وربيعة بالراء والعين المهملتين بينهما موحدة وياء كسفينة ومضر بالضاد المعجمة
والراء المهملة كصرد ابو قبيلتان معروفتان يعني ارزو کردند دو دختر من اينکه زنده بماند پدر ايشان پس اما من مگر از قبيلة مضر هستم
مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس وفي باب التاء في الرابع شاهد در نسبت دادن فعل مذکر است که تمنى بوده باشد بسوی فاعل مؤنث که ابنتا
است بنابر اسناد الی ابن مالک در جواب وابن است که تمنى در اصل تتمنى بوده است یکی از دو تاء حذف شده است بجهة ضرورت وتخفيف پس فعل هم
مؤنث است مثل فاعل مؤنث تمنوا الى الموت الذي يشعب الفتى وكل امرئ والموت يلتقيان هو من قصيدة للفرزدق
واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي قوله تمنوا فعل ماض بصيغة الجمع من التمني بمعنى الامل والموت مفعوله والجملة صفة للموت ويشعب بفتح
المضارعة والشين المعجمة والعين المهملة المفتوحة والموحدة بمعنى يفرق والفتى الشاب من الرجال والسخي الكريم وكل امرئ مبتدأ والموت عطف
عليه ويلتقيان خبره وهو بالقاف مضارع من الالتقاء بمعنى الملاقات والادراك يعني ارزو کردند اشجاعان زنهای من مرگ را که جدا
کند ميکند جوانان مرد را وحال انکه هر مردی مرگ ملاقات خواهند کرد وبهم خواهند رسيد سيوطي في المبتدأ شاهد در
ذکر خبر مبتدأ است که يلتقيان بوده باشد جواز او باعتبار بودن واو معيت بعد از مبتدأ است که واو والموت بوده باشد صريح در مصاحبت
تميم بطرق اللوم اهدى من القطا ولو سلكت طرق المكارم ضلت هو من ابيات للطرماح واسمه الحكم بن الحكيم التميمي
يهجو بها بني تميم قوله تميم كامرئ ابو قبيلة معروفة واراد به هنا قبيلته والطرق في الموضعين كقفل اصله كعنق سكنت راءه للضرورة وهو جمع
طريق بمعنى السبيل واللوم بالهمز كقفل الخسة ودنائة الاصل واهدى افعل من الهداية والقطا بالقاف والطاء المهملة مقصور جمع قطاة وهو
كقناة طائر معروف بالهداية وسلكت بالسين المهملة واللام المفتوحة ماض من السلوك بمعنى السير والمكارم بالراء المهملة كمساجد جمع مكرمة
وهو بفتح الميم وسكون الكاف وضم الراء المهملة فعل الكرم وضلت بالضاد المعجمة ماض من الضلال ضد الهداية يعني قبيلة بنی تميم براهها پستی و
راه يابنده ترند از مرغان قطاة واگر بروند راهای خوبی وکرامت هرآينه گمراه ميشوند مطول في التلبيس من الخاتمة شاهد در تلميح
نمودن شاعر است بمر بيت در قول خود وخاصه اذا كان بصيد القطا بابن شعر ميگويد بني تميم تناغي غزال الاعنة بابني عامر وتكحل انيابه
الحسان بأثمد هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري وقبله لعمر ابيك الخير يا شعث ما نبا على لساني في الخطوب ولا نبا
لساني وسيفي صارمان كلاهما ويبلغ ما لا يبلغ السيف مذودي قوله تناغي بضم المضارعة والنون والغين المعجمة المكسورة
مضارع من ناغت المرأة الصبي اى كلمته بما يعجبه ويسره وقيل هو امر من المناغي والغزال العين والراء المعجمتين كسحاب ولد الظبي واراد به
هنا الصبي تشبيها له وعامر بالمهملتين اسم رجل وتكحل بالحاء المهملة امر من التكحل والاثمد بالمثلثة والمد القاف والثاء جمع موق وهو طرف العين مما يلي
الانف والحسان ككتاب جمع حسن ضد القبح والاثمد بالمثلثة والدال المهملة كزبرج حجر الكحل يعني سخن ميگو با زن باکودکی پسرکه بفهمد
الطفل وخوشش بيايد نزد در خانه ابن عامر وسرمه بکش کنجهای چشم خود را که باين صفت بود که نيکو است بسنگ سرمه مغني في عطف الانشا
على الخبر من باب الرابع شاهد در عطف نمودن جملة انشائيه است که مضارع ثانی بوده باشد برجملة خبريه که مضارع اول است تنحى على الشوك
جرازا مغضبا والموت منه بين اذنيه عجبا لربه فاتله قوله تنحى بفتح المضارعة والنون الساكنة والحاء المهملة المفتوحة والالف
مضارع نحاه اى قصد والمستتر فيه يرجع الى الناقة والشوك بالشين المعجمة والواو كقفل معروف والجراز بالجيم والراء المهملة والزاء المعجمة كسحاب
الاكل والقطع والمغضب اسم فاعل من اغضب فلانا اى صار غضبان والعجب بالراء المهملة كقفل يعنی وهو بقية الحمقاء ونذرته بفتح المضارعة
وسكون الذال المعجمة وكسر الراء المهملة من الذر بمعنى السقوط ومنه الاندراء مصدر باب الانفعال منه يعني قصد ميکند ان شتر
برخوار خويد در حالتيکه غضبناک است علف خرمه را چه انکند انرا عجبی نضر في نصب المفعول شاهد با اذدرا
است که ذالا ومفعول بنا افتعال ودرا وسر قسم جائز است که اذدرا واذرا وادرا بوده باشد تنظرت نصرا والسماكين
ايهما على من الغيث استهلت مواطره لربه قائله قوله تنظرت بفتح المثناة والنون والظاء المعجمة المشددة والراء المهملة
بصيغة المتكلم اى تفكرت وانتظرت في مهلة ونصر بالنون والصاد والراء المهملتين كقفل هو ابن سيار امير خراسان والسماكين تثنية سماك
وهو بالسين المهملة ككتاب نجمان السماك الاعزل والسماك الرامح وهما نجمان نيران في منازل القمر لاان على المطر واستهلت بتشديد اللام بمعنى صبت
والمواطر جمع ماطرة اى صاحبة المطر وهي صفة للسحائب اى صبت سحائبه المواطر يعني مهلت دادم انتظار کشيدم چند نصر سيار وبدو ستاره
سماک که کدام يک از ان دو عطا خود ميدهد برها وباران خود را مغني في انا شاهد در اينها است که
مخفف ايهما بتشديد ياء است وانزای استفهام است تنفي يداها الحصا في كل هاجرة نفي الدراهيم تنقاد الصياريف

هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يصف بها ناقته بشدة العدو بحيث لا تمنعها حرارة الهواء قوله تنفي بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الفاء مضارع منفيا التي اي تطرد به والضمير في يداها للناقة والحصا بالحاء والصاد المهملتين كعصا صغار الحجارة واحده حصاة والهاجرة بالجيم والراء المهملة وقت اشتداد الحر في نصف النهار ونفي الدراهم نصب على المصدرية وهو اثارتها للانتقاد والدراهم كالجمع دراهم كصحاح لغة في درهم والتنقاد بالمثناة والنون والقاف والدال المهملة كثرار مصدر بمعنى النقد بني للمبالغة وهو تمييز الدراهم والصيارف اصله صيارف لما اشبع كسرة الراء تولدت منه الياء وهي جمع صيرفي شدد وهو صراف الدراهم **يعني** دور ميكند دستهاي آن ناقه سنگريزه‌ها را در هر شدت گرمي هوا در وقت ظهر نوع دور كردن و بيكار انداختن باز ديد كردن صرافهاي يعني صرافها با زديد كشيدن تا رواج بيدا افطر في اعمال المصدر **شاهد** در عمل نمودن مصدر مضاف بسوي مفعول است كه نفي الدراهم بوده باشد بر رفع بدنقاد الصياريف كه فاعل است

تنكرت منا بعد معرفة لمي ‌‌ وبعد التصابي والشباب المنعم

لم يسم قائله قوله تنكرت بكسر الناء خطاب مع المخاطبة من التنكر وهو التغير عن حال تشرك الى حال تنكر بها لمي مرخم لميس هي بالسين المهملة كاميراسم صاحبة الشاعر والاتصال بمعني المواصلة والمنعم بالنون والعين المهملة كمعظم الحسن اللين اللذيذ **يعني** متغير شدي وبد آمد تورا از ما بعد از شناختن تو ما را اي لميس بعد مواصلت جوانی خوش و صاحب لذة **فطر** في ترخيم المنادى **شاهد** در لمي است كه منادى مرخم است بحذف حرف نداء اذا وجود اصل لميس بوده است

تنورتها من اذرعات واهلها ‌‌ بيثرب ادنى دارها نظر عالي

هو من قصيدة لامرئ القيس حجر الكندي وبعده

نظرت اليها والنجوم كانها ‌‌ مصابيح رهبان تشب لقفال
سموت اليها بعد ما نام اهلها ‌‌ سمو حباب الماء حالا على حال
فقالت سباك الله انك فاضحي ‌‌ الست ترى السمار والناس احوالي
فقلت يمين الله ابرح قاعدا ‌‌ ولو قطعوا راسي لديك واوصالي

قوله تنورتها بصيغة المتكلم اي نظرت بقلبي الى نارها والضمير فيها للعجوز قوله من اذرعات اي وانا في اذرعات هي موضع بالشام والواو للحال والضمير في اهلها يرجع الى اذرعات والباء للظرفية ويثرب بفتح الياء وسكون المثلثة وكسر الراء المهملة والموحدة مدينة النبي ع وادنى بالدال المهملة والنون افعل من الدنو بمعنى القرب والعالي بالعين المهملة بمعنى المرتفع او بمعنى البعيد والمراد في كيف راها وهو مرتفع والمعنى ان اقرب دارها مني بعيد **يعني** نگاه كردم از دور بسوي آتش محبوبه بآن قرب شوق ديدم آتش او را از اذرعات و حال آنكه اهل ان از اذرعات در يثرب هستند و چگونه توانم ديد او را و حال آنكه نزديكتر خانهاي او بنظر من بسيار بلند و دور است **سيوطي** في اعراب جمع المؤنث السالم **شاهد** در اذرعات است كه جمع مؤنث سالم است نظر بآنكه الحال اسم شده است از براي موضعي در شام معرب شده است و جايز شده است درو اعراب ثلثه با تنوين مثل مسلمات و بي تنوين مثل فاطمه

فقال المارقين بنفسه ‌‌ وقد اسلماه مبعد وحميم

هو من قصيدة لعبد الله بن قيس الرقيات يرثي بها مصعب بن الزبير بن العوام وقبله

لقد اورث المصرين خزنا وذلة ‌‌ قتيل بدير الجاثليق مقيم

قوله تولى تبتشد بدا اللام فعل ماض بمعنى توجه والمستتر فيه يرجع الى المصعب والمراد بالمارقين الخوارج وهو جمع مارق بالراء المهملة والقاف من مرق السهم من الرمية اذا خرج وبنفسه تاكيد والباء فيه للملابسة قوله اسلماه بالسين المهملة اي خذلاه يقال اسلمت فلانا اذا لم تعنه ولم تنصره على عدوه والمبعد بصيغة اسم المفعول ابعد به من ابعد عن نسبه هذا المسلم اي الاجنبي والحميم بالحاء المهملة كامير القريب البعيد لصاحبه **يعني** متوجه شد آن مصعب بسوي كشتن خوارج نهروان بنفس خود و بتحقيق كه ترك ياري كردند او را كناره و نزديكان او و خويش **سيوطي** في باب الفاعل **مغني** في الواو وحرف الالف **شاهد** در تثنيه درون فعل است كه اسما بوده باشد از براي فاعل تثنيه كه مبعد و حميم است بر خلاف قياس بوده الفا اسماء علامة تثنيه باب التاء بعد القاف

ثقي بالله ليس له شريك ‌‌ ومن عند الخليفة بالنجاح
اغثني يا فداك ابي وامي ‌‌ بسيب منك انك ذو ارتياح

هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يمدح بها عبد الملك بن مروان وقبله ام حزرة ثم قالت

عشيتهم صحبك بالرواح ‌‌ تعلل وهي ساغبة بنيها
بانفاس من الشبم القراح ‌‌ بنا ماج البحور بخيبتي
اداه اللوم وانتظري امتياحي ‌‌ ثقي بالله الخ
فاني قد رايت على حقاء ‌‌ زيارتي الخليفة وامتداحي
ساشكر ان رددت على ريشي ‌‌ وانبت القوادم في جناحي
الستم خير من ركب المطايا ‌‌ واندى العالمين بطون راح

قوله ثقي امر من الوثوق بمعنى الاعتماد والخطاب فيه لزوجة الشاعر والنجاح بالنون والجيم والحاء المهملة كفلاح الظفر بالمطلوب واغثني امر من الاغاثة وهي بمعنى الاعانة والخطاب فيه للخليفة والسيب بالسين المهملة والياء الموحدة كفلس العطاء والارتياح بالراء والحاء المهملة بينهما مثناة وياء النشاط والرحمة **يعني** اعتماد بكن اي زن بخداوند كه نيست انباز براي او وشير يكي از نزد خليفه بظفر يافتني بمطلوب و فرياد رس مرا اي خليفه بكه فداي تو باد پدر و مادر من بخشش عطائي از خود بدرستيكه تو صاحب نشاط و رحمتي **مطول** في الالتفات

من احوال المسند اليه **شاهد** در عدم بودن اين بيت است از قبيل التفات باعتبار انكه از شرط التفات بنفسه كه مخاطب كلام در هر دو حال يكي بوده باشد و در اينجا دو نفر هستند بجهة انكه مخاطب در بيت اول زن شاعر است در قول او ثقي بالله و در بيت ثاني خليفه است در قول او اغثني بلكه اين از قبيل انتقال از غيبت بسوي خطاب ميگويند نه التفات از غيبت بسوي خطاب

ثلاثة احباب فحب علاقة ‌‌ وحب تملاق وحب هو القتل

لم يسم قائله قوله ثلاثة احباب اي الحب على ثلاثة اقسام منها حب العلاقة وهي بالعين المهملة المفتوحة والقاف اي الرابطة بين الاب والولد مثلا ومنها حب التملاق وهو بالمثناة والميم المكسورتين واللام المشددة والقاف مصدر تملق بالتشديد اي تودد وتلطف كحب الاخلاء والاصدقاء مثلا وحب هو القتل كحب العاشق المعشوق **يعني** دوستي سه قسم دوستي بسبب پيوستگي و دوستي كه علاقه و رابطه است مثل دوستي پدر و فرزند و قسمي ديگر دوستي محبت و عطوفت است مثل دوستي ياران و رفقا و قسمي ديگر دوستي است كه آن كشنده شده است مثل دوستي عاشق با معشوق خود **نظام** في المصدر المزيد فيه **شاهد** در تملاق است كه مصدر باب تفعل است با اين وزن نادر است

ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها ‌‌ شمس الضحى وابو اسحق والقمر

هو لمحمد بن وهيب الحميري يمدح به المعتصم بالله قوله تشرق بضم المضارعة من الاشراق وهو بالشين المعجمة والراء المهملة والقاف بمعنى الاضاءة والبهجة بالموحدة والجيم كطلحة الحسن والسرور وانما خص الشمس بوقت الضحى لقوة نورها فيه وابو اسحق كنية المعتصم بالله الذي مدحه بهذا البيت **يعني** سه چيز است كه روشن ميشود دنيا بسبب حسن و سرور آنها يكي آفتاب در چاشت و ابو اسحق و ماه **مختصر و مطول** في احوال المسند **شاهد** در تقديم مسند است كه ثلاثة بوده باشد بر مسند اليه كه شمس الضحى است بجهة شوق انداختن مخاطب بذكر مسند اليه **نه** في الفصل والوصل **شاهد** در حسن جمع نمودن شاعر است چيزها را در اين شعر يكي حكم در برابر دنيا با يكديگر اتحاد در يك بجهت نوع و ديگري اختلاف در آن بعوارض مشخصه

ثلاث كلهن قتلت عمدا ‌‌ فاخزى الله رابعة تعود

لم يسم قائله قوله ثلاث خبر مبتداء محذوف اي هن ثلاث وكلهن مبتداء والضمير فيه يرجع الى النساء اللاتي زوجهن ثلاثا وقتلت خبره والعائد المفعول منه محذوف اي قتلتهن والعمد بمعنى القصد واخزى بالخاء والزاء المعجمتين ما خوذ من الاخزاء من الخزي وهو ترك النصرة على العدو قوله تعود بالدال المهملة اي ترجع عنك **يعني** زنان سه نفر بودند و همه ايشان كشتم من ايشانرا از روي قصد پس خوار كند خداوند چهارمي از ايشان را كه باز نيز استغفر در خانه من **مطول** في احوال المسند اليه **شاهد** در مرفوع بودن كلهن است بنابر ابتدا در صورتي كه قتلت خبر او است

ثم انصرفت وقد اصبت ولم اصب ‌‌ جذع البصيرة قارح الاقدام

هو من قصيدة للقطري بن الفجاءة المازني يصف فيها نفسه بالشجاعة وقبله

لا يركنن احد الى الاحجام ‌‌ يوم الوغى متخوفا لحمام
ولقد اراني للرماح دريئة ‌‌ من عن يميني مرة وامامي
حتى خضبت بما تحدر من دمي ‌‌ اكناف سرجي او عنان لجامي

قوله انصرفت بالنون والصاد والراء المهملتين والفاء متكلم من الانصراف بمعنى الرجوع اي رجعت من الحرب في اصبت متكلم من الاصابة وهو بالصاد المهملة والموحدة بمعنى النيل والوصول اي نلت ما اردت من الاعداء ولم اصب مجهول منها اي لم ينالوا ما ارادوا مني من القتل والجذع بالجيم والذال المعجمة والعين المهملة كالحدث السن وجذع البصيرة اي قوي البصيرة اي قوي البصيرة والقارح بالقاف والراء والحاء المهملتين الطاعن في السن والمراد الثابت له ثابت قدامي في الحرب لطول ممارستي لها **يعني** پس بازگشتم از جنگ حال انكه بتحقيق كه رسيده بودم انچه را كه اراده داشتم از كشتن دشمنان و رسيده نشده بودم انچه را كه اراده داشتند دشمنان بمن از كشتن در حالتيكه تازه زور و قوي بصيرت بودم در جنگ كردن با اقدام و ثابت بود قدمهاي من در جنگ بجهة طول ممارست و ممارستم **مطول** في اخر احوال المسند اليه **شاهد** در مضارع ثانيست كه منفصل است چيزي كه بنويم چه انداز عكس مقصود و ظاهر قلب مينمايد باعتبار مناسبت جذع با اقدام و قرح با بصيرت لكن قلب نيست بلكه اصل بيت همين است كه مذكور است

تمت راح في الملبين الى حيث يحمي المازمان ومنى

هو من قصيدة لابن دريد المكي يا بكر ادها

اما ترى راسي حاكى لونه ‌‌ طرة صبح تحت اذيال الدجى
واشتعل المبيض في مسوده ‌‌ مثل اشتعال النار في جزل الغضا

قوله تمت مركبة من ثم العاطفة وتاء التانيث وانما تلحقها التاء اذا عطفت بها الجمل وراح فعل ماض بمعنى ذهب والملبين اسم فاعل بصيغة الجمع وهي جمع ملبي وهو من يقول لبيك ويحيي بفتح المثناة والحاء المهملة والجيم المشددة بمعنى يؤم والمازمان بفتح الميم وسكون الهمزة وكسر الزاء المعجمة وفتح الميم الثانية والالف والنون موضع ضيق بين المشعر وعرفات ومنى بكسر الميم وفتح النون مقصورا موضع النحر بمكة **يعني** پس رفتند نمازگزاران لبيك گويان كه ميگفتند اللهم لبيك لبيك ميكنند تا مكانيكه بپا ميايستند مازمان و مني **مغني** في الجملة المضاف اليها من باب الثاني **شاهد** در حيث است كه چون خارج شده است از ظرفيت باعتبار داخل شدن الي برسر او و خارج شده است از اضافه شدن بسوي جمله و بجمله بعد از او صفت است از براي و در مضاف اليه بنابر مذهب كسي كه مذهب خلاف اين است هم چنانكه در اصل مذكور است

ثم زادوا انهم في قومهم ‌‌ غفر ذنبهم غير فخر

هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكري يصف

غافو مرا با لشجاعة وقبله نادوا أنهم في فوجهم غفر ذنبهم غير فخر هو من قصيدة لطرفة بن العبد اسد غاب إذا ما
فزعوا غير أنكاس ولا عوج ذمر قوله نادوا بحذف مفعوله اي نادوا على غيرهم وهو ماض من النداء ضد الانقضا والمنر
فيه يرجع الى طرفة وفي قومهم في محل النصب على الحال من ضمير الجمع منصوبان والغفر والفخر كلاهما كعنق جمع غفور وفخور من الغفران والفخر يعني
زيادتي دارند آن قوم بر من غير خود با آنكه بد رسيده باشان در حالتيكه در قوم خود چنين اندا مرند و بخشنده اند گناهان جماعت
كنندگان را وغير فخر كنند گان اند بر كسي و آنكه سيوطي في اعمال اسم الفاعل شاهد دغفر است كه جمع مكسر غفور است عمل كرده
در ذنبهم نوع عمل كرده است ودر صيغه مفرد ثم قالوا تحبها قلت بهرا عدد الرمل والحصا والتراب هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي كتب بها الى الثريا بنت عبد الله بن الحارث لعبشمية لما صرمته وقبله ذكرتني من بهجة الشمس لما طلعت من دجى
وسحاب منه عند راهب قسيس صوروها في مذبح المحراب فارتجت في حسن خلق عميم تتهادى في مشيها كالحباب ثم قالوا الخ سلبتني مجاجة المسك عقلي فسلوها بما يحل اغتصابي الضمير في تحبها يرجع الى الثريا المذكورة
في اول القصيدة قوله بهرا بفتح الموحدة وسكون الهاء والراء المهملة مفعول مطلق لفعل محذوف اي بهرتني بهرا بمعنى غلبتني غلبة اي احبها حبا بهرا
وقيل بمعنى عجبا والحصا بالحاء والصاد المهملتين كعصا صغار الحجارة واحدته الحصاة يعني پس گفتند كيا دوست ميداري آن ثريا دختر
عبد الله را گفتم دوست ميدارم او را دوستي كه غالب شده است مرا غالب شدني بشماره ريگ سنگريزه ها و خاك مغني في باب الهمزة شاهد
در حذف همزة استفهام است قبل از تحبها اي اتحبها يعني گفتند كه تحبها خبر است در براي مبتدا محذوف اي انت تحبها و بحذف همزه قائل
شده اند ثوى في الثرى من كان يحيى به الورى ويغمر صرف الدهر نائله الغمر وقد كانت البيض القواضب في الوغى بواتر فهي الآن من بعده بتر هما من قصيدة لابي تمام الطائي يرثي بها محمد بن حميد الطوسي قوله ثوى
بالمثلثة والواو وفعل ماض بمعنى اقام والثرى بالمثلثة والراء المهملة كفتى التراب ومن موصولة ويحيى مضارع من الحيوة قوله به اي بسببه
والورى بالواو والراء المهملة كفتى الخلق ويغمر بالغين المعجمة والميم المضمومة والراء المهملة بمعنى يستر ويغطي وصرف الدهر مفعوله وهو بالصاد
والراء المهملتين والفاء كفلس حدثانه ونائله فاعله وهو بالنون والهمزة بمعنى العطاء والغمر بالغين المعجمة والراء المهملة كفلس بمعنى الكثير والبيض
بالكسر السيوف والقواضب جمع قاضب وهو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة بمعنى القاطع والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب والبواتر جمع باتر
وهو بالموحدة والمثناة والراء المهملة بمعنى القاطع والبتر كقفل جمع ابتر كاحمد بمعنى المقطوع والناقص يعني جا گرفت در زير خاك كسيكه
بودند زنده ميكردند بسبب بخشش او خلايق ويپنهان ميساخت حوادث روزگار را از پناه بردن كان با وعطا او كه اين صفت است كه بسيار بود
بتحقيقكه بودند شمشيرها برنده در وقت جنگ قاطع و بران پس الآن شمشيرها در اين زمان از فقد او ناقص تمام وبي فايده اند مختصر
ومطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است بر صدر در دو موضع كه الغمر يغمر و بتر و بواتر بوده باشد در
تجانس هر يك با ديگري در لفظ باب الجيم بعد الالف جاء الخلافة او كانت له قدرا كما اتى ربه موسى على قدر
هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يمدح بها عمر بن عبد العزيز وقبله انا لنرجو اذا ما الغيث اخلفنا من الخليفة ما
نرجو من المطر جاء الخلافة الخ هذي الارامل قد قضيت حاجتها فمن لحاجة هذا الارمل الذكر
الخير ما دمت حيا لا يفارقنا بوركت يا عمر الخيرات يا عمر المستتر في جاء يرجع الى عمر بن عبد العزيز وهو فاعله
والخلافة مفعوله وهي ككتابة الامارة والسلطنة وأو بمعنى الواو وقد مكانه وهو بمعنى حين ولا يبعد ان يضمن معنى التقليد
في الموضعين بالقاف والدال والراء المهملتين كفرس بمعنى مقدرة من غير طلب وسعي له فيها يعني نال الخلافة اعتنا من الله من غير سعي
وطلب والكاف للتشبيه وما مصدرية وكما اتى في محل النصب على انه صفة لمفعول مطلق محذوف اي جاء اتيانا او اتى اتيانا مثل
اتيان موسى ربه وضمن في اتى معنى اقبل فلهذا عدي بعلى يعني آمد در رسيد آن عمر پسر عبد العزيز بخلافت او بود خلافت از براي وي مقدر
شده بود بدون آنكه سعي كند وطلب نمايد خلافت را هم چنانكه آمد و رسيده موسى پيغمبر كار خود را برقدر و نبوتي كه از براي وي مقدر
شده بود بدون آنكه طلب و سعي كند موسى پيغمبر نزد آن خداوند قطر في باب الفاعل شاهد در فاعل صله شده مفعول است كه
رتبه بوده باشد متأخر فعل در فاعل او كه اتى و موسى بوده باشد سيوطي في عطف النسق مغني في او شاهد در او است
كه بمعنى واو آمده است اي كانت له قدرا جاء شقيق عارضا رمحه ان بني عمك فيهم رماح هو من ابيات
حجل بن نضلة قوله شقيق بالشين المعجمة والقافين كأمير اسم رجل وعارضا حال منه اي جاء واضعا رمحه في طرف العرض لا الطول والرمح بالراء والحاء المهملتين كفعل القناة والرماح ككتاب جمعه قوله فيهم اي في ايديهم يعني آمد شقيق در حالتيكه بطرف پهناي

نيزه كذارده بود بر زانوي خود با آنكه پسران عم تو در دست ايشان نيزه ها مختصر ومطول في اسناد الخبر شاهد
در نازل نمودن غير منكر است كه بودن نيزه در دست بني عم او بوده باشد در دست ايشان باعتبار ظهور چيزي از نشانه انكار بر غير منكر كه جزئه خود را بمنزله منكر بودن نيزه بوده باشد
كه آمدن او باشد رغفلت وبعي كرده است او از علامات براي مابعداو جاء الجيش لو تبن معرسه ما كان اياه كمن ترانه
هو من ابيات لكعب بن مالك الانصاري يصف بها جيش ابي سفيان حين غزى المدينة بالقلة والحقارة وبعده غار من النصر والدعا
ومن ابطال اهل النكاء والاسل الجيش بالجيم والياء والشين المعجمة الجند وتبن بالقاف والياء والسين المهملة مجهول من القياس
بمعنى التقدير والقرض والمعرس بصيغة اسم المفعول وهو بالعين والراء والسين المهملات المنزل الذي ينزل به الجيش في السفر من اخر الليل
للاستراحة والدئل بضم الدال المهملة وكسر الهمزة وسكون اللام ابن آوى يعني آمد لشكر سپاه اگر پيمايش كرده شود منزل لشكرگاه
او نبود آن لشكرگاه مثل لشكرگاه دئل وان حيوانيست كه او را موش خرما ميگويند قطر في ابنية الثلاثي المجرد شاهد در استعمال
شدن دئل بر وزن فعل بضم فاء وكسر عين است بر سبيل ندرة كه منقول است از دئل بصيغه مجهول جادت عليه كل عين ثرة
فتركن كل حديقة كالدرهم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسي وهي احد المعلقات السبعة وقبله اذ تستبيك بذي
غروب واضح عذب مقبله لذيذ المطعم وكأن فارة تاجر بقسيمة سبقت عوارضها اليك من الفم او
روضة انفا تضمن نبتها غيث قليل الدمن ليس بمعلم جادت عليه الخ سحا وتسكابا فكل عشية يجري
عليها الماء لم يتصرم قوله جادت ماض من الجود وهو بالجيم والواو والدال المهملة كقفل المطر الغزير والضمير في عليه يرجع الى الغيث
المذكور فيما قبله والعين بالفتح مطر ايام لا يقلع والثرة بفتح المثلثة وتشديد الراء المهملة والهاء الكثيرة الماء والحديقة بالحاء والدال المهملتين
والياء والقاف كسفينة الروضة قوله كالدرهم اي في الصفاء والبياض يعني از بسياران كه هر ابر صاحب باران طولاني بر وي پس واگذارد
هر بوستاني را مثل درهم در صفا وسفيدي مغني في كان شاهد در وارد شدن لفظ تركن است بصيغه جمع بعد از كل عين با وجود
آنكه مقصود از دكل فرد فرد باشد بجهت آنكه ابو حيان با ابن شعرد بر قول ابن مالك كه ميگويد واجب است اعمال معنى تا نكره وحي با ست كه تركت
بگويد جارية في مصانها الماضي تقطع الحديث بالايماض لم يتم قائله الجارية فتية النساء ومضاء واحد من شهوا انشا
عشر والماضي الشابو تقطع بضم المضارعة والقاف والطاء المشددة والعين المهملتين غايبة من باب التفعيل بمعنى تقطع من الجرد والحديث الخبر
الايماض بالباء والضاد المعجمة الاشارة الخفيفة والنظر بالسر يعني دختر يكه در ماه رمضان كذشته قطع ميكرد خبر را باشاره كردن پنهاني
ونكاه كردن بزير چشمي مغني في القاعدة السادسة من باب الثاء من شاهد در تمثيل يا استعمال است بنكه شاعر حكايت ميكند حال ما في
دختر كه شنيده جارية لم تأكل المرققا ولم تذق من البقول الفستقا هو لابي نخيلة واسمه يعمر بن حزن قوله جارية خبر
مبتدا محذوف اي هي جارية وهي فتية النساء والمرقق بالراء المهملة والقافين كمعظم الرغيف الواسع الرقيق وتذق بفتح المضارعة وضم الذال
المعجمة وسكون القاف مضارع مجزوم من الذوق وهو ادراك طعم الشيء والبقول بالضم جمع بقل وهو بالموحدة والقاف كفلس ما ينبت في بذره
الخضراوات وروايته بالنون مكان الموحدة مصحف فلا تغفل والفستق بالفاء والسين المهملة والمثناة كقنفذ وجندب معرب پسته يعني انكه جزء
كه اين صفت اوكه نخورده است نان بهور وپخته است بدل از سبزيها پسته را ومراد اين است كه بجز سبزي چيزي ديگر نخورده است
نظر بانكه او از اهل باديه است غرض وصف واست بجز لطافت چونكه او بدوي است مغني في من شاهد در من است كه از براي
بدل است بدل النقول جارية من قيس بن ثعلبة كريمة اخوالها والعصبة لم يتم قائله وبعده قباء ذات سرة
مقعبه ممكورة الاعلى رداح الحجبة كانما حليته سيف مذهبة قد ضربت بالموت فوق
الحجبة فقولت منه وقالت يا ابه كل فتاة بابيها معجبة الجارية فتية النساء وقيس بن ثعلبة ابو قبيلة
معروفة والاخوال بالخاء المعجمة جمع خال والعصبة بالعين والصاد المهملتين المفتوحتين والموحدة والهاء الاقوام والعشيرة يعني
دختريكه اين صفت او دركه از قبيلة قيس پسر ثعلبة است كريم هستند خالوها وقبيلة وعشيرة او مغني في حذف التنوين من باب
الحاء من شاهد در جمع شدن تنوين او ضافة است در قيس بجهت ضرورة يا بودن او صفة از براي جارية جالت لتصرعني فقلت
لها اقصدي اني امرؤ صرعي عليك حرام هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وقوافيها كلها مجرورة سوى هذا البيت
فانه مرفوع وقع فيه الاقواء وقبله ومجدة نسأتها فتكمشت ردك النعامة في طريق حام تخدي على
العلات سام رأسها روعاء منسمها رثيم دام قوله جالت ماض من الجولان بمعنى الاضطراب في مكانه جالت فهو ماض من
الجيئ خلاف الذهاب والمستتر فيه يرجع الى الناقة وتصرع كتمنع مضارع من الصرع وهو بالمهملات الطرح على الارض ومنه صرع مضارعا

الی یاء المتکلم وانصت بفتح الهمزة وسکون النون وکسر الصاد والدال المهملتین بمعنی نبغی سوی مکانه انصت وهو من نصت عن الامر ای انتهی یعنی
مضطرب شد وجولان کرد آن بد دسنبکه من مرکب هستم که افتادن من بر روی تو بر زمین حرامست مغنی فی الفاعل لا اولی من باب الثانی من
شاهد در ذکر دادن منهم حرامست ملحق شده است بباب جنام بجهت محافظة قافیه با وجود بودن آن نکره وحال آنکه مرفوع است بنابر آنکه
خبر است زیرا که آن مکسوره وبعضی گفته اند که اصل وحرامی بتشدید یا بوده است پس تخفیف داده اند یاء او را وحرامی گفته اند
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان لم یتم قائله الجراحات بالکسر جمع جراحة وهی ککتابة ما یبقی
من اثر ضرب سیف ونحوه والسنان بالسین المهملة والنونین ککتاب حدیدة الرمح والالتیام بالمثناة والهمزة الاصلاح ووصول فی الجراحة منه
یلتام بصیغة المضارع وما موصولة وجرح صلته والعائد محذوف ای جرحه اللسان یعنی زخمها نیزه را بهبودی هست وبهم آمدنی هست وجاو
نمیشود آنچه زخم کرده است آنرا زبان جامی فی الکلمة شاهد داستند لال نمودن است بآنکه جراحت زبان اثر میکند
همچنانکه جراحت نیزه اثر میکند جزی الله عنی والجزاء بفضله ربیعة خیرا
ما اعف واکرما هو لمولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب قوله جزی ماض من الجزاء وهو المکافاة علی الشیء ولفظ عن فی عنی البدل

فطر فی الباب الثانی مغنی فی المواضع التی یعود الضمیر فیها علی ما تاخر من الباب الرابع شاهد در جفونی واجفانکم
کرده اند در عمل دلالة الاخلاء وعلم را با جفانکم داده اند ودر جفونی اضمار کرده مانند بطریق اضمار قبل از ذکر لفظا ورتبة جمع الحق لنا فی امام
قتل البخل واحیی السماحا هو لعبدالله بن المعتز قوله جمع بصیغة المجهول من الجمع ضد التفریق والحق خلاف الباطل والامام المقتدی
والبخل ضد السخاء واحیی ماض من الاحیاء ضد الاماتة والسماح بالسین والحاء المهملتین ککتاب الکرم یعنی جمع شده است حق برای ما در پیشوای
آنچنانکه کشنده است بخیل را ونیکو داشته است وزنده وبر پا کننده است بخشش وکرم را مختصر مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد
در بودن مدار قرینه استعارة بتبعیة است دلالة نسبت دادن فعل که قتل واحیی بوده باشد بسوی مفعول خود که البخل والسماح جمعتها من اینق
موارق ذوات ینهضن بغیر سائق هو من ابیات لرؤبة بن العجاج التمیمی یصف بها نوقه والضمیر فی جمعتها یرجع الی النوق التی

مغنی
محشی
سیوطی
مغنی

با او است بخل کردن و مضایقه نمودن بر جنگ کردن با کسی بر دشمنام و فخر دادن **مغنی** فی خاشا **شاهد** در خاشا است که نصب
داده است با ثوبان را باعتبار وقوع او فعل و متضمن بودن او معنی لا را ای استثنیت ثوبان **خاشا قریشاً فان الله فضلهم**
على البرية بالاسلام والدين لم يسم قائله قوله قريش بالقاف والراء المهملة والياء والشين المعجمة كويش بن قبيلة معروفة را دبرها
قبيلتهم البرية بالموحدة والراء المهملة والياء المشددة كجنبة الخلق **يعني** ستثنا ميكنم قبيلهٔ قريش را پس بدرستیکه خداوند فضیلت
داده است ایشان را بر خلایق بسبب اسلام و دین **محشی** فی النوع الاول **سیوطی** فی المستثنى **شاهد** در خاشا است که نصب داده است
قریش را باعتبار وقوع او فعل استثنیته **يا حب المجتبين في الدنيا عذابهم تالله لا عذبتهم بعدها سقر**
لم يسم قائله الحب بالفتح الود وازاد بالمجتبين العاشقين في الدنيا متعلق بحب قوله لاعذبتهم بصيغة الماضي في معنى لا يعذبهم في الاخرة و
كفرس طبقة من طبقات الجحيم وهي فاعل عذبتهم **يعني** ای محبت عاشقین در دنیا عذاب ایشانست قسم بخدا که عذاب نخواهد کرد ایشان را بعد
ازین سقر جهنم **مغنی** فی لا **شاهد** در عدم تکرار لا است با فعل ماضی باعتبار بودن او در معنی مستقبل ای لا يعذبهم دعاء
و وقوع او از برای تمنا **حتى اذا جن الظلام واختلط جاؤا بمذق هل رأيت الذئب قط** هو لاحد الرجاز يصف به
حسان وقوم الذين اضافوه والحالوا عليه ثم اتوه بلبن مخلوط بالماء خلاتي لونه لعشية يشبه لون الذئب قبله **بتنا بحسان ومعزاه
تئط ما زلت اسعى معهم واختبط** و نسبه بعضهم الى رؤبة بن العجاج وربه التميمي لم يثبت قوله جن بالجيم والنون المشددة بمعنى ستر
والظلام كسحاب في نهاية النور ای ستر ظلام الليل ضوء النهار واختلط بالخاء المعجمة والمثناة والطاء المهملة ماض من الاختلاط بمعنى الامتزاج ای
اختلط ظلام الليل مع ضوء النهار والباء التعدية والمذق بالذال المعجمة والقاف كفلس الذي به المذق ای اللبن الممزوج بالماء خفيا باضافة يكثرة الماء
ان ته يشبه لونه باللذئب في العشية **يعني** طول دادند مهمانی ما را تا آنکه پوشانید تاریکی شب روشنی روز را و مخلوط شدند تاریکی و روشنی
بیکدیگر آوردند بشیر آمیخته شده بآب که گفته شده بود در حق او که آیا دیدهٔ گرگ را هرگز یعنی رنگ او مثل رنگ گرگ بود در آن وقت
شام از بسکه آب داده بودند **سیوطی** فی النعت **مغنی** فی الجملة الثالثة من الباب الخامس **شاهد** در وقوع جملهٔ انشائیه هل رأيت
الذئب صفة از برای مذق على الظاهر پس تقدیر کرده اند قبل از لفظ مقول فی حقه را تا آنکه این جمله صفة خبریه بوده باشد نه
انشائیه ای جاؤا بمذق مقول فی حقه هل رأيت الذئب قط **حتى اذا ما امسجت وامسجا** مصراع لم يدر قائله قوله امسجا اصله امسيت فقلبت
الياء جيماً وكذا امسجا اصله امسيا والالف لاطلاق اصلها والضمير للتاء ثم قلبت الياء جيما **يعني** تا آنکه هر گاه شام میکرد آن زن و شام میکرد آن مرد
نظام فی الابدال **شاهد** در ابدال واو و جیم است از یاء در امسجت امسجا که در اصل امسيت امسيا بوده است **حتى تذكر بيضات
وهيجه يوم رذاذ عليه الدجن مغبوم** هو من قصيدة لعلقمة بن عبدة الا بصف فيها الظليم قوله تذكر بتشديد الكاف ماض من
التذكر والمستتر فيه يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله وهو ذكر النعامة وبيضات بكسر الباء جمع بيضة وهي الطيرة معروفة و هيج بالياء المشددة
والجيم ماض من التهييج من الهيجان بمعنى الاثارة والرذاذ بالراء المهملة والذال المعجمة كسحاب المطر الخفيف والدجن بالدال المهملة والجيم والنون كقلس
الباس الغيم السماء والمغبوم مفعول من الغيم وهو بالغين المعجمة والياء السحاب **يعني** تا آنکه بیاد آورد یاد آورد شترمرغ تخمهای خود را و هیجان آورد او را
روز مناحبت دار آنکه ابر سیاه صاف شده بود و باران ریزه کرده شده بود بالای او **محب** فی اسم المفعول من معتل الثلاثي
شاهد در مغبوم است که نیامده او را مغیم بوده است انتقال براصل خود آمده است لکن بغير اعلال بجهة خفت ضرورت **حتى تراها وكان
وكأن اعناقها مشددات بقرن** هو من ابیات لطام الحاشي يصف فيها مطايا عطاشاً وردن ماء قربن منها الى ان انفذ
على الحركة الضمير في تراها يرجع الى المطي المذكورة فيما قبله وكذا في اعناقها وهو جمع عنق بضمتين وهو الجيد والواو للحال وكان من الحروف
المشبهة بالفعل والواو الثانية بجيء مع كان المخففة تاكيد لما قبله واعناقها اسم كان الاولى ومشددات بصيغة اسم المفعول خبرها ای
مشددات والتفعيل فيه للتكثير والقرن بالقاف والراء المهملة والنون كفرس حبل يقرن به البعيران **يعني** تا آنکه می‌بینی آن شتران را
تشنه را که وارد شده اند برآب در حال آنکه گویا از بسیار عطش که داشته اند بسته شده است بر گردنهای آنها به ریسمان کفر ... نداد ند بر حرکت **سیوطی**
فی باب التوکید **شاهد** در توکید او در کان مخففه را بکان بشدید است از برای کان قیل بدون ذکر اسم و خبر تاقیل قبل از کان
ثانی بلکه ذکر شده است بعد از او **حتى شاها كليل موهنا عمل باتت طرابا وبات الليل لم ينم** لم يسم قائله بصف
به البرق قوله شاها بالشين المعجمة والمد فعل ماض بمعنى سبقها والضمير فيه يرجع الى السحاب قوله كليل له برق ذو لعب وتعب وهو فاعل
شاها والموهن بالواو والنون كمجلس نحو نصف الليل والعمل كتعب المطبوع على العمل والطراب بالطاء المهملة والراء والموحدة ككتاب جمع
الطرب هو خفة تصيب الانسان من شدة حزن او فرح والمراد به هنا خفة للانسان من شدة حزن لسبب الحركة والليل منصوب على الظرفية

461

مغنی
مغنی
مطول
مغنی
مطول
سیوطی

ای بات ولم ينم في الليل ای لم يبرح ولم يزل عن العمل **يعني** تا آنکه پیشی گرفت آن ابرها را برقی که صاحب خستگی و رنج بود در نزدیکی نصف شب
و با نصف داشت ابر برقی که محبوب کار و میکرد بدوام آنکه تشبیه بود و ... و در که جواب و سراحت نکرد و در شب اعمل با نفه ایشان **مغنی** فی الزاوية
من الباب الثالث **شاهد** در عمل کردن فعیل است که کلیل بوده باشد در موهنا بر اسناد لا سیبویه با بن بیت **حتى يكون
عزيزا من نفوسهم او ان يبين جميعا وهو مختار** هو من ابیات لزید الخیل الکوفی یمدح به بني شیبان قبله **ابي حمدت
بني شيبان اذ خمدت نيران قومي فيهم شبت النار ومن تكرمهم في المحل انهم لا يعرف الجار فيهم انه جار
حتى يكون الخ كانه صدع في رأس شاهقة من دونه لعتاق الطير اوكار** المستتر في يكون يرجع الى الجار المذكور
فيما قبله والعزيز فعيل من العز خلاف الذل ويبين مضارع من البين وهو بالموحدة المفتوحة والياء الساكنة والنون بمعنى الفراق قوله جميعا
حال ای بفارقهم وهو الذين يجتمعون لو يفعل ای هو حال من فاعل يبين ای يفارق وهو مجمع الاحوال والاسباب قوله مختار ای لا يخرج كرها
يعني تا آنکه می باشد نمرد بیکجا قد بنی شیبان است عزیز از نفسهای ایشان یا آنکه مفارقت میکند و حال آنکه همه ... سباب‌ها بل وجمع است با همه
بنی شیبان جمع شده اند بجهة وداع با او و حال آنکه بمرد بیرون میرود از میان ایشان از زندگی اختیار و خوشی **مغنی** فی القاعدة السابعة من باب
الثامن **شاهد** در آن است که احتمال دارد که زائد باشد تا عبارت آنکه يبين منصوب بعطف بر یکون یا آنکه ناصبه بوده باشد و نصب
داده باشد ببين را باستقلال **حدق الآجال آجال والهوى للمرء قتال** هو لابي سعيد المخزومي الحدق بالحاء والدال المهملتين
والقاف كفرس جمع حدقة وهي سواد العين والآجال بالمد والجيم جمع اجل وهو كجبل القطيع من بقر الوحش والمراد هنا النساء الحسان والآجال
الثاني بالمد والجيم جمع اجل وهو كفرس نفاذ الموت والهوى كفتى ميل النفس والعشق والقتال كشداد مبالغة من القتل **يعني** سیاه چشم زنان
که مثل گاو وحشی میباشند چشم ایشان اجلها و مرگهای است از برای شخص عاشق و میل نفس از برای مرد کشنده صاحب خود است **مطول** فی الجناس
من علم البديع **شاهد** در بودن جناس تام است میان آجال جمع اجل بکسر همزه و آجال جمع اجل بفتحتين در اتفاق لفظ و اجزاء جناس تماثل
گویند **حراجيج ما تنفك الا مناخة على الخسف او نرمي بها بلدا قفرا** هو لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة قوله حراجيج
كمصابيح جمع حرجوج وهو بالحاء والراء المهملتين والجيم كعصفور الناقة الضامرة الطويلة وتنفك مضارع من الانفكاك بمعنى الزوال ومناخة
بالنون والخاء المعجمة اسم مفعول من اناخ البعير اذا ابركه والخسف بالخاء المعجمة والسين المهملة والفاء كفلس المنقصة والجوع ونرمي بالراء المهملة
مجهول نضارع بمعنى نذهب و زاد بالبلد الارض والقفر بالقاف والراء المهملة كفلس الارض الخالية من الماء والعشب **يعني** ناقه های لاغر و ضعیف
نوع چند هستند که همیشه خوابانیده شده اند بر منقصت گرسنگی یا آنکه برده میشوند از آنجا بزمین خالی از آب و گیاه **مغنی** فی الا **شاهد**
در وقوع الا است زائده ای ما تنفك مناخة **حسام مك فيه للاحباب فتح ورمحك فيه للاعداء حتف** هو لعباس بن
الاحنف الحسام بالحاء والسين المهملتين كغراب السيف القاطع والفتح النصر والعين والرمح بالراء والحاء المهملتين كفلس القناة والحتف
بالحاء المهملة والمثناة والفاء كفلس الموت **يعني** شمشیر تو در آن جنگ از برای دوستان فتح و نصرت است و نیزهٔ تو در آن جنگ از برای
دشمنان مرگ است **مطول** فی الجناس من علم البديع **شاهد** در بودن جناس قلب است میان فتح و حتف باعتبار بودن هر یک از آن دو مقلوب
از دیگری **حسبت التقى والجود خير تجارة رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا** هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامري قوله حسبت
بصيغة المتكلم بمعنى علمت والتقى بضم المثناة والقاف مقصورا التقوى والجود العطاء والرباح كسحاب ضد الخسر قوله ثاقلا بالمثلثة والقاف فاعل
من الثقل ضد الخفة ای ميتا فان الانسان اذا مات يصير ثاقلا كالمي **يعني** دانستم پرهیزکاری و بخشش را بهترین تجارتی از جهت نفع بردن
هرگاه مرد صبح کرده باشد که مرده باشد و سنگین شده باشد مثل جماد **سیوطی** فی افعال القلوب **شاهد** در حسبت است
که بمعنی علمت است و نصب داده است دو مفعول را که تقى و جود خیر تجارة بوده باشد **حففت بسرو وكالقيان تلحفت
خضر الحرير على قوام معتدل فكأنها والريح حين تميلها تبغي التعانق ثم يمنعها الخجل** لم يسم قائله قوله حففت بالحاء المهملة والفاء
المشددة مجهولا ای صارت محفوفة محاطة في اطرافه واصله من حفت النبت اذا احوزه والمستتر فيه يرجع الى الروضة والسرو شجر معروف
والقيان بالقاف والياء والنون ككتاب جمع قينة وهي كطلحة الامة المغنية وتلحفت بالحاء المهملة المشددة والفاء بمعنى ستر والخضر كقفل
جمع اخضر من الخضرة وهو لون معروف والحرير ثوب منسوج من الابريسم والقوام بالقاف والواو كسحاب القامة والمعتدل بصيغة اسم
الفاعل المستوي في الخلقة وتميل مضارع من الميل وتبغي بالغين المعجمة بمعنى تطلب والتعانق جعل كل من المتعانقين يده على عنق الاخر والخجل بالخاء
المعجمة والجيم كفرس مصدر خجل كفرح ای استحيى ودهش **يعني** گویا که ... بکر و ... **يعني** الخ لم کرده شده است اطراف آن بوستان
بدرختان سروی که مثل کنیزان غنا کننده هستند که پوشیده باشند جامهای حریر سبز را بر قامت اندام راست مستوی الخلقه پس گویا که

مطول

دُرخشان سر و حال آنکه در و فی که می باید که مبتلا به همانرا طلب میکنند دست کرده کرد نابکند کرا پر مانع میشونها داغ
کشید مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن این بیت مشتمل بر تشبیه چنانکه وجه شبه و مرکب حسی انجنان
و انعت در مبتدا چنانکه رانع میشود بر او حرکت حلفت بمائرات حول عوض وانصاب ترکن لدی السعیر ازم
قائله حلفت متکلم من الحلف بمعنی الیمین قوله بمارات ای بدما مفتوحات هو بالراء المهملة من مارا لدم اذا ماج و المراد دما قربان تذبح
لاصنامهم و عوض اسم صنم والانصاب جمع نصب هو بالنون والصاد المهملة کعنق ما ینصب لیعبد من دون الله و ترکن مجهول من الترک
والسعیر بالمهملات کزبیر اسم صنم کان لعنزة برانسند دیعنی قسم خوردم بخونهائیکه موج زنند اند در اطراف عوض و بتهائیکه
واگذارده شده اند نزد سعیر معنی عوض شاهد در وقوع عوض منکلنی برای یمین حلفت فلم اترک لنفسک ریبة

مغنی

ولیس وراء الله للمرء مطلب لئن کنت بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی اغش واکذب ولکننی
کنت امرأ لی جانب من الارض فیه مستراد و مذهب ملوک واخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم
واقرب کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا الابیات من قصیدة للنابغة الذبیانی
واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی النعمان بن المنذر و اولها اتانی ابیت اللعن انک لمتنی وتلک التی اهتم منها
وانصب فبت کان العائدات فرشننی هراساً به یعلی فراشی ویقشب حلفت ولم اترک الخ
فلا تترکنی بالوعید فانتی الی الناس مطلی به القار اجرب الم تر ان الله اعطاک سورة تری
کل ملک دونها یتذبذب فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و سبب
انشاده انه ذهب الی الشام فمدح ملوکها فسعی به بعض الوشاة الی النعمان واخبره بانه هجاه فقال قصائد کثیرة یعتذر الیه فیها منها هذه
القصیدة قوله حلفت بصیغة المتکلم ای قسمت بالله والخطاب فی لنفسک للنعمان والریبة بالراء المهملة والیاء والموحدة کجعیفة الشک قوله وراء الله
ای بعده قوله مطلب شیء یطلبه بقصده و بلغت بخاطب مجهول من التبلیغ والخیانة بالخاء المعجمة والیاء والنون ککتابة عدم الوفاء والمبلغ اسم فاعل
من الابلاغ والواشی بالواو والشین المعجمة النمام واغش بالغین والشین المشددة المعجمة افعل من الغش بمعنی الخیانة وکذا اکذب من الکذب هو
خلاف الصدق والمفضل علیه محذوف ای کل احد قوله لی جانب ای مکان والمستراد بالسین والدال المهملة والراء المهملات اسم مکان بصیغة اسم
المفعول و هو المکان الذی یتردد فیه لطلب المعاش والسین فیه للتاکید قوله مذهب ای مکان اذهب فیه لتحصیل ما اطلبنی قوله ملوک ای فی ذلک
الجانب و هو جمع ملک ککتف هو السلطان المقتدر والاخوان جمع اخ بمعنی الصاحب مدحتهم بصیغة المتکلم واحکم بالتشدید مجهول بصیغة
المتکلم ای یجعلونی حاکماً فی اموالهم وکذا اقرب بالتشدید ای یقربونی لدیهم قوله کفعلک ای یفعلون معی فعلاً کفعلک واراک من رؤیة
البصر واصطنعتهم بالصاد والطاء والعین المهملات بصیغة الخطاب بمعنی احسنت الیهم و ترهم بخاطب من رؤیة القلب لم تعتقد انهم اذنبوا فی مدحهم
لک یعنی قسم خوردم بخدا و ندپس انگذاردم از برای نفس تو شکی و شبهه را و حال آنکه نیست بعد از خدا و ندا از برای مرد چیزیکه طلب
کند ازرا هر اینه اگر بوده باشی تو که بتحقیق که رسید شده باشی از جانب من خیانتی را هر اینه رساننده تو مرد سخن چینی است که خیانت کننده
تر و دروغ گوتر است و هر کیی لکن بودم مردیکه از برای من مکانی از زمین که در آن مکان است مدد شدن و راه من بجهة تحصیل معاش و بود در
آن مکان پادشاهانی و یارانی چند هستند که هرگاه مدح میکردم من ایشان را حاکم کرده میشدم در مالهای ایشان و مقرب کرده
میشدم نزد ایشان و رفتار میکردند با من رفتار مرا مثل رفتار کردن تو در باره قومی که میبینی تو را که نیکی کرده تو با ایشان پس هرگز
اعتقاد نخواهی کرد ایشان در مدح کردن ایشان مر تو را گناهی کرده باشند نسبت بتو مختصر و مطول فی علم البدیع شاهد

مختصر و مطول

در بودن این ابیات نقیل مذهب الکلامی باعتبار جمله اخیره شاعر از برائت نعمان نزد مشار باین نحو که اگر من بسبب آنکه پادشاهان نیکی کرده
اند بمن و مدح کردم ایشانرا غلط کار هستم پس انگانی که تو نیکی با ایشان کرده و مدح کردند ترا باید غلط کار بوده باشند حلفت لها
بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حدیث ولا صال هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی و قبله فلما تنازعنا
الحدیث واسمحت هصرت بغصن ذی شماریخ میال فصرنا الی الحسنی ورق کلامنا ورضت فذلت
صعبة ای اذلال حلفت لها بالله الخ واصبحت معشوقاً واصبح زوجها علیه القتام کاسف الظن
والبال یغط غطیط البکر شد خناقه لیقتلنی والمرء لیس بقتال ایقتلنی والمشرفی مضاجعی و
مسنونة زرق کانیاب اغوال قوله حلفت متکلم من الحلف بمعنی الیمین والضمیر فی لها یرجع الی المحبوبة والحلفة کطلحة الیمین
والفاجر بالفاء والجیم والراء المهملة الکاذب قوله لناموا ای لنام الرقباء قبل مجیئی نزما بعید من الحال حتی تعلل نومهم کما هو المراد من الاستثناء

مغنی

والمناسب لجمیعها ولفظان قبل من زائدة قوله من حدیث ای محادثة وصال بالصاد المهملة اسم فاعل من الاصطلاء هو الذی
یستدفئ بالنار یعنی قسم خوردم بخدا وند از برای آن محبوبه نوع قسم خوردن دروغگو که هر اینه بتحقیق که مدتی است که بخواب رفته اند و
نیست از برای ایشان خبر بودن و خبر کیی که بآتش گرم شوند باشد معنی فی بحث حتی فی تقدیر من باینکه من شاهد در
بودن حتی جواب از برای قسم واقع شده و ذهاب او بسوی آن است زیرا مکان حال شاعر با عتبار قصوی نوم رقبا قبل از حلف و لام تمهید در عرش
دنیا دار است اضمار کرده اند و لفظ بنا در در ما ندای لقد نا موا حلفت لجنبة موسی باسمه وهرون اذا ما قلبا لربتما قبله

مطول

ویعد ان هرون اذا ما قلبا یجعل اللجنة شبأ عجبا قوله حلفت مجهول من حلفت له اذا حلف شعره و موسی اسم رجل
واراد باسمه الالفاظ التی یجلی بها الشعر واسمه موسی و قلب مجهول من القلب اذا قلبت هرون بصیر نوره ولا عبرة بالالف الملفوظة فیه لانه لا یکتب
یعنی تراشیده میشود ریش موسی باسم خود شیء که تیغ ولا که بوده باشد و هرون هرگاه قلب شود که نوره بوده باشد مطول فی الجناس من علم
البدیع شاهد در بودن جناس قلب بسطر یوا شاره در مبا هرون و نوره نظر با نکه اشاره کرده است شاعر بجناس و ملفوظ نکرده است
بان مجانس در بیت حلیم اذا ما الحلم زین اهله مع الحلم فی عین العدو مهیب هو لکعب بن سعد الغنوی قوله حلیم

مطول

خبر مبتدء محذوف ای هو حلیم و هو فعیل من الحلم بالکسر و هو العقل والاناة و زین ماض من التزیین وفاعله ضمیر الحلم و اهله مفعوله والحکم
الخصم والمهیب صاحب الهیبة و هو اسم فاعل من الابة یعنی او است صاحب عقل و حوصله است هر گاه حلم زینت دهد اهل خود را با وجود حلم در
دیده دشمن صاحب هیبت است مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد در ذکر اذا ما الحلم زین اهله است بجهة تکمیل نظر بانکه
چون صفت او در ما آتر بحلم شاید که توهم میشد که حلم او بجهة ضعف واستیلاء کردن فخره بجهة تکمیل و دفع توهم ضعف است حمامة
جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع هو لابن بابک قوله حمامة منادی بحذف حرف النداء ای یا حمامة

مطول

وهی کتاخر مونث حمام و هو طائر معروف جرعی بالجیم والراء والعین المهملتین کسکری مقصور جرعا للضرورة و هی کحمراء من ذات رمل لا تنبت شیئاً والحومة بالحاء المهملة والواو کطلحة من الرمل والبحر معظمه والجندل بالجیم والنون والدال المهملة کجعفر الحجارة وقد یقال الجندل
بالدال المهملة مکان جامة و هو مرکب اضافی اسم موضع واسجعی امر من السجع و هو بالسین والعین المهملتین بینهما جیم صوت الحمام والمرء والمسمع مفعل
للمکان من الرؤیة والسمع یقال انت بمرأی و بمسمع منی ای بحیث اراک و اسمع صوتک و سعاد بالمهملات کغراب و هی مرخمة سعادة کتاجر اسم امراة
یعنی ای کبوتر ماده که در زمین صاحب ریگ نیا هموار صاحب سنگ هستی آواز کن پس تو بجای دیده شدن و شنیده شدن هستی از سعاد یعنی در مکانی که سعاد

مختصر و مطول

می بیند ترا و میشنود آواز ترا مختصر و مطول فی الفصاحة شاهد در تتابع دیبا چه بودن اضافات است در مصراع اول و این منافی است
با فصاحت و بلاغت حملت امراً عظیماً فاصطبرت له وقمت فیه بامر الله یا عمرا هو من ابیات جریر بن عطیة الخطفی التمیمی
رثی بها عمر بن عبد العزیز و قبله نعی النعاة امیر المؤمنین لنا یا خیر من حج بیت الله واعتمرا حملت امراً الخ
فالشمس طالعة لیست بکاسفة تبکی علیک نجوم اللیل والقمرا قوله حملت مخاطب مجهول من حملت غیری کذا اذا
حملت علیه و عدی مکانه کلفته بالتشدید والخطاب فیه وفیما بعده لعمر بن عبد العزیز والمراد بامر العظیم الخلافة واصطبرت مخاطب من الاصطبار
وهو افتعال من الصبر و هو حبس النفس عن الغلو والجزع ای صبرت فی تحمله والباء للاستعانة وامر الله ای حکمه نعم و عمر هو عمر بن عبد العزیز

قطر و سیوطی

یعنی بار کرده شده امر عظیم که امر خلافت بوده باشد پس صبر کردی بر متحمل شدن و بر داشتن مر او را و ایستاده در آن امر خلافت بحکم
خداوند ای عمر قطر و سیوطی فی الندبة مغنی فی حرف لا الف شاهد در یا عمرا است که منادی مندوب است ملحق شده است در آخر او
الف مندوب حملت ردینیاً کان سنانه سنا لهب لم یتصل بدخان هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی
قوله حملت متکلم من الحمل والردینی نسبة الی ردینة و هی بالراء والدال المهملتین والیاء والنون کجهینة امرأة کانت تقوم الرماح وتعدلها
والسنان بالسین المهملة والنونین ککتاب حدیدة الرمح والسنا بالسین المهملة والنون کعصا الضوء واللهب بالموحدة کفرس اشتعال
النار یعنی بار کردم نیزه منسوب بردینه را که گویا آهن سر آن نیزه شعله زبانه آتش بود که نبا هر منصل نشده بود بدود یعنی خالی از دود

مختصر و مطول

مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن این بیت است قبیل تشبیه مفصل چنانکه ذکر شده است در بعضی
از اوصاف و ترک شده است از بعضی حنت نوار ولات هنا حنت وبدا الذی کانت نوار اجنت
هو من ابیات لشبیب بن جعیل التغلبی قالها حین اسر بنو قتیبة و معین الباهلیون فی حرب بینهم و امه نوار بنت عمرو بن کلثوم و قبله
یعد لمارای ما لشاک شربیتها والعوث یعصر فی الاناء ارنت قوله حنت بالنون المشددة من الحنین بمعنی الشوق
و نوار بالنون والواو والراء المهملة ککتاب هی بنت عمرو بن کلثوم ام الشاعر ولات بمعنی لیس هنا بضم الهاء و بفتحها و تشدید النون الزمان بدا

بالموحدة والدال المهملة بمعنى ظهر وراد بالذي الشوق والجنة بالجيم والنون المشددة فحذف المفعول اى جنته بمعنى ستره يعنی مشتاق
شد آن ونبود نمان مشتاق شد او ظاهر شد شوقى انچنانكه پنهان بود نوار كه پنهان مبدا است نزد مغنی في الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد
در بطلان قول ابن عصفور است بانكه قائل شده است كه هنا اسم لازم الظرفية است حنت خبرا واستفيد بر مضا كه يكى از دو مفعولات بوده باشد
اى حنت حنينها بالكلية اصح قول قائل ردى است كه گفته است كه لات مهمل است هنا خبر مقدم است حنت مبتدا مؤخر بتقدير حوكت على نولين
اذ لحان تخبطها الشوك ولا اثناك لربته قائله قوله حوكت مجهول من حاك الثوب اذا نسجه ومنه الحاك بصيغة المجهول ونولين تثنية
نول وهو بالنون والواو كفلس الخشب الذى يلف عليه الحائك الثوب تخبط بفتح المضارعة والخاء المعجمة والمثناة والموحدة والطاء المهملة
بمعنى تنكر واصله من خبط الشجر بالعصا ليسقط ورقه بنفض ورقها والمستتر فيه راجع الى ما سوى يرجع الى العباءة والشوك بالشين المعجمة والواو كفلس
معروف قوله لا اثناك بصيغة المجهول اى لا يدخل فيها الشوك يعنی بافته شده است اثناعبا من بردو نولين ودو نبى كه بافته مشد درهم
ميشكند خار ها اورا داخل نميشود درا وخار از خوش تماشى حكى السيوطي في التابع عن الفاعل شاهد در حوكت است مجهول
وبوا دامة است حال انكه قياس دراو حيكت بنا است حبثما تستقم يقدر لك الله نجاحا في غابر الازمان لم
يتم قائله اول المصرع الثاني الهام من الله قوله تستقم خاطبها الا استغنا منه ويقدر فعل مضارع من التقدير والنجاح بالنون والجيم والحاء
المهملة كفلاح الظفر بالشيء والغابر بالغين المعجمة والموحدة والراء المهملة هنا بمعنى المستقبل والازمان جمع زمن يعنی هر زمانكه مستقيم
شود دوام تقدير ميكند خدا وندا زبراى تو ظفر را فقير براى مراد در زمانها اينده قطر في جازم فعل المضارع مغنى في حيث شاهد در حيثما
است كه جزم داده است وفعل را بر شرط وجزا بودن كه تستقم ويقدر بوده باشد باعتبار متضمن بودن او معنى شرط وملحق شده كلمه ما با

باب الخاء بعد الالف

خاط لي عمرو قباء ليت عينيه سواء قلت شعرا ليس يدرى امديح ام هجاء هو لبشار بن برد وحكي انه اعطى خياطا اسمه عمرو ثوبا ليخيط له فقال الخياط بطريق الملاعبة ساخيطه لك لا تدري ابها هو ام جبة فقال
له بشار وانا ساقول لك شعرا لا يدري من سمعه ادعوت لك ام عليك ثم قال البيت قوله خاط ماض من الخياطة والقبا بالقاف والموحدة والمد
ثوب معروف والسواء بالمد بمعنى المساوى يدرى بالدال والراء المهملتين مجهول من الدراية بمعنى العلم والمديح كالمدح بمعنى المدح والهجاء بالجيم ككتاب بمعنى
الذم يعنى دوخت عمرو از براى من قبا را و كاش دو چشم او مساوى ومثل هم بود گفتم شعرى كه دانسته نشود كه ايا مدح است يا ذم است
مختصر ومطول في التوجيه من علم البديع شاهد در بود ليت عينيه سواء است از قبيل توجيه باعتبار انكه احتمال دارد دو وجه را
يكى كه دعا ان باشد چشم كور او صحيح ودرست بشود مدح شده از براى او ودوم دعا كه ديده ان يك چشم صحيح كور شود مثل ديگرى پس ميباشد اين
كلام ذم از براى او خبير بنو لهب فلا تك ملغيا مقالة لهبي اذا الطير مرت هو لرجل من طي قوله خبير بالخبر بالشي العالم به وبنو لهب
بالموحدة كجبير وكفعل قبيلة من الازد ولهبي نسبة اليها والملغي بالغين المعجمة اسم فاعل من الغي ساقط عن درجة الاعتبار والمقالة
بالقاف كسحابة القول واراد بالطير الطير التي يتفال بها الكاهن قوله مرت اى مرت عليه يعنی با خبر ودانا هستند طائفة بنو لهب پس مرد
عيافه نبوده باش بيهوده شمارند سخن مرد منسوب بنولهب را در وقتيكه بگذرد در براو مرغى كه تفال ميزنند با وكاهنها واهل زجر وعيافه
مرغان قطر في اعمال اسم الفاعل شاهد در عمل نمودن خبير بمعنى عالم است كه خبر بوده باشد در بنو لهب كه فاعل او است واعتماد او بر حرف
نفى براو شده لا الاخفش خرجت بها امشي تجر وراءنا على اثرينا ذيل مرط مرحل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي هي
احدى المعلقات السبعة وقبله فجئت وقد نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل وقالت
يمين الله ما لك حيلة وما ان ارى عنك الغواية تنجلي خرجت بها الخ فلما اجزنا ساحة الحي
وانتحى بنا بطن خبت ذي حقاف عقنقل هصرت بفودي راسها فتمايلت على هضيم الكشح
ريا المخلخل الضمير في بها يرجع الى المحبوبة وتجر بفتح المضارعة وضم الجيم وتشديد الراء المهملة مضارع من الجر بمعنى الجذب والوراء الخلف
والاثر بفتحتين اثر وهو بالمثلثة والراء المهملة كفرس اثر القدم على الارض والذيل بالذال المعجمة المفتوحة والياء الساكنة طرف الثوب
والمرط بالراء والطاء المهملتين كجعر كساء من خز او صوف والمرحل بالراء والحاء المهملتين كمعظم المنقش منقوش تنبيه رحال الابل يعنی بيرون بردم
انرا پس در حاليكه راه ميرفتيم من واو در حاليكه ميكشيد محبوب پيش سرما بر دو اثر قدم ما دامن جامه خز خود كه نقش شده بود بنقشيكه
شبيه بود برحل شتر تا انكه كسى نشناسد اثر قدم ما را ولى عقب ما بيايد مغنی في الجهة الخامس من الباب الخامس شاهد در امشى وتجر است
كه هر دو حال واقع شده اند يكى از فاعل خرجت يكى از مفعول او ولكن مقدم باشد شد است حال از فاعل خرجت كه امشى بوده باشد
وتجر كه حال از مفعول خرجت است كه ضمير در بها بوده باشد باعتبار دليلى خلا الله لا ارجو سواك وانما اعد عيالى

شعبة من عيالكا لم يتم قائله قوله ارجو متكلم من الرجاء وهو ضد اليأس والخطاب في سواك للممدوح واعد بضم العين وتشديد
الدال المهملتين متكلم من العد بمعنى الاحصا والعيال بالعين المهملة والياء ككتاب بمعنى كفلهم والشعبة بالشين المعجمة والعين المهملة والموحدة
كغرفة الطائفة والالف في عيالكا للاطلاق يعنی سوای خدا وند امید ندارم سوای تو را از سائر مردمان وبغیر از این نیست كه میشمارم
عيال خود را پاره از عيال تو سيوطي في المستثنى شاهد در وقوع خلا است را بجار فجر نموده است استثنا باعتبار انكه جر داده است
لفظ الله را خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس هو من ابيات لابي زبيد الطائي واسمه حرملة بن المنذر
مسكوب بصفة اسدا اراد ان يصيد بعضا من العتاق بالعين المهملة والمثناة والقاف ككتاب النجيبة من الابل والمطايا بالطاء
والياء كحبالى جمع مطية كحجة وهي الدابة التي تمطو في السير وقوله احسن اصله احس بالحاء المهملة والسين المهملات ماض من الاحساس وهو الادراك
بالعين والمستتر فيه والضمير في فهن يرجع الى الاسد الموصوف بقوله فيما قبله يبصر بالدجى والشوس بالشين المعجمة والواو والسين المهملة
كقفل جمع شوسا مؤنث اشوس وهو الذي ينظر بموخر عينه يعنی بجز انكه بد مستبكه شتران نجيب مبا شتران اسوار ديدند انشترا
بگوشه چشم نگاه ميكردند تصريف في المضاعف شاهد در حذف يكى است از اجتماع كه در اصل احسن بوده
و بعضى چنين خوانده اند ورا بدل او بيد يا از يكى و خليفة ملك الافاق سطوته والحق كان مداه ابدا
سلكا يجوم حول ذراه العالمون كما ترى الحجيج ببيت الله معتركا يحيى بتم رضى منه الزمانا
وكم مكافح يلظى من سخطه هلكا الطائر صاعقة من نصله فيها الى السماك لواء الشرع قد سمكا
وصادفا لرشد منها كل معتسف فكان في ظلمات الغي منهمكا فالدين صار قرير العين
مبتسما والملك اقبل بالاقبال ممتسكا علاه فاصبح بدعوة الورى ملكا وربما فتحوا عينا
غدا ملكا الابيات لصاحب المطول قال في مدح ابى الحسين المسمى محمد كرت الافاق جمع افق وهو بالفا والقاف كعنق ناحية
السما وهو مفعول ملك سطوته فاعله وهو بالسين والطاء المهملتين والواو كطلحة القهر بالبطش والمدى بالدال المهملة كفتى الغاية
قوله ابدا اى جهده وسلك ماض من السلوك وهو بضم السين المهملة بمعنى السير والدها ويجوم بالحاء المهملة كفتى الستر والظل والذرى
بضم الذال فهو جمع ذروة كغرفة على الشيء والعالمون بفتح اللام او بكسرها جمع عالم وهو فاعل من العلم خلاف الجهل والحجيج
كالمرجع حاج والمعترك بالعين والراء المهملتين بينهما مثناة اسم فاعل من الاعتراك بمعنى الازدحام ويحيى مضارع من الاحيا ضد
الامانة والنسيم نفس الريح اذا كان ضعيفا والرضا ضد السخط والمكافح بالفا والحاء المهملة اسم فاعل بمعنى المعارض ويلظى بالظاء المعجمة
كفنى والسخط كقفل الغضب والطائر بالطاء والراء المهملتين بمعنى فرق وبشر فاعله ضمير الممدوح والصاعقة بالصاد والعين المهملتين والقاف
نار مهلكة تنزل من السما والنصل بالنون والصاد المهملة كفلس حديدة السيف والرمح والسماك بالسين المهملة ككتاب كوكب معروف واللوا
بالواو ككتاب العلم وسمك ماض بمعنى رفع وصادفا بالصاد والدال المهملتين والفا بمعنى وجد والرشد كقفل خلاف الغي والمعتسف اسم فاعل
من الاعتساف وهو بالعين والسين المهملتين والمثناة والفا المشي على غير طريق والغي الضلال والمنهمك بالنون اسم فاعل من الانهماك وهو
الجد في الشيء وقرير العين اى مسرورها وهو فعيل من القر بضم القاف وتشديد الراء المهملة بمعنى البرد والمبتسم اسم فاعل من الابتسام وهو
بالموحدة والمثناة والسين المهملة ما دون الضحك والملك كقفل المملكة والاقبال ضد الادبار والممتسك بالنون والسين المهملة
اسم فاعل من الامتساك وهو الاعتصام بالشيء وعلى ماض بمعنى ارتفع وفاعله ضمير الممدوح وبدعوة بمعنى بسبب دعوة والملك بكسر اللام السلطان المقتدر
قوله ربما اى مقدار زمانا قوله فتحوا عينا فيه تورية لاحتمال ان يكون المراد بالعين العين الباصرة فتحها ضد غمضها والمراد فتح عين الملك وهو
اللام اى هو من الملئكة يعنی امير خليفه است كه مالك شده است اطراف را سطوت وقهر او بوده است تمام انرا وخوبتر طريقه راه رود وى
دور منبر هند نور اطراف سابر خانه او خلايق با علما هم چنانكه ميبينى حاجيانرا كه بخانه خدا وند ازدحام وجمعيت كننده اند زنده ميكرد انم
نسيم خوشنودى او زمانرا وچه بسيار از معارضكننده كه با تش از غضب او هلاك شده است بر اكنده كرده است صاعقه واتش از تيزى دم
شمشير خود را بسبب اينصاعقه كوشش نموده سماك علم شريعة بتحقيقكه بلند شده است بافته است حر اذان صاعقه هر كجا و گمراهى كه بتحقيق
بود ماسد در ان تاريكيها ضلالت و گمراهى كوشش كننده پس دين گرديده است روشن چشم در حاليكه تبسم كننده است وخوشحال است و پادشاهی
رو اورده است به دولت در حاليكه چنگ زننده است بلند شده است خليفه شرف پس صبح كرد بكه ميخوانند وانم ميبرند او را خلايق پادشاه هر
قدر زمانيكه گشودند چشم را صبح كرد كه ملكى بود با نملائكه با انكه فتحه دادند لام ملك را كه ميديد ملك بفتح لام مطول في الخطبة ابن مايا
در مقام مدح سلطان ابو الحسين محمد كرت ذكر كرده است وازا نشا خود صاحب مطول است مختصر في المبالغة المقبولة من علم البديع

اخبر اگر علاوه صلح بوده باشد در مقام ذکر حکایت خود ذکر کرده است خلقنا لهم فی کل عین وحاجب بسمر القنا و
البیض عینا وحاجبا لم یسم قائله قوله خلقنا بالخاء المعجمة والقاف بمعنی احدثنا والسمر بالسین والراء المهملتین کقفل جمع اسمر وهو
افعل من السمرة وهی لون بین البیاض والسواد والقنا بالقاف والنون کعصا جمع قناة وهی الرمح والبیض بالکسر السیوف یعنی احداث کردیم
از برای ایشان در هر چشم و ابروئی بسبب نیزهای خاکستری رنگ و شمشیرهای سفید چشم و ابروئی را نظر بآنکه زخم نیزه مانند چشم میماند و
زخم شمشیر مانند ابرو ایضا قوله خلقنا باطراف القنا فی ظهورهم عیونا لها وقع السیوف حواجب هو
لاصبغ بن نباتة التغلبی قوله وقع السیوف ای ماکن وقعها عند الضرب والحواجب جمع حاجب هو معروف یعنی احداث کردیم باطراف
نیزهای در پشتهای ایشان چشمها مر آنرا از برای آنها مکانهای ضرب شمشیرها ابروها چند بود مطول فی الخاتمه شاهد در سرقت بودن
شاعر شعر ثانی نسبت معنی و مضمون شعر شاعر اول را با بود شعر ثانی بلیغ تر از شعر اول باعتبار اختصار او بزیادتی معنی خلیل املت
منی بالذی کسبت یدی ومالی فیما یقتنی طمع لم یسم قائله قوله خلیل اصله خلیلی حذف منه یاء المتکلم وابقیت
الکسرة لتدل علی الیاء المحذوفة واملت افعل من الملال وما نافیة ویقتنی بفتح المضارعة والقاف والمثناة والنون والیاء من الاقتناء بمعنی
الاکتساب یعنی ای دوست من ما الکراست از من بآنچه چیزیکه کسب کرده است دست من و نیست از برای من در آنچه چیزیکه کسب میکنند او طمعی
سیوطی فی المضاف الی یاء المتکلم شاهد در حذف یاء متکلم است از خلیل و دلالت نمودن کسره لام او بر یاء محذوفه ای خلیلی اما لک
خلیلی انتی ما ابتنانی ما ابتنا اخا غیرما یرضیکما لا یحاول لم یسم قائله قوله خلیلی منادی مضاف الی یاء المتکلم حذف منه حرف
النداء و ما ابتانی بفتح الیاء للضرورة و تابتا کلاهما مضارعان من الاتیان واراد بالاخ هنا الصاحب وغیر بالنصب مفعول مقدم لیحاول وبرضی
بضم المضارعة من الارضاء من الرضا وهو ضد السخط ویحاول بالحاء المهملة والواو بمعنی یطلب یعنی ای دو دوست من هر مکان با هر زمان
که بیابید مرا خواهید یافت مصاحبی را که طلب نمیکند غیر آنچنان چیزی را که خوشنود بکرداند شما را محسن فی النوع السابع شاهد در آنی
است که شرطیت سبب جزم داده است دو فعل را که تابتانی و تابتا بوده باشد بر شرط و جواب بودن از برای او خلیلی رفقا ربث اقضی
لبانة من العرصات المذکرات عهودا لم یسم قائله قوله خلیلی مضاف الی یاء المتکلم والرفق بالراء المهملة والفاء والقاف کالجبر المذکر
وربث بالراء المهملة المفتوحة وسکون الیاء وفتح المثلثة بمعنی الابطاء واقضی بالقاف والضاد المعجمة فعل ماض من باب الافعال من قضی وطره
ای اتمه وبلغه واللبانة بضم اللام والموحدة والنون والهاء الحاجة والعرصات بفتحتین جمع عرصة وهی بالمهملات کطلحة الفضاء الواسعة
من الدار لیس فیها بناء والمذکرات اسم فاعل بصیغة الجمع من الاذکار وهو افعال من الذکر خلاف النسیان والعهود بالضم جمع عهد
هو المنزل الذی لا یزال القوم اذا ذهبوا عنه رجعوا الیه یعنی ای دوست من از روی مدارا در برابر وی حاجتی را از فضاها خانها تبکه
یاد آورنده اند منزلها را که عهد بستند قوم در وقت تعزیه انشا ناقوا نکجا با تبکه برکردند بآن منزلها مغنی فی الجملة المضاف الیها من باب
الثانی شاهد در ربث است که بمعنی ابطا و کند است و اضافه شده است بجمله فعلیه که اقضی بوده باشد خلیلی ما واف بعهدی
انتما اذا لم تکونا لی علی من اقاطع لم یسم قائله قوله خلیلی بصیغة التثنیة منادی مضاف الی یاء المتکلم حذف منه حرف النداء ای یا خلیلی
وما نافیة و واف اسم فاعل من الوفاء وهو ضد الغدر واللام للانتفاع وعلی للضرر ومن موصولة واقاطع صلته والعاید محذوف ای اقاطعه
بمعنی اهجره یعنی ای دو دوست من نیستید شما که وفا کنندة بعهد من شما دو نفر هرگاه نبوده باشید از برای نفع من بر ضرر کسیکه دوری میکنم او را قطر فی
اعمال اسم الفاعل وفی باب المبتدا سیوطی فی المبتدا شاهد در واف است که مبتدا وصفی است عمل داده شده است تا فیه و اکتفا کرده است
بانتما که فاعل او است از خبر مغنی فی الجهة الخامسة من الباب الخامس که فقد است که ابن بیت دلیل بر مخشری است که انتما را مبتدا موخر کرفته است
و واف را خبر مقدم بجهة آنکه بنا بر قول او لازم می آید که خبر را بصیغه مفرد آورده باشد از برای مبتدائیکه بصیغه تثنیه است خلیلی
هل الحب فانی و انتما وان تنوحا بالهوی دنفان لم یسم قائله قوله خلیلی بصیغة التثنیة منادی مضاف الی یاء المتکلم
حذف منه حرف النداء ای یا خلیلی وطب مبتدا وخبره محذوف ای موجود لنا او عندنا وهو بکسر الطاء المهملة وتشدید الموحدة بمعنی العلاج
وتبوحا بالموحدة والحاء المهملة مضارع من باح فلان ای تکلم جهرا والهوی کفتی میل النفس والعشق ودنفان تثنیة دنف وهو بالدال المعجمة
والنون والفاء ککتف المریض مرضا ملازما یعنی ای دو دوست من با علاجی در نزد ما موجود است از برای ما یا بد دستیکه من و شما دو کس
هرگاه ظاهر کنیم سخن عشق را هر دو بیمار لازم مغنی فی العطف علی المحل من الباب الرابع فی ان اذا دار الامر بین کون المحذوف اولا او ثانیا
من الباب الخامس شاهد در دنفان است که خبر است از برای انتما و خبر ان محذوف است بر مذهب ابی فانی و نعت از انتما دنفان باب
الدال بعد الالف دامن سعدک لو رحمت متیما لولاک لم یک للصبابة جانحا لم یسم قائله

دامن ماض مؤکد بالنون الثقیلة من الدوام بمعنی البقاء والخطاب فی سعدک وفیما بعده للمحبوبة وهو بالمهملة کقفل الحظ والمتیم بالمثناة
والیاء المشددة اسم مفعول وهو الذی تیمه الحب ای عبده وذلله والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسحابة حرارة الشوق وحرارته
والعشق واصله بقیة الماء واللبن ثم غلب استعماله فیها والجانح بالجیم والنون والحاء المهملة فاعل من جنح بمعنی مال یعنی همیشه باد
البته بکبختی تو اگر رحم کنی کسیرا که بنده و ذلیل کرده باشد او را عشق است و از دستی تو اگر نبودی موجود نبود احدی میل کند مر عشق تو را
مغنی فی النون شاهد در دخول نون تاکید است بر فعل ماضی که دام بوده باشد شذوذا دریت الوفی العهد یا عرو
فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید لم یسم قائله قوله دریت مجهول بصیغة المتکلم من دری بمعنی علم والوفی بالواو و
الیاء المشددة فعیل من الوفاء ضد الغدر وعرو منادی مرخم عروة وهو بالعین والراء المهملتین والواو والهاء کغرفة اسم رجل واغتبط امر من
الاغتباط وهو افتعال من الغبطة وهو ان یتمنی حال المغبوط من غیر ارادة زوالها عنه ضد الحسد یعنی دانسته شدم وفا کننده بعهد
ای عروه پس غبطه بخور و رشك ببر پس بدرستیکه غبطه خوردن بوفا پسندیده شده است از برای شخص قطر و سیوطی فی افعال
القلوب شاهد در دریت است که بمعنی علمت است که نصب داده است دو مفعول را که یکی نایب فاعل و دیگری الوفی العهد بوده باشد دستت
رسولا بان القوم ان قدروا علیک یشفوا صدورا ذات توغیر لم یسم قائله قوله دست غائبة من
الدس وهو بالدال والسین المشددة المهملتین بمعنی الاخفاء والمستتر فیه یرجع الی المحبوبة وقدروا ماض من القدرة بمعنی الاستطاعة و یشفوا
مضارع من الشفاء بمعنی البرء والتوغیر بالمثناة والواو والغین المعجمة والیاء والراء المهملة الحقد والعداوة یعنی پنهانی فرستاد محبوبه رسولی را
بآنکه قوم اگر قدرت بیابند بر تو شفای میدهند سینها را که صاحب کینه و عداوت بواسطه کشتن تو سیوطی
فی عوامل الجزم شاهد در وقوع شرط است بصیغه ماضی که قدروا بوده باشد و در وقوع جزا بصیغه مضارع که یشفوا است دعانی
الغوانی عمهن وخلتنی لی اسم فلا ادعی به وهو اول هو من قصیدة للنمر بن تولب الصحابی العکلی یکنی بابی کامر
وقبله لعمری لقد انکرت نفسی ورابنی مع الشیب ابدالی التی ابتدل الغوانی بالغین المعجمة والواو والنون
جمع غانیة وهی المرأة التی غنیت بحسنها عن الزینة وخلتنی بصیغة المتکلم بمعنی علمتنی وادعی مجهول من الدعوة قوله وهو اول ای الاسم الاول
الذی کنت ادعی به یعنی خواندند مرا زنان صاحب حسن خدا داد عمو و یقین داریم در نفس خود که از برای من اسمی پس خوانده نمیشوم
بآن اسم و حال آنکه آن اسم اول اسمیست که خوانده میشوم بآن سیوطی فی افعال القلوب شاهد در خلتنی است که بمعنی یقنتنی و نصب داده
دو مفعول را که یکی یاء متکلم و دیگری جمله لی اسم بوده باشد دعانی الیها القلب انی لامره سمیع فما ادری ارشد
طلابها هو من قصیدة لابی ذویب الهذلی واسمه خویلد بن خالد قالها فی صاحبته اسما اولها ابا الصرم من اسماء حدثک الذی
جری بیننا یوم استقلت رکابها زجرت لها طیر الشمال فان تکن هواک الذی تهوی یصبک اجتنابها
وقد طفت من احوالها فاردتها سنین فاخشی بعلها واهابها ثلاثة احوال فلما تجرمت علینا
بهون فاستحار شبابها دعانی الیها الخ فقلت لقلبی یا لک الخیر انما یدلیک للموت الجدید
حبابها قوله دعانی جواب لما المذکورة فیما قبله والضمیر فی الیها وفی طلابها یرجع الی صاحبته اسما المذکورة فی اول القصیدة والقلب
فاعل دعانی وجملة انی لامره الخ اعتراضیة والسمیع بمعنی المطیع وادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والهمزة للاستفهام والرشد
کقفل خلاف الغی والطلاب ککتاب مصدر طالب بمعنی طلب یعنی خواند مرا بسوی طلب وصال او شما دل من بدرستیکه من مر امر او را
مطیع و شنوای هستم پس نمیدانم که آیا راه هدایت طلب کردن وصال او شما یا گمراهی است مغنی فی الهمزة و فی ام و فی حذف المعطوف من باب الخامس
شاهد در حذف ام متصله است با معطوف و که معادل همزه استفهام داده شد است بعد از طلابها تقدیر ارشد طلابها ام غی است
دعانی من ملام فکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی من اللفا جنی لا دعانی قوله دعانی امر بصیغة التثنیة من ودع
ای ترکه والملام کسحاب فعل الملامة قوله سفاها مفعول له لقوله ملامکما وهو بفتح السین المهملة والفاء والهاء الجهالة والحماقة والفاء للتعلیل
والداعی فاعل من الدعاء بمعنی الطلب منه دعانی بصیغة الماضی یعنی کذارید مرا از ملامت و سرزنش کردن شما نادانی و حماقتی پس خواننده
شوق پیش از شما خواند مرا مختصر و مطول فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع شاهد در رد عجز است که دعانی آخر بیت است
بر صدر که دعانی اول بوده باشد بطریق تجانس لفظی باعتبار آنکه دعانی اول از مادة ودع که بمعنی ترک است و دعانی ثانی از مادة دعا یدعو بمعنی
خواندن لکن لفظ هر دو مثل یکدیگر است دعانی من نجد فان سنینه لعبن بنا شیبا وشیبننا مردا هو من قصیدة
الصمة بن عبد الله الطفیل القشیری الجشمی قالها وقد اشتاق الی نجد ولطنه بنجد وقبله لحا الله نجدا کیف یترک ذا الغنی

فقیرا وحث القوم یحسبه عبدا قوله ثنیا امر بصیغة التثنیة بمعنی ترکا فی تخاطب به خلیله و من عادات العرب تخاطب الواحد
بصیغة التثنیة قوله من نجد ای من ذکر نجد و هو بالنون والجیم والدال المهملة کفلس ارض من بلاد العرب لعبن بکسر العین المهملة و سکون الموحدة
ماض من اللعب قوله شیبا حال من نبا و هو بالکسر جمع اشیب علی غیر القیاس قوله و شیبننا عطف علی لعبن ای جعلننا شیبا قوله مردا حال
من ضمیر المفعول فی شیبننا و هو بالدال والراء المهملتین کقفل جمع امرد و هو من لا شعر فی وجهه یقول ان ترکا ذکر نجد و احوالها فانه
عند فائرات بنا بان حولنا عن قوة الشباب الی ضعف الشیب فی ضعفه لم یجز مثلنا ان یجزم المشایخ بل صیرنا فی تصرفه الاحوال کالکرة فی
اللعب یعنی واگذارید ذکر نجد را پس بدرستیکه نالهای و بلد گردند بما در حالیکه پیر بودیم و پیر کردند ما را در حالیکه جوان
بودیم سیوطی فی اعراب الجمع المذکر السالم شاهد در مغرب شدن سنین است غرابت جین بحرکات ثلاثه شد دع المکارم
لا ترحل لبغیتها فاقعد فانک انت الطاعم الکاسی هو من قصیدة للحطیئة واسمه جرول بن اوس یخاطب بها الزبرقان بن بدر
و یهجو قومه و قبله لما بدا لی منکم غیب انفسکم ولم یکن لجراحی منکم اس ازمعت یاسا مبینا من نوالکم
ولن تری طاردا للحر کالیاس جار لقوم اطالوا هون منزله وغادروه مقیما بین ارماس ملوا قراه
وهرته کلابهم وجرحوه بانیاب واضراس دع المکارم الخ من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه لا یذهب
العرف بین الله والناس قوله دع فعل امر بمعنی اترک والمکارم جمع مکرمة و هی بفتح المیم و سکون الکاف و ضم الراء المهملة فعل الکرم و ترحل
بالراء والحاء المهملتین بمعنی تسافر و البغیة بالموحدة والغین المعجمة والیاء مصدر مبنی للمرة من البغی بمعنی الطلب واقعد امر من القعود بمعنی الجلوس
والطاعم بالطاء والعین المهملتین الآکل والکاسی بالسین المهملة المکتسی ای انت ذو طعام و کسوة یعنی واگذار کرامتها را و بار مبند از سفر
مکن بجهة بکر سبه طلبکردن آنها پس بنشین بجا خود بدرستیکه توئی صاحب طعام و صاحب لباس یعنی نظام فی المتن شاهد در بنا
نمودن فاعل است از برای نسبت که طاعم و کاسی بوده باشد چونکه بمعنی ذو طعام و ذو کسوة است مختصر و مطول فی الخاتمة شاهد
در بودن این بیت است از قبیل اینکه گفته شده است هجو و اینکه سرقت شده است از آن ... این بیت ذر المآثر لا تذهب
بمطلبها فاجلس فانک انت الآکل اللابس لم یسم قائله قوله ذر بالذال المعجمة والراء المهملة امر بمعنی دع والمآثر بالمد والمثلثة
والراء المهملة جمع اثرة و هی کغرفة المکرمة و اجلس امر من الجلوس بمعنی القعود والآکل الطاعم قوله اللابس اصله اللابس حذف یاؤه للضرورة
و هو فاعل من اللبس و معنی البیت کمعنی البیت السابق بعینه الا ان الشاعر غیر الفاظه و سرق معناه من الشعر الاول دع عنک لومی
فان اللوم اغراء وداونی بالتی کانت هی الداء هو من ابیات لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی یصف بها الخمر و بعده
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء قوله دع امر بمعنی اترک واللوم بفتح اللام و سکون
الواو العذل والاغراء بالغین المعجمة والراء المهملة بمعنی التحریص و داونی امر من المداواة و هو بالدال المهملة بمعنی التحریص و داونی امر من
المداواة و هو بالدال المهملة والواو والمثناة المعالجة واراد بالتی الخمر والداء بالدال المهملة والمد المرض یعنی واگذار از جانب خود
سرزنش کردن مرا بدرستیکه ملامت و سرزنش کردن حریص کردن است بآن کار و معالجه کن مرا بآنچیزیکه می‌باشد بیماری خود در
و مراد شراب است مغنی عن شاهد در عنک است که چون مجرور ش فاعل متعلق او که ضمیر مستتر در دع بوده باشد هر دو بیک شی و یک نفر
هستند پس باید اعتبار ... واقع شده است بمعنی جانب است دع عنک نهبا صیح فی حجراته ولکن حدیثا ما حدیث
الرواحل هو مطلع قصیدة لامرئ القیس بن حجر الکندی قالها حین اغار علی ابله رجل من بنی جدیلة اسمه باعث فذهب بها ... دثار
حتی رجع الابل المغار فاغار باعث بصاحبه و برواحل فرجع دثار الی امرئ القیس فلحقهم جاء بها له خالد فرده ما ثم اشتغل هو فی بنی ثعل فقال
امرؤ القیس الابیات یخاطب بها راعیه دثار بن فقعس و بعده کان دثارا حلقت بلبونه عقاب تنوفی لا عقاب القواعل
تلعب باعث بذمة خالد واودی عصام فی الخطوب الاوائل واعجبنی مشی الحزقة خالد کمشی اتان
حلئت بالمناهل قوله دع امر بمعنی اترک والخطاب فیه لدثار بن فقعس راعی امرئ القیس والنهب بالنون والموحدة کفلس الغارة
وصیح بالصاد والحاء المهملتین بینهما یاء ... ای ... العوم والحجرات بالحاء والراء المهملتین بینهما جیم جمع حجرة بمعنی الناحیة والجملة
صفة لقوله نهبا قوله حدیثا ای حدثنی حدیثا و هو بمعنی الخبر والرواحل بالراء والحاء المهملتین الابل یحمل علیها الراحلة یقول دع جانب
ذکر النهب الذی نهبه باعث و حدثنی حدیثا عن الرواحل التی ذهبت ... ایضا یعنی واگذار از جانب خود ذکر غارت
کرا بصنعفا ... و ذکر ... واقع شده اند قوم در اطراف آن ولکن خبر ده مرا خبریکه از شتران با ذلی است که غارت ذی
آنها را بعد از غارت نادن شتران او مغنی فی عن شاهد در عنک است که چون مجرور ش فاعل متعلق او که ضمیر مستتر در دع

بوده باشد هر دو بیک شی و بیک نفر هستند پس باید اعتبار اسم واقع شده است بمعنی جانب است دعوت لما نابنی مسورا فلبی فلبی
یدی مسور هو لرجل اعرابی من بنی اسد قوله دعوت متکلم من الدعا بمعنی الطلب قوله نابنی بالنون والموحدة و نون الوقایة ای لما اصابنی
من النائبة والحادثة و مسور بالسین والراء المهملتین بینهما واو کمنبر اسم رجل والفاء للعطف و لبی یجدد مفعول لبی قوله فلبی ماض من التفعیل
اجابنی والفاء سببیة و لبی بفتح اللام والموحدة و تشدید الیاء بمعنی اجابة منی بعد اجابة و یک تثنیه بحذف نونها للاضافة الی مسور و هی
کنایة عن مواجهتهم و حضورهم للخدمة و انما خص الید بالذکر لان الامانة الصادرة من الممدوح انما غالبا علیها یعنی طلبکردم و خواندم بجهة
اینکه حادثه واگرد شده بود مرا مسور را پس اجابت کرد مرا ... بجهة خدمت ... دو دست مسور سیوطی فی الاضافة مغنی فی
الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در اضافه شدن لبی است بسوی اسم ظاهر که ید بوده باشد شذوذا دعونی فلبی اذا هدرت
لهم شقاشق اقوام فاسکتها هدری لم یسم قائله قوله دعونی ماض بصیغة الجمع من الدعا بمعنی الطلب هدرت بالدال المفتوحة و
الراء المهملة ماض من الهدر یقال هدر البعیر ای صوت والشقاشق جمع شقشقة و هی بالشین المعجمة المکسورة بین بعد قاف ساکنة شی کالرئة
یخرجه البعیر من فمه اذا هاج و منه الخطبة الشقشقیة العلویة تلک شقشقة هدرت ثم قرت و اسکت بالسین المهملة والنون ماض من الاسکان
التسکین بمعنی القرار والهدر کفلس مصدر هدر البعیر ای صوت یعنی طلبکردند و خواندند مرا پس بجهة منازعة ... که صدا کنند از برای ایشان
خرطومهای ایشان کلوی جاعی پس ساکن گردانند صداهای ایشان را کردن من مغنی فی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در اضافه شدن
لبی بضمیر متکلم شذوذا دعی ماذا علمت ساتقیه ولکن بالمغیب نبئینی هو من قصیدة للمثقب العبدی واسمه عائذ بن
محصن یخاطب بها صاحبته فاطمة و اولها افاطم قبل بینک نبئینی ومنعک ما سالت کان تبینی ولا تعدی
مواعد کاذبات تمر بها ریاح الصیف دونی فانی لو تخالفنی شمالی لما اتبعتها ابدا یمینی اذن لقطعتها
و لقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی دعا ماذا الخ و قال بعضهم انه من قصیدة لسحیم و مثل لرواجی قوله دعی امر بمعنی
اترکی والخطاب فیه للمحبوبة فاطمة و کذا فی نبئینی واتقیه متکلم من الاتقاء بمعنی الاجتناب والمغیب بالغین المعجمة والیاء والموحدة بمعنی
المخفی من الامر و نبئینی بالنون والموحدة المشددة والهمزة امر من التنبئة بمعنی اخبر یعنی واگذار ای فاطمه آنچیزیکه دانستم اینرا از او
دوری باشد که پرهیز کنم او را و دوری کنم از او ولکن با مر غایب خبر ده مرا پس خبر ده مرا که آن چیز ... در حق تو مغنی فی ماذا
شاهد در ماذا است ترکیبی است که با اسم جنس و بمعنی شیء است یا موصول و بمعنی الذی است ای دعی شیئا علمته او دع الذی علمته باب
الذال المعجمة بعد الالف ذاک الذی وابیک یعرف مالکا والحق یدفع ترهات الباطل هو من مقطوعة لجریر یهجو بها
الفرزدق یخاطب بها یحیی بن عطیة الطهوی والفرزدق و قبله الطهوی قد غرق الفرزدق فاعلموا فی الیم ثم رمی به فی الساحل من اکل
کان یمنع بالطهوی نساءکم ام من یکون رواء سرح الجاهل ذاک الذی الخ انا نزید علی الحلوم حلومنا فضلا
و نجهل فوق جهل الجاهل الواو فی وابیک للقسم و یعرف صلة الذی و مالک اسم رجل و یدفع بالدال والعین المهملتین بینهما فاء مضارع من
الدفع والترهات بالمثناة والراء المهملة المشددة المضمومتین والهاء جمع ترهة و هی کقبرة الطرق الصغیرة المتشعبة من الجادة والباطل خلاف الحق
یعنی آن کسیکه قسم بپدر تو کسیست که بشناسد مالک را و حال آنکه سخن حق دفع میکند ناهمواریهای باطل را مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی
در وقوع جمله قسم است که وابیک بوده باشد معترضه در میان موصول که الذی است و صله او که یعرف مالکا است ذاک خلیلی وذو یواصلنی
یرمی ورائی بامسهم وامسلمة هو من ابیات لبجیر بن غنمة الطائی و قبله وان مولای ذو یعاتبنی لا احنة بیننا و لا
جرمه قوله ذاک اشارة الی قوله مولای المذکور فیما قبله و ذو بمعنی الذی و یواصل مضارع من المواصلة ضد المفارقة لکن هنا بمعنی المحافظة و الوراء
الخلف و هنا بمعنی الغیبة والسهم واحد السهام والسلمة بالسین المهملة المفتوحة واللام المکسورة والمیم والهاء واحدة السلام و هی ککتاب الحجارة
ای یدفع عنی فی غیبتی و یحمی عرضی بالسهم والحجارة یعنی این دوست کسیست که محافظت میکند ... دفع میکند در پشت
سر من ... فطر فی اداة التعریف مغنی فی ام شاهد در بودن ام است از برای
تعریف مثل الف و لام ای بالسهم والسلمة ذکرتک والخطی یخطر بیننا وقد نهلت منا المثقفة السمر هو من ابیات لابی عطاء السندی
و اسمه افلح بن یسار مولی بنی اسد و بعده فوالله لا ادری وانی لصادق اداء عرانی من حبابک ام سحر فان کان سحرا
فاعذرینی علی الهوی وان کان داء غیره فلک العذر الخطاب فی ذکرتک للمحبوبة والخطی نسبة الی الخط و هو بفتح الخاء المعجمة و
تشدید الطاء المهملة موضع بالیمامة ینسب الیها الرماح لانها تباع به لا انه منبتها و اراد به الرمح الخطی و یخطر بفتح المضارعة و سکون الخاء المعجمة و کسر الطاء
و ضم الراء المهملة بمعنی یهتز و یضطرب و نهلت بکسر الهاء ماض من النهل و هو بالنون المفتوحة اول الشرب والمثقفة بالمثلثة والقاف ... القائم

مفعول له اراد بها الرماح المثقفة واصله من الثقاف وهو ككتاب ما يسوى به الرمح والسمر بالسين والراء المهملتين كعنق جمع اسمر من السمرة وهي لون بين البياض والسواد يعني ياد كردم نورا وحال آنكه نيزه خطي ميان ما وزيد حركت ميكرد در ميان ما وحال آنكه بتحقيق آشاميده بود از خون ما نيزهاى راست كرده شده خاكسترى رنگ مغني في الجملة التابعة لجملة لها محل من باب الثناء شاهد در بودن جملة وقد نهلت منا الخ است بدل اشتمال از جملة والخطي يخطر بيننا بنا بر قول بعضي يا بودن جملة ثانيه سامند زيرا كه آن بمعنى از جملة اولى **ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام** هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر اولها **سرت الهموم فبتن غير نيام واخو الهموم يروم كل مرام** ذم المنازل الخ **ولو ارادني والجديد الى البلى في موكب طرف الحديث كرام** قوله ذم امر من الذم خلاف المدح والمنازل جمع منزل وبمعناه المنزلة والتاء فيه للاستقامة لا للوحدة كما قيل بعد في الموضعين حال عن ما بعدها والمضاف مقدر اي بعد مفارقة منزل اللوى وبعد مضي اولئك الايام واللوى بكسر اللام وفتح الواو مقصورا اسم موضع قوله والعيش بالنصب عطف على المنازل وهو بمعنى الحيوة يعني مذمت بكن منزلها را مدح خالي بكن بعد از مفارقت كردن منزل لوى است مذمت بكن زندگانى را در حالى كه بعد از گذشتن آن روزگارها ثابت كه در آن منزل لوى بوديم قصر نفت في الامر من المضاعف شاهد در ذم است كه امر مضاعف است در ميم وفتح وكسر وضم هر سه روا باشد

باب الراء المهملة بعد الالف

رأت رجلا اما اذا الشمس عارضت فيضحى واما بالعشي فيخصر هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي وقبله **على انها قالت غداة لقيتها بمدفع اكنان اهذا المشهر قفي فانظري يا اسم هل تعرفينه اهذا المغيري الذي كان يذكر اهذا الذي اطريت نعتا فلم اكد وعيشك انساه الى يوم اقبر لئن كان اياه لقد حال بعدنا عن العهد والانسان قد يتغير فقالت نعم لا شك غير لونه سرى الليل يحيى نصه والتهجر** رأت رجلا الخ **اخا سفر جواب ارض تقاذفت به فلوات فهو اشعث اغبر قليل على ظهر المطية ظله سوى ما نفى عنه الرداء المحبر** المستتر في رأت يرجع الى المحبوبة واراد بقوله رجلا نفسه حيث وصفها بالفقر وعدم الثياب وعارضت بالعين والراء المهملتين والضاد المعجمة بمعنى دنت وقابلت ويضحى بالضاد المعجمة والحاء المهملة من ضحى اي نصبه للشمس او من ضحى ضحوا بمعنى برز للشمس والعشي بفتح العين المهملة وكسر الشين المعجمة وتشديد الياء آخر النهار ويخصر بفتح المضارعة وسكون الخاء المعجمة وفتح الصاد وضم الراء المهملة مضارع من الخصر وهو كفرح الم البرد يعني ديد آن محبوبه مردى را كه اما وقتى كه مقابل شد آفتاب بلند ميشد براى او ميماند در آفتاب واما در وقت عصر درد ميرسيد او را سردى سرما مغني في اما شاهد در تعليق شدن مبتدا اما اقل است بجهة تخفيف **تبين الفكر ما يؤول له الامر معين على اجتناب التواني** لم ابتم قائله اول المصراع الثاني بالراء من الامر وتبين النظر بالعين ولا بالقلب الفكر اعمال النظر في الشيء وما الموصولة مفعول له ويؤول مضارع الاول بمعنى رجع والمعين بالعين المهملة والنون اسم فاعل من الاعانة بمعنى النصرة والاجتناب بالجيم والمثناة والنون والموحدة التباعد والتواني بفتح المثناة والواو والنون المكسورة والياء التكاسل يعني بيان نظر كردن فكر چه كه باز گشت ميكند بسوى وامر يارى كننده است بر دورى كردن از سستى وكاهلى سيوطي في الاضافة شاهد در كسب تذكير است تذكير از مضاف اليه مذكر الفكر بوده باشد بقرينه عود ضمير مذكر **رأيت الله اكبر كل شيء محاولة واكثرهم جنودا** هو من قصيدة لخداش بن زهير قوله رأيت بصيغة المتكلم بمعنى علمت واكبر افعل من الكبر ضد الصغر قوله محاولة تمييز عن النسبة وهو بالحاء المهملة والواو المفتوحة القدرة والطاقة قوله واكثرهم بالنصب عطف على اكبر والجنود جمع جند وهو بالجيم والنون والدال المهملة كقفل الجيش يعني دانستم خداوند را بزرگتر از هر چيزى از حيثيت طاقت وقدرت وبيشتر از ايشان از جماعت از جهت لشكر قطر وسيوطي في افعال القلوب شاهد در رأيت بمعنى علمت كه نصب داده است دو مفعول را اكبر يكى لفظ الله ودوم اكبر كل شيء بوده باشد **رأيت الناس ما حاشا قريشا فانا نحن افضلهم فعالا** هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي قوله رأيت بصيغة المتكلم بمعنى عرفت وجمل بمعنى علمت فحذف مفعوله اي رأيت الناس دوننا وقريش كزبير ابو قبيلة من مضر والمراد هنا قبيلته والفعال بفتح الفاء الكرم وبكسرها جمع فعل يعني شناختم مردمان را پس بدرستى كه ما فاضلتر از ايشان هستيم از جهت كرم وكردار سواى قبيلة قريش كه ايشان از ما فاضلترند مغني في حاشا شاهد در ما است كه بنا بر قول مصحح واقع شده است وداخل شده است بر حاشا از روى تلذذ **رأيت الوليد بن اليزيد مباركا شديدا باعباء الخلافة كاهله** هو من قصيدة لابن ميادة واسمه الرماح ابرد بن ثوبان وميادة اسم امه سوداء نسب اليها يمدح بها الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان وقبله **هممت بقول صادق ان اقوله واني على رغم العداة لقائله** رأيت الوليد الخ **اضاء سراج الملك فوق جبينه غداة تناجى بالنجاح قوابله** قوله رأيت بصيغة

المتكلم

المتكلم بمعنى ابصرت والوليد بالواو والدال المهملة كامير اسم ممدوح الشاعر والمبارك اسم مفعول بمعنى صاحب البركة والاعباء جمع عبء وهو بالعين المهملة والموحدة والهمزة كحبر كل ثقل من غرم او غيره واراد بذلك امور الخلافة الشاقة وروي مكانه احناء وهو بالحاء المهملة والنون والمد من الامور متشابهها والكاهل ما بين الكتفين يعني ديدم وليد پسر يزيد را در حالتى كه صاحب بركت بود وبر داشتن سنگينيها با خلافت ميان دو دوش او قطر وسيوطي في اعراب ما لا ينصرف مغني في ال شاهد در دخول الف ولام زائده است در اليزيد بجهة ضرورت چونكه غير منصرف است الف ولام داخل در او شده است جرا ويكسر شده است **رأيت بني غبراء لا ينكرونني ولا اهل هذاك الطراف الممدد** هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكري وهي احدى المعلقات السبعة وقبله **وما زال تشرابي الخمور ولذتي وبيعي وانفاقي طريفي ومتلدي الى ان تحامتني العشيرة كلها وافردت افراد البعير المعبد** رأيت بني غبراء الخ **الا ايها ذا اللائمي احضر الوغى وان اشهد اللذات هل انت مخلدي فان كنت لا تستطيع دفع منيتي فدعني ابادرها بما ملكت يدي** قوله بني غبراء بالغين المعجمة والموحدة والراء المهملة والمد كحمراء اراد بها اللصوص والفقراء او الاضياف وقيل اهل الارض وبنوها اهلها قوله لا ينكرونني اي لا ينكرون شجاعتي وسخاوتي واراد باهل الطراف الاغنياء او اهل النعماء والطراف بالطاء والراء المهملتين والفاء ككتاب البيت من الادم والممدد بالدالين المهملتين اسم مفعول وكنى به عن تعظيمه يعني ديدم اهل زمين را در حالتى كه انكار نميكنند مرا يعنى انكار نميكنند شجاعت وسخاوت مرا اهل اين خيمهاى كشيده شده سيوطي في اسم الاشارة شاهد در داخل شدن ها تنبيه است بر كاف خطاب در هذاك بدون داخل شدن لام در او **رأيت ذوي الحاجات حول بيوتهم قطينا لهم حتى اذا انبت البقل** هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها سنان بن ابي حارثة المري وقبله **اذا السنة الشهباء بالناس اجحفت ونال كرام المال في الحجرة الاكل** رأيت ذوي الخ **هنالك ان يستخبلوا المال يخبلوا وان يسألوا يعطوا وان ييسروا يغلوا وفيهم مقامات حسان وجوهها واندية ينتابها القول والفعل على مكثريهم حق من يعتريهم وعند المقلين السماحة والبذل** اراد بذي الحاجات المساكين والقطين بالقاف والطاء المهملة والنون فعيل من قطن بالمكان اي اقام او بمعنى الحشم والاتباع وانبت هنا بمعنى نبت وهو بالنون والموحدة والمثناة بمعنى خرج والبقل بالموحدة والقاف كقفل مطلق الزهر او الخضروات يعني ديدم صاحبان حاجت وفقرا را كه در اطراف خانهاى ايشان اقامت كننده بودند وملازم مردم خانه ايشان بودند تا زمانى كه برويد گياه وسبزه مغني في اللام شاهد در انبت از باب افعال است كه بمعنى نبت ثلاثي مجرد آمده است **رأيتك لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت النفس يا قيس عن عمرو** هو من ابيات لرشيد بن شهاب اليشكري يخاطب بها قيس بن مسعود بن خالد اليشكري يعيره بطلبه ثار حميمه عمرو المذكور في البيت يقول ان خوف القتل وشدة باس اعدائنا هو الذي منعك من ادراك ثار حميمك عمرو قوله رأيتك بصيغة المتكلم بمعنى ابصرتك وكلمة ان زائدة وعرفت بصيغة الخطاب واراد بالوجوه الاعيان وصددت بالصاد والدال المهملتين بصيغة الخطاب من الصد بمعنى الاعراض وطبت بالطاء المهملة والموحدة بصيغة الخطاب لذ وزكا قوله عن عمرو يتعلق بالمضاف اي عن قتل عمرو يعني ديدم ترا كه چون شناختى اعيان وبزرگان ما را اعراض كردى واز ترس كشته شدن گرفتن خون خويش خود كه عمرو بوده باشد وگردانيدى خوش نفس خود را از كشته شدن عمرو سيوطي في المعرفة باداة التعريف باب التمييز شاهد در زياد شدن الف ولام است در تمييز كه النفس بوده باشد بجهة ضرورت چونكه در اصل طبت نفسا بوده است **رب حي عرندس ذي طلال لا يزالون ضاربين القباب** لم ابتم قائله الحي بفتح الحاء المهملة وتشديد الياء البطن من بطونهم والعرندس بالمهملات وبعد الراء نون كسفرجل من الابل الشديد والاسد والمراد هنا القوي الشجاع والطلال بالطاء المهملة كسحاب الحالة الحسنة والهيئة الجميلة والرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ككتاب جمع رقبة وهي العنق وروي مكانه القباب وهو بالقاف والموحدتين ككتاب جمع قبة وهي التي تتخذ من الادم والخشب للبدو يعني بسا جماعت صاحب شجاعت وقوت كه صاحب حالت نيك وهيئت نيكو هستند كه هميشه زننده اند گردنهاى دشمنان را يا خيمها را مغني في حذف نون التثنية والجمع من باب الشاهد در ثبوت نون جمع است در ضاربين با وجود اضافه شدن او بالرقاب چرا ونقل كرده اند بعضي ها ضاربي الرقاب بحذف نون وبعضى ضاربين للرقاب بحذف جر **رب رفد هرقته ذلك اليوم واسرى من معشر اقتال** هو من قصيدة للاعشى همدان واسمه عبد الرحمن يمدح بها الاسود بن المنذر بن امرئ القيس بن النعمان وقبله **ان تعاقب يكن غراما وان تعط جزيلا فانه لا يبالي** رب رفد الخ **وشيوخ حربى بشطى اريك ونساء كانهن السعالي وشريكين في كثير من المال وكانا مخالطي اقتال** اول المصراع الثالث الميم من اليوم وكلمة رب هنا للتكثير والرفد بالراء والدال المهملتين بمعنى

فا كجر بمعنى لعطاء وادبه مناجاج الروس وهو فيه بصيغة المتكلم اصله ارفنه بالراء المهملة والفاء بمعنى صببنه ابدلت الهمزة هاء واسرى كسكرى
جمع اسير وهو بالسين والراء المهملتين كامير المقيد والعشر الجماعة والاقبال بالقاف البا جمع قيل وهو بالفتح الملك من ملوك حمير واسم رجل
من غادرد بالمثناة مكان التاء وهو جمع نشل بالكسر العدو اى نشاشه من معشر قتال ملكهم يعنى چه كاسها كه ابن صفت ردكرده ايم
از ايشان بسيار عطا بعنى خونيكه ريختن از آن ادا ايشان ورد جه بسيار اسيرانيكه بان صفت داشتند كه از كردهى بودند كه بان صفت داشتند كه بادشاه
حمير با آنكه دشمنان بودند كه مالك شدم ايشان را مغنى في الجمل الثانية من باب الخامس شاهد در عدم تعلق من معشر است باسيرى بنا
بر مذهب ابو علي بلكه صفت است از براى دونا آنكه معطوف بر مجرور رب كه واسير است خالى نباشد از صفت ربما الجامل المؤبل فيهم
وعناجيج بينهن المهار هو من قصيدة لابى دواد واسمه جارية بن الحجاج الايادى بصف بها خال قبيلته وخلو منازلهم ومواشيهم بانهم
ارتحلوا عنها مع كونهم رباب ابل وخيل وجياد اولها اوحشت من سروب قومى تعاد فاروم فشابر فالشناد بعد
ما كان سرب قومى حينى لهم النخل كلها والبحار وقد امست ديارهم بطن فلج واضحت لصيفهم نعشاد
ربما الجامل الخ وارجال من الاقارب نوا من حذوفي هم الرؤوس الجناد قوله ربما بالتخفيف للضرورة والجامل
بالجيم والميم المكسورة القطيع من الابل مع رعاته وراعيه والمؤبل بالهمزة والموحدة المشددة اسم مفعول يقال ابل مؤبل اى المتخذ للقنية
اى الخراج والعناجيج جمع عنجوج وهو بالعين المهملة والنون والجيم كعصفور الجواد من الخيل والمهار بالراء المهملة ككتاب جمع مهر كقفل وهو
ولد الفرس يعنى بسا قطعها شتر اپنى با شبانها كه مهيا شده بود از براى نتيجه وخراج داشتند ايشان بود واسپهاى نجيب كه در ميان ايشان بود كرهها
ايشان سيوطي في حروف الجر مغنى في رب في ما شاهد در ربما است كه بجهة ملحق شدن ما كافه باو ملغى شده است جملة اسمية در اينجا
ذيل شده است با انكه لفظ ما نكرة موصوفه بجملة است بحذف مبتدا اى رب شيء وهو الجامل ربما اوفيت في علم يرفعن ثوبى
شمالات هو من ابيات لجذيمة الابرش وهو ابن مالك بن فهم ملك الحيرة وهو صاحب الزباء وقيل هو لتأبط شرا وبعده في فتو انا راهم ليت
شعرى ما اماتهم وهم ناتوا ثم ابنا غانمين وكم من اناس قبلنا فاتوا قوله ربما بالتخفيف للضرورة واوفيت
بالواو والفاء متكلم بمعنى اشرفت والعلم بالعين المهملة كقفل الجبل واراد به هنا الامور العظيمة الشاقة وترفعن مضارع من الرفع والشمالات
بفتح الشين المعجمة جمع شمال وهى الريح التى تهب من جانب القطب يعنى چه بسا كه مشرف شدم وبرآمدم بر كوهيكه بالا ميبرد جامهام را بادها
شمال سيوطي في حروف الجر مغنى في رب في ما شاهد در رب كه بجهة ملحق شدن ما كافه بران ملغى شده است از عمل جر و داخل شده
بر جملة فعلية بصيغة ماضى كه اوفيت بوده باشد مغنى في رب شاهد در رب است كه در اينجا بمعنى تكثير وافتخار آمده است سيوطي
في نون التاكيد شاهد در مؤكد شدن فعل مضارع است كه ترفعن بوده باشد بنون تاكيد خفيفه بعد از تقدم رب براو ربما
تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال هو من ابيات الاعرابي انشده حين خرج من الحجاج ورايته في ابيات
لامية بن ابى الصلت وفي ابيات لحنيف بن عمير اليشكرى قالها حين قتل حكم بن طفيل يوم اليمامة وقيل هو لنهار اخت مسيلمة الكذاب والاول اصح وقبله
يا قليل العزاء والاهوال وكثير الهموم والاوجال اصبر النفس عند كل ملم ان في الصبر
حيلة المحتال لا تضيقن بالامور فقد تكشف غماؤها بغير احتيال ربما تكره الخ قد يصاب
الجبان في آخر الصف وينجو مقارع الابطال اول المصراع الثاني الراء من الامر وتكره بفتح الراء المهملة مضارع كره كسمع
والنفوس فاعله ومفعوله محذوف اى تكرهه والفرجة بالفاء والراء المهملة والجيم كالطلحة التفصي والخروج من الهم والحل بفتح الحاء المهملة وتشديد
اللام خلاف الشد والعقال بالعين المهملة والقاف ككتاب الحبل الذى يشد به ركبة البعير بمعنى عامة القيام اى بسا امر تكره النفوس وله ذهاب
كسهولة حل العقال يعنى بسا غم سزاوار عن قريب يعنى بسا چيز كه ناخوش ميدارد ان را نفسها كه انچيز از جنس امريست كه از براى وى كشادگى
وباز شدنى است مثل آسانى كشودن زانو بند شتر شرحا العوامل في النوع التابع جامى في الموصولات مغنى في ما شاهد در لفظ
ما است كه بمعنى شيء است نكرة در محل جر است نه موصوفه بجمله واقع شده است بحذف عائد كه مفعول تكره است اى رب شيء تكرهه
النفوس ربما ضربة بسيف صقيل بين بصرى وطعنة نجلاء هو من قصيدة لعدى بن الرعلاء الغسانى والرعلاء امه وقبله كم تركنا
بالعين عين اباغ من ملوك وسوقة الفاء فرقنا بينهم وبين نعيم ضربة من صحيفة نجلاء ليس
من مات فاستراح بميت انما الميت ميت الاحياء انما الميت من يعيش كئيبا كاسفا باله قليل الرجاء
واناس يمصصون ثمادا واناس حلوقهم في الماء الضربة مصدر مبنى للمرة من الضرب وكذا الطعنة من الطعن والصقيل بالصاد
المهملة والقاف فعيل من صقل السيف اذا جلاه وبصرى بالموحدة والصاد والراء المهملتين كحبلى بلد بالشام اى ما بين ما كان بصرى والنجلاء بالنون

والجيم والمد كحمراء يقال طعنة نجلاء اى واسعة يعنى بسا زخمى بشمشير صيقلى جلا داده شده در ميان مكانيكه بصرى است و نيز بسا
طعنه نيزه كه موضع آن طعن گشاده وظاهر بود جامى في حروف الجر مغنى في رب في ما شاهد در ربما است كه با وجود دخول
ما كافه بر آن ملغى نشده است از عمل جر … رب من انضجت غيظا صدره قد تمنى لى موتا لم يطع
هو من قصيدة لسويد بن ابى كاهل اليشكرى المكنى بابى سعد اولها بسطت رابعة الحبل لنا فوصلنا الحبل منها ما اتسع
كيف يرجون سقاطى بعد ما جلل الرأس مشيب وصلع رب من الخ ويرانى كالشجا في حلقه عسرا
مخرجه لا ينتزع ويحيينى اذا لاقيته واذا امكنه من لحمى رتع قوله انضجت اللحم اى جعلته بالطبخ مستويا يمكن اكله والغيظ شدة
الغضب وتمنى ماض من التمنى بمعنى الامل ويطع مجهول من الاطاعة اى ما حصل لطلبته من موتي يعنى بسا كسيكه بان صفت است كه پختم
… از جهت غيظ وخشم سينه او را … از براى من مرگ را و اطاعت كرده نشد وحاصل نشد مطلب او … شرحا
العوامل في النوع التابع مغنى في من شاهد در من است كه نكرة موصوفه بجمله واقع شده است با نسبت داخل شدن رب براو
رب ربه ففقنى فلا اعدل عن سنن الساعين في خير سنن لم يسم قائله قوله رب بكسر الباء اصله يا ربي حذف منه حرف
النداء ثم يا المتكلم وابقيت الكسرة لتدل عليها وفق امر من التوفيق وهو توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير واعدل متكلم من العدول بمعنى
الميل والسنن بالسين المهملة والنونين في الموضعين كقفر من الطريقة والساعين اسم فاعل بصيغة الجمع من السعي يعنى اى پروردگار من توفيق
بده مرا پس ميل نكنم از طريقه سعى كنندگان در بهتر طريقه قطر في ناء بفعل المضارع سيوطي في اعراب الفعل شاهد در منصوب
بودن اعدل است بان مقدره بعد از فائى كه مسبوق بفعل طلب كه وفق بوده باشد چونكه در مقام دعا است ربه فتية دعوتهم الى
ما يورث المجد دائبا فاجابوا لم يسم قائله الفتية بكسر الفاء وسكون المثناة وفتح الياء والهاء جمع فتى وهو السخي الكريم ودعوت متكلم
الدعاء بمعنى الطلب وما موصولة ويورث بالراء المهملة والمثلثة بمعنى يكسب على طريق الاستعارة والمجد بالجيم والدال المهملة كقفل نيل الشرف
ودائبا بالدال المهملة والهمزة والموحدة بمعنى تما وهو صفة لمصدر محذوف اى يورثا دائبا واجابوا ماض بصيغة الجمع من الاجابة يعنى
بسا ابنا از جهت بخشندگان وكريمان چند كه خواندم ايشان را بسوى چيزيكه باعث ميشود و كسب ميكند بسبب بزرگى … هميشه
پس اجابت كردند دعوت مرا مغنى في المواضع التى يعود الضمير فيها على ما تأخر عنه لفظا ورتبة من باب الرابع شاهد در جواز تقديم
ضمير مفرد مجرور برب است در موضعيكه مميز بصيغه جمع بوده باشد باعتبار بودن وى از مواضعيكه جايز است در او اضمار قبل از ذكر
لفظا ورتبة ربه رجلان من مكة اخبرانا انا رأينا رجلا عريانا لم يسم قائله قوله رجلان بفتح الراء وسكون الجيم تثنية رجل
كعضد وانما سكنت جيمه للضرورة واخبرانا ماض بصيغة التثنية من الاخبار بمعنى الاعلام وانا بكسر الهمزة والعريان كعفران الذى … من
اللباس يعنى دو مرد از مكه خبر دادند ما را كه بدرستيكه ما ديديم مرد برهنه خالى از لباس را مغنى في الجملة الواقعة مفعولا من باب
التابع شاهد در بودن جملة انا رأينا رجلا است در محل نصب بنابر انكه مفعول ثانى وثالث بوده باشد از براى اخبرانا وضمير متكلم
در او مفعول اول واقعست رددت بمثل السيد نهد مقلص كميش اذا عطفاه ماء تحلبا هو من قصيدة للمرء
مغروم بفعل الضبى وقبله وواردة كانها عصب القطا تثير عجاجا بالسنابك اصهبا قوله رددت جواب رب
المقدرة بعد الواو في وواردة اى رب قطيع خيل واردة رددتها عنى قوله بمثل السيد هو بكسر السين والدال المهملتين بينهما ياء ساكنة
الذئب والنهد بالنون والدال المهملة كعقل الضخم والمقلص بالقاف واللام المشددة المكسورة والصاد المهملة بمعنى طويل القوائم والكميش
بالشين المعجمة كامير شديد الجرى وعطفاه تثنية عطف وهو بالعين والطاء المهملتين والفاء كحبر الجانب وتحلبا بفتح المثناة والحاء المهملة واللام
المشددة والموحدة من تحلب العرق اذا سال يعنى بسا اسبان وارد شونده چند كه باز گردانيدم از خود باسبى كه مثل گرگ جانى دراز …
دو پاى تند دوى بود كه هرگاه عرق ميكرد دو پهلوى وجانب بدن از جهت اب مغنى في التمييز من باب الرابع شاهد
در تقديم تمييز است كه ما بوده باشد بر عامل خود كه تحلبا است باعتبار بودن عامل در او فعل متصرف بنا بر استدلال الكسائى جواب
داده اند با آنكه عطفاه مرفوع است بتحلب محذوف قبل از او كه تحلب مذكور مفسر او است وما مفعول له است از براى تحلب محذوف والف تحلبا
از براى تثنيه است … مقدم نشده است تمييز بر عامل بلكه مؤخر است از او رسم دار وقفت في طلله كدت اقضى
الحياة من جلله هو مطلع قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر وبعده موحشا ما نرى احدا بنسج الريح ترب معتدلة
وصريعا من الثمام ترى عارمات المدب في اسلة رسم الدار ما كان من آثارها لاصقا بالارض كالرماد وغيره ووقفت
بالواو والقاف المفتوحة والفاء متكلم من الوقوف يقال وقف فلان اى دام قائما والطلل بالطاء المهملة كقفل ما شخص من آثار الدار والضمير

فيه للترسم وكذب منكم من كاد بمعنى قرب فقضى بالقاف والضاد المعجمة منكم من قضى فإنا أي مات والغداة نصب على الظرف في الغداة
وهو ما بين صلوة الفجر وطلوع الشمس وهو مكان الحبوة وهو ضد الموت قوله من جلله بفتح الجيم واللام أي من اجله يعني بنا علاء
خانه كه منتهى ابتدام در اثرهای كهنه او دور نزديك شده بود كه بمرد وروف جمع از جهة او سيوطي في حروف الجر مغني في رب
شاهد در مجرور شدن رسم است برب مقدر بعد واو بتقديم واو با بل ابراواى رب رسم مغني في جلل شاهد در من جلله
است كه بمعنى من اجله است و بعضى گفته اند كه بمعنى من عظمه است له من عظم امره في عيني رسم عفى من بعد ما قد انمحى قد
كاد من طول البلى ان يمصحا هو من ابيات لروبة بن العجاج وو بذا الطبعى وقيل للذي الرمة يصف بها ديار محبوبته بانه كاد ان
يمصح رسم الدار ما كان من اثرها لاصقا بالارض كالرماد وغيره وهو مبتدأ وعفى صفته وهو بالعين المهملة والفا ماض بمعنى اندرس
وانمحى بالنون والحا المهملة ماض اي ذهب اثره وجملة قد كاد خبر رسم والبلى بكسر الموحدة مقصور الاندراس يمصح بفتح المضارعة والصاد
الحا المهملتين اي يذهب اثره بالكلية يعني علامة خانه كه اين صفت او دو كهنه شده است از بعد از آنكه بخفيفكه بر طرف شده است قرار
بحقيقه كه نزديك شد از طول كهنگى اينكه برود و طرف شود نشانها و باكلية شرح العوامل في النوع الحادى عشر سيوطي وجامي
في افعال المقاربة شاهد در وارد شدن خبر كاد است با ان بر سبيل ندرت كه آن صحيح بوده باشد رضيعى لبان ثدى ام تحالفا
باسحم داج عوض لا نتفرق هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها المحلق بن حنتم بن شداد وقد مرت قصته وسبب انشاد
في باب التاء في قوله فبنا قبله تشب لمقرورين الخ من شاء فليرجع اليه وقبله لعمرى لقد لاحت عيون كثيرة الى ضوء نار
في يفاع تحرق تشب لمقرورين يصطليانها وبات على النار الندى والمحلق رضيعى لبان الخ بذلك
بدا صدق فكفت مفيده وكف اذا ما ضن بالمال ينفق قوله رضيعى تثنية رضيع وهو بالراء والعين المهملتين بينهما ضاد
معجمة فعيل من رضع امرائ منتصبها و هو حال من الندى والمحلق المذكورين قبله وقال بعضهم انه خبر بعد خبر اوحال واللبان ككتاب
الرضاع واللبن والثدى بالمثلثة والدال المهملة والياكفلس معروف وتحالفا بفتح المثناة والحاء المهملة والفا اي حلف كل واحد منهما والسحم
بالسين والحاء المهملتين افعل من السحمة بمعنى السواد والداجى بالدال المهملة والجيم بمعنى المظلم واراد باسحم داج الدم بغمس فيه ايدى المتحالفين او زق
الخمر والرحم او رماد تلك النار والليل وقيل المراد منه ابو قوم المحلق قوله لا نتفرق بالنون لا بصيغة المتكلم كما قال بعضهم اي لا نفارق كل
صاحبه ابدا يعني دو شير خورنده از يكپستان مادر بكه هم قسم شده اند در تاريكى جاى تاريكى مراد دم ماده است كه هر گز جدائى
نكنند يكديگر را مغني في عوض وفي اللام وفي الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در عوض است كه ظرف است براى لا نفترق وورد
موضع نفي استعمال شده است ومقدم شده است مقدم شدن بر لا نافيه كه صدارت طلب است بجهة توسع در ظرف وبعضى گفته اند
كه عوض قسم واقع شده است واسم بنى است رمانى الدهر بالارزاء حتى فؤادى في غشاء من نبال فصرت اذا
اصابتنى سهام تكسرت النصال على النصال هما لابى الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين شكوه هره الارزاء جمع رزء وهو
بالراء المهملة والزاء المعجمة والهمزة كقفل المصيبة والفؤاد كغراب القلب والغشا بالغين والشين المعجمتين والمد ككتاب الغطا والنبال ككتاب
جمع نبل وهو بالنون والموحدة كقفل السهام العربية والسهام بالسين المهملة ككتاب جمع سهم وهو النبل والنصال بالنون والصاد المهملة
ككتاب جمع نصل كقفل هو حديدة السهم والرمح يعني افكند مرا روزگار بمصيبتها تا آنكه دل من در پرده است كه از پيكانها از تيرها
بودم من كه هرگاه ميرسيد مرا تيرها چند ميشكست پيكانهاى تيرها بر روى پيكانهاى تيرها ميشكست پيكانهاى تيرها مطول في الخطبة در مقام
تمثيل باد در معرض شكايت از روزگار و مناسبت مضمون او با احوال خود ذكر كرده است رمانى بامر كنت منه ووالدى بريا ومن
اجل الطوى رمانى هو من ابيات لضابئ بن الحارث البرجمي ونسبه بعضهم الى عمرو بن احمر الباهلى والى ابن ابى وكان خاصم رجلا
عند الحاكم على بئر فقال الرجل هو لص فقال الابيات وقبله دعانى لصا من لصوص وما دعا بها والدى فيما مضى رجلان
قوله رمانى اي اقذفني واراد بالامر اللصوصية والطوى بفتح الطاء المهملة وكسر الواو وياء المشددة بمعنى الطوى وهو من طوى البئر اذا بنيتها
بالحجارة اي من اجل خصومتي معه في البئر رمانى واراد بالطوى هنا الحقد لانه المطوى اي المضمر في القلب اي من اجل عداوة طوى في قلبه يعني نسبت داد
بامرى مرا بدزديكه بودم من وپدر من از آن امر بيزار واز جهت جنگ من با او در آن چاه نسبت داد مرا بدزدى مطول في احوال المسند
شاهد در حذف مسند است كه برئ بوده باشد كه آن خبر است نه براى كنت با ابرئ الذى بنا بر آنكه والدى مرفوع باشد بر ابتدا نيست بنا
بر قول جمهور بجهة نبودن مثنى او وو الدا و در حكم كه براءة از مرفت بوده باشد اي كنت بريا منه ووالدى بضابر ادبى روينا نعنى
شيبان بعض وعيدكم تلاقوا غدا خيلى على سفوان تلاقوا جيادا لا تحيد عن الوغى اذا ما غدت

في الماذى المذان تلاقوهم فتعرفوا كيف صبرهم على ما جنت فيهم يد الحدثان هو من ابيات لوداك بن نميل
المازنى يخاطب بها في شيبان ويهددهم بالمحاربة ويذكر ابيات قبله ورواية الثالث ما ذكرنا صاحب المغني وهو تلاقوا الكماة
الغر من آل مازن ليوث طعان عند كل طعان مقاديم وصالون في الروع خطوهم بكل رقيق
الشفرتين يمان اذا استنجدوا لم يسألوا من دعاهم لاية حرب ام لاى مكان قوله رويدا بمعنى مهلا وبنو
شيبان منادى بحذف حرف النداء وهو بالشين المعجمة والياء والموحدة والنون كسكران قبيلة وبعض وعيدكم مفعول رويدا والوعيد التهديد
وتلاقوا بالقاف من التلاقى بمعنى وصول كل من الاخر والخيل بالفتح جماعة الافراس وسفوان بالسين المهملة والفاء والواو والنون كسكران
اسم ماء على اميال من البصرة والجياد بالجيم والياء والدال المهملة ككتاب النجيب من الخيل الكرام والمراد بها هنا الفرسان وتحيد بفتح المضارعة والحاء
والدال المهملتين بينهما ياء ساكنة بمعنى تميل والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب وكلمة ما بعد اذا زائدة وغدت ماض من غدا فلان اذا بكر والماذى
بالهمزة والزاء المعجمة والقاف كمجلس المصبوح والمدان بالمثناة والدال المهملتين والنون كعطشان والحوادث الدهر ومصائبه يعني واكذارند
اى بنى شيبان بعضى از وعده دادن بد خود را ملاقات خواهند كرد سواران مرا بر سر آب سفوان ملاقات خواهند كرد سواران را كه ميل نميكنند از
معركه جنگ كنند در موضع تنك كارى كه نزديك هم باشد ملاقات خواهند كرد ايشان را پس خواهند شناخت كه چگونه است صبر ايشان بر آنچه خونى
كه در ميان ايشان انداخته است حوادث ومصيبتهاى روزگار مغني فيما افترق فيه عطف البيان والبدل من الباب الرابع شاهد در تلاقوا
اول است باب الزاء المعجمة وبعدها الالف زارت عليها للظلام رواق ومن النجوم قلائد ونطاق هو لابى العلاء
المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى قوله زارت من الزيارة والمستتر فيه والياء في عليها راجع الى المحبوبة وجملة عليها الخ حال من الضمير
المستتر في زارت وكذا جملة ومن النجوم الخ والظلام كسحاب ذهاب النور والليل والرواق بالراء المهملة المفتوحة والواو والقاف الستر والقلائد
بالقاف والهمزة والدال المهملة جمع قلادة معروف والنطاق بالنون والطاء المهملة والقاف ككتاب شقة تلبسه المرأة وتشد بها الوسط يعني زيارت
كرد مرا محبوبه در حالتيكه بر محبوب بود از تاريكى شب پرده وحال آنكه از ستارها بود گردن بندها وكمر بند از براى او ومراد جواهرى چند است كه
در صفا وروشنى مثل ستاره ميباشد مطول في احوال المسند اليه شاهد در آوردن مسند اليه است بلفظ ضمير غايب با آنكه ظاهر كه ضمير مستتر
در زارت بوده باشد بجهة ادعا نمودن با آنكه فكر ملتفت بغير او نخواهد شد هر كه زعم العواذل انني في غمرة صدقوا ولكن غمرتي
لا تنجلي الرجز قائله العواذل جمع عاذلة من العذل وهو بالعين المهملة والذال المعجمة بمعنى اللوم واراد بها الجماعة لا النساء العواذل بدليل قوله
والغمرة بالغين المعجمة والراء المهملة في الموضعين كطلحة الشدة وتنجلي بفتح المضارعة وسكون النون والجيم بمعنى تنكشف يعني كمان كردند جماعت ملامت
كنندگان آنكه بدرستيكه من در شدت وسختى هستم راست گفتند ولكن سختى من بر طرف نخواهد شد مغني في الجملة المستانفة من الباب الثاني
مختصر ومطول في الفصل والوصل شاهد در وقوع جمله صدقوا است استينافية بيانيه وبا ابن عباد فصل وارده اند اوزارها
بلتن زعم الفرزدق ان سيقتل مربعا ابشر بطول سلامة يا مربع هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى اليمنى يخاطب
بها الفرزدق وبعده ان الفرزدق قد تبين لومه حيث التقت خشاوه والاخدع الفرزدق كسفرجل لقب
همام بن غالب بن صعصعة التميمى وهو شاعر معروف والمربع بالراء والعين المهملتين بينهما موحدة في الموضعين كمنبر لقب عوعز بن سعيد
والابشار من البشر اي سلط البشرى وهو بالموحدة والشين المعجمة والراء المهملة كحبلى اسم لما اعطاه المبشر والسلامة بالسين المهملة كسحابه
صحة الجسم والامن يعني كمان كرد فرزدق آنكه بدرستيكه زود باشد كه بكشد مربع را مژده باد ترا بطول سلامت وتندرستى اى مربع
مغني في ان شاهد در ان بفتح همزه است كه مخففه از مثقله واقع شده است زعمتم ان اخوتكم قريش لهم الف وليس لكم
الاف اولئك امنوا جوعا وخوفا وقد جاعت بنو اسد وخافوا هما من ابيات الحماسة يهجو بها بني اسد قوله قريش
قبيلة معروفة والالف بالفتح الاولاف هو اشارة الى قوله تعالى لايلاف قريش ايلافهم رحلة الشتاء والصيف ولهم وليس لكم الاف ككتاب بمعنى الهم
في الرحلتين المعروفتين لهم في التجارة رحلة الشتاء الى اليمن ورحلة في الصيف الى الشام فوله امنوا جوعا اي امنهم الله من الخوف والجوع وبنو اسد
معروفة يعني كمان كرديد آنكه برادران شما مانند قريش هستند پس ترا نسبت بلند است از براى جماعت قريش است اجتماع
والفت در دو كوچ كردن معتنى كه از براى ايشان در تجارت كه يكى بسوى يمن بوده باشد ودر زمستان بوده باشد در زمستان و نيست
از براى شما آن اجتماع والفت در آن دو كوچ كردن معتبر بجماعت قريش ايمن كرده شده اند از ترس وگرسنگى بجهة آنكه گرسنگى خورده اند قبيله
بنى اسد وترسيده اند مختصر ومطول في الفصل والوصل شاهد در حذف جمله مستانفه است بعد از قريش وان منهم الف وما بعده
مقام او زعمتني شيخا ولست بشيخ انما الشيخ من يدب دبيبا هو من ابيات لابي امية الحنفي واسمه وبعده انما الشيخ

من يزره الحي ويمشي في بيته محجوبا إن أراد الخروج خوف الذئب وإن كان لا يرى الحي ذنوبا
كيف يدعى الحي أخو مضلعات لبس يثني تقلبا وكروبا السنن في زعمتني يرجع الى المحبوب ويدب بفتح المضارعة وضم الدال
المهملة وتشديد الموحدة والدبيب كالمبركاله من الدب وهو المشي على هينة وخفا يعني كمان كرد مرا محبوب مرا مرد پيري وحال آنكه نيستم من پيرا
وجز اين نيست كه پير ميكند مرا سنت درين هنگام ... محسن في النوع الثالث عشر وفطر في افعال القلوب مغني في الجهة
السابعة من الباب الخامس شاهد در زعمتني است كه بمعنى ظنتني است كه نصب داده است دو مفعول را كه يكي ياء متكلم و ديگري شيخا بوده باشد
بدون دخول ... بر ... باسم وخبر و بر سبيل قلت زعمت هواك عفا الغداة كما عفى منها طلول باللوى
ورسوم لا والذي هو عالم إن النوى صبر وأن أبا الحسين كريم ما حلت عن سنن الوداد ولا
غدت نفسي على إلف سواك تحوم الابيات لابي تمام الثلاثة المستتر في زعمت يرجع الى المحبوب والخطاب في هواك للشاعر
والهوى كغني العشق وميل النفس وعفى بالعين المهملة والفاء في الموضعين بمعنى اندرس والغداة منصوب على الظرفية والطلول بضم الطاء المهملة
جمع طلل هو كفرس ما شخص من آثار الدار واللوى بكسر اللام وفتح الواو موضع والرسوم بالضم جمع رسم وهو بالراء والسين المهملتين كفلس ما بقي
من آثار الدار لاصقا بالارض كالرماد وغيره والواو في والذي للقسم والنوى بالنون والواو كغني البعد والفراق والصبر بالصاد والراء المهملتين
بينهما موحدة ساكنة للضرورة اصلها ككتف وهو عصارة شجر مر وهو اصفر اللون وابو الحسين كنية رجل وكلمة ما نافية وحلت بضم
الحاء المهملة متكلم من حال بمعنى تغير وتحول مكانه ... السنن بالسين المهملة والنونين كفرس الطريقة والوداد بالواو والدالين المهملتين
ككتاب الحب وغدت بالغين المعجمة والدال المهملة ماض بمعنى صارت والالف بالفاء ككبر الصاحب وتحوم بفتح المضارعة والحاء المهملة اي تدور وتطوف
يعني گمان كرد مرا محبوب كه دوستي تو اي نفس كهنه شده است و در وقت صبح همچنانكه كهنه شده است نشان منزلهاي كه در لوي است آثارها وعلامتهاي
چند نه چنين است قسم بآنچنانكه او دانا است بآنكه دوري و فراق تلخ است مثل صبر و بآنكه ابا الحسين صاحب كرم است كه تغير نكردم از طريق
دوستي و نگرديده است نفس من كه طواف كند و دور كند بر گرد صاحبي سواي تو مختصر و مطول في الفصل والوصل شاهد
در عدم مناسبت عطف نحو ان ابا الحسين كريم ... جملة ان النوى صبر باعتبار نبودن جهة جامعة ميان كرم ابو الحسين و تلخي فراق بلي بهمين جهة
جامعه ... نيز شعر ... بواسطه اين عطف كردن ... يا نعمان لا تنسينها تقى الله فينا و
الكتاب الذي تتلو لم يتم قائله قوله نعمان بالنون والعين المهملة كعثمان اسم رجل ولا تنسينها بفتح المضارعة وسكون النون والسين المهملة
والياء المفتوحتين والنون المشددة مضارع من النسيان وهو ضد الحفظ قوله تقى بالمثناة المفتوحة والقاف المكسورة اصله لتتق بصيغة امر الغائب من
الاتقاء بمعنى التحذر ... بالكتاب القرآن تتلو متكلم مع الغير من التلاوة يعني زيارت كردن ما نعمان از فراموش مكن البته از او بايد كه بترسي از
خداوند در باره ما جماعت ... شاهد ... لام امر غائب ... باحرف
مضارعة ... لام الفعل ... داخل لتتق بوده است بجهة تخفيف ضرورت باب السين المهملة بعد الالف سائل فوارس
يربوع بشدتنا أهل رأونا بسفح القاع ذي الأكم ... صاحب ... هو الذي سماه النبي
زيد الخيل ... أم هل ركبت بهم ذا أمنة فلسنا نعت الصلاة بالعدم والحارث
تثبتها عند معترك وهن المقامين للعوجاء والرخم إنا كذلك إذا ما غارة لحقت يقضى بكل فتى منا حرد
خدم وكل مستتر في هذه وسلهبه يكبحن عند اعتراك الموت باللجم قوله سائل امر من باب المفاعلة من السؤال وهو
هنا بمعنى اسئل والفوارس جمع فارس ... يربوع بفتح الباء وسكون الراء المهملة وضم الموحدة والواو والعين المهملة ابو حي من تميم والشدة
بالكسر القوة وبالفتح الحملة الواحدة في الحرب والهمزة للاستفهام وهل بمعنى قد ... رأونا ماض بصيغة الجمع من الرؤية والسفح بالسين والحاء المهملتين
بينهما فاء كفلس اسفل الشيء والقاع بالقاف ... العين المهملة المستوي من الارض والاكم بفتحتين جمع اكمة وهي التل من القف من حجارة واحد وهي
دون الجبال يعني اسئل فوارس قبيلة يربوع من شدة حملتنا عليهم فانهم ... معهم في هذا الموضع يعني بپرس سواران قبيلة يربوع
از قوة ... حمله كردن ما ... مغني في هل شاهد در وجود
همزه استفهام است ... كه بمعنى قد است ... ساترك منزلي لبني تميم والحق بالحجاز فاستريحا هو للمغيرة بن حبناء
الحنظلي قوله بني تميم قبيلة معروفة والحق بفتح الحاء المهملة والقاف متكلم من اللحوق ... قوله بالحجاز هو بالحاء المهملة والجيم
والزاء المعجمة ككتاب مكة والمدينة واستريح متكلم من الاستراحة يعني ... كه واگذارم منزل خود را از براي بني تميم و ملحق شوم بقبيلة
كه در حجاز است ... مغني في ... شاهد در منصوب واقع شدن استريح است بعد از فاء بدون ...

مختصر و مطول
مختصر و مطول
مختصر و مطول
بحار
مغني
جامي
مغني

نفي با طلب ... بجهة ضرورت ساحمد نصرا ما حييت وأتقي لأعلم أن قد جل نصر عن الحمد تجلى به رشدي
وأثرت به يدي وفاض به ثمدي وأورى به زندي هما لابي تمام الطائي قوله نصر بالنون والصاد المعجمة والراء المهملة كفلس اسم
رجل ... مصدر ... تجلى بالجيم ... ماض بمعنى ظهر ... الرشد بالضم الهداية وأثرت اي صارت ذات ثروة وهي بالمثلثة والراء
المهملة والواو كالطلحة كثرة المال ... فاض بالفاء والضاد المعجمة بمعنى سال والثمد بالمثلثة والدال المهملة كحجر الماء القليل والمراد به هنا المال الذي
... وهو بالواو والراء المهملة ... خروج النار من الزند وهو بالزاء المعجمة والنون والدال المهملة كفلس العود الذي تقدح
به النار وهذا كناية عن الظفر بالمطالب يعني البته ثنا خواهم كرد نصر را مادام كه زنده ام ... آنكه ... بلند
شان نصر از ثنا كردن من ... ظاهر شد بسبب او ... صاحب مال شد بسبب ... شد بسبب او ...
شد بسبب او ... مختصر و مطول في السجع من علم البديع شاهد در بودن ... سجع
و اين از جمله محسنات شعر است سأشكر عمرا إن تراخت منيتي أيادي لم تمنن وإن هي جلت فتى غير محجوب الغنى
عن صديقه ولا مظهر الشكوى إذا النعل زلت رأى خلتي من حيث يخفى مكانها فكانت قذى عينيه حتى
تجلت الابيات لمحمد بن سعيد الكاتب يمدح بها عمرو بن سعيد الاسدي وكان دخل عليه فرأى ... بعشرة آلاف درهم
السين للتأكيد اي ... وتراخت بالمثناة والراء المهملة والخاء المعجمة بمعنى تأخرت والمنية بالنون والياء المشددة كغنية الموت والايادي
جمع ايدي جمع يد وهي هنا النعمة وتمنن مجهول من المن وجلت بالجيم واللام المشددة بمعنى عظمت والفتى الشاب من الرجال والسخي الكريم والمحجوب
مفعول من الحجب وهو بالحاء المهملة والجيم والموحدة بمعنى المنع والغنى بالكسر ضد الفقر والمظهر اسم فاعل من الاظهار ضد الاخفاء والشكوى
كسكرى الشكاية والنعل ما ... القدم ... وزلت بالزاء المعجمة واللام المشددة اي سقطت في مهلكة والخلة بفتح المعجمة وتشديد اللام ...
الفقر والحاجة والقذى بالقاف والذال المعجمة كغنى ما يسقط في العين ... وتجلت بالجيم واللام المشددة اي انكشفت عني باحسانه يعني
البته شكر خواهم كرد عمرو را اگر تاخير كند مرگ من بواسطه نعمتهايي كه منت گذارده نشده است بر من و اگر چه آن نعمتها بزرگ است ... صاحب
سخاوتي ... شكايت كننده هرگاه قدم او بلغزد در مهلكه ديد آن عمرو فقر و حاجت
مرا از مكاني كه پوشيده و پنهان بود ... خاشاك در چشم او تا آنكه برطرف شد فقر از من بسبب احسان و عطاي او مختصر
و مطول في لزوم ما لا يلزم من علم البديع شاهد در بودن ... ابيات ... ما لا يلزم ... لازم نيست بودن
... حرف ... سجع كه ... مشدده بوده باشد ... اين ابيات ... بودن
لام قبل از ... لزوم ما لا يلزم است ... ابيات ايضا قوله إذا افتقر المرء لم يفتقر وإن أيسر المرء أيسر صاحبه
لم يتم قائله قوله افتقر ماض من الافتقار بمعنى الاحتياج والمرء في الموضعين ... اسم رجل ... وايسر
ماض من باب الافعال ... ضد العسر ... يعني هرگاه محتاج و فقير شود ... فقير نشود
... صاحب ... مال ... مطول اين ابيات در ضمن شرح كردن ... بعد
... ساطلب بعد الدار عنكم لتقربوا وتسكب عيناي
الدموع لتجمدا هو للعباس بن الاحنف السين ... للتأكيد ... واطلب متكلم من الطلب والبعد بالضم ضد القرب وتسكب بضم
الكاف مضارع من السكب هو بالسين المهملة والموحدة كفلس بمعنى الصب والدموع جمع دمع وهو بالدال والعين المهملتين ماء العين وتجمد
بكسر الميم مضارع من الجمود وهو بالجيم والدال المهملة الجفاف وانقطاع الدمع للفرح والسرور يعني البته طلب ميكنم ... باشد
كه طلب كنم ... دوري خانه را از شما بجهة آنكه ... نزديك شويد ... ميريزد چشم من اشكهاي خود را تا آنكه خشك شود ... خوشحالي
مختصر و مطول في التعقيد شاهد در بودن ... معنوي ... نظر ... استعمال شاعر
... كه شكايت ... بوده باشد ... مطول مذكور است ساطلب
... ومشايخ كأنهم من طول ما التثموا مرد ثقال إذا لاقوا خفاف إذا دعوا كثير إذا
شدوا قليل إذا عدوا لابي الطيب المتنبي ... حمدان ... الفتى ... النون كعصا جمع فتاة ... بالمشايخ ...
التابعين في السن والتثموا بالمثناة والمثلثة ... والمرد بالراء والدال المهملتين كقفل جمع امرد وهو الذي لا شعر في وجهه والثقال ككتاب جمع ثقيل
والخفاف جمع خفيف ... ولاقوا بالقاف ... بمعنى حاربوا ودعوا مجهول من الدعاء بمعنى الطلب وشدوا بفتح الشين المعجمة والدال المهملة المشددة ماض
من الشد وهي بالفتح الحملة الواحدة في الحرب وعدوا مجهول من العد هو بفتح العين وتشديد الدال المهملة بمعنى الاحصاء يعني ... باشد كه طلبكنم ...

مختصر و مطول
مختصر و مطول
مطول
مختصر و مطول

خود را بواسطهٔ برّها و بزرگان سالمند چند که گویا ایشان از طول لبس نقاب بر دفت جنگ مثل طفلهای بر تن هستند و ابن صغیر دانند
که سنگین هستند هرگاه جنگ کنند باد شمناسبک هستند هرگاه خوانده شوند بجهت یاری کردن بپا هستند هرگاه حمله کنند در جنگ اندک هستند
هرگاه شمرده شوند **مختصر و مطول** در التنبیه من علم البدیع **شاهد** ...
و ساغسل عنی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا ...

[illegible]

خوشنودی ... [illegible]
... **مختصر و مطول** ... **شاهد** ...
ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها ...

[illegible]

والذالين المعجمتين مفعول من الجذ بمعنى القطع يعني اي داد باران زمين واحى مكانها بكه نبت داده شد بود بان جماعت پس هميشه وفارد
خوبی وبرکت از مکانهای قطع کرده شده باد مغني في حتى شاهد در بعد دخول ما بعد حتى است رفا فيلثر اعباد لا لك كرد قرينه كما
مغاکرین شاعر است انقطاع خبرها نما سقاها ذوو الاحلام سجلا على الظما وقد كربت اعناقها ان تقطعا هو
من قصيدة لابي زيد الاسلمي يصف فيها ... والضمير في سقاها يرجع الى العرق المذكورة في اول القصيدة وهو ...
مصنان ... والاحلام جمع حلم وهو بكسر الحاء المهملة العقل بالاناة والسجل بالسين المهملة والجيم كعقل الدلو والظماء بكسر الظاء المعجمة
المبدلة من الهمزة اصله كجبر العطش والاعناق جمع عنق وهو ... ابن الجنيد قوله تقطعا بالتشديد اصله تتقطعا حذفت منه احدى التائين تخفيفا
والفاعل ... يعني ... از اينها ... صاحبان عقل ... دلو ... نزديك شده بود كه گردنهاى انها ببكه قطع
شود از شدت ... سيوطي في افعال المقاربة شاهد در واقع شدن خبر كرب ... ان كه ان تقطع بوده باشد
برسبيل ندرت سقته الرواعد من صيف وان من خريف فلن يعدما هو من قصيدة للنمر بن تولب ... يصنع فيها ...
اصطبانه ... اذا شاء طالع مسجورة ترى حولها النبع والساسما يكون لاعدائه مجهلا مضلا وكانت له
معلما سقته الرواعد الخ اتاح له الدهر ذا وفضة يقلب في كفه اسهما فراقبه وهو في قترة وما كان
يرهب ان يكلما فارسل سهما له اهزعا فشك نواهقه والفما الضمير ... في سقته يرجع الى الوعل ... اصطياده
وهو بالواو والعين المهملة كفرس تيس الجبل ... والرواعد صفة للسحائب المحذوفة ... وهي جمع راعدة وهي السحابة سمعت منها صوت الرعد
والصيف بفتح الصاد المهملة ... المطر الذي يجيء في الصيف ... بعد الربيع والخريف بالخاء المعجمة والراء المهملة والفاء
ثلثة اشهر بين القيظ والشتاء ... وقوله فلن يعدما ... بعدما الخلاف ... علم ضمير الوعل ومفعوله
محذوف ... اي فلن يعدم هذا الوعل الري ... يعني ... كه صاحب ... بودند ... از باران
فصل بهار ... فصل خزان ... معلوم ... هرگز نمى بد ... نا انكه
صيد كند ... مغني في اما شاهد در حذف ... اما قبل از من صيف ... اما من صيف ...
من خريف سلام الله يا مطر عليها وليس عليك يا مطر السلام هو من قصيدة للاحوص واسمه عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاري
اليربوعي ... سلمى اخت ... وكان ... من اجمل النساء ... مطر ... من اقبح الناس فغلب
على الاحوص ... القصيدة وقبله كان المالكين نكاح سلمى غداة نكاحها مطر نيام فان يكن النكاح احل
شيئا فان نكاحها مطر حرام فلا غفر الاله لنا كحيها ذنوبهم ولو صلوا وصاموا فلولم ينكحوا
الا كفيئا لكان كفيئها الملك الهمام فطلقها فلست لها بكفو والا يعل مفرقك الحسام قوله
مطر بالطاء والراء المهملتين ... والضمير في عليها يرجع الى سلمى المذكورة فيما قبله يعني سلام خدا بر سلمى باد اى مطر
... سيوطي في باب النداء مغني في التنوين شاهد در دخول تنوين ... مفرد معرفه كه يا مطر
اول بوده باشد ... سلام على خير الانام وسيد حبيب اله العالمين محمد
بشير نذير هاشمي مكرم عطوف رؤوف من يسمى باحمد ... الانام بفتح الهمزة والنون الخلق والحبيب بمعنى المحبوب
والبشير المبشر والنذير بمعنى المنذر اى المخوف ... والهاشمي نسبة الى هاشم بن عبد مناف ... والعطوف بالمهملة والفاء كصبور
مبالغة من العطوفة بمعنى ... والرؤوف ... بالراء المهملة والهمزة والفاء اشد الرحمة ومن موصولة ويسمى مجهول ...
يعني سلام بر بهترين خلائق ... محمد ... عبد
مناف ... مكرم ... صاحب ... جامي في غير المنصرف
شاهد در ... منصرف ... بوده باشد ... وقد سلبوا واشرقنا النساء
عليهم محمرة فكانهم لم يسلبوا هو ... واسمه ... سلبوا مجهول ...
والمستتر فيه يرجع الى ... بالشين المعجمة والراء المهملة والقاف ... محمرة ... حال منه ويسلبوا مجهول ...
يعني برهنه شده بودند ... خود ... ابناء ...
برهنه نشده بودند ... قوله لم يعلم النجيع عليه وهو مجرد من غمده فكانما
هو مغمد هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف السيف ... بفتح الباء وكسر الموحدة والسين المهملة ... صدا ...

والنجيع بالنون والجيم والياء والعين المهملة كامير الدم والضمير في عليه للسيف ... الغمد بالغين المعجمة والدال المهملة كجبر غلاف السيف والمغمد اسم مفعول من اغمد
سيفه اي جعله في غمده يعني خشك شده بود خون بر ان شمشير ... برهنه شده بود از غلاف ...
خشكيده ... غلاف ... مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در ... نمود
شاعر ... سلع ما ومثله عشر ما عائل ما وعالت البيقورا
هو ... لامية ابن الصلت ... سنة جدب ... يفعلون في الجاهلية اذا ارادوا الاستسقاء ... كانوا يجمعون ما يقدرون عليه من
البقر ثم يعقدون في اذنابها السلع والعشر ... جبل ... ويشعلون فيه النار ... اصواتهم بالدعاء والتضرع ... وذلك
من اسباب السقيا ... سنة ازمة تخيل بالناس ترى للعضاة فيها صريرا لا على كوكب ينوء ولا ريح جنوب
ولا ترى طخرورا ويسوقون باقر السهل للطود مهازيل خشية ان يبوروا عاقدين النيران في ثكن الاذ ناب منها
لكي يهيج البحورا سلع الخ قوله سلع ... بالسين والعين المهملة كفرس شجر مر والعشر بالعين ... والراء المهملة ... شجر ...
العضاة ... قوله عائل نعت لعشر لا للسلع ... الفصل ... للسلع بدلا لانه ... الكلام ... بالعين المهملة اسم فاعل من
العول بمعنى الثقل ... وعالت بصيغة الماضي والبيقور بالموحدة والياء والقاف والواو والراء المهملة كتيهور اسم جمع
للبقر وهو مفعول عالت وفاعله المستتر فيه يرجع الى السنة بمعنى ان السنة السلع والعشر يعني ... سلى ...
... سنكين ... ابن صغير ... سنكين ...
... مغني في شاهد در وقوع لفظ ما ... قوله اجاعل انت بيقورا مسلعة
ذريعة لك بين الله والمطر هو ... لا در در رجال خاب سعيهم يستمطرون لدى الازمات
بالعشر الهمزة للاستفهام الانكاري والجاعل بالجيم والعين المهملة فاعل من الجعل والبيقور ... والمسلعة ... اللام ...
... السلع ... والعين المهملة ... والوسيلة والمطر
يعني ... شده است ... بوده ...
... مغني ... سلع ما الخ ... مقام ... سلع وعشر ...
... ذكر كرده ... سلى ان جهلت الناس عنا وعنهم
فليس سواء عالم وجهول هو من قصيدة للسموأل بن عاديا ... اليهودي يصف فيها مفاخر نفسه وقومه ... وقبله
واسيافنا في كل شرق ومغرب بها من قراع الدارعين فلول معودة ان لا تسل نصالها فتغمد حتى
يستباح قبيل سلى ان الخ فان بني الديان قطب لقومهم تدور رحاهم حولها وتجول قوله سلى اصله سلي
حذفت منه همزته ... وهو امر من السؤال والخطاب ... قوله عنا وعنهم اي عن حالنا وعن حالهم ...
... والجهول ... يعني ...
... فطر وسيوطي في افعال الناقصة شاهد در ...
... باب الشين المعجمة بعد الباء شباب وشيب وافتقار وثروة فلله
هذا الدهر كيف ترددا هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي ...
... الم تغتمض عيناك ليلة ارمدا وبت كما بات السليم مسهدا
وما ذاك من عشق النساء وانما تناسيت قبل اليوم خلة مهددا ولكن ارى الدهر الذي هو خائن
اذا اصلحت كفاى عاد فافسدا شباب وشيب الخ وما زلت ابغي المال مذ انا يافع وليدا و
كهلا حين شبت وامردا وابتذل العيس المراقيل تغتلي مسافة ما بين النجير فصرخدا ...
... والشيب ... والافتقار ... والثروة بالمثلثة والراء المهملة والواو ...
كثرة المال ... واللام للتعجب ... يعني ...
... معني
في اللام شاهد ... فكان ان تنجو لرحا
هو ... ابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي ... تعرف المرء بعد وهن فبات براحه يصف

الكل ولا قوله شجا بالجيم ماض من الشجو بمعنى الحزن ومنه يشجو بصيغة المضارع والمستتر فيهما يرجع الى البرق والركب بالراء المهملة والموحدة وكان
الابل خاصة والافراس جمع فرس معروف والابل كجبل لغة في ابل بكسرتين معروفة في الفاموس الزيادة نفيض النقصان وفاعله ضمير البرق والرحال بالراء و
الحاء المهملتين ككتاب جمع رحل هو كفلس ما يصحبه الانسان في السفر من الاثاث والمتاع يعني غمگين كرد آن برق سوار ان را واسپهاوشتران را و زياد
شد بروي پس نزديك شد اينكه غمگين كردن نعمتها نها را مطول في الفنون علم البديع شاهد در بودن غلو و در بيت مستي است كه نسبت داده شد بوي
باشد بيار شان ها شتران بجهت مفرد بودن و بچه بكه نزديك ميكردانندا ورا بمصحف كه بخر لفظ كا و است شجاك اظن ربع الظاعنينا
ولم تعبا بعذل العاذلينا لم يتم قائله قوله شجاك بالجيم ماض فعل ماض بمعنى حزنك والكاف مفعول و ربع الظاعنين فاعله واما مضاف
الى الكاف فالمعنى ان سبب حزني ربع الظاعنين والربع بالراء والعين المهملتين بينهما موحدة كفلس المنزل والظاعنين جمع ظاعن وهو بالظاء المعجمة والعين المهملة
والنون فاعل من الظعن بمعنى الارتحال ونعبا بفتح المضارعة وسكون العين المهملة وفتح الموحدة والهمزة بمعنى تبالي تعذل بالعين المهملة والذال المعجمة
كفلس بمعنى الملامة والعاذلين اسم فاعل بصيغة الجمع منه يعني كمان ميكنم كه غمگين ساخت ترا منزل آنها كه انكه كوچ كنند كان اند يعني كوچ
كردند از ان منزل و رفته اند و باك نداري بملامت ملامت كنندگان سيوطي في افعال القلوب شاهد در الغا است كه با وجود مقدم بودن اظن ملغي بوده
مفعول خود را ملغي نشده است از عمل نصب چه است شجاك و ربع و الكن درين صورت است كه شجاك مصدر مقصود بوده باشد و مفعول بوده با
از براي اظن و ربع مفعول ثاني از براي او و اما ابن هشام بر روايت نصب ربع است مغني في الجملة المعترضة من الباب الثاني شاهد در وقوع جملة اظن است
معترضه در ميان فعل و مفعول كه شجاك بوده باشد على وكم ربع است لكن ابن هشام بر روايت رفع ربع است بر خلاف سيوطي اول تشجت بذي شم
من ماء محنية صاف بابطح اضحى وهو مشمول هو من قصيدة لكعب بن زهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها النبي صلى الله عليه وسلم وهي احدى المعلقات السبعة
اولها بانت سعاد فقلبي اليوم متبول متيم اثرها لم يفد مكبول وما سعاد غداة البين اذ رحلوا الا
اغن غضيض الطرف مكحول تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت كانه منهل بالراح معلول شجت بذي الخ
تنفي الرياح القذى عنه وافرطه من صوب سارية بيض يعاليل قوله شجت بالجيم المشددة مجهول بمعنى مزجت والمستتر فيه يرجع
الى الراح المذكورة فيما قبله والشم بالشين المعجمة والموحدة كغرد البرد والمحنية بفتح الميم وسكون الحاء المهملة وكسر النون وفتح الياء والهاء منعطف
الوادي وصاف اعل من الصفا ضد الكدر والابطح بالموحدة والطاء والحاء المهملتين كاحمد مسيل فيه دقاق الحصى والمشمول بالشين المعجمة الذي ضربه ريح
الشمال حتى برد يعني كه اين صفت داشته باشد آن شراب كه مخلوط شده باشد بصاحب شم از آب صاف و درخانه كه مدخل واسع سيل آب باشد
كه جا شنكرده باشد و حال انكه او وزيده شده باشد باد شمال مغني في الجملة الحالية من الباب الثاني شاهد در جملة و هو مشمول است
كه حاليه واقع شده است عاطفه بجهت فساد معني يعطف تشجو حاسدهم وتغيظ عداه ان يرى مبصر ويسمع واع هو من
ابيات لابي عبادة البحتري واسمه شاعر يمدح بها المعتز بالله العباسي ويعرض بالمستعين بالله التجو بالجيم والواو كالدلو الحزن والحساد كرمان
جمع حاسد والعدى بكسر العين وفتح الدال المهملتين مقصورا جمع عدو و ان مصدرية و يرى مضارع من الرؤية والمبصر والمبصر اسم فاعل من الابصار
والواعي بالواو والعين المهملة الحافظ لما يسمع يعني انديده هنا لست حسد بر ند كانان معتز بالله و غيظ دشمنان او و بد نكاه كننده
و بشنود نكوش دهنده صاحب حفظ است از نيكوئيها او را مختصر و مطول في احوال متعلقات الفعل شاهد در ترك ابراز فعل
متعدي است كه يرى و يسمع بوده باشد در منزلة فعل لازم كه مراد محض ديده و شنيدن باشد بدون ملاحظه و تعلق آن ديده شده و شنيده شده
قرار داده ان بوده كه ابراز نقيه و سماعي كه متعلقند بمفعول خاص كه محاسن واخبار ممدوح بوده باشد بدعوي اينكه مجرد ديدن و شنيدن
ميكويند معني لازم داريد ديدن نيكوئيهاي ممدوح و شنيدن خبرهاي خوب او را شربت بها والديك يدعو صباحه اذا
ما بنو نعش دنوا فتصوبوا هو من قصيدة للنابغة الجعدي واسمه قيس بن عبد الله وقيل لنابغة لانه الخطفي الشعر وقبله وموقف
جفت عنه المولى كانما يرى وهو مطلي به القار اجرب رميت اذا لم يرم الناس لا اتيتها ولم يك
فيها للمديد بن مخلب وصهباء لا تخفي القذى وهي دونه تصفق في راووقها ثم تقطب شربت
بها الخ وبيضاء مثل الريم لو شئت قد صبت الي وفيها للمخاض ملعب تجنبتها للنفي امرؤ في شبيبتي
وبلغاني عن ريبة الجار انكب قوله شربت متكلم من الشرب والضمير في بها يرجع الى الصهباء المذكورة فيما قبله وهي الخمر والواو للحال
والديك بكسر الدال المهملة وسكون الياء معروف والصباح كفلاح وقت الصبح والمراد ببني نعش بنات نعش الصغرى ودنوا بالدال المهملة والنون
ماض من الدنو بمعنى القرب وتصوبوا بالصاد المهملة والواو المشددة والموحدة ماض اي نزلوا الى جهة الغرب يعني آشاميدم آن شراب را وحال
انكه خروس ميخواند بوقت صبح خود در وقتيكه بنات نعش صغري نزديك شده بودند بمغرب يعني ميل كردند بسوي جهة غرب مغني

485

في الواو شاهد در دخول واو بر نكره است و او علامت تركو است در غير ذوي العقول كه بنو نعش بوده باشد و حال انكه مبا بنت
كه بنات نعش بكويد شربنا واهرقنا على الارض جرعة فللارض من كاس الكرام نصيب لم يتم قائله قوله
شربنا متكلم مع الغير من الشرب واهرقنا متكلم من الاهراق وهو بالراء المهملة والقاف بمعنى الانصباب واصله من الاراقة ابدلت الهمزة ها
كما هو الغالب فيه والجرعة بالجيم والراء والعين المهملتين كغرفة الحصة القليلة من الشراب الكاس كفلس القدح المملوء والكرام بالراء المهملة
المنزه من الكدر والنصيب الحصة المفروضة يعني آشاميديم شراب را و ريختيم بر زمين جرعه و حصه اند كرا پس از براي زمين است انعام
الكرم بر ان شراب حصه و بهره و ابن هشام در ديباجه مختصر در مقام تمثيل بانا زبراي ذاي مطلب مدعا خود ذكر كرده است شربن بماء
البحر ثم ترفعت متى لجج خضر لهن نئيج هو من قصيدة لابي ذويب الهذلي واسمه خويلد بن خالد يصف فيها السحاب وبعده
سقى ام عمرو وكل آخر ليلة حناتم سود ماؤهن ثجيج المستتر في شربن يرجع الى السحاب في قبل ضمن معنى روين فلذا
وصلت بالباء وترفعت بالتشديد بمعني ارتفعت بمعنى تبعدت كما قيل واللجج بالجيم كصرد جمع لجة وهي معظم الماء والخضر كقفل جمع خضراء
من الخضرة وهو لون معروف انما يوصف الماء به لصفائه والنئيج بالنون والهمزة والياء والجيم كامير من نأج الريح اذا مرت بها مع الصوت
يعني آشاميدند ابرها بعضي از آب دريا پس بلند شدند در راهها بخار سبزه دا انكه از براي آنها بود سر عت سير و صدا
مغني في الباء شاهد در باء است كه بمعنى من است از براي تبعيض است در ماء البحر بعض فطر في حروف الجر مغني في ما شاهد
در مني است جر داده است لجج بنا بر لغت هذيل و بعضي كفته اند كه بمعنى وسط است و وسط لجج خضر شلت يمينك ان قتلت لمسلما
حلت عليك عقوبة المتعمد هو من ابيات لعاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل العدوية ابنة عم عمر بن الخطاب ترثي بها زوجها الزبير بن
العوام وتخاطب فيها قاتله وتوجها عمرو بن جرموز المذكور في اولها غدر ابن جرموز بفارس بهمة يوم اللقاء وكان غير
معرد عمرو ولو نبهته لوجدته لا طائشا رعش البنان ولا اليد شلت يمينك الخ ان الزبير
لذو بلاء صادق سمح سجيته كريم المشهد كم غمرة قد خاضها لم يثنه عنها طرادك يا ابن
نقع الفردد فاذهب فما ظفرت يداك بمثله فيما مضى فيما يروح ويغتدي قوله شلت ماض من الشلل وهو
كفرح ايبس في البدن الهمزة خلاف اليسار وان مخففة من المثقلة والخطاب في قتلت فيما قبله وفيما بعده لعمرو قاتل زوج الشاعرة المذكور فيما قبله
وحلت بالحاء المهملة ماض من الحلول بمعنى النزول والعقوبة بضم العين المهملة والقاف والموحدة الاخذ بالذنب والمتعمد اسم فاعل من تعمد الامر
اي فعل بالعمد اي القصد يعني خشك باد دست راست تو بدرستيكه كشته مرد مسلماني را و حلول كند بر تو عقوبت كسيكه از روي قصد كشته كرده
باشد سيوطي في حروف المشبهة بالفعل مغني في ان شاهد در دخول ان مخففه از مثقله است بر فعل غير ناسخ كه قتلت بوده باشد
بر سبيل ندرت شمس تألق والفراق غروبها عنا وبدر والصدود كسوفها لم يتم قائله قوله شمس خبر مبتدا محذوف
اي هي شمس اي المحبوبة وتألق بفتح المثناة واللام المشددة وضم القاف مضارع اصله تتألق اي تضيء وتلمع وبدر بالفتح القمر الممتلي والصدود بضم الصاد
والدال المهملتين الاعراض والكسوف بالضم الاحتجاب والاحتجاز بمعنى ان القمر الخسوف والشمس الكسوف ولكن يطلق عليه بفتح كما في البيت يعني محبوبه
آفتابيست كه بصيغة باي كه ميدر خشد و فراق غروب است از ما و ماه چهار ده است كه اعراض كسوف و احتجاب اوست مطول
في التشبيه من علم البيان شاهد در نيكو نبودن دخول اداة تشبيه است در مثل شمس بلكه در بيت با غير بودن ان نكره موصوف بصفتي كه
ملايم نيست مشبه به را مكر انكه تغيير داده شود صورت آن و كفته شود هي كالشمس الخ شيخ على كرسيه معمما فانه
اهل لان يوكرما هو لبعض المولدين والمصراع الاول منه ماخوذ من بيت لابي حيان الفقعسي وهو يحسبه الجاهل ما لم
يعلما شيخا على كرسيه معمما وهو مفرد في موضعه من الكتاب في باب النون من اشبانيه تشبيه ابن خسرو الى تمانيه اولى
اخو عمرو قوله معمما حال منه اي شد على رأسه عمامة ويوكرم مجهول من الاكرام بمعنى الاعزاز وقد جاء للضرورة يعني مرد پيريكه قرار
كرفته است بر كرسي خود در حالتيكه بر سر بسته است عمامه را پس بدرستيكه او اهلست از براي اينكه گرامي داشته شود فصل نفي الخماسي
فظام في المتاع شاهد در وارد شدن يوكرم است بر اصل خود بجهت ضرورت و حال انكه قياس در او يكرم است بابن الصاد المهملة بعد الالف
صاح شمر ولا تزل ذاكرا للموت فنسيانه ضلال مبين لم يتم قائله قوله المصراع الثاني المبين من الموت وصاح
منادى مرخم بحذف حرف النداء اي يا صاحب و شمر امر من التشمير وهو بالشين المعجمة والراء المهملة رفع الثوب والمراد منه هنا الجد في الامر وهو
كناية عن قطع العلاقة والاستعداد للموت والذاكر فاعل من الذكر وهو خلاف النسيان كعرفان القاف فيه للتعليل والضلال بفتح الضاد المعجمة
ضد الهدى والمبين اسم فاعل من الابانة وهو بالموحدة والنون بمعنى الاظهار يعني اي صاحب ما جهد كن و كوشش بكن در امر

هيئته

وهمیشه باد ادر دنده باش ... النوع العاشر فطرنی افعال ... شاهد

در عمل کردن مضارع ... [illegible]

بوده باشد ونصب ... کذا کلاس ضاح هل ذا ابنا و سمعت براع ردّ فی الضرع ما قرّی فی الحلاب

قائله قوله ضاح ... [illegible]

والبا المنولی امر الاغنام والضرع بالضاد المعجمة والراء والعین المهملة ... [illegible]

بالحاء المهملة والموحدة ... یعنی ... [illegible]

در ظرف ... مضروبف فی المهموز شاهد ... [illegible]

در اصل ... صُبّت علیّ مصائب لو انها صبّت علی الایام صرن لیالیا

قائله ... ماذا علی من شمّ تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا قوله صبت فی الموضعین مجهول من

الصبّ وهو بفتح الصاد المهملة وتشدید الموحدة ... [illegible]

یعنی ... [illegible]

المنصرف شاهد ... [illegible]

الغلب عن سلمی واقصر باطله وعرّی افراس الصبی ورواحله هو مطلع قصیدة لزهیر ... [illegible]

[illegible]

والقاف بمعنی العجب لکن ... بمعنی حفظه واصبنه وشبّ بفتح الشین المعجمة وتشدید الموحدة ماض من الشباب وهو حدوث السن

وحتی للغایة ... من الشعر والسود ... جمع اسود خلاف الابیض ... بالذال المعجمة والواو

الوحدة ... یعنی موی بلند ... [illegible]

دنکاه داری کرده ... معنی

فی عند شاهد ... صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم

اخوان عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا هو من قصیدة للفند الزمانی واسمه شهل بن شیبان قالها فی حرب البسوس ولها

امد و ... فلما صرّح الشر فامسی وهو عریان ... وان النار قد تصبح یوما وهی نیران وفی العدوان توهین واقران

وفی القوم معا للقوم عند الباس اقران وبعض الحلم یوم الجهل للذلة اذعان صفحنا عن بنی ذهل فلما صرّح

الشر بدا والشر عریان ولم یبق سوی العدوان دنّاهم کما دانوا اناس اصلنا منهم ودنّا کالذی دانوا

نکا معهم ... نحن الیوم اخوان وفینا الطاعة الجامل عند الحر عصبا فلما ان ابی الصلح ... خزّان

قوله صفحنا متکلم مع الغیر ... بمعنی الاعراض والعفو ... بالذال المعجمة ... [illegible]

[illegible]

طعام المسافر زاد به هنا مطلق الطعام والخطاب في انك لابي امية والعافر بالمهملتين بينهما فاء على العفر بمعنى الجرح واذا ادبر اي اذا اكل
الاضياف قطعة من الابل احضر قطعة اخرى تعقرها يعنى ابو امية زننده است بدم شمشير ساقهاى شتران چاق را و هرگاه معدوم
سازند و نيابند مهمانها قطعه طعام را بواسطه خوردن ايشان اطعام را پس بدست شمشير جرح كنند و ببرند قطعه ديگرى از
گوشت شتر را و حاضر كنند از براى ايشان فطر و سيوطى في صيغة المبالغة شاهد در عمل كردن صيغه مبالغه است كه نحر بوده
باشد در عمل اسم فاعل را باعتبار انكه نصب داده است سوق سمانها را بر مفعوليت بنا على او ضمير مستتر است كه راجع است با بن مغيرة
مخزومى ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار يراخى الاجل لم يثبت قائله قوله ضعيف النكاية خبر مبتدا محذوف اى هو
الضعيف ضد القوى والنكاية بالنون والباء ككتابة مصدر نكى العدو اى قتل وجرح وهو فاعل ضعيف ورفع مضاف اليه واعداءه مفعول
النكاية والفرار بالفاء الفرار والهزيمة ويراخى بضم الياء مضارع من المراخاة بالراء المهملة والخاء المعجمة بمعنى الابعاد والاجل بالجيم كفرس غاية الوقت في الموت يعنى
انمرد نتوانست در جنگ كردن وكشتن دشمنان خود را گمان ميكند كه گريختن دور ميكند مرگ را از او سيوطى في افعال القلوب شاهد
در يخال است كه نصب داده است دو مفعول را كه يكى الفرار و ديگرى جملة يراخى الاجل بوده باشد ابن في اعمال المصدر شاهد در
عمل كردن مصدر محلى بلام است كه النكاية بوده باشد نوع عمل فعل خود باعتبار انكه نصب داده است اعداءه را بر مفعوليت و فاعل او ضمير
ابن منذر كه راجع است بان مرد معين ضممنا اليه بالسنان قنبصه فخر صريعا لليدين وللفم هو من قصيدة
للعكبر بن جدير بن مالك وكان مع على بن ابى طالب في واحد من الحروب وقع ابنه في عدة فضائل بعد شعراء اولها الا ليت شعري هل
ابيتن غارة على آل كرام او سويد بن اضرم فنغزنا النجوم بعد وبفارس اخى ثقة يعنى المعالف
معلم فاسعت قوام باباتٍ دبة فلبل الانثى فيها زهة العين مسلم ضممنا اليه البراح على عرشي غزار
لبن تابعا علينا ومن لا يتبع الحق يندم يذكرنى حاميم والرمح دونه فهلا تلى حاميم قبل التقدم قوله ضممنا
متكلم من الضم وهو بالفتح متكلم فبض الشىء الى الشىء والسنان بالسين المهملة والنونين ككتاب حديدة الرمح والقنبص بالقاف والصاد المهملة كاسم
التراب وخر بفتح الخاء المعجمة وتشديد الراء المهملة ماض بمعنى سقط والصريع فعيل بمعنى المفعول من الصرع وهو بالمهملات الطرح على الارض يعنى
چسبانيديم بسوى او نيزه را پس افتاد بروى زمين بر دو دست و بر دهان خود مغنى في اللام شاهد در لام لليدين وللفم
كه بمعنى على است يعنى على اليدين وعلى الفم ضيعت حزمى في ابعادى الامل وما ارعويت وراسى شيبا اشتعلا لم يثبت
قائله قوله ضيعت متكلم من التضييع بمعنى الاهلاك والاتلاف والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتياط والابعاد مصدر
باب افعال من البعد ضد القرب والامل كفرس الرجاء في مطالبة الامال البعيدة وارعويت متكلم من الارعواء وهو بالراء والعين المهملتين والواو الكف
عن القبائح والشيب بالفتح بياض الشعر واشتعل بالشين المعجمة والعين المهملة بمعنى طلع وانتشر يعنى ضايع شد و تلف كردم ضبط امر و احتياط خود را
در طلب كردن من آرزوهاى دور را و باز نه ايستادم از كارهاى زشت حال انكه سر من طلوع كرده و پهن شد از جهت موى سفيد مغنى فيما افترق
فيه الحال والتمييز من الباب الرابع شاهد در تقديم تميز است كه شيبا بوده باشد بر عامل خود كه اشتعل است باب الطاء المهملة
بعد الالف طال ليلى وبت كالمجنون واعترتني الهموم بالماطرون قوله طال ماض من الطول وبت متكلم زمعة الجحى
ونيل الغيرة وبعد صاح حيا الاله زمعة وودا عند اهل الفناء من جيرون قوله طال ماض من الطول ضد القصر
والليل خلاف النهار وبت متكلم من البيتوتة واعترتني بالعين والراء المهملتين ماض من باب الافتعال من عراه هذا الامر اذا غشيه والهموم جمع هم
بمعنى الحزن والماطرون بكسر الطاء وفتح الراء المهملة موضع بنواحى الشام يعنى طول كشيد شب من و شب بروز آوردم مثل مرد ديوانه و فرا گرفت
مرا غمها در ماطرون سيوطى في اعراب المذكر السالم شاهد در ماطرون است كه جمع مذكر سالم است و حال انكه اسم است از براى
موضعى در شام معرب شده است باعراب حركت بر نون با وجود بودن واو جمع در او لازم طحى بك قلب في الحسان طروب بعيد
الشباب عصر حان مشيب تكلفنى ليلى وقد شط وليها وعادت عواد بيننا وخطوب هو لعلقمة بن عبدة
بن طحى به تغلب اى ذهب به في كل شيء والباء في بك للتعدية قوله الحسان اى في جهتهن وطلبهن وهي جمع حسناء كحمراء من الحسن ضد القبح والطروب كصبور
مبالغة من الطرب وهو بالمهملتين والموحدة كفرس خفة تصيب الانسان من شدة حزن او سرور والبعيد تصغير بعد خلاف القبل والشباب
كسحاب حد ثلثين والعصر الزمان وحان بالحاء المهملة والنون ماض بمعنى قرب والمشيب كحبيب الشيب وهو بياض الشعر ودخول الرجل في حد الشيخوخة
وتكلفنى بضم المضارع من التكليف وفيه روايتان الباء والتاء معا كما قال في الاصل وليلى كسكرى اسم امراة وشط بالشين المعجمة والطاء المهملة المشددة ماض
بمعنى بعد والولى بالواو والياء كفلس القرب وعادت ماض من العود بمعنى الرجوع او من المعاداة بمعنى المخاصمة والعوادى جمع عادية وهي بالمهملتين

دانه

والبلاء المصيبة والخطوب بالضم جمع خطب هو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة كفلس الامر العظيم يعنى برده است تو را دل تو
بهر طرفى در طلب دوستى زنان صاحب طرب نشاط است در اين هنگام دور شده جوانى و نزديك شده است پيرى تكليف ميكند مرا ليلى
بهمانا فراق خود را و حال انكه بتحقيق دور شده است نزديك شدن او و بما بر گشته است مصيبتها و امرهاى بزرگ در ميان ما مختصر في
مطول في احوال المسند اليه شاهد در التفات نمودن شاعر است از خطاب در طحى بك بتكلم در تكلفنى طربت وما شوقا الى البيض
اطرب ولا لعبا منى وذو الشيب يلعب هو مطلع قصيدة للكميت بن زيد الاسدى يمدح بها اهل البيت بعده ولم يلهنى
دار ولا رسم منزل ولم يتطربنى بنان مخضب ولا انا ممن يزجر الطير همه اصاح غراب ام تعرض
ثعلب قوله طربت بكسر الراء المهملة واطرب بفتحها متكلمان من الماضى والمضارع من الطرب وهو كفرس خفة تصيب الانسان لشدة حزن او
فرح وما نافية وشوقا مفعول له من فاعل اطرب والبيض بالكسر جمع بيضاء كحمراء وهي المراة الحسناء واللعب بالعين المهملة والموحدة ككتف ضد الجد
ومنه يلعب بصيغة المضارع والشيب بفتح الشين المعجمة وسكون الياء والموحدة بياض الشعر يعنى خوشحال نشدم نه بسبب شوق داشتن بسوى زنان
سفيد صاحب حسن و نه بجهة بازى كردن مى كه از من ظاهر شود و حال انكه مرد صاحب پيرى و موى سفيد بازى ميكند مغنى في الهمزة شاهد
در حذف همزة استفهام است از ذو الشيب يلعب كه در اصل اذو الشيب يلعب بوده ذكر العظام بعد ما وانى و ذو الشيب يلعب طربن بضوء البارق المتعالى ببغداد
وهنا ما لهن وما لى هو لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى قوله طربن بكسر الراء المهملة ماض من الطرب وهو كفرس خفة
تصيب الانسان من شدة حزن او فرح والمستتر فيه يرجع الى الابل والضوء بالفتح ضد الظلمة والبارق بالموحدة والراء المهملة والقاف ذا برق اللامع
والمتعالى بالمثناة والعين المهملة اى ذو العلو المرتبة المرتفعة وبغداد بلدة معروفة والوهن بالواو والنون كفلس قطعة نحو نصف الليل
وما في الموضعين للتعجب يطربن الانكار اى اى شيء حصل لهن واى شيء حصل لى يعنى خوشحال شدند شتران بسبب ديدن روشنائى برق
درخشانى كه بلند درخشان در بغداد بود در پاره از نصف شب چگونه است حال ايشان و چگونه است حال من مطول في الايجاز والاطناب والمساواة
شاهد در حذف جملهاى چند است در بيت كه دلالت بر ان ميكند حذف استفهام يعنى كه لفظ ما در دو موضع بوده باشد بجهة ايجاز واختصار
و تقدير اين بيت در مطول مسطور است طلبوا صلحنا ولات اوان فاجبنا ان لات حين بقاء هو من قصيدة لابى زبيد الطائى
واسمه حرملة بن المنذر و قبله هل علمتم من معشر سافهونا ثم عاشوا صفحا ذوى غلواء بعثوا حربنا عليهم
وكانوا في مقام لو ابصروا ورخاء طلبوا صلحنا الخ ثم لما تشذرت وانافت وتصلوا منها كريه
الصلاء ولعمرى لقد لقوا اهل باس مصدقون الطعان عند اللقاء الصلح بالضم السلم والاوان بالواو والنون
كسحاب الوقت واجبنا ماض من الاجابة بمعنى الجواب والبقاء ضد الفناء يعنى طلب كردند صلح كردن ما را و نبود وقت صلح كردن ما
با ايشان پس جواب داديم اينكه نيست وقت باقى بودن صلح مغنى في لات شاهد در مجرور شدن اوان است بلات بنا بر مذهب فراء مغنى
في القاعدة الاولى من الباب الثامن شاهد در معنى واقع شدن لفظ بقاء بر وزن فعال است كه در اصل ... او بر باعتبار قطع شده و اصل اوان
و اما بنا او بر كسر باعتبار شباهت نزال است بر وزن فعال طللان طال عليهما الامد درسا فلا علم
ولا نضد لبسا البلى فكانما وجدا بعد الاحبة مثل ما اجد هو المحمد بن ... قوله طللان تثنية طلل وهو
كفرس ما شخص من اثار الدار وطال ماض من الطول ضد القصر والامد بالدال المهملة كفرس الغاية ودرسا بالمهملات ماض بصيغة التثنية
من قولهم درس المكان اذا بلى والعلم بالعين المهملة كفرس العلامة والنضد بالنون والضاد المعجمة والدال المهملة كفرس الحجارة التى بعضها فوق بعض
ولبسا بكسر الموحدة اى شملا والبلى بكسر الموحدة مفعول الاندراس ووجدا بمعنى لقيا والبعد بالضم ضد القرب والاحبة جمع حبيب ولفظ
ما مصدرية يعنى دو اثار خانه كه كهنه شده است بر ان دو زمانى چند كهنه شده آن دو پس نيست نشانه و نه سنگها بر روى يكديگر
گذاشته شده از براى ان دو و در بر كرده اند كهنگى را پس گويا كه يافته اند ... مثل يافتن من دوستان را مطول في حسن التعليل
من علم البديع شاهد در ... است ... بوده باشد ماخذ از اين بيت تمام طول الليالى
اسرعت في نقضى نقضن كلى ونقضن بعضى هو من ابيات للاغلب العجلى وقيل للعجاج التميمى واسمه عبد الله بن رؤبة
... معوية بن ... وهو متمم فانشد الابيات وبعده حبسن طولى وتركن عرضى اقعدننى من بعد
طول النهض الطول بالفتح ضد القصر والليالى جمع الليل خلاف النهار واسرعت ماض من الاسراع وهو بالمهملات ضد الابطاء والنقض
بالنون والقاف والضاد المعجمة كفلس بمعنى الكسر ومنه نقضن صيغة الماضى في الموضعين قوله كلى اى كل اعضائى وكذا بعضى اى بعض اعضائى
يعنى درازى شبها شتاب كرد در شكستگى من در هم شكستند همه اعضاى مرا و در هم شكستند بعض اعضاى مرا مغنى في الامور التى

بكسبها الاسم بالاضافة من باب المرابع **شاهد** در كسب نمودن طول مذكر است تانيث را از الليالي مونث بدليل مونث و در دناسر عليكم راجع است ضمير مستتر را در بكواد **طوى النحز والاجراز ما في عروضها فما بقيت الا الضلوع الجراشع** هو من قصيدة لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة قوله طوى ماض من الطي واراد به التهزيل والنحز بالنون والحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس الدفع وما للانثى في بينها تنعل به شد بدا والاجراز جمع جوز وهو بالجيم والراء المهملة والزاء المعجمة كعنق ارض لا نبات بها والعروض بالفتح جمع عرض وهو بالعين والضاد المعجمتين بينهما راء مهملة كفلس للرجل بمنزلة الحزام للسرج والضمير فيه للناقة وبقيت ماض من البقا ضد الفنا والضلوع جمع ضلع وهو بالضاد المعجمة والعين المهملة كعنب عظم الجنب من الانسان والحيوان والجراشع جمع جرشع وهو بالجيم والراء والعين المهملة بينهما شين معجمة كقنفذ العظيم الصدر المنتفخ البطن **يعني** رسم پيچيده است لاغر كرد واست ناقه خوش را زمين بي گياه را جاها موضعي را كه دربند هاي جمها و باران شد است بس باقي نماند است مگر استخوانهاي پهلو كشاده او **مطول** في احوال متعلقات الفعل **شاهد** در مونث بوده نعلست كه بعد بعده باشد وحال آنكه قياس در او لذكير است باعتبار فاصله شدن كلمة الا ميان او وفاعل او كه الضلوع است **طويت باحراز الفنون ونيلها رداء شبابي والجنون فنون ورحظها فلما تعاطيت الفنون ورحظها تبين لي ان الفنون جنون** هما لصاحب المطول قوله طويت بفتح الواو والمتكلم من الطى ضد النشر والاحراز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة الجمع والحفظ والنيل بفتح النون وسكون الياء الوصول واراد به التحصيل والشباب كسحاب حداثة السن والفنون بالضم جمع فن بفتح الفاء وتشديد النون لغة النوع واراد به هنا اقسام العلوم ومن الجنون منكم من التعاطي وهو بالمثناة والعين والطاء المهملتين والياء التناول والاخذ والحظ بالحاء المهملة وتشديد الظاء المعجمة النصيب بين ماض بمعنى ظهر **يعني** در هم پيچيدم بجمع كردن اقسام علوم ورسيدن بان وتحصيل كردن آنها جامه جواني خود را وحال آنكه ديوانگي فنها مختلف است پس چون فرا گرفتم اقسام علوم را و بهره مند شدم از آنها ظاهر شد از براي من اينكه تحصيل كردن اقسام علوم محض ديوانگيست **مطول** في العكس من علم البديع **شاهد** در عكس وردود جمله است ديني كه الجنون فنون فالفنون جنون بوده باشد **باب الظاء المعجمة بعد اللام ظلت بها انطوي على كبد نضيجة فوق خلبها يدها** هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يخاطب بنفسه بذكر دار محبوبته قوله ظلت بصيغة الخطاب اصله ظللت حذفت احدى اللامين تخفيفا كما هو القياس في استعماله والخطاب للنفس والضمير في بها راجع الى دار المحبوب والبا بمعنى في اي فيها وانطوي بفتح المضارعة وسكون النون والطاء المهملة المفتوحة والواو المكسورة والياء في الحال من الانطواء بمعنى الالتفاف والنضيجة بالنون والضاد المعجمة كسفينة من نضج اللحم اذا كمل طبخه وهو للاكل واراد به هنا شدة الحرارة والخلب بالخاء المعجمة واللام والموحدة كجعفر حجاب القلب وهو ما بين الكبد والقلب **يعني** دائم بودي بسبب اندوه در خانه محبوبه كه مي پيچيدي بر جگري پخته شده بسبب آتش كه بر بالاي پرده گرد شده آن جگر بوده دست او **مغني** في الظرف من باب الثاني **شاهد** در بودن بدها است كه مرفوع است بنا بر خبريه نضيجة يا بر اينكه ظرف بايد با نشيند ظرف **ظللنا عند باب ابي نعيم بيوم مثل سالفة الذباب** لم يسم قائله قوله ظللنا بمعنى قمنا وابو نعيم بالنون والعين المهملة كزبير كنية رجل والسالفة بالسين المهملة واللام المكسورة والفاء العنق والذباب بالذال المعجمة والموحدة ثم كغراب طائر معروف **يعني** روز را بشب آورديم در خانه ابو نعيم بروزيكه در كوتاهي مثل گردن مگس بود **مطول** في التشبيه من علم البيان **شاهد** در تشبيه نمودن يوم است بچيزي مالوف مانوس كه گردن مگس بوده باشد بجهت تابت كردن حال مشبه در ذهن سامع **ظلمناك في تشبيه صدغيك بالمسك فقاعدة التشبيه نقصان ما يحكي** لم يسم قائله قوله ظلمناك متكلم من الظلم نقيض العدل والخطاب فيه للمحبوب وهو تثنية صدغ بالصاد والدال المهملتين والغين المعجمة كقفل وهو الشعر المشتمل على ما بين طرف الحاجب والاذن والنقصان ضد الزيادة ويحكي بفتح المضارعة وسكون الحاء المهملة والياء بمعنى يشبه **يعني** ظلم كرديم در حق تو در تشبيه كردن دو زلف تو را بمشك پس قاعده تشبيه نقصانست و كمي آنچيز است كه تشبيه ميكنند او را بچيزي ديگر **مطول** في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در صحيح بودن اين بيت است در كلام اين اينكه مشبه بر بايد كامل تر و قوي تر باشد از مشبه در وجه شبه **ظننت فقيرا ذا غنى ثم نلته فلم تك ذا رجاء لفقه غير واهب** لم يسم قائله قوله ظننت مجهول بصيغة المتكلم من الظن وهو خلاف اليقين وفقيرا حال وقع بين مفعوليه والغنى بالكسر ضد الفقر ونلته متكلم من النيل بمعنى الاصابة والرجاء ضد الياس والفقه بالقاف متكلم من لفيت اي دركه والواو مبتدا والموحدة فاعل من وهبه اي اعطاه **يعني** گمان كرده شد صاحب بينياز ومال در حالت فقير پس رسيدم بان مال دبينيار پس ملاقات نكردم صاحب مبتدا و در حالتيكه غير بخشنده باشد او را نام او خود يعني هر كسيكه اميد داشتي از مرحمت او كرم باو فائده خود را **مغني** **شاهد** در دانستن كه چون فاصله شد است نا ملاقات ميان فعل مباشر او و مجرد شركه الفاعل است مختار شد است مجدف فعل بعد از آنكه ان الفاعل است كه تفسير ميكند آن را الفعل بعد لفظ **باب العين المهملة بعد الالف غاضها الله غلاما بعد ما شابت الاصداغ والضرس نقد** لم يسم قائله

عاضها الله اي عوضها الله غلاما اي زوجها وما مصدرية وشابت فعل ماض من الشيب وهو الشيخ بياض الشعر والاصداغ جمع صدغ وهو بالصاد والدال المهملتين والغين كقفل الشعر المشتمل على ما بين طرف الحاجب الاذن والضرس بالضاد المعجمة والراء والسين المهملتين كجراس ونقد بالنون والقاف والدال المهملة ككتف صفة مشبهة من نقد السن اذا تاكل وتكسر **يعني** عوض داد از زنى خدا و ندا از شوهر مرده او پسر را بعد از آنكه سفيد شد زلفهاي او و دندانهاي شكسته وكرم خورده **مغني** في عطف الاسمية على الفعلية باب الرابع **شاهد** در جمله والضرس نقد است كه ابن جني عطف نكرده است بر جمله شابت الاصداغ تا آنكه عطف جمله اسميه بر فعليه نشده باشد بلكه قائل شد است بحذف نقد قبل از الضرس بقرينه مفسر مذكور بعد از او **وغاب الماء في الشتاء فقلنا بردبه تصادفيه سخينا** لم يسم قائله قوله عافت بالفا بمعنى كرهت ولم تشرب والضمير فيه للمراة وبردته اصله بل دته وهو بالراء والدال المهملتين المكسورتين والباء امر من الورود بكسر الواو وهو الاشراف على الماء والاطلاع عليه بجعل البدء فيه وتصادفيه مضارع من صادفه وهو بالصاد والدال المهملتين والفا بمعنى وجد والسخين بالسين المهملة والخاء المعجمة والنون كامير المسخون بالشمس والنار **يعني** ناخوش داشت ديدار ما آب را در فصل زمستان از ترس آنكه سرد بوده باشد پس گفتيم بلكه مطلع شود بر او بگذار بدن دست خود را در آن اب كه مي يابي او را گرم كرده شده بآتش **مغني** في لما **شاهد** در بودن بردبه است قبيل لغز چونكه در اصل بل رده بوده است لام را قلب كرده اند براء و در راء ادغام كرده اند برديه شده است **عجبت من الرزق المسي الهه وللترك بعض الصالحين فقيرا** لم يسم قائله قوله المسي مفعول الرزق وهو المذنب والهه فاعل الرزق مصدر رزقه وفاعله ضمير راجع الى الهه وبعض الصالحين مفعوله والفقير ضد الغني **يعني** تعجب ميكنم از روزي دادن خداوند گناهكار را ودادن خداوند بعضي نيكوكاران را فقير ويي چيز **قطر** في اعمال المصدر **شاهد** در عمل كردن مصدر عمل فعل خود را بر سبيل شذوذ و نكرات الرزق والترك بوده باشد **عجب لتلك قضية واقامتي فيكم على تلك القضية اعجب** هو من قصيدة لهمام بن مرة لعوث الثاني بخاطب بها ابو بهروا هله وكانوا يونسرون عليه اخاه جندبا فوقع حرب بني طي وبني اسود بن عفان فقال الهمام اخوث اخرج الى حرب اسود بن عفان فخرج وانشد القصيدة واولها **يا ضبر اخبرني ولست بكاذب واخوك نافعك الذي لا يكذب امن السوية ان اذا استغنيتم وامنتم فانا العبيد الاجنب واذا الشدائد بالشدائد مرة اشجنكم فانا الحبيب الاقرب ولجندب سهل البلاد وعذبها ولي الملاح وحزنهن المجدب واذا تكون كريهة ادعى لها واذا يحاس الحيس يدعى جندب هذا وجدكم الصغار بعينه لا ام لي ان كان ذاك ولا اب** عجب الخ قوله عجب خبر مبتدا صح الابتدا بها لكونه متضمنا معنى التعجب ولتلك خبره في اشارة الى ما تكرر من ايثار اخيه جندب عليه وقضية تمييز للتلك وهي بالقاف والضاد المعجمة كعطية الحادثة والاقامة ضد الارتحال وذلكم خطاب للقبيلة طي واعجب افعل تفضيل من التعجب وهو كفرس انكار ما يرد عليك **يعني** عجب است از براي من امر اين حجت مصيبت حادثه بودن واستادن من در ميان شما قبيله با بودن حادثه عجب است از ان حادثه **قطر** في باب التعجب **شاهد** در عجب است كه نكره است مبتدا واقع شده است باعتبار بودن ومفيد مر تعجب **عبد النفس نعمي بعد بؤساك ذكرا كذا وكذا لطفا به نسي الجهد** لم يسم قائله قوله علامرت عد بعد النعمي كحبلى النعمة والاكرام والبوسى بالضم مقصور الشدة واللطف بالطاء المهملة والفا كقفل الرفق ونسي مجهول من النسيان وهو ضد الحفظ والجهد بالجيم والدال المهملة كقفل المشقة **يعني** عدد بده نفس را بسبب نعمت وما از بعد از شدت وسختي خود خالبكه ياد ودهد او را چنين وچنين از جهت مدارا كردن كه بسبب ذلك فراموش كرده شود مشقت **مغني** في كذا **شاهد** در وقوع كذا است معطوف عليه از براي كذا و بودن كذا كنايه از عدد **عددت قومي كعديد الطيس اذ ذهب القوم الكرام ليسي** هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي وقيل هو لابي بكر بن سعيد قوله عددت متكلم من العد بمعنى الاحصاء والعديد كسفيد مصدر منه والطيس بالطاء والسين المهملتين بينهما ياء كفلس الرمل الكثير والكرام ككتاب جمع كريم ضد اللئيم قوله ليسي اي ليس اياي بمعنى غيري **يعني** شمردم قوم خود را در حالتيكه مثل شماره ريگ بسيار بودند در وقتيكه رفتند قوم بزرگوار اين صفت نيستند كه بزرگوار بودند كه نبودم من در ميان ايشان **مغني** في نون الوقاية **شاهد** در نيامدن نون است زيرا كه مثلا او در اين ليسي با ليسي بعنوان تكلم بجهة ضرورت **عدس ما لعباد عليك امارة امنت وهذا تحملين طليق** هو مطلع قصيدة ليزيد بن زياد بن ربيعة مفرغ الحميري يهجو بها عباد بن زياد بن ابي سفيان وكان قد ملا البلاد من هجوه وكتبه على الحيطان فلما ظفر به الزم محوه باظفاره فعنها امله ثم اطال سجنه فكلموا فيه معوية فوجه بريدا فقال له اخرجه ثم خله فاخرجه وقدمت له بغلة فنفرت فانشد القصيدة وبعده **وان الذي نجى من الكرب بعد ما تلاحم في كرب عليك مضيق اتاك بحجاج فانجاك فالحقي بارضك لا تحبس عليك طريق لعمري لقد نجاك من هوة الردى امام وحبل للامام وثيق ساشكر ما**

اذ لبت من حسن نعمتم ومثلي لشكر المنعمين يحقوا قوله عدس مناد بحذف حرف النداء اي يا عدس وهو بالمهملات كفرس اسم الاصل صوت يزجر به البغل ثم صار اسما له وانما سكنت سينه للضرورة والعباد كرمان هو ابن زياد بن ابي سفيان الذي هجاه الشاعر فيها والامارة بالراء المهملة ككتابة الحكم وامنت فخاطبت منه الامن بمعنى السلامة وفي مكانه نجوت وهو من النجاة من الخلاص وتحملين بفتح المضارعة وكسر الميم من الحمل الطليق بالطاء المهملة والقاف كرهبنة المطلوق الحبس يعني اي قاطر بنيان اي بر اي عباد بن زياد بر تو حكمي نيست اكنون شدة نوا نجات كسيكه بر داشته ای او را زندان ضد زنداني است فاش شد اين بحبس و زندان قطر و سيوطي في الموصول شاهد در وقوع ذا در هذا است موصول بمعنى الذي بدان سيفه كه زن ما در من مرا وفا بنا بر آنچه مي كويند اي لكن تحلبنه طليق مغني فيما افترق فيه الحال والتمييز من باب الرابع شاهد در سيف كه من حالست و هذا تحملين بعد باشد بر عامل خود كه طليقا است اي هذا طليق محمولا لك عرضنا فسلمنا فسلم كارها علينا وتبريح من الوجد خانقه هو من قصيدة لعبد الله بن الدمينة الخثعمي وقبله ولما لحقنا بالحمول ودونها خميص الحشا توهي القميص عواتقه فلبل فذى العينين نعلم انه هو الموت ان لم تنصرف عن مواثقه وسايرته مقدار ميل وليتني بكره هي له ما دام حيا اراقفه قوله عرضنا اي ظهرنا له من غير قصد اي على سبيل العروض وسلمنا منكم من السلام وهو قول السلام عليكم قوله فسلم بصيغة الماضي ورد علينا السلام والكاره فاعل من الكره والتبريح بالمثناة والموحدة والحاء المهملة شدة العشق والجهد والوجد بالواو والجيم والدال المهملة كفلس الحزن قوله خانقه بالخاء المعجمة والنون والقاف اي اخذ بخناقه اي حلقه يعني ظاهر شد از براي و بديدن ما انكه قصد كرده باشيم ديدن ما پس سلام كرديم او را پس جواب سلام داد در حاليكه ناخوشنود بود و كراهت داشت ما را و حال انكه ستيختي شدتي از اندوه كرفته بود كلوي او را مغني في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در وقوع تبريح نكره است مبتدا باعتبار وقوع او بعد از واو حاليه بنا بر مثال ابن مالك وجواب اينست كه مسوغ او صفت است كه من الوجد بوده باشد نه واو حاليه عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم يكن للثاقبات افول هو لرشيد الدين الوطواط الغرمات كغرفات جمع عزمة وهو بالزاء المعجمة كفلس القصد والنجوم جمع نجم وهو الكوكب قوله ثواقبا حال من النجوم وهو والثاقبات جمعا ثاقب بالمثلثة والقاف والموحدة بمعنى اللامع والافول بضم الالف والفاء وسكون الواو الغروب يعني قصدهاي ممدوح مثل ستارگانست درخشانيكه درخشانند كه بوده باشد از براي درخشندگان غروبي مختصر ومطول في التشبيه علم البيان شاهد در حسن تصوف در تشبيه ستارگان كه بر عزمات بوده است زيرا كه ابتذال بسوي غرابت نظر با نكه تشبيه عزمات بنجوم مبتذل است لكن شرط بعد بي رون برده است ورا از ابتذال بسوي غرابت عسى الكرب الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب هو من قصيدة لهدبة بن خشرم من خنس العذرى قالها وهو في التجريب للقتل الذي فتله وقبله طربت وانت احيانا طروب وكيف وقد تعناك المشيب يجد النأي ذكرك في فؤادي اذا ذهلت على النأي القلوب يؤرقني اكتئاب ابي نمير فقلبي من كآبته كئيب فقلت له هداك الله مهلا وخير القول ذو اللب المصيب فيا من خائف في نفسك عان وياتي اهله الناي الغريب اذا شاب الغراب اتيت اهلي فصار القار كاللبن الحليب عسى الخ الكرب بالراء المهملة والموحدة كفلس الحزن الشديد وفي مكانه الهم وهو بمعنا بالكسر بصيغة المتكلم والوراء بالفتح الخلف والفرج بالفاء والراء المهملة والجيم كفرس انكشاف الهم والقريب ضد البعيد يعني اميد است اندوه انچنان شام كردم در او بوده باشد در پس او كشايش نزديكي محشي في النوع الحادي عشر وسيوطي وجامي في افعال المقاربة مغني في عسى شاهد در ذكر وارد شدن خبر عسى است كه يكون بوده باشد بدون ان مغني في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در فرج است كه بعضي كفتند اسم يكون است و قول صحيح اينست كه مبتدا است كه وراءه خبر اوست و اين جمله خبر است از براي يكون و اسم او ضمير شانست و مستتر كه راجع بالكرب عسى طيئ من طيئ بعد هذه ستطفي غلات الكلى والجوانح هو من قصيدة لهشام بن رواحة العبسي وقبله لبئس نصيب القوم من اخويهم طراد الحواشي واستراق النواضح وما زال من قتلى رزاح بعالج دم ناقع او ناصح جاسد غير ناصح دعا الطير حتى اقبلت من ضرية دواعي دم مهراقه غير بارح الطيئ بفتح الطاء المهملة وتشديد الياء المكسورة والهمزة في الموضعين ابو قبيلة وهي ابن نصر البطن المغلوب من طيئ على البطن الاخر منه وهذا اشارة الى افعة الحرب سنطفي بضم المضارعة وسكون الطاء المهملة وكسر الفاء وضم الهمزة مضارع من باب الافعال من لطفيت النار كمعنى لطفوا نهب لهبها والغلات جمع غلة وهي بضم الغين المعجمة واللام المشددة والهاء حرارة العطش والكلى بضم الكاف مقصور جمع كلية وهي كلية معروفة والجوانح بالجيم والواو والنون والحاء المهملة الاضلاع تحت الترائب مما يلي الصدر واحدتها جانحة يعني اميد است كه طائفه از قبيله طي بعد از اين جنك زود باشد فرونشانند حرارت تشنكي كرده ها و پهلوها را بواسطه زدن شمشير

ونيزه با ثبات مغني في عسى شاهد در اقتران خبر عسى است بغير كه سيطفي بوده باشد عسى منهل يصفو فيروى به الظما اطال صداها المنكدر لريثم قائله المنهل بالنون كمقعد المشرب يصفو بالصاد المهملة والفاء مضارع من الصفو ضد الكدر و بر وي بفتح الواو مضارع دوي بالماء والظماء بالظاء المعجمة والمد كسكران العطشان والطال بالطاء المهملة ماض من الاطالة ضد الانقاص والصدى بكسر الصاد المهملة وفتح الدال المهملة العطش والمنكدر اسم فاعل من باب الانفعال من الكدر ضد الصفو يعني اميد است كه صاف شود بس سيراب شود يا صاحب تشنكي طول داده تشنكي ان تشنكان را بآب كه ناصاف بوده از كل و غبار شرح العوامل في النوع الحادي عشر شاهد در وارد شدن خبر عسى است كه يصفو بوده باشد بدون ان باعتبار تشبيه نمودن ان عسى بكاد عظيم لعمري ان يلم عظيم بان الرعي والانام سليم هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي قاله في سيد علوي عرضت له مرض قوله عظيم خبر مقدم ولعمري قسم اي وحياتي وان مصدرية ويلم مضارع من الالمام بمعنى الانزال وهاهنا وبل المصدر مبتدا مؤخر وارد بقوله عظيم هنا الامر الشديد كالمرض والخوف والانام بالنون كسحاب الخلق والسليم فعيل من السلامة وهي البراءة من العيوب يعني امر بزركيست هر اينه بجان خودم قسم اينكه نازل شود امر مخوف بال علي بن ابي طالب و حال انكه خلايق سالم باشند از ناخوشيها مطول في براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعة استهلال نمود شاعر است در شعر خود بقول وعظيم عقدت سنابكها عليها عثيرا لو تبتغي عنقا عليه لامكنا هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف بها الخيل في المطاردة في الحرب قوله عقدت بالقاف والدال المهملة والتاء التانيث بمعنى رفعت سنابكها فاعله وهو جمع سنبك بالسين المهملة والنون والموحدة كقنفذ طرف مقدم الحافر والضمير فيه وفي عليها للخيل وعلى للاستعلاء اي فوق رؤسها والعثير بكسر العين المهملة وسكون المثلثة وفتح الباء والراء المهملة الغبار وتبتغي مضارع من الابتغاء بمعنى الطلب والعنق بالعين المهملة والنون والقاف كفرس نوع من السير والضمير في عليه يرجع الى العثير وامكنا ماض من الامكان والالف للاطلاق يعني بلند كرده بود سمهاي اسبها بر بالاي سرهاي انها در وقت جنك غباري را كه اكر طلب ميكردم نرد ود رفتن بطرز عنق بر ان غبار هر اينه ممكن بود از براي انها مختصر ومطول في الغلو من علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل غلو لكن در ان تخييل نيكو نيست كه عبارت از اتقاع غبار وكيفيت حاصله بوده باشد على احوذيين استقلت عشية فما هي الا لمحة وتغيب هو من قصيدة لابي المثنى واسمه حميد ثور بن حزن يصف فيها القطاة قوله احوذيين تثنية احوذي وهو بفتح الالف وسكون الحاء المهملة وفتح الواو وكسر الذال المعجمة وتشديد الياء الاصلية الخفيف في الشيء لحذقه فيه ومهارته واراد به هنا جناحي القطاة واستقلت بالقاف واللام المشددة بمعنى ارتفعت في الهواء والضمير فيه يرجع الى القطاة المذكورة فيما قبله والعشية كعجبة وقت العشاء واللمحة بالحاء المهملة كطلحة النظرة الواحدة وتغيب مضارع من الغيبة بمعنى الخفاء اي تختفي بعدها يعني بر دو بال خود فرو دكرفت بلند شد انقطاة در وقت شام پس نيست انقطاة باحالت مكر يك لحظه و پنهان ميشود بعد از ان نظر سيوطي في باب المعرب والمبني شاهد در احوذيين است كه تثنية است و نون او مفتوح شده اعليكم حكم الحكم الماضي يوما اذا قضى قضيته ان لا يجور ويقصد هو من قصيدة لابي اللحام التغلبي وقبله عمرت واكثر الذكر خاليا وسالت حتى كاد عمري ينفد فاصبحت مور الناس يغشين عالما بما يتقي منها وما يتعمد جدير بان لا استكين ولا ارى اذا حل امر ساحتي اتبلد قوله على الحكم متعلق بالجد وفي اي واجب هو كفرس الحاكم والحكم بالخصم والماضي مفعول من الامضاء وقضى ماض من القضاء بمعنى الحكم والقضية كعجبة بمعنى قضي قضيته اي جرى حكمه ويجور بالجيم والراء المهملة مضارع من الجور بمعنى الظلم ويقصد بالقاف والصاد المكسورة والدال المهملة بمعنى يعدل يعني واجبست بر مرد حاكمي كه امضا شده در روز هر كاه جاري كند حكم خود را اينكه ظلم نكند و عدالت كند مغني في الواو شاهد در وقوع واو يقصد است از براي استيناف نه عطف چه فاسد شدن معني بعطف على ابي سانشد عند بيعي اضاعوني واي فتى اضاعوا هو للحرث قاله على لسان الغلام الذي عرضه بوزيد للبيع كلمة على بمعنى مع وانشد متكلم من الانشاد وهو بالنون من الانشاء والشين المعجمة والدال المهملة قراءة الشعر واضاعوني متكلم من الاضاعة وهو بالضاد المعجمة والعين المهملة الاهلاك وترك الشيء مهملا قوله اي فتى اي كاملا من الفتيان وهو الشاب من الرجال يعني كاه با اينكه بد سببكه مرزوع باشد كه بجوانم نزد فروختن خود بكه اضاعوا الخ يعني بلفكر دنند ومهمل و كذاردند مرا چه خوب جواني ضايع كردند انجماعت بقية قوله اضاعوني واي فتى اضاعوا ليوم كريهة وسداد ثغر هو لعبد الله بن عمرو العرجي انشده حين ضرب بالوالي وحبسه قوله اضاعوني اي بسبب الضرب والحبس اللام في ليوم للوقت والكريهة بالراء المهملة كسفينة الحرب والسداد بالسين والدال المهملة ككتاب ما يسد به الشيء والثغر بالمثلثة والغين المعجمة

والراء المهملة كفلس موضع المخافة من الحد واراد بقوله ليوم كريهة الخ انه ممن يصلح لدفع الشدائد ولمرام يوم الحرب ثغر يعني
ضايع كردند مرا وچه خوب جوانمردى را ضايع كردند كه صلاحيت داشت از براى روز جنگ وبستن راه موضعى كه در آن ترس آمدن دشمن بود ومراد
اينست كه صلاحيت داشتم براى دفع سختيها مختصر مطول في الخاتمة شاهد در تضمين نمودن شاعر اول مصراع اول شعر شاعر ثاني را در
شعر خود على انني بعد ما قد مضى ثلثين للهجر حولا كميلا هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمي وبعده يذكرنيك
حنين العجول ونوح الحمامة تدعو هديلا واورده تضمينه بذلك البيت فعلى الفتح حال من الياء في يذكرنيك اى حال كوني
على هذه الصفة واورد في قصيدة من بعده كما قلنا كلمة على بمعنى مع والهجر بالفتح ضد الوصل والحول العام والكميل فعيل بمعنى الكامل يعني باينكه
بدرستيكه من بعد از آنكه بيخشو كه گذشته نزديك بود سال تمام بياد من مى آورند ترا ناله شتر بچه مرده وصدا كردن كبوتر ماده كه مى خواند
كبوتر نر را مغني في الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در جائى صلة شدن جار ومجرور است كه للهجر بوده باشد ما بين ثلثين وتمييز او كه حولا
است بجهة ضرورت على حين الهى الناس جل امورهم فندلا زريق المال ندل الثعالب هو من قصيدة للاعشى
همدان واسمه عبد الرحمن يهجو بها لصوصا ونسبه لغيره وقبله يمرون بالدهنا خفافا عيابهم ويخرجن من دارين بجر
الحقائب كلمة على بمعنى في والهى ماض من الالهاء بمعنى الاشغال والجل بضم الجيم وتشديد اللام جمع اجل بمعنى الاعظم والفاء للسببية والندل
بالنون والدال المهملة كفلس النقل والاختلاس والزريق بالزاء المعجمة والراء المهملة والقاف كزبير هنا منادى بحذف حرف النداء اى يا زريق وهو
قبيلة واراد به هنا قبيلته والثعالب جمع ثعلب وهو كجعفر معروف يعني در وقتيكه مشغول ساخت مردم را عظائم امورها وبزرگترين
كارها ايشان پس باين سبب اين دزدها يعنى قبيلة زريق ربودند مال مردم را نوع ربودن روباهها مرغ وخروس را مال مردم را سبق طحى
المفعول المطلق شاهد در بودن مفعول مطلق كه ندل بوده باشد بدل از فعل خود چراى ندلوا ندلا يا قبيلة زريق على حين عاتبت
المشيب على الصبى وقلت الما اصح والشيب وازع هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يمدح بها
النعمان بن المنذر ويعتذر مما سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه اولها عفى ذو حسى من فرتنا فالفوارع فجنبا اريك فالتلاع
الدوافع فكفكفت مني عبرة فرددتها على النحر منها مستهل ودامع على حين الخ اتاني ابيت اللعن
انك لمتني وتلك التي تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله وذلك من تلقاء مثلك
رائع وعيد ابي قابوس في غير كنهه اتاني ودوني راكس فالضواجع كلمة على بمعنى في وتابا للتعليل كما قيل وتماما
منكم من المعاتبة وهي بالعين المهملة والمثناة والموحدة مخاطبة الادلال ومذاكرة الموجدة بمعنى الملامة والمشيب كحبيب الشيب وهو الرجل
في حد الشيبوبة قوله على الصبى اى على تعوب الصبى وهو بكسر الصاد المهملة وفتح الموحدة مقصورا الميل الى الجهل والفتوة والهمزة للاستفهام الا
ولما نافية جازمة واصح مجزوم بها واصله اصحو وهو متكلم من الصحو وهو بالصاد والحاء المهملتين والواو كدلو الافاقة من السكر والشيب بالفتح بياض
الشعر والوازع بالواو والزاء المعجمة والعين المهملة فاعل من وزعه بمعنى كفه يعني در وقتيكه سرزنش كردم پيرى را بر نابود كردن با جهت كودكى
وميل بنادانى وگفتم آيا هوشيار نمى شوم از مستى غفلت حال آنكه سفيدى موى پيرى باز دارنده است شخص را از مرتكب شدن قبايح مغني في الامور
التى يكتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع شاهد در اضافه شدن حين است بفعل ماضى كه بناى واصل است يا مبنى شده او بر فتح وكسب مى نمود
او بنا را از مضاف اليه كه عاتبت بوده باشد على زيدنا يوم النقا راس زيدكم بابيض ماضي الشفرتين يمان اتاه
رجل من طي يقال له زيد بن منذر وقد عرده بن زيد الخيل قتل رجلا من بني اسد يقال له زيد ثم ابتدء بعد بعده فان تقتلوا زيدا بزيد
فانما اقادكم السلطان بعد زمان قوله على لفظ الماضي يعني رفع وزيدنا الموضعين علم قوله يوم النقا اى يوم الحرب عند النقا وهو
بالنون والقاف كعصا الكثيب من الرمل والابيض كاحمد اراد به السيف والماضي بالضاد المعجمة القاطع والشفرتين تثنية شفرة وهي بالشين المعجمة
والفاء والراء المهملتين والحاء كطلحة من السيف حده واليمان بالياء والنون كسحاب اصله يمني نسبة الى اليمن والالف فيه عوض عن ياء النسبة كما هو الغالب
بخاصيتنا له يعني بلند كرديم زيد ما در روز جنگ نقا بر بالاى سر زيد شما بشمشير تيز برنده بهر دو طرفش مغني في الشاهد
زيد با است كه علم است واضافه شده است بهر دو موضع بعد از قصد تنكير آن بود بعضى گفته اند كه اضافه شده است بغلام مقام وصف له
علا زيد صاحبنا يوم النقا راس زيد صاحبكم على عن يميني مرت الطير سنحا وكيف سنوحا واليمين قطيع
لرجل قائله اراد بالطير الطير التى يتفال بها الكاهن والسنح بالسين والحاء المهملتين بينهما نون مشددة كركع جمع سانح من سنح الطير اذا مر من مياسرك
الى ميامنك والبارح خلافه والعرب يتفال بالاول ويتشام بالثاني وعند البعض كصبور وكيف بالفاء ماض من الكف بمعنى الدفع والصرف والقطيع
كفعيل بمعنى المقطوع المنافر يعني بجانب راست من گذشتند مرغ در حال شگون از طرف چپ من گذشتند پس كه نمى شود باز ايستادن طرف

راست من چيرا وقطع كنند بود منافر طرف راست مرا مغني في عن شاهد در وقوع عن است اسم وبمعنى جانب باعتبار دخول على براو
اى على جانب يميني على ما قام يشتمني لئيم كخنزير تمرغ في الرماد هو من قصيدة لمحمد المنذر يهجو بها بني عائذ بن عمرو بن
المخزوم وقبله فان تصلح فانك عائذي وصلح العائذي الى فساد وان تفسد فما الفيت الا بعيدا
ما علمت من السداد وتلقاه على ما كان فيه من الهفوات او نوك الفؤاد مبين الغي لا يعبأ
بعد عن سبل الرشاد على ما قام الخ فاشهد ان امك من بغايا وان اباك من شر العباد فكن
اهلك اهجوا عائذيا طوال الدهر ما نادى المنادي قوله يشتمني بالشين المعجمة والمثناة المكسورة مضارع من الشتم بمعنى
السب واللئيم ضد الكريم والخنزير بالخاء والزاء المعجمتين بينهما نون ساكنة وفي آخره راء مهملة حيوان معروف وتمرغ بالراء المهملة المشددة
والغين المعجمة ماض بمعنى تمعك والرماد بالراء والدال المهملتين كسحاب معروف يعني بجه حالت برپا شده است كه فحش ميدهد مرا در پس
نظر في كه مثل خوكى مى باشد كه غلطيده باشد در خاكستر مغني في ما شاهد در عدم سقوط الف ما است با وجود وقوع او بعد از حرف
جر كه على بوده باشد علام تقول الرمح يثقل عاتقي اذا انا لم اطعن اذا الخيل كرت هو من قصيدة لعمرو بن
معدي كرب الزبيدي المذحجي وقبله ولما رأيت الخيل زورا كانها جداول زرع ارسلت فاسبطرت فجاشت
بجبل ترت تبدد فراعت اذا طردت جالت قليلا فكرت فجاشت الى النفس اول مرة فردت
على مكروهها فاستقرت قوله تقول بمعنى تظن والرمح كفلس القناة ويثقل بالمثلثة والقاف مضارع من الثقل
وهو ضد الخفة والعاتق بالعين المهملة والمثناة المكسورة والقاف المنكب واطعن بفتح العين متكلم من طعن بالرمح واراد بالخيل جماعة
الفرسان وكرت بالراء المهملة المشددة بمعنى حملت اى بأى جهة احمل السلاح اذا لم اقاتل عند كرة الخيل يعني بجه جهة كه ان مبكوبنم نيزه را كه سنگين
ميكند دوش مرا اگر من نيزه زنم در وقتيكه سواران بكار وفد بجهة جنگ كردن مغني في على شاهد در على است كه بمعنى علة است
ويراد فلام تعليل است ومعنى على مثل اصحاب البعوضة فاخمشي لك الويل حر الوجه او يبك من بكى هو من قصيدة
لمتمم بن نويرة اليربوعي يرثي بها اخاه مالكا حين قتل في غزوة يوم جو البعوضة وقبله وكل امرء يوما وان عاش حقبة له
غاية يجري اليها ومنتهى على مثل الخ كهول ومرد من بني عم مالك وايفاع صدق لو تمليتهم رضي البعوضة
الموحدة والعين المهملة والضاد المعجمة كنوقة ماء لبني اسد واخمشي بالخاء والشين المعجمتين امر من خمش وجهه اى خدشه ولطمه والخطاب
فيه لنفس الشاعر والويل بالواو المفتوحة والياء الساكنة التفجيع كلمة نوح في الندبة والحر بضم الحاء وتشديد الراء المهملتين ما بدا من
الوجه قوله من بكى اى من شانه ان يبكي يعني بمثل اصحاب بعوضه كه ما بنكه حاضر بودند در انجا وديد آن كشتگان خود را پس
بخراش ولطمه زن براى تو … براى خود را از براى توانست … گريه كردن … كند كسيكه شان او اينست كه بگريد بركشته
خود مغني في اللام شاهد در حذف لام امر است ابيك اى ليبك باعتبار انكه عطف … معني نظر يا انكه اخمشي … معني هستند
علفتها تبنا وماء باردا حتى شتت همالة عيناها لم يسم قائله قوله علفتها بتشديد اللام متكلم من علفت الدابة اى هيات لها العلف
وهي ما تاكله الدابة والتبن بكسر المثناة وسكون الموحدة والنون معروف وشتت بالشين المعجمة والمثناتين بمعنى نفرقت … همالة …
من همل العين اذا صبت دمعها يعني علوفه دادم آن حيوان را بكاه وآب سرد تا آنكه برا كند شد … چشمهاى
سبق طحي في المفعول معه مغني في حذف الفعل من الباب الخامس شاهد در حذف فعلست كه سقيتها بوده باشد قبل از ما … جائز نبود
عطف ما بر تبنا اى وسقيتها ماء باردا على صروف الدهر او دولاتها تديلنا اللمة من لماتها فتستريح النفس من زفراتها
لم يسم قائله قوله على لغة في لعل والصروف بضم الصاد والراء المهملتين والفاء جمع صرف وهو كفلس النائبة والحادثة والدولات بالفتح جمع دولة
بالفتح جمع دولة وهي الغلبة في الحرب وبالضم كلاهما انقلاب الزمان والعقبة في المال وتديلنا بضم المثناة وكسر الدال المهملة وسكون اللام فعل
النون مضارع من الادالة بمعنى الغلبة واللمة بفتح اللام وتشديد الميم الشدة واللات بالفتح جمع الزفرات بالزاء المعجمة المفتوحة وسكون الفاء
واصله بالفتح كعرصات والراء المهملة جمع زفرة كطلحة اسم لادخال النفس في الحلق لكن اراد بها هنا الشدة يعني اميد است كه حوادث ومصيبتها …
بادولتها او غالب گرداند ما را بر سختى از سختيها خود پس استراحت كند نفس از سختيها ان … مغني في نقشه المقصور والممدود …
در منصوب واقع شده بعد از عسى … باشد علمت يا مجاشع بن مسعدة ان الشباب والفراغ
والجدة مفسدة للمرء اى مفسدة هو لابي العتاهية واسمه … قوله علمت بصيغة المتكلم او الخطاب بمعنى تيقنت
ومجاشع بالجيم والشين المعجمة والعين المهملة بصيغة اسم الفاعل ومسعدة بالمهملات كمصنعة علما والشباب كسحاب حدوث السن والفراغ بالفاء والراء المهملة

والعين المعجمة كسحاب عدم الشغل والجدة بكسر الجيم وفتح الدال المهملة والغنى والمقعد بالفتح ضد المضطجع وصغرا اي صغيرا كاملة في الفنا يعني واحبي
ابن جاسم پسر سعد انکه بد بستیکه جوانی وبیکاری وبی نیازی مفسده ابست از برای مرد چگونه مفسد بزرگی مختصر و مطول في الجمع بين المسند اليه
شاهد در بودن ابن بیت است از قبیل جمع با عتبار آنکه شاعر جمع کرده است الفاظ متعدد را لکن شباب و فراغ و جد بوده باشد در یکحکم که مفسد
بوده باشد علموا ان يؤملون فجادوا قبل ان يسئلوا باعظم سؤل لم يتم قائله علموا ماض من العلم بمعنى اليقين وان مخففة عن
المثقلة ويؤملون مضارع مجهول من التأميل من الامل بمعنى الرجا وجادوا بالجيم والدال المهملة ماض من الجود بمعنى العطا ويسئلوا مضارع مجهول
من السؤال والسؤل كقفل بالهمزة المسئول يعني ستدانا جماعت انکه امید داشته میشوند که از ایشان امید عطا میدارد پس عطای کردند بزرگ
عطائی پیش از انکه سؤال کرده شوند قطر و سیوطي في حروف المشبهة بالفعل شاهد در وقوع فعل متصرف که یؤملون بوده باشد
خبر از ان مخففة از مثقلة بدون فاصله شدن یکی از فواصل اربعه مفرده میان ان مخففة از مثقلة عليك بارباب الصدور
فمن غدا مضافا لارباب الصدور تصدرا واياك ان ترضى صحابة ناقص فتحط قدرا من علاك
وتحقرا فرفع ابو من ثم خفض مزمل يبين قولي مغريا ومحذرا الابيات للشيخ بهاء الدين بن العز وضي الحلبي
قوله عليك بمعنى الزم وغدا بمعنى اصبح والمضاف مفعول من الاضافة بمعنى النسبة وترضى مضارع من الارضا بمعنى الاختيار وتحط بفتح
المضارعة من الحبوط وهو بالحاء والطاء المهملتين بينهما موحدة وواو بمعنى حبط عمله اي بطل وترول والعلاء والمنزلة والعلى بضم العين المهملة
مقصورا المراتب العالية وتحقر مضارع من الحقارة ويبين بمعنى يظهر قوله مغريا اي اغرائي وتحريضي بلفظ عليك قوله محذرا اي تحذيري
وتخويفي بلفظ اياك الخ يعني ملازم باش ارباب صدور را که بلند است درجه ایشان در علم و فضل پس هرکسیکه صبح کند که نسبت داده
شده باشد بارباب صدور مصدر و بلند درجه میشود و بپرهیز از انکه اختیار کنی مصاحبت مردم ناقص را پس نابود گرده ای تو
که از حیثیت قدر و منزلت از درجهای بلند بکه داری پس خفض شود چنانکه رفع ابو من در کلام عرب بجر مزمل در شعر امرئ القیس
ظاهر میشود قول من از حیثیت تحریض تو من بلفظ علیک یا وبلفظ ایاک مغني في الامور التي یکتسبها
الاسم بالاضافة من الباب الرابع شاهد در اشاره نمودن شاعر است بسوی جر بسبب مجاورت لفظ ابو صد را انلفظ مزمل ابو من با عتبار
اضافه وجوب رفع دارد با وجود انکه حق اوجر است وکسب نمود مزمل جر را از مجاورت با او با وجود انکه حق او رفع است
قوله كان ابانا في عرانين وبله كبير اناس في بجاد مزمل هو من قصيدة امرئ القيس الكندي وهي احدى المعلقات
السبعة وقبله فاضحى يسح الماء من كل فيقة يكب على الاذقان دوح الكنهبل ومر على القنان من نفيانه
فانزل منه العصم من كل منزل وتيماء لم يترك بها جذع نخلة ولا اطما الا مشيدا بجندل كان ابانا
الخ كان ذرى راس المجيمر غدوة من السيل والاغثاء فلكة مغزل والقى بصحراء الغبيط بعاعه نزول
اليماني ذي العياب المحمل قوله ابان بالموحدة والنون كسحاب اسم جبل ويروى مكانه ثبير وهو بالمثلثة والموحدة والياء والراء المهملة
كامير جبل اخر والعرانين جمع عرنين وهو بالعين والراء المهملتين والنونين كقنديل الانف لكنه استعير هنا لاوائل المطر والوبل بالواو
والموحدة كفلس المطر العظيم القطر والبجاد بالموحدة والجيم والدال المهملة ككتاب كساء مخطط والمزمل بالزاء المعجمة كمعظم الملتف في الثياب يعني
كوه ابان در اوائل باران بزرگ قطره مردی بزرگوار است که پیچیده شده است در جامه نقش کرده شده مخطط مغني في الامور التي
يكتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع وفي القاعدة الثانية من الباب الثامن شاهد در مزمل است که بایستی برفع خوانده شود
نظر بانکه صفت کبیر است لکن بجر خوانده شده بجهت مجاورت با بجاد مجرور علي اذا ما زرت ليلى بخفية زيارة
بيت الله رجلان حافيا هو من ابيات قيس الملوح وهو مجنون ليلى العامرية وقبله لقد لامني في حب ليلى اقاربي
اخي وابن عمي وابن خالي وخاليا يقولون ليلى في العراق مريضة فيا ليتني كنت الطبيب المداويا
يقولون ليلى يهودية حبتنه فلولا سواد المسك ما كان غاليا قوله علي اي في ذمتي وكلمة ما بعد اذا زائدة و
زرت متكلم من الزيارة ويروى مكانه لئن لاقيت ليلى كسكرى صاحبة مجنون الشاعر والخفية بالخاء المعجمة والفاء والياء كغرفة
الخلوة ويروى بدله مكانها واراد ببيت الله المكة المعظمة والرجلان بالراء المهملة والجيم كسكران الماشي والحافي بالحاء المهملة والفاء
والياء الذي لا نعل له يعني بر ذمه من نفس من است که زیارت کنم لیلی را در مکان پنهان و خلوت زیارت کردن مرخانه خدا وند را در حال
پیاده و در حال انکه پای برهنه باشم در وقت دیدن ویعني بالخانه خدا مغني في ما افترق فيه الحال والتمييز من الباب الرابع شاهد
در نصب حالست که رجلان و حافیا بوده باشد از برای فاعل محذوف مصدر که ضمیر متکلم بوده باشد ای بادی بیت الله رجلان حافیا

عمدا فعلت ذا بيد اني اخاف ان هلكت لم ترني لم يتم قائله قوله عمدا بالنصب نعمدا وهو مصدر عمد اي فعل على سبيل
القصد واخاف متكلم من الخوف بمعنى الخشية ويروى مكانه اخال بمعنى اظن وترني بفتح المضارعة وكسر الراء المهملة والنون المشددة وبا المتكلم من الرنين
بمعنى الصوت يعني از روی قصد کردم این کار را از جهت انکه میترسم که اگر هلاک شوم و بمیرم انکه صیحه نزنی بر من مغني في بيد شاهد در
بيد است که بمعنی من اجل است من اجل اني اخاف عمدة الخير عندنا كلمات اربع قالهن خير البرية اتق الشبهات
وازهد ودع ما ليس يعنيك واعملن بنية قاله محمد بن ادريس الشافعي والعمدة كغرفة ما يعتمد من الشي والبرية بالموحدة والراء المهملة
كلجنة الخلق واراد بخير البرية نبينا محمد بن عبد الله وانق امر من الاتقا بمعنى التجنب والشبهات بضم الميم وكسر الموحدة الاشيا التي تشتبه الحلال وازهد
امر من الزهد وهو عدم الرغبة في الشي ودع امر بمعنى ترك ويعنيك بفتح المضارعة وسكون العين المهملة وكسر النون والياء مضارع عناه الامر اذا
اهمه والنية القصد والاخلاص يعني عمده خوبی ها در نزد ما چهار کلمه است که گفته است انها را بهترین خلایق محمد بن عبد الله که بپرهیز از چیزهای مشتبه و بی رغبت
باش در مال و منال دنیا و واگذار چیزی را که بتو مهم نباشد از ان چیز و عمل بکن با نیت بقصد و اخلاص مطول في الخاتمة شاهد در عقد نمودن
شاعر است حدیث جناب مصطفی را بنظم در شعر خود عمهم بالندى حتى غواتهم فكنت مالك ذي غي وذي رشد لم يتم قائله
قوله عمهم بالشد بدنا لمخاطب التعميم العموم بمعنى الشمول والبا سببية والندى بالنون والدال المهملة كفتى الجود والغواة بضم الغين المعجمة والواو
التاء جمع غاو وهو الضال والمالك فاعل من الملك الغي بفتح الغين المعجمة وتشديد الياء الضلالة والرشد بالراء والدال المهملتين بينهما شين معجمة كقفل
خلافه يعني فرا گرفتی ایشان را بسبب بخشش خود که گمراهان ایشان را پس بودی مالک مرد صاحب گمراهی و مرد صاحب هدایت مغني في حتى شاهد در حتی است
که احتمال عاطفه بودن دارد و ابتدائیه هم هست نا باید دیدن با اعتبار اعراب ثلثه در ما بعد او که غواتهم بوده باشد جاری شد ما است بنابر ان فتح دادن
مغني في تنبيه من باب الغا من شاهد در ده است از برای حذف خبر بعد از مبتدا که غواتهم بوده باشد بجهت ضرورت بتفصیلیکه در انجا مذکور است
عميرة ودع ان تجهزت غاديا كفى الشيب والاسلام للمرء ناهيا هو مطلع قصيدة لسحيم عبد بني الحسحاس صاحبة عميرة
وبعده جنونا بها فيما اعتشرنا علالة علاقة حب مستسرا وباديا ليالي تصطاد الرجال بفاحم تراه اثيثا
ناعم النبت عافيا قوله عميرة منصوب وقع وهي بالمهملتين كجهينة اسم صاحبة سحيم الشاعر ودع امر من التوديع من الوداع وتجهزت بالجيم
والزاء المعجمة بمعنى تهيأت والغادي بالغين المعجمة والدال فاعل من الغدو وهو الذهاب وقت الصباح ومنه والشيب بالفتح بياض الشعر والناهي بالنون اسم
فاعل من النهي ضد الامر اي ناهيا عن القبائح يعني وداع کن عميرة را اگر مهيا باشی و بار بستی از برای رفتن در صبح کافیست پیری و دین اسلام از
برای مردان جهت باز دارنده بودن و از معصیتها و مرتکب شدن امور قبیحه قطر في باب التعجب مغني في الباء شاهد در بعد دخول با جاره است
در فاعل کفی که الشيب بوده باشد و ابن بیت با عتبار بودن زیادتی ان با غیر لازم در اینجای بخلاف باب التعجب عندك اصطبار واما انت جزع
يوم النوى فلوجد كاد يبريني لم يتم قائله ويروى مكان عندك لديك وهو بمعنى العادة والاصطبار افتعال من الصبر وهو حبس النفس عن القلق
والجزع واما بفتح الهمزة والجزع ككتف صفة مشتقة من الجزع نقيض الصبر والنوى بالنون والواو كفتى البعد والفراق والوجد بالواو والجيم والدال
المهملة كفلس العشق والحزن ويبريني بفتح المضارعة وسكون الموحدة وكسر الراء المهملة والياء من بري القلم اذا نحته واصله من البري بمعنى القطع
يعني نزد من نفس صبر کردن واما بدرستیکه من جزع کننده ام در روز فراق وجدائي دوستان بجهت عشق و اندوهیکه نزدیک است که ضعیف
و لاغر کند مرا مغني في لو شاهد در وقوع ان است بعد از اما مبتدا و یوم النوى خبر است از برای و عندك اصطبار وشكوى عند
قاتلتي فهل باعجب من هذا امرؤ سمعا لم يتم قائله الاصطبار الافتعال من الصبر وهو حبس النفس عن القلق والجزع والشكوى بالفتح
الشكاية واعجب افعل من التعجب وهو كيفية انكار ما يرد عليك والالف في سمعا للاطلاق يعني نزد من است صبر کردن و شکایت کردن نزد کشنده من
پس ایا عجیب تر از این امری شنیده است مغني في مسوغات الابتدا بالنكرة من الباب الرابع شاهد در وقوع شكوى نكره است مبتدا و مسوغ او بنابر قول
ابن مالك وقوع اوست معطوف بر مبتدا المختص که اصطبار بوده باشد و قول صحیح اینست که مسوغ او وقوع او در حالیه است انکه اکثر او در الغاء المفضل کرده
وسلم ندارم عطف او بکونه کم تخصیص اینست بصفت مقدره ای شکوی عظیمة عند قاتلتي عودته فيما ازور حبائبي اهماله وكذاك
كل مخاطر وانا اختفي فريوس بيعانه علمنا الشكيم لدى انصراف الزائر هما ليزيد بن سلمة بن عبد الملك يصف
فرسا له بانه موثب وانه اذا نزل عنه والقى عنانه بقي في موضعه ويقف مكانه الى ان يعود اليه قوله عودته بتشديد الواو متكلم من التعويد
والضمير فيه للفرس وما ظرفية مصدرية وازور متكلم من الزيارة والحبائب جمع حبيبة وهما له مفعول ثان لعودته وهو بمعنى الترك بلا حافظ والخاطر
بالخاء المعجمة والطاء والراء المهملتين اسم فاعل وهو الذي يلقي نفسه في الخطر اي الخوف والجنب بالحاء المهملة والنون والموحدة والباء مجهول من الاجناب وهو
ابعد الجود بالفتح وان يجمع بلا اثنان ظهره فنسائبه والقربوس بالقاف والراء والسين المهملتين بينهما موحدة وواو كحلزون مقدم السرج والعنان

بالعين المهملة والنون بين ككتاب اسم الحمام وعلك بالعين المهملة بمعنى عض والشكيم بالشين المعجمة كامير جمع شكيمة وهى كسفينة حديدة اللجام المعترضة في فم الفرس والانصراف بمعنى الرجوع وارادة الزائر نفسه **يعني** عادت داده بودم اين اسپ را دهنه بايد كه برين منزل وسنا خود را بجهاى كذار...
من دراد وبجنيد بهر مكانى خونها كه مرغم ومركاه جمع كرده ميشد بپيچيد ميشد تا شرين او وبنهد دهنه اورا بدندان ميكرفت مجاهد
امن دهنه را تا وقت بركشتن زيارت كند كه خود شاعر بوده باشد **بوى او مختصر مطول** في الاستعاة من علم البيان **شاهد**
در بودن استعاره در بيت است خاصيه غريبه بمعنى غير خواص كه پيدا از آن تميكند با بودن غرابت بحر نفس شبيه كه ان عادت او ودن لفظ احبار
تو بايست معنان فرس **عهدت سعاد ذات هوى معنى ❊ فزدت وزاد سلوا نا هواها** لم يتم قائله قوله عهدت متكلم
من العهد وهو تفقدم المعرفة بالتي وسعاد مفعول وهى بالمهملة كغراب اسم امراة وذات هوى كلام انحاحال ضميرها والهوى ميل النفس ومعنى
حال من فاعل عهدت وهو بالعين المهملة والنون المشددة اسم مفعول من عنيته اذا اتعبته ثم غلب استعماله في معنى الاسير الحب ونزدت متكلم من الزيادة
ضد النقصان وسلوانا تمييز عن نسبة الحال الفاعل وهو بالسين المهملة والواو والنون كسكران مصدر سلا ونركه وهواها فاعل زادت بقول اني
لما كنت مغرما بها كانت هى خالية من المودة فلما نعت سلوانا زادت هى غرامها انتهى **يعني** بياد وعهد كردم سعاد را دردحال انكه صاحب ميل
وخواهش بوداو وبودحال انكه اسير ومبتلى بوده من پرزيادت شدم من از جهت تسلى يافتن وغرامو شى وسنى وزياده شد دوستى وميل او
مغني في الجهة الخامس من الباب الخامس **شاهد** در ذات هوى است كه حال است از مفعول عهدت كه سعاد بوده باشد ومعنى حال است از تاء
عهدت كه ضمير متكلم بوده باشد ومقدم شده است حال فاعل در بيت **عهدتك ما تصبو وفيك شبيبة ❊ فما لك** بعد الشيب
صبا متيما لم يتم قائله الخطاب في عهدتك للنفس وما نافية وتصبو بالصاد المهملة والموحدة مضارع من الصبوة وهى كالصبا جهلة الفتوة واللهو
الجمال والشبيبة كسفينة حداثة السن والفتاء والشيب بالفتح بياض الشعر والصب بفتح الصاد المهملة وتشديد الموحدة العاشق والمتيم المثناة والياء
المشددة اسم مفعول وهو الذي يتيمه الحب اى ذلله وعبده **يعني** عهد كردم با تواى نفس درحالتيكه عشق بازى نمينمايى نكو حال انكه در تو بود
جوانى وقوت پس چه ميشود ترا كه بعد از سفيد شدن موى وپيرى عاشق بند شده **سيوطي** في الحال شاهد در وقوع جمله مضارع منفى است كه ما تصبو
باشد حال بيدون قرانا دبواو **عتبت ليلة فما زلت حتى ❊ نصفها راجيا فعدت يؤسا** لم يتم قائله وقبله **انّ سلمى من**
بعد يأسي همت ❊ بوصال لو صح لم يبق بؤسا قوله عتبت ماض من العتبين والضمير فيه يرجع الى سلمى المذكورة فيما قبله وهو فاعله
وليلة مفعوله وراجيا فاعل من الرجاء وهو ضد الياس من عد منكم من العود بمعنى الرجوع والبؤس من الباء والهمزة والسين كصبور مبالغة من الياس وهو ضد
الرجاء **يعني** معين كردن سلمى شبى را پس بودم كه اميد وار بودم امدا ورا تا نصف شب پس بازكشتم درحالتيكه نا اميد بودم **مغني**
في الجهة **شاهد** در بودن مجرور محذوف است كه نصفها بوده باشد علم جزاخر ليلة ونه ملاقى جزاخر ليلة **عتبوا بامرهم كما عتبت بنقضها**
الحمامة لم يتم قائله قوله عتبوا بالباء المشددة ماض من عتب بالامر اذا لم يهتد لوجه مراده او عجز منه ومنه عتبت بالنائبة والحمامة بفتح الحاء المهملة
انثى الحمام وهو طائر معروف **يعني** كمراه وعاجز شده اند بكار خود هم چنانكه كمراه وعاجز شده است كبوتر ماده بكار خود قصر و فـ
اللفيف المقرون **شاهد** در عتبوا است كه واو آن اعلال نكرده اند بلكه با او را بيا ادغام كرده اند چونكه در اصل عتيوا بوده است باب الغين
المعجمة بعد الذال المهملة **غدائره مستشزرات الى العلى ❊ تضل العقاص في مثنى ومرسل** هو من قصيدة لامرئ القيس
في المكتوبة وهى احدى المعلقات السبعة وقبله **وجيد كجيد الريم ليس بفاحش ❊ اذا هى نصته ولا بمعطل ❊ وفرع يزين المتن**
اسود فاحم ❊ اثيث كقنو النخلة المتعثكل غدائره الخ ❊ وكشح لطيف كالجديل مخصر ❊ وساق كانبوب السقي المذلل
وتضحى فتيت المسك فوق فراشها ❊ نؤوم الضحى لم تنتطق عن تفضل الغدائر جمع غديرة وهى بالغين المعجمة والراء والدال المهملتين
كسفينة الخصلة من الشعر والضمير فيه يرجع الى قوله فرع المذكور فيما قبله والمستشزرات جمع مستشزرة وهو اسم فاعل من الاستشزار وهو الشد
المهملة والمثناة والشين والزاء المعجمتين فالراء المهملة يقال استشزرت الحبل اذا فتلته من خارج وردد ته الى بطنه وفسره بعضهم بالمرتفعات وهو
اسم مفعول منه بمعنى المرفوعات والعلى بضم العين المهملة مقصور الجهات العالية وتضل بفتح المضارعة وكسر الضاد المعجمة من الضلال بمعنى الغيبة
والعقاص بالعين والصاد المهملتين بينهما الف ككتاب جمع عقيصة كسفينة وهى الشعر المفتول يقال عقص شعره اذا فتله وضفره والمثنى بالمثلثة والنون اسم مفعول
اراد به المفتول والمرسل كمحمل خلافه **يعني** دسنها وكيسوهاى اندو محبوبه وقد هم تا بيده شده وبالا برده شده است بسوى اطراف بلند يا بالاى سر
وپنهان ميكنند مويهاى بيچيده شده وبافته شده وبافته نشده **مختصر مطول** في المقدمة **شاهد** در مستشزرات است لفظ مستشزرات
باعتبار انكه بزبان سنكين است كه نفس لفظ او دابن منافيست فصاحت را **غدت من عليه بعد ما تم ظمؤها ❊ تصل وعن قيض**
ببيداء مجهل هو من قصيدة لمزاحم بن عمرو العقيلي يقال هو لمزاحم بن الحارث العقيلي يصف فيها جمله ببرعة السير حيث شبهه بالقطاة وقبله

نظمت بنو شاة كان فؤادها ❊ على خاضب يعلو الاماعز هيكل ❊ اذلك ام كدرية ظل فرخها ❊ لقى
بشرورى كاليتيم المعيل ❊ غدت من عليه الخ ❊ غدا وطوى يوما من عندنا ظلالها ❊ لمنكبين من سر القطا غير مؤتل
والغدت بمعنى بكرت والضمير فيه يرجع الى الكدرية وهى القطاة المذكورة فيما قبله التى شبه جمله بها في سرعة السير والضمير في عليه يرجع الى
قوله فرخها المذكور فيما قبله وتم ماض من التمام ضد النقص والظمؤ بالظاء المعجمة والهمزة كحبر بين الشربين والورد ون وتصل بفتح المضارعة
وكسر الصاد المهملة واللام المشددة اى تصوت جوفها من شدة العطش والقيض بالقاف والباء والضاد المعجمة كفلس القشر الاعلى من البيض والبيداء بالموحدة
والباء والدال المهملة والمد كحمراء المفازة التى يبيد من سلكها اى جهلك والمجهل بالجيم كمقعد المفازة التى يجهل الماشى الطريق بها **يعني** كه
اين صفت تشنه باشد نقطا كه صبح كرده باشد از بالاى ان جوجه خود بعد از انكه تمام شد باشد دايام رسيده باشد زمانيكه ميان
دو اب شاميدن وواردشدن او بر آب حال انكه صدا كند اندرون او از شدت تشنكى وصبح كرده باشد از بالاى تخم كه جوجه از ان
بيرون امده باشد بيابان مرد بيابان مهلكى كه اين صفت تشنه باشد كه راه ان پيدا نباشد وراه نيابد كسيكه در ان بيابان رود **هذا بيت**
وسيوطي في حروف الجر **مغني** في علي في الجهة الاولى من الباب الخامس **شاهد** در وقوع على است اسم بمعنى فوق باعتبار دخول حرف جاره بر آن
عدوت من فوقه **عزاء ان تقاربنا باعربي ❊ وان رابنا الدهر الدوائر ❊ حتى عظامي واراه ثاغري**
وكحل العينين بالعواور هو لجندل بن المثنى الطهوى يخاطب زوجته ويعيرها على الاجزاع على نخالفته قوله عرت ماض من الغرور
بمعنى الخدعة والخطاب فيه ونما بعد لزوجة الشاعر فان مصدرية وتقاربنا بالقاف الراء المهملة والموحدة بمعنى قلت اجتمعت والاباعر
جمع بعير وهو معروف والدوائر بالمهملتين الحوادث وحتى بالحاء المهملة والنون المشددة ماض بمعنى عطف وضعف والعظام ككتاب جمع عظم
والثاغر بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة فاعل من ثغر بمعنى كسر وكحل بالحاء المهملة المشددة ماض من التكحيل والعواور جمع عوار وهو
بالمهملتين بينهما واو مشددة كرمان القذى في العين والرمد **يعني** فريب داد ترا ... مغرور كرد اند اسبيار اكشند ونهم جمع شد شتران من هم
ترك كردن منصور از ضعف پيري وقد بد نور دنكار روا صاحب حوادث وبلاها نسبت بمن كه ضعيف كرده است استخوانها مرا وميبنم
او را كه شكسته است دندانهاى مرا وسرمه كشيد است در چشم مرا بدرد چشم وكوري **نظام** في الاعلال **شاهد** در العواور است كه در اصل عواوير
بوده است پس حذف شد است يا از او وباقى كذارده شد است واو بعد از الف بخلاف خود بدون اعلال باعتبار عارضى بودن حذف يا او را واو جمع
عوار است **غضبت على ان شربت بجزرة ❊ فلا ذغضبت لاشربن بخروف** هو مطلع ابيات لاعرابى اشترى خرابجزرة ...
تغضبت عليها امرأته فانشد الابيات بعده **ولئن غضبت لاشربن بنعجة ❊ دهشاء مالئة الاناء سحوف ❊ ولئن غضبت**
لاشربن بنافة ❊ كوماء نادية العظام صفوف ❊ ولئن غضبت لاشربن بنابج ❊ هذا شر المنكبين منيف
ولئن غضبت لاشربن بواحدى ❊ ولاجعلن الصبر منه حليفي ❊ ولقد شهدت الخيل تعثر في القنا ❊ واجبت
صوت الصارخ الملهوف قوله غضبت غائبة من الغضب وهو كفرس ضد الرضا والضمير فيه والخطاب فيه في غضبت لامرأة الشاعر
شربت بالشين المعجمة والراء المهملة والباء واشربن بنون التاكيد متكلمان من شرى يشرى كرمى يرمى اى ملك بالبيع ومفعوله محذوف وهو خمرا
والجزرة بكسر الجيم وفتح الزاء المعجمة المشددة والخاصوف شاة في السنة والخروف بالخاء المعجمة والراء المهملة والواو والفا كصبور الذكر من اولاد الضأن
يعني غضب كرد ان زن بر من بانكه خريدم من شراب را بمثل بك كوسفند كه دو يكساله را ده جمع شود پس بعلت ان سكه غضب كرده هر اينه خواهم خريد
البته شراب برابر مثل **مغني** في اللام **شاهد** در زياد شدن لام است ... تعليلية باعتبار بودن تعليل نزد بك بمعنى شرط **غمر الرداء**
اذا تبسم ضاحكا ❊ غلقت لضحكته رقاب المال هو لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود وعزة صاحبته قوله غمر الرداء
مركب اضافى خبر مبتدأ محذوف اى هو والغمر بالراء المهملة كفلس بمعنى الكثير والرداء بالكسر ثوب معروف هنا استعارة للعطاء يقال فلان غمر
الرداء اى كثير العطاء وتبسم ماض من التبسم وهو اقل الضحك وضاحكا حال من فاعل تبسم وغلقت بفتح الغين المعجمة واللام وكسر القاف وتاء التانيث
ماض من غلق الرهن في يد المرتهن اذا لم يقدر على فكه والرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ككتاب جمع رقبة وهى العنق **يعني** او بسيار بخشش كننده
است هركاه تبسم كند در حالتيكه خندان وكشاده روى باشد بسته شده است بخشندو خور شدن وكردنهاى مال در دست سؤال كنند كان **مختصر**
ومطول في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در استعاره اودرن لفظ رداء است بجاى عطا بطريق استعاره مجرد **غير انا لم تاتنا بيقين ❊**
فنرجي ونكثر التاميلا هو لبعض الحارثيين وقبل الغمر قوله يقين صفة لمحذوف اى بخبر يقين ونرجى متكلم من باب التفعيل من الرجا
ضد الياس ونكثر متكلم من الاكثار ضد الاقلال والتاميل طلب الامل وهو كفرس الرجا **يعني** بجز انكه بدرستيكه نيامد ترا خبر تا بنا بر يقين
تا اميد وار كردانيم خود را وزياد ... **مغني** في العطف على التوهم من الباب الرابع **شاهد** در فنرجى است كه عطف شده است بطريق توهم بر تاتنا ...
ابتداء طرف توهم رد بتاتنا كنيم

نصبت جاز نصبه بجمعة فتاما معنى بلكه مخففست واو رفع بنا بر ابتدا نيست له فنحن نحيى غير لاهٍ عداك فاطرح اللهو ولا
تغترر بعارضٍ سلمٍ لم نعثر قائله اول المصراع الثاني الواو من اللهو كلمة غير بمعنى ما النافية ولاهٍ فاعل من لهو عنه كرضى اى غفل وترك ذكره
اى غير لاهٍ عنك انا وهو من اللهو بمعنى اللعب ولعدا بكسر العين وفتح الدال المهملتين مفتوح جمع عدو وهو الخصم والطرح بتشديد الطاء المهملة
من الاطراح بمعنى الترك والالقاء ونغترر مضارع من الاغترار وهو بالغين المعجمة والمثناة والراء المهملتين بمعنى الانخداع والسلم بالسين المهملة
بمعنى الصلح وعروضه كناية عن عدم ثباته **يعنى** غافل نيستند دشمنان تو از تو پس واگذار بيهوده كارى را وفريفته مشو بصلح
كردن بى اصل ناخشك **مغنى** فى القاعدة الاولى من الباب الثامن **شاهد** بعدالك است كه فاعل سد مسد خبر است نزد اخفش بى مبتداى
وصفى كه لاهٍ بوده باشد ولفظ غير بمعنى ما نافيه است با انكه مبتداى موخر است وغير لاهٍ خبر مقدم از براى وغير ما سوف على زمن
ينقضى بالهم والحزن هو من ابيات لابى نواس الحكمى واسمه الحسن بن هانى وبعده انما يرجو الحيوة فتى عاش فى امن من المحن
الماسوف مفعول من الاسف هو بالسين المهملة والفاء كفرح الحزن وينقضى مضارع من انقضى مدته اى تخرم وانقطع وبالهم حال اى ينقضى
مشوبا بالهم وهو بالفتح الحزن قوله الحزن كفرح اصله كفعل فتحت الخاء وحركت الزاء للضرورة **يعنى** نيست تمجيدم بر زمانيكه بسر رسيد
ابد بغم واندوه **مغنى** فى غير فى القاعدة الاولى من الباب الثامن **شاهد** در وقوع لفظ غير است مبتدا بدون خبر بودن ظرف منصوب
بما سوف نبا بر يك توجيه با انكه لفظ غير خبر است از براى مبتداى محذوف وما سوف مصدر است اراده شده است واسم فاعل اى انا غير
با انكه خبر مقدم است از براى مبتداى محذوف وجملة ينقضى صفت است از براى زمان ينقضى مشوبا بالهم والحزن غير ما سوف عليه غير
بأكثر هذا الناس ينخدع ان قاتلوا جبنوا او حدثوا شجعوا هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين
يقول انا لا اغتر بالناس لمعرفتى اياهم واما غيرى فينخدع باكثر هذا الناس قوله ينخدع مضارع من باب الانفعال من الخدع وهو بالخاء المعجمة
المضمومة والدال والعين المهملتين المكر والحيلة وقاتلوا ماض من المقاتلة بمعنى المحاربة وجبنوا بفتح الجيم وكسر الموحدة والنون ماض من
الجبن وهو كقفل ضد الشجاعة وحدثوا بتشديد الدال المهملة ماض بمعنى خبروا وشجعوا بفتح الشين المعجمة وكسر الجيم والعين المهملة ماض
اى تظهرون الشجاعة **يعنى** من فريفته نميشوم بمردم بجهة انكه ميشناسم ايشانرا واما غير از من پس فريفته ميشود به بيشترى ازانمردمان
نظر بانكه اگر جنگ كنند ميترسند با انكه خبر ميدهند وسخن كويند باظهار شجاعت ميكنند **مطول** فى احوال المسند اليه **شاهد**
در تقديم مسند اليه است كه غير بوده باشد بر مسند كه ينخدع است بنودن تقديم ولازم باعتبار بودن ان مسند اليه بلفظ غير
واستعمال او بر سبيل كنايه نظر بانكه غيرى ينخدع كنايه است از سلب فعل از شاعر يعنى انا لا انخدع بى تقديم او بر مسند مثل لازمست نه
خود لازم غيرى جنى وانا المعاقب فيكم فكاننى سبابة المتندم هو لابن شرف القيروانى قوله جنى بالجيم والنون
ماض من الجناية بمعنى الذنب والمعاقب اسم مفعول من عاقبه وهو بالعين المهملة والقاف والموحدة اى اخذه بذنبه والسبابة بفتح السين
المهملة والموحدة بينهما الف مشددة ما بين الاصابع معروفة والمتندم اسم فاعل من باب التفعل من الندامة اى فى كتابة المتنادم بعضها
ولا ذنب لها **يعنى** غير من گناه كرده است ومن عقوبت كرده شده وكرفته شده بگناه هستم در ميان شما پس گويا كه مثل انگشت سبابه
شخص پشيمان هستم كه او را بدندان ميگزد وحال انكه گناهى نكرده است انگشت **مطول** فى احوال المسند اليه **شاهد** در تقديم
مسند اليه است كه غيرى بوده باشد بر مسند كه جنى است بنودن تقديم او بر مسند لازم بلكه بودن ان تقديم است مثل لازم باعتبار
بودن ان مسند اليه بلفظ غير در عدم استعمال شدن او بر سبيل كنايه نظر بانكه غيرى جنى كنايه است از سلب فعل از شاعر كه انا ما جنيت
باشد نه **باب الفاء بعد الالف** فؤاد ما تسليه المدام وعمر مثل ما يهب اللئام هو مطلع ابيات
لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يشكو دهره قوله فؤاد مبتدأ خبره محذوف اى لى فؤاد وهو كغراب القلب وما نافية وتسليه بالسين
المهملة واللام المشددة والياء مضارع من التسلية بمعنى التسلى والمدام بالدال المهملة كغراب الخمر والجملة صفة للفؤاد وما مصدرية ويهب
مضارع وهب بمعنى اعطى واللئام ككتاب جمع لئيم وهو البخيل الدنى الاصل **يعنى** از براى منست دلى كه تسلى نميدهد او را شراب واز براى
منست عمرى مثل بخشش بخيلان بى نظر كوتاه واندك **مطول** فى الخاتمة **شاهد** در حسن ابتدا نمودن شاعر است در قصيده
خود با بن شعر در مقام شكايت فالبيت لا ارض لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقى محمدا هو من قصيدة للاعشى
واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبى صلى الله عليه وسلم انشد ها حين اتى بمكة حتى يسلم فعرضه بعض كفار قريش بكلمات حتى رجع قبله واردفت
برجليها النقى واسعفت يداها خنافا لينا غير احرد ا فاليت لا ... متى ما تناخى عند باب ابن هاشم
تراحى وتلقى من فواضله ندى نبى يرى ما لا يرون وذكره اغار لعمرى فى البلاد وانجدا لم صدقت

501

ما تغيب ونائل ولبس عطاء اليوم يمنعه غدا قوله اليت بالمد والياء متكلم بمعنى حلفت وارثى بالراء المهملة والمثلثة
المفتوحة متكلم من رثى له اى رحمه ورق له والضمير فى لها للناقة والكلالة بالفتح الاعياء والحفى بالحاء المهملة والفاء كغنى وفى القدم والخف
وتلاقى بالقاف متكلم مع الغير من الملاقات بمعنى الادراك **يعنى** پس قسم خوردم كه ترحم نكنم از براى ناقه از جهة خستگى وناتوانى ونه
از جهة نازك شدن كف پاى او تا انكه ملاقات كنم محمد را **انصراف** فى التاسع **شاهد** در سكون ياء تلاقى است وفتح آن ضرورت وحال
يا بر دال نصب است باعتبار منصوب بودن ان وبعد از حتى بان مقدره اى حتى ان تلاقى محمدا فابت الى فهم وما كدت آيبا وكم
مثلها فارقتها وهى تصفر هو من قصيدة لتابط شرا واسمه ثابت بن جابر وتابط بن سفيان بن عدى على الخلاف وسبب انشاده انه صعد جبلا
لاخذ العسل الجبلى فجاء اعداؤه واخذوا عليه طريق الجبل وكان له طريق واحد فلما نظر من راس الجبل الى اعدائه نصب ما كان معه من العسل على الحجر
ووضع الزق تحت بطنه وزلق نفسه من الجبل من جانب اخر حتى وصل الى الارض انشد القصيدة وقبله فرشت لها صدرى فزل عن الصفا
به جؤجؤ عبل ومتن مخصر فخالط سهل الارض لم يكدح الصفا به كدحة والموت خزيان ينظر قوله فابت
متكلم من آب يئوب هو بالواو والموحدة بمعنى رجع ومنه آيبا بصيغة اسم الفاعل وفهم بالفاء كقفل قبيلته وهو فهم بن عمرو بن قيس عيلان والضمير فى مثلها
وما بعده يرجع الى الواقعة المذكورة وفارقت متكلم من المفارقة بمعنى المباعدة وتصفر بالصاد والراء المهملتين بينهما فاء مكسورة بمعنى تدعو
يعنى پس برگشتم بسوى قبيله فهم ونزديك نبود كه رجوع كننده باشم بسوى قبيله وچه بسا مثل اين واقعه كه دوری كردم از او وحال انكه او ميخواند
مرا بسوى خود تا مرا هلاك سازد **سيوطى** فى افعال المقاربة **شاهد** در وارد شدن خبر كاد است بصيغه مفرد كه آيبا بوده باشد بصيغه اسم فاعل
فابلونى بليتكم لعلى اصالحكم واستدرج نويا هو لابى داود واسمه جارية بن الحجاج الايادى قوله فابلونى بالموحدة
امر من الابلاء معروف اى اعطونى وهمزته قطع والبلية بالموحدة والياء كعطية الناقة التى تعقل فى الجاهلية عند قبر صاحبها فلا تعلف ولا تسقى حتى
تموت واصالح متكلم من المصالحة وهو ترك المحاربة والمنازعة واستدرج متكلم من الاستدراج وهو بالمهملات والجيم الدنو على سبيل التدريج
ونويا بفتح النون وكذا الواو وتشديد الياء اصله نواى قلبت الالف ياء وادغمت يا المتكلم والنوى كغنى الجهة التى نويتها المسافر قريبا وبعيدا **يعنى**
پس عطا كنيد مرا شتر خود را اميد وارم كه صلح كنم با شما وطلب نمايم كه سفر قصد كرده شده خود را بتوا از ان شتر **مغنى** فى الجملة الواقعة
جوابا لشرط جازم من الباب الثانى **شاهد** در عدم وجود مضارع منصوب بان مقدره است در اين بيت وحال انكه جمعى استشهاد كرده اند
باين بيت بعدم تقييد جواب بفاء داخله بر مضارع منصوب بان مقدره **مغنى** فى العطف على التوهم من الباب الرابع **شاهد** در استدراج است
كه جائز است كه عطف شده باشد بجزم بر اصالحكم بطريق عطف معنى بنا بر قول سيبويه وخليل با انكه عطف شده باشد بجزم بر محل وبنا بر قول ابى
بعد بر فا اى فلعلى فاثبت به حوش الفؤاد مبطنا سهدا اذا ما نام ليل الهوجل هو من قصيدة لابى كبير الهذلى واسمه
عامر بن الحليس وابن جرة يمدح بها تابط شرا وكان زوج امه قيل انه رضى عنه امر فوقع فى نفسه اراد قتله فلم يقدر عليه فذهب بالحجاز
وقبله ولقد سريت على الظلام بمغشم جلد من الفتيان غير مثقل ممن حملن به وهن عواقد حبك
النطاق فشب غير مهبل ومبرأ من كل غبر حيضة وفساد مرضعة وداء معضل حملت به فى
ليلة مزؤودة كرها وعقد نطاقها لم يحلل الضمير فى اتيت يرجع الى المام تابط شرا وفى به اليه والحوش بالحاء المهملة والواو
والشين المعجمة كقفل والفؤاد كغراب القلب وحوش الفؤاد حديده والمبطن بالتشديد اسم مفعول ضامر البطن والسهد بالسين والدال
المهملتين كعنق القليل النوم والهوجل بالواو والجيم كجوهر الاحمق والرخم الثقيل واسناد النوم الى الليل مجازى اى اذا نام الهوجل فى الليل
والعرب تزعم ان كل ذلك دليل على نجابة الولد **يعنى** پس ميدهد ان مادر تابط شرا را تند وزا يد در حاليكه تيز دل ولاغر شكم بود كم
خواب بود در وقتيكه خواب ميكرد در شب مرد سنگين با احمق **مغنى** فى الامور التى يكتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع **شاهد**
در عدم كسب نمودن مضاف نكره است كه حوش بوده باشد تعريف را نه تخصيص را از مضاف اليه معرفه كه الفؤاد بوده باشد باعتبار منصوب
بودن او بر حاليت وشرط حال اينست كه نكره بوده باشد واگر كسب تعريف بكند از ان دو جائز نبود كه حال واقع شود وحال انكه حال
واقع شده است فاحجم لما لم يجد فيك مطمعا واقدم لما لم يجد عنك مهربا هو من ابيات لابى عبادة البحترى
ذى الخزانة البحترى يمدح بها الفتح بن خاقان ويصف قتاله للاسد قوله احجم بالحاء المهملة والجيم ماض بمعنى كف وتاخر عنك والمستتر
فيه يرجع الى الاسد وكذا فاقدم وهو ماض من الاقدام والخطاب فى فيك وفى عنك للفتح والمطمع بالطاء والعين المهملتين كمقعد مصدر من
الطمع وهو يتعدى بفى على الطاء اى لم يجد لنفسه والمهرب بالراء المهملة والموحدة كمفعل من الهرب بمعنى الفرار **يعنى** بعقب
ايستاد وباز ماند انشير چونكه نيافت در كرفتن تو محل طمع را انكه نيافت فرار براى خود ودركار در دو چونكه نيافت ازتو محل

کر یعنی مطول فی الموازنة من علم البدیع شاهد در بودن مماثله تامه است درمیان هر دو مصراع با یک دیگر بحسب
وزن و قافیه نه در ذلک ابتغاء الغرادة ظلمها   وقد جعلتنی من حزیمة اصبعا هو من قصیدة للکلحبة الیربوعی
قاله فی الغرادة واسمه عبد الله بن هبیرة قالها حین اغار علی ابله حزیمة بن طارق فتبعه حتی رد ابله فلم یصل الیه حتی لحق حزیمة
بقبیلته ویصف لبیب فرسه وقیل للاسود بن یعفر بن عبد القیس نسبا الی دوید خطأ الایقا بالموحدة والقاف بقیة القرص
منه وهاء الظهر عائد الی الحاجة کما هو من عادة عند الجبل در دیگر مکانه الادغال وهو بالقاف والراء المهملة واللام نوع من الشجر الحرز
بالمهملات کما حة اسم فرس الشاعر والظلع بالظاء المعجمة والعین المهملة کغلس الغمز فی المشی والواو للحال والحزیمة بالحاء المهملة والزاء المعجمة
کسفینة هو ابن طارق الذی اغار علی ابل الکلحبة ومن قال انه علم قبیلة فقد سهی اذ انه کانت ثانیة فی الشجر فرجعت خالته لم یبق بینه
وبین حزیمة بن طارق الا قدر اصبع یعنی پس در یافت بقیه دو بدن غراده را شاخ درخت و بخشید که فرار داد مرا از حزیمه بن طارق
بقدر مسافت یک انگشت یعنی بقدر یک انگشت بکرا کرده بود که پای اسپ نمیشد با و صبر سیدم و شتران خود را از و میگرفتم
مغنی فی حذف اسم من مضافین من باب الخامس شاهد در حذف مضاف و مضاف الیه و لیث که ذا مسافة بوده باشد قبل از مضاف
الیه ثانی که اصبعا است یعنی کذا بود مضاف اول که نظیر ثانی ذا مسافة اصبع فاذهب فای فتی فی الناس احرزه من
حتفه ظلم دعج ولا جبل لم یتم قائله الفتی الشاب من الرجال والسخی الکریم واحرزه ای جعله فی حرز وهو بالحاء والراء المهملتین والزاء
المعجمة الموضع الحصین والحتف بالحاء المهملة والمثناة والفاء کغلس الموت والظلم کصرد جمع ظلمة وهی کغرفة السواد والدعج کقفل جمع دعجاء فی
الدال والعین المهملتین والجیم کحمراء الشدیدة السواد والجبل بالجیم والموحدة کفرس احد الجبال در دیگر مکانه حبل وهو بالحاء المهملة والباء الکعب
حبلة کجبهة بمعنی الخدعة یعنی پس برو پر کدام جوانست که در زمان که بنا ناشنه باشد او را در موضع محکمی از مرگ او را تاریکیهای بسیار تاریک
کوهی یا مکرها مغنی فی الواو شاهد در عطف مفرد دن واو است تا که لا جبل بوده باشد برا ثبات که ظلم دعج است با عتبار بودن معطوف
علیها ودر مغنی فی نظر آنکه تقدیرا چنین میشود که لا فتی احرزه ظلم الخ فارسا ما غادروه ملحما غیر زمیل ولا نکس و
کل هو من ابیات لامرءة من بنی الحارث بن کعب ونسبه بعضهم الی علقمة بن عبدة وبعده غیر ان الناس منه شیمة وصروف الدهر
تجری بالاجل لو یشا طاربه ذو میعة لا حق الاطال نهد ذو خصل قوله فارسا منصوب علی المدح وکلمة ما بعده زائدة
او علی الاشتغال فما موصولة ودر دیگر بالرفع ایضا علی انه خبر مبتدا محذوف ای هو وغادروه ماخوذ من المغادرة وهو بالغین المعجمة والدال الزاء
المهملتین بمعنی المتارکة قوله ملحما بضم المیم وفتح الحاء المهملة ای لحمة للسباع والزمیل بضم الزاء المعجمة وفتح المیم المشددة والیاء الساکنة واللام الجبان
الضعیف الذی لا خیر فیه والنکس بالنون والسین المهملة کحبر الرجل الضعیف والکل بالواو کفرس الذی یکل امره الی غیره لقلة معرفته بالامور یعنی
مدح میکنم سوار برا که واگذاردند انجماعت وطعمه دیگر برا درندگان بیابان وانیست که نیست سنده صاحب ضعفی که بیخبر باشد ونیست
ناتوانی که تکیه کند در امر خود بر مردمان مغنی فی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در فارسا است که ابن مالک قائل شده است باینکه
او بر اشتغال است نصب او تا چاه است دو رفع وظاهر اینست که نصبش بر مدح است وکلمه ما بعد ما زائده است فارسلها العراک ولم یذدها
ولم یشفق علی نغص الدخال هو من قصیدة للبید بن ربیعة بن مالک العامری یصف فیها حمارا وحشیا بانه وقف علی موضع عال ینظر
وامراته بالورود علی الماء دفعة واحدة للخوف من الصیاد المستتر فی ارسلها یرجع الی الحمار والباء وفیه یرجع الی الاتن والعراک بالعین والراء
المهملتین ککتاب بمعنی القتال والمراد به هنا الازدحام وهو بیاء وبل معترکة ای بعارک وبقاتل بعضها بعضا لازدحامها علی الماء ولم یذدها بفتح الیاء
وضم الذال المعجمة وسکون الدال المهملة مضارع من الذود بمعنی المنع ویشفق بضم المضارعة وسکون الشین المعجمة وکسر الفاء والقاف مضارع من الاشفاق
بمعنی الخوف والنغص بالنون والغین المعجمة والصاد المهملة کفرس مصدر نغص البعیر اذا لم یتم شربه والدخال بالدال المهملة والخاء المعجمة ککتاب
ان یدخل بعیر قد شرب بین بعیرین لم یشربا یفعل به ذلک لضعفه کان ضعفه منعه من الری فی الشرب الاول فینغص علیهما شربهما بادخاله بینهما
یقول بعث الحمار الوحشی اتنه دفعة واحدة ولم یمنعها ولا یدفع بعضها عن الماء بان یجعلها قطعا قطعا حتی تروی کلها لخوفه من الصیاد ولم یخف
ان لا یشرب الاتن ریا لازدحامها علی الماء انتهی یعنی پس فرستاد آن خر وحشی آن ماده خرها را وحشی یا در حالیکه جنگ کنند بود ونه بازداشته ایشان را
جمعیت کردن ایشان بر سر آب منع نکرد آن خر وحشی ماده خرها را از آن جنگ کردن و جمعیت نمودن و نترسید بر سر آب نشدن ماده خر
از آب بجهت جمعیت ایشان بر آب و داخل شدن ماده خری که بکنار آب آب نشامیده باشد میان دو ماده خری که مشغول باشند باشامیدن بجهت ضعف
آن ماده خر داخل شونده و ماهر تشنه شده او و بعدا از ترس اینکه مبادا صیاد مشعید کند یکی از ایشان را قطر و جامی فی باب الحال
مغنی فی خلا شاهد در العراک است که چو مصدر صریح معرفة است حال واقع شده است یعنی او بلا کرده اند او را با اسم فاعل مشتق ای

فارسلها

فارسلها معترکة فاردفنا من قبل ان یفارقه لما قضی من جماعنا وطرا لم یتم قائله قوله فاردفنا ای اراد فراقنا وهو
ماخوذ من المفارقة بمعنی المباعدة ومنه تفارقه بصیغة المتکلم مع الغیر والجماع بالکسر هنا بمعنی الاجتماع والوطر بالواو والطاء والراء المهملتین کفرس
الحاجة یعنی اراده کرده مفارقة کردن ما را از پیش از آنکه مفارقت کنیم او چونکه برآورده نشد بهم رسید ما حاجتی را مغنی فی القاعدة
الخامسة من باب الثامن شاهد در تفارقنا است که معنی اراده در او ملحوظ است ای اراد فراقنا فاصاخ یرجو ان یکون حیا
ویقولون من فرح هیا ربا لم یتم قائله وقبله وحدیثها کالقطر یسمعها راعی سنین تتابعت جدبا
الضمیر فی حدیثها للمحبوب والقطر کقفل المطر والراعی الزارع والجدب کقفل القحط واصاخ بالصاد المهملة والخاء المعجمة من الاصاخة
بمعنی الاستماع والمستتر فیه یرجع الی الراعی المذکور فیما قبله ویرجو مضارع من الرجاء وهو ضد الیاس قوله حیا ای صوتا حیا وهو بالحاء المهملة
والیاء کعصا المطر والفرح کفرس السرور والیاء اصله ربی قلبت یاء المتکلم الفا یعنی خبر محبوبه مثل باران است که میشنود صدای او را مرد
زارعیکه مبدل باشد در پی سالها قحط را پس فرا دارد گوش خود را که امید داشته باشد اینکه بوده باشد آن صدا صدای باران و بگوید
از خوشحالی که ایفای من مغنی فی یا شاهد در هیا است که در اصل یا بوده است و بدل شد همزه او بها فاصبح العین رکودا
علی الاوشان ان یرسخن فی الموحل لم یتم قائله اول المصراع الثانی الالف للوقف قبل الواو من الاوشان العین بکسر العین المهملة
وسکون الیاء والنون بقر الوحش والرکود بالراء والدال المهملتین کقعود السکون والثبات والاوشان جمع وشن وهو بالواو والشین المعجمة
والنون کفلس ما ارتفع من الارض قوله ان یرسخن ای مخافة ان یرسخن وهو بفتح المضارعة وسکون الراء وفتح السین المهملتین والخاء المعجمة من الرسوخ
وهو بالفتح بمعنی الثبوت والموحل بالواو والحاء المهملة کمقعد مکان الوحل وهو کفرس الطین الذی تغوص فیه الدواب یعنی پس صبح
کردند گاوهای وحشی که قرار داده گرفته بودند بر زمینهای بلند از ترس اینکه مبادا فرو روند و بمانند در زمین آبی گل تصریف
فی اسم الزمان والمکان شاهد در وارد شدن اسم مکان از معتل است بر وزن مفعل بفتح عین که موحل بوده باشد شذوذا
فاصبح بطن مکة مقشعرا کان الارض لیس بها هشام لم یتم قائله ودر رثی به الشاعر هشام بن عبد الملک بطن
الشیء خلاف ظهره والمراد ببطن مکة تحت ارضها التی یدفن فیها الاموات قوله مقشعرا بالقاف الساکنة والشین المعجمة المفتوحة والعین
المکسورة والراء المشددة المهملتین اصابها اقشعرار ای یبس ونزله لدفن هشام فیها اعظاما لشانه وهو من اقشعرت السنة اذا اجدبت
ای انقطع المطر عنها وصارت یابسة من العشب لاجل احلت الارض بسبب ذهاب هشام منها والباء بمعنی علی وهشام بالکسر هو ابن عبد الملک الذی فی علیه الکلام
یعنی صبح کرد زیر زمین مکه در حالتیکه لرزنده بوده بجهة مدفون شدن هشام در او و بجهة تعظیم شان آن هشام یا آنکه قحط و خشک
در بکاه شد بجهة آنکه زمین نبود بر او و حقیقت هشامی مغنی فی کان شاهد در نوع کان است برای تحقیق بودن نه برای
لان ای لان الارض لیس بها حقیقته هشام فاصبحت انی تاتها تلتبس بها کلا مرکبیها تحت رجلک شاجر
هو من قصیدة للبید بن ربیعة بن مالک العامری یخاطب عمه ابا مالک وکان قد تلقاه جماعة نحو لبید فغضب علیه وانشد قصیدة وقبله فقلت
ازدجر حنا طیرک واعلمن بانک ان قدمت رجلک عاثر فان تتقدم تغش منها مقدما غلیظا
وان اخرت فالکفل فاجر الخطاب فی اصبحت لابی مالک عم لبید الشاعر والضمیر فی تاتها یرجع الی الداهیة التی شبه بها
الشاعر الداهیة التی احلها عمه ابو مالک والتلبس بالمثناة والموحدة المکسورة والسین المهملة بمعنی التصق والمراد بقوله
کلا مرکبیها مقدمها ومؤخرها والشاجر بالشین المعجمة والجیم والراء المهملة المضطرب یعنی پس صبح کردی تو که هر مکانی که بپای
انجوانی اگر میجهد و اگر میزند و بچیبی یاو هر دو مکان سواری ولیکه مقدم و مؤخر او بوده باشد زیر پای تو مضطرب است
قطر و سیوطی فی عوامل الجزم شاهد در انی است که شرطیه است از برای مکان است و جزم داده است دو فعل را که تاتها و
تلتبس بوده باشد فاصبحن لا یسألنه عن بما به اصعد فی علم الهوی ام تصوبا هو من قصیدة للاسود بن
یعفر بن عبد القیس التمیمی الضمیر فی اصبحن یرجع الی النسوة المذکورة فیما قبله ودر دیگر مکانه فاصبح فالمستتر فیه یرجع الی العاشق المذکور فیما قبله
ومصدر فی ما الموصولة لا الموشدة العوق الباء فیه للظرفیة او الملابسة والهمزة للتسویة وصعد بالمهملات ماض من باب التفعل من الصعود ضد
الهبوط والعلو مثلثة العین رفع الشیء والهوی ما بین الارض والسماء ومیل النفس والعشق وکلاهما محتمل فی البیت لکن الثانی اولی وتصوبا بالصاد المهملة
والواو المشددة والموحدة بمعنی نزل والالف للاطلاق یقول انهن لا یسألنه عن سالم القلب ام مکروه یعنی پس صبح کردند انجماعت زنان که نمیپرسیدند
امر عاشق را از ایشان رنج و تشنه عشق کرد او بود که آیا بلند شد در بلند هوا یا در فوق مرتبه عشق یا آنکه فرود آمد تنزل کرد مغنی فی هل
شاهد در دخول با است بعد از کلمه عن بر ما موصوله و ضمیر غائب و کلمه بما دکلمه به بجهة تاکید با عتبار استعمال شده مرا یا زعن و با و

بمعنى مثله يعنى وبما دعا وبك دعنك مثلا فاصبحوا قد اعاد الله نعمتهم اذ هم قريش واذ ما مثلهم بشر هو
من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التميمى يمدح بها عمر بن عبد العزيز حين ولى بالمدينة وقبله اذا دجى الركب تعريسا
نكربت لهم غيثا يكون عن الابدال له درر سيروا فان ابن ليلى عن امامكم فبادروه فان العرف
يبتدر فاصبحوا الخ ولن يزال امام منهم ملك اليه يشخص فوق المنبر البصر ان غاضبوا فاملنا بامر
عفو بهم وان عفوا قدروا الاحلام ان قدروا قوله اصبحوا بمعنى صاروا والضمير فيه يرجع الى قبيلة قريش واعاد باالمهملتين
بمعنى رجع واراد بالنعمة الدولة وقريش كزبير قبيلة من نضر بن كنانة والبشر كقرس الانسان يعنى پس گردید ند اینها یعنی قریش که بخصیصه باز
گردانید خداوند دولت اینها را باینان بعلت انکه قریش هستند وبعلت انکه نیست مثل اینها در وجود یا نیست معنى فى ان شاهد در قول
اذا است در هر دو موضع از برای تعلیل معنى فى الواو شاهد در وقوع مثلهم است حال بنابر مذهب مبرد و ناصب وخبر نیست محذوف ای
ما فى الوجود بشر مماثلا لهم معنى فى الامور التى يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در وقوع لفظ مثل است مبنى بر فتح باعتبار
شدن و مبنى که ضمیر غائب جمع بوده باشد و کسب نموده بنا را از مضاف الیه معنى مغنى فى الجهة العاشرة من باب الخامس شاهد در بشر است که
بعضى گفته اند که مبتدا است و لفظ مثلهم صفت است و خبر او که مکان محذوف بوده باشد و اذ ما بشر مکانا مثل مکانهم وابن قول رد بود
که گفته است لفظ مثل الخ چنانچه می آید بلفظ مکان پس بنا بر این تقدیر او دلیلی نمیباشد درد فاضحت مغانیها قفارا رسومها
کان لم سوی اهل من الوحش تؤهل هو من قصيدة لذى الرمة واسمه غيلان بن عقبة يصف فيها دار صاحبته مية اولها قف العير
فى اطلال مية فاسئل رسوما كاخلاق الرداء المسلسل قوله اضحت بمعنى صارت والمغانى بالغين المعجمة والنون والياء
جمع مغنى وهو بالفتح المنزل الذى غنى به اهله والضمير فيه يرجع الى صاحبته مية والقفار بالقاف والفاء والراء المهملة كالجبال جمع قفر وهو كفلس
الارض الخالية من الماء والعشب والرسوم بالضم جمع رسم وهو بالمهملتين كفلس ما كان من اثار الدار لاصقا بالارض كالرماد ونحوه وتؤهل بصيغة
المجهول اى لم يجعل لها اهلا وسا كنا سوى الوحش يعنى پس گردید منزلهای ان مية زمین خالی از آب و گیاه و در حالتیکه علامتها منزلهای که گویا که ساکن نیست
در ان منزلها سوای جمعی از وحش صحرا معنى فى لم شاهد در نفی صله شده ظرف جار و مجرور واست چنانکه لم و جزم شد که تؤهل است بجهت ضرورت
ای لم تؤهل سوی اهل من الوحش فاطعمته من لحمها وسنامها شواء وخير الخير ما كان عاجله هو من ابيات لحاتم بن عبد الله
ابن سعد الطائى الجواد المشهور يصف نفسه بالسخا وحسن القيام للضيف وقبل الغيرة وقبله فلما سمعت الصوت نادیت نحوه بصوت
كريم الجد حلو شمائله فابرزت نارى ليبصر ضوءها واخرجت كلبى وهو فى البيت داخله
فلما رآنى كبر الله وحده وبشر قلبا كان جما بلابله فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا رشدت ولم
اقعد اليه اسائله وقمت الى برك هجان اعده لوجبة حق نازل انا فاعله بابيض خطت نعله
حيث ادركت من الارض لم يخطل على حمائله قوله فاطعمته من الاطعام والضمير فيه يرجع الى الضيف الذى وجد
فى غالب النسخ بلفظ فاطعمنا فهو من تغيير الناسخين كما ترى عدم مناسبته مع ابيات السابقة ومن ما بعده والضمير فى لحمها وسنامها للناقة والسنام
بالسين المهملة والنون كسحاب ما ارتفع فى ظهر البعير معروف وشواء بالنصب مفعول ثان لاطعمته وهو ككتاب المشوى بالنار قوله عاجله بصيغة الفاعل مضاف
الى فاعله اسم كان وخبره محذوف قبل الشئ كاذهب عاجله وهو من العجلة بمعنى السرعة يعنى خوراندم اتش مهمان را از گوشت ناقه و از کوهان
او بريان كرده شده را با آتش و کباب را و بهتر چیز انچنان چیزیست که بوده باشد تعجیل کننده انچیز یعنی حاضر کردن نزد مهمان
سيوطى فى الموصول شاهد در حذف عائد ما موصوله است بعد از کان ناقصه که ان عائد منصوب بکان بنا بر انکه خبر است
ای ما کان عاجله فاف لهذا الدهر لا بل لاهله لم يتم قائله قوله اف بضم الهمزة وكسر الفاء المشددة المنونة اسم فعل بمعنى اتكره اى
الخبر الكراهة وكلمة لا نافية وبل للاضراب يعنى پس ناخوش میدارم این زمانه را بلکه ناخوش میدارم مر اهل ان زمانه را دو اعطف
فى الرجوع من علم البديع شاهد بر رجوع نمودن شاعر است از کلام سابق که کراهت داشتن زمانه بوده باشد بسوی نقض که کراهت داشتن
اهل ان زمانه بوده باشد بجهت نکته آنچه دانستن آن بانست که کاه از برای اهل آن زمانه است ثابت است از برای بودن کار فاقبلت زحفا
على الركبتين فثوب نسيت وثوب اجر هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر بن عمرو الكندى وقبله وهر تصيد قلوب
الرجال وافلت منها ابن عمرو حجر رمتنى بسهم اصاب الفؤاد غداة الرحيل فلم انتصر فاضحى
دموعه رخصنه كجزعونة البانة المنفطر فتور القيام قطيع الكلام تفتر عن ذى غروب
خصر فبت اكابد ليل التمام والقلب من خشية مقشعر فاقبلت زحفا الخ ولم ير كالحی

كالشح ولم تعش مما الذى ابيات بصر قوله فاقبلت متكلم من الاقبال ضد الادبار قوله زحفا بالزاء المعجمة والحاء المهملة والفاء خالد
بمعنى زاحفا اى ماشيا على الركبتين تثنية ركبة وهى بالراء المهملة والموحدة كغرفة موصل ما بين اسافل اطراف الفخذ واعالى الساق ونسيت
متكلم من النسيان ضد الحفظ واجر بفتح الهمزة وضم الجيم والراء المهملة متكلم من الجر بمعنى الجذب اى اجره على الارض للخوف مثلا اى اثر قدمى جعفر
يعنى پس روی آوردم بان موضع در حالتیکه راه رونده بودم بر دو زانوی خود پس جامه فراموش کردم برداشتن انرا بجهت مشغول
بودن دل من با محبوبه و جامه میکشیدم انرا بر زمین بجهت محو شدن اثر دو زانوی قدم من تا انکه نبینند کسی اثر قدم را و نشناسد انرا و از
عقب نیاید معنى فى مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در وقوع ثوب نکره است در دو موضع مبتدا و مسوغ ان در دو موضع
ان دو است بجهت تفصيل معنى فى حذف المفعول به من باب الخامس شاهد در حذف عائد مخبر عنه است که ان ضمیر مفعول بوده باشد در دو موضع
اى ثوب نسيته وثوب اجره فاقسم ان لو التقينا وانتم لكان لكم يوم من الشر مظلم هو من ابيات للمسيب بن علس يخاطب
بها بنى عامر بن ذهل فى شئ صنعوا كلفاؤهم وقبله لعمرى لئن جدت عداوة بيننا لينتحين منى على الوغم مايسم فاقسم ان
الخ راوا انما سودا فهموا باخذه اذا التف من دون الجميع المرتم ومن دونه طعن كان رشاشه عزالى مزاد
والاسنة تؤدم الا تتقون الله يا آل عامر وهل يتقى الله الابل المصمم قوله اقسم بصيغة المتكلم وان زائدة ولو
بشد بدل الواو للضرورة والتقينا بالقاف متكلم من الالتقاء بمعنى الوصول والواو فى انتم للمصاحبة والمظلم بصيغة اسم الفاعل اى يوم مظلم
اى كثير الشر يعنى پس قسم میخورم که اگر ملاقات کنیم ما و شما هر اینه هر آینه باشد روز بسیار شری از برای شما جامع مغنى فى ان شاهد
در زیاد شدن ان است میان فعل قسم وكلمة لو با بودن فعل قسم در لفظ که اقسم بوده باشد فالفيته غير مستعتب ولا
ذاكر الله الا قليلا هو من ابيات لابى الاسود الدئلى واسمه ظالم بن عمرو يصف ما وقع بينه وبين خليله بعد ما صرمه وقبله
ارايت امرأ كنت لم ابله اتانى فقال اتخذنى خليلا فخاللته ثم اكرمته فلم استفد من
لدنه فتيلا والفيته حين جربته كذوب الحديث سروقا بخيلا فذكرته ثم عاتبته عتابا
رفيقا وقولا جميلا فالفيته غير الخ الست حنيفا بتوديعه واتباع ذلك صرما طويلا
قوله الفيته الفاء متكلم بمعنى وجدته قوله مستعتب بصيغة اسم الفاعل اى قابل للعتاب وهو بالعين المهملة والمثناة والموحدة ككتاب الموجدة
والغضب وفى مخاطبة الاراذل والاكرم فاعل من الذكر خلاف النسيان والقليل ضد الكثير يعنى پس یافتم او را غیر قبول کننده مر عتاب را
دنه یاد آورنده مر خدا را مکر اندکی از اوقات معنى فى الجهة الرابعة وفى حذف التنوين من باب الخامس شاهد در حذف تنوین
از ذاکر بجهت التقاء الساكنين با اخذ تلام از اسم الله بجهت ضرورت ای ولا ذاكرا الله فاليوم قربت تهجونا وتشتمنا فاذهب
فما بك والايام من عجب لم يتم قائله الفاء للعطف واليوم نصب على الظرفية وقربت بتشديد الراء وخطاب بصيغة المجهول بمعنى
صرت وتهجو مضارع من الهجو بمعنى الذم وتشتمنا بكسر العين مضارع من الشتم وهو بالشين المعجمة والمثناة بمعنى السب واذهب امر من
الذهاب خلاف المجئ وما نافية والباء فى بك للملابسة ومن زائدة والعجب كفرس انكار ما يرد عليك يعنى پس دوام و زکر در بدامر
بحالتیکه نزدیک شدی که او دشنام میدهی ما را پس برو از پی کار خود پس نیست از تو و از این روزگار تعجبی سيوطى فى عطف
النسق شاهد در الايام است که عطف شده است بر ضمیر کاف در بک مجرور واقع شده است بدون اعاده حرف جر بر ان فيما
القتال لا قتال لديكم ولكن سيرا فى عراض المواكب لم يتم قائله يهجو به بنى سنبلة التميمى عبد الشمس بالقرار
من المعارك وقبله فضحتم قريشا بالفرار وانتم تمدون سودان عظام المناكب القتال ككتاب المحاربة مع العدو وسيرا
نصب على انه اسم لكن والخبر محذوف اى ولكن لكم سيرا الاعلى المصدرية كما قيل والعراض بالعين والراء المهملتين والضاد المعجمة ككتاب جمع عرض
من الطرق والمواكب جمع موكب وهو بالواو والموحدة كمجلس الجماعة كبارا ومشاة او ركابا بالزينة يعنى پس اما جنگ کردن با شما
پس نیست جنگ کردنی نزد شما ولکن از برای شما است راه رفتنی در اطراف عرض و بهای صف لشکریان مغنى فى اما شاهد در حذف فاء است
بر جواب اما که لا قتال بوده باشد ای فلا قتال بوده باشد ای فلا قتال لديكم فاما ان تكون اخى بصدق فاعرف
منك غثى من سمينى والا فاطرحنى واتخذنى عدوا اتقيك وتتقينى هو من قصيدة للمثقب العبدى
واسمه عائذ بن محصن قالها فى صاحبته فاطمة ويمدح بها عمرا وقبله فرحت بها تعارض مستقلا على ضحضاحه وعلى
المتون الى عمرو ومن عمرو اتتنى اخى النجدات والحلم الرصين فاما ان تكون الخ وما ادرى
اذا يممت ارضا اريد الخير ايهما يلينى الخير الذى انا ابتغيه ام الشر الذى هو يبتغينى

الفاء للعطف واما حرف زيدت ان مصدرية او زائدة على قول واو دبالاخ هنا المصاحب بالفاء فاء عرف سببية والغث بفتح الغين المعجمة وتشديد
الثلثة المهزول والردى والسمين بالسين المهملة والنون كامير الجيد وضد المهزول واطرحني بتشديد الطاء امر من الاطراح وهو بالمهملات بمعنى
الابعاد وانقيك متكلم من الاتقاء وهو بتشديد المثناة والقاف التجنب والاحتراز ومنه تتقيني بصيغة المضارع يعني پس اى ابنت كه مبتلا شده بارد
دوست من با من پس بسبب شناس از تو بينى خود را از نيكوئى و نعت خود والا پس طرح كن و دور گردان مرا و بگير مرا دشمنى خود تا انكه
بپرهيزم تو را و بپرهيزى مرا سيوطى فى عطف النسق مغنى فى اما شاهد در بودن او با الاشتراك اما تا انبه بود و الا فاطرحنى
كه در مقابل اما اول است فاما كرام موسرون لقيتهم فحسبى من ذى عندهم ما كفانيا هو من قصيدة لمنظور بن سحيم
الفقعسى قالها امرأته كان قد حلق شعرها فرفعته الى الوالى فجلده واعتقله فدفع جبته وجاره الى الوالى فسرحه وقبله ذهبنا الى
الشيطان اخطب بنتها فادخلها فى شقوة من حبالنا فنقذنى منها جارى وجبتى جزى الله خيرا
جبتى وجاريا ولست بهاج فى القرى اهل منزل على زادهم ابكى وابكى البواكيا فاما كرام الخ واما
كرام معسرون عذرتهم واما لئام فادخرت حيائيا وعرضى ابقى ما ادخرت ذخيرة وبطنى اطويه
كطى ردائيا الكرام ككتاب جمع كريم ضد اللئيم والموسر بصيغة اسم الفاعل صاحب المال من الايسار ضد الاعسار ولقيت متكلم من
لقيه اى ادركه وكفانيا بنون الوقاية وياء المتكلم والف الاطلاق ماض من الكفاية يعني پس اما بزرگوارانى صاحب مال اگر ملاقات كردم ايشانرا
پس بس است مرا از ايشان چيزيكه در نزد ايشان است كفايت ميكند مرا سيوطى فى الموصول شاهد در ذى
كه بمعنى الذى است و مجرور است بمن معرب شده است با مثل ذو بمعنى صاحب و جمله بعد او صله و عايد او است مغنى فى الجملة الواقعة صلة
و عايد او است مغنى فى الجملة الواقعة صلة شاهد در بودن ما موصوله قبل از كفانيا است در محل نصب بنا بر انكه مفعول
بوده باشد از براى حسبى و جمله صله او كه كفانيا است محل الغرابة نيز در باب انكه موصول و صله در حكم دو كلمه اند فامهله
حتى اذا ان كانه معاطى يد من جمة الماء غارف هو من قصيدة لذى الرمة يصف صيادا بالاصطياد والتسلط عليه
قبله اخو قترات قد تيقن انه اذا لم يصب لحما من الوحش خاسف معاودتا كالالغمص شواره من
الصيد قصرى رخصة وتفاطف صد غابر العينين شقق محمد سمام فيه لكسود شاسف فصى مبيت
الليل للصيد مطعم لاسهم غادو باد و واصف فامهله حتى الخ فيسر سهما راسه بمناكب لوام
ذهاب فهو اعجف شاسف فارسله مستيقن الظن انه مخالط ما تحت الشراسيف جائف المستتر فى فا
مهله للممدوح والبارز للصيد وهو ماض من الامهال بمعنى الامهال والمعاطى اسم فاعل من المعاطاة وهو بالعين المهملة
بمعنى المناولة وجمة الماء بالجيم كغرفة مجتمعه وموضع ومكانه وهى بمعناها والغارف بالغين المعجمة والراء المهملة والفاء فاعل من غرف الماء اى اخذ
بيده وما يوجد فى اكثر النسخ من لفظ غامر مكانه فهو مصحف لان القوافى كلها مضمومة كما نرى وهو بالغين والراء المهملة من غمر الماء اذا علاه
يعني پس مهلت داد مر او را تا انكه گويا خال و مثل خال غرفه شده بود كه دهنده باشد دست خود را در مكانيكه اب بسيار بود و هم باشد
بجهة خلاص شدن از غرق شدن و اشامنده باشد بر ابجهة فرو رفتن با پ رحلول مغنى در ان شاهد در زياد شدن ان بعد فتح همزه
است بعد از كلمه اذا و قبل از كان فانت من الغوائل حين ترمى ومن ذم الرجال بمنتزاح هو من ابيات لابرهيم بن على
ابن محمد السلمى ابن هرمة يرثى بها ابنها وقال الجوهرى انه يمدح بها القاضى جعفر بن سليمان الخطاب فى فانت لابنه المبت والغوائل جمع غائلة
وهى بالغين المعجمة والهمزة الداهية و ترمى مجهول من الرمى بمعنى الالقاء بقال رماه بداهية الغائلة والذم خلاف المدح والمنتزاح اصله منتزح
وهو اسم مفعول من الانتزاح وهو بالنون والمثناة والزاء والجيم والحاء المهملة بمعنى الابعاد يعنى پس تو از مصيبتها و امرهاى عظيم دور هستى
انكه مبتلا شوى و تخصيص داده شوى بان و از مذمت كردن مردمان بدور گردانيده شده نظام فى ابنية الثلاثى المزيد شاهد
در متولد شدن الف از اشباع نمودن فتحه زاء در منتزاح كه در اصل منتزح بوده است فان انت لا تفتك فى نجدة فلا
يهيبنك ان تقدما لربيع قائلة قوله لا تفتك خطاب الملاقى بمعنى الادراك والمراد الا يقاع والنجدة بالنون والجيم والدال
المهملة كطلحة الشدة والفزع والقتال ويهيبنك بفتح الياء المضارع من التهيب هو تفعل من هاب بمعنى خاف وان مصدرية وتقدما هم
المضارع من الاقدام وهو بمعنى الاتيان والالف الاطلاق يعني پس اگر نيفكنى تو خود را در سختى و جنگ كاهى پس ترسانيده نشود اقدام
كردن تو را و رفتن تو بسوى ان جنگ مغنى فى القاعدة العاشرة من الباب الثامن شاهد در قلب شد مرا باز فاعل و مفعول تهيبنك است
نظر بانكه كاف خطاب ظاهرا مفعول است و در معنى فاعل است همچنانكه ان تقدما بتاويل مصدر است و ظاهرا فاعل است و در معنى مفعول است باعتبار

انكه معنى چنين است لا تخاف الاقدام على ملاقات العدو والدخول فى الحرب يعني پس ترس نبود ترا بعد از ملاقات كردن با دشمن
و دخول در جنگ فان اهلك فذى حنق لظاه تكاد على تلتهب التهابا هو من ابيات لربيعة بن مقروم بن قيس
الضبى وقبله اخوك اخوك من تدنو وترجو مودته وان دعى استجابا اذا حاربت حارب من تعادى
وزاد سلاحه منك اقترابا وكنت اذا قرينى جاذبته حبال الموت وبنع الجذابا فان اهلك الخ
تخضنت بدلوه حتى تحسى ذنوب الشر ملاء او قرابا قولها هلك متكلم من الهلاك والحنق بالحاء المهملة والنون و
القاف كفرس الغيظ واللظى بالظاء المعجمة كفتى اللهب وتلتهب بفتح المضارعة والموحدة مضارع من الالتهاب وهو كاف البيت لتوقد الاشتعال
يعنى پس اگر هلاك شوم پس با صاحب خشمى كه نزد يك است كه اتش خشم خود را افروزد بر افروختنى پس من مغنى فى الفاء شاهد در انكه فاء است
از براى صدارت كلام رب محذوف قبل از ذى بوده باشد با بودن فا بطور جواز از براى ان شرط اى فرب ذى حنق فان اهلك فرب
فتى سيبكى على مهذب رخص البنان هو من ابيات لجحدر بن مالك الحنفى حين امر الحجاج بالسجن فقال لبعض من خرج
الى اليمامة يحمل عنى شعرا فانشد الابيات فقيل اقر برى عدبت خاحروب اذا لم اجز كنت مجن جان فان اهلك الخ
ولم اك ما قضيت ديون نفسى ولا حق المهند والسنان قولها هلك متكلم من الهلاك والفتى الشاب من الرجال و
المهذب بالذال المعجمة المشددة والموحدة اسم مفعول اى المطهر الاخلاق والرخص بالراء والصاد المهملتين بينهما خاء معجمة كفلس الناعم اللين وهو
ضد اليبس والانقباض والمراد وصفه بالحسن والبنان بالموحدة والنونين كسحاب اطراف الاصابع يعني پس اگر هلاك شوم پس بسا جوانيكه زود
باشد كه گريه كند بر من وانصف شده باشد كه پاكيزه خلق باشد و سر انگشتان نرم و بارك باشد مغنى فى رب شاهد در نوع نقد
مستقبل است كه سيبكى بوده باشد بعد از رب فان ترفقى يا هند فالرفق ايمن وان تخرقى يا هند فالخرق اشأم
فانت طلاق والطلاق عزيمة ثلث ومن يخرق اعق واظلم فبينى بها ان كنت غير رفيقة ولا لامرئ
بعد الثلاث مقدم لربيعة قائله قوله ترفقى مضارع من الرفق وهو بالراء المهملة والفاء والقاف بمعنى المداراة و ايمن بالباء والنون افعل
من اليمن بمعنى البركة وتخرقى بالخاء المعجمة والراء المهملة المكسورة والقاف مضارع خرق اى قطعه الخرق بالضم اسم مصدر منه واشأم بالشين
المعجمة افعل من الشأم ضد اليمن والعزيمة بالعين المهملة والزاء المعجمة كسفينة القطع على الامر ودوام مكانه وهى كصحيفة الحلف والعين عق
بالعين المهملة والقاف المشددة افعل من العقوق ضد البر واظلم افعل من الظلم بمعنى الجور وبينى امر من البين وهو بفتح الموحدة وسكون الياء والنون
البعد والفراق والخطاب فيه وفى كنت للهند ونبفة فعيلة من الخرق بمعنى المداراة والمقدم كمعظم مصدر ميمى بمعنى التقدم اى تقدم الى العشق
يعني پس اگر مدارا كنى اى هند پس مدارا كردن با بركت تر است در شيئى ديگر و اگر قطع الفت كنى پس قطع الفت كردن شوم تر است
از هر چيزى پس تو رها شده سه مرتبه و طلاق دادن قصد كردن بر سبيل قطع و جزم است از براى مرد بر ترك الفت كسيكه قطع الفت كند بد
و ظالم تر است از هر كسى پس دور گرد و جدائى بكن بسبب طلاق اگر بوده باشى غير مداراة كننده و نيست از براى مرد بعد از سه طلاق كه بين و اورده
بخون زند كه با زن طلاق داده مطول فى الفصل والوصل شاهد در دو نوع جمله والطلاق عزيمة است معترضه ميباشد فانت طلاق و
كلمه ثلاث مغنى ال در مقام ذكر سؤال رشيد از قاضى ابو يوسف از اعراب كلمه ثلاث در شعر ذكر كرده است با تفصيل و جواب ان فان
تزجرانى يا ابن عفان انزجر وان تدعانى احم عرضا ممنعا لربيعة قائله قوله تزجرانى خطاب من الزجر وهو بالزاء المعجمة
والجيم والراء المهملة بمعنى المنع ومنه انزجر بصيغة المتكلم من باب الانفعال وعفان بالعين المهملة والفاء والنون كرمان اسم رجل وتدعانى
بالراء والعين المهملتين والباء خطاب تدعا اى ترحم عليه والحم بفتح الهمزة وسكون الحاء المهملة وكسر الميم متكلم من حماه بمعنى الحفظ والعرض
والراء المهملتين والضاد المعجمة كحبر جانب الرجل الذى يصونه من نفسه وحسبه تنتقص والممنع بتشديد النون والعين المهملة اسم فاعل من منعه
اى كفه يعنى پس اگر منع ميكنى مرا اى پسر عفان قبول منع ميكنم و اگر رها ميكنى محافظت ميكنم عرض با زاد نيز انصر نفسى
فى الفعل المضارع شاهد در استعمال شدن صيغه تثنيه است كه تزجرانى و تدعانى بوده باشد در مفرد بجهت معنى نظر بانكه
بكنفر است پس گويا گفته است تزجرنى و تدعنى فان تزعمينى كنت اجهل فيكم فانى شريت الحلم بعدك بالجهل
هو من قصيدة لابى ذويب الهذلى واسمه خويلد بن خالد قالها فى صاحبته اسماء واولها الا زعمت اسماء ان لا احبها
فقلت بلى لولا ينازعنى شغلى جزيتك ضعفا الود لما اشتكيته وما ان جزاك الضعف من احد
قبلى فان تزعمينى الخ وقال صحابى قد غبنت وخلتنى غبنت فما ادرى اشكلكم شكلى
على انها قالت رايت خويلدا تنكر حتى عاد اسود كالجذل فتلك خطوب قد تملت شبابنا

قد يما فقبلنا المنون وما بنى ونبلى الاولى يستلمون على الاولى تراهن يوم الترع كالحد القبل
الكتاب ترغبين لا سما صاحبته الشاعر واجهل فعل من الجهل خلاف العلم وشريب متكلم من شراء اى ملكه بالبيع والحلم مفعوله وهو بكسر الحاء المهملة
العقل والاناة قوله بعدك بعد المضاف اى بعد فراقك والبا للمقابلة اى بثمن الجهل يعنى پس اگر كان مبكنى تواى اسما كه بودم نادان نزد ميان
تما جماعت پس بد رستيكه من خريده ام عقل وحوصله را بعد از فراق تو بثمن جهل ونادانى سبوطى فى افعال القلوب مغنى فى الجملة الواقعة
مفعولا من الباب الثانى شاهد در ترعمى كه بمعنى ظن است نصب داده است دو مفعول را كه يكى يا ودو يكى جمله كنت اجهل فيكم بوده باشد فان
تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف
الدولة قوله تفق مجرد ما اصله تفوق مضارع فاق وهو بالقاف بمعنى على والانام بفتح الالف والنون الخلق والحال والمسك
معروف والغزال بالغين والزاء المعجمتين كسحاب الشادن يعنى پس اگر بلند مرتبه وغالب شدى خلايق را وحال آنكه تو از جنس ايشان هستى پس
وعجبى نيست درين امر پس بدرستيكه مشك بعضى از خون آهو است مختصر ومطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه نمودن
شاعر است بطريق كنايه خال ممدوح خود را بحال مشك ويبان آنكه مشبه امرى است ممكن الوجود بود وسنهاد در اين امر فان تكونوا
برآء من جنايته فان من نصر الجانى هو الجانى هو لابى نواس الحكمى واسمه الحسن بن هانى البراء بالموحدة والراء المهملة والمد
ككتاب جمع برى كفعيل والجناية بالجيم والنون والبا ككتاب الذنب منه الجانى فى الموضعين بصيغة الفاعل ونصر مأخوذ من النصر بمعنى العون
يعنى پس اگر هستيد شما بيزار ودور از گناه اين پس بدرستيكه كسى كه يارى كند گناه كار را او خود گناه كار است در نفس الامر وحقيقة مطول
فى احوال المسند شاهد در معرفه شدن مسند كه الجانى ثانى بوده باشد بلام عهد بجهت افاده نمودن سامع حكمى را كه ثبوت جنايت از
براى ناصر جانى بوده باشد بر امر معلوم بواسطه امر مثل ونظير يا تاكيد كردن كلام مثلاى بود هر دو را در حكم جنايت فان شئت البيت
بين المقام والركن الحجر الاسود نسيتك ما دام عقلى معى امد به امد السرمد لربيعة بن الثلما قوله شئت
تحالفته من الشئمة بمعنى حلفت اراد بالمقام مقام ابرهيم ونسيتك متكلم من النسيان وهو ضد الحفظ وما مصدرية اى مدة دوام عقلى وامد مجزوم
بصيغة المتكلم من المد بمعنى البسط والجذب والامد السرمد مفعول مطلق نوعى والامد بالدال المهملة كفرس الغاية والمنتهى والسرمد بالمهملات كجعفر
دوام الابد يعنى پس اگر خواسته باشى قسم مى خورم بخداوند در ميان مقام ابرهيم ودر ركن مكه وحجر الاسود اينكه فراموش نكنم تورا ما دام كه عقل
من با من هست باشد تا آنكه باشم با آن مر نوع هميشگى دائمى مغنى فى حذف لا النافية من الباب الخامس شاهد در حذف
لا نافيه از فعل ماضى كه نسيتك بوده باشد بايد بود جواب قسم كه البته است اى لانسيتك فان عثرت بعدها ان وألت
نفسى من هاتا فقولا لا لعا هو لابن دريد الكلبى يلقب بكر قوله عثرت بالعين والراء المهملتين بينهما ثاء مثلثة متكلم من عثر بمعنى كبا
وذلك فيما اعد ليقع فيه احد قوله بعدها اى بعد هذه الواقعة ووألت بالواو والهمزة واللام وتاء التانيث مأخوذ من وال بمعنى لجأ وطلب النجاة
وهاتا اى هذه القضية والواقعة ولا نافية ولعا بفتح اللام والعين المهملة دعا يقال للعاثر لعالك دعا له بان يرتفع من عثرته ومن لعنه لا
لعا دعا عليه يعنى پس اگر بيفتم در رو وبلغزم بعد از ان واقعه اگر طلب نجات كند نفس من از اين واقعه پس بگوئيد كه لا لعا لك يعنى تا در
خواستنى است براى تو از اين محل لغزش مغنى فى بيان معنا المفرد من الباب الثامن شاهد در تفقولا است كه جواب شرط شده است براى دو
شرط سابق وبنا بر قول تقدم شرط ثانى بر اول بعد بر چنين است كه ان والت نفسى تعثرت بعدها تفقولا لا لعالك فان كنت ما
كولا فكن خير اكل والا فادركنى ولما امزق هو من قصيدة للممزق واسمه شاس بن نهار بن الاسود العبدى الماكول الرعية
الملك المدارك بالدال والراء المهملتين اى بمعنى اغثنى بالواو واللحال لا بمعنى لم بالراء والمعجمة المشددة والقاف مجهول بصيغة المتكلم من باب التفعل
من مزق فلان عرض اخيه اذا طعن فيه يعنى پس اگر بوده باشم رعيت پس بوده باش بهترين پادشاهى پس بفرياد رس مرا وحال آنكه هنوز تا حال
پاره نشده است غرض من مغنى فى لما شاهد در استمرار نفى لما است تا زمان تكلم فان لا امال اعطيه فانى صديق
من غد واو دواج لربيعة قائله قوله اعطيه متكلم من الاعطا والصديق هنا بمعنى الصادق ومن غدو متعلق باعطيه هو بضم الغين
المعجمة والدال المهملة والواو المشددة وقت الصبح والرواح بالراء والحاء المهملتين بينهما واو كغلاح وقت العصر يعنى پس اگر بوده باشم كه بخشم
كه نيستم مالى كه ببخشم ترا از وقت صبح يا وقت عصر پس بدرستيكه من راست گوئيم مغنى فى الجملة التاسعة من الباب الخامس شاهد در
وقوع جمله اسميه بعد ان شرطيه است غائبا تفعلية بنا بر قول ابن ظاهر وبعضى قائل شده اند كه بعد بر جمله فعليه بعد ان شرطيه
فان اكن لا امال داين قول صحيح نيست نقول بينا بيت فان لم تجد من دون عدنان والدا ودون معد فلتزعك العواذل
هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامرى يمدح بها النعمان بن المنذر وقبله وكل اناس سوف يدخل بينهم دويهية تصفر

منها الانامل وكل امرئ يوما سيعلم سعيه اذا حصلت عند الاله الحاصل اذا المرء اسرى ليلة
خال انه قضى عملا والمرء ما دام عامل فقولا له ان كان يقسم امره الما يعظك الدهر امك هابل
فان انت لم ينفعك علمك فانتسب لعلك تهديك القرون الاوائل فان لم تجد قوله تجد مضارع وجد اى ادرك
وعدنان بالعين والدال المهملتين والنون بن كسكران ابو معد وهو بفتح الميم والعين وتشديد الدال المهملتين ابو قبيلة معروفة وتزع
مضارع وزع وهو بالواو والزاء المعجمة والعين المهملة بمعنى كف ومنع والعواذل بالعين المهملة والواو والذال المعجمة حوادث الدهر وتوائب
يقول ان غاية الانسان الموت فينبغى له ان يتعظ بان ينتسب الى عدنان ومعد فان لم يجدهما اباه فليعلم انه يصير الى مصيرهما فينبغى له
ان يكف عن نزع عما عليه انتهى يعنى پس اگر نمى يابى از سوا عدنان وازسوا معد پدر كه در ما بين ايشان وخود پس بايد باز دارد تو
حوادث روزگار از آن كارها وحالتها كه بر آن هستى مغنى فى العطف على المحل من الباب الرابع شاهد در عطف نمودن دون ثانى
است بنصب محل دون اول كه از هم نصب است نظر با آنكه مفعول است براى تجد فان يك جثمانى بارض سواكم فان
فؤادى عندك الدهر اجمع هو من قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر قالها فى صاحبته بثينة وقيل هو لكثير عزة وقبله
الى الله اشكو لا الى الناس حبها ولا بد من شكوى حبيب يودع الا تتقين الله فى من قتلته فامسى
الى الكرم خاشعا يتضرع فان يك الح اذا قلت هذا حين اسلو واجترى على هجرها ظلت لها النفس
تشفع الا تتقين الله فى قتل عاشق له كبد حرى عليك تقطع الجثمان بالجيم والمثلثة والنون كعثمان الجسم والشخص
قوله سواكم اى سوى ارضكم والفؤاد بالضم القلب والخطاب فى عندك لصاحبته بثينة والدهر منصوب على الظرفية اى فى الدهر
يعنى پس اگر هست بدن من در زمينى كه سوا زمين شما است پس بدرستيكه دل من نزد تو است در تمام زمان فى تمام روزگار
مغنى فى الظرف من الباب الثالث شاهد در بودن اجمع است تاكيد از براى ضمير محذوف كه عندك است كه ان ضمير
فاعل محذوف ثبت مستقر است فان يكن الموت افناهم فللموت ما تلد الوالده هو من ابيات لعبد الله الزبعرى العرمى
ولا يبعد الله رب العباد والملح ما ولدت خالده هم يطعنون صدور الكماة والخيل تطرد
او تطارده وجدا بهم فى ابيات لسماك العاملى قوله افناهم بالفاء والنون ماض من الافناء ضد الابقاء وما موصولة وتلد صلته
والعائد محذوف اى تلده والوالدة فاعل تلد يعنى اگر ميرانده است مرگ ايشان را پس بدرستيكه مرگ مر اين است بسيار كسب انچه را كه زايد
او را مادر در دنيا مغنى فى اللام شاهد در بودن لام فللموت است از براى عاقبت فان الماء ماء ابى
وجدى وبئرى ذو حفرت وذو طويت هو من ابيات لسنان بن الفحل وهو احد بنى ام الكهف وقد تنازع قوم فى ماء البئر
ام الكهف واكثر النزاع وداموا فى الدماغ فقالوا له مجنون انت ام سكران فانشد الابيات وقبله وقالوا قد جننت فقلت
كلا وربى ما جننت وما انتشيت ولكنى ظلمت فكدت ابكى من الظلم المبين او بكيت الفاء فى فان للتعليل
واللام فى الماء للعهد اى الماء الذى فيه النزاع ماء ابى وجدى ورثته اياه قوله وبئرى اى البئر المتنازع فيها بئرى التى حفرتها وطويتها
يقال حفر البئر اى نفسه كما الحفرة الارض بالحديد وطوى البئر بالطاء المهملة والواو والباء اذا بنيتها بالحجارة يعنى بعلت آنكه بدرستيكه
آب كه در آن نزاع هست آب پدر وجد من است كه بميراث بمن رسيده است آن چاهى كه در آن نزاع است چاه من است آن چاهى كه كندم آن را
وبنا نمودم چاهى كه بنا كنده ام در دار زاهد بن فطر وسبوطى جامى فى الموصول شاهد در وقوع لفظ ذو است در دو موضع
التى بنا بر لغت طى باعتبار بودن صفت از براى مونث كه بئر بوده باشد وحفرت صله آن بوده است وعائد آن محذوف است اى التى
حفرتها والتى طويتها فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب هو من قصيدة للنابغة الذبيانى
واسمه زياد بن معاوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله فلا تتركنى بالوعيد كاننى
الى الناس مطلى به القار اجرب الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها يتذبذب فانك
شمس الخ ولست بمستبق اخا لا تلمه على شعث اى الرجال المهذب فان اك مظلوما فعبد ظلمته
وان تك ذا عتبى فمثلك يعتب الخطاب فى فانك للنعمان والملوك جمع ملك وهو ككتف السلطان المقتدر والكواكب جمع كوكب هو النجم
المستنير فى طلعت يرجع الى الشمس ويبد بفتح المثناة وسكون الموحدة والضم الدال المهملة اصله يبدو مضارع بدا بمعنى ظهر يعنى پس بدرستيكه
تو شاه خورشيد هستى وپادشاهان ديگر مثل ستارگان هستند هر گاه طلوع كند خورشيد ظاهر نمى شود از ايشان هيچ ستاره
مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در صفت ادات وجه شبه است كه مصراع ثانى بوده باشد از براى مشبه به كه

نمرا بنت طن ناخلت تشبه مجد فانك كالليل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتای عنك واسع هو
من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی النعمان بن المنذر المکنی بابی قابوس وقد سعی الیه بعض الوشاة بانه
هجاه وقبلها اتانی ابیت اللعن انك لمتنی وتلك التی تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله
وذلك من تلقاء مثلك رائع وعید ابی قابوس فی غیر کنهه اتانی ودونی راکس فالضواجع
فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع الخطاب فی فانك للنعمان واللیل خلاف النهار والمدرك
اسم فاعل من ادرک ای لحقه وخلت بصیغة المتکلم بمعنی ظننت والمنتای بالنون والمثناة والهمزة والالف بینهما اسم مکان من انتای بمعنی
ابعد یقول انك کاللیل الذی یدرکنی ان کنت ان ابعد فی الهرب فاذهب الی الافق الاعلی الارض لسعة ملکك یعنی پس بدرستیکه تو مثل
شبی مر ظلمانی یعنی که اثبات باید استتار اگرچه گمان کنم اینکه بدرستیکه مکان بگریختن دور از تو است وسعت است مختصر
مطول فی بحث الاطناب المساواة شاهد در بودن این بیت سابق بقبیل مساواة باعتبار بودن لفظ بمقدار اندازه اصل مراد
ومعنی در شعر فانك لا تبالی بعد حولی اظبی کان امك ام حمار هو من ابیات لخداش بن زهیر وقبله هو دار ابن الشر
اعبد بنوث بخاطب لحد علی ضرب المثال وقبله کانی قد رایت من اهل دار دعاهم رائد لهم فساروا فاصبح عهدهم
بمفض قرن فلا عین تحس ولا اثار لقد بدلنا اهلا بعد اهل فلا عجب بذاك ولا افتخار فانك لا تبالی
الخ لقد لحق الاسافل بالاعالی وماج اللوم واختلط النجار وعاد العبد مثل ابی قبیس وسیق مع
المعلهجة العشار قوله تبالی مضارع من المبالاة وهو بالموحدة الاکتراث بالشیء والحول السنة والظبی والحمار معروفان یقول ذهب
الاداب السود من الناس واتصفوا بصفات الارذال حتی لو بقوا علی هذا الوصف حولا لا تبالی احد منهم اظبیا کان ام غیر هجین انتهی
یعنی پس بدرستیکه تو باك نداری تو بعد از گذشتن نو در یك سال که ترا اهو بوده باشد مادر تو یا خر یعنی یا کم عزیز
باذلیل ویست مغنی فی الجهة السادسة من الباب الخامس مطول فی احوال المسند الیه شاهد در قلب بودن اسم وخبر کان است باعتبار
انکه ظبی اسم واست نکره است وامك خبر واست معرفه بعضی گفته اندکه ظبی مبتدا است باعتبار وقوع او بعد از همزه استفهام وکلمه
وکان امك خبر واست فاوقدت ناری کی لیبصر ضوءها واخرجت کلبی وهو فی البیت داخله هو من ابیات لحاتم
عبد الله بن سعد الطائی الجواد المشهور یصف نفسه بالجود وحسن القری للضیف قبل لغیره وقبله وذاع دعا بعد الهدو کانما
یقاتل اهوال السری وتقاتله دعا یا بسا شبه الجنون وما به جنون ولکن کید امر یحاوله فلما سمعت
الصوت نادیت نحوه بصوت کریم الجد حلو شمائله فاوقدت الخ فلما رانی کبر الله وحده
وبشر قلبا کان جما بلابله فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا رشدت ولم اسأله وقمت الی برکی
اعده لوجبته حق نازل انا فاعله قوله اوقدت متکلم من الایقاد وهو بالقاف والدال المهملة بمعنی الاشتعال ویبصر مضارع
معروف وحجهول من الابصار والضوء النور واخرجت متکلم من الاخراج ضد الادخال والضمیر فی داخله یرجع الی الداخل المفهوم منه
یعنی پس روشن کردم اتش خود را بعلت انکه ببیند ایشان روشنائی او را یا انکه دیده شود روشنائی او وبیرون کردم سگ خود
را حال انکه او در خانه داخل شونده بود مغنی فی کی شاهد در بودن کی است تعلیلیه وجاره بمعنی لام تعلیل ولام لیبصر تاکید
از برای وی وابن رد بر کوفیین است که گفته اند که همیشه ناصبه فعل است مثل واگر در اینجا ناصبه باشد لازم می اید که لام جار
فاصله شده باشد میانه فعل که یبصر است وناصبه که کی است فایاك ایاك المراء فانه الی الشر دعاء وللشر جالب
لم یسم قائله الفاء للعطف وایاك تحذیر وانتصابه بتقدیر بعد ونحوه لا یتقدیر اتق کما توهم والثانی تاکید له والمراء بالراء المهملة
والمد کالمجادلة والفاء للتعلیل والتسبیب ای اکثر ادعاء لغیره داع من الدعاء لکن لم یرد به هنا المبالغة واتی به هنا للوزن
والجالب بالجیم والموحدة من جلب الشیء اتاه به الی نفسه یعنی پرهیز کن تو نفس خود را از جنگ ونزاع کردن با مردمان پس بدرستیکه
ان نزاع کردن خواننده است بسوی بدی وکشاننده است بدی براست مختص مغنی فی القاعدة الاولی من باب الثالث شاهد
در جایز شدن مصدر است که المراء بوده مجاری ان یفعل در حذف حرف جر از وی ضرورتا ایاك من المراء ای المراء مثل ان تمری
فایاك والمیتات لا تقربنها ولا تاخذن سهما حدیدا لتفصدا وذا النصب لا تنسکنه ولا تعبد
الشیطان والله فاعبدا هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها النبی وقد اتی بمکة حتی یسلم فاعترضه بعض
کفار قریش بکلمات شتی وقبله فالیت لا ارثی لها من کلالة ولکن عطاء الیوم یمنعه غدا اجدك لم تسمع

511

وصاة محمد نبی الاله حین اوصی واشهدا اذا انت لم ترحل بزاد من التقی وابصرت بعد الموت من
قد تزودا ندمت علی ان لا تکون کمثله فترصد للامر الذی کان ارصدا فایاك الخ وسبح علی
حین العشیات والضحی ولا تحمد المثرین والله فاحمدا المیتات بالفتح جمع میتة وهو ما لم تلحقه الذکاة وتقربنها مضارع
مؤکد بنون الثقیلة من القرب ضد البعد والسهم النبل والحدید بالمهملات فعیل من حد السکین یجعلها حادا وصیر دی حدة ففی حد
وحدید لتفصد بکسر العین مضارع من الفصد وهو بالفاء والصاد والدال المهملتین بمعنی جرح العرق وهو اشارة الی ما کانت العرب تفعله
فی زمن الجاهلیة من فصد عرق فی البعیر واخذ دمه وطبخها والانما نجد للضیف لتنصبن لنون والصاد المهملة المضمومتین والموحدة ما نصب
من دون الله وتنسکنه بفتح المضارعة وسکون النون وضم السین المهملة مضارع نسك ای ذبح له بنسکه وهی کسفینة الذبیحة ای لا تذبح له
ینقربها الیه یعنی پرهیز نفس خود را از مردار بخوردن ونزدیکی مکن اینها را ومگیر البته تیر تیز را تا انکه قطع کنی رگ شتر را وابن مهاها
نهاده شده از ینقرب مجوسی بانواسطه ذبح کردن ذبیحه را از برای ان البته وعبادت مکن شیطان را وخدا را پس عبادت بکن البته سبوح
فی نون التاکید شاهد در دخول نون تاکید ثقیله است در فعل مضارع که فصد شده با طلب که لا تقربنها بوده باشد قطر فی باب النون
مغنی فی حرف الالف شاهد در قلب شدن نون تاکید خفیفه در وقف الف است الف در حالت وقف فاین الی این النجاة ببغلتی
اتاك اتاك اللاحقوك احبس احبس لم یسم قائله کلمة این للاستفهام متعلق بمحذوف ای فاین نذهب والنجاة بالنون والجیم والمد کتاب
الاسراع وهو مبتدا موخر لقوله الی این والبغلة بالموحدة والغین المعجمة کطلحة دابة معروفة واتاك ماض من الاتیان قوله اللاحقوك فاعل اتاك واحبس
امر من الحبس بمعنی المنع ومفعوله محذوف ای منع بغلتی او نفسك من السیر والسرعة یعنی پس بکجا میروی ونجات بکجا است بسبب قاطر مرا مدد
مدد فرا الحقان کسانیکه ملحق شونده اند تو را منع کن قاطر مرا با نفس خود را از رفتن بسرعت قطر فی التوکید شاهد در اتاك اتاك
که تاکید کرده است اتاك اول را ودم چنین است حکم در احبس فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع هو
من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی النعمان بن المنذر وقد سعی الیه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله اتانی ابیت
اللعن انك لمتنی وتلك التی تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله وذلك من تلقاء مثلك رائع
وعید ابی قابوس فی غیر کنهه اتانی ودونی راکس فالضواجع فبت کانی الخ فانك کاللیل الذی هو مدرکی وان
خلت ان المنتای عنك واسع الفاء للتفریع وبت متکلم من البیتوتة وساورتنی السین والراء المهملتین بینهما واو بمعنی واثبتنی والضئیلة
بالضاد المعجمة والهمزة والیاء کسفینة الحیة الدقیقة التی علیها سنون کثیرة تقل لحمها واشتد سمها ومن للبیان والرقش بالراء المهملة والقاف والشین المعجمة
کقفل جمع رقشاء کحمراء وهی حیة فیها نقط سواد وبیاض والانیاب جمع ناب وهی بالنون والموحدة السن خلف الرباعیة والسم معروف والناقع بالنون
والقاف والعین المهملة القاتل والبالغ یعنی پس شب بروز اوردم از نعمان که گویا پرمن برجسته بود ماری از مارهای نقاشی که در دندانهای او بود
زهر کشنده مغنی فی الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در ناقع نکره است که بعضی گفته اند صفة است زیرا که السم معرفه وبعضی گفته اند
که خبر است از برای وی وقول ثانی اصح است مطول فی الخاتمة شاهد در تلمیح نمودن حریری است بشعر نابغه در قول خود که گفته است فبت بلیلة
نابغیة یعنی پس شب بروز اوردم مثل شب نابغه ذبیانی فبینا نحن نرقبه اتانا معلق وفضة وزناد راع هو لرجل من بنی قیس عیلان
قوله نرقبه بالراء المهملة والقاف المضموم والموحدة متکلم مع الغیر ای نرصده وننتظره والمعلق بالعین المهملة والقاف اسم فاعل من التعلیق هو
حال من فاعل اتانا والوفضة بالواو والفاء والضاد المعجمة کطلحة خریطة الراعی لزاده وادواته والجعبة من ادم والزناد بالزاء المعجمة والنون والدال
المهملة ککتاب جمع زند وهو کعلم العود الذی یقدح به النار والراعی بالراء والعین المهملتین الذی یرعی الغنم یعنی پس میان اوقات انتظار کشیدن ما
او را اگاه امد ما را در حال انکه اویخته بود انبانه وتوشه بود که تو له شنگ دو سنگ وچخماقهای چوبینی که از برای شبانان است مغنی فی الجملة الاسمیة
من باب الثانی شاهد در بینا است که الف وی زائده است واضافه شده است بجملة اسمیة جواب ان جملة فعلیه است که اتانا بوده باشد
وبینما نسوس الناس والامر امرنا اذا نحن فیهم سوقة نتنصف هو من ابیات لهند بنت النعمان بن المنذر انشد
حین دخلت علی المغیرة بن شعبة وهو امیر الکوفة فی زمن معویة بن ابی سفیان فسالها عن حالها فقالت الابیات وبعده فاف لدنیا لا یدوم نعیمها
تقلب تارات بنا وتصرف قوله نسوس متکلم مع الغیر من السیاسة وهو بالسین المهملتین بینهما یا ککتابة الامر والنهی والسوقة
بالسین المهملة والواو والقاف کغرفة الرعیة ونتنصف متکلم مع الغیر من التنصف هو تفعل من النصافة وهو بالنون والصاد المهملة والفاء
بمعنی الخدمة ویجی مکانه لیس ننصف بصیغة المتکلم مع الغیر من المجهول المضارع من الانصاف بمعنی العدل یعنی پس میان اوقات که امر ونهی میکردیم
مردمان را وحال انکه حکم حکم ما بود ناگاه گردیدیم ما در میان ایشان رعیتی که خدمت میکنیم ایشان را یا انکه انصاف نمیکنند مغنی فی

تجاوب في جوف الا فقشاهد در القت بينا است که کافیه است مرسیه قوله که در بینا اجابت داو هم جانب فتی کان شرّ العفاة
وتربعا فاصبح للهندية البيض مرتعا هو لابي تمام الطائي قوله فتی خبر مبتدا محذوف ای هو فتی و هو السخی الکریم و الشرّ بالسین
المعجمه و الراء المهملة والموحدة کخبر شر بمعنی الماء والعفاة بالضم جمع عاف و هو بالعین المهملة والفاء الضيف و کل طالب فضل و رزق والمرتع بالراء و الغين
المهملتین بینهما مثناة کمقعد اسم مکان من الرتع و هو الاکل والشرب علی ید ما شاء فی سعة و خصب والهندیة نسبة الی الهند بسیف الکسر السیوف
المصقولة واراد بالمرتع المضرب یعنی انمرد صاحب بخشش و صاحب کرم بود که آنجا از برای مهمان و فقرا پی کرد بدل از برای شمشیرها
صیقلی مندکه محل ضرب مطول فی التجنیس من علم البدیع شاهد در بودن اینبیت است از قبیل تضریع مکرر با بودن لفظ ثانی که
مرتع بوده باشد مجازا فتی هو حقا غیر ملغی قوله ولا تتخذ یوما سواه خلیلا لم یتم قائله قوله فتی منصوب علی الاشتغال
لقوله و هو الشاب من الرجال والسخی الکریم والحق خلاف الباطل والملغی بکسر الغین المعجمة من بابی با للغو و قول امر من الاتخاذ بمعنی المحبة والخلیل
الصدیق یعنی جوانرا که غیر لغو و اکاذیبه است خوار دو سینی بکن او را و مکرر در دو سوای او را دوست برای خود مغنی فی القاعدة
الاولی من الباب الثامن شاهد در حقا است که نه ظرفست نه خبر لفظ مقدر شد است بر اصبح خود کم مضاف الیه لفظ غیر است که ملغی
بوده باشد ای غیر ملغی حقا فیلک ولاة السوء قد طال مکثهم فحتام حتام العناء المطوّل هو من قصیدة للکمیت
زید الاسدی اولها الا هل عم فی رأیه متأمل وهل مدبر بعد الاساءة مقبل الولاة بالضم جمع والی و هو
الحاکم فی الولایة والسوء بالضم ضد الحسن والمکث بالمثلثة کفلس اللبث والعناء بالعین المهملة والنون کسحاب المشقة والتعب و هو مبتدا
والمطول بصیغة المفعول صفته والخبر محذوف ای منهم یعنی این ایشان عند حاکمهائی هستند در حالتیکه بخشیده طول کشید است
در زنگ کردن ایشان در دنیا پس تا چه زمان مشقت و رنجی که این صفت دارد که طول است ابا بنست مغنی فی ما شاهد در
سقوط الف است زیاد در فحتام کرده اصل فحتی ما بوده با بنست با فی که از دنست فحتام بوده ما اینکه بلیل بوده باشد بر حذف الف و حتام تا
توکید است نیز برای تیل فنشتنی فجنتنی بجنّی بحن تفنّن غبّ تجنّی هو للحریری قوله فتنتنی بالفاء والمثناة والنون و یاء
المتکلم تثنیت او فاید و یا المتکلم ماض بصیغة الغائبة ای فی فتنتنی فی الفتنة ای الحیرة والعذاب قوله فجننتنی بالجیم والنون المشددة و نا فالثانیة
و نون الوقایة و یا المتکلم ایضا ماض بصیغة الغائبة ای فا و فعتنی فی الجنون و تجنی فاعله و هی بفتح المثناة والجیم والنون المشددة المکسورة
والثانیة اسم امرأة و الیاء سبیبة و التجنی فی الموضعین باسقاط الیاء منونا مصدر تجنی علیه بناء التفعل و الجیم والنون المشددة المفتوحة
ما فوای ادعی علیه ذنبا لم یفعله والمراد هنا التهمة بالتقصیر و تفنن بفتح المضارعة و سکون الفاء و فتح المثناة و تشدید النون مضارع افتن فی کذا
ای اخذ بفعل انواعا منه قوله غبّ تجنّی بکسر الغین المعجمة و تشدید الموحدة ای بعد اتعاد تب یعنی در فتنه انداخت مرا پس دیوانگی
انداخت بجنّی بسبب تهمت بستنی که با قسام مختلفه نسا هم کرد بعد از تهمتها چندکه بر من نکرده مطول فی آخر علم البدیع شاهد
در بودن این بیت است از قبیل موصل باعتبار بودن هر یک از کلمات او متصلة الحروف این از جملة محسنات خطی است نه لفظی فتوضح فا
لمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی و هی احدی المعلقات السبع
اولها قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل فتوضح الخ وقوفا بها
صحبی علی مطیهم یقولون لا تهلک اسی و تجمل وان شفائی عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس
من معوّل قوله توضح بضم المضارعة و سکون الواو و کسر الضاد المعجمة والحاء المهملة والمقراة بالقاف والراء المهملة والمثناة
کمشکوة موضعان و یعف بفتح المضارعة و سکون العین المهملة و ضم الفاء مضارع مجزوم من عفا یعفو بمعنی محا و یمحو والرسم الاثر الدال
بالراء و السین المهملتین کفلس ما کان من آثار الدار لاصقا بالارض کالرماد و نحوه و نسجتها بفتح النون والسین المهملة المفتوحة والجیم
والتاء التانیث ماض من نسج الریح الربع اذا تعاقبت علیه طولا و عرضا والجنوب کصبور والشمال کجعفر ریحان معروفتان یعنی پس بلاد المسکة
توضح و پس مقراة بر طرف نشده است علامتها یعنی اینجا چیزیکه مختلف بی در پی وزیده است از طرف طول و عرض و از که ایجاد آن
یا د جنوب باد شمال می باشد مغنی فی مما شاهد در مونث آوردن ضمیر نسجتها است که عاید است بلفظ ما موصوله در اینجا
باعتبار آنکه تفسیر شده است لفظ ما بمونث که ریح الجنوب و الشمال بوده باشد و ریح یکی از جمله مونثات سماعیه است هم چنانکه مؤ
آورده شده است ضمیر یدنکر که عاید است بما نظر بانکه تفسیر شده است بمونث که خلیفة بوده باشد در مهما تکن عند امرئ الخ
فتولی غلامهم ثم نادی اظلیما اصیدکم ام حمارا لم یتم قائله قوله تولی بالواو واللام المشددة ماض بمعنی اعرض
و نادی ماض بمعنی صوت والهمزة للاستفهام والظلیم بالظاء المعجمة کامیر الذکر من النعام و اصید متکلم من الصید وا ادا بالحاد هنا

الوحشی لا الانسی بقرینة المقام یعنی پس رو گردانید پیرایشان پس صدا کرد که با شتر مرغ نر را صید کنم از برای شما یا خر وحشی مغنی فی اللام شاهد
در حذف لام است از ضمیر مجرور اصیدکم ای اصید لکم فجئت قبورهم بدءا ولما فناديت القبور فلم يجبنه هو من قصيدة للمتنقذ
العبدی واسمه عائذ بن محصن و قبل الغبر اولها الا يا طال بالغربات ليلى وتلقى من بني اسد بهنة وقائلة اسيت
فقلت جير اسي انني من ذاك انه اصابهم الحمى وهم عواف وكن عليهم نحسا لعنة فجئت قبورهم
الخ فكيف تجيب اصداء وهام واجساد بدرن وما تخرب الضمير في قبورهم يرجع الى بني اسد المذكورة فيما
قبله وهي قبيلة معروفة والبدء بالموحدة والدال المهملة والهمزة كفلس السيد والشاب العاقل والنادیت متكلم من نادى بمعنى صوت ويجبنه
بالسكت صلة يجبني بحذف مفعوله وهو مضارع من الاجابة بمعنى الجواب يعني پس آمدم قبرهاى بنى اسد را و هنوز نبودم جوان
عاقل پس ندا کردم اهل قبرها را پس جواب ندادند مرا مغنی فی لما شاهد در حذف فعل لما است بعد از او ای لما اکن بدءا فجئت وقد
نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة وقبله
وبيضة خدر لا يرام خباؤها تمتعت من لهو بها غير معجل تجاوزت احراسا اليها ومعشرا على
حراسا لو يسرون مقتلي اذا ما الثريا في السماء تعرضت تعرض اثناء الوشاح المفصل فجئت وقد الخ
فقالت يمين الله ما لك حيلة وما ان ارى عنك الغواية تنجلي خرجت بها امشي تجر وراءنا على اثرنا
اذيال مرط مرحل الفاء للعطف وجئت متكلم من المجيء خلاف الذهاب والواو للحال وقد للتحقيق و نضت بالنون والضاد المعجمة المشددة و تاء
التانيث ماض من باب التفعيل من نضاه من ثوبه اي جرده والمستتر فيه يرجع الى المحبوبة والستر بالفتح ضد الكشف واللبسة بالكسر ما يلبس به الى
التفضل وهو بالفاء والضاد المعجمة بصيغة اسم الفاعل الثوب الواحد يتوشح به والذي يبقى في ثوب واحد الذي يبتذل للنوم يعني پس آمدم و حال
آنکه بتحقیق کنده بود آن محبوبه جامهای خود را نزد پوشیدن مکر آن یک جامه که در وقت خواب از خانه بپوشند زنان عرب بهمان
تنها بخوابند قطر و سیوطی فی المفعول له شاهد در لنوم است که مفعول له است نظر با آنکه وقت و با وقت فعل که زمان کندن جامه است
متحد نیست که مر دو ظاهر شده است فخیر نحن عند الناس منکم اذا الداعي المثوب قال يالا هو من ابيات لزهير بن مسعود
الضبي وقبله ومن يك بادئا ويكن اخاه ابا الضحاك ينتج الشمالا فخير نحن الخ ولم تثق العواتق من غيور
بغيرته وخلين الحجالا الداعي فاعل من الدعاء بمعنى الطلب والمثوب بالمثلثة والواو المشددة والموحدة اسم فاعل وهو الرجع الذي يكرر
القول قوله يالا اصله يا لفلان حذف فلان واشبع اللام فصار يالا يعني پس ما بهتریم از شما در نزد مردمان در وقتیکه خواننده و مکرر کنو
بگوید یا فلان کو یا آنکه ما بقوم نیست که یعنی از جنگ مغنی فی اللام شاهد در یالا است که در اصل یالقوم بوده است همزه را با قوم حذف
کرده اند و لام را اشباع کرده اند یا لا شده است جواب و ابعضی که در اصل یا لفلان بوده است فلان را حذف کرده اند و لام را اشباع کرده اند
یالا شده است بضا فی الظرف فی باب الثالث که گفته است که این شعر از جمله مشکلات است بجهة آنکه اگر فرض کنیم که لفظ نحن فاعل خیر است لازم می آید که
عمل کرده باشد در او وصف که خیر است بدون اعتماد چیزی و اگر فرض کنیم که مبتدا موخر است از برای خبر که خیر مقدم است لازم می آید فصله شدن
مبانه افعل و من با جنبی با این جا نزبست و ابو علی قائل شده است بانکه خیر خبر است از برای نحن محذوف ای نحن خیر عند الناس منکم و نحن لها
تاکید است از برای ضمیر مبتدا محذوف در خبر فدع الوعيد فما وعيدك ضائري اطنين اجنحة الذباب يضير
هو من ابيات لعبد الله بن محمد المهلبي قوله دع امر بمعنى اترك والوعيد التهديد والتخويف وما نافية والضائر فاعل من الضير وهو بالضاد المعجمة
والياء والراء المهملة بمعنى الضرر ومنه يضير بصيغة المضارع والهمزة للاستفهام الانكاري والطنين بالطاء المهملة والنون بين كامير الصوت والاجنحة
جمع جناح وهو بالجيم والنون والحاء المهملة كفلاح للطائر بمنزلة اليد للانسان والذباب بالذال المعجمة والموحدتين كغراب طائر معروف
یعنی پس واگذار و عده بد خود را پس نیست و عده بد تو ضرر رساننده مرا با صدا بالها مکس ضرر میرساند یکبی مختصر و مطول
فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع شاهد در رد عجز است که یضیر بوده باشد بر صدر که ضائری است که واقع است در آخر مصراع اول
از بیت در تجانس فقد بت بنفسه نفسي وما لي وما الوك الا ما اطيق هو من ابيات للفرزدق بن الورد قوله فديت متكلم
من الفداء بالمد منكم بمعنى ستطيعك والطيق منكم من الاطاقة وهي الاستطاعة والقدرة يعني فدا کردم جانا و مالم را بجان خود و نیالخو
واستطاعه ندارم مگر با نچه چیزیکه توانائی آن دارم از آن مغنی فی القاعدة العاشرة من الباب الثامن شاهد در تعلیق فدیت فاعل معقود
فدیت بر تیب با عتبار آنکه نفی ظاهر آن علی واقع شده است و در معنی مفعولست بنفسه ظاهرا مفعولست در معنی فاعلست نظر بانکه
نقد بر چنین است فدیت نفسه بنفسی و مالي فذلك ولم اذا نحن امترينا تكن في الناس يدركك المراء لم يتم

فاعل قوله ذلك اشارة الى الامر الذی وقع بینه و بین مخاطبه و امترینا متکلم من الامتراء و هو افتعال من المریة بمعنی الشک و تمار مضارع من التماری
ای تخف و المراء بالراء المهملة و المد کالکتاب الجدال و التنازع یعنی پس این امر که ما شک کنیم در آن و نبوده باشی تو که جدال و مماری کنی در آن
میکنند تو را جدال و نزاع مغنی فی ارشاهد در فاصله شدن ظرف که لدی ذلک امترینا بوده باشد میان اسم و فعل او که یکن بوده باشد
بجهة ضرورت فراق و من فارقت غیر مذمم و امّ و من یممت خیر میمم هو مطلع قصیدة لابی الطیب المتنبی و اسمه احمد بن
الحسین بلخ کرد فراق سیف الدولة و سیر الی کافور و قوله فراق خبر مبتدأ محذوف ای ذا فراق سیف الدولة و سیری الی کافور فراق و من موصولة
و فارقت صلته و العائد محذوف ای فارقته و هو متکلم من المفارقة بمعنی المباعدة و المذمم اسم مفعول من الذم قوله امّ ای هو ام و هو بفتح
الهمزة و تشدید المیم الفصل من موصولة و یممت صلته و العائد محذوف ای یممته و هو بصیغة الخطاب بمعنی قصدته و اراد به کافور و المیمم
بصیغة اسم مفعول المقصود یعنی این رفتن سیف الدولة بشهر کافور فراق است که مفارقت کردم او را غیر مذمم کرده شده است و این
رفتن قصد است این جانب مکانی که قصد کرده شود او را که شهر کافور باشد بهتر مقصود مطول فی الخاتمة شاهد در حسن ابتدا
نمودن شاعر است در قصیدهٔ خود باین شعر در مقام فراق و ذکر عتاب بر سیف الدولة فرشنی بخیر لا اکونن و مدحتی
کناحت یوما صخرة بعسیل لم یتم قائله قوله رشنی بالراء المهملة و الشین المعجمة امر من رشت فلانا ای اصلحت حاله و اصله من رشت
السهم اذا الزقت علیه الریش و الواو بمعنی مع و المدحة بکسر فاء المدح و الناحت بالنون و الحاء المهملة و المثناة فاعل من نحت الصخرة اذا سویته
العسیل بالعین و السین المهملتین کامیر مکنسة العطار و هو من ریش الطیر و هذا کنایة عن کون سعیه فیها لا فائدة فیه مع حصول التعب الکد یعنی
پس اصلاح کن امر مرا بچیزی تا آنکه نبوده باشم من این نه با مدح کردن من تو را مثل کسی که تراشنده باشد سنگ را در روزی بجاروب عطاران که از پر
مرغ است یعنی کار من بی فائده نباشد مثل کار او سیوطی فی الاضافة شاهد در فاصله شدن لم نونب کونه باشد میان مضاف که ناحت
و مضاف الیه که صخرة است بجهة ضرورت فرشنی منکم و هوای معکم و ان کانت زیارتکم لماما هو من قصیدة لجریر بن عطیة الخطفی
التمیمی یمدح بها هشام بن عبد الملک الفاسیة دار الریش بکسر الراء المهملة و سکون الیاء و الشین المعجمة المال و المعاش و الهوی میل النفس و معکم بکون
العین لغة فیه و اللمام ککتاب یقال فلان یزورنا لماما ای حینا دون حین و فی کل اسبوع مرة یعنی پس کذران امر من از شما است و خواهش نفس
من با شما است و اگر چه بوده باشد زیارت کردن من شما را در وقتی دون وقتی و کاه بکاه سیوطی فی الاضافة شاهد در مبنی بودن معکم
است بسکون عین بنا بر لغت غنم چونکه شاعر این بیت تمیمی است با اضافه شده ساده بضمیر مخاطب فساغ لی الشراب و کنت قبلا
اکاد اغص بالماء الفرات هو من ابیات لعبد الله بن یعرب کان له ثار فادرکه و انشد الابیات الفاء للعطف ساغ بالسین المهملة و الغین
المعجمة ماض یقال ساغ الشراب سوغا ای سهل مدخله و منه اغص بفتح الغین المعجمة و تشدید الصاد المهملة متکلم من غصصت بالکسر و الفتح
تغص بالفتح غصصا و الاسم الغصة و هو بالضم ما اعترض فی الحلق فاشرق و الفرات بالفاء و الراء المهملة و المثناة کغراب العذب السائغ یعنی
پس گوارا شد از برای من شراب حال آنکه بودم پیش از این که نزدیک بود که گلوی گیر شوم بآب خوش گوار انموذج جامی فی الظروف و قطر
فی المعرب و المبنی سیوطی فی الاضافة شاهد در قبلا است که چون قطع شده است از اضافه و در نیت گرفته نشده است مضاف الیه
منصوب و منوّن شده است فسقی الغضا و الساکنیه و ان هم شبّوه بین جوانح و ضلوع هو من قصیدة البحتری و اسمه
سامر الفاء للعطف و سقی دعاء ای سقاه الله الغضا بالغین و الضاد المعجمتین کعصا ارض لبنی کلاب و واد بنجد و ایضا جمع غضاة و هو شجر معروف نه
بیغی اره اربعین یوما و لیلة قوله و الساکنیه ای الذین سکنوا فیه و شبّوه بالشین المعجمة و تشدید الموحدة ای ضربوه و اشعلوه و الجوانح
بالجیم و الواو و النون و الحاء المهملة الاضلاع الصغار التی تحت الترائب واحدها جانحة و الضلوع بالضم الاضلاع الکبار التی تلی الظهر
واحدها الضلع بکسر الضاد المعجمة و سکون اللام و العین المهملة یعنی پس آب دهد خداوند وادی غضا را و آنجا ساکنان که ساکن
اند در آنجای اگر چه ایشان بر افروختند آتش چوب غضا را در میان استخوانهای پهلوی و پشت و سینهٔ من مختصر و مطول
فی الاستخدام من علم البدیع شاهد در بودن این بیت است از قبیل استخدام باعتبار آنکه از برای غضا دو معنی است یکی اسم
مکانی است و یکی اسم درختی است پس اراده شده است از لفظ او در بیت مکان و از ضمیر در شبوه که راجع است باو آتش چوب
درخت او فسقی دیارک غیر مفسدها صوب الربیع و دیمة تهمی هو من ابیات لطرفة بن العبد البکری الفاء
للعطف دیارک بالنصب مفعول سقی و غیر مفسدها حال من فاعل سقی و المفسد اسم فاعل من الافساد ضد الاصلاح و صوب الربیع
فاعل سقی و هو بفتح الصاد المهملة و سکون الواو و الموحدة نزول المطر و الربیع بالمهملتین کامیر احد فصول الاربعة و الدیمة بکسر الدال
المهملة و سکون الیاء و فتح المیم و الهاء المطر ثلاثة ایام بلا رعد و لا برق و تهمی بفتح المضارعة و سکون الهاء و کسر المیم ای تسیل یعنی پس

آب دادن خانهای تو را در حالتی که غیر فاسد کنندهٔ بوده باشد آنها را فرود آمدن باران بهار و باران همواری که جاری میشد مختصر
و مطول فی الایجاز و الاطناب و المساوات شاهد در ذکر غیر مفسدها است بعد از فسقی دیارک بجهة احتراس و دفع توهم
خلاف مقصود فسقیا لکاس من فم مثل خاتم من الدرّ لم یهمم بتقبیله خال هو من ابیات لابی العلاء المعری
و اسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی الفاء للعطف سقیا دعاء ای سقاک الله و الکاس القدح المملوء من لبنات الجنس کامر حجم
الفم قوله مثل خاتم ای فی الضیق و الدر جوهر معروف یهمم بفتح المضارعة و فک الادغام کینصر بقصد و الخال بالخاء المعجمة المتکبر و اراد
به هنا الملک یعنی پس آب دهد تو را خداوند ای جام را که آن جام از جنس دهانی باشد که در تنگی مثل انگشتری باشد از در که
قصد نکرده باشد بوسیدن آن جام هیچ پادشاهی مطول فی الایجاز و الاطناب و المساوات شاهد در ذکر لم یهمم بتقبیله خال است
بعد از فسقیا لکاس الخ بجهة احتراس و دفع توهم غیر مقصود که امکان تقبیل حضار مجلس بوده باشد پس دفع کرد آن توهم را بقول خود
که لم یهمم الخ پس چگونه غیر از پادشاه می تواند بوسید او را در صورتی که پادشاه نبوسید است آن را فشد و لم تفزع بیوت کثیرة
لدی حیث القت رحلها ام قشعم هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی و هی احدی المعلقات السبع و قبله و کان طوی کشحا علی
مستکنة فلا هو ابداها و لم یتقدم و قال ساقضی حاجتی ثم اتقی عدوی بالف من ورائی ملجم
تشد و لم الخ لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم جریء متی یظلم یعاقب بظلمه
سریعا و الا یبد بالظلم یظلم قوله شد ماض بمعنی وثب و تفزع مضارع من الفزع و هو بالفاء و الزاء و العین المهملة کعلی کثیر ای
الضلک و الرحل بالراء و الحاء المهملتین کفلس الزاد و ام قشعم بالقاف و الشین المعجمة و العین المهملة کجعفر علم جنس للداهیة و المنیة و
الحرب یعنی پس حمله کرد و نترسیدند در آن خانهای بسیاری از مردمان در مکانی که بار خود را انداخته مرگ و جنگ و مصیبت مغنی فی حیث
شاهد در مجرور شدن حیث است در بیت بغیر لفظ من که لدی بوده باشد فطافت ثلاثا بین یوم و لیلة و کان
النکیر ان تضیف و تجارا لم یسم قائله قوله طافت ماض من الطواف حول الکعبة و المستتر فیه یرجع الی المحبوبة و النکیر بالنون و الراء المهملة
کامیر اسم للمنکر و هو التغیر عن حال تکرهها و تضیف بالضاد المعجمة و الیاء و الفاء مضارع اضافه ای ملئه و تجار بالجیم و الهمزة و الراء المهملة مضارع
جار کمنع ای رفع صوته بالدعاء و التضرع و الاستغاثة یعنی پس طواف کرد آن زن خانهٔ کعبه را در میان سه روز و شب بود تغیر آن زن
حال آنکه میل میکرد بعبادت و بلند میکرد صدای خود را بدعا و تضرع مغنی فی السادس عشر من باب السادس شاهد در فاصله
شدن کلمهٔ بین است میانه عدد که ثلاث بوده باشد و تمیز او که یوم است بجهة ضرورت فطرت بمنصلی فی یعملات دوامی الاید
یخبطن السریحا هو من ابیات لمضرس بن ربعی الاسدی و قیل هی لیزید بن الطثریة القشیری و الطثریة امه نسب الیها و قبله و فتیان
شویت لهم شواء سریع الشیء کنت به نجیحا فطرت الخ فقلت لصاحبی لا تحبسانا بنزع اصوله
و اجدز شیحا قوله فطرت بالفاء و الطاء و الراء المهملتین متکلم من طار الطائر ای اکل و سرب المنصل بالنون و الصاد المهملة کقنفذ
و مکرم السیف و الیعملات جمع یعملة و هی بالیاء المفتوحة و العین المهملة الساکنة و المیم و اللام المفتوحتین و الهاء الناقة التجیبة و الدوامی
جمع دامیة و هی الشجة التی تدمی و لا تسیل دمها و الاید جمع ید و یخبطن بالخاء المعجمة و الموحدة المکسورة و الطاء المهملة مضارع خبط البعیر
الارض بیده اذا ضربها و السریح بالمهملات کامیر السیور التی یخصف بها و یلزق بها واحده سریحة کسفینة یعنی اطاره دادم شمشیر خود
را در بخش خون شتران چابک چند که دستهای ایشان خون آلوده و زخم بود که پای برهنه زدند بواسطه و صلها بنکه یکجای ایشان دوخته شده
بود و سنگ میکرد بند در راه رفتن مغنی فی اللام شاهد در حذف یاء الاید است بجهة ضرورت و یافی کنایه در کسرهٔ ما قبل یا که لام
بوده باشد بر یا محذوفه فطلقها فلست لها بکفو و الا یعل مفرقک الحسام هو من قصیدة للاحوص و اسمه عبد الله
ابن محمد بن عاصم الانصاری الیربوعی قالها فی سلمی اخت امرأته و کانت من اجمل النساء و کان هو ابغض جمیلا و کان یحبها حبا شدیدا فتزوجها
مطر و هو من اقبح الناس فغلب علی الاحوص فانشد القصیدة و قبله کان المالکین نکاح سلمی غداة نکاحها مطرا
نیام لئن کان النکاح احل شیئا فان نکاحها مطرا حرام فلا غفر الاله لمنکحیها ذنوبهم
و لو صلوا و صاموا فلو لم ینکحوا الا کفیا لکان کفیئها الملک الهمام الخطاب فی فطلقها المطر
زوج سلمی و الضمیر فیها لها و الکفو بالفاء و الواو کقفل المثل و النظیر و یعل اصله یعلو و هو بفتح المضارعة و سکون العین المهملة مضارع
علا بمعنی ارتفع و المفرق کمقعد وسط الرأس و الحسام بالحاء و السین المهملتین کغراب السیف القاطع یعنی پس طلاق بده ای مطر آن سلمی
بعلت آنکه نیستی تو کفو و همتای او و اگر طلاق نمیدهی او را بلند میشود بالای سر تو شمشیر بران سیوطی فی عوامل الجزم مغنی

فی حذف جملة الشرط من باب الخامس شاهد در حذف فعل شرط است قبل از جزا که فعل بوده باشد بجهة وجود قرینه بر حذف
ای وان تقلها تقل فظلت تدیر الکاس ایدی جآذر عتاق دنانیر الوجوه ملاح هو من ابیات لعبد الله بن معتز
الفا للعطف فی ظلت یعنی دامت تدیر مضارع من الادارة من الدور وان الکاس القدح المملو والجآذر بالمد جمع جوذر وهو بضم الجیم
وسکون الهمزة وضم الذال المعجمة وفتحها والراء المهملة ولد بقر الوحشیة واراد به هنا الصبیان والنساء والعتاق بالعین المهملة والتاء
والقاف ککتاب الحسان قوله دنانیر الوجوه ای وجوهها کالدنانیر فی الزینة والصفاء والملاح ککتاب جمع ملیح من الملح فلان ای صار ملیح وهو
صفة بعد صفة للجآذر یعنی پس همیشه اوقات بدور میدادند جام شراب را دستهای دختران که مثل بچهٔ گاو وحشی بودند در فراخی
چشم واین صفت است که نیکوی سفید روی بودند مثل دینارها واین صفت بر سبیل تشبیه است و ممکن بودند مطول فی المقدمة شاهد

مطول

در ملاحت فی لطافت تابع اضافه است در بیت باعتبار سلامت واز استکراه وناخوشی فظل طهاة اللحم من بین منضج
صفیف شواء او قدیر معجل هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وهی احد المعلقات السبعة وقبله فالحقنا بالهادیات
ودونه جواحرها فی صرة لم تزیل فعادی عداء بین ثور ونعجة دراکا ولم ینضح بماء فیغسل فظل
طهاة الخ وریحنا یکاد الطرف یقصر دونه متی ما ترق العین فیه تسهل فبات علیه سرجه ولجامه
وبات بعینی قائما غیر مرسل الفا للعطف والطهاة بضم الطاء المهملة جمع طاه کقضاة وقاض وهو الطباخ ومن بیانیة والمنضج بالنون
والضاد المعجمة والجیم اسم فاعل من انضج اللحم اذا سواه للاکل وصفیف شواء بالنصب مفعوله ای مصفوف شواء ای شواء مصفوف
والصفیف بالصاد المهملة والفائین کامیر اللحم المصفوف علی الحجارة لینضج والشواء بکسر الشین المعجمة والمد المشوی والنار واو بمعنی الواو
علی استشهاد والقدیر بالقاف والدال والراء المهملتین اللحم المطبوخ فی القدر والمعجل بالتشدید اسم مفعول من عجله ای الحبه سریعا بقول
ان الصید کثیر حتی لیتجاوشوا یعنی پس نداپیت ورد ند طباخها گوشت را میان پزندهٔ درست کننده گوشت بریان کرده شده بر سنگ
سنگرا و گوشت پخته شده در دیگر که این صفت داشت باشد که بجز دیگ و بسرعت حاضر کرده شده بود تن دمهمانان و ذیفان

مغنی

مغنی فیما افترق فیه اسم الفاعل والصفة المشبهة فی العطف علی المحل من باب الرابع شاهد در فدیر است که عطف شده است بر لفظ
او غالطه بر منضج که صفیف بوده باشد بنا بر واسطه ال بعد لا دین فعادی عداء بین ثور ونعجة دراکا ولم ینضح
بماء فیغسل هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وهی احد المعلقات السبعة وقبله فعن لنا سرب کان نعاجه
عذاری دوار فی ملاء مذیل فادبرن کالجزع المفصل بینه بجید معم فی العشیرة مخول فالحقنا بالهادیات
ودونه جواحرها فی صرة لم تزیل فعادی عداء الخ فظل طهاة اللحم من بین منضج صفیف شواء
او قدیر معجل الضمیر فی عادی للفرس وعدا بالعین المکسورة والدال المهملتین والمد مفعول مطلق لعادی وهو الموالاة بین الصید
بان یصرع احدهما علی الاخر واراد بالثور ذکر بقر الوحش وبالنعجة انثاه خاصة قوله دراکا بالدال المکسورة والراء المهملتین ای متلا
متتابعا وینضح بالنون والضاد المعجمة والحاء المهملة کیمنع مضارع من النضح وهو رشح الماء والعرق ویغسل مجهول من الغسل بالماء یعنی
پس دوانید اسب بلند دویدن در عقب هم میان گاو نر وحشی وماده ان در حالیکه رسید از عقب ایشان وعرق نکرد پس بشوید

مختصر و مطول

مختصر ومطول فی المبالغة من علم البدیع شاهد بر بودن این بیت از قبیل مبالغه مقبوله بدون اغراق باعتبار
ممکن بودن انها لت نه بر ای سبب عقل وعادة فغبرت بعدهم بعیش ناصب واخال انی لاحق مستتبع هو من
لابی ذویب الهذلی واسمه خویلد بن خالد یرثیها بنیه الخمسة وقد ماتوا بالطاعون فی یوم واحد وقبله اودی بنی واعقبونی
حسرة عند الرقاد وعبرة ما تقلع سبقوا هوی واعنقوا لهواهم فتخرموا ولکل جنب مصرع
فغبرت الخ ولقد حرصت بان ادافع عنهم واذا المنیة اقبلت لا تدفع واذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع العین بعدهم کان حداقها سملت بشوک فهی عور تدمع
قوله غبرت بالغین المعجمة والموحدة والراء المهملة متکلم من غبر غبورا ای مکث مکثا دوری مکانه وبقیت هو متکلم من البقاء ضد الفناء
والعیش الحیوة والناصب بالنون والصاد المهملة والموحدة فاعل من النصب وهو کفرح بمعنی التعب واخال بکسر الهمزة کما هو القیاس فیه بمعنی اظن
واللاحق فاعل من لحقه ای ادرکه والمستتبع بصیغة اسم فاعل ای تابع لهم وبصیغة المفعول ای طلب منی ان اتبعهم فی المقوق والرحیل یعنی

مغنی

پس زندگانی کردم و باقی ماندم از بعد از این پسران خود بزندگانی صاحب رنج و نمی پندارم مگر بدرستیکه من هر اینه ملحق شونده ام
و پیروی کننده ام ایشان را در مردن در این وقت مغنی فی اللام شاهد در حذف لام است از خبر انکه لاحق بوده باشد بعد از

بودن اخال ای انی للاحق فغض الطرف انک من نمیر فلا کعبا بلغت ولا کلابا هو من قصیدة لجریر بن عطیة الخطفی
التمیمی یخاطب بها عبید بن حصین بن معویة النمیری الشاعر الملقب بالراعی قوله غض بالغین والضاد المعجمتین امر من غض طرفه ای خفضه
والخطاب فیه للراعی والطرف العین ونمیر بالنون والراء المهملة کزبیر ابو قبیلة فی قیس عیلان وکعب بالعین المهملة والموحدة کفلس والکلاب بالکاف ککتاب

سیوطی

قبیلتان معروفتان یعنی پس بر هم کذار و بپوش چشم را بدرستیکه تو از قبیله نمیر هستی پس نه قبیله کعب رسیدی و نه قبیله کلاب را
سیوطی فی باب الادغام شاهد در غض فعل امر است که در او سه وجه جایز شده است فک ادغام وفتح وضم وکسر ضاد لکن در بیت
بطریق ادغام وفتح ضاد وارد شده است ففی کل لفظ منه روض من المنی وفی کل سطر منه عقد من الدر هو من
ابیات لرشید الدین الوطواط یصف کتابا ارسله الیه صدر الدین وقبله کتابک صدر الدین یحکی صدیقه
مکللة الاطراف باللطف والبر الضمیر فی منه للکتاب والروض بالراء المهملة والواو والضاد المعجمة کفلس جمع روضة وهی البستان والمنی بضم
المیم وفتح النون مقصور جمع منیة وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان والعقد بالعین والدال المهملتین بینهما قاف کحبر القلادة والدر بضم الدال
وتشدید الراء المهملتین جمع درة وهی مروارید یعنی پس در هر لفظی از ان کتاب بوستانها است از آرزوها و در هر سطری از ان کتاب گردن بندها از مروارید

مطول

مطول فی الخطبة در مقام تمثیل با این ذکر شده است در مدح تلخیص سزاوار بودن او به مدح مذکور است فقالت لنا کل الناس اصبحت
مانحا لسانک کیما ان تغر وتخدعا هو من قصیدة لجمیل بن عبد الله بن معمر قالها فی صاحبته بثینة وقبل الغیر المستتر فی قالت
یرجع الی صاحبته بثینة والهمزة للاستفهام وکل الناس قیل مفعول لقوله مانحا قدم علیه وهو بالنون والحاء المهملة فاعل من المنح بمعنی العطاء وقوله
لسانک ای طیب کلامک وهو مفعول ثان لقوله مانحا وتغر بفتح المضارعة وضم الغین المعجمة وتشدید الراء المهملة مضارع من الغرور وتخدع بالخاء
المعجمة والدال والعین المهملتین مضارع من الخدع وهما مترادفان یعنی پس گفت ان بثینه که آیا صبح کرده که عطا کننده هستی مرد مان را شیرینی
زبان خود را وخوش سخنی را بعلت انکه مغرور سازی و فریب بدهی ایشان را مغنی فی کی شاهد در ظاهر شدن ان مصدریه است بعد از کی

مغنی

تعلیلیه بجهة ضرورت فقالت ام العمرو ثم الندام بل بلد ذی صعد واکام لم یعلم قائله قوله ام العمرو بالمهملتین کفلس ثم
امراة والندام بالنون والدال المهملة ککتاب جمع ندمان والصعد بالمهملات کعنق جمع صعود وهو کصبور العقبة والاکام ککتاب جمع اکمة محرکة
وهی التل المرتفع یعنی پس گفتم ام عمرو پس همدمها او که بتحقیق صاحب رفعتها و تلهای بلند است مغنی فی رب شاهد بر

مغنی

حذف رب است بعد از بل ای بل رب بلد فقالت علی اسم الله امرک طاعة وان کان قد کلفت ما لم تعود هو من قصیدة
لعمر بن ابی ربیعة المخزومی یحکی بها ما وقع بینه وبین فاطمة بنت عبد الملک بن مروان وقبله وناهدة الثدیین قلت لها
اتکی علی الرمل ومن جانبی لم توسد فقالت علی الخ فلما دنا الاصباح قالت فضحتنی فقم غیر
مطرود وان شئت فازدد المستتر فی قالت یرجع الی فاطمة بنت عبد الملک وعلی بمعنی الباء ای باسم الله قوله طاعة ای مطاع ممتثل
وکلفت خطاب مجهول من التکلیف وهو تحمل الامر بمشقة علی الانسان ومصداق ما الموصولة الجماع والوطی وتعود مخاطب مجهول من التعوید

مغنی

فعل العادة یعنی پس گفت فاطمه که بنام الله با جماع بکن وامر تو اطاعت کرده شده است اگرچه بودی بتحقیق که تکلیف کرده شده بودی
ان چیزی را که عادت داده نشده مغنی فی حذف الخبر من باب الخامس شاهد در طاعة است که خبر مبتداء محذوف است که لفظ امر
مذکور در بیت بوده باشد بنا بر قول صحیح فقالت لنا اهلا وسهلا وزودت جنا النحل بل ما زودت منه
اطیب هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی الفا للعطف والمستتر فی قالت یرجع الی المحبوبة واهلا مفعول لعود
وسهلا عطف علیه وهو کلمة تقال عند تحیة الضیف ای اتیت اهلا ووطئت سهلا والواو للعطف او للحال کما قیل وتزود فی الموضعین ماض
من زود ای اعطاه زادا وهو طعام مسافر والجنا بالجیم والنون کعصا العسل والزاد یقال جنی وهو بفتح الجیم وکسر النون وتشدید الیاء
ما یجنی من الشجر وجنی النحل ما یجتنیها النحل من الازهار والانوار من العسل والاول وقول النون والمعنی والنحل بالنون والحاء المهملة کفلس
ذباب العسل ای زودتنا ریقا کالعسل فی الحلاوة والطیب فعل من الطیب یعنی پس گفت محبوبه بما که خوش آمدید و صفا آوردید

سیوطی

و توشه داد ما را آب دهانیکه مثل عسل بود در شیرینی بلکه توشه داد ما را چیزیکه پاکیزه تر بود از آب دهانیکه بواسطه مکیدن
لبان او بود رودهان ما رسید سیوطی فی افعل التفضیل شاهد در تقدیم من است بر افعل تفضیل بجهة ضرورت
ای اطیب منه فقال فریق القوم لما نشدتهم نعم وفریق لیمن الله ما ندری هو من قصیدة لنصیب بن رباح
البلوی وقبله فقال لی الرکبان لم تلتبس بنا فقلت بلی قد کنت منها علی ذکر وقد ذکرت لی
ما الکثیب مؤالفا قلاص عدی او قلاص بنی قمر فقال فریق الخ اما والذی حج الملبون

ببنه وعلم ايام الذبائح والنحر   لقد زادني للغمر حبا واهله   ليال اقامتهن ليلى على الغمر
وسكنت ما بي من كلال ومن كرى   وما بالمطايا من جنوح ومن فتر   الفتر بالفاء والراء المهملة
والياء والزنبور الطائفة من الشيء ونشدتهم بالنون والشين المعجمة والدال المهملة متكلم اى عرفتهم وانشدهم بفتح الهمزة وضم الميم اسم للعلم
وندرى بمعنى نعلم يعنى پس گفتند طائفه از قوم چونكه جويا شدم و پرسيدم ايشانرا كه بلى ميدانيم وخبر داريم وگفتند طائفه ديگر
هرآينه هم نميدانيم وخبر نداريم ازحال او مغنى فى ابن شاهد در ساقط شدن همزه ابن است بعد از كلام ابتدا در رنج بجهة
ضرورت اى شعريه لابن الله فقالوا لنا ثنتان لابد منهما   صدور رماح اشرعت او سلاسل   هو من قصيدة لجعفر
علبة الحارثى وقبله الهفا بقرى سحبل حين احلبت   علينا الولايا والعدو المباسل   فقالوا لنا الخ
فقلنا لهم تلكم اذن بعد كرة   تغادر صرعى نوؤها متخاذل   الصدور بالضم جمع صدر وهو من الرمح ما جاوز
من وسطه الى سنانه والرماح ككتاب جمع رمح كقفل وهو القناة واشرعت بالشين المعجمة والراء والعين المهملتين مجهول بمعنى شددت وصوبت
الى جهة العدو وقصد به للطعن والسلاسل بالمهملتين جمع سلسلة وهو بالكسر معروف اى لابد من القتل والاسر يعنى پس گفتند بجماعت
كه ما را دو چيز است ناچار است ازان يكى زدن ما بسينها نيزها كه راست كرده شده است بجهت طعن زدن يا زنجيرهاى چند كه مهيا شده است بجهة
اسير كردن مغنى فى الا شاهد در آمدن اوست از براى تنبيه مثل داد وقام يذود الناس عنها بسيفه   وقال الا لا
من سبيل الى هند   لم يسم قائله قوله يذود مضارع من الذود وهو بالذال المعجمة والواو والدال المهملة كقفل بمعنى الطرد والمنع والضمير
فى عنها يرجع الى المحبوبة وكلمة الا للتنبيه … يعنى پس برپا ايستاد … دور ميكرد مردم را بواسطه شمشير
خود از محبوبه و گفت آگاه باشيد كه نيست هيچ راهى … سيوطى فى لا التى لنفى الجنس شاهد در عمل نكردن لا و نفى جنس است
… فقد والله بين لى عنائى   بوشك فراقهم صرد يصيح
لم يسم قائله قوله بين ماض من التبيين بمعنى الاظهار والعناء بفتح العين المهملة والنون والمد التعب والوشك بفتح الواو وسكون الشين المعجمة
السرعة والفراق البعد والصرد بضم الصاد وفتح الراء والدال المهملات طائر ضخم الرأس يصطاد العصافير ويصيح مضارع صاح بمعنى صوت يعنى
پس قسم بخدا كه بتحقيق ظاهر ساخت از براى رنج مرا بسبب … فراق … صرد … صدا ميكند مغنى فى قد
شاهد در فاصله شدن قسم … فقلت اجرنى ابا خالد   والا فهبنى
امرءا هالكا   هو من قصيدة لعبد الله بن همام السلولى قوله اجرنى بالجيم والراء المهملة امر من اجاره اى انقذه واعانه وابا خالد منادى
بحذف حرف النداء اى يا ابا خالد وهو كنية رجل قوله والا بحذف فعل الشرط بعدها اى الا تجرنى وفهبنى جزاؤه والهالك فاعل من الهلاك
يعنى پس گفتم كه خلاص كن مرا از دست دشمن و پناه ده مرا اى ابا خالد واگر پناه نميدهى مرا پس گمان كن مرا مردى كه هلاك شونده است
سيوطى فى افعال القلوب مغنى فى الجهة الثانية من الباب الخامس شاهد در بودن هبنى بصيغه امر بمعنى ظنى … است … مفعول
كه يكى ضمير متكلم و ديگر امرءا هالكا بوده باشد فقلت ادعى وادعو ان اندى   لصوت ان ينادى داعيان
هو من قصيدة لدثار بن شيبان النمرى … الزبرقان …
تقول حليلتى لما اشتكينا   سيدركنا بنو القوم الهجان   سيدركنا بنو القمر بن بدر   سراج
الليل للشمس الحصان   فقلت ادعى الخ   فمن يك سائلا عنى فانى   انا النمرى جار الزبرقان   الفاء
للعطف والخطاب فى ادعى لزوجة الشاعر وهو امر من الدعاء وادعو متكلم منه واندى بالنون والدال المهملة افعل من الندى كغنى بعد ذهاب
الصوت يقال فلان اندى صوتا من فلان اذا كان بعيد الصوت واللام فى لصوت زائدة والداعيان تثنية داع وهو فاعل ينادى بصيغة المعلوم
من المناداة ومفعوله محذوف يعنى پس گفتم …
… سيوطى فى اعراب الفعل مغنى فى الجمل المعترضة … شاهد در منصوب بودن ادعو …
… فقلت اعيرانى القدوم لعلنى   اخط بها قبرا
لابيض ماجد   لم يسم قائله قوله اعيرانى امر بصيغة التثنية من الاعارة وهو اعطاء الشيء على سبيل العارية والقدوم بالقاف والدال المهملة
والواو كصبور آلة نجر الخشب … والخاء والطاء المهملة المشددة متكلم بمعنى احفر … والابيض السيف … والماجد الاصيل
وهو بالجيم والدال المهملة يعنى پس گفتم كه عاريه دهيد مرا تيشه را … قبر را براى شمشير …
… سيوطى فى نون الوقاية شاهد … فقلت اقتلوها

عنكم بمزاجها   وحب بها مقتولة حين تقتل   هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبى يصف بها الخمر
قوله اقتلوها بصيغة الامر اى دفعوا حدتها عنكم بسبب مزجها بالماء والمزاج ككتاب ما يمزج به والضمير للخمر قوله مقتولة تمييز وهو
من قتلت الشراب اذا مزجته بالماء ومنه تقتل بصيغة المجهول وكانت العرب تشرب الخمر ممزوجة ولا تشربها صرفة يعنى پس گفتم دفع
كنيد تندى آن شراب را از خود بواسطه ممزوج كردن آن با آب وچه خوبست آن شراب در حقيقت ممزوج بودن در وقتيكه ممزوج كرده
بشود باب سيوطى فى افعال المدح والذم شاهد در وارد شدن حب بضم حا بصيغه مجهول است زبراى مدح با بودن
… فقلت عسى ان تبصرينى كانما   بنى حوالى الاسود الحوارد
هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى يخاطب بها امرأته وقد عيرته بانه لم يولد له ولد قوله تبصرينى مضارع من الابصار
والخطاب فيه لامرأته وبنى جمع ابن مضاف الى ياء المتكلم وحوالى بتشديد الياء اى فى جوانبى واطرافى وهو حال من بنى والاسود جمع اسد وهو خبر
معرفة والحوارد جمع حارد من الحرد وهو بالحاء والراء والدال المهملات كفرس بمعنى الغضب يعنى پس گفتم كه اميد است اينكه بينى
تو زن مرا كه گويا پسران من در حالتيكه در اطراف من حاضر هستند مانند شيران غضبناك باشند مختصر و مطول فى الفصل
والوصل شاهد در عدم اقتران جمله حاليه … بواو … فقلت عساها نار كاس وعلها   تشكى فآتى نحوها فاعودها   هو من قصيدة لصخر بن العود الحضرمى
وقبله وليل بدت للعين نار كانها   سنا كوكب لا يستبين خمودها   فقلت عساها الخ   فتسمع قولى
قبل حتف يصيبنى   تسر بها او قبل حتف يصيدها   الضمير فى عساها يرجع الى قوله نارا المذكور قبله وكاس
بالهمزة والسين المهملة كفلس اسم حبيبة الشاعر وعل لغة فى لعل وتشكى اصله تتشكى حذفت احدى التائين للضرورة وهو مضارع من باب
التفعل من الشكاية والفاء سببية وآتى بالمد متكلم من الاتيان والنحو بمعنى الجانب واعود متكلم من العيادة وهو بالعين والدال المهملتين كالكتابة
زيارة المريض يعنى پس گفتم كه اميد است كه اين آتش كاس بوده باشد و اميد دارم اينكه شكايت كند از دست مرض …
… مغنى فى عسى شاهد در … وارد شده است …
… فقلت للركب لما
ان علا بهم   من عن يمين الحبيا نظرة قبل   هو من قصيدة للقطامى واسمه عمير بن شييم التغلبى يمدح بها عبد الواحد بن سليمان
ابن عبد الملك بن مروان وقبله اما قريش فلن تلقاهم ابدا   الا وهم خير من يحفى وينتعل   قوم هم امراء المؤمنين
وهم رهط الرسول فما من بعده رسل   فقلت للركب الخ   الحة من سنا برق راى بصرى   ام وجه
غالية اختلت النجل الكلل   الركب بفتح الراء المهملة وسكون الكاف والموحدة الاصحاب الابل فى السفر وان زائدة وعلا بهم اى علاهم
وارتفع بهم والحبيا بضم الحاء المهملة وفتح الموحدة وتشديد الياء والالف موضع بالشام وقبل بفتحتين يقال رايت الهلال قبلا اذا لم يكن راى
قبل ذلك يعنى پس گفتم … سواران چونكه بلند كرده بود ايشان را از جانب … نگاه كردنى كه …
…
كرده اند سيوطى فى حروف الجر شاهد … فقلت
لصاحبى لا تحبسانا   بنزع اصوله واجتز شيحا   هو من ابيات لمضرس بن ربعى الاسدى وقبله …
الطير … وفتيان شويت لهم شواء   سريع الشى كنت به نجيحا   فطرت بمنصلى فى يعملات
دوامى الايد يخبطن السريحا   قوله تحبسانا بصيغة التثنية للضرورة … بمعنى المنع …
… اصول النبت … والشيح بكسر الشين المعجمة
وسكون الياء والحاء المهملة نبت معروف يعنى پس گفتم …
… نصر بفتح … نظامى فى الابدال شاهد …
است بدل … فقلت
لمحرز لما التقينا   تنكب لا يقطرك الزحام   لم يسم قائله قوله محرز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة كمحسن اسم رجل
والتقينا بالقاف اى … فى الحرب وتنكب بالنون والكاف المشددة والموحدة امر من تنكب عن الطريق اى تحول وعدل ويقطر بالنون
مضارع قطره اى رماه على قطره وهو بالقاف والطاء … والراء المهملة كقفل الجانب والزحام بالزاء المعجمة والحاء المهملة ككتاب الجمعية والازدحام

یعنی پس گفتم مر جونکه بهم رسیدیم در جنگل گاه که بکار ما آید برو و بکوشش بابت آنکه پهلوی نبندانند و پای مال نکنند
تو را جمعیت لشکریان مختصر و مطول فی الاسناد الخبری شاهد در بودن این بیت است نقیل الحکم و اسهر اباعتبار
قرار دادن شاعر مخاطب را بمنزلهٔ طفلی که امر میکند او را بکار رفتن از میان راه پیمانه خوف دزدیده وضرر رسیدن کند کان از آن راه
فقلت له لما تمطی بجوزه وأردف أعجازا وناء بکلکل هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وهی احدی
المعلقات السبعة وقبله ألا رب خصم فیک ألوی رددته نصیح علی تعذاله غیر مؤتل ولیل کموج
البحر أرخی سدوله علی بأنواع الهموم لیبتلی فقلت له لما تمطی ألا أیها اللیل الطویل ألا انجلی
بصبح وما الإصباح منک بأمثل فیا لک من لیل کأن نجومه بکل مغار الفتل شدت بیذبل
الضمیر فی له یرجع الی اللیل المذکور فی البیت الذی شبهه فی البیت بالابل وهو مفعول قلت وقوله ألا أیها اللیل الخ وتمطی بالطاء المهملة
ماض بمعنی تمدد وجد فی السیر واسرع والجوز بالجیم والواو والزاء المعجمة کفلس وسط کل شیء وأردف بالراء والدال المهملتین والفاء ماض
ای جعل ردفا له ای عقبا له والاعجاز جمع عجز وهو بالعین المهملة المفتوحة والجیم المضمومة والزاء المعجمة الورک واراد به هنا الواحد
لا الجمع وناء بالنون والهمزة ماض بمعنی نهض بجهد ومشقة والکلکل بالکافین بعدهما لامین کجعفر الصدر واراد به هنا انقضاء اللیل
وارتفاعه کارتفاع الابل للنهوض حیث استعار لها یعنی پس گفتم باو شب چونکه نزدیک شد بسر آمد او و مانند شتر بکه خود
برخیزد دراز شد وحرکت کرد میانهٔ خود و در عقب ساخت حرکت دادن میان خود سرین خود را و برخواست سینهٔ خود که آگاه باش ای شب
الخ مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد در عدم استعاره در بیت است بسبب تعدد بکم موجب بر ملحق کردن شکلی
بشکلی ای شبل بشبر فقلت یمین الله أبرح قاعدا ولو قطعوا رأسی لدیک وأوصالی هو من قصیدة لامرء القیس
بن حجر الکندی وقبله سموت إلیها بعد ما نام أهلها سمو حباب الماء حالا علی حال فقالت سباک الله إنک
فاضحی ألست تری السمار والناس أحوالی فقلت یمین الله الخ فلما تنازعنا الحدیث وأسمحت
هصرت بغصن ذی شماریخ میال فصرنا الی الحسنی ورق کلامنا ورضت فذلت صعبة أی إذلال
حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما إن من حدیث ولا صال قوله یمین الله ای یمین الله یمینی او علی یمین الله او بمعنی
اقسم بالله او اقسم بما اقسم الله وابرح بمعنی ازول والقاعد فاعل من القعود بمعنی الجلوس والاوصال بالواو والصاد المهملة جمع وصل وهو الکر
او القسم کل عظم لا یکسر ولا یخلط بغیره والاوصال المفاصل وجمیع العظام یعنی پس گفتم قسم بخدا وند که همیشه در نزد تو نشسته و بجای
نمیروم و اگرچه ببرند آن رقیبان سر مرا نزد تو و جدا کنند بند از بند مرا مغنی فی حذف لا النافیة من الباب الخامس شاهد در حذف
لا نافیه است از فعل مضارع منفی که جواب است برای قسم که ابرح بوده باشد ای لا ابرح قاعدا فقلت لمن یدعی فی الحب معرفة
حفظت شیئا وغابت عنک أشیاء لم یسم قائله قوله یدعی فی محل النصب وقوله الحب بالضم الود وحفظت خطاب ماض من الحفظ ضد النسیان
وغابت ماض من الغیبة بمعنی الخفاء یعنی پس بگو بکسیکه ادعا میکند در دوستی معرفت را که حفظ کرده و یاد گرفته بعضی را و پنهان است از تو
چیزهای بسیار چند مطول فی الحقیقة والمجاز در مقام مذمت آن بر کسیکه اعتراض کرده است بر مصنف نظر بآنکه نفهمیده است
سخن او را این بیت بر سبیل تمثیل ذکر کرده است باعتبار مناسبت آن با مطلب خود فقمت للطیف مرتاعا فأرقنی
فقلت أهی سرت أم عادنی حلم هو من قصیدة لزیاد بن حمل التمیمی قالها فی الیمن نازعا الی وطنه بطن الرمث من بلاد
بنی تمیم وقبل العزم وقبله زارت رویقة شعثا بعد ما هجعوا لدی نواحل فی أرساغها الخدم فقمت
للطیف الخ وکان عهدی بها والمشی یبهضها من القریب ومنها النوم والسأم وبالتکالیف تأتی
بیت جارتها تمشی الهوینا وما تبدو لها قدم سود ذوائبها بیض ترائبها رخم مرافقها فی
خلقها عمم اللام للتعلیل والطیف بالطاء المهملة والیاء والفاء کفلس الخیال الطائف فی المنام او مجیئه فی النوم واراد به هنا
المحبوبة المرئیة فی النوم قوله مرتاعا حال وهو اسم فاعل من الارتیاع وهو بالراء والعین المهملتین بینهما مثناة وتاء افتعال من الروع بمعنی
الخوف وارقنی بالراء المهملة المشددة والقاف ماض بمعنی سهرنی والمستتر فیه یرجع الی الطیف وقوله أهی بسکون الهاء بعد همزة الاستفهام
اسم حبیبة الشاعر وسرت بالسین والراء المهملتین والتاء لتانیث ماض بمعنی سارت لیلا وعادنی ماض من العود بمعنی الرجوع ای جاءنی بعد
اعراضه عنی والحلم بالحاء المهملة المضمومة ما یراه النائم یعنی پس برخواستم بجهة خیال در حالتیکه در خواب بدم در حالتیکه ترسان
بودم پس بیدار کرد آن خیال مرا پس گفتم که آیا آن رویقه بود که راه رفت در شب یا آنکه بازگشت بسوی من خیال او در خواب

سیوطی فی عطف النسق شاهد در دوام است که از اده شده است بآن وتعیین یکی از دو امر واقع شده است بعد از همزه
تسویه در میان دو جمله مختلفه کما قال السمین والثانی فعلیة مغنی فی ام وفی الجملة الفعلیة من الباب الثانی شاهد در جمله
جملهٔ فعلیه است که سرخ بوده باشد همزهٔ استفهام وقیل از فیحتمل آنکه لفظ ام واقع شده باشد در میان دو جملهٔ فعلیه فقو
له قولا وقیلا لعلها سرحنی من زفرة وعویل لم یسم قائله الضمیر المؤنث یرجع الی المحبوبة والترویح بالراء
المهملة والقاف تفعیل من الترویح بمعنی المداراة ویعدی بالفاء فهو من التنفس والزفرة بالزاء المعجمة والفاء والراء المهملة کطلحة اسم
لاخراج النفس من الحلق لکن اراد بها هنا الشدة والعویل بالعین المهملة والواو کفعیل رفع الصوت بالبکاء یعنی بس بگوئید
بامحبوبه سخن نرمرا امید است که او نعد باشد که رحم کند مرا از سختی و از بلند کریه کردن من مغنی فی لعل شاهد در افزاز
خبر لعل است بسین سوف که سرحنی بوده باشد فکفی بنا فضلا علی من غیرنا حب النبی محمد إیانا هو من قصیدة
لحسان بن ثابت الانصاری یمدح بها الانصار ویفتخر بکونه منهم وقیل لغیره وقبله نصروا نبیهم بنصرهم ولیه فالله
عز بنصره مکانا قوله فضلا تمیز او حال ای فکفانا حب النبی حال کونه فضلا عظیما وهو بمعنی الزیادة فی الرتبة والدنو
مکانه شرفا ومن موصوفة وغیرنا صفته وحب فاعل کفی وهو مصدر بمعنی الود والنبی فاعله المضاف الیه ومحمد عطف بیان للنبی
وایانا مفعول الحب یعنی پس کافیست ما را از جهت فضیلت ما بر کسیکه این صفت دارد که غیر ما است دوستی پیغمبری
که محمد اسم او است ما را مغنی فی الباء شاهد در زائد شدن باء است در مفعول کفی که ضمیر متکلم در بنا بوده باشد ای کفانا مغنی
فی من شاهد در آن است که نکره موصوفه است که غیرنا بوده باشد و بعضی گفته‌اند که زائده است و موصولة ای علی من هو غیرنا انکل
إن أکلت وأطعم أخاک فلا الزاد یبقی ولا الاکل هو من ابیات لطیبا الدبلی قوله ان اکلت بصیغة الخطاب
اراد به الحث علیه بطریق النوبیخ لا معنی الشرط کما هو ظاهره ومفعوله الطعام والمراد بالاخ المصاحب او الداعی
المسافر واراد به هنا مطلق الطعام ویبقی مضارع من البقاء ضد الفناء والاکل بالمد فاعل من الاکل یعنی پس بخور اگر میخوری و بخوران
برادر خود را پس نه طعام باقی میماند و نه خورنده طعام در دنیا مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات در
مقام تمثیل این بیت که هرگاه انسان یقین داشته باشد بمرگ بخشش میکند مال خود را بما فی ذکر کرده است نظر عیناً است
مضمون این بیت با مطلب فکل ذی غیبة یؤوب وغائب الموت لا یؤوب هو لعبید بن الابرص والغیبة بالفتح
الخفاء ومنه الغائب بصیغة الفاعل ویؤوب بالهمزة والموحدة مضارع آب بمعنی رجع یعنی پس هر صاحب غیبتی بر میگردد بجای خود
و پنهان شونده از مرگ بر نمیگردد مطول فی التصریع من علم البیان شاهد در بودن این بیت است از قبیل تصریع بعکس
نظر بتکرار لفظ یؤوب در آخر هر دو مصرع فکونوا أنتم وبنی أبیکم مکان الکلیتین من الطحال لم
یسم قائله قوله بنی ابیکم الاخوة اما من بطن واحد او من بطنین کما هو الظاهر فیه والکلیتین تثنیة کلیة وهو بالکاف کغرفة والطحال
بالمهملتین ککتاب معروفان ای کونوا مع اخوتکم متوافقین متصلین بعضکم ببعض کاتصال الکلیتین من الطحال یعنی پس بوده باشید
شما با پسران پدر خود برادران خود بمنزلهٔ دو گرده از سپرز و این کنایه است از موافق بودن و نزدیکی بیکدیگر قطر فی المفعول
معه شاهد در بنی ابیکم است که چون مفعول معه است واراده شده است ازو با ما قبل اخوة و برادری بجهت لازم
معنوی را و نصب او بر عطف هم جایز است لکن عطف و رفع از نصب فکیف إذا مررت بدار قوم و
جیران لنا کانوا کرام هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التمیمی یمدح بها هشام بن عبد الملک
او سلیمان بن عبد الملک علی الخلاف وقبلها هل انتم عائجون بنا لعنا نری العرصات او اثر الخیام فقو
لوا إن فعلت فأغن عنا دموعا غیر راقیة السجام أکلف عبرة العینین منی وما تعدی
المدامع من ملام فکیف اذا الخ در دوی مصراع الاول هکذا وکیف اذا اتیت دیار قوم الخ الجیران بالجیم المکسورة والکو
الباء والراء المهملة والالف والنون جمع جار وهو من یجاورک ویبیتک وفیما قرب من منازلک قوله کرام بالجر صفة لجیران وهو
ککتاب جمع کریم ضد اللئیم یعنی پس چگونه است حال تو هرگاه بگذری بخانه قومی و همسایگانی که از برای ما هستند که این صفت دارند
که کریمانند مغنی فی لعل شاهد در وقوع کانوا بصیغة جمع است زائده میان صفت که کرام است و موصوفه که جیران بوده باشد قلنا
أب وابنا مثل مروان وابنه إذا هو بالمجد ارتدی وتأزرا هو لرجل من عبد مناف بن کنانة یمدح
به مروان بن الحکم وابنه عبد الملک بن مروان قوله مروان بالراء المهملة والواو ککرمان اراد به مروان بن الحکم وابنه عبد الملک والمجد

بالجيم والدال المهملة كفلس الكريم قوله ارندي ... اي جعله ردا واز اگر و هو كناية عن الاخا المديد يعني بست پيكر و نه ...
مثل مروان وپسر او عبد الملك فرزند ... كرامت بخشش اردنا و لفت خود يعني فرا ... كرد او ديان و اسطه بخشش كند قطر و سيوطي
و جامي في لا التي لنفي الجنس شاهد در اينجا است كه عطف شده است بنصب لفظ اسم لا كه اينجا باشد و جائز است رفع او بنا
بر انكه عطف شده بر محل اسم لا بجهة تكرار لا فلا الجارة الدنيا بها تلحينها ولا الضيف فيها ما اناخ محول هو
من قصيدة للنمر بن تولب العكلي الكلبي عدم بابي كما هل قبله اذا وردت ماء وان كان صافيا حدت على دلو
تعل و تنهل فلا الجارة الخ لعمري لقد انكرت نفسي و رابني مع الشيب ابدال التي ابتدل و دعا
الغواني عمهن و خلتني لي اسم فلا ادعى به و هو اول وقولي اذا ما اطلقوا عن بعيرهم تلاقونه
حتى يؤب المخلل فيضحي غريبا غير ذاهب عن به وارسل انما بي ولا اخلل بصنف ابنت حسن بنام جبيبة للنمر
الفاء للعطف و لا للنفي والجارة بالجيم والراء المهملة والهاء انثى الجار و هو من يجاور و يسكن و فيما قرب من منازلك والدنيا بالضم صفة
له وهي مؤنث ادنى و هو افعل من الدنو بمعنى القرب والباء فيها بمعنى في تلحينها بفتح المضارعة وكسر الحاء المهملة والباء المفتوحة و تشديد
النون مضارع لحيت اي لمته والضمير فيه و في بها يرجع الى جمرة و هي بالجيم والراء المهملة كطلحة اسم جبيبة الشاعر المذكورة في اول القصيد
و هو نابذ من اطلال جمرة ماسل فقد افقرت منها سراء فيذبل او الى قبيلة تقدمت ذكرها في الابيات الشا
عليه كما قيل و فيها الارض و اناخ بالنون والخاء المعجمة ماض من انخت البعير اي بركته و هو كناية عن النزول و الاقامة و المحول بالحاء المهملة
والواو المشددة اسم فاعل او مفعول من حول فلان اذا ذهب و انتقل من مكان الى مكان اخر يعني پس نيست همسايه كه ابن صفت دارد كه نزديك است
از او كه ملامت كنند او را و نيست مهمان ما دام كه برپا است و مبرا و از جائي بجائي رود نه و بار ده شده مغني في لا شاهد در دخول
نون تاكيد است بعد از لا نافيه در تلحينها بر سبيل ندرت بجهة تشبيه نمودن او بلا ناهيه در لفظ فلا انزك بالوعيد كانني
الى الناس مطلي به القار اجرب هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر
وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه و قبله لئن كنت قد بلغت عني خيانة لمبلغك الواشي اغش و اكذب
ولكنني كنت امرأ لي جانب من الارض فيه مستراد و مذهب ملوك و اخوان اذا ما مدحتهم
احكم في اموالهم و اقرب كفعلك في قوم اراك اصطنعتهم فلم ترهم في مدحهم لك اذنبوا فلا تتركني
الخ الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك حولها يتذبذب فانك شمس و الملوك كواكب
اذا طلعت لم يبد منهن كوكب الوعيد التهديد والتخويف قوله مطلي اي بعير مطلي فهو بالطاء المهملة اسم مفعول من طلي البعير
فهو مطلي اي دهنه فهو مدهون والقار بالقاف والراء المهملة هو القير شيء اسود معروف والاجرب بالجيم والراء المهملة والموحدة كاحمد
صاحب الجرب و هو داء معروف و هو كناية عن تنفر الناس عنه كما ينفر من البعير المطلي يعني پس وا مگذار مرا بوعيد خود كه گويا من پيش
مردمان مثل شتر مبتلا كه با قير اندوده باشند و صاحب خارش جرب كرده بوده باشد كه مردم از او نفرت كنند مغني في الي شاهد
در معنا رسيدن الي است بمعني في اي كانني في الناس فلا ارى بعلا ولا حلائلا كه ولا كهن الا حاظلا هو من ابيات لرؤبة
ابن العجاج بن رؤبة التميمي يصف فيها حمار وحش له كال العيرة على اتنه وانه لا ينفك منها الى غيره قوله ارى بالبعل من الرؤية والبعل بفتح
الموحدة و سكون العين المهملة الزوج والحلائل بالحاء المهملة والهمزة كما جد جمع حليلة و هي كسفينة الزوجة والضمير في كهن للمراد
الوحشي في كهن للاتان قوله الا حاظلا استثناء من قوله بعلا والحاظل بالحاء المهملة والظاء المعجمة المانع من التزويج يقول لا ارى بعلا مثل
هذا البعل في شدة الغيرة ولا ارى اتانا مثل هذه الاتن في الاختصاص بزوج واحد الا من كان مانعا من التزويج فانه لمنعه يشبه هذا البعل لانه
لغيرته يمنع اتنه من ذلك يعني پس نخواهي ديد شوهر را و نه زنها را در غيرت مثل ان خر وحشي و نه مثل ان ماده خرها وحشي مگر
كسي كه مانع باشد از تزويج بجهة انكه او بواسطه منع از تزويج مثل ان شوهر است باعتبار انكه او بجهة غيرة خود منع ميكند ماده خود
از انكه جماع كند با نر خود بكر سيوطي في حروف الجر شاهد در دخول كاف است در موضع بر ضمير غايب دكر كهن شد و دا فلا
تستطل مني بقائي و مدتي ولكن يكن للخير منك نصيب لم يتم قائله يخاطب الشاعر به ابنه لما تمنى موته الفا للعطف
و لا للنهي و تستطل بالطاء المهملة تستطيل الشيء اي تعده طويلا والخطاب فيه و في منك لابنه و مني متعلق به و بقائي مفعوله لا بدل من
مني كما قيل و هو مصدر بقي الرجل زمانا طويلا اي عاش و المدة بالضم الغاية من الزمان والبرهة من الدهر و للخير خبر يكن و نصيب اسمه و منك
حال منه و هو كامن الحصة المفروضة من الشيء يقول لا تعد بقائي طويلا و لكن النصيب الحاصل منك منسوبا الى الخير يعني پس در از مشمار

523

از من زندگاني مرا و كشش عمر مرا ... و طلب مكن درازي عمر مرا و لكن بايد بوده باشد از براي من خوبي در خالتيكه با شوق بود ...
از تو نصيبي و بهره مغني في اللام شاهد در حذف لام جازمه است و يكن بجهة ضرورت و با في بودن جزم او بلام محذوف اي ليكن
فلا تشلل يد فتكت بعمرو فانك لن تذل و لن تضاما هو من ابيات لرجل من بكر بن وائل و بعده وجدنا آل
مرة حين خفنا جريرتنا هم الانف الكراما و يسرح جارهم من حيث امسى كان عليه مؤتنفا حراما
قوله تشلل بالشين المعجمة مضارع من الشلل بفتحتين اليبس في اليد و فتكت بالفاء و المثناة ما من الفتك و هو ان يأتي الرجل صاحبه
و هو غافل فيقتله و عمرو اسم رجل و تذل مجهول من الذل بمعنى الهون و تضام بالضاد المعجمة مجهول من الضيم بمعنى الظلم و في البيت التفات من
الغيبة الى الخطاب يعني پس شل و خشكيده مباد دستيكه ناگهان كشت عمرو را پس بدرستي كه تو هرگز خوار كرده نشوي و هرگز ظلم كرده
نشوي مغني في لا شاهد در لا است كه از براي دعا است و جزم داده است تشلل را بر سبيل ندرت بجهة ضرورت فلا و الله نطمع
ابيت اللعن فيها و منعكها بشيء يستطاع هو من ابيات لعجيف بن العجلاني و قيل هو لرجل من بني تميم و قد ساله بعض الملوك فرسا
يقال له سكاب كقطام و قبله ابيت اللعن ان سكاب علق نفيس لا يعار و لا يباع مفداة مكرمة علينا
تجاع لها العيال و لا تجاع سليلة سابقين تناجلاها اذا نسبا يضمهما الكراع فلا و الله نطمع الخ قوله
ابيت اللعن تحية الملوك اي منعت ان تاتي من الامر ما تلعن عليه و الضمير في فيها و في منعكها يرجع الى سكاب المذكور فيما قبله و المنع
منع يمنع اضيف الى فاعله و هو مبتدا و ما خبره مبني على القول بزيادة الباء فيه او يستطاع فبشيء متعلق بالمصدر و يستطاع مجهول من الاستطاعة
بمعنى القدرة اي منعك عنا شيء مقدور لك اي انك تقدر على ترك ذلك الغرض و عدم تعرضك اليه لكرمك و سماحتك و ابي ان تطمع
ان منعكها لانك قادر بالقرابة لها او غيره يعني پس طمع مكن در ان سبب منع كرده از خود كه دور از لعن كرده شوي بسبب كه تاكار منع
كردن تو نفس خود را از ان سبب متعرض نشدن تو از چيزي است مقدور و ممكن از براي تو مغني في الباء شاهد در زيادت شدن با است
در خبر منعكها كه بشيء بوده باشد فلا تعدد المولى شريكك في الغنى و لكنما المولى شريكك في العدم هو للنعمان
بن بشير الانصاري قوله تعدد بمعنى تظن و اصله من العد بمعنى الصاحب و الشريك و الناصر و الغني بالكسر ضد الفقر و العدم بالعين و الدال
المهملتين كقفل الفقر يعني پس گمان مبر دوست شريك خود كه در حالت بينيازي و لكن با وجود شريك تو كسي است كه شريك تو باشد در حالت
فقر و بي چيزي سيوطي في افعال القلوب شاهد در تعدد است كه بمعني ظن است و نصب داده است دو مفعول را كه يكي المولى و ديگري
شريكك بوده باشد فلا تلحني فيها فان بحبها اخاك مصاب القلب جم بلابله لم يسم قائله قوله تلحني بفتح المضارعة
و كسر الحاء المهملة مضارع لحيته اي لمته والضمير في فيها و في بحبها يرجع الى المحبوبة و اراد بقوله اخاك نفسه و هو هنا بمعنى الصاحب و هو
اسم ان و مصاب القلب كتاب ضاني خبره و هو مفعول من الاصابة و هو عرض المصيبة والجم بفتح الجيم و تشديد الميم الكثير و المعظم من الشيء و
البلابل بالموحدتين كما جد جمع بلبال و هو الوسواس يعني پس ملامت مكن مرا در دوستي محبوبي بدرستيكه با دوستي برادر تو مصيبت زده
دل است بسبب دوستي محبوبي و بسيار و مجتمع است وسواسهاي خيالات بر بنا بي دل او مغني في القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد
در فصل شدن معمول خبر است با بودن با و جار و مجرور كه بحبها بوده باشد ميان ان و اسمش كه اخاك است فلا ثوب مجد
غير ثوب ابن احمد على احد الا بلؤم مرقع هو من ابيات لابي الطيب المتنبي و اسمه احمد الحسين المجد بالجيم و الدال
المهملة كفلس الكرم و احمد اسم رجل و اللؤم بالهمزة كقفل دنائة الاصل و ضد الكرم و المرقع بالراء و العين المهملة بتشديد القاف
مشددة اسم مفعول من رقع الثوب اذا اصلح خرقه يعني پس نيست جامه كرمي كه ابن صفت داشته باشد كه غير از جامه پسر احمد
بوده باشد كه راست باشد بر قامت احدي مگر انكه وصله و پينه كرده شده باشد بسبب زشتي مغني في لا شاهد در لا است
كه از براي نفي جنس است و مستحق با انبرها است و نصب داده است ثوب را باظهر نصب باعتبار بودنش مضاف بعد فلا اصرفن سوى حذيفة
مدحتي لفتى العشي و فارس الاحزاب لم يسم قائله قوله اصرفن متكلم من صرفت الحديث اي بالغت زدت فيه
و حذيفة بالحاء المهملة و الذال المعجمة و الياء و الفاء كجهينة اسم رجل و المدحة بالكسر المدح و الفتى الشاب السخي الكريم و اراد بالعشي
الدهر و بالاحزاب الحروب ابا الغرف في قوة العيش لحينة مدحه حذيفة في مدحه بفتى العشي الخ يعني پس مراد از مبالغه مكنم البته
قصد كردن حذيفة را بمدح كردن خود تا انكه بكردد مدح كردن من از براي جوان روزگار و سوار روز جنگ مراد انست كه مبا
كردن در مدح حذيفة و بودن ان حذيفة مقصود از مدح بجهة انست كه من مدح كرده باشم جوان روزگار را و مدح مراد از چنين
مدح باشد مغني في سوا شاهد در بودن سوا بكسر سين است در بيت بمعني غير قصد با بودنش در مفعول فلا العوو لا تاثيم فيها

وَلَا حَيْنٌ وَلَا فِيهَا مُلِيمٌ وَفِيهَا لَحْمُ سَاهِرَةٍ وَبَحْرٍ وَمَا فَاهُوا بِهِ أَبَدًا مُقِيمٌ هو من قصيدة لامية بن ابي الصلت
يذكر فيها اوصاف الجنة واهلها وامهالها واهوال يوم القيمة وقد تركنا المصراع الثاني من البيت الاول والاول من البيت الثاني في تمام
الكتب في بحث او وردناه مفصلا كما ترى فلا تغفل الفاء للعطف في مكانها الواو واللغو بالغين المعجمة والواو السقط وما لا يعتد به من
كلام غيره والتاثيم بالمثلثة نسبة الاثم الى الغير يقال اثمته اذا قلت له اثمت والاثم بالكسر الذنب والضمير في فيها للجنة والحين بفتح الحاء
المهملة وسكون الياء والنون الهلاك والجنة والمليم اسم فاعل من الام اي اتى ما يلام عليها وبفتحها فهو بمعنى الملوم من اللوم والساهرة بالسين
والراء المهملتين الفلاة واراد بها حيوان البر وفاهوا بالفاء ماض بمعنى لفظوا ونطقوا والضمير فيه يرجع الى اهل الجنة قوله مقيم بالقاف
اي حاضر موجود عندهم يعني پس نيست بيهوده وگناه كردن در آن بهشت و نه هلاكت و نه ملامت در آن بهشت و نيست سرزنش كرده
شده در آن بهشت گوشت حيوان بيابانی وحيوان دريائی و آنچنان چيزی که نطق کنند و بخواهند اهل بهشت آن چيز را هميشه نزد
ايشان موجود و حاضر است سيوطي في لا التي لنفي الجنس شاهد در ملغی شدن لا اول است از عمل نصب عمل كردن لا دوم عمل
لا نفي جنس را در تاثيم بنصب فَلَا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَهَا وَلَا أَرْضَ أَبْقَلَ إِبْقَالَهَا هو من ابيات لعامر بن جوين الطائي يصف
جيشا بالكثرة حيث شبهها بالسحاب المتراكم بعضها فوق بعض وقيل هو للخنساء بنت عمرو بن الحارث تمدح اخاه صخرا واولها تماضر وقبلها
وَجَارِيَةٍ مِنْ بَنَاتِ الْمُلُوكِ قَعْقَعْتُ بِالرُّمْحِ خَلْخَالَهَا كَكِرْفِئَةِ الْغَيْثِ ذَاتِ الصَّبِيرِ تَرْمِي السَّحَابَ وَيُرْمَى
لَهَا تُوَاعِدُهَا بَعْدَ مَرِّ النُّجُومِ كَلْفَاءُ تُكْثِرُ تَغْطَالَهَا فَلَا مُزْنَةٌ الخ المزنة بالزاء والنون كغرفة السحابة البيضاء وودق
ماض من الودق وهو بالواو والدال المهملة والقاف كفلس المطر يقال ودق يدق اي قطر وخطر والضمير فيه يرجع الى الكرفئة وهي السحاب
المتراكم بعضها فوق بعض التي شبه بها الجيش وهو مفعول ودقها مفعول مطلق كما زعم بعضهم وابقل بالموحدة والقاف ماض من
ابقلت الارض اذا خرج بقلها والابقال جمع بقل وهو مفعول ابقل لا مفعول مطلق لانه لا يلتبس في وصف عدم امطار السحاب وابقال الارض
لا وجوبها كما قيل يعني پس نباشد ابر سفيدی که ببارد باران خود را و نه زمينی که برويد سبزها خود را سيوطي في باب الفاعل
مغني في الثاني عشر من باب السادس شاهد در مجرد وردن فعل ابقلت از تانيث که ابقل بوده باشد با وجود اسناد دادن
او بمؤنث سماعی که ارض است بجهة ضرورت وحال آنکه می بايست که ابقلت بگويد فَلَئِنْ بَقِيتُ لَأَرْحَلَنَّ بِغَزْوَةٍ تَحْوِي
الْغَنَائِمَ أَوْ يَمُوتُ كَرِيمُ هو من قصيدة لعباة بن مسلمة الحنفي قوله بقيت متكلم من البقاء ضد الفناء وارحلن متكلم من الرحلة ضد
الاقامة والغزوة بالغين والزاء المعجمتين والواو كطلحة معركة القتال وتحوي بفتح المضارعة وسكون الحاء المهملة وكسر الواو بمعنى تشمل
والغنائم جمع غنيمة وهي كسفينة المال المغتنم في الحرب والكريم ضد اللئيم واراد به نفسه يعني پس هر اينه اگر باقی و زنده بمانم
بعد از اين هر اينه کوچ ميکنم و ميروم بمعرکه جنگی که در بر داشته باشد غنيمتها و مالهای بسيار را مگر آنکه بميرد مرد بزرگواری
يعني مگر آنکه بميرم من مختصر و مطول في التجريد من علم البديع شاهد در تجريد نمودن لفظ کريم است از ذات در
بقيت بدون داخل شدن حرفی بر سر کريم فَلَئِنْ صِرْتَ لَا تُحِيرُ جَوَابًا فَبِمَا قَدْ تُرَى وَأَنْتَ خَطِيبُ هو من
ابيات المطبع بن اياس الكوفي يرثي بها يحيى بن زياد الحارثي اولها وبنادوهم وقد صم عنهم ثم قالوا وللنساء نحيب
مَا لِذِي غَالَ أَنْ تُحِيرَ جَوَابًا أَيُّهَا الْمِصْقَعُ الْخَطِيبُ الْأَدِيبُ فَلَئِنْ صِرْتَ الخ فِي مَقَالٍ وَمَا
عَظُمَتْ لِشَيْءٍ مِثْلُ وَعْظٍ بِالصَّمْتِ إِذْ لَا تُجِيبُ قوله صرت مخاطب من الصيرورة والخطاب فيه للميت هو يحيى بن زياد
تحير بفتح المضارعة وكسر الحاء وضم الراء المهملتين بمعنى باسكانه اي ترجع قوله فبما اي فكثيرا ما وروي بعضهم بلام المفتوحة مكان
الفاء وترى مجهول من الرؤية والواو للحال وانت مبتدأ وخطيب خبره وهو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة كحبيب متكلم بلسان
الحال لا بلسان المقال ويحتمل ان يريد من قوله ترى معنى الماضي اي رئيت في حال الحيوة وانت متكلم بلسان المقال يعني پس هر اينه
اگر گرديده که رد نميکنی جوابی را از برای کسيکه با تو سخن ميگويد پس چه بسيار بخشيکه ديده ميشوی و حال آنکه سخن گوينده
بزبان حال با آنکه ديده شده و حال آنکه تو سخن گوينده بودی در مقالهای چند بنابر دو توجيه مغني في الباء شاهد در با
نما است که بسبب دخول ما کافه بر او ملغی شده است جمله تعليه و احداث شده است در او معنی تقليل فَلَئِنْ لَقِيتُكَ
خَالِيَيْنِ لَتَعْلَمَنْ أَيِّي وَأَيُّكَ فَارِسُ الْأَحْزَابِ لبيتم قائله قوله لقيتك بالقاف متكلم من اللقاء اي دركر قول خاليين
بالخاء المعجمة وبصيغة التثنية حال من الفاعل والمفعول في لقيتك اي منفردين ليس معنا ناصر ولا معين والاحزاب بالحاء المهملة والزاء
المعجمة والموحدة جمع حزب وهو بالكسر الطائفة وجماعة الناس يعني پس هر اينه اگر ملاقات کنم ترا و حال آنکه هر يک از من و تو تنها

از باور و معين بوده باشيم هر اينه خواهی دانست البته که کدام يک از من و تو سوار گروه و جماعتهاستیم سيوطي
في باب الاضافة شاهد در آنست که چون يک در آن مضاف شده است بضمير معرفه در دو موضع که ضمير متکلم و مخاطب بوده
باشد فَلَا وَأَبِي دَهْمَاءَ زَالَتْ عَزِيزَةً عَلَى قَوْمِهَا مَا فَتَلَ الزَّنْدَ قَادِحُ لم يسم قائله الواو للقسم وابي مقسم عليه ودهما
بالدال المهملة كحمراء لقب حباشة الكلابي والتاء في زالت الشديدة الوقفة والمراة والعزيزة فعيلة من العز خلاف الذل والزند بالزاء المعجمة والنون
والدال المهملة كفلس العود الذي يقدح به النار والقادح بالقاف والدال والحاء المهملتين من يقدح به النار يعني پس قسم به پدر
دهما عزيز است بر قوم خود مادام که گفته شود که از آلت چقماق و زند آتش کشند مثلی برای بودن دنيای مغني في الجملة المعترضة
من باب الثاني شاهد در وقوع جمله معترضه است ميانه حرف نفي منفي او که فلا زالت بوده باشد فَلَا وَأَبِي لَنَأْتِيَنَّهَا جَمِيعًا وَلَوْ
كَانَتْ بِهَا عَرَبٌ وَرُومُ هو من ابيات لعبد الله بن رواحة الانصاري قبله فَرُحْنَا بِالْجِيَادِ مُسَوَّمَاتٍ تَنَفَّسُ فِي مَنَا
خِرِهَا السُّمُومُ فَلَا وَأَبِي الخ وَقَفَّا اللهُ أَعْيُنَهُمْ فَجَاءَتْ عَوَابِسَ وَالْغُبَارُ بِهَا بَرِيمُ بِذِي لَجَبٍ كَأَنَّ
الْبِيضَ فِيهِ إِذَا بَرَزَتْ قَوَانِسُهَا النُّجُومُ الواو للقسم وابي مقسم عليه والضمير في نأتينها راجع الى الغزوة قوله جميعا حال
اي مجتمعة والروم بالضم اسم جمع واحده رومي يعني پس نه چنين است که گمان کرده ايد قسم بپدرم که هر اينه آمديم ما بآن جنگ همه
معرکه جنگ را در حالتيکه مجتمع باشيم ما سواران و اگر چه بوده باشد در آن معرکه جنگ لشکر عرب و روم مغني في حذف نون التاكيد
من باب الخامس شاهد در حذف نون تاكيد ثقيله است از جواب قسم که لنأتينها است بجهة ضرورت که لنأتينها فَلَا وَأَبِيكَ ابْنَةَ
الْعَامِرِيِّ وَلَا يَدَّعِي الْقَوْمُ أَنِّي أَفِرُّ هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي اولها أَحَارِ بْنَ عَمْرٍو كَأَنِّي خَمِرٌ وَيَعْدُو
عَلَى الْمَرْءِ مَا يَأْتَمِرْ فَلَا وَأَبِيكِ الخ تَمِيمُ بْنُ مُرٍّ وَأَشْيَاعُهَا وَكِنْدَةُ حَوْلِي جَمِيعًا صُبُرْ إِذَا رَكِبُوا الْخَيْـ
ـلَ وَاسْتَلْأَمُوا تَحَرَّقَتِ الْأَرْضُ وَالْيَوْمُ قَرّْ كلمة لا زائدة قبل القسم توطئة نفي الجواب الواو للقسم وابيك بكسر الكاف مقسم عليه وابنة
منادى بحذف حرف النداء والعامري نسبة الى عامر واراد بها سلامة بنت عبد الله العامري ويدعي مضارع من الادعاء وافر متكلم من الفرار وهو ضد القرار
اي لا يدعي القوم الفرار مني من الحرب يعني پس قسم بپدر تو ای دختر سلامة بنت عبد الله عامری که ادعا نميکنند قوم که ميگريزم من از جنگ مغني
في لا شاهد در زايد شدن لا است قبل از قسم که وابيك بوده باشد بجهة توطئه و تمهيد نمودن از برای نفي جواب قسم که لا يدعي بوده
باشد فَلَا وَاللهِ لَا يُلْفَى أُنَاسٌ فَتًى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادِ لم يسم قائله كلمة لا زائدة قبل القسم توطئة نفي جواب القسم قوله
مضارع من اللقاء ضد الفناء وهو معتدى كانه يلفى بالفاء وهو مجهول بمعنى يوجد والفتى الشاب على اراده يلفى فهو بمعنى السخي الكريم ويكون حتى بمعنى
سوى اي لا يوجد اناس متصف بصفة السخاوة ابو زياد كنية رجل يعني پس قسم بخدا که يافت نميشوند مردمان جوان حتی تو ای ابن ابی زیاد که
يافت نميشود مردمان صاحب سخاوت سوای تو ای ابن زیاد هذا بيت سيوطي في حروف الجر شاهد در دخول حتی است بر ضمير مخاطب
شدن و مجرور بودن آن ضمير بحتی فَلَا وَاللهِ لَا يُلْفَى لِمَا بِي وَلَا لِلِمَا بِهِمْ أَبَدًا دَوَاءُ هو من قصيدة لمسلم بن معبد الاسدي
يهجو بها قوما لا يسمعوا نصيحته ويشكو عند المصدق من ابله وقبله وَكَيْفَ بِهِمْ وَإِنْ أَحْسَنْتُ قَالُوا أَسَأْتَ وَإِنْ غَفَرْتُ
لَهُمْ أَسَاؤُوا لَدَى لَدَيْهِمْ النَّصِيحَةُ كُلُّ لَدٍّ فَمَجُّوا النُّصْحَ ثُمَّ ثَنَوْا فَقَاؤُوا كلمة لا زائدة قبل القسم توطئة نفي الجواب قوله
يلفى مجهول من القنية بمعنى جد كما زادها الموصولة الداء والدواء ما يداوي به المريض يعني پس قسم بخدا که يافت نميشود از برای
آنچنان دردی که در من است و نه از برای آنچنان که در ايشان است هرگز دوائی سيوطي في حروف الجر في التاكيد مغني في الكاف
وفي كي وفي هل شاهد در زايد شدن لام ثاني در للما است بجهة تاكيد لام اول فَلَا وَاللهِ نَادَى الْحَيُّ ضَيْفِي هُدُوًّا
بِالْمَسَاءَةِ وَالْعِلَاطِ هو من قصيدة للمنخل وقال اخوانه من مقطوعة لابن الجحمي وورد مصراع ثانيه هكذا لطوال الدهر
ما دعي الهديل واول المقطوعة وَهَاوِيَةٍ فَقَدْتُ لَهَا سَبِيلًا فَجَاءَتْ وَهِيَ نَافِرَةٌ تَجُولُ الخ كلمة لا زائدة
قبل القسم توطئة نفي الجواب والحي البطن من بطونهم والهدو بالهاء والدال المهملة المضمومتين والواو المشددة مصدر هدا بمعنى سكن وهو مفعول
والمساءة مصدر ساء اي فعل به ما يكرهه هو متعلق بنادى والعلاط بالعين والطاء المهملتين ككتاب مذكر الشر والخصومة نهى قوله دعي مجهول
من الدعا بمعنى الطلب والهديل بالدال المهملة كامير فرخ ظل على عهد نوح والعرب يزعمون ان الحمامة تبكي عليه يعني پس قسم بخدا که طلب کرده بند
طايفه و قبيله مهمان مرا از جهة ساکن شدن ايکه در باد او دی شر و خصومت مغني في حذف لا النافية من باب الثامن شاهد در حذف
لا نافية است از سر جواب قسم که نادی بوده باشد بدليل جوب منفي بودن از جواب قسم بدل از قسم که فلا والله بوده باشد فَلَا هَجْرُهُ يَبْدُو
وَفِي الْيَأْسِ رَاحَةٌ وَلَا وَصْلُهُ يَصْفُو لَنَا فَنُكَارِمُهْ هو من قصيدة لابن مياده واسمه الرماح ابرد بن ثوبان ومياده امه سوداء

نبت لها الجر كفلس القطع والنزاع وروى مكانه الصرم وهو بمعناه وبيدو بالموحدة مضارع بدا بمعنى ظهر والباس بفتح الباء وسكون الهمزة والسين المهملة ضد الرجاء يصفو بالصاد المهملة والفاء مضارع من الصفو وهو الخالص من كل شيء ونكادمه متكلم من المكادمة وهي اكرام كل من الخصمين صاحبه يعني پس بريده شد تا او ظاهر میشود حال آنكه در نومیدی راحت است نه وصل او خالص میشود و بدون محنت حاصل میشود از برای ما پس گرامی بدارم ما او را و بكند بكرم را مطول في احوال المسند اليه شاهد در عقب آوردن کلامی که تا ظاهر بید و بوده باشد بچیزیکه ظاهر میشود از برای سامع جواب آن چنانکه خطور کرده است در ذهن وی زمستنبد او کم گو یا گفته است ما نصنع یعنی چه میکنی پس جواب میگوید وفي الياس الخ و ابن از اخلال و التفات گرفته اند مطول في الايجاز والاطناب والمساوات شاهد در وقوع جمله وفي الياس راحة است معترضه بجهة بيان سبب مرغیب که ان لم تمونون دوستان است مهجور دیگر محبوب را فلا يمنعك من ارب لحاهم

سواء ذوو العمامة والخمار هو من ابيات لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي الارب بكسر الهمزة وسكون الراء المهملة والموحدة الحاجة واللحى بضم اللام وكسرها والحاء المهملة مقصور جمع لحية والعمامة ككتابة معروفة والخمار بالخاء المعجمة والراء المهملة ككتاب النصيف والمقنعة يعني پس منع نكند ترا از حاجتی بشهای ابن جماعت مساوی است صاحب عمامه و صاحب معجر از ایشان در ضعف یعنی مرد و زن ایشان مثل هم میباشند در بی عرضگی ایشان قوله ومن في كفه منهم قناة كمن في كفه منهم خضاب هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين كلمة من موصولة والقناة بفتح القاف والنون والمثناة الرمح والخضاب بالخاء والضاد المعجمتين والموحدة ككتاب ما يختضب به كالحناء ونحوه اي رجالهم ونساؤهم سواء في الضعف يعني پس كسيكه در دست وي است از ايشان نيزه مثل كسيست كه در دست وي باشد از ابن جماعت حنا يعني مرد و زن ايشان مساوى است در ضعف و نا توانى مختصر و مطول في الخاتمة شاهد در سرقه نمودن شاعر شعر ثاني معنى شعر شاعر اول را باز با دني تنبه فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزيف ببرد ماء الحشرج هو من ابيات لعمر بن ابي ربيعة المخزومي قبل البيت يحكي بها ما وقع بينه وبين فاطمة بنت عبد الملك بن مروان وقبله فخرجت خوف يمينها

فتبسمت فعلمت ان يمينها لم تحرج فتناولت رأسي لتعلم من هو فخضبته الاطراف غير مشنج قوله فلثمت بالمثلثة متكلم بمعنى قبلت والضمير في فاها وفي قرونها لفاطمة بنت عبد الملك وآخذا حال وهو فاعل من الاخذ والباء في الموضعين للتعدية والقرون بالقاف والراء المهملة والنون جمع قرن وهو كفلس الخصلة من الشعر وشرب النزيف نصب على المصدرية لعامل محذوف اي شربت بها شرب النزيف وقيل هو بالنصب صفة لمصدر محذوف اي لثمت فاها ومصصت ريقها شربا مثل شرب النزيف هو بالنون والزاء المعجمة والفاء كامير العطشان الذي يبس عروقه وجف لسانه والنزيف ايضا الخمر الممزوج بالماء البارد وبمعنى السكران ايضا فعلى الاول يكون الباء للتعدية كما مر وعلى الثاني للتعدية على ارادة الخمر الممزوج من غير تقييد بشيء آخر من النزيف كما قال بعضهم والحشرج بالحاء والراء المهملتين بينهما شين معجمة في آخره جيم كجعفر الكوز الرقيق والنقرة في الجبل يصفو فيها الماء يعني پس بوسيدم دهان فاطمه را در حالتيكه گرفته بودم گيسوهای او را و مكيدم آب دهان ورا آشاميدم آن را نوع آشاميدن مرد تشنه يعنى آب سرد كوزه را مغني في الباء شاهد در باء براى كه از براى تبعيض است يعني ما برد الحشرج و هم چنين است حكم در باء بقرونها اي بعض قرونها فلست بآتيه ولا استطيعه

ولاك اسقني ان كان ماؤك ذا فضل هو من ابيات للنجاشي الحارثي قالها حين عرض له ذئب في سفره وقبله وماء من قديم العهد بالوارد آجن بحال دعاها او فلاثا من الملل لقيت عليه الذئب يعوي كانه خليع خلا من كل مال ومن اهل فقلت له يا ذئب هل لك من اخ يواسي بلا من عليك ولا بخل فقال هداك الله للرشد انما دعوت لما لم ياته سبع قبلي فلست الخ قوله آتيه فاعل من الاتيان والضمير فيه وفي استطيعه للطعام وهو متكلم من الاستطاعة بمعنى القدرة واسقني امر من السقي قوله ذا فضل بالفاء والضاد المعجمة اي صاحب زيادة يعني پس نيستم آينده و حاضر شونده آن طعام را و طلب ميكنم بدن را من بيار دلو لكن آب ده مرا اگر بوده باشد آب تو صاحب زيادتی مغني في لكن شاهد در حذف نون است از لكن بجهة التقاء الساكنين اي لكن اسقني فللموت تغذو الوالدات سخالها كما لخراب الدور تبنى المساكن لم يتبين قائله قوله تغذو بالغين المعجمة والذال بمعنى تربي بسقي اللبن والارضاع والوالدات جمع والدة وهي التي تلد والسخال بالسين المهملة والخاء المعجمة ككتاب جمع سخلة وهي كطلحة ولد الغنم حين تضعه والمراد مطلق الولد والدور بالضم جمع دار وتبنى مجهول من البناء ضد الخراب والمساكن جمع مسكن وهو محل السكنى يعني براي مردن تربيت ميكنند و غذا ميدهند مادرها بچهای خود را همچنانكه بجهة خراب شدن خانها بنا كرده مي شود مسكنهاى و منزلهاى مغني في اللام شاهد در بودن لام است در موضع از براى ملك و عاقبت كه لام للموت و لخراب في باشد فلم ار مثلها خباسة

واحد ونهنهت نفسي بعد ما كدت افعله هو من ابيات لعامر بن جوين الطائي قالها في هند اخت امرئ القيس بن حجر

الكندي لما هرب من النعمان بن المنذر ونزلت عامر فزادا لعامر الغدر بها فحرك عنترة فانشد الابيات وقبلها اظعان هند تلكم المحتملة لتحزنني ام خلتي متبدلة فما بيضة بات الظليم يحفها ويفرشها بقا من الريش محملة ويجعلها بين الجناح ودفه الى جؤجؤ جاف بمشاء جوملة باحسن منها يوم قالت الارتحل بدلت خليلا انني متبدلة الم ترنا بالجزع من ملكانة وما بالصعيد من هجان موبلة فلم ار الخ الفاء للعطف ولم ار متكلم بمعنى لم ابصر مثلها باشباع فتحة اللام لاستقامة الوزن والضمير فيه يرجع الى الغنيمة المستفاد من قوله فيما قبله ملكانة وهجان موبلة والخباسة بالخاء المعجمة المضمومة والموحدة والسين المهملة والهاء المغنم من المال ونهنهت بالنونين متكلم بمعنى كففت وما مصدرية والضمير في افعله يرجع الى المفعول المحذوف من نهنهت لان التقدير هكذا ونهنهت نفسي عن التعرض فيها والتصرف فيها بعد ما قربت من ان افعل ذلك التعرض يعني پس نديدم غنيمة احدى در حالتيكه مثل آن غنيمت بوده باشد و نگاه داشتم و منع كردم نفس خود را از متعرض شدن مر آن غنيمت و تصرف كردن در او از بعد از آنكه نزديك بود كه بكنم آن كار را يعني تصرف كنم در آن غنيمت مغني في حذف ان الناصبة من الباب الخامس شاهد در حذف ان ناصبه است قبل از خبر كدت كه افعله بوده باشد و باقي گذاردن عمل نصب بعد از حذف ان اي كدت ان افعله بدليل آنكه مجموع قوافي لام مفتوحه بالهاء ساكنه است فلما صرح الشر فامسى وهو عريان

فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا هو من قصيدة للفند الزماني واسمه شهل بن شيبان قالها في حرب البسوس وقبلها ايدونا فان الظلم لا يرضاه ديان وان النار قد تصبح يوما وهي نيران وفي العدوان للعدوان توهين واقران وفي القوم معا للقوم عند البأس اقران وبعض الحلم يوم الجهل للذلة اذعان صفحنا عن بني ذهل وقلنا القوم اخوان عسى الايام ان يرجعن قوما كالذي كانوا فلما صرح الخ اناس اصلنا منهم ودنا كالذي دانوا فكنا معهم نرمي فنحن اليوم اخوان وفينا الطاعة الجاهل عند الحرب غضبان فلما ان ابى الصلح وفي ذلك خذلان قوله صرح بالتشديد بمعنى انكشف و ظهر و تكون مكان اصبح وجملة وهو عريان خبر امسى والواو فيه لتاكيد لصوق الخبر بالمبتدا تشبيها للجملة الخبرية بالجملة الحالية كما قال بعضهم وكون الشيء عريانا كناية عن وضوحه ويبق مضارع مجزوم من البقاء ضد الفناء والعدوان بالضم الظلم الصريح قوله دناهم بكسر الدال المهملة والنون المشددة متكلم بمعنى جزيناهم ودانوا بصيغة الماضي مجهول ومفعوله اي كما دانونا اي جزونا يعني پس چونكه ظاهر شد شر و بدي از جانب قبيله بني ذهل بن شام كردن شر و بدي كه كما هو و وضوح داشت و باقي نماند سواء دشمني و ظلم ظاهر جزا داديم ما ايشان را بسبب بديهاى ايشان هم چنانكه جزا دادند ايشان ما را سيوطي جامي في المستثنى شاهد در خروج لفظ سوى است از ظرفيت باعتبار وقوع او فاعل ازبراى يبق مطول في الفصل والوصل شاهد در آوردن خبر امسى است كه هو عريان بوده باشد بواو حاليه بجهة تشبيه نمودن او بحال فلما

ان جرى سمن عليها كما طينت بالفدن السياعا امرت بها الرجال ليأخذوها ونحن نظن ان لن تستطاعا هما من قصيدة للقطامي واسمه عمير بن شييم التغلبي مدح بها زفر بن الحارث بن عبد عمرو الكلابي حين فكه من اسر قيس واعطاه مائة من الابل منها نوق يصفها بهذه الابيات وقبلها فلما ان مضت سنتان عنها وصارت حقة تعلو الجذاعا عرفنا ما ترى البصراء فيها فآلينا عليها ان تباعا وقلنا مهلوا لنفسها لكي نزداد بالسفر اطلاعا فلما ان الخ قوله جرى ماض من الجريان والسمن بالسين المهملة والنون كعنب ضد الهزال والضمير في عليها وفيما بعد للناقة وطينت بالطاء المهملة والياء المشددة والنون مخاطب من التطيين وهو مسطح الطين على العمارة والفدن بالفاء والدال المهملة والنون كفرس القصر والسياع بالسين المهملتين بينهما ياء ككتاب الطين المخلوط بالتبن وتستطاع مجهول الاستطاعة بمعنى القدرة اي لا يقدر احد على اخذها يعني پس چونكه جاري شد فربهي و چاقي بر آن شتر هم چنانكه ميمالي تو كاه گل را بقصر امر كردم باو مردان صاحب قوت را آنكه بگيرند او را و ما گمان داشتيم آنكه هرگز دست يافته نميشود و كسى قدرت ندارد بر گرفتن او مغني في القاعدة العاشرة من الباب الثامن مختصر و مطول في احوال المسند اليه شاهد در قلب نمودن مفعول اول و دوم طينت است باعتبار آنكه تقدير چنين است كه كما طينت السياع بالفدن پس السياع مفعول اول است در معنى و حال آنكه در لفظ مفعول ثاني واقع شده است و هم چنين بالفدن بعكس و با عدم تضمين وجهى آنكه توهم اندازد عكس مقصود نظر با آنكه كاه و گل را بقصر تشبيه ميمالند نه قصر را بكاه و گل فلما تبين اصواتنا بكين وفدينا بالآبينا هو من ابيات لزياد بن واصل قوله تبين بتشديد الياء وكذا النون صلة تبين ادغمت النون الاصلية في نون جماعة المؤنث وهو بمعنى عرفن والمستتر فيه يرجع الى النسوة المذكورة فيما قبله واصواتنا مفعوله قوله فدينا بالتشديد اي قلن لنا فداكم آباؤنا يعني پس چونكه شناختند بحالت

زبان صداهای ما را کر باشند و فدای ما گردانند بدان خود را یعنی کنند بما که فدای شما باد پدران ما **جامی** فی الجرّ **شاهد**
در وارد شدن من استغراقیه بر لای نفی جنس شده فدا **فلما نبتنا الهدى كلنا على طاعة الرحمن والحق والتقى** هو
لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب یمدح به نفسه واهل بیته قوله نبتنا ای علمنا علما والهدی بالضم مقصورا ضد الضلال واراد بقوله كلنا
نفسه واهل بیته **یعنی** پس چون که دانستیم دانستن ظاهری ستکار بودیم همه ما بر طاعت خداوند رحمن بر حق و پرهیزکاری **مغنی** فی کلا
شاهد در لفظ کل است که چون اضافه شده است بضمیر واسم واقع شده است از برای کان بعد از نبت که اسم کان را ضمیر شان مستتر
بگیریم تا آنکه عامل نبوده باشد در لفظ کل فقد تأمل **فلما تفرقنا كأني ومالكا لطول اجتماع لم نبت ليلة معا** هو
من قصیدة لمتمم بن نویرة الیربوعی یرثی بها اخاه مالکا وقد قتله فی الردّة خالد بن ولید من خلافة ابی بکر وقبله وکنّا کندمانی جذیمة
حقبة من الدهر حتى قيل لن يتصدعا وعشنا بخير والحبوة وقبلنا اصاب المنايا رهط كسرى وتبعا
قوله فلما تفرقنا ای فلما وقع قتل اخی مالک تفرقنا ای قلما وهو متکلم من التفرق ضد الاجتماع ونبت بفتح النون وکسر الموحدة وسکون
المثناة متکلم مع الغیر من البیتوتة **یعنی** پس چون که واقع شد قتل برادر من مالک جدا شدیم از هم که گویا من و مالک بعد از طول مدّت
ما با هم بیتوته نکردیم شبی از ایام **مغنی** فی اللام **شاهد** در لام لطول است که بمعنی بعد است یعنی بعد طول اجتماع و بعضی گفته‌اند که بمعنی
مع است یعنی مع طول اجتماع **فلما خشيت اظافرهم نجوت وارهنهم مالكا** هو من ابیات لعبد الله بن همام السلولی وبعده
عرفنا مغنما بدار الهوان اهون علي به هالكا قوله خشیت بکسر الشین المعجمة متکلم بمعنی الخوف والضمیر فی اظافرهم لعبید الله بن زیاد
واصحابه واراد بها الاسلحة لانها للانسان بمنزلة الاظفار للسبع وقت المحاربة ونجوت متکلم من النجاة بمعنی الخلاص وارهن متکلم من الرهن
وهو ما وضع عندک لینوب مناب ما اخذ منک ومالک اسم رجل **یعنی** پس چون که ترسیدم از اسلحهٔ جنگ ایشان نجات یافتم در حالی
آنکه بگرو دادم ایشان را مالک را **سیوطی** فی باب الحال **مختصر ومطول** فی الفصل والوصل **شاهد** در وارهنهم است که چون
جمله فعلیهٔ مضارع مثبت مفرد بوده است حال واقع شده است این جا از نظر تقدیر او نکند ضمیر مبتدا بعد از واو تا آنکه جمله
جمله اسمیه بوده باشد نه فعلیه ای وانا ارهنهم **فلو ان الاطبا كان حولي وكان مع الاطباء الاساة** لم یعرف قائله
جمع طبیب وهو المعالج قوله کان فی الموضعین بضم النون اصله کانوا وحولی بمعنی اطرافی والاساة بضم الالف والسین المهملة والمثناة جمع آسی
وهو الجراح **یعنی** پس اگر باشند طبیبها بودند در اطراف من و بودند با طبیبها جماعت جراحها **فصیح** فی حذف الفعل الماضی **شاهد**
در حذف واو است از کان در دو موضع که در اصل کانوا بوده است پس اکتفا کردن بضمه تا فعل واو تا آنکه دلالت کند بر واو محذوف ای
کانوا حولی وکانوا الاساة مع الاطباء **فلو انك في يوم الرخاء سالتني لطلاقك لم ابخل وانت صديق** لم یعرف قائله یصف
به الشاعر نفسه بالجود وکراهة رد السائل وان کان فی یوم الرخا وبعده **فما رد تزويج عليه شهادة وما رد من بعد الحرار**
عتيق قوله انک بتخفیف النون وکسر الکاف خطاب للمرأة والرخا بکسر الراء المهملة والخاء المعجمة المد الوهن والبخل بفتح الخاء المعجمة متکلم
من البخل ضد السخاء والصدیق بمعنی الحبیب **یعنی** پس اگر اینکه تو در روز سستی تو طلب کنی از من طلاق خود را بخل نمیکنم من بطلاق تو
و حال آنکه تو دوست داشته شده **جامی** فی الحروف المشبهة بالفعل **مغنی** فی ان **شاهد** در ان است که چون مخففه از مثقله است
اسم او ضمیر شان مستتر بوده باشد و در اینجا عمل کرده است در ضمیر خطاب ظاهر بجهة ضرورت **فلو كان حمد يخلد الناس لم تمت ولكن**
حمد الناس ليس بمخلد هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یمدح بها هرم بن سنان المری وقبله **تقي نقي لم يكثر غنيمة بنهكة**
ذي قربى ولا بحقلد سوى ربع لم يات فيها مخافة ولا رهقا من عابد متهود فلو كان الخ ولكن منه
باقيات وراثة فاورث بنيك بعضها وتزود تزود الى يوم الممات فانه ولو كرهته النفس آخر موعد
الحمد نقیض الذم ویخلد بالخاء المعجمة والدال المهملة مضارع من الاخلاد من الخلود وهو دوام البقاء ومنه مخلد بصیغة اسم الفاعل والباء
فیه زائدة والخطاب فی تمت لهرم بن سنان **یعنی** پس اگر بود ستایش کردن که همیشه باقی میگذارد مردم را هر آینه نمیمردی تو هرگز
ولکن ستایش کردن مردمان شخصی را نیست همیشه باقی گذارنده کسی را در دنیا **مغنی** فی لو **شاهد** در لو است که از برای امتناع جواب است
بجهة امتناع شرط باعتبار وقوع لکن بعد از او در لفظ فعل شرط **فلو كنت ضبيا عرفت قرابتي ولكن زنجي عظيم المشافر**
هو من ابیات للفرزدق وقائله همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها ایوب بن علی لما حبسه بامر خالد القسری بعد ما هجا الفرزدق خالدا وبعده
منت له بالرحم بيني وبينه والقيته مني بعيدا اواصره فقوفه الزنجي اذ كذحته هذا اذا ما النعر عنك نوافره
الخطاب فی کنت لایوب بن عبد الله الضبی بفتح الضاد المعجمة وتشدید الموحدة ویاء النسبة نسبة الی بنی ضبة وهی قبیلة

ابن ادّ بن تمیم بن مر والزنجی نسبة الی الزنج وهو بالزاء المعجمة المفتوحة والمکسورة والنون والجیم جیل من السودان والمشافر جمع
مشفر وهو بالشین المعجمة والفاء والراء المهملة الشفة من البعیر کالجحفلة للفرس ای سیعرف الشفة الانسان **یعنی** پس اگر بودی تو از قبیلهٔ ضبه
شناخته بودی خویشی مرا و حبس نمیکردی مرا ولکن تو هستی از زنگی هستی که امتضعف ادیکه بزرگ و درشت است لبهای او **مغنی** فی لکن **شاهد**
در حذف اسم لکن است که ضمیر بجهة ضرورت ای لکنک زنجی **فلو نبش المقابر عن كليب فيخبر بالذنائب اي زير بيوم الشعثمين**
لقر عينا وكيف لقاء من تحت القبور هو من قصیدة لمهلهل واسمه عدی بن ربیعة من الحارث التغلبی ولقبه مهلهل القبر
ابنه یرثی بها اخاه کلیبا اولها **اليلتنا بذي حسم انيري اذا انت انقضيت فلا تحوري فان يك بالذنائب طال**
ليلى فقد ابكي من الليل القصير الخ قوله بنش مجهول من النبش وهو بالنون والموحدة والشین المعجمة بمعنی النشو وکلیب
کزبیر اخ الشاعر الذی یرثی علیه ویخبر مجهول من الاخبار والباء بمعنی فی والذنائب بالذال المعجمة والنون والهمزة والموحدة کما جد مضاف
یجد بنها قبر کلیب وای تمییز مبتدا محذوف ای هو یا زیر بالزاء المعجمة المکسورة والیاء الساکنة والراء المهملة الذی یکثر زیادة الغنا ویجب
بحالسنهن وبوم الشعثمین بوم حرب بنسب لشعثم وشعیثم وهما بالشین المعجمة والعین المهملة والمثلثة کجعفر وخویلد ابنا معویة بن عامر بن
تغلبة وقربا لقاف والراء المهملة المشددة ماض بمعنی سر وکیف للتعجب ومن موصولة ای الذی هو تحت القبور **یعنی** پس اگر شکافته شود
قبرها از جهة کلیب پس خبر داده شود در ذنائب که او کدام یک حرف مانند زیر است بروز جنگ شعثم وشعیثم هر آینه خنک
خنک و روشن میشود او از حیثیت چشم و تعجب میکنم که چگونه است ملاقات کردن کسیکه او در زیر قبرها است **مغنی** فی لو
شاهد در وارد شدن دو جواب است از برای و یکی منصوب بعد فاء که فیخبر بوده باشد و دیگری مقرون بلام که لقر بوده باشد **فلیت**
دفعت الهم عني ساعة فبتنا على ما خيلت ناعمي بال هو من قصیدة لعدی بن زید العبادی وبعده **الم تستقبك ان**
نومي مسهد وسوقي الى ما يعتريني وبها لها قوله دفعت خطاب بمعنی الدفع بمعنی الصرف والهم الحزن وبتنا متکلم مع الغیر
من البیتونة وخیلت غائبة من التخییل والمستتر فیه للمحبوبة وناعمی تثنیة ناعم وهو بالنون والعین المهملة فاعل من نعم بال ای طاب البال الو
الخاطر **یعنی** پس کاش تو دفع میکردی اندوه را از من یک ساعتی پس شب بسر میبردیم که اسوده خواطر بودیم بر آنچه بخیال کرده
محبوب مرا **مغنی** فی لیت **شاهد** در حذف اسم لیت است بجهة ضرورت ای فلیتک دفعت الهم **فليت كفافا كان خيرك**
كله وشرك عني ما ارتوى الماء مرتو هو من قصیدة لیزید بن الحکم بن العاص الثقفی یعاتب بها ابن عمه **تكاشرني كرها كانك ناصح**
وعينك تبدي ان صدرك لي دوي لسانك موذي وعينك علقم وشرك مبسوط وخيرك منطو
عدوك يخشى صولتي ان لقيته وانت عدوي ليس ذاك بمستو وكم موطن لولاي طحت كما هوى باجرامه
من قنة النيق منهو فليت كفافا الخ جمعت وفحشا غيبة ونميمة ثلث خصال لست عنها بمرعو
قوله کفافا خبر مقدم لکان وهو ککتاب بمعنی الکافی والد نوی بالراء المهملة والمثناة والواو بمعنی شرب حتی شبع ومرتو اسم فاعل منه بمعنی
پر کاش بود خوبی تو از خوبی و بدی تو کفاف کننده از برای من مادام که بیابند قدّ ابها را شامند **مغنی** فی لعل **شاهد** در لیت است که چون
ظاهر خبر نیست که صلاحیت داشته باشد که اسم او بوده بس دفع شود این بیت از جمله مشکلات باب لیت شمرده اند و دو وجه
گفته اند و تفصیل آن در مغنی مذکور است **فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا** هو من ابیات
لقریط بن انیف فقد اغار ناس من بنی شیبان علی ابله فاخذوا له ثلثین بعیرا فاستنجد قومه فلم ینجدوه فاتی مازن تمیم فرکب معه نفر فاطردوا لبنی
شیبان مائة بعیر ودفعوها الیه فانشد الابیات واولها **لو كنت من مازن لم تستبح ابلي بنو اللقيطة من ذهل بن**
شيبانا اذن لقام بنصري معشر خشن عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا قوم اذا الشر ابدى ناجذيه
لهم طاروا اليه زرافات ووحدانا لا يسألون اخاهم حين يندبهم في النائبات على ما قال برهانا
لكن قومي وان كانوا ذوي عدد ليسوا من الشر في شيء وان هانا يجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة
ومن اساءة اهل السوء احسانا كان ربك لم يخلق لخشيته سواهم من جميع الناس انسانا فليت الخ
قوله لی خبر لیت وقوما اسمه وبهم حال من المستکن فی الظرف والباء فیه للبدل والضمیر فیه یرجع الی قوم الشاعر وشنوا بالشین المعجمة والنون
المشددة ماض بمعنی تفرقوا وروی مکانه شدوا بالدال المهملة وهو من شد علی الجیش ای حمل علیه والاغارة نصب علی المفعول له ای علی
شنوا علی التعلیل علی روایة شدوا وهی بالغین المعجمة والراء المهملة دفع الخیل علی من یرید اخذه او قتاله والفرسان جمع فارس والرکبان جمع
راکب الابل خاصة وهما کعفران **یعنی** پس کاش بود از برای من عوض ایشان قومی که چون سوار شوند متفرق شوند از برای تاخت و تاراج

کہ ہر گاہ سوار بشدند متفرق نتاختند غارت کرہنرا با انکہ حملہ منکر ہند بجہہ غارت نکردن دکر فتن دشمنا خود را حال انکہ ایہ
سوار عشرہ سوار بودہ باشد **سیوطی** در حروف الجر **مغنی** در الیا **شاہد** دویا بمعنی ہم است کہ بمعنی بدل است ای فلیت لی بدلہم
فَلَيْتَكَ يَوْمَ الْمُلْتَقَى تَرَيْنَنِي لِكَيْ تَعْلَمِي أَنِّي امْرُؤٌ بِكَ هَائِمُ لم یسم قائلہ الخطاب فی فلیتک للمحبوبۃ واراد بیوم
الملتقی یوم القیامۃ وہو بالمثناۃ والقاف کمنتہی مصدر میمی من الالتقاء وترینی مضارع من الرؤیۃ واللام للتعلیل وکی بمنزلۃ
ان المصدریۃ معنی وعملا وبدلیل دخول لام التعلیل علیہا والہائم المتحیر فی العشق **یعنی** پس کاش تو محبوبہ دیدی مرا مبتدی
مرا بعلت انکہ بدانی بانکہ بدرستیکہ مرد ہستم بتو عاشق ومرکردان در عشق تو **سیوطی** در نون التاکید **شاہد**
در مؤکد شدن فعل مضارع است کہ ترینی بودہ باشد بنون تاکید ثقیلہ باعتبار وقوع او بعد از تمنی کہ فلیتک بودہ باشد **فما**
آبَاؤُنَا بِأَمَنَّ مِنْهُ عَلَيْنَا الْلَّاءِ قَدْ مَهَدُوا الْحُجُورَا ہو لرجل من بنی سلیم الامن افعل من المنۃ والضمیر فی منہ للممدوح
ومہدوا بالدال المہملۃ ماض ای جعلوا لنا مہدا والحجور بالضم جمع حجر وہو بالحا والراء المہملتین بینہما جیم کحجر الناحیۃ **یعنی** پس نیستند
پدران ما کہ تواناتید بیشتر منت کذارندہ بر ما از ان مردان چنان پدران کہ بحقیق کہ کہوارہ کردند کنارہای خود را در
ابتنست کہ احسان نمود بجد بیست کہ اکرمنت کذارد بر ما باحسان زیادہ از منت احسان منت پدر ما و مادر ما **سیوطی**
فی الموصول **شاہد** در استعمال شدہ اللاء است در جماعت مذکر کہ اباء بودہ باشد بجہت ضرورت **فما إِنْ طِبُّنَا جُبْنٌ وَلَكِنْ**
مَنَايَانَا وَدَوْلَةُ آخَرِينَا ہو من ابیات لفروۃ بن مسیک ابن الحارث الصحابی وقبلہ **إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أُنَاسٍ كَلَاكِلَهُ**
أَنَاخَ بِآخَرِينَا فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا فما ان الخ **كَذَاكَ الدَّهْرُ**
دَوْلَتُهُ سِجَالٌ تَكُرُّ صُرُوفُهُ حِينًا فَحِينَا وَمَنْ يَغْرُرْ بِرَيْبِ الدَّهْرِ يَوْمًا يَجِدْ رَيْبَ الزَّمَانِ لَهُ خَؤُونَا
الطب بکسر الطاء المہملۃ وتشدید الموحدۃ الشان والعادۃ والجبن بالجیم والموحدۃ والنون کقفل الخوف والمنایا کہدایا جمع منیۃ کعطیۃ
وہی الموت والدولۃ بالفتح النصر والغلبۃ وبالضم المال یتداول بہ فیکون مرۃ لہذا ومرۃ لہذا **یعنی** پس نیست شان وعادت ما ترسیدن
از جنگ ولکن مرکہای ما مقرر است بدولت ونصرت دشمنان ما یعنی بعد از انکہ ما مردیم دولت ما منتقل میشود بدشمنان ما وغالب میشوند
بر نصرت ایشان در مردن ما است ومقرر است بامر موت ما **شرح العوامل** فی النوع السادس **مغنی** فی ان **شاہد** در زیادہ شدن
ان بکسر ہمزہ است بعد از ما ی نافیہ ودخول ما بر جملہ اسمیہ وملغی شدن ان از عمل بواسطہ زیادہ شدن ان بعد از ما **فما بالُ مَنْ أَسْعَى**
لِأَجْبُرَ عَظْمَهُ حِفَاظًا وَيَنْوِي مِنْ سَفَاهَتِهِ كَسْرِي ہو من ابیات لوعلۃ بن الحارث الجرمی وقبلہ لعمرہ وبعدہ **أَعُودُ**
عَلَى ذِي الذَّنْبِ وَالْجَهْلِ مِنْهُمُ سَتَحْمِلُهُمْ مِنِّي عَلَى مَرْكَبٍ وَعْرٍ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي أَخَافُ غَرَامَتِي وَأَنِّي
فَإِنِّي لَا أَلِينُ عَلَى الْقَسْرِ وَلَسْتُ وَإِيَّاهُمْ كَمَنْ نَبَّهَ الْقَطَا وَلَوْ لَمْ تُنَبِّهْهُ بَاتَتِ الطَّيْرُ لَا تَسْرِي البال بالموحدۃ
الامر واسعی متکلم من السعی اجبر بالجیم والموحدۃ المضمومۃ والراء المہملۃ متکلم من الجبر وہو خلاف الکسر وحفاظا بالنصب مفعول لاجلہ وہو
کحاب مصدر حافظ ای ذاقبہ وینوی بالنون والواو بمعنی یقصد قولہ کسری ای کسر عظمی واہمال مصلحتی **یعنی** پس چہ چیز است شغل وامر
کسیکہ سعی میکنم تا انکہ اصلاح کنم استخوان شکستہ او را وکسر ای کسر عظمی واہمال مصلحتی **یعنی** پس چہ چیز است امر فاسد شدہ او از جہت
محافظت کردن کہ قصد میکند او تا ناخود شکستن استخوان مرا وفاسد کردن امر مصلحت مرا **مغنی** فی الواو **شاہد** در زیادہ شدن
واو است قبل از ینوی بجہت ضرورت ای فما بال من اسعی ینوی الخ **فما لَكَ يَا ابْنَ عَبْدِ اللهِ فِينَا فَلَا ظُلْمًا تَخَافُ وَلَا افْتِقَارًا**
لم یسم قائلہ قولہ فمالک ای ای زمان تکون وتخاف مخاطب من الخوف والافتقار الاحتیاج **یعنی** پس در ہر زمان کہ بودہ باشی ای پسر عبد اللہ در میان
ما جماعت پس نمیترسی ظلم را بر ہیچ وجہ از احتیاج **مغنی** فی ما **شاہد** در وقوع ما است شرطیہ زمانیہ ای ای زمان تکون **فما**
جَمْعٌ لِيَغْلِبَ جَمْعَ قَوْمِي مُقَاوَمَةً وَلَا فَرْدٌ لِفَرْدِ لم یسم قائلہ الجمع بالفتح الجماعۃ والمقاومۃ بالقاف والواو المفتوحۃ
قوم بمعنی غلب **یعنی** پس نبود جمعیتی تا انکہ غالب شود جمعیت قوم مرا از جہت غلبہ و برابری کردن ونبود یک تنی کہ غلبہ کند یا باشد برابر
تن را از قوم من **مغنی** فی اللام **شاہد** در حذف کان است قبل از لام جحود کہ لام در لیغلب بودہ باشد ای فما کان جمع لیغلب **فما رَجَعَتْ**
بِخَائِبَةٍ رِكَابٌ حَكِيمُ بْنُ الْمُسَيَّبِ مُنْتَهَاهَا لم یسم قائلہ قولہ بخائبۃ خائبۃ خاسر فی علیہ جمع خائب وہو من الخیبۃ والرکاب ککتاب الابل
والموحدۃ ما علیہ من الخیبۃ یعنی الحرمان والرکاب ککتاب جمع رکب الابل خاصۃ وحکیم کامیر والمسیب باسم المفعول من السیب والبا المشددۃ المرحدۃ علم
والمنتہی المقصود بقولہ ان حکیما جواد فالرکاب لا ترجع خائبۃ **یعنی** پس بر کشتند در حالیکہ نا امید باشند شترہواران کہ حکیم پسر مسیب
مقصود انہا است **مغنی** فی الیا **شاہد** در زیادہ شدن با است در خالیکہ غالی ومنفی است

کہ بجا بسپرند بودہ باشد **فَمَا زَالَتِ الْقَتْلَى تَمُجُّ دِمَاءَهَا بِدِجْلَةَ حَتَّى مَاءُ دِجْلَةَ أَشْكَلُ** ہو من قصیدۃ لجریر بن عطیۃ
الخطفی التمیمی یہجو بہا الاخطل وقبلہ **فَمَا زِلْتُ وَالْحَجَّافُ حِينَ تَحُضُّهُ أَرَدْتُ بِذَلِكَ الْمُكْثَ وَالْوِرْدُ أَعْجَلُ**
سَمَا لَكُمُ لَيْلًا كَأَنَّ نُجُومَهُ قَنَادِيلُ فِيهِنَّ الذُّبَالُ الْمُفَتَّلُ فَمَا زِلْتُ لِلتَّيْمِ حَتَّى تَبَيَّنُوا كَرَادِيسَ
يَهْدِيهِنَّ وَرْدٌ مُحَجَّلُ فما زالت الخ **فَلَا تَعْلَقُوا مِنْ قُرَيْشٍ بِذِمَّةٍ فَلَيْسَ عَلَى أَسْيَافِ قَيْسٍ مُعَوَّلٌ لَنَا**
الْفَضْلُ فِي الدُّنْيَا وَأَنْفُكَ رَاغِمٌ وَنَحْنُ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَفْضَلُ الفاء للعطف والقتلی کسکری جمع قتیل وتمج بفتح
الفاء وضم المیم وتشدید الجیم مضارع من المج الترامی ای یرمی بہ والفاعل ضمیر القتلی ودماؤہا مفعولہ والضمیر فیہا عائد للقتلی
والیاء فی بدجلۃ بمعنی فی وہی بالدال المہملۃ المفتوحۃ والمکسورۃ وسکون الجیم نہر ببغداد والاشکل بالشین المعجمۃ کاحمد الذی فیہ بیاض وحمرۃ
مختلطان **یعنی** پس ہمیشہ کشتکان میریختند خونہا خود را در دجلہ بغداد تا انکہ اب دجلہ نغیید ومرخ شدہ بود از زیادتی خون **مغنی**
فی حتی فی الجملۃ المستانفۃ من ابواب الثانی **شاہد** در دخول حتی است بر جملہ اسمیہ وبودن ان جملہ مستانفہ یا مجرور بحتی بنا بر قول بعضی
فَمَا سَوَّدَتْنِي عَامِرٌ عَنْ وِرَاثَةٍ أَبَى اللهُ أَنْ أَسْمُو بِأُمٍّ وَلَا أَبِ ہو من ابیات لعامر بن الطفیل سید بنی عامر قالہا فی مقام
المفاخرۃ وقبلہ **وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ سَيِّدِ عَامِرٍ وَفَارِسَهَا الْمَشْهُورَ فِي كُلِّ مَوْكِبِ** فما سودتنی الخ **وَ**
لَكِنَّنِي أَحْمِي حِمَاهَا وَأَتَّقِي أَذَاهَا وَأَرْمِي مَنْ رَمَاهَا بِمَنْكِبِ قولہ فما سودتنی بشد بدالواو ای فما جعلتنی سیدا واراد بنو
عامر قبیلۃ لانفسہ بدلیل تانیث الفعل فی سودتنی ولان اسم الشاعر ہو ابن عامر ای جعلونی سیدا لہم لاجل ورائتی السیادۃ عن احد وکرہ اللہ ان
اسمو وارتفع بسبب انتسابی باب وام بل انما اسمو فیہم وجعلونی سیدا لہم لانی احمی حماہم وانفی اذاہم وارمی من رماہم بالمنکب **یعنی** بر
نرانتہ اند مرا بزرگ خود قبیلہ بنی عامر از جہت میراث بردن من بزرگی را از کسی وناخوش دارد خدا وند تا انکہ بلند مرتبہ شوم من بسبب
نسبت داشتن بپدر ومادر بلکہ من فی نفسہ بزرگ خود قرار دادہ اند بجہت انکہ حفظ میکنم عرض ایشان را ودفع میکنم اذیت را از ایشان الخ
تصریف فی الناقص **نظام** فی الاعلال **شاہد** در سکون واو اسمو است بجہت ضرورت وحال انکہ قیاس در او فتح است باعتبار انکہ
منصوب است بان ناصبہ قبل از واو **مغنی** فی القاعدۃ الاولی من الباب الثامن **شاہد** در عطف نمودن بواو زائدہ است بعد از ایجاب
ابی برام باعتبار بودن ان کلام موجب در معنی نفی نظر بانکہ کویا کفتہ است کہ قال اللہ لی لا اسمو بام ولا اب **یعنی** کفتہ است خداوند بمن
کہ بلند مرتبہ مشو واظہار بزرگی مکن بواسطہ نسبت دادن خود را بپدر ونہ بمادر پس حقیقۃ عطف شدہ است نفی بر نفی در معنی **فَمِثْلِكِ**
حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ ہو من قصیدۃ لامرئ القیس بن حجر الکندی قالہا فی عنیزۃ
ابنۃ عمہ شرحبیل وہی احدی المعلقات السبعۃ وقبلہ **وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي**
تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعًا عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانْزِلِ فَقُلْتُ لَهَا سِيرِي وَأَرْخِي زِمَامَهُ
وَلَا تُبْعِدِينِي مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ فمثلک حبلی الخ **إِذَا مَا بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ بِشِقٍّ وَتَحْتِي**
شِقُّهَا لَمْ يُحَوَّلِ الخطاب فی فمثلک لعنیزۃ ابنۃ عمہ شرحبیل وطرقت متکلم من الطروق وہو بضم الطاء والراء المہملتین والقاف بمعنی
الاتیان لیلا والمرضع التی ترضع ولدہا والہیت متکلم بمعنی شغلت فی الہیئۃ عنہا ای جعلتہا شاغلۃ مقبلۃ نحوی معرضا عنہ والتمائم
بالمثناۃ والہمزۃ جمع تمیمۃ وہی کسفینۃ العوذۃ والحرز الذی یعلق علی الاطفال والمحول بالحاء المہملۃ والواو کمحسن الذی اتی علیہ حول
وذی مکانہ مقبلا وہی کمہمل المرضع وامۃ حیلی وانما اختصہما لانہما ازہد النساء فی الرجال للمغازلۃ معہم **یعنی** بسا مثل تو ای عنیزۃ
بحیلہ کہ امدم دو شب نزد ان بسنی زادہ ونزد شیر دہندہ را پس مشغول ساختم او را بخود کہ روی کردانیدہ بود از طفلی کہ صاحب تعویذہا
دیاز وبند ها بود ومتوجہ شوندہ بود مرا ومرادم اموی کہ متعلق بجماع است **تصریف** فی ابنیۃ المثل الثلاثی المزید **شاہد** در علال
اعلال نمودن واو محول است دربت بجہت ضرورت **سیوطی** فی حروف الجر **مغنی** فی رب **شاہد** در مجرور بودن مثلک است
برب مقدرہ بعد از فاء ای فرب مثلک **مغنی** فی الفاء **شاہد** در مجرور بودن مثلک است بفاء بنا بر قول مبرد نہ برب مقدرہ
فَشَعُوفُ بِآيَاتِ الْمَثَانِي وَمَفْتُونٌ بِرَنَّاتِ الْمَثَانِي ہو من ابیات للحریری بصف بہا اہل البصرۃ الفاء للتفصیل والشعوف
بالشین المعجمۃ والعین المہملۃ والفاء الذی خالط قلبہ حب شیء واراد بالمثانی فی الاولی القران وبالثانیۃ اوتار العود والمفتون بالفاء والمثناۃ
والنون مفعول من الفتنۃ وہو بمعنی الابتلاء والمحنۃ والغرور والعرض والخدعۃ والرنات بفتح الراء المہملۃ والنون المشددۃ والمثناۃ جمع
رنۃ بالفتح وہی الصوت **یعنی** پس بعضی از اہل بصرہ خوش دل ہستند بشنیدن ایات قران وبعضی دیکر فریفتہ شدہ اند بشنیدن نغمہای
عود نارہا **مختصر ومطول** فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع **شاہد** در عجز است کہ المثانی ثانی بودہ باشد بر صدر کہ المثانی

اولست که واقع است در آخر مصراع اول بطریق تجانس لفظی فمن مبلغ الاحلاف عنی رسالة * وذبیان هل اقسمتم
کل مقسم * هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی وهی احدی المعلقات السبعة وبعده فلا تکتمن الله ما فی صدورکم لیخفی
ومهما یکتم الله یعلم * وما الحرب الا ما علمتم وذقتم * وما هو عنها بالحدیث المرجم * متی تبعثوها
تبعثوها ذمیمة * وتضری اذا ضریتموها فتضرم * من کلمة استفهامیة والمبلغ اسم فاعل من الابلاغ بمعنی الایصال والاحلاف
بالحاء المهملة والفاء جمع الحلیف وهو الذی یحلف معک علی التناصر وذبیان بالذال المعجمة والموحدة والیاء والنون کعمران ابو قبیلة
من قیس والمقسم کمعظم مصدر میمی بمعنی الاقسام یعنی پس کیست که رساننده باشد هم قسمهای خود را از جانب من رسالة را یعنی پیغامی و قبیله ذبیان را
که آیا قسم خوردید بر صلح بودن با ما هر قسم خوردن را پس محافظت کردید قسم را و برهم زدید صلح را مغنی فی هل شاهد در دخول هل
بر فعل ماضی که اقسمتم بوده باشد و مخالف بودن آن هل با همزه استفهام در این حکم فمن نحن نؤمنه یبت وهو آمن * ومن لا
نجره یمس منا مرفعا * لربته الله قوله یبت مضارع مجزوم من البیتوتة والآمن فاعل من الامن بمعنی السلامة ونجره بالجیم والراء المهملة
متکلم من اجاره ای جعله فی جواره ویمس بضم المضارعة والسین المهملة المکسورة مضارع امسی فانما اخذ بالجزم سوا والمرفع بالراء
والعین المهملتین بینهما فاء مشددة اسم مفعول من رفعه ای خوفه یعنی کسی را که ما امن بکردانیم از وی شب برد نمی ورد و حال آنکه او سالم
است از شر دشمنان و کسی را که پناه نمیدهیم او را شام میکند که ترسیده شده است از ما جماعه مغنی فی الجملة المفسرة من باب الثانی شاهد در
در بودن جمله نؤمنه است مفسر از برای جمله محذوفه قبل از نحن و بودن بدل از برای جمله محذوفه با ظهور جزم در یا و ای نحن
نؤمنه نحن نؤمنه بیت فمن یک امسی بالمدینة رحله * فانی وقیار بها لغریب * هو من ابیات لضابی بن الحارث البرجمی
قالها حین حبسه عثمان بن عفان لجرم اقترفه وقبله تذکرک الهوی والشوق لما ترنمت * حمامة هتوف الضحی بین الغصون
طروب * تجاوبها ورق الحمام لصوتها * فکل لکل مسعد ومجیب * فمن یک الخ * وما عاجلات الطیر
یدنین بالفتی * رشادا ولا عن ریثهن یخیب * ورب امور لا تضیرک ضیرة * وللقلب من مخشاتهن
وجیب * ذوی من مکان فمن ومن شرطیة او موصولة وحذف النون من یک لشابهه نون الاعرابیة وجواب الشرط محذوف ای فهو صبور
والمدینة بلد النبی والرحل بالمهملة کفلس المنزل والمأوی وقیار بالقاف والراء والیاء المهملة کشداد اسم غلام الشاعر او فرسه علی الاختلاف
یعنی پس هر کسی که بوده باشد که شام کند که منزل و مأوای وی در مدینه بوده باشد پس در خوشحالی است درستیکه من و قیار در آن مدینه
غریب هستیم مغنی فی العطف علی المحل من باب الرابع وفی اذا دار الامر بین کون المحذوف فاعلا او ثانیا من باب الخامس مختصر و مطول
فی احوال المسند شاهد در حذف خبر مبتدا است که قیار بوده باشد بقرینه دخول لام بر خبر آن که در لفظ است عدم جواز دخول
لام بر خبر مبتدا ای فانی لغریب بها وقیار ایضا غریب فمن یکن الحضارة اعجبته * فای رجال بادیة ترانا هو من ابیات
للقطامی واسمه عمیر بن شییم التغلبی وبعده ومن ربط الجحاش فان فینا * قنا سلبا وافراسا حسانا الحضارة بفتح الحاء
المهملة وکسرها والقاف المعجمة والراء المهملة والهاء ضد البداوة واراد بها اهلها والبادیة بالموحدة والدال المهملة والیاء خلاف بها وترانا مضارع
من الرؤیة ای من اعجبته رجال الحضر فای ناس نحن وان کنا من اهل البادیة یعنی پس کسیکه بوده باشد تعجب آورنده باشد او را اهل حضر
و کسانیکه در شهر ساکن اند پس از کدام مردمان میبینید ما را و اگرچه از اهل بادیه هستیم پس الحال نیستیم بصفت اهل بادیه یعنی ما از کسی
کم نیستیم که ما را در رود مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الرابط من باب الرابع شاهد در حذف رابطه است در جمله جواب شرط که مصراع ثانی
بوده باشد ای فلسنا علی صفته فمونشکة ارضنا ان نعود * خلاف الانیس وحوشا یبابا هو من ابیات لابی سهم الهذلی
الفاء للعطف مونشکة اسم فاعل من اوشک بوشک ونعود مضارع بمعنی نصیر متصله من العود بمعنی الرجوع قوله خلاف الانیس ای بعد ان یکون ماوی
و هو خبر لنعود ووحوشا خال وهو بالواو والحاء المهملة والشین المعجمة کصبورای متوحشة ویحتمل ان یکون الخلاف بمعنی غیر ووحوشا بدله
منه ای ان نعود ارضنا غیر مأنوس بها موحشة والیباب بالیاء والموحدتین کسحاب الخراب یعنی پس نزدیک است زمین ما اینکه بگردد از بعد
از آنکه میباشد انس گرفته شده در حالیکه بوحشت نداز نده و خراب بوده باشد یا آنکه بگردد بحالت ساکن که غیر انس گرفته شده
و بوحشت نداز نده و خراب بوده باشد سیوطی فی افعال المقاربة شاهد در وارد شدن اسم فاعل اوشک است که مونشکة بوده
باشد و عمل نمودن او نوع عمل اوشک برفع ونصب در رفعنا ارضنا ان نعود اسم وخبر اسناد برای وفهما تشا منه فزارة تعطکم *
ومهما تشا منه فزارة تمنعا * هو من قصیدة للکمیت بن معروف الفاء للعطف والقسم منه یرجع الی الرجل المعطی المذکور فیما قبله وفزارة
بفتح الفاء والزاء المعجمة والراء المهملة والهاء ابو قبیلة من غطفان واراد بها هنا قبیلته ومفعول تشا فی الموضعین محذوف بقرینة تعطکم وتمنعا

533

ای مهما تشا فزارة عطائه لکم یعطکم ومهما تشا فزارة منع العطا یمنع عنکم یعنی پس هرچه تا بخواهد قبیله فزاره از آن مرد بخشش
را از برای شما عطا میکند آن مرد شما را بخشش خود را و هر زمان که بخواهد قبیله فزاره از آن مرد منع بخشش از شما منع میکند آن مرد
البته بخشش خود را از شما سیوطی فی نون التاکید شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع منفی بنون تاکید خفیفه که تمنعا
بوده باشد با قلب شدن نون او با لف چون در اصل تمنعن بوده است با عدا وقوع او جزا از برای شرط فنعم ابن اخت القوم
غیر مکذب * زهیر حسام مفرد من حمائل * هو من قصیدة لابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم النبی
یمدح بها زهیرا اراد بقوله ابن اخت القوم کونه مصاحبا للقوم وقریبا لهم والمکذب بالتشدید اسم مفعول من کذبه ای نسبه الی الکذب
زهیر بالزاء المعجمة والراء المهملة کزبیر اسم ممدوح الشاعر والحسام بالمهملتین کغراب السیف القاطع قوله مفرد ای مجرد وحمائل السیف بالحاء المهملة
جمع حمالة بالکسر وهی علاقته وافراده من الحمائل کنایة عن کونه مجردا من الغمد یعنی پس خوب مصاحب خوبیست زهیر که ابن صفت او در
که نسبت دروغ بر او داده نشده است هر که ماننده شمشیر است که برهنه شده باشد از غلاف سیوطی فی افعال المدح والذم شاهد
در اینست که چون فاعل نعم است خالی است از الف ولام پس اضافه شده است باسمیکه اسم مضاف است بجهت الف ولام که اخت القوم بوده باشد فوا عجبا
حتی کلیب تسبنی * کان اباها نهشل او مجاشع * هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها
جریر الشاعر کلمة وا للندبة کانه قال یا عجبا احضر لهذا الامر العجیب کلیب بالموحدة کزبیر هو کلیب بن یربوع بن حنظلة رهط جریر الشاعر تسب بفتح
التاء المهملة وتشدید الموحدة مضارع من السب بمعنی الشتم والضمیر فی اباها یرجع الی کلیب باعتبار القبیلة ونهشل بالنون والشین المعجمة کجعفر و
مجاشع بالجیم والشین المعجمة والعین المهملة کمقاتل هما رهطا الفرزدق یعنی ای عجب حاضر شو مرا تعجبست اینکه حتی قبیله کلیب هم
دشنام میدهد مرا گویا پدر او نهشل یا مجاشع بوده است مغنی فی حتی شاهد در دخول حتی است بر جمله اسمیه
مستانفه فوالله ما نسی قتیلا رزیته * بجانب قوسی ما بقیت علی الارض * علی انها تعفو الکلوم وانما توکل
بالادنی وان جل ما یمضی * هما من ابیات لابی خراش الهذلی واسمه خویلد بن مرة قالها حین قتل اخوه عروة ونجی منه ابنه خراش
اولها حمدت الهی بعد عروة اذ نجی خراش * وبعض الشر اهون من بعض * کانهم یسشبون بطائر خفیف
المشاش عظمه غیر ذی نحض الی ان قال * ولکنه قد نازعته مخاصم * علی انه ذو مرة صادق النهض فوالله لا
الخ * ولم ادر من القی علیه ردائه * سوی انه قد سل عن ماجد محض قوله انسی متکلم من النسیان وهو ضد الحفظ والمراد
بالقتیل اخوه عروة وقیل هو ابنه ورزیته بالراء المهملة والزاء المعجمة والیاء متکلم بصیغة المجهول ای صبت به وقوسی بالقاف والسین المهملة کسکری
موضع ببلاد السراة له یوم معروف وما مصدریة ظرفیة ای مدة بقائی علی الارض والضمیر فی انها للقصة وتعفو بالعین المهملة والفاء مضارع عفی بمعنی
یمحی وتندرس والکلوم بالضم جمع کلم وهو کفلس الجرح وتوکل مجهول بصیغة المتکلم بمعنی تحرض والادنی بالدال المهملة والنون افعل من الدنو بمعنی القرب
یعنی عظم وکثر یعنی پس قسم بخداوند که فراموش نمیکنم کشته را که مصیبت زده شده ام باو که کشته شده است بطرف قوسی تا آنکه باقی هستم در روی
زمین لکن بدرستیکه قصه اینست که جای شده است عادت براینکه کهنه و فراموش شود جراحتها و مصیبتها که گذشته و اینست جز این نیست که خلق
متوجه مصیبت خویش نزدیک و اگرچه بزرگ و بسیار است بجهت آن مصیبتها که میگذرد مغنی فی علی شاهد در بودن علی ثابت از
اضراب است استدراک بمعنی لکن ای لکن انها تعفو فوالله لولا الله تخشی عواقبه * لزعزع من هذا السریر جوانبه * هو
لامرءة من العرب کان قد ارسل عمر بن الخطاب زوجها الی الجهاد فخرج عمر ذات لیلة یطوف بالمدینة وکان یفعل ذلک کثیرا فمر بامرءة
معلقة علیها بابها وهی تقول * وتطاول هذا اللیل تسری کواکبه * وارقنی ان لا ضجیع الاعبه * فوالله لولا
الخ * وبت الاهی غیر بدع ملعب * لطیف الحشا لا یجتویه مصاحبه * یلاعبنی طورا وطورا کانما
بدا قمرا فی ظلمة اللیل حاجبه * یسر به من کان یلهو بقربه * یعاتبنی فی حبه واعاتبه * ولکننی اخشی
رقیبا موکلا * بانفسنا لا یفتر الدهر کاتبه * ثم بعث عمر الیها النفقة والکسوة وکتب الی عامله ان یسرح الیها زوجها
فقال لحفصة کم اکثر ما تصبر المرءة عن زوجها فقالت ستة اشهر او اربعة فقال عمر لا احبس احدا من الجیش اکثر من اربعة اشهر قوله تخشی مجهول من الخشیة بمعنی الخوف والعواقب
جمع عاقبة بمعنی العقوبة وما ل الامر وزعزع بالزائین المعجمتین بعد هما عینین مهملتین مجهول بمعنی حرک والمراد بالسریر هنا خلافة عمر والجوانب
جمع جانب وهو الطرف یعنی پس قسم بخداوند که اگر نبود خداوند که ترسیده شود از عقوبتها و مؤاخذه کردن او بگناهان هر آینه حرکت داده
شده بود از این تخت خلافة عمر اطراف و جوانب او مغنی فی لولا شاهد در جمله تخشی عواقبه که بعد از لولا واقع است با احتمال بدل
بودن و حالیة و معترضه مرتبه دارد فوالله ما فارقتکم قالیا لکم * ولکن ما یقضی فسوف یکون * لرحم قال

كلمة ما نافية وفارقت منكم من المفارقة بمعنى المباعدة وقالبا حال من فاعل فارقت وهو طي القافية البا فاعل قالوا من قلاه اى ابغضه وكلمة ما
لكن موصولة او كافة كما استشهد عليه المصنف وبعض محمول الفضا بمعنى الحكم ويكون تامة بمعنى يوجد **يعني** پس قسم بخداوند كه مفارقت نكرد
شمارا در حالتيكه دشمن باشم مر شمارا ولكن اينچنان چيزيكه حكم كرده ميشود وخداوند مقدر كرده است پس نزد باشد كه موجود شود **فطر**
في الحروف المشبهة بالفعل **شاهد** در لكن است كه باعتبار ملحوق شدن ما كافه باو ملغى شده است از عمل وداخل شده است بر جمله فعليه وبعضي
گفته اند كه استشهاد مصنف باين بيت ناتمام است باعتبار آنكه كلمه ما بعد از لكن موصول اسمى است بمعنى الذي پس نه موصول حرفى هم چنانكه
توهم كرده است ابن هشام **جامي** في باب المبتدا **شاهد** در دخول فا است بر خبر لكن كه موقوف بكون بوده باشد وجمله موصول با صله
در محل نصب است بنا بر آنكه اسم است نزد اى و **فوالله ما نلتم وما نيل منكم بمعتدل وفق ولا متقارب**
بيت قائله قوله نلتم ونيل كلاهما مجهولان بصيغة الجمع والمفرد من النيل وهو بفتح النون وسكون اليا بمعنى الاستقامة وفي الاصابة والمعتدل
اسم فاعل من الاعتدال بمعنى الاستقامة والوفق بكسر الواو وسكون الفا والقاف الموافقة بين الشيئين والمتقارب بصيغة اسم فاعل الذي يقرب
بالآخر **يعني** پس قسم بخداوند كه نيست اينچنان چيزيكه رسيده ايد شما ونيست اينچنان چيزيكه رسيده است شما برابر ومساوى كه موافق باشد
با هم ونه نزديك باشد بهم **سيوطي** في الموصول **مغني** في حذف ما النافية من باب الخامس **شاهد** در حذف ما موصوله است بعد از فا
نافيه قبل از نلتم اى ما الذي نلتم بجهة اختلال معنى بدون حذف موصول وبعضي قائل شده اند باينكه ما در لفظ موصوله است وانا
محذوف نيست هم چنانكه در مغنى شاهد آورده است باين طريق **فوجهك كالنار في ضوئها وقلبي كالنار في حرها** هو
لرشيد الدين الوطواط الخطاب في وجهك للمحبوب وفي ضوئها حال من النار وكذا في حرها والضوء بالفتح ضد الظلمة والحر بفتح الحا وتشديد
الراء المهملة نقيض البرد **يعني** پس روى تو مثل آتش است در حالت روشنائى آن ودل من مثل آتش است در حالت گرمى آن **مختصر مطول**
في الجمع والتفريق من علم البديع **شاهد** در بودن جمع وتفريق است اما جمع پس باعتبار اجتماع روى دوست ودل شاعر در بودن هر دو
مثل آتش واما تفريق پس باعتبار بودن روى دوست مثل آتش در روشنائى آن ودل شاعر مثل حرارت آتش **فويق جبيل شامخ لن تناله**
بقنته حتى تكل وتعملا هو من قصيدة لامرئ القيس وقبله **فقالت لها هل تذكرين في مخبر يدل على غنم ويقصر معملا**
على خيرها ابصرتها من بضاعة لا لتمس مبغاتها وتنكلا قوله فويق مصغر فوق وكذا جبيل تصغير فوق الحي وكذا جبيل
مصغر جبل والشامخ بالشين والخاء المعجمتين المرتفع والطويل القليل العرض وتناله خطاب من النيل وهو بفتح النون وسكون اليا بمعنى
الاصابة والمراد به الكون عليه والقنة بضم القاف وتشديد النون والمراد اعلى الشيء وتكل بفتح الضاعة وكسر الكاف وتشديد اللام خطاب
من الكلال بمعنى الاعيا والعجز وتعمل مضارع من العمل اى تذهب وتسرع **يعني** بالاى كوه بلندى كه هرگز نخواهى رسيد بر سر اين كوه تا آنكه
فرومانى از رفتن وباز ايستى ومبرى تا آنكه برسى بالاى آن كوه **مغني** في رب **شاهد** در بنا نمودن دو صيغه تصغير است كه فويق
وجبيل بوده باشد از براى تقليل نه از براى تحقير **فهم بالعقود وبالايمان لاسيما عقد وفاء به من اعظم القرب** لم يسم
قائله قوله فهم امر من وفي يفي والها للسكت والعقود بالضم جمع عقد والايمان جمع يمين بمعنى القسم والقرب كصرد جمع قربة وهي
ما يتقرب به الى الله **يعني** وفاكن بعهدها وبقسمها خصوصا عهديكه وفا كردن بان عهد از اعظم قربتها است **مغني** في سي **شاهد** در
شدن لاسيما است بتخفيف يا وحذف واو از او قبل از لا **فهيهات هيهات العقيق ومن به وهيهات خل بالعقيق**
تواصله هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي العقيق بالعين المهملة والقافين كرغيف موضع ومن موصولة والخل بكسر الخا المعجمة
وتشديد اللام الخليل وتواصل متكلم مع الغير من المواصلة ضد المفارقة **يعني** پس دور است عقيق وكسيكه ساكن است در ان عقيق ودور است
دوستى كه بعقيق طلب ميكنيم ما وصل او را **فطر** في باب الكلام **مغني** في الجملة الاسمية والفعلية من باب الثاني **شاهد** در هيهات العقيق
كه كلام است باعتبار آنكه مركب است از اسم وفعل كه حقيقة فعل است واز اسم كه العقيق بوده باشد اى بعد العقيق **فهيهات والامر الذي**
لو توسعت موارده ضاقت عليك المصادر لم يسم قائله الفا لما قبله وهيهات اصله ايات ابدلت الهمزة ها وهو بمعنى
امر تغلب من الامر الخ والموارد المناهل وهو جمع مورد وهو بالواو والرا والدال المهملتين اسم مكان من الورود وهو بالكسر الاشراف
على الما وغيره وضاقت بالضاد المعجمة والقاف ماض من الضيق خلاف الوسع والمصادر جمع مصدر وهو هنا بمعنى الرجوع **يعني** پس دور است نفس
خود را از امر اينچنانيكه اگر وسيع وگشاده شود مكانهاى ابگاه او تنگ ميشود بر تو راههاى بازگشتن تو كه آن مكانهاى ابگاه **نظام** في الابدال
شاهد در بدل آوردن ها است از الف در هيهات كه در اصل ايات بوده است اى فايات والامر **فيا الغلامان اللذان فرا اياكما**
ان تكسبانا شرا لم يسم قائله الفا للعطف باحرف الندا والغلامان منادى وهو تثنية الغلام وهو الطار الشارب ومن حين يولد الى ان يشب

وفرا ماض بصيغة التثنية من الفرار ضد القرار واياكما تحذير اى احذرا وان مصدرية وتكسبان مضارع بصيغة التثنية من الكسب من كسبا
اياه وشرا مفعول ثان وتكسبا الشر كناية عن الاهانة **يعني** اى دو پسريكه اين صفت دارند بدانكه اينچنان دو نفرى هستند كه گريخته اند
بپرهيزيد نفس خود را از اينكه بجاى آورد بدى را نسبت بما **سيوطي جامي** في المنادى **شاهد** در جمع شدن دو الف
تعريف است كه حرف ندا والف ولام بوده باشد در فيا الغلامان بجهة ضرورت **فيا راكبا اما عرضت فبلغن نداماي من**
نجران ان لا تلاقيا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثي لما اخذته اسيرا تيم الرباب يوم الكلاب الثاني وكان قائد قومه
بني الحارث الى تميم وقبله **اقول وقد شدوا لساني بنسعة امعشر تيم اطلقوا من لسانيا وتضحك مني شيخة**
عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا كاني لم اركب جوادا ولم اقل لخيلي كري كرة عن رجاليا فيا
راكبا الخ روى يا مكان فيا والراكب مختص بالابل وعرضت بصيغة الخطاب اى تبلغن عرض وهو بالعين والرا المهملتين والضاد المعجمة
كصبو مكة والمدينة واليمامة وتبلغن امر مؤكد بالنون من التبليغ بمعنى الارسال ونداماي مضاف الى يا المتكلم وهو بالفتح جمع ندمان بمعنى
النديم وهو بالنون والدال المهملة كالمقربين وشريك الرجل الذي ينادمه ونجران بالنون والجيم والرا المهملة كسكران موضع بالحجاز
من اهل نجران وان زائدة ولا لنفي الجنس وملاقي اسمه على قول وقال بعضهم ان الاصل انه لا تلاقيا فحذف الاسم الذي هو ضمير الشان وخففت
ان وهو المعول عليه وخبره محذوف اى لا تلاقي لنا **يعني** پس اى شتر سوار بجهتيكه مى تو بمكه ومدينه پس برسان البته پيغام مرا بهمدمهاى من كه
من از اهل نجران كه نيست ملاقات ممكن از براى ما ونه **فطر** في المنادى **شاهد** در راكبا است كه چون منادى مفرد نكره است منصوب وتنوين شد
است نظر باينكه اراده نكرده است شاعر شتر سوار معينى را **فيا رب ان لم تقسم الحب بيننا سواءين فاجعلني على حبها**
جلدا لم يسم قائله قوله تقسم مضارع من القسمة واراد بقوله بيننا بينه وبين محبوبته وسواءين تثنية سوا والضمير في حبها للمحبوبة والجلد بالجيم
والدال المهملة كفلس القوى الثابت وهو صفة مشبهة من الجلد وهو الشدة كفلس الشديد الصلب **يعني** پس اى پروردگار من اگر قسمت نمكنى دوستى را
ميانه من ومحبوبه بطوريكه مساوات پس قرار بده مرا بر دوستى آن محبوبه پاينده وثابت قدم **مغني** في حتى **شاهد** در استعمال شدن تثنية سوا
است بر سبيل ندرت **فيا رب ليلى انت في كل موطن وانت الذي في رحمة الله اطمع** هو من ابيات قيس بن
الملوح وهو مجنون ليلى العامرية قوله ليلى بكسر اللام اسم صاحبه قيس المجنون والموطن كمجلس مكان التوطن واطمع متكلم من الطمع **يعني**
اى پروردگار ليلى تويى در هر مكانى حاضر وناظر هستى وتو اينچنان كسى هستى كه در رحمت تو طمع دارم **مغني** في اللام في الاشيا التي تحتاج
الى الروابط من باب الرابع **شاهد** در عوض آوردن اسم ظاهر است كه الله بوده باشد از ضمير كه آن عائد موصول است اى الذي في رحمته اطمع
فيا رب هل الا بك النصر يرتجى عليهم وهل الا عليك المعول هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي يمدح بها زيد بن
على وابنه الحسين ويمدح بني هاشم كلمة هل في الموضعين نافية والنصر العون والظفر على العدو ويرتجى مجهول من الارتجاء من الرجاء
وهو ضد الياس والضمير في عليهم يرجع الى الاعداء والمعول بالعين المهملة والواو المشددة كمعظم مصدر ميمي بمعنى الاعتماد اى ما النصر
والظفر على الاعداء يرجى الا بك ولا الاعتماد في الامور الا عليك **يعني** پس اى پروردگار آيا اميد داشته ميشود ظفر يافتن بر ايشان مگر بتو يعني اميد
داشته نميشود مگر بتو ونيست اعتماد در امرهاى مگر بر تو **سيوطي** في المبتدا **شاهد** در تقديم خبر محصور بالا است كه الا عليك بوده
باشد بر مبتدا كه المعول است بجهة ضرورت **فيا رب يوم قد لهوت وليلة بانسة كانها خط تمثال** هو
من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وقبله **الا زعمت بسباسة اليوم انني كبرت وان لا يشهد اللهو امثالي**
فيا رب يوم الخ يضيء الفراش وجهها لضجيعها كمصباح زيت في قناديل ذبال قوله لهوت بتخفيف
متكلم اى لهوت فيه وهو متكلم من اللهو بمعنى اللعب وقد يكنى به عن الجماع والانسة كالضحكة المانوسة اى طيبة النفس وفاعله من الانس
ضد النفرة قوله كانها باشباع فتحة الكاف لاستقامة الوزن والتمثال بالمثناة والمثلثة كمثوال الصورة التي ينقشها النقاش **يعني**
چه بسيار روزى وچه بسيار شبيكه بخفيفى كه بازى وجماع كرده ام در آن روز ودر آن شب با زن انس گيرنده كه گويا او در نيكوئى نقش خط
صورتگر بوده **مغني** في رب **شاهد** در آمدن رب است از براى تكثير وانتخاد **مغني** في الجهات الست من الباب الخامس
شاهد در حذف صفت ليلة است كه معطوف است بر مجرور رب كه يوم بوده باشد بقرينه ذكر صفت ولياى فيا رب ليلة قد لهوت
في اشب الغيطان ملتف الحظر فيها عباهيل اسود ونمر هو من ابيات الحكم بن معية الربعي يصف نساء
وقبله **حففت باطواد الجبال وسمر في اشباحها الخ** قوله حففت بالحا المهملة والفا المشددة مجهول اى صار محفوفة
محاطة في اطرافها والاطواد بالطا والدال المهملتين بينهما واو جمع طود وهو الجبل الجبال ككتاب جمع جبل والسمر بالسين والرا المهملتين

كغنق جمع سمرة وهي كغرفة نوع من الشجر والاثيث بالثاء المثلثة المجتمع والموحدة كغرس الشجر المجتمع الملتف والغبيط بالغين المعجمة والباء والطاء المهملة
والنون كنيران جمع غائط وهو الموضع المطمئن الواسع من الارض والملتف بالمثناة والفاء المشددة اسم مفعول من التفاف ضد
الانتشار والخطر بالخاء المعجمة والطاء والراء المهملتين كعنق جمع خطر بالكسر وهو الغصن والعباييل بالعين المهملة والباء والهمزة والياء
الزائدة بعد الهمزة الحاصلة من اشباع كسرها جمع عبل كسكر الذي ينجر في مشيه والمراد العباييل الاسود والنمر والذئب لا تزجيل
اي لا يلمس والاسود والنمر بدلان من عباييل وهما جمعا للاسد والنمر يقول ان فيما قطعت من ابحار حفت بالجبال والتراخ
يعني بس از چوب ان بريده است در ميان درختان سمره كه در مشغله كرده شده است بد دار نها كوهها و درختان سمره كه در ميان درختان هم
پيچيده مجتمع چند است كه واقع شده است در زمين هموار كشاده كه بهم پيچيده است شاخها ان درختان و در ان زمين اند جماعتي
از شيران و پلنگان **نظام** في الابدال **شاهد** در بدل اوردن همزه است از ياء عبايل يا وجود بودن ياء در دو از طرف با عتبار
با بعد از ان همزه زائده چونكه ان يا حاصل شده است از اشباع كسرهٔ همزه زائده چونكه ان يا حاصل شده است از اشباع يرجوان
مثل عدم **فيا شوقِ ما أبقى ويا لي مِنَ النوى ويا دمعِ ما أجرى ويا قلبِ ما أصبى** لم يسم قائله الفاء للعطف
ويا للنداء وشوق منادى اصله شوقي وكذا دمع وقلب بكسر ما قبل ياء المتكلم في الكل ليدل على حذف الياء وقيل المنادى محذوف اي
يا قوم شوقي ما ابقاه وكلمة ما في البيت للتعجب مبتدأ وما بعده خبره وابقى ماض من الابقاء ضد الافناء والمتعجب منه محذوف اي ما ابقاه
وكذا من اجرى واصبى اي ما اجراك وما اصباك والنوى بالنون والواو كفتى البعد والدمع بالدال المهملة كفلس ماء العين واجرى بالجيم والراء
المهملة ماض من الاجراء من الجري واصبى بالصاد المهملة والموحدة ماض من الاصباء اي خدعه وفتنه واماله **يعني** اي شوق چه چيز باقي
گذارده است نو را واي فغان چه دور مرا از دوست اي اشك چشم من چه چيز جاري ساخته است ترا واي دل چه چيز
فريفته است ومايل داده است ترا بجانب خود **مغني** في اللام **شاهد** در بودن لام مكسور در يا است براي استغاثه در ان تحقيق
گفته است كه احتمال دارد انكه كلمه يا مستغاث به واقع شده باشد يا مستغاث من اجله **فيا ظبية الوعساء بين جلاجلٍ
وبين النقا آانت أم أم سالمِ** هو من ابيات لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة وقبله **أقول لدهنا ويه عوهج
جرت لنا بين أعلاء عرفة فالصرائم** الوعساء بالواو والعين والسين المهملتين كحمراء الارض اللينة ذات الرمل والجلاجل
بالجيمين المهملتين اوليهما مضمومة وثانيتهما مكسورة اسم موضع والنقا بالنون والقاف كعصا الكثيب من الرمل والهمزة للاستفهام
وانت مبتدأ وخبره محذوف اي انت خبر ام سالم وهو بالسين المهملة اسم امرأة يقول كان ام سالم لسواد حدقتها وحسن جيدها ظبية يحير
بصر الناظر لاشتباهها **يعني** اي اهو كه در زمين نرم صاحب ريگ ميانه جلاجل وميانه تل ريگ هستي يا تو نيكوئي در سياهي
حدقه چشم ونيكوئي گردن با ام سالم **نظام** في تخفيف الهمزة **شاهد** در تخفيف ثاني با ذكر الف ميانه همزهٔ استفهام و همزهٔ
انت يا انكه لازم نيايد اجتماع مثلين متحركين بجهة ضرورة **فيا قبر معنٍ انت اول حفرةٍ من الارض خطت للسماحة
مضجعا فيا قبر معنٍ كيف واريت جوده وقد كان منه البر والبحر مترعا** هما من ابيات للحسين بن مطير الاسدي
يرثي بها معن بن زائدة وقبله **ألما على معن وقولا لقبره سقتك الغوادي مربعا ثم مربعا فيا قبر معن الخ بلى
قد وسعت الجود والجود ميت ولو كان حيا ضقت حتى تصدعا فتى عيش في معروفه بعد موته
كما كان بعد السيل مجراه مرتعا وكما مضى معن مضى الجود وانقضى واصبح عرنين المكارم اجدعا**
قوله معن بالعين المهملة والنون كفلس هو معن بن زائدة الذي يرثي عليه الشاعر والحفرة بالحاء والراء المهملتين بينهما فاء كطلحة المكان
المحفور وخطت بالخاء والراء المهملتين بينهما فاء كطلحة المكان المحفور وخطت بالخاء والطاء المهملتين مجهول بمعنى حفرت والسماحة بفتح السين
والحاء المهملتين الكرم والمضجع بالضاد المعجمة والجيم والعين المهملة كمقعد محل النوم وواريت بالواو والراء المهملة والياء بمعنى خاطب
من المواراة بمعنى الستر والجود العطاء والفعل في منه للجود والمترع بالمثناة والراء والعين المهملتين اسم مفعول بمعنى المملوء **يعني** اي قبر معن
نو اول گودي هستي از زمين كه كنده شده است بجهة كرم و بخشش خواب گاهي اي قبر معن چگونه پنهان كردي بخشش ان معن را و حال انكه بجود
كه بود از ان بخشش بيابان و دريا پر و مملو **مطول** في احوال المسند اليه **شاهد** در حذف مسند است كه خبر البحر بوده بقرينه
ذكر مترعا و لفظ كه خبر كان است اي وقد كان منه البر مترعا والبحر مترعا **مطول** في الانشاء **شاهد** در منادى واقع شدن لا يعقل
كه قبر بوده باشد باعتبار انكه مقام مقام حسرت وانده است **مطول** في الايجاز والاطناب بالمساواة **شاهد** در بودن تمنا
در كلام بواسطه مكرر كردن شاعر در قول خود يا قبر معن را در دو موضع بجهة حسرت خوردن و در دنال شدن **فما لك من ليل كأن**

نجومه **بكل مغار الفتل شدت بيذبل** هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة وقبله **وليل
كموج البحر ارخى سدوله علي بانواع الهموم ليبتلي فقلت له لما تمطى بجوزه واردف اعجازا وناء
بكلكل الا ايها الليل الطويل الا انجلي بصبح وما الاصباح منك بامثل فيا لك من ليل كأن الثريا
علقت في مصامها بامراس كتان الى صم جندل** كلمة يا حرف نداء والخطاب في لك لليل اي يا ليل نعجب من طولك و
الخطاب للقوم اي يا هؤلاء تعجبوا واعجبوا من طول ليل والمغار بالغين المعجمة والراء المهملة مفعول من اغار الفتل اي احكم فتله والفتل
بالفاء والمثناة كفلس الاحكام وشدت بالشين المعجمة والدال المهملة مجهول بمعني ربطت ويذبل بالياء والذال المعجمة والموحدة كيشكر اسم
جبل **يعني** اي قوم تعجب كنيد و تعجب نمائيد مرا از درازي شبي كه گويا ستارهاي او بهر محكم بسته شده است بسته شده است بكوه
يذبل **مغني** في اللام **شاهد** در بودن لام در لك است از براي استغاثه و تعجب دون قسم يا بودن لام او مفتوح و حال انكه مستغاث
من اجله است **فيا لك من نعمى تحولن ابؤسا** لم يسم قائله كلمة يا للنداء واللام للاستغاثة والتعجب والخطاب في لك للقوم اي يا هؤلاء تعجبوا
واعجبوا من نعمى الخ ونعمى بالنون والعين المهملة كحبلى النعمة وتحولن بالحاء المهملة والواو المشددة بمعنى صرن والابؤس جمع بأس وهو بالموحدة
والهمزة والسين المهملة الشدة واية الابؤس الداهية **يعني** اي قوم تعجب كنيد و تعجب نمائيد مرا از نعمتها انكه مبدل گرديده اند بسختيها
ومصيبتها **جامي** في افعال الناقصة **شاهد** در تحولن است كه از افعال ناقصه است بمعني صرن است عمل كرده است نوع عمل او را چون
اسم او ضمير مستتر است كه راجع است بنعمى و ابؤسا خبر او **أرى في المهد ينطق عن سعادة جده أثر النجابة ساطع البرهان**
لم يسم قائله بصفة مولود قوله ينطق اي يتكلم بلسان الحال ويعني يظهر والسعادة ضد الشقاوة والجد بفتح الجيم وتشديد الدال المهملة
الحظ والساطع بالمهملات بمعنى اللامع والبرهان كغفران الحجة **يعني** در گهواره سخن ميگويد بزبان حال از نيكي بخت خود اثر نجابت ظاهر
حجت آن در آن طفل **مطول** في الاسناد الخبري **شاهد** در بودن مضارع ثابت جملهٔ مستانفه وجواب سؤال مقدر نظر به بر قرينه
كلام زاير خلاف مقتضى ظاهران در ابن نظر قول مصنف است بنابر ان كلام **فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل
المشيب** هو لابي العتاهية واسمه اسمعيل قائم بن سويد الشباب كسحاب الفتاء ويعود مضارع من العود بمعنى الرجوع واخبر متكلم من الاخبار
ومصدر في ما الموصول لتنوي الانكار والضعف والمشيب كحبيب بياض الشعر وتحول الرجل في حد الشيب **يعني** اي قوم كاش جواني از براي ما بر گشتي
پس خبر بدهم او را با نچه كرده بود پيري با ما **شرح العوامل** النوع الثاني **قطر** في الحروف المشبهة بالفعل **مغني** في ليت
شاهد در دخول ليت است بر شيء ممتنع الوقوع كه عود جواني بوده باشد **فيا وطني ان فاتني بك سابق من الدهر
فلينعم لساكنك البال** هو من ابيات لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي الوطن بالواو والطاء المهملة والنون
كفرس منزل الاقامة وفات بالفاء والمثناة ماض بمعنى ذهب عنه والباء في بك بمعنى في والسابق الماضي واللام في فلينعم دعائية وهو بفتح المضارع
وسكون النون وضم العين المهملة يتنعم اي يلين حسن والبال بالموحدة القلب **يعني** اي وطن من اگر چه فوت شده است در تو
از من در تو زمان كذشته از روزگار پس خدا كند خوش باشد دل مر ساكن نو را اكسيكه در تو قرار گرفته است **مطول** في احوال المسند
شاهد در استعمال شده است در غير استقبال كه ماضي بوده باشد با وجود انكه ان وصلية نيست وفعل شرط او هم لفظ كان نيست
في اي يومي من الموت افر ايوم لم يقدر ام يوم قدر هو اول مقطوعة للحارث بن المنذر الجرمي وكان على لابي طالب
يتمثل به ونسبته اليه سهو وبعده **ان اخوالي من شفرة قد لبسوا لي عمسا جلد النمر تحنوا انتنا بغيا
ولم يرهبوا غب الوبال المستعر فلئن لطاطت في فتلهم لتهاضن عظامي من عفر ولئن
غادرتهم في وطئه لاضربن لهرة الذنب لفقر ولئن اعرضت عنهم بعدما او هنوني لنصيبني**
بقر كلمة في قبل اي والهمزة للاستفهام قبل يوم الحاوي التاسعين فلا تغفل لعدم استقامة الوزن مع اثبات فا بعد بنسبته اليها
وقوله يومي تثنية يوم مضافا الى ضمير المتكلم وافر بالفاء والراء المهملة المشددة متكلم من الفرار ضد القرار ويقدر وقدر مجهولان
بصيغة المضارع والماضي من القدر بمعنى القضاء وحكم الله تعالى **يعني** در كدام يك از دو روز خود از مرگ مي توانم كه بگريزم ايا در روزي
كه مقدر نشده است مرگ من يا روزي كه مقدر شده است **مغني** في لم **شاهد** در لم است كه نصب داده است بيقدر را بجهة ضرورت
في علمه وحلمه وزهده وعهده مشتهر مشتهر لم يسم قائله العلم نقيض الجهل والحلم بكسر الحاء المهملة وسكون اللام
العقل والاناة والزهد عدم الرغبة في الدنيا والعهد الزمان والمشتهر بتشديد الهاء اسم مفعول من شهر الناس بكذا اي عرفوه
وانما كرر ايضا للمبالغة في الشهرة **يعني** انمرد در علم خود و در عقل و حوصله خود و در بي رغبتي در دنياي خود و در زمان

من الجبل والاقراب جمع قرب هو بالقاف والراء المهملة والموحدة كقفل وعنق الشاكلة الى مراق البطن والمغو بالقاف بن كفر من الفاحش في رقته والكاف في كالمقو زائدة اى فيها مقو يعني هست سبك رون و پشت دراز بكه مثل بنا آنها كان وكنو منا اند كه در انها است خطهائی چند از سیاه و سفید كه گویا انحالت در پوست ایشان خطها و نقطهائی پیچ است ولاغرهای پیچی است و باریكیها شكم و كمر ایشان در او بار یكی در ازی فاحش في اندازه است مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در ضمير كانه است كه راجع بهیچ یك از سر لفظ سابو برا و نیست بلكه مراد و نقد بركان ذلك است **باب القاف بعد الالف** فاد المقانب اقصى شربها هل على الشكيم وادنى سيرها سرع لا يعتقى بلد مسراه عن بلد كالموت ليس له ري ولا شبع حتى اقام على ارباض خرشنة تشقى به الروم والصلبان والبيع للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا الدهر معتذر والسيف منتظر وارضهم لك مصطاف ومرتبع الابيات من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف الدولة ويذكر غزوه مع الروم قوله قاد بالدال المهملة ما ضي من القود وهو نقيض السوق فهو من امام وذلك من خلف والمستتر فيه يرجع الى سيف الدولة والمقانب جمع مقنب هو بالقاف والنون والموحدة كمنبر العسكر واقصى الشيء غايته والنهل بالنون كفرس والشرب والشكيم بالشين المعجمة كامير جمع شكيمة وهي كسكينة حديدة اللجام المعترضة في فم الفرس وادنى افعل من الدنائة بمعنى الغلة والضعف والسرع كفرس بمعنى السرعة والعزم وصفه بكمال الجد والسرعة ويعتفي بالعين المهملة والمثناة والقاف مضارع بمعنى يمنع والمسرى كمكرم مكان السير والري بكسر الراء المهملة وتشديد الياء من الماء كالشبع من الطعام والارباض جمع ربض وهو بالراء المهملة والموحدة والضاد المعجمة كفرس سور المدينة وخرشنة بالخاء والشين المعجمتين بينهما راء مهملة وفي اخره نون وهاء كمصنعة بلد من بلاد الروم وتشقى بضم المضارعة وسكون الشين المعجمة وفتح القاف مجهول اى تشقى على يديه اهل الروم والصلبان بالصاد المهملة والموحدة والنون جمع صليب النصارى والبيع بالموحدة والياء والعين المهملة كعنب جمع بيعة وهي كجيفة الكنيسة واللام للاختصاص والسبي بالسين المهملة والموحدة والياء كفلس الاسر والنهب بالنون والموحدة كفلس الغارة قوله الدهر معتذر اى يعتذر اليك حيث لم يسلم اليك هذه المدينة والسيف منتظر اى ينتظر رجوعك الى قتال الروم والمصطاف بالصاد والطاء المهملتين والفاء المكان الذي يكون اهل الدار فيه وقت الصيف والمرتبع بصيغة اسم المفعول الذي يكون فيه وقت الربيع يعني كشيد سيف الدولة لشكر را بجانب روم بسرعت تمام در حالتيكه منتهاى طول آشاميدن آنها آبرا مانند اول آشاميدن بود براهن دهنه چنانكه اسبان دهنه خورد و مجال بيرون آوردن دهنه نبوده باشد و كمتر راه رفتن آنها نهايت سرعت و تندى بود در راه رفتن و نشد مانع او را در رفتن از بروم شهرى از شهرى ديگر مثل مرگ كه نبود از براى وى سيرابى و نه سيرى از طعام تا آنكه منزل كرد بر گرد حصارها شهر خرشنه در حالتيكه كشته شد بسبب او اهل روم و بدرهم شكست صليبها و خراب شد كنيسها و معبد نصارى و مخصوص كرد است اسيرى را كه نكاح كرده اند اهل روم و مخصوص كشتن آنچه زائيده اند زنان ايشان و مخصوص غارت كرد است آنچه را كه جمع كرده اند و مخصوص سوزانيدن بالنار است آنچه را كه زراعت كرده اند و دهر از كار عذر خواهنده است بسوى تو از تسليم نكردن اين شهر را بسوى تو و شمشير انتظار كننده است باز گشتن تو را بسوى قتال اهل روم و زمين ايشان و اين شهر از براى منزل كردن تو محل تابستان شدن و فصل تابستانست و محل تابستان شدن فصل تابستان و بهار است و اينجا **مختصر و مطول** في الجمع والتقسيم من علم البديع **شاهد** در بودن جمع و تقسيم في امرا جمع پس در تشقى به الروم الخ و اما تقسيم پس در للسبي ما نكحوا الخ و اين بيت از جمله محسنات كلام است قالت الا ليتما هذا الحمام لنا الى حمامتنا او نصفه فقد فحسبوه فالفوه كما ذكرت تسعا وتسعين لم تنقص ولم تزد هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه و يصف فيها حال اليمامة وهي جارية الزرقاء وهي امرأة يضرب بها المثل في حدة النظر كانت تنظر من مسافة ثلثة ايام وقبله فمن اطاعك فانفعه بطاعته كما اطاعك وادلله على الرشد ومن عصاك فعاقبه معاقبة تنهى الظلوم ولا تقعد على ضمد الا لمثلك او من انت سابقه سبق الجواد اذا استولى على الامد واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت الى حمام سراع وارد الثمد يحفه جانبا نيق وتتبعه مثل الزجاجة لم تكحل من الرمد قالت الا ليتما الخ فكملت مائة فيها حمامتها واسرعت حسبة في ذلك العدد نبئت ان ابا قابوس اوعدني ولا قرار على زار من الاسد المستتر في قالت الى اليمامة جارية نظرت الى حمام بين جبلين تشرب الماء وجملته ست وستون ولها حمامة واحدة فقالت ليت الحمام ليه الى حمامتيه او نصفه قديه

خود مشهور و معروف نيست عدیل و نظير ندارد **مطول** في رد العجز على الصدر من علم البديع **شاهد** در بودن اين بيت از قبيل رد العجز بر صدر نزد سكاكی در شعر مشهور قول او مردود است باعتبار انكه كمتر مرتبه صدارت ترديد است كه كلمه اولى در مصراع ثانی بوده باشد و حال آنكه در اين بيت چنين نيست في فتية جعلوا الصلبان الههم حاشاى اني مسلم معذ هو للاعشى الاسدى واسمه المغيرة بن الاسود والمغيرة بن عبد الله على الخلاف قوله في فتية خبر مبتدأ محذوف اى هو والفتية بالكسر جمع فتى وهو الشاب من الرجال والصليب بالصاد المهملة والياء والموحدة كامير صليب النصارى والمعذ در بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة المجنون يعني از دو جوانی چندم است كه قرار داده اند صليب را خداى خود سواى من بدرستيكه من مسلمانی هستم ختنه كرده شده **سيوطي** في نون الوقاية **شاهد** در عدم دخول نون وقايه است در حاشا و بهمين اعتبار جرداده است ضمير متكلم را في فتية كسيوف الهند قد علموا ان هالك كل من يحفى وينتعل هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح فيها نفسه بارتكاب اللذات وشرب الخمر و قبله وقد غدوت الى الحانوت يتبعني شاو مشل شلول شلشل شول قوله في فتية حال من فاعل غدوت المذكور فيما قبله وهو بالكسر جمع فتى وهو الشاب من الرجال قوله من يحفى بالحاء المهملة والفاء اى من ليس له نعل اراد به الفقير و ينتعل اى من كان له نعل اراد به الغني يعني بالفقير والغني تصرفا ما لنا كلها في اللذات يعني در حالتيكه من در ميان جوانی چند بودم كه مثل شمشيرهای هندی بودند در بران و بتحقيق دانسته بودند اينكه بدرستيكه هلاك شونده است هر كسيكه صاحب كفش است يا نيست يعنی فقير و غنی است **سيوطي** في الحروف المشبهة بالفعل **شاهد** در ان است كه مخففه از مثقله واقع شده است و اسم او ضمير شان مستتر است و جمله اسميه بعد از او خبر است نزد ايشان و في ليلة لا نرى بها احدا يحكي علينا الا كواكبها هو من ابيات لاحيحة بن الجلاح الاوسي واسمه انس بن مالك بن عمرو المكنى بابي عمرو والمها صاحبته مليكة و لعبد الله بن زيد والاول اصح و قبله يشتاق قلبي الى مليكة لو امست قريبا لمن يطالبها ما احسن الجيد من مليكة واللبات اذ زانها ترائبها يا ليتني ليلة اذا هجع الناس ونام الكلاب صاحبها في ليلة الخ ليبكني قينة ومزهرها وليبكني قهوة وشاربها وليبكني ناقة اذا رحلت وغاب في سرحة مناكبها وليبكني عصبة اذا اجتمعت لم يعلموا الناس ما عوا فيها قوله ليتني متكلم مع الغير اراد به نفسه وصاحبته مليكة والباء في بها بمعنى في والضمير فيها لليلة ويحكي بالحاء المهملة مضارع من حكيت الكلام اى نقلته والكواكب جمع كوكب هو النجم يعني كاشكی من و مليكه هم صحبت بوديم در شبی كه نمی ديديم ما در آن شب احدى كه نقل كند بجای سخن ما را و سخن چينی كند از ما مگر ستارهای آن شب **مغني** في على **شاهد** در امدن على است بمعنى عن اى يحكي عنا **مغني** في الجهة الخامسة من باب الخامس **شاهد** در كواكبها است كه استثنا شده است از فاعل يريد ليت از ضمير در يحكي كه فاعل او است نظر با نكه ضمير اوراجع است با حد كه واقع است در سياق نفي يا بودن على بمعنى عن يا متضمن بودن يحكي معنى نم يا يشنع را فيوما بخيل تطرد الروم عنهم ويوما بجود تطرد الفقر والجدبا هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف الدولة الخيل بالخاء المعجمة المفتوحة والياء الساكنة جماعة الفرسان وتطرد مضارع من الطرد وهو بالمهملات بمعنى المنع قوله الروم اى جنده والجود السخاء والجدب بالجيم والدال المهملة والموحدة كفلس القحط و نقيض الخصب يعني پس روزی ميراند سيف الدولة منع ميكني لشكر روم را از ايشان بواسطه بخشش كه منع ميكنی پريشانی و قحط را از ايشان **مطول** في احوال المسند اليه **شاهد** در نكره اوردن غير مسند اليه است در هر دو موضع بجهة تقليل اى بخيل قليل و بجود قليل فيها خطوط من سواد وبلق كانه في الجلد توليع البهق هو من ارجوزة لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي يصف فيها مفازة وافراسا اولها وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق بكل وفد الريح من حيث انخرق تنشطته كل مغلاة الوهق الى ان قال فيها قود ثمان مثل امراس الابق فيها خطوط الخ لواحق الاقراب فيها كالمقق تكاد ايديهن تهوى في الزهق يحسبن شاما او رقاعا من نبق تعد ركبا اخر المصراع التام والاولى البيتين فلا تغفل قوله قود بضم القاف وسكون الواو والدال المهملة جمع اقود هو من الفرس طويل الظهر والعنق والامراس جمع مرس جمع مرسة وهي بالميم والراء والسين المهملتين المفتوحات الحبل والابق بالموحدة والقاف كفرس نوع من الكتان يعني القنب ما دسيه كنو وهو اسم فيجرو القمر فيها يرجع الى القود والبلق بالموحدة والقاف كفرس سواد و بياض والتوليع بالواو والعين المهملة تفعيل من ولعه جعله مخططا والبهق بالموحدة والقاف كفرس بياض يخرج في عنق الانسان واللواحق بالحاء المهملة والواو والقاف الضوامر

ثمّ الحَمامُ مِيَهْ وقيل يرجع الى نفس الزرقاء وهو سهو كلمة الا للتمني والحمام بفتح الحاء المهملة ذوات الاطواق من الفواخت والقماري الى حمامتنا او نصفه فقد بمعنى حسب حسبو بالتشديد والقوه بالقاف بمعنى وجده يعني گفت ان زن كاش اين كبوتران از براى ما بودى با نصف كبوتران مادهٔ خودم پس تمام شود صد كبوتر پس حساب كردند از پس آنچنان بود كه گفته بود نه كبوتر كه نه كم بود و نه زياد وعدد ان شصت وشش بود چه است نصف ان كه بيست وسه است منضم بشود با نود ونه بلشود با كبوتر او تمام شود عدد او بصد كبوتر سيوطي في الحروف المشبهة بالفعل مغني في ليت شاهد در الحمام است كه نصب ورفع هر دو روا شده است بنا بر اعمال ليت وعدم اعمال او مغني في او شاهد در او است كه بمعنى واو است اى ونصفه فقد قطر في الحروف المشبهة بالفعل مغني في ما شاهد در ليت است كه با وجود دخول ما كافه بر ان عمل كرده است در الحمام است با انكه ما زائده غير كافه بنا بر قول ابن هشام در مغني قالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَاِنْ كَانَ فَقِيرًا مُعْدِمًا قَالَتْ وَاِنْ هو من ابيات لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي كما قيل قبله قالَتْ سُلَيْمَى لَيْتَ لِي بَعْلًا يَمُنّ يَغْسِلُ جِلْدِي وَيُنْسِينِي الْحَزَنْ وَحَاجَةً مَا اِنْ لَهَا عِنْدِي ثَمَنْ مَيْسُورَةً قَضَاؤُهَا مِنْهُ وَمِنْ قوله سلمى بكسر السين اسم امرأة وهي التي صغرها الكاف في قوله قبله قالت سليمى كما هو من عادات العرب والالف واللام في العم بدل من المضاف اليه اى بنات عمي والمعدم بالعين والدال المهملتين بصيغة اسم الفاعل المفتقر وبصيغة اسم المفعول وهو من لا سعة له في المعاش يعني گفتند دختران عمو كه اى سلمى واگر چه بوده باشد شوهر كه طلب كرده از براى خود فقير وصاحب احتياج گفت ان سلمى واگر چه بوده باشد فقير راضي هستم با و سيوطي في عوامل الجزم مغني في حذف الكلام بجملته من باب الخامس شاهد در حذف جملهٔ شرط وجزا است بعد از ان شرطيه اى وان كان كذلك رضيته قَالَتْ سَلَامَةُ لَمْ يَكُنْ لَكَ عَادَةً اَنْ تَتْرُكَ الْاَعْدَاءَ حَتَّى تُعْذِرَا لَوْ كَانَ قَتْلٌ يَا سَلَامُ فَرَاحَةٌ لٰكِنْ فَرَرْتُ مَخَافَةً اَنْ اُوسَرَا لم يتم قائلهما قوله سلامة بالسين المهملة كسحابة اسم امرأة وسلام مرخمها وان مصدرية وتترك مخاطب من الترك وتعذر مضارع من اعذر فلان اى صار ذا عذر ولفظ كان تامة بمعنى وجد وراحة خبر مبتدأ محذوف اى فهو راحة وفررت متكلم من الفرار ضد القرار ومخافة مفعول لاجله واوسر مجهول من الاسر يعني گفت سلامه كه نبود از براى تو عادت اينكه واگذارى دشمنان را و با ايشان قتال نكني تا انكه صاحب عذر باشي در عدم قتال گفتم اى سلامه اگر موجود بود كشته شدن پس از كشته شدن راحت بود از براى من لكن گريختم از ترس اينكه مبادا اسير كرده شوم پس بوده باشد اسير از براى من ذلت وخوارى مغني في لو شاهد در لو است كه از ان جواب لو است بفا با بودن وجلهٔ اسميه بحذف مبتدا اى فهو راحة قَالَتْ لَهُ بِاللّٰهِ يَا ذَا الْبُرْدَيْنِ لَمَّا غَنِثْتَ نَفَسًا اَوِ اثْنَيْنِ لم يتم قائله البردان تثنية برد وهو بالموحدة والراء المهملتين كقفل ثوب يخيط باليمن وغنثت بالغين المعجمة والنون المكسورة والمثلثة مخاطب من الغنث وهو ان يشرب حتى يتنفس وهنا كناية عن الجماع يعني گفت ان زن با مرد كه بخدا قسم اى صاحب دو برد بمانى طلب ميكنم از تو چيزى را مگر انكه جماع كنى با من بكفس كشيدن يا دو نفس مغني في لما شاهد در لما است كه از براى استثناء امده است وداخل شده است بر فعل ماضى لفظا كه در معنى مستقبل است نظر با نكه تقدير چنين است كه ما اسئلك الا ان تجامع نفسا او نفسين قَالَتْ لَهُ وَهُوَ بِعَيْشٍ ضَنْكٍ لَا تُكْثِرَنْ لَوْمِي وَخَلِّ عَنْكَ لم يتم قائله قوله بعيش اى وهو بعيش ضنك وهو بالضاد المعجمة والنون والكاف كفلس الضيق في كل شيء واللوم بالفتح العذل وخل بالخاء المعجمة امر من التخلية بمعنى المتاركة اى خل هكذا تك خالبا عنك يعني گفت ان زن بان شوهر خود وحال انكه او در زندگانى تنگ وناخوشى كه با او بى ادبى در سخن خود را با من دو وبسيار ملامت مكن تو مرا در اسراف كردن در امر معاش ونفقهٔ عيال كه با مكن سرزنش مرا دور شو از من مغني في الجملة الواقعة مفعولا من باب الثاني شاهد در بودن مصراع ثانيست جملهٔ حكايت كرده شده بقول محذوف نظر با نكه تقدير چنين است قالت له اذكر قولك اذا لومتك في الاسراف في الانفاق لا تكثرن لومي الخ قَالَتْ وَكُنْتُ رَجُلًا فَطِينًا هٰذَا لَعَمْرُ اللّٰهِ اِسْرَائِينَا هو لاعرابي صاد ضبا واتى به الى امرأته فقالت هذا واشارت به اليه لعمر الله اسرائين الفطين بالفاء والطاء المهملة والنون فعيل من الفطنة وهي الزكاء وجودة الفهم واسرائين بالنون لغة في اسرائيل اى ما مسخ من بني اسرائيل سيوطي في افعال القلوب شاهد در قالت بصيغهٔ ماضى است كه مثل ظن عمل كرده است ونصب داده است دو مفعول را كه يكى هذا ودیگرى اسرائينا بوده باشد بنا بر لغت سليم قَالَ لِيَ اِنَّ رَقِيبِي سَيِّئُ الْخُلْقِ فَدَارِهِ قُلْتُ دَعْنِي وَجْهُكَ الْجَنَّةُ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ هو لصاحب عباد الرقيب بالراء المهملة والقاف والموحدة كامير الحارس والمراد به هنا الخلق بالضم الطبيعة وداره امر من المداراة ودعني امر بمعنى اتركني وحفت بالحاء المهملة والفاء المشددة مجهول بمعنى احيطت والمكاره جمع مكروه وهو الذى يكرهه الطبع يعني گفت او پسر كه بد وستيكه پاسبان من كج خلقت پس مدارا ونرمى بكن با او گفتم من كه واگذار مرا ...

وشل نيست كه اطاعه كرده شده است بنا خوشيها پس لازم دارد متحمل شدن من ناخوشيها را از دست رقيب تو مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در اقتباس نمودن شاعر است فقرهٔ الجنة حفت بالمكاره در شعر خود را از حديث حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات قَالَ لِي كَيْفَ اَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ لم يتم قائله قوله كيف انت اى كيف حالك انت والعليل بالعين المهملة كفعيل من تعتريه علة اى مرض والسهر بالمهملتين كفرس مصدر سهر فلان كفرح اى لم ينم ليلا والدائم فاعل من الدوام والحزن بالضم الهم والطويل بمعنى الكثير يعني گفت مرا پس كه در چه حالت هستي وچگونه گفتم كه من بيمار وناتوان دائم دارد براى من است بيخوابى هميشگى واندوه بسيار مختصر ومطول في احوال المسند اليه شاهد در حذف مسند اليه است از سر عليل اى انا عليل بجهة احتراز از عبث در تخيل عدول بسوى اقوى دليلين كه عقل ونقل بوده باشد مختصر ومطول في الفصل والوصل شاهد در فصل مستانفه ودر جمله است كه مصراع ثاني بوده باشد نسبت بكلام سابق باعتبار بودن سؤالى كه متضمن است ان سؤال را كلام سابق از سبب حكم كه سبب مرض بوده باشد مطلقا قَالُوا اَبُو الصَّقْرِ مِنْ شَيْبَانَ قُلْتُ لَهُمْ كَلَّا لَعَمْرِي وَلٰكِنْ مِنْهُ شَيْبَانُ وَكَمْ اَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ ذُرَى حَسَبٍ كَمَا عَلَتْ بِرَسُولِ اللّٰهِ عَدْنَانُ هما من قصيدة لابن الرومي المكنى بابي العباس يمدح بها ابا الصقر وهو بالصاد والراء المهملتين بينهما قاف كفلس كنية رجل وشيبان بالشين المعجمة والباء الموحدة كسكران ابو قبيلة من بكر والمراد به هنا قبيلته وعلا بالعين المهملة ماض بمعنى دفع والذرى بضم الذال المعجمة وفتح الراء المهملة مقصورا جمع ذروة وهي بالضم او بالكسر اعلى الشيء والحسب بفتحتين ما يعد الانسان من مفاخر ابائه وعدنان بالمهملتين والنونين كسكران ابو قبيلة اخرى وهو ابو معد والمراد به هنا قبيلته يعني گفتند جماعتى كه ابو الصقر از قبيلهٔ شيبان است گفتم من با ايشان كه نه چنين است هرانيه بجان خود قسم ولكن از ابو الصقر است قبيلهٔ شيبان وچه بسيار پدر كه بلند مرتبه شده است بواسطهٔ پسر بلند حسب همچنانكه بلند مرتبه شدند بواسطهٔ رسول خدا قبيلهٔ عدنان كه اجداد وپدران رسول خدا بودند مغني في الا شاهد در دلالت نمودن مضمون بيت ثانيست بر اينكه گاهى جد وپدر بواسطهٔ فرزند بزرگى ومنصب ميرسند قَالُوا اَخِفْتَ فَقُلْتُ اِنَّ وَخِيفَتِي مَا اِنْ تَزَالُ مَنُوطَةً بِرَجَائِي لم يتم قائله الهمزة للاستفهام وخفت مخاطب من الخوف بمعنى الخشية وان حرف تصديق بمعنى نعم والواو للحال وكلمة ان بعد ما زائدة والمنوطة بالنون والطاء المهملة مفعول بمعنى المعلقة اى المربوطة والرجاء ضد الياس بمعنى اميد يعني گفتند جماعت كه ايا ترسيدى پس گفتم اره ترسيدم وحال انكه ترسيدن من هميشه بسته شده است با اميد وارى من ومراد اينست كه ترس واميد من مقرون يكديگرند مغني في حذف الكلام بجملته من باب الخامس شاهد در حذف جمله است بعد از ان حرف تصديق كه بمعنى نعم است اى فقلت نعم خفت وخيفتي قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئًا نُجِدْ لَكَ طَبْخَهُ قُلْتُ اطْبُخُوا لِي جُبَّةً وَقَمِيصًا هو من بيتين لابي الرقعمق وكان له اربعة اصحاب اجتمعوا يوما وارسلوا اليه ان يأتيهم وان يشتهي طعاما يطبخونه وكان عريانا لم يكن له ثوب يستره وكان الوقت باردا فكتب اليهم هذين البيتين وقبله اِخْوَانُنَا عَزَمُوا الصَّبُوحَ بِسُحْرَةٍ فَاَتَى رَسُولُهُمْ اِلَيَّ خُصُوصًا فارسل اليه كل واحد منهم خلعة وعشرة دنانير فلبس احد الخلع وسار اليهم قوله اقترح بالقاف والمثناة والراء والحاء المهملتين امر من الاقتراح وهو السؤال من غير روية وفكر قوله شيئا اى من الاطعمة ونجد متكلم مع الغير من الاجادة وهو بالجيم والدال المهملة تحسين الشيء والطبخ في الطعام والطبخ هنا بمعنى خيطوا والقميص السربال يعني گفتند ياران با ان من كه طلب كن وبر گزين چيزى را از خوردنيها تا انكه نيكو كنيم از براى تو پختن ان را گفتم من كه بدوزيد از براى من جبه وپيراهنى را مختصر ومطول في المشاكلة من علم البديع شاهد در بودن مشاكله است در بيت باعتبار ذكر نمودن شاعر خياطة جبه وقميص را بلفظ طبخ در قلت اطبخوا بجهة وقوع ان كلام در مقام صحبت طبخ طعام قَالُوا خُرَاسَانُ اَقْصَى مَا يُرَادُ بِنَا ثُمَّ الْقُفُولُ فَقَدْ جِئْنَا خُرَاسَانَا هو من قصيدة لعباس بن الاحنف انشدها للرشيد بعد ما سار معه من العراق الى خراسان وطال مقامه فيه وتشوق الى وطنه قوله خراسان بلاد معروفة واقصى الشيء غايته وما ظرفية مكانية ويراد مجهول بمعنى يقصد والقفول بالقاف والفاء المضمومتين والواو الساكنة بمعنى الرجوع يعني گفتند جماعتى كه خراسان دورترين مكانيست كه اراده شده است بما بانجا برای اجتماع ما پس برگشتن از انجا بعراق هرگاه چنين است مرا بگوئيد كه امده ايم ما بخراسان پس چرا مرخص نميكند رشيد ما را كه باز گرديم بوطن خود كه شهر عراق بوده باشد مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن فاء در فقد جئنا است فاء فصيحه بتقدير شرط اى اذا كان كذلك فقد جئنا خراسانا قَالَ مَنْ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ اَعَزُّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي قَامَتْ تُظَلِّلُنِي وَمِنْ عَجَبٍ شَمْسٌ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ هما لابن العميد المكنى بابي الفضل قاله في غلام حسن قام واستره من الشمس قوله تظللني بضم المضارعة

وفي القاموس ... اي يلقي على الظل من حرارة الشمس ... الاعراب ... مهموز ... بعجب ...

وشمس مبتدأ مؤخر والجملة بعده صفة له ... بيت الثاني هكذا ... يعني ...

... مختصر و مطول في الاستثناء شاهد ...

... كل المنشد

وانصلت بمثل ضوء الفرقد ...

[illegible]

543

وهو كقر من الاسراع الى الشر ... الامتلاء ... بالقاف والنون ماض من الافناء وهو بمعنى ... وضد الابقاء ...

... بالكسر بمعنى ... والمراد ... والقاف ...

... المغرب قوله ... بالمعجمة ...

[illegible]

اى من ذئبة المؤذى وصوتها للسباع فاعله ويضبح بالضاد المعجمة وفتح الموحدة والحاء المهملة مضارع من الضباح وهو الاضاح المعتو
وصوت انفاس الخيل اذا عدون والهام جمع هامة وهى طير الليل يعنى بخشبكه شير برو زاو ودم كه پاسبانى ميكرد م خود را در جا
تنهائى ومنع ميكرد مرا از ذئب ذئب ستاننده صدا ميدهند كان وصداى ميكردند در حوالى او با بكاء مغنى على شاهد
درياحرينى است كه ضمير فاعل ومفعول او يكنفر است كه خود شاعر بوده باشد وخالى انكه اين حكم مخصوص بظن بوده نه بافعال ديگر قد بعثر
النعاس ويغرندنى اطرده عنى ويبرندينى لم يسم قائله قوله النعاس بالنون والعين والسين المهملتين كغراب قلة النوم
ويغرندينى بثبوت النون فيه وبالمتكلم مضارع من الاغرندا وهو بالغين المعجمة والراء المهملة بينهما نون وفى اخره دال مع غلبة النوم وبمعناه
يعرندنه وحروفه يبرندينى الا السين المهملة مكان الغين منه واطرده متكلم من الطرد وهو بالمهملات بمعنى المنع يعنى بخشبكه كر بد
استجربت ميكنم بالامبرهم وغالب مى شود منع ميكنم انرا از خود وباز غالب ميشود بر من مغنى فى الامر التى لا يكون الفعل معها الا قاصرا
من باب الرابع شاهد در متعدى شدن يغرندنى ويبرندنى است … باعتبار انكه هردو از باب افعنلى هستند … لازم
لازم بودن فعل از ان باب قد احلك ذا المجاز وقد ارى وابى مالك ذا المجاز بدار لم يسم قائله وبعده الابدار كم
بذى نفر الحمى هيهات ذى نفر من المزدار الفذ كقفر من الفضا واحلك بالحاء المهملة واللام المشددة ماض بمعنى سفره
وذو المجاز بالجيم والزاء المعجمة موضع بمنى كان به سوق الجاهلية وارى مجهول بمعنى اظن بصيغة المعروف كما هو القياس فيه والواو للقسم
بتشديد الباء قوله بدار اى بدار صلح لا يقال لك يعنى حكم خداوندكه اين صفت دارد كه مغلوب نميشود فرود آورد ترا در ذى المجاز وحيفكه
كه گمان ميكنم و ميبينم كه نيست از براى تو در ذى المجاز خانه كه صلاحيت داشته باشد از براى تو ولائق باشد شان تو را حاجى فى الحج براد
شاهد در ابى است كه لام الفعل او كه واو است … است بياء ودر يا متكلم ادغام شده است مغنى فى مسوغات
الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در وقوع قد نكره است مبتدا باعتبار تخصيص … قد سالم
الحيات منه القدما الافعوان والشجاع الشجعما هو من ارجوزة لابى حيان الفقعسى يصف فيها عبدا من بنى عبس بغلظة القدم
ونيل الغيرة وقبله يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما لو انه ابان او تكلما لكان اياه ولكن اعجما
انعت ذا ضيعته ملوما عبد كرام لم يكن مكرما عذبه الله بها واعرما
ويبد حجى عبس واعزما قد سالم الخ وذات قرنين ضموزا ضرزما قوله سالم بالسين المهملة ماض
من باب المفاعلة من السلامة وهى البراءة من العيوب والافة والحيات بالفتح جمع حية والافعوان كعنفوان ذكر الافاعى والشجاع بالشين
المعجمة والجيم والعين المهملة كغراب وكتاب الحية او الذكر منها والشجعم كجعفر الجرئ المسن الطويل من الحيات والميم منه زائدة يعنى بخشبكه
سالمت كرده اند … صاحب … مغنى فى اخر الكتاب شاهد در منصوب
بودن فاعل ومفعول شدن … كه الحيات والقدم بوده باشد قد سقيت اباهم بالنار والنار قد تشفى من الاوار لم
يسم قائله قوله سقيت مجهول من السقى بمعنى الشرب … بالمد والموحدة جمع ابل … وتشفى بالشين المعجمة والفاء
مضارع من الشفاء وهو الدواء والبرء من المرض والاوار بالواو والراء المهملة كغراب حرارة العطش اى قد يزيد السقى بسبب الوشم يجد بدجى فى النار
يعنى بخشبكه … داده شد شتران ايشان با من داغ شده … ومنع كرده شدند از اب بواسطه داغ شده واتش گاهى شفا مى دهد
از حرارت تشنگى مغنى فى الباء شاهد در بودن بالنار است … فقد طلبنا فلم نجد لك فى السؤ
دد والمجد والمكارم مثلا مولاى عبانة … الاول من السود … وهو بالمهملات … بالهمزة
السيادة ونجد متكلم مع الغير من ضرب من وجد اى ندركه والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم ونيل الشرف والمكارم جمع مكرمة
بفتح الميمين بينهما كاف ساكنة وراء مهملة مضمومة وفى اخره هاء فعل الكرم يعنى بخشبكه طلب كرديم از براى تو مثل ومانندى را
پس نيافتيم از براى تو در بزرگى وكرامت وكسب كردن كارهاى نيك وبخشش مثل ومانندى را مختصر ومطول فى احوال متعلقات الفعل
شاهد در حذف مفعول طلبنا است … مفعول … باشد
باشد ووقوع فعل … مفعول … قد عجبت منى ومن يعيليا لما رانى
خلقا مقلوليا لم يسم قائله … وهو الياء والعين المهملة … الخلق بالخاء المعجمة
والقاف كعنب صفة مشبهة من خلق ثوبه اذا بلى … والمقلولى بالقاف … اسم فاعل … فى امر اذا انكمش واسرع
فيه غير مستقر يعنى بخشبكه تعجب كرد … سيوطى فى الالا

بنصب شاهد در حركت دادن باخر بعلبا است بجهة ضرورة وعدم تنوين ان بجهة منع صرف فقد علمت سلمى وجاراتها
ما قطر الفارس الا انا هو من ابيات لعمرو بن معدى كرب الزبيدى المذحجى انشدها حين حمل مرزبان يوم القادسية فقتله وقبله
وبعده لم يسلمى قبل ان نظعنا ان لسلمى عندنا ديدانا قد علمت الخ شككت بالرمح حيازيمه و
الخيل تعدو زيما بيننا قوله سلمى كسكرى اسم امرأة واراد بجاراتها النساء اللاتى يجد منها وقطر بالقاف والطاء المشددة
والراء المهملتين ماض بقال طعنه فقطره اى القاه على احد قطريه اى جانبيه واراد بالفارس مرزبان قوله انا باشباع فتحة النون للقافية
يعنى بخشبكه دانسته سلمى وزنانيكه در جوار او ودر خدمت او بودند كه بيهلو نينداخت سوار را احدى مگر من مغنى فى شاهد
در منفصل اوردن ضمير است بعد از الا كه انا بوده باشد بجهة ضرورت قد قلت لما اطلعت وجناته حول الشقيق
الغض روضة اس اعذاره الساري العجول توقفا ما فى وقوفك ساعة من باس لم يسم قائلهما لكن المصراع
الثانى صدر بيت لابى تمام الطائى عجزه نقضى ذمام الاربع الادراس قوله اطلعت اخرجت والوجنات بالواو والجيم والنون
كقصبات جمع وجنة كقصبة وهى ما ارتفع من الخد والشقيق بالشين المعجمة والقافين كرغيف ورد احمر معروف اراد به هنا خد المعشوق والغض
بالغين والضاد المشددة المعجمتين الطرى الناعم والروضة البستان والاس بالمد معروف اراد بروضة الاس خط العذار والهمزة للنداء و
العذار بالعين والذال المعجمة بينهما الف ككتاب جانبا اللحية والسارى بالمهملتين بمعنى الذاهب ليلا والعجول بالعين المهملة والجيم كصبور المسرع وتوقفا
مفعول مطلق لفعل محذوف اى توقف توقفا وما نافية والوقوف بالضم التوقف ومن زائدة والباس بالموحدة والالف المقلوبة من الهمزة
الضرورة والقافية والسين المهملة الضرر قوله نقضى مضارع قضى دمه اى اتمه وبلغه والذمام بالذال المعجمة ككتاب هنا بمعنى الحق والحرمة
والاربع كافلس جمع ربع كفلس وهو المنزل والادراس بالمهملات جمع درس … يعنى بخشبكه گفتم من چونكه بيرون اورد گونهاى او در
اطراف گل شقايق تازه ومراد رخ نرم اوست چون مورد سبزه ومراد خط ريش اوست كه اى رونده شبانه وكم رونده بتعجيل باييست … و
در ايستادن تو يكساعت باكى … بواسطه گريستن ودعا كردن برای اهل انمنزلها مختصر
ومطول فى الخاتمة شاهد در متضمن بودن شاعر است مصراع اول شعر ابى تمام را در اخر بيت ثانى خود فقد قيل ذلك ان صدقا
وان كذبا فما اعتذارك من قول اذا قيلا هو من ابيات للنعمان بن المنذر المكنى بابى قابوس يخاطب بها ربيع بن زياد وعامر
وعوفا وثماسا وسهيلا وفلانة ولبيدا دخلوا على النعمان بن المنذر لطلب عطا فعظم النعمان من بينهم ربيعا وكان ياكل معه ويشرب فدخلوا
يوما اصحاب الربيع على النعمان وكان الربيع حاضرا فى مجلسه فزجر الربيع اصحابه وقال لهم قوموا فخرجوا مغضبين فقال لبيد لاصحابه لا تخرجوا
… حتى يخرجه النعمان من عنده فلما كان غدا دخلوا على النعمان فوجدوا ربيعا ياكل مع النعمان من قصعة
واحدة فقال لبيد للنعمان ائذن لى فى التكلم فاذن له فانشا لبيد يقول يا واهب الخير الجزيل من سعه نحن بنو ام
البنين الاربعه سيوف حق وجفان مترعه ونحن خير عامر بن صعصعه المطعمون الجفنة المدعدعه
الضاربون الهام وسط الخيضعه اليك جاوزنا بلادا مسبعه تخبر عن هذا خبيرا فاسمعه
مهلا ابيت اللعن لا تاكل معه ان استه من برص ملمعه وانه يدخل فيها اصبعه يدخلها حتى
يوارى اشجعه كانه يطلب شيئا ضيعه فلما سمع النعمان رفع يده من الطعام فقال للربيع اكذلك انت فقال واللات
لقد كذب ابن زانية فقال النعمان لقد خبثت على طعامى فقام الربيع وهو يقول لئن رحلت ركابى ان لى سعة ما
مثلها سعة عرضا ولا طولا ولو جمعت بنى لخم باسرهم ما وازنوا ريشة من ريش شمويلا فابرق
بارضك يا نعمان متكئا مع النطاسى طورا وابن توفيلا ثم قال لا ابرح ارضك حتى تامر احدا ان يبحث عن هذه
الحكاية ويرى استى فيعلم ان لبيدا قد كذب وافترى على الحسد فقال النعمان شرد برحلك عنى حيث شئت ولا تكثر
ودع عنك الاقاويلا لقد رميت بداء لست غاسله ما جاور النيل يوما اهل ايليلا فما
انتفاؤك منه بعد ما قطعت هوج المطى به اكناف شمليلا قد قيل ذلك الخ فالحق يحيث … بنا
الارض واسعة فانشر بها الطرف ان عرضا وان طولا قوله ذلك اشارة الى مقالة لبيد بان فى استه برصا ملمعة و
الكذب ككتف خلاف الصدق والاعتذار طلب المعذرة يعنى بخشبكه گفته شده است اين سخن كه در حلقه دبر تو پيسى است كه داخل
ميكنى در ان انگشت خود را اگر بوده باشد اين سخن راست يا اگر بوده باشد دروغ پس چه چيز است عذر خواستن تو از سخنى هرگاه گفته
شود مغنى فى اما شاهد در حذف كان است با اسم بعد از ان در هر دو موضع ومنصوب بودن حقا وكذبا بر خبريت از براى كان

فنجوز در دو موضع ای ان کان ذلك كذبا **فقد كاد يذهب بالدنيا ولذتها موالي ككباش العوس**
سحاح لم یسم قائله قوله يذهب بالدنيا ای يزيل عيشها والموالي جمع مولى والمراد به هنا الحبيب المعشوق والكباش بالموحدة
والشين المعجمة ككتاب جمع كبش وهو ككتف معرب چیش ضرب من الغنم والعوس بالعين والسين المهملتين بينهما واو ككفل ضرب من الغنم
وهو كبش عوسي والسحاح بالمهملات ككرمان جمع ساح وهو على من الشحم الغنم اذا سمن غاية السمن **يعني** نزديك بود كه ببرد
زندگی دنیا را و خوشی آن را دوستانی چند که در چاقی مثل چیشهای بیباب زهد بیباك هستند **نظامی** في الاعلال
شاهد در حركت دادن یا موالی است با تنوین در حالت رفع بجهت ضرورت و سلامت وزن شعر **قد كان قومك**
يحسبونك سيدا واخال انك سيد معبون هو من قصيدة العباس بن مرداس السلمي قوله يحسبونك مضارع
من الحسبان بمعنى الظن واخال بكسر الهمزة كما هو الافصح في استعماله متكلم بمعنى اظن والمعبون بالعين المهملة والباء والنون مفعول من غبن
الرجل اي صبيه بالعين فهو معين **يعني** بتحقیق که بودند قوم تو که گمان میکردند ترا مهتر بزرگواری و کمان میکنم من اینکه
بد رستیکه تو بزرگواری هستی چشم زخم رسیده شده و نظر خورده **مضروب** في اسم المفعول من المعتل الثلاثي **شاهد** در
خارج شدن معبون است از اصل خود بجهت خفت و ضرورت نظر به انکه بنا بر دوام معین **قد كان ما خفت ان يكونا انا**
الى الله راجعونا هو لبعض اهل المغرب قاله عند وفات بعض صحابه كلمة كان تامة اي وجد كذا يكون در ما موصولة و خفت متكلم من
الخوف بمعنى الخشية وان مصدرية والراجعون جمع راجع من الرجوع وهو بمعنى العود **يعني** بتحقیق که موجود و واقع شد آنچنان
چیزیکه میترسیدم من واقع شدن آن را و مراد مرگ یکی از دوستان او است بدرستیکه ما بسوی خدا و ند رجوع کنندگانیم **مختصر**
و مطول في الخاتمة **شاهد** در اقتباس نمودن شاعر است مصراع ثاني شعر خود را از قرآن با اندك تغییری اذ به انا لله وانا
اليه راجعون **قد كنت احجو ابا عمرو اخا ثقة حتى المت بنا يوما ملمات** هو من ابيات لتميم بن ابي بن مقبل
وقال آخرانه لابي سنبل واسمه عمرو بن خوج الانصاري لا عرابي قوله احجو بالحاء المهملة والجيم متكلم بمعنى اعتقد وقيل بمعنى اظن
وابو عمرو كنية رجل والثقة بكسر المثلثة وفتح القاف والهاء الاعتماد والمت بتشديد الميم غابية من الالمام بمعنى النزول والملمات بكسر
اللام وتشديد الميم جمع ملمة وهي بضم الميم جمع ملمة وهي بضم الميم الحادثة والنازلة **يعني** بتحقیق بودم که اعتقاد داشتم ابا عمرو را
برادر صاحب اعتماد تا آنکه وارد آمد بما در روزی مصیبتها و حوادث چند پس یاری دو دستگیری نکرد ما را و فهمیدم که دعوی برادری ثابت
نبوده است **سیوطی** في افعال القلوب **شاهد** در احجو است که از افعال قلوب است بمعنی اعتقد است و نصب داده است دو مفعول را
که یکی ابا عمرو و دیگری اخا ثقة بوده باشد **فقد كنت ذا نيب بها حشانا مخافة الافلاس والليانا** هو لزياد العنبري
وقيل لرؤبة بن العجاج التميمي وبعده **يحسن بيع الاصل والقيانا** قوله ذا نيب بصيغة المتكلم من المداينة يقال داينه اي اقرضه
واقرضني وداينت فلانا اذا عاملته فاعطيت دينا واخذت بدين ويحتمل ان يكون هنا بمعنى دنت من الثلاثي المجرد يقال دنته اذا اقرضته
وهذا هو المعول عليه عند بعض الشارحين والضمير في بها للقينة وهي بالقاف والنون والباء كعربية ما اكتسبه الرجل من المال والقنا
جمعه والحشانا كشداد اسم رجل ومخافة بالنصب مفعول لاجله وهو كبابة مصدر ميمي بمعنى الخوف والافلاس بكسر الهمزة مصدر افلس الرجل اذا
صار مفلسا كانما صارت دراهمه فلوسا او صار الى حال يقال ليس معه فلس والليان بالياء والنون ككتاب وسحاب المطل بالدين
اي اجل افلاس غير الحشان ومما طلته وارادوا بقوله الاصل المال الاصيل وهو خلاف القينة **يعني** بتحقیق بودم من که معامله میکردم
بواسطه قرض دادن با آنکه قرض میدادم با آن مالیکه کسب کرده بودم حشان را بجهت ترسیدن از بیچیز شدن و سر هم بند کردن حشان مرا اما لازم
بان غیر مهیا ادم و نظر با نکه نیك داد و ستد میکند ان حشان مال اصلی موروثی و مالهای را که از کسب خود و بخصیل نموده باستعداد
اینکه خوش معامله و صاحب اعتبار است ان حشان **سیوطی** اعمال المصدر **مغنی** في العطف على المحل من الباب الرابع **شاهد**
در اللیان است که عطف شده است و منصوب است بمحل الافلاس که مضاف الیه است مصدر است که مخافة بوده باشد و مفعول له ان برای وجه
معنی کفته است که جایز است که مفعول معه بوده باشد و عطف شده باشد بر مخافه بجذف مضاف ای مخافة اللیان **فقد مر يومان**
وهذا الثالث وانت بالهجران لا تبالي لم يسم قائله قوله مر ماض من المرور والخطاب في انت للمرة والهجران بالكسر البعد
والفراق وتبالي بضم المثناة وفتح الموحدة مضارع من المبالاة وهو الاكتراث بالشيء **يعني** بتحقیق که گذشت دو روز و این سیوم
وحال آنکه تو بالنسبة بدوری و فراق ما ظلم **نظامی** في الابدال **شاهد** در بدل شدن ثا الثالث است بیا بجهت ضرورت و ملاحظه
قافیه ای وهذا اليوم الثالث من الفراق **فذبني من نصر الخبيبين قدي ليس الامام بالشحيح الملحد** هو من ابيات

لحميد بن مالك الملقب بالارقط يصنع فيها عبد الملك بن مروان بمعاونة اصحابه على نصرة عبد الله بن الزبير وقبل الغيره وبعد **ولا بوبر في**
الحجاز مغرب ان بر يوما بالعضا يصطد او يجحر فالجحر شر محكد قوله قدني بمعنى حسبي والنصر العون و
الخبيبين تثنية خبيب وهو بالخاء المعجمة والموحدة بين كزبير اراد به عبد الله بن الزبير المكنى بابي خبيب واخاه مصعب بن زبير وابنه خبيب بن
عبد الله ورواية الخبيبين بصيغة الجمع فعلى هذا اراد تغليبهم والياء زائدة والشحيح بالشين المعجمة والحاء بين المهملتين البخيل الذي لا اصل الحد
بالمهملتين اسم فاعل وهو الجائر المائل عن الحق **يعني** بس است مرا ياري كردن عبد الله پسر زبير و برادر او مصعب بن زبير و پسر او امام و عبد
الملك بن مروان است بخيل نيست فطرت صاحب جود و بيرون رونده از راه حق **سيوطي** في نون الوقاية **مغني** في قد **شاهد** در
بودن قد است در هر دو موضع بمعنى حسب لكن يكي با نون وقايه و ديگري بدون نون وقايه **قد وردت من امكنه من ههنا و**
من هنه ان لم تروها فمه لم يسم قائله المستتر في وردت للناقة والامكنة جمع مكان اي من اماكن المختلفة وتروها بضم المضارعة
وفتح الراء المهملة وتشديد الواو مضارع من التروية وهي السقي بالماء حتى تشبع قوله فمه اي فما تصنع **يعني** بتحقيق وارد شد ناقه از مكانها
مختلف چه از اينجا و از آنجا اگر سيراب نكنی او را پس چكار بكند ناقه **نظامي** في الابدال **شاهد** در بدل آوردن ها است از الف در ههنا
و ما استفهاميه در من هنا و فما تصنع **قد يوخذ الجار بجرم الجار** لم يسم قائله قوله قد يوخذ مجهول من اخذ به ... عاقبه
به والجار بالجيم والراء المهملة الذي يجاورك ويقرب من منزلك والجرم بالجيم والراء المهملة ككفل الذنب **يعني** كاهي كرفته
میشود همسایه بسبب گناه همسایه **قطر** في باب النعت **مغني** في الفاعل الثانية من باب الثامن **شاهد** در دلالت نمودن قد است بر اینکه حکم
شيء بواسطه مجاورت **قصر عليه تحية وسلام خلعت عليه جمالها الايام** هو مطلع قصيدة لاشجع السلمي قوله قصر خبر
مبتدا محذوف اي هو قصر وهو كقفل البناء العالي والتحية كتحية والسلام مترادفان وخلعت بالخاء المعجمة والعين المهملة ماض بمعنى القت والايام فاعل
رجالها مفعوله وهو بالجيم كسحاب الحسن اي اعطاه الايام والبسه بلباس الجمال والحسن **يعني** اينجا قصری است که بر او باد درود و سلام که پوشانیده است
بر آن قصر روزگار خلعت نيكوئي خود را **مختصر و مطول** في الخاتمة **شاهد** در حسن ابتدا نمودن شاعر است در قصيده خود با بن شعر
در مقام وصف باب **قضى الله يا اسماء ان لست زائلا احبك حتى يغمض العين مغمض** هو من قصيدة للحسين بن مطير
الاسدي قالها في صاحبته اسماء وبعده **وحبك بلوى غير ان لا يسوءني وان كان بلوى انني لك مبغض**
قوله قضى ماض من القضا بمعنى الحكم واسما اسم جيبة الشاعر والخطاب في احبك لها ويغمض مضارع من الاغماض وهو بالعين والضاد
المعجمتين اطباق الجفن على الجفن ومنه مغمض بصيغة اسم الفاعل واراد به نفسه اغماض العين كناية عن الموت واراد به الموت كانه قال لعضم
وانما نكره للتعظيم اي حتى يطبق اجفان عيني ملك الموت العظيم الشان الذي لا بد منه **يعني** مقدر كرده است خداوند اي اسماء اينكه هميشه من
دوست دارم ترا تا آنكه برهم گذارد چشم مرا چشم برهم گذارنده يعني تا آنكه بميرم من **سيوطي** في افعال الناقصة **شاهد** در عمل كردن زال
بصيغة اسم فاعل است نوع عمل كردن زال بصيغه ماضي **فطا فطا بيضك ثنتا وبيضي مائتا** لم يسم قائله قوله قطا بالقاف والطاء
المهملة كعصا منادى مرخم بحذف حرف النداء اي يا قطاة بالقطاة وهي كقناة طائر معروف والبيض بالكسر في الموضعين جمع بيضة وهي للطائر
معروفة **يعني** اي قطاة قطاة تخم تو دو تا است و تخم من صد تا است **مغني** في اللام **شاهد** در ساقط شدن نون تثنيه است در ثنتا
و ما تا بجهت ضرورت اي ثنتان **فعبداك ان لا تسمعيني ملامة ولا تنكأي قرح الفؤاد فيتجعا** هو من قصيدة لمتمم بن
نويرة اليربوعي يرثي بها اخاه مالكا وقد قتله في الردة خالد بن الوليد بالبطاح من خلافة ابي بكر وقبله **ولست اذا ما احدث الدهر**
نكبة ورزا بزوار القرائب اخضعا ولا فرحا ان كنت يوما بغبطة ولا جزعا ان ناب دهر فاضلعا
ولكنني امضي على ذاك مقدما اذا بعض من يلقى الخطوب تكعكعا فعبداك ان لا الخ وقصرك
قد جهدت فلم اجد بكفي عنهم للمنية مدفعا الخطاب في فعبداك وفيما بعده للمرءة وهو منصوب مفعول لفعل
محذوف اي فعدك الله فعيد له اي مكان تعده فيه وتسمعيني بضم الفاء ... مضارع اسمعه اي ابلغه بسمعه وتنكاي بالنون والهمزة
مضارع نكأ القرحة كمنع اي قشرها قبل ان تبرء والقرح بالقاف والمهملتين ككفل الجرح والفؤاد القلب وتيجع صلة يوجع وهو مضارع
من الوجع بمعنى المرض والداء **يعني** نيك شاند و ثابت قدم بدارد ترا خداوند بجاي خود بشرط اينكه بشنوانی سرزنش كردن را به من
و ملامت نکنی ... **مصرف** في المعتل **شاهد** در فيتجعا است كه بكسر را ملا ست در اصل يوجع بوده است **قفا نبك**
من ذكرى حبيب وعرفان وربع عفت آثاره منذ ازمان هو مطلع قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وبعده
اتت حجج بعدي عليها فاصبحت بخط الزبور في مصاحف رهبان ذكرت بها الحي الجميع فهيجت

عقابيل سقم من ضمير و اشجان ‌ ‌ فسحت دموعي في الرداء كانها ‌ ‌ كلى من شعيب ذات سح و تهتان

قوله قفا امر من وقف بمعنى ايستادن قائما و هو اما بصيغة التثنية فخاطب الواحد مكان الاثنين كما هو من عاداتهم و اصله قفن فابدلت النون

الفا و نبك متكلم مجزوم من البكا و الذكرى بكسر الذال المعجمة و فتح الراء المهملة الذكر و هو خلاف النسيان و عرفة ان الديار كعرفان معرفتها و الرسم

بالفتح الاثر يعنيها و عفت بالعين المهملة و القاف ماض بمعنى محو شد و اندرست الاثار بالمد جمع اثر و هو من الشيء علامته يعني باب بايستيد

تا بگرييم از جهة ياد كردن دوست شناختن خانه و منزلي كه كهنه شده است علامتهاي ان از ابتدا زمانهاي پيش مغني في مذ و منذ

شاهد در منذ است كه مرفوع است براي ابتدا غايه در زمان است بر داده است زيرا كه معني ماضي دارد قفا نبك من ذكرى حبيب

و منزل ‌ ‌ بسقط اللوى بين الدخول فحومل هو مطلع قصيدة لامرء القيس حجر الكندي قالها في عنيزة ابنة عمه شرحبيل و هي احدى

المعلقات السبعة و بعده فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها ‌ ‌ لما نسجتها من جنوب و شمال ‌ ‌ وقوفا بها صحبي على

مطيهم ‌ ‌ يقولون لا تهلك اسى و تجمل ‌ ‌ و ان شفائي عبرة مهراقة ‌ ‌ فهل عند رسم دارس من معول

قوله قفا امر من وقف بمعنى دام قائما و هو اما بصيغة التثنية فخاطب الواحد خطاب الاثنين كما هو من عاداتهم و اصله قفن فابدل

النون الفا و نبك متكلم مجزوم من البكا و من للتعليل و الذكرى بكسر الذال المعجمة و فتح الراء المهملة الذكر و هو خلاف النسيان و السقط مثلثة

السين المهملة و القاف لساكن و الطا المهملة منقطع الرمل و اللوى بكسر اللام و فتح الواو مقصور رمل يعوج و بلتوي و الدخول بالدال

المهملة و الخا المعجمة كصبور و حومل بالحا المهملة و الواو كجوهر موضعا يعني بايستيد تا بگرييم از جهة ياد آوردن دوست و منزل كه

در آخر شدن ريگ كج پيچيده است كه در ميان دخول و حومل است قطر في جاء ثم نعل المضارع شاهد در مجزوم واقع شدن نبك است بر عبارت

وقوع او جزا از براي نعل طلبي كه قفا بوده باشد مغني في الفاء شاهد در عدم افاده نمودن فاء در نحو ملاسته ترتيب بنابر مذهب

جرمي با عتبار اوقات در مقام ذكر بودن مانند و بقاع مغني في الفاء و في الواو شاهد در بودن فا در مثل است بدل و نا است از وا و نظر با نكه مقصود

چنين است كه بين نواحي الدخول و حومل مطول في التنظير من علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل مصرع كامل با عتبار

بودن هر يك از دو مصراع ان مستقل بنفسه در فهم معني خود مختصر و مطول في الخاتمة شاهد در حسن ابتدا نمودن شاعر است

در قصيدة خود با اين بيت در مقام ياد كردن دوستان و منزلهاي ايشان قف بالديار التي لم يعفها القدم ‌ ‌ بلى و غيرها

الارواح و الديم ‌ هو مطلع قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان المروي و بعده لا الدار غيرها بعدا الانيس و لا

بالدار لو كلمت ذا حاجة صمم ‌ ‌ ان البخيل ملوم حيث كان ‌ ‌ و لكن الجواد على علاته هرم ‌ ‌ هو الجواد الذي

يعطيك نائله ‌ ‌ عفوا و يظلم احيانا فيظطلم ‌ ‌ و ان اتاه خليل يوم مسغبة ‌ ‌ يقول لا غائب مالي و لا حرم

هم يضربون حبيك البيض اذ لحقوا ‌ ‌ لا ينكصون اذا ما استلحموا و حموا ‌ قوله قف امر من وقف بمعنى دام قائما و الديار

كالدار جمع دار و يعف بفتح المضارعة و سكون العين المهملة و ضم الفا مضارع مجزوم من عفى بمعنى محي و اندرس و القدم بالقاف و الدال

المهملة كعنب تطاول الامد و بلى حرف ايجاب يعني نعم و غيرها ماض من التغيير و الارواح جمع ريح و الديم بالدال المهملة و الياء كعنب جمع ديمة و هي

كجفنة مطر ثلثة ايام بلا رعد و برق يعني بايست در خانهاي محبانيكه كهنه نكرده است انها را گذشتن روزگار بلى و تغيير داده است

انها را وزيدن بادها و باريدن باران پي در پي مختصر و مطول في الرجوع من علم البديع شاهد در رجوع نمودن شاعر است

بسوي كلام پيش كه لم يعفها بوده باشد بنقض و با طل كردن بواسطة قول او بلى و غيرها بجهة نكتة كه ان اظهار حسرت و اندوه بوده باشد

ففي و انظري يا اسم هل تعرفينه ‌ ‌ اهذا المغيري الذي كان يذكر ‌ هو من قصيدة لعمر بن عبد الله بن ابي ربيعة المخزومي

و قبله على انها قالت غداة لقيتها ‌ ‌ بمدفع اكنان اهذا المشهر ‌ ‌ قفي فانظري لي ‌ ‌ اهذا الذي اطريت نعتا

فلم اكذ ‌ ‌ و عيشك انساه الى يوم اقبر ‌ ‌ لئن كان اياه لقد حال بعدنا ‌ ‌ عن العهد و الانسان قد يتغير

فقالت نعم لا شك غير لونه ‌ ‌ سرى الليل يحيى نصه و التهجر ‌ قوله قفي امر من وقف بمعنى دام قائما و اسم مرخم اسما

و هي اسم امرأة و الهمزة للاستفهام و المغيري نسبة الى مغيرة و هو بضم الميم و العين المعجمة المكسورة و الراء المهملة و الهاء ابن عبد الله بن

عمر بن مخزوم و يذكر مجهول من الذكر و هو خلاف النسيان اي كان يذكر عندنا يعني بايست و بنگر اي اسما ايا ميشناسي او را

ايا اين مرد منسوب بسوي مغيرة انجانيست كه ياد كرده ميشد نزد ما قطر في ترخيم المنادى شاهد در ترخيم نمودن منادي است كه اسم بوده

باشد با بقاء فتحه ميم بجهة ضرورت و تخفيف ايها ليسانا ففي قبل التفرق يا ضباعا ‌ ‌ و لا يك موقف منك الوداعا

هو مطلع قصيدة للقطامي و اسمه عمير بن شييم التغلبي يمدح زفر بن الحارث عبد عمرو الكلابي و كان منه امر يعني في و بعليه ماله و اعطاه

549

مائة من الابل و بعده فقي فادي اسيرك ان قومي ‌ ‌ و قومك لا ارى لهم اجتماعا ‌ ‌ و كيف تجامع و هما اسحاق

من الحرم العظام و ما اضاعا ‌ قوله قفي امر من وقف بمعنى دام قائما و التفرق التباعد و ضباع مرخم ضباعة و هي بالضاد المعجمة

و الموحدة العين المهملة المفتوحة بنت زفر بن حارث الكلابي و لا يكن دعاء و روي مكانه فلا يك الموقف بالواو و القاف في القفا بمحل الوقوف

و الاقامة و الوداع المفتوح بالكسر مصدر و دعه بالفتح اسم مصدر و هو تخليف المسافر الناس في البيت فليلي لا يكون الوداع موقف منك يعني

باب پيش از جدا شدن از يكديگر اي ضباعه و خدا نكند كه بوده باشد از جانب تو وداع كردن تو براي ما در محل ايستادن مغني في باب تعريف

الاسم من الخبر في باب الرابع مطول في احوال المسند اليه في احوال المسند شاهد در نكره آوردن مسند اليه است كه موقف بوده با

نظر بانكه اسم كان است و معرفه آوردن مسند است كه الوداع بوده باشد نظر بانكه خبر كان است بجهة ضرورت و حال انكه قياس عكس است

قلت ثقلت اذ اتيت مرارا ‌ ‌ قال ثقلت كاهلي بالايادي ‌ ‌ قلت طولت قال بل تطولت و

ابرمت قال حبل ودادي ‌ هما لابي دلف و اسمه جاد بن بن الحجاج الا باري اول مصراع الثاني من البيت الثاني من تطولت قوله ثقلت

بتشديد القاف متكلم بتشديد القاف متكلم اي حملت ثقلى عليك اذ اتيتك للطلب الاحسان مرة بعد اخرى قوله ثقلت كاهلي بصيغة الخطاب

اي حسنت الى ثم منت على فثقلت كاهلي و الكاهل ما بين الكتفين و الايادي جمع يد اراد بها هنا النعمة قوله طولت متكلم من التطويل من الطول ضد

القصر اي طولت الاقامة عندك و تطولت مخاطب من التطول بمعنى التفضل و الاحسان اي حسنت الي بالاقامة عندي و ابرمت متكلم من الابرام

و هو بالموحدة و الراء المهملة كفلس الضجر و الملالة اي اوقعتك في الملالة الكثرة التردد اليك قوله حبل و دادي اي ابرمت حبل ودادي و

هو مخاطب من الابرام بمعنى الفتل بالحبل اي حكمت و الحبل بالحاء المهملة و الموحدة كفلس الرسن و الوداد بكسر العلاقة و الود كالكتاب المودة يعني

گفتم با نمر كه باز گردم سنگيني خود را بر تو بعلت انكه امدم تو را چندين مرتبه بجهة طلب احسان و عطا تو گفت با نمر بلكه منت گذاردي بر من

و نيكي كردي بسوي من و سنگين كردي دوش مرا بجهة نعمتها چند گفتم من با نمر كه طول دادم ايستادن نزد تو را گفت و ليكن بمن بلكه نيكي كردي

بواسطه ايستادن نزد من و دلتنگ و ملول ساختم تو را بجهة بسيار امد شد بسوي تو گفت با نمر كه نه چنين است بلكه محكم كردي رشته دوستي

مرا مختصر و مطول في القول بالموجب علم البيان شاهد در بودن اين بيت است از قبيل قول بموجب غير انكه حمل شده است لفظ

ثقلت و ابرمت بر خلاف معني محتمله خود نظر بوقوع ان در لفظ در كلام غير شاعر كه حكايت قول ان بوده باشد بتفصيلي كه در مطول

مذكور است قلت لبواب لديه دارها ‌ ‌ تيذن فاني حموها و جارها ‌ هو لمنظور بن جبة الاسدي المكنى بابي سعرو

جبة امه و ابوه مرثد البواب بالموحدة نون كشداد من يلزم الباب لديه خبر مقدم و الضمير فيه للبواب و دارها مبتدا مؤخر و الضمير

فيه للمحبوبة و تيذن بكسر التاء و سكون الياء و فتح الذال المعجمة و النون الساكنة اصله تئذن و الحمو بالحا المهملة و الواو كدلو اب زوج

المرأة و من كان من قبله و الجار بالجيم و الراء المهملة من يجاور بيتك يعني گفتم بدربانيكه نزد او است خانه محبوبه كه اذن بده مرا

داخل خانه او شوم پس بدرستيكه من پدر شوهر ان محبوبه و خويش و همسايه او هستم مغني في اللام شاهد در حذف همزه

است از تيذن بجهة ضرورت و ثاني لتئذن فلما يبرح اللبيب الى ما يورث المجد داعيا او مجيبا ‌ لم يسم قائله قوله

يبرح مضارع برح بمعنى زال و اللبيب بالموحدة ككحيل العاقل و المجد الكرم و نيل الشرف و الداعي فاعل من الدعا بمعنى الطلب و المجيب اسم

فاعل من الاجابة يعني هميشه مرد عاقل طلب كننده يا اجابت كننده است بسوي چيزيكه باعث شود كرم و رسيدن به بزرگواري را يعني هميشه

بر اين دو حالت است مغني في ما شاهد در قلما است كه بسبب دخول ما كافه بر او ملغي شده است از عمل رفع و داخل شده است بر جمله

فعلية فليلا به ما يحمد حتك و ارث ‌ ‌ اذا نال مما كنت تجمع مغنما ‌ هو من قصيدة لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائي

المشهور بالجود و قبله اهن للذي تهوى التلاد فانه ‌ ‌ اذا مات كان المال نهبا مقسما ‌ ‌ فلا تشقين فيه فيسعد

وارث به حين تخشى اغبر الخوف مظلما ‌ ‌ قليلا به ما يحمد الخ ‌ ‌ تحلم عن الاذنين و استبق ودهم ‌ ‌ و لن

تستطيع الحلم حتى تحلما ‌ ‌ متى ترق اضغان العشيرة بالاناء و ترك الاذى يحسم لك الداء محسما قوله قليلا

صفة لمصدر محذوف اي يحمدا قليلا و الضمير في به يرجع الى المال المذكور فيما قبله و كلمة ما زائدة و يحمد حتك بنون التاكيد

و الكاف للخطاب مضارع من المدح و هو خلاف الذم و روي مكانه يحمدنك و هو مضارع حمد يحمد و وارث فاعل يحمد حتك و نال من النيل

ما فرض النيل بمعنى الاعطاء و ما في مما موصولة و ما بعده صلته و العائد محذوف اي تجمعه و المغتنم اسم مفعول بمعنى الغنيمة و الغني يعني سيار

و مدح ميكند تو را وارث مدح كمي باينحال هر گاه برسد از انچه انچيزيكه بودي كه جمع ميكردي تو از غنيمت اسيوطي في نون التاكيد

شاهد در مؤكد شدن فعل مضارع است كه يحمدنك بوده باشد بنون تاكيد ثقيله بعد از ما زائده با بودن ان مسبوق به پس

بلت قليلٌ منكَ يكفيني ولكن قليلك لا يقالُ له قليلُ لم يسم قائله قوله قليل اى ما القليل منك وهو ضد
الكثير ويكفيني هنا مضارع بمعنى يغنيني يعني ما اندكى از تو بس است مرا وليكن ما اندك چيز كه از تو گفته نمى شود از براى او
كه اندك است مغني في الباب الرابع في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در يكفيني است كه بمعنى يغنيني آمده است و متعدى شده است به
مفعول كه ضمير متكلم بوده باشد و بنابر اعتبار بادشاه است با جاره بر سر فاعل او كه عبارت از مرجع ضمير فاعل او بوده باشد كه
تنافذ هداجون حول بيوتهم بما كان اياهم عطية عودا هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن
صعصعة التميمي يهجو بها جرير بن عطية بن الخطفي التميمي الشاعر در هطله قوله تنافذ خبر مبتدا محذوف اى هم تنافذ وهو جمع تنقد وهو
دويبة كثيرة الشوك يضرب بها المثل في سرى الليل وهداجون جمع هداج وهو بالدال المهملة والجيم كشداد من الهدج وهو
هو المشي في ارتعاش وعطية بالعين والطاء المهملتين والياء المشددة كنية ابو جرير الشاعر وعود بالعين والدال المهملتين بينهما واو
مشددة ماض من التعويد وهو جعل الشيء عادة للنفس والضمير في اياهم يرجع الى رهط جرير اى كان عطية عودهم يعني اين رهط
جرير خارپشتانى چند هستند كه بشب راه روند اند بطريق اضطراب و ارتعاش در اطراف خانهاى بن جماعت بسبب انچنان چيزيكه
بود كه عطية پدر جرير بعادت داده بود ايشانرا سيوطي في افعال الناقصة مغني في التنبيه الثاني من باب الخامس شاهد در تقدم
كرفتن ضمير شان است بعد از كان زيرا كه لازم نيايد بعقب در آمدن معمول خبر كان بر كان زيرا كه عطية مبتدا است و عود خبر و اياهم
مفعول عود اى بما كانه اياهم عطية عودهم قول يا للرجال لنهضة منا مسرعين الكهول والشبانا
لم يسم قائله قوله يا للرجال بفتح اللام فيه منادى مستغاث ونهضة بضم المضاد عنه وسكون النون وكسر الهاء وضم الضاد المعجمة بمعنى
نهنم ومسرعين حال من مفعول نهضت هو الكهول وهو بالضم جمع كهل وهو من جاوز الثلثين والشبان كرمان جماعة الفتيان وهو جمع
شاب يعني كه اى مر الرجال بفرياد رسيد براى برپا داشتن ما جماعت پيران و جوانان را در حاليكه شتاب كنند كار مند
به جنگ و نصرت كسيكه طلب نصرت و يارى كرده است از ايشان مغني في الجملة المضاف اليها من باب الثاني شاهد در اضافه شدن لفظ
قول است بجمله محكيه كه يا للرجال بوده باشد قوم اذا حاربوا شدوا مآزرهم دون النساء ولو باتت
باطهار هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي يمدح بها قريشا وبني حرب وقبله المنعمون بنو حرب وقد حدقت
في المنية واستبطان انصاري بهم تكشف عن احيائها الظلم حتى ترفع عن سمع وابصار قوله قوم خبر
مبتدا محذوف اى هم قوم والضمير يرجع الى بنى حرب المذكور فيما قبله وشدوا بالتشديد بمعنى احكموا والمآزر بالمد والزاء المعجمة والراء
المهملة جمع مئزر وهى كمنبر الملحفة كالازار وشدها كناية عن ترك المقاربة ودون بمعنى عند وباتت بالموحدة والمثناتين ماض من
البيتوتة وانما اختار لفظ باتت لاشعاره بالزمن الذي يكون فيه الجماع غالبا معهن وهو الليل والاطهار جمع طهر بالمهملتين كقفل
ضد الحيض يعني جماعت بني حرب قومى هستند هرگاه اراده كنند جنگ كردن را محكم ببندند بندهاى ازارهاى خود را نزد زنان
يعني مقاربت نمى كنند با ايشان واگرچه شب بروز آورده باشند زنان با ايام طهر يا كثرت كه نزد ايشان بوده باشند مغني في لو شاهد
در لو است كه بمعنى ان وصليه بوده است اى وان باتت باطهار قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم او حاولوا النفع في اشياعهم
نفعوا سجية تلك منهم غير محدثة ان الخلائق فاعلم شرها البدع هما من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري
قوله قوم خبر مبتدا محذوف اى هم قوم وضروا ماض من الضر ضد النفع وحاولوا بالحاء المهملة والواو ماض من المحاولة بمعنى الارادة
والاشياع الاعوان والانصار والاتباع والسجية بالفتح الطبيعة والمحدثة بصيغة اسم المفعول الجديدة والخلائق جمع خليقة وهي بالخاء
المعجمة والقاف كسفينة الطبيعة والبدع بالموحدة والمهملتين كعنب جمع بدعة وهي هنا الامر الحادث واصلها الحدث في الدين يعني ايشان
و اين خصلت طبيعت عادت ايشان است كه نو بهم نرسيده است بدرستيكه طبيعتهاى بد تر تازه است كه بهم رسيده باشد
بر جمع نمودن واست متعدد را انما الطبيعتها تازه بهم رسيده باشد در تو مي مختصر مطول في التقسيم ثم الجمع
علم البديع شاهد در تقسيم نمودن شاعر است متعدد را پس جمع نمودن واست از دربلته حكم باعتبار انكه تقسيم نموده است
اولا صفة انقوم را بسوى ضرر اعدا و نفع اشياع پس جمع نموده است ان دو را در قول خود سجية تلك منهم كه متضمن است هر دو صفة را
قوم اذا سمعوا الصريخ رأيتهم من بين ملجم مهره او سافع هو من قصيدة لحميد بن ثور الهلالي قوله قوم خبر مبتدا محذوف
اى هم قوم وجملة اذا سمعوا الخ صفته والصريخ بالصاد والراء المهملتين والخاء المعجمة كامير صوت المستصرخ وهو المستغيث ورايتهم خطاب
الرؤية ومن مكان من كلمة ما وهي نكرة موصوفة والملجم بالجيم اسم فاعل من الجمة الفرس اى البسه اللجام وهو كناية للدابة معروف والمهر

بالراء المهملة كقفل ولد الفرس والسافع بالسين والعين المهملتين بينهما فاء فاعل من سفعت ناصيته اى اخذتها وهو كناية عن الاسراع
الى الحرب يعني ايشان قومى هستند كه هرگاه بشنوند آوازه كسيرا كه طلب فرياد رسى كند است رجنگ ميبينى ايشانرا
از ميانه دو قسم كه بعضى دهنه زده در دهان كره اسب خود كنند اند و بعضى كرفته اند موى پيشانى اسب خود را بهيه سوار شدن بجانب جنگ
مغني في او شاهد در امدن او است بمعنى واو يا بمعنى مانع قومي هم قتلوا اميم اخي فاذا رميت يصيبني سهمي ولئن
عفوت لاعفون جللا ولئن سطوت لاوهنن عظمي هما من قصيدة للحارث بن وعلة بن الحارث بن ذهل بن شيبان
الذهلي يرثي بها اخاها واعتذاره الى اميمة بعد ما لامه بترك الانتقام منهم وقبل الغير قوله اميم منادى مرخم بحذف حرف النداء اى يا اميمة وهي
كجهينة اسم رجل يلومه على تقاعده عن اخذ ثار اخيه واخي مفعول قتلوا ويصيبني مضارع من الاصابة بمعنى الابصار والسهم واحد السهام وعفوت
ولاعفون بنون الخفيفة متكلمان من الماضي والمضارع من العفو وسطوت بالمهملتين والواو متكلم من السطو وهو القهر بالبطش ولاوهنن بنون
الخفيفة متكلم من الوهن بمعنى الضعف يعني قوم من ايشان كشته اند برادر مرا اى اميمه پس هرگاه تير بيندازم تير ايشان ميرسد بمن تير خود من
وهر اينه اگر عفو كنم و بگذرم از ايشان هر اينه عفو كرده ام البته امرى بزرگ را و هر اينه اگر مجادله و مواخذه كنم هر اينه ضعيف و سست كرده
ام البته استخوان خود را مغني في جلل شاهد در جلل است كه اسم است بمعنى عظيم باعتبار وقوع او مفعول از براى اعفون مطول
في الاسناد الخبري شاهد در بودن قصد شاعر است از شعر اول اظهار حزن واندوه نه خبر دادن بوقوعه باعتبار اعلام اميمه بقتل برادر
فهرناكم حتى الكماة فانتم تهابوننا حتى بنينا الاصاغر لم يسم قائله قوله فهرنا متكلم مع الغير من القهر بمعنى الغلبة والكماة
بضم الكاف جمع كمي وهو الشجاع المتكمي في سلاحه وقدوى مكانه فانتم فانكم وتهابوننا مضارع بصيغة الجمع من المهابة وهو بالموحدة بمعنى الخشية
والخوف والبنين جمع ابن والاصاغر جمع اصغر وهو افعل من الصغر ضد الكبر يعني مقهور و مغلوب كرده ايم شما را حتى شجاعان شما را تو
مي ترسيد از ما حتى از پسران كوچك ما سيوطي في عطف النسق مغني في حتى شاهد در حتى است كه ما بعد حتى ثاني بعكس باعتبار بودن
بنينا الاصاغر ضعف انسما قبلا وكه ضمير متكلم بدنبال تهابوننا است باب الكاف فصل الالف كائن دعيت الى باساء داهمة
فما انبعثت بمزؤود ولا وكل لم يسم قائله قوله كائن بالهمزة والنون كناية علم في كائن وهو بمعنى كم الخبرية ودعيت مجهول بصيغة المتكلم
من الدعاء بمعنى الطلب والباساء بالموحدة والسين المهملة والمد كحمراء الشدة والداهمة بالدال المهملة فاعل من دهم الامر اذا غشيه وما نافية وانبعثت
بالنون والموحدة والعين المهملة والمثلثة متكلم بمعنى اسرعت والمزؤود مفعول من زئد وهو بالزاء المعجمة والهمزة والدال المهملة بمعنى فزع والوكل
بالواو كفرس العاجز الذي يكل امره الى غيره يعني چه بسيار وقتيكه خوانده شدم بسوى شدت و سختى كه ناگهان وارد شوند بود پس شتاب نكردم
در حاليكه ترسيده شده باشم و نبودم مردى كه عاجز باشم در امر خود و بغير خود باز كذارم سنگينى امر خود را مغني في الباء شاهد در باء زائده شده
با جاره است بر حال منفي كه بمزؤود بوده باشد بجهة ضرورت اى فما انبعثت مزؤودا رب النفس ان نفيظ عليه مذ ثوى
حشو ريطة وبرود لم يسم قائله يرثي الشاعر ميتا قوله نفيظ بالفاء والظاء المعجمة مضارع فاظ بمعنى مات والضمير في عليه للميت وثوى
بالمثلثة والواو ماض بمعنى قام والحشو بالحاء المهملة والشين المعجمة والواو كدلو فضل الشيء ومنه الحاشية بمعنى الناحية والريطة
بالمهملتين بينهما ياء كالطيحة الملاءة اذا كانت قطعة واحدة والبرود بالضم جمع برد وهو بالموحدة والراء والدال المهملتين كقفل ثوب ينسج باليمن
يكفن به الميت غالبا يعني بكشت نفس جان بسپارد بران ميت از روزيكه جاى كرفته آن ميت در كوشه سر تا سر كفن و برد ها
بنى مغني في الثامن عشر من باب الثاني شاهد در بودن انست كه واست نفي بحسب معنى باعتبار عدم تحقق فيظ نفس الواضع
كالقسي المعطفات بل الاسهم مبرية بل الاوتار هو لابي عبادة البحتري واسمه الوليد يصف بها ابلا والمصراع الثاني
الالف الواقعة قبل بين الاسهم قوله كالقسي خبر مبتدا محذوف اى هي كالقسي في دقة الجولان كالقسي والتشبيه لقسي بالقاف والسين
المهملة المكسورتين والياء المشددة جمع قوس والمعطفات بالعين والطاء المشددة المهملتين والفاء
اسم مفعول بصيغة الجمع من العطف ذى حناء واعوجاج والاسهم جمع سهم وهو النبل والمبرية بالموحدة والراء المهملة المكسورة والياء
المشددة اسم مفعول من براها نحته والاوتار جمع وتر وهو بالواو والمثناة والراء المهملة كفرس شرعنا القوس و معلقها يعني شتران
جولان كردن مثل كمانهاى كج كرده شده است بلكه مثل تيرهاى تراشيده شده است بلكه مثل زه ها مختصر مطول في الاجتماع
من علم البديع شاهد در جمع نمودن شاعر است سه چيز مناسب باهم را در بيت خود كه كمان و تير و زه بوده باشد وانتزاع قبيل اجتماع
مبنا منذ كانت بلهنية الشبيبة سكرة فصحوت واستبدلت سيرة مجمل وقعدت انتظر الفناء كراكب
عرف المحل فبات دون المنزل البيت الاول لم يسم قائله والثاني لمسلم بن الوليد الانصاري بلهنية بضم الموحدة وفتح اللام وسكون

الها وكسر النون وفتح الباء والفاء الرفاهية وحسن الحال والشبيبة كغنية اوفات الشباب وصحوت منكم من الصحو وهو بالصاد والحاء المهملتين
والواو الافاقة من السكر والسترة بالمهملتين كيفية الطربة والجمل بالجيم اسم فاعل من اجمل فلان اى في فعل جميل وفعلت منكم من القعود
بمعنى الجلوس وانظر منكم من الانتظار والفناء بالفاء والنون والمد كسحاب الفناء والمراد الموت والراكب راكب البعير خاصة والمحل المكان
ماض من البينونة ودون هنا بمعنى الامام اى قبل حلول المنزل يعني ...
شدن در منزل في مطول في الخاتمة شاهد در تضمين نمودن شاعر است شعر ثانى را ...
او با شكه ان شعر ثانى از شاعر ديگر است كانت منازل الاف عهدتهم اذ نحن اذ ذاك دون الناس اخوانا
للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبى المنازل جمع منزل والالاف كرمان جمع الف وهو بالمد والفاء على من الالف وعهد تهم منكم من
العهد بمعنى الشافعا اخوانا مفعولو ودون بمعنى عند وذاك اشارة الى العهد الاخوة يعني ...

553

مغني

جند از گوشت کباب ختک کند اثر از گوشت و بلعها واند که از گوشت گوشتها و غرض شاعر تعریف شراب است نظامی فی الابدال

شاهد در بدل واو بدون یا است از ابو الدمعالی ... که در امثل الثعالبی آورده است یجمله ضرورت کان سبیئة من بیت راس یکون مزاجها عسل وماء وهو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یصف فیها محبوبته ویهجو ابا سفیان اولها عفت ذات

الاصابع فالجواء الی عذراء منزلها خلاء دیار من بنی الحسحاس قفر تعفیها الروامس والسماء و

کانت لا یزال بها انیس خلال مروجها نعم وشاء فدع هذا ولکن من لطیف یورقنی اذا ذهب العشاء

لشعثاء التی قد تیمته فلیس لقلبه منها شفاء کان سبیئة الخ علی انیابها او طعم غض من التفاح هصره

الجناء اذا ما الاشربات ذکرن یوما فهن لطیب الراح الفداء قوله سبیئة بالنصب اسم کان وخبره قوله فیما بعد

علی انیابها وهی السین المهملة والموحدة والهمزة کغنیة الخمر بیت راس موضع بالشام وهو بالمهملتین بینهما الف قریة بالشام والمعطوف الکائنة

صفة لسبیئة والمزاج بالزاء المعجمة والجیم ککتاب ما یمزج به اشبه در لو تجویزیه بالخمر الممزوج بالماء والعسل یعنی گویا شرابی که جا صلنده

از بیت راس که میباشد بخمر مخلوط کرده شده با عسل و آب در دهان و دندانهای محبوب است یعنی گویا آب دهانا و مثل شرابیست که ممزوج

شده باشد بعسل و آب مغنی فی تعریف الاسم من الخبر من الباب الرابع وفی القاعدة العاشرة من باب الثامن مطول فی احوال المسند شاهد

در قلب بودن اسم وخبر کان است نظر بانکه مزاجها خبر واقع شده معرفه است در حالانکه نکره است مبادا بنکه نکره باشد و سعل اسم او

و حال انکه نکره است مبادا بنکه معرفه بوده باشد پس را بجا چنین نقل است بجهة ضرورت کان صغری وکبری من فقاقعها

حصباء در علی ارض من الذهب هو من قصیدة لابی نواس الحکمی واسمه الحسن هانی یصف فیها الخمر الفقاقع بالفاء والقافین والعین

المهملة کسا جد النفاخات ما تری تعلو الماء کالقارورة والضمیر فیه للخمر والحصباء بالمهملتین والموحدة الحمراء صغار الحجارة والدر اسم

جوهر معروف یعنی گویا کوچک و بزرگ از حبابهای آن شراب مثل سنگریزه در ... است که ریخته شده باشد بر زمینی که از طلا است و قطر

نها الانبصر فیه مغنی فی الجملة الصغری باب الثانی شاهد در صغری و کبری است که چون نقل نه تفضیل هستند استعمال کرده است شاعر

در و اید و بدون الف و لام و اضافه پس واجب بود که بصیغه مفرد مذکر بیاورد آن دو را و تانیث و جایز نیست استعمال نموده این نسبت لحن

و غلط با و دانا اند و حال انکه مجاب است الصغری و الکبری با آنکه اصغر و اکبر بگو بگوید مگر آنکه حمل کنیم از بر ضرورت شعر یا انکه اراده نشد

است با و اضلیت پس جایز است تانیث و همچنانکه جایز است جمع او در نا و کان عیون الوحش حول خبائنا وارحلنا

الجزع الذی لم یثقب هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی یصف فیها نفسه بکثرة الاصطیاد واکله الصید وطرح عیونه حول الخبا

اراد بالوحش الصید والخبا بالخاء المعجمة والموحدة ککتاب الخیمة ذا عمود بن وارحل جمع رحل وهو بالمهملتین کفلس ما یصحبه الانسان فی السفر

من الاثاث والمتاع والجزع بالجیم والزاء المعجمة والعین المهملة کفلس الخرز الیمانی الذی فیه سواد وبیاض وثقب بالتشدید مجهول من ثقبه

ای جعل له ثقبة یعنی گویا چشمهای شکارهای بیابان که ریخته شده است در اطراف سراپرده ما و بارهای ما مثل مهره سیاه و سفید یمنی

است که سوراخ کرده نشده است مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در ذکر جمله الذی لم یثقب است بعد از مشبه به

که الجزع بوده باشد بجهة ابطال باعتبار انکه معنی تمام است بدون ذکر او بجهة تحقق تشبیه است کان قلوب الطیر رطبا ویابسا

لدی وکرها العناب والحشف البالی هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی یصف فیها العقاب بکثرة الاصطیاد وقبله

کانی بفتخاء الجناحین لقوة علی عجل منها اطاطی شمالی تخطف خزان الانیعم بالضحی وقد حجرت منها

ثعالب اوزال الرطب ضد الیابس والضمیر فی وکرها للعقاب وهو طائر موصوف بانه لا یاکل قلوب الطیور وهو بالواو والزاء المهملة

کفلس مقام الطیر والعناب کشداد معروف والحشف بالحاء المهملة والشین المعجمة والفا کفرس اردء اقسام التمر والبالی بالموحدة الفاسد

والمندرس یعنی گویا دلهای مرغان در حالتی که تر و خشک است آشیانه ان عقاب مثل عناب و مثل خرمای پوسیده است مغنی فی اللام

الجملة المعترضة من باب الثالث وفی الظرف من باب الثالث شاهد در عمل نمودن کان است در حال که رطبا و یابسا بوده باشد و قلوب

الطیر اسم کان است و ذو الحال است باعتبار انکه منضمن بودن اند و حال معنی ظرف ای فی حالة الرطوبة والیبوسة مختصر و مطول

فی التشبیه من علم البیان شاهد در متعدد بودن از ذو حال معنی ظرف ای فی حالة الرطوبة در طرف تشبیه ... ملفوف در هم

بعید که رطبا و یابسا بوده باشد نسبت العناب والحشف البالی کانما المریخ والمشتری قدامه فی شامخ الرفعة منصرف

بالیل عن دعوة قد اسرجت قدامه شمعة ها للقاضی التنوخی المریخ والمشتری کوکبان معروفان وجملة والمشتری

قدامه حال عن المریخ والقدام کرمان مقدم الشیء والشامخ بالمعجمتین العالی والرفعة بالکسر الارتفاع قوله منصرف ای کرجل منصرف وهو اسم

فاعل

فاعل من الانصراف بمعنی الانکفاف والرجوع والدعوة الطلب والمراد هنا الولیمة ومجلس الضیافة واسرجت بالمهملتین والجیم مجهول بمعنی اشعلت

والشمعة کطلحة معروفة یعنی گویا ستاره مریخ و مشتری در پیش رو او در حال که ترجیح در بلندی رفعت مثل کسیکه باز گشته باشد در شب از مجلس ولیمه و

مهمانی که شمع او را روشن کرده شده باشد پیش رو او نمودند تشبیه چراغی مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در تشبیه نمودن

مرکب است بمرکب با انجا انکه نیکو نیست تشبیه نمودن هر یک از اجزاء دو طرف تشبیه را بطرفی دیگر مثل انکه بگوید کانما المریخ کان

مثار النقع فوق رؤوسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه هو من قصیدة لبشار بن برد المثار بالمثلثة والراء المهملة اسم

مفعول بمعنی المرتفع والنقع بالنون والقاف والعین المهملة کفلس الغبار وهو من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای کان نقع المثار والواو

فی واسیافنا بمعنی مع وتهاوی بفتح المثناة والواو مضارع اصله تتهاوی حذفت احدی التائین تخفیفا وهو بمعنی تتساقط والکواکب جمع کوکب وهو نجم

یعنی گویا غبار بلند شده بر بالای سرهای ما با شمشیرها مثل شبی است که فرود آیند ستاره های او مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان

شاهد در بودن تشبیه در بیت سند و طرفان مرکب بودن وجه شبه آن مرکب حتی کان مجر الرامسات ذیولها علیه قضیم

نمقته الصوانع هو من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یصف فیها الخمر ومنها توسمت آیات لها فعرفتها لستة

اعوام وذا العام سابع المجر بفتح المیم والجیم وتشدید الراء المهملة بمعنی الجر وهو الجذب والرامسات بالمهملتین الریاح الدوافن للاثار

والذیول بالضم جمع ذیل وهو بالذال المعجمة والیاء کفلس من الثوب طرفه والضمیر فی علیه للخبر والقضیم بالقاف والضاد المعجمة کامیر الجلد الابیض یکتب

فیه ونمقته بالنون والمیم المشددة والقاف والتاء التانیث بمعنی حسنته وزینته بالکتابة والصوانع جمع صانع وهو من یکتب بصنع الخط یعنی

گویا اثر کشیدن بادها دامنهای خود را بران شراب مثل پوست سفیدی است که نوشته باشند بر او خط زرنوشته ها نظامی فی اسماء الزمان

والمکان شاهد در لفظ مجر است که ظاهرا اسم مکان میباید لکن تاویل میشود بمصدر بحذف مضاف قبل انا وای کان اثر جر الرامسات کان

وقد انی حول کمیل انا فیها حمامات مثول هو من ابیات لابی العول الطهوی وقبله اننی لا هداک الله سلمی

وعهد شبابها الحسن الجمیل اما تنفک ترکبنی بلومی لهجت بها کما لهج الفصیل قوله انی ماض من الاتیان

والحول السنة والکمیل بمعنی الکامل وهو ضد الناقص والاثانی بالمثلثة والفاء والیاء جمع اثفیة کاضحیة حجارة یوضع علیها القدر والحمامات جمع

حمام وهو بالحاء المهملة کسحاب طائر معروف والمثول بالمثلثة کصبور اللاصق بالارض والقائم والمتمثل والذی ینظر بجفن یعنی گویا در حالانکه بتحقیق

آمده است و گذشته است یکسال تمام که در پیش بیابانها سنگهای منزلهای سلمی مثل کبوترها نیست که برپای ایستاده اند با انکه سر میکشند از انها مبتوق

مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی شاهد در وقوع جمله حالیه در وقد انی حول کمیل است معترضه میانه کان و اسم او که اثانیها است

کانی حین امسی لا تکلمنی متیم یشتهی ما لیس موجودا هو من قصیدة لسلیمان بن عبد الملک وقیل هو لعمر بن ابی ربیعة المخزومی

نالمانة صاحبته انما اولها امسی باسماء هذا القلب موعودا اذن اقول صحی من غیه عمدا احری علی

موعد منها فتخلفنی فما امل ولا نوفی المواعیدا کانی حین الخ قوله امسی بکسر السین المهملة متکلم من امسی بمعنی دخل فی

المساء والضمیر فی تکلمنی یرجع الی اسماء المذکورة فیما قبله والمتیم بضم المیم وفتح المثناة وتشدید الیاء الذی تیمه الحب ای عبده وذلله

ویشتهی بمعنی یطلب یعنی گویا من در وقتیکه شام میکنم که سخن نمیگوید ان اسماء با من اسیر محبت عاشقی هستم که خواهش دارم

چیزی را که نیست موجود مغنی فی الواو شاهد در کان است که از برای تخفیف است مثل ان نه از برای تشبیه بجهت انکه غرض شاعر اخبار

از حال خود است نه تشبیه نمودن حال خود بشخص عاشق متصف باین وصف کانه عاشق قد مد صفحته یوم الوداع الی توبیخ

مرتحل او قائم من نعاس فیه لوثته مواصل لتمطیه من الکسل لم یتم قائلها یصف الشاعر جلا مصلوبا والضمیر

فی کانه یرجع الیه والصفحة بالمهملتین بینهما فا کطلحة جانب العنق والمرتحل بالمهملتین اسم فاعل من الارتحال وهو ضد الاقامة والنعاس

والمهملتین کغراب اول النوم واللوثة بالواو والمثلثة کطلحة الاسترخا والبطوء والمواصل بالواو والصاد المهملة اسم فاعل بمعنی المتابع

والتمطی بالمثناة والطاء المهملة المشددة والیاء الممدود والکسل بالسین المهملة کفرس التثاقل عن الشیء یعنی گویا انمرد که بر دار کشیده شد

است مثل عاشقیست که کشیده باشد طرف گردن خود را در روز وداع کردن بسوی وداع کردن دوستی که کوچ کننده است یا مثل کسیست که بر

خاسته باشد از خواب و پینکی در تن که دران کرختی باشد سستی انکه تابع شونده است بر خمیازه کشیدن خود را از جهت کاهلی سستی خود

کرده بود است مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن تشبیه غریب بجهت انکه وجه شبه در ان مرکب حتی است که واقع شد

است در هیئت سکون در این بیت کانه کان مطویا علی احن ولم یکن فی قدیم الدهر انشدنی ان الکرام اذا

ما اسهلوا ذکروا من کان بالفهم فی المنزل الخشن البیت الاول لابن تمیم المکنی بابی الفضل یصف خال صدیقه لما ارتفع [illegible]

[illegible]

فی الدنیا فاعرض عنه ونسی صحبته والثانی من ابیات لابی تمام الطائی المطوی بالطاء المهملة والواو مفعول من الطی ضد النشر والاحزان
المهملة والنون کعنب جمع لخنه وهی کحرفة الحقد انشدنی بالنون والشین المعجمة والدال المهملة ماض من الانشاد وهی قراءة الشعر والکرام
ککتاب جمع کریم وهو ضد اللئیم واهملوا ای خلوا فی الارض المهملة ای المتروکة واراد بها حسن الحال وذکروا ماض من الذکر وهو خلاف النسیان
وبالغم بالغا مضارع من الافر بمعنی الضجة والخشن بالمعجمة والنون ککتف صفة مشبهة من الخشونة ضد اللین واراد به سوء الحال یعنی

[illegible]

الغنى سر نعم اذا لم ارض داري جيما لينا الغنى بفعل من الغناء وهو عدم الاحتياج قوله حجوننا بالنصب اي في وقت نجوننا ومنا

من الموت ضد الحيوة واشد افعل من الشدة وهو خلاف الضعف والتغانى تفاعل من الغنى ضد الفقر يعني تغانوا اي استغنوا بعضهم عن بعض

يعني هر يك از من وحسين پسر عبد الله ...

... مغني كلاهما شاهد ...

معنى كل واحد منا است كلاهما خير جدا الحجي بينهما فذا فعلا وكلا انفيهما زاب هو من ابيات للفرزدق واسمه همام

غالب صعصعة التميمي ... ما ان لو ملكها وجبت تعليها حتى فتحت بها اسكفة الباب ...

مدير الجام لو جا ملنا مولاي ابي الفتح البستي واسمه علي بن محمد قوله كلنا اي كل واحد منكم والجام بالجيم اناء من فضة وادار به ...

الشراب كلمة ما استفهامية وضرما ماض من الضرر وهو خلاف النفع المدير بالمهملتين اسم فاعل من الادارة وادار بمعنى الجام الساقي وجاملنا

بالجيم ماض من المجاملة وهي المعاملة بالجميل يعني هر يك از شما ...

مختصر و مطول في الجناس من علم البديع شاهد ...

وجاملنا كه فعل ماضي است ... كليني لهم يا اميمة ناصب وليل اقاسيه بطيء الكواكب مطلع قصيدة

للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يمدح بها النعمان بن الحرث ... تطاول حتى قلت

ليس بمنقض وليس الذي يرعى النجوم بآيب ...

الزاي بين المهملتين كالمنبر هو جرير بن عطية بن الخطفى التميمي والقدعا مؤنث اقدع وهو افعل من القدع وهو بالقاف والدال المهملتين كفرح
اعوجاج الرسغ من اليد او الرجل حتى ينقلب الكف والقدم الى انسيها ولفظ على في على الفقر ... والعشار بالعين والراء المهملتين بينهما
شين معجمة جمع عشراء وهي كحمراء الناقة التي اتت عليها من يوم ارسل عليها الفحل عشرة اشهر يعني چه بسيار عمه و خاله كه از برای تو است اي جرير كه
صفت دارند كه دست و پای ايشان چوله و منقلب است و اين صفت دارند كه بخفتو كه دوشيدند بر ضرر من شتران مرا كه ده ماه از بستن ايشان
گذشته بود جامي در الكافيات مغني در كم شاهد در وارد شدن تميز كم خبريه است مفرد نكره و مجرور كه عمه بوده باشد اما در نصب
بنا بر آنكه تميز كم محذوف بوده باشد و لفظ عمة مبتدا اي كم مرة عمة لك قد ذكرتك لو اجزى بذكركم يا اشبه الناس
بالقمر هو من قصيدة من ابيات لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود قالها في صاحبته عزة وقبله وما ملكت ولكن لا احبكم ولكن
ذكرتك الا طلت كالسدر ولا جزلت بشيء كان بعدكم ولا منحت سوى الحب من بشر اذرى الدموع
كذا منهم بجامرني وما يجاوز في سقم سوى الذكر كم قد الخ الخطاب في ذكرتك لعزة وهي بفتح العين المهملة وتشديد
الزاء المعجمة والمثناة اسم صاحبة الشاعر ولو للتمني واجزى متكلم بصيغة المجهول من الجزاء وهو المكافاة على الشيء والخطاب في ذكركم ايضا لعزة
وانما اتى بصيغة الجمع للتعظيم وللقمر اي بذكرك واشبه فعل التشبيه وهو بالكسر بمعنى المثل يعني چه بسيار بتحقيق كه ياد كردم ترا و آرزو
دارم كه جزا داده شوم بسبب ياد كردن ترا ای شبيه ترين مردم بماه مغني در كم شاهد در لفظ كم است كه تا كيد است از برای معرفه
ونظر بانكه می بايست كه اضافه شود بضميري كه راجع باشد بان معرفه پس در اينجا عوض ورده اند از ضمير اسم ظاهر كه مضاف اليه
كل است چنانكه در اينكه بگويد يا اشبه الناس كله بالقمر كم ملوك باد ملكهم ونعيم سوقة باد الربم فالملوك بالضم
جمع ملك وهو كتف السلطان المقتدر وباد بالموحدة والدال المهملة في الموضعين ماض بمعنى هلك والملك من الوزراء والضبا والحكام في
چه بسيار پادشاهان كه هلاك و فانی شد مملكت ايشان و چه بسيار نعمت رعيتی كه هلاك و فانی شد مغني در كم شاهد در وارد شدن
تميز كم خبريه است بصيغه جمع در كم ملوك و بصيغه مفرد بحذف كم در و نعيم اي و كم نعيم در اين بيت بهر دو قسم كمنية جابر اذ قال ليتي
اصادفه وافقد جل مالي هو من ابيات لزيد الخيل الذي سماه النبي زيد الخير وكان رجل من بني تميم اسمه مزيد يتمنى لقاء زيد
فلما لقيه طعنه زيد فهرب كذلك جابر كان عدوا يتمنى لقاءه فلما لقيه طعنه فهرب فقال زيد تمنى مزيد زيدا فلاقى اخا ثقة اذا
اختلف العوالي كمنية جابر الخ ولولا قوله يا زيد قدني اذن قامت نويرة بالمبالي قوله كمنية صفة لمصدر
محذوف اي تمنى مزيد تمنيا كمنية جابر الكاف للتشبيه والمنية بالنون والياء والهاء كغرفة اسم لما يتمناه الانسان والجابر بالجيم والموحدة والراء
المهملة اسم رجل من غطفان والمنسرح قال يرجع اليه وليتي اصادفه مقول القول وهو بالصاد والدال المهملتين والفاء متكلم من صادفه اي وجد
والفقد بالفاء والقاف المفتوحة والدال المهملة متكلم من فقده اي عدمه والجل بضم الجيم وتشديد اللام المعظم من الشيء وهو جمع اجل ...
بعض يعني ... تمني كردن مزيد او را ... كه تمني جابر بود ... كه گفت ... اي كاش من مي يافتم آن زيد را و معدوم
مي شد ... معظم مال خود را ... صرف ... اعمال ... مغني ... سيوطي ... شاهد در عدم دخول نون
وقاية ... كنا معا امس في بؤس نكابده والعين والقلب منا في قذى واذى
والآن اقبلت الدنيا عليك بما هوى فلا تنسني ان الكرام اذا لربيم قائلهما البؤس بالموحدة والهمزة والسين المهملة
كقفل الشدة ونكابده بالموحدة والدال المهملة متكلم مع الغير من كابده اي قاساه والقذى بالقاف والذال المعجمة كفتى ما يقع في العين ...
له ... والاذى بالذال المعجمة كفتى المكروه والادبار والاقبال ضد الادبار وقبال الدنيا موافقة مع الحظ والهوى بفتح الواو مصدر من
الهوى وهو ميل النفس ولا تنسني بالنون وفتح السين المهملة ... نون الوقاية باصله ... وهو مضارع من النسيان ...
الحفظ قوله ان الكرام اذا ... اول بيت لابي تمام الطائي وهو بتمامه هكذا ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يالفهم في المنزل الخشن وقد ...
مفصلا ... كان مطويا الخ يعني بوديم ما با هم ... كه تنگي و رنج ميكشيديم ... و حال آنكه چشم و دل ما در خاشاك ...
چشم و ناخوشي بود ... و حالا روي آورده است دنيا ... كه خواهش داری ... پس ... مشو ...
... ان الكرام اذا الخ مطول في الخاتمة شاهد در تضمين ... شاعر ... تمام ... ان الكرام
اذا الخ بوده باشد ... شعر خود با عدم تمامي معني بواسطه ذكر ان جزو كنت ونجبي كدى واحد نرمي جميعا ونراجي
معا هو من ابيات لمحمد المخزومي قالها في يحيى ... حتى ... وبعده ... الدهر
اذا ... وان اسينا بالاذى وجعا حتى اذا ما الشيب في مفرقي لاح في عارض ... وشي

وشاة ... بيننا فكاد حبل الوصل ان يتقطعا فلم ار يجيي على وصله ولم اقل خان ولا ضيعا قوله يجيي
اسم ... فوله كيدي واحد اي كيد رجل واحد ... نرمي بضم النون متكلم مع الغير ... متكلم مع الغير ... يعني
بودم من و يحيى ... اتصال ... مثل دو دست ... مغني در ... شاهد
در ... لفظ ... كنواح ريش حمامة نجدية ومسحت باللثتين عصف
الاثمد هو من ابيات لخفاف بن ندبة المكني بابي خراشة يصف بها شفتي محبوبته باللطافة حيث شبههما بنواح ريش الحمامة الكاف للتشبيه والنواح
بالنون والحاء المهملة جمع ناحية وهي الطرف من كل شيء والحمامة بالحاء المهملة كسحابة انثى الحمام وهو ذات الاطواق من الفواخت والقماري والنجدية
نسبة الى النجد وهو بالنون والجيم والدال المهملة كفلس ما ارتفع من الارض من الجبال وغيرها واراد بالحمامة النجدية الورقاء منها او الفاختة لانها
النجد ولا تسكن الغور والتهامة اي ما انخفض من الارض ... من ... وهو بالمهملتين ... على الشيء وهنا بمعنى لدلك
... واللثتان بالكسر تثنية لثة وهي بالمثلثة والهاء ما حول الاسنان من اللحم والعصف بالمهملتين والفاء كفلس بمعنى المسحوق كما قاله ابن هشام
... احد ... والصحيح انه بالمعجمتين والفاء من اغضف الليل اذا اظلم واسود والاثمد بالمثلثة والدال المهملة كزبرج حجر الكحل يعني ...
دانا ... اطراف ... خاكستر ... مانند يعني ... بلند ... سنك ...
بد ... مغني ... شاهد در دخول ... اللثتين ... عفنف
... اللثتين بعصف الاثمد كهز الردينى تحت العجاج جرى في الانابيب ثم اضطرب هو من قصيدة لابي داود
جارية بن الحجاج الايادي يصف بها فرسه وقبله وهاد تقدم لا عيب فيه كالجذع شذب عنه الكرب
اذا قيد قحم من قاده وولت علابيه واجلعب الكاف للتشبيه والهز بفتح الهاء وتشديد الزاء المعجمة ... الاهتزاز ...
الرديني ... والرديني نسبة الى ردينة وهي بالراء والدال المهملتين والباء والنون والهاء كجهينة اسم امرأة تصلح القناة وهو صفة لموصوف
... الرمح الرديني والعجاج بالعين المهملة والجيمين كسحاب الغبار وجرى بالجيم والراء المهملة ماض بمعنى مضى والانابيب جمع انبوبة وهي بالنون
الموحدة ... ما بين كل عقدتين من القصب ... ما ض من الاضطراب ... هذا الفرس ... وهو يعني ما يليه ... العدد
الجري كما ان الرمح اذا ... تلك الهزة ... فيه فيضطرب كله ... يعني ... كمك ... اعضا ... مثل
... مغني ... شاهد ... مضطرب ...
سيوطي في عطف ... مغني ... شاهد ...
... كي يحسبون الى سلم وما ثئرت قتلاكم ولظى
الهيجاء تضطرم لم ... قوله ... والجيم والنون المفتوحة والحاء المهملة مضارع من جنح اليه
اي مال والسلم بفتح السين المهملة وكسرها الصلح والواو للحال ... والهمزة والراء المهملة ... مجهول من ...
اي طلب ... القتلى ... جمع قتيل واللظى ... المعجمة كفتى لهب النار والهيجا بالياء والجيم والمد كحمراء الحرب ... مضطرم بالضاد المعجمة
والراء المهملة ... مضارع من الاضطرام بمعنى الالتهاب والاشتعال يعني چگونه ميل ميكنيد بسوی صلح و حال آنكه طلب كرده نشده است خونهای كشتگان
شما از ايشان ... آتش جنگ ... مغني ... شاهد ... بوده است حذف
... كيف اسلو وانت حقف وغصن وغزال لحظا وقدا وردفا
هو من ابيات ... اسلو بالسين المهملة متكلم من سلاه اي نسيه والخطاب ... المرأة والحقف بالحاء المهملة والقاف
... الرمل ... والغصن بالغين المعجمة والصاد المهملة والنون كقفل فرع الشجر والغزال بالمعجمة كسحاب ... واللحظ
بالحاء المهملة والظاء المعجمة ... والقد بفتح القاف وتشديد الدال المهملة القامة والردف بالراء والدال المهملتين والفاء ...
الكفل والعجز يعني چگونه ... مثل ... نيست ...
... مطول في ...
... شاهد در عدم ترتيب لف ونشر ... حقف ...
خود ... حقف ردفا وغصن قدا وغزال لحظا كيف ترى في ... فقلت الله ذا ... هو من ابيات للفرزدق
واسمه همام بن غالب ... النبي ... مضارع بصيغة الخطاب ... بالقاف والموحدة ...
... يعني چگونه ...

ورؤيم كم سر خود را و مراد اينست كه نعيرهم ان هم امر را كه در نظر است بخفيه كه بكند و دفع كند خدا وند زياده از من مغني
الباعد الثالثة من الباب الثالث من شاهد در منفصل بودن فعل است معنى صرف باعتبار متعدى شدن او بمعنى صرف عنه باب
اللام بعد الالف لا ارى الموت يسبق الموت شئ نغص الموت ذا الغنى والفقيرا هو من ابيات
لسويد بن عدى قبل الغبر و بعده هذا الا يدى الغرد و هر دى الطير في الينق بالبنين الوكورا قوله ارى متكلم
من الرؤية والموت مفعول وجملة يسبق صفته وهو مضارع من اسبق اى ماثله والموت مفعوله وشئ فاعله و نغص بالنون والغين المعجمة المشددة
والصاد المهملة ماض من نغص الله عيشه اى كدره والموت فاعله وذا الغنى مفعوله وهو بكسر الغين المعجمة وفتح النون مقصور ضد الفقر والفقير
عطف على قوله ذا الغنى يعني نمي بينم مرك را كه ابن صفت داشته باشد كه شبيه خود داشته باشد ان مرك چيز را مكدر و تلخ كردانيده است مرك
زندگاني صاحب بينائي و زندگاني فقير را مغني في روابط الجملة من الباب الرابع شاهد در نشستن اسم ظاهر است كه الموت ثاني بود بجاي ضمير نكيرا نعمير رابطه جملة صفت است كه يسبق شئ و بود ن اسم ظاهر بدل از ان ضمير بعوض رابطه لا اشتهي يا قوم الاكار ها
باب الامير ولا دفاع الحاجب بالجيم قائله قوله اشتهي متكلم من الاشتها بمعنى الرغبة والكاره فاعل من الكراهة والدفاع بالدال والعين
المهملتين بينهما فاء ككتاب مصدر دفعه اى منعه والحاجب بالحاء المهملة والجيم والموحدة البواب يعني ني غيب نادم ومنحونم اى قوم دخول در
خانه امير را و نه منع كردن دربان مرا از ان مكان مكرره دخالتكه ناخوش دارند ام ان در ذا مطول في القصر شاهد در تقديم
حال مقصور است بالاكراها لا كارها بوده باشد بر مقصور كه باب الامير است و سبيل تقديم نظر بانكه كارها حال است از ضمير متكلم در اشتهي اي
اشتهي باب الامير لا ابتغي الحاجب كارها لا اعرفن ربربا حورا مدامعها كان ابكارها نعاج دوار هو من قصيدة
للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يصف نسوة بالحسن والملاحة وبعده ينظرن شزرا الى من جاء عن عرض باوجه
منكرات الرق واحرار قوله اعرفن بنون التأكيد الخفيفة متكلم من المعرفة والربرب بالرائين المهملتين والموحدتين كجعفر القطيع من بقر الوحش
وقد استعار ها للنساء والحور بالمهملتين بينهما واو كقفل جمع حوراء مؤنث احور وهو افعل من الحور بفتحتين وهو شدة بياض العين في شدة
سوادها والمدامع جمع مدمع وهو كمقعد اراد به العين لانها محل الدمع وهو بالمهملتين كقفل والعين والابكار جمع بكر وهو بالموحدة والراء
المهملة كحبر خلاف الثيب والنعاج بالنون والعين المهملة المشددة والجيم اصله ككتاب هي جمع نعجة كطلحة وهي البقرة الوحشية ودوار
بالمهملتين بينهما واو مشددة كشداد موضع ووقع مكان المصراع الثاني هذه مردفات على اعقاب اكوار قوله مردفات جمع مردفة وهي بالراء
المشددة المهملتين اسم مفعول من التي تركب خلف الراكب والاعقاب جمع عقب ككتف وهو من كل شئ آخره والاكوار جمع كور وهو بالراء المهملة
كقفل الرحل باداته يعني نمي شناسم البته زنان را كه مثل گله گاو هاي وحشي هستند كه سياه و فراخ است چشمهاي ايشان كه گويا دختران باكره
زنان مثل گاو هاي وحشي مكان دوار هستند در فراخي و سياهي چشم يعني كه سوار شده اند در نفر در نفر ايشان بر عقبهاي جمهاي شتر مغني في لا
شاهد در دخول لا نافيه است بر فعل مضارع بصيغة متكلم مؤكد بنون خفيفه كه اعرفن بوده باشد لا بارك الله في الغواني
هل يصبحن الا لهن مطلب هو من قصيدة لعبيد الله بن قيس الرقيات يمدح بها عبد الملك بن مروان وقبله ان جلسوا لم
تضق مجالسهم والاسد اسد الغرين ان ركبوا لم تشك القوم منهم عربا وليس يؤذيهم اذا خطبوا
قوله لا بارك دعاء لهن بعدم البركة وهو بمعنى الزيادة والنماء والغواني جمع غانية وهي بالغين المعجمة والنون والياء المرأة التي غنيت
عن الزينة وهل نافية ويصبحن مضارع اصبح فلان اى دخل في الصباح والمطلب بضم الميم وتشديد الطاء المهملة وكسر اللام والموحدة اسم فاعل من
باب الافتعال من الطلب اى شخص يطلبهن ويعشقهن وقيل هو مصدر ميمي بصيغة المفعول فهو بمعنى الطلب يعني مبارك نكرداند خداوند
زنان نيكو روي چند كه صبح نمي كنند مگر انكه از براي ايشان است كسيكه طالب عاشق باشد ايشان مغني في لا شاهد در عدم تكرار لا
با وجود دخول وي بر فعل ماضي باعتبار بودن او از براي دعا لا بد من صنعا وان طال السفر وان تحنى كل عود
ودبر قائله قوله صنعا ككسرى اصله صنعاء كحمراء فقصر للضرورة وهي بالصاد والعين المهملتين بينهما نون موضع باليمن كثيرة الاشجار
والمياه يشبه بدمشق وطال ماض من الطول ضد القصر وتحنى بالحاء المهملة والنون والمشددة ماض بمعنى عطف و مال والعود بالعين والدال
المهملتين بينهما واو كقفل المسن من الابل والدبر بالدال والراء المهملتين بينهما موحدة ككتف صفة مشبهة من دبر البعير اذا عقر وجرح ظهره
يعني ناچار است از براي ما از رفتن بصنعا و اگر چه طول كشد سفر ما و اگر چه ميل كند و خم شود كه هر شتر پير و هر شتر صاحب زخمي
سيوطي في المقصور والممدود شاهد در مقصور آمدن ممدود است چه ظاهر است كه صنعا بوده باشد بجهة ضرورت و عدم استقامت وزن در
صورت مد ان لا تتركني فيهم شطيرا انى اذا اهلك او اطيرا قائله قوله تتركني بنون التاكيد الثقيلة والنا

565

من الترك والشطير بالشين المعجمة والطاء والراء المهملتين كامير الغريب والبعيد واهلك متكلم من الهلاك واطير بالمهملتين متكلم من طار بمعنى
نفر وانتشر يعني وا مگذار البته مرا در ميان ايشان غريب و دور از وطن بد رستيكه در ان هنگام هلاك ميشوم يا پراكنده ميشوم مغني
في اذن شاهد در نصب دادن اذن است هلك را با وجود وقوع او معترضه در ميان ان و خبر شرايا دليل ميشود بحذف خبر ان قبل
اذا اى اني لا اقدر على ذلك اذن اهلك لا تجزعي ان منفسا اهلكته فاذا هلكت فعند ذلك فاجزعي
هو من قصيدة للنمر بن تولب العكلي الصحابي المكني بابي كاهل يخاطب بها امرأته وقد لامته في اتلاف ماله على اخوانه واصدقائه وقبله لا تجملي
لغد فان غدا له رزق وخابية بعود مقطع لا تجزعي الخ واذا اتاني اخوتي فدعيهم يتعللوا في العيش او يلهو معي لا تطرديهم عن فراشي
انه لا بد يوما ان سيخلو مضجعي قوله تجزعي مخاطبة من الجزع وهو نقيض الصبر والخطاب فيه لامرأته ومنه اجزعي بصيغة الامر
والمنفس بالنون والفاء والسين المهملة كمكرم الشئ المتنفس والمال الكثير واهلكته بصيغة المتكلم بمعنى اتلفته وهلكت بمعنى فنيت ومت يعني
لا تجزعي بانلافي المال الكثير في الشرب وضيافة الاخوان فلعل الله يرزقني عوضها فاذا هلكت ومت فحق عليك الجزع لعدم توقع العوض بعد
انتهى يعني جزع مكن اي زن اگر مال بسيار را تلف كردم من از اين هر گاه هلاك شوم و بميرم پس نزد زن در اين هنگام بكن قطع
في باب الاشتغال شاهد در ان است كه چون مختص بفعلست درينجا بر سر اسم در امده است پس نصب بعد منفسا بوده باشد
واجبست بنا بر انكه مفسر بوده باشد از براي هلكت محذوف قبل از او كه اهلكته بعد مفسر واست مغني في الفا شاهد در زايد
شدن فاء است در فاجزعي بجهة ضرورت مغني في الجملة المفسرة من الباب الثاني شاهد در اهلكته است كه بوعلي قايل شده است بانكه
جز و مثبت نفعد يعني بنا بر تقدير ان هلك منفسا انا اهلكته بوده باشد بنا بر فرض عدم ثبوت حذف مبدل منه قبل از منفسا كه
اهلكت مقدر بوده باشد لا تخلنا على غرائك انا طال ما قد وشى بنا الاعداء هو من قصيدة للحارث بن حلزة
اليشكري وقبله ايها الناطق المرقش عنا عند عمرو وهل لذاك بقاء لا تخلنا الخ فبقينا على الشناءة
تنمينا حصون وعزة قعساء قوله تخلنا بفتح المضارعة والخاء المعجمة مضارع خال بمعنى حسب ونا مفعول اوله ومفعوله الثاني محذوف
اى لا تخلنا جازعين وهو اسم فاعل بصيغة الجمع من الجزع وهو نقيض الصبر والعزاء بالعين المهملة والزاء المعجمة والمد كسحاب المصيبة
وطال ماض من الطول وهو نقيض القصر ووشى بالشين والواو المعجمة ماض يقال وشى به الى السلطان اى نم وسعى والاعداء جمع عدو وهو الخصم
يعني گمان مكن ما را جزع كننده بر تعزيت خود بدرستيكه طول كشيده است و بسيار شده است سخنان چيز يكه بيشتر كه سخن چيني كرده اند
بنا دشمنان ما جامي في افعال القلوب شاهد در حذف مفعول ثاني تخلنا است بجهة ضرورت و ضمير متكلم در او مفعول اول او است كه
تخلنا جازعين على عزائك لا تسقني ماء الملام فانني صب قد استعذبت ماء بكائي هو لابي تمام الطائي قوله تسقني
مضارع من السقي والملام كسحاب العذل والصب بفتح الصاد المهملة وتشديد الموحدة العاشق وهو صفة مشبهة من الصبابة وهي رقة الشوق
واستعذبت متكلم بمعنى وجدته عذبا وهو بالعين المهملة والذال المعجمة والموحدة كفلس اللذيذ السائغ في الحلوق من طعام وشراب يعني
منوشان مرا با ب سرزنش بدرستيكه من عاشقي هستم كه بتحقيق كه گوارا شمردم ابكريه خود وا شك خود را مطول في الاستعارة
شاهد در ماء الملام است از قبيل استعارة مستهجنه بجهة باعتبار نسبت دادن آب را بملامت با استعاره او در لفظ ملام او
تشبيه نمودن او نظر بانكه در ان شائبه ناخوشي باشد لا تعجبوا من بلى غلالته قد زر ازراره على القمر هو لابي
الطيب العلوي قوله تعجبوا بفتح المضارعة وكذا الجيم مضارع من العجب وهو كفرح انكار ما يرد عليك والبلى بكسر الموحدة مقصور الاندراس
والغلالة بالغين المعجمة ككتابة ثوب رقيق يلبس تحت الثياب وزر بالزاء المعجمة وتشديد الراء المهملة ماض من الزر وهو بالكسر الذي يوضع
في القميص جمعه ازرار يعني تعجب مكنيد از كهنگي جامه او بتحقيق كه بسته است تكمه هاي بند قبا جامه او را با مختصر مطول في الاستعارة
التخييلية شاهد در اينست كه سكاكي ابن بيت را از قبيل استعاره گرفته است در جواب شمال و بر رد كرد در طرف تشبيه يعني في الاستعاره
شاهد در صحت نهي از تعجب است در بيت بجهة ادعا نمودن شاعر بانكه شخص مذكور قمر بوده باشد در جنس مشبه به و اينكه قمر بوده
باشد لا تعجبي يا سلم من رجل ضحك المشيب برأسه فبكى هو لدعبل على الخزاعي قوله سلم مرخم سلمى وهو بالسين
المهملة كسكرى اسم امرأة وضحك ماض من الضحك وهو خلاف البكاء لكن اراد به هنا معنى الظهور كما اراد بالبكا معنى الحزن والمشيب
كحبيب الشيب وبياض الشعر والباء في برأسه بمعنى في يعني عجب مكن اي سلمى از مرد يكه ظاهر شده است پيري و سفيدي موي در سر او پس گريه
شد است مرد با ابن سبب مختصر و مطول في اول علم البديع شاهد در بودن مصراع دوم است از قبيل ايهام تضاد باعتبار تكلم

ضحکرا در مقابل بکا آورده است که با هم ضدانند و اراده نکرده است بضحک و بکا حقیقت آن دو را بلکه مراد بضحک ظهور است و ببکا
حزن لا تُفسِدُوا بالَکُم اِنَّما لَنا اِنَّما لَکُم لم یسم قائله تفسدوا مضارع من باب الافعال من الفساد وهو اخذ
المال ظلما و ضد الصلاح ابتغ والابال بالمد والموحدة جمع ابل وهو یکسر بین معروف وانما بکسر الهمزة وسکون النون فی الموضعین
لغة فی اما ابدلت النا من المیم تخفیفا یعنی تکرها بازدی ظلم وضایع مکنید شتران خود را یا از برای ما است شتران یا از برای شما سیوطی
فی عطف النسق شاهد در آمدن انما است تا ابنیت شد نون وا و با بدل آوردن یا از میم اول بهر دو موضع بنابر روایتی فطر باب اما و بکرر
پس بفتح بدو میم روایت کرده اند واما لنا واما لکم قرائت کرده اند لا تُقرِبَنَّ الدَّهرَ آلَ مُطَرِّفٍ اِن ظالِماً اَبَداً وَاِن مَظلُوماً
هو قصیدة للیلی الاخیلیة تهجو فیها آل مطرف قوله تقربن بنون التاکید لتقبلة مضارع من القرب ضد البعد والدهر منصوب علی
الظرف ای فی الدهر وآل مطرف مفعول تقربن وهو بضم المیم وفتح الطاء وکسر الراء المشددة المهملتین والفاء ابو قبیلة والظالم
فاعل من الظلم بمعنی الجور ومنه المظلوم بصیغة المفعول یعنی نزدیکی مکن البته در دوزگار آل مطرف را هرگز اگرچه بوده باشی ظالم
واگرچه بوده باشی مظلوم فطر فی افعال الناقصة شاهد در حذف کان است با اسمش در هر دو موضع بعد از ان بکسر همزه و باقی کذا
خبر او منصوب ای ان کنت ظالما وان کنت مظلوما لا تَفعَل بُشرَی وَلٰکِن بُشرَیانِ غُرَّةُ الدّاعِی وَیَومُ المِهرَجانِ هو
مطلع قصیدة لابی مقاتل الاعمی واسمه ضریر یمدح بها الداعی العلوی قوله بشری کحبلی التزوید والخبر السار وبشریان تثنیة والغرة بضم
الغین المعجمة وفتح الراء المهملة المشددة والهاء البیاض فی وجه الفرس واراد به هنا الوجه والداعی بالمهملتین هو الداعی العلوی والمهرجان
بالراء المهملة والجیم والنون کا صفهان عید من اعیاد الفرس یعنی نگوی که یک بشارت و خبر خوش است ولکن بگوی که دو بشارت
یکی روی داعی علوی دیگری روز عید مهرجان مطول فی الخاتمة شاهد در قبح ابتدا نمودن شاعر است در قصیده خود با بن شعر در
مقام تطیر وقال نیک تر بودن بلاغت ابتدا لا تَنهَ عَن خُلُقٍ وَتَأتِیَ مِثلَهُ عارٌ عَلَیکَ اِذا فَعَلتَ عَظِیمُ هو من قصیدة
لابی الاسود الدؤلی واسمه ظالم بن عمرو ینسب الی شعراء آخر وقبله وَاِذا جَرَیتَ مَعَ السَّفِیهِ کَما جَرَی فَکِلاکُما فِی جَرْیِهِ مَذمُومُ
وَاِذا عَتَبتَ عَلَی السَّفِیهِ وَلُمتَهُ فِی مِثلِ ما تَأتِی فَأنتَ ظَلُومُ لا تَنهَ عَن الخ اِبدَأ بِنَفسِکَ وَانهَها عَن غَیِّها
فَاِذا انتَهَت عَنهُ فَأنتَ حَکِیمُ فَهُناکَ یُقبَلُ ما وَعَظتَ وَیُقتَدَی بِالعِلمِ مِنکَ وَیَنفَعُ التَّعلِیمُ
قوله تنه مخاطب من النهی ضد الامر والخلق بالخاء المعجمة والقاف کعنق جمع خلیقة وهی کسفینة الطبیعة وتاتی مضارع من الاتیان والعار
بالمهملتین العیب فی عظیم صفة لعار ای عیب قبیح عظیم علیک یعنی باز مکن که نهی نکنی مردم را از طبیعتها و خصلتهای چند تا اینکه بجا آری
مثل آن را و هرگاه بکنی تو این کار را عیبی است بزرگ بر تو فطر فی ناصب فعل المضارع شاهد در منصوب بودن تاتی است بان مقدرة با
وقوع او بعد از واو بمعنی مع که مسبوق است بفعل طلب بصیغه نهی که لا تنه بوده باشد مغنی فی الواو شاهد در دوا و المعیة است
که بعضی گفته اند که از برای عطف است بنابر آنکه عطف شده باشد جمله مثبت بر منفی لا تُهِینَ الفَقِیرَ عَلَّکَ اَن تَرکَعَ یَو
مًا وَالدَّهرُ قَد رَفَعَه هو من ابیات للاضبط بن قریع السعدی واولها لِکُلِّ ضِیقٍ مِنَ الاُمُورِ سَعَه وَالمُسیُ وَالصُّبحُ
لا بَقاءَ مَعَه لا تهین الخ وَصِلْ وِصالَ البَعِیدِ اِن وَصَلَ الحَبلَ وَاَقصِ القَرِیبَ اِن قَطَعَه وَاقبَل مِنَ
الدَّهرِ ما اَتاکَ بِهِ مَن قَرَّ عَیناً بِعَیشِهِ نَفَعَه قَد یَجمَعُ المالَ غَیرُ آکِلِهِ وَیَأکُلُ المالَ غَیرُ مَن جَمَعَه
ما لِی مَن غِبَّهُ مُصِیبَتُکَ لا تَملِکُ شَیئاً مِن اَمرِهِ وَزَعَه حَتَّی اِذا ما انجَلَت غَمایَتُهُ اَقبَلَ یَلحَی وَغَیُّهُ تَبِعَه
اَزُودُ عَن نَفسِی وَیَخدَعُنِی یا قَومِ مَن عاذِرِی مِنَ الخَدَعَه قوله تهین بضم المثناة من الاهانة بمعنی الاذلال والفقیر
ضد الغنی وترکع مضارع من الرکوع وهو الانحناء وهو کنایة عن الضعف وانحطاط القدر والحال ویوما نصب علی الظرف والواو للحال
والدهر الزمان ورفعه کمنعه ضد وضعه والضمیر المنصوب فیه یرجع الی الفقیر وهو مفعوله وفاعله ضمیر الدهر یعنی خوار مشمار و ببیت
شما دا البته فقیر را شاید که تو بیشتر شوی یکی شکسته و خم شده در روزگار و حال آنکه روزگار بلند مرتبه شاز دا او را قطر یحف
فی نون الخفیفة سیوطی و جامی فی نون التاکید مغنی فی حذف نون التاکید من باب لما من شاهد در حذف نون خفیفه
است از لا تهین که در اصل لا تهینن بوده است بجهت رفع التقاء ساکنین که نون خفیفه و لام الفقیر بوده باشد بعد از اسقاط همزه
وصل قبل از لام و در الف لام او مغنی فی علّ شاهد در علّ است که لغتی است در لعل و جاری شده است بر او احکام لعل و عمل
است داین بیت نوع عمل لعل لا تَجذِبَنَّ مِنهُنَّ قَلبی تَحَلُّماً عَلَی حِینَ یَستَصبِینَ کُلَّ حَلِیمِ لم یسم قائله قوله اجذبن
بنون الخفیفة منکلم من جذبه وهو بالجیم والذال المعجمة والموحدة ای سلبه ومده والتحلم تکلف الحلم وهو بکسر الحاء المهملة العقل

سیوطی
فطر
مطول
فطر
مغنی
سیوطی و جامی
مغنی

567

والاناة ومنه الحلیم بصفة المشبهة وعلی بمعنی فی ویستصبین مضارع بمعنی یصبین بقال اصبته المرأة ای شاقته الی الصبا فاشتاق الیها والصبا
المیل الی الجهل وبمعنی یطلبن الصبوة وهی کالطلحة جهلة الفتوة او من استصبیت فلانا اذا عددته صبیا بمعنی جعلته فی عداد الصبیان وفاعل
فیه النسوة وکل حلیم مفعوله یعنی هرا ینه میل میدهم و میکشانم البته دل خود را از جهة وصل زنان بجانب تحلم و بر خود بستن عقل
وحوصله در وقتی که طلب میل بجهل کنند یا آنکه کودک و نادان بشمارند هر صاحب عقل و حوصله را مغنی فی الاسماء التی یکتسبها
الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در بنا حین است بر فتح بواسطه کسب کردن بنا را از مضاف الیه خود که عبارت از فعلی
که بنا او عارضی است با عبارت نون جمع مؤنث نظر بآنکه فعل مضارع معرب است داخل بآخر وی نون جمع مؤنث با و عارض شده
بنالاح اَنوارُ الهُدَی مِن کَفِّهِ فِی کُلِّ حالِ لم یسم قائله قوله لاح بالحاء المهملة ماض بمعنی ظهر والانوار جمع نور
ضد الظلمة والهدی بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصورا ضد الضلال والکف من الید معروفة والضمیر فیه للممدوح یعنی ظاهر شده
است نورهای هدایت و رستگاری از دست ان مرد در هر حالی از احوال مطول فی الجناس من علم البدیع شاهد در بودن
جناس مغلوب مجنح است میان لاح و حال که مقلوب لاح است لا اَخیَلَ عِندَکَ تُهدِیها وَلا مالُ فَلیُسعِدِ النُّطقُ اِن
لَم یُسعِدِ الحالُ هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یخاطب به نفسه الخیل بفتح الخاء المعجمة وسکون الیاء اراد به هنا جماعة
الفرسان والخطاب فی عندک للنفس وتهدیها بضم المثناة مضارع اهداه ای ارسل الیه لهدیة والضمیر فیه للممدوح ویسعد بضم
من الاسعاد وهو بالمهملات الاعانة والنصرة والنطق بالفتح التنطق بما یرضیهما والحال بالحاء المهملة ما علیه الانسان من فقر وغنی والمراد
به هنا الغنی یعنی نیست سپاه و لشکری نزد تو ای نفس که بعنوان هدیه بفرستی انها برای ممدوح و نه مالی پس باید که کند توا سخن خوش یاری
اگر یاری نکند ممدوح بجهت طلب کردن وصال او و اگر یاری نمیکند تو را مال تو مختصر و مطول فی التجرید من علم البدیع شاهد در تجرید
نمودن شاعر است از نفس خود شخصی را مثل خود نظر بآنکه قرار داده است او را مخاطب در سخن در قول و عندک لا سابِغاتٌ وَلا
جَأواءُ باسِلَةٌ تَقِی المَنُونَ لَدَی استِیفاءِ آجالِ لم یسم قائله السابغات جمع سابغة وهی بالسین المهملة والموحدة والغین
المعجمة الدرع الواسعة والجأواء بالجیم والهمزة والواو والمد کحمراء بقر کتیبة جأواء ای بینة الجاء وهی التی یعلوها لون السواد لکثرة
الدروع والباسلة بالموحدة والسین المهملة فاعلة من البسالة بمعنی الشجاعة وتقی بالقاف مضارع من الوقایة بمعنی الحفظ والمنون بالنون
کصبور الموت والاستیفاء بالتاء والفاء والمد بمعنی الاتیان والآجال بالمد والجیم جمع اجل وهو کفرس غایة الوقت فی الموت یعنی نه زرهها
کشاده و نه سپاه همانا لشکر شجاع نگاه میدارد مرگ را از مرد موعد ها ان مرک فطر فی لا التی لنفی الجنس شاهد در سابغات است
که چون جمع مؤنث سالم است اسم واقع شده است از برای لا نفی جنس بنای وی بر فتح و کسر هر دو جایز است لا سَتَسهَلَنَّ الصَّعبَ
اَو اُدرِکَ المُنَی فَما انقادَتِ الآمالُ اِلّا لِصابِرِ لم یسم قائله قوله استسهلن بنون التاکید منکلم من استسهله ای راه
عده سهلا والصعب بالمهملتین والموحدة کفلس الشدة والمراد به هنا الصبر علیه وادرک منکلم من ادرکه ای لحقه والمنی بضم المیم وفتح النون
مقصورا جمع منیة وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان وانقادت بالنون والقاف والدال المهملة ماض من الانقیاد بمعنی الموافقة والخضوع
والانقیاد المال الحصول وهو بالمد جمع امل وهو کفرس الرجاء والمراد به هنا المامولات والصابر فاعل من الصبر وهو حبس النفس عن الهلع
والجزع والاستثناء مفرغ ای لاحد الا لصابر یعنی هرآینه آسان میشمارم البته صبر کردن را بر امور سخت دشوار تا آنکه دریابم
آرزوهای را پس موافقت نمیکند و حاصل نمیشود چیزهای آرزو کرده شده از برای احدی مگر از برای صبر کننده فطر فی ناصب فعل المضارع
سیوطی فی اعراب الفعل مغنی فی او شاهد در منصوب بودن ادرک است بان مقدرة بعد از او که بمعنی حتی است یعنی حتی
الی یا آنکه بمعنی الی است بنابر استشهاد صاحب مغنی ای حتی ان ادرک یا الی ان ادرک المنی لا طِیبَ لِلعَیشِ ما دامَت مُنَغَّصَةً
لَذّاتُهُ بِادِّکارِ المَوتِ وَالهَرَمِ لم یسم قائله کلمة لا نافیة للجنس والطیب بکسر الطاء المهملة وسکون الیاء والموحدة اسم لما تطیبه الانفس
خلاف ما تنکرهه والعیش الحیوة والمنغصة بالنون والغین المعجمة المشددة والصاد المهملة اسم مفعول من نغص الله عیشه ای کدره
واللذات جمع لذة وهی بفتح اللام وتشدید الذال المعجمة والهاء نقیض الالم والادکار بتشدید الدال وتخفیف الراء المهملتین افتعال
من الذکر وهو بالکسر خلاف النسیان والهرم بالراء المهملة کفرس اقصی الکبر یعنی نیست خوشی از برای زندگانی ما دام که خوشیهای او
تیره و تلخ کرده شده است بسبب یاد آوردن مرگ و پیری فطر و سیوطی فی افعال الناقصة شاهد در تقدیم خبر ما دام است
که منغصة بوده باشد بر اسم او که لذاته است لا کُلَّةٌ مِن اَقِطٍ بِسَمنٍ اَلیَنُ مَسّاً فی حَشا البَطنِ مِن یَثرِبِیّاتٍ قِذادٍ
خُشنٍ لم یسم قائله اللام للتاکید والاکلة کغرفة اللقمة ومن بیانیة والاقط بالقاف والطاء المهملة ککتف شیء یتخذ من المخیض والباقی

مغنی
مطول
مختصر و مطول
فطر
فطر
مغنی سیوطی
فطر و سیوطی

بمن بمعنى مع والين افعل من اللين وهو ضد الخشونة وما تمتزج تبنة اللبن الى اكله وهو بفتح الميم وتشديد السين المهملة بمعنى لكم
وحشا يا البطن بالفتح جمع حشية وهي بالحاء المهملة والشين المعجمة والياء المشددة كبجية معا ذه واليثربيات جمع يثربي وهو نسبة
الى يثرب مدينة الرسول وهي صفة لموصوف محذوف اى من سهام يثربيات والقذاذ بالقاف والذال الذين المعجمتين كما جمع قذذ
هو بالضم جمع القذة على وزن فعلة وهو السهم الذي لا ريش عليه والخشن كقفل جمع اخشن وهو افعل من الخشونة ضد اللين يعنى
مرا بسلفنه از گشت با دوغن نرم تو است انجيب بسيدن در دو رو دها شكم از تيرهاى منسوب بيثرب كه اين صفة دارد كه تيرهاى زبر
است سيوطي في افعل التفضيل شاهد در فاصله شدن دو اجنبى است كه يكى صاد و ديگرى في حشا البطن بوده باشد ميان افعل
تفضيل كه الين بوده باشد من در من يثربيات بجهة ضرورت لا لا ابوح بحب بثنة انها اخذت على مواثقا
وعهودا هو من ابيات لجميل بن عبد الله بن معمر الهالى في صاحبته بثنة قوله ابوح بالموحدة والحاء المهملة متكلم من باح بسره
اذا اظهره وبثنة بالموحدة والمثلثة والنون والهاء كطلحة اسم صاحبة جميل والمواثق بالواو والمثلثة والقاف جمع ميثاق وهو العهد
والعهود بالضم جمع عهد يعنى فاش نميكنم البته دوستى بثنة را بدرستيكه او گرفته است بعهد ها و عهد ها چندرا قطر في التوكيد
شاهد در تكرار لا است در لا ابوح بجهة تاكيد لا نسب اليوم ولا خلة اتسع الخرق على الراقع هو
لانس بن عباس بن مرداس السلمى وقيل لغيره وبعده كالثوب اذ نهج فيه البلى اعيا على ذى الحيلة الصانع ووجد بعد في ابيات
لابي عامر جارية السلمى قالها حين اغار على اخواله بنى سرة فاطردوا ابلهم فاوقع عليهم مع اخوته وقتلوا ناسا منهم اولها ان بعضنا
تنبت ما سخ لبني بوثوق ولا وانق لا نسب اليوم ولا خلة اتسع الفتق على الراتق لا صلح بيني
فاعلموا ولا بينكم ما حملت عاتقي سيفي وما كنا بنجد وما قرقر قمر الواد بالشاهق النسب بفتحتين القرابة
او في الاباء خاصة والخلة بضم الخاء المعجمة وتشديد اللام الصداقة المخلصة لا خلل فيها وبالفتح الخصلة واتسع ماض من الاتساع وهو
خلاف الضيق والخرق بالخاء المعجمة والراء المهملة والقاف كقفل الشق في الثوب وغيره والراقع بالمهملتين بينهما فاء الذي يخيط ويصلح
المخرق يعنى نيست خويشي ونه دوستى امروز ثابت ملاحظه كرده شده است كشاده شده است پارگى بر پينه دوز سيوطي في
لا التي لنفى الجنس شاهد در وقوع همزه اتسع است بحثو باعتبار بودن اين بيت از قبيل بيت مصرع بخلاف بيت قلت لبواب لديه دارها
بيت ست مغني في الجهة العاشرة من باب الخامس شاهد در منصوب بودن خلة است بنابر انكه عطف شده باشد بر محل اسم لا اولى
كه نسب است با زيادتي لا ثاني بجهة تاكيد مغني في اللام شاهد در منصوب بودن خلة است بفعل مقدر بنا بر قول زمخشرى اى ولا ارى
خلة لانهم يرجون منه شفاعة اذا لم يكن الا النبيون شافع هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري اللام للتعليل
والضمير في انهم للامة وفي منه للنبي ص ويرجون مضارع من الرجاء وهو ضد الياس والشفاعة بالفتح الاعانة ومنه شافع بصيغة الفاعل
ولم يكن من كان التامة اى لم يوجد يعنى بجهة انكه بدرستيكه ايشانرا اميد دارند ازان پيغمبر آخر الزمان شفاعت را در وقتيكه يافت نشود
شفاعت كنندة مگر پيغمبران سيوطي في المستثنى شاهد در النبيون است كه مستثنى است مرفوع است بر تفريغ عامل ازاو حال انكه
ميبايست منصوب بوده باشد باعتبار تقديم او بر مستثنى منه ووقوع او در كلام منفى لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عنى
ولا انت ديانى فتخزونى هو من قصيدة لذى الاصبع ابنه الحرثان بن الحارث بن محرث العدوانى وقيل لغيره ابن عم على ما كان
من خلق مختلفان فاقليه ويقليني ازرى بنا اننا شالت نعامتنا فخالنى دونه اوخلته دونى لاه ابن
الخ ولا تقوت عيالى يوم مسغبة ولا بنفسك في الضراء تكفينى فان ترد عرض الدنيا بمنقصتى فان
ذلك مما ليس يشجيني قوله لاه بكسر الهاء اصله لله حذف منه اللام شذوذا وابن عمك بحذف المضاف اى ذا ابن عمك والديان بفتح
الدال وتشديد الياء المهملة بمعنى الخبر واصله الديان الكثير ثم غلب استعماله فيه وافضلت في الحسب الاشار ان من الفضل بمعنى الزيادة والحسب
بالمهملتين والموحدة كفرس ما يعده الانسان من مفاخر ابائه والديان بالدال المهملة والياء المشددة والنون مالك الامر والحاكم
تجزونى زيادتي نداى تو در حسب من و نيستى تو مالك امر من وحكم كننده بر من ميبايد كرد مانحن في النوع الاول سيوطي في حروف الجر
مغني في عن شاهد درامد عن است بمعنى على اى لا افضلت في حسب على لاهم ان كنت قبلت حجتج فلا يزال شاحج
يأتيك بج اقمر نهاق ينزى وفرتج هو لرجل من اهل اليمن قوله لاهم اصله اللهم حذفت منه الالف واللام للتعريف تخفيفا وذى
مكانه يا رب قوله حجتج اصله حجتى ابدلت الجيم من الياء وكذا من بج و فرتج اى بى و فرتي والحجة بكسر الحاء المهملة وفتح الجيم المشددة والهاء مصدر
مبنى للمرة من الحج على خلاف القياس والشاحج بالشين المعجمة والحاء المهملة والجيم فاعل من شحج البغل اذا صوت والاقمر بالقاف والراء المهملة من القمرة وهو

بمعنى

569

بمعنى وينزي بالنون والزاء المعجمة المشددة والياء مضارع من التنزية بمعنى التحريك والوفرة بالواو والفاء والراء المهملة والهاء كطلحة الشعر
الى شحمة الاذن يعنى اى خدا اگر بوده باشى كه قبول كرده باشى حج كردن مرا پس هميشه ما طرفدارى كنده مباد در بيت خانه تو مرا كه اين
دراز دان سفيد و ننيايا صيحه زننده است كه حركت ميدهد موى سر مرا كه بر بناگوش من ريخته است نظام في الابدال شاهد در ابدال
اوردن جيم است از يا در حجتج و بج و فرتج كه در اصل حجتى و بي و فرتي بوده است لاهم ان الحارث بن جبلة زنا على ابيه ثم قتله و
ركب الشادخة المحجلة وكان في جاراته لا عهد له واى امر سيئ لا فعله هو لابن العفيف العبدى قاله في الحارث بن شمر
الثاني الاعرج من بنى جبلة وكان اذا اعجبته امرأة من قيس ارسل اليها واغتصبها وقيل لغيره قوله لاهم اصله اللهم حذفت منه اداة التعريف تخفيفا والحارث
هو ابن شمر الغساني وجبلة بالجيم والموحدة المفتوحتين ابو قبيلة نسب اليه لاشتهاره به و زنا بالزاء المعجمة والنون اصله زنأ خففت نونه وحذف الا من القصر
وهو ماض من الزنا والمضاف محذوف اى زنى بامرأة ابيه او مائة على زنا ابيه والشادخة بالشين والخاء المعجمتين بينهما ذال مهملة الباقية المائلة
من نفسه الى الطرفين والمحجلة بالجيم والحاء المهملة واللام المشددة اسم مفعول بمعنى المصروعة اى المطروحة على الارض والجارات جمع جارة وهي التي تجاور
بيتك اوفيما قرب منزلك ولا عهد له حال من الضمير المستكن في الظرف العهد الحفاظ ورعاية الحرمة والسيئ بتشديد الياء ضد الحسن
يعنى اى خدا بدرستيكه حارث پسر جبله زنا كرده بر پدر خود با انكه زنا كرده بزن پدر خود پس از آن پدر خود را كشته و سوار شده است شتر
از راه بيرون روندة افتاده شده بر زمين و اين كار پدرش موافق شريعت بود در ميان همسايهاى او در حاليكه نبود محافظت و مراعات
كردن حرمتي از براى او در حق زنان بلكه هر كسى كه ميرسيد زنا ميكرد و كدام امرى كه مكروه داشتمى را انموذج في حروف النفي مغني في لا
شاهد در دخول لا نفي است بر فعل ماضى كه لا فعله بوده باشد بدون تكرار لا بر سبيل ندرت نظر بانكه تكرار لا شرط است در دخول او
بر فعل ماضى لا يألف الدرهم المضروب صرتنا لكن يمر عليها وهو منطلق هو للحماسى و قبله انا اذا اجتمعت
يوما دراهمنا ظلت الى طرق الخيرات تستبق قوله يألف مضارع من الفه هو بالكسر اى انس بالشي والمضروب المسكوك و
الصرة بضم الصاد وتشديد الراء المهملتين ما يجمع فيه الدراهم ويمر مضارع من المرور والمنطلق بصيغة اسم الفاعل بمعنى الذاهب يعنى
قرار وانس نميگيرد درهم سكه زده شده كيسه ما را لكن ميگذرد بران كيسه و حال انكه او رونده است مختصر و مطول في احوال المسند
شاهد در اوردن مسند است بصيغة اسم فاعل كه منطلق بوده باشد بجهة عدم تقيد ان بيكى از زمانهاى ثلثه وعدم افادة نمودن او تجدد و
حدوث را بلكه بجهة افاده نمودن ثبوت و دوام را بجهة غرضى كه ان صفت شاعر باشد نفس خود را بجود و بخشش لا يأمن الدهر
ذو بغي ولو ملكا جنوده ضاق عنها السهل والجبل لم يعرف قائله قوله يأمن مضارع من الامن بمعنى السلامة والدهر
مفعوله و ذو بغى فاعله اى لا يأمن غدوات الدهر صاحب بغي هو بالموحدة والغين المعجمة والياء كفلس الظلم والملك ككتف السلطان المعتد و
الجنود جمع جند وهو بالجيم والنون والدال المهملة كقفل الجيش و ضاق ماض من الضيق وهو بالكسر خلاف الوسع والسهل بالسين المهملة كفلس
الارض المستوية وهو خلاف الجبل يعنى سلامت نميماند از مكرها روزگار را صاحب ظلمى واگر چه بوده باشد پادشاهى كه لشكرهاى او
تنگ شده باشد از ان لشكرها زمين هموار و كوه يعنى فرا گرفته باشد كل عالم را قطر سيوطي في افعال الناقصة مغني في لو شاهد
در حذف كان است با اسم بعد از لو بالى كه ان بوده خبر او بر نصب مثل خالة ما بقى بر حذف اى ولو كان الباغى ملكا لا يبعد الله اخوانا
لنا ذهبوا لم ادر بعد غداة الامس ما صنعوا لم يعرف قائله قوله يبعد بفتح العين مضارع من البعد هو كفرس الهلاك والاخوان
جمع اخ واراد به هنا الصاحب مكان لنا ذهبوا وهو متكلم من الدراية بمعنى العلم والغداة وقت
الصبح والامس اليوم الذي قبل يومك بليلة و مكان البين وهو بفتح الموحدة وسكون الياء والنون الفراق والبعد يعنى هلاك نكند
خداوند يارانرا كه از براى ما است كه رفته اند و نميدانم كه بعد از صبح ديروز چه كرده اند نظام في لو نعت شاهد در حذف
از صنع قبلا اى ما صنعوا لا يبعد الله التلبب في الغارات اذ قال الخميس نعم اول المصراع الثاني هو من قصيدة
للمرقش الاكبر واسمه عمرو بن سعد او عوف بن مالك على الخلاف وبعده والعدو بين المجلسين اذا ولى العشى وقد تنادى
العمم يأتي الشباب الاقورين ولا تغبط اخاك ان يقال حكم اول المصراع الثالث الغين من الغارات ويبعد مضارع
من الابعاد وهو افعال من البعد خلاف القرب وهو بفتح العين من البعد هو كفرس الهلاك والتلبب بالموحدة من التشمر والتجهز والغارات
جمع غارة وهي بالغين المعجمة والراء المهملة والهاء اسم للاغارة وهي دفع الخيل على العدو والخميس بالخاء المعجمة والسين المهملة كامير الجيش والنعم
بالنون والعين المهملة كفرس واحد الانعام وهي هنا القوائم الاربعة وهو خبر مبتدا محذوف اى هذه نعم اى غنيمة يعنى دور بر طرف
نگرداند خداوند كوشش كردن غارتهاى را در وقتيكه گفتند سپاه كه بنحوان چهارپا پس بغنيمت بر بدا ورا مغني في الجهة الاولى من باب

الخامس شاهد دیگر است که مفرد تمام است نه جزو باب مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد دیگر مسند
الیه است بجهة ایجاز واختصار و ضیق مقام بذکر آوردن مذکور شد لقد علموا لایدرک الواصف المطری خصائصه وان
یک سابقا فی کل ما وصفا مولانا الفتح البستی واسمه علی بن محمد قوله یدرک مضارع ادرک ای لحقه والواصف فاعل
من وصفه ای نعته ومنه وصفا بصیغة المجهول والف الاطلاق والمطری بالطاء والراء المهملتین اسم فاعل من اطراه فلانا ای احسن
الثناء علیه وبالغ فی مدحه والخصائص بالخاء المعجمة والمهملتین الفضائل قوله سابقا بالسین المهملة والموحدة والقاف ای فائقا علی غیره
مجاوزا عن الحد فی وصفه وهو فاعل من السبقة بمعنی التقدم وما موصولة ووصف صلتها والعائد محذوف ای ما وصفه یعنی نمیابد
انجنان کسیکه وصف کننده است این صفتها را که مبالغه کننده است در مدح فضیلتهای ممدوح را اگرچه بوده باشد صاحب برتری
وبلندی بر غیر خود در هر چیزیکه وصف کرده شده است ممدوح را بجز مطول فی الخاتمة در مقام وصف کتاب غیر خواستن از انتصاب
در مدح فن بلاغت بر قید مذکور بر سبیل تمثیل و نظر ذکر کرده است این بیت را باعتبار مناسبت مضمون این بیت با مراد او ولا یلفک الراجی
الا مظهرا خلق الکرام ولو تکون عدیما لربیه قائله قوله یلفک بالفاء مضارع الفاء بمعنی وجد والموصول
الراجی فاعل من الرجاء وهو ضد الیاس ای الذی یرجو احسانک وفضلک والمظهر اسم فاعل من الاظهار وهو ضد الاخفاء والخلق بالخاء المعجمة
والقاف کعنق جمع خلیقة وهی کسفینة الطبیعة والکرام ککتاب جمع کریم وهو فعیل من الکرم والعدیم بالمهملتین کامیر الفقیر ومعدوم المال
یعنی نمی یابد ترا امیدوارنده کسیکه امید دارنده است نیکی وبخشش ترا مگر ظاهر کننده خلقها وطبیعتهای کریم را اگرچه بوده باشی فقیر بی
چیز مغنی فی لو شاهد دیگر بعدم جزم نمودن لو است ما بعد خود را که تکون بوده باشد باعتبار بودن او فعل مستقبل لئن اخطات فی
مدحک ما اخطات فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع مولانا ابن الرومی المکنی بابی العباس قوله اخطات فی
الموضعین متکلم ومخاطب من الخطا ضد الصواب ولفظ ما نافیة قوله منعی ای منعی من عطائک والحاجات جمع حاجة وهی الوطر والواد الفرجة
بین الجبال والمراد بقوله غیر ذی زرع الذی لا خیر فیه یعنی هر آینه اگر خطا کرده ام من در مدح تو خطا نکردی تو در منع کردن من از بخشش خود
هر آینه بحقیقت که فرود آوردم حاجتهای خود را بمکانیکه نیست چیزی در آن مکان مختصر و مطول فی الخاتمة شاهد دیگر اقتباس نمود
شاعر است فقره بواد غیر ذی زرع در بیت از قرآن مجید با نقل نمودن شاعر آن را از معنی اصلی او را اراده کردن او از آن فقره مکانیکه نباشد
چیزی در آن لئن عاد لی عبد العزیز بمثلها وامکننی منها اذن لا اقیلها هو من ابیات لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن
الاسود وعزة صاحبته وکان دخل علی عبد العزیز بن مروان فمدحه بقصیدة استجاده فقال له سلنی حوائجک قال اجعلنی فی مکان ابن رمانة
قال ویحک ذلک رجل کاتب وانت شاعر فلما خرج ولم ینل شیئا قال عجبت لترکی خطة الرشد بعد ما بدا لی من عبد
العزیز قبولها وانی صعبات الامور اروضها وقد امکنتنی یوم ذاک ذلولها حلفت برب الراقصات
الی منی تجول البلاد نضیها وذمیلها لئن عاد الخ فهل انت ان راجعتک القول مرة باحسن منها عائد
فمقیلها قوله عاد ماض من العود بمعنی الرجوع یتعادله الکلام ای کرر له ثانیا وعبد العزیز هو ابن مروان احد خلفاء بنی امیة والضمیر
فی بمثلها ومنها راجع الی المقالة التی قالها عبد العزیز له وهی قوله سلنی حوائجک قوله امکنی ماض بمعنی قدرنی ای جعلنی قادرا علیها واقیلها
بالقاف والیا متکلم من الاقالة بمعنی الفسخ والترک لا من المقیلولة کما قیل والضمیر فیه یرجع الی المقالة التی قالها الشاعر فی جواب عبد العزیز وهی
قوله اجعلنی فی مکان ابن رمانة وما قیل ان الضمیر فیه یرجع الی الجائزة والجائزة فهو سهو یقول لئن کرر عبد العزیز فی المقالة التی
هی اولا بان سلنی حوائجک وجعلنی قادرا علیها اذن لا اترک مقالتی التی قلتها فجوابه اولا بان اجعلنی فی مکان ابن رمانة یعنی الان کما کان
یعنی قسم خوردم که هر آینه اگر باز گوید ومکرر کند از برای من عبد العزیز بمثل آن سخنی که در اول بمن گفت که سوال کن از حاجتهای خود دیگر باره
مرا قادر بر گفتن آن سخن او را که در جواب سوال او گفتم که قرار بده مرا بجای ابن رمانه تا آنکه کاتب تو بوده باشم یعنی الان هم مثل
پیش همان خواهش دارم و بچیزی دیگر از آن راضی نشدم سیوطی فی اعراب الفعل مغنی فی اذن شاهد دیگر ملغی شدن اذن است از عمل جزم
در اقیلها باعتبار تاکید و نوع او در مثلا قسم که حلفت بر بنا لام موطئه که لام در لئن عاد است و جواب قسم که لا اقیلها است و بعد اذن
جواب از برای لئن عاد لئن کان النکاح احل شیئا فان نکاحها مطر حرام هو من قصیدة الاحوص واسمه عبد الله بن محمد
عاصم الانصاری الیربوعی قالها فی سلمی اخت امراته وکانت من اجمل النساء وکان هو ایضا جمیلا وکان یحبها حبا شدیدا فزوجت بمطر وهو من اقبح
الناس فغلب علی الاحوص فانشد القصیدة وقبله کان المالکین نکاح سلمی غداة نکاحها مطرا نیام لئن کان الخ فلا
غفر الاله لناکحیها ذنوبهم ولو صلوا وصاموا فلولا ان ینکحوا الا کفیا لکان کفیئها الملک الهمام

نطلقها فلست لها بکفو والا یعل مفرقک الحسام سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر
السلام ردی مکان لئن کان فان یکن والنکاح ککتاب العقد قوله احل ماض من باب الافعال شیئا مفعوله والصفة محذوفة ای شیئا حراما
نادر ذی شی بالجر علی ان یکون احل افعل تفضیل من الحلال وهو ضد الحرام والضمیر فی نکاحها یرجع الی سلمی زوجة مطر المذکور فیما قبله
مطر بالفاء والراء المهملتین کفرس زوج سلمی یعنی هر آینه اگر بوده باشد عقد کردن که حلال بگرداند چیزی حرام را پس بدرستیکه عقد
کردن مطر آن سلمی را حرام است مغنی فی باب الرابع شاهد دیگر واقع شدن صله شدن مفعول منصوب مصدر است که ضمیر غایب در نکاحها بوده باشد
او و فاعل مضاف الیه و که مطر است لکن این بنا بر روایت نصب که نعتا و بر نسب شاهد دیگر بیت لئن کانت لنا تبا علی کما ادری
بنا ابنی وبیننا مها ولطرف العین فیهن مطرح بنا ربح من تحی فلو ربا ادوح هو من قصیدة لذی الرمة
واسمه غیلان بن عقبة قالها فی صاحبته میة اولها الم تعلمی یا می انی وبیننا مها ولطرف العین فیهن مطرح کلمة علی
للفتر وادری متکلم من الرؤیة والبرابح جمع بربخ وهو بالباء الموحدة والراء والخاء المهملتین بینهما باء الجمع والمشقة وبارع
الشوق نوحجه ونوقده ومی مرخم میة وهی بالمیم والیاء المشددة المفتوحتین والهاء اسم صاحبة الشاعر واللام فی فللموت مفتوحة و
الروح افعل من الروح وهو بالضم ما به حیوة الانفس وبالفتح الراحة یعنی اگر بوده باشد دنیا بر ضرر من هم چنانکه میبینم محنتهای او را
جمع شوق پس هر آینه مرگ بهتر از حیات دنیا است از برای من مغنی فی اللام شاهد دیگر بودن لام لئن است زائده نه موطئه از برای قسم لئن
کان ما حدثته الیوم صادقا اصم فی نهار القیظ للشمس بادیا هو من ابیات لامرأة فصیحة من عقیل در بعد وارکب
حمارا بین سرج وفروة واعر من الخاتام صغری شمالیا اللام فی لئن موطئة للقسم وهو الامرأة الخاص والقیظ بالقاف والیاء
والظاء المعجمة شدة حر الصیف بادیا حال من فاعل اصم وهو بالموحدة والدال المهملة والیاء فاعل من بدا بمعنی ظهر تقول لئن کان ما حدثتنی به
الیوم صادقا اعذب نفسی بانواع العذاب یعنی هر آینه اگر بوده باشد آنچه خبر داده شدم من او را امروز راست در زمین
جملا بیابان در حالتیکه ظاهر شونده باشم مر آفتاب را یعنی در آفتاب نشسته باشم از صبح تا شام سیوطی فی عوامل الجزم شاهد دیگر ذکر
جواب شرط است که اصم بوده باشد و ترک جواب قسم با وجود تقدم بر قسم که لام موطئه بوده باشد بر آن شرطیه در لئن مغنی فی اللام شاهد دیگر
در بودن لام لئن است زائده نه موطئه از برای قسم بنا بر مذهب بعضی لکن بنا بر مذهب کوفیین لام موطئه است بنا بودن شاهد اول لئن
کان من جن لا ابرح طارقا وان یک انسا ما کها الانس یفعل هو من قصیدة للشنفری الازدی واسمه عمرو بن مالک ومنها
وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل قوله ابرح بالموحدة والراء والحاء المهملتین
من البرح وهو کمنع من الشدة والطارق بالطاء والراء المهملتین والقاف فاعل من الطروق وهو بالضم الاتیان باللیل والانس بالکسر الانسان وما
نافیة والضمیر فی کها راجع الی الفعلة التی تفعل یعنی هر آینه اگر بوده باشد تنخواه طایفه جن هر آینه نباشد در آمده بودن در شب اگر بوده
انسان نمیکند انسان کار برا مثل این کار سیوطی فی حروف الجر شاهد دیگر دخول کاف جاره است بر ضمیر غایب در کها شد لتقرعن
علی السن من ندم اذا تذکرت یوما بعض اخلاقی هو آخر قصیدة لتابط شرا واسمه ثابت بن جابر و ثابت سفیان بن عدی
علی الخلاف بمعرفها نسبة یخاطب امراته اولها یا عید ما لک من شوق وابراق ومر طیف علی الاهوال طراق و لا
اقول اذا ما خلة صرمت یا ویح نفسی من شوق واشفاق لکنما عولی ان کنت ذا عول علی بصیر
بکسب الحمد سباق سباق غایات مجد فی عشیرته مرجع القول هذا بین ارفاق عاری الظنابیب ممتد
نواشره مدلاج ادهم واهی الماء غساق حمال الویة شهاد اندیة قوال محکمة جواب آفاق لتقرعن
الخ اللام موطئة للقسم وتقرعن بنون التاکید مخاطبة من القرع وهو بالقاف والراء والعین المهملتین کفلس الدق مع عنف وقرع السن ضربها
باطراف الانامل والخطاب لزوجته وکلمة علی للتعلیل والسن بالکسر الضرس وهو مفعول لتقرعن ومن للسببیة والندم بالنون والدال
المهملة کفرس الندامة وتذکرت مخاطبة من التذکر وهو تفعل من الذکر خلاف النسیان والیوم قطعة من الزمان وتنکیره
الاخلاق جمع خلق وهو بالخاء المعجمة والقاف کعنق الطبیعة یعنی هر آینه میکوبی البته بجهة پشیمانی دندان را بر سر انگشتان و دست خود بسبب
پشیمانی هر گاه بیاد آوری در روزی بعضی از خلقها وطبیعتهای نیکوی مرا مغنی فی الهمزة شاهد دیگر حذف همزه است قبل از نون مشدد در لتقرعن
بجهة دفع التقاء ساکنین نظر بآنکه در اصل لتقرعین بوده است لیقم انت یا ابن خیر قریش کی لتقضی حوائج المسلمینا لربتها
قوله قریش کزبیر ابو قبیلة معروفة وتقضی بالقاف والضاد المعجمة مضارع قضی وطره اذا اتمه و بلغه ورد مکان کی لتقضی والحوائج
جمع حاجة وهی الوطر والالف فی اخر المسلمینا للاطلاق یعنی باید که برخیزی تو ای بهترین قریش بجهة آنکه بر آوری حاجتهای مسلمانان

مغني في اللام في الجهة الرابعة من الباب الخامس شاهد در کلام لعنت است که گوینده قائل شده اند بانکه لام امر است و جزم داده است نعم را نظر بانکه اصل نعم لتنعم بوده است حذف شده است لام و تا او بجهت تخفیف و درینجا جاری شده است بر اصل خود که گویا گفته است نعم با بر
خبر فرینی و بعضی دیگر گفته اند که لام او از برای تعلیل است و نعم منصوب است بان مقدره بعد از لام ای لقیامک فی الامر فلتقضی حاج
المسلمین لحقنا باخریهم وقد حوم الهوى فلوا عهد نا الطیر ها وقع فردت علینا الشمس واللیل راغم
بشمس لهم من جانب الخدر تطلع نضا ضوءها صبغ الدجنة وانطوى ببهجتها لون السماء المجزع فوالله
ما ادری اهلام نائم المت بنا ام کان فی الرکب یوشع الابیات من قصیدة لابی تمام الطائی یصف فیها محبوبته بالحسن
والجمال قوله لحقنا متکلم من لحقه ای درکه واخری القوم من کان فی آخرهم وحوم بالحاء المهملة والواو المشددة بمعنی دور والهوى
کقفی المیل النفس وعهدنا متکلم بمعنی عرفنا والوقع بالواو المضمومة والقاف المشددة والعین المهملة جمع واقع بمعنی الساکن والساقط
وردت مجهول من الرد والراغم بالراء المهملة والغین المعجمة فاعل من الرغم وهو بمعنی الکراهة والذلة والباء فی قوله بشمس مجوبته والخدر بالخاء المعجمة
والدال والراء المهملتین کخز الهودج ونضا بالنون والضاد المعجمة ماض بمعنی ازال والصبغ بکسر الصاد المهملة وسکون الموحدة والغین المعجمة اللون
والدجنة بالدال المهملة والجیم المکسورتین والنون المشددة والظلمة وانطوى بالنون والطاء المهملة والواو ماض
بمعنی قطع وکتم والبهجة بالموحدة والجیم کطلحة الحسن والترتیب والمجزع بالجیم والزاء المعجمة المشددة والعین المهملة اسم مفعول بمعنی الملون
والمزین بالجزع وهو باجرز الیمانی شبه نجوم السماء به والهمزة للاستفهام والحلام بالحاء المهملة جمع حلم وهو کقفل ما یراه النائم والمتناوم
من الالمام بمعنی النزول والرکب کقفل جمع راکب الابل خاصة ویوشع بن نون احد الانبیاء علیهم السلام الذی ردت له الشمس یعنی ملحق
بکسانیکه در اخر قافله و جماعت سفر کنندگان بودند و حالانکه بتحقیق که دور میکرد مثل تفض بکرد دلها آنکه شناخته بودیم ما
اندلهارا و حالانکه آن دلهای ساکن و برقرار بودند پس آنکه شده شد بر ما آفتاب حالی که زنار و بود بمحبوب که مثل آفتاب
بود از برای ایشان که از جانب هودج سر بر میزد و دور کرد نور روی او رنگ سیاهی شب را در هم پیچید پنهان شد بسبب خوبی روی
المحبوبه رنگ آسمانی که زینت داده شده بود بستارها آنکه مثل مهره یمنی بود پس قسم بخدا که نمیدانم که با خیالها آنکه شخص خواب کننده
در خواب میبیند نازل شد بما یا آنکه بود در میان ما شتر سواران یوشع بن نون پیغمبر که بسبب خوشی بر گشت در مختصر و مطول
فی الخاتمة شاهد در ملیح نمودن شاعر است در شعر خود بقصه یوشع بن نون علیه السلام یا کتن خورشید برای او ودر شب لدی اسد
شاک السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمى المزنی وهی احد المعلقات السبعة وقبله وکان
طوى کشحا على مستکنة فلا هو ابداها ولم یتقدم وقال ساقضی حاجتی ثم اتقی عدوی بالف من
ورائی ملجم فشد ولم تفزع بیوت کثیرة لدى حیث القت رحلها ام قشعم لدى اسد الخ جریء متى یظلم
یعاقب بظلمه سریعا والا یبد بالظلم یظلم کلمة لدى بمعنی عند وشاک السلاح بالشین المعجمة ای تام السلاح وهو بکسر السین
وفتحها والحاء المهملة آلة الحرب والمقذف بالقاف والذال المعجمة المشددة والفاء اسم مفعول وهو المجرب فی الحروب واصله من القذف بمعنی
الرمی واللبد بالموحدة والدال المهملة کتب الشعر الذی على کتف الاسد والاظفار جمع ظفر وهو کقفل السباع معروف وتقلم بالقاف مجهول
من التقلیم وهو قطع الاظفار یعنی نزد مردیکه در شجاعت مثل شیر است که منسوب اند بانکه تمام است اسلحه حرب او ازموده شده
در جنگ که از برای شیر یالهای درهم پیچیده شده بر شانه است و ناخنهای او گرفته نشده است مختصر و مطول فی الاستعارة من علم البیان
شاهد در بودن استعاره در بیت سابق بطریق تحقیقیه حتی که استعاره او در لفظ اسد بوده باشد در رجل شجاع ای شبیه شاهد
در اجتماع تجرید و ترشیح است در بیت تا تجرید پس در مصراع اول واما ترشیح پس در مصراع ثانی لدن بهز الکف یعسل متنه
فیه کما عسل الطریق الثعلب هو من قصیدة لساعدة بن جویة الهذلی یصف فیها الرمح وقبله فتعاورا ضربا وکسر
بینهم اسلات ما صاغ القیون ورکب من کل لطنی عارض لا شانه قصر ولا راس الکعوب معلب
خرق من الخطی اغمض حده مثل الشهاب رفعته یتلهب لدن الخ قوله لدن خبر مبتدا محذوف ای هو لدن ای الرمح الخطی
واللدن بالدال المهملة والنون کقفل اللین الناعم والباء سببیة والهز بفتح الهاء وتشدید الزاء المعجمة الاضطراب ویعسل بالمهملتین کیضرب
مضارع من عسل الرمح عسلانا اذا اهتز واضطرب ومنه عسل بصیغة الماضی والمتن بالمثناة والنون کقفل من الرمح صدره وجهته
ای ما بین مقبضه الى کل واحد من طرفیه وفی بمعنی مع والکاف للتشبیه وما مصدریة والطریق السبیل والثعلب کجعفر معروف وعسلانه
فی الطریق جنبه وهو ان یراوح بین یدیه ورجلیه بان یضع جلیته فی المشی موضع یدیه یعنی آن نیزه چنان نرم وملایمست که بسبب تکان

تکان دادن وجنبانیدن دست مضطرب بشود تمام بند بند های او با آن دست میرسد که مثل مضطرب شدن روباه در میان راه
دوید او بطریقی که بگذارد دو پای خود را بجای دو دست خود هرگاه ببیند کسی را مغنی فی الخلیة فی الامور التی یتعدى بها الفعل
القاصر من باب الرابع شاهد در منصوب بودن الطریق است بعسل بتقدیر فی یا او بجهة توسع که جاری ساختن فعل لازم بوده
باشد مجرای فعل متعدی نظر بانکه عسل لازم است والثعلب فاعل او است ای کما عسل فی الطریق الثعلب مغنی فی الجهة السادسة من باب
الخامس شاهد در منصوب بودن الطریق است بنابرانکه ظرف مکان بوده باشد نه بتقدیر فی بنا بر مذهب ابن طراوه لن یقبس حین
یابی عنرة نلقیه بحرا مقیضا خیره لم یتم قائله قوله لن بضم اللام وسکون الذال المعجمة امر من الاذلوذ بمعنی الالتجاء ونجس اسم رجل
ویابی بالموحدة مضارع ابی بمعنی امتنع وغیره فاعله ونلقه بالقاف مضارع الفاء بمعنی وجد والمقیض بالقاف والباء والضاد المعجمة اسم فاعل
من افاض الماء اذا اکثره وخیره مفعوله یعنی بنا ببر بقیس وقتیکه منع کند غیر ان قیس تو را از بخشش خود که می یابی او را مثل
دریاییکه روان شده باشد خیر خود را بهمه کس مغنی فی غیر شاهد در وقوع لفظ حین است مبنی بر فتح با بودن او فعل از برای او باعتبار
اضافه شدن او بسوی که ضمیر غایب بعد او باشد لزمنا لدن سالمتمونا وفاقکم فلا یک منکم للخلاف جنوح
لم یتم قائله قوله لزمنا بکسر الزاء المعجمة متکلم من لزمه اذا الزم شیئا لا یفارقه وسالمتمونا بالسین المهملة ماض من المسالمة وهی ترک الحرب وفاقکم
مفعول لزمنا وهو بالواو والفاء والقاف ککتاب ضد النفاق والخلاف بالکسر المخالفة والجنوح بالجیم والنون والحاء المهملة کصبوح مصدر
من جنح بمعنی مال وهو بضم الجیم فیصیر بمعنی المیل یعنی ملازم شده ایم و بر خود واجب کرده ایم موافقت کردن با شما را از زمانیکه واکذاردید
جنگ کردن با ما را پس باید نبوده باشد از برای مخالفت کردن با ما از میان شما جماعت میل کننده مغنی فی الجملة المضاف الیها من باب
الثانی شاهد در اضافه شده لدن است بجملة فعلیه که مخالف است منصرف حتمیت است که سالمتمونا بوده باشد لسان السوء
تهدیها الینا وخنت وما حسبتک ان تخونا لم یتم قائله اللسان هنا کنایة عن الکلمة والسوء بالفتح ضد الحسن وتهدیها
بفتح المضارعة من اهدى الیه وتسل الیه هدیة وخنت بکسر الخاء المهملة وسکون النون مجهول بصیغة الخطاب من الخیانة وهو بالفتح
الخلاف ومنه تخونا بصیغة المضارع والالف فیه الاطلاق والواو للحال وما نافیة وحسبت مخاطبة من الحسبان بمعنی الظن یعنی سخن بد
بزنم هدیه میفرستی از بسوی ما وهلاک شده تو و حالانکه گمان نمیکنیم تو را آنکه هلاک شده باشی مغنی فی الکاف شاهد در
ملحوق شدن کاف خطاب است بصیغه خطاب و نوع و مفعول اول از برای روان تخونا مفعول ثانی او است چونکه بنا و بل مصدر مفرد
لنا کمن جعلت ایاد دارها تکریت تمنع حبها ان یحصدا لم یتم قائله الکاف للتشبیه ومن موصولة وایاد بالجر بدل
منها ای لسنا کایاد وهو بالباء والدال المهملة کسحاب حی من معد والمستتر فی جعلته یرجع الیه ودارها مفعوله وتکریت مفعول ثانیه
بالتاء المثناة بینهما کاف وراء مهملة وبا کقنفذ بلد یعقوب بتکریت بنت وابل والمستتر فی تمنع یرجع الی ایاد والحب بفتح الحاء المهملة وتشدید
الموحدة واحد الحبوب من الحنطة والشعیر وان مصدریة ویحصدا بالالف الاطلاق مجهول من احصد الزرع اذا قطعه وهو بالمهملات وغرض الشاعر
وصف نفسه وقومه بالجود والعطا یعنی نیستیم ما جماعت مثل طایفه ایاد که قرار داده اند خانهای خود را در شهر تکریت که منع میکنند ایشان
حبوب و زراعت را در وقت خرمن آمد نفرا یو مران خرمن مغنی فی الجهة الثانیة من باب الخامس شاهد در ذکر بدل من موصول
است که ایاد بوده باشد قبل از ذکر مفعول جعلت که دارها بوده باشد پس توجیه کرده اند او را بانکه دارها مفعول است از برای جعلت
محذوف قبل از او و بقرینه جعلت مذکور در لفظ لعل التفاتا منک نحوی مقدر یمل بک من بعدها لقساوة للزوم لم یتم
قائله الالتفات بالفاء والمثناة افتعال من لفتری صرفه عن ذاته الخطاب فی منک للمحبوب والنحو بمعنی الجانب والمقدر اسم مفعول من التقدیر
ویمل مجزوم بمیل وهو مضارع من المیل والقساوة بالقاف والسین المهملة والواو کسماحة الصلابة والرحم کقفل الرحمة والعطوفة یعنی
امید است که التفاتی که از تو بجانب منت مقدر شده است میل دهد تو را از بعد از سخت دلی بسوی رحم کردن بر من مغنی فی علی شاهد
در وقوع جواب لعل است که یمل بوده باشد مجزوم بعد فاء قبل از او ای یمل بدون دخول فاء بر او لعل الله فضلکم علینا
بشیء ان امکم شریم هو لوجل من عقیل قوله لعل بکسر اللام الاخیرة وجر علی لغة عقیل که جمله وفضلکم ماض من التفضیل
وهو جعل الشیء زائدا علی غیره فی الرتبة والباء فی بشیء سببیة والشریم بالشین المعجمة والراء المهملة کامیر المراة المفضاة یعنی میدانست
که خدا وند فضیلت داد شما را بر ما بسبب چیزی بدرستیکه مادر شما عورتی بود وخنثی و بکنیت قطر فی حروف الجر شاهد در لعل
که بکسر لام ثانیه است وهو حرف جر است جر داده است الله را بنا بر لغة عقیل لعلک والموعود حق لقاؤه بدا لک من تلک
القلوص بداء لم یتم قائله الواو حالیة والموعود مفعول من الوعد والحق بمعنی الحصول ای الجدیر واللقاء بالقاف والمد کتاب مصدر لقیه ای راه

وبدا بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنى ظهر والفلوص بالفاء والصاد المهملة كصبور الشابة من الابل والبدا بالموحدة والدال المهملة مصدر بدا لمعنى الامر بدوا وبدا وبداة اى نشأ له فيه راى يعني مبداست كه تو وخال انكه بخبر وعده كرده شده است سزاوارست مبدا بادن كه ظاهر شود از براى تو از بن شتران جوان فكرتازه درباره ايشان مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني شاهد بر وقوع جمله خا والموعود حق لقائه است معترضه ميان اسم لعل كه كاف خطاب بوده باشد وخبرانكه بدالك است لعلك يوما ان تلم ملمة عليك من اللائي يدعنك اجدعا لم يتم قائله قوله تلم مضارع من الالمام. بمعنى النزول والملمة بصيغة اسم الفاعل منه بمعنى الحادثة ومصدر اللائي الحوادث الثلاث ويدعنك مضارع بمعنى يتركنك والاجدع بالجيم والدال والعين المهملتين افعل من الجدع وهو قطع الانف دهنا كناية عن الذلة يعني شايد كه تو در روزى از ايام فرود ايد حادثه از مصيبتها كه وا ميكذارند ترا خار وپست شده چون كسيكه دماغ او را بريده باشند مغني في لعل شاهد در افتران خبر لعل با ان كه ان تلم بوده باشد لعمرك ما ادري واني لاوجل على اينا تعدو المنية اول الى ان قال اذا انت لم تنصف اخاك وجدته على طرف الهجران ان كان يعقل ويركب حد السيف من ان تضيمه اذا لم يكن عن شفرة السيف مزحل هو مطلع قصيدة لمعن بن اوس المزني قوله ما ادري اى لا اعلم واوجل بالواو والجيم افعل من الوجل بمعنى الخوف وتعدو مضارع اى تاتي في الغداة وهو وقت الصبح والمنية بالنون والياء المشددة كعطية الموت قوله اول بالفتح اى اول الشاعر والوقت قوله تنصف مضارع من الانصاف وهو بالنون والصاد المهملة والفاء بمعنى العدل والمراد بالاخ المصاحب حد السيف بفتح الحاء وتشديد الدال المهملتين طرفه وحدته ومن للبدل وتضيم بالضاد المعجمة والياء مضارع ضام حقه اى نقصه مصدره الضيم بمعنى الظلم والشفرة بالشين المعجمة والفاء والراء المهملة والهاء كطلحة ايضا حد السيف والمزحل بالزاء المعجمة والحاء المهملة كمقعد اسم مكان من الزحل بمعنى التنحي والزوال يعني مراينه بجان تو قسم كه نميدانم وحال انكه بدرستيكه من هراينه ترسانم برشما تا جدائى وفراق كه بركدام يك از ما وارد ميشود در وقت صبح مرك در اول ساعتى از ساعات يعني هركاه تو انصاف ندهى برادر خود را وبطريق عدالت رفتار نكنى با او مييابى او را بر طرف دورى اكر بوده باشد كه عقل داشته باشد وسوار ميشود ان برادر از تو بر تيزى شمشير يعني امرها دشوار بدل از انكه ظلم كنى او را وانديشه نمايد خوارى را هرگاه نبوده باشد از تيزى دم شمشير مكان دورى وزوالى از براى او قطر في المعرب والمبني شاهد بنا اوليست برضم باعتبار انكه مضاف اليه محذوف منوى است در بيت كه بمعنى شناسست معني ومختصر ومطول في الخاتمة شاهد در بودن دو بيت اخر از قبيل نخ وانتحال اعتبار ادعا نمودن عبد الله بن زبير ابن كه وانشاد نموده است وحال انكه از معن بن اوس است لعمرك ما ادري وان كنت داريا شعيث ابن سهم ام شعيث ابن منقر هو من قصيدة للاسود بن يعفر بن عبد العبدي تميم قال العيني نمي ان بعضهم نسبها للاسود وقيل لعمرو بن الحارث قاله يجهو بها شعيثا تهم بنعدا نعاب واسفهامه على ابن حد قوله ادري منكلم من الدراية بمعنى الفهم ومنه الداري بصيغة اسم الفاعل وهو من كان بصيد الدراية والفهم وشعيث بالشين المعجمة والعين المهملة والياء والثلثة في الموضعين كزبير مبتدا وما بعده خبره والخبر محذوف اى فضل كما قاله بعضهم وسهم بالسين المهملة كفلس ابو قبيلة من قريش ومن باهلة ايضا ومنقر بالنون والقاف والراء المهملة كمنبر ابو حي من تميم وهو منقر بن عبيد بن الحارث يعني هراينه بجان تو قسم كه نميدانم واكر چه بودم در صدد دانستن كه ايا شعيث پسر سهم است يا شعيث پسر منقر است انكه ايا شعيث پسر سهم بكويم بهتر است يا انكه شعيث پسر منقر بكويم بهتر است سيوطي في عطف النسق مغني شاهد دوم است كه اراده شده است معنى نعيين يكى از دو امر با وقوع او بعد از همزه استفهام محذوفه قبل از شعيث دويم با در جمله اسميه وحذف خبر دو جمله بنابر قول اى اشعيث بن سهم افضل ام شعيث بن منقر افضل لعمرك ما الفتيان ان تنبت اللحى ولكنما الفتيان كل فتى ندي لم يتم قائله كلمة ما نافية والفتيان كغلمان جمع فتى وهو الشاب السخي الكريم وتنبت بالنون والموحدة والمثناة مضارع نبت بمعنى خرج واللحى بضم اللام وفتح الحاء المهملة مقصورا جمع لحية بالكسر قوله ندي بفتح النون وكسر الدال المهملة مع التشديد اصله ندو هو فعيل من الندى كغنى بمعنى الجود يقال ندا الرجل اذا جاد فهو ندي يعني هراينه بجان تو قسم كه نيستند جوان مردان كسانيكه برويد ايشانرا ريشهاى ايشان ولكن جوان مردان هر جوان مرديست كه صاحب جود وبخشش بوده باشد مغني في القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد در ان تنبت است كه سابل مصدر محض كه نبت بوده باشد ونبت مبتدا به بدل اسم فاعل بصيغه جمع مصحح كه نابتين بوده باشد اى ما الفتيان نابتي اللحى لعمرك والخطوب مغيرات وفي طول المعاشرة التقالي لقد باليت مظعن ام اوفي ولكن ام اوفى لا تبالي هو من ابيات لزهير بن ابي سلمى المزني قالها حين طلق امراته ام اوفى وبعيده فاما اذ نايت فلا تقولي لذي صهر اذلت ولم تذالي اصبت بنى منك ونلت مني من اللذات والحلل الغوالي الخطوب بالفتح جمع خطب هو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة كفلس الامر العظيم والصعب والخبر يا ثم وتعل بصيغة الجمع من التغير والمعاشرة المخالطة والتقالي

بالمثناة والقاف التباغض بالبناء للموحدة للبناء متكلم من المبالات وهي الاكتراث بالشيء ومنه تبالي بصيغة المضارع والمظعن كالقا المعجمة والعين المهملة والنون كمقعد مصدر ميمي من الظعن وهو ضد الاقامة بمعنى الارتحال والفراق ام اوفى بفتح الالف والفاء وسكون الواو امراة الشاعر يعني هراينه قسم بجان تو وحال انكه امرهاى بزرك دشوار تغيير دهنده اند شخصها را وحال انكه در بسيارى خالطه ومعاشرت بغض ودشمنى حاصل ميشود كه هراينه بتحقيق كه اندىشه وباك دارم از كوچ كردن وفراق ام اوفى باك ندارد از فراق من مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني شاهد در وقوع دو جمله حاليه است معترضه ميان قسم كه لعمرك بوده است وجواب كه لقد باليت الخ است بنابر اعتراض ابو علي كه تجويز نكرده است لعمرك وما عمرو مع الرمضاء والنار تلتظي ارق واحفى منك في ساعة الكرب هو لابي نمام الطائي اراد بعمرو عمرو بن الحارث بن ذهل بن شيبان شريك جساس في قتل كليب والرمضاء بالراء المهملة والضاد المعجمة والمد كحمراء الارض الحارة التي تحمى عليها الشمس قوله والنار بالجر عطف عليه وتلتظي حال من النار وهو بالظاء المعجمة المكسورة بمعنى تلتهب وارق بالراء المهملة والقاف المشددة افعل من الرقة بمعنى الرحمة واحفى بالحاء المهملة والفاء افعل من حفي به كرضي اى تلطف بحاله والكرب بالراء المهملة والموحدة كفلس الحزن الشديد يعني هراينه بعمرو باز مين كرم شده بحرارت خورشيد واتش در حالتيكه زبانه ميكشيد اتش رحيم تر وهربانتر از تو بود در اندوه وما نسب بمختصر ومطول في الخاتمة شاهد در تلميح نمودن بتمامست بشعر مشهور وهو انست المستجير بعمرو عند كربته كالمستجير من الرمضاء بالنار لم يتم قائله المستجير بالجيم والراء المهملة اسم فاعل بمعنى المستغيث والملتجى وارد بعمرو بن الحارث المتقدم ذكره والكربة كغرفة الحزن ولهذا البيت حكاية تفصيلها في المطول فمن شاء فليرجع اليه يعني بجان كسيكه پناه برنده است بعمرو نزد اندوه خود مثل انجان كسيكه پناه برنده است از تشنه زمين كرم شده بخورشيد باتش لعمري لقد كان الثريا مكانه ثراء فاضحى الان مثواه في الثرى لم يتم قائله يرثي به الشاعر رجلا الثريا بضم المثلثة وفتح الراء المهملة وتشديد الياء والالف نجم معروف وثراء بالنصب تمييز وهو بالمثلثة المفتوحة والراء المهملة والمد الرفعة والغنى وكثرة المال واضحى بمعنى صار والمثوى بفتح الميم وسكون المثلثة والواو المفتوحة المكان والثرى بالمثلثة والراء المهملة كغنى التراب يعني هراينه بجان خود قسم كه هراينه بتحقيق كه بوده در منزل ثريا مكان او از جهت بلندى در نعمت پس كرديد الان مكان او در زير خاك مطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در تجانس كه الثريا بوده باشد بر صدر كه ثراء است با الحاق همزه در ثراء وشبيه بودن او در دو بانكه ثراء از ماده ثروت است والثرى از ماده التراب لعمري وما عمري على بهين لقد نطقت بطلا على الاقارع هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه ومنها اتاني ابيت اللعن انك لمتني وتلك التي تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله وذلك من تلقاء مثلك رائع وعيد ابي قابوس في غير كنهه اتاني ودوني راكس فالضواجع فبت كاني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع قوله لعمري اى قسمي وما نافية وعمري على بفتح العين وضمها اى عيشي على والهين بفتح الهاء وتشديد الياء والنون بمعنى السهل واليسير ونطقت بتاء التانيث ماض بمعنى تكلمت قوله بطلا بالموحدة والطاء المهملة كفلس مصدر بمعنى الباطل وهو صفة لمحذوف اى نطقا بطلا وهو خلاف الحق والاقارع بالقاف والراء والعين المهملتين جمع اقرع وهو كاحمد من لا شعر في راسه وهو علم واراد بها اقرع بن حابس واخاه مرثد يعني هراينه بجان خود قسم وحال انكه نيست زندگاني من بر من اسان كه هراينه سخن كفتند از روى ناحق وبى هودكي برضرر من ودرباره من كسانيكه كچل بودند ومراد شاعر از ايشان انكه مراد اقرع ومرثد پسران حابس اند مغني في الجملة المعترضة من باب الثالث شاهد در وقوع جملة حاليه است معترضه ميان قسم كه لعمري بوده جواب وكه لقد نطقت است لقد اذهلتني ام عمرو بكلمة اتصبر يوم البين ام لست تصبر لم يتم قائله قوله اذهلتني بالذال المعجمة بمعنى شغلتني عن النظر الى احوالي ام عمرو اسم امراة قوله بكلمة بسكون اللام للضرورة والمراد منه المصرع الثاني والهمزة للاستفهام وتصبر خطاب من الصبر وهو حبس النفس عن القلق والجزع والبين بفتح الموحدة وسكون الياء والنون البعد والفراق يعني هراينه بتحقيق كه خوش دل كرد ومشغول ساخت مرا ام عمرو بسخنى وان اينست كه اتصبر يوم الخ يعني ايا صبر ميكنى در روز فراق ام يا نيستى كه صبر كنى مغني فيما افترق فيه عطف البيان والبدل من باب الرابع شاهد در نوع جمله اتصبر الخ براى كلمه در عدم جواز بودن عطف بيان از براى او وبا عتبار عدم جواز وقوع جمله عطف بيان از براى او وبا عتبار عدم جواز مفرد بخلاف بدل لقد اقوم مقاما لو اقوم به ارى واسمع ما لو يسمع الفيل هو من قصيدة لكعب بن زهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها النبي صلى الله عليه وسلم وهي احد المعلقات السبعة وقبله انبئت ان رسول الله اوعدني والعفو عند رسول الله مامول مهلا هداك

الذى اعطاك نافلة القرآن فيها مواعظ وتفصيل لا تأخذنّى باقوال الوشاة ولم اذنب
وان كثرت فىّ الاقاويل لقد اقوم الخ لظل يرعد الا ان يكون له من الرسول باذن الله تنويل
حتى وضعت يمينى لا انازعه فى كف ذى نقمات قيله القيل قوله اقوم متكلم مضارع من قام بمعنى انتصب فى المقام
الموضع واراى واسمع متكلمان من الرؤية والسمع والفيل بكسر الفاء وسكون الياء حيوان معروف يعنى هر اينه بتحقيق كه مى ايستم بجائى
كه اگر باشد بجاى من ايستاده مى بيند و مى شنود مثل انچه را مى بينم و مى شنوم فيل را هر اينه ميلرزد شاهد در بودن لو نمائيست بمعنى ان اى يا ليت الفيل الخ لقد جمعت
فيها المحاسن كلها واحسنها الايمان واليمن والامن لربه ثالثه قوله جمعت مجهول من الجمع وهو ضد التفرق
والمحاسن بالفتح جمع حسن على غير القياس وهو الجمال واحسن افعل منه اى احسن محاسنها اتصاف اهلها بالايمان وارضها باليمن وهو بالياء
والنون كقفل البركة والامن السلامة يعنى هر اينه بتحقيق جمع شده است دران موضع مراد مصنف در اينجا شهر است نيكوئيهاى
نيكوئيها محاسن متصف بودن اهل آن موضع است بايمان و زمين او است بركت و سلامت دست يافتن دشمنان بر آن موضع مطول
فى الخطبة در مقام تمثيل بابن بيت در مدح شهرهاى ديار انيت نمودن مضمون ابن بيت بر مراد او ذكر كرده است لقد خشيت ان ارى
جدبا فى عامنا ذا بعد ما اخصبا فى عامنا ذا ان الدبا فوق المتون دبا وهبت الريح بمور هبا
تترك ما ابقى الدبا سبسبا مثل الحريق وافق القصبا الابيات من ارجوزة لرؤبة بن العجاج راجز من بنى تميم يصف فيها صعب
سنة جدب بقحط وبعد والتبن والخلفاء التهبا كانه السيل اذا اصطحبا قوله خشيت متكلم من الخشية بمعنى الخوف
وان مصدرية اى من ان ارى واراى متكلم من الرؤية بالبصر جدبا بالجيم والدال المهملة وتشديد الموحدة للضرورة والالف الاطلاق اصله
كفلس هو القحط وضد الخصب والعام الحول وكلمة ما زائدة واخصبا ماض من باب الافعال من الخصب وهو بالخاء المعجمة والصاد المهملة
كفلس ضد الجدب والدبا بالدال المهملة والموحدة كعصا صغار الجراد والمتون بالفتح جمع متن وهو بالمثناة والنون كفلس ما صلب من الارض
وارتفع ودبا بفتح الدال المهملة وتشديد الموحدة والالف الاطلاق ماض من دب يدب دبا اى مشى على هينة وهبت بتشديد الموحدة
ماض من الهبة هو ثوران الريح ومور بالراء المهملة مضارع مار ثار الريح التراب اثاره وهبا بتشديد الموحدة للضرورة اصله هبا
بالمد كسحاب الغبار وتترك مضارع من الترك وما موصولة وابقى ماض من الابقاء وهو ضد الافناء وسبسبا بالتشديد للضرورة والالف
الاطلاق اصله سبسب بالسينين المهملتين والموحدتين كجعفر المفازة والارض الخالية من النبات والحريق بالحاء والراء المهملتين
والقاف كريم بمعنى المحترقة وهى النار ووافق بالواو والفاء والقاف ماض من الموافقة بمعنى صادف اى صادف وجد والقصبا بالتشديد
الموحدة للضرورة والالف الاطلاق اصله القصب وهو بالقاف والصاد المهملة والموحدة كفرس كل نبات ذى انابيب واحدته قصبة يعنى
هر اينه بتحقيق ترسيدم اينكه ببينم قحط و تنگى را در اين سال بعد از آنكه فراخى وسعت مند بود درين سال كه ملخهاى كوچك
در بالاى جايهاى بلند راه ميروند بطريق سستى و هواى روزيده است بادى كه بلند ميكند غبار را و ميگذارد آن غبار را آنچه را كه باقى گذارد
است ملخهاى كوچك چون بيابان خالى از گياه مثل آتش سوزان كه اتصاف داشته باشد كه بيابد بر خود نيها را كه آثارش آن از آن باقى نماند
كذا ذكره سيوطى و نظامى فى باب لو نعت شاهد در جا ذى نمودن حكم و نعل است كه تضعيف ادغام باد در قصبا بود باشد در حالت
وصل بجهت ضرورت نظر باينكه وقف شده است بر ياء واو در حالت وصل است چه جايز است حكم در جدبا و اخصبا و سبسبا لقد
رأيت عجبا مذ امسا عجائزا مثل السعالى خمسا ياكلن ما فى رحلهن همسا لا ترك الله لهن ضرسا اربع
ثالثها اللام للتاكيد رأيت بمعنى بصرت قوله عجبا اى عجيبا وهو كل امر يتعجب منه وكلمة مذ بمعنى فى اى فى امس وعجائزا بدل من عجبا او عطف
بيان على قوله وهى جمع عجوزة وهى الشيخة والسعالى بفتح السين والعين المهملتين وكسر اللام والياء جمع سعلاة وهى كشكوة اخبث الغيلان
والرحل بالمهملتين كفلس ما يصحبه الانسان فى السفر من الاثاث والمتاع قوله همسا حال اى هامسات او حذف المضاف اى ذات همس وهو بالسين
المهملة كفلس فى الاصل بمعنى الصوت الخفى لكن هنا بمعنى كالا غير ظاهر ولا تارك دعائية والضرس بالضاد المعجمة والراء والسين المهملة
كجبل السن يعنى هر اينه بتحقيق كه ديدم چيز عجيبى در روز گذشته كه عجوزهاى پير بودند كه اتصاف داشتند كه مثل غول بودند
واتصاف داشتند كه ميخوردند پنهانى چيزها كه در بار ايشان بودند خوردنى كه ظاهر نباشد كسى نفهميد دعوا اينكه نگذارد خداوند از براى
ايشان دندانى را قطر فى باب الكلام شاهد در معرب شدن امس است باعراب غير منصرف در بيت نظر باينكه مجرور است بمذ و جرا و بفتحه است
بنا بر مذهب تميم لقد دجت الارضون اذ قام من بنى هذيل خطيب فوق اعواد منبر لربيع نائله قوله دجت
مجهول من الرج وهو بفتح الراء المهملة والجيم المشددة التحريك والاهتزاز والارضون بسكون الراء للضرورة وبنى هذيل بالذال

المعجمة كزبير قبيلة معروفة والاعواد جمع عود وهو بالمهملتين بينهما واو كقفل الخشب والمنبر بالكسر معروف يعنى هر اينه بتحقيق كه لرزيد
بستوه زمينها در وقتيكه برپاى شود يك از قبيله بنى هذيل خطبه خوانند در بالاى چوبهاى منبر قطر فى اعراب المذكر السالم شاهد
در سكون راء الارضون است بجهت ضرورت و سلامت در نزد شعر لقد علم الحى اليمانون اننى اذا قلت اما بعد انى خطيبها
هو لسحبان بن وائل الخطيب انشده حين دخل على معوية وعنده خطباء العرب فلما رآه تفرقوا لعلمهم بقصورهم عنده الحى البطن من بطون العرب واليمانون
جمع يمان وهو بالفتح نسبة الى اليمن وهو بلد معروف اراد بقوله اما بعد لفظه والضمير فى خطيبها للحى ان اى انا اخطب خطبائهم الذين
نفر قولهم عند ورودهم فى المجلس يعنى هر اينه بتحقيق كه دانستند قبيله منسوب بيمن اينكه بدرستيكه هرگاه بگويم اما بعد بدرستيكه من خطيب ايشان
هستم و از ايشان بهتر خطبه ميخوانم پس باين سبب متفرق شدند از مجلس در وقت وارد شدن من مطول فى الايجاز والاطناب والمساواة
شاهد در بودن المناسب بتكرار انى بعد اننى بجهت تاكيد نظر بدوری بودن انى از اننى بجهت تاكيد نظر بدوری در كلام بواسطه ما
در آمدن شرطيه كه اذا قلت اما بعد بوده باشد مابين ان اول و ثانى لقد علم الضيف والمرملون اذا اغبر افق وهبت
شمالا وخلت عن اولادها المرضعات ولم ترعين لمزن بلالا بانك ربيع وغيث مريع وانك تكون هناك
الثمالا الابيات من قصيدة لعمرة بنت العجلان بن عامر الهذلى ترثى بها اخاها عمرو ذا الكلب قيل الجنوب اخت عمرو ذى الكلب قيل الغير
دنيله وقد علمت فهم عند اللقاء بانهم لك كانوا فقالا كانهم لم يحسوا به ويخلوا النساء له والحجالا
ولم ينزلوا بمحول السنين به فيكونوا عليه عيالا لقد علم الخ وخرق تجاوزت مجهوله بوجناء حرف
تشكى الكلالا المرملون جمع مرمل وهو بالراء المهملة كمكرم المسكين واغبر بالتشديد اى صار ذاغبار والافق بالفاء والقاف كقفل ناحية
السماء وهبت بتشديد الموحدة ماض من الهب هو ثوران الريح والشمال كسحاب ريح معروفة وخلت بالخاء المعجمة ماض من التخلية بمعنى المنادكة اى تركت
المرضعات من البقر والغنم عن اولادها لقلة اللبن بسبب عدم الامطار وترعين بنون التاكيد مضارع من رعيت الكلاء والمزن بالزاء المعجمة و
النون كقفل السحاب الابيض والبلال بالموحدة ككتاب الندوة والمراد المطر والخطاب فى انك لعمرو ذى الكلب والربيع واحد الفصول الاربعة والغيث
المطر والمريع بالمهملتين كامير من قولهم ارض مريعة اى كثيرة النبات والثمال بالمثلثة ككتاب الغياث الذى يقوم بامر قومه يقول الشعر الا تلك انت ثم
وهبت الريح الباردة التى تاتى على القحط وعلى اقبال الشتاء كما قيل فقد ضنوا الفقراء بانك تجئ بنافع كالغيث ثم بامرهم يعنى هر اينه
بتحقيق كه دانسته اند مهمان و فقراء كه هرگاه غبار آلوده شود كناره آسمان و بوزد باد شمال و رد و شوند حيوانات دوشيرده آن
شير دهنده از اولاد خود بجهت كمى شير و يافت نشدن علف و نيابند از براى ابر سفيد ترى و باران را بسبب قحط دكه رسنگى باينكه تو در نخشش
مثل باران بهار و باران نفع بخشنده كه گياه بواسطه آن بروید از زمين و اينكه تو در اينجا ميباشى دستگير فقرا و در سن فقرا بواسطه عطا
خود قطر و سيوطى فى الحروف المشبهة بالفعل شاهد دران مخففه است كه چو در مرد و موضع اسم او ظاهر خبرش انا مده است
بر خبر او مفرد و جمله هر دو واحد است اما مفرد پس در بانك ربيع و اما جمله پس در وانك تكون الثمالا لقد علمت عرسى مليكة اننى
انا الليث معديا عليه وعاديا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثى قالها حين اسر يتيم الرباب يوم الكلاب الثانى وقبله
الا لا تلومانى كفى اللوم مابيا فما لكما فى اللوم خير ولا ليا الم تعلما ان الملامة نفعها قليل وما لومى
اخى من شماليا لقد علمت الخ اقول وقد شدوا لسانى بنسعة امعشر تيم اطلقوا من لسانيا وتضحك
منى شيخة عبشمية كان لم ترى قبلى اسيرا يمانيا كانى لم اركب جوادا ولم اقل لخيلى كرى كرة عن
رحاليا فيا راكبا اما عرضت فبلغن نداماى من نجران ان لا تلاقيا عرس الرجل بالمهملات كحبر زوجته
الشاعر وهو بدل من عرسى والليث بالياء والمثلثة كفلس الاسد قوله معديا عليه وعاديا حالان اى تارة اكون مغلوبا وتارة اكون غالبا
وهما مفعول وفاعل من عدا بمعنى جاوز عن الحد والظلم يقول انى بمنزلة الاسد من ظلمنى فكانما ظلم الاسد فلا يبالى ان هلكه كما يظلم
الاسد من ظلمه يعنى هر اينه بتحقيق كه دانسته زوجه من مليكة اينكه بدرستيكه من مثل شير هستم در حالتيكه بر من ظلم كرده شده
ام بر كسيكه ظلم كرده باشد و مرتبه ديگر ظلم كننده ام بر كسيكه ظلم كرده باشد بر من نصير يف فى اسم المفعول من الناقص نظام فى الاعلال
شاهد در وارد شدن معديا است بطريق اعلال نظر باينكه اصل او معدو بواو است هم چنانكه قياس در استعمال او واو است در انجا بر خلاف
امد است در واو دير شده است يا لقد كان فى حول ثواء ثويته تقضى لبانات ويسأم سائم هو من قصيدة
للاعشى واسمه ميمون بن قيس اولها هريرة ودعها وان لام لائم غداة غد ام انت بالبين زاجم لقد كان الخ
مثله هيفاء ردف شبابها لها مقلبا ريم فاسود فاحم ووجه نقى اللون صاف يزينه مع

الجَیدِ لَبانٌ لَها وَمَعاصِمِ الحول السنة والثوا بالمثلثة والواو والمد کسحاب الاقامة وهو بدل من حول ومنه ثویته بصیغة المتکلم والفتی یفعل عن نفی جیسة اذا اتمه وبلغه واللبانات بالفتح جمع لبانة وهی بضم اللام وفتح الموحدة والنون الحاجة وتمام بالتاء المهملة والهمزة مضارع منفی بنفذ یراد المصدریة من التمامة وهی الفجر والملالة ومنها سائم بصیغة الفاعل یعنی همانا سپری شد یک سال در حالتی که اقامت کرده من اقامت کردنی را و انسال برآورده نشد حاجتها فی چند و ملال کرفتن ملال کرفته مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الروابط من باب الرابع شاهد در حذف رابطه یعنی بدلست یعنی از ثوبت بنای ثوبت ثواء فیه نظر با آنکه ضمیر در ثوبته نائب است فی ثواء یعنی وضمیر در فیه راجعست بثواء در لفظ که بدلست از حول و رابطه اوست یعنی فی حول ثواء و ثوبت ثوا فیه ای فی حول الثواء لَقَدْ لَمتِنی یا اُمَّ غَیلانَ فی السُّرى فَنِمْتِ وَما لَیلُ المَطِیِّ بِنائِمِ لرمته قائله قوله لمتنی مخاطبة من اللوم بمعنی العذل وام غیلان بالغین المعجمة والباء والنون کسکران کنیة رجل امرءة والسری بضم السین وفتح الراء المهملة مقصور سیر عامة اللیل وتمت مخاطبة من النوم وفیه لام غیلان والواو للحال وما نافیة والمطی بفتح المیم وکسر الطاء المهملة وتشدید الیاء الدابة السریعة والباء فی بنائم زائدة یعنی همانا بتحقیق که سرزنش کردی مرا ای ام غیلان در رفتن در تمام شب پس خوابیدی تو و حال آنکه نیست شب شتران راهوار خواب کننده یعنی تو خوابیدی و استراحت کردی مرا خواب و استراحتی نیست چه آنکه شب که سوار شتر شده رواست خواب بمعنوان کرد مطول فی الاسناد الخبری شاهد در بودن لیل المطی اسناد مجازی عقلی و حال آنکه واراده تعریف حقیقت کرده اند باعتبار اسناد دادن خواب بشب حال آنکه در اسنا خواب بشب که شتر سوار است و شب آنکه لعمرانِ مَولاکَ عَزَّ وَإنْ یَهُنْ فَأَنْتَ لَدى بُحبُوحَةِ الهُونِ کائِنٌ لم یسم قائله العز بکسر العین المهملة وتشدید الزاء المعجمة خلاف الذل ومنه عز بصیغة الماضی و اراد بالمولی هنا الحلیف والناصر یهن مجهول مضارع من الهوان و هو الهون بالضم بمعنی الذل والبحبوحة بالموحدتین والحائین المهملتین کاعجوبة من الشیء وسطه یعنی ای برای تو است عزت اگر دارد ورم فیم تو عزیز باشد اگر خوار دوست باشد شود بس تو بزودی وسط حقیقی خواری باشد سیوطی فی المبتداء یعنی فی الظرف من باب الثالث شاهد در ذکر متعلق ای است در بیت که کائن بوده باشد بجهة ضرورت و تمام شدن شعر با کران لَکَ العِزُّ إنْ مَولاکَ عَزَّ ... اللَّومُ یُرفَعُ وَلا ابْنِ یَزیدٍ یُرفَعُ وَجَلالُ لم یسم قائله یهجو ابن الشاعر عبد الله بن یزید الهلالی نسبة الی بنی هلال وهی کالکتاب قبیلة معروفة واللوم بالهمزة کقفل دنائة الاصل والخسة والرفع بالموحدة المضمومة والراء والعین المهملتین الساکنتین بینهما فاء مفتوحة ومضمومة ما یکون للنساء والدواب ستراً للوجه واراد بابن یزید عبد الله بن یزید الهلالی والجلال بالجیم ککتاب جمع جل وهی بالفتح للفرس ونحوه یعنی از برای هر مرد منسوب بقبیلة هلال است جنس نیکی و جل دوی بند و از برای عبد الله پسر یزید است یک بند و جلهای چند مطول فی الخاتمة شاهد در تلمیح نمودن مجازیست در قول خود اصلحک الله حلوا الباء حتی یرفعا وکان نوانی لطیبة مجهولة یابن شعر لکنه شاقه أن قیل ذا رجب یا لیت عدة حول کله رجب لم یسم قائله قوله شاقه ما من الشوق وهو نزاع النفس وحرکة الهوی الی الشیء والضمیر فیه مفعوله وان بفتح الهمزة مصدریة وهو مع ما بعدها فی محل المصدر فاعل شاقه وذا اشارة الی الشهر الحاضر ورجب حد شهو ثانی عشر والعدة بکسر العین وتشدید الدال المهملة المفتوحة والطاء الزمان والحول السنة یعنی لکن انم در بشوق انداخته است وذا کفته شد اینکه این ماه ماه رجبست ای کاش که شماره تمام ماههای سال همه از ماه رجب بود فطر فی التاکید شاهد در تاکید نمودن لفظ کل است نکرة محدوده را که آن کل حول بوده باشد لِلّهِ یَبقى عَلى الأیّامِ ذو حِیَدٍ بمشمخرٍ بهِ الظَّیّانُ وَالآسُ هو من قصیدة لعبد مناة الهذلی وقبل الغزه وقیله یا میّ إنّ سِباعَ الأرضِ هالِکَةٌ وَالأُدْمُ وَالعُفْرُ وَالآرامُ وَالخَنَسُ اللام فی لله للقسم والتعجب معا وهو مختص باسم الله تعالی وکلمة لا قبل یبقی محذوفة للضرورة ای لا یبقی وفی غالب الفتح بکسبه الناسخون فهو غلط لعدم استقامة الوزن به ولا استشهاد بعض النحاة فی غالب الکتب یحذف فیه ویبقی مضارع من البقاء وهو ضد الفناء والحید بالحاء والدال المهملتین بینهما یاء کعنب جمع حیدة وهو القرن فیه عقد والمشمخر بالشین والخاء المعجمتین والراء المهملة بصیغة اسم المفعول الجبل العالی والباء فی به بمعنی فی والظیان بالظاء المعجمة والیاء المشددة والنون کشداد الیاسمین الصحرائی والآس بالمد والسین المهملة شجر معروف یعنی قسم بخداوند و تعجب میکنم که باقی نمیماند در روزگار صاحب شاخ که در شاخ او گرهها بوده باشد در کوه بلند که در آن کوه هست یاسمین صحرائی و درخت مورد و این کنایه از این است که همه چیز فانی میشود حتی کوسفند کوهی که عمر آن طولانی است شرح العوامل وَهذا یَعنی حروف الجر مغنی فی اللام شاهد در بودن لام جاره در لله است از برای قسم و تعجب با هم و داخل نمیشود چنین لام بر غیر منکر بر لفظ الله ولیس لَمّا أغفلتُ شُکرَکَ فاصطَنِعْنی فَکَیفَ وَمِن عَطائِکَ جُلُّ مالی لم یسم قائله قوله اصطنعنی امر من الاصطناع بالمهملتین والنون اختیار الشخص لخاصة امره والجل بضم الجیم وتشدید اللام المعظم والکثیر من الشیء یعنی هر اینه غافل نشدم من

شکر کردن نیکی و نعمت ترا از برای خاصه امر خود پس چه گونه است حال من در شکر نعمت تو از عطای کردن تو معظم مال خود را بمن مغنی فی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در دخول لام ابتداء است بر ما نافیه در لما باعتبار حمل نمودن لفظ ما نافیه بر ما موصوله که مبتدا واقع شده باشد لِما تُؤذِنُ الدُّنیا بِهِ مِن صُروفِها یَکونُ بُکاءُ الطِّفلِ ساعَةَ یولَدُ وَإلّا فَما یُبکیهِ مِنها وَإنَّها لأَوسَعُ مِمّا کانَ فیهِ وَأرغَدُ هما لابن الرومی لکن یا فی الغیاث اللام فی لما مکسورة وما موصولة وتؤذن بفتح المضارعة وسکون الهمزة والذال المعجمة المکسورة من اذن به ای علمه والصروف بالضم جمع صرف وهو بالمهملتین والفاء الحدثان ویولد مجهول من الولادة ویبکیه مضارع ابکاه ای دفعه فی البکاء واوسع افعل من الوسع وهو کقفل خلاف الضیق وکذا ارغد من الرغد وهو بالمهملتین بینهما غین معجمة بمعنی لواسع الطیب والذی ... فی الموصولة فی بما الرحم وبطن الام یعنی بجهة آنچه خبر دار میکند دنیا بآن چیز از حوادث و مصیبتهای خود چه باشد گریستن طفل در ساعتیکه زائیده میشود و اگر نه پس چه چیز میگریاند طفل را از دنیا و حال آنکه بدرستیکه آن دنیا وسیعتر و پاکیزه تر و گشاده تر است از آنجا موضع که شکم مادر بوده باشد مطول فی لزوم ما لا من آخر علم البدیع شاهد در لزوم ما لا یلزم است در بیت که قبل الکلام از یولد و غیر از ارغد بوده باشد و حال آنکه لازم نیست و حال آنکه در نظر با آنکه حرف روی دال مضموم است مجیع بیت را تمام است لازم ندارد که ما قبل هر دو دال مفتوح بوده باشد لِما نافِعٍ یَسعى اللَّبیبُ فَلا تَکُنْ لِشَیءٍ بَعیدٍ نَفعُهُ الدَّهرَ ساعِیا لم یسم قائله اللام فی لما مکسورة وما نافیة بمعنی شیء ونافع بالجر صفته ای لشیء نافع وهو نافع وهو فاعل من النفع ضد الضر ویسعی مضارع من السعی بمعنی القصد منه ساعیا بصیغة الفاعل وهو بالنصب خبر تکن واللبیب بالموحدتین کحبیب العاقل والبعید ضد القریب نفعه مرفوع ببعید والدهر منصوب علی الظرف ای فی الدهر یعنی بجهة چیزیکه منفعت دهنده است سعی میکند مرد عاقل پس مبوده باش سعی کنند در روزگار در چیز یکه دور است نفع او مغنی فی ما اهمله در وقوع لفظ ما است نکرة مجرده از معنی حرف بودن نا قصه موصوفه و بمعنی شیء ای لشیء نافع یسعی اللبیب أَتَنْتَلِعُ بِفَضلِ مِئزَرِها دَعدٌ وَلَمْ تُسْقَ دَعدُ فی العُلَبِ لم یسم قائله قوله تنتلع بالفاء المشددة والعین المهملة مضارع من التلفع بمعنی التلحف وفضل الثوب زیادته والمئزر بالهمزة والزاء المعجمة والراء المهملة کمنبر الملحفة والمراد هنا الخمار ای لبس مرطها بغیته خادمها بل الحامر طاهر ودعد بالدال ین و العین المهملة فی الموضعین کفلس اسم امرءة وتسق مضارع مجزوم من سقاه الله سقیا والعلب بالعین المهملة والموحدة کعنق جمع علبة وهی قدح ضخم من جلود الابل ومن خشب یحلب فیه ای لم تسق من العلبة هو من عادة الفقراء بالحاکود فیقو بغیره من ظروف النما یعنی میپوشید است عدم سر خود را بزیادتی معجر خود دعد بلکه از برای واسطه علاقه آن معجر چادر دو بتا شاید است عد ابا در کاسه چوبین و مراد بیت که از جمله اغنیاء است از جمله فقرا نیست فطر فی ما لا ینصرف شاهد در لفظ دعد است که منصرف و غیر منصرف هر دو طریق وارد شده است در بیت نظر باآنکه هر دو قسم در او تجویز شده است باعتبار بودن ثلاثی عجمی ساکن الوسط و دعد اول منصرف است ثانی غیر منصرف لَمْ تَحْکِ نائِلَکَ السَّحابُ وَإنَّما حُمَّتْ بِهِ فَصَبیبُها الرُّحَضاءُ هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین قوله تحک بالحاء المهملة مضارع حکیته شابهته وفعلت مثل فعله ونائلک مفعوله وهو بالنون والهمزة بمعنی العطاء والسحاب فاعله وهو بالفتح الغمام وحمت بالحاء المهملة والمیم المشددة وما النافیة ماض مجهول ای صابتها الحمی والباء فی به سببیة ای بسبب حسد عطائک والصبیب بالصاد المهملة والموحدتین کحبیب المصبوب من الماء ونحوه والرحضاء بضم الراء وفتح الحاء المهملتین بینهما حاء معجمة وفی آخره مد عرق الحمی یعنی شباهت نداد ابر بخشش تو را و نیست ابر جز این نیست که ابر ... اسلان ابر بجهة بودن بران بخشش تو پس ریزش آن ابر عرق تب او است مختصر و مطول فی حسن التعلیل من علم البدیع شاهد در حسن تعلیل است در بیت نظر بآنکه علت دوده است از برای صفت ثابته از برای سحاب که نزول بوده مگر یافته باشد بآنکه آن مطر عرق تب است بجهة بودن و بر عطای اثر لَو لَمْ تَکُنْ نِیَّةُ الجَوزاءِ خِدمَتَهُ لَمَا رَأَیْتَ عَلَیها عِقدَ مُنتَطِقِ ... مِنّا عُتْبَةُ یَجری بِالدَّمِ الوادی نُقریهِمُ لَهْذَمِیّاتٍ نَقُدُّ بِها ما کانَ خاطَ عَلَیهِمْ کُلُّ زَرّادِ هما لابن الطمطامی واسمه عمرو بن شیبان التغلبی قوله تلق بالقاف مضارع لقیه ای ادرکه وعتبة منصوب علی الظرف ای فی وقت العشاء ویجری مضارع جری بمعنی سال والوادی مفرج من جبال او تلال واکام ونقریهم متکلم من القری وهو بکسر القاف وفتح الراء المهملة مقصور بمعنی الضیافة واللهذمیات جمع لهذمی وهو نسبة لهذم للمبالغة وهو بالذال المعجمة کجعفر القاطع من الاسنة ونقد بضم القاف وتشدید الدال المهملة متکلم من القد وهو بالفتح القطع المستطیل بالشق طولا وخاط ماض من الخیاطة والزراد بالزاء المعجمة والراء المشددة والدال المهملتین کشداد نساج الدروع یعنی بما بی قوم که انتها بدیرما شد از برای برادران که در خود باشند بودیم منت بشان هر دو مانند مختصر و مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد در بودن نقریهم تعلق که نقرهم بوده باشد مفعول ثانی او که لهذمیات است قرینه بر آنکه نسبت القری بلهذمیات اضافة استعاره است لَو لَمْ نَقْرِهِ لَهذا الوجه ... که کرده باشیم جای در خود و خانه مهمانی میکردیم ما ایشان را به نیزههای تیزیکه قطع میکردیم باو نیزهای آنچنان زرهها را که بود

ثم من هاهنا الا بوجه لم يزل فيه حياء هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين قوله تلوّ مضارع لقيته اذا ادركه واستقبله لانه بقوله هذا الوجه وجه جبينه والحيا بالفتح الحشمة يعني مقابل ودوچار شوی بعد ازو اقامت بدوزنها مگر بروی که بنا شد در او شرم وحيا مختصر مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در حسن تصرف نمودن شاعر است در تشبيه مبتذل در آنکه قرار داده است آن را غريب ببردن بره استتار از ابتذال بواسطه غرابت لم يبكني الا حديث فراقكم لما اسرّ به الى مودّعي هو ذلك الدر الذي اودعتم في مسمعي القيته من مدمعي هما للقاضي التنوخي قوله يبكني مضارع من ابكاه اي اوقعه في البكاء والحديث الخبر والسرّ اي اخبره سرًّا والسرّ بالكسر خلاف الجهر والمودّع بالواو والدال المشددة والعين المهملة اسم فاعل اراد به الحبيب الذي تجوهر معروفا وودعتم بالواو والمهملتين ماض بمعنى تركتم على سبيل الوديعة والمسمع بالكسر الاذن والقيته بالقاف متكلم القاه اي طرحه والمدمع بالكسر العين يعني نگريانيد مرا مگر حديث جدائي شما چونکه پنهان خبر داد مرا بآن خبر فراق دوستي من آن شنيدن در انجا نيست که واگذاريد شما در گوش من بعد از آن فرو ريختم آنرا از چشم خود بيرون مانا بقوله وقائلة ما هذه الدرر التي تساقطها عيناك سمطين سمطين فقلت هي الدر الذي قد حشا بها ابو مضر اذني تساقط من عيني هما لابي القاسم جار الله واسمه محمود بن عمر الزمخشري يمدح بهما ابا مضر استاذه الذي رحمه كمر جمع در وهو جوهر معروف وتساقط مضارع من التساقط بحذف تاء اي تتابع سقوطه وسمطين تثنية سمط وهو بالمهملتين الخيط ما دام فيه اللؤلؤ وحشا بالحاء المهملة والشين المعجمة ماض اي جعله فيه حشوا وابو مضر بالضاد المعجمة والراء المهملة كعمر كنية استاد الشاعر يعني وبسا زن گوينده که چيست اين درها که پياپي فرو ريزند آنها را دو چشم تو چون دو رشته پس گفتم من که آن درهاي است که انباشته بود بآن درها ابو مضر گوش مرا و حالا فرو ريزد از چشم من مطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر را بنسبت مغير از شعر اول با بودن شعر ثاني مثل شعر اول لم يعن بالعلياء الا سيدا ولا شفا ذا الغي الا ذو الهدى هو لرؤبة بن العجاج التميمي قوله يعن بالعين المهملة والنون مجهول من عني به بصيغة المجهول اذا اهتم به والعلياء بالعين المهملة والياء كالحمراء الرفعة والشرف اي لم يجعل الله احدا معتنى بالعلياء الا من كان له سيادة وشفى بالشين المعجمة والفاء ماض من الشفاء وهو البرء والغي بفتح الغين المعجمة وتشديد الياء الضلال والهدى بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصورا ضد الضلال يعني همت گماشته وقصد کرده نميشود بمرتبه عالي وبلندي رتبه مگر مردي بزرگوار وشفا نميدهد صاحب گمراهي را مگر صاحب رستگاري مغني طي عن الفاعل شاهد در وقوع حال جمود در استکه بالعلياء بوده باشد نائب فاعل از براي يعن با وجود مجرور مفعول به در کلام که مبتدا بوده باشد لم يمنع الشرب منها غير ان نطقت حمامة في غصون ذات اوقال هو من ابيات لابي قيس بن رفاعة الانصاري واسمه صيفي مبنيا وقبله ثم ارعويت وقد طال الوقوف بنا فيها فصرت الى وجناء شملال تعطيك مشيا وارقالا و دادأة اذا تسربلت الآكام بالآل الضمير منها يرجع الى وجناء المذكورة فيما قبله وهي بالواو والجيم والنون كحمراء الناقة الشديدة ونطقت بمعنى صوتت وهو ماض من النطق والحمامة بالحاء المهملة كسحابة انثى الحمام وهو طائر معروف والغصون بالضم جمع غصن وهو بالغين المعجمة والصاد المهملة والنون كفلس فرع الشجر والاوقال جمع وقل وهو بالواو والقاف كفلس ثمر المقل وكفرس وهو الحجارة اي في غصون نابتة في ارض ذات حجارة وغرض الشاعر انما تنفر تنفر بسبب استماع صوت الحمامة من الماء واشتياقها الى وطنها فلذكرها به يعني منع نکرده است آن ناقه را از نوشيدن آب مگر آنکه آواز کرد کبوتري که قرار داشت در شاخهاي درختيکه صاحب ميوهها مقل بود با آنکه دو شيده بود سنگلاخ مغني في غير في الامور التي يكتسبها بالاضافة من باب الرابع شاهد در بنا غير است بر فتح با معنا کسب نمود آن بنا بواسطه اضافه از مضاف اليه مبني که ان مصدريه بوده باشد لما انتهى بيتي عظيم جرمها فتركت ضاحي جلدها يتذبذب لم يسم قائله قوله لما نفي ماض ومن الانتهاء بمعنى الحدة والجرم بالجيم والراء المهملة كحبر الجسد والفاء في فتركت عاطفة على يحدو في اي ضربتها فتركت زائدة وهو متكلم من تركها اي دعه والضاحي بالضاد المعجمة والحاء المهملة فاعل بمعنى البارز والظاهر ويتذبذب الى البين المعجمتين والموحدتين مضارع بمعنى يتحرك اي يذهب ويجيء يعني چونکه پرهيز کرد از ضرب من بواسطه دستي که ابن صفت داشته که بزرگ بود جسم آن دست پس واگذاشتم ظاهر پوست ساق را که حرکت ميکرد بواسطه ضرب من مغني في الفاء شاهد در بودن فا در فتركت است که عاطفه دفوع او بعد جواب لما تم لما راى ان لا دعة ولا شبع مال الى ارطاة حقف فاضطجع هو من ابيات المنظور بن حبة الاسدي وحبة امه اشتهر بها وابوه مرثد يصف فيها ذئبا ارادان يصيد ظبية وقبله باتت يا رب اذ من لعفر صدع تقبض الذئب اليه واجتمع الضمير في راى يرجع الى الذئب المذكور فيما قبله والدعة بالدال والعين المهملتين المفتوحتين والهاء الراحة والسعة في العيش

والشبع كفرح وكعنب ضد الجوع ومال ماض من الميل والارطاة بفتح الهمزة وسكون الراء والطاء المهملتين والهاء شجر من شجر الرمل ثمرة كالعناب والحقف بالحاء المهملة والقاف والفاء كحبر الرمل المستطيل بناحية الشجر والاضطجاع اصله اضتجع وهو بالضاد المعجمة والطاء والعين المهملتين بينهما جيم ماض بمعنى وضع جنبه على الارض يعني چونکه ديد آن گرگ که نيست راحتي و فراخي روزي ونه سيري ميل کرد بسوي درخت اراک کنار ريگ سر بلند بود پس خوابيد به پهلوي خود نظام في الابدال شاهد در بدل او بودن لام است از ضاد در الطجع که در اصل اضطجع بوده است شده و لما رايت ابا يزيد مقاتلا ادع القتال واشهد الهيجاء لم يسم قائله قوله رايت من الروية وابو يزيد كنية رجل والمقاتل اسم فاعل من المقاتلة وادع بالمهملتين متكلم يدع بمعنى يترك وكذا اشهد من المشاهدة والهيجاء بالجيم والمد كحمراء الحرب يعني هرگز واگذار نميکنم جنگ کردن را وحال آنکه مشاهده کنم جنگ را مادام که ببينم ابا يزيد را جنگ کننده يعني تا او مشغول است بجنگ کردن با دشمنان مغني في لما شاهد در لما است که مرکب است از لن تا صيغة ما نوقيتيه مصدريه مغني في الجهة الاولى من باب الخامس شاهد در منصوب بودن ادع است بان مقدره ومعطوف بودن اشهد است بنقيب القتال بنا بر تاويل نمودن بمشاهده مغني في القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد در فاصله شدن ظرفيت که ما دام بوده باشد با مجرورش ميان لن ناصبه ومنصوبش که ادع است اي لن ادع القتال ومشاهدة الهيجاء مدة رويتي ابا يزيد مقاتلا لما عصى اصحابه مصعبا ادى اليه الكيل صاعا بصاع لم يسم قائله يصف به الشاعر قتل مصعب الزبير وكان حاكما في العراق من قبل اخيه عبد الله فركب اليه عبد الملك بن مروان من الشام فتفرقوا عنه اصحابه وخذلوه فطعن به عبد الملك وقتله قوله عصى بالمهملتين ماض من العصيان وهو خلاف الطاعة ومصعب بالمهملتين الموحدة كمقعد هو ابن الزبير وادى بالدال المهملة المشددة ماض من التادية وهي هنا بمعنى المكافاة والمستتر فيه يرجع الى عبد الملك وقاتل مصعب والضمير في اليه يرجع اليه والكيل اسم ما يكال به الطعام قوله صاعا بصاع حال من الكيل وهو بالمهملتين الكيل اي كافاه بما صنع راسا براس كما يعطى الصاع من البر ونحوه بدلا من الصاع يعني چونکه مخالفت و ترک ياري کردن کردند صحابه مصعب مصعب را داخل کرد عطا کرد عبد الملک بسوي مصعب مکافاة او را در حاليکه سر بسر بود و چون پيمانه کندم به پيمانه بدل از پيمانه بود مع سيوطي في باب الفاعل مطول في المقدمة شاهد در ذکر ضمير در ادى است قبل از مرجع او که مصعبا است لفظا ورتبة ضرورة لئن صلحت لتقضين لك صالح ولتجزين اذا جزيت جميلا لم يسم قائله قوله صلحت مخاطب من الصلاح وهو ضد الفساد ومنه صالح بصيغة الفاعل وتقضين بنون الخفيفة مجهول من القضاء بمعنى الحكم وتجزين بنون التقيلة مجهول من الجزاء وهو المكافاة على الشي ومنه جزيت بصيغة الخطاب من المجهول والجميل بالجيم الحسن يعني هر گاه نيکو شوي هر آينه حکم کرده ميشود و مقدر ميکند خداوند البته از براي تو امر نيکو را و هر آينه جزا داده ميشوي البته در وقتيکه جزا داده شوي جزاي نيکو مغني في اللام شاهد در دخول لام موطئه است از براي قسم بر اداة شرطيکه مبني بوده باشد دلني صلحت لمن الديار بقنة الحجر اقوين من حجج ومن دهر هو مطلع قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان المري وبعده لعب الزمان بها وغيرها بعدي سوافي المور والقطر اللام جارة ومن موصول والديار كالكتاب جمع دار والقنة بضم القاف وفتح النون المشددة والهاء اعلى الشي والحجر بالحاء والراء المهملتين بينهما جيم كحبر منازل ثمود بارض شام عند وادي القرى واقوين بالقاف ماض بصيغة الجمع بمعنى خلون والحجج بالحاء المهملة والجيمين كعنب جمع حجة وهي بالكسر السنة والدهر الزمان يعني از براي کيست خانهائي که واقع است در بلندي منزلهاي ثمود که خالي شده است از اهل خود سالهاي بيش از زمان گذشته مغني في مذ شاهد در مذ است که جر داده است ما بعد خود را در هر دو موضع بر سبيل قلت نظر بآنکه زمان ماضي است و حال آنکه مبنا بيت که دلالت بر وقوع رفع دهد ما بعد خود را لمية موحشا طلل يلوح كانه خلل هو لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود وعزة صاحبته قوله مية بفتح الميم وتشديد الياء المفتوحة والمثناة اسم امرأة وذي مكانه عزة وهي بفتح العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة المفتوحة والمثناة اسم صاحبة كثير وهو اصح من الاول لان مية اسم صاحبة ذي الرمة وعزة اسم صاحبة كثير وهي بنت نشبة ويمكن ان يقال بان كثيرا قاله في مية وقد روى في بعض النسخ روى البيت هكذا لعزة موحشا طلل قديم عفاه كل سحم مستديم قوله موحشا بالنصب حال من قوله طلل وهو بالواو والحاء المهملة والشين المعجمة اسم فاعل من اوحش المنزل اذا صار وحشا وقفرا والطلل بالطاء المهملة كفرس ما شخص من آثار الدار ويلوح بالحاء المهملة مضارع من لاح بمعنى ظهر والخلل بالخاء المعجمة كعنب جمع خلة وهي بالكسر بطانة منقوشة بالذهب تغشى بها اجفان السيوف وقال بعضهم انه بالجيم وقال الجلل الشي العظيم وعلى الحقير والمراد هنا الثاني يعني از براي مية است آثار وعلامتهاي خانه در حاليکه بوحشت انداخته و حال انکه ظاهر ميشود گويا آن علامتها مثل دو کنارهاي غلاف شمشير است که نقش کرده شده باشد بطلا با آنکه در نظر حقير کوچک مينمايد مغني في الحال سيوطي في الحال قطر شاهد در تقديم حالست که موحشا بوده باشد بر ذي الحال نکره که طلل است بجهة ضرورت

في باب الثالث في الخامس عشر من باب السادس شاهد در عدم اتحاد عامل حال و ذو الحال است نزد سیبویه باعتبار بودن عامل ذو الحال
که هلال است مبتدا نیست بودن عامل حال که موصیت ابتدا است غیر معنی و نفی که لبنة متعلق باو است لنا الجفنات الغر يلمعن بالضحى
واسيافنا يقطرن من نجدة دما هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري بعده ولدنا بني العنقاء وابني محرق فاكرم
بنا خالا واكرم بنا ابنا الجفنات بكسرها جمع جفنة على غير القياس وهو بالجيم والفاء والنون كقصعة تجمع على غلال الستفعة قيل هنا جمع
جفنة وهي القصعة فعلى هذا المراد منها الترس والغر بضم الغين المعجمة وتشديد الراء المهملة جمع غراء بمعنى البيضاء ويلمعن بفتح الياء
والميم وسكون العين المهملة مضارع لمع اي ضاء والواو للحال والاسياف جمع سيف ويقطرن بالقاف والطاء والراء المهملة مضارع من قطر
والنجدة بالنون والجيم والدال المهملة والهاء كطلحة الغلبة يعني از براي ما است غلانها تمشيرها سپرها سپيدكه ابن صفه داده كه سفيد است
ومبد رخشد در وقت چاشت و از سطر تابيدن آفتاب بر آنها و تمشيرهاي ما چكيده مي شود از دست غلبه و قوه خون دشمنان المطول
في المبالغة المقبولة من علم البديع شاهد در مذمت كردن نابغه ذبياني حسان بن ثابت را در اين شعر بعدم بلاغت باعتبار استعمال
كردن وجمع قلت كه جفنات و اسياف بوده باشد و اختصاص الغر بوقت چاشت و كفتن يقطرن در دن يسلن و بغض لنا الفضل في الدنيا
وانفك راغم ونحن لكم يوم القيمة افضل هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الاخطل الشاعر وقبله
سما لكم ليلا كان نجومه قنا ديل فيهن الذبال المفتل فما زدت للتيمي حتى تبينوا كراديس يهديهن ورد
الى محجل فما زالت القتلى تمج دماءها بدجلة حتى ماء دجلة اشكل فلا تعلق من قريش بذمة فلبس على اسباف غير معول
الفضل الزيادة في الرتبة والخطاب في انفك للاخطل والراغم بالراء المهملة اسم فاعل من رغم تعناي ذليل وهو من ارغام بمعنى التراب يعني
از براي ما است فضيلت بر تو در دنيا و دماغ تو بخاك ماليده شد باد ادر دوي خاك وما در روز قيامت فضيلت داريم از شما در زنده بود
خداوند مغني في اللام شاهد در بودن لام لكم است بمعنى اي ونحن افضل منكم يوم القيمة لنا ملك ينادي كل يوم لدوا للموت
وابنوا للخراب لم يتم قائله وفي مكان لنا له ومكان لنا ملك وكل صبيحة قوله لدوا امر من الولادة وابنوا بالموحدة والنون من البناء وهو
ضد الهدم يعني از براي ما است ملكي كه ندا ميكند هر روز بزائيد از براي مردن و بنا كنيد عمارتها از براي خراب شدن محسن في النوع
الاول شاهد در بودن لام در للموت و در للخراب است از براي ملك و غائب مسبوقي في المفعول له شاهد در ظاهر شدن لام است در مفعول
له صوابد در دو موضع كه للموت وللخراب بعده باشد بجهة عدم اتحاد وقت دو با وقت عامل خود نظر بانكه وقت ولادت با وقت موت و وقت
بنا با وقت خراب و نا است و ما بين آن دو وقت فصل بسيار لن نوبها ولو تا ملت الا ولها في مفارق الراس طيبا هو من قصيدة
لعبد الله بن قيس الرقيات بصف فيها محبوبه وقبلها ازجرنا الفؤاد ميلك الطروبا ام تصابيت اذ رايت المشيبا قوله تراها
مخاطب الحديثة والقصة في ها وفي لها يرجع الى المحبوبة وتاملت مخاطب من التامل وهو التثبت في الامر والنظر والمفارق جمع مفرق وهو بالفاء
والراء المهملة والقاف كمقعد وسط الراس والطيب بكسر الطاء المهملة وسكون الياء والموحدة ما يتطيب به من العطريات يعني مركز نخواهي ديد محبوبه را
واگرچه تامل كني تو مكر حال آنكه از براي واست در ميان سرها سر او بوي خوشي كه مستوا را مغني في التنبيه الثاني من باب الخامس شاهد
در طيبا است كه مفعول به است منصوب بفعل مقدر قبل از او كه بمعني نبعث قبلي است نصرا اي ترى طيبا نظر بانكه مقصود شاعر
مدح محبوبه او است و اكر ترى را بمعنى رويه بصرية بكرم ابن بيت مدح مقيد شود از براي او و باعتبار آنكه دلالت ميكند لفظ ترى برويه بصريه مكتوب
بودن سراو و حال آنكه مراد چنين نيست لن تزالوا كذلكم ثم لا زلت لكم خالدا خلود الجبال هو من قصيدة
للاعشى همدان واسمه عبد الرحمن يمدح بها اسود بن المنذر بن امرء القيس بن النعمان وقبله ان نعاقب يكن غراما وان تعط جزيلا
فانه لا يبالي رب رفد هرقته ذلك اليوم واسرى من معشر اقبال وشيوخ حرى بشطي اريك و
نساء كانهن السعالي وشريكين في كثير من المال وكانا محالفي اقلال فسما الطارق المعاذر للملك
فابا كلاهما ذو مال لن تزالوا الخ اول المصراع الثاني الثاني لن تزال تزالوا خلود الجبال لن تزال بمعنى لن تفترق ومنه زلت بصيغة المتكلم والخلود
بالضم البقاء والدوام ومنه بصيغة الفاعل والجبال كالكتاب جمع جبل معروف اي كنتم باقون في الدنيا على العزة كما انتم عزيزون ولا زلت خالدا
مطيعا لكم وباقيا عليه ابدا ابدا ونوع بقاء الجبال يعني خدا كند كه هميشه باقي باشيد بوعزت هم چنان كه عزيز هستيد الان هميشه و باقي باشم
من با طاعت و خدمت شما نوع باقي بودن كوهها مغني في لن شاهد در امدن لن ناصبه است از براي دعا مثل لا و دعا به در لن تزالوا بحذف
نون و بنصب لنعم الفتى تعشوا الى ضوء ناره طريف بن مال ليلة الجوع والخصر هو من ابيات لامرء القيس بن حجر الكندي يمدح
بها طريف بن مالك الفتى الشاب والسخي الكريم وتعشوا بالعين المهملة والشين المعجمة مضارع بصيغة الخطاب من عشى النار اذا راها ليلا من بعيد

تقصد ها مستضيئا والخطاب فيه لنفسه وطريف بالطاء المعجمة والراء المهملة والقاف كامير وهو لم يريف بن مالك ممدوح الشاعر وليلة الجوع بالقصر والمشيع صفة على الظرف وهذا الجوع
والخصر بالخاء المعجمة والصاد والراء المهملتين كضرب البرد يعني ما ابنه خوب جوان مرد است كه قصد ميكني در شب بسوي روشنائي آتش او طريف بن مالك
در شب گرسنگي و سردي هو اسبوطي في الترخيم شاهد در ترخيم نمودن غير منادي است كه مال ترخيم مالك بوده باشد نظر بانكه مضاف اليه است
ابن حول تنوين در او بجهة ضرورت لن تخيب الان من رجاءك ومن حرك من دون بابك الحلقة هو من ابيات الاعرابي بمدح بها
حسن بن علي بن ابي طالب وبعده انت جواد وانت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسقة لولا الذي كان من اوائلكم
كانت علينا الجحيم منطبقة قوله تخيب بالخاء المعجمة والموحدة مضارع مجزوم من خاب بمعنى حرم وخسر والرجاء بالمد ضد الياس ومن موصولة
فاعل يخيب وحرك ماض من التحريك ومن بمعنى في ودون بمعنى امام وندام والحلقة بفتح الحاء المهملة وكذا اللام للضرورة او هو لغة فيه والقاف حلقة
الباب معروف يعني مركز نا اميد نشده و است يا نشد از امید داشتن بتو كسيكه حركت داده است پيش روي در خانه تو حلقه در را مغني
في لو حيث القاعدة الحادي من عشر من باب الثامن شاهد در لن است كه جزم داده است تخيب را بحذف يا از او و جود در اصل تخيب ده است بجهة ضرورت و
بجهة عطا كردن حكم لم جازمه را بلو لو اختصرتم من الاحسان زرتكم والعذب يهجر للافراط في الخصر هو
لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي قوله اختصرتم ماض من الاختصار بمعنى التقليل وزرتكم ماض من الزيارة والواو للاه
والعذب بالعين المهملة والذال المعجمة والموحدة كفلس الشائع في الحلق من طعام وشراب يهجر بالجيم والراء المهملة والذال المعجمة والموحدة كفلس
الشائع في الحلق من طعام او شراب يهجر بالجيم والراء المهملة مجهول من الهجر بمعنى البعد الافراط بالفاء والمهملتين الزيادة والخصر بالخاء المعجمة والصاد
والراء المهملتين كضرب البرد يعني اكر كم كرده بوديد از نيكي كردن بمن هر آينه زيارت كرده بودم شما را و آب خوشگوار دوري كرده ميشود از او بجهة
زيادتي در سردي مختصر و مطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه الخصر بوده باشد بر صدر كه اختصرتم بوده
باشد در مجانسة شتقاق لو ان حيا مدرك الفلاح ادركه ملاعب الرماح هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامري الجيد
ضد الميت والمدرك اسم فاعل من ادرك اذا لحقه والفلاح بفتح الفاء واللام والحاء المهملة النجاة والبقاء وادركه ملاعب الرماح ابا براء عامر بن مالك الذي يقال له ملاعب
الاسنة على الاسنة وغير الشاعر الى هذا للقافية والملاعب اسم فاعل من لاعبها اي لعب معها واللعب ضد الجد والرماح جمع رمح وهي القناة والاسنة جمع
سنان وهو كالجد رأس الرمح يعني اكر هر كسيكه زنده بوده باشد برسنده بود بنجات يافتن از بلاء زمان در آن حال در بيابد آن را عامر بن مالك ملقب بملاعب
الاسنة و مبكتب و تواب قطعي نيز سيوطي و مغني في لو شاهد در وقوع ان است بعد از لو با بودن خبر آن اسم مشتق كه مدرك الفلاح
بوده باشد لو بابني جاه تخطبها رملا انف خاطب بدم هو من ابيات لمهلهل واسمه عدي وامرء القيس بن ربيعة بن الحارث
التغلبي على الخلاف قالها في بنت جنب بن عمرو عليه بن جلد بن مالك وهو ابو حي من اليمن وكان نزل عليه في آخر حرب البسوس فخطبها جنب بن عمرو وبنت
وجعل مهرها ادما اي الخلطة والموافقة فلم يجد على الامتناع اوبها فانكحها فقدها الاراقم في جنب وكان الاحباء من
اديم لو بابني الخ هان على تغلب بما لقيت اخت بني المالكين من جشم انكحت لا منيبا اصبت ولا
ابت كريما حرا من الندم ليسوا باكفائنا الكرام ولا مغنون من عيلة ولا عدم الابانان تغلب ابن بالموحدة
والنون كجبال ومتالع بالمثناة والعين المهملة كمقابل وهما جبلان بينهما بان الاسود وابان الابيض وتخطبها مضارع من خطب المراة اي طلبها
والضمير فيه يرجع الى بنت جنب بن عمرو ورمل بالراء المهملة والميم المشددة مجهول من رمل السهم اي تلطخ بالدم والخاطب الذي يخطب المراة يعني اكر ديدي
كوه ابان ومتالع آمد بود كسيكه خطبه و طلب كند آن دختر جنب بن عمرو را ماليده شده بود بيني مرد خطبه خواننده و طلب كننده او بخون
وحال مغني في ما شاهد در وقوع لفظ ما است بعد از لو در ميان فعل واقع كه رمل بوده باشد مرفوع او كه انف بوده فاعل واسم بود در عوض
از جزء لو بغير الماء حلقي شرق كنت كالغصان بالماء اعتصاري هو من ابيات لعدي بن زيد بن حماد التميمي قالها وهو في السجن حبسه
النعمان بن المنذر بعد ان كان صديقا له وهو الذي اشار على كسرى ان يملكه الحيرة اولها ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي
وانتظاري لو بغير الخ نحن كنا قد علمتم قبلها عمد البيت واوتاد الاصاد نحن لما اذا اشهبانا في
دفاعنك بالايدي الكبار الحلق بالحاء المهملة والقاف كفلس الحلقوم والشرق بالشين المعجمة والراء المهملة والقاف ككتف صفة مشبهة
من شرق بريقه اذا غص به واخذ في حلقه والغصان بالغين المعجمة والصاد المهملة المشددة والنون كشداد ذو الغصة وهي بالضم ما يعترض في الحلق من
ماكول وغيره والاعتصار بالمهملة ازالة الغصة بشرب الماء قليلا قليلا مغني اكر بغير از آب حلق من كرفته بود بودم من مثل مرد كلو گرفته كه باشد
فارغ شدن كردم كلوي خود را از طعام و حال آنكه باب كلو گرفتم بچيزي ديگر نتوان برطرف كرد و بيرون ساختن كلوي را از آن و مراد اين است كه اكر
ديگري را آزار ميرساند دفع ميكردم او را بواسطه تو و حال تو عنوان دفع كردم بكي ديگر از تو كي مسلط شده است را در زمان مغني

شاهد در ما بعد لو است که ظاهرا مبتدا و خبر میباید و حال آنکه بعد از او فعل مقدر است ای لو ثبت بغیر الماء الخ لکن شرف بالماء الذين من آل به الشرف لو جهلت في الاحسان بسط و بهجة انا لهما قفوا اکرم والد لهم فاعله در بیخ لو جهلت مکان لو جهلت قوله في الاحسان ای في حال الاحسان و هو حال من الضمير المجرور و البسط بالموحدة المهملتين كفلس البشاشة و البهجة بالموحدة و الجيم كطلحة الحسن و السرور و دا ابا بالنون ماض بمعنى صاحب ضمير التثنية فيه يرجع الى البسط و البهجة و هو مفعول ثان مقدم على مفعول اول و المقدر فيه يرجع الى الوجه و قفوا على هو بالقاف و الفاء و الواو كدلوا المنا بعمنالا ثر و اکرم افعل من الكرامة بمعنى العزازة بقوله اكرم والد اكرم الوالدين و المراد الآبا و الاجداد خاصة يعني از برای دوستی حال نیکی کردن و بخشیدن مال بعفوا کشایش و خوشحالی که رسانیده است ان دو کشایش و خوشحالی از روی تو را پیروی کردند اثر بزرگوار تر پدر و مادر تو را بزرگوار تر پدران تو

سيوطي

سيوطي في المغني شاهد در متصل آوردن ضمیر مفعول و انا السبعة ضرورة دال انکه قیاس جدا و انفصال است چنانچه اینکه انا لهما آباه بگوید لو حار مرتا ذا المنية لم تجد الا الفراق على النفوس دليلا هو بي تمام الطائي قوله حار بالحاء و الراء المهملتين ماض من الحيرة و المرنا و اسم فاعل من الا و هو بالراء و الدال المهملتين بينهما مثناة و يا بمعنى الطلب المنية بالنون و اليا المشددة كعجبة الموت الاضافة بيانية اي طالب من جنس الموت و تجد مضارع من الوجدان و الفراق ضد الوصال و الدليل بالدال المهملة الهادي يعني اگر متحیر و سرگردان بود مرگی که طلب کنند است مردمان را اگر چه گونه راه یابد بسوی ایشان نمی یافت راه نماینده را بر نفس ایشان مکر فراق و جدائی ابلغ قوله لولا المفارقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا بر نفس ها مردم مکر فراق و جدائی ابلغ هو لابي الطيب المتنبي و اسمه احمد الحسين المفارقة ضد المواصلة و الاحبا جمع حبيب و الضمير في لها للمنايا و هي جمع المنية و هي الموت المشرفة على الخلق و المنايا كالحيا جمع منية كعجبة و هي الموت و الارواح جمع روح و هو القسم الذي به حيوة الانفس و السبل كعنق جمع سبيل و هو الطريق يعني اگر نبود جدائي دوستان موجود نمي يافتند از براي خود مرگها بسوي روحهاي ما راهها را با آنكه ما يافت نميشد از براي دنيا نهاي مرگهاي بسوي روحهاي ما راهها مختصر و مطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر ثاني است معني را از شاعر اول يا بو شعر ثاني نيكوتر از شعر اول مغني في اللام شاهد در لها است كه ظاهرا چنين مي نمايد كه متعلق است بوجدت لكن در اصل صفة است از براي سبلا و چونكه مقدم شده است بر او پس حال واقع شده است از او يا انكه وجه لها است يعني كو شي است كه مشرف به حلول اولوكاني لله ان في الشيب خيرا جاورته الابرار في الخلد شيبا كل يوم تبدي صروف الليالي خلقا من ابي سعيد غريبا هما لابي تمام الطائي قوله دا يعني علم و الشيب بالفتح خلاف الشباب جاور به بالجيم و الواو و الراء المهملة و ثنا التانيث اي صاحب الابرار اي المتقون جار الذي يجاور و منزلك و الخلد بالضم الجنة و شيبا حال من الابرار و هو بالكسر جمع اشيب و هو افعل من الشيب بالفتح و هو خلاف الشباب و تبدي بالموحدة و الدال المهملة مضارع ابدا اي اظهر و الصروف بالضم جمع صرف و هو بالمهملتين و الفا كفلس الحادثة و الخلق بالخاء المعجمة و القاف كعنق جمع خليقة و هي كسفينة الطبيعة و ابو سعيد كنية رجل و الغريب بمعنى العجيب و المراد به هنا الجديد الذي لم يكن عرف من قبل يعني اگر هست خدا را سوگند كه بدرستي كه در پيري خوبيست مجاور ميشدند پيرانيكان در بهشت در حالتيكه پير بودند همه ايشان و در هر روزي ظاهر ميسازند حوادث روزگار طبيعتها تازه را از ابي سعيد كه ندیده است كسي پيش از آن طبيعتها را مختصر و مطول في الخاتمة شاهد در بودن اين بيت از قبيل انتقال يعني كوچ كردن بالعنا انتقال شاعر از شعر اول بسوي كلامي كه ملايم نيست كلام اول را نظر بانكه شعر ثاني مناسبتي ندارد با شعر اول بجهت معني لو شئت قد نقع الفؤاد بشربة تدع الحوائم لا يجدن غليلا هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر و قبل الغرا و لها في الدهر لم ار مثلك يا امامة خليلا اناي بحاجتنا و احسن قيلا لو شئت الخ بالعذب من رصف القلاة مقيله قض الاباطح لا يزال ظليلا اي تذكر في الزبير حمامة تدعو بمجمع نخلتين هديلا قالت قريش ما اذل مجاشعا جارا و اكرم ذا القتيل قتيلا الخطاب في شئت لامامة المذكورة في البيت الثاني و رخما للضرورة و هي كثمامة اسم امراة و نقع بالنون و القاف و العين المهملة ماض من نقع الماء العطش اي سكنه و المستتر فيه يرجع الى الرشوة الذي تستعمله الشراب و الفواد القلب و تدع بالمهملتين مضارع بمعنى تترك و الحوائم بالحاء المهملة جمع حائم و هو الذي يدور حول الماء و لا يصل اليه و اراد بقوله به جوانح القلب في مكانه الصوت و هو بالمهملة جمع صادية من الصدى بمعنى العطش و يجدن مضارع من الوجدان بمعنى الادراك و الغليل بالغين المعجمة كامير حرارة العطش يعني اگر خواسته باشي اي امامه بتحقيق ساكن ميكند قبر بتشنا در دل ما را بتو كه مثل شراب بسيار خوشگوار است عطش دل را بكم مهار ما تشنا ميكند و اكذارد دلها را كه نيابند بعد از آن حرارت تشنگي را مختصر و مطول في المفتاح شاهد در بيجا است كه بني غامر از ابعض جنم خوانده اند بنابر لغت خود اما آن در صورتيست كه ابن قصيده از لبيد و بعض غامري بوده باشد بنابر قول شارح مختصر حال آنكه از جرير است نه مغني في لو شاهد

دانزان جواب لو است كه نفع بصيغه ماضي بوده باشد بلفظ قد و در قد نقع الفواد لو غيركم علق الزبير بحبله ادى الجوار الى بني العوام هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر اولها سرت الهموم فبتن غير نيام و اخو الهموم يروم كل مرام ذم المنازل بعد منزلة اللوى و العيش بعد اولئك الايام الخطاب في غيركم للفرزدق و رهطه و علق بالعين المهملة و القاف ماض بمعنى تمسك و الزبير كزبير رجل هو الزبير بن العوام المذكور في البيت و هو بالعين المهملة و الواو المشددة كشداد بني العوام قومه و الحبل بالحاء المهملة و الموحدة كفلس الرسن و اراد به هنا العهد و الذمة و ادى بتشديد الدال المهملة ماض بمعنى تمسك الجوار بالجيم و الواو و الراء المهملة ككتاب ان تعطي الرجل ذمة فيكون بها جارك فتجيره اي كتاب فبمعنى المجاورة و الالتجا يقول لو تمسك الزبير بن العوام بذمة غيركم لم يلتفت الى جوار قومه و استمسك بهؤلاء الذين استجار بهم لكون غيركم من لحماية له بحيث يفوت لتعصبه قومه يعني و اما انتم فلم كذلك فلا يعتد الزبير باعتصامه بكم بل هو متمسك بجوار قومه بني العوام انتهى يعني اگر چنانچه بوده زبير بن عوام بذمه غير از شما ملتفت نميشد بسوي پناه بردن بسوي قوم خود كه بني العوام اند و چنك ميزد بانجاعتي كه پناه برده بود با ايشان از جهة آنكه حمايت كننده اند مغني لو شاهد در حذف فعل است بعد از لو و مرفوع بودن غيركم بالفعل محذوف كه علق است كه تفسير ميكند او را علق مذكور در بيت لو في طهية احلام لما عرضوا دون الذي انا ارميه و يرميني هو من قصيدة لجرير بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر اولها ما بال جهلك بعد الحلم و الدين و قد علاك مشيب حين لا حين قوله طهية بالطا المهملة و اليا المشددة مصغرا حي من تميم نسبوا الى امهم و الاحلام بالحاء المهملة جمع حلم و هو بالكسر العقل و عرضوا بالعين و الراء المهملتين و الضاد المعجمة بمعنى اعترضوا اي دخلوا عبثا و اراد بالذي الفرزدق و اراد به متكلم من رماه اي قذفه و منه يرميني بمعنى يقذفني يعني اگر بودند در قبيله طهية صاحبان عقل آينه داخل نميشدند بطريق عبث ميان آنچنان كسيكه من نسبت ملامت ميدهم او را و نسبت ملامت ميدهد هر دو بمن و بيكديگر نيز هجو ميباد از ميم مغني في لو شاهد در لو است كه ما بعد او ظاهرا ميبايد كه مبتدا و خبر بوده باشد حال آنكه بعد از او فعل مقدر است اي لو عرضوا في طهية احلام لما عرضوا بقرينة مفسر يعني اي لو لو كان غيري سليمى الدهر غيره وقع الحوادث الا الصارم الذكر هو من ابيات للبيد بن ربيعة العامري و قبله فالت لنا عد انجبنا عند جارتنا انت الذي كنت لولا الشيب و الكبر فقلت ليس بياض الشعر عن كبر لو تعلمين و عند العالم الخبر قوله سليمى تصغير سلمى للضرورة و هي كسكرى اسم حبيبة الشاعر و هي منادى بحذف حرف النداء و الدهر منصوب على الظرف و خبر كان محذوف و على لو كان غيري يا سليمى موجودا في الدهر و غيره ماض من التغيير و الوقع مصدر وقع يقع و الحوادث جمع حادثة و هي النائبة و الصارم بالصاد و الراء المهملتين السيف القاطع و الذكر بالذال المعجمة و الراء المهملة ايبل الجديد اجود ما اي لو كان غيري الموصوف بانه مغاير الصارم الذكر موجودا في الدهر غيره وقع الحوادث و صروف البلا المعهود ثبات لكنه لم يتغير في ذلك لما انا عليه من الصبر و الثبات يعني اگر بود غير از من از سائر مردم ما كرا اينصفة داشتم غير از شمشير فولاد بود يا سليمى موجود در روزگار و تغيير داده بود او را در رسيد مصيبتها بعد كار در سبب عدم صبر در مصيبت لكن تغيير نداده است مرا بواسطه صبر و ثبات من بر الحوادث مغني في الا شاهد در وقوع الا است بمعنى غير است صفة از براي لفظ غيري كه شبيه است بجمع نظر بانكه مراد از غير اوست بر جمعي مانند لو كان تبكي الاموات ما لقي الاحياء بعدهم من شدة الكمد ثم اشتكيت لاشكاني و ساكنه قبر بسنجار او قبر على فهد هما من ابيات الحماسة قوله تبكي مجهول من الشكاية و الاموات خلاف الاحيا و ما نافية و لقي بالقاف فاض بمعنى رآى و الكمد بالدال المهملة كفرح الحزن المكتوم و اشتكيت متكلم من باب الافتعال من الشكاية و اشكاني اي ازال شكايتي و الساكن فاعل من السكون و سنجار بالمهملتين بينهما نون و جيم كسكران قرية بمصر و بلد قريب موصل و فهد بالقاف و الهاء و الدال المهملتين كفرس موضع يعني اگر بود كه شكايت كرده ميشد بسوي مردگان نميديدند زندگان بعد از مردگان شدت اندوه پنهانرا هر اينه شكايت ميكردم من هر اينه بر طرف ميكرد شكايت مرا قبر كه بسنجار واقع است كسيكه ساكن در آن قبر است يا قبريكه واقع است در فهد مطول في احوال المسند اليه شاهد در تقديم معطوف كه هو ساكنه بوده باشد بر معطوف عليه كه قبر است بجهة ضرورت لو كنت من مازن لم تستبح ابلي بنو اللقيطة من ذهل بن شيبانا اذن لقام بنصري معشر خشن عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا قوم اذا الشر ابدى ناجذيه لهم طاروا اليه زرافات و وحدانا لا يسألون اخاهم حين يندبهم في النائبات على ما قال برهانا لكن قومي و ان كانوا ذوي عدد ليسوا من الشر في شيء و ان هانا هو مطلع ابيات لقريط بن انيف و قد اغار ناس من بني شيبان على بلعنبر خذ و لقريط بن انيف فاستنجد قومه فلم ينجدوه فاتى مازن تميم فركب معه نفر فطردوا لبني شيبان مائة بعير و دفعها اليه فانشد الابيات و بعدها يجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة و من اساءة اهل السوء احسانا كان ربك لم يخلق بخشيته سواهم من جميع الناس انسانا فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا و ركبانا

وَرُكْبَانًا قد ذكره ابن هشام البيت الثالث والرابع من الابيات في المغني وذكر الخامس منها فلا تغفل قوله مازن بكسر الزاء المعجمة والنون قبيلة من تميم وتنبح بالمهملتين بينهما مثناة وموحدة مضارع من الاستباحة وهي الاستيصال واخذ الشيء بجملته وبنوا اللقيطة بالقاف والياء والطاء المهملة كسفينة قبيلة من ذهل بن شيبان وذهل بالذال المعجمة كقفل وشيبان بالشين المعجمة والباء الموحدة والنون كسكران علما والنصر المعشر كجعفر الجماعة والخشن ككتف جمع خشن ككتف صفة مشبهة من الخشونة ضد اللين والحفيظة بالحاء المهملة والفاء والياء والظاء كسفينة الحمية والانفة ... ناصر بمعنى اظهر والناجد بالنون والجيم والدال المهملة المعين والناصر ... مضارع ندب لامر ... يعني ...

بثبوت نون جمع دراو لَوْمَا الإِصَاخَةُ لِلْوُشَاةِ لَكَانَ لِي مِنْ بَعْدِ سُخْطِكَ فِي رِضَاكَ رَجَاءُ لم يسم قائله الاصاخة بالصاد المهملة والخاء المعجمة الاستماع والوشاة بضم الواو والشين المعجمة والهاء جمع الواشي وهو النمام المتخلط كقفل ضد الرضا والرجا ضد اليأس يعني اگر نبود گوش فرادادن نمومه سخن چينان را موجود هر اينه بود از براى من بعد از خشم كردن تو در خوش نودئى تو اميد مغني في لوما شاهد در بودن لوما استثنائيه ... لَوْ لَمْ تَكُنْ نِيَّةُ الْجَوْزَاءِ خِدْمَتَهُ لَمَا رَأَيْتَ عَلَيْهَا عِقْدَ مُنْتَطِقِ هو لصاحب المطول محمد بن عبد الرحمن الخطيب بمعنى القصد والجوزاء كحمراء اصله بالقصر والمد للضرورة وهو واحد البروج الاثني عشر ... والعقد بالفتح ... والمنتطق اسم فاعل من انتطق ... يعني اگر نبود مقصود ستاره جوزاء خدمت كردن ممدوح ... مختصر مطول في حسن التعليل من علم البديع شاهد ...

الیوم مانعه غدا هو من قصیدة لابی طالب عم النبی صلی الله علیه وسلم ... یمدح بها النبی ... علی ... بکة حتی یلم فاعرض بعض کفار قریش
بکلمات شتی قبله متی ما تناخی عند باب بنی هاشم تراخی ولم تقطع من فواضله ید بنی یری ما لا یرون وذکره
اغار لعمری فی البلاد وانجدا له نافلات الخ اجدک لم تسمع وصاة محمد نبی الاله حین اوصی واشهدا
اذا انت لم ترحل بزاد من التقی وابصرت بعد الموت من قد تزودا ندمت علی ان لا تکون کمثله وترصد
للامر الذی کان ارصدا الضمیر فی له یرجع الی النبی المذکور فیما قبله والنافلات جمع نافلة وهی بالنون والفاء العطیة وتکمله
الصدقات وما نابه ویغب بالغین المعجمة وتشدید الموحدة مضارع اغب ... یوما وترک یوما ای ماتی یوما دون
یوم بل یاتی کل یوم والنوال بالنون والواو کسحاب العطا ... مکانه ... المانع اسم فاعل من المنع ... مکانه یمنعه یعنی اند برای پیغمبر
بخششها چند که بخاطر ... بخششهای ... پیغمبر ... بخشش که در فردا ...
مغنی فی لیس شاهد در امد لیس ... برای نفی استقبال ... ذکر لفظ غدا بعد از ... حال ... برای نفی حال باید بود ...
له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر هو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یمدح بها النبی ... الضمیر
فی له یرجع الی النبی ... والهمم کعنب جمع همة وهی ... الکرام ... منتهی الشی غایته والکبار ... جمع کبیر ... خلاف الصغیر ... الاجل ...
افعل بمعنی الاعظم ای اعظم من الدهر المحیط بما سواه من الممکنات یعنی ... پیغمبر ... همتهای ... چند که ... نهایت ... برای بزرگ
کمها ... همتها ... پیغمبر ... مختصر فی مطول فی احوال المسند الیه شاهد
در تقدیم مسند است که ... باشد بر مسند الیه ... منکر ... برای مبتدا ... که هم
نه صفت ... وطفی علیک للهفة من خائف یبغی جوارک حین لیس مجیر هو من قصیدة للسمرذل الکعبی ... منصوب ... زیاد
وبعد اما القبور فانهن اوانس بجوار قبرک والدیار قبور عمت فواضله فعم مصابه فالناس فیه کلهم
ماجور بثنی علیک لسان من لم تولیه خیرا لانک بالثناء جدیر ردت صنائعه الیه حیوته فکانه من
نشره منشور قوله لهفی مبتدا ... الحزن وعلیک خبره واللام فی اللهفة للتعلیل ... من الخوف بمعنی الخشیة ویبغی ...
والغین المعجمة بمعنی یطلب والجوار بالجیم والواو والراء المهملة ... فتکون ... والمجیر اسم فاعل ... هو الذی یجیرک
من ان تظلم یعنی ... بعهد ... برای
... مغنی فی حذف الخبر ... شاهد در حذف خبر ... اسم ...
اسحار وفیه هواجر کما خصلت والشمس تعنی اصال هو لابی ... بصفة ... موضعا ... الضمیر ... لبالیه
وفیه یرجع الی الموضع المعهود قوله ... والهواجر بالجیم والراء المهملة جمع هاجرة وهی ... شدة الحر
فی نصف النهار والکاف للتشبیه وما مصدریة وخصلت بفتح الخاء وکسر الصاد المعجمة ... الرطوبة وجملة والشمس تعنی
حالیة معترضة بینه وبین فاعله وهو اصال والواو للحال وتعنی بالنون ... بمعنی تضعف ... والنون
والاصال بالمد والصاد المهملة جمع اصیل وهو ما بین اواخر النهار من العصر الی المغرب یعنی ... موضع مثل ... است ...
هوا ... موضع است ... مطول فی التشبیه
من علم البیان شاهد در دلالت ... مثل ...
لیبک یزید ضارع لخصومة ومختبط مما تطیح الطوائح اختلفوا فی قائله والصحیح انه من قصیدة لنهشل بن حری النهشلی
یرثی بها اخاه یزید بن نهشل اولها لعمری لئن امسی یزید بن نهشل حشا جدث تسفی علیه الروائح لقد کان ممن
یبسط الکف بالندی اذا ضن بالخیر الاکف الشحائح سقی جدثا امسی به ومن ثاویا من المدلو
والجوزاء غاد ورائح ومنها کان لم یمت حی سواک ولم تقم علی احد الا علیک النوائح واللام للامر
ویبک مجهول من البکا ویزید هو یزید بن نهشل المرثی علیه والضارع بالضاد المعجمة والراء والعین المهملتین ... ضرع فلان ای خضع وذل و
الخصومة ... والمختبط بالخاء المعجمة والموحدة والطاء المهملة اسم فاعل من اختبط ... من غیر ... ومن تعلیلیة وما
مصدریة ای من اجل اذهاب ... ماله وهو متعلق بمختبط ... یبکی لاجل هلاک ... یزید ... اصله الطاح بمعنی
هلک ... المضارع الی الماضی ... الطوائح ... جمع مطیحة علی خلاف القیاس ... من الاطاحة
یعنی باید که ... یزید بن نهشل ... بکرید ... نزاع کردن ... سوال کننده بخشش ... وبیایند

نابود وتلف کردن مهلکات ومصیبتها ... جامی فی باب الفاعل مغنی فی اذا ... کون المحذوف فعلا
من باب الخامس مختصر مطول فی احوال المسند الیه شاهد در حذف فعل ... ضارع بود ... ضارع بجهة
وجود قرینه ... سوال مقدر ... ضارع لیت شعری عن خلیلی ما الذی
غاله فی الحب حتی ودعه لم یسم قائله قوله لیت شعری ای علی حاصل عن حال خلیلی وغاله بالغین المعجمة ماض بمعنی اهلکه والحب بالضم
الود وودعه بالواو والمهملتین ماض بمعنی ترکه والضمیر فیه یرجع الی الحب یعنی کاش دانای بودم از حال دوست خود که چه چیز است ...
چیزیکه هلاک کرده است ... دوستی ... نصر فی المفعل شاهد در استعمال ... فعل
ماضی ... لیت شعری مسافر بن ابی عمرو ولیت یقولها
المحزون هو من ابیات لابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف یرثی بها مسافر بن ابی عمرو وکان ندیمه فی الجاهلیة فخرج الی الحیرة فمات
وبعده ای شیء دهاک ام غال مرغاک وهل اقدمت علیک المنون اول المصراع الثانی الراء من عمرو قوله لیت شعری
ای علی حاصل عن حال مسافر ... والراء المهملة بینهما فاء بصیغة اسم الفاعل ... بدل ... المحزون ... مفعول
... وهو ... یعنی کاش دانای بودم از حال مسافر ... میگویند ...
... سیوطی فی باب المفرد شاهد ... مغنی ... بوده باشد ...
کردن شاعر ... ولیت شعری واشعرن اذا ما قربوها منشورة ودعیت هو
من قصیدة للسموأل ... الی الفوز ام علی اذا حوسبت انی علی الحساب مقیت
قوله لیت شعری ای علی حاصل ... مقام ... للحال واشعرن بضم
العین مؤکدا بنون الثقیلة متکلم من شعر ... ای علم به ... قربوها ... التقریب القرب ضد
البعد والضمیر فیه راجع الی صحیفة الاعمال ومنشورة اسم مفعول من النشر وهو بالنون والشین المعجمة والراء المهملة خلاف الطی وهو
من مفعول قربوها ودعیت مجهول من الدعوة بمعنی الطلب والهمزة للاستفهام والفوز النجاة والظفر بالمطلوب وکلمة علی فی علی الفرد ... و ...
متکلم مجهول من المحاسبة والمقیت بالقاف والیاء والمثناة اسم فاعل وهو الحافظ والمقتدر علی الشی یعنی کاش دانای بودم وحال آنکه ...
... شاهد ...
... سیوطی فی نون التاکید شاهد ...
... نون تاکید ثقیله ... ولیت شعری هل ثم هل
اتینهم او یحولن دون ذاک حمام هو من ابیات للکمیت ... قوله لیت شعری ای علی حاصل واتینهم بالمد والمثناة المکسورة
والباء المفتوحة ونون الخفیفة متکلم من مضارع اتی ... ویحولن بالحاء المهملة ونون التقیلة مضارع حال بمعنی منع والحمام بالحاء المهملة ککتاب قضاء
الموت یعنی کاش دانای بودم ... مغنی
فی هل شاهد در ... لیت شعری هل للمحب شفاء من جوی حبهن ان
اللقاء لم یسم قائله قوله لیت شعری ای علی حاصل والشفاء بالکسر البرء والجوی بالجیم والواو کفتی الحرقة والضمیر فی حبهن للنساء وان بکسر الهمزة
حرف ایجاب بمعنی نعم واللقاء بالقاف والمد ککتاب الوصال والادراک یعنی کاش دانای بودم ...
... جامی فی حروف الایجاب شاهد ...
بمعنی نعم ... لیت وهل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت هو من ابیات لرؤبة
العجاج ... یشکو الشیب ... یا قوم قد حوقلت او دنوت وبعد حیفال الرجال الموت ملک انا اخر
بها صابت اکبر قد غالنی ام بیت ... مفعول ینفع و
الاول ... منکلم ... للضرورة وشبابا
اسم لیت الاولی وبوع خبره وهو مجهول من البیع ... یعنی کاش ...
... سیوطی فی التابع عن الفاعل شاهد ...
... مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی شاهد در وقوع جمله ... وهل ینفع شیئا لیت ...
... لیس العطاء من الفضول سماحة حتی تجود وما لدیک قلیل هو ... ابیات

للمقنع الكندي واسمه محمد بن ظفر بن عمير ولما ذهب الشباب فأين تذهب بعده نزل المشيب فمنك رحيل كان الشباب خفيفة أيامه والشيب محمله عليك ثقيل الفضول بضم جمع فضل وهو بمعنى الزيادة والمراد به هنا زيادة المال والسماح بفتح السين والحاء المهملتين السخاوة ويجود مضارع من الجود بمعنى العطاء وما موصولة او نافية فعلى الاول يكون المعنى ما عطاء من زيادة المال الا بعد سماحة الا ان تعطي في حالة قلة المال وعلى الثاني يعني حتى يجود بكل شيء عندك فلا ينبغي لك الا قليل من مالك يعني

باب اللام بعد الألف

ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا وأقبح الكفر والإفلاس بالرجل

والغلاب كشداد مبالغة من الغلبة بمعنى القوة يعني نيست ايشان كسيكه صاحب احتياط وصاحب قوة وزبركب بباشد واو بر دشمن ونفس صاحب شجاعت اكر بوده باشد هر خواهش نفس خود را بسيار غالب شونده براي مغني في العطف على التوهم من باب الرابع شاهد در عطف توهم بطلاست بلا نافية حجازية بر توهم دخول با زائدة جارة بر خبر ما نافية كه مقلد ما بوده باشد اي بمقدام ولا بطل ما الذي دأبه احتياط وحزم وهواه أطاع يستويان لم يتم فائله كلمة ما نافية والدأب العادة والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتياط

ما الله موليك فضل فاحمدنه به فما لدى غيره نفع ولا ضرر

جمع جاریة وهی بالجیم والراء المهملة فتیة النساء ویلعبن بفتح العین المهملة وسکون الموحدة مضارع من اللعب بمعنی اللهو یعنی نه ندیدم و نخواهم دید
در مدت عمر خود چنین روز در حسن مثل دختران جوان که بازی میکنند در صحرا **نظامی** فی الاعلال **شاهد** در حکایت ادوات در جواری امد
در حالت جر باشو بن یحیه ضرف قد سلامت و زنان خفت ما ان رایت ولا سمعت به یوما کهانی اینق جرب یوم من
ابیات لدرید بن الصمة بن عبد الله بن القفیل المعتبری الجشمی فی الخنساء بنت عمرو بن الحارث واسمها تماضر وسبب انشادها انه خرج یوما
فهنا ت النوق جربا ثم تجردت عنها ثیابها فاغتسلت و درید یراها و هی لا تراه فانشأ الابیات تطاحنوا تماضر واربعوا صحبی
وقفوا فان وقوفکم حسبی ما ان رایت الخ مبتذلا تبدو محاسنه نضع الهناء مواضع النقب
متسحرا نضح الهناء به نضح العبیر بربطة العصب اخناس قد هام الفؤاد بکم ما اعناده وداء من الحب
فسلیهم عنی خناس اذا عض الجمیع هناک ما خطبی قوله رایت یحتمل ان یکون من الرؤیة والتمجح و ذومکا ده بمثله
والکاف بمعنی المثل والهاء فی بالنون والیاء المبدلة من الهمزة فاعل من هناء البعیر اذا طلاه بالهناء وهو ککتاب القطران وانما قال هانئ دون هانئة
مع ان المراد منه الخنساء لان المراد الشخص او الانسان واینق بالیاء والنون والقاف کافلس اصله انوق جمع ناقة فقدمت الواو علی النون استثقالا
الضمة علی الواو ثم قلبت الواو یاء فصار اینق والجرب بالجیم والراء المهملة والموحدة کقفل جمع جرباء مؤنث اجرب هو فاعل من الجرب هو کقرش
معروف یعنی ندیدم و نشنیدم بمثل امروز زنی مثل تو که ملاطفه دارد مثل ملاطفه شتر برنج پشتران صاحب خارش جرب که **مغنی** فی القاعدة
الاولی من باب الثامن **شاهد** دلالت که حرف صله است دو در اینجا تاکید کرده است معنی نفی را ما ان وجدنا للهوی من طب
ولا عدمنا قهر وجد صب لم یتم قائله کلمة ما نافیة وان زائدة و تاکید للنفی و وجدنا متکلم من الوجدان بمعنی الادراک والهوی
کفتی العشق ومیل النفس ومن زائدة والطب بکسر الطاء المهملة و تشدید الموحدة العلاج وعدمنا متکلم من عدم مدای فقد والقهر بالقاف والراء
المهملة کفلس الغلبة وهو مفعول عدمنا والوجد بالواو والجیم والدال المهملة کفلس شدة الشوق والصب بفتح الصاد المهملة و تشدید الموحدة
العاشق یعنی نیافتیم برای عشق ومیل نفس علاج و چاره را و معدوم نساختیم غالب شدن شوق مرد عاشق را یعنی همیشه شدت شوق غالب باشد
بر عاشق **سیوطی** فی باب الاضافة **شاهد** در فاصله شدن اجنبی است که وجد بوده باشد میان مصدر مضاف ومضاف الیه که صب است ...
خرقه در اجنبی بودن وجد با وجود انکه فاعل مصدر است نیست که چون قهر مفعول عدمنا است تمامی و با ضافه است ... که فاعل
مسند بعد از مفعول او ذکر شود در باب اعتبار اجنبی و بیگانه است دو میان دو ما بال من اوله نطفة وجیفة اخره
یفخر هو لابی العتاهیة واسمه اسمعیل بن قاسم بن سوید البال بالموحدة بمعنی الحال والنطفة کغرفة ماء الرجل والجیفة بکسر الجیم وسکون الیاء
فتح الفاء والهاء ما تعفن من الاموات و یفخر مضارع من الفخر وهو بالفاء والخاء المعجمة والراء المهملة کفلس التمدح بالخصال یعنی چه چیز است
حال کسی که اول خلقت او نطفه است و اخر او مردار گندیده است در حالیکه فخر میکند **مختصر و مطول** فی الخاتمة **شاهد** در عقد
نمودن شاعر است کلام علی ابن ابی طالب را بنظم در شعر خود ما بربت من ریبة و ذم فی حربنا الابناء العم
لم یتم قائله کلمة ما نافیة و بربت بالموحدة والراء المهملة المکسورة والهمزة و التاء ماض من البرء و هو کقفل النقاهة والریبة بالراء
المهملة والیاء والموحدة والهاء کجعفر الشک والذم خلاف المدح والحرب النزاع یعنی بری نشدند ما در شک کردن و مذمت کردن در جنگ
کردن با ما مکر پسران عموی ما **سیوطی** فی باب الفاعل **شاهد** در مؤنث اوردن فعل است که بریئت بوده باشد از برای فاعل مؤنث که بنات
العم است با وجود فاصله شدن الا میان فعل و فاعل ما به قتل اعادیه و لکن یتقی اخلاف ما یرجو الذئاب
هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین کلمة ما نافیة والضمیر فی به للممدوح ای لیس کائنا به والاعادی جمع اعداء جمع عدو وهو الخصم
و یتقی مضارع من الاتقاء بمعنی الحذر والاخلاف الکسر فعل الخلاف فیما موصولة و یرجو مضارع من الرجا وهو ضد الیاس والذئاب ککتاب جمع ذئب
وهو حیوان معروف یعنی نیست ... شدن با ممدوح غرض او کشتن دشمنان خود و لکن میپرهیزد خلف کردن وعده انچنان که امیدوار میباشد گرگان
بان وعده قتل از انکه بخورند گوشت کشتگان را **مختصر و مطول** فی حسن التعلیل من علم البدیع **شاهد** در بودن حسن تعلیل
است در بیت نظر بانکه شاعر ادعا کرده است علتی ذکر انفا خلف وعده ذئاب باشد از برای وصفی که قتل اعادی بوده باشد با بودن علت نا مغرز
علت ثابته از برای قتل اعدا که دفع مضرت بوده باشد از خود ما تری الدهر قد اباد معدا وابادا السراة من قحطان
لم یتم قائله کلمة ما نافیة و همزة الاستفهام قبله محذوف ای ماتری واباد بالموحدة والدال المهملة فی الموضعین ماض بمعنی اهلک ومعد
بالمیم والعین المفتوحتین و تشدید الدال المهملة هو معد عدنان ابو قبیلة معروفة والسراة
بالمهملتین والتاء کقضاة اسم جمع وهو السادات والثانی قحطان بالقاف والمهملتین والنون کسکران ابو قبیلة اخر یعنی ایا نمیبینی روزگار

که بعضی که هلاک کرده است قبیله معد بن عدنان را و هلاک کرده است بزرگان و شریفان از قبیله قحطان را **مغنی** فی اما **شاهد** در حذف
کردن همزه استفهام است قبل انما نافیة بجهة ضرورت ای ما تری الدهر ما ینقم الحرب العوان منی بازل عامین حدیث
سنی لمثل هذا ولدتنی امی هو لابی جهل لعنه الله از جز بر و صفحا ثانی دفعه بدر کلمة ما استفهامیة ای ای شیء وهو مفعول مقدم
تنقم والحرب فاعله وهو بفتح المضارعة وسکون النون وکسر القاف بمعنی تکره والعوان بالعین المهملة والواو والنون کسحاب من الحروب التی
قوتل فیها مرة بعد اخری والبازل بالموحدة والزاء المعجمة المشقوق نابه من الابل وذلک فی السنة التاسعة و ربما بزل فی الثامنة ای طلع
هذا بشیر قوله عامین للمبالغة فی القوة وکذا السن تطلع فیها انه ابتعه بقوله حدیث سن والحدیث بالمهملتین والمثلثة کامیر الجدید
والسن بالکسر الضرس و هذا اشارة الی الحرب یعنی چه چیز ناخوش میدارد جنگ کردن بعد از جنگ کردن از من و حال انکه من شتر نو
و طاقت مثل شتر ابلی که نابتش باشد در سال هشتم که تازه دندان من روئیده باشد از برای مثل این جنگی زاییده است مرا مادرم **مغنی** فی
شاهد در بازل است که اعراب ثلثه در او تجویز شده است اما رفع بنا بر انکه مستانفه بوده باشد ای انا بازل عامین واما نصب پس
بنا بر انکه حال واقع شده باشد از ضمیر متکلم در منی و اما جر پس بنا بر انکه بدل بوده باشد از همان ضمیر در منی **مغنی** فی القاعدة الاولی من
الثامن **شاهد** در بودن اکفاء است در بیت و اکفاء اختلاف حرف روی که گویند نظر بانکه در مصراع اول حرف روی نون است و در مصراع اخر
میم و نظر بانکه میم و نون قریب المخرج هستند پس با ینسبب میم را در اخر مصراع ثالث در مقابل نون در اخر کلمه مصراع اول و هم چنین در اخر
کلمه مصراع ثانی اورده اند باز در اینجا درستی که اتباع است انکه مقابل باشد با منی در اتی ماذا الوقوف علی نار وقد خمدت
یا طال ما اوقدت فی الحرب نیران لم یتم قائله کلمة ما استفهامیة والوقوف مصدر وقف بمعنی دام قائما والنار نار الحرب و خمدت
بالخاء المعجمة والدال المهملة ماض من خمدت النار اذا سکن لهبها والفعل کنصر و سمع و یا للتنبیه و طال ماض من الطول ضد القصر و ما مصدریة
ظرفیة واوقدت بالواو والقاف والدال المهملة ماض بمعنی اشعلت و نیران فاعله وهی کجیران جمع نار یعنی چه چیز است این ایستادن بر اتش
جنگ که و حال انکه بتحقیق خاموش شده است فرو نشسته است تعجب میکنم که چه قدر طول کشیده است مدتی مشتعل بودن اتشها در چند جنگ
مغنی فی ماذا **شاهد** در لفظ ماذا است که مرکب است از ما استفهامیة مبتدا و ذا که اسم اشاره است ماذا تری فی عیال قد برمت بهم
لم احص عدتهم الا بعداد کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة لولا رجاؤک قد قتلت اولادی ما اخر قصیدة
جریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یمدح بها معویة بن هشام بن عبد الملک و قبله سیروا فان امیر المؤمنین لکم غیث مغیث
یغیث غیر احجاز کلمة ما استفهامیة ای ای شیء وهو اما مفعول مقدم لتری وذا ملغاة او مبتدا و ذا اسم موصول خبره او بالعکس و تری
صلته والعائد محذوف ای تریه والخطاب فیه لمعویة بن هشام و هو من الرای وهو السدید والعیال بالسین المهملة والیاء ککتاب جمع عیل وهو
کسید المنفق علیه من اهله و برمت بالموحدة والراء المهملة المکسورة متکلم بمعنی ضجرت و سقمت واحص بالمهملتین متکلم من الاحصاء بمعنی
العد والعدة بالکسر الجماعة والاعداد مستثنی مفرغ ای ما وجد الا بعداد والباء فی بعداد للاستعانة و هو کتعداد لما هو الاعداد والاحصاء
و ثمانیة تمییز محول عن الفاعل ای بل زادت ثمانیتهم والرجاء ضد الیاس والتشدید فی قتلت للتکثیر یعنی چه چیز است انچیز که میبینی
از درام عیال که بعضی که دلتنگ شدم و ملال گرفته ام بواسطه ایشان در حالیکه شماره نمیتوانم کرد عدد و جمعیت ایشان را مگر ... مرد
مانند ... شمرده و نه بپای شماره ... بودند هشتاد نفر بلکه زیاده شده ماند بر هشتاد نفر بواسطه هشت نفر دیگر و اگر نبودی امیدداری
بخشش تو از برای من حاصل بتحقیق که کشته بودم بسیار از اولاد خود بجهة فقر و پریشانی **سیوطی** فی عطف النسق و **مغنی** فی او **شاهد** در
امدن او است بمعنی بل اضراب ای بل زادوا ثمانیة و **مغنی** فی لو **شاهد** در اقتران جواب لولا است بقد با بودن او بصیغه ماضی که قتلت بوده
باشد فما رایت امرءا احب الیه البذل منه الیک یا ابن سنان لم یتم قائله یمدح به الشاعر هرم بن سنان المصراع
الثانی الیاء من البذل و کلمة ما نافیة و رایت متکلم من الرؤیة والبذل بالموحدة والذال المعجمة کفلس الجود والعطاء وابن سنان بالسین المهملة والنون
ککتاب هو هرم بن سنان المری یعنی ندیدم من مردی را که دوست داشته شده باشد بسوی او مرد بخشش کردن مال از ذات بخشش تو ای هرم بن سنان
قطر فی اعمال اسم التفضیل **شاهد** در رفع دادن اسم تفضیل که احب بوده باشد اسم ظاهر را که البذل است مسئلة کحل ماذا زال مذ
عقدت یداه ازاره فسما فادرک خمسة الاشبار هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یمدح بها
یزید بن المهلب و قبله واذا الرجال راوا یزید رایتهم خضع الرقاب نواکس الابصار واذا الرجال حشاشد
طامن حشاها نفسه له بحمایة الادبار ما زال الخ یدنی کتائب تلتقی فی ظل معترک العجاج مثار
المستثنی ما زال یرجع الی یزید المذکور فیما قبله و عقدت بالتاء ماض من العقد و هو ضد الحل والازار بالزاء المعجمة والراء المهملة ککتاب

السرادیل بالسین المهملة ماض بمعنی علا و ارتفع و ادرك بالمهملة بمعنی بلغ و الاشبار جمع شبر و هو بالشین المعجمة و الموحدة و الراء المهملة کحبر ما بین اعلی الابهام و اعلی الخنصر و ازاد بخمسة الاشبار مقدار اخماس الرجال المسنون فی القامة و قیل ادرك بمعنی مات و المراد بخمسة الاشبار القبر مات و نحن فی خمسة الاشبار و خبر ما زال قوله فینا بعد بدّ کما تبالغ یعنی همیشه از بزرگان ما انکه میبست کرد و بند و بر جامه خود را بپوشد و شد فیاد و بپوشند بقدر فناء مبنی و جنگه منه مشوّ الخلقة است هم نکند سپاهها را الخ یعنی مدینا هل در منا منسکه اما شده است بجملة فعلیه که عقد بود باشد ما عَابَ إِلَّا لَئِیمٌ فِعْلَ ذِی کَرَمٍ وَلَا جَفَا قَطُّ إِلَّا جُبَّأُ الْأَبْطَالِ لا ادریه قائله کلمة ما نافیة و عاب بالعین المهملة و الموحدة ماض من العیب و اللئیم ضد الکریم و الکرم کفرس السخاوة و جفا بالجیم و الفاء ماض من الجفا و هو نقیض الصلة و الجبّأ بضم الجیم و فتح الموحدة المشددة و الهمزة الجبان و البطل بالموحدة و الطاء المهملة کفرس الشجاع یعنی عیب نکرده است مگر مرد پست فطرت لئیم کار صاحب بخشش را و جفاء نکرده است هرگز مگر شخص صاحب ترس شجاع را سیوطی فی باب الفاعل شاهد در تقدیم فاعل محصور بالا است در و موضع بر مفعول باعتبار دلالت تودت فهم بانکه لئیم فاعل عاب است و فعل ذی کرم مفعول وهم چنین جبا فاعل جفا است بطلا مفعول او است ما کانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رُبَّمَا مَنَّ الْفَتَی وَ هُوَ الْمَغِیظُ الْمُحْنَقُ هو من ابیات لقتیلة بنت الحارث ترثی بها اخاها النضر بن الحارث و قیل هو من ابیات للیلی بنت النضر بن الحارث ترثی بها اباها و کان النبی ضرب عنقه بعد ما رجع من بدر و تخاطب فیها النبی و قبله أَمُحَمَّدٌ وَ لَأَنْتَ نَجْلُ نَجِیبَةٍ مِنْ قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ فما کان ابنی لو کان قائل فدیة فلنأتین باعز ما یغلو لدیك و ینطق فالنضر اقرب من اصبت وسیلة و احقهم ان کان عتق یعتق کلمة ما نافیة و ضرّ ماض من الضر خلاف النفع و لو مصدریة بمعنی ان و منن تخاطب من المن بمعنی الانعام علیه منا اذا انعم علیه و الخطاب فیه و فی ضرك للنبی و الفتی الشاب السخی الکریم و الواو للحال و المغیظ بالغین و الراء المعجمتین کحبیب اسم مفعول من الغیظ بمعنی الغضب و المحنق بضم المیم و سکون الحاء المهملة و فتح النون و القاف الذی تمکن فی قلبه الغیظ یعنی چه ضرر برساند ترا منت کذاردن بر نضر و چه بسا که منت کذارد است جوان مرد بر شخص و حال آنکه آن جوان مرد صاحب غیظ صاحب غضب و کینه بوده است مغنی فی لو شاهد در وقوع لو است حرف مصدریه با وجود آنکه واقع شده است بعد از فعلیکه بمعنی دوست است ما کُلُّ رَأْیِ الْفَتَی یَدْعُو إِلَی رَشَدٍ فَإِنْ تَرَی نَاصِحًا کُنْ غَیْرَ مُحْسِنَةٍ لا ادریه قائله کلمة ما نافیة و الرأی الاعتقاد و الفتی الشاب من الرجال و یدعو مضارع من الدعا بمعنی الطلب و الرشد بالراء و الدال المهملتین بینهما شین معجمة کعرس الاستقامة علی طریق الحق نقیض الغی یعنی نیست هر رای جوان مرد که بخواند شخص را بسوی هدایت و استقامت براه حق مغنی فی کل شاهد در وقوع لفظ کل است بعد از ما نافیه مبتدا و افاده کردن نفی شمول را یا ثبوت اصل فعل که دعوت بوده باشد از برای بعضی نه نفی را بودن خبر و فعل که بدعوت است ما کُلُّ مَا یَتَمَنَّی الْمَرْءُ یُدْرِکُهُ تَجْرِی الرِّیَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِی السُّفُنُ هو لابی الطیب المتنبی و اسمه احمد بن الحسین کلمة ما اولا نافیة و ثانیا موصولة و یتمنی مضارع من التمنی و یدرکه مضارع ادرکه ای لحقه و تجری مضارع من الجری و الریاح کالرماح جمع ریح و هی معروفة و تشتهی مضارع من الاشتهاء بمعنی الرغبة و السفن کقفل جمع سفینة و هی معروفة یعنی نیست هر آنچه آرزو کند آن را مرد که دریابد آن را جاری میشود و میوزند بادها بآنچه نمیکند خواهش آن را کشتیهای آن را مغنی فی کل مختصر و مطول فی احوال المسند الیه شاهد در وقوع لفظ کل است بعد از ما نافیه مبتدا و افاده کردن نفی شمول را یا ثبوت اصل فعل که جریان بوده باشد از برای بعضی چیزها اضافه شده است لفظ کل بسوی آن که تمنی مرء بوده باشد و بودن خبر و فعل که بدیکا دیودن لفظ کل در معنی مفعول از برای بدرکه نظر بر بودن مرجع از برای ضمیر مفعول یدرکه ما لَكَ عِنْدِی غَیْرُ سَهْمٍ وَ حَجَرٍ وَ غَیْرُ کَبْدَاءَ شَدِیدَةِ الْوَتَرِ تَرْمِی بِکَفَّیْ کَانَ مِنْ أَرْمَی الْبَشَرْ لا ادریه قائله کلمة ما نافیة و السهم النبل و الحجر کفرس الصخرة و الکبداء بالموحدة و الدال المهملة و المدّ کحمرا القوس التی قبضتها واسعة یملاء مقبضها الکف و الشدیدة فعیلة من الشد بمعنی الاحکام و الوتر بالواو و المثناة و الراء المهملة کفرس واحد اوتار القوس و ترمی مجهول من الرمی و فی مکانه جادت و هو بالجیم و الدال المهملة ماض من الجود ای حسنت تلك الکبداء الرمی و الباء فی بکفی ظرفیة او سببیة و هی تثنیة کف و هی من الید معروف و من للتبعیض و ارمی افعل من الرمی و البشر الخلق و الانسان و الذی کان هو من ارمی البشر لعل الله تعالی یعنی لیس لك عندی نصیب سوی ان ارمیك بالحجر و السهم من قوس کبداء یعنی نیست از برای تو نزد من غیر از تیر و سنگ و غیر از کمانیکه ابن صفت داشته باشد که محکم باشد زه او که انداخته شود تیر از او در دو دست مرد یکه این صفت داشته باشد که بوده باشد بعضی انجیرها انداز نده خلایق و ادمیان و مراد از انکه خود شاعر است مغنی فی غیر شاهد در حذف نعت قبل از کرکان است فی اقام ان صفت مقام او ای بکفی رجل کان من ارمی البشر ما لَكَ مِنْ شَیْخِكَ إِلَّا عَمَلُهُ إِلَّا رَسِیمُهُ وَ إِلَّا رَمَلُهُ لا ادریه قائله کلمة ما نافیة و ذلك متعلق بالحذوف ای ما حصل لك و اراد بالشیخ هنا الاستاد و المربی و العمل الفعل و الرسیم بالمهملتین کامیر

595

نوع من سیر الابل و هو فوق الرسیم و الرمل بالراء المهملة کفرس نوع آخر من السیر و هو الهرولة یعنی حاصل نشده است از برای تو از استاد تو مگر کار دن طریقه او که راه رفتن او بطریق نوعی از سیر شتر که راه رفتن و بطریق هروله بر جستن بوده باشد سیوطی فی المستثنی شاهد در مهمل بودن دو الا است و عمل نبودن ان دو مؤکده بعنوان بدل است یکی بدل با او بغلط منصوب است یکی از اوانا المقعد نظر بانکه رسیمه و رمله بدل است از عمله منا لِلْجِمَالِ مَشْیُهَا وَئِیدًا أَجَنْدَلًا یَحْمِلْنَ أَمْ حَدِیدًا هو من بیتین للزباء ملکة الجزیرة و له حکایة طویلة ذکرها فی الشواهد الکبری ممن شاء فلیرجع الیه و نسبته الی الخنسا سهو و بعده أَمْ صَرَفَانًا بَارِدًا شَدِیدًا أَمِ الرِّجَالَ جُثَّمًا قُعُودًا کلمة ما استفهامیة و الجمال بالجیم ککتاب جمع جمل و هو معروف و الوئید بالواو و الهمزة و الباء و الدال المهملة المشی علی التؤدة و الثانی و الهمزة للاستفهام و الجندل بالجیم و النون و الدال المهملة کجعفر الحجارة یعنی چه بشود مر شتران را که راه رفتن آنها بطریق نرمی و آرامیست آیا سنگ بر داشته اند یا آهن را مغنی فی الجهة السادسة من باب ما شاهد در مشیها است که بعضی فاعل کرفته اند از برای وئیدا با سند الا او بن بعث بنا بر جواز تقدیم فاعل بر فعل و صفت صواب بنیسکه او مبتدا است خبر و مخذوف است ای مشیها یکون وئیدا ما فَاتَ مِنْ کَرَمِ الزَّمَانِ فَإِنَّهُ یَحْیَی حَیَاةَ یَحْیَی بْنِ عَبْدِ اللَّهِ هو لابی تمام الطائی کلمة ما شرطیة و فات ماض من الفوت و هو ضد الحیوة و الکرم التخاء و یحیی مضارع من الحیوة و یحیی بن عبد الله اسم ممدوح الشاعر یعنی هر آنچه کذشت از کرم و بخشش اهل دنیا پس بدرستیکه آن کرم و بخشش زنده کانی میکند تو یحیی بن عبد الله مختصر و مطول فی الجناس من علم البدیع شاهد در بودن جناس تام مستوی لفظی است میان یحیی اول که فعل مضارع حی است و یحیی ثانی که علم است ما نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِیعٍ کَنَوَالِ الْأَمِیرِ یَوْمَ سَخَاءٍ فَنَوَالُ الْأَمِیرِ بَدْرَةُ عَیْنٍ وَ نَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءٍ هما لرشید الدین الوطواط کلمة ما نافیة و النوال بالنون و الواو کسحاب العطاء و الغمام بفتح المعجمة السحاب و الربیع احد الفصول الاربعة و السخا الجود و البدرة بالموحدة و الدال و الراء المهملتین کطلحة عشرة الاف درهم و العین النقد و المال یعنی نیست بخشش ابر در وقت بهار مثل بخشش امیر در روز عطا و بخشش مال پس بخشش امیر ده هزار درهم نقد است و بخشش ابر قطره آبیست مختصر و مطول فی التعریف من علم البدیع شاهد در بودن تعریف در بیت نظر بانکه قرار داده است شاعر میان این و جدا نیز امتیان در امرکه دو نوال بوده باشد در مقام مدح ما هِیَ إِلَّا شَرْبَةٌ بِالْحَوْأَبِ فَصَعِّدِی مِنْ بَعْدِهَا أَوْ صَوِّبِی هو من ابیات لقمرة بن ضمرة النهشلی قولها ما هی مثل که من بحد بخرف النداء ای یا ما و بیه و هی کما قیل بالواو و با البا بجاریة اسم امرئة و الثانیة بالراء المهملة و هم اسم بنت دقم و یا للتنبیه و الغارة اسم للاغارة و هی دفع الخیل علی العدو و الشعواء بالشین المعجمة و العین المهملة و الواو و المدّ کحمراء الفاشیة المتفرقة و الذعر بالذال المعجمة و العین المهملة کطلحة مصدر ذعرتنا ای افزعتنا و العسم بکسر المیم و سکون الباء و فتح السین المهملة الوسم و هو بمعنی العلامة یعنی ای ماویه آگاه باش خرجه ببا غارت کردن پراکنده که مثل سوزش بالهی داغ است مغنی فی النوع الاول سیوطی فی حروف الجر شاهد در زیاده است که با وجود ملغی شده ما کافه باد ملغی نشده است زعل و جر داده است غاره را مَا هَاجَ أَشْجَانًا وَ شَدَّ أَنْ قَدْ شَجَا مِنْ طَلَلٍ کَالْأَتْحَمِیِّ أَنْهَجَا هو مطلع ابیات للعجاج و اسمه عبد الرحمن بن رؤبة التمیمی و بعده أَمْسَی کَمَا فِی الْأَرْمِسَاتِ مُدْرَجَا وَ اتَّخَذَتْهُ النَّائِبَاتُ مَنْهَجَا مَنَازِلٌ هَیَّجْنَ مَنْ تَهَیَّجَا مِنْ آلِ لَیْلَی قَدْ عَفَوْنَ حِجَجَا وَ الْتَحَطَ قُطَّاعُ رَجَاءٍ مَنْ رَجَا إِذْ مَانَ أَبْدَتْ وَاضِحًا مُفَلَّجَا أَغَرَّ بَرَّاقًا وَ طَرْفًا أَبْرَجَا وَ مُقْلَةً وَ حَاجِبًا مُزَجَّجَا وَ فَاحِمًا وَ مَرْسِنًا مُسَرَّجَا کلمة ما استفهامیة ای ای شیء و هاج بالجیم ماض من الهیجان بمعنی الاثارة و التحریک و الاشجان جمع شجن و هو بالشین المعجمة و الجیم و النون کفرس الحزن و فی مکان صد فیجوا و هو الحزن و منه شجا بصیغة الماضی بمعنی احزن و الطلل بالطاء المهملة کفرس ما شخص من آثار الدار بفتح الالف و سکون المثناة و فتح الحاء المهملة و کسر المیم و شد الیاء نسبة نوع من البرد فیه خطوط دقیقة و انهجا بالنون و الجیم ماض بمعنی بلی و اندرس و الفه للاطلاق یعنی چه چیز هیجان آورده است و ندها و سینه را که بجنبش آورده ان شده است زحیه علامت خانه که مثل جامه بمنی است که علم علم میاند که این صفت داشته باشد که کهنه شده باشد مغنی فی حرف الالف شاهد در الف انهجا است که الف اطلاق است بمعنی اشباعیا و رده اند در مقام دخول تنوین ترنم در فعل ما یُرَجَّی وَ مَا یُخَافُ جَمِیعًا فَهُوَ الَّذِی کَاللَّیْثِ وَ الْغَیْثِ مَعًا لا ادریه قائله کلمة ما موصولة و هو فی محل النصب علی انه مفعول مقدم لجمع و فاعله ضمیر الممدوح و یرجی بصیغة المجهول صلة و العائد محذوف ای منه و کذا من یخاف بصیغة المجهول ای عنه اللیث بالباء و المثلثة الاسد و الغیث المطر و فیه لف و نشر غیر مرتب جمع الممدوح ما یرجی منه فهو کالغیث و فیه الحاجة فی انه یرجی منه الخصب و الاستغنا و کاللیث فی انه یخاف عنه لافتراسه یعنی جمع کرده است امر یا چنان چیزها که امید داشته میشود از آن و چنان چیزها که ترسیده میشود از او پس او همچنان کسیستکه مثل شیر درنده است و مثل باران صاحب نفع است ام مغنی فی الکاف شاهد در وقوع کاف تشبیه است بجز صلة از برای الذی موصول مبارک الاسم اغر اللقب کریم الجرشی شریف النسب هو من ابیات لابی الطیب المتنبی و اسمه احمد بن الحسین

بمدح بها سیف الدولة المکنی بابی الحسن المتنبی یعنی قوله مبارک الاسم خبر مبتدأ محذوف ای هو ای سیف الدولة اسمه مبارک لموافقته معنی
علی بن ابی طالب والاغر بالغین المعجمة والراء المهملة المشددة افعل تفضیل من الغرة وهو بیاض فی الجبهة یعنی فرس اغر ای ابیض الجبهة ثم
استعیر لکل واضح مشهور معروف والمراد کونه ملقبا بسیف الدولة والجرشی بالجیم والراء المهملة المکسورتین وفتح الشین المعجمة المشددة
والفا النفس والنسب کفر من قرابة الاباء یعنی ان سیف الدولة اسم او بابرکتست لقب او مشهور است نفس او کریم ونسب او شریف است مختصر
ومطول فی المقدمة شاهد در لفظ الجرشی است که بواسطه کوش ناخوش را بر دشنید از او دران کراهت بهم رسد خارج است از تعریف
فصاحت این بیت فصیح شمرده اند بواسطه وجود این لفظ الکم در او متی تاتنا تلمم بنا فی دیارنا تجد حطبا جزلا ونارا
تاججا هو من ابیات لعبد الله بن الحر یصف فیها نفسه بحسن القیام فی خدمة الضیف قوله تاتنا مضارع من الاتیان وتلمم مضارع من الالمام
بمعنی النزول والدیار ککتاب جمع دار وهی مسکن الرجل وتجد مضارع من الوجدان بمعنی الادراک والجزل بالجیم والزاء المعجمة کفلس الیابس من
الحطب وغیره وتاجج بالجیمین بینهما مشددة ماض من التاجج وهو تلهب النار یعنی هر زمانکه بیائی ما را که فرود ائی بما در خانهای ما بیابی هیمه
خشک را واتشی را که برافروخته است سیوطی فی البدل شاهد در تلمم است که بدل کل از کل واقع شده است از تاتنا وهر دو بصیغه فعل
مضارع اند بدل از مجزوم بودن تاتنا وتبعیت او برای تاتنا که فعل شرط است زیرا که متی … جزای شرط است متی تاته تعشو الی ضوء ناره
تجد خیر نار عندها خیر موقد هو من قصیدة للحطیئة واسمه جرول … بمدح بها بغیض بن شماس وهو من بنی سعد زید قوله تاته
مضارع من الاتیان وتعشو بالعین المهملة والشین المعجمة مضارع من عشا النار وعشوا اذا راها لیلا وهو من بعید فقصدها مستضیئا
والضمیر فی ناره لبغیض بن شماس وکذا فی تاته وفی عندها للنار والموقد بالواو والقاف والدال المهملة اسم فاعل من وقدت النار ای اشعلها بالوقود
یعنی هر زمانکه بیائی بغیض بن شماس را در حالتیکه قصدکننده در شب بسوی روشنائی اتش او می یابی بهترین اتشی را که نزد آن اتش است بهترین افروزنده سیوطی
فی البدل شاهد در تعشو است که مرفوع است در حالیکه موضع حال است از فاعل تاته و بدل نیست زیرا که باعتبار عدم مجزوم بودن … نظر
بعدم اسقاط واو بجزم متی یردن یوما سفار تجد بها ادیهم یرمی المستجیز المعورا هو من ابیات للفرزدق واسمه
همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها ادیهم بن مرداس من بنی کعب بن عمرو بن تمیم وبعده علیها من الجرهان اولاد محبسی ومن مازن
قوم یقولون لی حفر الهذیل مجارها فقلت لهم لم تصدروا الامر مصدرا اتشرب اسلاف الثریا … کان وجهه اذا طلعت بیع امرؤ السوء اشقرا قوله یردن بفتح المضارعة وکسر الراء وفتح الدال المهملة وسکون نون التاکید … من الورود وهو بالکسر الاشراف علی الماء او من الورود وسفار بالمهملتین بینهما فاء کقطام بئر ماندنی … وتجد مضارع من الوجدان بمعنی الادراک
وادیهم بالدال المهملة والباء مصغرا ادهم بن مرداس اخو عتبة بن مرداس والمستجیز بالجیم والزاء المعجمة طالب الماء لارضه وماشیته والمعور بالعین المهملة
بینهما واو مشددة اسم مفعول من عور عن الامر اذا صرفه عنه او هو بالغین المعجمة من الغور وهو ذهاب الماء فی الارض یعنی هر زمانکه
وارد شوند در روز چاه سفار را می یابی در انجا ادهم پسر مرداس را که منع می نماید ومنع میکند از برداشتن اب طلب کننده ابرا که بمعنی
داشته باشد که ان طلب کننده اب منع کرده شده باشد از برداشتن اب مغنی فی اذا شاهد در لفظ یوما است که ممتنع است که بدل بوده باشد
از برای متی بجهة عدم اقتران او بحرف شرط وهم چنین ممتنع است که ظرف بوده باشد از برای تجد نظر بانکه لازم می اید فاصله شدن اجنبی که یوما
بوده باشد میانه یردن ومعمول او که سفار است بلکه او ظرف ثانی است از برای یردن متی تقول القلص الرواسما یحملن ام
قاسم وقاسما هو لهدبة بن الخشرم بن خبیس العذری قاله فی ام قاسم اخت زیادة القلص بضم القاف وتشدید اللام والصاد المهملة جمع قلوص
وهی الشابة من النوق والرواسم جمع راسمة من الرسیم وهو بالمهملتین نوع من سیر الابل وهو فوق الذمیل … وسمیا ای
اثرهن فی الارض من شدة الوطء وقاسم رجل یعنی تا چه زمان گمان میکنی شتران جوان تند رفتار را که بر میدارند ام قاسم وقاسم را
سیوطی فی افعال القلوب شاهد در تقول است که بمعنی تظن امده است ونصب داده است دو مفعول را که یکی القلص بوده باشد ودیگری
جمله یحملن ام قاسم را متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان وان
ضیف الم فهم خفوف لربهم ما املها قوله تهزز بالزاء المعجمة مخاطب بمعنی تحرک وبنو قطن بالقاف والطاء المهملة والنون کعنق قبیلة
العواتق جمع عاتق وهو بالعین المهملة والمثناة والقاف مکان الرداء من المنکب والجلوس بالضم جمع جالس والرزان بالراء المهملة والزاء المعجمة
والنون ککتاب جمع رزین من الرزانة وهی الوقار والم ماض من الالمام بمعنی النزول والخفوف بالضم جمع خاف وهو فاعل من الخفة ضد الثقل ای
خفاف الحرکات لخدمة الضیف … یعنی هر زمانکه حرکت دهی بنی قطن را بجهة رفع حادثه و بلائی می یابی ایشانرا …
چون شمشیرها که در شانهای ایشانست شمشیرهای چند ایشان نشسته اند در مکانهای خود … واگر مهمانی فرود اید بر ایشان …

مختصر ومطول
سیوطی
سیوطی
مغنی
سیوطی

باب المیم بعد الثاء

مسند در خدمت مهمان بواسطه خوش شدن ایشان بان مهمان مطول فی احوال المسند الیه شاهد در تقدیم مسند الیه است
که ضمیر جمع در فهم بوده باشد بر مسند که خفوف است بجهة زیادتی تخصیص متی کان الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها
الخیام اتنسی یوم تصقل عارضیها بفرع بشامة سقی البشام هما من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو
بها الاخطل الشاعر والبیت الاول مطلعها وبعده تنکر من معالمها ومالت دعائمها وقد بلی الثمام اقول لصحبتی
وقد ارتحلنا ودمع العین منهمل سجام تمرون الدیار ولم تعوجوا کلامکم علی اذن حرام الی
ان قال اتنسی یوم الخ والبیت الثانی مذکور فی اوسط القصیدة قوله الخیام ککتاب فی الموضعین جمع خیمة وهی معروفة وذو طلوح
بالمهملتین کفلوس موضع سمی به لکثرة الطلح فیه وسقیت مجهول من سقاه الله سقیا والخطاب فیه للخیام والغیث المطر وهو مفعول ثان لسقیت
وحرف النداء قبل ایتها محذوف ای یا ایتها الخیام والهمزة للاستفهام وتنسی بالنون والسین المهملة مضارع من النسیان وهو ضد الحفظ والخطاب فیه
للثغر وتصقل بالصاد المهملة والقاف مضارع مجهول بمعنی تجلو والمستتر فیه للمحبوبة والعارض ثنیة العارض وهو بالمهملتین والضاد المعجمة من الاسنان
ما بعد الثنایا والفرع الغصن والبشام بالموحدة والشین المعجمة کسحاب شجر عطر الرائحة ورقه ینقی الثغر وبشامة بتاء الوحدة واحده وسقی
مجهول من السقی یعنی چه زمان بود خیمها در ذی طلوح خدا کند که اب داده شوید باران ای خیمهای ایا فراموش میکنی ای دندان روزیکه جلا
وصفا میداد محبوب دو طرف عقب دندانهای ثنایای خود را بشاخه چوب مسواک درخت بشام وخدا کند که اب داده شود این درخت بشام مطول
فی احوال المسند الیه شاهد در تعقیب … کلام است … که سقیت الغیث در بیت اول وسقی در بیت ثانی بوده باشد …
… کلام … مغنی فی الواو شاهد … اخر الخیام …
بالخفة … متی ما تناخی عندنا یا ابن هاشم تراجی وتلقی من فواضله ندی
هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس … بکلمات شنیعة وارنب
برجلیها النبی وابتعث بذاها خیفا فاکبتنا غیر اجردا فلیت لا ارثی لها من کلالة ولا من حفی حتی تلاقی
محمدا متی ما تناخی الخ نبی یری ما لا ترون وذکره اغار لعمری فی البلاد وانجدا له نافلات ما
یغب نوالها ولیس عطاء الیوم مانعه غدا قوله تناخی مجزوم …
والخطاب فیه … ابن هاشم سید المرسلین نبینا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف تراجی مجزوم …
وهو مجهول من … الراحة … بالقاف … والفواضل جمع فاضلة وهی بالفاء والضاد
المعجمة الدرجة الرفیعة من الفضل والندی بالنون والدال المهملة کفتی الجود یعنی هر زمانکه خوابانیده شود … در خانه محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم … از کرامات وعطایای ان پیغمبر … مغنی فی ما شاهد در وقوع ما است …
بعد از جازم که متی بوده باشد … جزم کرده است تناخی وتراجی را … جزا بودن با سقاط نون از ان در مثل القنافذ هدا
جون قد بلغت نجران او بلغت سواتهم هجر هو من قصیدة للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی یهجو بها جریرا الشاعر
وبعده ما کلیب بربوع فکلیس لها عند التفاخر ایراد ولا صدر مخلفون ویقضی الناس امرهم وهم
بغیب وفی عمیاء ما شعروا القنافذ جمع قنفذ … بکثرة الشوک … یضرب بها المثل فی سرعة … والهداجون جمع
وهو بالدال المهملة المشددة والجیم … مبالغة من الهدجان وهو المشی فی الارتعاش ونجران بالنون … بینهما جیم وراء مهملة کسکران موضع
بالیمن … السواة … جمع سوأة وهی بالسین المهملة والواو والهمزة … کطلحة فعل القبیح وهجر بالجیم والراء المهملة کفرس اسم بلد
بالیمن یعنی … مانند خارپشتهای چند هستند که … باطراف … مضطرب … که رسیده است اهل
نجران بلکه رسیده است اهل هجر را … مغنی فی القاعدة الحادی عشر من الباب الثامن شاهد در عطاکردن اعراب
… که هجر است … مفعول است بفاعل که سواتهم بوده باشد … قرینه لفظی که تانیث بلغت بوده باشد …
… سواتهم … محمد تفد نفسک کل نفس اذا ما خفت من شیء تبالا
… قوله محمد منادی … حرف النداء للضرورة ای یا محمد وتفد بضم المضارعة وسکون الفاء وکسر الدال المهملة اصله لتفد حذف منه
اللام للضرورة وهو مضارع فدیته ای جعلت فداه ونفسک مفعوله وکل نفس فاعله وکلمة ما بعد اذا زائدة وخفت مخاطب من الخوف والتبال
بالمثناة والموحدة کسحاب الفساد وقیل هو بمعنی الحقد والعداوة واصله الوبال ابدلت الیاء بالواو کالتراث والتقوی یعنی ای محمد باید
… نفس تو گردند نفس هر کسی … از چیزی فساد … مطول … فی النوع السادس قصر … مغنی فی اللام …

مطول
٥٩٧
مغنی
مطول
مغنی
مغنی
مغنی
مطول مختصر ومغنی

حزف

المطلب بابن الخامس شاهد در حذف لام

حذف لام جازمه است زیرا هر غایب که مقدر بوده باشد بجهت ضرورت ای لتفد مررت بنا سحر الطیر فقلت لها طوباک یا لیتنی ایاک طوباک لزمر قائله قوله مررت بالراء المهملة المشددة وتاء الثانیة ماض من المرور دادیا الطیر التی یتفأل بها وطوباک ای طوبا لک وهو بالطاء المهملة والواو والموحدة کحبلی الحسنی والخیر وشجرة فی الجنة ای حسن الله لک العیش یعنی گذشت بما در وقت سحر مرغ پس گفتم من بآن مرغ که خوشا حال تو یا کاش من تو بودم خوشا بحال تو و نیکو گرداند خدا وند برای تو زندگانی را مغنی لیت شاهد در لیت ست که نصب اسم و خبر را با هم که ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب بعده باشد بجهت ضرورت نظر بآنکه ایاک ضمیر منصوب منفصل و خبر لیت واقع شده است مررت بنا فی نسوة خولة والمسک من اردانها نافحة لمرجم قائله قوله مررت بنا التانیث ماض من المرور فی نسوة حال من فاعله وهو خولة وهی بالخاء المعجمة والواو وخالیة والمسک لطیب معروف والاردان جمع ردن وهو بالراء والدال المهملة والنون کقفل اصل الکم والنافحة بالنون والفاء والحاء المهملة فاعل من نفخ المسک ای انتشرت رائحته یعنی گذشت خوله در حالیکه در میان جماعت زنان چند بود و حال آنکه بوی مشک از آستینهای زنان بود سیوطی فی الاضافة شاهد در حذف مضاف قبل از مضاف الیه که المسک است ای رائحة المسک وعطا نمودن اعراب مضاف که رفع بود به آن شده رفع بوده باشد بمضاف الیه بعد از حذف مررت علی وادی السباع ولا اری کوادی السباع حین یظلم وادیا اقل به رکب اتوه تأیة واخوف الا ما وقی الله ساریا ما الشهیم بن وثیل الریاحی یصف نفسه بالشجاعة وقوة القلب قوله مررت متکلم من المرور بنی مرّ به وعلیه اذا جاوزه وادی السباع اسم واد بعینه سمّی به لکثرة السباع فیه والوادی مفرج من جبال وتلال واکام والسباع ککلاب جمع سبع کعضد المفترس من الحیوان والواو للحال ولا نافیة واری متکلم من الرؤیة وواد یا مفعوله والکاف فی کوادی حال عن وادیا لان صفة النکرة اذا تقدمت علیها انتصبت علی الحالیة وحین یظلم نصب علی الظرفیة بما فی الکاف من معنی التشبیه ای وادیا تشبه وادی السباع وقت الظلام واقل صفة وادیا وهو افعل من القلة نقیض الکثرة والباء فیه للظرفیة والرکب علی وهو کغلس جمع راکب الابل خاصة وتأیة تمییز نسبة اقل الی الرکب وهی بالمثناة والهمزة والیاء المشددة والهاء بمعنی التلبث والتوقف وهی تفعلة من التأی واخوف عطف علی اقل وهو افعل من الخوف وما مصدریة علی حذف المضاف ای وقت وقایة الله الساری وهو ظرف لاخوف وفی ما ماض من الوقایة بمعنی الحفظ والساری بالمهملتین فاعل من سری بمعنی سار باللیل ومصدره السری وهو بالضم مفعول به عامة اللیل والاستثناء مفرغ ای اخوف فی جمیع الاوقات الا وقت وقایة الله الساری یعنی گذشتم من بر وادی سباع و حال آنکه ندیدم وادی را که مثل وادی السباع بوده باشد در وقتیکه تاریک میشود یعنی وادی السباع که متصف است به آنکه باشد آن وادی که کمتر باشد درنگ سوارانیکه متصف است بآن مدتیکه ابتدا درآید جهت بیرون کردن ترس و نمودن و ترسناک تر بوده باشد در جمیع اوقات مگر در وقتیکه داشتن و محافظت کردن خداوند تعالی سیر کننده را جامی فی اسم التفضیل شاهد در تقدیم کوادی السباع است بر وادیا و تقدیم ادیب بر آن نا خیر است بآنکه از ذکر او نا بیا بعد از وادیا نظر بآنکه رفع داده است فعل تفضیل اقل بوده باشد اسم ظاهر را که رکب است یا فاصله شد میان فعل تفضیل و فاعل او دیگر کوادی السباع در معنی صفت است برای موصوف قبل که وادیا بوده باشد و چون مقدم است بر او منصوب است بر حالیت مسنا السماء فنلناها وطاءً لنا حتی نری احداً یمشی و تهلاننا لم یرتم قائله قوله مسنا اصله مسسنا وهو متکلم مع الغیر من المس وهو بفتح المیم وتشدید السین المهملة بمعنی اللمس والمراد الادراک والمراد بالسماء الرفعة وعلو القدر ونلنا بالنون متکلم من النیل بمعنی الوصول وجملة دام لنا دعائیة ای بقی الله لنا تلک الرفعة ونری خطاب من الرؤیة واحدا مفعوله ویمشی مضارع من المشی قوله ثهلانا وهو بالمثلثة والنون کسکران جبل وهو کنایة عن مدة بقاء الدنیا یعنی یافتیم رفعت بلند شان را پس رسیدیم از خدا که همیشه باقی باشد از برای ما تا آنکه می‌بینی تو کسی را که راه میرود بر پی ثهلان که مبینی کوه ثهلان را یعنی تا دنیا برپا است تا همیشه عزیز باشیم در درجه ما بلند باشد مصریف فی المضاعف شاهد در مسنا است که در اصل مسسنا بوده است نقل کرده اند حرکت سین را به میم بعد از ساکن کردن او و حذف کرده اند سین را بجهت تخفیف و میم را کسره داده اند مسنا شده است مشائیم لیسوا مصلحین عشیرة ولا ناعب الا ببین غرابها هو من قصیدة للاحوص الیربوعی واسمه عبد الله محمد بن عاصم الانصاری انشدها بعد ما وقع حرب بن بنی یربوع وبنی دارم فقتل من بنی غدانة رجل بقی له ابو بدر وقال الآخر هو الاحوص الریاحی واسمه یزید بن عمرو وآخرها بیت ذویب الهذلی واسمه خویلد بن خالد والاول اصح وقبله فلیس بیربوع الی العقل حاجة ولا دنس تسود منها ثیابها فکیف بنوکم ما للبیان کفرتم لکم هذه ام کیف بعد خطابها قوله مشائیم خبر مبتدأ محذوف ای هم ای بنو دارم والمشائیم بالشین المعجمة والهمزة والیاء جمع مشوم ضد المیمون والمصلحین خلاف المفسدین والعشیرة القبیلة او بنو اب الرجل الادنون منه والناعب بالنون والعین المهملة والموحدة فاعل من نعب الغراب اذا صاح والبین بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون غراب البحر المنقار بیقع اللون یتشام العرب بصیاحه یعنی ایشان یعنی دارم شوم و نحس چند هستند که نیستند صلاح کنندۀ باشند مر قبیله را و نه صدای کننده مگر بصدای کلاغ بین که بد بختی است صدای او یعنی

کلاغ ایشان چیزی نیست مغنی فی العطف علی التوهم من باب الرابع شاهد در عطف نمودن ولا ناعب است بر مصلحین که منصوب در بیت نظر بآنکه خبر لیس است بنا بر توهم مجرور بودن او بیا جاره زائده مقدره نظر بآنکه با در اغلب اوقات زیاد میشود در خبر لیس مضی زمن والناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة شفیع هو من قصیدة لقیس بن ذریح المجنون فی ملک ما فی صاحبته لیلی وقبله وهو اول القصیدة سقی طلل الدار التی انتم بها حنائم منها صیف وربیع یقول اصحاب الفتاء موکلی وهل ذاک من فعل الرجال بدیع قوله مضی ماض من المضی بمعنی الخلو والزمن کفرس العصر واسم لقلیل الوقت وکثیره والواو حالیة ویستشفعون مضارع من الاستشفاع بمعنی طلب الشفاعة وقیل ککره صاحبته والغداة نصب علی الظرفیة ای فی الغداة وهو وقت الصبح والشفیع فعیل من الشفاعة یعنی گذشت زمانی چند و حال آنکه مردم طلب شفاعت میکردند بمن از وصل لیلی در امروز شفیع خود میکردند مرا آیا از برای من بسوی لیلی در وقت صبح شفاعت کننده هست مغنی فی حکم الجمل بعد النکرات من باب الثانی شاهد در جمله وقوع والناس یستشفعون است بعد از زمن نکره حال از برای او نه وصف بعبارة اخری واو حالیة و بودن ذو الحال اوکه زمن است نکره مضت سنة لعام ولدت فیه وعشر بعد ذاک وحجتان مضت الخ فقد ابقت صروف الدهر منی کما ابقت من السیف الیمانی قوله مضت بناء التانیث ماض من المضی بمعنی الخلو والسنة والعام مترادفان وهما بمعنی الحول وولدت بصیغة المتکلم من الولادة وذاک اشارة الی العام وفیه وحجتان تثنیة حجة وهی بکسر الحاء المهملة وفتح الجیم المشددة والحاء الحول والسنة یعنی گذشت یک سالی از سالی که زائیده شده بودم در آن سال و دیگری از بعد از این سال ولادت و دو سال دیگر مغنی فی الجملة السادسة من باب الثامن شاهد در ذکر رابط است در جمله مضاف الیها که فیه در ولدت فیه بوده باشد و عود داده باشم زمان که عام است بر سبیل حذف چونکه عام اشد مضاف الیه است بجمله ولدت فیه مطایا مطایا وجدت کن منازل منازل عنها لیس عنی بمقلع هو لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی قوله مطایا بالطاء المهملة ماض من المطو وهو کدلو المد والتطویل وحرف نداء والمطایا بالطاء المهملة والباء کبحار جمع مطیة کبحیرة وهی الدابة السریعة وجد کن مفعول مطا وهو بالواو والجیم والدال المهملة کفلس حرارة الشوق ومنازل فاعله وهو جمع منزل والمنا بالنون کعصا الغد وهو مبتدأ وجملة عنی الخ خبره وزل بالزاء المعجمة واللام المشددة ماض بمعنی خطا ولم یصبها وزلول الباء زائدة والمقلع بالقاف والعین المهملة اسم فاعل من اقلع بمعنی انقطع یعنی کشید شتران را هوا و منزلهای چند از محبوب شوق شما را بجانب خود و قدر و حکم خدا و نمیکند لغزش است و ترسیده این از انمیزلها نیست از من منقطع شونده مطول فی الجناس من علم البدیع شاهد در بودن جناس لفظیت که بطریق متشابه در خط و تو میان مطا که فعل ماضی است یا که حرف نداست و مطایا که جمع مطیة است و میان منازل که جمع منزل است و منا که بمعنی قدر است با ذلک فعل ماضی است معاوی اننا بشر فاسجح فلسنا بالجبال ولا الحدیدا هو من ابیات لعقیبة بن الحارث الاسدی یخاطب بها معاویة بن سفیان وبعده اکلتم ارضنا فجردتموها فهل من قائم او من حصید دوا خون الخلافة واستقیموا وتامیر اراذل العبید انطمع فی الخلود اذا هلکنا فلیس لنا ولا لک من خلود فهبنا امة هلکت ضیاعا یزید امیرها وابو یزید قوله معاو منادی مرخم بحذف حرف النداء للضرورة ای یا معاویة وبشر کفرس الانسان واسجح امر من السجح وهو بالسین والحاء المهملتین بینهما جیم بمعنی الرفق والمداراة والباء زائدة والجبال ککلاب جمع جبل وهو معروف ای لسنا کالجبال والحدید فی الصلابة حتی نتحمل جورک یعنی ای معاویه بدرستیکه ما جماعتی بشر هستیم پس مداراه و نرمی کن با ما و انقدر ظلم و جور مکن برما پس نیستیم ما کوهها و آهن که اثر بکند در آن چیزی بواسطه سختی و صلابه وجماد بودن مغنی فی العطف علی التوهم من باب الرابع شاهد در ولا الحدیدا است که عطف شده بنصب بر محل بالجبال که خبر لسنا است و این استشهاد نا تمام است نظر بآنکه قوافی این ابیات مجموع دال مکسوره است بنا بر این ولا الحدید عطف بر لفظ الجبال مجرور شاید که مستشهد این بیت مطلع نشده بوده است بر ابیات ما بعد ولا حقه ومغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین المغانی بالغین المعجمة والنون المکسورة والیاء فی الموضعین جمع مغنی وهو محل والشعب بکسر الشین المعجمة وسکون العین المهملة والموحدة موضع ببلاد فارس وطیبا بالنصب تمییز والربیع احد فصول الاربعة یعنی منزلهای واقعه در شعب جنبت از کثرت کیاه و خوشی هوا که در میان منزلهاست بمنزله فصل بهار است از سایر فصلها دیگر مطول فی التمییز من علم البدیع شاهد در بودن این بیت از قبیل تصریع ناقص باعتبار عدم فهم معنی مصراع اول بیکر بد بمصراع ثانیها ومقید ومیلاف اذا ما اتیته تهلل واهتز اهتزاز المهند هو لابی عبادة واسمه الرماح بن ابرد بن ثوبان ومیادة امه سوداء اشتهر بها قوله مقید خبر مبتدأ محذوف ای هو مقید وهو بالقاف والدال المهملة اسم فاعل من افدت المال ای حصلته والمتلاف بالمثناة والفاء کسلواک مبالغة من اتلفت المال ای ضیعته وکلمة ما بعد اذا زائدة وایتیته خطاب من الاتیان وتهلل ماض من التهلل وهو طلاقة الوجه واهتز ماض من الاهتزاز وهو بالزائین المعجمتین بمعنی الاضطراب

والغرب المهند بصيغة اسم المفعول السيف المطبوع من حديد الهند وهو كناية عن شدة الفرج والطرب **يعني** از نفس من بسيار نزديكست
مال الحبيبا تلف كنند مثال سب هركاه بناي اورا تازه روي خوش نود نبشود وحركت درمي بابد شدة نشاط وخوش حالي نوع حركت كردن شمشير
هندي **مختصر ومطول** في الخاتمة **شاهد** در بود دابن بيت از قبيل نوادر خاطر نظر بانكه انشاد كرده است از ابن مباده از براي
خود بعد از انكه انشاد كرده بود همين شعر را بعينه از براي خود حطيه شاعر بيد وان متفق باشعر حطيه لفظا ومعني وحروف **مقيم الظن**
عندك والاماني وان قلقت ركابي في البلاد ولا سافرت في الافاق الا ومن جدواك راحلتي وزادي
هما لابي تمام الطائي قوله مقيم الظن خبر مبتداء محذوف اي انا والمقيم اسم فاعل من الاقامة ضد الارتحال والظن خلاف اليقين والمراد
الخبر والاماني جمع امنية وهي بالنون والياء المشددة كالضحية اسم ما يتمناه الانسان وقلقت بالقاف بين ثانيهما مكسورة ماض بمعنى اضطربت
وترددت والركاب ككتاب الابل المركوب والافاق جمع افق وهو بالفاء والقاف كعنق الناحية والطرف والجدوى بالجيم والدال المهملة والواو كسكرى
العطاء والراحلة بالمهملة الناقة الصالحة لان ترحل من الناقة وغيرها والزاد طعام المسافر **يعني** من بر پاي دارنده ام گمان نيك وارزوها خود را

[illegible]

وفتح الموحدة المشددة والراء المهملة جنبة الشيء وغيره الحيض باقيها والمرضعة بصيغة اسم الفاعل المرأة التي ترضع ولدها والداء العلة
والمرض والمعضل بالعين المهملة والضاد المعجمة اسم فاعل من اعضله الداء اذا غلبه المستمر في حملك لام تابط شرا والباء زائدة بدله والمزودة اسم مفعول
من زند وهو بالزاي المعجمة والهمزة المكسورة واللام المهملة بمعنى فيراي خاف الكره كفتل اسم مصدر لاكرهه بفتح الكاف كرها وكراهة واكرهه اكراها
اي باه والعرب يزعمون ان المرأة اذا اكرهت على النكاح فحملت انت بولد كان الولد كيسا كالغلام بشجاعا والعقد بالفتح الحبل وبحل بالحاء
المهملة مجهول من الحل وهو بالفتح ضد العقد بمعنى الربط **يعني** كه بنصف شان تابط شرا كه از جمله كساني بود كه حامله ودرا وبخته شد بود
زنان با وحال انكه از زنان محكم بسته بودند بندهاي كمربند وشعر خود ايم جواني كريبان تابط شرا دخال انكه كركوشت بود بد ام وپاك ويا
كره بود از هر بقيه خون حيض نطفه اودر از مرناخوشي وفساد شير دهنده ودرا باينكه مادر او شير مبداد اورا حامله شود وپاك بود
از هر درد كه غالب شونده است زنان او حامله ودرا وبخته شد ان تابط شرا بود در شبي كه صاحب خوف وترس بود در ترسيد شد بواز اد
در حالت ناخوشي ضرر وحال انكه بند كمربند شفتنا وكشوده نشده بود وبنابراين بنصفا دلالت ميكند بر شجاع شدن فرزند **مغني** في القاعدة

[illegible]

والمراح　　ألا الفتى المبارى في النجدات والفرس الوقاح　　والسمرة الحصداء والسيف المكلل والرماح
وتساقط الأسماط والذ بنات إذ جهد الفضاح　　والكر بعد الفر إذ كره التقدم والنطاح　　كشفت لهم عن ساقها وبدا من الشر الصراح　　فالهم بيضات الخدور هناك لا النعم المراح　　بئس الخلائف بعدنا أولاد يشكر واللقاح　　من صد عن نيرانها　　فأنا ابن قيس لا براح
وهما الموت ثابتا فلا قصر ولا عنه جماح　　وكأنما وردوا المنية عندنا ماء وراح　　صبرا بني قيس لها حتى تريحوا أو تراحوا　　إن المواثل خوفها تعنانه الأجل المتاح　　هيهات هان الموت دون الفوت وانتضي السلاح　　يا ليلة طالت على تجنحا فمتى الصباح　　كيف الحياة إذا خلت منا الظواهر والبطاح
ثمت كلمة من شرطية وصد بالمهملتين بمعنى اعرض والنيران بالكسر جمع نار والضمير فيها للحرب المذكورة في أول القصيدة وتيم اسم جد الشاعر والبراح بالموحدة والراء والحاء المهملتين كسحاب الزوال **يعني** هر كس كه روى بگرداند از آتشهاى اين جنگ پس من پسر قيس هستم كه نيستم زايل از اين وخود جنگ ميكنم بدنها **سيوطي وجامي** في ما ولا المشبهتين بليس **مغني** في لا ورد في هذه الخبر من باب الخامس **شاهد** در حذف خبر لا است بجهت ضرورت وعمل كردن لا وتنوع عمل ليس لا براح اى ليس براح
من صد عن نيرانها فأنا ابن قيس لا براح　　أو عدو شتى دارا هو من ابيات لسعد بن زيد بن جابر التميمي يعاتب بها النعمان بن المنذر وقبله إنني دمت الخطوب فتى فلو جدت العيش الحلو لمن يغني عنه أحد　　لا بل في فيه أمغادا
قوله من صد بن بان لقوله أمغاد وهو جمع مغد بالمهملتين كمقعد وهو النجيل القليل الخير والصديق كامير الحبيب وهو هكذا والنعمة بالكسر الانعام والعدو ضد الحميم والشاحط بالشين المعجمة والحاء والطاء المهملتين صفة مشبهة بصيغة الفاعل من الشحط بمعنى البعد أى بعيد الدار **يعني** ملامت نميكند در زندگانى خود بخيلها كم خير مرا از دوست با برادر صاحب انعام يا دشمنى كه دور است خانه او **مغني** في ما افترق فيه اسم الفاعل والصفة المشبهة من باب الرابع **شاهد** در شاحط است كه صفت مشبهه است بر وزن فاعل اما مدلول او ثابت است وجايز شده است فعل خود نزد كه سببى است
منع البقاء تقلب الشمس وطلوعها حمراء صافية　　وغروبها صفراء كالورس　　تجري على كبد السماء كما　　تجري حمام الموت في النفس　　اليوم أعلم ما يجيء به　　ومضى بفصل قضائه أمس
من الأبيات لوج ذبياع وقبل الغزير قوله منع ما ضد من المنع والبقا مفعوله وهو ضد الفنا وتقلب الشمس فاعله وهو بمعنى التحول أى الطلوع والغروب يمين بالسين المهملة والبا مضارع من امسى فلان إذا دخل في المسا وهو ضد الصباح والحمراء مؤنث احمر من الحمرة وهي لون معروف والصافية فاعلة من الصفا بمعنى الجلاء وضد الكدر والورس بالواو والراء والسين المهملتين كفلس نبات كالسمسم يصبغ به والحمام بالكسر الموت واليوم منصوب على الظرفية أعلم منكم من العلم وهو خلاف الجهل وما موصولة في محل النصب على أنه مفعول أعلم ومضى ماض بمعنى خلا والقضاء الحكم **يعني**
منع كرده است باقى بودن در دنيا را حالى بحالى شدن خورشيد بواسطه طلوع وغروب وطلوع كردن خورشيد از مكانيست كه داخل در شام نميشود خورشيد كه در آن مكان باشد وآن خورشيد در وقت طلوع كردن سرخ رنگ وصاف است ودر وقت غروب كردن او زرد رنگ است مثل ورس در راه ميرود مثل آسمان هم چنانكه راه مى يابد قضاى نفس مرده در امروز ميدانم آن چيزى كه مى آورد او آن چيز را وگذشت بفضل حكم خود ديروز گذشته **قطر** نكلمه **شاهد** در امس است كه علمست براى مضى ومبنى است بر كسر بنا بر لغت اهل حجاز من لا يزال شاكرا على المعه　　فهو حر بعيشة ذات سعه
لم يسم قائله قوله شاكرا فاعل من الشكر والمعه أى الذى معه من النعمة والعزة وهو بفتح الحاء وكسر الراء مع التنوين المهملتين بمعنى حقيق وجدير والعيشة بالكسر المعيشة والسعة بالسين والعين المهملتين المفتوحتين والهاء خلاف الضيق **يعني** كسيكه هميشه شكر كننده است خدا وند را بانچه با او است از نعمت وعزت برانكس سزاوار است بزندگانى كردن بتمامى وسعت وگشادگى **مغني** في ال **شاهد** در دخول الف ولام موصولست در ظرف كه مع بوده باشد وبودن آن ظرف صله از براى الحى أى الذى معه من لد شولا فإلى إتلائها
لم يسم قائله قوله لد بفتح اللام وضم الدال المهملة لغة في لدى وشولا بفتح الشين المعجمة وسكون الواو مصدر شالت الناقة بذنبها شولا وشولانا أى رفعته للضراب ويرفع لد كان شولا أو شالت شولا وهو جمع شائلة على غير قياس وهي الناقة التي أتى عليها من حملها أو وضعها سبعة أشهر فجف لبنها وانكمش ضرعها والمعنيون كسكر وأصله اتلائها بالمد وقصر للضرورة والإتلاء بالمثناة والمد مصدر اتلت الناقة إذا تليها ولدها أى تبعها فهي متلية وولدها تلو والضمير فيه للناقة **يعني** از زمانيكه بودن شتر ماده كه خشك بوده شير او وگذشته بود از آبستنى او هفت ماه پس تا زمان بعقب نداختن او بچه خود را وزائيدن او واين زمانيست كه در جاهليت فرض ميدادند بكسيكه بكر چيز را وبابن طرح مدت ضعيف وعندنا الشعراء تا آنكه مثل كردند در مبالغات **سيوطي** في أفعال الناقصة **شاهد** در حذف كان است بعد از لدى تا آنكه اضافه شده باشد لد بجمله فعليه محذوفه واسم كانت در او مستتر است كه راجع است بنا بر شولا خبر او است **مغني** في الجملة المضاف إليها من باب الثاني **شاهد** در حذف آن است قبل از كانت محذوفه بنا بر مذهب سيبويه أى
لدن كانت شولا تا آنكه لفظ لد اضافه نشده باشد بجمله فعليه واگر قائل بود باضافه ستاد بجمله فعليه من لد كانت تقدير مبتدا كردن بدون ذكر آن بيت از كانت
منا الذي هو ما إن طر شاربه　　والعانسون ومنا المرد والشيب
هو من أبيات لأبي قيس بن رفاعة الأنصاري في شعره دينار كلمة ما بمعنى حين وان مصدرية وطر بالطاء والراء المهملتين ماض بمعنى نبت والعانسون جمع عانس وهو بالمهملتين بينهما نون من بلغ حد التزويج ولم يتزوج ذكرا كان أم أنثى والمرد بالراء والدال المهملتين كقفل جمع أمرد وهو الذي لا شعر في وجهه والشيب بالكسر جمع أشيب على غير قياس وهو كأحمد الذي ابيض شعره **يعني** بعضى از ما جماعت آنچنان كسيست كه از زمان رو يبدن شاربش است وآنچنان كسانى هستند كه وقت ازدواج ايشان شده است هنوز داماد وعروس نشده اند وبعضى از ما جماعت بى ريش هستند وبعضى پير وصاحب موى سفيد هستند **مغني** في ما **شاهد** در وقوع لفظ ما است قبل از أن مصدريه وبمعنى حين
من يعن بالحمد لا ينطق بما سفه　　ولا يحد عن سبيل الحلم والكرم
لم يسم قائله كلمة من موصولة ويعن بالعين المهملة والنون مجهول مضارع من عناه الأمر يعنيه عناية إذا أهمه والحمد الشكر ونقيض الذم وينطق مضارع من النطق بمعنى التكلم وما في موصول والسفه بالسين المهملة والفاء والهاء كفرس الجهل الفاحش ويحد بفتح المضارع وكسر الحاء وسكون الدال المهملتين مجزوم بجيد هو مضارع حاد عن الطريق أى مال عنه والحلم بكسر الحاء المهملة العقل والأناة والكرم بفتحتين السخاء والجود **يعني** كسيكه همت گماشته مشهود ومردم قصد وهمت ميكند بستايش كردن وسخن نميگويد بآنچنان سخنى كه آن باطل وبيهوده است وميل نميكند از طريقه عقل وحوصله وبخشش مال **يعني** با بد بن دو كار ندا نكند **سيوطي** في الموصول **شاهد** در حذف صلة موصول است با وجود آنكه لفظ نكشيده است صله وبجهت ضرورت أى بما هو سفه
من يفعل الحسنات الله يشكرها　　والشر بالشر عند الله مثلان
هو من أبيات لعبد الرحمن بن حسان بن ثابت الأنصاري وينسب بعضهم إلى كعب بن مالك الأنصاري وقبله إن يسلم المرء من قتل ومن هرم　　للذة العيش أفناه الجديدان　　فإنما هذه الدنيا وزينتها　　كالزاد لا بد يوما أنه فان
كلمة من شرطية والحسنات بفتحتين جمع حسنة وهي نقيض السيئة ويشكرها بمعنى يقبلها ويضاعفها والباء في بالشر للمقابلة بالشر الصادر عن العبد والشر الذي جزاؤه مثله ولعله أراد بقوله تعالى من جاء بالسيئة فلا يجزى إلا مثلها ودرين سبان مكان مثلان وهو معناها **يعني** هر كس بكند كارهاى نيك را پس خداوند جزاى ميدهد او را چند مقابل آن نيكيها ومضاعف ميكند آنها را وجزاى بدى در مقابل بدى بابد با بدى بسبب نزد خداوند مساوى ومثل يكديگر است **سيوطي** في عوامل الجزم **مغني** في اما وفي الفاء وفي اللام وفي الجملة لو اقعة جوابا للشرط جازم من باب الثاني وفي حذف الجواب وفي حذف جملة جواب الشرط من باب الخامس **شاهد** در وقوع جمله اسميه الله يشكرها است جزا از براى من شرطيه بحذف فاء از سر او بجهت ضرورت أى فالله يشكرها **مغني** في مى وفي الأمور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع **شاهد** در لفظ مثلان است كه چون بصيغه تثنيه بوده است بر مثلان مستغرق شده است با اضافه شدن بچيزى
من يك ذا بت فهذا بتي　　مقيظ مصيف مشتي
هو لرؤبة التميمي كلمة من شرطية والبت بفتح الموحدة وتشديد المثناة في الموضعين الطيلسان من خز ونحوه والكساء الغليظ المربع والمقيظ بتشديد الياء اسم فاعل أى يكفيني من القيظ وهو شدة الحر وكذا المصيف والمشتي بصيغتهما أى يكفيني للصيف والشتاء **يعني** هر كه بوده باشد صاحب طيلسان از خز يا كليم در تابستان وزمستان پس اين طيلسان من كه نگاه ميدارد مرا از شدت گرما بايستان وانكه گرما مطلقا تابستان واز سرماى زمستان **سيوطي** في المبتدا **شاهد** در ذكر خبرهاى متعدده است از براى يك مبتدا كه هذا بوده باشد
من يلق يوما على علاته هرما　　يلق السماحة فيه والندى خلقا
هو من أبيات لزهير بن أبي سلمى يمدح بها هرم بن سنان المري كلمة من شرطية ويلق بالقاف مضارع لقيه أى أدركه وعلى بمعنى في والعلات بكسر العين المهملة واللام المشددة جمع علة بالكسر وهو هنا الأمر الذي يشغل صاحبه وهرم بالراء المهملة ككتف هو هرم بن سنان المري ممدوح الشاعر والسماحة بالمهملتين المفتوحتين الكرم والندى بالنون والدال المهملة كفتى الجود والخلق بالخاء المعجمة والقاف كعنق جمع خليقة وهي كسفينة الطبيعة **يعني** هر كه ملاقات كند وبيابد در بعضى از شغلهاى خود هرم بن سنان را پس ميبايد او را جوانمردى وكرامت وبخشش را طبيعتهاى چند در آن هرم **مطول** في أواخر علم البديع **شاهد** در بودن ترديد است در بيت باعتبار آنكه شاعر معلق كرده است كلمه يلق را در مصراع اول بهرم ومعلق كرده است او را بعينه بمعنى ديگر در مصراع ثاني بسماحت
مودته تدوم لكل هول　　وهل كل مودته تدوم
هو من أبيات للفاجع الأحجار وقبله أحب المرء ظاهره جميل　　لصاحبه وباطنه سليم
المودة المحبة والضمير فيه يرجع إلى المرء المذكور فيما قبل وتدوم مضارع من الدوام وهو بقاء الأبد والهول بالواو كقفل الفزع والخوف وهل للاستفهام الإنكاري والتنوين في كل للعوض أى هل كل صديق **يعني** دوستى وى بن صفه داشته باشد اين مرد كه دوستى او هميشگى باشد از براى هر ترس وفزعى يا هر دوستى او هميشگى است **مختصر** **مطول** في القلب من علم البديع **شاهد** در قلب بودن مجموع هر يك از دو مصراع اين بيت است مجموع كلمات مصراع ديگر است مودته

احبابك بالفرقة غد هو مطلع قصيدة لابي معاليل الفضر الاعمى يمدح بها الداعي العلوي الموعد كمجلس اسم زمان من الوعد والاحباب جمع حبيب وهو الصديق والخطاب فيه للداعي والفرقة كغرفة البعد والهجر والغد خلاف الامس يعني زمان وعده دوستان تو بجدائي در فردا است مختصر و مطول في الخاتمة شاهد در بليغ نمودن شاعر است ابن شعر در قصيدهٔ خود در مقام نظر و تفائل زدن باعتبار ذکر بدن ولفظ الفرقة در ان مهما الوحش الا ان هاتا اوانس قنا الخط الا ان تلك ذوابل هو لابي تمام الطائي قوله مهما الوحش خبر مبتدأ محذوف اي هن والمها كمعنى جمع مهاة وهي كقناة بقرة الوحشة قوله هاتا اي تلك لنسا والاوانس جمع انسة وهي فاعلة من الانس ضد الوحشة والقنا بالقاف والنون جمع قناة وهي الرمح والخط بفتح الخاء المعجمة وتشديد الطاء المهملة موضع بالبحرين تنسب اليه الرماح وتلك اشارة الى القنا والذوابل جمع ذابل وهو بالذال المعجمة والموحدة الرمح الدقيق وهو ماذبل لسنان اذا ذهب ماؤه ورونقه يعني انها عنقان چون كاوهاي وحشي هستند در فراخي چشم مگر اينكه بد رستيكه اين زنان انس گيرنده كان هستند بتو وايشان مثل نيزهاي خطي هستند در راستي و بلندي قامت مگر اينكه بد رستيكه اين نيزهاي ذابل وچركين هستند و اين زنان چاق و پاكيزه اند مختصر و مطول في المماثلة من علم البديع شاهد در بودن مماثلت در بيت بجيثيني در ادراني ذوابل وهم چنين در بنابر كلمات مصراع ثاني بيت بكلمات مقابل ان در مصراع اول مكر لفظ هاتا وتلك مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لاقوام وان ضنوا لربيع تاله قوله مهلا نصب على المصدر اي امهل مهلا والهمزة للنداء وعاذل مرخم عاذلة وهي بالعين المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنى اللوم وجربت من التجربة والخلق بالخاء المعجمة واللام كعنق جمع خليقة وهي كقفيزة الطبيعة واجود بالجيم والدال المهملة متكلم من الجود بمعني العطاء والاقوام جمع قوم وضنوا بالضاد المعجمة والنون ماض من الضن بمعني البخل يعني واگذار در سرزنش كردن مرا اي زن سرزنش كننده تحقيق كه تجربه كرده اي از طبيعتهاي من اينكه بد رستيكه من بخشش مال خود را باقوام و جماعتي چند واگر چه بخل كنند ايشان بخشيدن مال خود بغير ادغام مصروف في المضاعف نظام في الادغام شاهد بعدم ادغام نون ضنوا بجهة ضرورت وحال آنكه قياس در ضنوا بطريق ادغام است فمهما لي الليلة مهما ليه اودى بنعلي وسرباليه وهو مطلع ابيات لعمرو بن ملقط الطائي يهجو بها ابن جبر الطائي وبعده انك قد يكفيك بغي الفتى ودره ان تركض العالية بطعنة يخرج لها عاند كالماء من غالية الخابية يا اوس لو نالتك ارماحنا كنت كمن تهوي به الهاوية الفيتا عينا لك عند القفا اولى فاولى لك ذا واقية كلمة مهما استفهامية زمانية وهو مبتدأ وله خبره وقيل هو اسم فعل بمعنى كفف وما استفهام والليلة منصوب على الظرف والهاء في ليه للسكت واودى بالواو والدال المهملة ماض بمعنى هلك ونفد وبنعلي فاعله والباء فيه زائدة ونعلي تثنية نعل مضافا الى ياء المتكلم وهي ما يقي به القدم والسربال بالمهملتين والموحدة كمنوال القميص والدرع وكل ما لبس والهاء بعده بالمتكلم فيه للسكت يعني چه زمانست براي من در امشب چه زمانست مرا كه زبراي من است كه مفقود شده است دو نعل و پيراهن من مغني في الباء شاهد در زايد شدن باء است در فاعل اودى كه بنعلي بوده باشد بجهة ضرورت محسن في النوع الثاني عشر مغني في مهما شاهد در بودن مهما اسم استفهام دال بر اي زمان در مهماي ثاني و اسم است كما است نزاع ذو باب النون بعد الالف تاذا هم صارخ من بعد ما دفنوا اين الاساور والتيجان والحلل هو من ابيات للكاظم او الصادق انشدها بديهة في مجلس جمع عنده الشعراء اولها باتوا على قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ينفعهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم الى مقابرهم يا بئس ما نزلوا ناداهم الخ اين الوجوه التي كانت محجبة من دونها تضرب الاستار والكلل القبر يا داهم يرجع الى الاموات والصارخ بالصاد والراء المهملتين والخاء المعجمة فاعل من الصراخ وهو كغراب الصوت او شديده وكلمة ما زائدة ودفنوا مجهول من الدفن والاساور بالمهملتين بينهما واو جمع سوار وهو ككتاب كغراب يكون في اليد بمنزلة الخلخال من الرجل والتيجان بالمثناة والياء والجيم والنون كغلمان جمع تاج معروف والحلل بالحاء المهملة كصرد جمع حلة وهي بالضم ازار ورداء برد وغيره يعني ندا ميكند ايشان را صدا كننده بعد از آنكه دفن كرده ميشوند كجا است دست بر نجنها وتاجها وجامهاي رنگين شان محسن في النوع السابع شاهد در آنكه اين براي استفهام است نام الخلي فما احس رقادي والهم محتضر لدى وسادي من غير ما سقم ولكن شفني هم اراه قد اصاب فؤادي هو مطلع قصيدة للاسود بن يعفر بن عبد العبري النهشلي التميمي قوله نام ماض من النوم خلاف اليقظة والخلي بفتح الخاء المعجمة وكسر اللام وتشديد الياء الخالي من الهم وما نافية واحس بضم الهمزة بالمهملتين متكلم من احسست الشيء اي وجدته والرقاد بالراء والدال المهملتين بينهما قاف كغراب النوم والهم الحزن قوله محتضر بصيغة اسم الفاعل بمعنى حاضر ولدى بمعنى عند والوساد بالواو والسين والدال المهملتين ككتاب المخدة والسقم بالسين المهملة والقاف كقفل المرض وشفني بالشين المعجمة والفاء المشددة والنون والياء ماض بمعنى هزلني واداه

متكلم من الرؤية واصاب ماض من الاصابة بمعني الوصول والفؤاد كغراب القلب يعني خواب كرده است شخص خالي از اندوه پس احساس نميكنم و نمي يابم خواب كردن خود را وحال آنكه اندوه حاضر است نزد من بمنزله بالش و متكاي مقيست بغير بيماري كه در من ظاهر باشد ولكن لاغر و ضعيف كرده است مرا اندوهي كه مي بينم آنرا كه بتحقيق كه رسيده است بدلم مغني في ما شاهد در زايد شدن لفظ ما است بعد از اسم جاره كه لفظ غير بوده باشد و قيل از عمر براكه سقم است از براي من از غير سقم نبئت اخوالي بني يزيد ظلما علينا لهم فديد هو لرؤبة بن العجاج التميمي قوله نبئت مجهول بمعني اخبرت يقتضي ثلثه مفاعيل الاول التاء والثاني اخوالي وهو جمع خال وبني يزيد بدل منه او بيان له وهو ابو قبيلة والثالث لهم فديد وهو الفديد بالفاء والدال المهملتين كامير مصدر بمعني الصياح وظلما انتصب على انه مفعول لاجله والعامل فيه معني الجملة الظرفية اي فديد اي صياح يحصل لاجل ظلمهم علينا او على الحال اي ظالمين علينا يقول ان ظلمهم علينا لشهرته وظهور شانه كانه يصيح افاق الدنيا وينادي على نفسه يعني خبر داده شدم من خالوهاي خود را كه بني يزيد اند از براي ايشانست صيحه زدن بجهة ظلم كردن برما يا در حالتيكه ظلم كنندگان اند برما مغني في حذف الموصوف من باب المجاز مطول في الايجاز والاطناب والمساوات شاهد در يزيد است كه علم است محكي است منقول از يزيد مضارع زاد ورنه الا ومضموم است جميع اعتبا نبئت زرعة والسفاهة كاسمها يهدى الى غرائب الاشعار هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يهجو بها زرعة بن عمرو بن خويلد بعد ما هجاه باشعار قوله نبئت مجهول بمعني اخبرت والتاء مفعول اول وزرعة مفعول ثاني وهو بالزاء المعجمة والراء والعين المهملتين كغرفة هو ابن عمرو بن خويلد والواو للحال والسفاهة مبتدأ وهو بالسين المهملة والفاء كثمامة خفة الجهل وكاسمها خبره والجملة معترضة بين مفعول الثاني والثالث وهو جملة يهدى الخ وهو مضارع من اهداه اي ارسل اليه هدية واراد بغرائب الاشعار الاشعار الغريبة المتضمنة هجوه التي هجاه بها يعني خبر داده شدم زرعه پسر عمرو را وحال آنكه سفاهت يعني نادانى مثل اسم او كرديده است زبسكه نادانست كه هديه ميفرستد بسوي من شعرهاي غريبي چند را كه متضمن است هجو من را سيوطي في اعلم واري شاهد در نبئت بصيغهٔ مجهول كه نصب داده است سه مفعول را اول تاء نائب فاعل دويم زرعه سيم جملهٔ يهدى الخ ينح الى تبع محاسنها الفحنا غر السحائب لم تنله فيلة تبح بالنون والمثناة والجيم مجهول من نجح فلان اي صار ذا فلج والتبع احد القصور الاربعة واراد به هنا الكلا والمحاسن جمع حسن بالضم على غير قياس والفحنا بالقاف والحاء المهملة ماض من اللقاح لرياح الشجر والغر بضم الغين المعجمة وتشديد الراء المهملة جمع غراء بمعنى البيضاء والسحائب جمع سحابة وهي بالفتح الغيم يعني حاجت شده است كياه بجهة آنكه پرورش كرده است اورا ابرهاي سفيد سيوطي في باب افاعل شاهد در جمع آوردن فعل است كه الفحنا بوده باشد براي فاعل جمع ظاهر كه غر السحائب است برخلاف قياس تجوت وقد بل المرادي سيفه من ابن ابي شيخ الاباطح طالب هو لمعوية بن ابي سفيان قاله حين افلت من الخوارج ان يقتل كل منهم كل واحد من علي بن ابي طالب وعمرو بن العاص ومعوية فسلم الاثنان وقتل علي عليه السلام قوله نجوت بالنون والجيم متكلم من النجاة بمعنى الخلاص يجوت من القتل والواو للحال وبل بالموحدة واللام المشددة ماض من البل بمعنى الندارة والمرادي نسبة الى مراد بن مالك بن زيد وهو بالمهملتين كغراب ابو قبيلة من اليمن واراد به عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله قاتل امير المؤمنين وابن بحذف المضاف اي من دم ابن واراد بالشيخ السيد والاباطح جمع ابطح وهو بالموحدة والمهملتين كاحمد اراد به مكة والمدينة ونواحيهما زادهما الله شرفا يعني نجات يافتم از كشته شدن وحالا آنكه بتحقيق كه تر كرده بود ابن ملجم مرادي لعنه الله شمشير خود را از خون پسر ابي طالب كه ابي طالب بزرگ مكه و مدينه است سيوطي في باب الاضافة شاهد در فاصله شدن نعت است كه شيخ الاباطح بوده باشد ميان مضاف ومضاف اليه كه ابي طالب است بجهت ضرورت نحن الاولى فاجمع جموعك ثم وجههم الينا هو من قصيدة لعبيد الابرص يخاطب بها امرؤ القيس بن حجر بن عمرو الكندي اولها يا ذا المخوفنا بقتل ابيه اذلالا وحينا ازعمت انك قد قتلت سراتنا كذبا ومينا لولا على حجر بن ام قطام تبكي لا علينا اما اذا عض الثقاف برأس صعدتنا لوينا نحمي حقيقتنا وبعض القوم يسقط بين بينا هلا سألت جموع كندة اذ تولوا اين اينا قوله نحن مبتدأ والاولى بمعنى الذين خبره وصلته محذوف اي نحن الذين عرفوا بالشجاعة وجمعنا جموعنا والجموع جمع الجمع ايضا والجموع بالضم الجيش قوله ثم وجههم الينا بصيغة الامر اي اجعل وجههم نحونا يعني ما آنچنان كسانيم كه شناخته شده ايم بشجاعت جمع كرده ايم جمعيت لشكر خود را پس جمع بكن تو اي امرؤ القيس جمعيت و لشكر خود را پس بكردان روي لشكر خود را بجانب ما تا آنكه جنگ كنيم و ببينيم كه كدام غالب ميشويم مغني في اذ في حذف الصلة من باب الحا مر شاهد در حذف صلهٔ اولى است بجهت قرينه اي نحن الذين عرفوا بالشجاعة نحن اللذون صبحوا الصباحا يوم النخيل غارة ملحاحا هو من ابيات لابي حرب الاعلم العقيلي وقيل لغيره وقبله نحن قتلنا الملك الجحاحا دهرا فهيجنا به انواحا نحن بنو خويلد صراحا لا كذب اليوم ولا مزاحا ولا ديارا او دما مفاحا وليد نابع بنيا ريح مراحا نحن اللذون الخ مذحج فحنا

اجتیاحا قوله نحن مبتدا واللذون خبره وصبحوا فعل ای اتیناهم فی وقت الصبح وصباحا منصوب على الظرف ومفعول صبحوا فی قوله بعد مذحج وهو بالذال المعجمة والحاء المهملة والجیم کمجلس موضع والنخیل بالنون والخاء المعجمة هو بالتکبیر موضع بالشام وغارة مفعول لاجله وهی اسم للاغارة وهی الخیل على العدو والملحاح بالحائین المهملتین کمسواک من الح اشتد الحاحا مرة والمراد هنا الغارة الشدیدة اللازمة یعنی ما جماعت سواران یمنان کسانی هستیم که امدیم در وقت صبح در روز جنگی که در نخیل واقع شد بقبیله مذحج غارت کردنی که سخت بود واصرار داشتیم بران مذحج سیوطی فی الموصول مغنی فی الجملة الصلة التی لها محل شاهد در اللذون است که جمع مذکر سالم الذی است خبر است از برای مبتدا اگر بوده باشد در سه حالت رفع بواو آمده است از برای جمله صله محل اعرابی نیست اعتبارا … با موصول در حکم یک کلمه مختصر و مطول فی احوال المسند الیه شاهد در عدول الذین است که ابتدا بضمیر متکلم او بیت شاعر بی تعبیر کرده است معنی ثانیا بضمیر غایب صبحوا بنا بر از قبیل التفات از تکلم بغیبت … جریانا وبر طریقه واسلوب شایع نحن او وانتم الاولى الفوا الحق فبعدا للمبطلین وسحقا لم یسم قائله وقبل المصراع الثانی … من الحق خلافا لباطل قوله فبعدا کلمة یقال عند الدعاء کثیرا وهو مصدر ضد القرب یقال بعد قوله الفوا الحق … والحق خلاف الباطل قوله فبعدا کلمة یقال عند الدعاء کثیرا وهو مصدر ضد القرب یقال بعدا له ای ابعده الله من الخیر وهو بمعنى البعد … وسحقا التحق وهو بالمهملتین والقاف کقفل یعنی ما جماعت یا شما جماعت یمنان کسانی هستیم که یافتیم حق را … از برای جماعتی که باطل … معنی فی … شاهد … است کاه از برای اهتمام … نحن بنات طارق نمشی على النمارق هو من ابیات هند بنت عتبة بن ربیعة ام معاویة … فی یوم احد … المشرکین على قتال رسول الله … والمسک فی المفارق والدر فی المخانق ان تقبلوا نعانق ونفرش النمارق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق قوله نحن مبتدا وبنات نصب على الاختصاص ای نخص بنات طارق وهو بالطاء … والقاف فاعل من الطرق وهو بالفتح … صوت من العود ونحوه وابنة الطارق کوکب الصبح ولعله المراد هنا ونمشی متکلم من المشی وهو خبر نحن والنمارق جمع نمرقة وهی بالنون والراء المهملة والقاف کمقعدة البساط والمتکا الصغیر والثوب الملقى فوق الرحل والمراد هنا البساط یعنی ما جماعت … مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثامن شاهد … نحن بنو ضبة اصحاب الفلج نضرب بالسیف ونرجو بالفرج لم یسم قائله قوله بنو ضبة بفتح الضاد المعجمة وتشدید الموحدة والهاء ابو قبیلة وهو ابن اد بن مر والفلج بالفاء والجیم کفرس … وهو بمعنى الظفر والفوز ونرجو متکلم من الرجاء ضد الیاس والفرج بالفاء والراء المهملة والجیم کفرس مصدر فرج الله الغم ای کشفه یعنی ما قبیلة بنو ضبة اصحاب ظفر … هستیم که میزنیم بشمشیر … دشمنان را … معنی فی الباء شاهد … نحن بغرس الودی اعلمنا منا برکض الجیاد فی السدف هو من ابیات … الفرزدق … بالهف نفسی وکیف اطعنه مستمسکا والیدان فی العرف فذکنت ادرکته فادرکنی للصید غرف من معرف … عشق قوله نحن مبتدا واعلمنا خبره وهو افعل من العلم نقیض الجهل والغرس بالغین المعجمة والراء والسین المهملتین کفلس اثبات الشجر فی الارض والودی بفتح الواو وکسر الدال المهملة وتشدید الیاء … النخلة الصغیرة والرکض بالراء المهملة والکاف والضاد المعجمة کفلس تحریک الفرس للعدو والجیاد بالجیم والیاء والدال المهملة ککتاب جمع جواد وهو بالفتح النجیب من الخیل والسدف بالسین والدال المهملتین والفاء کفرس الصبح وقیل اختلاط الظلمة والضوء یعنی ما جماعت … درخت خرما … صبح که روشنائی … معنی فی الظرف من باب الثالث شاهد … مع الغیر … نحن بما عندنا وانت بما عندک راض والرأی مختلف هو من ابیات … الخطیم … الحافظوا عورة العشیرة لا یأتیهم من ورائهم نطف … الاعداء من ضیم خطة … نحن بما الخ نحن المکونون حیث یحذ بنا الملک ونحن الضالون الانف … فاعل من الرضا … ما جماعت … مغنی فی ما اذا …

الامر بین کون المحذوف کلا وثانیا من باب الخامس مختصر و مطول فی احوال المسند شاهد در حذف خبر مبتدا است … زیرا که نحن بما عندنا راضون وانت بما عندک راض که ان قرینه بودن لفظ راض خبر است برای مبتدای ثانی که انت بوده باشد ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغی مرتع مبتغیه وخیم هو من ابیات … قوله ندم بکسر الدال المهملة ماض من الندامة والمندم بالفتح مصدر میمی منه … والبغاة بالضم جمع الباغی وهو فاعل من البغی بمعنى الظلم والتعدی والمرتع بالمهملتین … کمقعد اسم مکان من الماشیة اذا اکلت ما شاءت والمبتغی اسم فاعل من الابتغاء بمعنى الطلب والوخیم بالواو والخاء المعجمة کامیر الثقیل وعدم الموافق یقال بلد وخیم اذا لم یوافق ساکنها یعنی پشیمان شدند ظلم کنندگان ونیست وقت پشیمان شدن وحال آنکه ظلم کردن مکان چراگاه طلب کننده او غیر موافق بار و مخوف فی النوع الثالث عشر شاهد در عمل نمودن لات است عمل لیس را با بودن تا در آن زائده واسم او محذوف است وساعة مندم خبر است ای لات الساعة ساعة مندم نزلتم منزل الاضیاف منا فعجلنا القرى ان تشتمونا هو من قصیدة لعمرو بن کلثوم التغلبی وهی احدى المعلقات السبع وقبله وانزلنا البیوت بذی طلوح الى الشامات تنفی الموعدینا وقد هرت کلاب الحی منا وشذبنا قتادة من یلینا متى ننقل الى قوم رحانا یکونوا فی اللقاء لها طحینا یکون ثفالها شرقی نجد ولهوتها قضاعة اجمعینا نزلتم منزل الخ قریناکم فعجلنا قراکم قبیل الصبح مرداة طحونا على آثارنا بیض کرام نحاذر ان تقسم او تهونا الخطاب فی نزلتم لبنی الطماح وهو قبیلة معروفة والاضیاف جمع ضیف وعجلنا متکلم من التعجیل والقرى بکسر القاف وفتح الراء المهملة الاحسان الى الضیف وهنا استعارة عن القتل وتشتمونا من الشتم وهو بفتح الشین المعجمة وسکون التاء بمعنى السب والفحش واراد به ایضا القتل یقول نزلتم منا منزلة قریبا کمنزل الاضیاف فعجلنا لکم القتل قبل ان تقتلونا یعنی فرود آمدید شما از ما منزل نزدیکی را مثل منزل مهمانها پس تعجیل کردیم از برای شما کشتن شما را تا آنکه نکشید شما ما را یا از برای آنکه بکشید ما را مغنی فی ان شاهد در ان است که بمعنى لئلا است ای لئلا تقتلونا وصواب آنست که ان مصدریة باشد ای مخافة ان تشتمونا او قبل ان تشتمونا ای تشتمنا نسود ونسود النبل بالحضیض ونصطاد نفوسا بنت على الکرم هو لرجل من طی وقبل المصراع الثانی الطاء من نصطاد قوله نسود بالواو والفاء والدال المهملة متکلم مع الغیر من الاسبقاد … بمعنى الارسال والانفاذ او هو بالقاف من الاستقاد وهو طلب الوقود وهو بالفتح النار کما یشعر به کلام المص فی قوله خارجا للصید الخ والنبل بالنون والموحدة کفلس السهام العربیة والحضیض بالحاء المهملة والضاد المعجمة کامیر القرار من الارض ونصطاد بالمهملة متکلم من الاصطیاد وهو اخذ الصید وبنت بضم الموحدة وفتح النون وسکون التاء اصله بنیت … الکرم کفرس ضد اللوم یقول انا مع کوننا فی الدرجة الرفیعة نرسل سهامنا الى مفر من دوننا فی الدرجة ونصطاد به قلوبهم المبنیة على الکرم ای قلوب کرامهم ومن یکون منهم کریما مثلنا انتهى یعنی میفرستیم تیرها را از جانب بلند بسوی زمین پست هموار وصید میکنیم نفسها چند که بنا نهاده شده است بر کرامت وبزرگواری ومایل میکنیم ان نفوس را بسوی خود مطول فی الفعل المضارع شاهد در بنت بضم باء وفتح نون است که در اصل بنیت بوده است قلب شده است کسره نون بفتحه و یا بالف پس حذف شده است الف بجهت التقاء ساکنین بنت شده است این بنا بر طریقة اعلال بنی طی است نصرتک اذ لا صاحب غیر خاذل فبوئت حصنا بالکماة حصینا لم یسم قائله قوله نصرتک متکلم من النصر بمعنى العون والصاحب الرفیق والخاذل بالخاء والذال المعجمتین فاعل من الخذلان وهو بالکسر ترک النصرة وبوئت بالموحدة والواو المشددة والهمزة مجهول بصیغة الخطاب من بوئه ای سکنه والحصن بالمهملتین … والنون کحمل الموضع الذی یمتنع فیه من العدو ومنه الحصین کفعیل وهو المحکم المنیع والکماة بالضم جمع کمی وهو بفتح الکاف وکسر المیم وتشدید الیاء الشجاع المسلح یعنی یاری کردم ترا در وقتیکه نبود از برای تو رفیقی بجز … پس جای داده شدی حصار مکان محکمی را که محفوظ وممنوع بود از دشمنان بشجاعانی که غرق سلاح بودند مغنی فی لا شاهد در لا است … وصاحب … خاذل خبرها است واحتمال دارد که خبر محذوف بوده باشد وغیر از برای استثنا بوده باشد ای لا صاحب موجود غیر خاذل تصف النهار الماء غامره ورفیقه بالغیب لا یدری هو من قصیدة للمسیب … الضبعی خال الاعشى … یذکر فیها غائصا … اضر منه حبل الود من افنه یهجرها وضبت بالحجر قوله تصف ماض بمعنى انتصف والنهار فاعله والماء … والحال قبله مبتدا وغامره خبره وهو بالغین المعجمة والراء المهملة فاعل من غمره الماء ای غطاه والضمیر فیه وفی رفیقه یرجع الى الغواص وهو من یغوص فی الماء لطلب اللؤلؤ واراد بالغیب … یدری بالمهملة مضارع … یعنی نصف شد روز وحال آنکه … غواص … مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الى الروابط من باب الرابع … حذف واو الحال من باب الخامس مطول فی الفصل والوصل شاهد در حذف … از جملة الماء غامره … بودن واو حالیة …

وضمیر بکه برگردد بذوالحال که النهار بوده باشد و بودن واو در رابطه از برای جمله حالیه و اماضمیر در تغادم پس راجعست با نمر دعواص نعر بل
الحال نصلی للذی صلت قریش ونعبده وان جحد العموم لربیه قائله قوله نصلی متکلم من صلی صلوة ای دعا ومنه صلت
بصیغة الماضی وقریش قبیلة معروفة ونعبد متکلم من عبدت الله وجحد بالجیم والحاء والدال المهملتین ماض من الجحود بمعنی الانکار والعموم
جمع عام والمراد به هنا عامة الکفار والمنکرین بالربوبیة ومفعول جحد محذوف ای جحده یعنی مخوانیم ما بخدائی کسی را که خوانند مر او را قبیله قریش
بخداوندی وعبادت میکنیم او را اگرچه انکار کردند خدا وندی او را جماعت کفار دکنایه که منکرند خدا برا قطر فی الموصول شاهد در حذف عاید
موصولست بعد از صلة ای للذی صلت له قریش باعتبار بودن عاید مجرور ولهمان حرفی که موصول را جرداده است که لام بوده باشد نطوف
ما نطوف ثم ناوی ذووا الاموال منا والعدیم الی حفر اسافلهن جوف واعلاهن صفاح مقیم
و من ابیات قصیدة للبرج مسهر الطائی ومنها وندمان یزید الکاس طیبا سقیت اذا تغورت النجوم رفعت برأسه وکشفت
عنه لمعرفة الملامة من یلوم قوله نطوف متکلم من التطویف من طاف حول الکعبة والتفعیل فیه للتکثیر وما مصدریة ظرفیة ای مدة
تطوفنا ای طوافنا وناوی بکسر الواو متکلم مع الغیر من اوی منزله کضرب ای نزله فیغیبنی سکنه واو ذووا الاموال الاغنیاء والعدیم المعدم
الفقیر والحفر بالحاء والراء المهملتین بینهما فاء کصرد جمع حفرة وهی کغرفة واراد بها هنا القبر والاسافل جمع اسفل وهو خلاف الاعلی من الشیء والجوف
بالجیم المضمومة والواو الساکنة والفاء جمع اجوف بمعنی الواسع والصفاح بالصاد والحاء المهملتین بینهما فاء کرمان العریض من الحجر والمقیم المنتصب قائما
یعنی بسیار دور میکردیم وراه مردیم مدتی که دور میکردیم بر منزل وجای میکردیم وجای میکرد صاحبان مالها وفقیران ازما بسوی قبرها که
زیرها انها خالی حالی وکشاده است بالاهای آنها سنگهای پهن تاذی برپای نصب شده است مغنی فی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد
در ذووا الاموال است که بعضی گفته اند که فاعلست برای ناوی بعد وقبل از آمدن یاما بعد او بیک بدل از برای ناوی در لفظ ای ثم ناوی بادی
ذوا الاموال نعم الفتی المری انت اذاهم حضروا لدی الحجرات نار الموقد هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یمدح بها سنان بن ابی
حارثة المری وقبله والی سنان سیرها ودسیجها حتی تلاقیها بطلق الاسعد الفتی الشاب من الرجال والسخی الکریم
و هو فاعل نعم والمری صفته وهو نسبة الی مرة بن کعب وهو بضم المیم وتشدید الراء المهملة والهاء ابو قبیلة من قریش والخطاب فی انت لسنان بن ابی حارثة
وحضروا ناغم من الحضور ضد الغیبة والحجرات کعرصات جمع حجرة وهی بالجیم والحاء والراء المهملتین والهاء کعرضة السنة الشدیدة الجدبة والموقد بالواو
والقاف والدال المهملة مفعول بمعنی المشتعل یعنی خوب جوان مرد صاحب بخششی که ابن صفه داری که منسوب بمرة بن کعب هستی تو در تنگسالی که حاضر
شوند نزد سالهای قحط ونزد آتش افروخته شده را مغنی فی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در انت است که صفتست از برای
فاعل نعم که الفتی بوده باشد نعم الفتاة فتاة هند لو بذلت رد التحیة نطقا او بایماء لم یسم قائله قوله الفتاة کقناة مؤنث
فتی وهو الشاب من الرجال والسخی الکریم وهند اسم امراة وبذلت بالموحدة والذال المعجمة ماض من البذل بمعنی العطاء والتحیة السلام والنطق التکلم
والایماء بالباء والمد الاشارة یعنی خوب صاحب سخا دختریست هند اگر بخشش کند باز دادن جواب سلام را بزبان
یا باشاره کردن مغنی فیما انفرد فیه الحال والتمییز من باب الرابع شاهد در در وقوع فتاة است حال المؤکده نه تمییز از برای فاعل نعم که الفتاة
بوده باشد چنانکه بعضی قایل شده اند بان تلبث حولا کاملا کله لا تلتقی الا علی منهج هو من قصیدة لعبد الله بن عمرو بن عثمان
العرجی ولما عرجی علینا ربة الهودج انک لولم تفعلی تحرج انی ابیحت لی یمانیة احدی بنی الحارث من
مذحج نلبث حولا الخ ما الحج ان حججت وما ذا منی واهله ان هی لم تحجج ابسر ما نال محب لدی
بین محب قوله عرجی نقضی البکر حاجة او نقل هل هی فیما بین من مخرج قوله نلبث متکلم من اللبث بالموحدة
والمثلثة بمعنی الاقامة والفعل کعلم والحول السنة والکامل التام ونلتقی بالقاف متکلم من التلاقی ای راه والمنهج بالنون والجیم کمنبر الطریق الواضح
ای لا نراها فی مکان خلوة الا فی الطرق التی یسلکها المارة انتهی یعنی اقامت میکنیم در یکسال تمام همه آن سال که نمی بینیم محبوبه را در
مکانی خلوت مگر در راه عام وکوچه شارع که همه کس عبور میکنند از آن راه مغنی فی کلا شاهد در وقوع لفظ کل است تاکید از برای نکره
محدوده که حول بوده باشد با اضافه بالضمیر شذوذا وبضمیر که راجعست بان حول نودعهم والبین فینا کانه قنا ابن ابی
الهیجاء فی قلب فیلق هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین یمدح بها سیف الدولة قوله نودعهم من التودیع والواو للحال
والبین بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون البعد الفراق والقنا بالقاف والنون کعصا جمع قناة وهی الرمح وابو الهیجاء بالیاء والجیم والمد
کنیة والد سیف الدولة واسمه الحسن والقلب الوسط والفیلق بالفاء والیاء والقاف کجعفر العسکر یعنی وداع میکردیم ایشان را وحال آنکه
جدائی وفراق در میانه ما گویا آن فراق مثل نیزهای سیف الدولة پسر ابی الهیجا بود در میان لشکر مطول فی الخاتمة شاهد در حسن تخلص شاعر است

در این بیت بطریق حسن باعتبار واقع شاعر و ان تخلص را در یک بیت نماض بدار فقد تقادم عهدها واما باموات الرمح لها
هو من ابیات لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة وقبله وکیف بنفس کلما قیل اشرفت علی البرء من حوضاء هیض اندمالها قوله
نماض بالضاد المعجمة مجهول بصیغة المتکلم من هاض العظم ای کسره بعد الجبور وکل وجع علی وجع فهو هیض وهو کنایة عن تجدد الحزن و تذکار مانم
نلم وهو متکلم من الالمام بمعنی النزول والباء فی الموضعین سببیة او ظرفیة وتقادم بالقاف والدال المهملة ماض بمعنی قدم کتکرم سعة وهو من القدم
محرکة وهو الثبات بغیر الامر قوله عهدها امرها الذی یعهد منها او مکانها الذی تعاهد بالعود الیه بعد الارتحال عنه والزمان من الالمام
النزول کامرة قوله خیالها ای شخصها الذی یخیلها یعنی غمگین میشوم از بعد از غم گین شدن و دل شکسته میشوم باسببیت خانه که ابن صفه داد که تجدید
کند غم بسبب عهد آن و دوران پیش عهد کرده بوده اند کنایه که دلت خانه ساکن بوده اند یا بنکه برگردند در اینجای یا بسبب مرد کانیکه ابن صفه
دارند که فرو آمده است خیال و شخص آنها در خواطر و در نظر ما سیوطی علف النسق مغنی فی اما شاهد در حذف اما است
قبل از بدار بقرینه ذکر اما بعد آنا وای نماض اما بدار واما باموات تهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد
هو من قصیدة لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین یمدح بها سیف الدولة قوله نهبت بالنون والموحدة مجهول من النهب بمعنی الغارة واخذ الشیء
قهرا والخطاب فیه وفی حویته لسیف الدولة وهو بالحاء المهملة والواو بمعنی جمعته والاعمار بالمهملتین جمع عمر وهو کقفل الجود وهنئت بتشدید النون
والباء و تاء التانیث مجهول من هنأه الله بکذا ای منعت به والخالد بالخاء المعجمة والدال المهملة فاعل من الخلود وهو دوام البقاء یعنی بغارت
برده گرفتی در جنگها از زندگانیها وعمرهای کشتگان از اینجنان عمرهائی را که اگر جمع کرده بود آنها را از برای خود عمر اینه تهنیت کرده شد بود
دنیا بانکه تو همیشه باقی خواهی بود در میان دنیا مختصر مطول فی الاستتباع من علم البدیع شاهد در بودن استتباع است زیرا در این بیت
باعتبار آنکه شاعر مدح کرده است سیف الدولة را بخیزیکه آن شجاعت وقتل اعدا بوده باشد بر وجهیکه مستتبع است مدح کردن او را بچیزی
دیگر که تهنیت دنیا بوده باشد بخلود او در آن دنیا و بودن او سبب از برای صلاح دنیا و نظام امر آن تهینک عن طلابك ام عمرو بعاقبة
وانت اذ صحیح هو من مقطوعة لابی ذویب الهذلی واسمه خویلد بن خالد وقبله وهو اولها جمالك ایها القلب الجریح ستلقی
من تحب وتستریح قوله تهینك متکلم من النهی ضد الامر والخطاب فیه للقلب المذکور قبله والطلاب ککتاب مصدر بمعنی الطلب وام عمرو
اسم امرأة وبعاقبة حال من الکاف فی طلابك ای حال کونك متلبسا بالعاقبة وهی بالعین المهملة والقاف والباء البرائة من العلل والبلاء واو بمعنی
الفاء مکان الفاء ای بالکسر عاقبة هذا الطلب والواو للحال وانت مبتدأ وصحیح خبره یعنی نهی کردیم تو را بدل مجروح از طلب کردن تو ام عمرو
عمرو را در حالتیکه متلبس بوده بعاقبت سلامت از تو خوشی و بلای و حال آنکه تو در این وقت صحیح و سالم هستی مغنی فی اذ شاهد در حذف
کلمة حین است قبل از اذ بجهة ضرورت و مجرور بودن او و بیان حین محذوف ای انت حینئذ صحیح باب الواو بعد الالف واس سراة
الحی حیث لقیتهم ولا تك عن حمل الرباعة وانیا هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس اولها دعا بنی لك الویلات ای الغو
متی کنت دراعا اسوق الثوانیا ساوصی بصیرا ان دنوت من البلی وکل امرئ یوما سیصبح فانیا من الانانی
الود من متباعد ولا تنأ ان امنی بقربك راضیا وذا النوء فاشناه وذا الود فاجزه علی وده او زد علیه الفلاف
وابن سراة الحی وان بشربوا یوما احال بوجهه علیك فحل عنه وان کنت نائیا وان نفی الرحمن لا تنس مثله
نصرا اذا تلقی التحاف لعواتیا الواو للعطف واس بالالف والسین المهملة المکسورة امر من اسی المال من سالة ای نالة منه والسراة بالسین
والراء المهملتین کقناة اسم جمع وهو الاشراف والنجباء والحی البطن من بطونهم وفی مکانه القوم ولقیتهم بالقاف مخاطب لقیاء ه والحمل
بالحاء المهملة بمعنی التحمل والرباعة بالراء والعین المهملتین بینهما موحدة ککتابة نجوم الحمالة والنجوم بضم النون والوظائف المقطعة علی اوقات
مضروبة والحمالة بالحاء المهملة کسحابة الدیة یحملها قوم عن قوم والوانی بالواو والنون والیاء فاعل من الونی وهو بمعنی الفتور والوهن یعنی
و عطا کن شریفان و نجبا آن قوم را تا هر مکان که ملاقات کنی و بیمیل یا افتاده نبوده باش در متحمل شدن وظیفهای وحصهای دیت خود که باید
بوعدها معین باشان بدهی سست و ضعیف مغنی فی عن شاهد در بودن عن است بمعنی فی ظرفیة ای فی حمل الرباعة وابی انت وتوك
الاشنب کانما ذر علیه الزرنب هو لرجل من قبیلة طی یخاطب امرأة وبعده او زنجبیل وهو عندی اطیب کلمة وا اسم فعل بمعنی
اعجب والبا للتفدیة والخطاب فی انت وفوك للمحبوبة والاشنب الشین المعجمة والنون والموحدة کجعفر نبت طیبة الرائحة یعنی تعجب میکنم بید من فدای
تو باد وفدای دهان تو باد که با صفت آن در کم سرد و خوشبو که السته مراد خوشبوا ای است دهانی است که گویا از خوشبوئی پاشیده شده است بر آن
دهان گیاه زرنب قطر فی اسماء الافعال مغنی فی الواو شاهد در لفظ وا است که اسم فعل است بمعنی اعجب بصیغه متکلم است وابکی عیشا
تقضی بعد جدته طابت صائله فی ذلک البلد لم یسم قائله قوله وابکی اصله ابکین وهو امر بصیغة المخاطبة مؤکدا بنون

مطول
مغنی
مغنی
مغنی
مغنی
مطول
مغنی مطول
مختصر و مطول
مغنی
مغنی
مغنی
مطول مغنی

النقبلة من البكاء قوله عبثا مفعول لاجله وهو بمعنى الجهوة ونقضى بالقاف والضاد المعجمة المشددة ماض بمعنى انقضى وتم وبلغ بالنهاية والجد
بكسر الجيم وفتح الدال المهملة المشددة والحا الطارية وضد البلى وبحابت الحا المهملة والموحدة والنابت ماض من الطيب بمعنى الزينة و
الاصائل جمع اصيل وهو القنا المهملة والياء كانبرون العصر والادبه هنا الاواخر يعنى ذكر ميكن تو ذو نا البشه جهة زند كانى كرم اول
است دنهايت رسيده است نانا وار بعد از نازكى وخوش اوو پاكيزه شده است خرمهاى زمانا وددر اين شهر معنى فى اللام شاهد
در حذف باء مخاطب است نا بكرن بعد از دخول نون تاكيد دادو مكسور كرده شد ماقبل يا كه كاف بعد باشد بجهة ضرورت وخاد
انكه تبا سر ود دادا بكين است فى ابن اللبون اذا ما لز فى قرن لم يستطع صولة البزل القناعيس هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي
التميمي يهجو بها عمرو بن الاشعث لجاء البيمى او عدى بن رقاع على الخلاف وطرا حى الهدملة من ذات المراعيس فاحبوا اصبح فقرا
غير ما نوس حما الديار التى شبهتها جللا او من يمانين منهج ملبوس بقول انت يا عدى فى الشعراء كابن اللبون فى الابل هو
بالموحدة والنون كصبور ولد الناقة اذا كان فى العام الثانى وكلمة ما بعد اذا زائدة ولز بتشديد الزاء المعجمة مجهول من لزه بمعنى شده والصقه
وقرن بالقاف والراء المهملة والنون كفرس الحبل الذى يجمع البعيران ويستطيع مضارع من الاستطاعة بمعنى القدرة والصولة بالصاد المهملة
والواو كالحملة مصدر صال الفحل على الابل اى قاتلها ووثب عليها والبزل بالموحدة والزاء المعجمة كفعل جمع بازل وهو من البعير المشقوق الناب
وذلك فى سنة التاسعة وهى وقت جلادته وقوته والقناعيس جمع قناعس وهو بالقاف والنون والعين والسين المهملتين كجواد العظيم من
الابل يعنى وشتر دو ساله هركاه بسته شود در ريسمانى كه جمع ميكنند اين ريسمان ميانه دو شتر را قدرت ندارد وطاقت نميادو در حمله
كردن دو بر جستن شتران لبجا كيند صاحب قوة بزرك را بلكه عاجز ميشود و تو نيز مركاه منازعه كنى اشعرا عاجز خواهى شد معنى فى ال
شاهد در زياد شدن الف ولام تعريف در لبون در ابن اللبون كه نكره است بجهة ضرورت در اين نظير الف لام در بنات الاوبر است
در شعر ولقد جنيتك الخ وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل هو من قصيدة لابى طالب
عبد المطلب هاشم بن عبد مناف يمدح بها النبى ويذبه وما ترك قوم لا ابا لك سيدا يحوط الزمار فى مكر توائل
وابيض الخ يلوذ به الهلاك من ال هاشم فهم عنده فى نعمة وفواضل لفظ رب بعد الواو مقدرة اى ورب ابيض بجر
والمواضل من البياض ضد السواد ويستسقى مجهول من الاستسقاء وهو طلب السقى والغمام منصوب بنزع الخافض اى من الغمام وهو بفتح الغين المعجمة
السحاب والثمال بالمثلثة ككتاب الغياث الذى يقوم بامر قومه والذى يكفى النفس بافضاله وعطاياه واليتامى بفتح الياء والمثناة والميم جمع يتيم وهو
الفرد وهو مفعول الثمال والعصمة بالمهملتين كحرمة اسم لما يتمسك به الانسان ويمتنع به والارامل بالراء المهملة جمع ارملة وهى بفتح الميم الرجال
المحتاجون الضعفاء وبقال المرأة اى محتاجة مسكينة يعنى ورب مرد نورانى سفيد روى كه طلب باران كرده ميشود از ابر ببركة روى كه انصعف
دارد كه پناه وفرياد رس يتيمان شده نكاه دارنده فقرا وضعيفا ومبوزنانست بواسطه وجود عطاى خويشتن باينان معنى فى رب شاهد
در حذف رب است بعد از واو بابودن واو از براى تغليل اى ورب ابيض وانى صواحبها فقلن هذا الذى منح المودة غيرنا وجفانا
لم يتم قائله قوله انى ماض من الاتيان وصواحبها فاعله ويحتمل ان يكون مفعوله وهو جمع صاحبة بمعنى النديم والضمير فيه للمحبوبة وهذا مركب من الها
المفتوحة المبدلة عن همزة الاستفهام ومن اسم الاشارة اى ذا الذى ومنح بالنون والحاء المهملة ماض بمعنى اعطى والمودة المحبة وجفانا بالجيم والفاء
ماض بمعنى هجرنا وتركنا يعنى وامدند همدمهاى محبوبه پس گفتند با او اين كسيكه عطا كرده است دوستى خود را غير ما را ودوست
داشته غير ما را ترك كرده است ما را منطاحنى الابدال معنى فى الهاء شاهد در بدل شدن همزه استفهام است بها اى اذا الذى واجبت
فاملك كيف انت بصالح حتى مللت وملنى عوادى لم يتم قائله الواو للعطف وروى مكانها الفاء واجبت متكلم من الاجابة بمعنى الجواب
والقائل الفاعل من القول قوله بصالح بالرفع خبر مبتدا محذوف بقى على الرفع ويقل بدخول الباء عليه بانا صالح وهو بالصاد والحاء المهملتين فاعل
من الصحة وهى رفع الصوت من فزع وروى مكانه صالح بالكاف اى سالم صحيح ومللت بكسر اللام متكلم من الملال بمعنى السامة ومنه ملنى بصيغة
الماضى والعواد بالعين والدال المهملتين كرمان جمع عائد وهو الذى يزور المريض يعنى در جواب كفتم كويند كيف انت يعنى چگونه است
حال تو بانكه من فرياد ميزنم از اندوه ومصيبتها نكه صحيح وسالم هستم تا انكه ملول شدم من وملول كردانيدند مرا زيارت كنندكان
من معنى فى الجملة المعاقبة لها من باب لتلبية شاهد در جمله دقوع مقول قيل است كه كيف انت بوده باشد مضاف اليه اذ براى فائله فى عل قول الست
واحر قلباه ممن قلبه شبم ومن بحالى وجسمى عنده سقم هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين كاتبه والندبة والحر بفتح
الحاء وتشديد الراء المهملتين نقيض البرد وقلباه مضاف البرد وهو مع المضاف منادى المتوجع منه والشبم بالشين المعجمة والموحدة ككتف صفة مشبهة
من الشبم وهو كفرس البرد ومن عطف على من الموصول فى ممن وعنده ظرف متعلق بالمحذوف اى حاصل عنده والسقم بالسين المهملة والقاف كفرس

المرض يعنى وزناك ميشوم انكرمى وسوز شى دل انددست كسيكه دل او سرد است از من وكسيكه حاصل است نزد او ناخوشى وبيمارى حال من وجسم
وطرح فى المندوب شاهد در وقوع حر قلباه است منادى متوجع منه با لحوق شدن الف مندوب فما سكت اخوا وتحلفت
امراسنه وفتيه هو من ابيات لابى محمد الجذلى يرثيها يا سعد عمرا الماء وردنا نجمهم يوم تلاقى شاته ونعمه ولخلف
الخ فابلنا منك بلاء نعلمه فقال وثاب بنيل نحرمه لم يلق بوسا لحمه ولادمه ولم تبت حى بن همه قوله
اختلفت ماض من الاختلاف ضد الاتفاق والامراس بالراء والسين المهملتين جمع لمرة وهى محركة الحبل والقيم بالقاف والباء كعنب جمع القامة وهو
البكرة باداتها وقيل البكرة باداتها وهى بالفتح خشبة مستديرة فى وسطها محور ينفى عليها الماء والخطاب فى انت لسعد المذكور فيما قبله واراد
بالاخ هنا المصاحب نعدمه متكلم من العدم بمعنى الفقدان والفعل كعلم يعنى ومختلف شود ريسمانهاى دو جراب كشتى ويرا بنست دست
اين نيست كه تو مصاحبى هستكه گفته شده است رحوا وكه خدا كند كه معدوم ومفقود شا نم او را معنى فى الجهة السادسة من
باب الخامس شاهد در جملة لانعدمه است كه چون انشائيه است دعائيه است وضعف واقع شده است از براى اخ وجايز نيست
وقوع جملة انشائيه صفتا از براى چيزى بس تاويل ميكنند او را بحذف مقول فى حقه قيل او را تا انكه جمله خبريه وصفيه بوده باشد از براى
اخ اى اخ مقول فيه لانعدمه واخفتنا هل الشرك حتى انه لتخافك النطف التى لم تخلق هو لابى نواس الحكمى واسمه الحسن
هانى قوله اخفت مخاطب من الاخافة واهل الشرك المشركين بالله والضمير فى انه للشان والنطف بالنون والطاء المهملة والفاء كصرد جمع نطفة
وهى كغرفة ماء الرجل وتخلق اى لم تخلق يعنى وترسانيدى تو اهل شرك را تا انكه شريك قرار دهنده اند از براى خدا وند حتى اينكه بدرستيكه
شان اينست كه هراينه ميترسند تو را نطفهاى ايشانيكه هنوز خلق نشده است مختصر ومطول فى المبالغة من علم البديع شاهد
در بودن اين بيت است از قبيل مبالغة غير مقبوله يعنى مردوده واز قبيل غلو باعتبار ثابت كردن شاعر وادعا كردن او از براى ممدوح وصفى را
كه نطفهاى غير مخلوقه باشد او را كه ممكن نيست عقلا ونه عادة بلكه ممتنع است واخوان حسبتهم دروعا فكانوها ولكن للاعادى
وخلتهم سهاما صائبات فكانوها ولكن فى فؤادى وقالوا قد صفت منا قلوب وقد صدقوا ولكن عن ودادى
الابيات من ديوان المنسوب الى امير المؤمنين ونسبها بعضهم الى ابن الرومى كلمة رب بعد الواو محذوفة اى ورب اخوان وهو جمع الاخ واراد
به هنا الصاحب لدروع بالضم جمع درع وهو بالمهملات كحبل الجوشن والاعادى جمع اعدا جمع عدو وهو الخصم والسهام ككتاب جمع سهم وهو النبل
والصائبات جمع صائبة وهى بالصاد المهملة والهمزة والموحدة فاعلة من صاب بمعنى وصل والفؤاد القلب صفت بالصاد المهملة والفاء ماض من
الصفو وهو كدلو الخالص من الشئ يقال صفا الشئ اى خلص وصدقوا ماض من الصدق خلاف الكذب والوداد بالواو والدال المهملتين
ككتاب المودة والمحبة يعنى ورب يارانى كه كمان ميكردم ايشان را مثل زرهها در منع شر دشمنان از من پس بودند ياران بمنزله زرهها ولكن
از براى دشمنان من وكمان ميكردم ايشان را مثل تيرهاى رسنده كاركر پس بودند ايشان را مثل تيرها رسنده لكن در دل من وگفتند ياران
كه بتحقيق كه خالص شده است از ما دلها وبتحقيق كه راست گفتند ولكن از دوستى من مطول فى القول بالموجب من علم البديع شاهد
در بودن بيت ثالث است از قبيل قول بموجب باعتبار حمل نمودن لفظى را كه واقع است در كلام غير كه صفه بوده باشد بر خلاف مراد او از
ايشان معنى كه محتمل است ان لفظ بمعنى ان نظر بانكه صفت بمعنى خلصت است اراده شده است از او ومعنى خالى شدند وهمچنان در بيت اول نزد ارباب
اين قول بموجب واقع شد در دروعا وسهاما كه بمعنى بوده وغير است اراده شده است از او ومنع كردن شر دشمنان ورسانيدن اذيت با ايشان
باعتبار انكه لفظ محمول بر معنى اخوان دو وادركان زرت دار ودود ذادا وودادا ووردا وودادا هو لرشيد الدين
الوطواط قوله ادرك متكلم من الادراك وهو هنا بمعنى الاخذ والتحصيل وزرت بالزاء المعجمة والراء المهملة متكلم من الزيارة بمعنى الاتيان والدار
المنزل وودود كصبور اسم محبوبة الشاعر والدر بالضم اللؤلؤ التعبير هنا كناية عن الثغر والورد كقفل النور المعروف هنا كناية عن الخد
والورد كحبر الاشراف على الماء والمراد هنا الشرب من ريقها او مطلق الماء او العطاء الذى يعطى كل يوم والورد كقفل جمع ورد كقفل وهو من الخيل
ما بين الكميت والاشقر والمراد به هنا القبلة والالفاظ فى البيت بعضها بالواو مع الراء والدال المهملتين وبعضها بالراء والذال المهملتين يعنى
وميابم ومحصل ميكنم اكر بيايم در خانه وددود او را دندانهاى كه سفيد وصفا مثل در است وبرامدى رويش كه مثل كل است وبدهانش را
دبوسيدنش چند را از انجائيكه ما بين هيچ نسبتى ما بين جنس مطول فى اخر علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل
مقطع باعتبار عدم اتصال الحرف ملمات او وابن بكى از جمله محسنات در خطاست نظر بودن كلمات وشبيه ميكند بكرى لفظ نه در معنى
واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل هو للثعالبى البلابل بالموحدتين جمع بلبل وهو كهدهد
المعروف وافصح ماض اى تكلم بالفصاحة واراد بلغاتها نغماتها ونرنمها والفاء جواب الشرط وانف بالنون والفاء امر من النفى بمعنى الابعاد

والبلابل جمع بلبال وهو كسوال شدة الهم والحزن والاحشا بالمهملتين بينهما شين معجمة جمع حشا مد بمعنى الشرب والبلابل جمع بلبلة بضمتين
وفي آخرها وهي ابريق يجعل فيها الخمر يعني دردمنديكه بلبلهاى ايشان كشايند بطرف صاحب بطرف بينهما تخلف وتمه سر كشند بي دوكردان
ازخود اند وهمهاى ايشان ابتدا منتظرهاى شراب مختصر ومطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد دررد عجز است كه بلابل
اخر بيت بوده باشد برصدر كه بلابل اول بوده باشد كه واقع است درحشو مصراع اول بطريق تجانس وإذا الرجال رأوا يزيد رأيتهم
خضع الرقاب نواكس الابصار هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها ابا قبيصة يزيد
بن المهلب الملقب بالمهلب حاتم بن قبيصة بن المهلب وقبله ملك عليه مهابة الملك اتقى قمر التمام به وشمس نهار
وإذا الرجال الخ وإذا الرجال حشان لها من حسانها تعز له بجانبها الأذكار ماذا لم مد عقدت بذاه ازاره
فتنى فادرك خمسة الأشبار يدني كتائب ... في ظل معترك العجاج مثار قوله رأوا ماض من الرؤية بالبصر ومنه
رأيتهم بصيغة الخطاب يزيد هو يزيد بن المهلب واشتهاره الى جد ابيه والخضع بالخاء والضاد المعجمتين والعين المهملة كقفل جمع اخضع
وهو كاحمد بمعنى الذليل والخاشع والرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ككتاب جمع رقبة وهي العنق والنواكس بالنون والسين المهملة
جمع ناكس شذوذا وهو المطأطئ راسه يعني دروقتيكه مردان بربينند يزيد را ميبينى ايشانرا كه از ترس وهيبت وى گردنهاى خودرا
كج كرده اند وچشمهاى خودرا بيرانداخته اند نظرا الى الجمع لكثرة شاهد درامد نواكس است جمع زيراكه شذوذ واذا ما لوى
في الندي كلامه المصقول خلت لسانه من عضبه هو لابي عبادة البحتري واسمه ... والمصراع الثاني
من المصقول قوله لوى بتشديد اللام والقاف ماض بمعنى لمع وظهر والندي بفتح النون وكسر الدال المهملة والياء المشددة المجلس ما دام القوم
فيه والمصقول بالصاد المهملة والقاف بمعنى المنقح والخالص من الكدر وخلت بمعنى ظننت ومن للتبعيض والعضب بالعين المهملة والضاد المعجمة
والموحدة كقفل السيف القاطع يعني هرگاه ظاهر شود در مجلس قوم سخن گفتن او كه انصاف دارد كه پاكيزه وخالص است بيبود كه
كمان ميكني زبان او را كه بعضى شمشير هندى اوست ثم قوله كأن ألسنهم في النطق قد جعلت على رماحهم في الطعن
خرصانا هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الالسن كأفلس جمع لسان والنطق كقفل التنطق التكلم وجعلت مجهول والرماح ككتاب
جمع رمح وهو كقفل القناة والطعن بالمهملتين والنون مصدر طعن بالرمح والخرصان بالخاء المعجمة والراء والصاد المهملتين كعمران جمع
خرص وهو كقفل سنان الرمح يعني گويا زبانهاى ايشان در حال طعن زدن سرهاى نيزهاى سخن گفتن بخفيف كه قرار داده شد
بر نيزهاى ايشان در حالت طعن زدن سرهاى نيزها مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمود شاعر شعر ثاني است
معنى را از شعر شاعر اول با بودن شعر اول بليغتر از شعر ثاني باعتبار متضمن بودن او تشبيهات ... واستعاره وغيره با اختلاف شعر
ثاني واذا تباع كريمة او تشترى فسواك بايعها وانت المشتري هو من قصيدة لابن المولى محمد بن عبد الله بن مسلم المدني
يمدح بها يزيد بن حاتم الطائي الملقب بالمهلب حاتم بن قبيصة بن المهلب قوله تباع وتشترى مجهولان من البيع والاشتراء ومنهما البايع والمشتري
بصيغتي اسم الفاعل واراد بالكريمة الفعلة الحسنة والواو بمعنى او والخطاب في سواك ليزيد يعني هرگاه فروخته شود كار نيكى وخريده شود
بر هواى تو فروشنده آن كار نيك تويى وخريدار ازو نيز تويى سيوطي في المستثنى شاهد درخروج سوا است از ظرفيت باعتبار وقوع او مبتدا
ودر بعضها خبر است واركب في الروع خيفانة كسا وجهها سعف منتشر هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي يصف
فيها فرسه وبعده لها حافر مثل قعب الوليد ركبت فيه وظيف عجر لها ثنن كخوافي الغراب سود يفئن اذا
تزبئر وساقان كعباهما اصمعان لحم حماتيهما منبتر كصفاء المسيل ابرز عنها جحاف مضر
لها ذنب مثل ذيل العروس تسد به فرجها من دبر لها متنتان خظاتا كما اكب على ساعديه النمر
قوله اركب بفتح الكاف متكلم من الركوب والروع بالراء والعين المهملتين بينهما واو كقفل بمعنى الخوف والمراد الحرب والخيفانة بفتح الخاء المعجمة
والياء الساكنة والفاء والنون والهاء واحدة الخيفان وهو الجراد المنقوش بخطوط مختلفة بياض وصفرة شبه به فرسه في خفة السير وكسا
المهملة ماض بمعنى ستر ووجهها مفعوله وسعف فاعله وهو بالسين والعين المهملتين والفاء كفرس شعر ناصية الفرس والمنتشر اسم فاعل من الانتشار
بمعنى التفرق يعني سوار ميشوم در روز جنگ اسبى كه مثل ملخ منقش بوده باشد در سبكى راهى كه بپوشانيده است ناصيه او باشد كه پوشيده
باشد روى او مويهاى كه متفرق ... باشد مغني في الامور التي يتعدى بها الفعل القاصر من باب الرابع شاهد در كسا
است كه بمعنى ستر است وباعتبار متعدى شده است بيك مفعول واگر بكسر سين آمده بود ... لازم بود ومتعدى نبود فاستقبلت
قمر السماء بوجهها فأرتني القمرين في وقت معا هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف فيها محبوبه وقبله نشرت

مختصر ومطول — مختصر ومطول — سيوطي — مغني

613

ثلث ذوائب من شعرها في ليلة فأرت ليالي اربعا قوله استقبلت بتاء التانيث ماض من الاستقبال ضد الاستدبار
وقمر السما مفعوله وبوجهها متعلق به اى بتوجهها والضمير فيه للمحبوبة وكذا المستتر في ارتني وهو ماض من الاراءة من الرؤية بالبصر القمرين تثنية
تغليبا للشمس والقمر واراد بالشمس هنا وجه المحبوب وبالقمر قمر السما يعني در طلب روى ورو كرد ما اسمان بروى خود ونمود بمن ما بالمحبوب
مرا ماه وخورشيد را در يك وقت مغني في القاعدة الرابعة من باب الثامن شاهد در القمرين است كه تثنيه تغليبيه است شمس وقمر را اراده
كرده است شاعر از شمس روى محبوبه خود را واز قمر ماه اسمان را واستلبني الزمان كذا فلا طرب ولا انس لديه قائله قوله استلبني
بمعنى خذلني والكاف للتشبيه وذا اشارة الى الحال التي هو عليه والطرب بالطاء والراء المهملتين والموحدة كفرس خفة تصيب الانسان من
فرح او حزن والمراد به هنا الفرح والانس بالنون والسين المهملة كقفل ضد الوحشة يعني در سواى كرد مرا زمانه اكذا شعرا در زكار
مثل اينجا لي دطرفيكه مشاهده ميكنى در من پس نيست خوشحالى از براى من ونه انس كرفتنى مغني في كذا شاهد در كذا است كه مركب
است از كاف تشبيه وذا كه اسم اشاره است ودر اينجا بر اصل خود باقى است اى مثل ذلك الحال واشتعل المبيض في مسوده مثل
اشتعال النار في جزل الغضا هو من قصيدة لابن دريد المكنى بابي بكر يصف فيها الشيب وقبله وهو اولها اما ترى راسي حاكى
لونه طرة صبح تحت اذيال الدجى قوله اشتعل بالشين المعجمة والعين المهملة ماض بمعنى انتشر والمبيض والمسود مفعولان من
الابيضاض والاسوداد والضمير في مسوده يرجع الى الراس المذكور فيما قبله والجزل بالجيم والزاء المعجمة كفلس الحطب اليابس الغليظ كالغضا
جمع الغضا وهو بالغين والضاد المعجمتين والالف كفتاة شجر معروف يعني پراكنده وپهن شد وسفيد شده از آن موى سياه اثر
مثل پراكنده ومشتعل شدن اتش در هيزم منشك درختهاى غضا مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در في مسوده است
كه متعلق به المبيض وضمير ... راجع است براس كه مذكور است دربيت سابق وفي جزل متعلق باشتعال وابن نوجيه بر كسى
كه قائل شده است باجماع تعليق بفعل وتعليق ... در معنى فعل است كه نظر بانكه في مسوده را متعلق باشتعل كرفته است في جزل
متعلق باشتعال الاشتعال ... مغني في الجهة الرابعة من باب السادس شاهد در مثل اشتعال است كه بعضى
صفت گرفته اند از براى مصدر محذوف اى اشتعالا مثل اشتعال النار وبعضى گفته اند كه حال است از ضمير مصدر فعل اى اشتعله اى شغل الاشتعال
واعدد من الرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب لم يتم قائله قوله اعدد بثبوت همزة الوصل فيه للضرورة
امر من اعد بمعنى هيأ والفضل الاحسان وكلمة ما بعد اذا زائدة واراد بالخير العطا والبذل يعني ... از جانب خداوند نيكى
را بر خود هرگاه بيايد بنزد تو كسيكه طلب كننده است مر خير وبخشش را تصريف في الامر المضاعف شاهد در وارد شدن اعدد
بصيغه امر واعدد مضاعف است بفك ادغام واعلم ان تسليما وتركا للا متشابهان ولا سواء هو من قصيدة لابن
خزام واسمه غالب بن حارث العكلي قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل واراد بالتسليم تسليم الامر الى الناس وقول السلام عليكم والمتشابهان
اللذان يشبه كل منهما الآخر والسواء بفتح السين المهملة مصدر بمعنى المساواة يعني ميدانم كه بدرستيكه ... وكذا بعد از ترك مردمان با
ايشان وترك تسليم كه نه بسندان دو كه شباهت ... باشد بيكديگر ونه مساوى هستند در درجه سيوطي في الحروف المشبهة
بالفعل شاهد در دخول لا زائده است بر خبر منفى بلا از براى ان بجهة تاكيد كه للا متشابهان بوده باشد واعلم انني وابا
حميد كما النشوان والرجل الحليم هو من ابيات لزياد الاعجم يهجو بها ابا حميد وبعده اريد حياته ويريد قتلي و
اعلم انه الرجل اللئيم قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل ... وابو حميد بالمهملتين كان ... رجل والنشوان بالنون
والشين المعجمة كندمان السكران والحليم في انه يعيش الحليم يعني ميدانم كه بدرستيكه مثل من وابا حميد مثل مرد مست ومرد بردبار
عقل وحوصله است كه عيش ... مردمانند بمن چنانكه مرد مست ... مغني في الكاف شاهد در ملغى شدن كاف
است از عمل جر بواسطه دخول ما كافه در آن والنشوان بر فع مبتدا است والرجل الحليم عطف است بر او وخبر آن محذوف است اى كائنان
واين جمله خبر است از براى ان واعلم علم اليوم والامس قبله ولكنني عن علم ما في غد عمي هو من قصيدة لزهير بن ابي
سلمى المزني وهي احد المعلقات السبعة وقبله سئمت تكاليف الحياة ومن يعش ثمانين حولا لا ابا لك يسأم واعلم
علم الخ رأيت المنايا خبط عشواء من تصب تمته ومن تخطئ يعمر فيهرم ومن لا يصانع في امور
كثيرة يضرس بانياب ويوطأ بمنسم ومن يجعل المعروف من دون عرضه يفره ومن لا يتق الشتم يشتم
قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل واراد بعلم اليوم خبره وهو اما مفعول مطلق اى علم ما في اليوم او مفعول به على ان يكون اعلم بمعنى
احصل واريد من علم اليوم خبره والامس خلاف الغد وعم اصله عمي بتشديد الياء اى جاهل به وهو من العمى وهو بالفتح مقصور هنا

مغني — مغني — مغني — مغني — مغني

الصبر نوعی فهو اعمی ونعم یعنی و میدانم دانستن چیزیکه در امروز است یا انکه حاصل جکنم خبر امروز و دی و لکن من از دانستن علم
چیزیکه در فردا باشد واقع میشود نادانم مختصر و مطول فی الایجاز و الاطناب و المساوات شاهد بودن ذکر قبله امس در کلام
حشو و باعث اطناب نظر بانکه لفظ امس بمعنی روز گذشته پیش از امروز است و مفهوم معنی بیان آنست پس ذکر قبله بعد از و حشو است لکن
ذکر او مفید معنی نیست **واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا** الربع تامل قوله اعلم امر من العلم خلاف
الجهل و ینفعه مضارع من النفع ضد الضرر و ان مخففة من المثقلة و اسمه ضمیر شان محذوف و ضمیر خطاب للمامور بالعلم ای انک
یاتیک کل ما قدر و یاتی مضارع من الاتیان و کل ما علیه و ما موصولة و قدر مجهول من القدر بمعنی القضا یعنی بدان پس دانستن مرد نفع میکند
او را که بد رستیکه زود باشد که بیاید هر انچنان چیزیکه مقدر شده است جامی فی الحروف المشبهة بالفعل شاهد در وقوع جملة فعلیة
بالتی است خبر انبرای ان مخففه از مثقله با افزار ... که سوف یاتی کل ما قدر بوده باشد مغنی فی الجملة المعترضة من الباب الثانی مختصر و
مطول فی الایجاز و الاطناب و المساوات شاهد در وقوع جمله فعلم المرء ینفعه است معترضه میان اعلم و مفعول او که ان سوف الخ بوده باشد
با افزار ... بودن او از برای تنبیه **وافقعسا وابن منی فقعس ءاملی یاخذه وهاکرونس** هو رجل من بنی اسد

615

نما نند مختصر مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در تعلق جا در مجرد است که علیه بوده باشد بلغ بر باعتبار
بودنا و بمعنی صفتی با کبر علیه وابن در بلبشت بوده لفظ اغربه استعاره نر تیب القصیدة الزنبورية هي خمسة عشر
بيتا قالها حازم بن محمد حازم الانصاري القرطاجني منظومة في النحو واوردها ابن هشام في المغني في بابنا ونحن اوردناها هنا
جذا الطريق على خلاف اسلوب الكتاب للاختصار والتسهيل والعرب وهو كقفل خلاف العجم مؤنث وهم سكان الامصار او عام قد تحذف
الاخبار بعد اذا الاخبار جمع خبر واراد باذا لفظه اذا عنت هو بالعين المهملة والنون ماض بمعنى قصد فجاءة وهو بالفاء والجيم
والمهزة والهاء كطلحة مصدر فجاءه الامر اذا اتاه بغتة الامر الذي دهما وهو بالدال المهملة كمنع وسمع ماض بمعنى غشي والالف للاشباع
وربما اي قليلا نصبوا اي العرب بالحال بعد اذا اي الواقع بعدها بابراده الحال او على الحال وبعد ما رفعوا من بعد
اي من بعد ان رفعوا ما بعدها على الابتداء وربما بالتخفيف كثيرا وانما كبدا الرملة اول البيت كما في المغني فان توالي اي تتابعا
في كلمة واحدة ضميران كسرتها اي سترتها وجه الحقيقة من اشكاله اي بالحقيقة والمراد من اللفظ عمّا وهو
كفر جمع غام كحاب كتابة عن الاشكال والخفا لذاك اللام للتعليل وذا اشارة الى الكيفية الحاصلة اعيت بالعين المهملة والياء
بمعنى صعبت هو ماض من عي بالامر اذا عجز منه ولم يهتد لوجه مراده على الافهام وهو جمع فهم مسئلة اهدت ماذا من الاذى
وهو ارسال الهدية على سيبويه الحتف بالحاء المهملة والمثناة والفاء كقفل الموت لان تلك الواقعة كانت سبب الموت سيبويه والغما
بالغين المعجمة كصرد جمع غمة وهي بالفتح الكربة والحزن قد كانت العقرب العوجاء بالعين المهملة والواو والجيم كحمراء مؤنث اعوج
بمعنى سيّئ الخلق بمشبهه به لسوء خلقها ومن العوج كعنب لاعوجاج ذنبها احسبها بصيغة المتكلم اي اظنها قدما اي سابقا على
ذلك الزمان اشد من الزنبور وهو كعصفور معروف وقع مصدر وقع يقع حمّا بضم الحاء المهملة مفتوح جمع حمة وهي بفتحتين سم العقرب
وفي الجواب عليها اي على المسئلة المذكورة هل اذا هو هي الى بيت في البيت لفظة هذه الفقرة جملة واحدة لامعنا واراد الزنبور
وهي العقرب وهل اذا هو اياها اراد بها لفظة هذه الفقرة جملة واحدة قد اختصما ماض من باب الافتعال من الخصومة بمعنى
المنازعة وضمير التثنية فيه راجع الى سيبويه والكسائي او بصيغة المجهول فضمير راجع الى مصداق الاختصام المعرفة والالف فيه للاطلاق
ماض من التخطئة وهو نسبة الخطاء الى البعير بنيابا الملقب الفراء واسمه يحيى بن زياد العبسي الملقب بالكسائي واسمه علي بن حمزة الكوفي المكني بابي زكريا
وابن حمزة المكني بابي الحسن فيها قال فيهما اي في المسئلة ابا بشر كحبر كنيته عمرو بن عثمان الفارسي الملقب بسيبويه وقد ظلما الواو للحال والظلم
مجهول من الظلم ونائب فاعله ضمير يرجع الى ابي بشر وغاظ بالمعجمة ماض من الغيظ وهو اشد الغضب عمروا مفعول غاظ واراد به سيبويه
علي فاعل غاظ واراد به الكسائي في حكومته اي حاكمه في المسئلة يا لیته الضمير فيه يرجع الى علي لم يكن في امره حكما هو بالحاء
المهملة كفرس الحاكم بين الخصمين كغيظ الكاف للتشبيه الغيظ مصدر غاظ عمرو بالجر فاعل غيظا اضافه اليه واراد به عمرو بن العاص لم يكن
في امره حكما اي حاكما فجع بالفاء والجيم المشددة والعين المهملة ماض من التفجيع وهو التوجع بالمصيبة ابن زياد واراد به يحيى
زياد العبسي كل منتحب مفعول فجع والمنتحب بالنون والمثناة والحاء المهملة والموحدة اسم فاعل بمعنى الباكي باشد البكاء من اهله الضمير
فيه لعمرو بن عثمان الفارسي الملقب بسيبويه اذ غدا اي اصبح منتحب من منتحبيه يفيض دما بالفاء والضاد المعجمة بمعنى يسيل من الدم بدلا عن
الدمع كفجعة بن زياد هو ابن مرجانة لعنه الله كل منتحب اي الباكي اشد البكاء من اهله اذ غدا اي اصبح منتحب اي من منتحبيه
يفيض دما اي يسيل الدم من عينيه بدلا عن الدمع فظل بالكرب اي الحزن مكظوما بالظاء المعجمة مفعول من الكظم وهو كفرس مخرج النفس
ومفتح الفراي ماخوذا بمخرج نفسه من الحزن وقد كربت بفتح الراء اي كادت بالنفس انفاسه جمع نفس كفرس وهو ما يخرج من
خروجه جوف الانسان ان تبلغ الكظما اي تصل الى الكظم وهو مفتح الفم اي كاد يموت وهذا البيت مع ما بعده مذكوران في
ولم يذكرها ابن هشام في المغني واصبحت بعده الانفاس بالنون والفاء والسين المهملة جمع نفس وهو كفرس الروح كامنة بالنون اي
مختفية في كل صدر كان مخففة للتشبيه قد كظ بالظاء المعجمة مجهول بمعنى اخذ الغم بكظمه اي مفتح فمه واصبحت بعده الانفاس
بالنون والقاف والسين المهملة جمع نفس ككتف وهو المداد باكية فاعله من البكاء في كل طرس بالمهملات كقفل الصحيفة التي محيت
ثم كتبت كان قد سجما بالمهملتين ماض بمعنى صب وسال من نوف وانتجا بالنون والسين المهملة والجيم مراد في سح والالف فيه للاطلاق وليس
يخلو امرؤ من حاسد اضم بالضاد المعجمة كصفة مشبهة من الاضم كفرس وهو بمعنى الغضب لولا التنافس بالمثناة والنون والفاء
المضمومة والسين المهملة بمعنى الرغبة في الدنيا لما اضما مجهول من الاضم وهو كفرس بمعنى الغضب كما مر والغبن بالغين المعجمة والموحدة
والنون بمعنى الخدع في العلم ابحى افعل من التبحود هو بالشين المعجمة والجيم والواو كدلو بمعنى الحزن محنته بالحاء المهملة والنون كحزن

البلية علمت مجهول من العلم وهو خلاف الجهل واترح افعل من الترح وهو بالتاء المعجمة المثناة والراء والحاء المهملة كفرس الشديد من
الحزن الناس شجوا اي شدة الناس حزنا غالبة هضما بالضاد المعجمة مجهول بمعنى كسر غلبة والعيش خير في ظلال النوك ممن عاش
كدا هو للحرث بن حلزة اليشكري العيش الحيوة ومنه عاش بصيغة الماضي والظلال بالظاء المعجمة ككتاب كحابة والنوك بالنون والواو
كقفل كقفل الحمق ممن عاش بحذف المضاف قبل الموصول اي من عيش من عاش والكد بفتح الكاف وتشديد الدال المهملة التعب وهو بمعنى المكد ذي
المتعوب يعني در زندگاني خوش در زير سايه حماقت وناداني بهتر است از زندگاني كسيكه زندگاني كند از روي رنج وتعب در زير سايه عقل
مختصر مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در حذف وبعضي از الفاظ است در شعر بهرايجاز نظر بعيد وفاء نمودن شعر
بمعنى العيش الناعم في ظلال الحماقة والجهالة خير من عيش الكد والثاني في ظلال العقل والا فاعلموا انا وانتم بغاة ما بقينا في
شقاق هو من ابيات لبشر بن ابي خازم الاسدي وسببها ان بني طي لما اخذوا قوما من آل بدر فقطعوا نواصيهم وكان يفعلون ذلك
بالاسير وآل بدر خلفاء بني اسد فغضب بنو اسد لاجل ما صنعوا بآل بدر فانشد بشر الابيات وقبله اذا جزت نواصي آل بدر
فادوها واسرى في الوثاق قوله الا اصله ان لا اي ان لم ترسلوا الينا تلك النواصي لم نطلعوا من يكون عندكم من الاسارى
في القيد فادغمت النون في اللام بعد ابدال النون لاما قوله انا بفتح الهمزة اصله اننا حذفت احدى النونات للتضعيف والبغاة بالضم جمع الباغي
وهو بالموحدة والغين المعجمة الظالم وما مصدرية ظرفية اي مدة بقائنا والشقاق بالشين المعجمة والقافين ككتاب الخلاف والعداوة يعني اگر
بگوئيد ما اسيران را وفا تمكينيد با ما از قيد پس بدانيد كه بد دست كه ما ونما ظلم كنند اتم بر يكديگر ما تام كه باقي هستيم در مخالفت ونبو
ونو طي في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در عطف نمودن انتم است بواو بر محل اسم ان بر رفع بعد از گذشتن خبر ان نقدير ا با مقدم بودن
علموا ابراوكه ما في علم است اي انا بغاة وانتم كذلك والله انجاك بكفي مسلمت من بعد ما وبعد ما وبعد مت ارتم
قوله انجاك بالنون والجيم ماض من الانجا من النجاة بمعنى الخلاص والباء في بكفي بمعنى من اي من كفي اي يد دمسلمت مناديف حرف النداء اي
مسلمة وهو كمرحلة اسم رجل قوله من بعد ما الخ كناية عن شدة امور وقع بينهما قوله مت اصله ما قلبت الفه هاء ثم وقف عليه فصار تاء على خلاف
كما في مسلمت يعني خدا وند نجات داد تو را از دست من اي مسلمه بعد از آن وبعد از آن وبعد از آن وابن كنايه بزرگي است كه در ميان شاعر ومسلمه اتفاق افتاده
بوده است قطر في الوقف شاهد در مسلمت است كه وقف شده است برتا وحال آنكه قيا آنرا داد وقف بها است والله لا يذهب
شيخي باطلا حتى ابير مالكا وكاهلا هو مطلع ابيات لامرئ القيس بن حجر بن عمرو الكندي انشد هاحين بلغه ان بني اسد قد قتلوا
اباه حجرا وبعده القاتلين الملك الحلاحلا خير معد حسبا ونائلا وخيرهم قد علموا فواضلا بالحف بهدلدلن
حصين كاهلا نحن جلبنا الفرج القوافلا يحملنا والاسل النواهلا مستفرمات بالحصى جوافلا نستثفر
الاخرى الا والثلا قوله شيخي اي دم شيخي واراد به اباه قوله باطلا اي هدرا اي حتى ابير بالموحدة والياء والراء المهملة متكلم من ابادة الله
اي اهلكه ودرك بالدال المهملة مكان الراء ويعني مالك وكاهل ابو قبيلتين من بني اسد واراد بهما قبيلتهما يعني بخدا قسم كه بي خون
پدر من باطل وبي هوده كه طلب كرده نشود تا آنكه هلاك كنم قبيله مالك وقبيله كاهل مغني في حتى شاهد در وقوع حتى است
للاستثناء اي الا ان ابير بنصبه بعد ان او بان مقدرة والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا هو من
قصيدة لابي طالب بن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف قالها في النبي صلعم وبعده في فاصدع بامرك ما عليك غضاضة ابشر وقر بذاك
منك عيونا ودعوتني وزعمت انك ناصح ولقد صدقت وكنت ثم امينا ولقد علمت بان دين محمد
من خير اديان البرية دينا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتني سمحا بذاك مبينا قوله يصلوا مضارع من
الوصول بمعنى البلوغ والباء في بجمعهم بمعنى مع واوسد بالواو والسين المشددة والدال المهملة متكلم بصيغة المجهول من باب التفعيل من الوسادة
وهي ككتابة المتكاء والمخدة وهو متعدد بمفعولين وثانيهما محذوف اي الرّين والدال المهملة والفاء والنون فعيل من دفن الميت فهو دفين اي مدفون
يعني قسم بخدا كه مرگ هجوم كنند بسوي تو با جمعيت خود تا آنكه خوابانيده شوم در خاك كه دفن كرده شده باشم مغني في لن وفي بيان
كيفية النعبد بر من باب الحاصر شاهد در طلبي نشدن قسم است بلن تا صبر دوالله لن يصلوا لجهة ضرورت والله ما ليلى بنام
صاحبه ولا يخالط اللبان جانبه هو من ابيات للفنائي يشكو من تهيل الفاتحة النوم وابتلائه بانواع الشدائد وبعده
يرعى النجوم منيرا مناكبه اذا القمير غاب عنه حاجبه دري مكان والله عمرالله ما نافية وليلى اسم وبنام صاحبه
خبره والباء في بنام زائدة داخلة على موصوف مقدر اي بليل نام وهو ماض من النوم خلاف اليقظة والضمير في صاحبه لليل واللام في
الليل نفسه في يخالط مضارع من المخالطة بمعنى الممازجة واللبان مفعول مقدم ليخالط وهو بالباء والنون كسحاب اللين وككتاب الملازمة وهما

الخشونة وجانبه فاعل بجا لط مؤخر عنه **يعني** قسم بخدا كه نيست شبعي شبي كه اين صفت شنيه باشد كه خواب كرده باشد صاحب نسب
ومخلوط نشود نزدي ابهلوي كاارا و **قطر** في علاوة فعل الماضي **شاهد** در بنا ماست كه ظاهرا داخل شده است حرف جر كه بازائد بود
باشد بر فعل ماضي بر تقدير كه زند اند موصوف فرابيل از او تا انكه زاخل شد نباشد حرف جر براسم نه بر فعل اي با ليلي بليل مقول فيه نام صاحب
وَاللهِ يَبْغِيكَ لَنَا سَالِمًا   **بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمُ** هو لابن الرومي المكنى بابي العباس قوله يبغيك بالموحدة والغاء مضارع
ابغاه ضالا فناه قوله سالما اي من الحوادث وهو فاعل بهو فاعل من السلامة بمعنى البراءة من العيوب وهو حال من الكاف في يبغيك والبردان تثنية برد
وهو بالموحدة والراء والدال المهملتين كقفل ثوب ينسج باليمن والتبجيل بالمثناة والموحدة والجيم مرادف التعظيم اي تكون التعظيم مشتملا ومحيطا عليك
كاحاطة الثوب عليه **يعني** خداوند بافي بگذارد تورا از براي ما در حالتيكه سالم باشي از بلاهاي در حالتيكه دو جامه تو بزرگوار وعظمة
شان بوده باشد **نصيف** في المهمة **مختصر ومطول** في الفصل والوصل **شاهد** در خالي بودن جملة حاليه است كه مصراع ثاني بوده باشد
از واو باعتبار وقوع او بعد از حال غير جمله كه سالما مفرد بوده باشد **وَالْمُؤْمِنِ الْعَائِذَاتِ الطَّيْرَ يَمْسَحُهَا**   **رُكْبَانُ مَكَّةَ بَيْنَ**
الْغَيْلِ وَالسَّنَدِ هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر المكني بابي قابوس وقد سعى اليه نفر
الوشاة بانه هجاه وقبله **نُبِّئْتُ اَنَّ اَبَا قَابُوسَ اَوْعَدَنِي**   **وَلَا قَرَارَ عَلَى زَأْرٍ مِنَ الْاَسَدِ**   **مَهْلًا فِدَاءً لَكَ الْاَقْوَامُ**
كُلُّهُمُ   **وَمَا اُثَمِّرُ مِنْ مَالٍ وَمِنْ وَلَدِ**   **فَلَا لَعَمْرُ الَّذِي طِيفَتْ بِكَعْبَتِهِ**   **وَمَا هُرِيقَ عَلَى الْاَنْصَابِ مِنْ جَسَدِ**
وَالْمُؤْمِنِ الخ   **مَا اِنْ اَتَيْتُ بِشَيْءٍ اَنْتَ تَكْرَهُهُ**   **اِذَنْ فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي اِلَيَّ يَدِي**   **اِذًا فَعَاقَبَنِي رَبِّي مُعَاقَبَةً قَرَّتْ**
بِهَا عَيْنُ مَنْ يَأْتِيكَ بِالْحَسَدِ الواو للقسم وجوابه فيما بعده وهو قوله ما اتيت الخ فالمؤمن من اسماء الله تعالى وهو اسم فاعل من باب افعال
من الامن بمعنى السلامة والعائذات جمع عائذة من العوذ بمعنى الالتجاء واراد بالطير حمام مكة ويمسحها مضارع من المسح وهو بالمهملتين الامرار
باليد والركبان كعفران جمع ركب هم اصحاب الابل في السفر العشرة فصاعدا والغيل بالغين المعجمة والياء كفلس عين ماكانت تجري في اسفل
ابي قبيس والسند بالمهملتين بينهما نون كفرس ما قابلك من الجبل وعلا عن السفح واراد به هنا جبال مكة **يعني** قسم باخدايي كه امن دهنده
پناه برندگان بسوي حرم مكه را كه مرغاني هستند ومراد كبوتران حرم مكه است كه دست ميمالند بر انها شتر سواران مكه كه در ميان غيل وسند
في احوال المسند اليه في الموضعين **شاهد** در الطير است كه عطف بيان است از العائذات و باعتبار انكه لازم مي بد تقدم صفت بر موصوف و حال انكه
جايز نيست **وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ اِذَا رَغَّبْتَهَا**   **وَاِذَا تُرَدُّ اِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ** هو من قصيدة لابي ذويب الهذلي واسمه خويلد بن خالد
يرثي بها بنيه الخمسة او العشرة وقد ماتوا بالطاعون في يوم واحد وقبله **وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ اُرِيهِمُ**   **اَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا**
اَتَضَعْضَعُ   **وَالنَّفْسُ الخ**   **كَمْ مِنْ جَمِيعِ الشَّمْلِ مُلْتَئِمِ الْقُوَى**   **كَانُوا بِعَيْشٍ قَبْلَنَا فَتَصَدَّعُوا**   **وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى**
عَلَى حَدَثَانِهِ   **مُسْتَشْعِرٌ حَلَقَ الْحَدِيدِ مُقَنَّعُ** قوله راغبة بالراء المهملة والغين المعجمة والموحدة فاعلة من رغبته اي ارادته ومنه
رغبتها بصيغة الخطاب من الماضي من باب التفعيل منه وترد مجهول من الرد بمعنى الانصراف والرجوع قوله قليل اي شي قليل وتقنع بالقاف والنون
والعين المهملة مضارع من القناعة بمعنى الكفاف **يعني** نفس انسان اراده ومليل دارنده هر چيزيرا هرگاه برغبت ميل بيندازي در او هرگاه
باز گردانيده شود ان نفس بسوي چيزاندكي قناعت ميكند بهمان چيز كم **مغني** في اذا **شاهد** در دخول اذا است در دو موضع يكي بر فعل ماضي
كه رغبتها است ديگري بر فعل مضارع كه ترد است **وَاِنْ اَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْغَبَةٍ**   **يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرِمُ** هو من قصيدة
لزهير ابن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان المري واولها **قِفْ بِالدِّيَارِ الَّتِي لَمْ يَعْفُهَا الْقِدَمُ**   **بَلَى وَغَيَّرَهَا الْاَرْوَاحُ وَالدِّيَمُ**
لَا الدَّارُ غَيَّرَهَا بَعْدُ الْاَنِيسُ وَلَا   **بِالدَّارِ لَوْ كَلَّمَتْ ذَا حَاجَةٍ صَمَمُ**   **اِنَّ الْبَخِيلَ مَلُومٌ حَيْثُ كَانَ**   **وَلٰكِنَّ الْجَوَادَ**
عَلَى عِلَّاتِهِ هَرِمُ   **هُوَ الْجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ**   **عَفْوًا وَيُظْلَمُ اَحْيَانًا فَيَظَّلِمُ**   **وَاِنْ اَتَاهُ الخ**   **هُمْ يَضْرِبُونَ حَبِيكَ**
الْبِيضِ اِذْ لَحِقُوا   **لَا يَنْكِصُونَ اِذَا مَا اسْتُلْحِمُوا وَحَمُوا** الضمير في اتاه يرجع الى هرم بن سنان والخليل بالخاء المعجمة الفقير المختل الحال وهو
فعيل من الخلة بالفتح بمعنى الفقر والمسغبة بالسين المهملة والغين المعجمة والموحدة كمصنعة المجاعة ورفع مكانه مسئلة وهي بمعنى السؤال والغائب
خلاف الحاضر والحرم بالمهملتين ككتف مصدر كالحرمان بمعنى البخل والقنوط اي بيس عندي حرمان او بمعني محروم وهو عطف على غائب **يعني** واگر
بيايد هرم بن سنان را فقير پريشان احوالي در روز گرسنگي وتنگي ميگويد كه نيست پنهان مال من ونه امنيد ساز است از بخشيدن از براي سؤال
كند **سيوطي** في عوامل الجزم **مغني** في الجملة الواقعة جوابا لشرط جازم من باب الثاني **شاهد** در وقوع فعل شرط است بصيغة ماضي
كه اتاه بوده باشد ودر وقوع جزا بصيغة مضارع كه يقول است مرفوع **وَاَنْتَ اَرَانِي اللهُ اَمْنَعُ عَاصِمٍ**   **وَاَرْاَفُ مُسْتَكْفَى**
وَاَسْمَحُ وَاهِبِ لم يسم قائله قوله انت مبتدأ وامنع عاصم خبره وهو افعل من المنع والعاصم بالمهملتين فاعل من العصمة بمعنى الحفظ وارأف

افعل من السماحة وهي بالفتح الجود والكرم والواهب بالواو والموحدة فاعل من وهبه من الرأفة وهي بالراء المهملة والهمزة والفاء شدة الرحمة
والمستكفي بالفاء اسم مفعول من استكفيته الشي وتكافيته ان امنع بالمهملتين افعل من السماحة وهي بالفتح الجود والكرم والواو والموحدة فاعل من وهبه اذا
اعطاه شيئا **يعني** تو باني مرا خداوند كه تو منع كننده تر نگاه دارنده هستي ومهربان تر طلب كفايت كننده ومهتر كرم شده هستي كريم تر بخشنده
هستي **سيوطي** في اعلم واري **شاهد** در ملغي شدن ارى است از عمل نصب باعتبار مقدم شدن مفعول ثاني او كه انت است بر او **وَاَنْتَ الَّذِي**
اَخْلَفْتَنِي مَا وَعَدْتَنِي لم يسم قائله قوله اخلفتني بالخاء المعجمة والفاء مخاطب من الاخلاف وهو ان تعد عدة ولا تنجزها وما موصولة
وعدتني مخاطب من الوعد **يعني** وتو انچنان كسي هستي كه مخالفت كردي بجا نياوردي انچنان چيزيرا كه وعده داده بودي مرا باتجنيز **مغني** في
الاشياء التي تحتاج الى الروابط من باب الرابع **شاهد** در ذكر ضمير مخاطب در اخلفتني است عايد رابطة موصول وتشبيه مقام ضمير
غائب نظر بانكه في الحقيقة خلفني بگويد كه با ضمير او راجع باشد بانت پس نكرار ضمير خطاب بنا بر تشبيه است از رابطه وعايد موصول
وَاَنْتِ الَّتِي حَبَّبْتِ شَغْبًا اِلَى بَدَا   **اِلَيَّ وَاَوْطَانِي بِلَادٌ سِوَاهُمَا**   **حَلَلْتِ بِهٰذَا حَلَّةً ثُمَّ حَلَّةً**   **بِهٰذَا فَطَابَ الْوَادِيَانِ**
كِلَاهُمَا من ابيات لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود قالها في صاحبته عزة بنت جميل وقبله **اِذَا ذَرَفَتْ عَيْنَايَ**
اَعْتَلُّ بِالْقَذَى   **وَعَزَّةُ لَوْ يَدْرِي الطَّبِيبُ قَذَاهُمَا** في بعض النسخ ذكر هذا البيت بينهما وانت تعقل والخطاب في البيت لعزة وهي
بفتح العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة والها اسم صاحبة كثير وحببت مخاطبة من التحبيب وهو تفعيل من الحب بمعنى الود وشغب بالشين
والغين المعجمتين والموحدة كفلس منهل بين مصر والشام وبدا بالموحدة والدال المهملة كعصا موضع بين طريق مكة والشام والواو للحال والاوطان
جمع وطن وهو كفرس منزل الاقامة وحللت مخاطبة من الحلول بمعنى النزول والحلة بالفتح فعلة للمرة منه وطاب بالطاء المهملة والموحدة ماض من
الطيب بمعنى النزهة والواديان تثنية وادي وهو مفرج من جبال او تلال او اكام **يعني** وتو انچنان كسي هستي كه دوست كرداندي شغب را وبدا را
بسوي من حال انكه وطنهاي من شهرهايي جند است سواي ان دو منزل فرود امدي با بمنزل شغب يكبار فرود امدي دفعه ديگر بس فرود امدي يكبار ديگر
بدا بس پاكيزه وصاحب زينت شده اند هر دو وادي هر دو مرتبه **مغني** في الى **شاهد** در الي است بمعني في اي في بدا واراده شد است از رتب
بدليل شعر ثاني در قوله ثم حلة بهذا كه افاده ميكند ترتيب **تَعَفَّفْتُ** بها **تَرَاخَى فَتًى وَاَنْبِئْتُ قَيْسًا وَلَمْ اَبْلُهُ**   **كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ اَهْلِ الْيَمَنْ** هو من قصيدة
للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها قيس بن معدي كرب قبل الغزو قوله انبئت مجهول بصيغة المتكلم بمعنى خبرت وقيس هو ابن معدي كرب والواو للحال
وجملة لم ابله حالية معترضة بين مفعول ثاني انبئت ومفعول ثالثه وابله بالموحدة واللام المفتوحة والضمير الغائب متكلم من بلوته اي جربته
اخبرته وكما زعموا صفة لمصدر محذوف اي انبائا مثل الذي زعموا والواو وما موصولة والعائد ومفعول زعموا محذوف اي زعموه وخير اليمن
ملك معروف **يعني** وخبر داده شدم قيس را هنوز قبل ازين وحال انكه تجربه نكرده بودم او را هم چنانكه گفته بودند دعوا كان كرده بودند
اجماعت ان قيس را **سيوطي** في اعلم واري **شاهد** در انبئت بصيغه مجهول است كه بمعنى خبرها است نصب داده است به مفعول يكي ضمير متكلم
نائب فاعل او ديگري قيسا ديگري خير اهل اليمن **وَاِنْسَانُ عَيْنِي يَحْسِرُ الْمَاءُ تَارَةً**   **فَيَبْدُو وَتَارَاتٍ يَجُمُّ فَيَغْرَقُ** هو من قصيدة
لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة قالها في صاحبته مية وقبله **يَلُومُ عَلَى حُبِّي خَلِيلِي وَرُبَّمَا**   **يَجُورُ اِذَا لَامَ الشَّفِيقُ وَيَخْرِقُ**
وَلَوْ اَنَّ لُقْمَانَ الْحَكِيمَ تَعَرَّضَتْ   **لِعَيْنَيْهِ مَيٌّ سَافِرًا كَادَ يَبْرَقُ** قوله انسان عيني مركب اضافي مبتدأ وهو المثال الذي يرى في السواد
يحسر خبره وهو بالحاء والسين المكسورة والراء المهملات بمعنى ينكشف وتارة بمعنى مرة وتارات جمعه ويبدو بالموحدة والدال المهملة مضارع
بدا بمعنى ظهر ويجم بالجيم المضمومة والميم المشددة مضارع من الجموم بمعنى الكثرة ويغرق بفتح الراء المهملة مضارع من الغرق في الما **يعني** مردمك
چشم من ظاهر ميشود بار ديگر پنهان ظاهر ميشود در ميان اب چند بار ديگر پنهان ميشود اب چشم پس غرق ميشود در ان اب چشم **مغني**
في روابط الجمل من باب الرابع **شاهد** در عطف نمودن جمله خالي از ضمير است كه يبدو بوده باشد بفا غالطفه بر جمله خبر المبتدا كه خاليه
از ضمير بمبتدا باعتبار مستغني شدن از ضمير باعتبار بودن ما معطوف عليه از براي جمله صاحب ضمير **فَاِنْ تَعَافُوا الْعَدْلَ وَالْاِيمَانَا**
فَاِنَّ فِي اَيْمَانِنَا نِيرَانَا لم يسم قائله قوله تعافوا بالعين المهملة والفاء بمعنى تكرهوا والعدل بمعنى الانصاف والايمان بالكسر
التصديق والايمان بالفتح جمع يمين وهي اليد والنيران بالكسر جمع نار واراد به هنا السيوف التي تشعل النار في الحدة واللمعان
واستعير فيها **يعني** اگر نا خوش دارند جماعت انصاف وايمان را پس بدرستيكه در دستهاي ما اتشي است شمشيرها چند كه مثل شعله
اتش است ونيزه در دست **مختصر ومطول** في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در بودن تعلق فعلست كه تعافوا بوده با
هر يك از مفعول ومعطوف بر مفعول كه العدل والايمان بوده باشد قرينه بر اينكه مراد از نيران سيف است والملاوا دير مسبق استعاره هست
وَاِنْ تَعْتَذِرْ بِالْمَحْلِ مِنْ ذِي ضُرُوعِهَا   **اِلَى الضَّيْفِ يَجْرَحْ فِي عَرَاقِيبِهَا نَصْلِي** هو من ابيات لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة

ونبله وما لام يوماً مزاح وهو صادق اخاى ولا اعتلّ على ضيفها ابلى اذا كان فيها الوسل لرّكاب دونه
فصالى ولو كانت عجافاً ولا اهلى قوله نعتد مضارع لعتد اى نعد والمسترفة يرجع الى قوله ابلى المذكور قبله والنابتة
والحل بالحاء المهملة كفلس انقطاع المطر والجدب اراد به ضروعها لبنها [illegible] وهو بالقاف المعجمة والمهملتين كفلس الناقة خلقها
وللشاة [illegible] مقطاع من الجرح والعراقيب جمع عرقوب وهو بالعين والراء المهملتين والقاف والموحدة كعصفور من الدابة
فى رجلها بمنزلة الركبة فى يدها والنصل بالنون والصاد المهملة كفلس السيف [illegible] يعنى [illegible] خشك سالى از
شيرها [illegible] جراحت [illegible] در پيهاى پاى [illegible] مفصل [illegible] زانوى و شمشير [illegible]
خوردن مهمان گوشت [illegible] مهمان معنى فى الامور التى لايكون الفعل معها الا [illegible]
من باب الرابع شاهد در لازم آمدن [illegible] مفعول [illegible] با عتبار [illegible] ومعنى فعل لازم [illegible]
[illegible] بوده باشد وان ذهلت عنا اجنّ صدورها فقد الحبّ وجداً قلوب رجال هو من ابيات لابى العلاء المعرى
واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى يصف فيها الابل وحنينها الى اوطانها قوله ذهلت بالذال المعجمة والتاء التانيث ماض بمعنى غفلت واجنّ
بضم الجيم والنون المشددة متكلم بمعنى اخفى وصدورها فاعل ذهلت والضمير فيه للناقة والفاء فى فقد للتعليل والحب بالموحدة ماض بمعنى
حرقت والوجد بالواو والجيم والدال المهملة كفلس شدة الشوق [illegible] يعنى [illegible] غافل شده بود [illegible]
شوق [illegible] پنهان [illegible] مطول فى احوال المسند [illegible]
در استعمال [illegible] ماضى بوده باشد [illegible] وان مدّت الايدى الى الزاد لم اكن
باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل هو من قصيدة للشنفرى الازدى واسمه عمرو بن برّاق وبعده اقيموا بنى امّى صدور مطيكم
فانى الى قوم سواكم لاميل ومنها لئن كان من جنّ لاربح طارقاً وان يك انساً ماكها الانس تفعل
قوله مدت مجهول من المد بمعنى التطويل والجذب [illegible] والزاد طعام المسافر [illegible] مطلق الطعام واعجل بالعين المهملة والجيم
افعل من العجل بمعنى السرعة لكن لم يرد منها التفضيل كما استشهد عليه بعضهم باعجلهم وكذا اجشع من الجشع وهو بالجيم والشين المعجمة والعين
المهملة اشد الحرص والمراد منه هنا الحرص على الاكل يعنى و اگر بلند كرده شود دستها بسوى طعام بجهة خوردن نيستم من شتابنده
ترين ايشان [illegible] فى التابع [illegible] شاهد در [illegible] بصيغه مجهول بجهة غرض معنوى [illegible] متكلم بوده باشد
[illegible] سيوطى فى ما ولا المشبهة بليس مغنى فى الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در
[illegible] وان تعرين ان كسى الجوارى فتنبو العين عن كرم عجاف
هو من ابيات [illegible] المكنى بابى خالد قالها فى جواب قطرى بن الفجاءة المازنى الشاعر اولها لقد زاد الحيوة الى حباً بناتى
انّهن من الضعاف احاذر ان يرين البؤس بعدى وان يشربن رنقاً غير صاف وان يعرين الخ ولولا هن
قد سومت مهرى وفى الرحمن للضعفاء كاف ابانا من لنا ان غبت عنا وصار الحى بعدك فى اختلاف قوله
تعرين بالمهملتين مضارع عرى خلاف لبس والضمير فيه يرجع الى قوله فيما قبله بناتى وكسى ماض بمعنى لبس والجوارى فاعله وهى جمع جارية وهى
الصبية وتنبو بالنون والموحدة مضارع نبا بصره اى كلّ والكرم ككتف اراد به هنا الكريم وهو للواحد والجمع والعجاف بالعين المهملة
والجيم والفاء ككتاب جمع عجيف من العجف بمعنى الهزال [illegible] هنا الذى لا خير فيه يعنى واينكه برهنه وخالى از لباس بمانند دختران من اگر
پوشانيده شود بلباس دختران مردمان [illegible]
معنى فى الاداة التى [illegible] وان الذى حانت بفلج دماؤهم هم القوم كل القوم يا ام خالد هو من قصيدة للاشهب
[illegible] النهشلى وقبل البيت [illegible] بعد عمرو ومالك وعروة وابنا الهول لست بخالد وكانوا بنى سادتنا
فكانما تسافوا على لوح دماء الاساود الى ان قال وان الذى الخ فلولا رجاء النصر منك ورهبة
عقابك قد صاروا لنا كالموارد قوله حانت بالحاء المهملة والنون وتاء التانيث ماض بمعنى هلكت والمراد منه هنا [illegible] هدراً
[illegible] وفلج بالفاء والجيم كفلس موضع بين مكة والبصرة قوله هم القوم كل القوم اى هم الكاملون فى الرجولية والمشهورون
فيها وام خالد اسم امرأة يعنى [illegible] خون ايشان [illegible]
[illegible] معنى فى كل شاهد در وقوع كل است صفة [illegible]
القوم [illegible] معنى فى الجهة الرابعة من باب الخامس شاهد در اطلاق [illegible] بصيغه مفرد [illegible] شاهد [illegible]

از براى حذف نون [illegible] ضرورت [illegible] وانا لمما تضرب الكبش ضربة على رأسه تلقى اللسان من الفم
هو من ابيات لابى حية النميرى واسمه الهيثم بن الربيع وقبله ونحن ضربنا الزرد بالسيف ضربة فلما ضربنا الزرد لم يتكلم
قوله تضرب متكلم مع الغير من الضرب والكبش بالموحدة والشين المعجمة كفلس سيد القوم وتلقى بالقاف مضارع الالقاء اى طرحه هو صفة لضربة
يعنى و بدرستيكه [illegible] قوم را [illegible] صفت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] مغنى فى من شاهد [illegible] با عتبار [illegible] فانّ امرأ
اسرّ اليك ودونه من الارض موماة وبيداء سملق لمحقوقة ان تستجيبى لصوته وان
تعلمى انّ المعان موفّق قوله اسرّ ماض من باب الافعال من السر [illegible] واللام [illegible] للتاكيد والمبالغة
والخطاب فى اليك للمراة والواو للحال ودون بمعنى امام والموماة بفتح الميم وسكون الواو المفازة والبيداء بالموحدة والياء [illegible] والدال المهملة
[illegible] المفازة التى يبيد من سلكها اى يهلك والسملق بالسين المهملة والقاف كجعفر القاع الصفصف وخبر انّ قوله بعد ذلك لمحقوقة الخ
يعنى و بدرستيكه [illegible] صحراى
[illegible] مطول فى الفصل والوصل شاهد [illegible] ودونه من الارض [illegible]
بوده باشد وانّ سنام المجد من آل هاشم بنو بنت مخزوم ووالدك العبد هو من قصيدة لحسّان بن ثابت الانصارى
[illegible] ابا سفيان بن الحرث [illegible] والسنام بالسين المهملة والنون [illegible] والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس نيل الشرف والكرم
وهاشم هو ابن عبد مناف ابو عبد المطلب ومخزوم بالخاء والزاء المعجمتين ابو حىّ من قريش والخطاب فى والدك لابى سفيان ووالده الحرث بن
عبد المطلب [illegible] ام عبد الله وابى طالب [illegible] يعنى [illegible] هاشم
[illegible] مطول فى احوال المسند شاهد [illegible]
بوده باشد [illegible]
از جهة [illegible] وانّ شفائى عبرة مهراقة فهل عند
رسم دارس من معوّل هو من قصيدة لامرء القيس [illegible] وهى احدى المعلقات السبعة اولها قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل
بسقط اللوى بين الدخول فحومل فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال وقوفا بها صحبى
على مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجمل وان شفائى الخ كدابك من ام الحويرث قبلها وجارتها ام الرباب بمأسل
اذا قامتا تضوّع المسك منهما نسيم الصبا جاءت بريّا القرنفل [illegible]
[illegible] مهراقة [illegible] وهو بالراء المهملة والقاف
اسم مفعول من راق الماء اى صبه والرسم بالمهملتين [illegible] العلامة والدارس بالمهملة فاعل من درس بمعنى بلى [illegible] والمعول بالعين
المهملة والواو المشددة مصدر ميمى بصيغة اسم المفعول واسم مكان من عول الرجل اذا رفع صوته بالبكاء يعنى و بدرستيكه [illegible]
[illegible] مغنى فى هل [illegible]
على الخبرى من باب الرابع شاهد در هل است [illegible] استفهام [illegible] عطف انشا [illegible]
بوده باشد [illegible] وانّ صخراً لتأتمّ الهداة به كانه علم فى رأسه نار هو من ابيات
للخنساء [illegible] صخراً وهو بالصاد [illegible]
والميم المشددة اى تجعله اماما والهداة بالضم جمع الهادى وهو المرشد الى الخير والعلم بالعين المهملة كقلم الجبل العالى يعنى و بدرستيكه صخر
[illegible]
مختصر و مطول فى الايجاز والاطناب فى المساواة شاهد در بودن [illegible]
مفهوم [illegible] وانك اذ ما تأت ما انت آمر به تلف من
اياه تأمر آتيا [illegible]
بصيغة الخطاب [illegible]
يعنى و بدرستيكه تو [illegible]
المجزوم [illegible] شاهد [illegible]

باب الواو بعد الالف

باسقاط یا ازان دو نظر بانکه در اصل تأتی و تلغی بوده است وَإِنَّكَ مَهْمَا تُعْطِ بَطْنَكَ سُؤْلَهُ وَفَرْجَكَ نَالَا مُنْتَهَى الذَّمِّ أَجْمَعَا
هو من ابیات لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائی المشهور بالجود وقبله أَكُفُّ يَدِي عَنْ أَنْ يَنَالَ الْتِمَاسُهَا أَكُفَّ صِحَابِي
حِينَ حَاجَتُنَا مَعَا أَبِيتُ هَضِيمَ الْكَشْحِ مُضْطَمِرَ الْحَشَا مِنَ الْجُوعِ أَخْشَى الذَّمَّ أَنْ أَتَضَلَّعَا وَإِنِّي لَأَسْتَحْيِي
رَفِيقِي أَنْ يَرَى مَكَانَ يَدِي مِنْ جَانِبِ الزَّادِ أَقْرَعَا قوله تعط مضارع بصیغة الخطاب من الاعطا والسؤل کقفل اسم لما
یسأله الانسان ونالا بالنون ماض بصیغة التثنیة من النیل بمعنی الاصابة ومنتهی الشیء غایته والذم خلاف المدح واجمع تاکید له یعنی
و بدرستیکه تو هر زمان که عطا کنی شکم خود را و فرج خود را خواهش و سؤال هر یک را باشان میرسید نهایة بدی را مغنی فی مهما
شاهد در وقوع مهما است شرطیة زمانیة وجزم داده است تعط را که فعل شرط او است باسقاط یا ازاو و نالا جزاء او است مجزوم محلا
وَإِنَّ لِسَانِي شُهْدَةٌ يُشْتَفَى بِهَا وَهُوَ عَلَى مَنْ صَبَّهُ اللهُ عَلْقَمُ هو لرجل من همدان الشهدة بالشین المعجمة والدال المهملة
کغرفة العسل المشمع الخالص ویشتفی مجهول ای یطلب منها الشفاء وهو بشد الیاء والواو لغة همدان فان الشاعر همدانی کما مر ومن موصولة وصبه
بالصاد المهملة وشد الباء الموحدة ماض بمعنی سلطه وعلقم خبر هو وهو بالعین المهملة والقاف کجعفر شجرة مرة ویقال للحنظل ونحوه یعنی و
بدرستیکه زبان من مثل عسل خالص است که این صفة دارد که طلب شفا کرده میشود بواسطه او وان زبان من بر کسیکه جاری گردانید خدا تسلط
کرده است او را خدا تلخ و محنت است بر آن کس مغنی فی الظرفیة من باب الثالث شاهد در تعدیه علقم است بعلی از علقم که متعلق
بصبه و علی مذکور متعلق است بعلقم بنا بر اعتبار مشتق بودن او بدو بودن ظرفی معنی سالست وَإِنَّمَا الشِّعْرُ لُبُّ الْمَرْءِ يَعْرِضُهُ عَلَى
الْمَجَالِسِ إِنْ كَيْسًا وَإِنْ حُمُقًا فَإِنَّ أَشْعَرَ بَيْتٍ أَنْتَ قَائِلُهُ بَيْتٌ يُقَالُ إِذَا أَنْشَدْتَهُ صَدَقَا هما من ابیات لحسان
ثابت الانصاری اللب بضم اللام وشد الباء الموحدة العقل والمرء الرجل ویعرضه بالعین والراء المکسورة المهملتین والضاد المعجمة بمعنی یظهره قوله
علی المجالس ای علی اهلها ولفظ کان بعد ان فی الموضعین محذوف ای ان کان کیسا وان کان حمقا والکیس کفلس بالیاء والسین المهملة صفة
مشبهة من الکیس وهو ایضا کفلس العقل ضد الحمق والحمق ککتف صفة مشبهة من الحمق وهو کقفل قلة العقل واشعر فعل من الشعر ای جو شعر
وانشدته مخاطب من الانشاد وهو بالنون والشین المعجمة والدال المهملة قراءة الشعر بصوت عال وصدق ماض من الصدق خلاف الکذب وقائله طلاق
یعنی دانسته شعر از این نیست که شعر عقل مرد است که عرض میکند و میخواند او را بر اهل مجلسها اگر بوده باشد آن مرد زیرک و اگر بوده باشد
احمق و نادان پس بدرستیکه نیکوترین بیتی که تو گوینده او این بیتی است که گفته شود در حق آن هرگاه بخوانی او را که راست گفته است مطول
فی المبالغة المقبولة من علم البدیع شاهد در تفریع بودن این دو بیت است بر اینکه نیکوتر اشعار اصدق از آنست نه اکذب از آن
وَإِنَّمَا يَرْضَى الْمُنِيبُ رَبَّهُ مَا دَامَ مَعْنِيًّا بِذِكْرٍ قَلْبُهُ لم یسم قائله قوله یرضی مضارع من الارضا یقال ارضاه ای جعله
راضیا والمنیب اسم فاعل من الانابة وهو بالنون والموحدة الرجوع الی الله بالتقوی والاقبال علیه بترک الذنوب والمعنی اسم مفعول من عنیت
عاجلتک بالمهملة والنون والیاء بصیغة المجهول ای همت بها والذکر خلاف النسیان یعنی و ابنست غیر از این نیست که خوشنود میکند
مرد بازگشت کننده بخداوند بواسطه پرهیزگاری و ترک کردن گناهان پروردگار خود را ما دام که همت گماشته شده است دل او بذکر خداوند متعال
بنا بر وحد ظرفی النائب عن الفاعل شاهد در وقوع جار و مجرور است که بذکر بوده باشد نائب فاعل از برای معنیا با وجود مفعول بودن
کم قلبه است فَإِنَّنِي حَيْثُمَا يَثْنِي الْهَوَى بَصَرِي مِنْ حَوْثُمَا سَلَكُوا أَدْنُو فَأَنْظُورُ لم یسم قائله قبله فالله یعلم انا تلفتنا
يَوْمَ الْفِرَاقِ إِلَى أَحْبَابِنَا صُوَرُ یثنی بالمثلثة والنون المفتوحة مضارع بمعنی یعوج ویمیل والهوی فاعله هو کفتی میل النفس وحوث
لغة فی حیث لغة وسلکوا بالسین المهملة ماض بمعنی ذهبوا والمستتر فیه یرجع الی قوله احبابنا المذکور فیما قبله وادنو بالدال المهملة
والنون والواو متکلم من الدنو بمعنی القرب کذا انظور واصله انظر من النظر وهو التامل بالعین یعنی بدرستیکه من هر زمانی که میل
دهد خواهش نفس چشم مرا نزدیک میشوم از مکانیکه رفته اند دوستان ما پس نگاه میکنم مغنی فی الواو شاهد در زیاد شدن واو
در انظور بواسطه اشباع نمودن ضمه ظاء و بجهة ضرورت ملاحظه وزن شعر وَإِنِّي جَدِيرٌ إِذْ بَلَغْتُكَ بِالْمُنَى وَأَنْتَ
بِمَا أَمَّلْتُ مِنْكَ جَدِيرُ فَإِنْ تُولِنِي مِنْكَ الْجَمِيلَ فَأَهْلُهُ وَإِلَّا فَإِنِّي عَاذِرٌ وَشَكُورُ هما من قصیدة لابی
نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی یمدح بها الخصیب بن عبد الحمید وکان والی مصر من قبل الرشید قوله جدیر بالجیم والدال والراء المهملتین
فی الموضعین بمعنی حقیق و بلغتک متکلم من البلوغ بمعنی الوصول والخطاب فیه وفیما بعده للخصیب والمنی بضم المیم وفتح النون جمع منیة
وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان واملت متکلم من التامیل بمعنی الرجا و تولنی بضم التاء المضارعة وسکون الهمزة بمعنی تعطینی والجمیل بالجیم
الاحسان والعاذر بالعین والراء المهملتین بینهما ذال معجمة فاعل من العذر والشکور کصبور مبالغة من الشکر یعنی بدرستیکه من

سزاوارم هستم برسیدن بارزوهای خود در وقتیکه برسانم تو را و تو بخشیدن احسان چیزیکه امید دارم از تو سزاوار هستی پس اگر
عطا کنی مرا از جانب خود مال نیکو پس تو اهل اعطائی و اگر عطا نکنی مرا پس بدرستیکه من عذرخواه هستم بسوی تو و بسیار
شکرکننده ام نعمتهای ترا مختصر و مطول فی اخر الکتاب شاهد در حسن انتهای و ختم نمودن اشعار است که ختم
نموده است این دو بیت وَإِنِّي عَلَى لَيْلَى لَزَارٍ وَإِنَّنِي عَلَى ذَاكَ فِيمَا بَيْنَنَا مُسْتَدِيمُهَا هو من ابیات لقیس بن الملوح و هو
مجنون لیلی العامریة وقبله أَيَا جَبَلَيْ نُعْمَانَ بِاللهِ خَلِّيَا نَسِيمَ الصَّبَا يَخْلُصْ إِلَيَّ نَسِيمُهَا أَجِدْ بَرْدَهَا أَوْ تَشْفِ
مِنِّي صَبَابَةً عَلَى كَبِدٍ لَمْ يَبْقَ إِلَّا صَمِيمُهَا فَإِنَّ الصَّبَا رِيحٌ إِذَا مَا تَنَسَّمَتْ عَلَى قَلْبِ مَهْمُومٍ تَجَلَّتْ
هُمُومُهَا أَلَا إِنَّ أَهْوَائِي بِلَيْلَى قَدِيمَةٌ وَأَقْتَلُ أَهْوَاءِ الرِّجَالِ قَدِيمُهَا قوله لیلی کسکری اسم صاحبة قیس المجنون
وزار فاعل من الزری وهو بالزاء المعجمة والراء المهملة والیاء کفلس العتاب وذلک اشارة الی الزری المفهوم من قوله لزار والمستدیم اسم
فاعل من استدام الامر اذا طلبت دوامه یقول انی منتظر ان یعیبنی بخبر یعنی و بدرستیکه من بر لیلی هر اینه عتاب کننده ام و بدرستیکه
بر این عتاب کردن در این چیزیکه میانه ما است طلب دوام کننده ام از او سیوطی فی نون الوقایة شاهد در آنست که یکی بودن نون
امده با یاء متکلم و دیگری با نون و ظاهر وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ هو
قصیدة لابی صخر الهذلی واسمه عبد الله بن سلمة وقبله إِذَا قُلْتُ هَذَا حِينَ أَسْلُو يَهِيجُنِي نَسِيمُ الصَّبَا مِنْ حَيْثُ يَطَّلِعُ الْفَجْرُ
وَإِنِّي لَتَعْرُونِي الخ أَمَا وَالَّذِي أَبْكَى وَأَضْحَكَ وَالَّذِي أَمَاتَ وَأَحْيَا وَالَّذِي أَمْرُهُ الْأَمْرُ لَقَدْ تَرَكَتْنِي أَحْسُدُ
الْوَحْشَ أَنْ أَرَى أَلِيفَيْنِ مِنْهَا لَا يَرُوعُهُمَا الذُّعْرُ وَصَلْتُكِ حَتَّى قِيلَ لَا يَعْرِفُ الْقِلَى وَزُرْتُكِ حَتَّى قِيلَ لَيْسَ
لَهُ صَبْرٌ قوله لتعرونی بالعین والراء المهملتین مضارع من عراه الشیء اذا غشیه والخطاب فی لذکراک للمحبوبة والهزة بکسر الهاء وشد الزاء
المعجمة والهاء النشاط والارتیاح وبفتح الهاء اسم للاهتزاز والکاف للتشبیه وما مصدریة وانتفض بالنون والمثناة والفاء والضاد المعجمة
ماض بمعنی تحرک بان حرک جناحه ونفضه والعصفور بالضم طائر معروف وبلله بالموحدة واللامین اولاهما مشددة ماض من باب التفعیل
من البلل بمعنی الندا و القطر بالقاف والمهملتین کفلس المطر والجملة حال من العصفور بعد بوده یعنی و بدرستیکه من هر اینه فرا میگیرد
مرا بجهة یاد آوردن تو لرزیدن نشاط و لرزیدنی مثل لرزیدن و حرکت کردن گنجشک در حالتیکه بجنباند او را که تر کرده باشد او را باران قطری
سیوطی فی المفعول له شاهد در ظاهر شدن لام است در مفعول له که لذکراک بوده باشد بجهت عدم اتحاد فاعل او که فاعل تعرونی
هزة بوده باشد سیوطی فی حروف الجر شاهد در لام لذکراک است که از برای تعلیل است وَإِنِّي لَرَاجٍ نَظْرَةً قِبَلَ
الَّتِي لَعَلِّي وَإِنْ شَطَّتْ نَوَاهَا أَزُورُهَا لم یسم قائله قوله راج فاعل من الرجاء ونظرة کطلحة مرة من النظر وهو التامل بالعین والقبل
کعنب الجهة وشطت بالشین المعجمة والطاء المهملة المشددة ماض بمعنی بعدت والنوی بالنون والواو کفتی الجهة التی ینویها المسافر من قرب
او بعد وازور متکلم من الزیارة بمعنی الاتیان یعنی و بدرستیکه من هر اینه امید دارم یک مرتبه نظر کردن را بطرف آنجانبیکه امید
دارم که زیارت کنم او را و اگر چه دور است قصد و جهت سفر او مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی شاهد در وقوع جمله وان
نواها است معترضه میانه اسم لعل که یاء است و خبر او که ازورها بوده باشد مغنی فی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در
حذف قول است بعد از التی با آنکه صلة از برای او بوده باشد ای التی اقول لعلی ازور و جملة انشائیة است و ظاهرا صله واقع شده است از برای
التی و باید که جمله صله خبریة بوده باشد نه انشائیة پس تاویل شده است بجملة خبریة بتقدیر قول وَإِنِّي وَتَهْيَامِي بِعَزَّةَ بَعْدَمَا تَخَلَّيْتُ
مِمَّا بَيْنَنَا وَتَخَلَّتِ لَكَالْمُرْتَجِي ظِلَّ الْغَمَامَةِ كُلَّمَا تَبَوَّأَ مِنْهَا لِلْمَقِيلِ اضْمَحَلَّتِ هما من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن
الاسود وقبله وَلِلْقَلْبِ وَسْوَاسٌ إِذَا الْعَيْنُ مَلَّتِ وَإِنِّي وَتَهْيَامِي الخ فَإِنْ تَسْأَلِ الْوَاشُونَ فِيمَ صَرَمْتُهَا فَقُلْ
نَفْسٌ حُرٌّ سُلِّيَتْ فَتَسَلَّتِ التهیام بفتح المثناة والیاء بمعنی الهیام وهو کغراب شبه الجنون من العشق وعزة بفتح العین المهملة وتشدید
الزاء المعجمة والهاء اسم صاحبة کثیر وهی بنت جمیل و تخلیت بالخاء المعجمة واللام المشددة والیاء متکلم بمعنی تجنبت و منه تخلت بمعنی
تبعدت والمستتر فیه لعزة والمرتجی اسم فاعل من الارتجاء من الرجاء وهو ضد الیاس والغمامة بالغین المعجمة کسحابة السحاب وتبوء بناء الفعل
والموحدة والواو المشددة والهمزة ماض ای اتخذ مباءة ای منزلا ومن للتعلیل وکذا اللام فی للمقیل وهو بفتح المیم وکسر القاف محل القیلولة
وهی النوم فی نصف النهار واضمحلت بالضاد المعجمة والحاء المهملة واللام المشددة ماض بمعنی ذهبت لم یبق اثره یعنی و بدرستیکه من
در عشق عزة از بعد از آنکه دوری کردم از آن چیزیکه در میان ما است و دوری کرد عزه از آن چیز هر اینه مثل آنچنان کسی هستم که
امید دارنده است سایه ابر را که هر زمان که منزل گیرد بعلت سایه آن ابر بجهة خواب قیلوله در وقت گرمی هوا برود آن ابر از بالای او

سرا ود بابی نماندا ترا و **مغنی** فی الجملة المعترضة من باب الثانی **شاهد** در وقوع جمله وقتیا می بعزه الخ است معترضه میانه اسم ان که ضمیر متکلم مدا ی است و خبر وی که لنا المرتجی الخ است فدا لما للیلی ثم واها واها هی المنی لو اننا نلنا ها هو ابیات لابی النجم العجلی وبعده یالیت عیناها لنا وفاها بثمن نرضی به اباها ان اباها وابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها قوله واها کلمة یقال عند التعجب من طیب الشیء ای ما اطیبه لیلی کسکری اسم امرأة وی مکانه سلمی وکذا ثم والمنی بضم المیم وفتح النون جمع منیة وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان ولو للتمنی والضمیر فی انها للقصة وثلنا بالنون متکلم من النیل بمعنی الاصابة والضمیر فیه للمنی یعنی تعجب میکنم مرا که از لیلی را بر تعجب که آن لیلی است منتهای آرزوی دارم که بد مستیکه قصه اینست که برسیم ما آن آرزوهای را یعنی برسیم بوصل او که منتهای آرزوهای ما است **قطر** فی اسماء الافعال **سیوطی** فی باب التعجب **مغنی** فی لو **شاهد** دوا ها است که اسم فعل است بمعنی اعجب بصیغه متکلم است فی اصل او وی است پس کاهی کفته میشود دوا و واو کاهی واها بالحاق الف و با تنوین واى فتى هیجاء انت وجارها لم یسم قائله کلمة ای استفهامیة والفتی الشاب من الرجال والهیجا بالبا والجیم والمد کحمراء الحرب والجار بالجیم والراء المهملة المجاور للشیء والضمیر فیه للهیجا یعنی و کدام جوان روز جنکی مثل تو و کدام نجار و مصاحب روز جنکی تو **مغنی** فی القاعدة الثامنة من باب الثامن **شاهد** در جارها است که عطف شده بواو عاطفه بجر برفتی که مضاف الیه است بدون تکرار ای بر سرا و بنابر بفتقر فی الثوانی ما لا یفتقر فی الاوائل وبالصرم منهم منزل خلق عاف تغیر الا النوی والوتد هو من قصیدة للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی الواو للعطف والبا بمعنی فی والصریمة بالمهملتین کقبیلة اسم موضع بعینه وقیل هی کل رملة انصرمت ای انقطعت من معظم الرمل ومنهم حال من المستکن فی الظرف ومن قوله منزل والخلق بالخاء المعجمة والقاف کقعر صفة مشبهة بمعنی البالی وعاف بالمهملة والفاء فاعل من عفی بمعنی درس والنوی بالنون والهمزة والبا کفعل حفیر حول الخباء والخیمة نضح لیلا بد حل الماء المطر والوتد بالواو والدال المهملة کقعر معروف یعنی بصریمة منزل کهنه از ایشان است منزلیکه بن صفند ارد کهنه و مند رس شده و تغیر کرده است مکر کودی که دور اطراف سرا پرده و خیمه میکنند بجهة داخل نشدن آب باران در آن سرا پرده و خیمه و مکر میخ خیمه و سرا پرده **مغنی** فی لو **شاهد** در النوی است که استثنا شده است بطریق بدال از فاعل تغیر که ضمیر مستتر در آن بوده باشد با وجود آنکه در معنی نفی است چو نکه تغیر بمعنی عدم بقا مثل است بر خالی پس دانستی مقدم شده است معنی نفی در کلام با بدال مستثنی ظهیر مختار است بر نصب و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح هو لمحمد بن وهیب الحمیری قوله بدا بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنی ظهر والصباح کفلاح الفجر والغرة بضم الغین المعجمة وتشدید الراء المهملة والهاء البیاض وتمتدح مجهول من الامتداح من المدح وهو خلاف الذم یعنی ظاهر شد صبح که کویا سفیدی آن صبح مثل روی خلیفه است در وقتیکه مدح کرده شود آن خلیفه **مختصر و مطول** فی التشبیه من علم البیان **شاهد** در قلب در بیت شاعر است تشبیه را نظر با آنکه تشبیه کرده سفیدی صبح را بروی خلیفه و حال مبالغه تشبیه کند روی خلیفه را بسفیدی صبح باعتبار توهم آنکه اتم و اظهر است بلکه روی خلیفه تمام تر است از صبح در سفیدی و بابتکه روی خلیفه از آنکه است از صبح در بهجة وصفا وبلد اضاء الارض شرقا ومغربا وموضع رحلی منه اسود مظلم هو من ابیات لابی عیادة البحتری واسمه ولید الواو للعطف والبلد بالموحدة والمهملتین کفلس القمر المتلألئ قوله اضاء الارض ای بلد نوره والاسود فعل من السواد وموضعا البیان والمظلم اسم فاعل من الظلم ضدا ضا یقول ان احسانه بلغ کل احد والی محروم من احسانه وجوده یعنی و انیسه مثل ماه شب چهارده است که روشن کرده است تمام زمین را از مشرق و مغرب حال آنکه موضع توشه و منزل من بعد از نور او سیاه و بی نور تاریک است یعنی بخشش او بهمه کس رسیده است مکر بمن که محروم هستم از عطای او **مطول** فی آخر التشبیه من علم البیان **شاهد** در بدا است که نظر بانکه بود داده تشبیه در او نزدیک تر است بسوی استعاره از تشبیه باعتبار بودن او نکره که صفت او ورده شده است بصفتی که ملائم نیست مشبه به را که خورشید بوده باشد و موجود نیست آن صفت در آن بدر معروف وبعد غد یا لهف نفسی من غد اذا راح اصحابی ولست برائح هو من ابیات لطرفة بن العبد فی الحشر من حبس العدی فلما احس ام مغاوره من الصمت بقتله بعد ما اقر بابن قتل قد باده اخا عبدالرحمن لما رفع الیه لعنه الله ولما الا علل ای قبل نوح النوائح وقبل ارتفاع النفس فوق الجوانح وبعد غد الخ اذا راح اصحابی بنفض غبونهم وغودرت فی اللحد علی صفائح یقولون هل اصلحتم لاخیکم وما القبر فی الارض الفضاء لصالح قوله بعد غد ظرف یتعلق بتحسس ای بر حون بعد غد و یحی مکان بعد قبل وهو اصح منه بحسب المعنی لمناسبته مع ما قبله ولهف بفتح اللام کلمة یتحسر بها علی ما فات ای التلهف علی غد والغد خلاف الامس وراح بالمهملتین ماض بمعنی ذهب منه رائح بصیغة الفاعل بمعنی ذاهب یعنی و میروند بعد فردای ای آنده تحسرمی فردای بعنی آنده هنا ای میشوم از فردای وروزیکه بروند اصحاب و یاران من و نباشم

بر وند **مغنی** فی اذا **شاهد** در خروج اذا است از ظرفیت باعتبار وقوع او بدل از برای غد و بودن او در موضع جر وبدلت قرحا داميا بعد صحة لعل منايانا تحولن ابؤسا هو من قصیدة لامرئ القیس بن حجر الکندی الملقب بذی القروح و سببه انه نازل المنذر باه حجر اخرج الی قیصر مستغرجا به لاخذ ثار ابیه فعشقته ابنته قیصر فوشی به الطرماح بن القیس الاسدی الشاعر المشهور فطلبه قیصر تا ندرکه رسوله فی الطریق وکان معه حلة مسمومة فالبسه ایاها فتفرح لحمه فمات ولما ثار ذبنی ذا القدیم فعلنا اخاذر ان یرتد دای وانکسا قوله بدلت مجهول بصیغة المتکلم من التبدیل وهو اتخاذ الشیء بدلا من شیء آخر والقرح بالقاف والراء والحاء المهملتین کقفل الجراحة والدامی بالدال المهملة الشجر التی تدمی ولا تندمل مها والمنایا بالنون والیا کیجا جمع منیة وهی کحجیة الموت وتحولن بالحاء المهملة والواو المشددة ماض بمعنی صرن والابؤس بالموحدة والهمزة والسین المهملة کافلس جمع بؤس وهو کقفل بمعنی الشدة یعنی و بدل کرده شدم من بجراحت شکسته خون آلودی بعد از تندرستی و صحت و امید است که مرکهای اجلهای ما مبدل کردید باشند بسختیها چند **مغنی** فی لعل **شاهد** در آمدن خبر لعل است بصیغة فعل ماضی که تحولن بوده باشد و منایانا اسم او است وبدلت والدهر ذو تبدل هیفا دبورا بالصبا والشمال هو من ارجوزة لابی النجم العجلی یصف فیها کثرة وقبله اقب من تحت عریض من عل معا وذکره ادبر واقبل یمشی من الرده مشی المحفل مشی الروایا بالمزاد الاثقل تبراید بها عجاج القسطل اذ عصبت بالعطن المغربل تدافع الشیب ولم تقتل فی لجة امسک فلانا عن فل وبدلت والدهر الخ تعلی له الشعر ولما یقفل کشعاع السنبل بانی لها من ایمن واشمل قوله بدلت بنا النائبة ماض من بدله ای تتخذ منه بدلا والمستتر فیه یرجع الی الازمنة والتبدل مصدر ه وهو بمعنی الانقلاب هیفا مفعول بدلت وهو بالفاء والبا کفعل ریح حارة تاتی من قبل الیمن قوله دبورا باسقاط حرف العطف علی هیفا ای بدلت هیفا بالصبا ودبورا بالشمال وهی بالدال والراء المهملتین بینهما بوحدة وواو کصبور ریح مهبها من تحت مجری سهیل والصبا کعصا والشمال بالهمزة کجعفر بجان معروفتان یعنی و بدل کرد نفسها را و حال آنکه روزکار صاحب انقلاب و تغیر است باد کرم را که از یمن می آید بباد خنک صبا و باد دبور را که از پیش روی قبله می آید بشمال **مغنی** فی الجملة المعترضة من باب الثانی **شاهد** در وقوع جملة حالیة والدهر ذو تبدل است معترضه میان فعل و فاعل که بدلت بوده باشد و مفعول او که هیفا است وبلدة قالصة امواؤها تستن فی رادالضحی افیاؤها لم یسم قائله بصیغه بلدة بکثرة الماء وقلة الظل فی وقت ارتفاع الشمس لقالصة بالقاف واللام والصاد المهملة فاعلة من تقلص الماء ای ارتفع وکثر وتستن بالسین المهملة وفتح المثناة والنون المشددة مضارع استن السراب ای اضطرب بمعنی سار سریعا والراد بالراء واللام المهملتین بینهما همزة کفلس الارتفاع والافیاء جمع فیء وهو بالفاء والبا والهمزة کفلس الظل یعنی و بسا شهر یکه آب صفند دارد که بلند ببسبا شونده است آبهای آن شهر و این صفت دارد که بر روی میرود در وقت بلند شدن روز سایهای آن شهر یعنی آن شهر بیسایه است در اول روز بر روی دوید است **نظام** فی الابدال **شاهد** در بدل آوردن همزه است در امواؤها و افیاؤها و نظر با آنکه اصل امواهها که جمع ما است که اصل موه است وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس هو لجران العود النمیری واسمه عامر بن الحارث الواو بمعنی رب وبلدة مجرور به والجملة صفة له والیا والبا والعین المهملتین بینهما فاء و واو کعصفور ولد البقر الوحشیة والعیس بالکسر جمع عیسا وهی بالعین والسین المهملتین بینهما یاء کحمراء الابل البیض یخلط بیاضها شقرة یعنی بسا شهر این صفت دارد که نیست در آن شهر انیس کیرنده مکر کوساله کاوهای وحشی و مکر شتران سفید مایل بسرخی **محسن** و **هدایة** و **جامی** فی حروف الجر **شاهد** در مجرور بودن بلدة است بواو رب با بود او نکره موصوفه بجمله که لیس بها انیس بوده باشد **سیوطی** فی الاستثناء **شاهد** در یعافیر است که استثنا شده است از انیس و بدل نیست بنا بر قول بنی تمیم و بر انقطاع بر قول دیکر وما لله ما ان شهلة ام واحد باوجد منی ان یهان صغیرها لم یسم قائله النار للقسم وما نافیة و ان زائدة وما کید للنفی والشهلة بالشین المعجمة کطلحة العجوزة قوله ام واحد ای ام لولد واحد وهو صفة لشهلة والبا زائدة واوجد بالواو والجیم والدال المهملة افعل من وجد فی الحزن ای احزن وان مصدریة زمانیة و یهان مجهول من الاهانة بمعنی الاذلال یعنی و قسم بخدا که نیست زن پیره که این صفت داشته باشد که مادر یک فرزند بوده باشد غمکین تر از من در آن زمانیکه خوار ساخته شود فرزند و طفل کوچک او **مغنی** فی ما **شاهد** در بودن آن است مصدریه زمانیه و بجای زمان نشسته است مانند قوله ما نزولها ویبلی الاولی یستلئمون علی الاولی تراهن یوم الروع کالحدء القبل هو من قصیدة لابی ذوئب الهذلی واسمه خویلد بن خالد فالهاء فی صاحبته اسناد قبله فان تزعمینی کنت اجهل فیکم فانی شربت الحلم بعدک بالجهل فقال

سحابي قد غنيت وخلتني غنيت وما ادري اشكلكم شكلي على انها قالت رأيت خويلد
تنكر حتى عاد اسود كالجذل فتلك خطوب قد تملت شبابنا قديما فتبلينا المنون
وما نبلي الواو للعطف تبلي بضم التاء وسكون الموحدة وكسر اللام مضارع من الابلاء بمعنى الافنا وفاعله ضمير يرجع الى المنون المذكور فيما قبله والاولى يستلمون مفعول اى الذين يلبسون اللامة هي الدرع وتراهن مخاطب من الرؤية والروع بالمهملتين بينهما واو كعنس الحرب والحد بالحاء والدال المهملتين والهمزة كعنب جمع حدأة وهي كعنبة الطائر المعروف والقبل بالقاف والموحدة كقفل جمع قبلاء وهي كحمراء التي في اعينها قبل كفرس اى حول كانها تنظر الى طرف انفها يعني دفع ميكند از ايشان جماعتي از كره هى پوشند وسوار میشوند بر ایشان اسپها كه میبینی ان اسپها را در روز جنگ كه بسرعت میروند مثل مرغها موش گیر بكه چشمها ایشان احول وكج كه بر طرف دماغ خودنگاه میكنند در وقت نگریستن

سيوطي

سيوطي في الموصول شاهد در كلمه اولى است در هر دو موضع كه اول بمعنى الذين است در ذوى العقول استعمال شده است ودر ثاني بمعنى اللاتي است در غير ذوى العقول استعمال شده
وتنبه الاسماء نكشفها وان رددت لك الفعل صادقت منهلا هو لابي الشامة شهاب الدين الشاطبي قوله نكشفها اى نظهر حقيقتها باتها واوى او يائي قوله رددت لك الفعل اى نسبته الى ياء المتكلم وصادقت بالصاد والدال المهملتين والقاف مخاطب بمعنى وجدت والمنهل بالنون كمقعد المشرب اراد به هنا الماخذ يعني وتنبيه بتو اسمها ظاهر ميسازد حقيقت ان اسماء را باينكه واوى است يا يائي واگر باز گردانی بسوی خود فعلرا يعني نسبت دهي در ابضمير متكلم تا فبه ماخذ را از براى فعل

قطر

در اينكه واوى يا يائي قطر في اخر الكتاب شاهد در بيان كردن شاطبي است در اين شعر طريقه فهم واوى ويائي بودن هر يك از اسما وفعلها وترى الطير على اثارنا رأي عين ثقة ان ستمار هو للافوه الاودي قوله ترى مخاطب من الرؤية بالبصر والاثار بالمد جمع اثر اراد انها تابعة لنا والرأي مصدر راى وثقة بالنصب حال اى واثقة معتمدة وهي بالمثلثة والقاف مصدر وثق وثوقا وثقة وان مصدرية والسين للاستقبال وتمار بالراء المهملة مجهول اى تطعم يعني وميبيني مرغها را كه اينده است بر عقب سرما بديدن چشم در حاليكه اعتماد دارنده است مرغ كه زود باشد كه طعمه كرده شود از گوشت كشتگان ايضا قوله
وقد ظللت عقبان اعلامهم ضحى بعقبان طير في الدماء نواهل اقامت مع الرايات حتى كانها من الجيش الا انها لم تقاتل هما من قصيدة لابي تمام الطائي ظللت مجهول بمعنى القيت عليها الظل والعقبان كعمران جمع عقاب هو بالعين المهملة والقاف والموحدة كغراب الراية العظيمة والاعلام بالعين المهملة جمع علم وهو كفرس الراية ايضا والعقبان ثانيا كعمران بمعنى المتعاقب والنواهل بالنون جمع الناهل وهو الريان والرايات جمع راية وهي العلم والجيش بالجيم والياء والشين المعجمة كعلس الجند تقاتل مضارع من القتال بمعنى المحاربة يعني وبتحقيقكه سايه افكنده شده بود بر بزرگهاى از علمهاى آن جنگ در وقت چاشت بعقب پيش سرامدن مرغانى چند كه در خون كشتگان تشنگانى چند بودند برپاى شدن ان تعاقب مرغان باعلمهاى تا آنكه گويا آن مرغان از جمله لشكريان شده بودند مگر آنكه بدستيكه آن مرغان جنگ نميكردند

مختصر ومطول

مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در سرقه نمودن شاعر در شعر ثاني است معنى را از شعر شاعر اول با زياده حسن اسناد آن در دو شعر ثاني ان وترمينني اى انت مذنب وتقلينني لكن اياك لا اقلي لم يسم قائله قوله ترمينني مخاطبة من الرمي والطرف العين واراد برميها بالعين اشارتها بها والمذنب لعاصي يعني مراد بها بر مى الطرف بها اى اشارتها اليعنيها الى مذنب وتقلينني مخاطبة من قلاه بالقاف اى ابغضه ومنه فلي بصيغة المتكلم يعني وحي نداز نى بسوى من چشم را واشاره ميكنى بسوى من بچشم خود يعني كه تو گناه كار هستى وتو دشمن وناخوش ميدارى مرا ليكن تو لا

مغني

مغني في الجملة الواقعة مفعولا من باب الثاني شاهد در وقوع جمله اى انت مذنب است مفرد باى تفسيريه ومفسره از براى جمله وترمينني بالطرف بودن او در محل نصب با آنكه مفعول بوده باشد از براى ترمينني وتسخر ليلة لا يستطيع نباحها الكلب الا هريرا لم يسم قائله تسخر غائبة من التسخر وهي بالسين المهملة والخاء المعجمة والنون الجارة والفعل كنصر وفاعله ضمير المراة وليلة منصوب على الظرف وتستطيع مضارع من الاستطاعة بمعنى القدرة والنباح بالنون والموحدة والحاء المهملة كغراب صياح الكلب وهريرا بالراء بين المهملتين كامير صوته دون نباحه من قلة صبره على البرد يعني وكرم ميشود ان زن در شبيكه قدرت ندارد سگ صيحه زدن مگر اينكه صدايى پست كند از شدت سردى هواى سرد صبر بر تحمل سردى ميكند مغني في الجملة السادسة من باب الخامس شاهد در ذكر رابطه است كه ضمير در ليها بوده باشد در جمله مضاف اليها با عودان ضمير با سم زمان كه ليله است بر سبيل تدريج وتسعدني في غمرة

بعد غمرة سبوح لها منها عليها شواهد هو من ابيات لابي الطيب المتنبي اسمه احمد بن الحسين يصف بها فرسه قوله تسعدني مضارع من الاسعاد وهو بالمهملات بمعنى الاعانة والغمرة بالغين المعجمة والراء المهملة في الموضعين كطلحة الشدة وسبوح فاعل تسعدني وهو بالمهملتين والموحدة كصبور من سبح الفرس اذا اشتد عدوه واراد به هنا حسن الجري ولها صفة له ومنها حال من الشواهد وعليها متعلق بالشواهد والضمائر كلها ترجع الى سبوح واراد بالشواهد علامات النجابة يعني ياري ميكند مرا در سختي از بعد از سختي اسب تندرو كه ابن صفت دارد كه از براى واست در حاليكه از نفس واست نشانهاى چند كه شاهد است بر نجابت او

مطول

مطول في المقدمة شاهد در عدم فصاحت اين بيت است باعتبار عدم خلوص او از تنافر كه ضمير در لها ومنها وعليها بوده باشد
وتشرق بالقول الذي قد اذعته كما شرقت صدر القناة من الدم هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يخاطب بها عمر بن عبد الله ابن المنذر ويوعده بالمجاهدة ما هجاه وقبله وان كنت في جب ثمانين قامة ورقيت اسباب السماء بسلم ليستدرجنك القول حتى تهره وتعلم اني عنكم غير مفحم قوله تشرق مضارع شرق بريقه اذا غص به وفقه في الحلق ومنه شرقت الفعل كفرح واذعته مخاطب من الاذاعة وهو بالذال المعجمة والعين المهملة بمعنى الافشاء والخطاب فيه لعمر بن عبد الله واراد بالقول الذي اذاعه هجاؤه اياه وصدر القناة من وسطه الى مستدقه والقناة الرمح يعني ان الدم اذا دفع على صدر القناة وكثر عليها تجاوز الصدر القناة فلا بد من استعمال الشرق فيها استعارة من جهة الدم عليها بحيث يكون الظهور بعد الظهور وبصير علامة ظاهرة عليها يعني ونگاه ميدارى در زمان سخن آنرا كه بتحقيقكه فاش كرده آنرا مثل نگاه داشتن سينه نيزه خون را

سيوطي مغني

سيوطي في باب الاضافة مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در كسب نمودن مضاف مذكر است تانيث را از قناة مؤنث ورد نمودن فعل را كه شرقت است بواسطه از نقل مطلق مؤنث
وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثي قالها حين اسرته تميم الرباب يوم الكلاب الثاني وقبله الا لا تلوماني كفي اللوم ما بيا فما لكما في اللوم خير ولا ليا الم تعلما ان الملامة نفعها قليل وما لومي اخي من شماليا لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا اقول وقد شدوا لساني بنسعة امعشر تيم اطلقوا من لسانيا وتضحك الخ كاني لم اركب جوادا ولم اقل لخيلي كري كرة عن رجاليا فيا راكبا اما عرضت فبلغن نداماي من نجران ان لا تلاقيا الشيخة المراة الكبيرة والعبشمية نسبة الى عبد شمس وهو ابو قبيلة وكان مخففا كان والياء في اصله بمعنى بدل لت حذف باءه الفا ووضع قبل النون والالف الاخر للاطلاق وهو نسبة الى اليمن وهو بلاد معروفة يعني وميخندد از من زن پير منسوب بقبيله عبد شمس كه گويا نديده است پيش از من اسيري از اهل يمن را

مصرف مغني

مصرف في الناقص مغني في الف شاهد در ثبوت الف تراست بعد از جازم بجهة ضرورت وحال آنكه فعل واوى واوى است
وتضيء في وجه النهار الظلام منيرة كجمانة البحري سل نظامها هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامري وهي احد المعلقات السبعة يصف بها بقرة وقبله تعلوا طريقة متنها متواتر في ليلة كفر النجوم غمامها تجتاف اصلا قالصا متنبذا بعجوب انقاء يميل هيامها وتضيء في الخ حتى اذا انحسر الظلام واسفرت بكرت تزل عن الثرى ازلامها قوله تضيء مضارع اضاء بمعنى اشرق والمستتر فيه يرجع الى البقرة والوجه الظلام كجناب الهاء النور ووجه الظلام اوله والمنيرة اسم فاعل من الانارة بمعنى الاضاءة والجمانة بالجيم والنون كسحابة واحد الجمان وهو كغراب اللؤلؤ وشئ يشكل اللؤلؤ من فضة والبحري نسبة الى البحر وهو خلاف البر وهو صفة لموصوف محذوف اى الصدف البحري وسل بالسين المهملة واللام المشددة مجهول من سللت الشئ اى انتزعته واخرجته في رفق والنظام بالنون والظاء المعجمة ككتاب الخيط الذي ينظم به اللؤلؤ يعني روشنائي ميدهد ان گاو در وقت بدى اول روز تاريكي شب در حاليكه روشنی دهنده است مثل دانه مرواريد صدف صدف دريائي كه كشيده شده باشد رشته

قطر

ان قطر في التمييز شاهد در وقوع منيرة است حال مؤكده از براى فاعل مستتر در تضيء بدون بودن مبين بر هيئت بلكه ذكر او بجهة تاكيد است وبس وتظن سلمى انني ابغي بها بدلا اراها في الضلال تهيم لم يسم قائله قوله سلمى كسكرى اسم امرأة وابغي بالموحدة والغين المعجمة متكلم بمعنى اطلب والباء فيها للبدل واراها بصيغة المجهول بمعنى اظنها بصيغة المعلوم كما هو الشائع واستعماله في تفسير فيه لسلمى والضلال خلاف الهدى وتهيم مضارع من الهيام بمعنى الحيرة يعني وگمان ميكند سلمى اينكه بدرستيكه من طلب ميكنم بدلا وتخص ديگر را كه گمان ميكنم آن سلمى را كه متحير وسرگردان ميباشد در گمراهى

مختصر ومطول

مختصر ومطول في الفصل والوصل شاهد در فصل اوردن جمله اراها است از جمله تظن با وجود وجود مناسبت ميان دو جمله چونكه مقرر ومتحد مسند ومسند اليه كه لحن بوده باشد با عتبار

انكه اذا ها بمعنى الحينها است بودن ان جملة ثانيست مثل منقطعه از جمله اولى با عدم عطف او بر جمله ثانى عطف شده است يا بمعنى كه نزديك
نزاست يا رفها از نظر وجيئت تهجير ابترك الماء صاديا لم يتم قائله الهجر بالجيم والراء المهملة كامن يضف النهار عند زوال الشمس
وبترك مجهول بمعنى حبس الماء نايب عن فاعله والصادي بالصاد والدال المهملتين العطشان يعنى وامدم درونت شدت گرمى هواى
ظهر كه كرده بود با تشنه از شدت گرمى هوا مغنى في لعل شاهد در اطلاق شدن صاديا است بر ما مجازا نظر با نكه ابهر كز تشنه نبود
بل اطلاق تشنگى براى مبالغه نمودن در حرارت آفتاب گرمى هواست مجازا است وجهلت البدر لا بل الشمس لو لم يك للشمس
كسفة او افول لم يتم قائله البدر القمر الممتلى وروى مكان بل يقضو هو مضارع من القضا بمعنى الحكم والكسفة بالسين المهملة والفاء
كطلحة فعلة من الكسوف وهو التغير الى السواد والافول بالفا كقعود من الغروب العنبويه يعنى ديدى تو ما شب چهار ده است بلكه خورشيدرا
اگر نبوده باشد از براى خورشيد كسوفى يا غروبى مغنى في بل شاهد در زايد شدن لا است قبل از بل بجهة تاكيد نمودن واضراب بعد
از ايجاب وحبذا نفحات من يمانية تاتيك من قبل الريان احيانا هو من قصيدة لجرير بن عطية الخطفى التميمى يهجو بها
الاخطل الشاعر وقبله يا حبذا جبل الريان من جبل وحبذا ساكن الريان من كانا وحبذا نفحات
الخ هبت جنوبا فهاجت لى تذكركم عند الصفات التى شوقن حورانا النفحات بالنون والفاء والحاء المهملة
كرضاب جمع نفحة كرضعة وهى من نفح الطيب اذا فاح قوله يمانية صفة محذوف وهو امراة يمانية اى منسوبة الى اليمن او من جهات يمانية
والقبل كعنب الجهة والريان بالراء المهملة والياء المشددة والنون كشداد جبل ببلاد بنى طى لا يزال يسيل منه الماء والاحيان جمع حين
بمعنى الوقت يعنى چه خوبست بوهاى خوشى كه از زن منسوب يمن يا از اطراف يمن است كه مى ايد نورا از سمت كوه ريان در وقتهاى چند
مغنى في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در نفحات است كه چون معرفه است صلاحيت ندارد كه عطف بيان باشد از براى
حبذا كه نكره است بجهة عدم مطابقه او با متبوع در تعريف و تنكير و اين رد بر كسى است كه ما بعد حبذا را عطف بيان ميگيرد از براى حبذا
وحلت سواد القلب لا انا باغيا سواها ولا فى حبها متراخيا هو من قصيدة للنابغة الجعدى واسمه قيس بن عبد الله يرثى بها
ابنه واخاه وقبله بدت فعل ذى ود فلما تبعتها تولت وبقت حاجتى فى فؤاديا قوله حلت ماض من الحلول بمعنى النزول
والمستتر فيه يرجع الى المحبوبة وحبها وموضع عليه وسواد القلب مفعوله وهو حبة القلب يعنى ثمرتها وهند سود فيه والباغى بالموحدة والغين المعجمة
فاعل من بغيته اى طلبته والحب بالضم الود والمتراخى بالراء المهملة والخاء المعجمة اسم فاعل من التوانى يعنى در امد محبوبه در وسط دل من
اصل دل را در حالتيكه نيستم من طلب كننده سواى او نه و سستى كننده در دوستى او سيوطى فى ما ولا المشبهتين بليس
مغنى فى لا شاهد در عمل نمودن لا است در معرفه نوع عمل ليس نظر با نكه انا در عمل رفع است و باغيا بنصب خبر واست وخالد يحمد
ساداتنا بالحق لا يحمد بالباطل لم يتم قائله يحمد الحمد يجد فى مفعول يحمد وهو مضارع من الحمد وهو الشكر ونقيض الحق
ومنه يحمد بصيغة المجهول والحق الحلال والباطل يعنى خالد ستايش ميكند اولا بزرگان ما را براستى وستايش كرده نميشود با طل
مغنى فى تنبيه من باب الخامس شاهد در حذف ضمير مفعول است بر خلاف مفعول در شرطه مذكور بجهة ضرورت نظر بانكه تقدير خالد
يحمده است پس حذف كرده اند ضمير را وقطع كرده اند ضمير را از خالد را از نصب بنعم داده اند وابر ابتدا است وخبرت سوداء
الغميم مريضة فاقبلت من اهلى بمصر اعودها هو من قصيدة للعوام بن عقبة بن كعب بن زهير قوله خبرت مجهول بصيغة المتكلم بمعنى انبئت
وسوداء الغميم اسم امرأة كانت تنزل الغميم وهو بالغين المعجمة كامير موضع من بلاد غطفان والمريضة فعيلة من المرض واقبلت متكلم من الاقبال وهو
ضد الادبار وبمصر متعلق باعود وهو كمحبوب معروف واعود متكلم من العيادة وهى بالمهملة زيارة المريض يعنى خبر داده شد كه سوداء
الغميم بيمار است پس تشكا ورده ام از اهل خود تا انكه زيارت كنم او را در مصر به بينم كه چه گونه است حال او سيوطى فى اعلم وارى
شاهد در خبرت بصيغة مجهول است كه نصب داده است سه مفعول را اول ضمير نايب فاعل او دويم سوداء الغميم سيم مريضة را وخفوق
قلب لو رايت لهيبه يا جنتى لرايت فيه جهنما هو من الابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين والواو للعطف والخفوق
بالخاء المعجمة والفاء والقاف كقعود من اضطراب القلب والخطاب فى رايت للمحبوبة واللهيب فعيل من اللهب وهو اشتعال النار ولهيبها حرها والضمير فيه يرجع الى
الخفوق وارادة بقوله يا جنتى محبوبة حيث شبهها بالجنة فى البهاء والحسن يعنى واضطراب دلى كه اگر ديده بودى حرارت انرا اى بهشت من هر اينه
بودى دران دل جهنم مطول فى الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن جمله يا جنتى است معترضه بجهة قصد استعطاف
بودن او با قول او جهنما وداع دعا يا من يجيب الى الندا فلم يستجبه عند ذاك مجيب فقلت ادع اخرى وارفع الصوت
مرة لعل ابى المغوار منك قريب هما من قصيدة لكعب بن سعد الغنوى يرثى بها اخاه شبيبا تقول سليمى ما لجسمك شاحبا

كانك يحميك الشراب طبيب تتابع احداث تخرمن اخوتى وشيبن راسى والخطوب تشيب لعمرى ان كانت
اصابت مصيبة اخى والمنايا بالرجال شعوب لقد كان اما حلمه فمروح علينا واما جهله فعزيب
فان تكن الايام احسن مرة الى فقد عادت لهن ذنوب وداع دعا الخ يجبك كما قد كان يفعل انه يجيب
الابواب العلاء طلوب الواو بمعنى رب وداع فاعل من الدعاء ومنه دعا بصيغة الماضى وجملة يا من يجيب الى الندا مفعوله والمراد
لفظه والندى بالنون والدال المهملة كفتى الجود ويستجبه بمعنى يجيبه قوله اخرى اى مرة اخرى وابو المغوار بالغين المعجمة والراء المهملة
كمقوال كنية رجل يعنى وبسا خواننده كه خواند يا من يجيب الى الندا يعنى اى كسيكه اجابت ميكند بسوى بخشش پس اجابت نكرد او را نزديك
دعوت اجابت كننده پس گفتم كه بخوان مرتبه ديگر و بلند كن صداى خود را مرتبه ديگر كه ابو المغوار نزديك باشد از تو جامى فى الحروف
المشبهة بالفعل مغنى فى لعل ونحو الظرف من باب الثالث شاهد در لعل است كه جر داده است مبتدا را كه ابو المغوار بوده باشد بر لغت
عقيل ودع هريرة ان الركب مرتحل وهل تطيق وداعا ايها الرجل هو مطلع قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس ومنها
اتنتهون ولن ينهى ذوى شطط كالطعن يذهب فيه الزيت والفتل ومنها انا لنا حفاة لا نعال لنا انا
كذلك ما نحفى وننتعل قوله ودع امر من التوديع والخطاب فيه للنفس وهريرة مفعوله وهى بالزاى المهملة كجهينة اسم صاحبة الاعشى
والركب كقفل جمع راكب الابل خاصة والمرتحل اسم فاعل من الارتحال وهو ضد الاقامة وتطيق بالقاف المهملة والقاف مضارع من الطاقة بمعنى
القدرة وكلمة ايها قبل الرجل محذوفة للضرورة اى يا ايها الرجل واراد بالرجل نفسه يعنى وداع كن هريرة را بدرستيكه شتر سواران كوچ كنند
اند ايا طاقت دارى وداع كردن را اى مرد مطول فى التجريد من علم البديع شاهد در بودن تجريد است در اين بيت در خطاب الرجل
باعتبار تجريد نمودن شاعران نفس خود شخصى ديگر را مثل او وقرار داده او را مخاطب در سخن گفتن ورب السموات العلى وبروجها
والارض وما فيها المقدر كائن لم يتم قائله الواو للقسم واراد ببروجها البروج الاثنى عشر قوله والارض بفتح اللام واسقاط الهمزة
للضرورة والمقدر الذى قدره الله تم وختمه يعنى قسم به پروردگار اسمانهاى بلند وبرجهاى انها وقسم بزمين وانچه مقدر شده است موجود
شونده است مغنى فى الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در حذف لام است از جمله جواب قسم كه لمقدر كائن بوده است للمقدر كائن ورب
نهار للفراق اصيل ووجهى كلا لونيهما متناسب لم يتم قائله النهار خلاف الليل والاصيل بالصاد المهملة كامير اخر النهار من العصر
الى المغرب لونيهما تثنية لون قوله متناسب اى متقارب متشاكل فى الصفرة يعنى بسا روزيكه بجهة فراق دوستان وقت عصر او زرد رنگ
من بود و زرد است ديدنش مثل هم بودند در زردى مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در اينست كه وصف نموده است اصيل را
بصفره بمعنى وقت عصر را بزردى از جهت تناسب چنانكه شاعر در اين شعر بطريق تناسب ميان دو لون اصيل ووجه خود ذكر كرده است وربما
فات قوما جل امرهم من التانى وكان الحزم لو عجلوا هو من قصيدة للقطامى واسمه عمير بن شييم التغلبى يمدح بها
عبد الواحد بن سليمان بن عبد الملك مروان وقبله قد يدرك المتانى بعض حاجته وقد يكون مع المستعجل الزلل
وربما فات الخ والعيش لا عيش الا من تقر له عين ولا حال الا سوف تنتقل لها فرش فلن نلقاهم
الا وهم خير من يحفى وينتعل يقال فات الامر اى ذهب عنه وقوما بالنصب مفعوله وجل امرهم فاعله بضم الجيم تشديد اللام المعظم
من التعليل والتانى بفتح الهمزة والنون المشددة والياء الرفق والتوقف والواو للحال والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة كقفل ضبط
الامر والاخذ بالاحتياط وعجلوا بكسر الجيم ماض بمعنى اسرعوا يعنى چه بسا كه فوت كرده است قومرا معظم امر ايشان از
مدارا و سهل انگارى كردن در امور و حال انكه بود ضبط امور طريقه احتياط تعجيل كردن ايشان در ان امر مغنى فى لو شاهد
در وقوع لو است حرف مصدريه با وجود انكه بيش از تعليلست كه بمعنى در نيست قد ربيته حتى اذا ما تركته اخا القوم واستغنى عن
المسح شاربه هو من قصيدة لفرعان بن الاعرف المرى قالها فى ابنه منازل قوله ربيته متكلم من التربية بمعنى التغذية والضمير فيه
الى ابنه منازل وكلمة ما بعد اذا زائدة وتركته متكلم بمعنى صيرته والمراد بالاخ هنا المصاحب والمسح بالمهملتين امرار اليد على شئ بيت وادم
انما الرانا انكه برايند ام افراد قوم وحال انكه بسيار شده بود از ما لبدن بدست شارب بخورد و بعنى بزرگى شده بود صاحب نر
ويسل سيوطى فى افعال القلوب شاهد در تركته است كه بمعنى صيرت است نصب داده است دو مفعول را كه يكى ضمير غائب در بكرد
اخا القوم بوده باشد وجهل الاخطل من سفاهة وابيه ما لم تكن واب له لينالا هو من قصيدة لجرير بن عطية بن
الخطفى التميمى يهجو بها الاخطل قوله رجا ماض من الرجا وهو ضد الياس والاخطل تصغير الاخطل وهو لقب غياث بن غوث
الشاعر التغلبى وانما صغره تحقيرا له ومن تغلبية والسفاهة خفة الحلم والراى والمدينة دما موصولة قوله لينالا بحذف مفعوله

ای لبنا لاه وهو مضارع من النبل بمعنى الاصابة يعني وامید داشت خطل از جمعی که بدبراو چیزی را که نبود او وبد داد وتا انکه پرسیدن چیزی را
معدوم داز برای بنان سبو طمی فی عطف التوشاهد در عطف نمودن ابا ست بواو در ضمیر مستتر در بکن بدون تاکید کردن او را
بضمیر منفصل وبدون فاصله شدن چیزی میان او ومعطوف علیه بجهة ضرورت بر سبیل ندرت **وربّ الفتى للخير ما ان رأيته**
على السنّ خيرا لا يزال يزيد هو من قصيدة للمعلوط القريعي قوله رجّ امر من باب التفعيل من الرجاء وهو ضد اليأس والفتى الشاب والسخي
الكريم وخيرا خبر مقدم لا يزال يعني وامیدوار بکردان جوان مرد صاحب سخاوت را مر خوبی واحسان را که از جانب وبسوی غایب میشود
مدت دیدن او را وآکر همیشه زیاد میکند خوبی را نسبت بتو بواسطه زیاد شدن عمر او وهر چند عمر او زیاد میشود زیاد میشود احسان
او وبخشش او نسبت بتو نظر بانکه عادت احسان است وترک عادت نمیتواند کرد پس باید امید احسان بتو **مغني** في ان وفي ما وفي القاعدة
ولي من الباب الثامن **شاهد** در وقوع ان است زائده بعد از ما مصدریه ظرفیه ای مدة رؤیتك ایاه **رمى وما دمنا بداء فهنئنا**
سهم يعذّب والسهام تريح هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين قوله رمى بحذف مفعوله ای رمانی بالطرف وقانا
وبداء فاعل دمنا وضابطه بالصاد المهملة والموحدة بمعنى وصلني ويريح بالمهملة مضارع من باب الافعال من الراحة يقول رماني بالطرف وصلني
سهم طرفه وبعد بي ولا يقتلني وما دمنا بداء سهما الى ليقتلني فان السهام التي تلقى بالبدو يصيب الانسان تريح بسبب الا نفذ به كسهم الطرف
انتهى **يعني** زد مرا بتیر چشم وبتیر نیز دو دستانه ووپیوسته مرا بتیر چشمی که عذاب میدهد مرا وحال انکه تیرها ئیکه بدست میاندازند
براحت می اندازند شخص را از عذاب کشیدن نظر بانکه میکشد شخص را وخلاص میکند او را از هجر دوستان **مغني** في حرف الالف
شاهد در الفی است که علامت تثنیه است یعنی دلالت میکند بر انکه لفظی که بعد از او ذکر میشود تثنیه است ودو چیز است
نظر بانکه بداه تثنیه بدا است فاعل است از برای رمنا **وسنّ كسنبوق سناء وسنّما ذعرت بمدلاج الهجير نهوض**
هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي اولها اعني على برق اراه وميض يضيء حبيا في شمارخ بيض الواو بمعنى
رب والسن بكسر السين المهملة والنون المشددة الثور الوحشي والكاف للتشبيه والسنبوق بالسين المهملة والنون والباء والقاف
كيجمل الاكمة والبيت المجصص هنا بالنصب تمييز وهو بالسين المهملة والنون المشددة والميم البقرة العظيمة وذعرت بالذال المعجمة والعين
والراء المهملتين متكلم من الذعر بمعنى الخوف مفعوله محذوف اي ذعرته والباء سببية ومدلاج صفة المحذوف اي بفرس مدلاج وهو بالدال
والحاء المهملتين كمسواك كثير العرق والهجير بالجيم والراء المهملة كفعيل المتروك والنهوض بالنون والضاد المعجمة كصبور مبالغة من النهوض
بالفم وهو بمعنى الارتفاع والمراد هنا السرعة **يعني** وبسا کاو وحشی نر که مثل کوه کوچك دراز بود واز حیثیت رفعت بلند وبسا
کاو ماده که ترسانیدم او را باسب بسیار عرق که این صفت داشت که واکذارده شده بود وبسیار تند رو بود **مغني** في رب **شاهد** در سنا
که عطف شده است بواو منصب محل سن که مجرور است بواو رب **وشوهاء تعدو بي الى صارخ الوغى بمستلئم مثل**
الفنيق المرحّل لم اقف على قائله الواو بمعنى رب والعطف شوهاء بالشين المعجمة والواو كحمراء مونث شوه من شاهت الوجوه اي قبحت يقال
فرس شوهاء اذا قبحت خلقتها وهي صفة محمودة فيها لكن اراد به هنا سعة اشداقها كما قيل وتعدو بالمهملتين بمعنى تسرع والباء للتعدية
والصارخ بالصاد والراء المهملتين والخاء المعجمة فاعل من الصراخ وهو كغراب الصوت والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب صارخ الوغى
الذي ينادي صاحبه في الحرب للمبارزة والباء للمصاحبة والمستلئم بصيغة اسم الفاعل لابس اللامة اي الدرع والفنيق بالفاء والنون والياء والقاف
كزنبيق الفحل الكريم عند اهله والمرحل بالراء والحاء المشددة المهملتين اسم مفعول من رحله اي ارسله وبالذال والجيم وهو المهنوء اي المطلي بالقطران
يعني وبسا اسب کشاده اشداقی دوان کردی مرا بسوی فریاد کنندکان در جنك ... در جنك بجهة مبارزه
بازره پوشنده یعنی که زره پوشیده بودم که مثل جوان نری بودم که فرستاده شده بوده باشد یا انکه شتر بر بنج براو مالیده شده باشد
مختصر ومطول في التجريد من علم البديع **شاهد** در بودن این بیت است از قبیل تجرید نظر بانکه شاعر بواسطه دخول
باء مصاحبت منتزع که مستلئم بوده باشد انتزاع کرده است از نفس خود که یادبی بوده باشد شخصی را که پوشنده زره باشد وقرار داده
او را مصاحب خود **وصاعقة من نصله تنكفي بها على ارؤس الاقران خمس سحائب** هو من ابيات لابي عبادة البحتري
واسمه ... الواو بمعنى رب والصاعقة نار تنزل من السماء لا تمر بشيء الا احرقته ... والنصل بالنون والصاد المهملة حديدة السيف
والضمير فيه للممدوح وتنكفي بها بالنون والفاء اي تصبها وتكفيها وهو مضارع من باب الانفعال ... والباء فيها للتعدية
والارؤس كافلس جمع رأس والاقران جمع قرن وهو بالقاف والراء المهملة والنون كحبر كفو الرجل في الشجاعة واراد بخمس سحائب انامل الممدوح
يعني وبسا آتش سوزانیکه که از تیزی دم شمشیر او است که میریزاند آتش را بر سرهای قرنا وامثال او در شجاعت پنج انکشتان او که مثل

ابرها هستند در سخاوت وبخشش **مختصر ومطول** في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در بودن قرینه استعاره معا ملتمة
چند نظر بانکه اطلاق لفظ خمس سحائب بر انامل ممدوح استعاره است وقرینه او مقابلی ملتمة قبل از او است **صبّرني هواك وبي**
لحيني يضرب المثل هو لمرید بن ابی نواس قوله صبّرني بالتشدید ماض من الصبر وقوله هواك اي بسبب هواك وهو العشق والمثل
والخطاب فيه للمحبوبة والواو للتاكيد لصوق الخبر بالمبتدأ وفي متعلق بيضرب بصيغة المجهول والمثل نائب فاعله والجملة مفعول ثان لصبّر
واللام للتعليل والحين بفتح الحاء المهملة وسكون الباء والنون الهلاك **يعني** بکردانید خداوند مرا بسبب عشق تو بحالتیکه زده شود مثل
بجهة هلاك من بسبب دوستی تو **مطول** في الاسناد الخبري **شاهد** در مخفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است در این بیت نظر بانکه
تقدیر چنین است که صبّرني الله بسبب هواك بهذه الحالة وهو اني يضرب المثل بهلاكي في محبتك **وطرفك اذ ما جئتنا فاحبسنّه**
كما يحسبوا ان الهوى حيث تنظر هو من قصيدة لجمیل بن عبد الله بن معمر وجدا بنه في قصيدة للبيد ربيعة العامري وقبله عشية
قالت لا تطيعن سرّنا اذا غبت عنا وارعه حين تدبر وطرفك اذ ما الخ واعرض اذا لاقيت عينا تخافها
وظاهر ببعض ان ذاك استر الطرف بالمهملتين والفاء العين واذ ما توقيتية وما زائدة وروي ما مكان اذ ما واحبسنه امر موكد
بنون التثقيل من الحبس بمعنى المنع ويحسبوا بمعنى يظنوا والهوى كغني ميل النفس ونظر في الحب ان ينظر ... بالعين **يعني** نکاه کردن خود را
در وقتی که بیائی ما را پس منع بکن وباز دار او را از نکاه کردن تا از ما وبجانب دیکری نکاه کن بعلت انکه کمان کنند رقیبان انکه بدد
میل تو بجائی است که نکاه میکنی **مغني** في الكاف **شاهد** در کما است که در لفظ او خلاف است کوفیون کفته اند که بمعنی کیما است
واز برای تعلیل است ونصب داده است یحسبوا را باسقاط نون از او ای یحسبو وفارسی کفته است که در اصل کما بوده است حذف شده است
یا از او بجهة ضرورت وتفصیل ان در معنی مذکور است بقية قوله **اذا جئت فامنح طرف عينيك غيرنا لكي يحسبوا ان الهوى**
حيث تنظر هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي وقبله **وقلن هذا وابك الدهر سادرا اما تستحي او ترعوي**
او تنكر قوله جئت بصيغة الخطاب في امنح بالنون والحاء المهملة امر من المنح بمعنى العطا واراد بالطرف هنا النظر **يعني** هر کاه بیائی
بسوی ما پس عطای کن وبینداز نظر کردن بچشم خود را بسوی غیر ما بجهة انکه کمان کنند رقیبان انکه بدرستیکه میل نفس تو بجائی است
که نکاه میکنی **مغني** في الكاف **شاهد** در این است که این شعر اول که وطرفك الخ بوده باشد تحریف نموده است بشعر ابن معرفت
نموده است معنی الفاظ این شعر را **وعدت وكان الخلف منك سجية مواعيد عرقوب اخاه بيثرب** هو
لجبها الاشجعي قوله وعدت مخاطب من الوعد والسجية الطبيعة والعادة وعرقوب بالعين والراء المهملتين والقاف والموحدة كعصفور هو
ابن معبد من اسد من العمالقة وكان اكذب اهل زمانه واتاه سائل فقال اذا اطلع نخلي فلما اطلع قال اذا ابلح فلما ابلح قال واذا
قال اذا ارطب فلما ارطب قال اذا اتمر فلما اتمر جذه ليلا ولم يعطه شيئا فالبيت شاهد الى هذا واراد بالاخ هنا السائل الذي ساله ويثرب
بالباء والراء المهملة والموحدة كجعفر موضع قرب اليمامة وروا به بالتاء المثلثة غلط **يعني** وعده دادی بمن در حالتیکه میباشد خلف
وعده طبیعت وعادت تو نوعی وعده کردنهای عرقوب صاحب خود را وبرادر خود را سائل است بیثرب **قطر** في اعمال المصدر **شاهد**
در عمل کردن مصدر بصیغة جمع که مواعید بوده باشد نوع عمل کردن او بصیغة مفرد پس اضافه شده است بسوی فاعل خود که عرقوب
است ونصب داده است اخاه را بر مفعولیت **وعذلت اهل العشق حتى ذقته فعجبت كيف يموت من لا يعشق** هو من قصيدة
لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين قوله عذلت بالعين المهملة والذال المعجمة متكلم من العذل بمعنى اللوم وذقته متكلم من الذوق
وهو بالذال المعجمة والقاف ادراك طعم الشيء والضمير فيه يرجع الى العشق ومن موصولة ولا نافية ويعشق بضم مضارع من العشق **يعني**
ملامت کردم اهل عشق وعاشقان را تا انکه چشیدم ویافتم طعم عشق را پس تعجب کردم که چکونه میمیرد کسیکه عاشق نیست نظر بانکه
سببی برای مرك نمیباشد مکر عشق **مغني** في القاعدة العاشرة من الباب الثامن **شاهد** در مصرع ثانی است که بعضی کفته اند که قلب است
نظر بانکه تقدیر کیف لا یموت من یعشق است وقول صواب انست که قلب نیست بلکه مراد این است که سببی از برای مرك نمیباشد سوای عشق پس
کسیکه عاشق نیست تعجب است که چکونه میمیرد **وعند الذي واللات عدنك احنة عليك فلا يغررك كيد العوائد**
لم اقف على قائله قوله عدنك بضم العين وسكون الدال المهملتين والنون الجماعة من عيادة العيادة وهي ككتابة زيارة المريض ومنه العوائد
بصيغة الجمع من اسم فاعله والاحنة بالحاء المهملة والنون كحرفة الحقد ويغررك بالغين المعجمة والراءين المهملتين بمعنى يخدعك والكيد
المكر **يعني** ونزد انچنان کسانیکه عیادت کردند تو را کینه وغضبی است بر تو پس مغرور نسازد تو را مکر زنان عیادت کننده
مغني في حذف الصلة من الباب الخامس **شاهد** در حذف صلة الذي است بجهة دلالت نمودن صلة اللات که عدنك است بر حذف

اداکتفا نمودن بمذکور از محذوف ای الذی عادك واللاتی وعيرها الواشون انی احبها وتلك شكاة ظاهر عنك عارها هو من قصيدة لابی ذويب الهذلی واسمه خويلد بن خالد قوله عيرها ماض من التعيير وهو الزام العار الی العيب على الشخص والضمير فيه والخطاب في عنك للمحبوبة والواشون جمع الواشی وهو بالواو والشين المعجمة النمام وتلك اشارة الى تعيير الواشين والشكاة بالشين المعجمة والمثناة كقناة الكلام القبيح وظاهر بمعنى زائل يعنی ونسبت عيب دادند بان محبوبه سخن چينان از اینکه بد رستیکه من دوست میدارم او را وابن نسبت داد کلام زشتی است که برطرف شونده است از تو عیب آن **مختصر ومطول** بدانکه ظاهر است بمعنی زائل فاعل از ذائل ماده است وغيره

فما فجناب الغبر في بئر لا حور سرى وما شعر هو من ابيات للعجاج التميمی واسمه عبد الله بن رؤبة بعد بافكه حتى راى الصبح جشر الواو للعطف والغبر في الموضعين بالغين المعجمة والموحدة والراء المهملة كصرد جمع غبار وهو العجاج والقتم بالقاف والمثناة كقفل جمع اقتم كاحمد من قتم الغبار اذا ارتفع ويجتاب بالجيم وتاء الافتعال والموحدة مضارع اجتاب القميص اذا لبسه وكلمة لا زائدة والحور بالحاء والراء المهملتين بينهما واو كقفل الهلاك وسرى بمعنى ذهب وفطا نافيه وشعر ماض من الشعور بمعنى الادراك والعلم يعنی وغبار بلند شده را پر میپوشاند غبارها را در چاه هلاکت شب رفت ودر نیافت نکرد ونفهمید **جامی** في حروف الزيادة **شاهد** در وقوع لا است زائده ميانه مضاف ومضاف اليه اى في بئر حور وغداة ريح قد كشفت وقرة اذ اصبحت بيد الشمال زمامها هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامري وهي احدى المعلقات السبعة وقبله وصبوح صافية وجذب كرينة بموتر تأتاله ابهامها باكرت حاجتها الدجاج بسحرة لاعل منها حين هب نيامها وغداة ريح الخ ولقد حميت الحي تحمل شكتي فرط وشاح اذ غدوت لجامها قوله وغداة بالجر عطف على قوله وصبوح صافية المذكور فيما قبله وهي وقت الصبح وكشفت بحذف مفعوله اى كشفتها اى ازلته عن قومي والقرة بكسر القاف وتشديد الراء المهملة والهاء ما اصابك من القر وهو بالفتح والتشديد البرد واصبحت بمعنى صارت والمستتر فيه يرجع الى الغداة والشمال ريح معروفة والزمام بالزاء المعجمة ككتاب ما تزم البعير به يعنی دروقت صبحی که بتحقيق که برطرف کردم باد وشده سرد برا از قوم خود بواسطه طعام دروقتیکه کردید ان وقت صبح که بدست باد شمال بود مهار واختيار او **مطول** في الاستعارة من علم البيان **شاهد** دربودن ثبات ید است از برای شمال استعاره بکنایه بدون بیان کردن چیزیکه اشاره شود بانکه او استعاره است بطریق کنایه بدان وغير وديجادل وودتن وصاليات ككما يؤثفين هو من قصيدة للخطام المجاشعي يصف فيها منازل محبوبته وقبله لم يبق من اى بها يحلين غير حطام ورماد كنفين وغير نؤي وحجاجي نؤيين الود بفتح الواو وتشديد الدال المهملة اصله وتد بالمثناة فادغمت فيها وهو معروف والجادل بالجيم والدال المعجمة المنتصب الثابت ودتن تثنية ودكا مر والصاليات بالصاد المهملة والياء جمع صالية من صلى اللحم اى القاه في النار للاحراق والمراد بها الحجارة المحرقة بالنار قوله ككما الكاف الاولى حرف جر الثانية اسم وما مصدرية اى كاثفائها ويؤثفين مجهول كيوكرم جاء على اصله للضرورة وهي والقياس فيه يثفين كيكرمن ای يجعلن اثافي للقدر والاثافي جمع اثفية وهي حجارة يوضع عليها القدر يعنی باقی نمانده است در انمنزلها المحبوبه از علامتیکه زینت داده شود بان غیر از خاکستر وغیر از خورده های هیزم وغیر از میخیکه دو کوله ثابت بستیکه وغیر از میخیکه مضبوط شده است ودو میخ دیگر وسنگهای سوختنه سیاهی که قرار داده شده بودند مثل دیک پایه که بر ان دیگرا قرار میدهند **مغنی** في الكاف **شاهد** دربودن کاف ثانی در ککما است زائده وتاکید از برای کاف اول وبودن ان دو کاف واسم بادّ حرف با اول حرف وثانی اسم وفاؤكما كالربع اشجاه طاسمه بان تسعدا والدمع اسفاه ساجمه هو من ابيات لابی الطيب المتنبی واسمه احمد بن الحسين الوفاء ضد الغدر والخطاب كما لعينيه والكاف للتشبيه والربع المنزل واشجاه بالشين المعجمة والجيم افعل بمعنى احزنه والطاسم بالمهملتين الدارس وتسعدا بصيغة التثنية مضارع من الاسعاد بمعنى الاعانة والدمع بالمهملتين كغلس ماء العين واشفاه افعل تفضيل من الشفاء اى افضله في شفاء صدر المحزون والساجم بالسين المهملة والجيم القاطر والسائل الذى لا مانع له حاصل المعنى كما في الاصل ان وفاؤكما يا صاحبی بما وعدتمانی به من الاسعاد بالبكاء عند ربع الاحبة انما ينبغی ان يكون بدمع ساجم كان الربع انما يكون باعثا على الحزن اذا كان دارسا يعنی دفای کردن شما ای دو چشم من بانچه وعده داده اید مرا بانکه یاری کنید مرا در گریستن وحال انکه اشك چشم شفا دهنده تر است سینه مرد غمگین را جاری شونده وریزنده او است مثل منزل است که غمگین کننده تر است ان منزل **مغنی** في الجهة الثانية من الباب الخامس **شاهد** دربان تسعدا است که بعضی گفته اند که متعلق است به وفاؤكما وقول صواب انست که متعلق بوفيتما محذوف وفيهن والايام يعثرن بالفتى نوادب لا يمللنه ونوائح هو من ابيات لمعن بن اوس المزني وقبله رأيت رجالا يكرهون بناتهم وفيهن لا تكذب

بنات صوالح الواو للعطف والضمير في فيهن يرجع الى قوله بناتهم المذكور فيما قبله والواو للحال ويعثرن بالمهملتين بينهما مثلثة مضارع عثر كنصر اذا اعثله شر وتملكه والفتى الشاب والسخى الكريم والنوادب بالنون والدال المهملة والموحدة جمع نادبة وهى التى تندب وتبكى الميت ويمللنه بفتح اللام الاولى مضارع من الملال والضمير فيه يرجع الى الندب المفهوم من نوادب والنوائح جمع نائحة وهى التى تنوح يعنی ودر دختران ایشان است وحال انکه روزگار میهلکند اندازند جوان مرد را وزنانی اند که ندبه کنند چندکه دلتنگ وملول نمیشوند از ندبه کردن او ودر ایشانست نوحه کنندکان چند **مغنی** في الجملة المعترضة من الباب الثاني **شاهد** در وقوع جملة حالية والايام يعثرن بالفتى است معترضه میان خبر مقدم وفيهن است ومبتدا مؤخر که نوادب بوده باشد وقائلة اسيت فقلت جير اسى انني من ذاك انه هو من قصيدة للشقفب العبكى واسمه عائذ بن محصن وقيل لغيره اقبلها الا يا طال بالغرباء ليلى وتلقى بنى بنى سد بطنه وقائلة بحيرا الخ اصابهم الحمى وهم عوافى وكن عليهم بخا لعنة فجئت قبورهم بدأ ولما فنادیت القبور فلم يجبنه فكيف يجيب اصداء وهام واجادته تزن وقائلة الواو بمعنى رب وقائلة صفة لمحذوف اى رب امرأة قائلة واسيت بالسين المهملة والياء كرضيت خاطب بمعنى حزنت ومنه اسى كفعيل وجير بمعنى نعم قوله انني من ذاك اى مخلوقي من الاسى وانه حرف ايجاب بمعنى نعم والهاء وهاء سكت يعنی بسا زنيکه این صفت دارد که گوینده است که غمگین شده تو پس گفتم بلی غمگین هستم بدرستیکه من خلق شده ام از حزن واندوه بلی غمگین هستم **مغنی** في جير **شاهد** در جیر است که باعتبار علم دخول الف ولام دراو دیگر وتوجیه کرده اند یکی انکه در اصل جیران بوده است بنا بر انکه ان حرف ایجاب بوده باشد وتاکید کرده باشد و آن کلمه را حذف شده است ونون او باقی مانده است دیکر انکه تنوین او تنوین ترنم است که وصل شده است دار به نیت وقف وقائلة تخشى على اظنه سيودى به ترحاله وجعائله لم يسم قائلة الواو بمعنى رب وقائلة صفة لمحذوف اى رب امرأة قائلة وجملة تخشى على حال من فاعله وهو مضارع من الخشية بمعنى الخوف قوله اظنه متكلم من الظن خلاف اليقين وهو في محل النصب على انه مفعول لقائلة والضمير فيه وفي ما بعده يرجع الى الشاعر وهو اول مفعول لاظن وجملة سيودى به مفعول ثانيه وهو بالدال المهملة والبا بمعنى يذهب به ويهلكه والترحال كتفعال المصدر بمعنى الرحل بمعنى البناء الغير والتكثير كرر اداى كثرة رحيله والجعائل جمع جعالة وهو بالجيم والعين المهملة ككتابة ما يفرد للانسان من شئ على امر يفعله يعنی بسا زنيکه این صفت دارد که گوینده است در حالتیکه میترسید ان زن بر هلاك شدن من که گمان میکنم این مرد که زود باشد که هلاك کند او را بسیار کوچ کردن او ومزدهای که داده است او را برای من **مغنی** في حكم الجمل بعد النكرات من الباب الثاني **شاهد** در وقوع جملة تخشى على است بر اظنه که مفعول قائلة است در محل وقائلة خولان فانكح فتاتهم واكرومة الحيين خلو كما هيا لم يسم قائلة الواو بمعنى رب وقائلة صفة لمحذوف اى رب امراة قائلة وخولان بالخاء المعجمة والواو والنون كسكران قبيلة والفتاة مؤنث فتى وهو الشاب والاكرومة كاعجوبة التى يثبط الكرم والحيين تثنية حي وهو بطن من بطونهم والمراد بها دعى امتها اى كريمة الابوين والخلو بالخاء المعجمة والواو كحبر الخالية عن الزوج والكاف بمعنى المثل وما موصولة اى كالحال التى هي عليه يعنی بسا زنيکه این صفت دارد که گوینده است که این است قبيلة خولان پس نکاح کن دختر جوان ایشان را ودختر بزرگوار است قبيله پدر ومادر او که خالی از شوهر است مثل انچنان حالتيکه ان دختر بر ان حالت است خلو از زوج **مغنی** في الفاء في عطف الخبر على الانشاء وبالعكس من الباب الرابع **شاهد** در فانكح است که چون بصيغة امر است خبر واقع شده است از برای خولان که مبتدا است ودخول فا بر خبر بصيغة امر جایز نیست پس فا ذائده کرفته اند بعضی وابن صفا قائل شده است بانکه فا عاطفه است واستدلال کرده بانکه برجواز عطف انشا بر خبر سیبویه تاویل کرده است در ان بتقدیر مبتدا ای هولاء واهذه خولان فاذا کان کذلك فانكح فتاتهم تا انکه عطف انشا بر خبر نبوده باشد وقاتم الاعماق خاوى المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق هو ارجوزة لرؤبة بن العجاج التميمى يصف فيها مفازة واقرابه بعده يكل وفد الريح من حيث انخرق تنشطته كل مغلاة الوهق ومنها فود ثمانه مثل افراس الابق فيها خطوط من سواد وبلق كانه في الجلد توليع البهق لواحق الاقراب فيها كالمقق الواو بمعنى رب وقاتم الاعماق صفة لمحذوف اسند بتقديمها اى مفازة قاتم الاعماق وهو بالقاف والمثناة فاعل من القتام وهو كسحاب الغبار والقاتم الاسود والاعماق جمع عمق وهو بالعين المهملة والقاف كقفل ما بعد من اطراف المفازة قوله خاوى المخترق صفة بعد صفة والخاوى بالخاء المعجمة والواو الخالى الذى لا شئ فيه والمخترق بالخاء المعجمة وتاء الافتعال والراء المهملة والقاف اسم مفعول وهو المكان الذى تخترقه الريح وتمر فيه والمراد انه خالى الذى لا شئ فيه يمنع الريح من المرور به فهو خالى الجوف قوله مشتبه الاعلام صفة اخرى له واللماع بالعين المهملة مبالغة من لمع البرق اذا اضاء والخفق بالخاء المعجمة والفاء والقاف كفرس واصله كقفل حرك للضرورة وهو بمعنى التحرك والاضطراب يقال خفق الراية

والتراب اذا تحرك واضطرب قال ابو ليلى ان خفوق راحيها والالف واللام في الكل عوض عن الضمائر وقام اعمافها خاف مخترقها الخ وجواب رب مقدر
اى قطعتها او سرت فيها مثلا يعني بيابانها كه ابن صفت دارد كه غبار آلوده باشد است اطراف وكردها او وابن صفت دارد كه مشتبه است
پيداست نشانهاى ان بيابانها كه راه نوان يافت ابن صفت دارد كه درخشنده است هر گاه كه كردن ومضطرب شد سراب ان بيابان قطع
كردم وپيموده ام راه بيابان وغرض شاعر تعريف نمودن نفس خود است بشجاعت ودليرى جامي في التنوين مغني في التنوين شاهد در
تنوين غالى است آخر شعر وفتح قاف بجهة رفع التقاء ساكنين بنا بر قراءت مخترقن وخفقن عوامل في النوع الاول مغني في الواو شاهد
در مجرور بودن قاتم است بواو رب بنا بر مذهب كوفيون ومبرد وصواب اينست كه صفت است براى محذوف اى رب مهمه قاتم الاعماق و
بعضى واو را بمعنى رب تكرفته اند بلكه گفته اند كه كلمه رب بعد از واو مقدر است اى ورب مهمه قاتم الاعماق وقالت متى يبخل عليك
ويعتلل يسؤك وان يكشف غرامك تدرب هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وقبله فان تنأ عنها حقبة لا
تلاقها فانك مما احدثت بالمجرب المستتر في قالت يرجع الى ام جندب المذكورة في اول القصيدة قوله خليلي مرا بي على ام
جندب لنقضي حاجات الفؤاد المعذب قوله يبخل عليك اى بالوصل وهو مجهول من البخل ضد السخاء وكذا يعتلل من الاعتلال وهو
بالعين المهملة العذر ويسؤك مضارع شاء اى تفعل به ما يكره ويكشف مجهول من الكشف بمعنى الرفع والغرام بالغين المعجمة والراء المهملة كسحاب
الشر الدائم وتدرب بالذال المعجمة والراء المهملة والموحدة مخاطب من درب بفلان اى احتد لسانه والخطاب فيه وفيما قبله للشاعر وروى بالدال
المهملة ايضا فهو بمعنى تعتاد اى تصير ذلك عادة لك يعني گفت نام جندب كه هر زمان كه بخل كرده شود بر تو وصل وعذر آورده شود سوى تو
يعني وعذاب تو بواسطه وصل وباز هرچه شوى زبان تو درباره سخن گفتن در حق من مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب
الرابع شاهد در عود نمودن ضمير مستتر در يعتلل است كه نايب فاعل او است بمصدر كه اعتلال بوده باشد وقال رائدهم
ارسوا نزاولها فكل حتف امرئ يجري بمقدار هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن الغوث التغلبي الرائد بالراء والدال المهملتين
بينهما همزة كفاعل الذي يتقدم القوم لطلب الماء والمرعى ومن راد بمعنى جاء وذهب وارسوا بالراء والسين المهملتين امر بصيغة الجمع من ارسى
سوا اى ثبت مكانه ونزاولها بالزاء المعجمة والواو متكلم مع الغير من المزاولة بمعنى المعالجة والمطالبة والضمير فيه للحرب والحتف بالحاء المهملة و
المثناة والفاء كفلس الموت والمقدار مبلغ الشيء والقضاء والحكم كالقدر يعني گفت پيشرو مردم كه پيشى گيرنده ايشان بود بجهة طلب
كردن آب وگياه كه ثابت بمانيد بجاى خود وباستيد در اينجا كه علاج وطلب كنيم جنگ را وبا ايشان محاربه كنيم پس هر مرگ مردى جارى ميشود
بحكم خداوند وميآيد باندازه جامي في الكلام المجازات مختصر ومطول في الفصل والوصل شاهد در رفع نزاولها است
بر استيناف وفصل او از ما قبل وار جمله ارسوا بجهة آنكه قصد نشده است بكلام سيبست بجهة ما قبل بعدش نه بعد جمله باكه
در انشا وخبر وقال بني المسلمين تقدموا واحب لنا ان تكون المقدما هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمي
اراد ببني المسلمين نبينا محمد وتقدموا بصيغة الامر اى سابقوا الى الخيرات والمقدم بصيغة اسم الفاعل والخطاب في تكون لمن كان بلا
الخلفاء يعني گفت پيغمبر مسلمانان كه پيشى بگيريد بسوى نيكيها شدن ان امرهاى نيك وچه قدر دوست داشته شده است بسوى ما اينكه بوده با
از پيشى گيرنده بسوى خيرات سيوطي في باب التعجب شاهد در فاصله شدن جار ومجرور است كه البنا بوده باشد ميانه فعل تعجب
كما احببنا وفاعل او كه ان تكون است بحذف فاء ازواى بان تكون سيوطي في باب الادغام شاهد در عدم ادغام بجهة ضرورت
وقفا لو انى تعرفها المنازل من منى وما كل من وافى منى انا عارف هو من قصيدة لمزاحم بن الحارث بن عمرو العقيلي
وبعده ولم آنس منها ليلة الجزع انمنا الى واصحابي منيخ وواقف قوله تعرفها بالتشديد امر بمعنى اطلبها
حتى تعرفها والضمير فيه للمحبوبة والمنازل والمنى موضع التحر بمكة ووافى بالواو والفاء ماض بمعنى اتى وبلغ قوله عارف بحذف معموله
اى عارفه والضمير فيه يرجع الى الفعل كل بالنصب يعني گفت اى دو رفيق من درنگ كنيد چنانكه بشناسيد بسوى ما جاى محبوبه را
در منزلهاى منى وحال آنكه نيستم من شناسنده هر كسى را كه برسد وبيايد منى را تا آنكه از محبوبه خبر بگيرم مغني في القاعدة التاسعة
من باب الثامن شاهد در ابطال عمل ما است باعتبار مقدم شدن معمول خبر او كه كل است بر اسم او كه من موصوله است با بودن تميم
خبر غير ظرف چونكه كل مفعول مقدم است براى عارف وقال لو ان ما ذاق فاخترلها الصبر والبكاء فقلت البكا اشفى
اذن لغليلي هو من قصيدة لكثير عزة وابنه عبد الرحمن الاسود وعزة اسم صاحبته قالها في ليلى وقبله اريد لانسى ذكرها
فكانما تذكرها فكانما تمثل لي ليلى بكل سبيل وكم من خليل قال لي لو سالتها فقلت له ليلى اضن
بخيل ولو كذب الواشون ما حبت عندهم بليلى ولا ارسلتهم برسول فان جاءك الواشون

عني بكذبهم فردها ولم يأتوا لها بعويل فلا تعجلي يا ليل ان تتفهمي لنصح اتى الواشون ام بجبول
المستتر في قال يرجع الى الواشون وفي ثابت البا بتنبيها يرجع الى ليلى المذكور في ما قبله وهو بالنون والهمزة ماض بمعنى بعد
واختار من الاختيار والصبر نقيض الجزع والبكا في الموضعين مقصور مصدر بكى يبكى بكاء وبكا واشفى افعل من الشفاء بمعنى البرء
والغليل بالغين المعجمة كقعيل المراد به هنا حرارة الجوف يعني گفت كه نعت بخت چنان كه دور شد محبوبه از تو ومعاينه تو
پس خبر كن از براى صبر كردن يا گريستن شفا دهنده تر است در اين هنگام از صبر از براى حرارت دل جاند دون من مغني في
الواو شاهد در آمدن واو است بمعنى او در بودن او از براى تخيير اى الصبر او البكا بدليل قوله فقلت البكا الخ وقبر حرب بمكان
قفر وليس قرب قبر حرب قبر هو لرجل من الجن قاله في مرثية حرب هو بالراء المهملة والموحدة كفلس اسم رجل والقفر بالقاف و
الفاء والراء المهملة كفلس الارض الخالية من الماء والكلاء قوله قرب بالرفع اسم ليس وهو ضد البعد قبر حرب مضاف اليه وقبر بالجر خبر
اى بقبر حذفت منه الباء الزائدة للضرورة والملاحظة القافية يعني قبر حرب ثابت است بجاى خالى از آب وكياه ونيست نزديك
قبر حرب قبرى مختصر ومطول في المقدمة شاهد در بودن تنافر است در بيت بسبب غيبا بودن او ومشتمل بر كلمات چند سنگين
است بر زبان بنا به سكنى را وابن منافى نيست فصاحت را وقبل حرب نا درتن فانه فرغ وان اخاكم لم يقصد هو من قصيدة
لعامر بن الطفيل سيد بني عامر وقبله فلا يعنيكم قتنا وعوارضا ولاقبلن الخيل لابة ضرغد والخيل تردي
بالكماة كانها حدبنا بعج في طريق الاقصد في تاشي من عامر وجحجب ماض اذا انغلت الغنان من اليد
فلا ثارن بمالك وبمالك واخي المروات الذي لم يسند قوله مرة بضم الميم وتشديد الراء المهملة والهاء ابو قبيلة معرفة
والثارن بالمثلثة والهمزة والراء المهملة ونون التاكيد متكلم من ثارت القتيل بالقتل اذا قتلت قاتله اى طلبت دمه وقتلت قاتله والفرغ
بالفاء والراء المهملة والغين المعجمة كجبر الهدر اى دمه باطل لم يثار به ويقصد مجهول من القصد اى لم يقصد احد لطلب ثاره يعني
وكشته شده از دست قوم مرة هر اينه طلب ميكنم خون او را از اين قوم وميكشم كشنده او را پس بدرستيكه او بيهوده وباطل شد است خون او وچونكه
طلب كرده نشده است حال آنكه برادر شما هنوز قصد كرده نشده است طلب كردن خون او وكسى طلب نكرده است خون او را مغني
في حذف لام الجواب من باب الخامس شاهد در حذف لام جواب است از ثارن بجهة ضرورت اى لاثارن وقد ادركتني والحوادث جمة
اسنة قوم لا ضعاف ولا عزل هو من ابيات لجحدر بن مالك الدارمي انشدها بعد ما اسرته بنو عجل وقبله وقائلة ما بال لا اجرود ما
وقد كنت عن تلك الزيادة في شغل لهم لازم ان يطرقن بنعمة كما ضاب ماء المزن في البلد المحل وقد
ينعش الله الفتى بعد عثرة ويصطنع الحسنى سراة بني عجل قوله ادركتني بمعنى لحقتني والواو للحال والحوادث جمع حادثة
وهي النازلة من نوازل الدهر والجمة بفتح الجيم وتشديد الميم والهاء بمعنى الكثيرة والاسنة جمع سنان وهو بالسين المهملة والنونين ككتاب
حديدة في طرف الرمح والضعاف ككتاب جمع ضعيف ضد القوى والعزل كقفل جمع اعزل كاحمد هو بالعين المهملة والزاء المعجمة الذي لا سلاح
يعني وبتحقيقكه در يافت مرا وحال آنكه مصيبتها وحوادث بسيار بود سنانهاى نيزه قومى كه با اين صفت دارند كه نه ضعيف هستند ونه خالى
از سلاح جنگ مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني شاهد در وقوع جمله حاليه والحوادث جمة است معترضه ميان فعل ومفعول
كه ادركتني است وفاعل او كه اسنة است وقد اغتدي والطير في وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل هو من قصيدة لامرء
القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة وبعده مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل كميت
يزل اللبد عن حال متنه كما زلت الصفواء بالمتنزل قوله اغتدي متكلم بمعنى ابكر وهو ماض بمعنى ذهب غدوة والضمير فيه
للفرس والواو للحال والوكنات كغرفات جمع وكنة وهي بالواو والنون كغرفة مواقع والمنجرد بالنون والجيم والراء والدال المهملتين اسم
من انجرد في سيره اى مضى وقيل المنجرد القصير الشعر وهو صفة لمحذوف اى بفرس منجرد والقيد بالقاف والباء والدال المهملة كفلس والاوابد
بالواو والموحدة والدال المهملة كمساجد بقال للفرس قيد الاوابد اى يمنع الوحش من الفوات لسرعته والهيكل بالباء كجعفر الطويل الضخم
يعني وبتحقيقكه صبح ميكردم ومير فتم در طلب صيد حال آنكه مرغان هنوز در آشيانهاى ومنزلهاى خود بودند وسوار بودم بر اسبي
كه اين صفت داشت كه كوتاه موى بود كه از سرعت سير را نميگذارد صيد را كه برود تا آنكه را كب او صيد كند انصيد وابن صفت داشت
كوتاه موى بود كه از سرعت سير را نميگذارد صيد را كه برود تا آنكه كه دراز وچاق مغني في اقسام الحال من باب الرابع شاهد در حالي
بودن جمله حاليه والطير في وكناتها است از ضمير يكه بر ميگردد بسوى اين جهت مشابهت اين جمله بظرف بودن است شباهت اين مجوز خلو اين جمله
از ضمير ذي الحال وقد جعلت اذا ما قمت يثقلني ثوبي فانهض نهض الشارب الثمل هو لا بي حية النميري واسمه

المشتمل الربيع وفيه تحريف تماموكذا وقد جعلت اذا ما قمت يوجعني ظهري فاَنهَضُ نهض الشارب السكر وكنت امشي على رجلي معتدلا فصرت امشي على اخرى من الشجر قوله جعلت بصيغة المتكلم بمعنى صرت والتا فيه اسمه وثوبي بدل اشتمال منه وجملة يثقلني خبره وهو مضارع من اثقله اي جعله ثقيلا والنهض بالنون والضاد المعجمة متكلم من النهوض وهو كما في البيت بمعنى الارتفاع والقيام والثمل بالمثلثة ككتف السكران يعني وبتحقيقكه گرديدم من جامه من يعني گردید جامه من گران بر من بسنكين مينكرد مرا درونتی كه بر پای میشدم پس برپای میشدم نوع برپای شدن مرد شراب خوار بگهابن صفته داشت كه مست باشد مغني في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در بودن ثوبي است بدل اشتمال از اسم جعلت كه تا بوده باشد نه فاعل از اي يثقلني وقد جعلت قلوص ابني سهيل من الاكوار مرتعها قريب هو من ابيات الحماسة وقبله ولست بنازل الا الممت برحلي او خيالها الكذوب وتجعلت الخ كانها برجل القوم بوا وما ان طبها الا اللغوب الواو للحال وجملة قد جعلت حال من الضمير في رحلي المذكور قبله وهو بالتا المثلثة يعني شرعت القلوص بالقاف والصاد المهملة كصبور الشابة من النوق وسهيل كزبير اسم رجل دروى مكانه ربما والاكوار بالواو والراء المهملة جمع كور وهو كقفل الرحل باداته والمرتع بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة كمقعد اسم مكان من رتعت الماشية اذا اكلت ماشاءت في سعة وخصب يقول ان هذه الناقة لما حصل لها اعيا ولا تعب لا تقدر على ان تبعد عن المرعى بل ترتع قريبا من الاكوار والاقتاب يعني وحال انكه بتحقيق كه شروع كرد شتران جوان در پسر سهيل در چریدن كه چراگاه او نزديك باشد از جهاز هابواسطه خستگی در علم قدرت او بر رفتن دور محسن في النوع الحادي عشر مغني في اللام شاهد در واقع شدن جمله اسميه است كه مرتعها قريب بوده باشد مكان جمله فعليه خبر از براي جعلت كه از افعال شروع است باعتبار انكه شرط افعال شروع انست كه خبرشان فعليه باشد وقد ذكر الاديم لراهشيه والفي قولها كذبا وميناً هو لعدي بن زيد العبادي يذكر الزباء وغدرها مع جذيمة الابرش وقتلها اياه بالفصد وله قصة طويلة ذكرت في الشواهد الكبرى فمن شاء فليرجع اليه وقبله فقفا جاها وقد جمعت فوجا على ابواب حصن مصلتينا قوله قددت بالقاف والدالين المهملتين اوليهما مشددة والتاء التانيث ماض بمعنى قطعت والضمير فيه وفي قولها يرجع الى الزباء والاديم بالدال المهملة كامير الجلد والراهشا بالراء المهملة والشين المعجمة تثنية وهو عرقان في باطن الذراعين والضمير فيه وفي القي يرجع الى جذيمة يعني وبريدانيد پوست جذيمه را بجهة دو رگ در دست وي با نفاق الابرش وهو بالفا بمعني وجد المين بفتح الميم وسكون اليا والنون بمعنى الكذب يعني نا دانها فصل فلم تشعر حتى سالت الدم حتى مات جذيمة يعني و بريدانيد پوست جذيمه را بجهة دو رگ دست وي بانيا ان نجريه سخن او را دروغ نظر بانكه قسم خورده بود نبا بنكه نكشد او را و بعد از ان مكر كشت او را مغني في الواو مختصر ومطول في الايجاز والاطناب بالمساواة شاهد در عطف نمودن بواو است مين را بر مرادفه كه كذبا و مينا بوده ميباشد وابن ومورث طويل كلام است باعلم فائده وقد رابني قولها يا هناه ويحك الحقت شرا بشر هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي اولها احار بن عمرو كاني خمر ويعدو على المرء ما يأتمر فلا وابيك ابنة العامري لا يدعي القوم اني افر تميم بن مر واشياعها وكندة حولي جميعا صبر اذا ركبوا الخيل واستلأموا تحرقت الارض واليوم قر قوله رابني بالراء المهملة والموحدة ماض اي وقعني في الريبة اي الشك والضمير في قولها يرجع الى ابنة العامري المذكورة فيما قبله ويا هناه اي يا رجل والحقت خطاب من الالحاق والشر ضد الخير يعني وبتحقيق كه بشك انداخت مرا سخن ان سلمه دختر عبد الله عامري كه اي مرد واي بر تو ملحق كردي بد برا بيك ديگر قطر نظام في الابدال شاهد سد بدل الف تعين ها در هنا است الواو نظر بانكه در اصل هنا و بر وزن فعال بوده است پس قلب كرده اند واو را بالف نظر بانكه در طرف واقع شد بود بعد از الف زائده پس قلب كرده اند الف را بها و هنا گفته اند وقد زعمت ليلى باني فاجر لنفسي تقاها او عليها فجورها هو من قصيدة لتوبة بن الحمير قالها في صاحبته ليلى الاخيلية اولها فان تك ليلى قد نأتها ديارها لا توقدها وشطت نواها واستمر مريرها يقول رجال لا يضيرك نأيها بلى كل ما شف النفوس يضيرها اليس يضير العين ان تكثر البكا ويمنع منها نومها وسرورها قوله زعمت ماض بمعنى ظنت وليلى كسكرى هي ليلى الاخيلية صاحبة الشاعر والفاجر بالفا والجيم والراء المهملة فاعل من الفجور وهو بالضم الانبعاث في المعاصي كالزنا واللام في لنفسي للانتفاع كما ان كلمة على في عليها للضرر والتقي بالضم خلاف الفجور والتا فيه بدل من الياء للنفس يعني وبتحقيقكه كمان كرد ليلى بانكه بدرستيكه من كار زشتم و از براي نفس من ثابت باد نيكي و بر هنر كاري ان نفس بر او باد بدكاري او مغني في او شاهد در امدن او است بمعني واو اي وعليها فجورها وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال كان له وفر لم يتم فان الاقوام جمع قوم واراد بحاتم الطائي المشهور بالجود والثراء بالمثلثة والراء المهملة

والمد كسحاب كثرة المال والوفر بالواو والفا والراء المهملة كفلس الكثير من المال والمتاع يعني وبتحقيقكه دانستند هر جماعت مردمان كه اگر بدرستيكه حاتم طائي اراده كرده بود جمع نمودن مال بسيار را بود از براي وي بسيار از مال و متاع سيوطي في افعال القلوب شاهد در ملغى شدن علم است از عمل نصب باعتبار دخول او بر مفعول او كه حاتما الخ است بنا بر مذهب ابو علي فكذبتك نفسك فكذبتها فان جزعا وان اجمال صبر هو من ابيات لدريد بن الصمة بن عبد الله بن القبلي القشيري الجشمي يخاطب بها نفسه قوله كذبتك بالتا التانيث ماض اي حدثتك على خلاف ما انت تريد ونفسك فاعل قال كذبته نفسه اذا منته الاماني وخيلت له من الامال ما لا يكاد يكون ومنه فاكذبنها بصيغة الامر موكدا بنون الخفيفة والفا فيه سببية والجزع بالجيم مصدر اجمل بمعنى احسن يعني وبتحقيقكه نشان داد بتو چيزي دروغ را كه از براي تو ميسر خواهد شد پس با اينست كه جزع منكني جزع كردني را يا صبر كردني نيكو را سيوطي في عطف النسق شاهد در حذف كلمه ما است بعد از دو لفظ ان و بيننا بودن ان از ما زائده با فاده كردن لفظ ان معنى اما را در دو موضع اي فاما تجزع جزعا واما تجمل اجمالا صبري نصب صبر اجمل وقد كنت في الحرب ذا تدرء فلم اعط شيئا ولم امنع هو من ابيات لعباس بن مرداس السلمي يخاطب بها النبي صلى الله عليه وسلم في تقسيم الغنائم في يوم حنين ويشكوه بانه اعطى المؤلفة قلوبهم مائة ناقة واعطاه عشرة ابعرة اولها اتجعل نهبي ونهب العبيد بين عيينة والاقرع فما كان حصن ولا حابس يفوقان مرداس في مجمع وقد كنت الخ الا افايل اعطيتها عديد قوائمها الاربع وكانت نهابا تلافيتها بكري على الناس بالاجرع وايقاظي الحي ان يرقدوا اذا هجع الناس لم اهجع وما كنت دون امرئ منهم ومن تضع اليوم لا يرفع قوله وقد كنت عطف على ما كان في البيت السابق وتدرء بالتاء الزائدة والدال والراء المهملتين والهمزة كمحمل اسم موضع من درءه اي دفعه يقال رجل ذو تدرء وتدرأة اي مدافع ذو عزة ومنعة واعط مجهول بصيغة المتكلم من الاعطاء وكذا امنع من المنع مغني وبتحقيقكه بودم در جنگ صاحب قوة بر دفع كردن دشمنان پس عطا كرده نشدم چيزي را قليل او مال المعنى بنا نزاد منع كرده نشدم از مال سيوطي في باب النعت مغني في حذف الصفة من باب الخامس شاهد در حذف صفه شيئا است بقرينه مقام اي شيئا طائلا وقد لاح في الصبح الثريا كما ترى كعنقود ملاحية حين نورا هو من ابيات لابي قيس بن الاسلت يصف الثريا قوله لاح بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهر والثريا منزلة انجم ظاهرة وواحد حجى واسمه انس بن مالك بن جراس وقيل العين بن الاسلت ترى خطاب من الرؤية والعنقود بالعين المهملتين والدال بينهما نون وقاف كعصفور من العنب معروف وملاحية بفتح الميم وتشديد اللام للعنقود ذكر الحا المهملة والياء المشددة والهاء واحدة شجرة العنب الملاحي هو مخفف في الاصل وهو عنب ابيض في حبه طول قوله نور بالتشديد ماض اي خرج نوره والفه للاطلاق يعني وبتحقيقكه ظاهر شد در وقت صبح ستاره ثريا همچنانكه ميبيني مثل خوشه انگور ملاحي در وقت كه بيرون امد شكوفه او مختصر ومطول في التشبيه من علم البيان شاهد در بودن وجه شبه مركب حسي كه ان هيئت بوده باشد در تشبيهي كه دو طرف ان هر دو مفرد است وقصيدة تأتي الملوك غريبة قد قلتها ليقال من ذا قالها هو من تاليف لقصيدة القطعة من الاشعار والمنظومة وتاني خطاب من الاتيان والملوك جمع ملك وهو ككتف السلطان والجملة صفة لقصيدة وغريبة صفة اخرى له وقلت خطاب من القول ويقال مجهول منه ومن استفهامية وذا موصولة وقالها صلة والضمير فيه عائد وهو يرجع الى القصيدة يعني وقصيدة كه ان صفه دارد كه مي ايد به پادشاهان وان صفه دارد كه غريب است بتحقيقكه گفتم ان قصيده را تا انكه گفته شود كه كيست آنچنان كسيكه گفته است قصيده را قطر في الموصول شاهد در وقوع كلمه ذا است موصول و بمعنى الذي باعتبار وقوع او بعد از من استفهاميه اي من الذي قالها وقفت فيها اصيلالا اسائلها اعيت جوابا وما بالربع من احد هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعي اليه بعض الوشاة بانه هجاه اولها يا دار مية بالعلياء فالسند اقوت وطال عليها سالف الامد وقفت فيها الخ الا اواري لايا ما ابينها والنؤي كالحوض بالمظلومة الجلد فتلك تبلغني النعمان ان له فضلا على الناس في الادنى وفي البعد قوله وقفت متكلم من وقف يقف وقوفا اي قام قائما والضمير في فيها وفي تاليه يرجع الى دار مية المذكورة فيما قبله والاصيلال بابدال اللام الاخيرة عن النون اصله اصيلان مصغر اصلان وهو بالضم جمع اصيل كامير وهو وقت العصر بعد غروب الشمس واسائلها بمعنى اسئلها وهو حال من فاعل وقفت واعيت بالعين المهملة والياء والتاء التانيث ماض بمعنى حضرت وعجزت من الجواب وما نافية والربع بالفتح المنزل وكلمة من زائدة يعني ايستادم در ان خانه مية در اوقات عصر در حالتيكه سؤال كنم او را از حال مية عاجز شد و بازماند از جواب گفتن از خانه و حال انكه نبود در ان منزل احدي نظام في الابدال شاهد در بدل واقع شدن لام اخر اصيلالا است از نون بر خلاف قياس و بر خلاف غير سبيل

فدريت نظر اینکه در اصل اصیلان مصغر اصلان بضم همزه جمع اصیل است وقلن علی الفردوس اول مشرب اجل جرى
ان كانت ابحث بعاشره هو من قصيدة لطفيل بن عوف الغنوي اولها صحا قلبه واقصر اليوم باطله واتكره
مما استفاد حلائله الى ان قال وقلن على البردي اول مشرب الخ تجانين واستعجلن كل مواسك
بلو منيه لم يعدان شق بازله ووجدا بقى في ابيات المضرس بن ربع الاسدي وقبله تحمل من ذات التنانير اهلها وقلص
عن دهر الدفينة حاضره الواو للعطف وضمير قلن للنسوة وعلى الفردوس متعلق به بتضمين معنى النزول والاشراف ونحو
ذلك والفردوس متعلق به بتضمين معنى النزول والاشراف ونحو ذلك الفردوس وضبر دونا لبيانه واول مشرب خبر مبتدأ
محذوف اى هذا اول مشرب لنا وقيل هو مبتدأ خبره محذوف اى لنا اول مشرب والمشرب محل الشرب والمراد به هنا المنزل وابحث
من الاحز وهى بالموحدة والحاء المهملة بمعنى التحويز والدغاثر جمع دعثور وهو بالدال والعين والراء المهملات والمثلثة بعد العين
كعصفور الحوض البالي المكسور والضمير فيه للفردوس والمعنى على ما قال بعضهم لهن قلنا والمنزل نزل فيه يكون على تلك الروضة
فقال نعم يمكن هذا ان حرب وجوزت حياضه البالية فلم تمنع من احد ما مع كونه معمورة قد ابيل البه يعنی وكفتند جماعه
زنان در وقتیكه فرود ایند ومشرف شونده بودند بر فردوس اول منزلیست برای ما با انکه كفتند اول لیكه فرود می ایم در ان
منزل بر فردوس خواهد بود بلی خواست اگر بوده باشد که بحوز کرده شود وراه بانند شود حوضهای کهنه شکسته که دین دان
راه بما خواهند داد با صحت ان راهی نیست یابد که تا انجا کوچ کرد و بجا دیگر رفت مغنی فی جير شاهد در جیرست که بمعنی
حق است تاکید کرده اجل را وهر دو حرفهای جواب هستند وقوفا بها صحبي على مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجمل
هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة فالمها في عنزة ابنة عمه شرحبيل اولها قفا نبك من ذكرى
حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب
وشمال وقوفا بها الخ وان شفائي عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول كدابك من ام الحويرث
قبلها وجارتها ام الرباب بماسل قوله وقوفا حال من فاعل نبك المذكور فيما قبله وهو مصدر ونعت بمعنى ای قیام
قائما والضمير في بها يرجع الى سقط اللوى المذكورة فيما قبله والصحب بالفتح جمع صاحب وقوله على بالتشديد اي على دابتي تا
حالي فيها والمطي جمع مطية وهي بالطاء المهملة والباء المشددة كعطية الدابة السريعة ولا تهلك بفتح المضارعة وكسر اللام مضارع
من الهلاك واسى مفعول لاجله وهو بالسين المهملة كفتى الحزن وتجمل بالجيم والميم المشددة امر اي اصبر صبرا جميلا يعنی در
حالتيكه باز داشته اند در انمنزل اصحاب من بالای سر من چهاريا ها مركبهاي راه وا خود را در حالتيكه میگویند بمن كه هلاك
نشو از جهة اندوه وصبر كن صبر كردن نيكي مختصر مطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن طرفة شاعرست این
بیت امرئ القیس را در ذکر کردن او این بیت را در قصیده خود بالجمله تغیری که او داده لفظ تجلد بوده باشد بجای تجمل وان از ماده
جلادت بمعنی توانست وقولي اذا ما اطلقوا عن بعيرهم تلاقونه حتى يؤوب المنخل هو من قصيدة للنمر بن تولب
الصحابي العكلي المكني بابي كاهل وبعده فبضحي غريبا عن زاهب غريبة وارسل اماني ولا تخلد الخطاب في قوله قولي للجنوبه
وكلمة ما بعد اذا زائدة واطلقوا بالطاء المهملة والقاف مجهول اي صاحب بعيرهم حلقاء والطالقة من الابل ان ترسل الى الحمى ترعى وتلاقونه
بالقاف مضارع لاقاه اي ادركه ويؤب بالهمزة والموحدة مضارع لاقاه اب بمعنى رجع والمنخل بالنون والخاء المعجمة المشددة المفتوحة اسم
شاعر خرج لطلب في السلم فلم يرجع وبهذا صار مثلا يعنی بگوئی زن در وقتیکه رها کرده شود شتر ان ایشان وفرستاده شود
بسوی مرغزار بجهة چریدن که ملاقات نخواهید کرد او را مغني في حذف لا النافية من باب الخامس شاهد در حذف لا نافيه است زيرا كه تلاقونه
بدون ذكر قسم قبل از او بجهة ضرورة ودلالت كردن وقرينه مقام بر حذف لا اي لا تلاقونه وقولي كلما جشأت وجاشت
مكانك تحمدي او تستريحي هو من ابيات لعمرو بن الاطنابة الانصاري وهي امه وابوه زيد وقبله ابت لي عفتي وابا
بلائي واخذ الحمد بالثمن الربيح واقدامي على المكروه نفسي وضربي هامة البطل المشيح بابيض
مثل اللون لونا الملح صاف وتقنى ما يفر على القبيح وقولي كلما الخ لادفع عن مائر صالحات واحمي
بعد عن عرض صحيح الواو للعطف وقولي مصدر مضاف الى الفاعل وهو مبتدأ وجشأت بالجيم والشين المعجمة والهمزة وتاء التانيث
ماض اي نهضت وارتفعت من فرح او حزن والضمير فيه وفي جاشت يرجع الى قوله نفسي المذكور فيما قبله وجاشت ماض من الجيشان بمعنى
الغثيان واراد بهما هنا ثوران الغضب ومكانك الخ وتحمدي مجهول من الحمد والخطاب فيه وفي مكانك وفي تستريحي للنفس وهو مضارع من

الاستراحة يعني وكفتن من در هر زمانیکه از جای کنده شود یا نفس من وبجوش اید از غضب خشم که ثابت باش بجای خود وارام گیر که
اگر ثابت باشی ستایش کرده میشوی یا استراحت میکنی قطر في اسماء الافعال شاهد در مکانک است که چون در اصل ظرف مکان بوده واسم فعل
نقل شده است از ان معنی قرار داده شده است اسم فعل بمعنی اثبت ودلالت میکند الحال بر طلب پس جزم داده اند فعل مضارع را در جواب
او که تحمدی بوده باشد باسقاط نون ونجزم نظر بانکه در اصل تحمدين بوده است مغني في كل شاهد در منصوب بودن كلما است
بر ظرفیة مطول في التجريد من علم البديع شاهد در تجرید نمودن شاعرست نفس خود را از ذات خود وقرار دادن وی مخاطب
در قول او ومکانک بجهة نکته که نصیحت کردن بوده باشد ومصراع اول این بیت در مطول با بن طریق وارد است که اقول لها اذا جشأت
وجاشت الخ واین تحریف شده است از این بیت همچنانکه مخفی نیست وكائن بالاباطح من صديق يراني لو اصيب هو المصابا
هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يمدح بها الحجاج بن يوسف وبعده ومسرور باوبتنا اليه واخر لا يحب لنا
ايابا اذا سعر الخليفة نار حرب راى الحجاج اثقبها شهابا قوله كائن بالهمزة والنون كفاعل لغة في كاين والاباطح
جمع ابطح وبالموحدة والمهملة كاحمد مسيل واسع فيه دقاق الحصى والصديق الحبيب وبراني مضارع من الرؤية واصيب مجهول بصيغة
المتكلم اي وقعت في المصيبة والمصاب بالضم ايضا المصيبة يعنی وچه بسیار است در اباطح از برای من از دوستیکه می بیند مرا که اگر مصیبت
زده شوم ان مصیبت منست ومصیبت بزرگ مغني في ضمير الفصل من باب الرابع شاهد در هو است که بعضی گفته
اند که ضمیر فصل نیست باعتبار عدم مطابقت او با ضمیر مفعول براني که یا بوده باشد وبعضی گفته اند که تاکید است از برای فاعل
وبعضی گفته اند که ضمیر فصل است بر تقدیر مضاف یعنی یرای مصابه هو المصاب فی الخطب تا انکه مطابق باشد با مضاف محذوف وكائن
لنا فضلا عليكم ومنة قديما ولا تدرون ما من منعم لم يتم قائله قوله كائن كفاعل لغة في كائن والفضل الاحسان
والمنة الانعام وقديما منصوب اي ظرف محذوف عامله لنا وتدرون بالمهملة بمعنى تعلمون وما مصدرية ومن ماضي من المنة اي لا تعرفون
قدر انعام المنعم وحقه والمنعم اسم فاعل من الانعام بمعنى الاحسان واعطاء النعمة يعني وچه بسیار از برای ما است نيكوئي ونعمت نهادن
بر شما که این صفت دارد که قدیمی در روزگاران گذشته است وحال انکه نمیدانید ونمیشناسید قدر انعام کردن انعام کننده را مغني
في كائن شاهد در منصوب بودن فضلا است بنا بر انکه تمیز بوده باشد از برای كائن که لغتی است در كاين وكان سيان ان لا يسرحوا
نعما او يسرحوه بها واغبرت السوح هو من قصيدة لابي ذؤيب الهذلي واسمه خويلد بن خالد يصف فيها سنة مجدبة اولها
نام الخلي وبت الليل مشتجرا كان عيني فيها الصاب مذبوح لفظ كان شانية وسيان تثنية السي بمعنى المثل
بالمهملات مضارع سرح الابل اذا تركها للترعي والفعل كمنع والنعم بالنون والعين المهملة كقلم ذات القوائم واغبرت بالغين المعجمة والموحدة
والراء المهملة ماض من الاغبرار يقال اغبرت الارض اذا لم يوجد فيها النبات والسوح بالضم جمع ساحة وهي بالمهملة الناحية يعني
وشان اينست كه مساوي است با انكه وانكذارند اجاعت چهار پايان را بجهة چریدن یا واگذارند انهارا بجهة چریدن در ان زمین و حال
خالی از گیاه باشد اطراف زمین وخانه های قبیله مغني في او شاهد بر بودن او است بمعنی واو در اینکه از برای مطلق جمع است بنابر
كان شانية اي ويسرحوه وكان طوى كشحا واب لبذهبا فلا هو ابداها ولم يتقدم هو من قصيدة لزهير بن ابي
سلمى المزني وهي احد المعلقات السبعة وبعده وقال ساقضي حاجتي ثم اتقي عدوي بالف من ورائي ملجم فشد ولم
يفزع بيوت كثيرة لدى حيث القت رحلها ام قشعم لدى اسد شاكي السلاح مقذف له لبد
اظفاره لم تقلم قوله طوى بالطاء المهملة والواو ماض بمعنى كتم وستر والكشح بالشين المعجمة والحاء المهملة كفلس العداوة المضمرة واب
بالموحدة المشددة ماض بمعنى هيا والالف في لبذهبا اطلاق ودر مكان واب لبذهبا على مستكنة اي على عداوة مستترة مضمرة وابدا
بالموحدة والدال المهملة بمعنى ظهرها ويتقدم مضارع من تقدم بمعنى اقدم يعني و بود كه پنهان داشت دشمن پنهان را كه در دل نگاه
نگاه داشته بود ومهیا شده بود بجهة رفتن بسوی او وظاهر کرد دشمنی را ونه اقدام کرد بسوی جنگ کردن با دشمن قطر في ابدال شاهد
در بودن اب است بمعنى هيا همچنانکه در این بیت است اي هيا للذهاب وكان اجرام النجوم لوامعا درر نثرن على
بساط ازرق هو من ابيات لابي طالب الرقي الاجرام جمع جرم وهو بالجيم والراء المهملة كجبر الجسم واللوامع جمع لامعة من لمع
البرق اذا اضاء والدرر كصرد جمع درة وهو اللؤلؤ النفيس ونثرن بالنون والمثلثة والراء المعجمة المهملة مجهول من نثر الشيء اي رما متفرقا
البساط ككتاب الفرش والازرق بالزاء المعجمة والراء المهملة والقاف كاحمد افعل من الزرقة وهو لون معروف يعني وگویا جرمهای ستاره ها در حالتیکه
صفت دارند که درخشنده اند در اسمان مثل دانه های مروارید هستند که ریخته شده اند بر فرش کبود رنگ مطول في

التشبيه من علم البيان شاهد بر تشبيه نمودن مركب است بمركب بجهة آنكه نيكو است تشبيه نمودن هر جزوى از يك طرف بجزو مقابل
آن طرف بى تكلف وكان البرق مصحف قار فانطباقا مرة وانفتاحا هو من ابيات لعبد الله بن المعتز يصف فيها
البرق المصحف بصيغة اسم المفعول الكتاب والقارى الذى يقرئه والانطباق بالنون والطاء المهملة والموحدة والقاف ضد الانفتاح
يعنى وكويا برق مثل كتاب كاغذ شخص خواننده مى ماند پس بر هم ميكذارد يكمرتبه بر هم كذاردنى و ميكشايد يكمرتبه ديكر كشودنى
مختصر و مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد بر بودن وجه شبه و تشبيه در بيت است كه مركب حسى باشد چنانكه واقع است
در هيئت حركت وكان النجوم بين دجاه سنن لاح بينهن ابتداع هو من ابيات القاضى التنوخى وقبله
ولليل قطعته بصدود او فراق ما كان فيه وداع موحش كالثقيل تقذى به العين وتابى حديثه
الاسماع الدجى بالضم مقصورا جمع دجية وهى بالدال المهملة والجيم كغرفة الظلمة وضمير المذكر فيه يرجع الى الليل المذكور
فى قوله فيما قبله ورب ليل والسنن بالسين المهملة والنونين كصرد جمع سنة وهى حكم الله تعالى ولاح بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهر
والابتداع مصدر من ابتدع وهو بالموحدة والدال والعين المهملتين كحرفة الحدث فى الدين يعنى وكويا كه ستارهها در ميان
تاريكيهاى اين شب مثل حكمهاى خداوند بودند كه ظاهر شده باشد ميان الحكمها بدعت در مورانه چند مختصر و مطول فى
التشبيه من علم البيان شاهد در بودن وجه شبه در تشبيه در بيت است كه هيئت حاصله از حصول چيزهاى نورانى سفيد در
پهلوى تاريكى مثل بوده باشد غير موجود در مشبه به كه سنن است مكر بطريق تخييل وهم وكان محمر الشقيق اذا تصوب
او تصعد اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد هو للصنوبرى يصف الشقايق والاحمر قوله محمر الشقيق
من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف اى الشقيق المحمر والشقيق بالشين المعجمة والقافين كرغيف والشقايق هو ورد معروف احمر
اللون فى وسطه سواد والمحمر اسم مفعول من الاحمرار وتصوب بالصاد المهملة والواو المشددة والموحدة اى مال الى السفل لهبوب الريح عليه
وتصعد ماض بمعنى مال الى العلو وهى تفعل من الصعود ضد الهبوط والاعلام جمع علم وهو بالعين المهملة كقلم الراية ونشرن مجهول من النشر
وهو بالنون والشين المعجمة والراء المهملة خلاف الطى والرماح ككتاب جمع رمح وهى القناة والزبرجد بالكسر معروف يعنى كويا
كل شقايق سرخ در وقتيكه ميل كند بسوى پائين يا بسوى بالا بجهة وزيدن باد برا و مثل علمها از ياقوت است كه پهن شده باشد بر نيزهها از زبرجد
سبز مختصر و مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد بر بودن تشبيه در بيت است و طرفين حسى لكن يك طرف آن خيالى است
حقيقة اما داخل در حسى كرفته اند باعتبار آنكه تشبيه نموده است شاعر محسوس را كه كل شقايق بوده باشد بمحسوس خيالى كه آن علمها از ياقوت
پهن شده بر نيزه از زبرجد بوده باشد وكل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان هو من ابيات
لابى سعود الحضرمى واسمه عبد الله بن غامر وقيل لعمرو بن معدى كرب الزبيدى المذحجى وقبله وذى فجع عرفنا لتنقبو عنه
حذار الشامتين وقد تجانى اخى ثقة اذا ما الليل اقضى الى مؤيد خيل كنما قطعت قرينتى
منه فاغنى غناه فذاك ولن يراني وكل قرينة قرنت باخرى ولو ضنت باخرى بها ستفترقان وكل
اخ الخ وكان اجابنى باه عنى عطفت عليه خوار العنان قوله مفارقه اسم فاعل مضاف الى مفعوله من المفارقة
وروى مكانه يفارقه بصيغة المضارع واخوه فاعله والفرقدان بالفاء المفتوحة والراء والدال المهملتين بينهما قاف نجمان قريبان
من القطب يعنى وهر برادرى مفارقت كننده است و از برادر او بجان پدر تو قسم مكر دو ستاره فرقدان با هر برادر ديكر از
صفر ديكر غير از فرقدان است حاجبى فى المستثنى مغنى فى الا شاهد بر الا الفرقدان است كه استثنا شده است از كل اخ
بر سبيل شذوذ و بعضى كفته اند كه الا بمعنى غير است و الا الفرقدان صفة است از براى كل اخ و جائز نيست استثنا باعتبار وقوع
او در كلام موجب و جوب نصب و اكر استثنا شده بود مى بايست الا الفرقدين بنصب بكويد وكل اناس سوف تدخل
بينهم دويهية تصفر منها الانامل هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامرى يمدح بها النعمان بن المنذر
وبعده وكل امرئ يوما سيعلم سعيه اذا حصلت عند الاله الحاصل اذا المرء اسرى
ليله خال انه قضى عملا والمرء ما دام عامل فقولا له ان كان يقسم امره الما يعظك الدهر
امك هابل قوله تدخل مضارع من الدخول وهو ضد الخروج والدويهية تصغير داهية وهى بالدال المهملة والياء المثناة والداد
بها هنا الموت وتصفر مضارع من الاصفرار من الصفرة وهى لون معروف من الاصفرار والانامل بالنون جمع انملة وهى رؤس الاصابع
واصفرار الانامل علامة للموت وكناية عنه يعنى هر جماعتى بوده باشد كه داخل شود در ميان ايشان در كه زرد شوند از داخل شدن

از لئيمان اكشنا ياتيان مغنى فى ام و فى رب و فى حذف الصلة من ابيات شاهد در امدن نار بصيغة تصغير بجهة تعظيم
و تقليل نه بجهت تحقير مغنى فى كل شاهد بر امدن كل است از براى جمع مذكر باعتبار اضافه شدن بانناس و عود ضمير جمع در بينهم
او وكل رفيقى كل رحل وان هما تعاطى القنا قوماهما اخوان هو از ابيات للفرزدق واسمه همام بن
غالب بن صعصعة التى يخاطب فيها ذئبا وقد زعم انه رأى ناره فى بعض مفازه فواتاه وعاده انه يصاحبه ثم رمى اليه زاده وقبله واطلس
وما كان صاحبا عونا لنا دى موهنا قاتانى فلما اتانى قلت دونك انني واياك فى زادى لمشتركان فبت اقد
الزاد بينى وبينه على ضوء نار مرة ودخان فقلت له لما تكشر ضاحكا وقائم سيفى فى يدى
بمكان تعش فان عاهدتنى لا تخوننى نكن مثل من يا ذئب يصطحبان وانت امرء يا ذئب و
الغدر كنتما اخيين كانا ارضعا بلبان ولو غيرنا نبهت تلتمس القرى وما لك بهم
او سناه سنان قوله رفيقى تثنية رفيق سقطت نونه باضافته الى كل رحل وكلمة كل مثل رحل زائد والرحل بالمهملتين كفلس ما
يستصحبه الانسان من الاثاث والمسكن والشعر كما هو المراد به هنا وتعاطى بالمهملتين اصله تتعاطيا حذفت الاولى للضرورة من التعاطى وهو
بمعنى التناول والتنازع فى الاخذ والقنا بالقاف كعصا جمع قناة او مرخم قناة للضرورة وهى الرمح والمراد هنا القوة والغلبة قوله قو
بالنصب مفعول واصله تقاوم حذفت تاؤه للضرورة او هو تثنية قوم واضافه الى هما اى الحى قوم كل واحد من الرفيقين فعلى
هذا يكون القناة بمعنى الرمح اى كل من الرفيقين فى السفر اخوان وان تعاطى قوماهما او تعاطوا المطاعنة بالقناة يعنى و هر دو رفيق
سفرى برادرند باهم واكرچه بنمايند و عطاى كنند قوت و غلبه خود را يكديكر از بودن معاونت و برابرى كردن با يكديكر
با انكه واكرچه بودند بكديكر كشند و برهم زنند طعن و نيزه را دو قوم ان دو نفر مغنى فى كل شاهد بر وقوع كل اول
از براى تثنيه باعتبار اضافه شدن و بتثنيه زائد بوده باشد و عود ضمير تثنيه كه هما بوده باشد بسوى او وكل مصيبات
الزمان وجدتها سوى فرقة الاحباب هينة الخطب هو من ابيات لقيس بن ذريح الحارثى وقبله وما
فما تجتاش منهن شارف وها لقرحنا فى المحول وفى الجدب بما وجدتنى نفعه ولت
حمولها وقد طلعت ولى الركاب بنجد النقب وكل مصيبات الخ اذا افلت منك النوى
ذا مودة حبيبا بتصداع من البين ذى شعب المصيبات جمع مصيبة وروى مكانه الملمات وهى جمع ملمة بمعنا
وجدتها بصيغة المتكلم والاحباب جمع حبيب والهينة بفتح الهاء وتشديد الياء المكسورة وفتح النون والهاء بمعنى السهلة والخطب بالخا
المعجمة الطاء المهملة والموحدة كفلس بمعنى الامر الذى انت فيه يعنى وهمه مصيبتهاى زمانه را يافتم انها را سواى جدائى دوستان كه اسان بودند
امر ان وطريقه بجان يافتم ان مغنى فى كل شاهد در وقوع كل است از براى جمع مؤنث بعلت اضافه شدن بجمع مؤنث كه
مصيبات بوده باشد و عود ضمير مؤنث در وجدتها بسوى او وكم ذدت عنى من تحامل حادث وسورة ايام
حززن الى العظم هو لعبد الله بن عباد الهجرى واسمه سامر قوله ذدت خطاب من الذود وهو بالذال المعجمة المفتوحة والواو والدال
المهملة بمعنى الطرد والمنع والتحامل بالحاء المهملة التحمل والحادث بالمهملتين والمثلثة الامر العظيم والسورة بالسين والراء المهملتين
والمثلثة الامر العظيم والسورة بالسين والواو والراء المهملتين بينهما واو كطلحة الشدة وحززن بالحاء المعجمة والزائين المعجمتين ماض من الحز بمعنى
القطع والعظم واحد العظام وهى معروفة يعنى وچه بسا كه منع كردى و دور كردى از من تحمل شدن حادثه يعنى روزكار را كه قطع
كرده بودند كوشت بسوى استخوان يعنى كوشت مرا از استخوان من بريده بودند مختصر و مطول فى احوال متعلقات الفعل
شاهد در حذف مفعول حززن است كه اللحم بوده باشد باعتبار آنكه توهم نشود بيش از ذكر العظم اينكه تعلق نكرفته است فعل كه قطع
بوده باشد بسوى عظم وكم من عائب قولا صحيحا وآفته من الفهم السقيم هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد
الحسين الغائب فاعل من العيب هو الوصمة والصحيح خلاف المريض والواو للحال والآفة بالمد والفاء والهاء العاهة والمراد هنا
والسقيم المريض واراد به هنا الناقص يعنى وچه بسا از كسيكه عيب جوينده است سخن صحيح را و حال آنكه علت و بلاى او از جهة فهم
ناقص او است مطول فى احوال المسند شاهد در مقام قدمت بن حاجب فى امثال و ابن يسار بر سبيل تمثيل ذكر كرده استنظ
بمناسبت مضمون او با مطلب خود وكنت اذا غمزت قناة قوم كسرت كعوبها او تستقيما هو من قصيدة
الاعم بهجو بها المغيرة بن الحنبا وهى امه وابوه عمرو بن ربيعة وهى من نوع الغول فى كمفضل بيانها مجرورة الا ان بر وبه منصوب فيسمعه
عليه الناس واستشهد به على النصب باضمار ان بعد او وبعده فلست لبابغى هرما ولما امر على تواخذك القدم

فحال كيف تنحو من وقائع فانك بعد ثالثة رضيم قوله عزت بالغين والزاء المعجمتين بمعنى عصرت يقال اعزه
شبيه بجمة وفي القناة بفتح القاف والنون والمثناة الرمح والكعوب بالضم جمع كعب هو بالعين المهملة والموحدة كفلس ما في الرمح معروف يقول انه لم
اقدم على اصلاح امر فاسد لقوم الا ان اصلحه واستقيمه وقيل فيه معان اخر ذكرها يوجب التطويل يعني بوديم هر گاه كه مكان نمبدم و منقشام
نيزه قومي را مبتکسم کعبها ان نيزه را مکر انکه راست مینمدان نیزه قطر في اصبل المضارع سيوطي في اعراب الفعل مغني في ومنها
دو منصوب بودن تستقيم است اين مقيد بعد اذ وكم بمعنى كما است الا الان تستقيم والفا والطاء واسنت وكنت اذ كنت
الهي وحدكا لم يك شيئا الهي فيكا هو لعبد الله بن عبد الاعلى القرشي قوله وكنت في الموضعين مخاطب كان اللثا
واذ بمعنى حين بمعنى الهي وحدك نصب على الحال اي منفردا وجملة يا الهي معترضة يعني موجود بودي در وقتيكه نبودي الخداي من تنها
حالانكه تنها بي شريك ونبود چيزي موجود بيش از تو الخداي من سيوطي في باب الاضافة شاهد در اضافه شده وحدك است
مخاطب وحدك والقا والطا اوست مغني في انا شاهد در انقطاع نفي او است در لم يك وكنت اذ كنت ذي يد كما قيل سيد
اذا انه عبد القفا واللهازم هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يهجو بها زيادا قوله اي جيد
المجهول بمعنى اظن بصيغة المعلوم كما هو الشائع في استعماله وزيد هو ابن زياد الذي هجاه وكما قيل معترضة بعد مفعول اي خلف القفا
بالقاف والقاف كعصا خلف الراس واللهازم بالزاء المعجمة كمساجد جمع لهزمة وهي بكسر اللام طرف الحلقوم وهما كنايتان عن الخسة وعبودية البطن والمراد من
العبد هنا اللئيم يعني ان اللئيم بقفاه وفمه لان الناس يضربون على قفاه للمذمة وفمه لئيم لانه لا ينطق الا بالفحش ولانه عبد النطق يعني و بوديم
كه كان ميكردم زيد را مرد بزرگوار همچنانكه گفته ميشد مردم ميگفتند ناگاه بلد بسبكه او بنده پستي وشكم پرستي در با انكه لئيم
بود جامي في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در ان است كه بكسر همزه وفتح هر دو در وقرائت شده است ما كسر لي اعتبار وقوع او در ابتداء
كلام واما فتح بين اعتبار وقوع او مبتداء بعد اذا كه از براي مفاجات است كنا حسبنا كل بيضاء شحمة عشية لاقينا جذاما
وحميرا هو من قصيدة لزفر الحارث بن عبد عمرو الكلابي قالها في يوم مرج راهط وهو موضع بالشام وهو يوم قتل فيه الضحاك بن قيس
وبعده فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه ببعض لبت عنده ان تكسرا ولما لقينا عصبة تغلبية
جزوا للمنية ضمرا سقيناهم كاسا سقفنا بمثلها ولكنهم كانوا على الموت اصبرا قوله كل بيضاء شحمة مثل
للعرب يقولون ما كل بيضاء شحمة ولا كل سوداء تمرة وعشية نصب على الظرف في وقت العشاء ولاقينا بالقاف متكلم من الملاقات بمعنى
الادراك وجذام بالجيم والذال المعجمة كغراب وحمير بالحاء والراء المهملتين بينهما بالكسر يو قبيلتان من اليمن يقول انا طمعنا في هاتين
القبيلتين وظننا انهم ضعفا فاذا هم اقوياء يعني بوديم بتحقيق كه كمان ميكرديم هر سفيد را پيه بادر وقت شام كه ملاقات كرديم
قبيله جذام وحمير يعني كمان ميكرديم ايشان را ضعيف ليكن يافتيم ايشان را شجاع صاحب قوه مغني في حذف فيه من باب الخامس شاهد
بر حذف مفعول بر جملة حسبنا كل بيضاء شحمة كه خبرهما نيز بايد كذا اي فكما قد حسبنا وكما حسبناهم فوارس كهمس حيوا
بعد ما ماتوا من الدهر اعصرا اليه قائله القوادس جمع قادس على غير القياس وكهمس بالسين المهملة كجعفر ابو حي من بني بكر بن
حنظلة والعصر كقفل جمع عصر كقفل وهو بالمهملة الزمان يعني بوديم كه كمان ميكرديم ايشان را چون سواران قبيله كهمس كه ابن صفر دانده كه
زنده اند بعد از مردن و بعد از ان انده كه بزماني جند و كه شنه است از مرگ ايشان مدتي چند تصريف في اللفيف المفروق
شاهد در حيوا است كه در اصل حيو بوده ثقل كرده اند ضمه يا ثاني را بما قبل او كه يا اولست حذف كرده اند يا را بالتقاء ساكنين حيو شد
بوده نعوا وكن لي شفيعا يوم لا ذو شفاعة بمغن فتيلا عن سواد بن قارب هو من ابيات لسواد بن قارب
السدوسي الصحابي انشدها بين يدي رسول الله مخاطبا لها اياه ومطلعه واشهد ان الله لا رب غيره وانك مامون على
كل غائب وانك ادنى المرسلين وسيلة الى الله يا ابن الاكرمين الاطائب فمرنا بما ياتيك من
وحي ربنا وان كان فيما جئت شيب الذوائب الخطاب في كن للنبي والباء في بمغن زائدة وهو بالغين المعجمة اسم فاعل من
اغناه ضد افقره والفتيل بالفاء والمثناة والباء كفعيل الخيط الذي في شق النواة وسواد بن قارب صحابة رسول الله انشد هذا البيت
يعني وبوده باش شفاعت خواه از براي من روزيكه نباشد صاحب شفاعتي بي نياز كنند بقدر رشته خرمائي را از جانب سواد بن قارب
سيوطي في ماد ولا المشبهتين بليس شاهد در دخول با زائده است در خبر لا بمعنى بوده باشد وعمل كردن لا در نكره مغني في حلز
المضاف اليها من باب الثاني وفي الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در اضافه شدن يوم است بجمله اسميه و بودن ويمعني اذ بود
وكوني بالمكارم ذكريني ودلي دل ماجدة صناع هو من ابيات لبعض بني نهشل وقبله الا يا ام فارع لا تلومي

643

بشيء قد رفعت به سماعي الخطاب في كوني لام فارع المذكورة فيما قبله والمكارم جمع مكرمة وهي بالميمين
المفتوحتين بينهما كاف ساكنة وراء مهملة مضمومة وفي اخره هاء فعل الكرم وذكريني امر من باب التفعيل من الذكر وهو
الحفظ للشيء ودلي بكسر الدال امر من الدل وهو كما في البيت بكسر الدال المهملة واللام المشددة الغنج يقال دلت المراة
على زوجها اذا تواجرت في تغنج وتشكل كانها تخالفه وما بها خلاف في الفعل كضربت الماجدة بالجيم والدال المهملة
الشريفة الكريمة قوله صناع بالصاد والعين المهملتين نون بينهما حاذقة ماهرة بعمل اليدين يعني وبوده
باش اي فارع كه ياد بياور مرا بسبب بخششهاي ونيز ناز كن او كه از من صادر شده است وكرشمه كردن زن بزرگوار صاحب
مهارت در نيكوئي دست وبجز با كرشمه وعشوه بدست ميكند مغني في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد
در ذكر بني است كه چون جمله بصيغه امر است واز براي طلب است وخبر واقع شده است از براي كوني وجايز نيست
وقوع جمله طلب بر او بل كرده اند از جمله خبريه بتقدير وكوني تذكرين وكيف اذهب انزوا وازاع به وقد
زكات الى بشر بن مروان ونعم من كان من ضاقت مذاهبه ونعم من هو في سر واعلان
هما من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التميمي وقيل لغيره يمدح بها بشر بن مروان قوله ارهب
بالراء المهملة والهاء المفتوحة والموحدة متكلم من رهب كعلم بمعنى خاف وازاع بالراء والعين المهملتين مجهول من الروع
وهو ايضا بمعنى الخوف وزكاة بالزاء المعجمة متكلم من زكا بمعنى لجا ومنه المزكاء كمفعل بفتح الميم وبشر بن مروان ممدوح
الشاعر وضاقت بالضاد المعجمة والقاف ماض من الضيق وهو خلاف الوسع والمذاهب جمع مذهب وهو الطريق والسر بالكسر
خلاف العلانية والاعلان جمع علن وهو بالعين المهملة والنون كفرس الظاهر والخلاف السر يعني وچگونه مي ترسم امر را
يا ترسانيده ميشوم بان امر وحال انكه بتحقيق كه پناه بردم بسوي بشر پسر مروان وچه خوب پناه كسي است كه تنگ شده باشد
راههاي او بسوي معاش وغيره وچه خوب كسي است در نهاني واشكاري مغني في من وفي الظرف من باب الثالث شاهد
در وقوع من است نكره تامه غير موصوفه نزد ابو علي وفارسي وفي ستر متعلق است بنعم وابن مالك گفته است كه نكره موصوفه
است وفاعل واقع شده است از براي نعم وهو مبتدا است وخبر او محذوف است كه هو بكر بوده باشد ولا ارى
فاعلا في الناس يشبهه ولا احاشي من الاقوام من احد هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد
بن معوية يمدح بها النعمان بن المنذر ويعتذر اليه وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وبعده الا سليمان اذ
قال المليك له قم في البرية فاحددها عن الفند وخيس الجن اني قد اذنت لهم
يبنون تدمر بالصفاح والعمد فمن اطاعك فانفعه بطاعته كما اطاعك وادلله
على الرشد ومن عصاك فعاقبه معاقبة تنهى الظلوم ولا تقعد على ضمد قوله ارى
متكلم من الرؤية ويشبهه مضارع اشبهه اي ماثله والضمير فيه يرجع الى النعمان بن المنذر واحاشي متكلم بمعنى استثنى
والاقوام جمع قوم ومن زائدة يعني وني بينم كننده كاري را از احسان وسخاء وغيره در مردمان كه شبيه ومماثل
باشد ان نعمان را واستثنا نميكنم از مردمان احدي را مغني في حاشا شاهد در متصرف شدن حاشا است
بصيغه متكلم وحده كه احاشي بوده باشد وبمعنى استثنى است ومن احد خبر او است اي ما استثنى احدا من الاقوام
لا اراها تزال ظالمة تحدث لي قرحة وتنكؤها هو من قصيدة لابراهيم بن علي بن محمد المشهور
بابن هرمة وقد قيل له ان قريشا لا تهم فقال لا قولن قصيدة اهجوها كلها بلسان قريش وقبلها ان سليمى
والله يكلؤها ضنت بشيء ما كان يرزؤها وعودتني فيما تعودني اظماء
ورد ما كنت اجزؤها ولا اراها الخ وتزهيني من غير فاحشة اشاعها
بالغيب ابناءها لو هي للعاشقين ما وعدت وكان خير العداة اهنؤها
شبت وشيبا لعفاف تبعها ولم يعب خدنها ومنشؤها قوله اراها متكلم من الرؤية
والضمير فيه يرجع الى سليمى المذكورة في اول القصيدة وتحدث مضارع من الاحداث والقرحة بالقاف والراء والحاء
المهملتين كغرفة الجراحة وتنكؤها بالنون والهمزة مضارع نكا القرحة كمنع اي قشرها قبل ان تبرء يعني و

میبینم ان سلیمی را که همیشه ظلم کننده است بر من باین که احداث میکند از برای من جراحتی را و دیش و پوست میکند
آن جراحت را پیش از آن که چاق شود **مغنی** فی الجملة معترضة من الباب الثانی **شاهد** در وقوع جملهٔ ارادها
است معترضه میان تشهاء نافیه و منفی او که تزال السنای ای ارادها لا تزال ظالمة **ولا بد لی من جهلة فی**
وصاله فمن لی بخل اودع الحلم عنده هو لاصبغ بن نباتة السعدی الجهلة کطلحة المرة من
الجهل وهو خلاف العلم والوصال ککتاب المواصلة ضد المفارقة ومن موصولة والخل بکسر الخاء المعجمة وتشدید
اللام الصدیق المخلص واودع بالواو والدال والعین المهملتین متکلم من اودعت المال عنده او ترکته ودیعة عنده
والحلم بکسر الحاء المهملة العقل **یعنی** وناچار است از برای من از یک مرتبه نادانی کردن در وصال رسیدن
بآن محبوب پس کیست از برای من دوستی که برسم امانت و ودیعت بسپارم عقل خود را نزد او **مطول** فی الادماج
من علم البدیع **شاهد** در ادماج نمودن شاعر است در شعر خود سه چیز را اول وصف کردن نفس خود را بجهل
دوم شکایت کردن از نایافتن دوست خالص سیم عدم استمرار او بر جهل باعتبار ودیعه گذاردن او عقل
خود را نزد دوست **ولا تجزعن من سیرة انت سرتها فاول راض سنة من یسیرها**
هو من قصیدة لابی ذویب الهذلی واسمه خویلد بن خالد یخاطب بها ابن عمه خالد بن زهیر وکان ارسله الی صدیقة
له تسمی ابن عمرو فافسدها خالد علیه وقبله **لعلک اما ام عمرو تبدلت سواک خلیلا شاتمی**
تستخیرها ولا تجزعن الخ فان التی فینا زعمت ومثلها لفیک ولکنی اراک
تجوزها قوله تجزعن بالجیم والزاء المعجمة والعین المهملة ونون التاکید مضارع من جزع الارض والوادی اذا قطعه
والسیرة بالمهملتین بینهما یاء کجیفة الطریقة ومعناها السنة وسرتها تخاطب من السیر ومنه یسیرها بصیغة المضارع وراض فاعل
من الرضا وهو ضد السخط **یعنی** وقطع مسافت نکن و نه تجاوز البته راهی را که تو رفتی و بیهوده آن راه را پس اول
خوشنود شونده طریقه و راه کسی است که راه رود و بپیماید آن راه را **مغنی** فی الامور التی یتعدی بها الفعل
القاصر من الباب الرابع **شاهد** در سیرتها است که ظاهرا چنین مینماید که متعدی شده باشد بنفسه و حال آنکه چنین
نیست بلکه ساقط شده از او باء جاره بجهت توسع ای بسیرها **ولا تدفننی فی الفلاة فاننی اخاف**
اذا ما مت ان لا اذوقها هو من ابیات لابی محجن الثقفی واسمه مالک بن حبیب وقبله **اذا مامت فادفنی**
الی جنب کرمة تروی عظامی فی الممات عروقها ولا تدفننی الخ اباکرها عند
الشروق وتارة یعاجلنی عند المساء غبوقها وللکاس والصهباء حق معظم
فمن حقها ان لا تضاع حقوقها قوله تدفننی بالدال المهملة والفاء والنون ونونی التاکید والوقایة مضارع
من دفنت المیت ای سترته واریته فی التراب والفلاة بالفاء واللام والمثناة کقناة السبب وکلمة ما بعد اذا زائدة وان مخففة
عن المثقلة واذوقها بالذال المعجمة والواو والقاف متکلم من الذوق وهو ادراک طعم الشیء والضمیر فیه یرجع الی الکرمة
المذکورة بینها مقبلة وهی الراء المهملة کطلحة واحد کروم العنب **یعنی** ودفن نکنید البته مرا در بیابان صاف خالی
از آب و گیاه پس بدرستیکه من میترسم که هرگاه بمیرم اینکه نچشم دنیا بر طعم ومزه آن انگور را **مغنی** فی ان
شاهد در وقوع ان است مخففه از مثقله وعدم اعمال او در لا اذوقها بدلیل آنکه مجموع قوافی ابیات قاف
مضموم است **ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه بدمع یضاهی الوبل حال مصابه**
ومثل لعینیک الحمام ووقعه وروعة ملقاه ومطعم صابه ما من ابیات الحریری
قوله تله بفتح الهاء اصله تلهو بمعنی تغفل والتذکار کغربال التذکر والذنب العصیان وابکه امر من البکاء والدمع
بالمهملتین کفلس ماء العین ویضاهی بالضاد المعجمة مضارع ضاهاه ای شابهه والوبل بالواو والموحدة کفلس المطر
القوی العظیم القطر والمصاب بفتح المیم والصاد المهملة والموحدة مصدر میمی بمعنی النزول ومثل بالمثلثة امر بمعنی صور
والحمام بالحاء المهملة ککتاب قضاء الموت والوقع بالواو والقاف والعین المهملة کفلس النزول والروعة بالمهملتین
بینهما واو کطلحة الخوف والملقی بفتح المیم والقاف مصدر میمی بمعنی اللقاء وکذا مطعم من الطعم الصاب بالصاد المهملة

والموحده

والموحدة عصارة شجرة مرة والضمیر فیه للحمام **یعنی** وغافل مشو از یاد آوردن گناه خود و گریه کن از جهت آن گناه باشک
چشمی که این صفت داشته باشد که شباهت داشته باشد بباران تند در شدت در حالت فرود آمدن او و برابر بیاور
از برای دو چشم خود مرگ را و حلول کردن آن مرگ را و ترسیدن در یافتن او را و چشیدن تلخی او را **مطول**
فی الجناس من علم البدیع **شاهد** در بودن مصابه و مطعم صابه است از قبیل جناس مفروق بنابر آنچه از عبارت
مصنف فهمیده میشود و حال آنکه از آن قبیل نیست بلکه از قبیل جناس مرفو است **ولا تهتبنی الموماة**
ارکبها اذا تجاوبت الاصداء بالسحر هو لتمیم بن ابی بن مقبل قوله تهتبنی بحذف التاء اصله
تتهیبنی وهو مضارع من هیبنی الشیء وتهیبته ای خفته والموماة بالمیمین المفتوحتین بینهما واو وساکنة وفی
آخره الف وهاء المفازة وارکبها بصیغة المتکلم بمعنی ادخلها مستعلیا علیه وتجاوبت ای جاوب بعضهم بعضا و
الاصداء بالمهملتین جمع صدی وهو فی کفنی طایر یطیر باللیل ویقفز قفزانا او بوثا وهو ذکر البوم **یعنی** وبیم نمیدهم
بیابان خوفناکی را که داخل میشوم و مشرف میشوم آن را در وقتی که جواب دهد جواب بجغوانند و صیحه زنند
صداکران مرغی است که می پرد در شب و میجهد در وقت طیران و با آنکه مراد بوم نر است در وقت سحر **مغنی**
فی القاعدة العاشرة من الباب الثامن **شاهد** در قلب بودن فاعل ومفعول تهتبنی است از یک جهت
نظر بآنکه فاعل او بحسب معنی وماده لغت مفعول میشود وهم چنین مفعول او فاعل میشود باعتبار آنکه هیبت
موماه بمعنی هیبت الموماه است هم چنان که کنت چونکه ترسنده فاعل است و ترسیده شده موماه است **ولاحت**
من بروج البدر بعدا بدور مها تبرجها کنان هو لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله
التنوخی اللغوی قوله لاحت بالحاء المهملة ماض بمعنی ظهرت وبروج البدر هی الاثنی عشر المعروفة قوله بعدا تمیز
وهو ضد القرب والبدور بالضم جمع بدر وهو القمر الممتلی والمها کعصا جمع مهاة کقناة وهی البقر الوحشیة و
المراد المرات الحسنا والتبرج بالموحدة والراء المهملة المشددة والجیم مصدر تبرجت المراة ای اظهرت الزینة
للرجال والاکنان بالنونین الاستار **یعنی** وظاهر شد از قصورها بی چندی که مثل دوازده برج ماه است چهار در
بودند از حیثیت دوری نشان ماه روی چند که مثل گاوهای وحشی بودند در اینکه اظهار آرایش و زینت ایشان
پنهان شدن از نظر بود **مطول** فی الاستعارة من علم البیان **شاهد** در بودن این بیت است
از قبیل تشبیه و مشکل است که آن را از قبیل استعاره بگیریم نظر بآنکه ذکر نشده در او مشبه اصلا بلکه وجه
شبه را ذکر کرده است و بتفصیلی که در اصل مذکور است **ولاح یلحی علی جری العنان الی**
ملهی فسحقا له من لائح لاح هو للحریری قوله لاح بالحاء المهملة ماض بمعنی ظهر ومنه لائح
بصیغة الفاعل ویلحی بالحاء المهملة مضارع بمعنی یلوم ومنه لاح بصیغة الفاعل قوله جری بالجیم والراء المهملة
المشددة مصدر مضاف الی ضمیر المتکلم بمعنی الجذب والعنان بالعین المهملة والنونین ککتاب سیر اللجام الذی
یمسک به الدابة والملهی کمسعی مکان اللهو قوله فسحقا بالنصب وهو بالمهملتین والقاف کقفل بمعنی البعد
ای ابعده الله عن الخیر **یعنی** وظاهر شد آنچه ملامت میکرد بر کشیدن من بر دوری زمین عنان اسب خود را
در رفتن من بمکان لهو و لعب پس دوری از خیر از برای او باد از حیثیت ظاهر شونده بودن او
و از حیثیت ملامت کننده بودن **مطول** فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع **شاهد** در رد عجز است
که لاح اسم فاعل لحی یلحی بوده باشد بر صدر که لاح فعل ماضی یلوح در شبه اشتقاق **ولازوردیة**
تزهو بزرقتها بین الریاض علی حمر الیواقیت کانها فوق قامات ضعفن بها
اوائل النار اطراف الخ کبرایتها لعبد الله بن المعتز سیف البنفسج الواو بمعنی رب لازوردیة ای لا
زوردیة اللون والمراد البنفسج ولازوردیة بکسر الزاء المعجمة وفتح الواو وسکون الراء والدال المهملتین معرب لاجورد وتزهو
بالزاء المعجمة ای تتعجب وتتکبر والزرقة بالزاء المعجمة والراء المهملة والقاف کغرفة لون معروف والریاض ککتاب
جمع روضة وحمر الیواقیت من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای یواقیت الحمر وارادتها الشقایق والیواقیت جمع یاقوت

وهو جوهر

وهو جوهر معروف والحمر كقفل جمع حمراء مونث احمر وهو لون معروف والقامات جمع قامة وضعفن بضم العين ماض من
الضعف ضد القوة حمر معروف يعني وبسا چيزها لاجورد رنگ ومراد گل بنفشه است كه عجب و تكبر ميكند بواسطهٔ كبود
و رنگي جود در ميان بوستانها برپا قوتهای سرخ ومراد گلهای شقايق سرخ است كه گويا آن بنفشه در باغ
سا قهای كه ضعيف شده اند ان ساقها جنبت بر داشتن ان گلهای بنفشه او لها آنهائي هستند كه در اطراف
كبر بيت كو فته باشد در وقت مشتغل شدن مختصر و مطول في التشبيه من علم البيان شاهد مختصر ومطول
در بودن اين بيت است از قبيل استطراف باعتبار بودن مشبه به كه اوائل نار در اطراف كبريت بوده با
نادر الحضور در ذهن با حضور مشبه كه اين بنفشه بوده باشد بان هيئة

ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم ... بهن فلول من قراع الكتائب

هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يمدح بها النعمان بن الحرث وبعده

تخيرن من ازمان يوم حليمة ... الى الان قد جربن كل التجارب

فهم يتساقون المنية بينهم ... بايديهم بيض رقاق المضارب

الضمير في فيهم وفي سيوفهم يرجع الى جيش النعمان وفي بهن الى قوله سيوفهم والفلول بالفاء كفلوس جمع فل
وهو الكسر في حد السيف والقراع بالقاف والراء والعين المهملتين ككتاب بمعنى الضرب والكتائب جمع كتيبة
وهي بالمثناة والياء والموحدة كسفينة الجيش يعني نيست عيبي در اين لشكر نعمان بجز آنكه بدرستي كه معنى
شمشيرهای ايشان در آن شمشيرها است شكستگي وكندي دم ان از جهت زدن بر لشكرها ودشمنان يعني
في بيت شاهد ولفظ غير استثنا مراد في بيت است در معنى مختصر و مطول في تاكيد مختصر ومطول
المدح بما يشبه الذم من علم البديع شاهد در استثنا نمودن شاعر است از صفت ذم نفي شده از اين
قوم كه عدم وجود عيب در ان لشكر بوده باشد صفت مدح را از براى ايشان كه كندى و شكستگى دم
شمشير ايشان بوده باشد بر فرض دخول اين صفت مدح در آن صفت ذم واين از قبيل تاكيد
كردن مدح است به چيزى كه شباهت دارد مذمت را و بنكو تر قسمى از آن است

ولا فضل فيها للشجاعة والندا ... وصبر الفتى لولا لقاء شعوب

هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الفضل الزيادة في الرتبة والضمير في فيها
يرجع الى الدنيا المذكورة فيما قبله والندى بالنون والدال المهملة كفتى الجود والعطاء قوله و
صبر الفتى اى على المصائب وهو بالجر عطف على الشجاعة والصبر نقيض الجزع والفتى الشاب السخي الكريم و
اللقاء بالقاف والمد ككتاب مصدر لقيه اى راه والشعوب بالشين المعجمة والعين المهملة والموحدة كصبور
اسم من اسماء المنية يعني ونيست فضيلتي وبرترى در آن دنيا از براى شجاعت وبخشش وصبر كردن
جوان مرد بر مصيبتها اگر نبود ملاقات كردن و ديدن مرگ موجود از براى او مختصر و مختصر
مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن لفظ الندا است حشو و زياده ومطول
بودن ذكر او مفسد معنى باعتبار آنكه هرگاه صاحب مال بتر سد از مرگ ومال خود را انفاق كند معنا باشد
از براى او فضيلت بسيار بنظر آنكه اگر او مال خود را صرف نكند هر آينه بميرد و مال او باقي
ميماند از براى وارثان او پس فضيلت تمام در صورتي كه متخص مال خود را ببخشد وا ميدوار باشد زندگانى هميشه را

ولا يؤاتيك فيما ناب من حدث ... الا اخو ثقة فانظر بمن تثق

هو من قصيدة لسلم بن وابصة بن معبد الاسدى وقبله

يا ايها المتحلي غير شيمته ... ومن خليقته الافراط والملق ... عليك بالقصد فيما انت قائله ... ان التخلق
ياتي دونه الخلق ... ولا يؤاتيك الخ ... باجل ان تبكي بوباب الشباب ... فما بقي جديد على الدنيا ولا
خلق ... وانما الناس والدنيا على سفر ... فناظر راحل منهم ومنطلق ... قوله يؤاتيك بالمد والمثناة والباء اى
يطاوعك ويعاملك بما ترضاه ووقع مكانه بالنون مكان المثناة اى ولا يرجك من نوب الحوادث وناب بالنون والموحدة ماض بمعنى
اصاب ونزل والحدث بالمهملتين والمثلثة كفرس النائبة من نوائب الدهر واراد بالاخ المصاحب الثقة بكسر المثلثة وفتح القاف والهاء
الاعتماد ومنه تثق بصيغة الخطاب المضارع يعني وخوش رفتارى نمى كند با آنكه براحت وخوشى نماند تو را در اينجهان حادثه كه ترا معنى
امد شده است بر مكروهى ونرا به رضا جز صاحب اعتماد پس نظر و تامل كن كسى را كه اعتماد ميكنى بر او كه چه شخص است معنى في علم شاهد در
زائد بودن با است عوض بعيد تا دانسته مخدوف وفيه تعجب است كه نوچون تنكه بقصد چنين است كه فانظر من تثق به ولا يقيم على ضيم يراد به

الا الاذلان عير الحي والوتد ... هذا على الخسف مربوط برمته ... وذا يشج فلا يرثي له احد ... هما للمتلمس واسمه
جرير بن عبد المسيح الضبعي الضيم بالضاد المعجمة والياء كفلس الظلم والاقامة عليه تحمله ويراد جهول من الارادة والاذلان تثنية اذل
وهو افعل من الذل خلاف العز والعير بالراء والعين المهملتين بينهما ياء كفلس الحمار والحي الجماعة واراد بعير الحي الحمار المشترك بينهم والوتد
بالواو والمثناة والدال المهملة كفرس معروف وهذا اشارة الى العير والخسف بالخاء المعجمة والسين المهملة والفاء كفلس الذل وتكليف على ما يكره
بمعنى مع اى مع ما به من الذل والمربوط بالمهملتين بينهما موحدة مفعول من ربطه اى علقه والرمة بكسر الراء المهملة والميم المشددة والهاء
قطعة حبل بالية واذا اشارة الى الوتد ويشج بالشين المعجمة والجيم المشددة مجهول اى يدق وراسه ويرثي بالراء المهملة والمثلثة المفتوحة مجهول
يرق ويرحم يعني و متحمل نميشود احدى ظلم را كه اراده شود با و مكروه دو چيز خار تر از هر چيز يكى خر مشترك ميان جماعت است يكى ميخ
كه اين خر با حالت خوارى بسته شده باشد بريسمان كهنه خود وكسى علوفه با و نه دهد واين ميخ كه كوبيده شد بر سر او سنگ پس كسى رحم
نكند هر با از آن در احد مختصر و مطول في التقسيم من علم البديع شاهد در بودن تقسيم است در بيت با عتبار آنكه اولا تقسيم
كرده است الاذلان را بعير الحي وبالوتد پس نسبت داده است هر يك از آن دو را بچيز معينى نظر بآنكه نسبت داده است عير را بربط با خسف
وتد را بشج ولئن نطقت بشكر برك مفصحا ... فلسان حالي بالشكاية انطق ... لربيعة الرقي قوله نطقت بصيغة متكلم من
النطق بمعنى التكلم ومنه انطق بصيغة التفضيل والبر بالكسر الاحسان قوله مفصحا حال من فاعل نطقت وهو بالفاء والصاد والحاء المهملة
اسم فاعل اى بين والظهر يعني وهر آينه اگر سخن كويم بسبب شكر كردن نيكى تو در حال آنكه ظاهر سازنده باشم ان را پس زبان حال من بشكايت
گوياتر است از خود من مختصر و مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در بودن استعاره در بيت است نظر بر تخييلية كناية تخييلية
نظر بآنكه تشبيه كرده است شاعر حال خود را با انسان سخن گوينده در دلالت بر مقصود پس استعاره بكنايه است و ثابت كرده است زبانى كه بان برپا شد
قوام دلالت در انسان متكلم از براى حال خود استعاره تخييليه ولبس عباءة وتقر عيني ... احب الي من لبس الشفوف
هو من ابيات ميسون بنت بحدل الكلبية امراة معوية بن ابي سفيان قالتها حين نقلها من البدو الى الحضر و تزوجها فضيقت نفسها واستولى
عليها الهم وقالتها معوية بن ابي سفيان قالتها حين نقلها من البدو الى ملك عظيم وقال تكذب نفسه يا ابيات اولها لبيت
تخفق الارواح فيه ... احب الي من قصر منيف ... ولبس عباءة الخ ... واكل كسيرة في كسر بيتي
احب الي من اكل الرغيف ... واصوات الرياح بكل فج ... احب الي من نقر الدفوف ... وكلب ينبح
الطراق دوني ... احب الي من قط الوف ... وبكر يتبع الاظعان صعب ... احب الي من بغل زفوف
وخرق من بني عمي نحيف ... احب الي من علج عنيف ... اللبس في الموضعين بالضم مصدر لبست الثوب والعباء بالعين
المهملة والموحدة والهمزة والهاء كشاء ضرب من الاكسية وتقر بالقاف والراء المهملة المشددة بمعنى تبرد وتسر واحب افعل من الحب
بمعنى الود والشفوف بالشين المعجمة والفائين كفلوس جمع شف وهو بالفتح وبالكسر الستر الرقيق يقال شف الثوب به في تحته
ما تحته ويرى ما خلفه يعني پوشيدن جامه درشت عباء ونخنك وروشن بودن چشم من بواسطه پدر او نوام واقارب
خود دوست داشته تر است نزد من از پوشيدن جامهاى نازك نرم وقطر في ناصب فعل المضارع منصوب في اعراب الفعل
مغني في لولا وفي الواو في الجهة الرابعة من الباب الخامس في العطف على التوهم من الباب الرابع شاهد در منصوب بودن
تقر است بان مقدر بعد از واو كه منسوبان در آن باسم خالص كه لبس بوده باشد ولست بانى بعد فقدي الكا
امو في تار ام هو الان واقع لربيعة ابالة قوله باني بالموحدة متكلم من الناى وهو الاكثار بالشي والفقد بالفا

والقاف والدال المهملة مصدر نفده اى عدمه وما للتأسيس ممدوح الشاعر والهمزة للتسوية والموت ضد الحيوة بالنون والهمزة فاعل من نأى بمعنى بعد ولان نصب على الظرفية الواقع فاعل من الوقوع يعني بيابى ندامم از بعد از مفقود كردن دنيا فنى من مالكم اكه با مرك من دور باشد زمانى و يا انكه امرى از زمان در رسد و واقع شود سيوطي في عطف النسق مغني في ام شاهد در وقوع ام است بعد از همزة تسويه بر دو مبتدا جملة اسمية **ولست بالاكثر منهم حصا وانما العزة للكاثر** هو قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يهجو بها علقمة بن علاثة ويمدح عامر بن الطفيل وقبله **ولست في السلم بذي نائل ولست في الهيجاء بالجاسر** الخطاب في لست لعلقمة والبا زائدة والاكثر افعل من الكثرة نقيض القلة والضمير في منهم لرهطه ام رحله بالحا والصا المهملتين كعصا العدد والعزة القوة والغلبة والكاثر اسم فاعل من قولك كاثرناهم فكثرناهم اى غلبناهم بالكثرة يعني ونيستى تو علقمة بيشتر از بنى رهط عامر از حيثيت عدد و شماره و اين است جز اين نيست كه قوة و غلبة براى جمعيت و صاحب كثرة است سيوطي و جامي في افعل التفضيل مغني في الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در الاكثر است كه چون افعل تفضيل با وجع شد در ال والف و لام و من بر بعضى من را از براى بيان جنس گرفته اند و بعضى از براى تبعيض و بعضى معنى في از براى ابتدا غايت و بعضى ديگر گفته اند كه الف لام او زائده است و من از براى ابتدا غاية است تماما و بمن استغنا بالف لام **ولست بحلال التلاع مخافة ولكن متى يسترفد القوم ارفد** هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكرى وهو احد المعلقات السبعة وقبله **احلت عليها بالقطيع فاجذمت وقد خب آل الامعز المتوقد فذالت كما ذالت وليدة مجلس ترى ربها اذيال سحل ممدد ولست بحلال الخ وان تبغنى في حلقة القوم تلقنى وان تلتمسنى في الحوانيت تصطد ترى وان تلتقى الحى الجميع تلاقنى الى ذروة البيت الكريم المصمد** الحلال بالحاء المهملة كشداد مبالغة من الحلول بمعنى النزول والبا فيه زائدة والتلاع بالمثناة والعين المهملة ككتاب جمع تلعة وهى كطلحة ما ارتفع من الارض وما انحط منها ضد ومسيل الماء ومخافة منصوب على التعليل وهو مصدر بمعنى الخوف و يسترفد مضارع من الاسترفاد بمعنى طلب الرفد وهو بالمهملتين بينهما فاء كحبر العطا ومنه وارفد بصيغة المتكلم بمعنى اعطى يعني و نيستم بسيار فرود آينده كرتها اى زمين با جاى داب و آب هاى بجهة ترس از دشمن با سائل و مهمان لكن هر زمانى كه طلب بخشش كنند از من قوم ميبخشم مال را بايشان سيوطي في عوامل الجزم شاهد در متى كه جزم داده است دو فعل را بر شرط و جزا بودن كه يسترفد بوده باشد مغني في التنبيه الاولى من باب الخامس شاهد در اينكه سيبويه بعد بر كرد ما لفظ انا را بعد از ولكن اى ولكن انا متى يسترفد تا انكه جملة بوده باشد و معطوف باشد بر جملة منفى و لست بحلال الخ و مخالف باشد با او در منفى بودن **ولست بمدرك ما فات منى بلهف ولا بليت ولا لو انى** لم يتم قائله المدرك بالدال والرا المهملتين اسم فاعل از ادراك اى لاحقه و گاه مكان بمدرك براجع وما موصولة و فات ماض من الفوت قوله بلهف اى بقولى لهف و كذا في بليت و لو انى والبا سببية ولهف كلمة تحسر صله يا لهفى وليت للتمنى قوله لو انى با نقطاع همزة انى للضرورة اراد بقولى لو انى فعلت كذا لكان كذا يعني و نيستم دريابنده چيزى را كه فوت شده است و رفته است از دست بسبب گفتن من يا لهفي را يعني حسرت ميخورم و نه بگفتن يا ليتنى را يعني كاش كه كرده بودم و نه بگفتن من لو انى را يعني اكر بسبب كه ميكرده بودم چنانچه اين كار را بهم چنين شد بود قطر في المنادى المضاف الى ياء المتكلم سيوطي في المضاف الى ياء المتكلم شاهد در لهف كه دراصل يا لهفى و يا لهفي بوده است قلب كرده اند يا متكلم را بالف پس حذف كرده اند حرف ندا را با الف بجهة دلالة كردن فتحه ما قبل او بر حذف او **ولست بمستبق اخا لا تلمه على شعث اى الرجال المهذب** هو من قصيدة للنابغة الذبيانى واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى بعض الوشاة بانه هجاه وقبله **فلا تتركنى بالوعيد كاننى الى الناس مطلى به القار اجرب الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها يتذبذب فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب فان اك مظلوما فعبد ظلمته وان تك ذا عتبى فمثلك يعتب** البا زائدة والمستعتب اسم فاعل من الاستعتاب بمعنى طلب العتبى وارد بالاخ المصاحب الخطاب في لست في تلمه للنعمان وهو مضارع من اللم بمعنى الجمع والاصلاح وهو حال من ضمير الخطاب في لست وعلى بمعنى مع والشعث بالشين المعجمة والعين المهملة والمثلثة كفرس التفرق واراد به هنا العيب والنكار والمهذب بالذال المعجمة المشددة والموحدة اسم مفعول بمعنى مرضى الاخلاق اى لا يوجد الكامل فالهم مرضيا يعني و نيستى طلب بقا كننده دوستى و مصاحبتى را در حالتى كه اصلاح نكنى تو او را با عيبى كه در او است يعني تا اصلاح امر او نكنى نميتوانى كه طلب كنى بقاى دوستى او را كجا هستند مردان با كرم و پسنديده اخلاق يعني انت بمستبق مختصر و مطول في الايجاز والاطناب

شاهد

شاهد در عقب داوردن جملة اولست كه مصراع اول بوده باشد بجملة ديگر كه اى الرجال المهذب بوده باشد بجهة تاكيد بر آنكه مفهوم جمله اول اگر نفى بجود كامل از مردان بوده باشد و ابراهيم قسمى از تذييل مينامند **ولست مفترا للرجال ظلامة ابى ذاك عمى الاكرمان وخاليا** لربيعة قائله المفر اسم فاعل من الافراد و هو بالقاف والرا المهملتين بمعنى التمكين قوله ظلامة بالنصب مفعول لاجله وهى بضم الظا المعجمة ما تظلمه الرجل وابى بالموحدة ماض بمعنى كره وامتنع وذلك اشارة الى الافرار المفهوم من المفر والاكرام تثنية اكرم و هو افعل من الكرامة بمعنى العزازة قوله خاليا اصله خالى حركت الياء للضرورة ثم اشبعت يعني و نيستم تمكين كننده مرمردان صاحب قوة و شجاعت را از جهة ظلم و مظلوم واقع شدن تا خوش دارد اين تمكين از جهة ظلم را عموى و خالوى من كه اين صفت دارند كه دو بزرگوارى هستند مغني في بنا مفعول المفعول من باب الخامس شاهد در تقديم صفت است كه الاكرمان بوده باشد بر يكى از دو موصوف كه خاليا است عمى وخالى الاكرمان **ولعبت طير بهم ابابيل فصيروا مثل كعصف ماكول** هو لرؤبة بن العجاج رد به التميمي يهجو به قوما وقبله **ومسهم ما مس اصحاب الفيل ترميهم بحجارة من سجيل** قوله طير بالرفع فاعل لعبت وابابيل بدل منه وهو بالموحدتين والباء المكسورتين واللام الساكنة للضرورة واصله كمصابيح وكذا من قوله فيما قبله الفيل كان باصل بسكون الياء وكذا بحجارة بسكون الحاء المهملة وكذا سجيل بكسر الجيم والباء وصيروا مجهول من التصيير والعصف بالمهملتين والفاء كقفل ورق الزرع اكلته البهائم والمراد الزرع الذى اكل حبه وبقى تبنه قوله ماكول بضم الكاف وكسر الواو وسكون اللام ابقى للضرورة مفعول من اكل وهو صفة للعصف يعني و بازى كرد مرغى با ايشان كه انمرغ ابابيل است پس گردانيده شده اند مثل برگ علف سوراخ سوراخ شده كه خورده باشند از حيوانات و مراد اينست كه گردانيده اند مثل زراعتى كه اين صفت دارد كه خورده شده باشد دانه او باقى مانده باشد كاه ان سيوطي في حروف الجر مغني في الكاف شاهد در ورود كاف كعصف است اسم باعتبار دخول لفظ مثل بر او مع وقوع او تاكيدا از براى مثل **ولقد اراني للرماح دريئة من عن يميني مرة وامامي** هو من قصيدة لقطرى بن الفجاءة المازني المكنى بابى نعامة يصف فيها نفسه بالشجاعة وقبله **لا يركنن احد الى الاحجام يوم الوغى متخوفا لحمام ولقد اراني الخ خضبت بما تحدر من دمي اكناف سرجى او عنان لجامي ثم انصرفت وقد اصبت ولم اصب جذع البصيرة قارح الاقدام** قوله اراني متكلم من رؤية البصر كما استشهد عليه وقيل هو بصيغة المعلوم وفاعله ضمير مستتر يرجع الى قوله يوم الوغى المذكور فيما قبله قوله للرماح اى لورودها وهو ككتاب جمع رمح وهو كقفل القنا والدريئة بالدال والراء المهملتين والياء كسفينة الحلقة يتعلم الطعن والرمى عليها واليمين خلاف اليسار وكذا امام كسحاب خلاف الخلف يعني و هر اينه بتحقيق ديدم خود را بجهة وارد شدن نيزه ها مانند حلقة كه بان جا مى نيزه زدن را و نشانه ميكنند سوراخ انحلقه را كه سر نيزه و تيرها ان سوراخ زنند كه جا مده از طعن نيزه از جانب راست من مرتبة و از طرف پيش روى مرتبة ديگر محسن في النوع الاول مغني في عن و في الجهة الاولى من باب الخامس شاهد در وقوع عن اسم و بمعنى جانب باعتبار دخول من جاره بر او اى من جانب يميني جامي في افعال القلوب شاهد در اينست كه از جمله افعال قلوب است و فاعل و مفعول او هر دو ضمير هستند از براى يك نفر **ولقد امر على اللئيم يسبني فمضيت ثمة قلت لا يعنيني** هو لرجل من بنى سلول و يتمثل به على ابن ابى طالب كثيرا وبعده **غضبان ممتلئا على اهابه انى وربك سخطه يرضيني** قوله امر مضارع وهو متكلم من المرور عدل عنه الى المضارع لقصد تصوير حالة العجيبة التى هو بصدد الاخبار عنها كما قال بعضهم واللئيم الذى اصل والبخيل ويسبني مضارع من السب وهو بفتح السين المهملة وتشديد الموحدة بمعنى الشتم ومضيت بالضاد المعجمة والبا متكلم من مضى بمعنى خلا و ترك وثمة حرف عاطفة الحقت بها التاء وبقال ثم و ثمة و يعنيني بفتح المضارع مضارع عناه بالعين المهملة والنون اى اهمه و قصده يعني و هر اينه بتحقيق كه ميگذرم بر لئيمى كه اين صفت دارد كه دشنام ميداد مرا پس اكذا ردم او را بحال خود و از و گذشتم پس گفتم قصد نكرد مرا اين دشنام مر اسيوطي في باب النعت مختصر و مطول في احوال المسند اليه مغني في حكم الجمل بعد النكرات من باب الثاني وجمهد قال من باب الخامس شاهد در اللئيم است كه چون نكره معرفت در الف لام را از براى جنس است و نزديكست مسافة الجنسية بنت نكره صفت اورده از براى او جمله يسبني را و بعضى گفته اند كه اين جمله حالست از او نه صفة مغني في الباء شاهد در استعمال شدن على است در استعلاء مجازى با وجود وقوع او بعد از امر مطول في الفصل والوصل شاهد در امر است كه صيغة فعل مضارع

وبمعنى ماضى است اى مررت على اللئيم جامى في المجرورات شاهد در استعمال شدن معرف بلام است كه اللئيم بوده باشد بدون
اشاره كردن بسوى معين واين در صورتى است كه الف ولام او از براى تعريف باشد نه جنس ولقد تركت صبية مرحومة
ما تدرى ما جزع عليك فتجزع لم يتم قائله قوله تركت مخاطبة من الترك بمعنى الاهمال والصبية بالضم تصغير صبية بالفتح
والمرحومة بالراء المهملة والجيم مفعول من الرحم بمعنى العجز ولم تدر بمعنى لم تعلم والجزع نقيض الصبر ومنه تجزع بصيغة المضارع يعنى و
هرآينه بتحقيق كه واگذاشتى دختر بچهء بعجز رسيده شده ايرا كه نميداند كه چه چيز است جزع كند او ديرتو مغنى في العطف على التوهم من باب
الرابع شاهد در فتجزع است كه عطف شده است باستيناف بر معنى لم تدر بر معنى سببيت نظر بانكه منفى است جزع در او بجهة منفى بودن
ان چيز در اول كه علم بجزع بوده باشد ولم تدر ما جزع لجزعه لكنها لم تعرفه فلم تجزع ولقد جنيتك اكمؤا وعساقلا ولقد
نهيتك عن بنات الاوبر لم يتم قائله قوله جنيتك اى لك وهو بالجيم والنون والبا متكلم بمعنى قطعت والاكمؤ بالهمزة كافلس جمع كمؤ
وهو كفلس نبات معروف والعساقل بالمهملتين والقاف جمع عسقول كعصفور وهو نوع من الكماة الكبار البيض يقال له شحمة الارض وبنات
اوبر مركب اضافى وهو كماة صغار اغبر اللون البنات بالموحدة والنون والمثناة جمع بنت واوبر بالواو والموحدة والراء المهملة ككوثر
يعنى وهرآينه چيدم وقطع كردم از براى تو كماهاى عسقولها را وان قسمى است از كما كه بزرگ وسفيد رنگ است وهرآينه بتحقيق كه
نهى كردم ترا از چيدن نبات اوبر وان قسمى بكماهاست كه چون رنگ خاكسترى كوچك است سيوطى و مغنى في ال شاهد
در زايد شدن الف ولام است در بنات الاوبر بجهة ضرورت با بودن الف ولام غير لازم مرا بر كلمه يا مغنى في لام شاهد در حذف
لام است از مفعول جنيتك كه كاف خطاب بوده باشد بجهة توسع وضرورت اى جنيت لك ولقد رمقتك في المجالس كلها
فاذا وانت تعين من يبغينى لم يتم قائله قوله رمقتك بالراء المهملة والقاف متكلم بمعنى نظرت وتلطفت اليك وتعين مضارع
من الاعانة وهى بالعين المهملة والنون بمعنى النصرة ومن موصول ويبغينى بالموحدة والغين المعجمة والبا ونونا الوقاية وياء المتكلم
مضارع من البغى بمعنى الظلم وقصد السوء يعنى وهرآينه بتحقيق نظر مهربانى كردم بسوى تو در مجلسها همه آن مجلسها پس ناگاه
تو يارى واعانه ميكنى كسى را كه ظلم وقصد بد ميكند نسبت بمن مغنى في الواو شاهد در زايد شدن واو است قبل از كلمه انت بجهة ضرورت
اى فاذا انت تعين ولقد سددت عليك كل ثنية واتيت فوق بنى كليب من عل هو من قصيدة للفرزدق
واسمه همام بن غالب صعصعة التميمى يهجو بها جريرا الشاعر ورهطه بنى كليب بن يربوع قوله سددت بالسين والدالين المهملات متكلم من سد
الفرجة اى اصلحها ووثقها والخطاب في عليك لجرير والثنية بالمثلثة والنون والبا والها كعجية طريقة العقبة واتيت متكلم من الاتيان
وبنو كليب بالتصغير رهط جرير من كليب بن يربوع بن حنظلة يعنى هرآينه بتحقيق كه بستم ومحكم كردم بر تو هر راه كوه را وامدم بر سر بنى
كليب از طرف بالاى سر ايشان سيوطى في باب الاضافة شاهد در وقوع عل است مبنى بر ضم باعتبار بودن او بمعنى فوق اى من فوق
ولقد شفا نفسى وابرأ سقمها قيل الفوارس ويك عنتر اقدم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى وهى احد
السبعة وقبله لما رايت القوم اقبل جمعهم يتذامرون كررت غير مذمم يدعون عنتر والرماح كانها
اشطان بئر في لبان الادهم ما زلت ارميهم بثغرة نحره ولبانه حتى تسربل بالدم ولقد شفا الخ
فازور من وقع القنا بلبانه وشكا الى بعبرة وتحمحم قوله شفا ماض من الشفا وكذا ابرأ من باب الافعال من البرء
وهو بالموحدة والراء المهملة والهمزة كقفل السلامة من المرض وما بعدهما مفعول لهما والسقم بالسين المهملة والقاف كقفل المرض
وقيل الفوارس فاعل لهما والقيل بالكسر بمعنى القول والفوارس جمع فارس على غير القياس وى كلمة تعجب بمعنى اعجب وعنتر بالعين والراء المهملتين
بينهما نون ومثناة كجعفر منادى مرخم بحذف حرف النداء والفرو اى يا عنترة وهو اسم الشاعر واقدم امر من الاقدام بمعنى على الحرب يعنى وهرآينه
بتحقيق كه شفا داد نفس مرا ودفع كرد ناخوشى مرا گفتن سواران كه تعجب ميكنم از تو اى عنترة پيا وقدم در پيش گذار بجهة جنگ مغنى
في الواو شاهد در متصل شدن كاف خطاب است بلفظ وى كه بمعنى اعجب است كه تعجب ميكنم كه در ويك است اى اعجب منك ولقد
علمت بان دين محمد من خير اديان البرية دينا هو من قصيدة لابى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
قالها في النبى صلعم وقبله والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا فامض لامرك ما
عليك غضاضة ابشر وقر بذاك منك عيونا ودعوتنى وزعمت انك ناصح ولقد صدقت
وكنت ثم امينا ولقد علمت الخ لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنى سمحا بذاك مبينا
قوله علمت بصيغة المتكلم بمعنى تيقنت والباء زائدة والدين بالكسر الملة والاديان جمعه والبرية بالموحدة والراء المهملة والياء المثناة

والها كعجية الخلق يعنى وهرآينه بتحقيق كه دانستم ويقين كردم اينكه بدرستيكه ملت محمد آنحضرت از بهترين ملتهاى تمام خلق است از جهت ملت
بودن قطر في التمييز سيوطى في افعال المدح والذم شاهد در وقوع دينا است تمييز از براى دين بطريق تاكيد بدون اوبيان
كننده مراد از تمييز بلكه بجهة بودن او از براى تاكيد دين ولقد علمت لتاتين منيتى ان المنايا لا تطيش سهامها
هو من ابيات للبيد بن ربيعة العامرى قوله علمت بصيغة المتكلم بمعنى تيقنت والمنية بالنون والباء المشددة والها كعجية الموت والمنايا
كعجايا جمعها وتطيش بالطاء المهملة والشين المعجمة مضارع طاش السهم عن الهدف اذا عدل ومال والسهام ككتاب جمع سهم وهو معروف
يعنى وهرآينه بتحقيق كه دانستم ويقين كردم كه هرآينه البته مى آيد مرا مرگ من بدرستيكه مرگهاى خطا نميكنند تيرهاى آنها
في النوع الثالث عشر قطر و سيوطى في افعال القلوب مغنى في الجملة المفسرة من الباب الثانى شاهد در علمت است كه تعليق شده
از عمل نصب بواسطه لام قسمى كه در جواب قسم است كه لتاتين بوده باشد ولقد نزلت فلا تظنى غيره منى بمنزلة المحب
المكرم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى هو احد المعلقات السبعة وقبله علقتها عرضا واقتل قومها زعما
لعمر ابيك ليس بمزعم ولقد نزلت الخ كيف المزار وقد تربع اهلها بعنيزتين واهلنا بالغيلم
ان كنت ازمعت الفراق فانما زمت ركابكم بليل مظلم ما راعنى الا حمولة اهلها وسط الديار
تسف حب الخمخم قوله نزلت مخاطبة من النزول والخطاب فيه وفي تظنى للمحبوبة قوله غيره اى غير النازل الامر انت عندى بمنزلة المحب
المكرم فلا تظنى غير ذلك والمكرم اسم مفعول من الاكرام بمعنى الاعزاز يعنى وهرآينه بتحقيق كه فرود آمدى تو كه مباشى تو در من بمنزله
دوست گرامى داشته شده پس گمان مكن غير از امر واقع باشد از جانب من سيوطى في افعال القلوب شاهد در حذف مفعول
ثانى تظنى است كه واقعا بوده باشد بجهة وجود قرينه مقابران حذف اى فلا تظنى غيره واقعا منى ولقد طربت مع الغواة
بدلوهم واسمت سرح اللهو حيث اساموا وبلغت ما بلغ امرؤ بشبابه فاذا عصارة كل ذاك
اثام هما لابى نواس الحكمى واسمه الحسن بن هانى يظهر الندامة على ما صدر منه قوله طربت بالنون والراء المعجمة متكلم من طرد الدلو اى صرف
فيها الماء وحركها والمثلث الغواة بضم الغين المعجمة جمع غاو وهو الضال عن طريق الحق والبا في بدلوهم للتعدية واسمت بالسين المهملة
متكلم من اسام الماشية اذا اخرجها الى المرعى ومنه اساموا بصيغة الماضى والسرح بالمهملات كقفل المال السائم والمراد الماشية
واللهو واللعب وهو مكانه اللحظ وهو النظر بمؤخر العينين وهو من قبيل اضافة المشبه الى المشبه به اى اللحظ السريع يقال ناقته
سرحهم وسرحتى اى سرحهم والشباب بكسرها ب الفتاء والعصارة بالمهملات ككناسة ما اعتصر من الشىء والمراد هنا الحاصل من امره وذا
اشارة الى ما بلغها وقت شبابه والاثام بالمثلثة كسحاب اسم واد في جهنم وبمعنى العقوبة ايضا يعنى وهرآينه بتحقيق كه ذوق دادم وباب
وحركت دادم با گمراهان دلو ايشان را تا آنكه پر آب شود وچرانيدم حيوان لهو ولعب را هر مكان كه چرانيدند ايشان حيوانات را واين كنايه
از همراهى كردن با ايشان است ورسيدم آنچه را كه رسيده است بجز او مردى در زمان جوانى وجهالت خود پس ناگاه فشرده شده وخلاصه
از اين امور جهنم يا عقوبت بود مطول في احوال المسند اليه شاهد در وارد شدن مسند اليه است بلفظ موصول كه در مقام
بوده باشد بجهة تفخيم يعنى تهويل وتعظيم ما در غير مسند اليه ولكنما اهلى بواد انيسه ذئاب تبغى الناس مثنى وموحد
هو من قصيدة لساعدة بن جوية الهذلى يرثى بها ابنها اباسفيان اولها الا بات من حولى نياما ورقدوا وعاودنى حزنى
الذى يتجدد وعاودنى دائى فبت كانما خلال ضلوع الصدر شرع ممدد واوب يدى من ضحاك
عند مدمن عوى اذا ما يغتشى بنفره ولوانه اذ كان ماحم واقعا بجانب من يخفى ومن يتودد
ولكنما اهلى الخ ارى الدهر لا يبقى على حدثانه ابود باطراف المناعة جلعد الواو للعطف ولكن للاستدراك
وقد كفت بما والوادى مفرج من جبال او تلال واكام والانيس بالنون والباء والسين المهملة المؤانس وكل ما يونس به والذئاب ككتاب
جمع ذئب وهو حيوان معروف ويبغى اصله يتبغى وهو بالمثناتين والموحدة والغين المعجمة المشددة المكسورة مضارع تبغى الشىء اى
طلبه ومثنى كمسكر وموحد كمعظم اى اثنين اثنين وواحد واحد يعنى لكن اهل من در وادى هستند كه انس گيرنده ومصاحبان وادى گرگانى چند
هستند كه طلب ميكنند مردم را كه اين صفت دارند گرگان كه دوتاى دوتاى ويكى يكى باهم هستند مغنى في الحادى عشر من الباب الثالث شاهد
در مثنى وموحد است كه اراده شده باين دو انفراد ونه اجتماع باعتبار انكه صفت واقع شده اند از براى ذئاب وغير منصرف هستند باعتبار عدل
ووصف ولكن من لا يلق امرا ينوبه بعدته ينزل به وهو اعزل هو من قصيدة لامية بن ابى الصلت كلمة من موصول
شرطية ويلق بالقاف مضارع لقيه كرضيه اى رآه واراد بالامر الشىء وينوبه بالنون والموحدة بمعنى يصيبه والعدة بضم العين وتشديد الدال

المهملتين والخاء ما اعد للحوادث وصلاح ويتزل مضارع من التزول واعزلها بالعين المهملة والزاء المعجمة كاحمد من لا سلاح له وهو كناية من عدم
استعداده ولو وعد المصائب من مال يعني ولكن شان اينست كه ملاقات نكند ونه بيند چيزيرا كه اين صفت دارد كه مهيا ومهيا
كرده باشد چيزيرا از مال وسلاح جنك از براى مصيبتهاى روزكار وفرود مى ايد حوادث براو وحال آنكه آنكس خاليست از سلاح جنك ومستعد نشده
است از براى نازل شدن مصيبتها مغنى في لكن شاهد در لكن است كه چون واقع شده بعد از او اسم شرط كه من بوده باشد جايز نيست
عمل كردن ما قبل اسم شرط در اسم شرط چرا كه اسم او را محذوف كرده اند ولكن الشان فلم امدح لارضيه بشعري لئيما ان يكون
اصاب مالا هو من قصيدة للكميت ومنه واسمه عبدالله بن عقبة قوله امدح متكلم من المدح وهو خلاف الذم وكذا ارضيه من الارضاء
من الرضاء وهو ضد السخط واللئيم الدني الاصل والبخيل واصاب بالصاد المهملة والموحدة ما من وجد يعني مدح نكردم من لئيم وليست
نفرت براى اينكه خوشنود باشد او را بشعر كفتن خود بواسطه آنكه ميباشد كه يافته است و رسيده است مالى را مطول في احوال متعلقات
الفعل شاهد در عمل كردن فعل اول است كه امدح بوده باشد در لفظ مفعول كه لئيما است عمل كردن فعل ثانى كه ارضيه است در ضمير راجع
بان مفعول باعتبار آنكه غرض شاعر واقع ساختن نفى مدح است بر لئيم صريحا بجهة كمال عنايت باشتن او باين نفى مدح بخلاف رضا و لئيم
كه اين حد نيست ولو شئت ان ابكي بكيت تفكرا هو من ابيات لابى الحسن
على بن احمد الجوهرى قوله يبق بالموحدة والقاف مضارع من الابقاء وهو ضد الافناء والشوق فاعله وغير تفكر مفعول وان مصدرية والبكى
متكلم البكاء قوله بكيت تفكرا اى خرج التفكر مكان الدمع يعني باقى نكذارد از من شوق غير از تفكر كردن چرا اكر خواسته بودم كه
بكريم كه ريسته بودم بجاى اشك تفكر كردن را مختصر و مطول في احوال متعلقات الفعل شاهد در اينست كه ذكر مفعول شئت
كه ان ابكى بوده باشد نه باعتبار غرابت تعلق فعل مثبت شئت است بان مصدر مفعول بلكه بجهة عدم وجود قرينه بر حذف مفعول بجهة
انكه مراد از بكاء در قول او ابكى بكاء حقيقى است نه بكاء تفكر ولم يك اكثر الفتيان مالا ولكن كان ارحبهم ذراعا هو
لابى زياد الاعرابي المستتر في لم يك يرجع الى الممدوح والفتيان كغلمان جمع فتى وهو الشاب والسخي الكريم وارحب بالراء والخاء المهملتين و
الموحدة كاحمد افعل من الرحب بمعنى الوسع وهو عن كونه اكرم منهم يعني ونبود ممدوح بيشتر از جوانمردان صاحب سخاوت از جهت
مال ولكن بود كشاده تر ايشان از جهت دست ويازوى يعني بود بخشنده تر از ايشان بود يا بمفوله يروم الملوك مدى
جعفر ولا يصنعون كما يصنع وليس باوسعهم في الغنى ولكن معروفه اوسع هو للاشجع السلمي يمدح
بها جعفر بن يحيى البرمكى قوله يروم بالراء المهملة بمعنى يطلب والملوك بالضم جمع ملك وهو السلطان والمدى بالدال المهملة كفتى
الغاية وجعفر هو بن يحيى البرمكى قوله باوسعهم اى باكثرهم وهو افعل من الوسع خلاف الضيق والغنى بالكسر ضد الفقر والمعروف بالمهملتين والفاء
الاحسان يعني طلب ميكنند پادشاهان غايت جعفر برمكى را در كرم و نميكنند همچنانكه ميكرد و نبود جعفر بيشتر از پادشاهان
در بسيارى مال ولكن بخشش و بخشش او بيشتر از ايشان بود مطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر است از شعر ثابت منقرا
از شعر شاعر اول بابودن هر دو شعر مساوى در بلاغت بحيث بنه ولما قضينا من منى كل حاجة ومسح بالاركان من
هو ماسح وشدت على دهم المهارى رحالنا ولم ينظر الغادي الذي هو رائح اخذنا باطراف
الاحاديث بيننا وسالت باعناق المطي الاباطح الابيات لعقبة بن كعب بن زهير وقيل لغيره قوله قضينا بالقاف
والضاد المعجمة بمعنى ادينا والمنى موضع النحر بمكة واراد بالحاجة مناسك ومسح بالتشديد للمبالغة ماض من المسح وهو امرار اليد على الشئ
واراد بالاركان اركان الكعبة وبمسحها استلامها في طواف الوداع ومن موصولة وشدت مجهول من الشد بمعنى الايثاق والدهم بالدال
المهملة كقفل جمع دهما بمعنى السوداء والمهارى بالراء المهملة جمع مهرية وهي الناقة المنسوبة الى مهرة بن حيدان بطن من قضاعة والرحال ككتاب
جمع رحل وهو ما يحمله الانسان في السفر من الاثاث والمتاع وينظر بمعنى ينتظر والغادي بالغين المعجمة والدال المهملة السائر في الغداة وهو
الصبح والرائح بالراء والحاء المهملتين السائر في الرواح وهو كسحاب وقت العصر واخذنا بالمعجمتين بمعنى شرعنا واراد باطراف الاحاديث
اقسامها وفنونها المختلفة وسالت بالسين المهملة ماض من السيلان بمعنى الجريان والاعناق جمع عنق وهو الجيد والمطي بفتح الميم وكسر
الطاء المهملة وتشديد الياء جمع مطية كعطية وهي الدابة التي تمتطى والاباطح جمع ابطح وهو بالموحدة والمهملتين كاحمد مسيل الماء فيه دقاق
الحصى يعني چونكه بجا آورديم از منى هر عملى حج را و فارغ شديم و مسح كرديم اركان كعبه كسيكه او مسح كننده بود و بسته شد بر بالاى شتران سياه
منسوب بمهره پر جبدان بارهاى ما و انتظار نكشيد آنكسيكه بر وقت صبح راه رفته بود آنكسى را كه رفته بود بر وقت عصر شروع كرديم ما بكفتن
سخنها و نمودن ما فيما بين خود و جارى شد بكردنهاى شتران راه وار رودخانها و مجارى سيل مختصر و مطول في الاستعاره من

علم البيان شاهد در حصول غرابت استعاره بسبب تصرف در استعاره عامية كه استعاره سيلان باشد با باطح بدون مطى و
ادخال اعناق در سيلان ولو ان ليلى الاخيلية سلمت على ودوني جندل وصفائح لسلمت
تسليم البشاشة او زقا اليها صدى من جانب القبر صائح هما من قصيدة لتوبة بن الحمير في ليلى في صفة
ليلى الاخيلية وبعده ولو ان ليلى في السماء لاصعدت بطرفي الى ليلى العيون الكواشح ولو ارسلت
وحيا الى عرفته مع الريح في امواجها المتناوح قوله ليلى كسكرى اسم صاحبة الشاعر والاخيلية نسبة الى
بنى اخيل وهي بالخاء المعجمة والياء كاحمد حي من بني عقيل وهي رهط الليلى والاخيل ابوهم وجه فيه خالا وسلمت ماض من التسليم وهو
قول السلام عليكم ومنه سلمت بصيغة المتكلم والواو للحال ودون بمعنى عند الجندل كجعفر الحجارة العظيمة والصفائح بالصاد
والحاء المهملتين بينهما فاء وهمزة حجارة عراض رقاق واحدها صفيحة والبشاشة بالموحدة والشينين المعجمتين كسماحة طلاقة
الوجه وزقا بمعنى صاح ونقى بالزاء المعجمة والقاف بمعنى صاح والصدى بالصاد والدال المهملتين كفتى الذي يجيبك بمثل صوتك
في الجبال وطائر يخرج من راس المقتول اذا بلى بزعم الجاهلية والصائح بالمهملتين فاعل من صاح بمعنى صوت وهو صفة صدى يعني
واكر بدرستيكه ليلى منسوبه بنى اخيل سلام كند بر من وحال آنكه نزد من باشد لوح قبر و سنكهاى نازك يعني كه بر روى قبر فرش ميكنند و اين كنايه
از انست كه مرده باشد هر اينه جواب سلام كفتمى او ميكويم نوع سلام كفتن مرد صاحب بشاشت و خوش روئى يا آنكه صيحه زند بسوى ليلى
صدا يا مرغيكه از سر بيرون ميايد از جانب قبر اين صفت داشته باشد كه صيحه زننده باشد سيوطى و مغنى في لو شاهد در وقوع لو
حرف شرط در زمان مستقبل بجهت مغنى عدم جزم او و نظر بانكه زمان تسليم شاعر بعد از مردن او است و هنوز متحقق نشده بوده است
در حين تكلم او ولو انما اسعى لادنى معيشة كفانى ولم اطلب قليل من المال ولكنما اسعى لمجد موثل و
قد يدرك المجد الموثل امثالى هما من قصيدة لامرئ القيس بن حجر بن عمرو الكندى اولها الا عم صباحا ايها الطلل البالى و
هل يعمن من كان في العصر الخالى الخ كلمة ما يحتمل ان تكون مصدرية اى فلو ان سعيى وموصولة اسمية اى لو ان الذي
اسعاه او كافة واسعى في الموضعين متكلم من السعي والادنى بالدال المهملة والنون افعل من الدناءة وهو الخسة والمعيشة وضيعة من العيش
كسفينة التي يعيش بها من المطعم والمشرب والمجد في الموضعين بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم ونيل الشرف والموثل في الموضعين بالهمزة والمثلثة
كمعظم الموصل والثابت في يدرك بالمهملتين مضارع ادركه اى لحقه والامثال الرجل اقرانه في فعاله وصفاته يعني واكر بدرستيكه
سعى ميكردم بجهة پست ترين تمام نزندكانى كفايت كرده بود مرا اندكى از مال دنيا و طلب نكرده بودم عزت وجاه را ولكن سعى ميكنم
بجهة رسيدن بزرگوارى و شرافتيكه اين صفت دارد كه پايدار و ثابت باشد و حال آنكه بتحقيق كه در يافته اند بزرگوارى اصل ثابت را
اقران و امثال من فطر و جامي في باب التنازع شاهد مغنى في الاشياء التي تحتاج الى الروابط من باب الرابع شاهد
در حذف مفعول لم اطلب ست اى لم اطلب العز تا انكه اين بيت از قبيل تنازع نبوده باشد همچنانكه كفته اند كوفيين و قائل شده
اند كه تنازع كرده است كفانى و لم اطلب در قليل پس قليل فاعل از براى كفانى بود و ناين فهم معنى با طل نظر بانكه هر كاه از باب تنازع
بكيريم معنى چنان ميشود كه كفايت كرده بود مرا اندكى از مال وطلب نكرده بودم كمى از مال را و اين منافى است با بعد كه فطر في المفعول
شاهد در ظاهر شدن لام است در مفعول له كه لادنى بوده باشد بجهة بودن او بصيغه افعل تفضيل به مصدر مغنى
في لو شاهد در بودن لو است از براى امتناع جواب بجهة امتناع شرط باعتبار وقوع لكن بعد از او بر فعل شرط كه ولكنما اسعى
بوده باشد ولو ان ما عالجت لين فؤادها فقسا استلين به كلان الجندل لم يتم قائله قوله لو ان بفتح واو لو
اسقاط همزة ان لكون المصرع من بحر واحد وكلمة ما موصولة اسم وعالجت صلة وهو متكلم من المعالجة والعائد محذوف اى عالجته
به واللين بكسر اللام وسكون الياء والنون ضد الخشونة ومنه استلين بصيغة المجهول من باب الاستفعال وهو خبر ان كذا للاذن
بصيغة الماضي ومنه هو جواب لو والضمير في فؤادها للمحبوبة وهو كغراب القلب وقسا بالقاف والسين المهملة ماض بمعنى صلب
وغلظ والجندل بالجيم والنون والدال المهملة كجعفر الحجارة وهو تنازع فاعل استلين وفاعل لان ضمير يرجع الى الجندل يعني
واكر بدرستيكه آنچنان چيزيكه معالجه كردم بان چيز نرم شدن دل محبوبه را پس سخت شده دل او و طلب نرمى كرده ميشد بان
چيز سنك هر اينه نرم شده بود انسنك و دل او نرم نشد و قساوت زياد شد مغنى في الجملة التى لها محل من الاعراب القسم من باب الثاني
شاهد در حذف كلمه به است بعد از عالجت كه ان عايد موصول است و اكتفا نمودن بكلمه به بعد از استلين بذكر اى يا عالجته به
فؤادها ولو ان مجدا اخلد الدهر واحدا من الناس ابقى مجده الدهر مطعما هو من قصيدة لحسان

مِن وِذاجِ الضمير فی لولام یرجع الی الحلفا المذکورة فیما قبله والخطاب فی کنت الی الوضعین للحکم بن ابی العاص فی العظم واحد العظام والحوت السمک وفی
مکان کعلقم حوت کحوت بحر وهوی ماض بمعنی سقط والغمرات کثمرات جمع غمرة کثمرة وهی بالغین المعجمة والراء المهملة معظم البحر والداجی بالدال
المهملة والجیم المظلم وانذا فعل من اللذ وهو خلاف العز والوتد کفرس معروف القلاع بالقاف والعین المهملة الارض السهلة المستویة ویشج بالشین
المعجمة والجیم ای ولیما شدة بمعنی یدق وینکسر والقهر بالقاف والراء المهملة کحجر الحجر قدر ما یدق به الجوز والواجی بالواو والجیم فاعل من وجی
بمعنی ضرب فی نزع یعنی واگر نبود ذلت هم قسمهای زخم تو هر آینه بودی تو مثل استخوان ماهی که بیفتد در تاریکی میان دریای کلاب بسیار برگ
هم باشد و تاریک باشد و بودی خار تو از هیچ که در بیابان هموار ضائع باشد که بکوبد و بشکند سر او را سنگ کوبنده مُطَوَّلُ فی تخفیف
الهمزة شاهد در واجی است که در اصل واجئ بالهمزة بوده است چون همزه او ساکن شده است بجهة وقف قلب شده است بیا و واجی شده است
وَلَو نُعطی الخِیارَ لَمَا افتَرَقنا ولکِنْ لا خِیارَ مَعَ اللَّیالی لم یسم قائله قوله نعطی مجهول بصیغة المتکلم مع الغیر من الاعطاء بمعنی المناوله
والخیار بمعنی الاختیار وکلمة ما نافیة وافترقنا متکلم من الافتراق ضد الاجتماع واراد باللیالی الدهر یعنی واگر عطا کرده میشدیم ما اختیار را اختیار
اگر داده میشد ما را هر آینه جدائی نمیشدیم از یکدیگر ولکن اختیار امر با روزگار است و ما را هم جدا کرد مغنی و سیوطی فی لو شاهد
در افتران جواب لو است بکلمة ما نافیه بلا لام در لما افترقنا وَلَو وَضَعَتْ فی دِجلَةِ الهامَ لم تُفِقْ مِنَ الجَرْعِ الا و القُلُوبُ
خَوالِی هو من قصیدة لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی یصف فیها ناقته علی مفارقة بغداد وشوقه الیه
ماء دجلة وقبله فیا برق لیس الکرخ داری وانما رمانی الیه الدهر منذ لیالی فهل فیک من ماء
المعرة قطرة تغیث بها ظمآن لیس بسالی المستتر فی وضعت یرجع الی الناقة ودجلة بالدال المهملة والجیم کجمرة نهر ببغداد
والهام جمع هامة وهی الراس وتفق بضم المضارعة بکسر الفاء وسکون القاف مضارع من الافاقة والجرع بالجیم والراء والعین المهملتین کقفل
الشرب والواو للحال والخوالی جمع ای خالیة من الشوق یعنی واگر بگذارد ناقه سرها در نهر بغداد سر خود را راحت نمی یابد با تا شامیدن آب
و چاره تشنگی او نمیشود مگر در حالی که دلها خالی از شوق بوده باشد مطول فی احوال المسند شاهد در آمدن لو است از برای
استقبال و بمنزله ان است فی التسویه جهة اشعار نمودن با آنکه شاعر جا بوده است از دوری آن جمله و امتناع او و باعتقاد شاعر وکنت کذی
رجلین رجل صحیحة ورجل رمی فیها الزمان فشلت هو من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود
قالها فیها و فی صاحبه وقبله وانی وتهیامی بعزة بعدما تخلیت مما بیننا وتخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما
تبوأ منها للمقیل اضمحلت فان تسأل الواشون فیم صرمتها فقل نفس حر سلیت فتسلت وکنت
کذی الخ هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت ووالله ما قاربت الا تباعدت
بصرم ولا اکثرت الا اقلت کلمة لیت للتمنی وفی بعض النسخ بدل لفظ کنت مکانه وهو متکلم من الکون ورمی ماض من الرمی و
شلت بالشین المعجمة ماض من الشلل وهو کفرح فساد فی الید والرجل واختلف فی معنی البیت فقیل انه بین خوف ورجا وقیل تمنی ان تشل احدی
رجلیه وهو عندها حتی لا یرحل عنها وقیل لما خانته غرفزت عنه وثبت علیه وصار کذی رجلین رجل صحیحة وهو ثباته واخری رمیت وهو
زللها عنه وهذا المعنی علی تقدیر روایة کنت بمعنی صرت مکان لیت وقیل تمنی ان تضیع قلوصه فیبقی فی حیها فیکون بمقامه فیها کذی رجل
صحیحة ویکون فی عدمه لقلوصه کذی رجل علیلة رمی فیها الزمان فاشلها وهو معول علیه یعنی وکاش بودم مثل صاحب دو پای که یکپای
او صحیح باشد و پای دیگر او بیمار و لخته باشد در او روزگار پس شل شده باشد مغنی فی مسوغات الابتداء بالنکرة من باب الرابع شاهد
در بودن رجل بجر است بدل تفصیل از رجلین که مجمل است با بودن هر دو نکره نظر بآنکه مبدل منه تثنیه است پس باین اعتبار بدل او
بد و اسم آورده است وجایز است که مرفوع بخوانیم و در این برآنکه تقدیر چنین باشد که احدیهما رجل صحیحة والاخری رجل رمی الخ و
لیس المُوافینی لیُرفَدَ خائباً فانَّ لَهُ اضعافَ ما کانَ امَّلا لم یسم قائله الموافی بالفاء اسم فاعل بمعنی الجائی والاتی واللام
للتعلیل وکذا الفاء فی فان ویرفد بالراء والدال المهملتین بینهما فاء مجهول مضارع من الرفد بمعنی العطاء والخائب بالخاء المعجمة والموحدة
فاعل من الخیبة بمعنی الحرمان والاضعاف جمع ضعف هو بالضاد المعجمة والعین المهملة والفاء کحبر من الشئ مثله فی المقدار الی ثلثة امثال
وما موصولة واملا بالمثلثة فاعل من امل بمعنی امل و ذکر مکانها ملا بصیغة الفاعل وکذا بصیغة الماضی من باب التفعیل منه ایضا یعنی
ونیست اخذ کننده ای که بیاید بنزد من جهة آنکه عطا کرده شود مالی بار و من بخششی کنم باو که نا امید شونده باشد از عطا من بدرستیکه
از برای او است چندین مقابل آنچه امید داشته بود آنچه امید داشته بود از من مغنی فی النون فی حذف التنوین من
باب الخامس شاهد در دخول نون وقایه در اسم کالموافی بوده باشد با بودن با او مکسو بجهة النون وفی حذف التنوین من

باب الخامس شاهد در دخول نون وقایه است بر اسم فاعل کالموافی بوده باشد با بودن باء او مکسور جهة ضرورت وابن در
برهشام است که بجوز نکرده است ابن مرزا ولیس بذی رمح فیطعننی به ولیس بذی سیف ولیس بنبال هو من
قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وقبله حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حدیث ولا صال واصبح
معشوقا واصبح بعلها علیه القتام کاسف الظن والبال یغط غطیط البکر شد خناقه لیقتلنی
والمرء لیس بقتال ایقتلنی والمشرفی مضاجعی ومسنونة زرق کانیاب اغوال المستتر فی لیس فی البیت یرجع الی
زوج سلمی المذکور فیما قبله فی قوله واصبح زوجها وهو اسمه وما بعده خبره والباء فی الاخبار زائدة والرمح بالضم القناة ویطعنی
مضارع طعن بالرمح والفعل کمنع وکنصر اراد انه لیس بفارس جامع للاسلحة ولا بشجاع قوی بل یکون ضعیفا غیر ممارس للحرب وقوله بنبال
ای صاحب نبل وهو بالنون والموحدة کفلس السهام العربیة یعنی ونیست شوهر سلمی صاحب نیزه پس طعن زند مرا بآن نیزه ونیست صاحب
شمشیر ونیست صاحب تیر های عربی یعنی نیست سوار شجاع مکمل در سلاح که تواند آسیب رساندن مرا مغنی فی الباء شاهد در بعنیان
مشتق است از صیغة فعال است که نبال بوده باشد از باء نسبت بودن او از برای نسبت بدون دلالت کردن او بر مبالغه ای ولیس بصاحب
نبل ولیس لعیشنا هذا مهاه ولیست دارنا هاتا بدار هو من قصیدة لعمران الخطان السدوسی وقالها فی ذم
الدنیا وکدورة عیشها وبعده لنا الا لیالی باعیات وبلغتنا بایام قصار وان قلنا لعل بها قرارا
فما فیها لحی من قرار ارانا لا یمل العیش فیها فداوُلْعنا بحرص وانتظار ولا تبقی ولا تبقی علیها
ولا فی الامر نأخذ بالخیار وما اموالنا الا عوار سیأخذها المعیر من المعار العیش الحیوة وهذا اشارة
الیه والمهاه بالهائین کسحاب الطراوة والحسن والبقاء واللذة کما قیل واراد بقوله دارنا الدنیا وها تا اشارة الیها قوله بدار
بجذف صفة ای بدار طائلة دائمة والباء فیه زائدة یعنی ونیست زندگی ما این زندگانی تازگی ونیکی ونیست خانه ما این
دنیا خانه که بصفة دائمی باشد که دائمی باشد از برای ما مغنی فی حذف الصفة من باب الخامس شاهد در حذف صفة بدار است بقرینة
معلوم مقام ای بدار طائلة ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی بانواع الهموم لیبتلی هو من قصیدة لامرء القیس بن
حجر الکندی وهی احدی المعلقات السبعة وقبله الا رب خصم فیک الوی رددته بنصحی علی العذال غیر مؤتل ولیل
کموج الخ فقلت له لما تمطی بجوزه واردف اعجازا وناء بکلکل الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح
وما الاصباح منک بامثل فیالک من لیل کان نجومه بکل مغار الفتل شدت بیذبل الواو بمعنی رب وکلمة
رب بعدها مقدرة علی الاختلاف والصحیح انه عاطفة ای لا رب لیل وارخی بالراء المهملة والخاء المعجمة ماض بمعنی ارسل والسدول بالسین والدال
المهملتین کفلوس جمع سدل وهو کفرس وکحبر الستر والباء بمعنی مع وانواع الشئ اقسامه والهموم بالضم جمع هم وهو بمعنی الحزن ویبتلی
بالموحدة مضارع من الابتلاء وهو الامتحان والاختبار یعنی بسا شبی که این صفة داشت که مثل موج دریا بود در هول و ترس و این
صفة داشت که او بچه و افکنده بود پرده های ظلمت خود را بر من با قسام اندوه ها تا که امتحان کند و بیازماید مرا بآنکه صبر میکنم بر
سختیها یا نه سیوطی فی حرف الجر مغنی فی الواو شاهد در مجرور بودن لیل است برب مقدره بعد از واو که رب لیل و بعضی
دیگر واو را بمعنی رب گرفته اند و جر لیل را بواو کرده اند ولها بالماطرون اذا اکل النمل الذی جمعا هو من قصیدة لیزید
معویة بن ابی سفیان علیهم اللعنة قالها فی امرء نصرانیة کانت قد ترهبت فی دیر خراب عند الماطرون ویلومها بالترامی فیه وبعده خرفة حتی
اذا ارتبعت ذکرت من جلق بیعا الضمیر فی لها یرجع الی المرأة النصرانیة وهو خبر مقدم لقوله فیما بعده خرفة وهی بکسر الخاء
المعجمة وسکون الراء المهملة وفتح الفاء والخاء ما یخترف من الثمار یجتنی والباء بمعنی فی والماطرون بالطاء المکسورة والراء المهملة موضع بالشام وفی
الوفا ای وقت اکل النمل ما جمعه وهو کنایة عن الشتاء لان النمل یاکل فی الشتاء ما جمعه وخزنه فی الصیف یعنی واز برای آن زن نصرانیه است غله
وادوفه در ماطرون در وقتیکه بخورد مورچه آنچه را که جمع کرده است تا یعنی در فصل زمستان و مهیا است در ماطرون سیوطی
شاهد در جمع المذکر السالم شاهد در الماطرون است که جمع مذکر سالم است در اسم است از برای موضعی در شام و با وجود بودن واو
در آن کلمه لازم معرب شده است باعراب حرکت بر نون مفتوحه و حال آنکه مبایستی که بالماطرین بگوید وما ادری اذا یممت ارضا
ارید الخیر ایهما یلینی الخیر الذی انا ابتغیه ام الشر الذی هو یبتغینی هما من قصیدة للمثقب العبدی
واسمه عائذ بن محصن قالها فی صاحبته فاطمة وقبله فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غثی من سمینی
والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیک وتتقینی قوله ادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والفهم ویممت بالیاء المثناة

اولیهما مشددة متکلم بمعنی قصدت و یلبنی مضارع من ولبه بمعنی تبعه و ابتغیه بالموحدة والغین المعجمة متکلم من الابتغاء بمعنی الطلب و یبغی مضارع منه **یعنی** و نمیدانم که هرگاه قصد کنم رفتن بزمینی و جانبی که اراده داشته باشم چیزی کدام یک از آنهاست و امر تابع میشود و از عقب خود مرا با خبر میخواند که من طلب میکنم از او یا شر را خیر را تا آنکه او طلب میکند مرا **نظام** فی الابتداء بالساکن **شاهد** در بودن همزهٔ الخیر است این بمعنی همزه و الف تبعیت از وقوع او بعد از همزهٔ استفهام **وما ادری وسوف اخال ادری اقوم آل حصن ام نساء** هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یهجو به آل حصن قبلها **عفا من آل فاطمة الجواء فیمن فالقوادم فالحساء** قوله ادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والظن اخال بکسر الهمزة کما هو القیاس فیه بمعنی الظن والاد بالقوم الرجال والحصن بالحاء والصاد المهملتین والنون کجبر قبیلة معروفة **یعنی** و نمیدانم و گمان میکنم که زود باشد که بدانم که آیا مردان آل حصن بازنانند یعنی صفت مردان دارند یا زنان **مغنی** فی ام **شاهد** در وقوع ام است بعد از همزهٔ استفهام در میان دو جمله اسمیه بتقدیر مبتدا بل از نساء ام ای هم نساء و عدم وقوع او بعد از همزهٔ استفهام در آن شواهد **مغنی** فی سوف و فی جملة المعترضة من باب الثانی **شاهد** در وقوع فعل ملغی است که جملهٔ اخال بوده باشد معترضه میان حرف تنفیس که سوف است و فعل او که ادری است و اخال سوف ادری **مختصر و مطول** فی تجاهل العارف من علم البدیع **شاهد** در تجاهل نمودن شاعر عارف به بودن آل حصن است از جمله مردان بجهة مبالغه نمودن او در مذمت آل حصن **وما ادری وظنی کل ظن امسلمنی الی قوم شراح** هو من قصیدة لیزید بن مخرم الحارثی و قبله **وغاب خلائلی وبقیت فردا اما صمم وخفضک بالجناح وما ادری الخ و یقتلنی بنو حمر هزیل وکذا اکون من قتلی الریاح** الواو فی وظنی بمعنی مع و کل ظن تاکید له والهمزة للاستفهام و مسلمنی بالسین المهملة اسم فاعل مضاف الی یاء المتکلم بمعنی تارکنی و شراح مرخم شراحیل و هو بالشین المعجمة والراء والحاء المهملتین کسرابیل اسم رجل و مصراع الثانی من البیت تصحیف فی القصیدة فهکذا ایسلمنی بنو البدء اللقاح ولعله صحیفة القرابجعلها من النحو کما ذکره بعض المحققین **یعنی** و نمیدانم با گمان خود همه گمان کردن که آیا واگذارنده است مرا بسوی قوم خود شراحیل **مغنی** فی النون فی هذا التنوین من باب الخامس **شاهد** در دخول نون وقایه است در اسم فاعل که مسلمنی بوده باشد بجهة ضرورت با بودن یاء او مکسوره **وما اصاحب من قوم فاذکرهم الا یزیدهم حبا الی هم** هو من قصیدة لزیاد بن حمل التمیمی قالها فی الیمن نازعا الی وطنه ویذکر الرمث من بلاد من بنی تمیم یمدح فیها قومه و قبله **هم البحور عطاء حین تسئلهم وفی اللقاء اذا تلقی بهم بهم وهم اذا الخیل جالوا فی کواثبها فوارس الخیل لا میل ولا عزم وما اصاحب الخ انهم من فتی حلو شمائله جم الرماد اذا ما اخمد البرم** کلمة ما نافیة و اصاحب متکلم من المصاحبة بمعنی الشاعر ولفظ من زائدة و قوم مرجع لهم فی یزیدهم و ضمیر الجمع فی اذکرهم و المذکور بعد الی یرجع الی قوم الشاعر الیطلست صاحب قوما فاذکرهم قومی الا ان یزیدون هولاء القوم نفس قومی حبا الی **یعنی** و مصاحبت و معاشرت نمیکنم قومی را پس کم از برای ایشان قوم خود را مگر آنکه زیاد میکنند آن قوم دوستی قوم مرا بسوی من **مغنی** فی علی **شاهد** در هم یزید و نهم است که ابن مالک قائل شده است بحذف مضاف بدل از واو ای یزیدونا نفسهم و دیگران گفته اند که بدل گشته از واو در یزیدهم و واقع شده است موضع ضمیر متصل منفصل در دوره انداخته بجهة ضرورت ای یزیدونهم حبا الی **وما اغره الشیب الا اغترارا** لم یتم قائله کلمة ما نافیة واغتر ماض من الاغترار و هو کما فی البیت بالغین المعجمة من الافتعال والراء بن المهملتین بمعنی الانخداع والشیب بفتح الشین المعجمة وسکون الیاء والموحدة بیاض الشعر **یعنی** و مغرور ساخته است و فریب داده است او را پیری و سفیدی مو مگر مغرور ساختنی **مغنی** فی بسر **مطول** فی احوال المسند الیه **شاهد** در استعمال شدن الا است در غیر موضع خود باعتبار مفرغ بودن مستثنی در مفعول مطلق تاکیدی بنظر بعضی ثبت قائده برای واصل دو ما اغتره اغترارا الا الشیب **وما الناس الا کالدیار واهلها بها یوم حلوها وغدوا بلاقع** هو من قصیدة للبید بن ربیعة العامری و بعده **وما المال والاهلون الا ودیعة ولا بد یوما ان ترد الودائع** الکاف للتشبیه و دیار ککتاب جمع دار والواو للحال واهلها مبتدا و بها خبره والباء فیه بمعنی فی و حلوها بالحاء المهملة واللام المشددة من الحلول بمعنی النزول قوله غدوا ای وقت الغداة و هو متعلق ببلاقع و هی جمع بلقع بالموحدة والقاف والعین المهملة کجعفر الارض الخالیة و هی خبر مبتدا محذوف ای و هی بلاقع غدوا **یعنی** و نیستند مردمان مگر مثل خانهای خالی باشد در وقت صبح **مطول** فی التشبیه من علم البیان **شاهد** در دخول اداة تشبیه است که کاف بوده باشد در غیر مشبه به نظر بانکه مشبه به حال اهل دیار است نه خود دیار در میان بیت بگوید کاهل الدیار کحالها **وما الناس بالناس الذین عهدتهم ولا الدار بالدار التی کنت تعلم** هو من قصیدة لعباس بن عبد المطلب کلمة ما نافیة والباء فی الناس و فی الدار زائدتان و عهدتهم بصیغة الخطاب بمعنی عرفتهم و تعلم بمعنی تعرف **یعنی** و نیستند مردمان آنچنان مردمی که شناخته بودی ایشان را و نیست خانه آنچنان خانه که شناخته بودی آن خانه را **مطول** فی الخاتمة **شاهد** در سرقت نمودن فرزدق است

ابن بیت از قصیدهٔ عباس و رودن واو را در قصیدهٔ خود با فی الجملة تغییر که او بردن لفظ تعرف است بمکان تعلم چونکه قافیه قصیده فرزدق ناست **وما الحرب الا ما علمتم وذقتم وما هو عنها بالحدیث المرجم** هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی و هی من المعلقات السبعة و قبله **الا ابلغ الاحلاف عنی رسالة وذبیان هل اقسمتم کل مقسم فلا تکتمن الله ما فی صدورکم لیخفی ومهما یکتم الله یعلم وما الحرب الخ متی تبعثوها تبعثوها ذمیمة وتضر اذا ضریتموها فتضرم** کلمة ما نافیة والواو عاطفة بعد الا موصولة و علمتم صلتها والعائد محذوف ای علمتموه بمعنی عرفتموه و ذقتم بالذال المعجمة والقاف ماض من الذوق و هو بالفتح ادراک طعم الشیء والحدیث الخبر والمرجم بالراء المهملة والجیم المشددة اسم مفعول من رجم ای رمی بالحجارة والحدیث المرجم اخبار خبر رجما بالغیب ای کالرجم بالحجارة فی الظلمة او من مراجم الکلام ای قبائحه **یعنی** و نیست جنگ مگر آنچنان چیزی که شناختید او را و چشیدید ابتدای آنرا و نیست آن خبر از آن جنگ بخبر یعنی سخن بگمان اختن بالیقین بی هوده نسبت **قطر** فی اعمال المصدر **شاهد** در هو است که در معنی مصدر است چونکه راجع است با الحدیث مصدر و عمل کرده است عن مصدر را بر بنا براسناد الکوفیین ای وما الحدیث عنها بالحدیث المرجم **وما باس لو ردت علینا تحیة قلیل علی من یعرف الحق عابها** لم یتم قائله کلمة ما نافیة والباس بالموحدة والهمزة والسین المهملة کفلس الشدة و یحتمل ان یکون بصیغة الماضی کعلم وانما سکنت همزته للضرورة فیکون لو مصدریة فاعله مجازا ای وما بئست المحبوبة بسبب ردها التحیة فعلی هذا فلا استشهاد فی البیت کما احتمله والمستتر فی ردت للمحبوبة والتحیة السلام و قلیل بالرفع خبر مقدم لقوله عابها و هو بالعین المهملة والموحدة بمعنی عیبها **یعنی** و نیست باکی اگر رد کرده بود یا انکه رد نمی افتاد ان محبوبه در سخنی اگر رد کرده بود برما سلام مرا که عیب آن کم بود بر کسیکه میشناسد حق را یعنی امر حق او را عیب نکرد ند بسبب رد سلام و درود **مغنی** فی یا **شاهد** در داخل شدن ما است بر نکره که باس بوده باشد و جایز شدن حکم لا نفی جنس برا و بودن او مراد فی لا در معنی بعمل او و دو عمل نظر بودن اسم او مبنی بر فتح **وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا** لم یتم قائله قبله **امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا** کلمة ما نافیة و الحب بالضم الود والدیار بالیاء المهملة ککتاب جمع دار و شغفن بالشین والغین المعجمتین والفاء و نون الاناث ماض بمعنی علقن والفعل کفرح او بالعین المهملة بمعنی سرن و من موصولة و سکن بالسین المهملة والنون ماض بمعنی قر **یعنی** و نیست دوستی که ربط داده باشد با سر دل کرده باشد دل مرا و لکن دوستی کسیکه قرار گرفته است خانهای را سر دل کرده باشد است او را او بجود ربط داده است دل مرا **مغنی** فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع **شاهد** در کسب نمودن حب تذکیر را است تا نیث را از الدیار که مونث بواسطه اضافه بدل بدل مونث شده و در دن فعل که شغفن است صیغه جمع مونث برا و باو **وماذا یبتغی الشعراء منی وقد جاوزت حد الاربعین** هو من قصیدة لسحیم بن وثیل الریاحی و قبله **عذرت البزل ان هی خاطرتنی فما بالی وبال ابن اللبون اکل الدهر حل وارتحال اما یبقی علی ولا یقینی وماذا یبتغی الخ اخو خمسین مجتمع اشدی ونجذنی مداورة الشئون فان علالتی وجراء حولی لذو شق علی الضرع الظنون** کلمة ما استفهامیة بمعنی ای شیء و هو مبتدا و ذا موصولة خبرها و یبتغی الشعراء صلته والعائد محذوف ای ما الذی یبتغیه و یحتمل ان یکون ماذا کلمة واحدة فی محل النصب علی انه مفعول مقدم لیبتغی علی الغاء و هو بالموحدة والغین المعجمة مضارع من الابتغاء بمعنی الطلب و مکانه و بلد و هو بالدال المشددة والراء المهملتین والباء مضارع ادرای ختله والشعراء فاعله و هو جمع شاعر والواو للحال و جاوزت متکلم من المجاوزة والحد بفتح الحاء و تشدید الدال المهملتین منتهی الشیء و مکانه تا الراس **یعنی** و چه چیز است اینجا یعنی که طلب میکند از من شاعران یا آنکه چه چیز طلب میکنند از من شعرا و چه میخواهند از من و حال آنکه بتحقیق که گذشتم من از حد چهل سال کبر **سیوطی** فی اعراب جمع المذکر السالم **شاهد** در مکسور شدن نون جمع است بعد از یاء در الاربعین بجهة ضرورت نظر بانکه قوافی قصیده مجموعا نون مکسوره است **وماذا علی ان یسبر بشرطة وعهدی به فینا یفش بکیر** لم یتم قائله الواو المعطفة ما نافیة واعلى اعجبنی صبح متعجبا یقال ذا اعجبة فی الاستثناء و مفرغ و یسبر مضارع من السبر و کلمة ان المصدریة قبله مقدرة ای ان یسبر والیاء للمصاحبة و قیل بمعنی الی والشرطة بالشین المعجمة والراء والطاء المهملة کغرفة واحد الشرط کصرد و هم جماعة من اعوان الولاة یجعلون لانفسهم علامة یعرفون بها والواو للحال و عهدی به ای ادراکی له و هو مصدر مضاف الی الفاعل مبتدا والضمیر فی به راجع للمذموم و فینا بالنصب حال موطاة قائمة مقام الخبر و هو بالقاف و الیاء والنون کفلس الحداد و یفش بضم الفاء و تشدید الشین المعجمة مضارع فش الوطب نفسه ای خرج ما فیه من الریح و هو منصوب المحل علی التبعیة لفینا والکیر بکسر الکاف و سکون الیاء والراء المهملة زق ینفخ ما فیه الحداد والباء فیه زائدة ای یفش کیرا ای یخرج ما فیه من الریح **یعنی** و تعجب نیست اینجا از حال خود مگر راه رفتن او با یکی از عوانان شرطه

حال انکه بانتن مثل بمرد دادن بدن من او راد درخاک لیے بود کماعن کرہے بود که مبدا مبد دم داو بیرون کرد بابت اندم اما منکران مغنی فی الجملة
التابعة لجملة لها محل من باب الثانی شاهد در وقوع جمله بیر تبر شطیه است فاعل از برای داعی بنابر اجتماع هشام و ثعلب بنابر انکه حذف شده باشد
از کان مصدریه پس مرفوع شده است بعضی گفته اند که ان جمله حال است از فاعل داعی که درد و منزل است در مستثنا و سبب مفرغ است ای ما داعی هو فی حال
من الاحوال فی حال کونه بیبر الی شرطه **وما ذنب لبلی ان تکون حبیبة الی ولا دین بها انا ابنة العزی مالک ههنا وانت تمیمی مع الشرق جانبه فقلت له الحاجات یطرحن بالفتی وهم تعنانی معنی ذکانیه ولکن انسا خندفیا کانه هلال نحوم زال عنه سحابه** کلمة نافیة وزنت متکلم من الزیادة بمعنی بنات ولیلی کسکری اسم امرأة
الحبیبة کسفینة من الحب بمعنی الود والدین بفتح الدال المهملة وسکون الیاء والنون القرض والضمیر فی بها للیلی والطالب فاعل من الطلب یعنی دنیا را
لیلی را بجهة انکه بوده باشد دوست شمرده شدہ بسوی من وننه بجهة قرضی که بر ذمه او است که من طلب کننده ام ان قرض را بلکه بجهة ضرورتی که ابدا
شده است فی ذکر داده است بر من مدام نزد او سیوطی فی تعدی الفعل لزومه مغنی فی الامور التی یتعدی بها الفعل القاصر من باب الرابع شاهد
در عطف نمودن لا دین است بواو عاطفه بجر بر محل ان تکون که مجرور است نظر بحذف حرف جرالا و چونکه تقدیر لان تکون حبیبة بوده است **وما انت**
ابعی الیال مذ انا یافع ولیدا وکهلا حین شبت وامردا هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها النبی ص وقد
الی مکة حتی یسلم فاعترضه بعض کفار قریش بکلمات شتی اولها **الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا وبت کما بات السلیم مسهدا**
وما ذاک من عشق النساء وانما تناسیت قبل الیوم خلة مهددا ولکن اری الدهر الذی هو خائن اذا اصلحت کفای عاد فافسدا شباب وشیب وافتقار وثروة فلله هذا الدهر کیف تردد وما زلت ابغی الخ وابتاع العیس المراقیل بالضحی مسافة ما بین النجیر فصرخدا قوله ابغی بالموحدة والغین المعجمة المکسورة متکلم
بمعنی الطلب والیافع بالیاء والفاء والعین المهملة الغلام الذی قارب الحلم ورا هق العشرین قوله ولید حیران المقدرة ای مد کنت ولیدا وهو بالواو
والدال المهملة کامیر الصبی والکهل کفلس من جاوز احدی وخمسین سنة وشبت بالشین المعجمة والموحدة متکلم من الشباب له فی زمان شبابی والامرد
بالراء والدال المهملتین کاحمد من لا شعر فی وجهه یعنی همیشه طلب میکردم مال را از زمانی که نزدیک بیلوغ بودم و درحالتیکه کودک بودم
و در زمانیکه پیر بودم و در زمانیکه جوان بودم و در زمانیکه بی ریش بودم سیوطی فی حروف الجر مغنی فی مذ شاهد در داخل شدن مذ است بجملة اسمیة که انا یافع بوده باشد و بودن او از برای زمان **وما زلت من لیلی لدن ان عرفتها لکالهائم المقصی بکل سبیل** هو من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود عزة صاحبته قالها فی لیلی وهی امرأة اخری وقبل البیت اولها **الا حیی لیلی اجد رحیلی واذن اصحابی غدا بقفول تبدت له لیلی لتذهب عقله وشاقتک ام الصلت بعد ذهول** کلمة من نعلبیة ولیلی کسکری اسم امرأة وان مصدریة ای عند معرفتی ایاها والهائم الابل التی بها الهیام وهو داء یصیب
الابل من ماء تشربه مستنقعا فتهیم علی وجه الارض ولا ترعی والمقصی بالقاف والصاد المهملة اسم مفعول من اقصیته بمعنی ابعدته والسبیل الطریق
والسبیل الطریق وفی بعض النسخ ورد لفظ مراد مکان سبیل فهو تصحیف وغلط لان القوافی لام مکسورة وهو بفتح المیم مفعل من راد یرود
بمعنی جاء وذهب یعنی همیشه من از جهة لیلی از زمانیکه شناختم من او را مثل شتری هستم که صاحب ناخوشی هیام باشد که این صفت داشته باشد که دور کرده شده باشد و برود بهر مرغزار و بهر راهی مغنی فی اللام شاهد در زیاد شدن لام است بر خبر ما زلت که لکالهائم بوده باشد ای
کالهائم **وما سعاد غداة البین اذ رحلوا الا اغن غضیض الطرف مکحول** هو من قصیدة لکعب بن زهیر بن ابی
سلمی المزنی یمدح بها النبی ص وهی احدی المعلقات السبعة اولها **بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول وما سعاد الخ تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت کانه منهل بالراح معلول شجت بذی شبم من ماء محنیة صاف بابطح اضحی وهو مشمول** قوله سعاد بالمهملات کغراب وهی مرخمة سعادة کسحابة اسم
امرأة والغداة البکرة والبین بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون البعد والفراق ورحلوا بالراء والحاء المهملتین ماض بمعنی انتقلوا والضمیر
فیه یرجع الی قومها قوله اغن صفة لمحذوف ای ظبی اغن وهو بالغین المعجمة والنون المشددة افعل من غن الظبی اذا اخرج صوته من خیاشیمه
والغضیض بالغین المعجمة والضاد بین المعجمتین فعیل من غض طرفه اذا فتره وخفضه والطرف بالمهملتین والفاء کفلس العین والمکحول بالحاء
المهملة مفعول من کحل عینه اذا زینها بالکحل یعنی نبود سعاد در وقت صبح جدائی و فراق در وقتی که کوچ کردند قوم او بیابان مگر مثل
آهوئی که این صفت داشته باشد که صدای کند از راه دماغ و گوشه چشم خود را برهم گذارده باشد و سرمه کشیده باشد چشم خود را
مغنی فی الظرف من باب الثالث شاهد در غداة البین است که بعضی گفته اند که ظرف است از برای ما نافیه و قول صواب این است که متعلق

از برای معنی تشبیهی که متضمن است البیت تمیمی بشبه ذنبا بر انکه اصل او جنبین بوده است که وماهو رجل من بنی کلاب وفی البیت تصحیف اول
سکذا ما ذا علیک اذا اخبرتنی دنفا وهن المنیة یوما ان تعودنی کعادة الاطباء بطر تشبیه معکوس بجهة مبالغه **وما علیک اذا اخبرتنی دنفا وغاب بعلک یوما ان تعودینی وتجعلی نطفة فی القعب باردة وتغمسی فاک فیها ثم تسقینی** لفظ ما بمعنی لیس وعلیک خبره والخطاب فیه للمرأة واسم لیس محذوف ای لا باس علیک واخبرتنی بخاطبته بصیغة
المجهول بمعنی ابنئتنی والدنف بالدال المهملة والنون والفاء ککتف المریض والواو للحال وغاب بمعنی سترو خفی ویوما منتصب علی الظرف وان مصدریة
وتعودینی مضارع من العیادة وهی بالمهملتین بینهما مثناة کالکتابة زیارة المریض یعنی نبود ضرری از برای تو در وقتیکه خبر داده شد که من بیمارم و در حالتی
انکه غائب بوده شوهر تو اینکه عیادت کنی مرا در روزی سیوطی فی اعلم واری شاهد در اخبرتنی بصیغه مجهول است که نصب داده است سه
مفعول را اول یاء که ضمیر نائب فاعل واقع است دوم یاء متکلم سیم دنفا **وما کل ذی لب بموتیک نصحه وما کل موت نصحه بلبیب** هو من ابیات لابی الاسود الدؤلی واسمه ظالم بن عمرو وکان قد خطب ابنتا ابنت عمه زیاد العبقی فسار بها الی صدیقه لا
هشیم بن عم لها فذهب بتزوجها فانشد الابیات وقبله **امنت علی السر امرء غیر حازم ولکنه فی الود غیر مریب اذاع به فی الناس حتی کانه بعلیاء نار اوقدت بثقوب وما کل الخ ولکن اذا ما استجمعا عند واحد فحق له من طاعة بنصیب** کلمة ما بمعنی لیس واللب بضم اللام وتشدید الموحدة والعقل ومنه اللبیب کفعیل بمعنی العاقل والباء فیه وفی بموتیک زائدة
بالهمزة والمثناة اسم فاعل من الایتاء والنصح بالنون والصاد والحاء المهملتین کقفل الکلام الخالص من الغش یعنی ونیست هر صاحب عقلی که او را نده
باشد تو را سخن خالص از غش ونصیحت خود زا ونیست هر اورنده خالص از غش ونصیحت خود را عاقل مغنی فی کل شاهد در عود
ضمیر جمع در موتیک است بلفظ کل با وجود انکه اراده شده است از او کل فرد فرد بنابر اجازه ابن عصفور نظر بانکه گفته است که بموتیک
در اصل بموتیین بوده است که بحذف نون جمع او باضافه ساقط شده است بموتیک شده است **وما کل من یبدی البشاشة کائنا اخاک اذا لم تلفه لک منجدا** لم یتم قائله لفظ ما نافیه عاملة عمل لیس ومن موصولة ویبدی بالموحدة والدال المهملة مضارع
ابداه ای اظهره والبشاشة بالموحدة والشینین المعجمتین کسحابة طلاقة الوجه والاخ المصاحب وتلفه بالفاء مضارع الفاه ای وجده
والمنجد بالنون والجیم والدال المهملة کمحسن المعین والناصر یعنی ونیست هر کسیکه ظاهر میسازد گشاده روئی را باشد مصاحب یار تو هر گاه
نیابی او را از برای خود یاور در مهمات خود سیوطی فی افعال الناقصة شاهد در عمل کردن اسم کان است که کائنا بوده باشد نوع عمل
کان پس رفع داده است اسم را که ضمیر مستتر در او بوده باشد راجع است بمن موصوله ونصب داده است خبر را که اخاک بوده باشد **وما کنت ادری قبل عزة ما البکا ولا موجعات القلب حتی تولت** هو من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود قالها
فی صاحبته عزة اولها **خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا قلوصیکما ثم ابکیا حیث حلت وما کنت ادری الخ وما انصفت اما النساء فبغضت الینا واما بالنوال فضنت فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوما لها النفس ذلت** کلمة ما نافیة وادری متکلم بمعنی اعلم وعزة بفتح العین المهملة وتشدید الزاء المعجمة والهاء اسم صاحبته
ما استفهامیة بمعنی ای شیء والبکاء مقصور مصدر بکی یبکی ونوامکانه الهوی وهو العشق والموجعات المسببات التی توجع القلب وتولت بالواو
واللام المشددة ماض بمعنی اعرضت والمستتر فیه یرجع الی عزة یعنی ونبودم که بدانم که پیش از دیدن عزة که چه چیز است گریستن ونه مصیبتها
و دردهای دل را تا انکه روگردان شد عزة از من فطر فی افعال القلوب مغنی فی الجملة الواقعة مفعولا من باب الثانی شاهد در عطف
نمودن ولا موجعات است بنصب بر محل جمله ادری قبل عزة ما البکا که خبر است از برای کنت و منصوب است محلا بنابر اینکه لا ابن عصفور **وما کنت ذا نیرب فیهم ولا منمش فیهم منمل** هو من ابیات للاخوة الاودی وقبل البیت **ومعاذ ارین بینهم ذا ئبا آدب وذو التملة المؤغل ولکننی رائب صدعهم رقوء لما بینهم مسمل** لفظ ما نافیه والنیرب بالنون والباء
والراء المهملة والموحدة کجعفر الشر والتمیمة والمنمش بالنون والشین المعجمة کمحسن المفسد ذات البین والمنمل بالنون کمحسن الکثیر التمیمة
یعنی ونبودم صاحب شر و نمیمة و بردن خبر دروغ از میان ایشان ونه مفسد ونه در برهم زدن در میان ایشان که بسیار خبر دروغ
بردن بجائی و سخن چینی کند مغنی فی العطف علی التوهم من باب الرابع شاهد در عطف نمودن ولا منمش است بجر بتوهم مجرور بودن معطوف
علیه او که ذا نیرب بوده باشد بنابر اجازة نظر بانکه خبر کان است که گاهی زیاد میشود با جاره در خبر کان لکن در وقتی بر است تمام است که
نواسخ ابیات مجرور باشد و حال انکه مرفوع است چنانکه مبینی **وما کنت ممن یدخل العشق قلبه ولکن من**

بنصر جفونك يعشق هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين كلمة ما نافية ولفظ من في ممن موصولة والواقعة بعد لكن
شرطية ويدخل مضارع من الدخول ضد الخروج والعشق فاعله وقلبه منصوب بنزع الخافض اي في قلبه ويبصر بضم الصاد مضارع بصره اي راى و
والجفون كقلوب جمع جفن كفلس وهو بالجيم والفاء والنون غطاء العين من اعلى واسفل ويعشق كيضرب مضارع من العشق يعني در نبودم آن چشم
كسانيكه داخل شود در دلهاء ايشان عشق بوده ولكن شان اينست كه هركه ببيند پلكهاى چشم ترا عاشق ميشود بتو اى محبوبه مغني في لكن وفي التنبيه
الاولى من باب الخامس شاهد بر بودن لكن است ضمير شان مستتر باعتبار عدم جواز عمل نمودن ما قبل اسم شرط كه من است در ما بعد او
لكنه اي لكن الشان وما لي الا آل احمد شيعة وما لي الا مذهب الحق مذهب هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي يمدح
بها اهل البيت قبله الى النفر البيض الذين بحبهم الى الله فيما نابني اتقرب بني هاشم رهط النبي واهله بهم
ولهم ارضى مرارا واغضب وما لي الا آل الخ فطائفة قد كفروني بحبهم وطائفة قالوا مسيء ومذنب
باي كتاب ام باية سنة ترى حبهم عارا علي وتحسب لفظ ما في الموضعين نافية والمراد باحمد نبينا محمد عبد الله والشيعة
الاتباع والانصار هنا جماعة تبعهم والمذهب في الموضعين كمقعد الطريق وروي مكانه المشعب وهو بالشين المعجمة والعين المهملة والموحدة بمعنا
دونه والحق خلاف الباطل يعني ونيست از براى من پيشواى ومقتداى مگر آل احمد ونيست از براى من مذهب و طريقه مگر مذهب و طريقه حق
قطر و سيوطي في المستثنى شاهد بر نصب مستثنى است در هر دو موضع باعتبار تقديم هر اينها در هر دو بر مستثنى منه خود ووقوع هر اينها
از ان در كلام منفي وما مات منا سيد في فراشه ولا طل منا حيث كان قتيل هو من قصيدة للسموال بن
عاديا اليهودي الازدي لعالم في قبل بغيره وقبله يقرب حب الموت آجالنا لنا وتكرهه آجالهم فتطول وما
مات منا الخ تسيل على حد الظباة نفوسنا وليست على غير الظباة تسيل لفظ ما نافية ومات ماض من الموت
وهو ضد الحيوة والفراش بالفاء والراء المهملة والشين المعجمة ككتاب اللحاف وغيره مما هيئ للنوم عليه وفيه وطل بالطاء المهملة واللام المشددة
مجهولا بمعنى هدر دمه وحيث للمكان وكان تامة بمعنى وجد يعني ونمرده است از ما جماعة بزرگى در لحاف ورختخواب خود بلكه كشته شده است در جنگ
و راى ما … نرفته است خون احدى از ما جماعة در هر مكان كه يافت شده است كشته شده مطول في الايجاز والاطناب والمساوات
شاهد بر بودن ذكر جمله ولا طل الخ است بعد از مصراع اول بجهة تكميل از جهة دفع كردن توهمي كه با فهم ميشود بواسطه مصراع اول
ان عجز و ضعف بجهة دلالت ميكند بر كمال شجاعت ايشان كه جمله ولا طل الخ است بدون داخل در اعتراض است وما مثله في الناس الا
مملكا ابو امه حي ابوه يقاربه هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها ابرهيم بن هشام بن اسمعيل
المخزومي خال هشام بن عبد الملك لفظ ما نافية والضمير في امه يرجع الى هشام قوله حي اي رجل والحي خلاف الميت والضمير في ابوه يرجع الى ابرهيم
وفي يقاربه يرجع الى الحي وهو مضارع من باب المفاعلة من القرابة اي ابو ام الهشام وابو ابرهيم واحد لانه خال له … ما مثله في الناس احد
الا مملكا ابو امه يعني ونيست مثل ابرهيم در ميان مردم احدى كه شبيه او باشد … مگر مرد صاحب ملكي و مالي ومراد هشام
ابن عبد الملك است كه اين صفت داشته باشد يعني صاحب ملك و مال كه پدر مادر آن هشام مردى باشد كه پدر ابرهيم مشابه و نزديك
بان مرد بر فضيلت يعني نيست مثل ابرهيم كسى مگر پسر خواهر او كه هشام است مختصر و مطول في المقدمة شاهد بر ورود
شاعر است اين بيت بطريقه تعقيد … نظر بعدم بودن اين بيت ظاهر الدلالة بر معنى خود بجهة وقوع خلل در نظم اين بيت
ادى نمودن وابن مقصود … از ابن عباد نظم وما نبالي اذا ما كنت جارتنا الا يجاورنا الاك ديار لم
قائله لفظ ما نافية والواقعة بعد اذا زائدة ونبالي بالموحدة متكلم مع الغير من المبالاة وهو الاكتراث بالشيء والخطاب في كنت وفي الاك للمراة
والجارة بالجيم والراء المهملة وهي المرأة التي تجاور ويتبك كلمتان في الا مصدرية ويجاورنا مضارع من المجاورة والديار بالدال والراء المهملة بينهما
ياء مشددة اصله ديوار فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء فقال ليس في الدار غيره ديار اي احد يعني وباك نداريم در وقتي كه بوده باشي تو همسايه ما
ما از اينكه همسايه نكند ما را مگر تو احدى سيوطي في المضمرات مغني في الظرفين باب الثالث شاهد بر عقب در آمدن ضمير
منفصل كه كاف خطاب بعده باشد لا و اياك بجهت ضرورت وعامل الكرجي بايستكه الا اياك بگويد وما هجرتك لا بل زادني
شغفا هجر و بعد تراخي لا الى اجل قائله لفظ ما نافية وهجرتك متكلم من الهجر وهو بالكسر الترك والتزهد وزادني
ماض من الزيادة ضد النقصان والشغف بالشين المعجمة والعين المهملة والفاء كفرس شدة الحب وهو بالعين المعجمة مصدر شغفت الحب
اذا خرق شغاف القلب اي حجابه حتى وصل الى الفؤاد والبعد كقفل ضد القرب قوله تراخي بالراء المهملة والخاء المعجمة اي تباعد … اجل
بالجيم كفرس اى زمان معين يعني ترك نكردم ترا بلكه زياد كرد مرا بر عشق تو هجر و دورى كه منقضى نميشد تا زمان معين مغني في بل

درد باد شدن

درد باد شدن لا نافيه است قبل از بل بجهة تاكيد كردن نفي ما قبل بلكه عدم هجر بوده باشد در ما هجرتك ومثلك بيضاء
العوارض طفلة لعوب تنسيني اذا ما قمت سربالي كربيم قائله الواو بمعنى رب والخطاب في مثلك للمراة والعوارض بالعين
والراء المهملتين والضاد المعجمة اطراف الوجه وهي جمع عارض والطفلة كحرفة الصبية واللعوب كصبور مبالغة من اللعب وهو ككتف خلاف
الجد ومرادف للهو وتنسيني اي تجعلني ناسيا وهي مضارع من باب التفعيل من النسيان وهو خلاف الحفظ ولفظ ما بعد اذا زائدة وسربالي مفعول
تنسيني وهو بالسين والراء المهملتين والموحدة كمسواك القميص يعني وبسا مثل تو زن كه سفيد است اطراف روى تو دختر يست بسيار بازى
كننده كه بفراموشى اندازد مرا برداشتن پيراهن خود را در وقتى كه برميخيزم اسم مغني في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد
در دلالت نمودن مضمون اين بيت است بر فراموشي شاعر شعر قبل تحقق الخ برداشتن جامه خود را بجهة مشغول بودن او بان
محبوبه فيما انكه شاعر اين شعر را هم مشغول بوده است بان دختر و فراموش كرده است برداشتن پيراهن خود را ومستبدل من
بعد غضبى صريمة فاحر به بطول فقر واحريا قائله الواو للعطف … كمستبدل والمستبدل اسم فاعل من
استبدلت الشيء بغيره اذا اخذته مكانه وغضبي بالغين والضاد المعجمتين والباء كسكرى كما في القاموس بالموحدة كما قاله الجوهري
ورده صاحب القاموس انه من الابل والصريمة تصغير صرمة وهي بالصاد والراء المهملتين كحرفة قطعة من الابل نحو الثلاثين واحر بالحاء
والراء المهملتين امر من حري بمعنى حق وجد وكذا احرين بنون التاكيد المقلوبة بالالف يعني وبسيار كسيكه بدل كننده است بعد
از ابل … سزاوار است اينكه هميشه فقير … باشد وسزاوار است بطول فقر سيوطي
في نون التاكيد مغني في النون شاهد در ملحق شدن نون تاكيد است بفعل تعجب احر بوده باشد چونكه در اصل احرين بوده است
پس قلب شده است نون او بالف واحرا شده است و مصطلع بتلخيص المعاني ومطلع الى تخليص عاني هو من ابيات الحريري
يصف بها اهل البصرة وقبله فمشغوف بآيات المثاني ومفتون برنات المثاني قوله مصطلع عطف على قوله مشغوف
اي و منا اهل البصرة مصطلع وهو بالصاد المعجمة والطاء والعين المهملتين اسم فاعل بمعنى القوى على الشيء والتلخيص بالخاء المعجمة والصاد المهملة
بمعنى الاختصار والمعاني جمع معنى والمراد الفاظها والمطلع بالمهملتين اسم فاعل من الاطلاع وهو من الاشراف على الشيء والتخليص بالخاء المعجمة
والصاد المهملة تفعيل من الخلاص بمعنى النجاة والعاني بالعين المهملة والنون والياء الاسير يعني وبعضى از اهل بصره صاحب قوة و توانا
هستند بمختصر كردن الفاظ بان معاني وبعضي ديگر مطلع ومشرف شونده اند بسوى خلاص كردن اسير از بند و زندان مطول في رد
العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه عاني بوده باشد بر صدر كه معاني است كه واقع است در آخر مصراع اول
با ملحق شدن ميم باو كه جامع او و عاني نيست سوى شبه اشتقاق نظر باينكه معاني با زيادة معنى يعني است عاني از مادة عنا بمعنا است و
مقلة وحاجبا مزججا وفاحما ومرسنا مسرجا هو من ابيات العجاج التميمي واسمه عبد الله بن رؤبة اولها ما
هاج اشجانا وشجوا قد شجا من طلل كالاتحمي انهجا امسى لهاني الرامسات مدرجا والخذته النائجات
منسجا منازل هيجن من تهيجا من آل ليلى قد عفون حججا والشحط قطاع رجاء من رجا ازمان
ابدت واضحا مفلجا اغر براقا وطرفا ابرجا ومقلة وحاجبا الخ وكفلا وعثا اذا ترجرجا
هالك من نفر جا فانك من اهواله من ادلجا لكان يحيى ذات شعب سمجا فؤاد لا يحل الا حدجا جاه
باطرفي بلبله مسجا قوله ومقلة بالنصب عطف على مفعول ابدت وهو قوله واضحا مفلجا وهو بالقاف كمرحلة حدقة العين والمزجج
بالزاء المعجمة والجيمين كمعظم اسم مفعول من زججت المراة الحاجب اي دققتها وطولتها قوله وفاحما صفة لموصوف محذوف اي وشعرا فاحما
وهو بالفاء والحاء المهملة بمعنى الشديد السواد كالفحم والمرسن بالراء والسين المهملتين والنون كمجلس موضع الرسن من انف البعير
ثم كثر استعماله حتى قيل مرسن الانسان واريد انفه والمسرج بالسين والراء المهملتين والجيم كمعظم اما ماخوذ من قولهم سرج
وجهه اي حسن وبهاء او من قال سرج الله وجهه اي بهجه وحسنه او من السراج وتفصيله في الاصل يعني وظاهر ساخت محبوبه حدقه
چشم وابروى باريك طفيف و موى سياه انبوه كه مثل فحم بود و بينى نيكوى را مختصر و مطول في المقدمة شاهد
در بودن غرابت در لفظ مسرج باعتبار احتياج او بتوجيه بعيد وان اينست كه يا منسوب بسريجي حداد پس معني چنين است
كه بيني كه مثل شمشير سريجي است در باريكي و راستى و با انكه از مادة تشريح است ليكن معنى چنين است كه بيني كه نيكو و درخشنده
است مثل سراج يعني چراغ وابن منا نيست في فصاحت وما كنت ما بين العراق و يثرب ملكا اجار لمسلم و
معاهد هو من ابيات لابن ميادة واسمه الرماح بن ابرد … ثوبان وميادة امه سوداء نسب اليها يمدح بها عبد الواحد بن سليمان

عبد الملك بن مروان وكان امير المدينة اولها من كان اخطاه الربيع فانه · نصر الحجاز بغيث عبد الواحد · ان البلاد
اصبحت محمودة · بموجد حلو الشمائل ماجد · كالغيث من عرض الفرات تهافتت · سبل اليه بصادر
وواردٍ · وملكت غير معنف في ملكه · ما دون مكة من حصى ومساجد · وملكت ما بين العراق وملكه
ما لهما وزمزما · من بعد ما غشي الضعيف شعاع · سيف المارد · الخطاب فيملكت لعبد الواحد والعراق كتاب بالعمرة
وعرب بعد سنه النبي ص والملك كقفل المملكة والجاد بالجيم والراء المهملة ماض بمعنى نفذ نواعاذ والمعاهد بالعين والدال المهملتين بينهما هاء ومعنو
الذي اخذ منه العهد للاسلام من اهل الذمة وغيره يعني وما لك شدي در ميانه عراق و عرب مملكتي تا كه پناه داده است مسلمان واهل ذمه — مغنی
وخلاف مذهب مغنی في اللام شاهد در نبا بودن لام است مفعولا اجار كه المسلم بوده باشد بجهة تاكيد و ممن ولدوا عامر
ذو الطول وذو العرض · هو لذي الاصبع واسمه الحرثان بن المحرث العدواني يهجو به قوما الواو للعطف ولفظ من في ممن موصولة
وقد صلته والعائد محذوف عامر بالعين والراء المهملتين اسم رجل والطول بفتح الطاء المهملة القدرة وبضمها خلاف العرض وكونه — سیوطی
كنا كنا به عن عظم جسده وبطنه يعني و از جمله كسانيكه زائيده شده اند از جماعت نكرنا عامر هست كه صاحب طول و صاحب عرض است يعني بزرگ جثه
وقوي هيكل وفربه بوده است سیوطی في ما ابهم شاهد در جاري ساختن حكم غير منصرف است كه در فع ما به بضمه بوده باشد در منصرف كه
عامر بوده باشد بجهة ضرورت · ومن دون ذلك خرط القتاد · وضرب وطعن يقرر العيونا · هو من ابيات لعمرو بن كلثوم التغلبي
قوله ومن دون ذلك خبر مقدم ودون بمعنى الحين والضعيف وخرط القتاد مبتدا مؤخر والخرط بالخاء المعجمة والراء والطاء المهملتين كقفلس مصدر خرط
الشجر يخرطه اذا انتزع الورق منها اجتذابا والقتاد بالقاف والمثناة والدال المهملة كسحاب شجر ذو شوك كثير والطعن مصدر طعن بالرمح ونحوه والفاقد
وقشد بالراء المهملة بمعنى تفر والعيون بالضم جمع عين يعني وازپيش از اين مرا ست بدست كشيدن شاخه درخت قتادي كه از خوالي زسر — مطول
انشاخه باتبحان ونعف وطعن نيزه كه رعش وخنك كند چشمها را مطول في التلميح من الخاتمة شاهد در تلميح عوبن شاعر است
در شعر خود بمثل مشهور كه وعدنه خرط القتاد است در مصراع اول · ومن ذا الذي ترضى سجاياه كلها · كفى المرء نبلا ان
تعد معايبه · لم يتم قائله كلمة من موصولة وترضى مجهول من الرضاء وموضعه التحية والسجايا جمع سجية وهي الطبيعة ونبلا تميز وهو
بالنون والموحدة كقفل الفضل وعقد مكانه فضلا وان مصدرية وتعد مجهول من العد بمعنى الاحصاء والمعايب القبائح يعني وكيست
انجنان كسيكه پسنديده شده باشد طبيعتها او همه از طبيعتها كافيست مبكند مرد را از جهت فضلت اين اشك اينكه شمرده شود بعدد — مغنی
بدانيها او مغنی في الخطبة در مقام تمثيل اين بيت بجهة مناسبت مضمون او با مطلب خود ذكر كرده است · ومن قبل نادى كل
مولى قرابة · فما عطفت مولى عليه العواطف · لم يتم قائله قوله ومن قبل بالكسر اي ومن قبل الحرب نادى بالمولى هنا ابن العم
والقرابة كناية الاقربا ولفظ ما نافية وعطفت ماض من العطوفة وهي بالعين والطاء المهملتين المضمومتين بمعنى الشفقة والرحمة والميل
ومنه العواطف جمع عاطفة ومولى منصوب على الظرفية والضمير في عليه يرجع الى كل مولى يعني واز پيش جنگ طلب كرد هر پسر عمي خويشهاي — مطول وسیوطی
خود را بجهة ياري كرد پس در جنگ مرا و از اين مهرباني نكرد برادران پسر عم در روز جهاني كه كنند كان و خويشان و قطر في المعرب والمبني سیوطی
في باب الاضافة شاهد در قبل است كه چون مضاف اليه در نيت كرفته شده است و اسطه من جانه با اعراب جر بكسر آي و من قبل الحرب ناد و من
كان بالبيض الكواعب مغرما · فما زلت بالبيض القواضب مغرما · هو لابي تمام الطائي لفظ من شرطية والبيض في الموضعين
بالكسر جمع بيضاء كحمراء والمراد في الاولى لون البياض وبالثانية السيوف والكواعب جمع كاعب وهي بالعين المهملة والموحدة الجارية التي ارتفع ثديها
والمغرم في الموضعين بصيغة اسم المفعول وهو بالغين المعجمة والراء المهملة الحريص المولع بالشيء والقواضب جمع قاضب وهو بالقاف والضاد المعجمة
والموحدة بمعنى القاطع يعني وهر كسيكه بوده باشد حريص سفيد كه انه پستان بالا امدة باشد حريص شايو من همیشه بكار فرمودن — مختصر ومطول
شمشيرهاي برنده حريص شوق مندم مختصر ومطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در تجنيس است كه مغرما اخير
بوده باشد و صدر كه مغرما قصد داخر مصراع اولست بطريق تجانس لفظا در معنى · ومنهل ليس له حوازق · ولضفادي جمه نقانق
لم يتم قائله الواو بمعنى رب والمنهل بالنون كمقعد المشرب والحوازق جمع حازق وهو بالحاء المهملة والزاء المعجمة والقاف بمعنى المانع والجانب
يعني ليس له موانع وجوانب تمنع احدا من الورود عليه بل يقدر كل احد ان يرد عليه من جميع جوانبه والضفادي جمع ضفدع وهو كجعفر
دابة نهرية والجم بفتح الجيم وتشديد الميم المعظم الكثير من الشيء والضمير في جمه للمنهل والنقانق جمع نقنقة وهو بالنونين والقافين كمعنعن
صوت الضفدع فاضفادي فاضوع يعني كثير صاحبه يعني بسا ابكا هي كه نيست ازبراي او مانعها و اطرافي كه منع كند شخص را كه وارد شوند و از آن شعر
آب و از براي غوكهاي بكا و بسطه معظم ابي او آوازها است صداهاي چند ميكند هاي في الابدال شاهد در ابدال دو ين است از عين

665

در ضفادي كه اصل آن ضفادع جمع ضفدع است بجهة ضرورت · ومنهل وردته عن منهل · وقربه العطشان لم تهل
هو من ابيات لبكر بن عبد الرحمن وقبله ليس بمعذال ولا معذل · جمال اثقال الرفيق مغيل · متى تمنى لحزز
منه يقبل · في غير لا من ولا تعلل · ومنهل آخر عليه نسج العنكبوت المرمل · طال فلم يقطع ولم يوجز
فزاده هذا في كحب الحنظل · يا زيد هل عندك من يقول · من صاحب يدنو اوان قلت ارحل
قد خفت ان عولان ان لم افعل · الواو بمعنى رب والمنهل في الموضعين بالنون كمقعد المشرب ووردته متكلم من الورود او من
الورد وهو بالواو والراء والدال المهملتين بكسر الاشراف على الماء والقرب كقفل بمعنى الاقتراب وتهل مجهول مضارع من باب التفعيل من التهول
بمعنى التهيئة يعني بسا آب كاهي كه وارد شدم از او بعد از آبكاهي ديگر وحال آنكه نزديك شدن شخص تشنه آن بكاه آسان نبود از براي آن شخص — مغنی
مغنی في عز شاهد در عز است كه بمعنى بعد آمده ما ساي وردته بعد منهل · ومن يقترب منا ويخضع ناوه · ولا
يخش ظلما ما اقام ولا هضما · لم يتم قائله الواو للعطف ومن شرطية ويقترب مضارع من الاقتراب من القرب وهو بالضم ضد البعد
ويخضع بالخاء والضاد المعجمتين والعين المهملة مضارع من الخضوع بمعنى التواضع وناوه متكلم من ادويناه اذا انزل به ويخش مضارع مجزوم من
الخشية بمعنى الخوف وظلما مصدر به ظرفية اي مدة اقامته ولا زائدة للتوكيد والهضم بالضاد المعجمة كفلس بمعنى الظلم يقال هضمه حقه اذا — سیوطی ومغنی
ظلمه وكسر عليه حقه يعني وهر كس كه نزديك شود بما و فروتني و تواضع كند از جهة ما جاي ميدهيم او را و بايد نترسد ظلم كردن
ظالم را مادام كه در پاي است در منزل ما و نه كسر حق او را سیوطی في عوامل الجزم مغنی في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در منصوب — مغنی
بودن يخضع است بان مقدره بعد از واو عاطفه كه عطف كرده است يخضع را بر فعل شرط كه يقترب بوده باشد نه فاء جزاي او است و من
يك ذا عظم صليب رجا به · ليكسر عود الدهر فالدهر كاسره · هو من ابيات لتوبة بن الحمير قالها في صاحبته
ليلى الاخيلية وقال بعضهم انه لنصيب الاسود وقبله ارى الناس من ليلاك سقما وفرقها · حياء كماء الغيث الذي
انت ناظره · ولو ان سئلت الناس يوما بوجهها · سحاب الثريا لاستهلت مواطره · ومن
يبق مالا عدة وصيانة · فلا الدهر يبقيه ولا الموت وافره · كلمة من شرطية والعظم واحد العظام والصليب
بالصاد المهملة والموحدة كأمير القوي الشديد ورجا ماض من الرجاء وهو ضد الياس ويكسر بكسر العين مضارع من كسر ومنه كاسر بصيغة
الفاعل والعود بالمهملتين كقفل الخشب والمراد بعود الدهر صولته وقوته وكسر عود الدهر كناية عن مغالبته يعني و هر كسيكه بوده باشد صاحب — مغنی
استخوان قوي و محكم نه اميد داشته باشد بان استخوان كه بشكند چوب و تركاو شكننده است آنكه را و مرانيست كه هر كه خواهد غالب
شود بر روزگار مغلوب خواهد شد مغنی في اللام شاهد در زياد شدن لام است در مفعول رجاكه ليكسر بوده بجهة تاكيد و من يك
ذا فضل فيبخل بفضله · على قومه يستغن عنه ويذمم · هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني وهي احد المعلقات
السبع وقبله رايت المنايا خبط عشواء من تصب · تمته ومن تخطي يعمر فيهرم · ومن لا يصانع في امور
كثيرة · يضرس بانياب ويوطا بمنسم · ومن يجعل المعروف من دون عرضه · يفره ومن لا يتق
الشتم يشتم · ومن يك ذا الخ · ومن يوف لم يذمم ومن يهد قلبه · الى مطمئن البر لا يتجمجم
كلمة من شرطية والفضل في الموضعين الاحسان والنعمة ويبخل مضارع من البخل وهو ضد السخاء ويستغن مجهول من الاستغناء — مصنف
بمعنى طلب الغناء ويذمم بذال المعجمة مجهول من الذم وهو خلاف المدح يعني و هر كه بوده باشد صاحب مال و نعمت پس بخل كند
بمال و نعمت خود پس بخل كند بر قوم خود بي نيازي جسته ميشود از او و مذمت كرده ميشود مصنف في المصاعف شاهد در يذمم است
كه در اينجا فك ادغام آمده است در او و ادغام هم جايز است اما در اينجا و · ومهفهف كالبدر قلت له انتسب · فاجاب
ما قتل المحب حرام · لم يتم قائله الواو بمعنى رب والمهفهف بالفائين اسم مفعول يقال جارية مهفهفة اي ضامرة البطن دقيقة الخصر
وكذا غلام مهفهف والكاف للتشبيه والبدر القمر الممتلي والضمير في له يرجع الى غلام من بني تميم وانتسب بالسين المهملة امر من الانتساب
وهو ان يقطع النسب واجاب ماض من الاجابة بمعنى الجواب وما قتل المحب حرام كلمة مشهورة بين العرب يراد انه اجابني بهذه الكلمة برفع حرام فعرف
نسبه بانه من بني تميم لانه لا يعلمون ما ولا المشبهتين بليس وانما المشهور بين العرب ما قتل المحب حراما بالنصب يعني وبسا پسر كوچك شكم باريك
ميانه كه مثل ماه شب چهارده بود گفتم او را كه بالا بر نسب خود را تا ببينم كه از كدام قبيله هستي و نسبت بده خود را بقبيله پس جواب گفت او را فقره
كه ما قتل المحب حرام يعني نيست كشتن دوست حرام بر معشوقه هداية في خبر ما ولا المشبهتين بليس شاهد در ولا تعمل در خبر در حال
پس معني است در اين بيت اين است كه بني تميم بر عمل نمي كنند ما و لا را بالعيب اينكه شاعر سوال كرده است از نسب او و تعبير بهما است حراما منصوب — هداية

در قول عرب ما مل الحجر اما بر نمع خواند استحرار انکه بداند شاعر را بتواسطه که او از قبیله بنی تمیم است و مهما تصلها او بدأت

براءة لتنزلها بالسيف كنت مبسملا ايه قوله ومهما تنلها مع اواخر سورة فلا تعقن الدهر فيها

فسقلا هما من ابيات لابي الشامة شهاب الدين الشاطبي قولها تصلها في الموضعين بالصاد المهملة مضارع بصيغة الخطاب من الوصل

هو ضد القطع والوقف والضمير فيه يرجع الى قوله براءة والمراد اول سورتها وبدأت مخاطب بمعنى ابتدأت واللام في لتنزيلها للتعليل

مضارع من النقل هو ضد الخفة يعني و هرزمانكه وصل كني اول سورة براءة را با اخر سورة

بسم الله الرحمن الرحيم

وان خالها تخفى على الناس تعلم

عن حوضه بسلاحه يهدم ومن لا يظلم الناس يظلم ومهما تكن الخ وكاين ترى من صامت لك معجب

زيادته او نقصه في التكلم

مغني في مهما شاهد در مهما است كه بعضي گفته اند كه حرف شرط است

6647

دخان شبه حفه وهي بالضم الخاء المهملة وتشديد القاف ...

في النوع الثاني نحو نج وفطر وجاخ في الحروف المشبهة بالفعل شاهد

وخبرهت زيراي ونحن عن فضلك ما استغنينا فثبت الاقدام ان لاقينا وانزلن سكينة علينا

هو من رجز لعبد الله بن رواحة الصحابي ...

وما تصدقنا وما صلينا الكافرون قد بغوا علينا اذا ارادوا فتنة ابينا

التوجه والقد الخلائق يعني و كرامي و عزيز ميداريم همسايه خود را مادامكه در جوار ما است و بعقب ميفرستيم او را بخششي را هر كدام كه

رود او را ميرود مختصر و مطول في المبالغة المقبولة من علم البديع شاهد بودن اين بيت است از قبيل اغراق و مبالغه

مقبوله باعتبار ممكن بودن اتباع عطاء و بخشش از براي جار عقلا و دون عادة وننصر مولانا ونعلم انه كما الناس مجروم عليه

وجازم هو من قصيدة لعمرو بن البراقة النهمي و قبله وانى اذا قوم غزوني غزوتهم فهل انا في ذا يا ال همدان ظالم

اذا جرم مولانا علينا جريرة صبرنا لها انا كرام دعائم قوله ننصر متكلم من النصر بمعنى العون واراد بالمولى هنا السيد

والجرم من الجرم وهو بالجيم والراء المهملة كفعل الذنب والجناية والظلم وجنه جارم بصيغة الفاعل اي لا ننصره لكونه مظلوما بل ننصره على

اي حالة كان سواء كان مظلوما او ظالما يعني و يارى ميكنيم بزرك خود را و حال آنكه ميدانيم كه بد است نسبت به او و مثل مردم است كه او ظلم كننده

است بر غير خود سيوطي في حروف الجر مغني في الكاف وفي ماشاهد در كاف است كه با وجود ملحق شدن ما كافه با و ملغي نشده است

از عمل جر لكن اين بنا بر روايت جر الناس است مغني في او وفي الواو شاهد در واو وجارم است كه از براي تقسيم امده است وننكران

شيئا على الناس قولهم ولا ينكرون القول حين نقول هو من قصيدة للسموأل بن عاديا اليهودي الازدي الغساني

وقبله وبعده اذا سيد منا خلا قام سيد قؤول لما قال الكرام فعول قوله ننكر متكلم مع الغير من الانكار بمعنى عدم

القبول والتغيير وشيئا مفعول من الشيء اي نحن ننكر ان اردنا على الناس قولهم ولا يقدرون ان ينكروا قولنا اجلالنا وانقيادا لهوانا يعني

و انكار ميكنيم و تغيير ميدهيم هر گاه خواسته باشيم بر مردمان سخن ايشان را و قدرت ندارند بر انكار و انكار نميكنند آنمردمان سخن را در وقتيكه

بگوئيم سخن را بجهة جلالت ما و مزاج گوئي ايشان ما را مختصر و مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در اين بيت نسبت با

لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون در دلالت بر اطناب است به نسبت با ين مختصر است در مضمون و مفهوم و نظر بانكه مفهوم بيت واجب تكرار است وصل

بين الصورتين فصاحة وصل واسكن كل جلاه حصلا هو من ابيات الامية شهاب الدين الشاطبي في باب الحمزة

ومواحد القراء الذي لا يبسمل بين السورتين ويصل احدهما بالاخرى الواو للعطف والخطاب في وصلت وفيما بعده الحمزة وهو بالواو والصاد

المهملة خلاف القطع والوقف قوله فصاحة بالنصب مفعول لاجله وصل امر من الوصل واسكن امر مؤكد بالنون من السكون قوله كل اي كل من الوصل

والسكون وجلاياه مفعول لاجله مقدم لحصلا وهو بالجيم والباء جمع جلية كبجية بمعنى خبر اليقين والالف في حصلا الاطلاق وهو بتشديد

الصاد بمعنى ظهر يعني و هم چنين است وصل كردن تو ميان دو سوره فراز ابجهة فصاحت و صل كن با ساكن بنا از البته كه هر يك از وصل و سكون

ظاهر ميسازد خبرهاي يقين او را مغني في الواو شاهد در واو در واسكن است كه از براي تخيير امده است اي انت مخير بين الوصل والسكون

بينهما ووالله لولا تمره ما حببته ولا كان ادنى من عبيد ومشرق لم يتم قائله وقبله احب ابا مروان من اجل تمره

واعلم ان الرفق بالمرء ارفق الضمير في تمره يرجع الى مروان المذكور قبله وحببته متكلم من الحب بمعنى الود

وادنى بالدال المهملة والنون فعل من الدنو بمعنى القرب وعبيد كزبير ابو بطن ومشرق بالشين المعجمة والراء المهملة والقاف كمنبر ابو بطن من همدان

يعني و قسم بخدا كه اگر نبود خرماي ان با مروان ميسر از براي من دوست نميداشتم او را و نبود نزديك تر بمن از عرب منزلت از عبيد و مشرق مغني

في الواو شاهد در دخول واو عاطفه است بر واو قسم در والله وهكذا يذهب الزمان ويفنى العلم فيه ويدرس

الاثر هو من ابيات الحماسة والمصراع الثاني النون من يفنى فهو مضارع من الفنا وهو ضد البقاء والضمير في فيه يرجع الى الزمان ويدرس

بالضم الراء المهملة بمعنى يمحى والاثر الشيء ومما الدال عليه يعني و همچنين ميرود روزگار و نابود ميشود علم در ان روزگار و برطرف ميشود اثر از

علم مطول في الخطبة در مقام تمثيل باين بيت در معرض شكايت از زمان و مناسبت مضمون او با مطلب خود ذكر كرده است وهل انا

الا من غزية ان غوت غويت وان ترشد غزية ارشد هو من قصيدة لدريد بن الصمة بن عبد الله بن الطفيل القرشي

الجشمي رثى بها اخاه عبد الله وقد قتل يوم اللوى اولها ارث جديد الحبل من ام معبد بعاقبة او اخلفت كل

موعد اعاذل مهلا بعض لومك واقصدي وان كان علم الغيب عندك فارشدي كلمة هل هنا نفي اي ما انا

الا مرء غزية وهي في الموضعين بالغين والزاء المعجمتين والياء المشددة كبجية قبيلة وغوت بالغين المعجمة ماض من الغي بمعنى الضلال ومنه

غويت بصيغة المتكلم وترشد بضم الشين المعجمة وفتحها مضارع من الرشد وهو كفرح خلاف الغي ومنه ارشد بصيغة المتكلم يعني

و نيستم من مگر از قبيلهٔ غزيه و اگر گمراه شوند گمراه ميشوم و اگر راه بيابند راه حق را غزيه مي يابم من راه حق را مغني في تنبيه من اخر باب الخامس در

مقام بيان انكه او تابع نحو يين است در ذكر مطالب نحو و غيره ذكر كرده است اين بيت را بجهة تمثيل و مناسبت مضمون ان با مطلب خود زيرا كه

شاعر گفته است كه من تابع قبيله غزيه هستم در اغوا و ارشاد وهل يمنعني ارتيادي البلا د من حذر الموت ان ياتين هو من

لغاية هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي بضعف محمد و حرب بذل المال وعدم ادخار شيء الغد تنبيه على تحصيله

حيث شبه تحصيل ما يحتاج الانسان لوقت الحاجة و منه ادخر بالدال المهملة المشددة بصيغة الماضي من باب الافتعال واصله اذتخر بالمعجمة و

المهملة قلبت معجمة مهملة وادغمت فيها والضرغام بالضاد والغين المعجمتين بينهما راء مهملة كسوال الاسد والقام الحول يعني و ايا ذخيره ميكند شير

قوت را از براي يك سال خود در وقتيكه ذخيره كند مورچه طعام را از براي يك سال خود يعني البته نخواهد كرد مطول في الانشاء شاهد

در هل است كه از براي انكار و تكذيب جمله بعد از او است فهل يمنعني ارتيادي البلاد من حذر الموت ان ياتين هو من

قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس اول مصراع الثاني الدال من البلاد و كلمة هل للاستفهام الانكاري والارتياد بالراء والدال المهملتين

بينهما تاء افتعال و ياء الطواف والذهاب والمجيء بمعنى الطلب والبلاد ككتاب جمع بلد ومن سببية على من قول جوزكونه مع ما بعده صلة ليمنع

والحذر بالمهملتين بينهما ذال المعجمة كفرح الخوف وان مصدرية اي من اتيان الموت ويأتين مضارع مؤكد بالنون من الاتيان يعني البته

منع ميكند مرا مدد شدن در كشتن در شهرها از رسيدن مرگ را از انكه بيايد البته سيوطي في نون التاكيد شاهد در مؤكد

شدن فعل مضارع است بنون تاكيد ثقيله كه منفي بوده باشد باعتبار وقوع او بعد از هل استفهاميه وهن وقوف ينتظرن

قضائه بضاحي عذاة امره وهو ضامز هو من قصيدة للشماخ الاسدي واسمه معقل يصف فيها حمار وحش واتنه وقبله فضلت

باعراف كان عيونها الى الشمس هل تدنو ركي نواكز وهن وقوف الخ فلما رأين الورد منه عزيمة

مضين ولا فيهن خل يجاوز الضمير للاتن والوقوف بالواو والقاف والفاء ككفلوس مصدر وقف يقف اي دائما ثمانها منها ابناء والجمع

اي هن ولقفات وينتظرن مضارع من الانتظار والقضا مصدر قضى وطره اي تممه وبلغه والضمير فيه للحمار وامره والباء للظرفية والضاحي بالضاد المعجمة

والحاء المهملة البارز من الارض للضحى وهي الشمس والعداة بالعين والدال المهملتين كقناة الارض الطيبة الكريمة وقيل هو بالمعجمة فالمهملة وهو ما بين

طلوع الفجر وطلوع الشمس ولبس بشيء كما ترى والواو للحال والضامز بالضاد والزاء المعجمتين بمعنى الساكت والممسك فاه عن الاكل والشرب يعني وان ماده

خرهاي ايستاده بودند كه انتظار ميكشيدند بجاي آوردن حكم وامر اين خر وحشي را در وقت چاشتگاه زمين پاكيزه و حال آنكه خر وحشي ساكت بود و آنكه

سر خود را از او بلند كرده بود و آب نميخورد مغني في الجهة الثانية من باب خامس شاهد در بودن بضاحي عذاة است متعلق بقضا و جايز نيست

كه متعلق بوده باشد بوقوف باينتظرن باعتبار انكه لازم مي آيد فصل با جنبي ميان قضا مصدر و معمول او كه امره است فترغب ان

يبني المعالي خالد وترغب ان يرضى صنيع الالائم لم يتم قائله قوله ترغب مضارع رغب فيه كسمع ازاده ورغب عنه والبه

ونكاد هما محتمل في كلتيهما في الموضعين مصدرية ويبني بالموحدة والنون مضارع بنى الرجل شيئا اي اصطنعه والمعالي بالعين المهملة جمع معلاة وهي

بالفتح كسب الشرف وخالد اسم رجل ويرضى مضارع رضي ضد السخط والصنيع بالصاد والعين المهملتين بينهما نون كامير اريد به فعل القبيح والالائم بالهمزة

كبجا جمع جمع اللئيم وهو كامير الدني الشحيح يعني و اراده ميكند در انكه بجا آورد و بنا كند كسب شرفها را خالد و ميكند اراده و انكه بپسند دكار

زشت پر لطفهاي بخيلان را يا انكه اعراض ميكند از كسب شرف و ميل ميكند در كار زشت لئيمان بنا بر انكه اين بيت از ذم بكريم از براي خالد مغني

في الامور التي يتعدى بها الفعل القاصر من باب رابع شاهد در تقدير كردن يكي از في يا عن است بعد از هر يك از ترغب در بيت اي ترغب في

يبني المعالي يا عن ان يبني المعالي و ترغب في ان يرضى يا عن ان يرضى بدان ان تقدير كردن در لفظ في يا در لفظ عن در هر دو ترغيب با هم بجهة تناقض معنى نظر بانكه

اگر لفظ في را بعد از ترغب اول و لفظ عن را از ترغب ثاني تقدير بكنيم اين بيت از براي خالد مدح ميشود و اگر لفظ عن را بعد از اول و لفظ في

بعد از ترغب ثاني تقدير بكنيم اين بيت ذم ميشود از براي او و اگر هر دو لفظ في با هم بعد از هر دو ترغب و دو لفظ عن با هم بعد از هر دو ترغب تقدير بكنيم

معنى مصراع اول نقيض معنى مصراع ثاني ميشود بعنه مدح است نه ذم ويركب يوم الروع منا فوارس بصيرون في طعن

الاباهر والكلى هو من ابيات لزيد الخيل الذي سماه النبي صلى الله عليه وسلم زيد الخير والها في جواب زهير و قبله تو عجي بانا ان الشعاب و دونها

رجال بصيدون الظلوم عن الهوى ويركب يوم الخ نقول اري زيد وقد كان مسمرا اراه لعمري

قد يمول وافتنا وذلك عطاء الله من كل غانم مثمره يوما وان قلص الخصا الروع بالراء والعين المهملتين

بينهما واو كفلس بمعنى الخوف والمراد هنا الحرب والفوارس جمع فارس على غير القياس والبصير بالشيء العالم به والطعن كفلس مصدر طعن بالرمح

والاباهر جمع ابهر وهو بالموحدة والراء المهملة كاحمد الظهر وعرق ويبدأ العنق يخرج من القلب اذا انقطع مات صاحبه والكلى بالضم جمع كلية مفصوح

كفرجه يعني و سوار ميشوند در روز جنگ از ما سواراني چند كه اين صفت دارند كه دانا و صاحب بصارت هستند بر نيزه زدن بر پشت

و در كمهاي كرده كه در پشت است مخرج ان در دست برگرده ها مغني في شاهد در امدن في است بمعنى با اي بطعن الاباهر فيصعد

حتى يظن الجهول بان له حاجة في السماء هو من قصيدة لابي تمام الطائي يرثي بها خالد بن يزيد الشيباني و يمدح بها ابا

قوله جعد كمنع مضارع من الصعود وهو بالسماوات كقتلو ضد الهبوط والمستتر فيه يرجع الى يزيد الشيباني في خالد المرثي عليه والمراد هنا العلو في القدر و يظن مضارع من الظن بمعنى الحسبان والجهول كصبور مبالغة في الجهل وهو نقيض العلم **يعني** و بالا ميرود ان يزيد در قدر و منزلت تا انكه كان ميكند مرد بسا نادان بانكه از براى او حاجت و مطلبيست در اسمان **مختصر و مطول** في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در بودن مبنا استعاره دربيت بر فراموشى تشبيه و ادعاى انكه مستعار له عين مستعار منه است نه چيزيكه تشبيه كرده شده است و نظر بانكه شاعر استعاره اورده است لفظ صعود را در علو قدر و ترقى در درجات كمال پس فراموش كرده است تشبيه را و قرار داده است امر را بر انكه بالا مرفتن در علو قدر بالا رونده در علو مكان كه اسمان بوده باشد **وَيَقُلْنَ شَيْبٌ قَدْ عَلَاكَ وَقَدْ كَبِرْتَ فَقُلْتُ إِنَّهْ** هو من ابيات لعبد الله بن قيس الرقيات وقبله **بَكَرَتْ عَلَيَّ عَوَاذِلِي يَلْحَيْنَنِي وَأَلُومُهُنَّهْ وَيَقُلْنَ الخ لَا بُدَّ مِنْ شَيْبٍ فَدَعْنَ وَلَا تُطِلْنَ مَلَامَكُنَّهْ وَلَقَدْ عَصَيْتُ النَّاهِيَاتِ النَّاشِرَاتِ حُنُوَّهُنَّهْ حَتَّى ارْعَوَيْتُ إِلَى النُّهَى وَمَا ارْعَوَيْتُ لِنَهْيِهِنَّهْ** المستتر في يقلن يرجع الى قوله عواذلي المذكورة فيما قبله والشيب بفتح الشين المعجمة وسكون الياء والموحدة بياض الشعر وضد الشباب وعلاك بمعنى يعلوك وكبرت مخاطب من كبر يكبر نقيض صغر يقول ان عواذلي تلومني بكثرة ويلمنني في شربي وانا الومهن في لومهن اياي ويقلن في ملامتي قد كبرت فاترك هذا العمل القبيح فقلت لهن نعم هذا كما زعمتن لكن لا اقدر على ترك العادة والانتهاء عن الشرب **يعني** و ميگفتند زنان ملامت كننده كه موى پيرى و سفيدى موى بتحقيق كه برو ظاهر شده پس گفتم بلى پير شدم لكن نميتوانم ترك شرب خمر نمايم **مغني** في ان **شاهد** در انست كه ان حرف ايجاب است مثل نعم و ها سكت است بمعنى نعم است اى نعم كبرت **مغني** في حذف الكلام بجملته در باب الخامس **شاهد** در حذف خبر ان است و ها اسم و است بنا بر قول كسيكه ان از حروف مشبهة بالفعل گرفته است نه از حروف ايجاب انه كذلك **وَيْ كَأَنْ مَنْ يَكُنْ لَهُ نَشَبٌ يُحْبَبْ وَمَنْ يَفْتَقِرْ يَعِشْ عَيْشَ ضُرِّ** هو من ابيات لسعيد بن زيد الصحابي يشكو فقره ومسئلة امرأته الطلاق وفيه او لها **سَأَلَتَانِي الطَّلَاقَ إِنْ رَأَتَانِي قَلَّ مَالِي قَدْ جِئْتُمَانِي بِنُكْرٍ فَلَعَلِّي أَنْ يَكْثُرَ الْمَالُ عِنْدِي وَيُعَرَّى مِنَ الْمَغَارِمِ ظَهْرِي وَتَرَى أَعْبُدٌ لَنَا وَأَوَاقٍ وَمَنَاصِيفُ مِنْ خَوَادِمِ عَشْرِ وَنُجَرُّ الْأَذْيَالَ فِي نِعْمَةٍ زُولٍ تَقُولَانِ إِنْ مَنَعَ عَصَاكَ الدَّهْرُ وَيْ كَأَنْ الخ وَيُجَنَّبْ سِرَّ النَّجِيِّ وَلَكِنْ أَخُ الْمَالِ مُحْضَرٌ كُلَّ سِرِّ** اول مصراع الثاني البيت الاول من يجنب كلمة وي اسم فعل بمعنى اعجب وكان مخففة كان ومن موصولة والنشب بالنون والشين المعجمة والموحدة كفرس المال والعقار ويحبب مجهول من الحب بمعنى الود ويفتقر مضارع من الافتقار بمعنى الاحتياج ويعش مضارع مجهول من العيش وهو كما في البيت الحيوة والضر بفتح الضاد المعجمة وتشديد الراء المهملة يقال عيش ضر اى ناقص وجاء بتخفيف الراء ايضا مع اشباع الياء من العيش **يعني** و تعجب ميكنم كويا كسيكه بوده باشد از براى او مال و املاك دوست داشته ميشود و كسيكه احتياج داشته باشد بمردم و فقير باشد زندگانى ميكند نوع زندگانى ناتمام پس **مغني** في الواو **شاهد** در انجاست كه اسم فعل است بمعنى اعجب **وَيُلْحِينَنِي فِي اللَّهْوِ أَنْ لَا أُحِبَّهُ وَلِلَّهْوِ دَاعٍ دَائِبٌ غَيْرُ غَافِلِ** هو من قصيدة للاحوص واسمه عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاري الشاعر وقبله **أَلَا يَا لَقَوْمِي قَدْ أَشَطَّتْ عَوَاذِلِي وَيَزْعُمْنَ أَنْ أَوْدَى بِحَقِّي بَاطِلِي** قوله يلحينني بفتح المضارعة وكسر الحاء المهملة بمعنى يشتمنني ويلمنني وضمير الجمع فيه يرجع الى قوله عواذلي المذكورة فيما قبله واللهو اللعب وفي ان لا احبه بدل اشتمال منه والواو للحال والداعي فاعل من الدعاء بمعنى الطلب والدائب بالدال المهملة والهمزة والموحدة فاعل من دأب في عمله اذا جد واسرع **يعني** و فحش ميدهند و سرزنش ميكنند و ملامت ميكنند مرا در بازى كردن بانكه دوست نميدارم او را و حال انكه از براى بازى كردن است خواننده كه ابن صفت دارد كه شتاب كننده است و غير غافل است **مغني** في لا **شاهد** در وقوع لا است زائدة بعد از جهة مجرد تقويت و تاكيد و احتمال دارد كه نافيه هم بوده باشد بنا بر انكه لام لا ابن بر لوله بوده باشد نه بر دوستى و نثا مل **وَيَنْمِي لَهَا حُبُّهَا عِنْدَنَا فَمَا قَالَ مَنْ كَاشِحٍ لَمْ يَضِرْ** هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي وقبله **عَلَى أَنَّ حُبِّيَ ابْنَةَ الْمَالِكِيِّ كَالصَّدْعِ فِي الْحَجَرِ الْمُنْفَطِرْ يَهِيمُ النَّهَارَ وَيَنْدُو لَهُ جَنَانُ الظَّلَامِ بِلَيْلِ السَّهَرْ** قوله ينمي بالنون كيرمي بمعنى يزيد والضمير في لها وحبها يرجع الى قوله ابنة المالكي فيما قبله وما موصولة وقال صلته والعائد محذوف اى قاله ومن زائدة وكاشح فاعل قال وهو بالشين المعجمة والحاء المهملة مضمر للعداوة ويضر بالضاد المعجمة والراء المهملة مضارع مجزوم من ضار يضير بمعنى ضر و اذى **يعني** و زياد ميشود از براى ان دختر هميشه بقبيله دوستى و محبت ما پس انچه گفته است از مردم صاحب عداوه باطني ضرر نداد **مغني** في من **شاهد** در زيادتى من است در كلام مثبت اى فالذي قاله الكاشح **وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي** هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة يذكر فيها ايام لذاته وكان قد عشق عنيزة ابنة عمه شرحبيل وقبله **أَلَا رُبَّ يَوْمٍ صَالِحٍ**

لَكَ مِنْهُمَا وَلَا سِيَّمَا يَوْمًا بِدَارَةِ جُلْجُلِ وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيَّتِي فَوَا عَجَبًا مِنْ رَحْلِهَا الْمُتَحَمَّلِ فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ وَيَوْمَ دَخَلْتُ الخ تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعًا عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانْزِلِ فَقُلْتُ لَهَا سِيرِي وَأَرْخِي زِمَامَهُ وَلَا تُبْعِدِينِي مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ قوله دخلت متكلم من الدخول ضد الخروج والخدر بالخاء المعجمة والدال والراء المهملتين كحبر الهودج وعنيزة بالعين المهملة والنون والزاء المعجمة كجهينة ابنة عمه التي عشق بها والويلات جمع ويلة وهي شدة العذاب كالويل وقوله انك مرجلي بالراء المهملة والجيم اي تصيرني راجلة لعقرك ظهر بعيري **يعني** و خصوصا روزيكه داخل شدم كجاوه را كجاوه عنيزه را پس گفت عنيزه كه از براى تو باد شده عذابهاى بد بسببيكه تو پياده ميكند مرا و من بايد كه پياده سفر كنم بواسطه زخم كردن تو شتر مرا از جهة سوار شدن تو بر او با من در كجاوه **مغني** في التنوين **شاهد** در بودن تنوين است در غير منصرف كه عنيزه بوده باشد بجهة ضرورت **وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيَّتِي فَوَا عَجَبًا مِنْ رَحْلِهَا الْمُتَحَمَّلِ** هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة وقبله **كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنِّي صَبَابَةً عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي أَلَا رُبَّ يَوْمٍ صَالِحٍ لَكَ مِنْهُمَا وَلَا سِيَّمَا يَوْمًا بِدَارَةِ جُلْجُلِ وَيَوْمَ عَقَرْتُ الخ فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ الخ** قوله عقرت متكلم من العقر وهو بالعين والراء المهملتين بينهما قاف كفلس بمعنى الجرح والعذارى كسكارى او كصحارى جمع عذراء وهي كصحراء البكر والمطية بالطاء المهملة والياء المشددة كجحية الدابة التي تركب والمراد الناقة و كلمة وا للندبة كانه قال يا عجبي احضر لهذا الامر العجيب والرحل كفلس للبعير اصغر من القتب فما يستصحبه الانسان من الاثاث في السفر والمتحمل اسم مفعول من التحمل بمعنى الحمل **يعني** و خصوصا روزيكه پى كردم و كشتم بجهة دختران بكر شتر خود را پس اى عجب حاضر شو از امر عجيب و تعجب است زحل و بالانى كه بر داشته شده بود يعنى چگونه بر داشته بود **مغني** في اللام **شاهد** در بودن لام للعذارى است از براى تعليل **وَيَوْمٍ كَظِلِّ الرُّمْحِ قَصَّرَ طُولَهُ دَمُ الزِّقِّ عَنَّا وَاصْطِكَاكُ الْمَزَاهِرِ** هو من ابيات ليزيد بن الطثرية اسم امه نسب اليها يصف فيها ايام لذاته والواو بمعنى رب وقصر بالتشديد اي جعله قصيرا والطول بالضم خلاف القصر والزق بكسر الزاء المعجمة وتشديد القاف الظرف والمراد بدم الزق الخمر تشبيها له والاصطكاك بالصاد والكاف المهملتين بمعنى الاضطراب والتحرك والمزاهر جمع مزهر وهو بالزاء المعجمة والراء المهملة كمنبر العود الذي يضرب به **يعني** بسا روزيكه از ان صفت داشت كه مثل سايه نيزه بود در بلندى كوتاه كرد درازى انروز را از ما شراب جام و خنكى كه مثل خون بود در سرخى رنگ و نواختن سازها **مطول** في التشبيه من علم البيان **شاهد** در تشبيه نمودن شاعر است يوم را بجهة مالوف و مانوس كه سايه نيزه بوده باشد بجهة ثابت كردن و حال مشبه زاد در ذهن سامع و **يَوْمًا تُوَافِينَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ كَأَنْ ظَبْيَةٌ تَعْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمْ** هو من قصيدة لباعث بن صريم اليشكري يذكر فيها امرأة بمدحها وقال الاخرون لارقم بن علباء اليشكري اولها **وَلَا تُلْكُمُوا عِرْسِي تَصُدُّ بِوَجْهِهَا وَتَزْعُمُ فِي جَارَاتِهَا أَنَّ مَنْ ظَلَمْ أَبُونَا وَلَمْ أَظْلِمْ بِشَيْءٍ عَلِمْتُهُ سِوَى مَا تَرَيْنَ فِي الْقَذَالِ مِنَ الْقِدَمِ وَيَوْمًا الخ وَيَوْمًا تُرِيدُ مَا لَنَا مَعَ مَالِهَا فَإِنْ لَمْ نُنِلْهَا لَمْ تُنِمْنَا وَلَمْ تَنَمْ نَظَلُّ كَأَنَّا فِي خُصُومِ غَرَامَةٍ وَتَسْمَعُ جِيرَانِي التَّأَلِّيَ وَالْقَسَمْ** قوله يوما بالنصب مفعول لفعل مقدر اي اذكر يوما بالنصب مفعول لفعل مقدر وهو ظرف لتوافينا وهو بالقاف غائبة من الموافاة بمعنى الاتيان او المقابلة بالاحسان والمستتر فيه يرجع الى قوله عرسي المذكورة في اول القصيدة والمقسم بالقاف والسين المهملة المشددة كمعظم ماخوذ من القسام وهو كسحاب الحسن وتعطو بالعين والطاء المهملتين بمعنى تمد عنقه وتميل والوارق بالواو والراء المهملة والقاف بمعنى صاحب الورق والسلم بالسين المهملة كقلم شجر عظيم ذات شوك **يعني** و ياد ميكنم روزيرا كه روبرو مقابل ميشد زن من مارا برويى نيكوى كشاده كه كويا اهويى بود كه ميل كند و دراز كند كردن خود را بسوى درخت سلم صاحب برگ **قطر و سيوطي** في الحروف المشبهة بالفعل **شاهد** در كان است كه اينجا مخففه امده است با بودن اسم او كه ظبية بوده باشد و تعطو خبر او است لكن اين بنا بر روايت نصب ظبية است اما بنا بر روايت رفع او پس ظبية خبر است از براى كان واسم او ضمير شان مستتر است بنا بر روايت جر ظبية پس **محسن** في النوع الرابع **جامي** في حروف الزيادة **مغني** في ان **شاهد** در وقوع ان است زائده ميان كان جاره و مجرور كه ظبية بوده باشد اى كظبية **وَيَوْمًا شَهِدْنَاهُ سُلَيْمًا وَعَامِرًا قَلِيلٌ سِوَى الطَّعْنِ النِّهَالِ نَوَافِلُهْ** هو لرجل من بني عامر قوله يوما مفعول لفعل محذوف اي واذكر يوما او هو ظرف لشهدنا وهو متكلم بمعنى لقينا اي حضرنا سليم كزبير وعامر ابو قبيلتين وقليل بمعنى النفي والطعن مصدر طعن بالرمح والنهال بالنون ككتاب جمع نهل كفرس وهو جمع ناهل وهو من الاضداد يطلق على الريان وعلى العطشان والنوافل بالنون والفاء جمع نافلة وهي العطية **يعني** و ياد ميكنم روزيرا كه ملاقات كرديم و در يافتيم دران روز قبيله

سلم وقبیله عامر که اندك بودند وتبوه بخت ايشانرا از بهر شواطعن نیزه های که بجود دشمنان تشنه بوده مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الروابط من باب الرابع شاهد در حذف خبر است از ضمیر در شهد ناه وباقی گذاردن ضمیر را با فعل نظر بانکه تقدیر شهد ناه است باب الطاء بعد الالف هابیننا ذا صریح النصح فاصغ له وطع فطاعة مهد نصحه رشد لم يسم قائله كلمة ها حرف تنبیه و بیننا حال وهو بمعنی التامر وذا اسم اشارة والصریح الخالص والنصح فی الموضعین بالنون والمهملتین کقفل الکلام الخالص من الغش واصغ بالمهملة والغین المعجمة المفتوحة من بمعنی استمع وطع بالمهملتین امر من طاع یطوع بمعنی انقاد والمهد اسم فاعل من اهدی ای ارسل الیه هدیة والرشد بالراء والدال المهملتین بینهما شین معجمة کقفل خلاف الغی یعنی آگاه باش این سخن در حالیکه ظاهر است سخن خالص از غش است پس میل کن وگوش بدار او را ومطیع ومنقاد بشو بفرمان برداری کسیکه برسم هدیه داده وفرستنده است نصیحت او را که کلام خالص خود را دستگار است مغنی فی الجملة الخامسة من باب الخامس عشر من الباب السادس شاهد در وقوع بیننا است حال از معنی ها تنبیه تقدیم او بر اسم اشاره و بودن عامل او مغایر با عامل ذو الحال نظر بانکه عامل حال معنی تنبیه باشد واسم اشاره است عامل در ذو الحال بعد ابتدا است صریح النصح خبر است از برای ذو الحال مبتدا ای هذا بیننا صریح النصح هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع لم يسم قائله الافعال کلها بصیغة الخطاب قوله هجوت ماخوذ من الهجو وهو الشتم بالشعر وزبان فی الموضعین بالزاء المعجمة والموحدة والنون کشداد اسم رجل والمعتذر اسم فاعل من الاعتذار قوله لم تهجو ولم تدع انکار علیه بانه لم یستمر علی حالة واحدة ای لم تهجو لانك اعتذرت ولم تدع هجوه لانك هجوت یعنی هجو کردی زبان را پس آمدی در حالیکه عذر خواهنده از هجو کردن زبان که گویا هجو نکرده او را ووا نگذارده او را تصریف فی الناقص نظام فی الاعلال شاهد در ثبوت واو هجوت بعد از لم جازمه بجهة ضرورت شعر با آنکه مناسب داول تلخیص است هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم هو من قصیدة لابن الرومی المکنی بابی العباس یمدح بها ابا الصقر وبعده کانه الشمس فی البرج المنیف به علی البریة لا نار علی علم قوله ابو الصقر بالصاد والقاف والراء المهملتین بینهما قاف کفلس کنیة ممدوح الشاعر قوله فردا حال ای منفردا والمحاسن کمجالس جمع حسن علی غیر القیاس وهو ضد القبح والنسل بالنون والسین المهملة کفلس الولد وشیبان بالشین المعجمة والیاء والموحدة والنون کسکران ابو قبیلة وبین الضال متعلق بمحذوف حال کما قال والضال بالضاد المعجمة السدر البری والسلم بالسین المهملة کقلم شجر عظیم الشوك والعرب یفتخرون بالاقامة بالبادیة لکونها هلها افصح بلیغا ملیحا شجاعا عزیزا وکثیرا ما یکون الضال والسلم فیها یعنی این مرد ابو الصقر است در حالیکه تنها وبگانه است در نیکیهای خود وما نند ندارد واز نسل شیبان است که قرار گرفته است شیبان قبیله او در میان درختهای ضال وسلم ومراد منزل کردن است در بادیه که در آنجان درختها بسیار است مختصر ومطول فی احوال المسند الیه شاهد در ذکر مسند الیه است که هذا بوده باشد بلفظ اشاره بجهة تمیز دادن او در اجهر وکامل تمیز دادنی از غیر خود از حیثیت حث هذا سراقة للقران یدرسه والمرء عند الرشا ان یلقها ذئب لم يسم قائله سراقة بالسین والراء المهملتین والقاف کسحابة هو سراقة بن مالك بن جعشم المدلجی الصحابی ویدرس بالمهملة کینصر مضارع درس الکتاب یدرسه درسا ودراسة ای قراه والواو للحال والرشا مقصور رشاء للضرورة وهو بالراء المهملة والشین ککتاب الحبل ویلقها بالقاف مضارع القاه ای طرحه والذئب کفرس ما فی مؤخر الدابة والمراد منه هنا التاخر ای المرء متاخر عند اشتغاله بما لا یهم کمن امتهن نفسه فی السعی والقا الارشیة فی الاباد یعنی این مرد سراقه که میخواند قرآن را میخواند نی در حالیکه مرد موخر وبعقب افتاده است نزد مشغول شدن با مریکه مهم نیست بر این امر مثل کسیکه بمشقت بیندازد خود را در کشیدن آب وافکندن دلو ریسمان را در چاه مغنی فی اللام شاهد در زیاد شدن لام است در مفعول به در یکه للقران بوده باشد با بودن ضمیر در یدرسه نایب مفعول مطلق تاکید ابدا یدرس القران درسا هذا وجدکم الصغار بعینه لا ام لی ان کان ذاك ولا اب هو من قصیدة لعمرو بن الغوث الطائی یخاطب بها ابو یه واهله وکانوا یؤثرون علیه اخاه جندلا بوقع حرب بین طی وبین اسود بن عفان فقال طی لعمرو بن الغوث اخرج الی حرب اسود بن عفان فخرج وانشد القصیدة اولها یا ضمر اخبرنی ولست بکاذب واخوك نافعك الذی لا یکذب امن السویة ان اذا استغنیتم وامنتم فانا العبد الاجنب واذا الشدائد بالشدائد مرة اشجتکم فانا الحبیب الاقرب ولجندب سهل البلاد وعذبها ولی الملاح وحزنهن المجدب واذا تکون کریهة ادعی لها واذا یحاس الحیس یدعی جندب هذا وجدکم الخ عجبا لتلك قضیة واقامتی فیکم علی تلك القضیة اعجب قوله هذا اشارة الی ما فعل جده وابواه واهله به من ایثار اخیه جندب علیه وکذا ذلك اشارة الیه والواو للقسم والخطاب فی جدکم لاهله وابویه واسم جده طی وهو الذی امره بالحرب فیل الجد هنا الحظ والبخت والاول اوفق بالمقام والصغار بالصاد والراء المهملتین بینهما غین معجمة کسحاب الذل والضیم بعینه

تاکید للجد ای بذاته او للصغار والباء زائدة وقیل حال بمعنی حقا قوله لا ام الی الخ ای من غایة ذلة لا ام ای لیس لی ام ولیس لی اب اذا فعل بی مثل هذا الفعل یعنی این اختیار کردن پدر ومادر واهل من برادر من جندب را بر من قسم بجد شما که جواری وظلم است نسبت بمن بعینه نیست از برای من اگر مادری بوده باشد این امر که رفتار شود بعد از این با من ونیست از برای من پدر یعنی من از ایشان بیزارم و پدر ومادر بجهة ضرر ندارم سیوطی فی لا التی لنفی الجنس شاهد در ملغی شدن لای ثانیست و عطف نموده شده مابعد او در محل لای اول با اسمش که رفع است با آنکه عمل کرده است لای ثانی عمل لیس را وخبر او محذوف است ای ولا اب لی مغنی فی الجملة السادسة من باب الخامس بسبیل تمثیل ذکر کرده است وگفته است که بعینه تاکید است از برای جد یا الصغار علی الخلاف با بودن باء در او زائده باعتبار سقوط آن باء از او در مثل جاء نی زید عینه بخلاف مثال سابق که جایز نیست که جاء نی القوم اجمعهم بگوید با سقاط باء از او در مثل جاء نی زید بعینه بخلاف مثال سابق که جایز نیست که جاء نی القوم اجمعهم بگوید باسقاط باء از اجمعهم بلکه باید باجمعهم بگوید هذی برزت لنا فهجت رسیسا ثم انثنیت وما شفیت نسیسا هو من قصیدة لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یمدح بها ابا بکر بن محمد بن زریق الطرسوسی قوله هذی بحذف حرف النداء ای یا هذی وهو منزلة بامراة وقد خرجوه بانه اشارة الی مصدر برزت ای البرزة وهو بالموحدة والراء المهملة والزاء المعجمة بمعنی الظهور والافعال کلها بصیغة المخاطبة وهجت بالجیم من الهیجان بمعنی الاثارة والرسیس بالمهملات کامیر ابتداء الحب او الحمی والالم وانثنیت من الانثناء وهو بالنون بینهما مثلثة بمعنی الانعطاف قد یجی مکانه انصرفت هو من الانصراف بمعنی الرجوع وشفیت من الشفاء بمعنی البرء والنسیس بالنون والمهملتین بقیة الروح وغایة جهد الانسان یعنی این ظاهر شدنیکه از برای ما پس هیجان داد ورنج اول محبت را اندوه را پس میل کردی بجانب دیگر وشفا ندادی بقیه روح و ابن بنیه جان را مغنی فی حذف حرف النداء شاهد در لحن شمردن بعضی است این بیت را بجهت آنکه شاعر حذف کرده است حرف ندا را از اسم اشاره ای یا هذی وجواب داده اند از او بانکه مفعول مطلق اشاره است بمصدر برزت که البرزة بوده باشد ای برزت هذه البرزة وغرض از اینها استشهاد تمثیل است نه احتجاج باو فتامل هل تذکرون الی الذین هجرتکم ومسحتکم صلبکم رحمن قربانا هو من قصیدة لجریر بن عطیة الخطفی التمیمی یهجو بها الاخطل الشاعر وقومه وقبله یا خزر تغلب ما ذا بال نسوتکم لا یستفقن الی الدیرین تحنانا لما رایتن علی الخنزیر من سکر نادین یا اعظم القسین جرذانا هل تذکرون الخ لن تدرکوا المجد او تشتروا عباءکم بالخز او تجعلوا التنوم ضمرانا الخطاب فی تذکرون للاخطل وقومه وهم من نصاری العرب والدیران تثنیة دیر وهو بالدال والراء المهملتین بینهما یاء کفلس معبد النصاری والهجرة بالجیم والراء المهملة کعرفة الخروج من ارض الی اخری والمسح بالمهملتین کفلس امرار الید علی الشی والصلب بالضاد المهملة والموحدة کقفل جمع صلیب النصاری والقربان کعمران مصدر قرب منه ککرم ضد بعد یعنی آیا دم میزنید بجهة هجرت کردن خود از بتوان در دیر ما ابدانیکه مانند است بتها خود را وکفن شما که اخذ تقرب بجوییم بتو بواسطة این بتها وصلیبها قطر فی اعمال المصدر شاهد در منصوب بودن قربانا است بمصدر مقدر ای دنو لکم یا رحمن قربانا هل ترجعن لیال قد مضین لنا والعیش منقلب اذ ذاك افنانا هو من قصیدة لعبد الله بن المعتز وبعده اذ نحن فی غرة الدنیا وبهجتها والدار جامعة ازمانا لها استمر بها شحان منبجس بالبین عنك بما یراك شنانا قوله ترجعن بنون التثقیلة مضارع من الرجوع بمعنی العود والواو للحال والعیش الحیوة والمنقلب اسم فاعل من الانقلاب بمعنی عدم الاستقرار اذ تقلبه وذلك اشارة الی العیش قوله افنانا بالنصب حال من لیال وهو جمع فنن بالفاء والنونین کفرس وهو الغصن الملتف او جمع فن وهو بالفتح الضرب من الشی یقول هل ترجع لیالیا حال کونها مثل الاغصان الملتفة فی نظافها وحسنها وحال کونها ذات انواع وفنون من الحسن وضروب شتی من اللذة وهذه اللیالی هی الاتی مضین فی حالة ان عیشنا منقلب من طور الی طور اذ خال ذلك العیش مثل خال تلك الاغصان فی الرونق والبهجة او مثل خال تلك الفنون المختلفة فی الحسن انتهی یعنی آیا بر میگردد بسوی ما شبهای چند که بتحقیق که گذشته اند از برای ما در حالیکه مثل شاخهای درخت بهم پیچیده بودند در نازکی ونیکوئی در حالی که زندگانی منقلب است یعنی آنکه این زندگانی هم چنین است یعنی حال او مثل حال این شاخهای درخت است که در یک زمان تازه وسبز است ودر زمان دیگر خشک میشود و برکهای او مریزد مغنی فی اذ شاهد در اضافه شدن اذ است بجمله اسمیه که بخبر او از جمله محذوف باشد ای اذ ذاك کذلك افنانا هل تعرفون لباناتی فارجوان تقضی فیرتد بعض الروح للجسد لم يسم قائله تعرفون مضارع عرفه بمعنی علم واللبانات بالضم جمع لبانة وهی بالموحدة والنون ککناسة الحاجة وارجو متکلم من الرجاء وهو ضد الیاس وان مصدریة وتقضی مجهول قضی ای اتمه وبلغه ویرتد مضارع من الارتداد وهو بالمهملات بمعنی الرجوع والروح بالضم ما به حیوة الانفس واللام بمعنی الی ای الی الجسد یعنی مکانه فی یعنی آیا میدانید حاجتهای مرا پس امید وارم بانکه برآورده شود پس آن حاجتها پس بانواسطه برگردد بعضی از روح بسوی جسد

بحر جسد من فطر فی ناصب الفعل المضارع شاهد در منصوب بودن فعل مضارع است که ارجو بود باشد باعتبار انکه وقوع او بعد از فاء در جواب هل استفهامیه هَلْ تَزْجُرَنَّكُمْ رِسَالَةٌ مُرْسِلٌ أَمْ لَيْسَ يَنْفَعُ فِي أُولَئِكَ أَلُوكُ هو من ابیات لابی العلاء المعری یهدد بها بنی كنانة بالهجاء وقبله أَبَنِي كِنَانَةَ إِنْ تَحْتُوا كَبَنِي تُبَّلٍ بِهِ تُبْلُ الرِّجَالِ هُلُوكُ الخطاب فی تزجرنكم لبنی كنانة وهو مضارع من الزجر بمعنى المنع وام بمعنى بل واولئك بمعنى ولئك والالوك بالفتح الرسالة ای هل يمنعكم من اظهار عداوتي رسالة مرسل الیكم النصيحة یعنی ایا منع میکند البته شما را از ظاهر کردن شما دشمنی مرا پیغام پیغام دهنده نمیخشد به نصیحت بلکه نفع نمیبخشد در اعمال بنی کنانه پیغام و نصیحتی مطول فی احوال المسند الیه در شاهد عدم ابن بیت سند از قبیل التفات باعتبار بودن معبر عنه در تزجرنکم بنی کنانه و در اولئك واحد مذکر و حال انکه یکی از شرط التفات اتحاد معبر عنه است واگر در اینجا متحد بودی بایست که اولئکم بگوید هَلَّا تَمُنِّنْ بِوَعْدٍ غَيْرَ مُخْلِفَةٍ كَمَا عَهِدْتُكِ فِي أَيَّامِ ذِي سَلَمٍ لم يتم قائله قوله تمنن الخفيفة مضارع بصيغة مخاطبة من من يمن بمعنى انعم واصله تمنين حذفت منه نون المخاطبة لما اكد بنون الخفيفة كراهة توالي النونات ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين وغير مخلفة بصيغة اسم الفاعل حال من فاعله والخطاب فيه وفي عهدتك بكسر التاء بمعنى عرفتك للمحبوبة والكاف للتشبيه وما مصدرية وذو سلم بالسين المهملة كفلم موضع بالحجاز والشام سمي به لكثرة السلم فيه وهو شجر من العضاة یعنی چرا منت نمیگذاری بر من بوعده وصلی در حالیکه غیر خلف کننده باشی از وعده همچنانکه شناخته بودم ترا در روزگاریکه در ذی سلم بودم سیوطی فی نون التاکید شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع بنون خفیفه که تمنن بوده باشد باعتبار وقوع او بعد از هلا تحضیضیه هُمَا اللَّتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِيمُ لَقِيلَ فَخْرٌ لَهُمُ صَمِيمُ هو من ابیات للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی یصف فیها امرئتین والضمیر یرجع الیهما قوله ولدت بحذف مفعوله ای ولدتهما وتمیم قبیلة معروفة والصمیم بالصاد المهملة کامیر الخالص من کل شیء یعنی ان دو زن چنان کسانی هستند که اگر زاییده بودند ان دو را قبیله بنی تمیم گفته شده بود که فخر بکار ایشان صفتیست در که خالص و عظیم است برای ایشان سیوطی فی الموصول شاهد در حذف نون تثنیه از موصول که اللتا بوده باشد چون در اصل اللتان بوده است بجهت ضرورت ای هما اللتان لولدت هُمَا خُطَّتَا إِمَّا إِسَارٌ وَمِنَّةٌ وَإِمَّا دَمٌ وَالْمَوْتُ بِالْحُرِّ أَجْدَرُ هو من قصیدة لتابط شرا واسمه ثابت بن سفیان بن عدی او ثابت بن جابر علی الخلاف وقد مر سبب انشاده ایاها فی باب القاف فی قوله فابت الی فهم الخ ومن شاء فلیرجع الیه وقبلها إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ أَضَاعَ وَقَاسَى أَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرُ وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ فَذَاكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حُوَّلٌ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرُ أَقُولُ لِلِحْيَانٍ وَقَدْ صَفِرَتْ لَهُمْ وِطَابِي وَيَوْمِي ضَيِّقُ الْجُحْرِ مُعْوِرُ هُمَا خُطَّتَا الخ وَأُخْرَى أُصَادِي النَّفْسَ عَنْهَا وَإِنَّهَا لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إِنْ فَعَلْتُ وَمَصْدَرُ فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِي فَزَلَّ عَنِ الصَّفَا بِهِ جُؤْجُؤٌ عَبْلٌ وَمَتْنٌ مُخَصَّرُ فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّفَا بِهِ كَدْحَةً وَالْمَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ فَأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَلَمْ أَكُ آيِبًا وَكَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ قوله خطة وهي بضم الخاء المعجمة وفتح الطاء المهملة المشددة والهاء شبه القصة والامر والاسار بالسين والراء المهملتين ککتاب ما يشد به الاسير والمراد هنا فعله والمنة بالكسر الانعام بفك الاسير واراد بالدم وبالموت القتل والحر خلاف العبد واجدر بالجيم والدال والراء المهملتين افعل من جدر به فهو جدير ای حقيق فمعناه اراد القتل بالحر اولى من ركوب العار بسبب المنة بالفك من الاسر یعنی ان دو امر اسیر شدن و منت نهادن بر او از اسیر نیست با خون ریزی وکشته شدن است وحال انکه مرگ وکشته شدن سزاوارتر است بازاده مرد از اسیری و منت سیوطی فی باب الاضافة شاهد در مضاف شدن اما است بما قبل خود که خطتا است و مضاف الیه که ازاد است لکن این بنا بر روایت جر اسار است واما بنا بر روایت رفع او پس در مغنی فی حذف النون التثنیة والجمع من باب الخامس فی اخر الكتاب شاهد در حذف نون تثنیه از خطتا که در اصل خطتان بوده است بجهت ضرورت اما اسار و منة برفع بدل هستند از خطتا با انکه حذف نون بوجهه بودنا واست بطرحو حكاية که گویا گفته است هما خطتا قولکم اما اسار ومنة وچونکه این وجه بعید بوده است حذف نکرده است نون را ووجه اضافه هما سيد بن عثمان وَإِنَّمَا يُسَوِّدُنَا إِنْ يَسَّرَتْ غَنَمَاهُمَا هو من ابیات لابی اسید الدبیری وقبله وَإِنَّ لَنَا شَيْخَيْنِ لَا يَنْفَعَانِنَا غَنِيَّيْنِ لَا يُجْدِي عَلَيْنَا غِنَاهُمَا الضمير يرجع الى الشيخين المذكورين فيما قبله ويسودنا ای يكونان سيدينا ويسرت غنماهما يتشدد السين ای كثرت الباتها ونسلها فتصل الينا یعنی ان دو شیخ کلان میکنند خود را بزرگ ما وابن نیست مراین نیست که مباشند بزرگ ما اگر بسیار شوند شیر گوسفندان ایشان و بدهند بما سیوطی فی افعال القلوب شاهد در ملغی شدن یسر غنما است از عمل نصب بنابر موخر بودن وی از دو مفعول خود که هما سید نا بوده باشد هُمُ الْآذُنُونَ فَكُّوا الْغُلَّ عَنِّي بِمَرْوِ الشَّاهِجَانِ وَهُمْ

جَنَاحِي لم يتم قائله قوله فكوا بالفاء ماض من الفك بمعنى الفك الاسير خلصه من يده فتح ما فيها والغل بضم الغين المعجمة وتشديد اللام مر ومروی الشاهجان مرکب اضافی اسم موضع والمرو بالراء المهملة والواو كعدلو والشاهجان بالمعجمة وكسر الهاء والجيم والنون والجناح بالجيم والنون والحاء المهملة كسحاب من الطائر بمنزلة اليد من الانسان واراد به هنا القوة یعنی انجاعت چنان کسانی هستند که برداشتند و دور کردند غل از من در مرو شاهجان وایشان بمنزلة القوة من هستند مغنی فی الجملة الواقعة صلة من باب الثانی شاهد در بودن جمله فكوا الغل عني است صلة از برای اللاذون واز برای ان جمله محل اعرابی نیست باعتبار بودن موصول وصله در حکم دو کلمه هُمْ صَلَبُوا الْعَبْدِيَّ فِي جِذْعِ نَخْلَةٍ فَلَا عَطَسَتْ شَيْبَانُ إِلَّا بِأَجْدَعَا هو من قصيدة لسويد بن كاهل اليشكري المكنى بابي سعد وقيل لغيره اولها تَمَنَّتْ لَيْلَى أَنْ تَرِيعَ بِكَ النَّوَى وَتَمْنَعُ لَيْلَى مِنْكَ النَّوَى وَتَمْنَعُ لَيْلَى مِنْكَ عَذْبًا مُمَنَّعًا أَلَا إِنَّ لَيْلَى لَا يَرَامُ حَدِيثُهَا كَبِيضِ الْأَنُوقِ لَا تَرَى فِيهِ مَطْمَعًا قوله هم بضم الميم مع اشباعه لاستقامة الوزن وصلبوا بالصاد المهملة والموحدة ماض بمعنى شدوا والعبدي نسبة الى عبد قيس وهو ابو قبيلة معروفة والجذع بالجيم والذال المعجمة والعين المهملة كجبر الغصن وشيبان بالشين المعجمة والياء والموحدة والنون كسكران قبيلة معروفة واجدع بالجيم والدال المهملتين والعين كاحمد اسم رجل واصله بمعنى مقطوع الانف والاذن واسم الشيطان لعنه یعنی ایشان محکم بستند مرد منسوب بقبیله عبد قیس را بر شاخ درخت خرمائی پس عطسه نزنند قبیله شیبان مگر ببب اجدع مغنی فی شاهد در امدن فی از برای استعلا ای على جذع نخلة هَنَاءٌ وَتَسْلِيمٌ تَلَا يَوْمَ أُنْسِهِ نِهَايَةَ مَسْئُولٍ أَمَانٍ وَتَسْهِيلُ لم يتم قائله الهنا بالنون والمد كسحاب ما اتاك بلا مشقة ويقال هو هنيئ لي سائغ وتلا بالمثناة ماض بمعنى عقب والانس بالنون والسين المهملة كقفل ضد الوحشة وهو مكلم من الانس خلاف الذكر والحفظ ونهاية الشيء غايته والسلو بالمطلوب یعنی گوارائی وخوشی وتسلیم امر نیست که بعقب امده است وقت انس کر فتن او باد روزیکه فراموش کنم محبوبه را وغایت ومنتهای مطلب منست وسلامتی واسانی کار است سیوطی فی باب التصریف شاهد در جمع نمودن شاعر است مجموع حروف باده زا در جائیکه موضع از این شعر اول هنا و تسلیم در تم تلا یوم انسه تم لنهایة مسؤل تحاذم امان وتسهيل هُوَ الْجِدُّ حَتَّى مَا يَلِمُّ خَيَالُ وَبَعْضُ صُدُودِ الزَّائِرِينَ وِصَالُ هو لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي الضمير راجع الى ما في ذهن الشاعر من كونه مع حبيبه وما مصدرية ظرفية ويلم مضارع من الالمام بمعنى النزول والخيال ككتاب الصورة التي يراها النائم والصدود بالمهملات كفلوس الاعراض والزائرين جمع زائر فاعل من الزيارة بمعنى الاتيان والوصال ضد الفراق یعنی الخالت بوده من با محبوبه خود دوری نیست تا مدت فرو امدن خیال وخالانکه بعضی اندوری کردن اینده زیارت کنندگان عین وصال است از برای شخص مختصر فی الخاتمة شاهد در هو است که ضمیر شان واقع شده است در اینجا بلکه مبتدا است وراجع است بسوی ان حاضر در ذهن شاعر والجد خبر او است هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا سِوَى أَنَّهُ الضِّرْغَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ هو من قصيدة لابي الفضل واسمه بديع الزمان الهمذاني يمدح بها خلف بن احمد يتحسر فيها الضمير يرجع الى خلف بن احمد والبدر القمر الممتلي قوله زاخرا هو بالزاء المعجمة والخاء المعجمة والراء المهملة بمعنى الممتلي والضرغام بالضاد والغين المعجمتين بلغته ازاء مهملة كسوال الاسد والوبل بالواو والموحدة كفلس المطر القوي العظيم القطر یعنی ان خلف بسر احمد ماه شب چهارده است لكن بدر بیشتر او دریا است در حالیکه پر است بحر انکه بدر بیشتر او شیر است لکن او باران دانه درشت است مختصر و مطول فی تاکید المدح بما یشبه الذم من علم البدیع شاهد در بودن اسناد این بیت بقبیل استثنا در افاده کردن مزاد در تاکید کردن مدح بچیزیکه شباهت دارد بذم را هُوَ الْجَوَادُ الَّذِي يُعْطِيكَ نَائِلَهُ عَفْوًا وَيُظْلَمُ أَحْيَانًا فَيَظَّلِمُ هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان اولها قِفْ بِالدِّيَارِ الَّتِي لَمْ يَعْفُهَا الْقِدَمُ بَلَى وَغَيَّرَهَا الْأَرْوَاحُ وَالدِّيَمُ لَا الدَّارُ غَيَّرَهَا بُعْدُ الْأَنِيسِ وَلَا بِالدَّارِ لَوْ كَلَّمَتْ ذَا حَاجَةٍ صَمَمُ إِنَّ الْبَخِيلَ مَلُومٌ حَيْثُ كَانَ وَلَكِنَّ الْجَوَادَ عَلَى عِلَّاتِهِ هَرِمُ هُوَ الخ وَإِنْ أَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْغَبَةٍ يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرِمُ هُمْ يَضْرِبُونَ حَبِيكَ الْبِيضِ إِذْ لَحِقُوا لَا يَنْكُصُونَ إِذَا مَا اسْتُلْحِمُوا وَحَمُوا الضمير راجع الى هرم بن سنان المذكور فيما قبله والجواد السخي والنائل بالنون والهمزة العطاء وعفوا نصب على المصدر ويظلم مجهول من الظلم والاحيان جمع حين بمعنى الوقت ويظلم اصله يظتلم وهو مضارع من الاظطلام بمعنى تحمل الظلم اراد ان السائلين يظلمون عليه الطلب لماله في وقت لا يطلب فيه المال سائل عادة فيحمل ذلك الظلم ويعطيهم ما سألوا منه یعنی ان هرم پسر سنان صاحب بخشش چنان نیست که عطا میکند نوال بخشش خود را از روی عفو وکذشتیکه دارد و ظلم کرده میشود در اوقات چند بواسطه سؤال بدون موقع پس متحمل میشود ظلم سؤال کننده را و عطا میکند باده مراد مختصر فی ... فاء افتعل ظاء مرنحی لادغام شاهد در یظلم است که در اصل یظتلم بوده است طاء را ظاء قلب کرده اند و ظاء را در طاء ادغام کرده اند ویظلم و یطلم هر دو قرائت شده است در این بیت هُوَ الْخَلِيفَةُ فَارْضَوْا مَا رَضِيَ لَكُمُ مَاضِي الْعَزِيمَةِ مَا

حكيمة جنف لم يتم قائله قوله ارضوا امر من الرضا وهو ضد السخط ومنه رضي بصيغة ماضي الغريمة بالعين المهملة والزاء المعجمة كسفينة
القصد والقطع على الامر والجنف بالجيم والنون والفاء كفرس الجور والميل يعني امر خليفة است پس خوشنود باشيد چيزی را که پسند بدو است
از برای شما چه چيز است بنصفيكه شما داريد بر مخالفت نيست در حكم او جوری وميلي مغني من باب الرابع شاهد در سكون
يا در رضي است بجهة تخفيف وضرورت هو الشمس قدرا والملوك كواكب هو البحر جودا والكرام جداول لم يتم
قائله قوله قدرا بالنصب تميز وهو بالفتح المنزلة والكواكب جمع كوكب وهو النجم والجود بالضم العطا والكرام ككتاب جمع كريم وهو ضد اللئيم والجداول بالجيم
والدال المهملة والواو جمع جدول وهو كجعفر النهر الصغير يعني او در منزلة خورشيد است در جنبيت قدر ومنزلت وپادشاهان نسبت
باو بمنزلة ستارها اند واو بمنزلة دريا است در جنبيت بخشش وصاحبان كرم نسبت باو بمنزلة نهرهاي كوچك هستند مطول في الموازنة من
علم البديع شاهد در بودن موازنه است ميانه كواكب وجداول نظر بيكسان بودن آن دو در وزن بدون تقفيه باعتبار آنكه آخر
كواكب با است وآخر جداول لام هو الصنع ان يعجل فخير وان يرث فللريث في بعض المواضع انفع هو لابي تمام في
الصنع بالصاد والعين المهملتين بينهما نون كقفل الاحسان ويعجل بالعين المهملة والجيم المفتوحة اي يسرع حصوله ويرث بكسر الراء المهملة
والمثلثة مضارع من الريث وهو بالفتح البطؤ وانفع افعل من النفع خلاف الضر يعني شان بخشش كه احسان ونيكي كردن است وحاصل شود
پس خوب است واگر دير حاصل شود پس از براي دير حاصل شدن در بعضي از مواضع نفع بخشنده تر است بتمام قوله ومن الخير بطؤ
سيبك عني اسرع السحب في المسير الجهام هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين البطؤ بالموحدة والطاء المهملة والهمزة
كقفل ضد العجلة والسيب بالسين المهملة والياء والموحدة كفلس العطا واسرع افعل من السرعة نقيض البطؤ والسحب كقفل جمع سحاب في الغمام
والجهام بالجيم المفتوحة السحاب الذي لا ماء فيه يعني واز جنس خوبيست دير حاصل شدن عطای بخشش تو از براي من شتاب كننده تر از
ابرهاي در راه رفتن ابريست كه در او آبي نباشد مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر ثانيست معني را از شعر
شاعر اول با بودن شعر ثاني بليغ تر از شعر اول بواسطه مشتمل بودنش از براي مفضول كان تمثيل بسحاب بوده باشد هو
الواهب المائة المصطفاة اما مخاضا واما عشارا هو للاعشى واسمه ميمون بن قيس ... مصراع الثاني الاَّ من ...
وهي بالصاد والطاء المهملتين والفا بمعني المختارة والمخاض بالخاء والضاد المعجمتين ككتاب الحوامل من النوق واحدته خلفة والعشار بالعين
والراء المهملتين بينهما شين معجمة ككتاب التي اتى عليها من حملها عشرة اشهر واحدها عشراء كحمراء يعني او آنچنان كسيكه بخشنده است صد شتر
بركزيده شده را كه يا آبستن هستند ويا آنكه ده ماه از زمان حمل ايشان گذشته است مطول في احوال المسند شاهد در بودن
مسند معرف بلام جنس است كه الواهب بوده باشد جنسا ومقصور بر مسند اليه كه هو است با بودن آن جنس مخصوص باعتبار تقييد بحال
كه حال كونها مخاضا او عشارا چونكه قصر كرده آنكه بخشش صد شتر را در حالت بودن آنها مخاض باعتبار آن مسند اليه هواي
مع الركب اليمانين مصعد جنيب وجثماني بمكة موثق هو من ابيات لجعفر بن علبة الحارثي قالها في صاحبه حين
ارتحلت الى اليمن وهو في السجن الهوى كفتي العشق وارادة النفس والهوى كما اريد به هنا والركب بالراء المهملة والموحدة كفلس ركبان الابل
من العشرة فصاعدا وهو اسم جمع او جمع راكب كصحب لصاحب واليمانين جمع يمان نسبة الى اليمن وهو اقليم معروف من بلاد الغور
يمني ويماني والمصعد بالمهملات اسم فاعل من اصعد في الارض بمعنى ذهب والجنيب بالجيم والنون والياء والموحدة كقميل بمعنى المجنوب وهو
المستتبع يقال رجل جنيب كانه يمشي في جانب متعقبا او هو بمعنى الفاعل اي التابع الطابع للمطبوع عنه والجثمان بالجيم والمثلثة والنون كعفران
الجسم والشخص الموثق بالمثلثة والقاف اسم مفعول من اوثق يوثق في الوثاق وهو ما يقيد به الاسير يعني معشوقه من با شتر سواران منسوب بيمن
رونده وبعيد شونده است بيمن وكرده شده است وحال آنكه جسم من در مكه بسته شده است وبند كرفتار است در زندان
مختصر ومطول في احوال المسند اليه شاهد در معرفة آوردن مسند اليه است باضافه نمودن او بضمير متكلم كه هواي بوده باشد
باعتبار بودن اضافة مختصر تر طريقي بسوي حاضر كردن متكلم آن مسند اليه را در ذهن سامع مطول في الاستعارة من علم البيان در مقام
بيان آنكه هر كاه استعمال شود مركبي در غير موضوع له پس بايد كه بجهة علاقه ميان دو معني بوده باشد ودر صورتيكه علاقه غير مشابهة
بود از قبيل استعاره نيست مثل اين بيت بلكه غرض شاعر اظهار كردن تحزن وتحسر است كرده است اين بيت را بسبيل تمثيل هون عليك
فان الامور بكف الاله مقاديرها فليس باتيك منهيها ولا قاصر عنك مأمورها هما من قصيدة
للاخرم السنبسي وقيل العبرة وكان ينبغي ان نذكرهما في باب الواو فان كلمة الواو سقطت من اوله في القصيدة هكذا وهون عليك الخ لكنه
لما تركت منه في تمام الشيح فاوردناهما في هذا الباب لكيلون هينا عليك عند التفحص عنهما قوله هون امر من التهوين وهو على الشي يسير

او الكف منا استعارة عن البلى بيد قدرته والمقادير جمع مقدار الشي واثبات فاعل مضاف الى ضمير الجلالة لابيات والمنهي ضد المامور
والقاصر فاعل من القصور يقال قصر عن الشي اي تركه وهو لا يقدر عليه يعني اي انسان بشمار بر خود كارها را پس بدرستيكه امرها بدست
قدرت خداوند است اندازهاي وقدرتهاي آنها پس نيست آينده تو را چيزيكه نهي كرده شده است از آن امور وخدا نهي كرده است
از آنكه بيايد تو را وترك نمايي كننده از تو وواگذارنده تو را چيزيكه امر كرده شده است از آن امور وخدا امر كرده است از آنكه بيايد
تو را يعني آنچه بايد نرسد نمي رسد وآنچه بايد برسد مي رسد مغني في علي شاهد در علي است كه اسم واقع شده است مجرور او
با فاعل هون در معني يكي است مغني في العطف على معمولي عاملين من باب الرابع ذكر كرده است وگفته است از جملة چيزهايكه اشكال وارد
مي آيد بر مذهب سيبويه شعر ثاني است نظر بآنكه سيبويه منع كرده است عطف كردن بر دو معمول دو عامل در صورتيكه معمول مجرور مقدم
باشد بر معمول مرفوع ووجه اشكال اينست كه ولا قاصر عطف شده است بر مجرور يا كه اتيك بوده باشد پس اگر مامورها عطف شده باشد
بر اسم ليس لازم مي آيد عطف بر دو معمول دو عامل وحال آنكه او تجويز نكرده است واگر مامورها فاعل بگيريم از براي قاصر لازم مي آيد
ارتباط بخبر عنه نظر بآنكه در اين صورت تقدير چنين مي شود كه فليس منهيها بقاصر عنك مامورها واين لحن وغلط است مغني في الجهة الاولى
من باب الخامس شاهد در عليك است كه متعلق بهون با وجوب تقديم مضاف بعد از علي وهون على نفسك هويت لسمانا فشيبنني
وقد كنت قدما هويت السمانا هو لابي عثمان النحوي المازني واسمه بكر بن حبيب قاله في جواب محمد بن يزيد عبد الاكبر الثمالي الازدي
الملقب بالمبرد لما ساله عن حروف الزيادة قوله هويت متكلم من هوي كرضي هوای احبه والسمان بالسين المهملة والنون ككتاب كثرة اللحم في البدن
وشيبتني اي صيرتني اشيبا وضمير الجمع فيه يرجع الى الليالي والدهور واصله من الشيب وهو بياض الشعر قوله قدما بكسر القاف وسكون الدال
المهملة اي سابقا على ذلك يعني دوست ميدارم چاقي وفربهي بدن را پير كرده است روزگار مرا وحال آنكه بتحقيق كه بودم پيش از اين زمان
كه دوست ميداشتم چاقي را مغني في حروف الزيادة شاهد در جمع نمودن شاعر است مجموع حروف زياده را در فقره هويت السمانا وذكر
كردنا وابن الفرخ زاد در دو موضع از اين بيت انشا نمودنا وازا در جواب ميزد هويت سناء مستطابا مجددا فلم تخل
من تمهيد مجد وسوددا لم يتم قائله قوله هويت مخاطب من هوي كرضي اي احببته والسنا بالسين المهملة والنون والمد ككتاب الرفعة
والمستطاب بالمهملتين المزين والمجدد بالجيم والدال المهملتين اولهما مشددة اسم مفعول من التفعيل من الجدة بمعني الطراوة وتخل مضارع
مجزوم من الخلو والتمهيد بالدال المهملة بمعنى الاصلاح وفاعله مجد وقوي من تمهيد والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم ونيل
الشرف والسودد بالهمزة والمهملات كقنفذ السيادة يعني دوست داشتي بلندي رتبه را كه اين صفت دارد كه زينت داده شده وتازه
وپاكيزه است پس خالي نميباشي از اصلاح نمودن وكار فرمودن تو بزرگواري وشرافت بزرگوار مغني في العطف على المحل من باب الرابع
شاهد در عطف نمودن سوددا است بتقدير محل مجد كه مضاف اليه ومعمول مصدر است كه تمهيد بوده باشد كه محلا منصوبست بنابر مسندا
كوفيين وجمعي از بصريين هي الدنيا تقول بملء فيها حذار حذار من بطشي وفتكي هو مطلع قصيدة لابي الفرج الساوي
المخزومي واسمه احمد عبد الرحمن بن نصر مدح بها فخر الدولة بن بويه الضمير للقصة وملء الشي بالكسر والهمزة مقدار ما يملاه تقول بصوت عال
بملء الفم وحذار بالحاء والراء المهملتين بينهما ذال معجمة كقطام اسم فعل بمعني احذر والبطش بالموحدة والطاء المهملة والشين المعجمة كفلس الاخذ
والفتك بالفاء والمثناة كفلس القتل على غفلة يعني قصه اينست كه دنيا ميگويد به پرى دهن وبلندي آواز بكه بترس وآسيكه
كرفتن من وكشتن ناگهاني من مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در براعة استهلال نمودن شاعر است باين شعر در قصيدة خود در
مقام مرثيه نمودنا وابو الفرج هي الشفاء لدائي لو ظفرت بها وليس منها شفاء النفس مبذول هو من قصيدة
لهشام بن عقبة اخي ذي الرمة وبعده تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت كانه منهل بالراح معلول الله
اعلم اني لم اقل كذبا والحق عند جميع الناس مقبول وقد مر في الشاء قوله تجلو عوارض الخ من قصيدة كعب بن زهير
الضمير في البيت للمحبوبة والشفا ككتاب الدواء والداء المرض وظفرت متكلم من الظفر وهو بالظاء المعجمة والفاء والراء المهملة الفوز بالمطلوب
والمبذول بالموحدة والذال المعجمة مفعول من البذل بمعني الاعطاء يقول ان وصالها على تقدير الفوز به هو الشفاء المزيل لما بي من
المرض لكنها لا تجود به يعني وصال محبوبه شفای دردهاي من است وبراي درد من اگر دست يابم بوصال او وحال آنكه نيست از آن محبوبه شفای
نفس من كه وصال بوده باشد بخشيده شده مغني في ليس شاهد در ليس است كه با وجود وقوع او بر جملة اسميه ملغى نشده است
از عمل نصب ورفع شده است خبر او هي الشمس مسكنها في السماء فعز الفؤاد عزاء جميلا فلن تستطيع اليها
الصعود ولن تستطيع اليك النزولا هما من قصيدة لعباس بن الاحنف الضمير في المحبوبة والمسكن كمقعد اسم مكان من السكون

بمعنى الفرار وعزّ بفتح العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة المكسورة امر من عزاه اى حمله على العزاء وهو كما فى اللباب كسحاب الصبر والجميل منه والا
جزع فيه والفؤاد كغراب القلب وتستطيع مخاطب من الاستطاعة بمعنى القدرة والضمير فى اليها يرجع الى الشمس والصعود بالمهملة كقعود
ضد الهبوط والمستتر فى تستطيع للشمس والنزول والهبوط ضد الصعود يعنى اى محبوب خود شيدا است كه جا او در آسمان است پس امر بصبر كن
دل را كه صبر كند صبر كردن نيكى پس هر گز قدرت ندارى بالا رفتن بسوى آن خورشيد را وهر گز قدرت ندارد آن خورشيد فرود آمدن بسوى تو
مختصر و مطوّل فى الاستعارة من علم البيان شاهد در اين است كه اين شاعر تشبيه كرده است محبوبه خود را بشمس ونهى كرده
است از مشبه كه آن محبوبه است پس بناى سخن را بر ذكر مشبه به گذارده است كه خورشيد بوده باشد با اعتراف بتشبيه و اين
را شاهد آورده اند از براى آنكه هر گاه جائز باشد بنا بر فرع كه مشبه به بوده باشد با اعتراف باصل كه مشبه است پس با انكار او اصلا هيچ انكه
در استبعاد است ولى استعجاز همچنانكه شاعر در اين بيت ذكر كرده است **باب الياء بعد الالف** يا ابا الاسود
لم خلفتنى لهموم طارقات وذكر لم يسم قائله كلمة يا للنداء وابو الاسود بالمهملتين كاحمد كنية رجل ولم بكسر اللام وسكون
الميم للفتح اصله لما اى لاى شئ وخلفتنى بالخاء المعجمة واللام المشددة والفاء مخاطب بمعنى خربتنى والهموم بالضم جمع هم وهو بمعنى الحزن
والطارقات جمع طارقة من الطروق وهو بالطاء والراء المهملتين والقاف كقعود الاتيان بالليل وذكر بالذال المعجمة والدال والراء المهملة
كعنب جمع ذكرة وهو بالكسر مقصور خلاف النسيان او جمع ذكر بمعنى ذكره يعنى اى ابو الاسود بجهة چه چيز است كه واگذاردى مرا با اندوه
اندوهها كه در شب وارد ميشود بر شخص و با تذكرى يادها از براى چيزى كه واگذاردى مرا مغنى فى ما شاهد در اين است
كه در اصل لما بوده است حذف كرده اند الف را و ابن الحى گذارده اند فتحه ميم را وابن حذف كرده اند فتحه ميم را وساكن كرده اند ميم را
بجهة ضرورت يا ابتا ارقنى القذان فالنوم لا تالفه العينان هو من ابيات انشدها ثعلب ورجز بن العجاج بن شدم
الباهلى نبلة فالت له وقولها اخزان ذنوه والقول له بيان يا ابتا انخ من عض برغوث له
اسنان وللخموش فوقنا رنان قوله ارقنى بتشديد الراء المهملة والقاف ماض بمعنى اسهرنى والقذان بكسر القاف وتشديد
الذال المعجمة والنون جمع قذذ كصرد وهو البرغوث وتالفه بالفاء مضارع من الالفة بمعنى الصحبة يعنى اى پدر من بيدار و بيخواب كرده
مرا كيكها پس خواب الفت نميگيرد با آن دو چشم من سيوطى فى المعرب والمبنى شاهد در مضموم شدن نون تثنيه است در العينان بجهة ضرورت
نظر بانكه تمام قوافى نون مضموم است يا ابن الزبير طال ما عصيكا وطال ما عنيتنا اليكا هو لرجل من حمير كان
بعد عبد الله بن الزبير وبعده لنضربن بسيفنا قفيكا الزبير كجبير وطال ماض من الطول ضد القصر وما فى الموضعين مصدرية
ظرفية وعصيكا صله عصيت وهو بالعين والصاد المهملتين مخاطب من العصيان وهو خلاف الطاعة والخطاب فيه وفى عنيتنا لعبد الله
ابن الزبير وهو بالعين المهملة والنون المشددة والباء ماض بمعنى تكلفتنا على العناء اى المشقة والتعب يعنى اى عبد الله پسر زبير طول
كشيد مدت نافرمانى تو وطول كشيد مدت رنج و مشقت دادن تو ما را بسوى تو مغنى فى عصى شاهد در بدل آوردن كاف
از تاء در عصيت كه در اصل عصيت بوده است با عتبار بودن آن كاف خطاب تاء در همس يعنى هموار واهسته كفتن و نظر بملاحظه قافيه
تا انكه موافق باشد با البكا و قفيكا والفه بر سبيل اطلاق است يا ابن الكرام الا تدنو فتبصر ما قد حدثوك فما راء كمن سمعا
لم يسم قائله الكرام ككتاب جمع كريم ضد اللئيم والا عرضية وتدنو بالدال المهملة والنون مخاطب من الدنو بمعنى القرب وتبصر بضم الصاد
بمعنى تنظر وما موصولة وحدثوك بالتشديد بمعنى اخبروك صلتها والعائد محذوف اى به وما نافية وراء فاعل من الرؤية ومن موصولة
وسمعا صلته والفه للاطلاق والعائد محذوف اى كمن سمعه يعنى اى پسر جماعت كريمان آيا نزديك نميشوى پس ببينى انچنان چيزى را كه بتحقيق
كه خبر داده اند ترا با آن خبر پس نيست بيننده چيزى مثل كسيكه شنيده باشد آن خبر را سيوطى فى اعراب الفعل شاهد در منصوب بودن
تبصر است بان مقدره بعد از فائيكه مسبوق است بفعل طلب فعم بعد از الا عرضية يا ابن امى ويا شقيق نفسى انت خليتنى
لدهر شديد هو من قصيدة لابى زبيد الطائى واسمه حرملة بن المنذر بن معدى كرب يرثى بها اخاه لامه قوله شقيق بتشديد الياء تصغير
شقيق وهو بالشين المعجمة والقافين كامير الاخ كانه شق نسبه وخليتنى بالخاء المعجمة واللام المشددة والياء مخاطب من التخلية بمعنى المتاركة
وروى مكانه خلفتنى بالفاء مكان الياء وهو بمعنى اخرتنى وجعلتنى خليفتك والدهر الزمان وشديد صفته يعنى اى پسر مادر من
واى برادر جانى من تو واگذاردى مرا از براى روزگاريكه اين صفت دارد كه سخت است ملازم است سيوطى فى المنادى المضاف الى
ياء المتكلم شاهد در ثبوت ياء متكلم است در يا ابن امى بر سبيل ندرت و بجهة ضرورت و حال انكه قياس در يا ابن ام بحذف
ياء است يا احسن الناس ما قرنا الى قدم وما حبال محب واصل تصل لم يسم قائله احسن افعل من الحسن وهو

ضد القبح قوله ما قرنا اى ما بين قرن وهو بالقاف والراء المهملة والنون كفلس الجانب الاعلى من الرأس والقدم بالقاف والدال المهملة
كفرس الرجل وما نافية والحبال بالحاء المهملة والموحدة ككتاب جمع حبل وهو كفلس الرسن والمراد بالعلاقة والواصل فاعل من الوصل
يقال وصل الشئ بالشئ اى لامه وتصل ومنه بصيغة المضارع اى اتصل واصل حبال محب يعنى اى نكوترين مردمان از ميان فرق سر تا پاى
و پيوند نمى توان كرد پيوند كننده رشتهاى دوستى را مغنى فى الفاء شاهد در حذف كلمه بين است بعد از ما يعنى كلمه ما واقعه در فرق
مقام او اى ما بين قرن الى قدم يا اسدى لم اكلته لمه لو خافك الله عليه حرمه لم يسم قائله الاسدى نسبة الى بنى
اسد وهى قبيلة معروفة وروى مكانه فقعسيا وهو نسبة الى فقعس بالفاء والقاف المهملتين كجعفر قبيلة اخرى واكلته مخاطب من الاكل
والله فاعل خافك بمعنى خوفك وحرمه بالتشديد اى جعله حراما يعنى مرد منسوب بقبيله اسد بجهة چه خوردى او را بجهة چه اگر ميترسانيد
خداوند تو را بر او حرام كرده بود او را سيوطى فى باب الوقف شاهد در لمه است كه در اصل لما بوده است ساقط كرده است شاعر
الف را بجهة ضرورت وقلب كرده است الف آنرا بهاء در لمه بجهة ملاحظة قافيه لم يسم قائله يا اقرع بن حابس يا اقرع
انك ان يصرع اخوك تصرع هو من ابيات لجرير بن عبد الله البجلى وقيل لغيره وبعده انى انا الداعى نزار فاسمعوا
فى باذخ من عزه لم يرفع وادفع الضيم غدا وامنع عز اله شامخ لا يقمع يتبعه الناس ولا يستتبع
هل هو الا ذنب او اكرع قوله اقرع فى الموضعين بالقاف والراء والعين المهملتين كاحمد وحابس بالحاء والسين المهملتين بينهما
موحدة من بنى تميم وتصرع بصيغة الخطاب مجهولا من الصرع وهو بالمهملات الطرح على الارض وهنا كناية من الهلاك والاخ يه مرثد
وهو بالراء والدال المهملتين بينهما مثلثة كمقعد يعنى اى اقرع پسر حابس اى اقرع بدرستيكه تو اگر هلاك كرده شود برادر تو
كه اسم او مرثد است هلاك كرده شده ميشوى سيوطى فى عوامل الجزم مغنى فى الجهة الرابعة من باب الخامس شاهد در مرفوع بودن
است كه تصرع بوده باشد مرفوع بعد از فعل شرط بصيغه مضارع كه يصرع است بر سبيل تقديم يد قبل مرفوع بودن خاتم يا اهل
ذا المغنى وقيتم شرا ولا لقيتم ما بقيتم ضرا هو للعرب المغنى بفتح الميم وسكون الغين المعجمة وفتح النون والالف المنزل
الذى غنى به اهله ثم ظعنوا او عام وقيتم بالواو والقاف والياء مجهولا من الوقاية بمعنى الصون ولقيتم بالقاف والياء من لقيه اى ادركه وما
ظرفية وبقيتم خاطر من البقاء والضر بفتح الضاد المعجمة وتشديد الراء المهملة خلاف النفع يعنى اى اهل اين منزل نگاه داشته شويد از بدى
مادام كه باقى هستيد در دنيا ضرر مطوّل فى احوال المسند اليه شاهد در استعمال شدن نكره است كه شرا بوده باشد بعد
او مفعول از براى وقيتم در كلام ايجاب واستغراق مجازا باعتبار اينكه مراد اينست كه وقاكم الله من كل شر يا ايها المائح دلوى
دونكا انى رأيت الناس يحمدونكا هو لجارية من الانصار من بنى مازن يخاطب بها ناجية بن جندب الاسلمى صاحب
رسول الله صلعم وكانت قد اقبلت بدلوها عام الحديبية وكان ناجية فى القليب يستسقى على الناس فانشدت وبعده يثنون خيرا ويمجدونكا
فقال ناجية قد علمت جارية يمانية انى انا المائح واسمى ناجية وطعنة ذات رشاش
واهية طعنتها تحت صدور العادية المائح بالهمزة والحاء المهملة الذى ينزل البئر فيملأ الدلو لقلة ماء البئر والمراد
منه هنا ناجية بن جندب والالف فى دونكا للاطلاق ويحمدونكا مضارع من حمده اى مدحه يعنى اى انچنان كسيكه در قعر چاه براى آب ميكنى دلو
بگير دلو مرا بدرستيكه من ديدم مردم را كه ستايش و مدح ميكردند ترا بواسطه اين كار مغنى فى التنبيه الثانى فى بيان كيفية
التقدير من باب الخامس شاهد در حذف معمول اسم فعل است كه دونك بوده باشد بنا بر استدلال كسائى كه دونك دلوى بعض
گفته اند كه دلوى مبتدا است ودونك خبر او است كسائى وكوفيين استدلال كرده اند باين بيت بر تقديم معمول دونك بر او و تامل نشده اند بحذف
وگفته اند كه دلوى معمول مقدم است از براى دونك مغنى فى بيان كيفية التقدير من باب الخامس شاهد در دلوى است كه اكثر گفته اند منصوب
او است بر عامل ماضى مقدر است كه او خذ بوده باشد پس دونك بعد از او اى خذ دلوى يا بؤس للحرب التى وضعت اراهط
فاستراحوا هو مطلع قصيدة لسعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة جد طرفة بن عبد البكرى الشاعر وبعده والحرب لا يبقى
لجاحمها التخيل والمراح الا الفتى الصبار فى النجدات والفرس الوقاح والقصيدة بتمامها مذكورة فى باب
الميم بمن صد عن نيرانها الخ فمن شاء فليرجع اليه المراد بصيغة النداء هنا التعجب اى التعجب من شدة الحرب التى تركت الاراهط والبؤس بالموحدة
والهمزة والسين المهملة كقفل الشدة واللام فى للحرب زائدة مؤكدة اى بؤس الحرب ووضعت بمعنى تركت والضمير فيه للحرب والاراهط جمع
رهط وهو بالمهملتين كفلس ما دون العشرة من الرجال لا يكون فيهم امرأة واستراحوا ماض بصيغة الجمع اى تركوا الحرب من اهل الحرب
بمعنى طلب الراحة يعنى تعجب ميكنم از سختى جنگ آنچنان جنگى كه واگذارده است گروهها را پس استراحت كردند

مغني في اللام شاهد در نا بودن لا است مبنانه مضاف که نو باست و مضاف الیه کم الحرب بعده باشد ای ابو سُرها یا تیم تیم عدی

لا ابا لکم لا یلقینکم فی سوءة عمر هو من قصیدة للجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو بها عمر بن لجأ التمیمی و یحرض قومه علیه و قوم صوده و الحین کنت سماما یا بنی لجأ وخاضرت بی عن احسابها مضر قوله یتم بفتح المثناة و سکون الیاء هو قبیلة عمر ای لاتمعن من عدوی و لا ابا لکم دعاء في المعنی بالشر و غلظة فی الخطاب بلقینکم بالقاف والیاء والنون للثقیلة مضارع من لقاه ای طرحه او بالفاء من الفاء ای فیجده والسوءة بالسین المهملة والواو والهمزة کطلحة الفعل القبیح والمراد بها هنا هجاء او اباهم ای یلقینکم فی هجاء و انا اهجو کم بسبب عمر لا تشمت یعنی ای قبیله تیم که از تیم عدی هستید بنا دید ای از برای شما نیفکند شما را دو زشتی و هجو من عمر او را نصیب کند که کافی نکند که من بان واسطه او و شما را هجو کنم جامی فی توابع المنادی مغنی فیما افترق فیه عطف البیان والبدل من باب الرابع شاهد نه منصوب بودن هر دو تیم ثانی مقحم بنا بر مذهب سیبویه و جائز است ضم بر اول بنا بر انکه منادی علم باشد و تیم ثانی بدل یا عطف بیان از تیم اول یا انکه هر دو منصوب و منادی مضاف بوده باشد بنا بر حذف مضاف الیه از تیم اول ای یا تیم عدی یا تیم عدی یا جارتا ما انت جارة هو من قصیدة للاعشی و اسمه میمون بن قیس و لم یقف علی احد تمامه و قصیدته قوله جارتا منادی مضاف الی یاء المتکلم قلبت الفا والجارة بالجیم والراء المهملة التی تجاور بیتک و ما نافیة و انت مبتدأ و جارة خبره لکن و فی تمیز الوقوعه بعد ما یفید التعجب لان المعنی ما اعظمت من جارة یعنی ای همسایه من تعجب میکنم چه قدر بزرگوار هستی از جهت همسایه بودن سیوطی فی التمیز شاهد در نصب دادن جارة است بر تمیز باعتبار وقوع او بعد از ما نافیه و مبتدأ که مفید تعجب است نظر بانکه تقدیر چنین است که ما اعظمت من جارة یا حبذا المال مبذولا بلا سرف لم یتم قائله المبذول بالموحدة والذال المعجمة مفعول من البذل یقال بذله ای اعطاه و جاد به والسرف بالسین والراء المهملتین والفاء کفرس ضد القصد والاقتصاد والخطاء یعنی ای چه خوب است مال در حالتیکه بخشیده شده باشد باندازه و بدون اسراف و زیاده بی عقلی مغنی فیما افترق فیه الحال والتمیز من باب الرابع شاهد در بودن مبذولا است حال نه تمیز باعتبار تقیید نمودن شاعر مدح را بحالت و زیاده کردن و رفع ابهام ای یا حبذا جبل الریان من جبل وحبذا ساکن الریان من کانا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو بها الاخطل الشاعر و قبله ان العیون التی فی طرفها مرض قتلننا ثم لم یحیین قتلانا یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به وهن اضعف خلق الله انسانا فذکر ذاک قبل الیوم اونا یا حبذا جبل الخ وحبذا نفحات من یمانیة تاتیک من قبل الریان احیانا هبت جنوبا فهاجت لی تذکرا عند الصفاة التی شرقی حورانا الریان بالراء المهملة والیاء المشددة والنون کشداد جبل ببلاد طی لا یزال یسیل منه الماء والساکن یا علم من سکن بمعنی قر و من موصولة والالف فی کانا للاطلاق یعنی ای چه خوب است کوه ریان از جهت کوه بودن و چه خوب است کسیکه بوده است ساکن و قرار گیرنده در کوه ریان سیوطی فی افعال المدح والذم شاهد در حبذا است که فعل مدح است مثل نعم است در معنی و حکم یا حادی عیرها و احسبنی اوجد میتا قبل افقدها ففا قلیلا بها علی فلا اقل من نظرة ازودها هما من قصیدة لابی الطیب المتنبی و اسمه احمد الحسین قوله حادی تثنیة حاد مقطوع نونه بالاضافة و هو بالحاء والدال المهملتین والیاء سائق الابل بالغناء لها والضمیر فی عیرها للمحبوبة و هو بکسر العین والراء المهملتین بینهما یاء ساکنة الابل التی تحمل المیرة ای الطعام والواو للحال و احسبنی متکلم بمعنی اظننی و اوجد مجهول بصیغة المتکلم من وجده ای ادرکه والمیت بالتخفیف جلا ذی الحی و قبیل مصغر قبل خلاف بعد و افقد بالقاف والفاء والدال المهملة متکلم من فقده ای عدمه و قفا بالقاف امر من وقف یقف ای ذاما و قلیلا صفة لمصدر محذوف ای قفا وقوفا قلیلا والضمیر فی بها للدار المحبوب و کلمة علی فی علی التعلیل ای لاجلی والنظرة کطلحة مرة من النظر و هو التامل بالعین وازودها بالزاء المعجمة والواو المشددة والدال المهملة متکلم معروف و مجهول من زوده ای اتخذ له زادا والزاد طعام المسافر و یقال ایضا لمطلق الطعام و هو صفة لنظرة والجر محذوف ای مقصود من فوتکم یعنی ای دو نفر که کشنده و راه اندازنده ابل غناکردن و آواز خواندن شتران محبوبه او و حال انکه گمان میکنم خود را که یافت شوم مرده پیش از نه یافتن او یعنی یا بمیرم پیش از انکه مفقود کنم و نیابم آن محبوبه را بواسطه یا بسبب ایستادن اندکی در آن خانه محبوبه بجهة خواطر من نیست کمتر از یک مرتبه نگاه کردنیکه زاد قرار دهم آنرا بسوی شما مغنی فی لا شاهد در لا است که از برای نفی جنس است و نصب داده است قلیل من نظرة در محل نصب است و متعلق است باو و جائز است که از لا مشبه بلیس بگیریم و اقل را بر نعتی بخوانیم و خبر را مقدر بگیریم چنانکه ظاهر است و تقدیر چنین است چیزی گفتن معترضه که احسبنی اوجد میتا قبیل افقدها بوده باشد بواو حالیه یا منضم بر این جمله بمضارع مثبت که احسبنی است یا حکم

الوارث عن عبد الملک نبئت الزهراء فی جنح الدلک هو من رجز لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی فی الحکم بن عبد الملک بن مروان و تمنی منه جائزة اولها هاجک من اروی کمنهاض الفلک هم اذا لم یعده هم فتک وقد اری حسنها ذات المسک شاربة الغرة زهراء الضحک یا حکم الوارث الخ او ربت لن تحت خبت المعتنک انت و ابن الله لم تترک مفتاح حاجات اتخذ هن بک الدخر فیها عندنا و الاجر لک قوله حکم بالحاء المهملة کفرس هو ابن عبد الملک المذکور فی البیت والوارث فاعل من ورث ثناه و یرث و وراثة قوله نبئت بالمثناة والموحدة واللام المشددة والجیم اما مصدر من باب التفعیل من بلج الصبح ای ضاء و اشرق فیکون منصوبا بفعل المحذوف ای یبلج تبلج الزهراء فهو مفعول مطلق نوعی لا فعل امر منه والزهراء فاعله و هی کحمراء المراة المشرقة الوجه والجنح بالجیم والنون والحاء المهملة کقفل و حبر الطائفة من اللیل والدلک بالدال المهملة ککتف من دلکت الشمس دلوکا ای غربت یقول انک اظهر علی الناس و اشهر بالسخاء کظهور المراة المشرقة فی ظلمة اللیل واظهر نور السخاء فی ظلمة فقرنا کظهورها الخ یعنی ای حکیم که ابن صفتهاری که وارث هستی از عبد الملک ظاهر میشود بخشش مثل ظاهر شدن زن درخشنده روی در پاره از شب تاریک قطر فی توابع المنادی مغنی فی باب الهمزة شاهد در وقوع الوارث صفة از برای منادی مفرد معرفه که حکم است مبنی بودنه و تابع مراد منادی که مرفوع بلفظ آن منادی که مضموم است یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار غاراتها لا تنقضی و اسیرها لا یفتدی بجلائل الاخطار الابیات من قصیدة للطغرائی یذم فیها الدنیا واهلها الخاطب بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة فاعل من خطب المراة ای طلبها والدنیة بالدال المهملة والنون والیاء المشددة کغنیة من الدناءة و هی الخسة والردی بالراء والدال والشرک بالشین المعجمة والراء المهملة کفرس حبالة للصائد والردی بکسر الراء و فتح الدال المهملتین مقصورا الهلاک و قرارة الشیء بالقاف والراء المهملتین کسحابة مکانه الذی یقر فیه والاکدار بالدال والراء المهملتین جمع کدر ککتف و هو ضد الصفو و اضحکت یحذف مفعولها ای اضحکت احدا و کذا ابکت ای بکت احدا لغد خلاف الامس و قوله بعدا بالنصب دعاء علیها ای ابعدها الله من الخیر والغارات جمع غارة و هی اسم للاغارة و هی دفع الخیل علی العدو و تنقضی بمعنی تنتهی و یفتدی بالفاء والدال المهملة مجهول من افتداه ای فکه بالفدیة والجلائل بالجیم جمع جلیل بمعنی العظیم والاخطار بالخاء المعجمة والطاء والراء المهملتین جمع خطر بهو کفلس و کسر الاول الکثیر یعنی ای طلب کننده دنیا پست بد دست که آن دام هلاکت و آرام گاه ناخوشیها است آن خانه ایست که هر زمان که بخنداند کسی را در روز خود می گریاند فردا دور باد از رحمت خدا و دور بادا از خیر آن خانه بودن و غارتهای آن خانه دنیا منتهی نمیشود یعنی تمام نمیشود و اسیر او فدیه داده نمیشود بسبب چیزهای بزرگ لسان مختصر و مطول فی التشریع من علم البدیع شاهد در بودن این ابیات است از قبیل تشریع باعتبار بودن بنای هر بیتی از آن بر دو قافیه بکی قاف والف و دیگری الف و را در انها و یومها و اسیرها و قم چنین در الاکدار و غدا و الاخطار یا اخزر تغلب ماذا بال نسوتکم لا یستفقن الی الدیرین تحنانا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو بها الاخطل الشاعر و قومه و قبله و قل للاخطل لم تبلغ موازنتی فاجعل لامک ابن القین میزانا قال الخلیفة والخنزیر منهزم مثل الجذاع الفزاری و برهزانا یا اخزر الخ لما وردن علی الخنزیر من سکر نادین یا اعظم القسین جردانا هل تذکرون الی الدیرین هجرتکم و مسحکم صلبکم رحمن قربانا اخزر بالخاء والزاء المعجمتین والراء المهملة کفعل جمع اخزر کاحمر من الخزر و هو کفرس صغر العین و تغلب بالمثناة والغین المعجمة واللام المکسورة الموحدة و هو ابن قاسط ابو حی معروف جد قوم الاخطل والبال بالموحدة بمعنی الحال والشان و یستفقن بکسر الفاء و سکون القاف بمعنی یکففن والدیران تثنیة دیر و هو بالدال والراء المهملتین بینهما یاء کفلس خان النصاری والتحنان بالمثناة والحاء المهملة والنونین کتمثال من الحنین بمعنی الشوق یعنی ای جماعت تنگ چشم از قبیله تغلب چه چیز است حال زنان شما که باز نمی ایستند از جهت شوق دائمی بسوی دو دیر خانه نصاری مغنی فی ماذا شاهد در آمدن کلمه ماذا است بهیئت ترکیبی از برای استفهام یا خیر من رکب المطی ولا یشرب کاسا بکف من بخلا لم یتم قائله الخطاب للمدوح و کلمة من فی الموضعین موصولة والمطی بفتح المیم و کسر الطاء المهملة و تشدید الیاء جمع مطیة و هی کهدیة الدابة السریعة قوله و لا یشرب عطف علی من رکب والکاس بالهمزة والسین المهملة کفلس القدح ما دام الشراب فیه و بخلا ماض من البخل و هو ضد السخاء والف للاطلاق یعنی ای بهتر کسیکه سوار میشود مرکبهای تندرو را نیاشامد کاسه است جام شرابی را در دست کسیکه بخیل است بلکه شامیده است از دست سخی مختصر و مطول فی التجرید من علم البدیع شاهد در بودن تجرید در طریق کنایه باعتبار آنکه تجرید کرده است شاعر و انتزاع نموده است از ممدوح خود مرد صاحب جود و سخاوت را که اشامیدن شراب از کف او نفی کرده

شرابرا از دست صاحب جود بطريق كنايه نظر بانكه نفى شرب كاس از كف بخيل كنايه است از شرب از كف جواد و ثابت كنند انتهى يا دار
سلمى يا اسلمى ثم اسلمى بسمسم او عن يمين سمسم (؟) فخندف هامة هذا العالم هو من ابيات للعجاج اسمه عبد الله بن رؤبة التميمي قوله سلمى كسكرى اسم امرأة
وكلمة يا ثانيا للتنبيه وسلمى في الموضعين امر من السلامة وهي البراءة من العيوب خندف بالخاء المعجمة والنون والدال والفاء كزبرج هي ليلى بنت
حلوان بن عمران امرأة الياس بن مضر بن نزار وهامة الشئ رأسه يعني اى خانه سلمى اى آه باش خدا كند كه سلامت بمانى از خراب شدن پس از افتادن
بر خندف سر كرد و بزرك اين عالم است نظام في الابدال شاهد در بدل آوردن همزه است از الف لحن در العالم شد وزنا يا رب غابطنا ‏ نظام
لو كان يطلبكم لاقى مباعدة منكم وحرمانا هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي يهجو بها الاخطل الشاعر وقبله ان
العيون التي في طرفها مرض قتلننا ثم لم يحيين قتلانا يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به وهن اضعف
خلق الله اركانا يا رب غابطنا الخ اراه الموت حتى لا احيؤه به فذكر ذلك قبل اليوم اديانا
يا حبذا جبل الريان من جبل وحبذا ساكن الريان من كانا كلمة يا للتنبيه او النداء والمنادى محذوف اى يا قوم والغابط
بالغين المعجمة والموحدة والطاء المهملة فاعل من الغبطة وهو تمني مثل حال المغبوط من غير ارادة زوالها عنه عكس الحسد لا في بالقاف ماض بمعنى
ادرك والمباعدة مفاعلة من البعد ضد القرب والخطاب في منكم وفي يطلبكم لقوم الاخطل وهم من نصارى العرب والحرمان بالحاء والراء المهملتين
والنون كعمران القنوط يعني رب بعيد غابطنا على مالنا يظهر عليه حالكم ايضا اذا طلبكم ولا في مباعدة عن الانضمام والاختلاط واللازمة لكم لجفوة اخلاقكم
وادرك منكم الحرمان الذي لكم يعني آگاه باش بسا غبطه برنده ما جماعت كه اگر بود كه طلب كند شما را يافته بود دورى از انضمام و نا اميدى ‏ مغني
واز شما جماعت مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در عدم كسب غابط اسم از مضاف اليه
معرفه كه ضمير متكلم بوده باشد تعريف را و نه تخصيص را باعتبار بودن او مجرور برب كه لزوم تنكير مجرور ان رب است عدم جواز معرفه بودن ان
معنى باشد انه بعد مضاف قبل از آن رب جل غابطنا يا رب قائلة غدا يا لهف ام معوية هو اخر ابيات لهند بنت عتبة بن
ربيعة زوجة ابي سفيان ام معوية عليها اللعنة لا في وقعة بدر وقبلها لله عينا من راى هلكا كهلك رجاليه يا رب
باكية غدا في النائبات وباكيه قد غودروا يوم القليب غداة تلك الواعية من كل غيث في
السنين اذا الكواكب خاويه قد كنت احذر ما ارى فاليوم اذ اعداه صار بيته كلمة يا للتنبيه او للنداء
المنادى محذوف اى يا قوم وقائلة صفة لمحذوف اى رب مرة وقائلة العد خلاف الامس لهف بفتح الفاء كلمة تحسر وهو بمعنى يا اسف معاوية هو ابن
ابي سفيان لعنهم الله يعني آگاه باش بسا زنى كه اين صيغه دارد كه گويند اسف بر فرزندى كه ناند و هشيار باشوم از براى هند مادر معوية ‏ مغني
مغني في رب شاهد در دخول رب است بر چيزى كه زمانه مستقبل است كه قائلة غدا بوده باشد يا رب قد فرجت عني الى
فنام ليلي وتجلى همي لم يسم قائله قوله يا ربي اصله يا ربي حذفت منه يا المتكلم وابقيت الكسرة لتدل عليه وفرجت بالفاء والراء المهملة
المشددة والجيم وتاء الخطاب بمعنى كشفت والهم في الموضعين بفتح الهاء وتشديد الميم الحزن ونام ماض من النوم خلاف اليقظة وتجلى بالجيم ماض
بمعنى انكشف يعني اى پروردگار من بتحقيق كه برطرف كردى اندوه مرا پس خواب كرد شب من و برطرف شد اندوه من مطول في الاسناد ‏ مطول
الخبرى شاهد در بودن نسبت نوم است بليل مجاز عقلي بر خلاف قول سكاكى كه گفته است كه استعاره بالكنايه است يا رب يوم لي
لا اظلله ارمض من تحت واضحي من علة هو لابي ثروان ونسبه آخر الى ابي الهجنجل يا در وده بطريق آخر كلمة يا للتنبيه او
للنداء فالمنادى محذوف اى يا قوم باسقاط حرف الجر من ضميره نوما اى لا اظلل فيه وهو بالظاء المعجمة واللام مشدده مجهول
بصيغة المتكلم من التظليل يقال ظلل المكان اى القى عليه ظله وارمض بالراء المهملة والضاد المعجمة مجهول او معلوم بصيغة المتكلم من باب
مضى الرمضا اى حر شمس وهو من الرمض كفرس وهو شدة وقع الشمس على الرمل قوله من تحت بضم تائه لقطعه عن الاضافة اى من تحتي واضحى ‏ مطول
بالضاد المعجمة والحاء المهملة متكلم من ضحيت للشمس اذا برزت وقيل هو مجهول ايضا تنبيه بالا يخفى يعني آگاه باش بسا روز كه اين صفه
داشته كه از براى من بود اين صفه داشت كه سايه افكنده نشده برمن و از زمين كه سوخته شدم با سوختن از گرمى و بكيما گرم مكه از ميان براى
خود ظاهر و روبرو شدم آفتاب را از بالا سيوطي في باب الوقف مغني في عل شاهد در مبنى بودن عل است بر ضم بالحاق مخالف معارض ‏ مغني
باعرابى بودن بنا دعا رضى يا زيد زيد اليعملات الذبل وزيد داري الفلاة المجهل تطاول الليل
عليك فانزل فانقض زيد كانقضاض الاجدل هو رجز لعبد الله بن رواحة الانصاري يخاطب به زيد بن ارقم وانما
اضيف الى اليعملات لانه يحدوها وهو قوى على ضبطها وقد تركب المصراع الاول من بيت الثاني مع المصراع الاول من البيت الاول فلا تغفل
والتصحيح كما اوردناه مرتبا اليعملات جمع يعملة وهي الابل والعين المهملة كمسعلة الناقة القوية المطبوعة على العمل والذبل بالذال المعجمة

683

المعجمة والموحدة المفتوحة المشددة جمع ذابلة وهي الضامرة وقيل المهزولة والدارى بالدال والراء المهملتين وكسر الياء للضرورة فاعل
من الدراية بمعنى العلم والفلاة بالفاء والمثناة كقناة القفر والمفازة لا ماء فيها والمجهل بالجيم كمقعد المفازة التي يجهل الماشي الطريق فيها
قوله تطاول الليل الخ اى طال ومضى كثير من الليل فانزل لا تتعب جمالك وانقض بالنون والقاف والضاد المعجمة المشددة امر من الانقضاض ‏ مطول
بمعنى انقض الطائر اى هوى ليقع وزيد بالضم منادى بحذف حرف النداء منه للضرورة اى يا زيد والاجدل بالجيم والدال المهملة كاحمد الصقر
يعني اى زيد صاحب شتران صاحب قوة نيكو رفتار با سبك ميان واى زيد دانا اى راه و قطع مسافه بيابان سر كردانى طول كشيد بر تو شب
و كذشت بسيارى از شب پس فرود بيا پس ميل بفرود آمدن بكن اى زيد مثل فرود آمدن ميل بفرود آمدن كردن چرخ بجهة نشستن بر كا نى
قطر سيوطي في توابع المنادى شاهد در دو زيد منادى است كه جايز است فتح هر دو و ضم اول و فتح ثانى اما فتح اول پس بنا بر انكه
باز بدل اليعملات
در اصل يا زيد اليعملات بوده است و هر دو منادى مضاف هستند پس حذف كرده اند اليعملات از زيد ثانى بنا بر قول سيبويه بجهة دلالت
كردن اليعملات اول بر حذف پس اضافه كردند زيد اول را باليعملات و زيد ثانى مقحم است مانند مضاف و مضاف اليه و بنا بر قول مبرد حذف
كرده اند اليعملات را از زيد اول بجهة دلالت كردن اليعملات ثانى بر حذف و اما فتح ثانى پس بنا بر انكه منادى مضاف است باسقاط حرف ندا
ازاو يا تاكيد يا عطف بيان بنا بر اختلاف از براى زيد اول يا انكه مفعول است از براى فعل محذوف و اى اعنى زيد اليعملات و اما در صورت
ضم اول پس بر انكه منادى معرفه است اما فتح ثانى بطريقيكه مذكور شد در فتح هر دو جايز است ايضا ضم هر دو و بنا بر انكه زيد ثانى عطف ‏ مغني
بيان بوده باشد از براى زيد اول نظر بانكه در او زيادتى فايده است از زيد اول بسبب اضافه شدن او باليعملات هم چنانكه در مغني فيما
افترق فيه عطف البيان والبدل من باب الرابع گفته است كه جايز است اند دو وجه در زيد ثانى كه عطف بيان بوده باشد يا بدل در صورت ‏ مغني
ضم زيد اول در صورت فتح هر دو منادى در مغني في اذا دار الامر بين كون المحذوف اولا او ثانيا من باب الخامس گفته است كه اليعملات مضاف
اليه است از براى زيد اول و مضاف اليه زيد ثانى محذوف است كه اليعملات بكر بوده باشد اى يا زيد اليعملات يا زيد اليعملات هم چنانكه ذكر
شد يا سارق الليلة اهل الدار يا اخذا مالي وقال جاري لم يسم قائله السارق فاعل من سرق منه الشئ اى جاء
الى حرز فاخذ مال غيره واهل الدار منصوب على التحذير اى احذر اهل الدار والاخذ فاعل من الاخذ بمعنى التناول والجار بالجيم والراء المهملة ‏ مطول
الذي يجاورك ويليك يعني اى دزد شب كه اهل خانه را داى كه برنده و برنده مال من و مال همسايه من مطول في الاسناد الخبرى شاهد
در بودن سارق الليلة است مجاز عقلي باعتبار قرار دادن ليل با مسروق با انكه تعريف مجاز عقلي شامل نسبت اين نيست بنا بر تعريف مصنف
يا سيدا طالع هذا الذي فاق نظام الدر والجوهر لا تعدمنه حرفا او كلمة وللخبيثات به اظهر
وروض الذهن اذا مشكل يبدو وبالانكار لا تبتدي فليس بالشائق شئنا كه فقد اتى المغني
في العصر الابيات للاجلال الدين السيوطي انشدها في وصف كتابه المسمى بالبهجة المرضية والسيوطي كصعلوك بلد بصعيد مصر قوله
يا سيدا اصله يا سيدي فقلبت يا المتكلم الفا وطالع بالطاء والعين المكسورة للضرورة المهملتين امر من طالعه وهو الوقوف على الشئ والنظر
وهذا اشارة الى كتابه وفاق بالفاء والقاف ماض بمعنى علا والنظام ككتاب الخيط المنظوم فيه والدر اللؤلؤ النفيس والجوهر من الياقوت الفيروز
وغيره وتعد بالعين والدال المهملتين مجهول مضارع عد بعدى اى حاوز والخبيثات جمع خبيئة وهي كخبيئة التي في الخباء وهو بالخاء المعجمة والموحدة
ككتاب الخيمة لها عمودان واراد بها المستورات منه واظهر امر من الاظهار اى غلبه واعلنه وروض بالراء المهملة والواو المشددة والضاد المعجمة
امر من روض النفس اى طاب وبيد بالموحدة والدال المهملة مضارع بدا بمعنى ظهر وتبتدى بالموحدة والدال والراء المهملتين مجهول من بدا
بدائي عجل اليه واسبق والشائق فاعل من الشين وهو كما في البيت بالشين والباء والنون كقفل العيب والمنصف ثم فاعل من الانصاف بمعنى
العدل والاعصر بالمهملات جمع عصر كافلس جمع فلس وهو الزمان يعني اى بزرك مطالعه كن در اين كتاب كه اين كتاب را بغشان
چيزيكه بو برتر داشته باشد دراو جواهر را و نكذار از اين كتاب حرفى از كلمه ما مكر انكه تا ملكن و متفكر كن در آن و ازبراى مطالب پوشيده آن غالب
بشو يا بطاهر بيان از براى خود بعد روشن يا كن ذهن خود تا بد خويش كه ظاهر شود مطالب عبارت مشكل و سبقت مكن بشى
نكير با انكار كردن مطالب عبارات پس نيست نجس عيب كرده عيبى از براى اين كتاب پس بتحقيق كه آمده است شخص انصاف دهنده
در زمانها چند يعنى اگر عيب جوئى در عالم هست منصفى هم خواهد بود كه عيب كرده و در نه بر عيبى بر كتاب من وابنا ساز اين اخر
سيوطي در مقام تعريف كردن شارح كتاب خود را ذكر كرده است از انشاد خود شارح حسن يا سيدا ما انت من سيد
موطا الاكناف رحب الذراع لم يسم قائله قوله يا سيدا اصله يا سيدى فقلبت يا المتكلم منه الفا وما نافية ومن مبتدا زائد
سيد خبره لكن وقع تمييزا وتوطئة لما بعده لا يفيد التعجب وانما ظهر من قبيله لانه غير محمود زعم الصاع والموطا بالواو والطاء المهملة المشددة

والحمزة اسم مفعول من وطأى اتاه والاكناف بالنون والفاء جمع كنف هو كفرس الناحية يقال رجل موطأ الاكناف اى مضياف يمكن في ناحيه
صاحبه والرحب بالراء والحاء المهملتين والموحدة كفلس صفة مشبهة من الرحب هو كقفل بمعنى الوسع والذراع ككتاب من طرف المرفق الى طرف
الاصبع الوسطى والساعد ورحب الذراع كناية عن السخا والجود يعنى اى بزرك واى من چه فلانه بند كوار و خوب هستى اى حقيقت بزرگوار
واى بودن كه كام زده شده است اطراف تو بجهت تردد مردم ومهمانها نزد تو مراد اينست كه بسيار مهمان كننده و كشاده بازوئى و فراخ دستى
يعنى صاحب جود و بخشش هستى قطر في باب التعجب شاهد در افاده نمودن ما انت معنى تعجب را اى ما اعظمت من سيد يا شاة من
قنص لمن حلت له حرمت على وليتها لم تحرم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى هى احد المعلقات السبعة وقبله
بطل كأن ثيابه في سرحة يحذى نعال السبت ليس بتوأم يا شاة من اخ فبعثت جاريتى فقلت لها
اذهبى فتجسسى اخبارها لى واعلمى قالت رأيت من الاعادى غرة والشاة ممكنة لمن هو مرتمى
الشاة هنا كناية عن المرأة قيل اراد بها زوجة ابيها وكان اراد ان يتزوجها فتزوجها ابوه شداد فحرمت عليه من تزوج ابيه اباها وقيل اراد
بها امرأة اخرى كانت فحرمت عليه بسبب حرب وقع بين قبيلته وقبيلتها وكلمة ما بفتح الميم زائدة للتأكيد والقنص بالقاف والنون و
الصاد المهملة كفرس الصيد يقال قنصه اى صاده وكلمة من في لمن موصولة وحلت بالحاء المهملة غائبة من الحل وهو بالكسر ضد الحرمة و
حرمت الحرم بضم الراء فيهما كلاهما من الحرمة ضد الحل يعنى اى گوسفند شكار كرده شده از براى و حرام شده است بر من وكاش و
حرام نشده بود بر من مراد از گوسفند زنست مغنى في من شاهد در وقوع من زائده ميانه مضاف ومضاف اليه بجهة تاكيد اى
يا شاة قنص يا صاح ابلغ ذوى الزوجات كلهم ان ليس وصل اذا انحلت عرى الذنب لم يسم قائله قوله صاح
مرخم صاحب وابلغ امر من الابلاغ بمعنى الارسال وذوو جمع ذو بمعنى الصاحب والزوجات بسكون الواو جمع زوجة وانحلت بالنون والحاء المهملة
وتاء التانيث بمعنى نقضت وانفسخت والعرى بضم العين وفتح الراء المهملة مقصورا جمع عروة وهى من الدلو والكوز المقبض اى محل القبض والذنب
بالذال المعجمة والنون والموحدة كفرس ما في موخر الدواب واراد به هنا الذكر يعنى ان الرجل متى نزع عن الوقاع ولم يستطعه هجرته النساء ولم
مواصلته لانقطاع رغبتهن عنه يعنى اى صاحب برسان از جانب من باهمه ايشان از اينكه نيست مواصلتى و رغبتى از براى زنان نسبت بشما
در وقتيكه سست شود محل كره ذكر كه نتوانند با ايشان جماع كرد مغنى في القاعدة الثانية من باب الثامن شاهد در مكسور بودن لام
كلهم بجهة مجاورة و با موكد خود كه ذوى الزوجات بكسر تا بوده باشد و حال آنكه حق باينست كه منصوب بوده باشد باعتبار انكه تابع است
در نصب مؤكد خود را كه مفعول است از براى ابلغ يا صاحبى تقصيا نظريكما تريا وجوه الارض كيف تصور تريا
نهارا مشمسا قد شابه زهر الربى فكانما هو مقمر هو لابى تمام الطائى قوله صاحبى تثنية صاحب مضاف الى
ياء المتكلم وتقصيا بالقاف والصاد المهملة المشددة وبالياء امر بصيغة التثنية من تقصيته اذا بلغت اقصاه اى نهايته وتريا مجزوم
من الرؤية بالبصر وتصور اصله تتصور حذفت احد تائيه تخفيفا يقال صوره الله صورة حسنة فتصور قوله مشمسا بصيغة اسم الفاعل
اى ذا شمس لم يستره غيم وشابه بالشين المعجمة والموحدة ماض من الشوب بمعنى الخلط والزهر بالزاء المعجمة والراء المهملة كفرس مصدر زهر
كفرح وكرم اى تلألأ والربى بضم الراء المهملة وفتح الموحدة مقصورا جمع ربوة وهى كطلحة المكان المرتفع من الارض قوله مقمر بصيغة اسم الفاعل
اى كليل ذى قمر يعنى اى دو صاحب و دو يار من نيك فرا ابيد و ببينيد دو چشم خود را كه خواهيد ديد صفحهاى روى زمين را كه چگونه
صورت بسته شده است صورت نيكى و خواهيد ديد روز صاحب خورشيد را كه بتحقيق كه مخلوط شده است و را درخشندگى
تلها بلند پس گوياكه او مثل شب صاحب ماه است مختصر مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه نمودن شاعر
كه نهار مشمس مشوب بزهر الربا بوده با مقمر كه ليل مقمر بوده باشد يا صاح هل حم عيش باقيا فترى لنفسك
العذر في ابعادها الآمال هو لرجل قوله صاح مرخم صاحب هل للاستفهام الانكارى وحم بضم الحاء المهملة والميم
المشددة و بصيغة المجهول كما هو المتبادر في استعماله بمعنى قدر والعيش الحيوة وباقيا حال منه وهو ضد الفانى وترى خطاب من الرؤية
والعذر بالعين والذال المعجمة كقفل المعذرة والضمير في ابعادها للنفس وابعادها الامال تطويلها الامال كفرس الرجاء
يعنى اى صاحب ايا مقدر شده است زندگانى در حالتيكه باقى باشد هميشه پس به بينى در نفس خود عذر خواستن را در دور و دراز كردن
ان نفس آرزوى را سيوطى في باب الحال شاهد در وقوع ذو الحال است نكره كه عيش بوده باشد باعتبار وقوع او بعد از هل استفهاميه
و يا صاحب الاستفهام يا صاح ذا الضامر العنس والرحل والاقتاب والحلس هو لخزز بن لوذان قوله صاح مرخم صاحب
والضامر بالضاد المعجمة والراء المهملة فاعل من الضمور وهو كقفل الهزال والعنس بالعين والسين المهملتين بينهما نون كفلس الناقة الصلبه

المكسورة والرحل بالراء والحاء المهملتين كفلس معروف والاقتاب جمع قتب هو بالقاف والمثناة والموحدة كابل وكفرس الاكاف الصغير
على قدر سنام البعير والحلس بالحاء المهملة والسين كحبر كسا يبسط على ظهر البعير تحت البرذعة يعنى اى صاحب صاحب شتريكه ابن صفتها دارد
كه لاغر و هم شكسته است بسبب يكسو نهادن جلها وپالانها قطر في توابع المنادى شاهد در الضامر است كه صفت اسم اشاره
منادى كه ذا بوده باشد چونكه در او الف ولام است و اضافه شده است باسم محلى بلام كه العنس بوده باشد پس جائز است در او رفع
ونصب بنابر لفظ و محل منادى يا عاذلاتى لا تردن ملامتى ان العواذل لسن لى بامير لم يسم قائله
العاذلات والعواذل كلاهما جمع عاذلة وهى فاعلة من العذل وهو بالعين المهملة والذال المعجمة كفلس بمعنى اللوم وتردن من
الارادة بمعنى القصد والياء في بامير زائدة وهو الملك والسلطان يعنى اى ملامت كننده كان من قصد نكنيد ملامت كردن مرا بدرستيكه
ملامت كنندگان نيستند بر من امير و سلطان مغنى في اللام شاهد در بودن نفى قصد و ارادة بفعل است ابلغ و رسانيدن از
خود فعل هميشه نظر بانكه لاتردن ملامتى ابلغ است از لاتلمنى باعتبار آنكه او نهى است از سبب فعل كه قصد ملامت
بوده باشد ولا تلمنى نهى از خود فعل است كه ملامت بوده باشد يا عجبا لهذه الفليقة هل تغلبن القوباء الريقه
هو لاعرابى اصابته القوباء فقيل له اجعل عليها شيئا من ريقك فتعجب من ذلك الفليقة بالفاء والقاف كسفينة الداهية وتغلبن
بالغين المعجمة والموحدة بمعنى تزيلن والقوباء مفعول وهو بضم القاف وفتح الواو والموحدة والمد داء ينتشر ويتسع ويعالج بالريق والريقه
فاعله وهو بكسر الراء المهملة وسكون الياء والقاف ماء الفم يعنى تعجب است از مصيبتى اى عجب حاضر شو از اين مصيبت يا بر طرف
ميكند با آب دهن مغنى في حرف الالف شاهد در دخول الف است در صيغه تعجب كه عجبا بوده باشد بجهة مد صوت
[illegible] حمزة بن عمارة أنت والله ثلجة في خبارة هو للصاحب بن عباد يهجو به على بن حمزة قوله على بتخفيف الياء للضرورة
وحمزة بالحاء المهملة والزاء المعجمة كطلحة وعمارة بالعين والراء المهملتين هو كسحاب اصله بتشديد الميم وانما خففت للضرورة
وهو كذا اسم اعلام والثلجة بالمثلثة والجيم كطلحة معروف وكذا الخبارة ككتابة سكت يعنى اى على پسر حمزه پسر عماره تو قسم بخدا
كه در خنكى مثل يخ هستى كه در ميان خبارات بوده باشد مطول في المقدمة شاهد در تتابع وجوه در اضافات است
در مصرع اول در مقام هجو ابن منا نيست با فصاحت يا عمرو انك قد مللت صحابتى وصحابتيك اخال ذاك قليل
هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين قوله مللت بكسر اللام مخاطب من الملال بمعنى السامة والصحابة في الموضعين كسحابة وكتابة مصدر
صحبه كسمعه اى عاشره والياء في صحابتيك فاعله والكاف مفعول واخال بكسر الهمزة كما هو الفصيح في استعماله بمعنى اظن وذاك اشارة الى الملال
المفهوم من مللت والامر الذى تضمنه البيت يعنى يا عمرو انك قد مللت صحبتك اياى وصحبتى اياك فيما اظنه وهذا الامر قليل ذا صحابة
والمعنى انك قد مللت صحابتى وصحابتك اخالها قليلة فلا تمل يعنى اى عمرو بدرستيكه تو ملول شده صحبت و معاشرت كردن مرا
و صحبت و معاشرت كردن تو را در انحبريكه كمان ميكنم وحال آنكه اين امر كم است در ميان هم صحبتها مغنى في حذف الندا من باب
الخامس شاهد در ذاك است كه اشاره است بمصدر مللت كه ملال بوده باشد بدون وقوع ان مصدر صفت از براى ان ذاك
در رد ابن مالك كه قائل شده است بعدم جواز اشاره كردن بمصدر مكر بصورت بودن اسم اشاره منعوت بمثل همان فعل يا
عين بكى عند كل صباح جودى باربعة على الجراح هو من ابيات الحماسة قوله يا عين بكسر النون اصله يا عينى
بكسر النون اصله يا عينى حذفت منه ياء المتكلم وابقيت الكسرة تخفيفا وبكى بتشديد الكاف للتكثير والمبالغة من البكاء والصباح
كغلام الفجر واول النهار قوله جودى باربعة عبارة مشهورة والمراد بها دموع تجرى من اطراف العيون لكل عين طرفين وهو امر اما من
الجود وهو بفتح الجيم وسكون الواو والدال المهملة المطر الغزير الذى لامطر فوقه او من الجود بالضم وهو الكرم وقوله على الجراح اى على موته
وهو بالجيم والراء المشددة والحاء المهملة كشداد هو ابن ادهم يعنى اى چشم من بسيار كريه كن هر صبح و
تجود باين طرف چشم خود بر مرك جراح مطول في الانشاء شاهد در وقوع است كه عين بوده نظر بانكه مقام
مقام اندوه و حسرت است يا قاتل الله بنى السعلاة عمرو بن مسعود شرار النات غير اعفاء ولا اكيات
لم يسم قائله كلمة يا للتنبيه والمنادى محذوف وقاتل الله دعاء عليهم وهو بمعنى قتل والسعلاة بالسين والعين
المهملتين والمثناة كمشكوة الغول وعمرو بن مسعود بدل او بيان له والشرار ككتاب جمع شرير والنات بالنون والمثناة المبدلة عن السين
اصله الناس والاعفاء جمع عفيف كاحباء وحبيب هو فعيل من العفة وهو بكسر العين المهملة وفتح الفاء مشددة مصدر عف
اى كف عما لا يحل والاكيات اصله اكياس جمع كيس وهو بالباء والسين المهملة الزكى يعنى اكاه باش بكشد خدا

پسران غول اگر ان غول عمر پسر مسعود است که ابن صفه دارند پسران او که بدتر بن مردم اند و نه صاحبان عفة و نه زیرک مانند نظامی فی الابدال شاهد در بدل شدن سین از التاء من واکیاس است درین بیت بنابر آنکه موافق باشد در قافیه بالتعلاة یا قوم قد حوقلت او دنوت وبعد حیقال الرجال الموت هو من ابیات لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی یشکو الشیب و بعد مالی اذا اجذبها صایت اکبر قد غالنی ام بیت لیت وهل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت قوله یا قوم بکسر المیم اصله یا قومی حذفت منه یا المتکلم وابقیت الکسرة لتدل علیه وحوقلت بالحاء المهملة والواو والقاف من کلم من حوقل الشیخ حوقلة وکذا حیقالا اعلی خلاف القیاس اذا کبر و فتر عن الجماع ودنوت بالدال المهملة والنون والواو متکلم من الدنو بمعنی القرب بدنوت منتهای من الحیقال یعنی ای قوم من بتحقیق که من پیر شدم و از کار رفتم یا نزدیک شدم با آنکه بعد از پیر شدن و از کار ماندن مردان مرگ و زنان مردن است شرح الامثلة شاهد در نون اشباع یا او باحصول که اکر در مثل صیغه ضربتم میم را داخل میکنند مثل ضربتمو میکنند مشتبه میشد بنون صیغه متکلم در حالت اشباع درین بیت بهو خولهم درا و بجهة رفع اشتباه است یا لعنة الله والاقوام کلهم والصالحین علی سمعان من جار لم یسم قائله کلمة یا للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم او للتنبیه و لعنة الله مبتدا و علی سمعان خبره والاقوام عطف علی الاقوام وکلهم تاکید للاقوام و سمعان بالسین والعین المهملتین والنون کعمران اسم رجل قوله من جار تمیز له ای من جهة کونه جارا و من بیانیة والجار بالجیم والراء المهملة الذی یجاور ببیتک ویقرب منه بیتک یعنی ای قوم لعنت خدا و لعنت قومهای ایشان و لعنت بندگان و شایسته بر سمعان باد از حیثیت همسایه بودن مغنی یا شاهد در دخول حرف نداست بر جملة اسمیه بتقدیر منادی بنا بر قول بعضی ای یا قوم لعنة الله یا لقومی ویا لامثال قومی لاناس عتوهم فی ازدیاد لم یسم قائله اللام فی لقومی ولامثال مفتوحة لانه استغاث به فی لقومی والثانی عطف علیه وفی لاناس مکسورة لانه مستغاث من اجله والامثال الرجال قرانه و اشباهه فی الرتبة والدرجة وغیرها والاناس کغراب لغة فی الناس والعتو بالعین المهملة والتاء المثناة المضمومتین والواو المشددة الاستکبار والتجاوز عن الحد والازدیاد افتعال من الزیادة والتقضبا یعنی ای قوم من و ای کسانیکه مثل شبیه بقوم من هستند در عصبیت و شجاعت بفریاد رسید مرا از جهت دفع شر مردمانیکه سرکشی و تعدی ایشان در زیاد شدن است زیرا که ساعت بساعت قطر و سیبویه فی الاستغاثة شاهد در فتح دادن لام مستغاث در لامثال است باعتبار بودن او معطوف بر لقومی که آنهم مستغاث است باعادة کرد حرف ندا بر سر او یا لک من تمر و من شیشاء ینشب فی المسعل واللهاء هو لاعرابی من اهل البادیة یا حرف ندا واللام فی لک للاستغاثة والتعجب والکاف منادی والخطاب فیه للتمر و من فی تمر بیانیة والشیشاء بالشین المعجمتین اولهما مکسورة وبینهما یاء ساکنة وفی آخره مد الشیص وهو التمر الذی لم یشتد نواه وینشب بالنون والشین المعجمة والموحدة مضارع نشب الشیء فی الشیء اذا علق فیه والمسعل بالسین والعین المهملتین کمقعد موضع السعال من الحلق واللهاء اصله لهی جمع اللهاة وهی الهنة المطبقة فی اقصی سقف الفم وانما مده للضرورة او هو ککتاب جمع اللهاة فلا شاهد فیه یعنی بفریاد رسید مرا و تعجب میکنم از خرمای و از غورهٔ خرما اسنه نیسته که این صفت دارد که بند میشود در میان حلق و بالای کلوی سیوطی فی المقصور والممدود شاهد در وارد شدن اللهی مقصور است درین بیت ممدود بجهة ملاحظه قافیه و موافق بودن او در مدّ با شیشا یا لهف زیابة للحارث الصابح فالغانم فالآیب هو من ابیات لابن زیابة واسمه مسلمة بن عمرو قالها فی جواب حارث بن همام الشیبانی حین قال له اها بن زیابة ان تلقنی لا تلقنی فی النعم العازب وتلقنی اشتد بی اجرد مستقدم البرکة کالراکب وقبله انا ابن زیابة ان تدعنی آتک والظن علی الکاذب یا لهف زیابة الخ والله لو لا قیته خالیا لآب سیفانا مع الغالب وکان الحارث قد اغار علی قوم الشاعر ولم یکن حاضرا فهو یتاسف علی عدم ملاقاته اول مصراع الثانی الصابح من الصابح وکلمة یا للتنبیه او للنداء فالمنادی محذوف ای یا قوم ولهف بفتح الفاء کلمة تاسف و تحسر ای تاسف یا ابه وهی بالزاء المعجمة والباء المشددة والموحدة والهاء اسم امه وارادت نفسه ای تاسف نفسی کما هو عادة العرب یقولون یا لهف الیه و یریدون بالهف نفسی و یحتمل یعنی اما تاسف و انا ابن زیابة قوله للحارث ای لعدم ملاقاته وقتله و هو ابن همام الشیبانی والصابح المغیر صباحا و هو فاعل من صبح فلانا ای خرج فی الصبح والغانم اخذ الغنم و هو بالغین المعجمة والنون کفعل القوی والآیب فاعل من آب یؤب هو بالباء والموحدة ککتاب الرجوع یعنی التاسف للحارث الذی صبح قومی بالغارة فغنم فرجع صحیحا بان لا اکون اصابه فاقتله یعنی اندوه ناک میشوم من پسر زیابه هستم بجهة ملاقات نکردن من حارث را تا آنکه بکشم او را آنچنان حارثیکه صبح کننده بود بر قوم من بغارت و پس

غنیمت برنده بود بر اموال ایشان از پس رجوع کننده بود بمنزل خود در حالیکه سالم بود از قتل مغنی فی الفاء شاهد در بودن فاء است از برای ترتیب معانی در وجود نظر بآنکه غنیمت بعد از غارت است و رجوع از غنیمت ای الذی صبح فغنم فآب یا لیت ایامنا ضمنا سفینة حتی یعود الوصل کینونة لم یسم قائله کلمة یا لمجرد التنبیه او للنداء فالمنادی محذوف ای یا قوم ولیت للتمنی و ضمنا بالضاد المعجمة والمیم المشددة و ضمیر المتکلم مع الغیر ماض من الضم و هو قبض الشیء الی الشیء وفاعله یرجع الی الدهر و سفینة نصب علی الظرف ای جمعنا الدهر فی سفینة ویحتمل ان یکون فاعلا لضمنا علی ان یکون ضم بمعنی انضم بقال الشیء ای جمعه الی نفسه فیکون المعنی یا لیتنا جمعنا الدهر فی سفینة ای نجتمع فیها فعلی هذا یکون لیتنا قافیه واحدة لانه مرفوع و کینونة منصوب علی التمیز لا ان یقال انه نصب للضرورة والتقضیة بان اعطی اعراب لفعل مفعولا والحال واعرابه المفعول فاعل هو اجود الاحتمالات قوله یعود مضارع من العود بمعنی الرجوع و کینونة بالکاف والیاء المشددة المفتوحتین والنونین اولهما مضموم مصدر کان تامة ای حتی یعود الوصل کونا یقول یا لیتنا والحبوب یحصل تواصلنا عند الاجتماع فی سفینة بعد حصول المفارقة یعنی آگاه باش کاش بدرستیکه با هم میرسانید و جمع میکرد مارا یعنی من و محبوب مرا روزگار در کشتی تا آنکه در خود جمع میکرد ما را کشتی تا آنکه بر میگشت مواصلت از حیثیت بودن نظامی فی الاعلال شاهد در بودن عدم حذف یا است قبل از یا عین الفعل کینونة بتشدید بر وزن فیعولة که در اصل کینونة بتخفیف یا است بسبیل ندرت و بجهة ضرورت یا لیت حظی من جداک الصافی والفضل ان تترکنی کفاف هو من رجز لابی الجحاف رؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی یخاطب اباه العجاج وقد سرق اعنی اباه منه قصیدة وانشدها سلیمان بن عبد الملک واجازه علیها بعشرة الاف درهم فطالبه ابنه نصیبا منها لکونه اجزاء من شعره فابی فقال لطال ما اجری ابو الجحاف لهیبة بعیدة الاتحاف الی آخره فقال رؤبة فی جوابه انک لم تنصف یا الجحاف و کان یرضی منک بالانصاف ظلمتنی غیرک ذو الاسراف و هو علیک دائم التعطاف یا لیت حظی الخ و قال بعضهم انه یخاطب بادر بید لما فعل به ما مضی ذکره کلمة یا لمجرد التنبیه والحظ بفتح الحاء المهملة و تشدید الظاء المعجمة النصیب والجدا بالجیم والدال المهملة کعصا العطیة و روی بالنون مکان الجیم بمعنی واحد والصافی بالصاد المهملة والفاء الخالص الشامل من الکدر والواو عاطفة والفضل بالجر معطوف علی جداک و هو الاحسان وان مصدریة و کفاف ککتاب بمعنی کافیة یعنی آگاه باش کاش نصیب بهره من از بخشش تو که ابن صیغه دارد که خالص است و از نیکی تو و آنکه دادن تو بود مراد در حالیکه کفایه کننده باشد مرا یعنی قدر آن از عطیه و بخشش مغنی فی الفاعل الاولی من باب لتا من شاهد در بنای نمودن نکره است مع وزن فعال که کفاف بوده باشد نظر بتشبیه نمودن او بباب حذام باکسره دادن فاء او بجهة ملاحظه کردن حرکة قافیه بعضی گفته اند که حال است بنا و بل کفافا و بعضی بکسر یا و بل ترک کفاف که مصدر است ازاو مقدر باشد یا لیت شعری والمنی لا تنفع هل اغدون یوما و امری مجمع لم یسم قائله وبعده وتحت رحلی ضلتان مبلغ خوف اذا زجرته یسوع کلمة یا لمجرد التنبیه والنداء والمنادی محذوف ای یا قوم والواو للحال والمنی بضم المیم و فتح النون مقصور جمع منیة وهی کغرفة اسم لما یتمناه الانسان واغدون بالنون الخفیفة متکلم من غدا فلان ای دخل فی الغداة و هی البکرة و یوما نصب علی الظرف والشمل بالشین المعجمة کفلس تفرق الامر والجمع بصیغة اسم المفعول بمعنی المضبوط و هو من الجمع ضد التفرق یعنی آگاه باش کاش دانای بودم و حال آنکه آرزوهای نفع نمیبخشد که آیا صبح خواهم کرد البته روزی و حال آنکه پراکندگی امر من جمع شده و امر من مضبوط باشد مغنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی شاهد در وقوع جملة حالیة والمنی لا تنفع است معترضه میانه اسم لیت که شعری است و خبر و جملة هل اغدون الخ است یا لیت شعری ولا منجی من الهرم ام هل علی العیش بعد الشیب من ندم هو مطلع قصیدة الساعدة بن جوبة الهذلی و بعده ام هل تری اصلا لعیش نافعة ام فی الخلود ولا باقی من عشیم کلمة یا لمجرد التنبیه او للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم ولیت للتمنی و شعری اسمها ای علمی خاصل و جملة ولا منجی من الهرم معترضة بینه و بین خبره و هو ام هل علی العیش الخ والواو للحال ولا نافیة ومنجی بالنون والجیم مفعل من النجاة بمعنی الخلاص والهرم بالراء کفرح اقصی الکبر وام زائدة و هل استفهامیة والعیش الحیوة والشیب بالفتح بیاض الشعر والندم بالنون والدال المهملة کفرح التندامة یعنی آگاه باش کاش دانای بودم و حال آنکه نیست محل نجاة و خلاصی از پیری که آیا هستند که بعد از پیری و سفیدی موی پشیمانی هست یا نه مغنی فی ام شاهد در وقوع ام است زائده قبل از هل استفهامیة یا لیتما امنا شالت نعامتها ایما الی جنة ایما الی نار هو مطلع ابیات لبخیل الهذلی واسمه سعد قد طرت بابطحها امه و کان تزوجها فالها و بعده لیلتهم الوسوق مشدودا اشطنه کانما وجهها قد سفع بالقار لیست بتشبع وان اوردتها هجرا ولا بریا ولو حلت بذی قار حرفا و یا لخبر لا الهدی

لوجهه وهي صناع الانامل الاهل والجار كلمة يا للتنبيه والمنادى محذوف اى يا قوم وليت للتمني وما زائدة وشابت
بالشين المعجمة والباء الموحدة والتاء المثناة ماض من شاب المناقة ذنبها اى نضعتها الذنب نفسه لا ادم متعدد التعاضد بالنون والعين المهملة ككتابة
القدم ومن هلال رفع رجلاها وبمعنى رفعت جنازتها وكلاهما كنايتان عن هلاكها اى ليت امنا فارقتنا بالموت يعني اكاه باش كا
مادر بلند بشد كفهاى او بجنازه او ومهدو با مرين بيوجهت يا بكو اتش جهنم مغني في اما شاهد در وارد شدن اما تانيه
بدون واو عاطفه يا بدل شدن ميم اولى او ياء مثل اما اول وفتحه يابدن همزه او وحال انكه به بايست كه بكويد اما الجنة واما الى نا
يا ليتني كنت صبيا مرضعا تحملني الذلفاء حولا اكتعا اذا بكيت قبلتني اربعا اذن ظللت الدهر ابكي
اجمعا لم يتم قائله ما كلمة يا للتنبيه المنادى محذوف اى يا قوم والمرضع اسم مفعول من ارضعت امه فهي مرضع المحكم وملهاد الدر ضعيف
فان وصفها با رضاع الولد قلت مرضعة والذلفاء بالذال المعجمة والفاء كحمراء اسم امرأة بعينها واصلها من الذلف وهو صغر الانف واستواء
الارنبة والحول السنة واذا للشرط وبكيت متكلم من البكاء وقبلتني ماض من التقبيل وهو جواب الشرط واربعا صفت على المصدر اى اربع
تقبيلات وظللت بكسر اللام متكلم من ظل واريد به هنا معنى صرت والدهر منصوب على انه ظرف لابكي وهو متكلم من البكاء والجملة خبر ظللت
واجمعا تاكيد للدهر يعني اكاه باش كاش من بودم كودك شيرداده شده كه برميداشت مرا ذلفاء در بغل سال همه سال وهركاه ميكريستم ميبوسيد
ان ذلفاء مرا چهار مرتبه بوسه بس دران هنكام ميكرديدم كه ميكريستم در روزكار همه ان روزكار تا انكه هميشه مرا بوسيدن ذلفاء
سيوطي في التاكيد شاهد در وقوع لفظ اجمع واكتع است تاكيد از براى موكد خود بدون سبقت كردن لفظ كل بر هريك از ان ودر ديد
سبقت كردن لفظ اجمع بر اكتع علاوه ازان عدم سبقت كل بر او وبا وقوع او تاكيد از براى حول نكره وحال انكه مى بايست كه تاكيد بوده باشد
از براى معرفه مغني في بيان مكان المقدر من باب خامس شاهد در فاصله شدن جمله ابكي است ميانه موكد كه الدهر است وموكد كه اجمع در
بجهة ضرورت مغني في بيان مكان المقدر من باب خامس شاهد در فاصله شدن جمله ابكي است ميانه موكد كه الدهر است الخ يا ما املح
غزلانا شدن لنا من هؤلياء بين الضال والسمر هو من ابيات لعبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان العرجي وقبله
فالورد وجنتها والخمر ريقتها وضوء بهجتها اضوء من القمر يا من راى الخمر في غير
الكروم ومن هذا راى نبت ورد في سوى الشجر كادت ترف عليها الطير من طرب لما يعز بد
على وطر تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر يا ما اميلح الخ انسانة الحي
اذ ما السمر بالنهي فقصها كحل من الوتر كلمة يا للتنبيه والمنادى محذوف اى يا ايها الغزلان واميلح بالحاء المهملة
تصغير املح وهو افعل التعجب من ملح فلان اى صار ذا ملح والغزلان بالغين والزاء المعجمتين والنون كغفران جمع غزال كسحاب هو ولد الظبي وشدن
بالشين المعجمة والدال المهملة والنون المشددة جمع مؤنث من الماضي من شدن الظبي اذا قوى وطلع قرناه واستغنى عن امه واللام في لنا
للانتفاع وهؤلياء تصغير هؤلاء والضال بالضاد المعجمة واللام المخففة السدر البري وهو جمع ضالة والسمر بالسين والراء المهملتين كعضد
جمع سمرة وهي ضرب من الشجر الطلح يعني اكاه باش چه قدر تمكين هستند وچه چيز تمكين كرده است بچه اهو هاى چندى كه تازه شاخ
برون كرده اند از براى ما از ميان كروهها اهوانى كه ميچريدند در ميان زمينى كه در ان سدرها بيابانى وخارها سمرها است ومي خوردند
انها را مغني في القاعدة الاولى من باب ثامن شاهد در تصغير نمودن فعل تعجب است كه اميلح تصغير املح بوده باشد با وجود انكه فعل
تعجب فعل است وحال انكه تصغير مختص باسم است باعتبار تشبيه نمودن او با افعل تفضيل ولكن كسانيكه اورا افعل اسمى كرفته اند از قبيل
كوفيين استدلال كرده اند واسم بودن او باين بيت نظر بتصغير شدن او يا مروان مطيتي محبوسة وحبوتي صحيفة
مختومة ترجى على بها حباء الانفس ال الصحيفة يا فرزدق لا تكن نكداء مثل صحيفة المتلمس قوله
مرو مرخم مروان وهو بالراء المهملة والواو والنون كسكران هو ابو الحكم والمطية بالطاء المهملة والياء المشددة كسحابة الدابة
السريعة والمحبوسة مفعول من الحبس بمعنى المنع وترجو مضارع من الرجاء وهو ضد الياس والحباء بالحاء المهملة والموحدة والمد ككتاب العطاء
والواو للحال ورب المطية صاحبها وبياس مضارع من الياس وهو بالياء والهمزة والسين المهملة كفلس القنوط يعني اى مروان بدرستيكه
شترراه وار من منع كرده شده است از عطا تو واميد دارد بخشش تورا وحال انكه صاحب شتر هنوز نا اميد نشده است از عطا تو
قطر في ترخيم المنادى شاهد در ترخيم نمودن منادى است بجهة تخفيف كه مرو مرخم مروان بوده باشد يا من راى عارضا اسر به
بين ذراعي وجبهة الاسد هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي كلمة يا للنداء والمنادى محذوف
اى يا قوم ومن استفهامية او موصولة فلا حذف فيه وراى ماض من الروية بالبصر والعارض بالعين والراء المهملتين والضاد المعجمة السحاب

الذى يعترض في الافق اسر به متكلم بصيغة المجهول من سره اى فرحه وذراعي باسقاط نونه بالاضافة تثنية ذراع وهو بالذال المعجمة والراء
والعين المهملة ككتاب وذراعان كوكبان الدالان على المطر بهيئة ذراع الاسد المقبوضة والمبسوطة وجبهة الاسد بالجيم والموحدة اربع كواكب
معروفين كلها من منازل القمر يعني ايقوم كيست كه ديده باشد ابر سفيد را كه خوشحال كرديده باشم بوجود او بواسطه ورود مبانه دو ستاره
ذراعان وچهار ستاره جبهة الاسد مغني في الجملة الصغرى من باب ثاني شاهد در اضافه شدن در چيز است كه ذراعي وجبهة باشد
بسوى يك اسم كه الاسد بوده باشد مغني في انا دار الامر بين كون المحذوف اولا او ثانيا من باب خامس مطول في الايجاز والاطناب والمساوات
شاهد در حذف المضاف اليه جبهة است بجهة اختصار وبودن الاسد مضاف اليه در براى ذراعي بنا بر مذهب قول اى بين ذراعي الاسد وجبهة
الاسد وبعضى كفته اند كه مضاف اليه از ذراعي محذوف شده است از جبهة يا من يعز علينا ان نفارقهم وجداننا كل شيء بعدكم
عدم هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين وياء حرف نداء ومن موصولة ويعز بفتح المضارعة وكسر العين المهملة والزاء المعجمة المشددة
بمعنى يصعب ويشق ويغلب وان مصدرية ونفارق متكلم مع الغير من المفارقة وهي ضد المواصلة والوجدان بالواو والجيم والدال المهملة
والنون كغفران مصدر وجد اى ادرك وهو مبتدا وعدم خبره اى كل شيء نجده بعدكم لا يغني عنكم فهو عندنا كالمعدوم يعني اى كسانيكه
دشوار ميكنى امر بر ما او نكلف ثاقل ميكنى بر ما مفارقت كردن ما ايشان را يا فتن ما هر چيزى را از بعد از فراق شما مثل نيافتن است وجود
چيز مثل عدم است مطول في احوال المسند اليه شاهد در بودن اين بيت از قبيل التفات از غائب بخطاب بسبب ضمير غايب در نفارقهم
وضمير خطاب در بعدكم باعتبار انكه ضمير عايد بموصول غيبت است وحق كلام بعد از تمام شدن منادى خطاب بست هر دو جا شده اند
برظاهر خود يا ناق جدي فقد افنت اناتك بي صبري وعمري واحلاسي واكتاعي هو من ابيات لابي العلاء المعري
واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوى قوله ناق مرخم ناقة وجدي بكسر الجيم وضمها وتشديد الدال المهملة امر بمعنى اسرعي في السير وهو من الجد
وهو الاجتهاد في الامر وافنت بالفاء والنون بمعنى ابلت وذهبت وهو ماض من الافناء ضد الابقاء والاناة بالنون والمثناة كقناة
الحلم والوقار واراد بها هنا البطوء في السير قوله صبري بدل من ضمير المتكلم في بي وهو نقيض الجزع والعمر بالضم الحيوة والاحلاس بالمهملتين
جمع حلس وهو كحبر كساء رقيق تحت البرذعة والانساع جمع نسع وهو بالنون والسين والعين المهملتين كحبر حزام البعير المنسوج يعني
اى شتر كوشش كن وتند برو پس بتحقيق كه كهنه وتابود كرد كند رفتارى واهمال تو مرا وعمر مرا وپلاسها شتر مرا وتنكها شتر مرا مطول
في الانشاء شاهد در وقوع لا يعقل است منادى كه ناقه بوده باشد نظر بانكه مقام مقام اندوه وحسرتها است يا ناق سيري عنقا
فسيحا الى سليمان فنستريحا هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها سليمان بن عبد الملك
المروان وقيل لابي نجم العجلي قوله ناق مرخم ناقة وسيري امر من السير والعنق بالعين المهملة والنون والقاف كغفر ضرب من السير والفسيح
بالفاء والسين والحاء المهملتين كامير بمعنى الواسع وسليمان هو ابن عبد الملك ونستريح مخاطب من الاستراحة وهو طلب الراحة يعني
اى شتر راه برو رفتن عنقى با بقدمهاى كشاده بسوى سليمان پس استراحت كنيم قطر في ناصب فعل المضارع سيوطي في اعراب الفعل شاهد
در منصوب بودن نستريح است بان مقدره باعتبار وقوع او بعد از فاء كه مسبوق است بفعل طلب يا اكه سيري بوده باشد يا
واشيبا حسنت فينا اساءته نجى حذارك انساني من الغرق هو لمسلم بن الوليد الانصاري بالواو والشين المعجمة والباء
التمام وحسنت بضم السين ماض من الحسن وهو ضد القبح والاساءة كالاثارة فعل السوء ونجى بالنون والجيم المشددة ماض من باب
التفعيل من النجاة بمعنى الخلاص واراد بالانسان انسان العين وهو المثال الذى يرى في سواد ها والغرق بالغين المعجمة والراء والمهملة
والقاف كفرس الغرق في الماء يعني اى پيرى چيني كه نيكو شده است در ما كار بد او يعنى انست كه نجات داده است ترسيدن من تو را مردم چشم
مرا از غرق شدن وفرو رفتن در اب چشم مختصر ومطول في حسن التعليل من علم البديع شاهد در بودن حسن تعليل است در بيت
كه عبارت از اثبات نمودن شاعر بوده باشد صفة غير ثابته را كه حسن شاه واشيب است با بودن ان صفة غير ثابته ممكن عقلا يا ولجة من
حمل ما اشقاه في كل ما يوم وكل ليلاه لم يتم قائله كلمة يا للتنبيه والنداء فالمنادى محذوف اى يا قوم ووجه بالواو والباء والجاء
المهملة والجاء كلمة رحمة وبقال عند التعجب كثيرا والحمل بالحاء المهملة كفلس مصدر حمل يحمل وما موصولة واشقاه بالشين المعجمة والقاف المشددة
والالف الحاصلة من اشباع فتحة القاف للضرورة اصله اشقاه اى اوقعه في المشقة والكلفة والضمير فيه للبعير وكلمة ما بعد الكل زائدة
وليلاه بالالف بمعنى في ليلة يعني اكاه باش تعجب ميكنم از براى شتر چيزى را كه بمشقت رنج انداخته است او را در هر روز وشب مغني
في ام شاهد در وارد شدن ليلا است كه لغتى است در ليلة يا هال ذات المنطق التمتام وكفك المخضب
البنام هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي قوله يا هال مرخم هالة وهي بفتح اللام اسم امرأة والمنطق كمجلس اللسان ومصدر ميمي من

من نطق بمعنى تكلم والتمام بالمثناتين الفوقيتين الذى فيه تمتمة اى تردد فى التاء والكف من اليد معروفة والمخضب بالخاء والضاد
المعجمتين والموحدة كمعظم اسم مفعول من التخضيب بالحناء والبنام اصله بنان وهو بالموحدة والنونين كسحاب رؤس الاصابع
يعنى اى هاله كه اين صفت دارى كه صاحب سخن وزبانى هستى كه تباه ميكويد اكثر حروف را و حال انكه دست تو خضاب كرده شده است
بحناء سر انكشتان ونظام فى الابدال شاهد در آوردن ميم است از نون بدل البنام كه در اصل البنان بوده است بجهة ملاحظه
قافيه كه موافق بوده باشد با تمام كه اخر او ميم است يا يزيدا لآمل نيل عز وغنى بعد فاقة وهوان لم يسم
قائله قوله يزيدا منادى مستغاث وهو اسم رجل واللام فى الآمل مكسورة لانه مستغاث من اجله وهو بالمد فاعل من الامل بمعنى الرجاء
ونيل عز بالنصب مفعوله وهو بالنون والياء كفلس الاصابة والعز بكسر العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة خلاف الذل والغنى بالكسر
مقصور ضد الفقر والفاقة بالفاء والقاف قبلها الالف الاحتياج واشد الفقر والهوان بالواو والنون كسحاب الذل والصغار يعنى اى زيد
بفرياد برس هر كسى را كه اميد وكننده است رسيدن بعزت و مال را از بعد از فقر و خوارى كه در او است قطر وسيوطى فى الاستغاثة
شاهد در عدم دخول لام استغاثه است بر قول يزيدا كه منادى مستغاث است باعتبار ملحق شدن الف استغاثه باخر او
مغنى فى حروف الالف شاهد در ملحق شدن الف است در منادى مستغاث كه يزيدا بوده باشد بجهة مد صوت يبسط للاضياف
وجها رحبا بسط ذراعيه لعظم كلبا لم يسم قائله قوله يبسط بالموحدة والسين والطاء المهملتين المضمومة منه
مضارع من بسط اى نشر يقال فلان يبسط الوجه اى منهلل منه لا وفلان بسط يده اى مدها والرحب بالراء والحاء المهملتين
والموحدة ككتف صفة مشبهة من رحب بمعنى وسع يقال وجه رحب اى طلق والبسط مصدر بسط يده اى اطلقهما والذراع ككتاب
من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى والساعد والعظم واحد العظام والكلب حيوان معروف يعنى ميكشايد انمرد بجهة مهمانها
روى را كه اين صفت دارد كه كشاده و باز است نوع كشودن و باز كردن سك دو ذراع خود را بجهة خوردن استخوان مغنى فى الجهة
الاولى من باب الخامس شاهد در كلبا است كه بعضى كفته اند كه منصوب بنابر انكه تميز بوده باشد نظر بانكه در اصل عز
بوده است زيرا بسط بصيغة ماضى كه الحال بصيغة مصدر آمده است و ذراعيه مفعول او است چون تقدير چنين بوده است كه
بسط كلب ذراعيه پس فعل ماضى را بصيغه مصدر آورده اند واسناد داده اند ورا بمفعول كه ذراعيه است كه رفع داده داده اند
ذراعيه را و باضافه كرده اند مصدر را بفاعل كه كلب است و آورده اند بعد از او و نصب داده اند و از برهنر يبكيك ناء
بعيد الدار مغترب يا للكهول وللشبان للعجب لم يسم قائله قوله يبكيك مضارع من بكيته بمعنى بكيت عليه
وناء فاعله وهو بالنون والهمزة فاعل من نأى بمعنى بعد وبعيد الدار صفته والمغترب اسم فاعل من الاغتراب هو فعل الغربة
والكهول كفلوس جمع كهل كفلس وهو من الرجال من جاوز ثلثين والشبان كرمان جمع شاب وهو الفتى قوله للعجب بكسر اللام لانها لام
المستغاث من اجله تعالوا للعجب يعنى ميكريد بر تو كسيكه دور است واين صفت دارد كه خانه او هم دور است واين صفت دارد
كه غربت كشنده است اى پيران و جوانان بيائيد و حاضر شويد مر اين امر عجيب را قطر وسيوطى فى الاستغاثة شاهد
در مكسور آمدن لام للشبان است بجهة عدم اشتباه و وجود قرينه و عدم اعادة حرف نداء بر او و حال انكه بنابر فتح او است باعتبار
معطوف بودن او بر منادى مستغاث كه للكهول است يجاني بنا الجلد الذى هو حازم بضرب كفيه الملا نفس راكب
لم يسم قائله يصف صنافرا معه ما فيتيمم واحيى به نفس راكب كاد يموت عطشا قوله يجاني مصدر من باب المفاعلة من حيى
كرضى وهو بمعنى يحيى مضارع احيى والباء فى به للاستغاثة والضمير فيه للماء والجلد بالجيم والدال المهملة ككتف صفة مشبهة بمعنى
القوى والشديد الصلب والحازم بالحاء المهملة والزاء المعجمة فاعل من الحزم وهو ضبط الامر والاخذ بالاحتياط والباء سببية والضرب
مصدر مبنى للمفعول من الضرب به كفيه تثنية كف سقطت نونها بالاضافة وهى من اليد معروفة والملا كعصا التراب والراكب
البعير خاصة يعنى زنده ميكرداند بسبب اين صاحب قوت الجنا كه او ضبط كننده امر و صاحب احتياط است بسبب زدن دو كف دست خود
را بخاك و تيمم نمودن نفس شتر سوار را قطر وسيوطى فى اعمال المصدر شاهد در عمل نمودن مصدر است كه ضرب بوده
باشد نوع عمل مصدر حقيقى بر سبيل شذوذ و بى اضافه شده است بفاعل خود كه كفيه است الملا مفعول او است نفس راكب مفعول يجاني
است يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما هو من ارجوزة لابى حيان الفقعسى يصف فيها عبدا عن بحر
على يغلله القدم وجبلا عم الخصب حقه لبنا او قبلها عيسنة لم يرع فقفاء درجا ولم تعجب عن فطامها كان
صوت شخبها اذا هما يبز اكف الحالبين كلما شد عليهن البنان المحكما سحيف افعى فى حشى لتسما

مثل الغناء فيرفلن هيثما وقد وطئن حيث كانت فيما متى الوطاب قالوطاب لم تما وفعا
يكبى شيما الا فتعما يحسبه الجاهل الخ لو انه ابانا فكلما لكان اياه ولكن اعجما انعت
ذا ضبعته ملوما عبد كرام لم يكن مكرما عذبه الله بها واعرما ولبد حى عبس واعزما
فدس الم الحباب منه القدما الافعوان والشجاع الشجعما وذات قرنين ضمورا ضرزما قوله يحسبه
بمعنى يظنه والضمير فيه للجبل والجاهل خلاف العالم وما مصدرية ظرفية ويعلما اصله يعلمن بمعنى يعرفن وشيخا مفعول ثان ليحسبه
وعلى كرسيه صفة له وهو متعلق بمحذوف اى مستقر ومعمما صفة بعد صفة له وقيل حال عنه وهو بصيغة اسم المفعول من كان فى راسه عمامة
يعنى كمان ميكنند انكوه را مرد نادان مادام كه نشناسد انرا مرد بزرگى كه اين صفت داشته باشد كه قرار كرفته باشد بر كرسى خود و اين صفت
داشته باشد كه بر سر او عمامه باشد نصير وفى سيوطى فى نون الخفيفة شاهد در موكد شدن فعل مضارع است بنون خفيفه
بعد از لم جازمه كه يعلما بوده باشد چون در اصل يعلمن بوده است با قلب شدن نون او بالف بجهة ضرورت يخال به راعى الحمولة طائرا
لم يسم قائله قوله يخال مجهول بمعنى يظن والباء فى به ظرفية والضمير فيه للستر والحمولة بالحاء المهملة المفتوحة والميم المضمومة ما احتمل عليه
القوم من بعير وحمار ونحوه كانت عليه اثقال او لم تكن وداعيها القائم بامرها وهو بالمهملة فاعل من الرعى والطائر الذى يطير بجناحيه
يعنى كمان كرده ميشود در ان راه رفتن كه نشان ان شتر داد كش چون پرنده است يعنى كويا از تند رفتن مثل پرنده است كه ميرود
قطر فى افعال القلوب شاهد در يخال بصيغة مجهول است كه نصب داده است دو مفعول را كه يكى راعى الحمولة و ديگرى طائرا بوده
باشد يخوض بحر نقعه مائه بجلة السابح فى لبده هو من ابيات لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى
اللغوى يصف فيها رجلا بالشجاعة والقوة فى الحرب قوله يخوض بالخاء والضاد المعجمتين مضارع خاض الماء اى دخله والضمير فيه
يرجع للممدوح واراد بالبحر بحر الحرب والنقع بالنون والقاف والعين المهملة كفلس الغبار والجمل مصدر جمل والسابح بالسين والحاء
المهملتين بينهما موحدة الفرس الحسن الجرى كانه يسبح فى الماء وفى بمعنى على واللبد بالموحدة والدال المهملة كحبر ما يجعل تحت سرج الفرس
يعنى داخل ميشود ان مرد در درياى جنكى كه غبار ان درياى است بان دريا بواسطه بر داشتن او را اسب تند روكه سوار است بر نمد ان
اسب و خالى از زين است مطول فى احوال المسند شاهد در قرار دادن شاعر است نقعه را مبتدا و ماؤه را خبر و حال انكه جايز است
كه ماؤه نقعه بكويد باعتبار انكه سامع مبتدا را كه از براى دريا است ميداند لكن طلب ميكند تعيين او را پس بواسطه نسبت خطا بشاعر
داده اند و جواب كفته اند بعضى از انكه اين از قبيل قلب است يا انكه نقعه خبر مقدم است و ماؤه مبتدا موخر تنا تل يخيل لى ان
سمر الشهب فى الدجى وشددت باهدابهن اجفانى هو من ابيات للقاضى الارجانى قوله يخيل بالتشديد
مجهول من التخييل يعنى يصور وان مخففة عن المثقلة وسمر بالسين والراء المهملتين بينهما ميم مشددة بمعنى شدت بالمسامير وهو
مسمار وهو كمسواك ما يشد به الشى من حديد وغيره والشهب بالشين المعجمة والموحدة كقفل جمع شهاب ككتاب وهو شعلة من نار ساطعة
والمراد النجم والدجى بالدال المهملة المضمومة والجيم مقصورا جمع دجية كغرفة وهى الظلمة وشددت مجهول من الشد بمعنى الربط والاهداب
جمع هدب وهو بالدال المهملة والموحدة كقفل شعر الجفن والاجفان بالجيم والفاء والنون جمع جفن وهو كفلس غطاء العين من اعلى واسفل
يعنى صورت داده شده است مرا خيال من انكه ميخ دوز شده اند ستاره كان در تاريكيهاى شب محكم بسته شده است بموى مژهاى من
ابروى ان ستاركان پلكهاى چشم من از بى خوابى مختصر ومطول فى الغلو المقبولة من علم البديع شاهد در بودن غلو بيت
است مقبوله باعتبار جمع شدن دو امر در ان يكى چيزى كه نزديك كند او را بصحت كه يخيل است و ديكر حسن تخييل در بيت يدعون
عنتر والرماح كانها اشطان بئر فى لبان الادهم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى وهى احدى المعلقات السبعة واوله
لما رايت القوم اقبل جمعهم يتذامرون كررت غير مذمم يدعون عنتر الخ ما زلت ارميهم بثغرة
نحره ولبانه حتى تسربل بالدم ولقد شفا نفسى وابرء سقمها قيل الفوارس ويك عنتر اقدم
قوله يدعون مضارع من الدعاء بمعنى الطلب وعنتر بالنصب مفعوله وهو مرخم عنترة للضرورة وهو بالعين والراء المهملتين بينهما نون
ومثناة وفى اخره هاء اسم الشاعر او هو بالضم منادى بحذف حرف النداء ويدعون بمعنى يقولون اى يقولون يا عنترة والواو للحال والرماح
ككتاب جمع رمح كقفل وهو القناة والاشطان جمع شطن كفرس وهو بالشين المعجمة والطاء المهملة والنون الحبل الطويل والبئر كحبر القليب
واللبان بالموحدة والنون كسحاب ما جرى عليه اللبب من الصدر واللبب كفرس ما يشد على صدر الدابة لمنع الرحل من الاستيخار والادهم بالدال
المهملة كاحمد اسم فرس الشاعر يعنى طلب ميكردند عنتره را با انكه ميكفتند يا عنتره وحال انكه نيزهاى كويا كه ان نيزه ها در سينه اسب من مثل

زبهائهای بلند بود که در درجه میکند معنی فی المجلد المحکمة من باب التاء شاهد در بودن عنتر تمام است منادی مرخم بحذف حرف نداء

محکمة از برای یدعون بمعنی یقولون ای یقولون یا عنترة لکن ابن بنا بر ذا بست ضم عنترا ست یذکرن ذا البث الحزین تبیه اذا

حنت الاولی یسجعن لها معا هو آخر قصیدة لمتمم بن نویرة الیربوعی یرثی بها اخاه مالکا وقد قتله فی الردة خالد بن ولید بالکلام

من خلافة ابی بکر رضی الله عنه ولو ان ما القی لکی مطالعا او الرکن من سلمی اذا لتضعضعا وما وجدا ظار ثلث روائم

رأین مجرا من حوار مصرعا قوله یذکرن مضارع من التذکر وضمیر الجمع فیه یرجع الی قوله ظار ثلث ای ظائر ثلث والبث بفتح

الموحدة وتشدید المثلثة الحال واشد الحزن والحزین فعیل من الحزن وحنت بالحاء المهملة والنون المشددة وتاء التانیث بمعنی صوت

والاولی صفة لحنة ای حمامة الاولی ویسجعن بالسین والعین المهملتین بینهما جیم بمعنی هدرن قوله لها ای لاجل تصویتها یعنی یاد میدهد

انسه کبوتر صاحب اندوهناک را بحال واندوه او وهر گاه صدای کند کبوتر اول صدا میکنند همه کبوتران از صدا کردن او وجمیعا و

بکر بنه معنی فی مع شاهد در معنا است که از برای جمع مؤنث و بمعنی جماعتا مده است ای یسجعن لها جماعة یذیب الرعب منه

کل عضب فلولا الغمد یمسکه لسالا هو من قصیدة لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی یصف فیها

اولها اعن وخد القلاص کشفت حالا ومن عند الظلام طلبت مالا قوله یذیب مضارع من الاذابة من ذوب بالذال المعجمة

والموحدة اسالة الجوامد یقال اذاب الله ای اساله والرعب فاعله وهو بالراء والعین المهملة والموحدة کقفل الخوف ومنه حال منه

والضمیر فیه للسیف وکل عضب مفعوله وهو بالعین المهملة والضاد المعجمة والموحدة کفلس السیف القاطع والغمد بالغین المعجمة والدال المهملة

کفلس غلاف السیف ویمسکه مضارع من الامساک بمعنی الاحتباس والضمیر المنصوب فیه للعضب سالا بالسین المهملة ماض من السیلان والفه للاطلاق

یعنی میگدازد و آب میکند ترس ممدوح از آنکه از شمشیر ایشان هر شمشیر برانی یعنی مجموع شمشیرهای او از ترس شمشیر آب میشوند بلکه آب شده اند

وغلاف نها ... داشته است اگر غلاف نبودی ... معنی فی لولا شاهد در ذکر خبر است که یمسکه بود

باشد بعد آنکه مبتدا ... لولا ... الغمد بوده باشد بر خلاف قاعده ... در این بیت ذوب

اینکه هر گاه خبر خاص بوده باشد ذکر او جایز است مثل لولا الشعر بالعلماء یزری و هر گاه عام بوده باشد مثل اینکه بگوید موجود یا حاصل

پس جایز نیست یرجی المرء ما ان لا یراه وتعرض دون ادناه الخطوب هو من ابیات لجابر بن رالان الطائی وقبله فان

امسک فان العیش حلو الی کانه عسل مشوب یرجی المرء الخ وما یدری الحریص علام یلقی بشراه

شیره ایخطی ام یصیب قوله یرجی مضارع من باب التفعیل من الرجاء وهو ضد الیاس والمرء مفعوله وما موصولة فی محل الرفع علی انه

فاعل له وان زائدة ولا نافیة ویراه مضارع من الرؤیة ... مکان ما ان لا یراه ما لا ان یلاقی واستشهد علیه بقوله هو همزة لن ای ما لن یلاقی

وتعرض کتمنع بمعنی تظهر والادنی بالدال المهملة والنون افعل من الدنو بمعنی القرب ... ادناه ای قربها عند حصوله والخطوب بالضم جمع خطب

وهو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة کفلس الامر العظیم الشان یعنی ان الانسان یطمع شیئا لا یدرکه ابدا بان یظفر به ثم فی بین تلک

الاحوال والطمع یظهر له دون ادناه امور شاقة یقطع رجاءه وطمعه منه یعنی امید دار میگرداند مرد را بدان چیزیکه نخواهد دید

امر یا چنان چیز را و ظاهر میشود نزد نزدیک بآن چیز امرهای بزرگ دشوار که قطع میسازد طمع امر را از آن رزوها که با آنها

نخواهد رسید معنی فی ان ونی قاعدة الاولی من باب الثا من شاهد در وقوع ان است زائده بعد از ما موصوله و بمعنی الذی ای الذی لا

یزینها صفحتی قمر یفوق سناهما القمرا یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا هو من ابیات لابی نواس الحکمی

واسمه الحسن بن هانی قوله یزینها مضارع من الازانة وفاعله ضمیر الممدوح وصفحة الوجه جانبه وهو بالمهملتین والفا کالطلحة ویفوق بالفا والقاف

مضارع فاق اصحابه ای علاهم بالشرف والسنا بالسین المهملة والنون کعصا الضوء ویزید مضارع زاد ضد نقص ومنه زدته بصیغة الخطاب

وحسنا بالنصب تمیز وکلمة ما بعد اذا زائدة ونظرا تمیز وهو کفرس التامل بالعین یعنی میبخشد امرد را دو طرفی رخ چون ما هر که بلند

دارد روشنی آن دو صفحه رخ او روشنی ماه را او زیاد میکند نور روی امرد از جهت نیکوئی در هر گاه زیاد کنی او را از جهت نگاه

کردن مطول فی الاسناد الخبری شاهد در مخفی بودن معرفها حقیقت مجاز عقلیست در این بیت زیاد نظر و فکر یا عتبار آنکه نقدیر حسنی

که یزید الله حسنا فی وجهه یسر المرء ما ذهب اللیالی وکان ذهابهن له ذهابا لم یتم قائله قوله یسر بضم

السین وتشدید الراء المهملة مضارع سره ای فرحه والمرء مفعوله وما مصدریة وهی مع ما بعدها بتاویل المصدر فاعل یسر والذهاب

الذهاب والذها کسحاب مصدر ذهب یعنی ان المرء یفرح بمضی الزمان ولکن لا یلتفت ان مصیبة ینقص من عمره و یقرب الموت

یعنی خوشحال میکند مرد را رفتن روزها با آنکه رفتن روزها از برای او مرد رفتنی و منقضی شدن از عمر اوست

فی حروف المصدر فطر فی علامة الجزم شاهد در وقوع ما است مصدریة نه موصوله بنا بر توهم بعضی بدلیل آنکه فاعل واقع شده

یا ما بعد خود از برای یبز المرثیه باب الباء یسقون من ورد البریص علیهم بردی یصفق بالرحیق السلسل هو من

قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یمدح بها اولاد جفنة وقبله لله در عصابة نادمتهم یوما بجلق فی الزمان الاول

اولاد جفنة حول قبر ابیهم قبر ابن ماریة الجواد المفضل یغشون حتی لا تهر کلابهم لا یسألون عن

السواد المقبل بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول قوله یسقون

بفتح القاف مضارع من سقاه یسقیه وضمیر الجمع فیه یرجع الی اولاد جفنة المذکورة فیما قبله ومن موصولة و ورد ماض من الورود

والبریص بالموحدة والراء والصاد المهملتین کامیر نهر یشبه السعد بردی بالموحدة والراء والدال المهملتین المفتوحات مقصورا نهر بدمشق

ویصفق بالصاد المهملة والفاء المشددة والقاف مجهول من التصفیق وهو تحویل الشراب من اناء الی اناء ممزوجا بالصفو والرحیق بالراء والحاء

المهملتین والقاف کامیر الخمر الخالص او الصافی والسلسل بالسینین المهملتین کجعفر الماء العذب او البارد یعنی اشامند اولاد جفنه

کسانی که وارد بشوند بر ایشان ابی بر دیکه صاف ممزوج کرده شده است شراب بر خوشگوار سیوطی فی باب الاضافة

شاهد در حذف نمودن مضاف مذکر است که لفظ ماء بوده باشد و عطای نمودن حکم او آنکه عبارت از تذکیر است بمضاف الیه مؤنث

که بردی است یعنی عود ضمیر مذکر بر یصفق بجای مضاف الیه تصد عن الدنیا اذا عن سودد ولو برزت فی زی

عذراء ناهد هو من ابیات لابی تمام الطائی قوله تصد بالصاد والدال المهملتین مضارع من الصد بمعنی الاعراض وفاعله ضمیر الممدوح

وعن بالعین المهملة والنون المشددة بمعنی لاح وظهر وسودد بالمهملات والهمزة کقنفذ السیادة وبرزت ماض من البرز بمعنی الظهور والزی

بکسر الزای المعجمة والیاء المشددة الهیئة والعذراء بالعین والراء المهملتین بینهما ذال معجمة کحمراء البکر والناهد بالنون والدال المهملة التی ارتفع

ثدیها یعنی رو میگرداند از دنیا ... چون ظاهر شود سیادت و بزرگی و اگرچه ظاهر شود و جلوه کند از دنیا در نظر او چون

دختر بکر ... پستان او ... ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر

هو من قصیدة للمعذل وقبله وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان الله اثنی علی الصبر قوله لست بصیغة المتکلم

والباء زائدة والنظار کشداد مبالغة من النظر وهو التامل بالعین لکن لم یرد هنا المبالغة ای ولست بناظر والغنی بالکسر مقصورا ضد الفقر

لکن اراد منه هنا سببه وهو الراحة والعلیاء بالعین المهملة والیاء کحمراء الفعلة العالیة مما یوجب المجد والشرف یعنی و نیستم نظر کننده

بطرف راحت و خوشی هر گاه بوده باشد رسیدن بزرگی و بلندی در طرف فقر و پریشانی یعنی طالب بزرگی هستم و اگرچه در نعمت باشم مختصر

و مطول فی الایجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن اطناب در شعر ثانی نسبت بمصراع اول شعر اول باعتبار آنکه حاصل معنی تمام بیت ثانیرا

حاصل مصراع اول بیت اول یکجا است پس در بیت ثانی اطناب است نسبت بمصراع اول بیت اول یظل به الحرباء یمثل قائما ویکثر فیه من

حنینه الا باعر لم یتم قائله یصف به یوما تو هج حره واستحر و قوله یظل بفتح المضارعة وکسر الظاء المعجمة وتشدید اللام بمعنی یصیر

والباء فیه بمعنی فی والضمیر فیه یرجع الی الیوم والحرباء بالحاء والراء المهملتین والموحدة والمد کسوداء دویبة اکبر من العظاءة تستقبل

الشمس برأسها وتدور معها کیف ما دارت وتتلون الوانا بحر الشمس وهو مذکر والحنین ویمثل بضم المثلثة بمعنی ینتصب والحنین بالحاء المهملة

والنونین کامیر الصوت والصیحة والاباعر جمع ابعرة جمع بعیر وهو معروف یعنی میگردد در آن روز حربا که راست ایستاده بطلب نور و حرارت

از خور شید و حال آنکه پستا میباشد در آن روز صدای صیحه کردن شتران از شدت گرمی آن روز سیوطی فی حروف الجر شاهد

در زیادت شدن من است در کلام مثبت بنا بر اسناد لا الاخفش یعود الفضل منک علی قریش وتفرج عنهم الکرب

الشدادا فما کعب بن مامة وابن سعدی باکرم منک یا عمر الجوادا هما من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی

یمدح بها عمر بن عبد العزیز ... علی خلاف ترتیبها علی ما فی القصیدة کما تری وقبلهما ومن عبد العزیز لقیت حرا

اذا نقص البحور المد زادا فسدت الناس قبل سنین عشر کذاک ابوک قبل العشر سادا وتبنی الفرع

فهن حصر ولولا لم یجد اصلهم لبادا نرود مثل ذادا بیک فینا فنعم الزاد زاد ابیک زادا فما کعب بن مامة

الخ هنیئا للمدینة اذا اهلت باهل الملک ابدء ثم عادا یعود الفضل الخ وقد لبثت وحشیهم بزقو

وبغی الناس وحشک ان تصادا وتبنی المجد یا عمر بن لیلی وتکفی الممحل السنة الجمادا قوله یعود بمعنی یرجع

والفضل فاعله وهو بمعنی الاحسان ومنک حال منه والخطاب فیه لعمر بن عبد العزیز وقریش کزبیر قبیلة معروفة وتفرج بالفاء والراء المهملة

والجیم خطاب من فرج الله الغم یفرج ای کشفه والکرب بالراء المهملة والموحدة کصرد جمع کربة کغرفة وهی بمعنی الحزن والشداد ککتاب جمع

وهو بمعنى المغوى كعب مامة هو الايادى الذى آثر على نفسه الماء حتى هلك عطشا وابن سعدى كجبلى هو اوس بن حارثة بن لام الطائى الجواد المشهور والاكرم افعل من الكرم بمعنى التخاء والجود كحاتم الطائى **يعني** باركشت ميكند ومي بخشد بخشش را خالى بكلا از نواسب بر قبيله قريش و ديرطرف ميكنم از ايشان ندو همتا منحنى يعنى پسر بنت كعب پسر مامه وابن سعدى بخشنده تر و صاحب سخاوت تر از تو اى عمرى كه اين صفت دارى كه صاحب سخاوت هستى **قطر** نوابع المنادى **مغني** في الهمزة **شاهد** در وقوع الجواد است صفت از براى منادى مفرد معرفه كه عمر بوده باشد يا بوده او منصوبا بر انكه تابع بوده باشد مر محل منادى را كه منصوب است **يَغْشَوْنَ حَتّى لا تَهِرُّ كِلابُهُمْ لا يَسْأَلُونَ عَنِ السَّوادِ الْمُقْبِلِ** هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصارى يمدح بها اولاد جفنة وقبله **لِلّٰهِ دَرُّ عِصابَةٍ نادَمْتُهُمْ يَوْمًا بِجِلَّقَ فِي الزَّمانِ الْأَوَّلِ اَوْلادُ جَفْنَةَ حَوْلَ قَبْرِ أَبِيهِمُ قَبْرِ ابْنِ مارِيَةَ الْجَوادِ الْمُفْضِلِ يَغْشَوْنَ حَتَّى الخ يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ عَلَيْهِمُ بَرَدى يُصَفَّقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسَلِ بِيضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةٌ أَحْسابُهُمْ شُمُّ الْأُنُوفِ مِنَ الطِّرازِ الْأَوَّلِ** قوله يغشون بالغين والشين المعجمتين مجهول من غشى عليه بصيغة المجهول اى علي والسؤال باتونك والزوار الا انا منزلونه وفي مكان لا يتبطر وهو بالراء المهملة المشددة مضارع من هرير الكلب هو صوته من قلة صبره على البرد والمراد هنا صوته على الماء لاستغرابها اياه يقولون كلابهم انما ترك اصواتهم لاستغنائهم بما يحزن الحوانى الاضياف ومشاركتهم دائما انسانا وبذهل الكثرة الاضياف في منزلهم المنازل الممدوح فلا يصوت والمستتر في يسئلون وفي يغشون يرجع الى اولاد جفنة المذكور فيما قبله والسواد كسحاب الجمع الكثير والشخص والمقبل اسم فاعل من الاقبال وهو بالقاف الموحدة فضد الادبار اى لا يهولهم الجمع الكثير اذا قصد نحوهم او انهم لا يسئلون عن انهم من انت ولم جئت **يعني** ورده ميشوند او لاد جفنه سؤال را وفرا كرفته ميشوند بواسطة جمعيت مهمانهاى و زيارت كنندكان در منزل ايشان تا انكه صدا نميكند سگهاى ايشان بواسطه مشغول شدن سگها بكاه وكوسفند كه از براى مهمانان ذبح ميكنند ومشاركت ان كسهاى با ايشان در خوردن كوشت كاه وكوسفند مشغول شدن انهاى با مدد وشدانند مهمانها وغير بسندان او لا د جفنه ز سياهى شخص كه رو اورنده است بسوى ايشان كه كيستى وبچه جهت امده با انكه بر مى انداز دايشان را جمع كثيرى هر كاه قصد كند امد بجانب منزل ايشان را بلكه خوشحال ميشوند وهمه را اضافت ميكنند **مغني** في حتى في القاعدة السادسة من الباب الثامن **شاهد** در دخول حتى است بر جمله فعليه كه فعل او بصيغه مضارع است كه نصب بوده باشد ورفع داده است در وى باعتبار انكه مقام مقام حكايت حال است حال انكه مبنا بايست كه ما بعد او منصوب باشد بان مقدره **يُغْضِي حَياءً وَيُغْضى مِنْ مَهابَتِهِ فَلا يُكَلَّمُ اِلّا حِينَ يَبْتَسِمُ** هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها زين العابدين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام وقد مدحه بها في مكة حين جاء هشام عبد الملك وكان الناس يجتمعون عليه عليه السلام فسأل عنه فقال هشام لا اعرفه لئلا يرغب الناس فيه فانشد الفرزدق القصيدة واولها **هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ هٰذا عَلِيٌّ رَسُولُ اللهِ وَالِدُهُ أَمْسَتْ بِنُورِ هُداهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبادِ اللهِ كُلِّهِمُ هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ إِذا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قالَ قائِلُها إِلى مَكارِمِ هٰذا يَنْتَهِي الْكَرَمُ يُنْمى إِلى ذِرْوَةِ الْعِزِّ الَّتِي قَصُرَتْ عَنْ نَيْلِها عَرَبُ الْإِسْلامِ وَالْعَجَمُ يَكادُ يُمْسِكُهُ عِرْفانَ راحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذا ما جاءَ يَسْتَلِمُ فِي كَفِّهِ خَيْزُرانٌ رِيحُهُ عَبِقٌ مِنْ كَفِّ أَرْوَعَ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ يُغْضِي حَياءً الخ مَنْ جَدُّهُ دانَ فَضْلُ الْأَنْبِياءِ لَهُ وَفَضْلُ أُمَّتِهِ دانَتْ لَهُ الْأُمَمُ يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ كَالشَّمْسِ يَنْجابُ عَنْ إِشْراقِها الْعَتَمُ** قوله يغضي خبر مبتدا محذوف اي هو يغضي وهو بالغين والضاد المعجمتين مضارع معلوم من اغضى فلان اى ادنى الجفون والضمير فيه لعلي بن الحسين وحياء نصب على التعليل ويغضى بصيغة المجهول منه ونائب فاعله ضمير المصدر اى الاغضاء ومن للتعليل وكذا الفاء فلا وفي مكانه فاء والمهابة كسحاب الاجلال والمخافة ويكلم بصيغة المجهول وبيتسم مضارع من الابتسام وهو اقل من الضحك واحسنه **يعني** نزديك بهم مى اورد پلكهاى چشم را انحضرت بجهة حيائى كه بهم او را وچشم بهم كذارده ميشود يعنى كسى چشم باز نميكند ونكاه درست بان حضرت نميكنند از جهة بزركوارى او را بز انحضرت پس با بن جهة تكلم كرده نميشود با انحضرت وسخن نميكويند كسى با او وقدرت ندارد بر تكلم مكر در وقتيكه تبسم ميكند انحضرت **مغني** في من **شاهد** در وارد شدن من است از براى تعليل وبودن مرادف لام تعليليه اى لاجل مهابته **يَقْرُ عَنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَنْ بَرَدٍ وَعَنْ أَقاحٍ وَعَنْ طَلْعٍ وَعَنْ حَبَبِ** هو للحريري قوله يفتر بالفاء والمثناة والراء المهملة المشددة مضارع بمعنى يبتسم حتى تبدو اسنانه والرطب خلاف اليابس والبرد بالموحدة والراء والدال المهملتين كفرس حب الغمام والاقاح بالقاف والحاء المهملة كغراب جمع الاقحوان بالضم وهو البابونج والطلع بالمهملتين كفلس ما يبدو من ثمرة النخل اول ظهورها والحبب بالحاء المهملة والموحدة بين كفرس جمع حبا وهو كغراب الفقاقيع

الذى يعلو فوق الماء ونحوه **يعني** تبسم ميكند بطرزيكه ظاهر ميشود دندانهاى او كه مانند مرواريد تر تازه وتكرك وكلهاى بابونه وشكوفه خرما وحبابهاى اب است **يعني** **مطول** في التشبيه من علم البيان **شاهد** در بودن تشبيه در بيت است بطريق جمع **بُعَيْدَ جُلُوسِ ابْنِ الْمُصْطَلِي بِأَرْبَعٍ مَجْدُولَةٍ لَمْ تُجْدَلِ** هو من قصيدة الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الجعفي يصف به كلبا قوله يقعي بالقاف والعين المهملة والباء مضارع من الاقعاء وهو الجلوس على الاليتين وفاعله ضمير الكلب والاد بالبدى العرب المنسوب الى البدو وهو بالموحدة والدال المهملة بمعنى القوية المحكمة وتجدل مجهول منه اى لم يجدلها الناس بل جدلها الله اى خلقها قوية محكمة **يعني** مينشيند بر بر اعظاء نوع نشستن عرب ها بانى كه با نركرم شونده باشد بچهار دست وپاى محكم صاحب قوة خلقتى كه قوة داده نشده است وكسى زمر زمان تر وقوة نداده بلكه قوة ان از خلقت خدا است **مختصر ومطول** في التشبيه من علم البيان **شاهد** در بودن تشبيه به بيت است بطريقيكه وجه شبه ان مركب حسى هيئت يخنا منست كه واقع است در هيئت سكون كه نشستن بوده باشد **يَقُولُ إِذا اقْلَوْلى عَلَيْها وَأَقْرَدَتْ أَلا هَلْ أَخُو عَيْشٍ لَذِيذٍ بِدائِمِ** هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يجوها جرير الشاعر ورهطه من كليب بر بوع ويرميهم باتيان الاتان وقبله **وَلَيْسَ كُلَيْبِيٌّ إِذا جَنَّ لَيْلُهُ إِذا لَمْ يَذُقْ طَعْمَ الْأَتانِ بِنائِمِ** المستتر في يقول يرجع الى قوله كليبي المذكور فيما قبله واقلولى بالقاف والواو ماض بمعنى ارتفع والضمير في عليها للاتان بالارض وسكنت والا للتنبيه وهل نافية واراد بالاخ هنا الصاحب والعيش الحيوة والمراد التعيش واللذيذ فعيل من اللذة وهي نقيض الالم والباء زائدة والدائم فاعل من الدوام بمعنى البقاء **يعني** ميكويد انمرد منسوب بكليب وقتيكه مشرف شود وبالا رود بران ماده خر بجهة جماع كردن بان واقتصار نكند اى وكذا ران صاحب لذة كه هميشه باقى باشد از براى او مثل چنين لذتي **مغني** في هل **شاهد** در هل است كه اراده شده از استفهام او معنى نفي بدليل زياد شدن باء در خبر مبتدائيكه واقع است بعد از او كه اخو عيش است بدايم خبر او است **يَقُولُ الْخَنا وَأَبْغَضُ الْعُجْمِ ناطِقًا إِلى رَبِّنا صَوْتُ الْحِمارِ الْيُجَدَّعُ** هو من ابيات لذي الخرق الطهوي واسمه قرط او دينار بن هلال كان قبيلة يهجو بها طارق بن ديسق التغلبي وكان قد هجاه بقصيدة واولها **أَتانِي كَلامُ التَّغْلِبِيِّ بْنِ دَيْسَقٍ فَفِي أَيِّ هٰذا وَيْلَهُ يَتَتَرَّعُ يَقُولُ الْخَنا الخ وَيَسْتَخْرِجُ الْيَرْبُوعَ مِنْ نافِقائِهِ وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشِّيحَةِ الْيَتَقَصَّعُ** المستتر في يقول يرجع الى التغلبي بن ديسق المذكور فيما قبله والخنا بالخاء المعجمة والنون كعصا الفاحش من الكلام والواو للحال وابغض افعل من البغض ضد الحب والعجم بالعين المهملة والجيم كقفل جمع اعجم كاحمد وهو الحيوان او جمع عجماء كحمراء وهي البهيمة وناطقا بالنصب حال من فاعل ابغض وهو العجم وهو فاعل من النطق بمعنى التكلم والمراد به هنا اخراج الصوت قوله الى ربنا فيه اشعار ببغض صوته في نفس الامر لا عند احد دون آخر وال موصولة ويجدع بالجيم والدال والعين المهملتين مجهول من التجديع او من الجدع وانما شدد للضرورة وهو بمعنى الحبس والسجن وقطع الانف والبد او الشفة والاذن فان الحمار اذا حبس كثر تصويته وكذا اذا قطعت انفه وشفته لكن اراد به هنا معنى السجن وقطع الانف والبد او الشفة والاذن وفي قوله ابغض العجم تعريض له حيث يشتمل كلامه على تشبيهه ببهيمة ذات صوت ثم زاد في اهانته بانه جدعت انفه وشفته **يعني** ميكويد طارق پسر ديسق سخن هرزه فحش را وحال انكه مبغوض ترين حيوانات در حالتيكه صدا ميكند است بسوى پروردكار ما صداى الاغى است كه حبس كرده بوده شده باشد يا انكه دماغ او يا لب او بريده شده باشد **مغني** في ال **شاهد** در دخول الف ولام موصول است بر فعل مضارع ووقوع ان فعل مضارع صلة از براى او بر سبيل ندرت اى الذي يجدع **يَقُولُ فِي قُومَسٍ قَوْمِي وَقَدْ أَخَذَتْ مِنّا السُّرى وَخُطا الْمَهْرِيَّةِ الْقُودِ أَمَطْلَعَ الشَّمْسِ تَبْغِي أَنْ تَؤُمَّ بِنا فَقُلْتُ كَلّا وَلٰكِنْ مَطْلَعَ الْجُودِ** هما من قصيدة لابي تمام الطائي قالها في عبد الله بن طاهر والي خراسان قومس بالقاف والواو والسين المهملة كجوهر ناحية كبيرة بين خراسان والجبل وقومي فاعل يقول والواو للحال واخذت منا اى من نقصت من قوانا واثرت فينا والسرى بضم السين وفتح الراء المهملتين مقصورا سير عامة الليل والخطا بالضم مقصورا جمع خطوة كغرفة وهي مقدار ما بين القدمين في المشي والمهرية بفتح الميم وسكون الهاء وكسر الراء المهملة الابل الجياد منسوب الى مهرة بن حيدان كعمران والقود بالضم جمع اقود او قوداء وهو بالقاف والواو والدال المهملة كاحمد الشديد العنق من الدواب والهمزة للاستفهام وتبغي تخاطب بمعنى تطلب وتؤم بالهمزة مضارع من ام بمعنى قصد والجود بالضم العطاء واراد به هنا الممدوح اي عبد الله بن طاهر اي قصد والطلب نفيض خذ منه والبلوغ اليه حتى يهبني عطاياه **يعني** ميكفتند قوم من در منازل قومس وحال انكه اثر كرده بود در ما وبرده بود قوتهاى ما را سيرها در تمامى شب كام زدنها شتران منسوب بمهرة بن حيدان كه اين صفت داشتند كه كردنهاى ايشان سخت وقوى بود كه ايا طلوع كردن وظاهر شدن خورشيد را طلب ميكنى اكر قصد ميكنى بكو ما بر كفتم نه چنين است ولكن طلب ميكنم ظاهر شدن عطا وبخشش را يعني عبد الله بن طاهر را كه معدن بخشش وجود است **مختصر ومطول**

فی الخاتمة شاهد دو حسن تخلص شاعراست از قصیدهٔ خود بابن دو بیت یقولون لا تبعد وهم یدفنوننی واین مکان البعد الا مکانیا هو من قصیدة لمالك بن ریب المازنی یرثی بها نفسه واولها الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بجنب الغضا ازجی القلاص النواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش بن عفان غازیا لیالی فال لی قائل ودنوا علی بن الشبیک فاسمعا بها الحی البیض الحسان لتروا نیا یا تکما خلفتمانی بقفرة تهیل علی الریح فیها السوافیا یقولون لا تبعد اخ غداة غد یا لهف قلبی عن غدا اذا دلجوا عنی واصبحت ثاویا واصبح مالی من طریف وتالد لغیری وکان المال بالامس مالیا قوله یبعد بفتح العین وسکون الدال المهملة مضارع من البعد کفرح بمعنی الهلاك او بضم العین فهو من البعد کقعد ضد القرب وقوله یدفنوننی بالدال المهملة والفاء والنون مضارع بصیغة الجمع من دفنت المیت ای واریته واین للانکار فهو متضمن للنفی ای ما کان البعد الخ وبعد بالضم ضد القرب ومکانیا اصله مکانی حرکت یا والالف اشبعت للضرورة **یعنی** میگویند جماعت کم خدا کند که دور شوی ازما وهلاك نکردی وحال انکه ایشان مرا دفن میکنند مراد این بیان حالی از ایشان کجاه وکجا است مکان دوری یعنی نیست مکان دوری مکر مکان خودم یعنی جائی بدتر از اینجا مرا نیست برای دوری وهلاك نیست **مغنی** فی لا **شاهد** در بودن لا از برای دعا وجزم کردن ان بعد اولیس بل تندرك ویحبه ضرورت بلغاك مرتدیا باحمر من دم ذهبت بخضرته الطلی والاکبد لم یسم قائله قوله یلقاك بالقاف مضارع لقیه اذ دکره والمرتدی اسم فاعل من الارتداء وهو لبس الرداء واستعیر هنا لمتقلد السیف ولفعل احمر من الحمرة هی لون معروف وارید باحمر من دم السیف المحمر بالدم والباء فی بخضرته للتعدیة وهو بالخاء والضاد المعجمتین والراء المهملة کحرفة یقال ذهب بهم خضر مضر بکسرهما ای هدرا لم یثار به والضمیر للغیبل والطلی فاعل ذهبت وهو بضم الطاء المهملة مقصور الاعناق واحدته طلیة کغرفة او طلاة والاکبد کافلس جمع کبد ککتف معروف ای ذهبت الطلی والاکبد بخضرته باکسته من دمها **یعنی** ملاقات میکند امر در وحاید بود دد حالیکه حمایل وبکر بهاد انداخته باشد شمشیر ایکه سرخ شده باشد از خون که برده باشد کردنهای وجکرهای دشمنان امر کشته شد بیهوده یعنی خون انکشته را یعنی امر در حمایل بود در حالیکه کشته شده باشد دشمنان وکشتند کان ان قبیل دارد باشد که بهداد اد وشمشیر سرخ کرده ایشان زده باشد در طرح کرده باشد بیهوده ونون خون انکشته را بواسطه انتقام کشیده از دشمنان او بقتل در کردن خود انداخته باشد شمشیر ایکه سرخ باشد باشد از خون کردن وجکرهای ان دشمنان وقاتلان امر مقتول **مغنی** فی الجهة الثانیة من الباب الخامس **شاهد** در من دم که جایز نیست که متعلق باشد باحمر بجهت علم بودن او فعل تفضیل در معنی نظر بانکه شمشیر سرخ نور از خون نمیشود بلکه مراد بودن او آلوده شده بخون پس باید که باشد من دم از برای تعلیل یکریم در انکه من دم صفة بوده باشد از برای حمراء احمر کائن من جملة الدم یلوموننی فی حب لیلی عواذلی ولکننی من حبها لعمید لم یسم قائله قوله یلوموننی مضارع بصیغة الجمع من اللوم وهو بالفتح العذل وانما اتی بصیغة الجمع مع اسناده للظاهر وهو عواذل للضرورة ولیلی کسکری اسم امرأة والعواذل عاذل وهو فاعل من العذل بمعنی اللوم والعمید بالعین والدال المهملتین کامیر من هده العشق وهی مکانه لکمید وهو من الکمد وهو الحزن الکامل ویروی مصراع اوله هکذا مجاور سعدی یا سعید سعید الجاهد الذی یجاور بیتك وسعدی کحبلی اسم امرأة وسعید اسم رجل والسعید فعیل من السعادة وهو خلاف الشقاوة والظاهر ان المصراع الثانی لم یوجد له صدر کما صرح بذلك بعضهم من جمل المولدین **یعنی** ملامت میکنند مرا در دوستی لیلا ملامت کنندکان ولیکن من در دوستی او سعید نیکبخت است ولکن مرا در دوستی ان لیلا ستکر درم سکسته شده از عشق او هستم **سیوطی** فی جامع الحروف المشبهة بالفعل **مغنی** فی اللام زاید لکن **شاهد** در دخول لام زائده در خبر لکن که لعمید بوده باشد بجهت ضرورت یلوموننی فی اشتراء النخیل قومی وکلهم الوم هو لا حیحة بن الجلاح الاوسی واسمه انس بن مالك بن الجلاح المکنی بابی عمرو المصراع الثانی اللام من النخیل قوله یلوموننی مضارع بصیغة الجمع من اللوم وهو بالفتح العذل وانما اتی بصیغة الجمع مع اسناده الی الظاهر وهو قومی للضرورة ومنه الوم کاحمد ای ان کلهم اکثر ملومیة منی والنخیل کامیر النخل واحد **یعنی** ملامت میکنند مرا قوم در خرید درختهای خرما انکه همه ایشان سزاوارتر اند از من در حرم بیشتر سرزنش میکنند از من **مغنی** فی الواو **شاهد** در دلالت نمودن واو در یلوموننی است بر انکه فاعل که بعد او ذکر میشود مذکر است که قومی بوده باشد وبودن او علامت جماعت مذکرین در لغت طی یمدون من اید عواص عواصم تصول باسیاف قواض قواضب هو من قصیدة ابیاتها لابی تمام الطائی مدح بها الشجاعة قوله یمدون مضارع من المد ومن زائدة والاید جمع ید ای یمدون ایدیا وهو صفة لمحذوف ای سواعد من اید والعواصی بالعین والصاد المهملتین جمع عاصیة من عصاه ای بالسیف او من العصیان وهو الخلاف

الطاعة کما احتمله بعضهم والعواصم بالمیم المهملتین جمع عاصمة من العصمة بمعنی الحفظ کما یجیز وتصول بالصاد المهملة مضارع من صال بمعنی سطی وقهر بالبطش والاسیاف جمع سیف والقواضی بالقاف والضاد المعجمة جمع قاضیة من القضاء بمعنی الحکم ای حاکمات بالقتل والقواضب جمع قاضبة من القضب هو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة بمعنی القطع **یعنی** میکشند وبلند میکنند بجهة زدن در روز جنك دسته قبلها چند را که این صفة دارد که زننده است بشمشیر ونکاه دارنده است ودوستان از شر دشمنان وحمله کننده است بطریق غلبه بر دشمنان بشمشیرهائی چند که حکم کننده کان اند بکشتن وبرانده **مختصر** فی **مطول** فی الجناس من علم البدیع **شاهد** در بودن جناس ناقص است میان عواص وعواصم بزیادتی یکحرف در عواصم که میم بوده باشد ونقصان حرف در عواص وبین قواض وقواضب بزیادتی در قواضب ونقصان او در قواض یمل الندامی ما عدانی لاننی بکل الذی یهوی ندیمی مولع لم یسم قائله یمل بفتح المیم وتشدید اللام مضارع من الملال بمعنی السامة والندامی بالنون والدال المهملة المفتوحتین جمع ندمان وهو بمعنی الندیم وهو شریب الرجل الذی ینادمه وعدانی فی قوله ما عدانی للاستثناء ای یمل الندامی کلا ما عدانی ای تجاوز الی غیری وذکر مکان لاننی واننی وهوی بحذف مفعوله وهو عاید الموصول ای یهواه وهو مضارع هواه کرضیه ای احبه والمولع بالواو والعین المهملة بینهما لام مفتوحة الحریص بالشیء **یعنی** شکسته خاطر میشود همه ندیمهای در شرب خمر بجز من که ملول نمیشوم بجهة انکه بدرستیکه من هم در اینجا بجز انکه دوست میدارد ایجز را همدم من در شرب حریص هستم **سیوطی** فی المستثنی **شاهد** در وقوع ما عدا در ما عدانی است فعل نظر بانکه نصب داده ما بعد خود را که یا متکلم ظاهر بعد از نون وقایه بوده باشد یمید اذا مادت دلاؤهم فیصدر عنه کلها وهو ناهل لم یسم قائله بصیغة منهال بکثرة الماء قوله یمید بفتح المضارعة مضارع ماد وهو بالدال المهملة بمعنی تحرك والضمیر فیه راجع الیه وعنه للماء ودلاؤهم فاعل مادت وهی ککتاب جمع دلو معروف ویصدر بالمهملات کینصر بمعنی یرجع وکلها فاعله ای کل من تلك الجماعة اصحاب الدلاء والواو للحال والناهل بالنون من الاضداد جاء بمعنی الریان کما هو المراد منه هنا وبمعنی العطشان **یعنی** حرکت میکند ان اب دریغیکه حرکت کند برانان دلوهای ایشان پس بر میکردد هر یك از ایشان وحال انکه او سیراب است **مغنی** فی کل **شاهد** در کل است که با وجود انکه اضافه شده است بضمیر مرفوع واقع شده است بنا بر انکه فاعل بوده باشد از برای یصدر وحال انکه می بایست که درصورت اضافه شدن او بضمیر رفع او بر ابتدائیت بوده باشد ینوی التی فضلها رب العلی لما دحا تربتها علی البنی لم یسم قائله بصیغة الحاج قوله ینوی بالنون مضارع نوی بمعنی قصد والتی صفة الکعبة وفضل ماض من التفضیل وهو من الزیادة فی الرتبة والعلا بضم العین المهملة مقصور المکان المرتفع ودحا بالدال والحاء المهملتین ماض من دحا الله الارض یدحوها ویدحیها بحوای بسطها والتربة کغرفة التراب والبنی بضم الموحدة وفتح النون مقصور جمع بنیة کغرفة وهی البناء **یعنی** قصد میکند او مرحج کننده اینجا خانه کعبه را که فضیلت داده است او را پروردکار هر مکان بلندی بر بناها هرگاه بکسترد چونکه منبسط وپهن کرده است خاك زمین خانه کعبه را **مغنی** فی الجهة الاولی من الباب الخامس **شاهد** در علی البنی است که متعلق است بفضل نه بدحا ای فضلها علی البنی با عتبار انکه اگر متعلق بدحا باشد یکریم انرا معنی فاسد میشود یوشك من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها مو من قصیدة لامیة ابن ابی الصلت الثقفی وقبله فاذ رغبت النفس فی الحیوة وان تحیی طویلا فالموت لاحقها من لم یمت غبطة یمت هرما الموت کاس والمرء ذائقها قوله یوشك مضارع اوشك ومن موصولة وفر ماض من الفرار وهو بالفاء ضد القرار والمنیة بالنون والیاء المشددة کبنیة الموت والضمیر فیه یرجع الی الموصول وللدار فی منیته موتی فی الحرب الغراة بالکسر جمع غرة وهی بالغین المعجمة المکسورة والراء المهملة المشددة والهاء الغفلة ویوافقها بالفاء والقاف مضارع وافقه ای صادفه واما ما یوجد فی بعض النسخ بالقاف ثم العین المهملة مکان فهو تصحیف لان المواقف کلها بالقاف المضمومة قبل الهاء والالف کما یری **یعنی** نزدیکست کسیکه کریخته باشد از مرك خود وکشته شدن نفس که در بعضی از غفلتهای خود بیابد انکشته شدن در جنك او دیرخود را نمرکز **سیوطی** فی افعال المقاربة **شاهد** در واقع شدن خبر یوشك است بدون ذکر ان قبل از او که یوافقها بوده باشد یوما بحزوی ویوما بالعقیق وبالعذیب یوما ویوما بالخلیصا هو لابی محمد الخازن بصفة الاعراب الاولی المصراع الثانی العین من العذیب قوله یوما بالنصب مفعول لفعل محذوف ای ذکر یوما وحزوی بالحاء المهملة والزاء المعجمة والواو کفعلی موضع بالدهناء والعقیق بالعین المهملة والقاف کامیر نهر وادر معروف بالحجاز والعذیب بالعین المهملة والذال المعجمة والموحدة والمد مصغرین موضعا بالعراق **یعنی** یاد میکنم روزی را که در حزوی بودم وروزی را که در عقیق بودم وروزی را که در عذیب بودم وروزی را که در خلیصا بودم **مختصر** فی الخطبة در مقام بیان شرح حال اعراب بتمثیل زده است باین بیت ونظر بمناسبت معقول این بیت مطلب خود ذکر کرده است نزد **الخاتمة** فی ذکر ما ینبغی الطالب لعلم ان یعرفه ویرجع الیه

عند القرون والاحتياج منها مؤنثات السماعية بتمامها ومنها المشتقات التي جاءت لامها بالواو والياء ومنها الاسماء التي لا تدخل عليها
ال التعريف وان كان ذكر كل منها مما لا يقتضي وضع هذا الكتاب لكنه لما كان نفعه كثيرا للعامة الطلبة فالحقتها بالكتاب وهو يشتمل بيان
ثلاثة فصول **الفصل الاول** في بيان المؤنثات السماعية وهي على ضربين منها ما يكون تأنيثه لازما ومنها ما يكون مخيرا فيه بين
التذكير والتأنيث لنا اوردنها مفصلا على ترتيب حروف الهجاء. **باب الالف** **آل** بالمد واللام السراب وخاص بما في اول النهار مؤنثة
فارسيتها ابر بدا **باغ** بالموحدة والغين المعجمة كسحاب في ثلث موضع بالشام يذكر ويؤنث **ابط** بالموحدة والطاء المهملة كفلس وكجبل باطن
المنكب مؤنثة فارسيتها زير بغل **ابل** بالهمزة والموحدة المكسورتين واحد يقع على الجمع لا بحجج ولا اسم جمع مؤنثة فارسيتها شتر **ابهام**
بالموحدة كسوال في اليد والقدم الاكبر الاصابع مؤنثة وقد يذكر فارسيتها انگشت بزرگ وشصت **اتان** بالمثناة والنون كسحاب
الحمارة مؤنثة فارسيتها ماده خر **اجاء** بالجيم والهمزة كفرس جبل الطي وبلدة بمصر مؤنثة **اذن** بالذال المعجمة والنون كقفل و
كعنق مؤنثة فارسيتها گوش **ارض** بالراء المهملة والضاد المعجمة كفلس اسم جمع او جمع بلا واحد مؤنثة فارسيتها زمين **ارنب** بالراء
المهملة والنون والموحدة كجعفر مؤنثة فارسيتها خرگوش **ارويه** بضم الالف وكسرها وسكون الراء المهملة وكسر الواو وفتح الياء
والهاء انثى الوعول وثلث لمرواي لى العشر والكثير اروى وهو اسم للجمع مؤنثة فارسيتها بز كوهي **ازر** بالزاء المعجمة والراء المهملة ككتاب الملحفة
مؤنثة فارسيتها لنگ ودرجامه **ازيب** بالزاء المعجمة والياء والموحدة كجعفر النشاط والجنوب والنكباء تجري بينها وبين الصبا مؤنثة
فارسيتها خوشی ونیز باد جنوب باد کجی که میوزد میانه جنوب و صبا **است** بالسين المهملة والمثناة كجبل العجز او حلقة الدبر مؤنثة
فارسيتها نشستگاه وحلقه سوراخ مقعد **اصبع** مثلثة الهمزة ومع حركة كل تثلث الباء تسع لغات والعاشر اصبوع بالضم والصاد
والعين المهملتين مؤنثة وقد يذكر فارسيتها انگشت **اضحى** بالضاد المعجمة والحاء المهملة جمع اضحاة بالفتح وهي شاة تذبح يوم
الاضحى واسم لذلك اليوم يذكر ويؤنث باعتبارين فارسيتها گوسفند قربانی و روز عید قربان **افعى** بالفاء والعين المهملة
كافعل حية خبيثة مؤنثة **امام** بالميمين كسحاب نقيض الوراء كقدام يكون اسما وظرفا مؤنثة وقد يذكر فارسيتها پيش **انجيل**
بالنون والجيم والياء كمنديل كتاب عيسى على نبينا ع ويذكر ويؤنث **انس** بالنون والسين المهملة كجبل البشر كانسان الواحد انسي مؤنثة فارسيتها
آدميان **باب الباء** **بئر** بالهمزة والراء المهملة كحبر مؤنثة فارسيتها چاه **باع** بالالف والعين المهملة قدر مد اليدين مؤنثة **بث** بالفتح
وتشديد المثلثة الحال يذكر ويؤنث **بدر** بالدال والراء المهملة كفلس موضع بين الحرمين مؤنثة ويذكر واسم الاشياء اخر **بسر**
بالسين والراء المهملتين كقفل قبل الثمر عن تيبسه يذكر ويؤنث وهو ما بقي فيه حموضة والمراتب تمرا ولها طلع ثم حلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب
ثم الواحدة بسرة فارسيتها خرماي غوره **بطن** بالطاء المهملة والنون كفلس خلاف الظهر يذكر وقد يؤنث لغة **بقر** بالقاف والراء
المهملة كفرس مؤنثة تقع على الذكر والانثى واحدها بقرة فارسيتها گاو **بنصر** بالنون والصاد والراء المهملتين كزبرج الاصبع بين
الوسطى والخنصر مؤنثة **باب التاء** **تراك** بالموحدة والراء المهملة والالف والكاف كقرطاس السكين مؤنثة فارسيتها كارد **تمر**
بالراء المهملة كفلس يذكر ويؤنث الواحدة تمرة فارسيتها خرما **باب الثاء** **ثدي** بالدال المهملة والياء كفلس يذكر ويؤنث فارسيتها پستان
ثعبان بالعين المهملة والموحدة والنون كغفران يذكر ويؤنث فارسيتها اژدها **ثعلب** بالعين المهملة والموحدة كجعفر يذكر ويؤنث
فارسيتها روباه **ثمام** بالميمين كغراب نبت ضعيف يصنع منه الحصير وقد يستعمل لازالة البياض من العين مؤنثة **باب الجيم**
جام بالالف والميم اناء من فضة مؤنثة **جحيم** بالحاء المهملة والياء كامير اسم من اسماء النار مؤنثة **جراد** بالراء والدال المهملتين
كسحاب مؤنثة الواحدة جرادة فارسيتها ملخ **جزور** بالزاء المعجمة والواو والراء المهملة كصبور البعير او خاص بالناقة المجزورة مؤنثة
تقع على الذكر والانثى فارسيتها شتر **جعار** بالعين والراء المهملتين كسحاب حبل يشد به المستقي وسطه لئلا يقع في البئر حين ينزل
فيها مؤنثة **جن** بكسر الجيم وتشديد النون خلاف الانس مؤنثة الواحدة جني **جهنم** اسم من اسماء النار مؤنثة نعوذ بالله منها
الحائل بالالف والهمزة واللام كفاعل الانثى من ولد الابل ساعة توضع مؤنثة **حال** بالالف واللام ما يكون الانسان عليه والوقت
الذي انت فيه مؤنثة وقد يذكر الواحدة الحالة **حانوت** بالنون والواو والمثناة كهارون دكان الخمار مؤنثة والخمار نفسه وقد يذكر اذا
اريد منه الخمار فارسيتها دكان شراب فروشی و مرد شراب فروش **حجر** بالجيم والراء المهملة كقفل نقشه بالعين يذكر ويؤنث **حدور**
بالدال والراء المهملتين كقلوص الطريق من العلو الى السفل مؤنثة فارسيتها راه سرازیری **حراء** بالراء المهملة والمد ككساء جبل بمكة يذكر
ويؤنث **حرب** بالراء المهملة والموحدة كفلس مؤنثة وقد يذكر فارسيتها جنگ كردن **حرور** بالراءين المهملتين كصبور ريح
الحارة في الليل مؤنثة **حضاجر** بالضاد المعجمة والجيم والراء المهملة كمساجد اسم للضبع او لولدها مؤنثة فارسيتها كفتار

بالضاد

بالضاد المعجمة والراء المهملة كقطام نجم مؤنثة فارسيتها ستاره مخصوصی **حلاق** بالقاف كقطام المنية مؤنثة فارسيتها مرگ **حمام**
بالميمين كسحاب طائر يذكر ويؤنث الواحدة حمامة فارسيتها كبوتر **حمص** بالميم والصاد المهملة كقفل كورة بالشام اهلها يمانيون يذكر ويؤنث
حنين بالنون كزبير موضع بين الطائف ومكة يذكر ويؤنث **باب الخاء** **خرنق** بالراء والنون والقاف كزبرج ولد الارنب يذكر و
يؤنث فارسيتها بچه خرگوش **خل** بالفتح والتشديد الطريق ينفذ في الرمل يذكر ويؤنث فارسيتها راه ميان ريگ **خمر** بالميم والراء المهملة كفلس
ما اسكر من عصير العنب او عام مؤنثة وقد يذكر فارسيتها شراب كذا جميع اسمائها واصفاتها وهي خمسة عشر الباذق والجريال والخرطوم
والخندريس والراح والرحيق والسلاف والشمول والصهباء والطلاء والعقار والقرقف والقهوة والكميت والمدامة وعليك بالفرق
بين الاسماء والصفات **خنصر** بالنون والصاد والراء المهملة كزبرج الاصبع الصغرى مؤنثة فارسيتها انگشت کوچک **خيل**
بالياء واللام كفلس جماعة الافراس لا واحد لها مؤنثة فارسيتها گروه اسپان **باب الدال** **دار** بالالف والراء المهملة مؤنثة فارسيتها
خانه **دبر** بالموحدة والراء المهملة كعنق الاست ونقيض القبل مؤنثة **درع** بالراء والعين المهملتين كحبر التي تنسج من الحديد وتلبس
لدفع السلاح مؤنثة فارسيتها زره واما الدرع الذي هو قميص الانسان فمذكر **دلو** باللام والواو كفلس ما يستقى بها مؤنثة وقد
يذكر **باب الذال** **ذات** بالالف والمثناة وخففة الشيء مؤنثة **ذراع** بالراء والعين المهملتين ككتاب من طرف المرفق الى طرف
الاصبع الوسطى مؤنثة وقد يذكر فارسيتها ارش **ذكاء** بالكاف والمد كغراب الشمس مؤنثة فارسيتها خورشيد **ذنوب** بالنون والواو
والموحدة كصبور الدلو وفيها ماء مؤنثة **ذود** بالواو والدال المهملة كفلس من ثلثة الى عشرة من النوق مؤنثة **ذهب** بالهاء والموحدة
كفرس التبر مؤنثة الواحدة ذهبة فارسيتها طلا **باب الراء** **رجل** بالجيم واللام كحبر العضو المعلوم من الانسان والقطعة
من الجراد مؤنثة فيهما فارسيتها پاى وپاره از ملخ **رحى** بالحاء المهملة كفتى الطاحونة مؤنثة فارسيتها آسيا **رحم** بالحاء المهملة
ككتف وعاء الولد والقرابة مؤنثة وقد يذكر فارسيتها بچه دان وخويشی **ركية** بفتح الراء وكسر الكاف والياء المشددة البئر الواحدة
ركية مؤنثة فارسيتها چاه **روح** بالواو والحاء المهملة كقفل التي بمعنى النفس مؤنثة والتي بمعنى الهجراء الدم فمذكر **ريح** بالياء
والحاء المهملة كحبر مؤنثة فارسيتها باد وكذا جميع اسمائها كالجنوب والشمال بالفتح والصبا وغيرها **باب الزاء** **زقاق** بالقاف
كغراب السكة يذكر ويؤنث فارسيتها كوچه بن بست **زند** بالنون والدال المهملة كفلس موصل طرفي الذراع في الكف مؤنثة فارسيتها
بند دست **زوج** بالواو والجيم كفلس بمعنى الزوجة مؤنثة وامه بمعنى البعل فارسيتها زن شوهر دار **باب السين** **ساق**
بالالف والقاف ما بين الكعب والركبة مؤنثة **سباط** بالموحدة والطاء المهملة كقطام الحمى مؤنثة فارسيتها تب **سبيل** بالموحدة والياء
واللام كامير الطريق يذكر ويؤنث فارسيتها راه وكذا جميع اسمائها كالطريق والصراط وغيرها **سته** بالمثناة والهاء كفلس الاست
مؤنثة فارسيتها حلقه دبر **سرى** بضم السين وفتح الراء المهملة مقصورا سير عامة الليل مؤنثة وقد يذكر فارسيتها راه رفتن در شب
سراويل بالراء المهملة والواو كمصابيح مؤنثة وقد يذكر فارسيتها ازار جامه **سعير** بالعين والراء المهملتين كامير النار
ولهبها مؤنثة فارسيتها آتش وشعله آن **سقر** بالقاف والراء المهملة كقمر اسم لجهنم او لطبقة من طبقاتها مؤنثة اعاذنا الله تعالى منها
سقط بالقاف والطاء المهملة كحبر وتثلث سينها ما سقط بين الزندين قبل استحكام الوري مؤنثة فارسيتها كارد **سلاح** بالحاء
المهملة كفلاح آلة الحرب مؤنثة ويذكر فارسيتها اسباب جنگ مثل شمشير وزره **سلطان** بالطاء المهملة والنون كغفران الوالي
مؤنثة لانه جمع سليط وهو بمعنى الزيت كان به يضيء الملك او لانه بمعنى الحجة وقد يذكر فارسيتها ذهابا الى معنى الرجل
سلم باللام والميم كحبر كقفل الصلح مؤنثة فارسيتها آشتی **سماء** بالميم والمد ككتاب مؤنثة وقد يذكر فارسيتها آسمان **سموم**
بالميمين كصبور الريح الحارة تكون غالبا بالنهار مؤنثة فارسيتها باد گرم **سن** بالكسر وتشديد النون مقدار العمر مؤنثة فارسيتها
سال زندگانی **سوق** بالواو والقاف كقفل مؤنثة ويذكر فارسيتها بازار **باب الشين** **شام** بالميم بلاد من شامة القبلة
منها الدمشق المشهورة هذا العصر بالشام ومنها الحلب والحمص مؤنثة وقد يذكر **شعوب** بالعين المهملة والموحدة كصبور المنية
مؤنثة فارسيتها مرگ **شعير** بالعين والراء المهملتين كامير يذكر ويؤنث الواحدة شعيرة فارسيتها جو **شمال** بالميم واللام
ككتاب خلاف اليمين مؤنثة فارسيتها دست چپ **شمس** بالميم والسين المهملة كفلس مؤنثة فارسيتها خورشيد **باب الصاد**
صاع بالالف والعين المهملة المطمئنة من الارض واربعة امداد مؤنثة فيهما فارسيتها زمين هموار وچهار مد بوزن شاه
صبوب بالموحدتين كقلوص مثل الحدور مؤنثة فارسيتها سرازیری **صدر** بالدال والراء المهملتين كفلس يذكر ويؤنث
فارسيتها سينه **صراط** بالراء والطاء المهملتين ككتاب الطريق يذكر ويؤنث فارسيتها راه **صعود** بالعين والدال المهملتين

كقاموس ضد الهبوط مؤنثة فارسيتها بالا رفتن صلح باللام والحاء المهملة كقفل السلم مؤنثة ويذكر فارسيتها آشتى
صليف باللام والفاء كامير عرض العنق يذكر ويؤنث فارسيتها صفحه گردن باب الضاد ضائن بالهمزة
والنون كفاعل خلاف المعز من الغنم مؤنثة فارسيتها ميش ضبع بالموحدة والعين المهملة كعضد مؤنثة فارسيتها كفتار
ضحى بضم الضاد وفتح الحاء المهملة مقصورا مؤنثة ويذكر فارسيتها نيم چاشت ضرب بالراء المهملة والموحدة كفرس العسل
الابيض مؤنثة ضلع باللام والعين المهملة كعنب مؤنثة فارسيتها استخوان سينه پهلو باب الطاء طاغوت
بالغين المعجمة والمثناة كهاروت اللات والعزى وكل ما عبد من دون الله للواحد والجمع مؤنثة طاوس بالواو والسين المهملة طائر
معروف مؤنثة طباع بالموحدة والعين المهملة ككتاب السجية التي جبل عليها الانسان مؤنثة طبق بالموحدة والقاف كفرس
ظرف يطبخ فيه معرب تابه مؤنثة طرق بالراء المهملة والقاف كرهو السبيل يذكر ويؤنث فارسيتها راه طست بالسين
المهملة والمثناة ويقال بالشين المعجمة ايضا كفلس معروفة مؤنثة طوى بفتح الطاء وكسر الواو وتشديد الياء اسم بئر بقرب مكة في ذى طوى
وهو موضع مؤنثة طير بالياء والراء المهملة كفلس جمع طائر وقد يقع على الواحدة مؤنثة فارسيتها مرغ باب الظاء الظهر
بالراء المهملة كقفل ساعة الزوال مؤنثة فارسيتها چاشت باب العين عاتق بالمثناة والقاف كفاعل موضع الرداء من المنكب
يذكر ويؤنث فارسيتها دوش عجز بالجيم والزاء المعجمة كعضد الورك مؤنثة فارسيتها سرين عجم بالجيم والميم كفرس وكقفل خلاف
العرب مؤنثة الواحد عجمى عراق بالراء المهملة والقاف ككتاب بلاد معروفة يذكر ويؤنث عرب بالراء المهملة والموحدة كفرس
وكقفل خلاف العجم مؤنثة الواحد عربى عرس بالراء والسين المهملتين كحجر زوجة الرجل مؤنثة عروض بالراء المهملة والضاد
المعجمة كصبور آخر المصراع الاول واسم مكة واسم المدينة مؤنثة عسل بالسين المهملة كفرس لعاب النحل مؤنثة ويذكر عير بالسين
المهملتين كامير الابل التى تحمل الميرة اى الطعام اسم جمع لازم التانيث عشا بالشين المعجمة والمد مثلثة الاول ما بين زوال الليل الى
ربعه مؤنثة ويذكر عصا بالصاد المهملة مقصورا العود مؤنثة عضد بالضاد المعجمة المضمومة والدال المهملة ما بين المرفق
الى الكتف مؤنثة فارسيتها بازو عقاب بالقاف والموحدة كغراب طائر معروف مؤنثة عقب بالقاف والموحدة ككتف مؤخر
القدم مؤنثة فارسيتها پاشنه پاى عقرب بالقاف والراء المهملة والموحدة كجعفر مؤنثة عماد بالميم والدال المهملة كسحاب
الابنية الرفيعة مؤنثة ويذكر فارسيتها عمارتهاى بلند عنز بالنون والزاء المعجمة كفلس الانثى من المعز مؤنثة فارسيتها بز عنق
بالعين والنون المضمومتين والقاف الجيد مؤنثة ويذكر فارسيتها گردن عنكبوت بالنون والموحدة والمثناة كعنفوت
مؤنثة ويذكر فارسيتها كارتنه عواء بالواو والمد كسحاب ويقصر كعصا الاسد منزل من منازل القمر مؤنثة عين
بالياء والنون كفلس الباصرة وينبوع الماء مؤنثة فارسيتها چشم وچشمه آب باب الغين غنم بالنون والميم كفرس اسم مؤنث
لجنس لا واحد لها يقع على الذكر والاناث وعليهما جميعا فارسيتها گوسفند غول بضم الغين وسكون الواو واللام ساحر الجن مؤنثة
باب الفاء فاس بالهمزة والسين المهملة كفلس مؤنثة فارسيتها تبر فحثا بالجيم والشين المعجمة كسكرى الكرش مؤنثة
فارسيتها شكنبه فخذ بالخاء والذال المعجمتين ككتف ما بين الساق والورك مؤنثة فارسيتها ران فردوس بالكسر البستان
يذكر ويؤنث فرس محركة وبالمهملتين مؤنثة تقع على الذكر والانثى فارسيتها اسب فرسن بالراء والسين المهملتين والنون كزبرج
خف البعير مؤنثة فارسيتها كف پاى شتر فلك باللام والكاف كقفل السفينة مؤنثة ويذكر وهى للواحد والجمع فارسيتها
كشتى فهر بالهاء والراء المهملة كحبر الحجر قدر ما يدق به الجوز او يملأ الكف مؤنثة فارسيتها سنگ كوچك باب القاف قبا
بالموحدة والمد كغراب ويقصر موضع بالحجاز يذكر ويؤنث قتب بالمثناة والموحدة كحبر المعا مؤنثة فارسيتها روده قدام بالدال المهملة
المشددة والميم كرمان ضد الوراء مؤنثة وقد يذكر فارسيتها پيش قدر بالدال والراء المهملتين كحبر مؤنثة ويذكر فارسيتها
ديگ قدم بالدال المهملة والميم كفرس الرجل مؤنثة وقد يذكر فارسيتها پا قدوم بالدال المهملة كصبور آلة النجر مؤنثة فارسيتها
تيشه قفا بالفاء كعصا وراء العنق مؤنثة ويذكر فارسيتها پس گردن قلت باللام والمثناة كفلس نقرة في الجبل مؤنثة فارسيتها
گو در كوه قليب بالموحدة كامير البئر مؤنثة فارسيتها چاه قناة بالنون والمثناة كفتاة الرمح مؤنثة فارسيتها نيزه قوس
بالواو والسين المهملة كفلس مؤنثة وقد يذكر فارسيتها كمان قوم بالواو والميم كفلس الجماعة من الرجال والنساء معا يذكر ويؤنث
باب الكاف كاس بالهمزة والسين المهملة كفلس الاناء ما دام الشراب فيه مؤنثة فارسيتها جام پر از شراب كاسر بالسين والراء
المهملتين كفاعل العقاب هو طائر معروف يذكر ويؤنث كبد بالموحدة والدال المهملة ككتف مؤنثة وقد يذكر فارسيتها جگر كتف

بفتح الكاف وكسر المثناة والفاء مؤنثة فارسيتها شانه كحل بالحاء المهملة واللام كقفل السنة الشديدة وشدة المحل مؤنثة فارسيتها
تنگ سال وشدت قحط كراع بالراء والعين المهملتين كغراب من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وهو مستدق الساق يذكر ويؤنث
كرش بالراء المهملة والشين المعجمة كحبر مؤنثة فارسيتها شكنبه كف بفتح الكاف وتشديد الفاء من اليد معروفة مؤنثة كود بالواو
والدال المهملة كقفل الطريق الى موضع مرتفع صعب مؤنثة ويذكر باب اللام لبوس بالموحدة والسين المهملة كصبور الدرع مؤنثة
فارسيتها زره لسان بالسين المهملة والنون ككتاب مؤنثة فارسيتها زبان لظى بالظاء المعجمة كفتى النار ولهبها مؤنثة آتش وزبانه آتش
ليل بالياء واللام كفلس خلاف النهار مؤنثة ويذكر فارسيتها شب باب الميم متن بالمثناة والنون
كفلس مكتنفا الظهر يذكر ويؤنث فارسيتها يك طرف پشت آدمى وحيوان مسك بالسين المهملة والكاف كحبر طيب معروف يذكر ويؤنث
فارسيتها مشك معى بالعين المهملة كفتى من اعفاج البطن يذكر ويؤنث فارسيتها روده ملح باللام والحاء المهملة كحبر مؤنثة وقد يذكر
فارسيتها نمك منجنون بفتح الميم والجيم الدولاب يستقى عليها مؤنثة منجنيق بفتح الميم وسكون الياء والقاف آلة يرمى بها الحجارة
وهى معرب منجه نيك مؤنثة وقد يذكر منون بالنونين كصبور الموت مؤنثة فارسيتها مرگ موسى بالواو والسين المهملة كطوبى
ما يحلق به الرأس مؤنثة فارسيتها تيغ دلاك باب النون ناب بالالف والموحدة السن خلاف الرباعية والناقة المسنة فارسيتها
دندان نيش وشتر پير نار بالالف والراء المهملة مؤنثة فارسيتها آتش نبل بالموحدة واللام كفلس السهام العربية مؤنثة فارسيتها
تيرهاى عربى نحل بالحاء المهملة واللام كفلس ذباب العسل مؤنثة ويذكر الواحدة نحلة فارسيتها مگس عسل نخل ونخيل بالخاء المعجمة
كفلس وامير مؤنثان ويذكران الواحدة نخلة فارسيتها درخت خرماى نسيم بالسين المهملة كامير الخلق ونفس الريح مؤنثة الواحدة
نسمة نعل بالعين المهملة واللام كفلس ما وقيت به القدم من الارض مؤنثة الواحدة نعلة فارسيتها كفش نعم بالعين المهملة والميم
كفرس الابل والشاة او خاص بالابل مؤنثة فارسيتها شتران وگوسفندان نفس بالفاء والسين المهملة كفلس الجسد والعين مؤنثة
نوى بالواو كفتى الوجه الذى ينويه المسافر والبعد مؤنثة وجمع نواة التمر يذكر ويؤنث فارسيتها مقصد واسته خرما باب الواو
وحش بالحاء المهملة والشين المعجمة كفلس حيوان البر مؤنثة الواحد وحشى وراء بالراء المهملة والمد كسحاب ضد الامام مؤنثة فارسيتها
پس ورك بالراء المهملة والكاف ككتف العجز مؤنثة فارسيتها سرين وعك بالعين المهملة والكاف كفلس الحمى مؤنثة الواحدة
وعكة فارسيتها اندك تبى باب الهاء هبوط بالموحدة والطاء المهملة كقعود الحدور مؤنثة فارسيتها فرود آمدن هدى بضم الهاء
وفتح الدال المهملة مقصورا ضد الضلال يذكر ويؤنث فارسيتها راستى باب الياء يد بسكون الدال المهملة العضو المعلوم مؤنثة
وكذا جميع معانيها كالقوة والنعمة وغيرها فارسيتها دست يسار بالسين والراء المهملتين كسحاب خلاف اليمين مؤنثة فارسيتها دست
چپ يمين بالميم والياء والنون كامير خلاف اليسار مؤنثة وكذا جميع معانيها كالقسم والقوة والمنزلة فارسيتها دست راست وكذا جميع
حروف الهجاء من الالف الى الياء وكذا جميع حروف المعنوية مثل في وعلى واشباهها كلها مؤنثة واما اسماء البلدان فيجوز تذكيرها
وتانيثها تقول هذا بغداد وهذه بغداد فالتذكير على تقدير الموضع والبلد والتانيث على تقدير البقعة والبلدة الفصل الثانى
في المشتقات التى جاءت لامها بالواو والياء وترتيب امثلتها بترتيب حروف الهجاء الالف اتوت فلانا واتيته اتوا واتيا واتيانا جئته
اتوت به اتوا واتاوة واتيت به اتيا واتاية وشيت به عند سلطان ادعيت له ادواء وادبيت له خلقته وخفيت له ادى اللبن ياتى وادا
واختبرته اى غلط اسوت الجرح اسوا واسوة وبينهم واسيت اصلحت الباء باوت باوا وبايت بايا فخرت ودفعت نفسي وفخرت بها بريت
القلم والسهم بروا وبريته ابريه بريا نحته بغوت الشيء بغوا وبغيته بغيا نظرت اليه كيف هو بغوت بعينى بغاوة وبغيت بغيا اصدت
ونظرت اليه بهوت بها حسنت وبهيته غلبته بالحسن وبهاهوا تفاخروا التاء ثنوته ثناء وثنيته وصفته بمدح الجيم جاوت السقاء
والثوب جبته قطعته واصلحته جبوت الماء في الحوض وجبيته جباوة وجباية جمعته جروته وجريته جراء وجرايا جنيته سرعا الحاء حبوته
المال حبوا وحبيته اعطيته حروت الشيء وحريته حريته واحرفته حشوت الوسادة بالقطن حشوا وحشيته ملأته به حكوت الكلام وحكيته حكاية
نقلته حلوت المرأة بالحلي وحليتها به زينتها بحلوته حموت المأكول حموا وحميته حميا منعته اياه حنوت العود حنوا وحنيته حنيا عطفته عوجته
الخاء خفى الشيء خفوا وخفى كرضى خفاء ظهر والبرق لمع الدال دووت المريض دويته عالجته بالدواء دحوت الشيء بدحوه دحوا ودحيته
بسطته ددوت الصبي بالشيء ودديته ددا اعلمته دعوت زيدا ودعيته سميته وطلبته دنوت دنوا ودنيت قربت دهوت فلانا بمصيبة
ودهيته دهيا وقعته فيها الراء ربا في حجره ربوا وربى ربيا رثوت الميت ورثيته ذكرته وانشات له مرثية رعوت
ابلى ورعيتها رعاية تعهدتها روينه من الماء ورويت بالشرب حتى كفانى الراء رفا الطائر يرفو اذا قرا وزقى زقيا

السين ساوت الثوب ثا وارسا بنه سابا مد دنه فانشو و بينهم افسد سخوت النار سخوا و سخينها سخبا جعلت لها فذهبا

القدر مننت الثانه تسنو و نسى كرضى سفت الارض فهى الساتبه والارض مسنبه والدابه تسنى كرضى استى عليها

الشين شنوت بالبلد اقمت به شتا و شنيت شحوت فمى شحوا و شحينه فتحته شروت المال اشرا و شريته ملكته و بعته سكوت امرى

الى الله بشكو شكوا و شكيته شكيته الصاد صغا فلان يصغو صغوا و صغى يصغى صغيا مال و صغت الشمس مالت للغروب الضاد

ضبته النار ضبوا و ضبيا غيرته و شوته ضحوت ضحوا و ضحيا برزت للشمس و ضحيت ضحوا و ضحيا اصابتني الشمس برزت لها الطاء

لحبوت فلانا لحبوا و لحبيت لبنه دعوته لحوت الشئ بلحوه و لحيته بسطته والعدو دفعته واهلكته طرحت طروا ابعت من مكان بعيد

و طريت فيلت دمرت لحفوت فوق الما لحفوا و لحفيت طفونه علوت طلوه بعبر القطران و طلبته بطلبه لحجته به لحمى الما بطلو و طحى

لحسا على البحر امتلا لمهوت اللحم طهوا و طهيته طهيا عالجته بالطبخ العين عجت المراة عجوا و عجبا اخرت رضاع الولد عن مواقيته

الفصل الثالث

فصل

باب الدال

باب الكاف

۳۰۲

فى سنه ۱۳۰۲

هو

الحمد لله الذی

وفقنا لاتمام هذا الکتاب

المختوم الذی هو مجمع الصنایع

والعلوم ومنبع الاداب والرسوم بهذا

یلوح تدرب فصحا العرب فی فنون الافکار الابکار

وهذا یظهر مقدار علو فکرهم فی لطایف کمل التکلمات

والاشعار لو لم یکن لمحصل تحصیل المعانی ولا المدرس تفهیم

دقایق المبانی فنفعه للمبتدئین اعم وثمرة للمنتهین اهم وقد انطبعت

نسخ متعددة وکتب شتی ولم یطبع شیء منها لاحد من المهرة فی قواعد العربیة

والمتتبعین فی فوائد الادبیة لکثرة الاغلاط المشوشة لاذهان الطلاب وعدم

الاهتمام فی الاستنصاء والاستکتاب ولقد سعی کمال السعی وبذل غایة

الوسع والجهد طائف بیت الله الحرام وزائر مرقد الرسول و

مشاهد الائمة الکرام المتحلی بالخصال الخصیصة و

المتخلی عن الصفات الخسیسة المؤید بتایید الله الصمد

الحاج ملا علی اکبر الخونساری وبشراکة

جناب آقا میرزا حسین خلف

مرحوم آقا محمد باقر

الخونساری

هذا الکتاب [illegible] کان البایع معصوما

[illegible]

١٣٥٣